متن کامل

کشکول شیخ بهایی

مترجم: محمّد قسیم مردوخی

پیشگفتار

بسم الله الرحمن الرَحیم و به نستعین
الحمدلله رب العالمین و صلواته علی سیدنا محمد و آله الطاهرین

نگارش از شیخ بهایی، نگارش درباره یک فرد و یک تخصص نیست، سخن از مردی است که در حالی که بر توسن دانش ریاضی می‌تازد، همزمان بر رخش معماری نیز سوار و در دشت سبز و بزرگ فقه نیز یکه تاز است. در شعر تازی و پارسی یگانه است و دستی نیز در تردستی و شعبده دارد. استر رمل و جفر را به زیر پای دارد و از صرف و نحو و معانی و بیان نیز غافل نیست. از دریای هر دانشی، بی‌بهره خارج نشده و از غواصی آن مرواریدها برآورده است.

او شیعی است، لکن هنر عامه را نیز بر می‌تابد، پس گاهی به تسنن متهم می‌گردد. او شیعی است، لکن از بزرگان عرفا به نیکی یاد می‌کند، لذا به او اتهام تصوف نیز می‌زنند. او شیعی است، لکن با علوم دیگران نیک آشناست، لذا همه او را از خود می‌خوانند.

نام آن جناب محمد بن الحسین بن عبدالصمد بن شمس الدین محمد بن علی بن حسن بن محمد بن صالح الجبعی العاملی الحارثی است و نسب شریف ایشان به حارث همدانی، یار و مصاحب امیرالمؤمنین علیه السلام می‌رسد که شرح گفتگوی او در حالت بیماری با حضرت امیر صلوات الله و سلامه علیه در کتاب‌های امالی و بحار و... موجود است و سید حمیری شاعر بزرگ اهل بیت علیهم السلام این گفتار را به شعر در آورده که یکی از ابیات آن این است:

«یا حار همدان من یمت یرنی   من مؤمن او منافق قبلا»

* * *

«ای حارث همدانی! هر که بمیرد مرا رو در رو خواهد دید، چه مؤمن و چه منافق»

قوم همدان چنان مورد علاقه حضرت امیر بوده‌اند که درباره ایشان چنین می‌سراید:

فَلَوکُنتُ بَوّاباً عَلی بَابِ جَنّةٍ　　　لَقُلتُ لِهَمدانَ ادخُلوا بِسَلام

***

«اگر من دربان بهشت می‌بودمی، به طایفه همدان می‌گفتم که به سلامت داخل شوید.»

به نظر می‌رسد که بخشی از قبیله همدان که ساکن یمن بوده‌اند به حجاز رفته و در آن جا ساکن شده‌اند. این گروه در جنگ صفین، دفاع دلیرانه‌ای از امیرالمؤمنین علیه السلام نموده‌اند که از گفتار حضرت درباره این خاندان نیز همین گونه استنباط می‌شود.

در زمان‌های پس از آن گروهی از این خاندان به جبل عامل رفتند و پایگاه تشیع را در آن جا قدرتمند ساختند. میزان رشد تشیع در جبل عامل به نحوی بود که در کتاب حیاة الامام الشهید الاول آمده است: هنگامی که فاطمه دختر شهید اول که به «ستّ المشایخ» معروف و از مجتهدات طراز اول بود، در قریه‌ای از قرای جبل عامل رحلت فرمود، هفتاد مجتهد در تشیع جنازه او حضور داشتند.

ناحیه جبع یا جباع که محل زندگی خاندان بهایی بوده است، ناحیه‌ای کوهستانی و خرم است که در شمال شهر صیدا در جنوب لبنان واقع است. از علمای آن سامان می‌توان به شهید اول، شهید ثانی، حر عاملی و... اشاره کرد. در کتاب امل الامل حر عاملی، حدود دویست عالم از آن دیار برشمرده شده است. البته در پژوهشی آمده است که روستا یا ناحیه‌ای به نام جبع در جبل عامل وجود ندارد، بلکه کلمه جبع مخفف جبل عامل است که بعضی از حروف آن حذف شده است و این حذفیات در زبان عربی مرسوم و متداول است. تولد شیخ بهائی در بعلبک در غروب روز چهار شنبه ۱۳ روز مانده به پایان ذیحجه سال ۹۵۳ بود. وی در سن دوازده یا سیزده سالگی همراه پدر به ایران شتافت.

ولادت شیخ حسین والد شیخ بهایی در هشتم ربیع الاول سال نهصد و هیجده صورت پذیرفت. در عالم آرای عباسی، والد گرامی ایشان را از شاگردان شهید ثانی بر شمرده و نوشته است که بعد از شهادت آن شهید به دست رومیان «...مشار الیه

از وطن مألوف به جانب عجم آمد... در اقامت نماز جمعه که .... مدت‌های مدیدی متروک و مهجور برد.... با جمعی کثیر از مؤمنین به آن اقدام می‌نمود».

پس از شهادت شهید ثانی و ظلم و جور سلاطین عثمانی به شیعیان آن سامان، شیخ حسین، والد شیخ بهایی اقامت در آن سامان را به صلاح ندیده با فرزندان خویش و نیز فرزند شهید ثانی، شیخ حسن صاحب معالم، از آن دیار به ایران کوچ نمود.

در لؤلؤة البحرین آمده است که والد شیخ بهایی چون به مکه معظمه مشرف شد، قصد نمود که بقیه ایام حیات را در آن جا اقامت کرده باشد، پس در عالم رؤیا دید که قیامت برپا شده و امر خداوند عالم تعلّق گرفت به این که زمین بحرین و آن چه در آن است بالا برده شود به سوی بهشت، پس چون این خواب را دید، اختیار مجاورت بحرین و رفات در آن جا را نمود.

از نوشتار حکمت نامه ذیل از والد شیخ به فرزندش و درخواست او برای کوچ از ایران نیز صحت این خواب معلوم می‌شود:

«یا ولدی لو کنت تطلب شیئا من الدنیا فاعهد بلاد الهند و ان حاولت الاخره فالتحق بنا الی هذا المقام و ان لم ترد شیئا منهما فلازم العجم...»

***

«فرزندم! اگر طالب دنیایی به هند سفر کن و اگر طالب آخرتی به بحرین قدم بگذار و اگر هیچ کدام را نمی‌خواهی در ایران بمان!»

شیخ از وفات مرحوم والدش که در بحرین به تاریخ هشتم ربیع الاول سال نهصد و هشتاد و چهار روی داد به شدت متأثر شد. میزان عشق او به پدر از اشعاری که برای پدر سروده و در موضوعات شماره ۸۰، ۱۳۴، ۴۵۲ و... آمده است، مشخص می‌شود.

از شیخ بهایی نقل است که: «پدران ما در جبل عامل پیوسته عبادت کرده و صاحب کرامت بوده‌اند. جدّه من نیز صاحب کرامت بوده است، چنان که روزی اطفال گرسنه بوده و نان نداشتند، آن مخدّره قدری برف برداشته و در تنور افکند و نان بریان شد.»

همچنین می‌فرماید:[1]

اگر والد مرحوم از بلاد عرب به دیار عجم منتقل نمی‌شد و اختلاط و آمیزش با ملوک و حکّام نمی‌کرد، من یکی از جمله زهّاد و زمره عباد بودمی. لیکن در دیار عجم که مقیم شدم، از اختلاط اهل دنیا و کسب اخلاق و مذموم ایشان به صفات دنیّه متّصف گشتم.

من ملک بودم و فردوس برین جایم بود　　　آدم آورد در این دیر خراب آبادم

(حافظ)

و از اختلاط با اهل دنیا جز قیل و قال و نزاع و جدال نصیبیم نشد و کار به جایی رسید که هر جاهلی، متصدّی معارضهٔ من گشته و هر قاصری به معارضه با من جسارت می‌کند.

من که به بوی آرزو در چمنِ هوس شدم　　　برگ گلی نچیدم و زخمیِ خار و خس شدم

مرغ بهشت بودم و قهقهه بر فرشته زن　　　از پی صید پشه‌ای همتک سگ مگس شدم

شیخ بهایی داماد شیخ علی منشار است که اصالتا عرب و شیخ الاسلام اصفهان است و همسر وی نیز تنها دختر منشار و فردی فاضله و باکمالات بود.

اساتید شیخ

۱ ـ علوم عربی و تفسیر حدیث از مرحوم والد خویش شیخ حسین که ایشان نیز تلمیذ مرحوم شهید ثانی است.

۲ ـ حکمت و کلام و بخشی از منقول از ملاعبدالله یزدی صاحب حاشیه تهذیب المنطق

۳ ـ طب از حکیم عماد الدین محمود

۴ ـ ریاضیات از ملا افضل قاضی و ملاعلی مذهب و بعضی اکابر دیگر

۵ ـ صحیح بخاری از محمد بن محمد بن محمد بن ابی‌اللطیف مقدسی

---

۱. موضوع ۶۱۴.

بعضی از تلامذه شیخ بهایی

۱. شیخ جواد بن سعد الله مشهور به فاضل جواد
۲. ملا حسنعلی بن ملا عبدالله تستری
۳. سید حسین بن حیدر بن قمر حسینی کرکی
۴. ملا خلیل بن غازی قزوینی
۵. ملا خلیل یا محمد خلیل بن محمد اشرف قایینی
۶. میرزا رفیع الدین محمد بن حیدر طباطبایی نایینی
۷. شیخ زین بن محمد بن حسن سبط شهید ثانی
۸. ابن ابی الجامع شیخ عبداللطیف بن علی بن احمد
۹. زین الدین شیخ علی بن سلیمان بن درویش بحرانی
۱۰. نجیب الدین شیخ علی بن محمد بن مکی
۱۱. شیخ علی مظفر الدین
۱۲. قاسم بن محمد طباطبایی (قهپایی)
۱۳. سید ماجد بن سید هاشم بحرانی
۱۴. محمد بن مرتضی (ملا محسن فیض)
۱۵. ملا صدرا محمد بن ابراهیم
۱۶. نظام الدین محمد بن حسینی قرشی ساوجی
۱۷. ابن خاتون محمد بن علی عالمی
۱۸. محقق سبزواری ملا محمد باقر بن محمد مؤمن
۱۹. مجلسی اول، ملا محمد تقی بن مقصود علی. (رضا قلی‌خان هدایت در مجمع الفصحاء، مرحوم محمد تقی مجلسی را از مریدان و شاگردان وی می‌داند.)
۲۰. ملا محمد صالح بن احمد سروی مازندرانی

تألیفات شیخ بهایی

۱. اثبات الانوار الالهیه
۲. الاثنی عشریات الخمس (الطهاره، الصلاه، الزکوه، الصوم، الحج)

۳. اسرار البلاغه که در مصر در حاشیه مخلاة چاپ شده است.

۴. الصحیفه یا الاسطرلاب به عربی

۵. تحفه حاتمیه یا رساله الاسطرلاب که به هفتاد باب نیز مشهور است به زبان فارسی

۶. التحفه فی التحدید الکر وزنا و مساحتا یا رساله الکر

۷. مشرق الشمسین

۸. تشریح الافلاک در هیأت

۹. تضاریس الارض

۱۰. تواشیح المقاصد یا توضیح المقاصد در وقایع ایام سال و وفیات بعضی از علما

۱۱. التهذیب یا تهذیب البیان در نحو

۱۲. جامع عباسی در فقه به زبان فارسی که برای شاه عباس نگاشته شد. مؤلف بعد از اتمام باب پنجم دار فانی را وداع گفت و باقی پانزده باب را شاگرد یارز او نظام الدین ساوجی به همان رویه ادامه داده و به انتها رساند.

۱۳. جواب ثلث مسائل عجیبه

۱۴. جواب مسائل الشیخ صالح الجزائری که بیست و دو مسأله است.

۱۵. جواب المسائل المدنیات

۱۶. جهه القبله

۱۷. حاشیه اثنی عشریه صاحب معالم که در صلوة است

۱۸. حاشیه تشریح الافلاک خود

۱۹. حاشیه تفسیر بیضاوی

۲۰. حاشیه تکمله خفری

۲۱. حاشیه خلاصة الاقوال علامه که در رجال است

۲۲. حاشیه خلاصة الحساب خود

۲۳. حاشیه ذکرای شهید اول

۲۴. حاشیه رجال نجاشی

۲۵. حاشیه زبدة الاصول خود

۲۶. حاشیه شرح عضدی بر مختصر الاصول حاجبی

۲۷. حاشیه فهرست شیخ منتخب الدین

۲۸. حاشیه قواعد شهیدیه

۲۹. حاشیه کشاف زمخشری

۳۰. حاشیه مختلف علامه

۳۱. حاشیه مطول

۳۲. حاشیه معالم العلماء

۳۳. حاشیه من لایحضره الفقیه

۳۴. الحبل المتین فی احکام الدین در طهارت و صلوة

۳۵. حدائق الصالحین فی شرح صحیفه سید الساجدین که هر یک از ادعیه صحیفه مبارکه سجادیه را به نام حدیقه‌های مختلف چون حدیقه اخلاقیه و جدیقه هلالیه و حدیقه صومیه و...

۳۶. الحریریه

۳۷. حواشی شرح التذکره

۳۸. خلاصة الحساب

۳۹. درایة الحدیث

۴۰. رساله احکام سجود التلاوة

۴۱. رساله فی استحباب السورة فی الرد علی بعض معاصریه

۴۲. رساله فی انوار سائر الکواکب المستفاده من الشمس

۴۳. رساله فی حل اشکالی عطارد و القمر

۴۴. رساله فی ذبایح اهل الکتاب

۴۵. رساله فی الزکوة عجیبة

۴۶. رساله فی الصوم عجیبة

۴۷. رساله فی قصر الصلوة فی الاماکن الاربعة یا فی القصر و التخییر فی السفر

۴۸. رساله فی معرفة القبلة

۴۹. رساله فی المواریث

۵۰. رساله فی نسبه اعظم الجبال الی قطر الارض

۵۱. رساله القبلة (ظاهرا غیر از رساله فی معرفة القبلة است)

۵۲. الزبدة فی الاصول

۵۳. سوانح سفر الحجاز که در ایران به نام مثنوی نان و حلوا معروف است و آن بخشی از سوانح است.

۵۴. شرح اثنی عشریه صاحب معالم

۵۵. شرح الاربعین یا اربعین بهایی

۵۶. شرح شرح چغمینی قاضی زاده رومی

۵۷. شرح الفرائض خواجه نصیر طوسی که ناتمام ماند

۵۸. الصراط المستقیم

۵۹. صمدیه یا فوائد صمدیه

۶۰. العروه الوثقی در تفسیر که فقط تفسیر سوره حمد آن به اتمام رسید

۶۱. عین الحیات در تفسیر

۶۲. کشکول (کتاب حاضر)

۶۳. المخلاة

۶۴. مشرق الشمسین و اکسیر السعادتین

۶۵. مفتاح الفلاح فی علم الیوم و الیله در ادعیه شبانه روزی

۶۶. ملخص الهیئة

۶۷. وسیله الفوز و الامان فی مدح صاحب الزمان، قصیده‌ای شامل شصت و سه بیت

۶۸. طوطی نامه منظومه‌ای به فارسی است که البته در انتساب آن به شیخ بهایی تردید وجود دارد و عده‌ای آن را منتسب به ملا احمد نراقی می‌دانند.

۶۹. شیر و شکر منظومه‌ای به فارسی

شیخ بهایی مدت هیجده سال با شاه طهماسب، کمی بیش از یک سال با شاه اسماعیل دوم، ده سال با سلطان محمد خدابنده و سی و پنج سال با شاه عباس هم دوران بود. با توجه به این نکته که در تمام دورانی که شیخ بهایی با شاه عباس می‌زیسته، منصب شیخ الاسلامی را نیز دارا بوده است و از آن جا که دانش و تیزهوشی شیخ بهایی بر کسی پوشیده نیست، می‌توان دریافت که آبادسازی‌های

شاه عباس، از تفکرات شیخ بهایی نشأت می‌گرفته است. این مطلب را از عماراتی که نام شیخ را بر خود دارند، مانند گرمابهٔ شیخ و... می‌توان دریافت.

نکته: مشایخ روایت شیخ از صحیح بخاری تا وی دوازده نفر محمد نام بوده‌اند که پیاپی از همدیگر تا محمد بن اسماعیل بخاری نقل مطلب نموده‌اند و با خود شیخ بهایی که محمد نام دارد، چهارده راوی محمد نام پیاپی هستند که این از نوادر روزگار است.

شیخ دربارهٔ یکی از محاورات خود با عامّه چنین می‌فرماید:

روزی افضل فضلای ایشان گفت: آیا شیعه مذهب، دلیل قابل اعتمادی دارند یا نه؟ گفتم: ادله بسیاری دارند. پس یکی از آن‌ها را از من درخواست نمود. من گفتم: در صحیح بخاری از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله روایت کرده که آن حضرت فرمود: «فاطمه بضعة منی، من آذاها فقد آذانی و من اغضبها فقد اغضبنی» و به فاصله چهار ورق روایت کرده است که فاطمه در حین وفات از ابوبکر و عمر راضی نبوده است. ما در جواب شیعه درمانده و کیفیت جواب را نمی‌دانیم، پس قدری سر فرو افکنده و گفت که این قضیه تهمت بر بخاری است، امشب مراجعه می‌کنم. فردا صبح پیش او رفتم، به مجرد دیدن من خندید و با انبساط تمام و گشاده بالی اظهار داشت، من گفتم که رافضی‌ها دروغگو هستند و بر بخاری تهمت بسته‌اند. دیشب به صحیح بخاری مراجعه کرده و فاصله میان دو حدیث را زیاده بر پنج ورق دیدم.

بعضی از کرامات و عجایب منسوب به شیخ بهایی

● صاحب ریاض الجنه از کتاب هفت اقلیم آورده است که روزی دو نفر عرب پیش شیخ بهاء الدین می‌آیند و شیخ از شاه التماس می‌کند که چیزی به آن‌ها بدهد. شاه قبول نمی‌کند. شیخ به استعانت علوم غریبه در خارج شهر، دو تا باغ می‌سازد پر از اشجار و اقسام اثمار و آن دو نفر را در آن جا باغبان می‌کند و می‌گوید هرگاه شاه از شما پرسید که چند سال است آن جا باغبانید؟ بگویید: سه سال است! بعد از آن، شاه را به باغ، مهمان می‌طلبد. بعد از حاضر شدن شاه، عرب‌ها از انواع اثمار پیش شاه حاضر می‌کنند. متحیّرانه از ایشان می‌پرسد که چند سال است در این جا

باغبانید؟ جواب مزبور را به عرض شاه می‌رسانند. انعام کلی به ایشان می‌کند. یک مرتبه هر دو باغ از نظر غایب می‌شوند و به غیر از بیابان چیزی به نظر شاه در نمی‌آید. از شیخ تحقیق مراتب می‌کند، می‌فرماید: چون این دو بیچاره را مأیوس کردید، این حیله را ریختم تا آن‌ها به فیض برسند.

● از کرامات شیخ بهایی نقل کرده‌اند که بر سنگی شکلی حک کرده بود و آن را اطراف شیراز دفن نموده بود و بدان وسیله ناخوشی وبا از ایران رفت تا زمان فتحعلی‌شاه که شاهزاده حسین علی‌میرزا آن سنگ را به دوازده هزار تومان به انگلیسی‌ها فروخت.

● از کرامات شیخ بهایی این که مربعی را در اطراف اصفهان دفن کرد و بدان وسیله طاعون و وبا از اصفهان رفت و از آن زمان تا به حال، طاعون و وبا به اصفهان راه نیافته است، در صورتی که سالی نبوده که ایران از وبا خالی باشد.

● از عجایب و شعبده‌های منسوب به شیخ این که گویند روزی سفیر روم در محضر شاه عباس صفوی گفت که در مملکت ما جماعتی از علما هستند که علوم غریبه و اعمال عجیبه می‌دانند و پاره‌ای از علوم غریبه را نقل کرد و گفت: گمان نمی‌کنم در میان علمای ایران، چنین دانشمندانی‌یافت شوند. شیخ بهایی چون این کلام را شنید، به شاه گفت: این علوم در نزد ما اهمیتی‌ندارد و در همان حال که با شاه گفتگو می کرد، دستمال چاقشور را از کمر خود باز می‌کرد. برادر شیخ بهایی، شیخ عبدالصمد حکایت می‌کند که من به این عمل شیخ می‌نگریستم. وقتی‌چاقشور باز شد، سر آن را به دست گرفت و بقیه را به سوی سفیر روم پرتاب کرد. در حال اژدهای بزرگی نمایان شد و سفیر و تمام اهل مجلس ترسیدند و برخاستند که فرار کنند. شیخ آن را جمع کرد و به همان صورت نخست درآمد.

● از لطایف گفتار شیخ بهایی این که روزی در محضر سلطان بصره که سنی بود، سؤال کردند که عایشه افضل است یا فاطمه سلام الله علیها؟ شیخ گفت: عایشه؟ گفتند: از چه سبب؟ گفت: چون که خداوند فرموده است: «فضل الله المجاهدین علی القائدین سبیلا» خداوند مجاهدین را بر نشستگان در خانه برتری داده است و حضرت فاطمه چون فدک را از او غصب کردند، مطالبه کرد، جوابش نمودند در خانه نشست. لکن عایشه جهاد کرد و خونریزی بسیار! سلطان و حاضران خندیدند

و سلطان گفت: چه تشنیع لطیفی است.

● از لطایف گفتار شیخ بهایی این که از او پرسیدند: با توجه به حدیث نبوی که می‌فرماید: اصحاب من مانند ستارگان هستند، به هرکدام که اقتدا کنید، نجات می‌یابید، پس چرا قتل عثمان را که یکی از صحابه است، شیعه جایز می‌داند؟ فرمود: به دلیل همین حدیث نبوی! چرا که ما به کشندگان او که از صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله بودند، اقتدا کردیم.

درگذشت شیخ بهایی

وفات شیخ بهایی در دوازدهم یا هیجدهم شوال سال هزار و سی یا به نوشته نظام الدین ساوجی که از شاگردان شیخ است، در سال هزار و سی و یکم در اصفهان واقع شد. در مسجد جامع عتیق با آب چاه او را غسل دادند و به مشهد حمل نمودند و در پایین پای مبارک حضرت دفن شد.

مرحوم محمد تقی مجلسی می‌فرماید: من تشرف جستم به نماز خواندن بر جنازه او با جمیع طلبه و فضلا و بسیاری از مردم که قریب پنجاه هزار بودند. درباره نحوه درگذشت مرحوم شیخ بهایی در عالم آرای عباسی چنین آمده است:

«... روزی در مقابر مشهور به تربت عارف بابارکن الدین اصفهانی به ادای صلاة مشغول بود، آوازی از قبری به گوش شیخ رسید که در عالم روحانی یکی از اهل قبور و آسودگان نهان خانه خاک با او به تکلم درآمده، گفته بود که این همه غفلت چیست؟ حال تیقّظ و هنگام آگاهی است.... الحاصل بعد از وقوع این واقعه غریبه، سر به جیب تفکر فرو برده چند روز ترک معاشرت احبا و خلاّن و مباحثه طالب علمان نموده آماده سفر آخرت می‌گردید و مترصد ارتحال از این دار ملال و متفحّص ماه شوال بود و لحظه‌ای به فراغ خاطر نمی‌غنود.... تا آن که در چهارم شهر شوال این سال مریض گشته، هفت روز پهلو بر بستر ناتوانی داشت. در روز هشتم که سه شنبه دوازدهم شهر شوال بود، طایر روح شریفش از تنگنای قفس بدن بیرون خرامیده، به عالم قدس پرواز نمود.»

مرحوم اعتماد الدولة مادهٔ تاریخ درگذشت مرحوم شیخ بهایی را چنین سروده است:

رفت چون شیخ ز دار فانی — گشت ایوان جنانش مأوای
دوستی جُست زمن تاریخش — گفتمش «شیخ بهاء الدین وای»

دیگری:

«افسوس ز مقتدای دوران»

دیگری:

افسرِ فضل افتاد و بی سر و پا گشت شرع

یعنی فضل بدون ابتدا شد و شرع بدون اول و آخر، در نتیجه حروف «ضل» و «ر» باقی می‌ماند که به حساب حروف ابجد، سال ۱۰۳۰ باشد.

سید حسین بروجردی به عربی:

و ابن الحسین سبط عبدالصمد — بهاء دیننا جلیل اوحدی
حاز العلوم کلها و استکملا — و عمره «لمح» توفی فی «غلا»

لمح «۷۸» و غلا «۱۰۳۱» است.

دیگر نیز چنین سروده شده است:

ای فلک از تو سؤالی دارم — فیض را مرتبه وآیین کو؟
گوهر دانش و فرهنگ چه شد؟ — زبده گوهر ماء و طین کو؟
خردم گفت که تا چند زنی — دم بیهوده که آن و این کو؟
یک سخن گویم و جان می‌سوزد — «بی‌بها شیخ بهاء الدین کو»

نیز:

«جنه الفردوس مثوی له»

همچنین:

بدر العراقین خفی ضوؤه — و نیر الشام و بدر الحجاز
أردت تاریخا فلم أهتدی — له فألهمت قل «الشیخ فاز»

همچنین:

«بهاء الدین محمد شد مه شوال از عالم»

و نیز:

شمس العلوم و الدین و الحلم — من کان باهی بها الفرس و العرب
لما توفی اصبحا بوفاته — نور الهدی و ضیاء الدین قد غرب

لو شئت ذکری فی عام رحلته　　　فاذکر «مسی و بهاء الدین قد ذهب»

که این شعر بر سنگ قبر وی حک شده بوده است.

کشکول (کتاب حاضر)

کلمه کشکول در لغتنامه دهخدا چنین ترجمه شده است:

کشکول: گدا باشد یعنی شخصی که گدایی می کند. (برهان). کجلول. (انیس الطالبین بخاری). کاسه گونه‌ای باشد که درویشان و صوفیان بکار برند و در آن مایحتاج خود از خوراکی و مالیات مال و صدقات ریزند. خچکول. در برهان آمده معنی آن کشیدن بدوش است چه کش به معنی کشیدن و کول دوش و کتف را گویند. در حاشیه برهان قاطع به نقل از تفسیر الفاظ الدخیله بستانی گوید: از آرامی «کنش کل» (بضم اول وکسر دوم وضم چهارم) یعنی جامع کل شیئی و مراد محفظه‌ای است که درویشان و گدایان هرچه از مردم ستانند در آن نهند. کشکول پوست نارجیل دریایی است که در جزایر نزدیک به خط استوا عمل می‌آید و شبیه به کشتیی است با رنگ سیاه دو طرف لبه آن را سوراخ کنند و زنجیر یاریسمان بندند تا بتوان بدست آویخت و آن کاسه گدائی درویشان است و آن‌گاه که بر درخت است دو کشکول بهم چسبیده است و در میان آن مغز نارجیل است:

دلم از قیل و قال گشته ملول　　　ای خوشا خرقه و خوشا کشکول

کتاب حاضر

کتابی که در پیش رو دارید، ترجمه‌ای از کشکول شیخ بهایی است.

بخشی از این ترجمه که عمدهٔ حکایات را در بر می‌گیرد به تاریخ محرم الحرام ۱۲۲۲ قمری، در زمان فتحعلی شاه قاجار و به انشای شیخ محمد قسیم مردوخی از علمای کردستان و املای شخصی به نام فضل الله بن احمد بیک کردستانی، نگارش یافته است. وی درباره خود چنین می‌نویسد:

«اما بعد: راقم این حروف خجسته رقم و ناظم این نکات لطافت شبنم، اقلّ عبادالله، فضل الله بن احمد بیک چنین گوید که والد این حقیر بی‌بضاعت، کردستانی و از تقدیرات ایزد سبحانی از انقلابی که به کردستان اردلان روی داده، رشتهٔ نظم انعقاد

خورد و بزرگ از اهالی آن جا گسیخته، هر یک به طرف جلای وطن اختیار نموده، والد کمترین نیز در آن قضیه چنان که خود ذکر می‌کرد، با دل پریشان و دماغ مشوّش به حکم نعم الفرار روی به یکی از بلاد روم آورده، در همان مکان، بار توقّف گشوده، من بندهٔ بی‌بضاعت که هنوز از ورطهٔ عدم پا به صحرای وجود نهشته بود، در همان بلد متولد [شدم] [...]»

وی در روم نشو و نما می‌یابد. هنگامی که فتحعلی شاه قاجار به تخت سلطنت می‌نشیند، اوضاع کردستان ایران نیز سر و سامان می‌یابد و پس از چندی، امان الله خان نامی که با مؤلف آشنایی داشته، حاکم کردستان می‌گردد.

مؤلف از این فرصت استفاده کرده، به کردستان باز می‌گردد و نزد حاکم تقرّب می‌یابد. مؤلف دربارهٔ ترجمهٔ کشکول چنین می‌نویسد:

«از اتّفاقات، روزی [امان الله خان] کشکول گوهر کان علم و عرفان، سالک طریق معرفت و ایقان، شیخ بهاء الدین عاملی را علیه الرحمة و الغفران که مشتمل بر اقسام علوم و حکایات عجیبه و مطایبات و ظرایف غریبه بود، به نظر دقت ملاحظه نموده، رأی زرّینش بر این قرار گرفت که مترجَم شده تا هر یک از عالم و جاهل بدون غور و تأمل از آن حکایات و واردات به حظّ کامل بهره‌مند گردند. پس عالی جناب رفیع الاتعاب، سالک مسالک صدق و صواب، مخدومی شیخ محمد قسیم مردوخی را که اباً عن جدٍ دعاگو و وظیفه خوار احسان آن سلسلهٔ جلیله بوده‌اند، به همان خدمت نامزد [نموده] [...]»

و از آن جا که شیخ محمد قسیم به خاطر کهولت و عدم آشنایی به دقایق زبان فارسی، از نگارش آن عاجز است، مؤلف را بدین کار می‌گمارد که گفتار ترجمه شدهٔ شیخ مردوخی را به زبان فارسی زیبا و مسجّع باز گرداند.

آماده‌سازی کتاب

برنامه‌ای که جهت تهیه این کتاب در پیش گرفتیم، از قرار ذیل است:

ابتدا متن نسخه خطی که نمونه‌هایی از آن را در چند صفحهٔ آینده خواهیم آورد، توسط خواهر گرامی سرکار خانم سمیّه رحمتی تایپ شد. انصافاً خواندن نسخهٔ خطی کاری مشکل است و خواندن این نسخه که گرچه خطی زیبا داشت، لکن از

چلیپانویسی فراوانی برخوردار بود، کاری مشکل‌تر که سرکار خانم رحمتی عزیز بسیار نیکو از عهدهٔ آن برآمدند.

سپس متن برای مقابله و ویرایش تحویل ویراستار گردید. عزیزان زیادی بر روی آن کار کردند که از آن جمله‌اند سرکار خانم مریم سادات حسینی، مهری شادان‌پور و مریم بهرامی که وجوب تشکر از ایشان را بایستی گردن نهم.

در این ویرایش جمله‌بندی‌ها اصلاح و برای متنی که با نثر قدیم و برای خوانندگان زمان خود، ایجاد شده بود، نثری جدید ـ البته بدون تغییر روند آهنگین متن و فقط با جابجایی افعال ـ ایجاد شد که برای خوانندگان امروز و دیروز خوشایند و قابل قبول باشد.

اگر از کمک‌های سرکار خانم کبری سادات دریاباری و نیز محبوبهٔ شادان‌پور یاد نکنم که زحمت اعمال غلطها و انجام تصحیحات را بر دوش داشتند، از جاده انصاف به در شده‌ام و نیز از مساعدت‌های دوست عزیز و دانای خود جناب آقای علی‌رضا اباذری که در هر حال مشاورم بودند و نیز تهیه نسخه خطّی به مساعدت ایشان انجام شد.

در نهایت ویراستاری نهایی کتاب به عهدهٔ سرکار خانم مریم زاغیان قرار گرفت که انصافاً زحمات بسیار و بهینهٔ ایشان این اثر را آماده چاپ ساخت.

پس از کار اولیه بر روی نسخه، بخش‌هایی که ترجمه نشده بود، ترجمه و به متن اضافه شد.

سپس به سراغ اشعار رفتیم که تمامی ترجمه‌های رایج کشکول و حتی اصل ترجمه نسخه حاضر از ترجمه آن غفلت کرده بودند. کاری شاقّ بود، لکن روح‌افزا. گشت و گذار در وادی غنی‌ترین ادبیات شعری جهان، یعنی ادبیات عرب که سابقه‌ای هزار و چند صد ساله دارد و نیز تنفّس در بوستان زیباترین ادبیات شعری جهان، یعنی ادبیات فارسی بسیار بر سر شوقمان آورد.

ماه رمضان سال ۱۴۲۹، فرصتی بود تا با برادر عزیز و مهربانم آقای علی بدراوی اشعار عربی کشکول را بخوانیم و ترجمه کنیم و از آن لذّت ببریم، ولی حیف که خوش بود، ولی دولت مستعجل بود. ماه مبارک تمام شد و ثلثی از کار بیشتر انجام نشد و باقی را به قلم دوست عزیزم جناب آقای محسن زین العابدینی سپردم

که با توضیحات و حواشی خود بر اشعار، آن را دلپذیرتر ساختند و دو ثلث باقی‌مانده را نیز این چنین به پایان رساندیم.

پس از این مراحل، کشکول به سه هزار و چهارصد و هشتاد و هفت موضوع تقسیم شد و پس از آن کار را به صفحه آرایی نهایی رساندیم و مرحله‌ای دیگر را که استخراج فهارس کتاب باشد، آغاز کردیم که یک ماه به طول انجامید و حاصل کار این شد که در دستان شماست و امید که مورد قبول افتد. ترجمهٔ کشکول حاضر را با تمام نواقص آن می‌توان کامل‌ترین ترجمه کشکول به زبان فارسی دانست.

در نهایت بر ضعف خویش در به انجام رساندن این پروژهٔ عظیم معترفم و خطاهای بسیاری در کار می‌بینم و بر آنم که داناتری می‌بایست این کار را قبول و به انجام می‌رساند و امیدوارم شامل این مصراع مرحوم شیخ بهایی نگردم که می‌فرماید: «من منح الجهال علماً أضاعه».

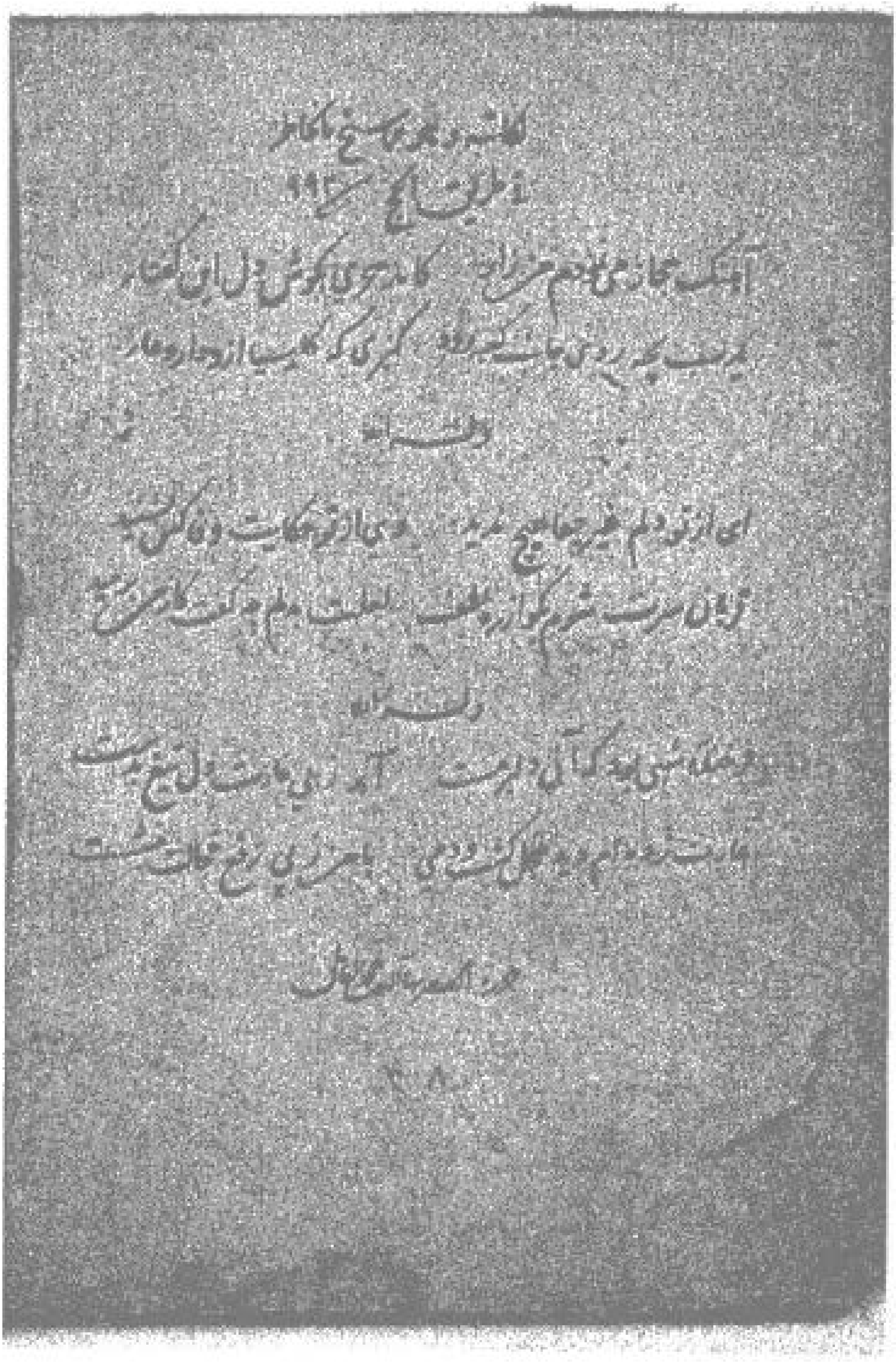
از بزرگانی که این اثر را مطالعه می‌فرمایند امید دارم که بر فواحش خطایای من با دیدهٔ بزرگی خویش بنگرند و مرا نیز بر اشتباهات خویش آگاه سازند. باشد که دیگر آثار را پربارتر توانم ساخت.

آخر کار خویش را با سپاس از خداوند منّان و مهربان به پایان می‌آورم و از او یاری می‌جویم که اگر او توان این کار را در من نمی‌گذارد، مرا نه چنین یاری و توانی در خور فکر و عمل می‌بود. امید بر فضل او دارم که این کار را برایم حسنه نگارد و نه سیئه که در هر دو: ذی حق اوست و بس.

صادق برزگر بفرویی

رمضان المبارک سال ۱۴۳۰

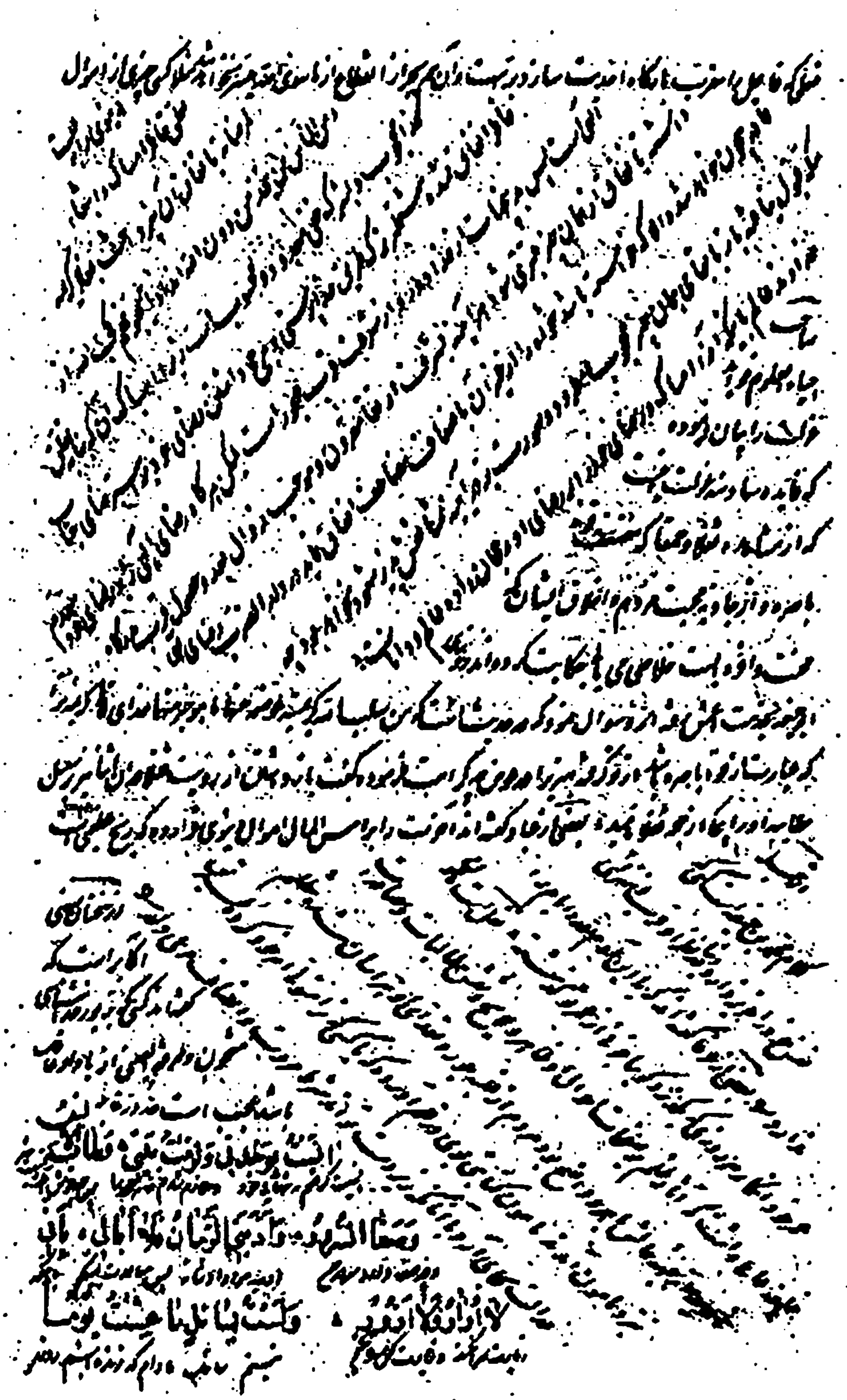
شهریور ۱۳۸۸



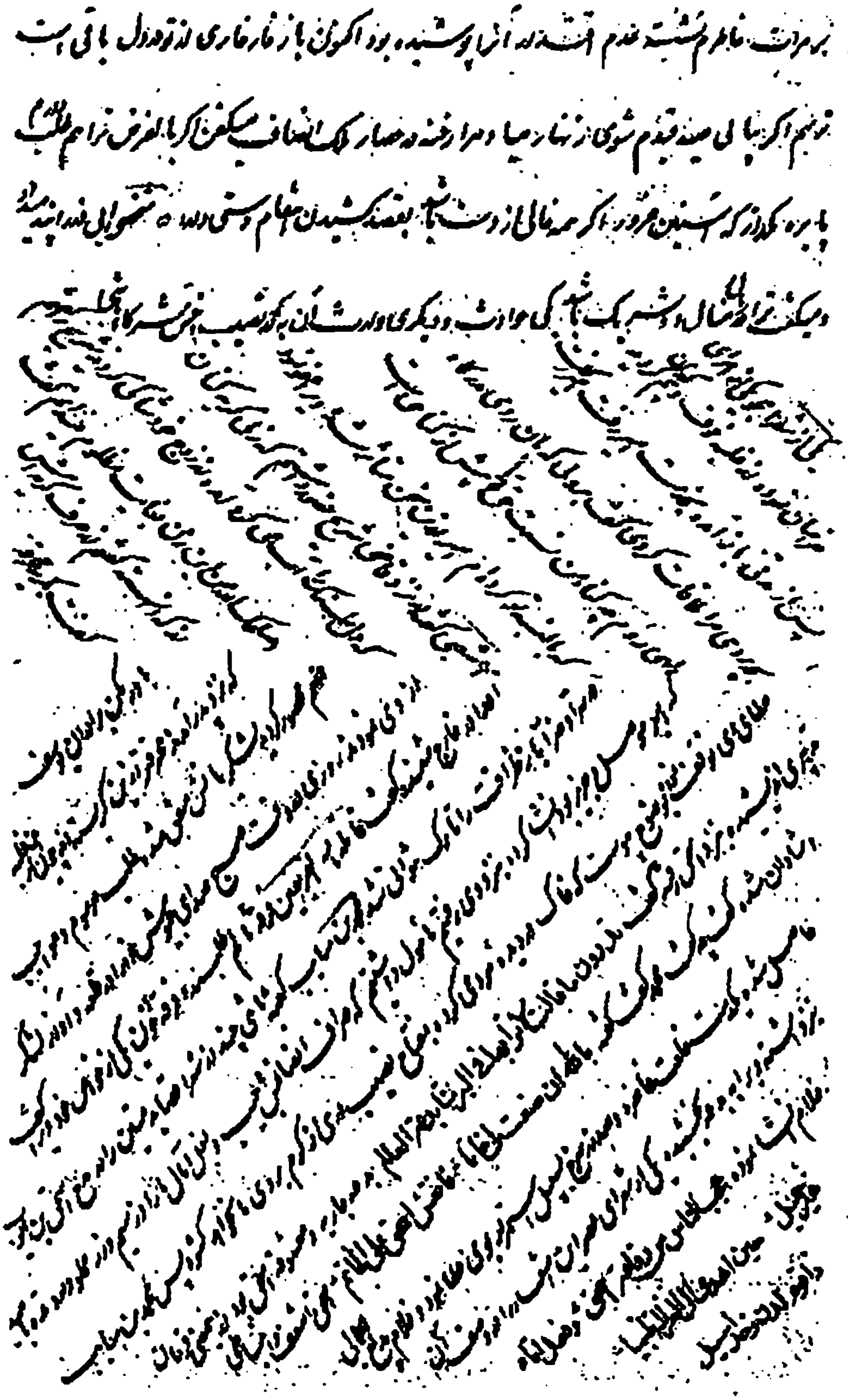
نمونه‌ای از دست خطّ شیخ بهایی



نمونه‌ای از نسخهٔ خطی



نمونه‌ای از نسخهٔ خطی



نمونه‌ای از نسخهٔ خطی

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس، خداوند یکتای معین راست و صلوات، پیامبرﷺ و آل اجمعین او را سزاست.

اما بعد؛ گاهی است که از نگارش کتاب «مخلاة»[۱] فراغت حاصل کردم و آن کتابی است که از هر چیز نیکوترین و شیرین‌ترینش را در آن گرد آورده‌ام. آن را در عنفوان جوانی نگاشته‌ام و در آن هر چه که جان را به اشتها آورد و چشم را به لذّت اندازد، جمع کرده و نظم و ترتیب داده‌ام.

آن را مالامال از جواهرات تفسیر و باغات تأویل و چشمه‌های اخبار و محاسن آثار و حکمت‌های بدیع قرار داده‌ام، چنان که از آفتاب آن همگان بهره‌مند می‌شوند و از ماهتاب آن هدایت می‌یابند و از نسیم قدسی آن، جان‌ها معطّر و از هر تراوش آن، دل‌های مرده زنده می‌گردد.

اشعار آن از روانی چون باده در ساغر و حکایات آن چنان اشتیاق‌انگیز که با جان‌ها در می‌آمیزد و عروسانی از معانی در آن ریخته‌ام که چون گوهرهای گرانبهایی جلوه می‌کنند.

در آن از مباحثی نفیس سخن رانده‌ام که شایسته است با خامه‌ای از نور بر گونهٔ حور نگاشته شود و آن‌ها را در حال آرامش بر خاطر آوردم.

در آن به جدال‌هایی پرداخته‌ام که طبع قاصرم درگاهِ اشتغال آن را به خاطر آورده و چنان ترتیب داده و چنان آراسته‌ام که مسبوق به سابقه نبوده است.

پس آن‌گاه به کمیابْ مطالبی دست یافته‌ام که طبیعت آدمی را به هیجان آورده و گوش را می‌نوازد و طُرَفی را یافتم که غمدیدگان را شاد می‌کند و به گنجینه‌های اندوخته طعنه می‌زند.

لطایفی یافتم از شراب پالوده، ناب‌تر و از روزگار جوانی گرانبهاتر و اشعاری از آب زلال گواراتر و از جادوی حلال، لطیف‌تر و پندهایی که گر بر سنگ بخوانند، منفجر شود؛ بر ستارگان خوانده شود، پراکنده گردند و نکاتی از گلگونه‌ها زیباتر و از شکایت عاشقِ به وصال نرسیده رقت‌انگیزتر.

پس نزد خدای تعالی استخاره کردم و آن‌گاه آن را کتابی دیگر همتای کتاب نخست قرار دادم و مصداق این ضرب المثل گردید: «چه چیزها که ابتدا آن را برای انتها باقی گذارد».

---

۱. این کتاب در فارسی به نام «توبره» ترجمه شده است.

و از آن رو که مجال ترتیب، وسیع نبود و دست روزگار فرصت تبویب نداد، همه را در ظرفی ریختم و در نتیجه گرانبها در کنار کم بها قرار گرفت؛ چونان تسبیحی از جواهر گسسته که هر دانه از آن در جایی قرار گرفته باشد.

آن را کشکول نام نهادم تا با نام برادرش هم نواخت باشد و چیزی از آن را در این نیاوردم و نیز پاره‌ای از آن را سپید رها کردم که اگر از بوستان معانی چیزی دستاویز شد، در آن نهم و در تنگنا نباشم؛ چرا که درویش را چو کشکول پر شود، اعانت مددکاران پایان گیرد.

پس اکنون دیدگان را در گلستان کشکول به سیاحت وادار و قریحه را از چشمه‌هایش بنوشان؛ سرشت را در باغانش به گردش انداز و انوار حکمت را از مشارق آن اقتباس کن و بر آن دندان حرص و طمع بگمار!

مباد آن را بر سنگین‌دلان عرضه کنی. «کشکول» و «توبره» را همنشین تنهایی و وحشت خویش و موجب آرامش و مصاحب خلوت و رفیق سفر و ندیم حضر خویش قرار ده که این دو همسایگانی نیکوکار و قصه‌پردازانی شب بیدار و اساتیدی خاضع و آموزگارانی خاشع‌اند.

اینها دو باغند در ابتدای شکوفه‌باری و دخترکانند که چهره‌هاشان به گل نشسته و زنانند که در زیور آراسته‌اند و نازنینانند که در گران جامه خرامیده‌اند.

پس ایشان را از ناخواستگاران پوشیده دار و به جز بر خواهندگانشان عرضه نکن! چرا که:

فمن منح الجهال علماً أضاعه　　　و من منع المستوجبين فقد ظلم

* * *

هر که دانش را به نادان بسپارد، آن را از بین برده و هر که آن را از شایسته و واجد شرایط دریغ کند ستم ورزیده است.

بسم الله الرحمن الرحیم

۱> تفسیر آیهٔ شریفهٔ ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾.[۱]

مفسّران دربارهٔ «نون جمع» در آیهٔ کریمهٔ ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾، با توجّه به مقام ذکر آن که مقتضی فروتنی، خشوع و خضوع و متکلّم آن نیز یک نفر است، چندین وجه را ذکر کرده‌اند.

از جمله، امام رازی در تفسیر کبیر خود، به نیکو وجهی آن را ذکر کرده است و حاصل سخن وی بدین قرار است: در شریعت غرای نبوی ﷺ وارد شده است که اگر کسی اجناس مختلفی را در معاملهٔ واحدی به فروش برساند و بعد از اجرای صیغهٔ ایجاب و قبول، اگر بعضی معیوب و بعضی مبرّای از عیب بود، مشتری در ردّ همهٔ آن مختیر است. لیکن، نشاید خوب را نگهدارد و بد را رد نماید. پس «نون جمع» آیهٔ کریمه را باید چنین پنداشت. چون عبادتگر کالای عبادت خود را ناقص و معیوب می‌داند، ناچار آن را طفیل کالای عبادت انبیا، اولیا، صلحا و مؤمنان می‌سازد و مجموع آن را به بارگاه احدیّت عرضه می‌دارد؛ به این امید که در سلک عبادت عابدان، پذیرفته شود. زیرا خداوند متعال، جداسازی کالا را که برای بندگان خود جایز ندیده است، در بارگاه جلال و قدرت خود نیز روا نمی‌دارد و عبادتِ جملگی را نیز رد نخواهد نمود. پس عبادت او را چون متضمّن عبادت انبیا، اولیا و صلحاست، می پذیرد که این امر، مراد بنده است.

۲> فضیلت نماز

نقل است که روزی یکی از اهل حال، در جمع اصحاب خود نشسته، آرزوی خویش را با ایشان در میان می‌گذاشت. می‌گفت: اگر خدای تعالی، مرا بین ورود به بهشت و خواندن دو رکعت نماز

---

۱. سوره فاتحه، آیه ۵ (تنها تو را می‌پرستیم و تنها از تو یاری می‌جوییم)

مخیّر سازد، دو رکعت نماز را بر ورود به بهشت ترجیح می دهم.

چون علّت را از وی پرسیدند، گفت: زیرا در ورود به بهشت، به حظّ خود و در دو رکعت نماز، به حق قادرِ بی‌نیاز مشغولم. این کجا و آن کجا...؟!

۳> وسعت رحمت پروردگار

در «احیا»[1] آمده است: عارفی «شبلی»[2] را در خواب دید. از او سؤال نمود: بعد از رحلت از دار دنیا، خدای تبارک و تعالی، در حقّ تو چه کرد؟ در جواب گفت: چنان به مناقشه با من پرداختند که از عفو ناامید شدم. پس، چون خداوند، ناامیدی مرا دید، مرا در پوششی از رحمت و عنایت خویش پوشاند.

۴> شیوهٔ حسابرسی پروردگار

یکی از اهل کمال را در خواب دید، از حالش پرسید؛ چنین سرود:

حاسبونا فدقّقوا ثمّ منّوا فأعتقوا   هکذا شیمة الملوک بالممالیک یرفقوا

***

به حسابمان رسیدگی کردند، پس در حساب ما دقیق شدند، آن‌گاه بر ما منّت نهاده، آزادمان کردند. این شیوهٔ پادشاهان است که با زیردستان خویش، مهربانی می‌کنند.

***

گر روز حشر پرده ز رویش برافکند   ایزد بروی بنده نیارد گناه را[3]

(نظیری نیشابوری)

۵> مقام دنیوی

چون «عبدالملک بن مروان»[4] را هنگام مرگ در رسید، رختشویی را دید. گفت: کاش، رختشویی بودم و خلافت را به دست نمی‌گرفتم. سخنش به گوش ابوحازم رسید و گفت: سپاس

---

۱. احیاء العلوم غزالی.
۲. ابوبکر شبلی: صوفی بغدادی.
۳. (م)
۴. از خلفای اموی، (خلافت ۸۶ـ ۶۵ ق).

خدایی را که آنان را در جایگاهی قرار داد که هنگام مرگ، آرزوی مقام ما را کنند؛ حال آن که ما هنگام مرگ، آرزوی جایگاه ایشان ننماییم.

٦> اسباب ورود به بهشت

از «معاذ بن جبل» [1] روایت است که به پیامبر عرض کرد: مرا به عملی رهنمون ساز تا به واسطهٔ آن، به بهشت روم و از آتش دوزخ دور بمانم! حضرت در جواب فرمودند: اگرچه این امر، دشوار و موقوف به هدایت حضرت پروردگار است، لیکن، از عبادات خدای تعالی غفلت مکن و برای او شریک و انباز قرار مده. نماز بگزار، روزه بگیر، زکات بده و حج بیت الله را به جای آر!

پس فرمود: آیا می‌خواهی تو را به دروازه‌های خیر رهنمون سازم؟ معاذ گفت: بله یا رسول الله! حضرت فرمودند: روزه، سپری است که بنی آدم را از عذاب جحیم محفوظ می‌دارد. صدقه و احسان، چون آب، آتش گناهان را خاموش می‌سازد و نماز در دل شب، شعار صلحای امت من است.

سپس آیهٔ شریفهٔ ﴿تَتَجَافَى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفاً وَطَمَعاً وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ﴾ [2] را تلاوت فرمودند و به مفاتیح این مواعظ و نصایح، درهای خیر را بر وی گشودند. [3]

«آن‌گاه به او فرمودند: آیا خواهان آن هستی که تو را از اساس و ستون و نیز اعلاترین نقطهٔ امر آگاه سازم؟ معاذ گفت: بله یا رسول الله! حضرت فرمود: اساس امر، اسلام است و ستونش، نماز و اعلاترین نقطهٔ آن، جهاد در راه خداست. سپس فرمود: آیا تو را به چیزی که واسطهٔ عملی شدن این مواعظ و نصایح می‌شود، رهنمون کنم؟ گفت: بله یا رسول الله! حضرت به زبان مبارک خویش اشاره نموده و فرمودند: زبان خود را نگاه دار! معاذ گفت: یا رسول الله! آیا به دلیل گفتار خویش، مؤاخذه می‌شویم؟ حضرت فرمود: مادر بر تو بگرید! آیا تا کسی در کشتزار کلمات و اقوال

---

۱. از صحابی انصاری و فقهایی که پیامبر وی را برای دعوت اهل یمن به اسلام به یمن فرستاد.
۲. سورهٔ سجده، آیهٔ ۱۶ (از بسترهای خواب پهلو تهی می‌کنند و پروردگارشان را با خوف و رجا می‌خوانند و از آنچه روزیشان کرده‌ایم انفاق می‌کنند).
۳. بحارالانوار، ج ۸۴، ص ۱۴۳.

ناشایست، شاخ و برگی را به داس زبان، درو نکند، او را سرنگون به دوزخ می‌اندازند؟»[1]

۷> ریا در عبادات

زاهدی گفته است: مدّت سی سال، در صف پیشین، نماز گزاردم. روزی بنا به عذری، از صف اوّل باز ماندم. در صف اوّل، جای ایستادن نیافتم. پس در صف دوم ایستادم. در وجودم خجالتی از این که مردم بر من می‌نگرند، احساس کردم و به صف اوّل بازگشتم. آن گاه دریافتم که همهٔ نمازهایم در این مدّت سی سال، آلوده به عجب و ریا و آمیخته با لذّت نگاه مردم بر من و این که مرا از سبقت گیرندگان در کارهای خیر ببینند، بوده است؛ از همین رو، قضای نماز سی سال را به جای آوردم.

۸> عزلت

علمای اعلام گفته‌اند: عزلت بی «عین» علم زَلّت (لغزش) و بی «زای» زهد، علّت (مرض) است.

۹> هدیهٔ حکیم

از سخنان «بزرگمهر» حکیم است که گفته: مرا با دشمنان، عداوت و نفاق بسیار افتاد، ولی دشمنی را از نفس خود، دشمن‌تر ندیدم. با شجاعان و درّندگان در آویختم، ولی کسی چون انیس بد بر من غلبه نکرد. اطعمهٔ لذیذ را تناول و زنان حورا پیکر را، مصاحبت نمودم، لیکن از عافیت، لذیذتر مشاهده نکردم. در مبارزهٔ با نام‌آوران ورزیده، از زن سلیطه غالب‌تر نیافتم. بسی آب ناخوش نوشیده‌ام، ولی شربتی را تلخ‌تر از شربت فقر نیافتم. بارها هدف تیر و سنگ شدم و از سخنان بدی که از دهان محق جاری شود، صعب‌تر نپنداشتم. اموال و ذخایر را بر مستمندان احسان نمودم و ثوابی بر من، به از این که گمراهی را به طریق حق دلالت سازم، معلوم نشد. با نزدیکی به پادشاهان و ثناگویی ایشان، مسرور شده‌ام و بهتر از خلاصی از خدمت ایشان، هدیه‌ای نیافتم.

---

۱. کافی، ج ۲، ص ۲۳.

۱۰> یاد مرگ

نقل است، در اقصیٰ بلاد هندوستان، چنان چه عادات ایشان بوده، در هر صد سال، عید کبیری مرتّب داشته و تمامی اهل بلد، از بزرگ و کوچک، ثروتمند و فقیر، مرد و زن، به صحرای وسیعی که خارج بلد بود و سنگ بزرگی در آن نصب کرده بودند، رفته، منادی ندا می‌کرد که هر کس در عید گذشته در این عیدگاه نیامده است، بر بالای این سنگ صعود نکند. چه بسا، در آن هنگام، پیرمردی منحنی و سالخورده و نابینا و پیرزنی زشت و عجوز که از فرط کهولت می‌لرزید، بر بالای آن‌سنگ می‌رفتند و یا یکی از آن‌ها و چه بسا هیچ کس بر بالای آن‌سنگ نمی‌آمد چرا که آن قرن، تمام ابنای خویش را فنا ساخته بود.

پس، کسی که بر بالای آن سنگ می‌رفت، با صدای بلند ندا می‌داد: من در عید گذشته کودکی بودم و پادشاه در آن روزگار، فلان کس بود و وزیر فلان کس و قاضی فلان کس. سپس از مردمان گذشتهٔ آن قرن، یادی به میان می‌آورد و می‌گفت که چگونه آسیای مرگ، خردشان کرد و بلایا آنان را به کام خود کشید و در زیر طبقات خاک خفته‌اند.

آن گاه خطیب آن جماعت بر می‌خاست، بر منبر رفته و به موعظهٔ جماعت می‌پرداخت و بر ایشان، یاد مرگ و فریب دنیا و بازی آن با اهلش را باز می‌گفت.

در آن روز، گریه و نوحه و یاد مرگ دست تأسّف بر سر زدن از گناهان و غفلت از گذر عمر، بسیار می‌شد. سپس همگی، ترک گناه کرده، از نافرمانی‌های گذشته توبه می‌نمودند و با پرداخت احسان و صدقه، از تبعات گناه خارج می‌شدند.

همچنین، از جمله عادات اهل هند، این بود که هر وقت ملوک ایشان را، به مقراض اجل، رشتهٔ حیات منقطع می‌شد، او را کفن کرده و موی سرش را از کفن آویزان می‌نمودند، به تابوتی می‌گذاشتند و به کوچه و محلّات می‌گرداندند. پیرزنی، جارویی را به دست گرفته و به دنبال تابوت راه می‌افتاد و خس و خاشاکی که به موی او، از زمین می‌چسبید، پاک کرده و می‌گفت:

«هان، ای غافلان! دامن جدّ و سعی را بر کمر استوار کنید و آمادهٔ وداع دنیای دون باشید! این پادشاه شماست که دیروز در لباس فاخر، بر تخت مجلّل نشست و امروز، دنیای دنی، تختش را به تختهٔ تابوت و لباسش را به جامهٔ کفن، مبدّل ساخت». این گونه کوچه به کوچه و محلّه به محلّه می‌گردانیدند تا وی را به خاک بسپارند.

۱۱> مقابله با نفس

بزرگی گوید: اگر نفس تو، از اوامرت نافرمانی کرد، تو هم در امیالش او را پیروی مکن!

۱۲> در وصف جان و تن

جان ز هجر عرش اندر فاقه‌ای — تن ز عشق خاربن، چون ناقه‌ای
جان گشاید سوی بالا بال‌ها — تن، زده اندر زمین چنگال‌ها
این دو همره یکدگر را راهزن — گمره آن جان، کو فرو ماند ز تن
همچو مجنونند و چون ناقه‌ش یقین — می‌کشد آن پیش و این واپس به کین
میل مجنون، پیش آن لیلی روان — میل ناقه پس پی کُره دوان
یک دم ار مجنون ز خود غافل شدی — ناقه گردیدی و واپس آمدی
گفت: ای ناقه، چو هر دو عاشقیم — ما دو ضد و همره نالایقیم
تا تو باشی با من ای مرده وطن — پس ز لیلی دور ماند جان من
روزگارم رفت زین گون حال‌ها — همچو تیه قوم موسی سال‌ها
راه نزدیک و بماندم سخت دیر — سیر گشتم زین سواری، سیر، سیر
سرنگون خود را ز اُشتر در فکند — گفت: سوزیدم ز غم تا چند؟ چند؟
آن چنان افکند خود را سوی پست — کز فتادن از قضا پایش شکست
پای خود بر بست و گفتا: گو شوم — در خم چوگانش غلتان می‌روم
زین کند نفرین حکیم خوش دهن — بر سواری کو فرو ناید ز تن
عشق مولی کی کم از لیلی بود؟ — گوی گشتن بهر او، اولی بود
گوی شو، می‌گرد بر پهلوی صدق — غلت غلتان در خم چوگان عشق
لنگ و لوک و خفته شکل و بی‌ادب — سوی او می‌غیژ و او را می‌طلب

(مثنوی معنوی، دفتر چهارم)

۱۳> درمان بیماری نفس

یکی از «ابدال»[1] گوید: در بلاد مغرب، بر طبیبی گذر کردم، بیمارانی در نزد وی بودند و او

---

۱. ابدال: گروهی از مردان حق که صفات زشت بشری را به اوصاف نیک الهی تبدیل کرده‌اند.

علاج مرض ایشان را بر آنان بیان می‌کرد. نزد او رفته و گفتم: خدایت بیامرزاد، مرا نیز درمان کن! ساعتی در من نگریست و گفت: «برو ریشه‌های فقر، برگ صبر و هَلیله تواضع را بگیر و همه را در ظرف یقین بگذار و آب خوف و خشیّت خدای را بر آن بریز و در زیر ظرف، آتش حزن را بیفروز! جوشی که خورد، به پالایش مراقبه، آن را بپالای و به شراب توکّل ممزوج گردان و به دست صدق و کاسهٔ استغفار، همه را بیاشام. پس به آب ورع مضمضه [1] کن و از حرص و طمع بپرهیز به این امید که إن شاء الله خداوندِ عالم تو را شفا خواهد داد.»

۱۴> کشتی روزگار

تنافس في الدنیا غـرورا و إنّـما — قصاری غناها أن تعود إلی الفـقر
و إنا لفـي الدنـیا کـرکب سـفینة — نظنّ وقوفاً و الزمان بـنا یـجري

(تهامی)

***

در دنیا همواره با غرور در حال هموارد و مسابقه هستیم و بالاترین ثروت آن فقط برگشت به فقر و بیچارگی می‌نماید. و ما در دنیا چون کشتی نشستگانیم که خیال می‌کنیم ایستاده‌ایم و این زمان است که در حال حرکت و جریان است.

بی خبر از سَـرم آن سـرو روان مـی‌گذرد — من به جان کندنم و عمر دوان می‌گذرد [2]

(شیخ شهاب الدین: شاعر معاصر صعویه)

۱۵> وصف اهل قبور

پارسایی گوید: روزی به جانب قبرستان گذر کردم، بهلول را آن جا دیدم، گفتم: در این جا چه می‌کنی؟ گفت: به مجالست طایفه‌ای اشتغال دارم که مرا نمی‌آزارند و اگر آخرت را فراموش کنم، به یادم می‌آورند و اگر از ایشان غایب شوم، غیبت مرا نمی‌کنند.

۱۶> در عبور از قبرستان

دیوانه‌ای از قبرستان بر می‌گشت، پرسیدند: از کجا می‌آیی؟ گفت: از میان قافله‌ای که در این جا

---

۱. مضمضه: چرخاندن آب در دهان.
۲. (م)

رحل اقامت افکنده است. پرسیدند: با آنان چه گفتی؟ گفت: از آنان پرسیدم چه زمان بار سفر می‌بندید؟ جواب دادند: هر وقت شما هم به این منزل بیایید.

۱۷> در خلوت شب

یکی از اهل کمال می‌گفت: آن‌گاه که شب را در پیش رو می‌بینم، خشنود می‌شوم و با خود گویم با پروردگار خویش خلوت می‌کنم. و آن هنگام که صبح را نزدیک می‌بینم، از فرط ناخشنودی دیدار کسانی که مرا از دیدار پروردگارم باز می‌دارند، هراسان می‌شوم.

۱۸> در وصف عقل

عقل جز وی، عقل را بد نام کرد — کام دنیا مرد را ناکام کرد
چون ملایک گوی «لا عِلمَ لَنا» — تا بگیرد دست تو عَلَّمتَنا
دل ز دانش‌ها بشستند این فریق — زان که این دانش نداند این طریق
دانشی باید که اصلش زان سر است — زان که هر فرعی به اصلش رهبر است
پس چرا علمی بیاموزی به مرد — کش بباید سینه را زان پاک کرد
گر درین مکتب ندانی تو هجی — همچو احمد پزی از نور حجی
گر نباشی نامدار اندر بلاد — گم نئی والله اعلم بالعباد

(مثنوی مولوی، دفتر پنجم)

۱۹> آرامش الهی

«هَرِم بن حیّان» گوید: به نزد «اویس قرنی» رفتم، از من پرسید: چه چیز تو را بدین جا آورده است؟ گفتم: آمده‌ام تا در نزد تو و با وجود تو، آرام گیرم. اویس گفت: هرگز ندیدم کسی را که پروردگارش را بشناسد و با دیگری آرام گیرد.

۲۰> مقام بندگی

گم شد از بغداد شبلی چند گاه — کس به سوی او کجا می‌برد راه؟
باز جستندش ز هر موضع بسی — در مخنّث خانه‌ای دیدش کسی
در میان آن گروه بی‌ادب — چشم تر بنشسته بود و خشک لب

سائلی گفت: ای بزرگ راز جوی / این چه جای توست آخر باز گوی؟
گفت: این قومند چون تردامنان / در ره دنیا نه مردان، نه زنان
من چو ایشانم، ولی در راه دین / نه زنم نه مرد در دین، آه از این
گم شدم در ناجوانمردیِ خویش / شرم می‌دارم من از مردیِ خویش
هر که جان خویش را آگاه کرد / ریش خود دستار خوان راه کرد
هم چو مردان ذِلّ خود کرد اختیار / کرد بر افتادگان عزّت نثار
گر تو بیش آیی ز موری در نظر / خویشتن را از بتی باشی بتر
مدح و ذمّت گر تفاوت می‌کند / بت گری باشی که او بت می‌کند
گر تو حق را بنده‌ای، بتگر مباش / ور تو مرد ایزدی، آذر مباش
نیست ممکن در میان خاص و عام / از مقام بندگی برتر مقام
بندگی کن بیش از این دعوی مجوی / مرد حق شو، عزّت از عُزّیٰ مجوی
چون تو را صد بت بود در زیر دلق / چون نمایی خویش را صوفی به خلق؟
ای مخنّث! جامهٔ مردان مدارا / خویش را زین بیش سرگردان مدارا

(شیخ عطار نیشابوری، منطق الطیر، مقاله بیستم)

۲۱> ترک دنیا

«ابوربیع زاهد» به «داوود طایی» از بزرگان مشایخ کبار گفت: مرا پندی ده. گفت: دنیا را سراسر روزه بدار و در آخرت افطار کن! از مردمان بگریز چنان که از شیر می‌گریزی!

۲۲> روزگار خاموشی

صاحبدلی می‌گفت: ای یاران با صفا! این روزگار، زمان سکوت و هنگامهٔ گوشه گیری و یاد ذکر خداوندِ جاودان است.

۲۳> منّت سلام

«فضیل» [1] گفت: آن که به من برسد و به من سلام نکند، بر من منّتی دارد.

۱. ابوعلی فضیل بن عیاض بن مسعود الیربوعی خراسانی، متوفی در سنه ۱۸۷.

۲۴> کنج عزلت

«ابو سلیمان دارانی» گوید: «ربیع بن خیثم»، بر درِ خانهٔ خود نشسته بود. ناگاه، سنگی به پیشانیش خورد و شکست و خون بر صورتش جاری گشت. با کف دست آن را پاک کرده، با نفس خود تکلّم نموده و گفت: ای ربیع! پند گرفتی؟ پس برخاست؛ به خانه رفته و کنج عزلت اختیار نمود. آن قدر در خانه ماند تا جنازه‌اش را از خانه بیرون آوردند.

۲۵> در فایده ناشناس ماندن

یکی از عرفا گوید: مردم را کمتر بشناس که اگر در قیامت گناهکار باشی، بهتر است کمتر تو را بشناسند.

۲۶> وفای به عهد

رباب، دختر امریء القیس، از همسران حسین بن علی علیه‌السلام بود که همراه او در کربلا حاضر بود و سکینه از او متولّد شده است. هنگامی که به مدینه برگشت، اشراف قریش از او خواستگاری نمودند، او نپذیرفت و گفت: بعد از فرزند رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله، مرا همسری نخواهد بود. بعد از امام حسین علیه‌السلام، همواره بی سرپناه زیست و هیچ سقفی بر او سایه نیفکند تا از غم همسر خویش دنیا را وداع گفت.[1] «ابن جوزی» در «معراج» خویش، خطاب به وی می‌گوید:

راه ز اندازه برون رفته‌ای پی نتوان برد که چون رفته‌ای
عقل در این واقعه حاشا کند عشق نه حاشا که تماشا کند

۲۷> کیفر نافرمانی

نقل است که «ابراهیم ادهم»،[2] در بلدهٔ شام، باغبانی می‌کرد. یکی از سپاهیان پادشاه، قدری میوه از او خواسته، اِبا نمود. فرد سپاهی، چوبی بر سرش زد. ابراهیم، سرش را پیش آورد و گفت: بزن! سری را که همواره نافرمانی خدای تبارک و تعالی کرده است. چنین که گفت، فرد سپاهی او را شناخته، از نمایش رو سیاهی به عذر خواهی در آمد. ابراهیم گفت: خجل مشو، سری را که

---

۱. تاریخ مدینة دمشق، ج ۶۹، ص ۱۲۰.
۲. از معاصران معتصم عباسی.

شایستهٔ اعتداز باشد، در بلخ به جا گذاشته‌ام.

۲۸> بهترین انیس

یکی ارادهٔ صحبت «شیخ سهل»[۱] نموده، ملتمس مصاحبت او گردید. شیخ سهل به وی گفت: اگر از من و تو یکی بمیریم، آن که باقی مانده است با چه کسی مصاحبت نماید؟ پس، همان به که با کسی مصاحبت کنی که هرگز نمیرد.

۲۹> در وصف عزلت گزینی

«فضیل عیاض» را گفتند: پسرت می‌گوید دوست می‌داشتم در جایی بودم، مردم را می‌دیدم و کسی مرا نمی‌دید. «فضیل» گریست و گفت: وای بر پسرم! باید آرزو می‌کرد تا در جایی باشد که نه کسی او را ببیند و نه او کسی را.

۳۰> حبّ مال دنیا حجاب است

عارف کاشی،[۲] در بیان تفسیر آیهٔ کریمهٔ ﴿لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ اللهَ بِهِ عَلِيمٌ﴾[۳] گفته است: «فعلی که فاعل را مقرّب بارگاه احدیّت می‌سازد، برّ است و آن هم به جز انقطاع از غیر خدا، میسّر نخواهد شد. پس کسی که چیزی (از اموال دنیوی) را دوست می‌دارد، حجابی بر خدا افکنده و شرک پنهانی ورزیده است؛ به سبب تعلّق محبّت خویش بر غیر خدا. چنان که خداوند تعالی می‌فرماید: ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللهِ أَنْدَاداً يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللهِ...﴾[۴] پس به سبب آن، رضای نفس خویش را بر رضای خداوند ترجیح داده و به این سه وجه از خدا دور و از شرف قرب، مهجور است. لیکن، هرگاه رضای الهی را بر رضای خود مقدّم داشته، به انفاق، از همان چیز متبرّی شود. هر آینه به شرف ارتقا، مقرون و موجب

---

۱. سهل بن عبدالله شوشتری.
۲. مُلّا عبدالرّزاق.
۳. سورهٔ آل عمران، آیه ۹۲ (هرگز به نیکی دست نیابید مگر این که از آنچه دوست دارید انفاق کنید، و هر چه انفاق کنید، قطعاً خدا از آن آگاه است).
۴. سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۶۵ (و برخی از مردم همتایانی غیر از خدا می‌گیرند و آنها را چون خدا دوست می‌دارند ولی آنها که ایمان آورده‌اند خدا را بیش از هر چیزی دوست دارند...).

زوال بُعد و حصول قرب، به درگاه قادر بی‌مانند خواهد شد؛ والّا، اگر خواسته باشد، چیزی غیر از آن که بدان تعلّق خاطر دارد، به اضعاف مضاعف انفاق نماید، در دار القرب رضای الهی سکّهٔ قبول نیافته، باز به ابقای همان چیز، محجوب و مطرود می‌شود و صورت برّ در آیینهٔ تمنّا، نقش‌پذیر شهود، نخواهد بود. زیرا خداوند عالم به امساک وی از آن مال و رجحان دادن رضای خود بر رضای الهی، عالم و داناست».

۳۱> در فواید عزلت

صاحب «احیا» [1] دربارهٔ عزلت و فواید آن گوید: فایدهٔ ششم عزلت، این است که از دیدار سنگین دلان و احمقان که مضعف قوهٔ باصره و جاذبهٔ محبّت مردم و اخلاق ایشان و محنت وافره‌ای است، خلاصی می‌یابی. چرا که رؤیت سنگین دل، خود کوری کوچک است.

به اعمش گفتند: از چه رو چشمت نابینا گشت؟ در جواب گفت: چشم از دیدار سنگین‌دلان کم سو گشت.

۳۲> ابوحنیفه و اعمش

همچنین حکایت می‌کنند: روزی ابوحنیفه به خدمت اعمش رفته، از او پرسید: در حدیث است که خدای تبارک و تعالی، اگر کریمه‌ای را از کسی سلب کند، عوض بهتری به وی می‌دهد. خداوند در عوض سلب کریمهٔ تو (نور چشمانت) چه چیز بهتری را به تو کرامت نموده است؟ اعمش از روی شوخی و مطایبه گفت: باز داشتن از رؤیت چون تو که از سنگین‌دلانی؛ و چه نیک سروده است:

أنست بوحدتي ولزمت بيتي   فطاب الانس لي وصفى السرور

وأدبني الزمان فلا أبالي   بأني لا أزار و لا أزور

ولست بسائل ما عشت يوماً   أسار الجند أم ركب الأمير

***

به تنهایی انس گرفته و در گوشه خانهٔ خود به شادمانی زیست می‌کنم چرا که روزگار به من آموخته است که نه به دیدار کسی روم و نه کسی را به دیدار پذیرا گردم و نیز تا زنده باشم سؤال نخواهم کرد که چه لشکری گذشت و چه

---

۱. احیاء العلوم الدّین اثر غزالی.

پادشاهی بر ملک سوار شد.

۳۳> تلاش بی حاصل در زندگی

ألم تـر أنّ المرء طـول حـياتِهِ — مُـعنّی بأمـر لایـزال یـعالجه
کـدودُ کـدود القـز یـنسج دائـماً — و یهلک غماً وسط ما هو نـاسجه

(ابوالفتح بستی)

* * *

بنگر که آدمیزاد در تمام زندگانی‌اش همواره در اندیشهٔ کارهایی که به انجام نمی‌رسد، بسیار تلاش گرسنه؛ در نهایت چون کرمی، بر اطراف خویش تار تنیده، میان همان تارها خواهد مرد.

۳۴> سود اخروی

عابدی گوید: آخرت را سرمایه دنیوی‌ات قرار ده که سود کلان در آن است.

۳۵> عزّت نفس

از جمله سخنان «محمد بن حنفیه» است: کسی که نفس خود را عزیز دارد، دنیا در نظر او قرب و منزلتی ندارد.[۱]

۳۶> گذر عمر

یکی از عرفا گفته است: ای آدمیزاد! عدد ایّام را، عمر خود اِنگار! هر روزی که بگذرد، گویا جزیی از عمر تو گذشته است.[۲]

۳۷> طریق عدالت

نقل است که مأمون خلیفه، عاملی داشت که آثار ظلم بر صفحات احوال او ظاهر و لایح، و نقش مطالبات و مصادرات ناموجّه، از جبههٔ حالش، ماهر و واضح بود. مردم از غلبهٔ جور و

---

۱. ارشاد القلوب، ج ۱، ص ۲۵.
۲. یادآور عبارت قرآنی «أیّاماً مَعدوداتٍ»، سوره آل عمران، آیه ۲۴.

تعدّی او هراسان شده، به تظلّم نزد مأمون آمدند. مأمون کتابتی به وی در قلم آورده که با کسی که تو را، متولّی امر خود کرده، طریق عدالت به جای آر و با آنان که زیر دست تواند، شرط مروّت و انصاف مرعی دار! زیرا آن که تو را متولّی کرد (گمارد) با دادگری رفتار خواهد کرد.

۳۸> خداشناسی

بزرگی گوید: عجب باشد کسی که به زیور خداشناسی، مشحون است؛ طرفة العینی، از یاد او غافل باشد.

۳۹> مزیت دانایی

«بزرگمهر» حکیم گفته: داناترین افراد به احوال دنیا، کمتر از حوادث و کار دنیا، به شگفت می‌آید.

۴۰> شگفتی از عصیان مؤمن

یکی از صوفیان گفته است: اگر کسی از عجایب و غرایب دنیوی از ما سؤال کند، در جواب گویم: از دلی که به زیور ایمان و خداشناسی متجلّی باشد و عاقبت، نافرمانی و عصیان حق جلّ و اعلی، از او به ظهور رسد، عجیب‌تر نیست.

۴۱> اسباب حصول تقوا

از رسول خدا ﷺ روایت شده: بندهٔ خدا، تا به ترک چیزی که نفع دینی از آن مترتّب نمی‌شود، اقدام نکند، در شمار متقیّن و اهل تقوا به شمار نخواهد آمد.[۱]

۴۲> لغزش دل مؤمنان

از امیر المؤمنین، علی بن ابی طالب علیه السلام روایت شده: چیزی را برای دل‌های مردمان مضرتر از صدای قدم‌های مریدان پشت سر آنان، مشاهده نمی‌کنم.[۲]

---

۱. بحارالانوار، ج ۷۴، ص ۱۶۶.
۲. مجموعهٔ ورّام، ج ۱، ص ۶۵.

۴۳> مذمّت سخن چینی

یکی از علما به دیدن عابدی رفت و از روی مذمّت، بعضی از کردار آشنایان او را با وی در میان گذاشت. عابد گفت: هر چند به ملاقات من آمدی، دلم را به سه زخم مجروح ساختی. یکی این که برادر دینی مرا مبغوض من گردانیدی. دوم این که دل فارغِ مرا، به درد و غم قرین ساختی. سوم این که خود را متّهم به کذب نمودی.

۴۴> ایمان واقعی

«عبید یا عبدالله بن زراره» از امام جعفر صادق علیه السلام روایت می‌کند که فرموده است: خدای تبارک و تعالی در دل هر مؤمنی آرامشی بواسطه ایمان به غایتی قرار داده که حتی اگر کوهی بر وی فرود آید، متوحّش نمی‌شود.[1]

۴۵> کلید لقای پروردگار

وحی الهی، بر یکی از انبیا چنین نازل شد: اگر در فضای قدس، تمنّای لقای مرا داشته باشید؛ تا در دنیا، غریب و تنها و متوحّش، مثل مرغی که در صحرای بی‌آب و گیاه، طیران نموده و به میوهٔ سر شاخ درختان قناعت می‌نماید و به شب در آشیانهٔ خود، به جز من با کسی مؤانست نمی‌گیرد و از ابنای جنس خود و مردمان متوحش است، رفتار و معاش نکنید، به فیض لقای من، مستفیض نخواهید شد.

۴۶> سرانجام ظالم

در تورات است: هر ظالمی که به زیر دست خود ظلم کند، به واسطهٔ آن، خانه خراب خواهد شد و در قرآن مجید نیز، به همین مضمون وارد شده است: ﴿فَتِلْكَ بُيُوتُهُمْ خَاوِيَةً بِمَا ظَلَمُوا﴾؛[2] «این خانه‌های ایشان است خراب شده، به سبب ظلمی که کرده‌اند».

---

۱. بحارالانوار، ج ۶۴، ص ۱۴۸.
۲. سورهٔ نمل، آیهٔ ۵۲.

۴۱> خویشتن داری

گــر سـعیدی از مـناره اوفـتید / بـادش انـدر جـامه افـتاد و رهـید
چون نصیبت نیست آن بخت حَسَن / تـو چـرا بـر باد دادی خویشتن؟
سـرنگون افـتادگان زیـر مـنار / مـی نگـر تـو صد هـزار انـدر هـزار

(مثنوی مولوی، دفتر ششم)

۴۸> توبه شکستن یعقوب علیه‌السلام

چـون جـدا افـتاد یـوسف از پـدر / گشت یـعقوب از فـراقش بـی‌بصر
نـام یـوسف مـاند دایم بر زبانش / مـوج مـی‌زد جوی خون از دیـدگانش
جـبرییل آمـد کـه: هـرگز گـر دگـر / بـر زبـان تـو کـند یـوسف گـذر
از مـیان انـبیا و مـرسلین / مـحو گـردانـیم نـامت بعد از ایـن
چـون در آمد امرش از حق آن زمان / گشت مـحوش نـام یـوسف از زبان
دیـد یـوسف را شـبی در خـواب پـیش / خواست تا او را بـخوانـد سوی خـویش
یـادش آمد زان چـه حـق فـرموده بـود / تـن زد آن سـرگشتهٔ فـرسوده زود
لیک از بـی طـاقتی آن جـان پـاک / بـر کشـید آهـی بـغایت دردنـاک
چون ز خـواب خـوش بـجنبید او ز جـای / جـبرییل آمـد کـه مـی‌گوید خـدای
گـر نـرانـدی نام یـوسف بر زبان / لیک آهـی بـر کشـیدی آن زمـان
در مـیان آه تـو دانـم کـه بـود / در حـقیقت، تـوبه بشکستی چـه سـود
عـقل را زیـن کـار رسـوا مـی‌کند / عشـق بـازی بین چـه بـا مـا مـی‌کند

(منطق الطیر عطار نیشابوری)

۴۹> سرانجام خوشگذرانی در دنیا

عش مـا بـدا لک سـالماً / فـي ظـلّ شـاهقة القـصور
یسعي إلیک بـما اشتهیت / لدی الرواح و فـي البکـور
فـإذا النـفوس تـغرغرت / في وقت حشـرجـة الصـدور
فـهناک تـعلم مـوقناً / مـا کـنت إلّا فـي غـرور

(ابوالعتاهیه)

***

در سلامت و خوشی هر چند که می‌خواهی، در سایه سار کاخ‌های بلند زندگی کن، به سوی تو آن چه که می‌پسندی، صبحگاهان و شامگاهان می‌شتابد، اما چون جان‌ها به لب می‌رسد و سینه‌ها تنگ می‌شود، خواهی دانست که جز در غرور و تباهی نبوده‌ای.

۵۰> بی اعتباری دنیا

تسلّ فليس في الدنيا كريم ... يلوذ به صغير أو كبير

و ربع المجد ليس له أنيس ... و حزب الفضل ليس لهم نصير

و قائلة أراك على حمار ... فقلت لأن سادتنا حمير

(عاصمی)

***

خوش باش! که در این دنیا کریمی نیست، تا بزرگ و کوچک به او پناه برد و جایگاه عزّت انیسی ندارد، و برای سرآمدان یاوری نیست. زنی به سخره گفت: تو را سوار بر الاغ می‌بینم، بگو بلی! چراکه بزرگان ما نیز خر هستند.

۵۱> از یاد رفتگان

و لقد وقفت على ديارهم ... و طلولها بيد البلى نهب

و بكيت حتى ضجّ من لغب ... نضوي و عجّ بعذلي الركب

و تلفّتت عيني فمذ خفيت ... عنّي الطلول تلفّت القلب

(شریف رضی)

***

مشرف بر دیار ایشان ایستادم، در حالی که دیوارهای آن را زمانه غارت کرده بود، و چنان گریستم که استران از گریه من، و همراهان نیز چون ایشان به ستوه آمدند، و چشمان من آن قدر به آن سو نگریست، تا گاهی که دیوارها ناپدید شدند، قلبم به نگریستن ایستاد.

۵۲> در مذمت روزگار

ولقد صبرت على المكروه أسمعه ... من معشر فيك لولا أنت ما نطقوا

و فــيک دريت قــوماً لاخـلاق لهـم　　لولاک مــا کـنت أدري أنــهم خـلقوا

(ابن بسام)

***

صبر بر بدگویی کسانی نمودم که اگر تو نبودی بـه زبـان در نـمی‌آمدند، و بـه خاطر تو با دونانی مسالمت ورزیدم که اگر تو نبودی نمی‌دانستم که آنها اصلاً آفریده شده‌اند؟

۵۳> مذمّت روزگار

عــلی هــذه الأيــام مـا تستحقه　　فکم قد أضـاعت مـنک حـقّاً مـؤکّدا

فلو أنصفت شـادت مـحلّک بـالسّها　　علواً و صـاغت نـعل نـعلک عسـجداً

(ناشناس)

***

بدا به حال روزگار پست و فرومایه، چه حق‌هایی که از تـو پـایمال نـمود، و اگـر انصاف می‌داشت جایگاه تو فراتر از ستارهٔ سهی بود، و جای پای تـو را بـا طـلا و جواهر می‌آراست.

۵۴> عشق آغازین

يــا مـقلتي أنت التــي　　أوقــعتني فــي حـبه

غــرتک رقــة خــده　　و نسـيت قسـوة قـلبه

(ناشناس)

***

ای دیدهٔ من! تو بودی که من را به عشق او دچار کردی، نرمی گونه‌هایش تو را فریفت و قساوت دل او را فراموش کردی.

۵۵> اندر وصف عشق

افلاطون گفته است: عشق، جسم طبیعی را قوّه‌ای است خفیّه و از دو چیز متولّد می‌شود؛ یکی از وساوس طبع و دوم از اشباحی که از تخیّلات به نظر می‌آید. بر هر کس که استیلا یابد، خصایص وی را تغییر می‌دهد. ترسو را شجاع و شجاع را ترسو می‌سازد.

۵۶> وصفی از عشق

یکی از حکما گفته است: حُسن، از برای جذب قلوب، مغناطیسی است روحانی، نه جسمانی و در جذب دل‌ها نیز به جز خاصیّت دلربایی، کارایی ندارد و دیگری گفته است: عشق، الهامی است شوقی و خدای تبارک و تعالی، آن را به هر ذی عقولی کرامت فرموده که آن چه از برای او حاصل نشده باشد، بدان الهام، او را میسّر گردد.

۵۷> رفیق شفیق

مؤلف کتاب «اغانی» نقل می‌کند: «علویّهٔ مجنون»، روزی این دو بیت را در خدمت مأمون خلیفه به غنا و نوایی بدیع می‌خواند:

عذیري من الإنسان لا إن جفوته — صفا لي و لا إن صرت طوع یدیه

و إني لمشتاق إلی ظلّ صاحب — یروق و یصفو إن کدرت علیه

* * *

یار من آن نیست که چون وی را نیازارم و از وی سر نپیچم مرا مهربان باشد.
من آرزومند سایه سار آن یارم که چون خاطر او را مکدّر سازم، همچنان با من مهربان بماند.

حضّار مجلس، از مغنّی و غیره با شنیدن این ابیات مشعوف و خاصّه به حدّی بر دل مأمون مؤثّر افتاد که رو به علویه کرد و گفت: ای علویّه نزدیک شو و آن را تکرار کن، پس هفت بار آن را خواند. پس مأمون گفت: خلافت از من بگیر و آن چنان رفیقی را به من واگذار!

۵۸> منع سبب اغرا

«ابونواس» شاعر نقل می‌کند: روزی گذارم به خرابه‌ای افتاد. مَشکی پر از آب، در ته دیواری به نظرم آمد. چون به دقّت نگریستم، سقّایی دیدم که نصرانی را به کار گرفته، دلو خود را به چاهش در کار می‌دارد؛

آب ریزد به دلو در مشکش — تا نیاید ز مشک او رشکش

سقّا که مرا دید، مشک خود را بر گرفت و گریخت. نصرانی که از شرم عاری بود، گویا خاری بَر وی نخلیده، بدون خجلت و شرمساری به محکم کردن بندِ اِزار پرداخته، روی به من آورده و گفت: یا ابو نواس! منع کس را در حالت چنین نکنی که سرزنش تو، موجب اغرا و تحریک وی در

آن امر است. پس از مشاهدهٔ این حالت، تعجّب زیادی مرا روی داده و مطلع این قصیده را از قول او اخذ نمودم:

دَعْ عَنکَ لَومی! فَإنَّ اللَّوْمَ إغراء

***

مرا سرزنش مگوی که سرزنش تحریک آورد.

۵۹> وصف رفیق واقعی

«عمرو بن سعید» روایت کند: شبی که در نوبت خود، با چهار هزار نفر به حراست اشتغال داشتم، مأمون با بعضی از غلامان، متوجّه جانب من شده، پرسید: کیستی؟ من نیز در جواب گفتم: عمرو هستم خدای تعالی، عمر امیر را زیاد کناد! پسر سعدم. حق جلّ و علا، احوال امیر را سعید گرداناد! پسر زادهٔ مسلمم، خداوند عالم امیر را سلامت داراد! دگرباره فرمود: امشب محافظ ما تویی؟ من باز در جواب گفتم: حافظ حقیقی، امیر را حافظ باد و ﴿خَيْرٌ حَافِظاً وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ﴾. (۱)

چون از جواب اوّلین که به مناسبت نام خود و اسامی جدّ و پدر، دعاها گفتم و جواب اخیر که به موقع، دعای حفظ را خواندم، شعف کلّی حاصل نموده؛ تبسّم کنان، چهارصد اشرفی به من عطا کرده و شروع به خواندن این ابیات نمود:

إنّ أخا الهیجاء من یسعی معک و من یضرّ نفسه لینفعک

و من إذا ریب زمان صدعک بدد شمل نفسه لیجمعک

***

برادر! جنگ آن است که در درگیری‌ها برای تو تلاش کند، و خود را برای نفع تو به ضرر افکند، و اگر زمانه به تو آسیبی رساند، خود را از هم گسلد تا تو را جمع نماید.

۶۰> شرح عشق

نقل است که مأمون از «یحیی بن اکثم» (۲) سؤال نمود: عشق چیست؟ گفت: عوارضی است که بر

---

۱. سورهٔ یوسف، آیهٔ ۶۴ (... [خدا] بهترین نگهبان و مهربان‌ترین مهربانان است.)

۲. اولین قاضی بصره که به فساد معروف بود، مأمون وی را برای اینکه زیرنظر داشته باشد به بغداد آورد و منصب «قاضی القضاة» ی خویش را به او سپرد.

شخص عارض می‌شوند، هم دل از آن‌ها متحیّر و هم نفس از آن‌ها متأثر است. ثمامه به یحیی گفت: ای یحیی! ساکت شو! این مسأله فنّ تو نیست. تخصّص تو همین مسألهٔ طلاق و مسألهٔ شکار در احرام حج است. جواب این مسأله را به ما واگذار که این مسألهٔ ماست!

پس مأمون گفت: ای ثمامه! تو به اتمام کیفیّت عشق پرداز! ثمامه گفت: عشق، جلیسی است غیر ممتنع که مقصود کس را به درجهٔ حصول نمی‌رساند و رفیقی است مالک امر عاشق؛ مذهبش، بسیار مشکل و حکمش، در مملکت ابدان و ارواح و عقول و ادراکات عقول، روا و عنان اختیار همه، در قبضهٔ اقتدار اوست. مأمون، او را مورد تحسین و آفرین بسیار قرار داده، هزار اشرفی به او عطا نمود.

۶۱> عجایبی از خلقت

کتاب حیاتِ حیوان از کامل التّواریخ ابن اثیر، در بیان وقایع سال ششصد و بیست و سه هجری، نقل می‌کند که ابن اثیر گفته: در همسایگی ما، دختری به نام صفیّه بود. وی به سن پانزده سالگی که رسید آلت تناسل بر وی ظاهر گردید و ریش درآورد. شیخ بهاءالدین‌ؒ نظیر این واقعه را از حمدالله مستوفی و سایر مورّخان گرد کرده که در قمشه از توابع اصفهان دختری را به شوهر دادند. در شب زفاف، خارشی در محلّ عانه به هم رسانده، ناگهان خصیتین و آلت رجولیّت بر او ظاهر شده، انائیّتش به ذکوریّت مبدّل گردید. این واقعه در زمان سلطان الجایتو خدابنده روی داد.

۶۲> در جواب عیب جویان

به «صفی حلّی» گفتند: گاهی اهل فضل و کمال، دیوان اشعار تو را ملاحظه می نمایند، سوای این که از الفاظ غریبه خالی است، عیبی در آن مشاهده نمی‌کنند. صفی حلّی نیز مکتوبی بدین لغات غریبه و غیر مأنوس انشا نموده و برای عیب جویان نگاشت:

إنّــما الحـــيزبون [1] و الدردبــيس [2] و الطــخاء [3] و النــقاح [4] والعــلطبيس [5]

---

۱. عجوزه، زن بداخلاق.

۲. زیرک.

۳. ابر.

۴. آب گوارا.

۵. براق بی پیرایه.

و الغطاريس [1] والشقحطب [2] و السقعب [3] والخـــــريصيص [4] و العـــيطموس [5]
والحـراجيج [6] و العقنقس [7] و«العفلق [8] والطـــــرفسان» [9] والعســـطوس [10]
لغـــــة تـــنفر المســـامع مـــنها حـــين تـــتلى و تشـــمئز النـــفوس
و قـــــبيح ان يســـــلك النـــافر مـــــنها و يـــــترک المأنـــوس
ان خـــــير الألفـــاظ مـــا طـــرب الســـامع مـنه و طـاب فـيه الجـليس
أيـــن قـــولي هـــذا كـــثيب قـديم و مـــــقالي عـــفقل قـــد مـــوس
لم نـــجد شـــادناً يـــغني قـــفانبک عـــلى العـــود إذ تـــدار الكـــؤوس
أتـــرانـــي إن قـلت للـحبّ يـا عـلق دری انـــــه العـــــزيز النـــفيس
او تـــراه يـــدري إذا قـلب خب العـير أن أقـــــول ســـــار العـــيس
درست هـــــذه اللـــغات وأضـــحى مـــذهب النـاس مـا يـقول الرئـيس
إنّـــــما هـــذه القـلوب حـديد و لذيـــــذ الألفـــاظ مـــغناطيس

***

حزبون، دردبيس، طخا، نقاح، عطيس، غطاريس، شقحطب، سقعب، خربصيص، عيطموس، حراجيج، عقنقس، عفلق طرفسان، عسطوس.
طبع انسان از این گونه لغات، متنفّر و به الفاظ قریب الفهم که مغناطیس قلوب‌اند، راغب و مایل است. اگر عیب دیوان و اشعار من همین است که به ایراد لغات نامأنوس نپرداخته‌ام، آن خود، عین حسن است نه قبح. [11]

---

۱. متکبرین.
۲. گوسفند دو شاخ یا چهار شاخ.
۳. بلند.
۴. کم زیور.
۵. شترکامل.
۶. شتر قوی هیکل.
۷. ترش رو و لئیم.
۸. راه بسیار وسیع درکوه.
۹. قطعه‌ای از رمل.
۱۰. نام درختی است.
۱۱. بیشتر از ده بیت ترجمه نشده است.

۶۳> وصف اتّحاد مؤمنین

مؤمنان بی حد و لیک، ایمان یکی | جسمشان معدود، لیکن جان یکی
جان گرگان و سگان از هم جداست | متّحد جان‌های شیران خداست
هم چو آن یک نور خورشید سما | صد بود نسبت به صحن خانه‌ها
لیک یک باشد همه انوارشان | چون که برگیری تو دیوار از میان
چون نماند خانه‌ها را قاعده | مؤمنان باشند نفس واحده

(مثنوی مولوی، دفتر چهارم)

۶۴> وصف کتاب

یکی از بزرگان گفته است:

جمیع الکتب یدرک من قراها | ملال أو فتور لو سآمه
سوی هذا الکتاب، فان فیه | بدایع لا تملّ الی القیامه

(ناشناس)

***

هر کتابی، خستگی و بی حالی می‌آورد، به جز این کتاب که تا قیامت ظرایف آن پایان نپذیرد و ملال‌زا نیست.

۶۵> در تفسیر قول خداوند تبارک

«محقّق زرکشی» در «مُجلّی الافراح»[1] آورده که «الف و لام» «الحمد» را بعضی، جهت «استغراق» گفته‌اند؛ یعنی، هر حمدی که از هر حامِدی به هر محمودی، صادر شود، خدای راست و بعضی هم گفته‌اند از بهر «جنس» است؛ یعنی، ماهیت حمد، مخصوص حق تعالی می‌باشد.

«علّامه زمخشری» هم «جنس» را اختیار نموده، نه «استغراق» را. «زرکشی» در بیان مقصود «زمخشری» گفته: «مطلوب عبد از لفظ «الحمدلله»، انشای حمد است نه اخبار به حمد. پس جایز نیست «الف و لام» از بهر «استغراق» باشد، چه عبد را در قوّهٔ امکان نیست که انشای جمیع محامد را از جانب خود و غیر خود کند».

همچنین در کتاب مذکور، در بحث لَف و نشر، مسطور است که «زمخشری» در تفسیر قول

---

۱. مشتمل بر شرح «تلخیص المفتاح» کتابی پر حجم‌تر از مطوّل.

خداوند: ﴿وَمِنْ آيَاتِهِ مَنَامُكُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَابْتِغَاؤُكُمْ مِنْ فَضْلِهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَسْمَعُونَ﴾ [1] گفته: لفّ و نشر مرتّب است، چون دو قرینهٔ آخر که «لیل و نهار»اند، از جملهٔ زمان و زمان و آن چه در زمان واقع شود، حکم شیء‌ای واحد دارند، می‌توان از جهت امانت لفّ در بین دو قرینهٔ اوّل که «منام و ابتغاء» هستند، فاصله ساخت و هم جایز است که «لیل» و «نهار» به هر یک از «منامکم» و «ابتغاءکم» متعلّق شوند. لیکن قول اول، نمایان‌تر است.

«زرکشی» در مقام اعتراض به قول «زمخشری» می‌گوید: «در صورت لفّ و نشر «النهار»، معمول «ابتغاء» و بر آن مقدّم است و حال آن که معمول مصدر، نباید بر مصدر مقدّم باشد و در صورت فرض بر جواز آن در عمل، عطف بر دو عامل مختلف، لازم خواهد آمد».

٦٦> وصف عشق

شیخ الرئیس، «ابو علی سینا»، رساله‌ای را دربارهٔ عشق تصنیف کرده و در آن ذکر نمود: عشق، چیزی نیست که مختصّ نوع انسان باشد، بلکه در جمیع موجودات از فلکیات و عنصریّات، موالید سه گانه: (معدنیّات، نباتات و حیوانات غیر ذی عقول) نیز ساری است.

٦٧> در مذمّت دون همّتی

نقل است که بهرام گور را پسری بود از حلیهٔ جود و سخا عاری، و مدّت عمر، ملک وجودش، از نهیب سلطان عشق، صدمه ندیده و چهرهٔ احوالش از سیلی تعشّق، ضرب دستی نچشیده، چون آن حالت، مذموم منکر طبیعت بهرام بود، به حکمت عملی در صدد چاره‌جویی در آمده، معدودی از کنیزکان حورا پیکر را که هر یک در گلستان دلبری، نوگلی و چند نفری پسران ساده رو را که به رشتهٔ زلف و سنبل کاکل، پریشان کن حال هر صاحب دلی بودند، مأمور مجالست و مصاحبت او نموده که شاید مشاهدهٔ جمال آن نونهالان چمن خوبی، سلسله جنبان هوا و هوس او شده، تعشّق را به یکی از آن‌ها حاصل نموده که می‌تواند بر هم زن نسیان دون همّتی شود.

چندی بر این منوال گذشت. مشّاطهٔ عشق، به آرایش یکی از کنیزکان پرداخته، به کمان سینه‌توز ابرو و تیر دلدوز مژگان، دل پسر را صید کرده، از سوز سودای آن پریچهر که شیرین صفتان از حسن خدادادش تلخکام و لیلی وشان از دلبری او، مردود خاص و عام بودند، دل از کف داده، بدین مضمون ترنّم می‌نمود:

---

۱. سورهٔ روم، آیهٔ ۲۳. (و از نشانه‌های پروردگار این است که می‌خوابید و از فضل او روزی طلب می‌کنید.)

جزر و مد بحر عشقم کرده سرگردان چرخ　　　هست سوی ساطم چشمی و چشمی سوی موج

بهرام که از کیفیّت آن آگاهی یافت، کنیزک را به فراق پسر و ترک مجالست او فرمان داده و گفت: او را بگو که هوای من یکی را در خور بُوَد که بساط جود حاتم طی را از بذل بی‌شمارش طی و همیشه بر خلاف تو از فرط جود و سخا، کی نه جمشید کی باشد. موافقت و مؤانست من با چون تویی که در هنگام جود و سخا، حنظل تلخی را شیرین‌تر از جان شیرین پنداری، در آینهٔ تمنّا صورت‌پذیر حصول نیست. کنیزک نیز بر وفق فرمان، به ادای پیغام پرداخته، از پسر دوری گزید و او را گرفتار درد ناکامی و مهجوری نموده، در زاویهٔ حرمان که نعرهٔ الفراقش به آسمان هفتم می‌رسید، گوشه‌نشین ساخت.

عاقبت کهنه مرد عشق، دادمردی و مردانگی داده، قهرمان خسّت و دون همّتی را که بر شهرستان دل او استیلا یافته بود، به تیغ تیز از پای در آورده و شهریار جود و سخا را به جای او فرمانروا نمود. پسر را هم به وصال معشوق خرّم و هم با جمال دل‌آرای جود و سخا همدم گردانید. بالاخره به جایی رسید که عروس ملک را نیز در آغوش گرفت و در میدان پادشاهی و حکمرانی، گوی نیک نامی از امثال و اقران ربود.

٦٨> در دیار آشنا

لقد جبت دون الحیّ کلّ تنوفة　　　یحوم بها نسر السماء علی وکر

و خضت ظلام اللیل یسود فحمه　　　و دست عرین اللیث ینظر عن جمر

و جئت دیار الحیّ و اللیل مطرق　　　ینمنم ثوب الافق بالأنجم الزهر

أشیم بها برق الحدید و ربّما　　　عثرت بأطراف المثقفة السمر

و لا شمت إلّا غرّة فوق أشقر　　　فقلت حباب یستدیر علی خمر

و سرت و قلب البرق یخفق غیرة　　　هناک و عین النجم تنظر عن شزر

(ابن خفاجه)

***

بیرون از شهر، بیابان‌هایی را گشتم که به جز عقاب بر آن‌ها چیره نگردد، و در تاریکی‌های زغال‌گون شب قدم نهادم، و پای در بیشهٔ شیرهایی شرزه گذاشتم، و شب هنگام به دیار آشنا رسیدم، گاهی که پیراهن شب با ستاره‌ها پولک اندود شده بود، و به دنبال روشنایی‌ها و فلزات براقی رفتم، که برق سرنیزه‌هایی در دل شب بود، و دستم به گیسوان زیبارویان نرسید. چرا که چون عنبر بر آتش بر

می‌جهد، و سیر کردم در حالی که قلب برق، از غیرت به هیجان افتاده بود، و ستارگان با نظرهایی خشمناک، در من می‌نگریستند.

۶۹> در گیرودار عشق

تحزّش الطرف بين الجدّ و اللعب — أفني المدامع بين الحزن و الطرب
كم ذا أرذد في أرض الحمى قدمي — تـرذّد الشک بين الصدق و الكذب
كأنّني لم أعرّس في مضاربها — و لم أحط بها رحلي و لا قتبي
و لم أغازل فتاة الحي مانسة — في روضها بين دز الحلي و الذهب
تبدي النفار دلالاً و هي آنسة — يا حسن معنى الرضا في صورة الغضب

(ابن عفیف تلمسانی)

***

نگاه من میان شوخی و جدّی و اندوه و طرب اشک مرا فنا کرد، تا به‌کی در زمین جدال در تردید قدم بردارم، تردید کسی که میان راست و دروغ متحیّر است؛ گویا من ساکن این سرزمین نیستم و هیچ گاه در این جایگاه اطراق نکرده‌ام و گویا با دختران این دیار تغزّل نکرده، در گلستان‌های آن با این دختران آکنده شده جواهرات و طلا نگشته‌ام، از سر ناز و عشوه خود را متنفر نشان می‌دهد در حالی که با من مأنوس است؛ چه زیبا رضایت را در قالب غضب به من می‌نمایاند.

۷۰> ناز خوبرویان

چه خوش نازی است ناز خوبرویان! — ز دیده رانده را در دیده جویان
به چشمی خیرگی کردن که: برخیز! — به دیگر چشم، دل دادن که: مگریز!
به صد جان ارزد آن نازی، که جانان — «نخواهم» گوید و خواهد به صد جان

(نظامی، منظومه خسرو و شیرین)

۷۱> در وصف دنیا پیشگان

و ثورين حاطا بهذا الورى — فثور الثّريّا و ثور الثّرى
و من تحت هذا و من فوق ذا — حميرٌ مسرّحةٌ في قرى

(عمر خیام)

***

دو گاو بر زمینیان احاطه دارد، گاوی در صورت فلکی ثریا و گاوی زیر زمین و در میان این دو گاو مشتی از خران به چرا مشغولند.

گاویست در آسمان و نامش پروین　　　گـاو دگـری نـهفته در زیـرزمین
چشم خردت‌گشای از روی یـقین!　　　زیر و زبر دو گاو، مُشتی خـربین! [۱]

۷۲> سرانجام «اعشی»، شاعر

در انتهای جلد پنجم کتاب «الأغانی» که در قدس شریف به آن دست یـافتم، آمـده است کـه: «اعشی هَمْدان»، عبد الرحمان بن عبدالله است و بین او و همدان سیزده نسل فاصله وجود دارد و خود هَمْدان هم، هَمْدان بن مالک بن زید بن نزار بن واثلة بن ربیعة بن جبّار بن مالک بن زید بن کهلان بن سبأ بن یشخب بن یعرب بن قحطان بوده است.

در کتاب مذکور است: «اعشی»، شاعری فصیح و شوهر خواهر «شعبی» فقیه و شعبی نیز شوهر خواهر وی بوده است. «شعبی» و «اعشی» هر دو از بنی هَمْدان و از یک نسب بوده‌اند. «اعشی» را استعداد و قوا چنان بوده که مکرّر بر «حجّاج» خروج کرده و چندین بار بـا او مـحاربات عـظیم نموده است. بالاخره مغلوب «حجاج» شده و او را در میدان جنگ اسیر کرده و دست بسته نـزد «حجاج» آوردند. «حجاج» از مشاهدهٔ آن حال، شکرانهٔ خداوند لایزال نموده و زبان به خطاب عتاب آمیز و سخنان خشونت انگیز با وی گشوده و گفت: تو آن نیستی که مردم را به قتل من تشویق و تحریص نموده و می‌گفتی:

فأصابنی قوم و کـنت أصـبتهم　　　فالیوم أصـبر لـلزمان و أعـرف
و إذا تصبک من الحوادث نکبة　　　فـاصبر فکـلّ غـیابة تـتکشّف

***

به قومی برخوردم و با ایشان ملاقات کردم، که ناچار به صبر شدم و می‌دانم، که اگر از حوادث روزگار ناخوشی به تو رسید، صبر کن که پس از هر سختی آسانی است.

پس امروز نیز من به مکافات آن، به سیاستی تو را گرفتار نمایم که عار و اثر آن تا آخر الزّمان باقی باشد و پس از آن آسانی نخواهد بود. دستور داد او را همان دم گردن زده و پروانهٔ عمرش را به

---

۱. (م)

شعلهٔ فنا سوزاند.

۷۳> اعشی و اسارت

همچنین نقل است که زمانی، طایفهٔ کفّار، اعشی را اسیر نموده و به ولایت دیلم بردند و در آن جا حبسش نمودند. دخترِ آن کس که وی را اسیر کرده بود، از مشاهدهٔ او، دریای شوقش به خروش آمده و عاشق وی شد. همسر طاقت را طلاق باین داده، هر شب بی محابا به نزد او می‌رفت. رفته رفته مِهری به او داد که مُهر خود بدو برداشت. در شب اول هشت بار با او مباشرت نمود.

شبی از اعشی پرسید: آیا شما مسلمانان با زن‌های خود بدینسان مباشرت می‌کنید؟ اعشی گفت: آری! دختر گفت: پس به همین عمل است که بر دشمنان مظفر و منصور شده‌اید. این معنی، سلسله جنبان شوق دختر شد و اعشی را گفت: اگر عهد می‌کنی مرا به ازدواج خویش در آوری، تو را از حبس و قید رها نموده و با تو طریق موافقت خواهم پیمود. اعشی نیز رشتهٔ عهد به ایمان موکّد ساخته و دختر شب هنگام بند از دست و پای او گشود و هر دو به اتّفاق گریختند.[1] شاعری در این باره این بیت را سروده است:

فمن كان يفديه من الأسر ماله　　　فهمدان يفديها الغداة ايورها

* * *

همه اسیران را مال و اموال ایشان نجات می‌دهد، لیکن همدان را آلت مردانگیش نجات بخشید.

۷۴> منتهای یقین

ماملت عن العهد و حاشاي أمين　　　بل كنت على البعد قوياً و امين

لاتحسبني إذا قسي الهجر ألين　　　بل لوكشف الغطاء ما ازددت يقين

(صفی حلّی)

* * *

هرگز عهدی نشکستم و دروغ از من به دور باد و در روزگار هجران، توانا و امین بودم و تصور نکن که هجران تو من را نرم و مطیع سازد. بلکه اگر پرده‌ها

---

۱. این روایت تاریخی دلالت بر تیرگی روابط جاهلیت دارد و عاقبت بی دینی و در نهایت بدبختی طایفهٔ کفّار را مشخص نموده و از روشنگری نور اسلام و خدمات آن بر تمامی انسان‌ها سخن می‌گوید.

برافتد بر یقین من افزوده نخواهد شد.[1]

۷۵> هذیان ادبی

شعری از فاضل ادیب جمال البلغاء، «علی بن حسین مغربی»، مصرع اوّل آن، هذیانی است که بر زبان او در حالت تب جاری شده است.

درن درن درن دبـــي — انــا عــلـي الـمـغـربـي
سـنـاجقـي تـهـينـي — عســاكـري تأهّـبي
هـا قـد ركبت للمسير — فـي الـبـلاد فـاركبي
أنـا الذي أسـد الشّرى — في الحـرب لا تـجفل بـي
إذا تـــمطيت و قـــد — رفـــعت عـليهم ذنـبي
أنـــا امـرؤ انكــر مـا — يـــعرف أهـــل الأدب
ولي كــــلام نـــحوه — ليس كـــنحو العـــرب
يـــمانع الفـــزاء فـــي — النـــحو بـــجلد الثـعلب
و اقـــصد التـثليث فـي — نـــتف سـبال قـطرب
فــلن سألت مــذهبي — فـــذاک خـير مـذهبي
اكـــل مــــا أحـــبه — و رغـــبتي فـــي الطّـيب
و ألبس القــــطن — و لا أكـــره لبس القــصب
و ليس عشـــقي مـثل عشـ — ق الجـــاهل الغـــرالغبي
أحبّ مــــن يـــحبّني — لا مـــن غـــدا مـــعذّبي
و كـــل قـصدي خـلوة — أكـــون فـيها مـع صبي
فـــنجتلي بـــنت الكـــرو — م أو بــــنيّ العـــنب
و نـــبتدي نأخــذ فــي ا — شكــوى و فـــي التـعتّب
حـــتی إذا مــا جـادلي — بـــرشف ذاك الشــنب
حكّـــمته فـــي الرأس إذ — حكّـــمني فـــي الذنب

---

۱. اشاره به حدیث شریف علوی است: «اگر تمام‌حجابها نیز برطرف شود (همهٔ‌کاینات را با چشم ظاهر ببینم) بر یقین من (نسبت به خدای تعالی) افزوده نخواهد شد»؛ این حدیث اشاره به منتهای یقین حضرت علی علیه‌السلام دارد.

و نلت ما أرومه　　　منه ببذل الذهب
هذا هو المذهب إن　　　سألتني عن مذهبي
ما أنا ذا ترفض　　　كلا و لا تنقب
و لا هوى نفسي في ال　　　جدال و التعصب
و لا جلست جاثياً　　　في الجمع فوق الركب
بين امرئ مصدّق　　　و اخر مكذّب
كلا و لا فاخرت بال　　　نفس ولا بالنسب
ما قلت قط ها أنا　　　و لم أقل كان أبي
و لم ازاحم أحداً　　　على علو منصب
و لا دخلت قط في　　　عمري بيت الكتب
كلا و لا كورت در　　　سي في ظلام غيهب
و لا عرفت النحو غ　　　ير الجز بالمنتصب
كلا و لا اجتهدت في　　　حفظ لغات العرب
و لا عرفت من عرو　　　ض الشعر غير السبب
و لا بحثت منه في ال　　　مجتث و المقتضب
كلا و لا اشتغلت بال　　　نجوم و التطبب
و ليس في المنطق و ال　　　حكمة أضحى أربي
و أين مني البحث في ال　　　بسيط و المركّب
و السحر ما عرفته　　　معرفة المجرب
و لا ربطت ضفدع ال　　　ماء بصوف الأرنب

* * *

درن درن درن دبی، ملم علی بن حسین مغربی. آن که شیران شرزه از وی، در جنگها نمی‌گریزند. چرا که من انگشت در هم خاییدم و دم بر ایشان تکان دادم. من ادیان را قبول ندارم و ادبیات عرب را انکار می‌کنم. با پوست روباه با فراء، که استاد نحو است می‌جنگم. اگر مذهب مرا بپرسی، بهترین مذهب است: هر چه دوست دارم می‌خورم و هر چه خوش خوراک است میل می‌کنم. لباس پنبه‌ای می‌پوشم و با لباس‌های نرم و نازک هم مشکلی ندارم. عشق من مانند ابلهان نیست، عاشق، کسی هستم که مرا دوست دارد نه آن که عذابم دهد. من

نه رافضی هستم و نه ناصبی و هوای نفس من با عقل من در جدال نیست. دو زانو میان کسانی که در مجادله هستند، نمی‌نشینم و به دروغ و راست ایشان گوش نمی‌دهم. با اصل و نسب خود فخر نمی‌فروشم و نمی‌گویم که من فلانم و پدرم فلان بود. برای منصب کسی مزاحمت ایجاد نمی‌کنم و هیچ گاه وارد کتابخانه نشده‌ام؛ در حفظ لغات عرب کوشش نکرده‌ام. از عروض و قافیه هیچ نمی‌دانم، مبهم و مبسوطِ اشعار را نمی‌شناسم و از نجوم و پزشکی بی‌بهره‌ام. به منطق و فلسفه اهتمام نورزیدم و بحث از بسیط و مرکب نتوانم. سحر و جادو را هرگز تجربه نکرده‌ام و ارتباط میان قورباغه و پشم خرگوش را نمی‌دانم!!

۷۶> عشق به مشهد رضوی

شعری از «شیخ بهاءالدین» است که در نامه‌ای به یکی از دوستان خویش، ساکن در مشهد رضوی علیه السلام، نوشته است:

یا ریح إذا أتیت أرض الجمع　　　أعنی طوس فقل لأهل الربع

مـا حـلّ بـروضةٍ بـهائیّکم　　　إلا وسـقی ریـاضها بـالدمع

***

ای باد صبا! اگر به سرزمین یاران، «طوس»، گذر کردی به ایشان بگو بهایی شما از باغ و بوستانی نگذشت مگر آن که آن جا را با اشک چشم خود سیراب نمود.

۷۷> در وصف نجف

همچنین شیخ بهایی در نامه‌ای شعری به بعضی از برادران خویش در نجف اشرف ـ که بر ساکن آن سلام و درود باد ـ نوشته است:

یا ریح إذا أتـیت أرض الـنجف　　　فـالثم نـائباً تـرابـها ثـمّ قـف

و اذکر خبري لدی عریبٍ نزلوا　　　وادیه و قصّ قصّتي و انصرف

***

ای باد صبا! چون از سرزمین نجف عبور کردی، به جای من آن را ببوس و قدری توقف کن. خبر من را برای زایران عرب آن دیار بگو، و داستان من را بـر ایشان بسَرای و آن گاه بگذر.

ای صبا گـر بگـذری بـر تـربت پـاک نـجف　　　بوسه‌ای از جانب مـن کـن زمـینش را هـدف

شرحی از احوال من بر مردمانش بازگوی زان سپس بگذر از آن خاک پر از عزّوشرف [۱]

۷۸> افسونِ یار

قيل إنّ العقيق قد يبطل السحر بـتختيمه لسـر حـقيقي
وأرى مـقلتيك تـنفث سـحراً و عـلى فـيك خـاتم من عـقيق

(صفی حلّی)

***

گویند عقیق جادو را باطل می‌کند، زیرا راز حقیقت را بر آن مُهر کرده‌اند لیکن تو با چشمان خود جادو می‌کنی و حال آن‌که بر دهانت خاتمی از عقیق است.

شعر و افسون با عقیق ناب باطل می‌شود یار من را لب عقیق است و فسون‌ها می‌کند

۷۹> در وصف مدینة النّبی

شیخ بهایی هنگام تشرّف به مدینه ـ که سلام خداوند به ساکنش باد ـ سروده است:

هـذه قـبة مـولاي و أقـصى أمـلي أوقفوا المحمل كي ألثم خفي جملي

***

این بارگاه مولای من و نهایت آمال من است، کاروان را نگاه دارید تا کف پای شترم را بوسه دهم.

آن نـاقه کـه مـن را بـه حـرم راهـنما شـد گر بوسه دهم پای و را هیچ عجب نیست [۲]

۸۰> در دوری پدر

و از مکتوبات شیخ بهایی به پدرش ـ خاک او پاک باد ـ در سال ۹۸۹ در هرات است:

يا ساكـني أرض الهـراة أمـا كـفى هذا الفراق بـلى و حـق المـصطفى
عودوا على فريع صـبري قـد عـفا و الجفن من بعد التـباعد مـا غـفى

و خيالكم في بالي والقلب في بلبال

إن أقبلت من نـحوكم ريـح الصبا قـلنا لهـا أهـلاً و سـهلاً مـرحـبا
و إليكـم قـلب المتيم قـد صـبا و فـراقكـم للـروح مـنه قـد سـبا

والقلب ليس بخالي من حب ذات الخال

---

۱. (مصحح)
۲. (مصحح)

یا حبذا ربع الحمی من مربع | فغزاله شب الغضا في أضلعي
لم أنسه یوم الفراق مودعي | بمدامع تجري و قلب موجع

والصبر لیس بسالي عن ثغره السلسال

***

ای ساکنان سرزمین هرات! آیا فراق کافی نیست. به حقّ حضرت رسولﷺ، به سوی من بازگردید که صبر من پایان یافت. پلک من از زمان فراق شما به هم نرسیده است و خیال شما در ذهن و قلب پریشان من است. اگر باد صبا از سوی شما به ما برسد، به او خوش آمد می‌گوییم. دل عاشق به یاد شما می‌افتد و فراق شما روح را اسیر کرده است. دل از عشق آن صاحب خال، خالی نخواهد شد. چه نیکو بود گوشه گوشهٔ آن وادی، که آهوان آن آتش عشق را در سینه‌ام پرداخته‌اند. هرگز روز فراقتان را فراموش نخواهم کرد که با من وداع می‌کردید و صبر و تحمّل هرگز نخواهند توانست من را در فراق آن لبان نمکین تسلّی دهند.

۸۱> در وصف مرگ

إن هذا الموت یکرهه | کلّ من یمشي علی الغبرا
و بعین العقل لو نظروا | لرأوه الراحة الکبری

(ناشناس)

***

مرگ را همگان ناخوش می‌دارند هر چند اگر به دیدهٔ عقل بنگرند؛ برترین آرامش، مرگ است.

۸۲> در اشتیاق حج

شیخ بهایی در هنگامهٔ حجّ بیت الله الحرام وقتی شاهد آن مشاعر عظام بود، سرود:

یا قوم علی مکة هذي أنا ضیف | ذي زمزم ذي منی و هذا الخیف
کم اعرک عیني لأستقین هل | في الیقظة ما أراه أم هذا طیف

***

ای قوم! این مکه است که من مهمان آن شده‌ام و این زمزم و این منا و این خیف است. چقدر چشمان خود را بایستی بمالم تا بفهمم، که آیا بیدارم یا در رؤیا سیر می‌کنم.

۸۳> در وصف باد صبحگاهی

از کلام شیخ بهاءالدین عاملی که در وقت صبح و وزیدن باد در جایی بین حلب و «آمِد»[۱] چنین سرود:

روح بخشی ای نسیم صبحدم! گویا می‌آیی از مُلکِ عجم
تازه گردید از تو داغ اشتیاق می‌رسی گویا ز اقلیم عراق!
مردهٔ صد ساله یابد از تو جان تو مگر کردی گذر از اصفهان؟!

۸۴> شکوه از غمها

خلیلی إن دام هم النفوس علی ما تراه قلیلاً قتل
فیا ساقی القوم لا تنسنی و یا ربة الخدر غنی رمل
لقد کان شیء یسمی السرور قدیماً سمعنا به ما فعل

(شبلی)

* * *

ای همدم! اگر این غمها به طول انجامد، چنانچه می‌بینی مرا خواهد کشت. ای ساقی! مرا فراموش نکن و ای بانوی پوشیده در «شور» بخوان! گویا چیزی به نام شادمانی بوده است، که در گذشته چه‌ها می‌کرده است.

۸۵> انگیزهٔ سرور

صاحب دلی چنین گفت: حضرت یوسف علیه‌السلام، پیراهن خود را از آن رهگذر برای یعقوب فرستاد که چون سبب حزن یعقوب، پیراهن خون آلود بود؛ خواست تا موجب سرور و فرح او نیز، آن باشد.[۲]

۸۶> اهمیت همنشینی با عقلا

حسن بن سهل به مأمون خلیفه گفت: لذاید دنیا را همه عبث پنداشته‌ام به جز هفت چیز (نان

---

۱. آمِد: دیار بکر.

۲. تاریخ طبری، ج ۱، ص ۲۵۳، آمده است: که چون یوسف پیراهن خویش را برای پدر فرستاد، یهودا گفت: من پیراهن آغشته به خون را برای پدر بردم و من این پیراهن را برای او خواهم برد تا او را خشنود سازم.

گندم، گوشت گوسفند، آب سرد، لباس حریر، نظر به جانب خوبرویان، بوی خوش و نگریستن به هر چیز زیبا). مأمون گفت: چرا مباحثه و همنشینی با عقلا را ذکر نکردی؟ حسن جواب داد: الحق نیکو گفتی؛ نخستین و مهمترین لذت آن است که فرمودی.

۸۷> آینهٔ روی یار

خبرم مپرس از من! چو مقابل من آیی　　　که چو در رخ تو بینم، ز خودم خبر نباشد

(امیرخسرو دهلوی)

* * *

مردمان در من و بیهوشی من حیرانند　　　من در آن کس که تو را بیند و حیران نشود

(امیرخسرو دهلوی)

* * *

ساکنان سر کوی تو نباشند بهوش　　　این زمینی است که از وی همه مجنون خیزد

* * *

دی که رسوا شده‌ای دیدی و گفتی این کیست؟　　　دامن آلوده به خون خسرو تردامن بود

قامتت راست، چو تیر است و عجایب تیری!　　　که ز من دور و مرا در دل و در جان گذرد

(امیرخسرو دهلوی)

* * *

قریب به این مضمون سخن «رضی» است:

سهم أصاب ورامیه بذی سلم　　　من بالعراق لقد أبعدت مرماک

* * *

خدنگ در عراق بر هدف نشست و خدنگ انداز در «ذی سلم» است، وه که چه هدف دوری را برگزیده‌ای.

۸۸> وصف زیبارویان

بیض حرائر ما هممن بریبة　　　کظباء مکة صیدهن حرام

یحسبن من لین الحدیث زوانیاً　　　و یصدهن عن الخنا الاسلام

(ناشناس)

***

زیبارویانی می‌بینم که بی‌قصد عشوه می‌کنند، چونان آهوان مکّه که صید ایشان حرام است. چنان لطیف سخن می‌گویند که گمان بد به ایشان می‌رود، ولی اسلام ایشان را از خیانت باز داشته است.

۸۹> وصف دلدار

هي البـدر لكـن تسـتر مـدى الدّهـر — وكان سرار البدر يومين فـي الشـهر
هـــلالية نـــيل الأهـلة دونـــها — وكـل نـفيس القـدر ذو مـطلب وعـد
لهـا سـيف طـرف لايـزال جـفنه — ولم أرسـيفاً قـط فـي جـفنه يـفري
و يـــقصر ليـلي إن ألمت لأنـــها — صباح و هـل الليل؟ بـقيامع الفـجر
أقـول لهـا و العـيس تـحدج للـنوى — أعدى لبعدي ما استطعت من الصـبر
سأنـفق ريـحان الشـبيبة دائـباً — عـلى طـلب العـلياء أو طـلب الأجـر
أليس مـن الخسـران أن ليـالياً — تمر بلا نـفعٍ و تـحسب مـن عـمري

(تهامی)

***

دلدار من ماه کاملی است که همیشه پنهان است؛ در حالی که پنهان شدنش دو شب بیش نیست. هلالی است که دسترسی به هلال آسمان از وی آسان‌تر است و چرا نباشد که هر گران‌قدری به آسانی قابل دسترسی نیست. کمان ابروی وی شمشیری است که مجاورت آن را نشاید و عجب شمشیری که در نیام برّان است. شب من اگر او برسد کوتاه خواهد بود، زیرا که او خود صبح‌گاه و سپیدهٔ من است. چون شتربان، مرکب را به راه انداخت به او گفتم: برای فراق تا می‌توانی صبر اندوخته کن، جوانی‌ام را پیاپی در راه بزرگی و کسب اجر انفاق خواهم کرد. آیا حیف نیست که شب‌های عمر، بی‌فایده بگذرد و از عمر ما محسوب گردد؟

۹۰> مرگ، گلچین روزگار

«تهامی» در مرثیهٔ فرزندش چنین سروده است:

أتى الدهر مـن حـيث لا أتـقي — و خـان مـن السـبب الاوثـق
فـقل للـحوادث مـن بـعده — أسـفي بـمن شـئت أو حـلقي

أمتتک لم یبق لی ما أخاف | علیه الحمام و لا أتقي
و قد کنت اشفق مما دهاه | فقد سکنت لوعة المشفق
و لما قضی دون أترابه | تیقنت انّ الردی ینتقي
یعز علی حاسدی أنتي؟ | إذا طرق الخطب لم أطرق
و أنـي طود إذا صادمته | ریاح الحوادث لم تقلق

***

زمانه از جایگاهی بر من تاخت که از آن پرهیز نکرده بودم و از مکانی که به آن اطمینان داشتم به من خیانت کرد. پس به حوادث آینده بگو به هر که می‌خواهی فرود آی یا بگذر؛ چون تو به دار امنیت رفتی، از مصایب بزرگ و مرگ نمی‌هراسم و پرهیز نمی‌کنم. از آن چه بر او نازل شد، می‌ترسیدم و پس از آن دیگر مرا دلسوزی بر کس روا نیست. چون دیدم که همگنان او نیز از دست رفتند، به یقین رسیدم که مرگ گلچین روزگار است. بر حسود من این گران است که اگر بلا نازل می‌شود، از چه رو به من اثری نمی‌گذارد و این که من چون کوهی استوار در برابر بادهای حوادث ایستاده‌ام.

۹۱> طالب وصال

مریض عشق اگر صد بود علاج یکی است | مرض یکی و طبیعت یکی، مزاج یکی است
تمام، طالب وصلیم و وصل می‌طلبیم | اگر یکیم و اگر صد، که احتیاج یکی است
به جز فساد مجو «وحشی» از طبیعت دهر! | که وضع عنصر و تألیف و امتزاج یکی است

(وحشی بافقی)

***

شد وقت آن دیگر که من ترک شکیبایی کنم | ناموس را یک سو نهم، بنیاد رسوایی کنم
چندان بکوشم در وفا، کز من نپوشد راز خود | هم محرم مجلس شوم، هم باده پیمایی کنم
تو خفته و من هر شبی در خلوت جان آرمت | دل را نگهبانی دهم، خاطر تماشایی کنم

(وحشی بافقی)

۹۲> امید به فضل خداوند

یک جو غم ایام نداریم و خوشیم | گه چاشت، گهی شام نداریم و خوشیم

چون پخته به ما می‌رسد از عالم غیب ‌ ‌ ‌ ‌ از کس طمعِ خام نداریم و خوشیم

(ناشناس)

۹۳> در فراق یار و تلخی روزگار

أبعد سلیمی مطلب و مرام ‌ ‌ ‌ ‌ و غیر هواها لوعة و غرام
و فوق حماها ملجأ و مثابة ‌ ‌ ‌ ‌ و دون زراها موقف و مرام
و هیهات أن یثنی إلی غیر بابها ‌ ‌ ‌ ‌ عنان المطایا أو یشد حزام
هي الغایة القصوی فان فات نیلها ‌ ‌ ‌ ‌ فکل فمنی الدنیا علی حرام
محوت نقوش الجاه عن لوح خاطري ‌ ‌ ‌ ‌ فاضحی کأن لم یجر فیه قلام
انست بلاواء الزمان و ذله ‌ ‌ ‌ ‌ فیا عزة الدنیا علیک سلم
الی کم أعانی تیهها و دلالها؟ ‌ ‌ ‌ ‌ ألم یأن عنها سلوة و سأم
و قد أخلق الأیام جلباب حسنها ‌ ‌ ‌ ‌ فأضحت و دیباج البهاء رمام
علی حین شیب قد ألم بمغرقي ‌ ‌ ‌ ‌ و عاد دهم الشعر و هو ثغام
طلائع ضعف قد أغارت علی القوی ‌ ‌ ‌ ‌ و ثار بمیدان المزاج قتام
فلا هي في برج الجمال مقیمة ‌ ‌ ‌ ‌ و لا أنا في عهد المجون مدام
تقطعت الأسباب بیني و بینها ‌ ‌ ‌ ‌ و لم یبق فینا نسبة و لئام
و عادت قلوص الغرم عنها کلیلة ‌ ‌ ‌ ‌ و قد جب منها غارب و سنام
کأني بها و القلب زمت رکابه ‌ ‌ ‌ ‌ و قوض أبیات له و خیام
و سیقت إلی دار الخمول حمولة ‌ ‌ ‌ ‌ یحن إلیها و الدموع رمام
حنین عجول غرها هاالبو فانثنت ‌ ‌ ‌ ‌ إلیه و فیها أنة و ضغام
تولت لیال للمصرات وانقضت ‌ ‌ ‌ ‌ لکل زمان غایة و تمام
فسرعان مامرت و ولت ولیتها ‌ ‌ ‌ ‌ تدوم و لکن ما لهنّ دوام
دهور تقضت بالمسرة ساعة ‌ ‌ ‌ ‌ و یوم تولی بالمسائة عام
فالله در الغم حیث أمدني ‌ ‌ ‌ ‌ بطول حیاة و الغموم سهام
أسیح بتیهاء التحیر مفرداً ‌ ‌ ‌ ‌ ولي مع صحبي عشرة و ندام
و کم عشرة ما أورثت غیر عسرة ‌ ‌ ‌ ‌ و رب کلام فی القلوب کلام
فما عشت لا أنسی حقوق صنیعة ‌ ‌ ‌ ‌ و هیهات أن نیسی لدي زمام

كما اعتاد ابناء الزمان و أجمعت	عليه فنام إثر ذاک فنام
خبت نار أعلام المعارف و الهدی	و شب لنيران الضلال ضرام
و كان سرير العلم صرحاً ممرداً	يناغي القباب السبع و هي عظام
متيناً رفيعاً لا يطار غرابه	عزيزاً منيعاً لا يكاد يرام
يلوح سنا برق الهدی من بروجه	كبرق بدا بين السحاب تسام
فجرت عليه الراسيات ذيولها	فخرت عروش منه ثم دعام
و سيق إلى دار المهانة أهله	مساق أسير لايزال يضام
كذا تحكم الأيام بين الورى على	طرائق منها جائر و توام
فما كل قيل قيل علم و حكمة	و ما كل أفراد الحديد حسام
و للدهر تارات تمر على الفتى	نعيم و بؤس صحة و سقام
و من يک في الدنيا فلا يعتبنها	فليس عليها معتب و ملام
أجدک ما الدنيا و ماذا متاعها	و ماذا الذي تبغيه فهو حطام
تشكل فيها كل شيء بشكل ما	يعانده و الناس عنه ينام
ترى النقص في زي الكمال كأنما	على رأس ربات الحجال عمام
فدعها و ما فيها هنيئاً لأهلها	و لا تک فيها رغبة و سوام
يعاف العرانين السماط على الخوى	إذا ما تصدى للطعام طعام
على أنه لا يستطاع منالها	لما ليس فيها عروة و عصام
و لو أنت تسعى إثرها ألف حجة	و قد جاوز الطبيين منک حرام
رجعت و قد ضلت مساعيک كلها	بخفي حنين لا تزال تلام
هب أن مقاليد الامور ملكتها	و دانت لک الدنيا و أنت همام
و متعت باللذات دهراً بغبطة	أليس بحتم بعد ذاک حمام؟
فبين البرايا و الخلود تباين	و بين المنايا و النفوس لزام
قضية إنقاد الأنام لحكمها	و ما حاد عنها سيد و غلام
ضرورية تقضي العقول بصدقها	سل ان كان فيها مرية و خصام
سل الأرض عن حال الملوک التي خلت	لهم فوق فرق الفرقدين مقام
بأبوابهم للوافدين تراكم	بأعتابهم للعاكفين زحام
تجيک عن اسرار الشئون التي جرت	عليهم جواباً ليس فيه كلام

بأن المـــنايا أقـــصدتهم تـــسبابها و مـــا طـــاش عـــن مـرمى لهـنّ سـهام
و ســـيقوا مســـاق الغـــابرين إلى الردى وأقـــفر مـــنهم مـــنزل و مـــقام
و حـــلوا مـــحلاً غـــير مـــا يـعبدونه فـــليس لهـــم حـــتى القـــيام قـــيام
ألمّ بـــهم ريب المـــنون فـــغالهم فـــهم تـــحت أطـــباق الرغـــام رغـــام

(سرودۀ فاضل محقّق «ابوالسعود» مفسّر و مفتيِ قسطنطنيه)

***

آیا پس از «سُلَیمی»، (۱) اشتیاق و مرامی مانده است؟ غیر از عشق او شور و عشقی برپاست؟ بالاتر از خانۀ وی، آیا پناهگاهی یافت می‌شود و به جز سایۀ او می‌توان در سایۀ دیگری نشست؟

هیهات که به سوی غیر او مرکب برانم و برای غیر او کمربند را محکم کنم. او نهایت آرزوی من است و بدون او تمام آمال دنیا حرامم بادا تصاویر جاه و مقام را از خاطرم زدوده‌ام و چنان شد که گویا از روز نخست نقش نکرده بودند. به آلام و ذلّت دنیا خو گرفته‌ام. ای عزّت و شرف دنیا، بر تو سلام باد و بدرود. تا به کی بار غَنَج و غرور او را بر دوش کشم؟!

آیا هنگام آرامشم فرا نرسیده است؟ روزگار جامه حسن او را کهنه کرد، چه آن که دیبای گران‌بها نیز می‌پوسد. من پیر شدم و او نیز از من دوری گزید و بسیاری از موهایم به سپیدی گرایید. طلیعۀ سپاه ضعف، قدرت من را غارت کرد و در میدان جنگِ مزاج من سپاهی حکمفرما شده است. نه او در برج جمال مقیم می‌ماند و نه من در عهد جوانی مدام خواهم بود. پیوندهای بین من و او قطع شد و نسبتی بین ما باقی نماند؛ شترِ عزم من در پی او سست شده و کوهانی برایش نمانده است؛ گویا من به خاطر او رکاب را محکم کرده و بار سفر بسته بودم و به سوی دارالخمول گام می‌نهادم و در جستجوی او می‌رفتم و می‌گریستم؛ چونان شتری که یافتن فرزندش را آرزو دارد و در بیابان گام بر می‌دارد و جز ناله و خارهای بیابان بهره‌ای ندارد؛ شب‌های مسرت سپری شد و گذشت؛ چنان که هر زمان را پایان و نهایتی است. به چه سرعتی گذشت و روزگاران پس از آن آمد و ای کاش همیشگی بود ولیکن دوام نداشت. روزگار شادی در ساعتی سپری شد و یک روز ناخوشی چون سالی گذشت. (۲) و خدا را که اندوه‌ها عمر مرا دراز کرد گرچه غم‌ها خود همچون تیرهای مسموم است.

---

۱. مصغّر «سَلمیٰ» از نام‌های زنانۀ عربی.

۲. سعدی:

شب فراق که داند که تا سحر چند است؟ مگر کسی که به زندان عشق در بند است

(م)

در بیابان سرگردانی به تنهایی و متحیّر سیاحت می‌کنم و من همانم که با همنشینانم عشرتی داشتم. چه بسا عشرت‌هایی که پس از آن دلتنگی است و چه بسا کلام‌هایی که در قلب چون نیشی کارگر است. در زندگانیم حقوق و احسان دیگران را فراموش نکردم هیهات که بدی‌ها را فراموش کنم. چنان چه همه مردمان حال چنین‌اند و آن‌هایی که پس از ایشان خواهند آمد، نیز چنین خواهند بود. فروغ معرفت و هدایت خاموش شده و لهیب آتش ضلالت و گمراهی برافروخته است. سریر علم چنان بود که به بانگ بلند با آسمان هفتم سخن می‌گفت چنان‌که به حیرت و خوشنودیشان وا می‌داشت؛ چنان متین و بلند که گویی غروب ندارد و دست نیافتنی است. از برج‌های آن برق هدایت چنان می‌درخشید، گویا میان ابرهاست که برق می‌جهد. دامنه کوه‌های بلند از آن روشنی می‌یافت و عرش‌ها از بلندای آن فخر می‌فروختند و به دنبال آن بودند. اهل علم کنون به سرای محنت سوق داده شده‌اند، چون اسیری مقهور که اختیاردار خویش نیست.

و این انتهای آن اشعاری است در ۹۸ بیت، که در غایت نیکویی و نهایت روانی سروده شده؛ و من آن را انتخاب کرده‌ام.

۹۴> قسمت

گر قسمت ما از تو جفا افتاده است — آن نیز هم از طالع ما افتاده است

داری لب و دندان و دهانِ شیرین — تلخیِ زبانت از کجا افتاده است؟ [1]

(عزیز)

۹۵> مسلمان نما

از بس که زدم شیشهٔ تقوی بر سنگ — وز بس که به معصیت فرو بردم چنگ

اهل اسلام از مسلمانیِ من — صد ننگ کشیدند ز کفّار فرنگ

(شیخ بهایی)

۹۶> بی نصیبی و ناکامی

انـما الفقیر المعنی ذو رقة و حنین — للناس طراً خدوم اذا هم استخدمونی

---

۱. نزهة‌المجالس، ص ۴۱۰.

يـــعلوا مـــقامي قـــدرا إذا هـــم لمســـوني | و لست اســـلو هـــواهـم يـوما و لو قـطعوني
هذا و من ســوء حـظي و كسـرتي و شـجوني | ان لست اذكـــر الا عـــقيب رفـــع الصحون

(شيخ بهايى)

***

در نهايت فقر با مردم مهر و محبت مى‌ورزم و اگر مرا به كارى بخواهند در خدمت ايشان خواهم بود. اگر با من تماس بگيرند مقام من بالا مى‌رود. و اگر از من ببرند از ايشان نخواهم گسست. و اين از بى نصيبى و ناكامى مـن است، كـه چون سفره جمع گردد به ياد من افتند.

۹۷> وصف وقت

بعضى از عرفا گفته‌اند: «وقت، شمشير برّنده است». يكى از شاعران فارسى زبان اين مضمون را به نظم آورده است و به گمانم «جامى» باشد:

وقت را تيغ گـفته‌انـد بـزان | كه بـود بـى تـوقّفى گـذران
هر كجا تيز بگـذرد، آن تـيغ | وانگردد به واى واى و دريـغ
گر چه باشد گذشتنش نَفَسى | ليک تأثير آن قويست بسـى

۹۸> نيرنگ و حيلهٔ زنان

علّامه «زمخشرى» در بيان تفسير آيهٔ كريمه ﴿إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ﴾ [1] فرموده: جناب احديّت كيد زنان را عظيم ذكر فرموده است، اگر چه در مرد هم ممكن است؛ ليكن كيد زنان، لطيف‌تر و حيلهٔ ايشان مؤثّر و بى شمار است، خصوصاً جوان‌هايشان كه در سنّ بيست سالگى، اشدّ مكـر و حيله از ايشان ظهور مى‌كند. [2]

روايت است كه يكى از علما گفته است: بيشتر از زنان مى‌ترسم تا از شيطان؛ زيرا خداى تبارک و تعالى فرموده: ﴿إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفاً﴾ [3] و دربـارهٔ زنـان فـرموده: ﴿إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ﴾. [4]

---

۱. سورهٔ يوسف، آيهٔ ۲۸. (همانا كه مكر شما زنان عظيم و بزرگ است).
۲. الكشاف عن حقايق غوامض التنزيل، ج ۲، ص ۴۶۱.
۳. سورهٔ نسا، آيهٔ ۷۶. (همانا مكر شيطان ضعيف است).
۴. سورهٔ يوسف، آيهٔ ۲۸. (همانا كه مكر شما زنان عظيم و بزرگ است).

۹۹> معمای ترکیب حروف

اگر کسی سؤال کند: چند کلمهٔ دو حرفی از ترکیب حروف الفبا ـ چه معنی دار و چه بی معنی ـ حاصل می‌شود؟ در جواب بگو: بیست و هشت را در بیست و هفت ضرب کن، حاصل آن هفتصد و پنجاه و شش می‌شود که تعداد کلمات دو حرفی است.

اگر از کلمات سه حرفی که دو حرف از یک جنس واحد در یک کلمه نباشد، سؤال نمایند؛ هفتصد و پنجاه و شش را که تعداد کلمات دو حرفی است در بیست و شش باید ضرب نمود. آن چه از آن حاصل می‌شود، تعداد کلمات سه حرفی است. و اگر خواهان تعداد کلمات چهار حرفی شود، حاصل ضرب کلمات سه حرفی در بیست و پنج، تعداد کلمات چهار حرفی است و همچنین در کلمات پنج حرفی و شش حرفی و بالاتر، قاعده بر همین منوال است.

۱۰۰> دستیابی به مساحت

مساحت اجسامی، مثل شتر و فیل را که محاسبهٔ مساحت آن‌ها دشوار است، بدین طریق می‌توان مشخص کرد: مساحت حوض بزرگ مملو از آب را بنابر قاعده از عمق و طول و عرض محاسبه نمایید. شتر یا فیل را در آن انداخته و از آن جا که با ورود آن شیء به حوض، مقداری از آب خارج می‌شود و مقداری از آب در حوض باقی می‌ماند، مساحت آب باقی مانده را از مساحت اولیه حوض کسر نمایید، مساحت شتر یا فیل به دست می‌آید.

۱۰۱> طریق محمّدی؟!

روایت است که «یحیی بن معاذ»[1] به علما گفته است: کاخ‌ها و عمارات شما قیصریّه و خانه‌های شما خسرویّه و مراکب شما قارونیّه و ظروف شما فرعونیّه و اخلاق شما نمرودیّه و سفره‌ها و غذاهایتان جاهلیّه و کافریّه و مذهب شما سلطانیّه است؛ پس سنّت محمّدیّه در بین شما کدام است؟

مؤلف به همین مناسبت از گفته‌ی «سنایی» یاد می‌کند:

دین فروشی کنی که تا سازی	بارگیِ نقره خنگ و زین زرگند
گویی از بهر حرمتِ علم است	این همه طمطراق و جنگ و سمند

---

۱. متوفی به سال ۲۵۰ هق در نیشابور ـ (تاریخ بناکتی).

علم از این تُرّهات مستغنی است　　　تو برو در بروت خویش بخند!

(سنایی غزنوی)

۱۰۲ > صاعقه

من أین للعارض الساري تلهبه؟　　　و کیف طبق وجه الأرض صیبه؟

هل استعار جفوني فهي تنجده؟　　　أم استعان فؤادي فهو یلهبه؟

***

این ابر سرگردان از کجا آتش به دست آورده است، و چگونه آن را در زمین پخش می‌کند، آیا از پلک چشم من مدد جسته است، یا این که از آتش قلب من، آتش به دست آورده است؟

۱۰۳ > یاد ایّام

لله ایام تقضت لنا　　　ما کان أحلاها و أهناها

مرت فلم یبق لنا بعدها　　　شيء سوی أن نتمناها

***

آن روزگاران خوش یاد باد، که چه خوب و دلنشین بود، پس از آن هیچ بر ما نمانده، الّا یاد و آرزوی ایّام گذشته.

۱۰۴ > در مدح شافعی

«شیخ بهاءالدین عاملی» نقل کرده: در سال ۹۹۲ هجری، ارادهٔ زیارت «شافعی»[1] را نموده، بدان جا که رسیدم، گنبدی دیدم عظیم و از وفور صفا و فضا، بهجت‌فزا، کشتی کوچک آهنینی را در بالای میلِ گنبد آن نصب نموده بودند. شاعری به هنگام دلدار این دو بیت را انشا کرده:

قبة مولای قد علاها　　　لعظم مقدارها السکینة

لو لم یکن تحتها بحار　　　ما کان من فوقها سفینة

***

قبّه و بارگاه مولای من، که سر برافراشته، آرامش آن به خاطر عظمت و بزرگی اوست، چراکه اگر زیر آن دریایی نمی‌بود، بر بالای آن کشتی قرار نمی‌گرفت.

---

۱. «محمّد بن ادریس شافعی» فقیهی عرب بود که در غزّه به دنیا آمد و در مصر درگذشت.

۱۰۵> سزای عمل

تحکموا فاستطالوا في تحکمهم	عما قليل كأنّ الحكم لم يكن
لو أنصفوا أنصفوا لكن بغوا فبغى	عليهم الدّهر بالأحزان و المحن
فأصبحوا لسان الحال ينشدهم	هذا بذاک و لا عتب على الزمن

(شافعی)

***

فرمانروایی کردند و در حکمرانی ستم پیشه داشتند، پس چیزی نگذشت که گویا چنین فرمانروایانی نبوده‌اند. اگر انصاف می‌کردند با ایشان نیز انصاف می‌شد. اما تجاوز کردند و زمانه نیز بر ایشان تجاوز کرد و محنت اندودشان ساخت. پس صبح کردند در حالی که زبان حال ایشان چنین می‌سرود: این سزای آن و سرزنشی بر روزگار نیست.

۱۰۶> دلدادگی

ولاکم مذهبي و الحب منهاجي	فهل لمنهاج هذا الصب منهاجي
يا سادة لا اداجي في محبتهم	لو قطعوا بسيوف الصد أوداجي
لي في حمى ربعكم بالرقمتين رشا	عني غني و أني أي محتاج
لما تجلى انجلى من نور طلعته	ليل الدجى بسراج منه و هاج

***

ولایت شما مذهب من و عشق مسیر من است. آیا برای این عاشق دلداده راهی هست؟ ای سرورانی که از محبّتتان دست نمی‌کشم، گرچه با شمشیرهای بزّان خود، رگ‌های گردن من را بزنید، برای من در حیطهٔ شما آهویی در گوشه‌ای از آن است که او از من بی‌نیاز و چه بسیار به آنان محتاجم؛ آن‌گاه که برای من از نور رخساره تجلّی کرد، شب تاریک من از چراغ روشن او روشن گشت.

۱۰۷> شوره‌زار دل

دل، جُز زه عشق تو نپوید هرگز	جز محنت و درد تو نجوید هرگز
صحرای دلم عشق تو شورستان کرد	تا مهر کسی دگر نروید هرگز

(شیخ ابوسعید ابوالخیر)

۱۰۸> در باب مشعر و عرفات

وقتی از «عرفات» و «مشعر الحرام» در خدمت امام رضا علیه السلام سخن می‌گفتند، فرمود: «کسی به مشعر الحرام و عرفات وقوف نمی‌کند، مگر این که دعایش مستجاب شود؛ امّا مسلمانان را دعای آخرت مستجاب می‌شود و کفّار را، دعای دنیایشان». (۱)

۱۰۹> نانوشته

ابن مبارک را گفتند: تا کی خواهی نوشت؟ گفت: شاید سخنی بود که مرا سود دهد و هنوزش ننوشته باشم و به قلمم آید.

۱۱۰> طاعون

ابن جوزی در کتاب «صفوة الصّفا» نقل می‌کند: در سال ۶۴۵ هجری، طاعونی که مدّت آن چهار روز بود، در بصره روی داد. روز اوّل، هفتاد هزار نفر، روز دوم هفتاد و یک هزار نفر، روز سوم هفتاد و سه هزار نفر قالب تهی نمودند و روز چهارم به جز چند نفر همگان مرده بودند.

۱۱۱> در توصیف انسان

از عبدالله روایت است: [روزی] حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله، مربّعی کشیده و در وسط آن خطّ عرضی کشید و از یمین و یسار آن، خط‌هایی که سر بعضی از ایشان متّصل و سر بعضی نزدیک و غیر متّصل بدان باشد، کشیده و در خارج هم، خطّی را که یک سرش به مربع اتّصال داشته به قلم در آورد و اصحاب را فرمود: آیا کنه این شکل، بر شما معلوم است؟ در جواب گفتند: خدا و رسولش آگاه ترند. حضرت فرمود: «خطّ وسط، انسان و مربعی که او را احاطه کرده، اجل اوست. این خطوط که در طرفین خطّ وسط واقع شده و مشابهت به مار دارند، اغراض نفسانی‌اند. هر کدام که بدان رسیده، او را گزیده و هر کدام که نرسیده، نگزیده‌اند. خطّ خارج مربع نیز امل و آرزوی اوست». (۲)

---

۱. کافی، ج ۴، ص ۲۵۶.

۲. سنن دارمی، ج ۲، ص ۳۰۴.

۱۱۲> از انزوا تا خداشناسی

«ابن اثیر» ـ مجدالدین ابو السعادات ـ صاحب «جامع الأصول» و «نهایة»، از جمله اشراف و اکابر بود و از مناصب عالیه در خدمت ملوک و سلاطین به خطّ کامل و نصیب وافر، بهره‌مند بود.

از قضای روزگار، مرض فلج بر او عارض شده و دست و پایش از حرکت بازماند و دست از مناصب و اختلاط و آمیزش مردم باز داشته و در خانهٔ خود منزوی گردید. هر روز بزرگ و کوچک مملکت، به رسم عیادت به خدمتش می‌رسیدند؛ از جمله روزی طبیبی ماهر به خدمتش رسید و به معالجهٔ او پرداخت. چند روزی که از درمان گذشت، بدان رسید که مزاج او به حالت اصلی بازگشته و رو به بهبودی گذاشت. لیکن چون تخم انزوا و انقطاع در مزرع دل کاشته و در وجود خود، علّت را بر صحّت ترجیح می‌داد، مبلغی زر به طبیب داده و او را از معالجه منع نمود. بعضی از دوستان، او را بدین جهت ملامت کردند.

«ابن اثیر» به ایشان گفت: اگر مرض من به صحّت مبدّل و وجودم به لباس شفا ملبس گردد، یا مذاق نفس که مکرّر از قند مناصب، حلوا به هم رسانیده، از غلبهٔ حرص و آز به مناصب ملوک طالب می‌شود و یا در آن چه کسی را اولی از من ندانسته، باز به قبول منصب مکلّف خواهند داشت؛ پس همان به که در این حالت که متکفّل امورات نمی‌توانم شد، اوقات خود را در تکمیل نفس و اقبال به اوامر الهی و اجتناب از نواهی و ملاحظهٔ کتب و تواریخ مصروف داشته، در کنج اختفا، شیوهٔ انقطاع و طریق انزوا برگزینم و دیگر با ملوک و خواص ملوک در نساخته، به واسطهٔ بهره‌مندی از احسان ایشان، از فیوضات جناب الهی بی‌بهره نشوم.

منقول است که در همان زمان «جامع الأصول» و «نهایة فی غریب الحدیث» را تصنیف نموده است. چه بسا خداشناسی که واسطهٔ رهایی مناصب دنیوی گردد.

۱۱۳> حرص و زیاده خواهی

در تفسیر نیشابوری در تفسیر آیهٔ شریفه: ﴿وَسَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي السَّمٰوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً مِنْهُ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ﴾ [1] از قول «ابو یعقوب نهرجوری» [2] آمده است: خدای تبارک و تعالی جمیع مکوّنات را مسخّر تو گردانیده تا خود به نفسه طالب تسخیر چیزی

---

۱. سورهٔ جاثیه، آیهٔ ۱۳ (و تمامی آن چه که در آسمان‌ها و زمین است، همه را مسخّر شما ساخت. در این کارها، برای مردم با فکرت، آیات قدرت خدا کاملاً پدیدار است).

۲. ابویعقوب اسحاق نهرجوری، متوفی به سال ۳۳۰ هجری قمری است.

نشوی، که تو نیز مسخّر کسی هستی که «ما فیها» را مسخّر تو ساخته است.

اگر کسی، چیزی از عالم هستی را گزیده و مملوک خود گرداند و دل را به زیب و زینت دنیا و شاهد و دل‌آرایی آن مملوک خرسند دارد، منکر نِعَم نامتناهی الهی شده و با این که خدای تبارک و تعالی تسخیر جمیع مکوّنات را به او ارزانی داشته، او جزئی از کل را گزیده و از باقی متنفّر شده و بدین سبب کفران نعمت می‌ورزد؛ گویا به عطیّهٔ سبحانی راضی نشده و به عبادت حق سبحانه و تعالی که بدون کدّ یمین مجموع را برای او میسّر گردانیده، اقدام نموده است.

۱۱۴> فقر و غنا

از امام صادق(ع) روایت است: فقیری به خدمت حضرت رسالت پناه(ص) شرفیاب شد. شخصی از جملهٔ اغنیا، در محضر پیامبر(ص) نشسته بود، چون فقیر را دید، دامن خود را از او بر چید. حضرت فرمودند: تا بدین مرتبه اجتناب از چه کردی؟ ترسیدی مبادا فقر او به تو و یا دولت تو به او سرایت کند؟ چون حضرت(ص) چنین فرمودند؛ شخص غنی گفت: از نصف دولت خود گذشته و به او بخشیدم. آن‌گاه پیامبر(ص) فقیر را فرمودند: قبول کن! فقیر امتناع نمود. حضرت او را گفتند: چرا قبول نکردی؟ گفت: از آن می‌ترسم که کبرِ در دل او، به دل من سرایت کند. [۱]

۱۱۵> سپاس‌گزاری و شکر نعمت

گفته‌اند: زاهدی در یکی از کوه‌های لبنان، در غاری انزوا گزیده، می‌زیست. روزها را روزه می‌داشت و شب هنگام، گرده‌ای نان برایش می‌رسید؛ با نیمی از آن افطار می‌کرد و نیمهٔ دیگرش را به سحر می‌خورد. روزگاری دراز چنین بود و از آن کوه فرود نمی‌آمد. تا این که از قضا، شبی گردهٔ نانش نرسید. سخت گرسنه و بی‌تاب شد. نماز بگزارد و آن شب را چشم انتظار چیزی که گرسنگی‌اش را فرو نشاند، گذراند و چیزی به دستش نرسید.

در دامنهٔ آن کوه، روستایی بود که ساکنانش غیر مسلمان بودند. زاهد، صبح هنگام بدان جا فرود آمد و از پیری، طعام خواست. پیر، وی را دو گردهٔ نان جوین داد. زاهد آن دو را گرفت و آهنگ کوه کرد. از قضا در خانهٔ آن پیر، سگی گر و لاغر بود. به دنبال زاهد افتاد و عوعوکنان دامن جامه‌اش بگرفت. زاهد، یکی از آن دو گرده را برایش افکند تا دست از او بدارد. امّا سگ، گرده نان

---

۱. عدة الداعی، ص ۱۰۴.

خورد و بار دیگر، خود را به زاهد رساند و به عوعو کردن پرداخت. زاهد، نان دوم را نیز بدو انداخت. سگ آن را نیز خورد و بار دیگر به دنبال زاهد رفت و عوعو کردن دامن جامه‌اش را درید.

زاهد گفت: سبحان الله! هیچ سگی را بی‌حیاتر از تو ندیده‌ام. صاحب تو، دو گردهٔ نان به من داد، تو هر دو را از من گرفتی. پس این زوزه و عوعو و جامه دریدنت چیست؟ خدای تعالی، سگ را به زبان آورد: من بی‌حیا نیستم. در خانهٔ این نصرانی پرورده شده‌ام. گله و خانه‌اش را حراست می‌کنم و به استخوان پاره یا تکّه نانی که مرا می‌دهد، خرسندم. گاهی نیز مرا فراموش می‌کند و چند روزی را بدون این که چیزی بخورم، می‌گذرانم. گاهی هم او حتّی برای خود چیزی نمی‌یابد و برای من نیز. با این همه، از زمانی که خود را شناخته‌ام، خانه‌اش را ترک نگفته‌ام و به در خانهٔ غیر او نرفته‌ام. زیرا عادتم این بوده است که اگر چیزی بیابم، سپاس بگزارم و گرنه، بردباری پیشه کنم. امّا تو قطع گردهٔ نانت را به یک شب طاقت نداشتی و از در خانهٔ روزی رسان، به در خانهٔ این غیر مسلمان آمدی؛ روی از معشوق برتافتی و با دشمن ریاکارش بساختی. برگو کدام یک از ما بی‌حیاست، تو یا من؟

زاهد با شنیدن این سخنان، دست بر سر کوفت و بی‌هوش بر زمین افتاد.

۱۱٦> همدردی

«ابوالحسین بن خرّاز» را خری بود که بمرد، یکی از اصحاب او این دو بیت را به او نوشت:

مات حمار الادیب قلت لهم ... مضی و قد مات فیه ما فاتا

من مات فی عزه استراح و من ... خلف مثل الادیب ما ماتا

***

خر ادیب مُرد و من یاران را گفتم، او رفت و هر چه باید از دست برود، رفت.
هر که با عزّت بمیرد به راحتی می‌رسد، و هر که خلَفی چون ادیب را به جای گذارد و برود گویا نمرده است.

ابوالحسن در جواب وی نوشت:

کم من جهولٍ رآنی ... أمشی لأطلب رزقا

فقال لی صرت تمشی ... و کل ماش ملقی

فقلت مات حماری ... تعیش أنت و تبقی

***

هر نادانی من را، در طلب روزی می‌نگرد، مرا گوید که پیاده به راه افتاده‌ای؛ و هر پیاده که در رنج و محنت است، بدو می‌گویم خر سقط شد، سرت سلامت که تو زنده و باقی هستی!

۱۱۷ آماری از قسطنطنیه

بنا به نوشتهٔ یکی از معتمدان، در سال ۹۹۲ هجری تعداد بناهای قسطنطنیه به قرار زیر است: محلّه‌های مسلمان نشین ۲۵۰۰ محلّه؛ مسجد محلّه ۴۴۹۴ باب؛ مکتب خانه ۱۶۵۲ باب؛ ساختمان‌های قد برافراشته ۵۰ بنا؛ خانقاه ۱۵۰ باب؛ زوایای مشایخ و زاهدان ۲۸۵ باب؛ کاروانسرا ۴۱۸ باب؛ چشمه هایی که بنا هم دارد ۹۴۸ چشمه؛ وضوخانه‌ها ۴۹۸۵ باب؛ نانوایی ۳۹۵ باب؛ آسیا ۵۸۵ باب؛ بارانداز ۱۲ باب؛ حمّام ۸۷۴ باب و محلّه‌های غیر مسلمان نشین: محلّه‌های عیسویان ۴۸۵ محلّه، محلّه‌های یهودیان ۲۸۵ محلّه، کنیسه‌ها ۷۴۲ باب.

۱۱۸ نور ایمان

چون «شبلی»[1] به حال احتضار افتاد، بعضی از حاضرین او را کلمهٔ لا اله الا الله تلقین نمودند، شبلی ـ علیه الرحمه ـ خواند:

إنّ بیتاً أنت ساکنه　　　غیر محتاج إلی السرج

***

همانا خانه‌ای را که تو در آن سکونت داری، نیاز به چراغ و روشنایی ندارد.

۱۱۹ مُراوده و مکاتبه

ابن دقیق العبد در سفر این ابیات را به «ابن نباته» نوشت:

کم لیلة فیک وصلنا السری　　　لا نعرف الغمض و لا نستریح

و اختلف الاصحاب ما ذا الذي　　　یزیل من شکویهم او یریح

فقیل تعریسهم ساعة　　　و قیل بل ذکراک و هو الصحیح

***

چه شب‌هایی که با یاد تو به صبح رساندیم، هرگز در آن خواب و راحتی به چشم

---

۱. ابوبکر شبلی؛ صوفی بغداد.

ما راه نیافت، دوستان در آن اختلاف داشتند که چه چیزی خستگی ایشان را می‌برد و راحتشان می‌کند؛ پس یکی به ایشان گفت که ساعتی بخوابید، و دیگری گفت نه! بلکه به یاد تو بمانند و این درست است.

«ابن نباته» هم در جواب این ابیات را نگاشت:

فـي ذمـة الله و فـي حـفظه   مسراک و العود بعزم نـجيح
لو جـاز أن تسـلک أجـفاننا   إذاً فـرشناکـل جـفن قـريح
لکـــنها بـــالبعد مـعتلة   و أنت لا تسلک الا الصحيح

***

در پناه و امان خدا، سفرت با پیروزی و تندرستی باشد. اگر پلک‌های ما طریق گذر تو باشد، آن‌ها را برای تو فرش خواهیم کرد، لیکن از فراق تو مجروح گشته‌اند، و تو جز راه درست را نخواهی نپیمایی.

۱۲۰ > از فوائد قهوه

شـربنا قـهوة مـن قشـر بـن   تـعين عـلى العـبادة للـعباد
حکت في کف أهـل اللـطف صـرفاً   زبـــاداً زائـــباً وســط الزبــاد

***

قهوه‌ای به دست آمده از بُن نوشیده‌ایم، که به شب زنده‌داران در عبادت کمک می‌رساند. از لطافت آن سخندانان به زبان درآمدند، و بوی عطر آن میان عطرها جاری و نمایان است.

۱۲۱ > طریق عاشقی

میان مـجلس رنـدان، حـدیثِ فـردا نـیست   بـیار بـاده! کـه حـالِ زمـانه پیدا نـیست
دگر ز عقل، حکـایت بـه عـاشقان مـنویس!   برات عـقل بـه دیـوان عشـق مُـجرا نـیست
نگــاه دار ادب در طـریق عشـق و مـترس!   اگر چه دوست غیور است، بـی‌محابا نـیست
اسـیر لذّت تــن مــانده‌ای، وگـرنه تـو را   چه عیش‌هاست که درملک جان مهیّا نیست؟!
ز طعن مردم بـیگانه «قـاسمی» چـه ضـرر؟   تو را که از غم جانان ز خویش پروا نـیست [۱]

(قاسمی قمی)

---

۱. از معاصران شیخ بهایی باشد.

۱۲۲> دانایی و نادانی

«محمد بن سیرین» را از حال کسی که از شنیدن قرآن بی‌هوش می‌شد، پرسیدند؛ گفت: وعدهٔ ما و او این باشد که بر دیوار بلندی اقامت کند و قرآن را از فاتحه تا خاتمه بر او بخوانند. اگر فروافتاد، معلوم است در آن حال صادق است و چه خوش سروده‌اند در این باره:

لو کنت تعلم ما أقول عذرتني　　أو کنت أعلم ما تقول عـذلتکا

لکن جهلت مقالتي فـعذلتني　　و علمت أنک جاهل فعذرتکا

***

اگر تو می‌دانستی من چه می‌گویم مرا می‌بخشیدی، و اگر می‌دانستم تو چه می‌گویی، تو را سرزنش می‌کردم، لیکن تو نمی‌دانی من چه می‌گویم، پس مرا سرزنش کردی، و من دانستم تو جاهلی، پس تو را بخشیدم.

۱۲۳> تفسیر اسم در بسم الله

اکثر مفسّرین برآنند: لفظ اسم در بسم الله، مقحم و زیاد است چنان چه در قول «لبید» است که، در صد و چهل و پنج سالگی می‌گفت:

ولقد سئمت من الحـیاة و طـولها　　و سؤال هذا الناس کیف «لبـید»؟

***

از روزگار خود و درازی آن مأیوس شدم و از این که مردم همواره احوال مرا می‌پرسند.

هنگام احتضار خطاب به دخترانش چنین سروده است:

تـمنی ابـنتای أن یـعیش أبـوهما　　و هـل أنـا مـن ربـیعة أو مـضر

فـقوما و قـولا بـالذی تـعلمانه　　و لا تـخمشا وجـهاً و لا تـحلقا شـعر

و قـولا هـو المـرء الذي لا صـدیقه　　أضـاع و لا خـان الخـلیل و لا غـدر

إلی الحول ثـمّ اسـم السـلام عـلیکما　　و مـن یـبک حـولاً کـاملاً فـلقد عـذر

***

دخترانم آرزو می‌کنند که پدرشان زنده بماند و مگر من به جز از ربیعه یا مضر نیستم. پس به پا خیزید و آن چه می‌دانید بگویید و هرگز صورت خود را نخراشید و گیسوان خویش را پریشان نکنید و بگویید او کسی بود که هیچ دوستی را از دست نمی‌داد و نسبت به همنشین خویش خیانت نمی‌ورزید. تا سال بگذرد و آن گاه سلامت بر شما باد، که هر که تا یک سال بگرید، معذور است.

یکی از فضلای عرب، زیادی اسم را جایز ندانسته و گفته است: اگر زیادی اسم در کلام روا می‌بود، بایست ضربت و اکلت اسم الطعام نیز جایز باشد. پس حق این که «السلام» اسمی است از اسم‌های الهی و غرض آن بوده که خلایق را به ذکر حق تعالی ترغیب کند.

شیخ بهایی گوید: گویا گفته «علیکما بسم الله» و یا غرض این بوده که اسم حق شما را حافظ باد، چنان چه از مشاهدهٔ اشیای عجیب اعاذه از اسائت آن گیرند و گویند: «اسم الله علیه».

۱۲۴> شهادت کبک‌ها

صاحب «حیوة الحیوان» هنگام ذکر نام کبک، نقل می‌کند که یکی از سران کُرد، بر سر خوان یکی از ملوک مهمان شد، دو قطعه کبک بریان شده را دید و از مشاهدهٔ آن‌ها خندید. حضّار مجلس از خندهٔ بی‌جای او سؤال نمودند.

گفت: در ایّام شباب، به رهزنی اشتغال داشتم. در حالتی که چابک‌سوار حرص و آز، سمند جهدم را به ربودن طوق نمری و تاج تارک هدهد، در تک و تاز می‌داشت، به تاجری رسیدم. شاهباز بلند پرواز طمع، چنگ و چنگال را به هوای طعمهٔ مال و منال او تیز کرده، آن چه از نقد و جنس همراه داشت، از او گرفتم و همّت بر قتل او گماشته تا به مکان آخرتش، راهنمایی کنم. چندین عجز و لابه نمود، سودی نبخشید. پیش از حلول اجل به جانب کوهی که دو کبک در آن می‌خرامیدند، نگاه کرد و گفت: ای کبک‌ها شاهد باشید این قطاع الطّریق، بی‌جرم و جنایت مرا به قتل می‌رساند. حال که کبک‌ها را دیدم، یادم از کُشتهٔ خویش آمده، به حماقت تاجر خندیدم.

ملوک را از این واقعه، آتش قهر و غضب مشتعل و خرمن صبر و سکون از یاد رفته، همان دم به شهادت کبک‌ها، به تیغ آبگون، برات عمر او را در صفحهٔ خاک شستشو دادند.

۱۲۵> در کثرت و وحدت

إنّ الوجود و إن تعدد ظاهراً — و حیاتکم ما فیه الا أنتم

أنتم حقیقة کل موجود بدا — و وجود هذي الکائنات توهم

في باطني من حبکم ما لو بدا — أفتی بسفک دمي الذي لا یعلم

تمتحنوني بالعذاب و جندا — صب بأنواع العذاب لینعم

(ناشناس)

***

موجودات با این که در ظاهر زیاد می‌نمایند، قسم به جان شما جز شما در آن نیست. شما حقیقت هر وجود ظاهری هستید و وجود تمام کاینات توهّمی بیش نیست. در درون من از عشق شما چیزی است که اگر ظاهر شود، آن که نمی‌داند به مرگ من فتوا خواهد داد؛ عذاب شما بر من نعمت است و چه نیکوست، که انواع عذاب بر من ببارید تا در انواع نعمت‌ها قرار گیرم.

۱۲۶> با قافلهٔ عشق

لقد كنت قبل اليوم انكر صاحبي	إذا لم يكن ديني الى دينه داني
فقد صار قلبي قابلاً كل صورة	فمرعى لغزلان و ديراً لرهبان
وبيتاً لأوثان و كعبة طائف	و ألواح تورية و أوراق قرآن
أدين بدين الحب أنى توجهت	ركائبه ارسلت ديني و إيماني

(شیخ محی الدّین)

***

تا امروز هرگز دوست خود نمی‌دانستم، کسی را که هم مسلک من و در طریق من نباشد. اکنون دل من جایگاه هر چهره و صورتی است؛ گاهی چراگاه آهوان و گاهی دیر راهبان است، گاهی بتخانه است و گاهی کعبه. گاهی الواح تورات در آن است و گاهی اوراق قرآن؛ پس من به دین عشق متمسّک هستم به هر سوی که توجه کند و دین و ایمان خویش را با قافلهٔ عشق روان می‌سازم.

۱۲۷> ملامت

قال لي العاذل في حبه	و قوله زور و بهتان
ما وجه من أحببته قبلة	قلت ولا قولک قرآن

(ناشناس)

***

ملامتگری در عشق او سرزنشم کرد و گفتار او به جز بهتان نبود. گفت: صورت معشوق تو، قبله‌گاه نیست، من نیز به او گفتم: گفتار تو نیز قرآن نیست.

۱۲۸> زشت چهره

أعظم ما لاقيته	من معضلات الزمن

وجـه قـبيح لامـني　　　في حب وجه حسـن

(ناشناس)

***

سختترین بلاهای زمانه بر من این بـود کـه زشت‌رویی در عشق زیبارویی ملامتم می‌کرد.

۱۲۹ < در ملامت عاشق

غـالطني اللاحـي عـلى　　　مـن هـمت فـيه و عـذل

و قــال يَــحكي وجـهه　　　بـدر الدجـى قـلت أجـل

(نواجی)

***

ملامت‌گر، مرا ملامت کرد، به خاطر عشق معشوقم، و به مـن گـفت کـه روی او، چون ماه است و گفتم چنین است.

۱۳۰ < وصف معشوق

إن كـنت تـعجز أن تـفوه بـموصفه　　　حسـنا و مـثلك من يـفوق قـريضه

سل عن سـواد الشـعر نـرجس طـرفه　　　يـخبرک بـالليل الطـويل مـريضه

(ناشناس)

***

اگر زبان تو از وصف او عاجز شود، با این که تـو از سـخنورانـی؛ پس از سیاهی گیسوانش وصف نرگس مژگانش را سراغ گیر که به تو خواهد گـفت درازی شب بر بیماران عشق چه میزان است.

۱۳۱ < در شین شقایق

«ابن خرّاط» دربارهٔ پسری که سه خال بر صفحهٔ روی او مثل سه نقطهٔ شین افتاده گفته:

فـي خـده الروضـي لا تـحسبوا　　　ثلاث شامات بـدت عـن حـقيق

بـل كـاتب الحسـن عـلى خـده　　　نــقط بــالعنبر شـين الشـقيق

***

بر بوستان گونهٔ او گمان مبر، سه خال واقعی وجود دارد، بلکه نگارندهٔ حُسن بر گونهٔ او، با عنبر سه نقطه از شین شقایق را نگاشته است.

۱۳۲> ایّام فراق

یا بدر دجی خیاله فی بالي   مذ فارقني و زاد فی بلبالي
أیام نواک لا تسل کیف مضت   والله مضت بأسوء الأحوال

(شیخ بهایی)

***

ای ماهی که در فکرم طلوع کرده‌ای، از هنگام فراق تشویش من افزون شده است، مپرس که ایّام فراق چسان گذشت، به خدا قسم که به بدترین احوال سپری شد.

۱۳۳> عاشق مشتاق

یا عاذل کم تطیل فی أتعابي   دع لوماک و انصرف کفاني مابي
لا لوم إذا همت من الشوق فما   ذاق قلبي فرقة الأحباب

(شیخ بهایی)

***

ای ملامت‌گرا تا به کی مرا رنجور می‌سازی، ملامت بس کن و مرا به حال خودم واگذار، سرزش بر عاشق مشتاق روا نیست تا مادامی که، قلب من در فراق دوستان زجر می‌کشد.

۱۳۴> ارادت به پدر

شیخ بهایی در سال ۹۸۱ هجری قمری در قزوین به پدر خویش که در هرات بود، نوشت:

بقزوین جسمی و روحی ثوت   بأرض الهراة و سکانها
و هذا تغرب عن أهله   و تلک أقامت بأوطانها

***

جسم من در قزوین و روح من در سرزمین هرات و نزد ساکنانش اقامت جسته است، پس یکی در دیار غربت و دیگری در سرزمین خویش اقامت یافته است.

۱۳۵> شاهد هجر

لم یبک حین بکیت من   هجرانه متحسرا
لکن حکی لک خده   المصقول صورة ماجری

(قبراطی)

***

چشم او همراه چشم گریان هجران دیده و حسرتبار من نگریست، لیکن برق گونه‌هایش آن چه را بر من رفته است بازگو کرد.

۱۳۶ > عقل و عشق

مرضي من مريضه الأجفان　　علّلاني بذكرها علّلاني

شدت الورق في الرياض وناحت　　شجر هذا الحمام مما شجاني

يا خليلي عرّجا بعناني　　لأرى رسم دارها بعياني

وإذا ما بلغتما الدار حطّا　　و لها صاحباي فلتبكيان

وقفا بي على الطلول قليلا　　نتباكى اوابک مما دهاني

لو ترانا براته نتعاطى　　أكؤساً للهوى بغير بنان

و الهوى بيننا يسوق حديثاً　　طيبا مطرباً بغير لسان

لرأيتم ما يذهل العقل فيه　　يمن والشام معتنقان

كذب الشاعر الذي قال قبلي　　و بأحجار عقله قدر رماني

أيها المنكح الثريا سهيلا　　عمرک الله كيف يلتقيان

هي شامية إذا ما استهلت　　و سهيل إذا استهل يماني

(جمال العارفين «شيخ محي الدّين عربی»)

***

بیماری من از آن بیمار چشم است، در یاد او مرا همراهی کنید. قمری باغ ناله سرداد و مرا درد خویش افزود. ای دوستان من! افسار من را به سوی او بکشید، تا نقش منزلگاه او را به دیده بنگرم و چون به سرای او رسیدید، اطراق کنید و همراه با من در آن جا گریه کنید و اندکی بر آثار آن بایستید تا با هم بنالیم و یا به تنهایی بر سرانجام خویش بگریم. اگر مردمان آن دیار ما را ببینند که جام‌های عشق را سرخوشانه سر می‌کشیم و عشق میان ما سخنی نیکو راند که بی‌زبان گفته شود. آن‌گاه خواهی دید آن چه که عقل را می‌برد یمن و شام را در معانقه می‌آورد. آن شاعری قبلاً با من سخن گفت و به سنگ عقل مرا زد. به دروغ گفت: ای کسی که ثریّا و سهیل را کنار هم می‌پنداری، چگونه آن دو به هم خواهند رسید؛ و من پاسخ می‌دهم او در شام هلال را جستجو می‌کند و سهیل نیز در یمن هلال را می‌جوید.

۱۳۷> صداقت در بندگی

منظور عارفان راست گویی در عبودیّت است بدان سان که بدون ملاحظهٔ آخرت، به پرستش خدای و حقوق ربوبیّت قیام نمایی.

۱۳۸> آزار

مـی‌نماید، چند روزی شـد، کـه آزاریت هست / غالباً دل در کـف چـون خـود سـتمکاریت هست
در گـلستانی نـمی‌جنبی چـو شـاخ گـل ز جـای / می‌توان دانست کـاندر پـای دل خـاریت هست
چارهٔ خود کن! اگر بـیچاره سـوزی هـمچو تست / وای بـر جـانت اگـر مـانند خـود یـاریت هست
عشـقبازان، رازداران هـمند، از مــن مـپوش! / همچو من بی‌عزّتی؟ یا قـدر ومـقداریت هست؟
چـونی؟ از شـاخ گـلت رنگـین وبـویی مـی‌رسد؟ / یـا بـه ایـن خـوش مـی‌کنی خـاطر، کـه گلزاریت هست؟
در طلسم دوستی، کـاندر تـواش تأثیر نـیست / نسخه‌ها دارم، اشارت کـن! اگـر کـاریت هست
بـسـار هــرمان بــر نــتابد خــاطر نــازک دلان / عـمر مـن! بـر جـانِ «وحشـی» نـه! اگـر بـاریت هست [1]

(وحشی بافقی)

۱۳۹> سرانجام غیبت

«شمس الدین» مشهور به «سبع» دو زن داشت؛ یکی به نام «ستّ» و دیگـری بـه نـام «رابـعه». [روزی] «ستّ» به بهانهٔ حمام از خانه بیرون رفته، هشت روز باز نیامد. «شیخ شمس الدین محمّد غالاتی»، این دو بیت را در این خصوص به او نوشت:

بـحق واحـد بـلا ثـان مـنيرالدمس / طـلق ثـلثة و خـلّ رابـعة بـالخمس
ذي الست يا سبع غابت يوم ثـامن أمس / تسعی لغيرک فعاشر غيرها يـا شـمسي

***

به حقّ خدای یکتایی کـه دومـی نـدارد و ظـلمات را نـوربخش است، او را طـلاق سـه‌گـانه بـده و «رابـعه» را مـحکم در مشت خـود نگـاه‌دار. آن «شش» [2] ای «هفت» [3] «هشت» روز غیبت نمود، او به دنـبال دیگـری است، پس تـو نـیز بـا

---

۱. دیوان ـ چاپ نخعی ـ ص ۳۹۰.
۲. ست: نام زن غایب.
۳. سبع: نام همسر مرد.

دیگری باش.[1]

۱۴۰> گیسوی یار

ابن وردی در وصف گیسوان بلند زنی که تا پای او می‌رسید، سروده است:

كيف أنسى جميل شعر حبيبي؟ و هو كان الشفيع فيّ لديه

شعر الشعر أنه رام قتلي فرمى نفسه على قدميه

(ابن وردی)

* * *

چسان گیسوان زیبای حبیبم را فراموش کنم؟ در حالی که آن گیسوان شفاعت مرا کرده‌اند، چون پنداشتند که او مرا خواهد کشت، خود را به پای او انداختند.

☐ همچنین «ابن وردی» در وصف گیسوانی که تا نشیمن‌گاه امتداد داشت، سروده است:

ذوائبه تقول لعاشقيه قفوا و تأملوا قلقي و ذوبوا!

فاني قد وصلت إلى مكان عليه تحسد الحدق القلوب

(ابن وردی)

* * *

طرّهٔ موی او به عاشقانش چنین پیام داد، به نظاره بایستید نگرانی مرا و در حسرت بمانید. زیرا من به جایگاهی رسیده‌ام که چشمان حاسدان بیرون آمده از حدقه بدان می‌نگرند.

۱۴۱> عاشق شیفته

بالذي ألهم تعذيبي ثناياک العذابا و الذي ألبس خديک من الورد نقاباً

و الذي صير حظي منک هجراً و اجتنابا و الذي أودع في فيک من شهد شرابا

ما الذي قالته عيناک لقلبي فأجابا

(صنوبری)

* * *

قسم به آن که لبخند تو را مایهٔ آزار من قرار داد و قسم به آن که گونه‌های تو را از برگ گل پرداخت و قسم به آن که نصیب من را فراق و دوری تو ساخت، و

---

۱. در شعر عربی از اعداد یک تا ده ذکر شده است.

قسم به آن که در کام تو شهدی با شراب آمیخت؛ بگو چشمان تو با قلب من چه گفت که آن را شیفتهٔ خود ساخت؟

۱۴۲> نابینایی

قد تعشقت فاتر اللحظ أعمى　　طرفه من حیائه لیس یلمح

لا تعیبنّ نرجس اللحظ منه　　فهو في روض حسنه لم یفتح

(ابن الزیّن)

* * *

عاشق نابینایی شده‌ام، که چشمانش از فرط حیا باز نشده است. سیاهی نرگس گونهٔ چشمانش را به عیب منگرید! که هنوز در بوستان زیبای او نشکفته است.

۱۴۳> غبطه

لا أحسد الناس علی نعمة　　و إنما أحسد حمّاکا

أما کفاها أنها عانقت　　قدک حتی قبلت فاکا

(ناشناس)

* * *

بر نعمت مردم حسد نمی‌ورزم، لیکن بر تبی که بر جان تو ریخته است حسد می‌ورزم، آیا تو را در آغوش گرفته برایش کافی نبود، که بدان نیز بسنده نکرده، لبانت را نیز بوسه داد؟

۱۴۴> نظر عنایت

نقل است «ابن عنین» بیمار شد. در آن حالت این دو بیت را به سلطان نوشت:

انظر إلی بعین مولی لم یزل　　یولي الندی و تلاف قبل تلاف

أنا کالذي أحتاج ما تحتاجه　　فاغنم دعائي و الثناء الوافي

* * *

با نگاه سروری و بزرگی به من بنگر! سروری که از دستانش خیر تراوش می‌کند و زود به فریادم برس. نیاز من به عنایت تو چون احتیاج تو به دعای من می‌باشد. پس دعای مرا غنیمت شمر و نیز ثنای بیکران مرا.

بعد از آن، سلطان به عیادتش قدم رنجه فرموده، مبلغ هزار دینار به او عنایت نمود و گفت: تو «الذی»، این «صله» و من نیز «عیادتگر».

۱۴۵> تزکیه

دربارهٔ حُسن اسلام «ابراهیم سهل» که یهودی بوده و سپس به دین اسلام تشریف پیدا کرده است:

تــنازعنی الآمــال کـهلا و یـافعا	و یسـعدني التـعلیل لوکـان نـافعا
و ما اعتنق العلیا سـوی مـفرد غـدا	لهول الفلا و الشوق و النـوق رابـعاً
رأی عزمات الحـق قـد نـزعت بـه	فسـاعدني الله النـوی و النـوازعـا
و رکـبا رعـتهم نـحو یـثرب نـیة	فـما وجـدت الا مـطیعاً و سـامعاً
یسابق و خد العیش مـاء شـؤونهم	فینفون بالشوق المدی و المدامـعاً
قلوب عرفن الحق بالحق و انطوت	علیها جـنوب مـا ألفـن المـضاجعا
خذوا القلب یا رکب الحجاز فـانني	أری الجسم في أسر العلائق کـانعا
مع الجـمرات لرمـوه یـا قـوم إنـه	حصاة تلقت من ید الشوق صـارعا
و لا تـرجـعوه إن قـفلتم فـانما	أمـانتکم أن لا تـردوا الودائـعا
تـخلص أقـوام و أسلمني الهـوی	إلی غـلق سدت علـي المـطامعا
هـم دخـلوا بـاب القـبول بـقرعهم	و حسـبي أن الفـی لبیتي قـارعا
أنیقک عـزمي عـن قـیود الأنـاة او	یفک الهوی عن طیبة القلب طایعا؟
و یسـعف لیت فـي قـضاء لبـانتي	و یترک سوف فعل عزمي المضارعا
إذا أشرق الإرشاد خابت بـصیرتي	کما تبعت شمس السراب المخادعا
فلا الزجر ینهاني و إن کـان مـرهباً	و لا النصح یثنیني و ان کان نـاصعا
فیا من بـناء انحـرف خـامر طـبعه	فـصار لتأثـیر العـواصل مـانعاً
بـلغت نـصاب الاربـعین فـزکها	بـفعل تـری فـیه منیبا و راجـعاً
و بادر بوادي السـم ان کـنت راقـیا	و عاجل وقوع الفتق ان کـنت راقـعا
فما اشتبهت طـرق النـجاة و إنـما	رکـبت الیـها مـن یـقینک ظـالعا

***

آرزوها در جوانی و میان سالی با من جدال می‌کنند و اگر فـایده‌ای مـی‌داشت،

نیل به آن‌ها مرا خشنود می‌کرد. آن که فردا به سوی عظمت تکتازی خواهد کرد، همان است که برای سختی راه و آرزوی رسیدن به آن خود را مهیّا کرده است. علامات حق را درون خود دید که او را به سوی خود می‌کشد، پس در راه رسیدن به حق به ثواب و عقاب الهی توجّه کرد، قافله‌ای را برای یثرب به امیدی دعوت کرد و درون ایشان جز اطاعت و استجابت ندید، مرکب‌ها و اشک‌ها بر هم سبقت می‌گیرند، پس آن‌ها با اشتیاق خود اشک و دوری راه را فراموش می‌کنند. دل‌هایی که حق را با حق شناختند و اجسادی آن قلوب را در بر گرفته که در این راه خواب را فراموش کردند.

ای قافلهٔ حجاز! دل من را با خود ببرید، که جان من در اسارت خواسته‌ها گرفتار شده است. ای مردمان! با سنگ‌ها دل من را بزنید که او سنگی است که با دست اشتیاق مغلوب شده است و او را هنگام بازگشت، با خود نیاورید. امانت من نزد شما این است: او را برنگردانید. چون به سن چهل رسیدی، دل خود را با عملی که در آن راه بازگشتی باشد، تزکیه کن و زهر بنوش. اگر خواستی که پادزهر بر تو اثر کند، خود را بشکاف. اگر خواستی، بر آن وصله زنی، راه نجات قابل اشتباه نیست، بلکه یقین تو، تو را به راه کج می‌برد.

۱۴۰> حکمت

یکی از حکما گفته است: از مردم بخشنده، هیچ گاه کم طلب مکن! چرا که تو در چشمشان حقیر می‌نمایی.

۱۴۱> پیوند دوستی

در «احیاء» از قول امام جعفر صادقعليه‌السلام آمده است: محبّت یک روزه، پیوند است و محبّت یک ماهه خویشی است و محبّت یک ساله «صلهٔ رحم» است و کسی که با تکبر آن را قطع کند، خدا او را از خود ناامید می‌سازد. (۱)

یکی از عرفا می‌گوید: خویشی را احتیاج به محبّت است و محبّت را احتیاجی به خویشی نیست.

از «حسن بصری» نقل است: چه بسا برادری که از پدر و مادر تو متولّد نشده است.

از حکیمی پرسیدند: تو برادر را دوست می‌داری یا دوست را؟ گفت: برادر را به شرطی دوست

---

۱. «احیاء العلوم الدّین»، از آثار غزالی.

دارم که دوست باشد.

۱۴۸> چشم زخم

نقل است زمانی که در مصر «بدرالدّین محمود عینی» متولّی جامع مؤیّد بود، منارهٔ آن منهدم شد و «شیخ شهاب الدّین ابن حجر» در این خصوص این دو بیت را انشا نمود:

لجـامع مـولانا المـؤید رونـق　　　منارته بـالحسن تـزهو بـلا مـين

تـقول و قـد مـالت عـليه تأمـلوا　　　فليس على جسمي أضر من العيني

* * *

جامع مولانا مؤید رونقی داشت و منارهٔ آن بی‌کژی و سستی خودنمایی می‌کرد.
چون بر روی مسجد خم شد و ارادهٔ افتادن داشت، گفت: مرا بنگرید که مرا جز چشم زخم از پای نینداخت.

هنگامی که آن دو بیت به من (۱) رسید، چنین سرودم:

منارة كـعروس الحسـن قـد جـليت　　　و هــدمها بــقضاء الله و القـدر

قـالوا اصـيبت بـعين قـلت ذا غـلط　　　مـا أفـة الهـدم الا خسـة الحـجر

* * *

مناره‌ای که چون عروس حُسن تجلّی می‌کرد، به قضا و قدر الهی فرو افتاد.
گفتند: چشم زخم او را از پای درآورد. گفتم: هرگز! که سازنده، مواد آن را نیکو نپرداخته بود.

۱۴۹> در وصف دلبر

«علاء الدین ودائی» دربارهٔ نمکین چهره‌ای از مغول می‌گوید:

و ظبي من بـني الأتـراک حـلو التـيه و الدل　　　له قـد كـغصن البـان مـيال إلى العـدل

أقـول لعـاذلي فـيه رويـدک يـا أبـا جـهل　　　فقلبي من بني تيم و عـقلي مـن بـني ذهـل

و ما يبرى هوى المشتاق الاريقة المغل

* * *

غزال ترک عشوه‌گر ما با غنج و دلال گذر می‌کند. با قدّ و بالای محکم و آراسته می‌خرامد و می‌گذرد. ملامتگران را گفتم: ای نادانان! اندکی صبر پیشه کنید، که قلب من از طایفهٔ عشّاق است و عقل از من گریخته است و هیچ چیز مرا شفا

---

۱. از اشعار مؤلف.

نخواهد داد مگر لبان نمکین او.

۱۵۰ شرح لغت «نفس»

صاحب قاموس در بیان لغت نفس در قول پیامبرﷺ[1] گفته است: «نفس»: اسم مصدر و در موضع مصدر حقیقی وضع شده است و از «نفس» تنفیساً یا فرج تفریجاً آمده است و به معنای خود یا به معنی «فرج» است.

معنی حدیث این است که «نَفَس»، مُزیل کروبت، مُنزل باران و مُذهِب قحط است و مناسبت ذکر قبل بالیمن نیز این است که حضرت نبویﷺ، نصرت و فرج را در مدینه و از اهالی مدینه یافت که یمانی بودند.

۱۵۱ سیاست و زیرکی

حکایت کنند: روزی یکی از غلامان خاص، طعام را پیش خسرو[2] گذاشت. اندکی از طعام از ظرفی بر سفره ریخت. صولت شاهی و قهر و غضب شاهنشاهی، از صدور آن حرکت به قتل او فرمان داد. غلام که بسیار تیزهوش و با ادراک بود، مجموع ظروف را ریخت. شاه را شعلهٔ قهر و غضب دو چندان گرفت و:

زد بر او بانگ: کای تباه سِیَر چیست عذر تو از گناه بَتَر؟

غلام پیشانی مسکنت بر زمین نهاده، گفت: چون صولت غضب شهریار آفاق، بر مقتضای قتل من گروید، اندیشیدم هرگاه جرم این باشد که اندکی از طعام از ظرفی ریخته باشد، هر آینه قتل من مشتمل بر نقض مروّت شهریاری و انعدام عدالت تاج‌داری خواهد بود؛ پس همان به که به خطای عظیمی در بین مردم، مستوجب قتل و سیاست باشم، بر آن افزوده که از کشتن من، نقضی در مروّت و عدالت شهریاری به هم نرسد.

خسرو را این حدیث که از منبع طبع چون آب روان غلام سر زده منطقی دیده، قهر و غضب او فرو گذاشت، او را عفو کرد و از کشتن وی در گذشت.

---

۱. المجازات النبویة، ص ۵۷. (قال نبیﷺ: لاتسبوا الریح فانها من نفس الرحمن و أجد نفس ربکم من قبل الیمن).

۲. منظور «انوشیروان ساسانی» است.

۱۵۲> فنای فی الله

راه فانی گشته، راهی دیگر است — زان که هشیاری، گناهی دیگر است
آتشی در زن به هر دو، تا به کِی — پُر گره باشی از این هر دو چو نی؟
تا گره با نِی بود، هم راز نیست — هم نشین آن لب و آواز نیست
ای خبرهات از خبر دِه، بی خبر — توبهٔ تو، از گناه تو بتَر
جستجویی از ورای جستجو — من نمی‌دانم تو می‌دانی بگو
حال و قالی از ورای حال و قال — غرق گشته در جمال ذوالجلال
غرقه‌ای نه که خلاصی باشدش — یا به جز دریا کسی بشناسدش

(مثنوی مولوی)

۱۵۳> طعنه

«محمود زمخشری»، «ابن عامر» را در هنگام قرائت آیهٔ ﴿وَكَذَٰلِكَ زَيَّنَ لِكَثِيرٍ مِنَ الْمُشْرِكِينَ قَتْلَ أَوْلَادِهِمْ شُرَكَاؤُهُمْ...﴾ [1]، طعنه زده و گفت: رکیک است، چرا که جدایی در بین مضاف و مضاف الیه به کلمهٔ «اولادهم» واقع شده است.

اکثر مدقّقین وی را تشنیع نموده‌اند، از آن جمله صاحب «تفسیر کواشی» گفته است:

کلام «زمخشری»، مشعر بر این است که «ابن عامر» ارتکاب این محذور کرده، با وصف این که سند قرائت او به محضر نبوی ﷺ می‌رسد، کلامش موثّق نیست. چه قرائت را از روی مصاحف اخذ نموده، نه از مشایخ قرّاء. طعنه تنها بر «ابن عامر» نیست، بلکه علمای امصار که ابن عامر را در عدد قرّای سبعه معدود نموده و فقها که منکر این عار نشده و به قرائت وی در محاریب به تلاوت قرآن پرداخته‌اند، مورد آن طعن خواهند شد. پس، از رحمت حق تعالی بعید می‌نماید این همه علما و فقها را در خطا باقی دارد.

و «ابوحیّان» نیز گفته:

«چه عجب از او که قول عرب فصیح را که به تواتر از نبیّ امّی بدو رسیده و نظیر آن هم در کلام عرب متداول بوده، ردّ نماید و نسبت به ائمهٔ قرّایی که امّت نبوی ﷺ از شرق تا غرب، ایشان را از

---

۱. سورهٔ انعام، آیهٔ ۱۳۷. (و معبودانشان این گونه برای بسیاری از مشرکان، کشتن فرزندانشان را جلوه دادند تا هلاکشان کنند...)

بهر نقل کتاب الله اختیار کرده و مسلمین نیز، بر ضبط و معرفت و دیانت ایشان اعتماد داده‌انـد، سوء ظن داشته باشد».

«محقّق تفتازانی» هم گفته: «جرم عظیمی است کـه «زمـخشری»، طـعنه بـر «قـرّای سـبعه» و راویان ایشان زده و گمان برده «قرّای سبعه» از جانب خود بدین نـمط قـرائت نـموده‌انـد. لیکـن «زمخشری» راکه قرائت «قرّای سبعه» را مطعون داشته، گاه به «قرّای سبعه» و گاه به راویان ایشان نسبت خطا داده، عادت چنین بوده است».

«ابن منیر» هم گفته است: پناه بر به خدا! که کلام الهی را بر آن محمول داری که مـحلّ طـعن گردد. چه قرائت به اجتهاد و اختیار، محال و قرائت «ابن عامر» و غیره، قرائتی است که به وسیله حضرت جبرییل، از بهر حضرت نبوی ﷺ نازل شده و حضرت آن را در نزد حـضرت جـبرییل خوانده و از آن حضرت، از راه تواتر به ما رسیده است.

پس وجوه سبعه، با جمال و تفصیل متواتر و مبالاتی به قول «زمخشری» و امثال او نباید کرد. اگر عذر این نبود که منکر، از اهل علم قرائت و اصول نیست، بیم آن بود که از زمرهٔ اسلام خارج گردد و حال آن که منکر، در خطر و ذلّت است و مظنون آن باشد که در قرائت قرای سبعه، لفظی که متواتر نباشد، به غلط رفته، لیکن غلط وی از غلط کسی که منکر تواتر قرائت «ابن عامر» باشد؛ کمتر است. زیرا منکر، قرائت را به رأی رجوع کرده و هیچ یک از علمای اسلام به این معنی قایل نمی‌باشند.

همچنین بعد از آن، «ابن منیر»، از کلام عرب که شاهد صحت قرائت «ابن عامر» باشد، تقریر نموده و در نهایت گفته: مقصود از ایراد شواهد عربی، نه تصحیح کلام مجید است، بـلکه غـرض تصحیح کلام عرب به کلام الهی است.

۱۵۴> مغتنم شمردن فرصت‌ها

لله ظبي زارني في الدجا	مستوفزا ممتطيا للخطر
فلم يقف الا بمقدار أن	قلت له أهلا و سهلا و مر

(ابن مكانس)

* * *

خدای را، که غزال من در تاریکی‌ها به نزد من آمد و هراسان برای دیدن من خطر کرد، نایستاد مگر به آن اندازه‌ای که به او گفتم: خوش آمدی و از من گذشت.

۱۵۵> منّت دلدار

شغفت به رشيق القد ألمى | يعذبني بهجران و بين
و قال احمل مشيباً مع سهاد | فقلت له على رأسي و عيني

(نواجی)

***

به دیدار آن بلندبالا خشنود شدم، همان که مرا به هجران و دوری بنواخت. به من گفت: در فراق من شب‌ها را تا گاه پیری نخسب. بدو گفتم که هر چه تو بگویی بر دو دیده منّت دارم.

۱۵۶> شیدایی و پریشانی

يا غايب الشخص عن عيني و مسكنه | على الدوام بقلبي الواله العاني
أضحى المقدس لما أن حللت به | لكنّه ليس فيه عين سلوان

(ناشناس)

***

ای غایب از نظرا که خانه‌ات، در قلب شیدا و دردمند من است، گرچه قلب من با ورود تو مقدّس شد، لیک چون در نظرم نیستی، پریشان است.

۱۵۷> اسم «علی»

اسم الذي تيمني أوله ناظره | إن فاتني أوله فإن لي آخره

(ناشناس)

***

نام آن دلربا که اوّل آن «چشم» نظاره‌گر وی است، و اگر آن را بردارند «برای من» خواهد بود.[۱]

۱۵۸> ابراهیم

سماه إبراهيم مالكه | و لحسنه وصف يصدقه

---

۱. منظور اسم «علی» است که حرف اول آن «عین» به معنای چشم است و اگر آن را بردارند به «لی» یعنی «برای من» تبدیل خواهد شد.

أضحى كابراهيم يسكن في   نار القلوب و ليس تحرقه

(ناشناس)

* * *

او را سرپرستش «ابراهیم» نام نهاد و این نام زیبایی وی را توصیف خواهد کرد: مانند ابراهیم است که در آتش دل قرار می‌گیرد و او را نمی‌سوزاند.

۱۵۹> آتش دل

عجبت لنار قلبي كيف تبقى   حرارتها و حبک يحتويه

فيا نيرانه كوني سلاماً   و برداً إن إبراهيم فيه

(ناشناس)

* * *

از آتش دل خویش در حیرتم که چگونه، می‌سوزد و عشق تو نیز در آن است، پس ای آتش دل بر او سلامت باش و سرد که ابراهیم در دل من جای دارد.

۱٦۰> ایوب

يلوم على حبه العاذلون   و لا سمع للعذل فيه ولا

يسمى بأيوب محبوبنا   و لكن عاشقه المبتلى

(سعدالدین ابن عربی)

* * *

بر دوستی او ملامتگران ملامت می‌کنند و گوشی برای ملامت شنیدن وجود ندارد؛ محبوب ما را «ایوب» نام کردند، ولیکن عشاق او به بلا مبتلا شدند.

۱٦۱> موسی

رأيت في جلق غزالا   تحار في وصفه العيون

فقلت ما الاسم قال: موسى   قلت هنا تحلق الذقون

(ابن نباته)

* * *

در «جلّق» شام، آهویی را دیدم، که چشم‌ها از وصف او در حیرت‌اند، چون از او

نامش را پرسیدم گفت: موسی. به او گفتم: پس در این‌جا گونه‌ها را می‌تراشند.[۱]

۱٦۲> «فرج»[۲]

أقــول لقــلبي العــاني: تــصبّر   و إن بـعد المسـاعف و الحـبيب

عسى الهمّ الّذي امسيت فـيه   يكــون ورائـــه فــرج قــريب

(ابن نباته)

***

به قلب دردمند خود گفتم: صبور باش، گرچه دلدار از تو بر کنار و دوراست؛ امیدوار باش! «غمی» که روز تو را شام کرده، پس از آن به زودی «فرج» بیاید.

۱٦۳> «فرح»

يـا خـبيراً بـالمعمّى خبرة تـعلو و تـطفو   هات قل لي أيما السمِ عندما يقلب حـرف

(ناشناس)

***

ای آشنای به معماها! به من بگو، کدام اسم را چون برگردانی «حرف» می‌شود؟!

۱٦۴> «سعید»

اســم الذي شاقني سـعيد   و لي شــــقاء بــــه يــزيد

إذا اجــتمعنا يــقول ضـدي   هــــذا شــقي و ذا ســعيد

(عزالدّین موصلی)

***

نام آن که مرا به رنج آورد، «سعید» است و دردمندی من با او بسیار مزید است؛ چون به یک جای باشیم گویند دو متضادند، این در عشق او شقی و دیگری سعید است.

---

۱. توضیح: یکی از معانی کلمهٔ «موسی» تیغ یا وسیلهٔ تراشیدن ریش است.

۲. در وصف دوستی به نام «فرج».

۱٦٥> داستان عشق

أنـا مـن يسمع منه و يرى / لا تكـذب عـن غرامـي خبرا
لي حـبيب كـملت أوصـافه / حـق لي فـي حبه أن أعذرا
حين أضحى حسـنه مشتهرا / رحت فـي الوجـد بـه مشتهرا
كـل شيء من حبيبي حسـن / لا أرى مـثل حـبيبي لا أرى
أحـور أصـبحت فـيه حـائرا / أسـمر أمسـيت مـنه سـمرا
و تـرانـي بـاكـياً مكـتئبا / و تـراه ضـاحكا مسـتبشرا
أيـها الواشـون مـا اغـفلكم؟! / لو علمتم ما جرى فـي مـا جـرى
قـد أذعتم عـن فـوادي سـلوه / إنّ هـذا لحـديث مـفترى
بـين قـلبي و سـلوي و الهـوى / مـثل مـا بـين الثـريا و الثـرى

(بهاء زهیر)

***

من آنم که از من بسیار شنیده و دیده‌ای. آوازهٔ عشق من را تکذیب نکن! مرا حبیبی است که صفات او به حدّ کمال است و مرا حق است تا در هـوای عشق او باشم، آن‌گاه که آوازهٔ جمال او در آفاق بپیچد، عشق من نیز آوازهٔ کون و مکان شود. هر چه از او باشد نیکوست و من چون او، حبیبی ندیده‌ام. پری پیکری کـه من را متحیّر کرده و سبزه‌ای که حدیث شب از او می‌کنند. چون نیک بنگری مرا گریان و او را خندان ملاحظه خواهی کرد. ای سخن‌چینان! چه چیز شما را غـافل کرده است؛ اگر می‌دانستید چه پیش آمدی در این میانه به وقوع پیوسته است؟ از آرامش قلب من سخن می‌رانید و حقیقتاً این سخنی به افتراست! چرا که بـین قلب من و آرامش فاصله‌ای از زمین تا ثریاست.

۱٦٦> سیرت و صورت

شاعر دربارهٔ مردی با محاسن رنگ کرده که در چهره، اثری چون سجده کنندگان داشت، چنین سروده است:

قالت و قد ابصرت بـلحيته / ضـبعاً و سـجادة بـجبهته
هذا الذي كنت قبل أعـرفه / يكذب في وجـهه ولحـيته

(ناشناس)

***

چون نگاه آن زن به محاسن رنگ شده و پیشانی پینه بسته‌اش افتاد گفت: این همان است که از قبل می‌شناختم؛ در صورت و پیشانی دروغ می‌گوید.

١٦٧> لقای معشوق

أحری الملابس أن تلقی الحبیب به — یوم اللقاء هو الثوب الذي خلعا

الدهر لي ماتم إن غبت یا أملي — و العید ما کنت لي مرأی و مستمعا

(ناشناس)

***

بهترین لباس برای دیدار معشوق همان است که آن را از تن خود بیرون می‌کنی! اگر تو از من غایب شوی، روزگار بر من ماتم است و عید من آن گاه است که ببینمت و بشنومت.

١٦٨> مشتاق یار

اگر به دست اشارت کنی به جانب من — پرد به سوی تو روحم، چو مرغ دست‌آموز

(اهلی شیرازی)

١٦٩> پیام به دلدار

فیا رسولي إلی من لا أبوح به — إنّ المهمات فیها یعرف الرجل

بلغ سلامي و بالغ في الخطاب له — و قبّل الأرض عني عندما تصل

بالله عرفه عني إن خلوت به — و لا تطل فحبیبي عنده ملل

و تلک أعظم حاجاتي إلیک فإن — تنجح فما خاب فیک القصد و الأمل

و لم أزل في اموري کلما عرضت — علی اهتمامک بعد الله أتکل

فالناس بالناس و الدنیا مکافأة — و الخیر یذکر و الأخبار تنتقل

(شیخ بهایی)

***

ای پیک من! که به سوی دلدار من روانی، در امور مهم است که مردانگی شناخته می‌شود؛ پس سلام من را به او برسان و در سخن گفتن با او بلیغ باش. زمین را چون به او رسیدی بوسه زن؛ خدای را که چون او را به تنهایی دیدی، مرا به او بشناسان و آن چنان درنگ مکن که او را ملامت رسانی؛ این برترین خواستهٔ من

از توست و اگر به عمل آوردی، در دل بستن به تو خطا نکرده‌ام. چنان که به تو عرضه داشتم در کار من کوشا باش! بعد از توکّل به خدا، امید من به همّت توست. پس مردم به یکدیگر می‌رسند و دنیا دار مکافات است و خبر گوشزد خواهد شد و اخبار انتقال خواهد یافت.

۱۷۰> جادوی چشم معشوق

لعینیک فضل جزیل علیّ — و ذاک لأنّي یا قاتلي
تعلمت من سحرها فعقدت — لسان الرقیب مع العاذل

(شیخ بهایی)

***

چشمان تو را بر من منّت بسیار است و آن ای قاتل من! بدین سبب است، که از آن‌ها جادو آموختم و زبان رقیب و ملامتگرانم را دوختم.

۱۷۱> اعتزال اشعری

شیخ بهایی این شعر را از خط شاعر نقل می‌کند:

مذ عرفت الأنام احمدت رائي — في انفرادي و طاب وقتي و حالي
و اعتزلت الوری و هذا عجیب — أشعري یقول بالإعتزال

(خلیل ابن علانی)

***

از آن گاه که مردمان را شناخته‌ام نظر خویش را در تنهایی ستوده‌ام و گاه و حال من نیکو شده است، از مردمان عزلت گرفته‌ام و عجیب این است که یک اشعری از اعتزال سخن می‌گوید.

۱۷۲> قهوه

یقولون لي قهوة البن — هل تباح و تؤمن آفاتها
فقلت نعم هي مأمونة — و ما الصعب الا مضافاتها

(ناشناس)

***

به من گفتند: قهوهٔ بن، آیا مباح و بی‌خطر است؟ گفتم: به تنهایی بی‌ضرر است، و

هر چه بدان اضافه شود مضرّ است.

۱۷۳> بند همیان

قف و استمع ما قاله ... ملک الهوی لجلیسه
تکک الملاح یحلها ... من حل عقدة کیسه

(ناشناس)

***

درنگ کن و بشنوا پادشاه عشق به همنشین خود می‌گوید: زیبارویان بند ازار کسی را باز می‌کنند که او بند همیان زر خود را باز کند.

۱۷۴> در وصف «الثغ»[۱]

و شادن قلت له ما اسمه؟ ... فقال لی بالغنج عباث
فصرت من لثغته الثغا ... و قلت أین الطاث والکاث؟

(صاحب ابن عباد)

***

و از زیبارویی پرسیدم: نام تو چیست؟ پس با عشوه گفت: عباثم.[۲] و من را لکنت زبان او گرفت و گفتم: پس کجاست «طاثم» و «کاثم»؟[۳]

۱۷۵> وثاوث!

رشاء من آل یافث ... طرفه للسحر نافث
ما له فی الحسن ثانٍ ... و هو للبدرین ثالث
مخطیء السّین إلی ... ثاء المثانی و المثالث
قلت عدنی بوصال ... قال دع عنک الوثاوث

(ناشناس)

***

---

۱. الثغ، کسی که «س» را «ث» تلفظ می‌کند، به خاطر مخرج زبان و یا به ناز و عشوه.
۲. منظور «عباس» است.
۳. منظور «طاس» و «کاس» است.

آهوی زیباچشمی از «آل یافث»، که از چشم او سحر و جادو می‌بارید و او را در زیبایی همتا نبود؛ او سومین از آفتاب و ماه بود. سین را چون «ثاء» مثانی و مثالث ادا می‌کرد؛ او را گفتم: مرا به وصال وعده بده! گفت: این «وثاوث» [1] را از خود دور کن!

۱۷۶> اندر احوالات «قاضی بیضاوی»

قاضی «ناصرالدین بیضاوی»، اسمش «عبدالله» و لقبش «ناصرالدین» و کنیه‌اش «ابوالخیر» است. او پسر «عمر بن علی بیضاوی» است.

بیضا، قریه‌ای است از قرای ولایت فارس. او مردی بود به زهد و عبادت شایق و در میدان علم و هنروری، به استعلام اعلام فصاحت و بلاغت بر دیگران فایق.

از اتّفاق، به طلب مهمّی عازم خطّهٔ تبریز شده، نخست به مجلسی رسید که بعضی از علما نشسته، هر یک سمند مباحثه و محادثه را در مضمار هنرمندی، گرم جولان نموده، به راهنمایی ذهن، طریق مستقیم انکشاف مسایل علمیه را می‌پیمودند. او نیز به طریقی که از دخول وی به مجلس وقوف نیابند، به صف نعال در آمده، مدرّسی را دید که اعتراضاتی چند بر شخصی ایراد می‌دارد و باد نخوت و غرور را به کاخ دماغ راه داد؛ به جز «قاضی» هیچ یک از حضّار مجلس، پی بر این اعتراضات نبرده و به کشف آن‌ها قادر نبودند. اهل مجلس نیز همگی به اتّفاق در این باره به عجز و قصور خود معترف گردیدند.

«بیضاوی» که در صف نعال نشسته بود، به سان شیر به غرّش در آمده، شروع به انحلال عقده‌ای که به عقیدهٔ آن شخص: دیگران را از جمله مسایل لاینحل بود، نموده و از بارش ابر تقریر و بیان، به احیای کشتزار علوم پرداخت. مدرّس گفت: کیستی؟ تقریر تو به گوشم نمی‌رسد! گمان می‌رود اعتراضات مرا نفهمیده باشی. «بیضاوی» که دریای علم در تموّج داشت، گفت: تقریر تو را به لفظ گویم یا به معنی؟ مدرّس را حیرتی حاصل و این سخن، او را کرم هزار پای گوش شد و گفت: به لفظ بگو؟! بیضاوی نیز، لفظ مدرّس را ادا و عقدهٔ کشف اعتراضات را به وجه حسن که احسن از آن، در قوّهٔ بشر متصوّر نبود، وا نمود. بعد از آن هم، بر ترکیب الفاظ مدرّس اعتراض گرفته و هم به عدد اعتراضات، اعتراضاتی که او از کشف آن‌ها عاجز آید، بر مبحث مزبور ایراد نمود.

چون اهل مجلس، علم و فضل آن یگانه را مشاهده نمودند، پرسیدند: کیستی؟ گفت: بیضاوی‌ام.

---

۱. «وثاوث»: منظور وساوس است: وسوسه‌ها.

بزرگ مجلس که وزیر بود، از روی تعظیم و تکریم، او را در جای خود نشانده، مطلب و حاجتش را از وی پرسید. گفت: طالب منصب قضای شیرازم. وزیر، علاوه بر خلعت فاخر و صله و جوایز بسیار، منصب ارجمند قضای شیراز را به او تفویض و او را شادان و بهره‌مند، رخصت معاودت ارزانی داشت.

«بیضاوی» بعد از مدّتی، باز به خطّهٔ تبریز مراجعت نمود و در همان جا متوّفی و مدفون شد. فوتش در سال ۶۸۵ اتّفاق افتاد. از جمله تصنیفاتش، کتاب «الغایة در فقه»، «شرح مصابیح»، «المنهاج»، «الطوّالع» و «المصباح در علم کلام» است و مشهورترین اثرش در زمان ما، تفسیری است که مشهور و موسوم به «انوار التنزیل» است.

۱۷۷ > شهادت اعضای آدمی

نیشابوری، در تفسیر آیهٔ ﴿اَلْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلَى أَفْوَاهِهِمْ وَتُكَلِّمُنَا أَيْدِيهِمْ...﴾ [۱] از احادیث مستند، می‌گوید: اعضای انسان در روز قیامت، بر گناهان او گواهی می‌دهند. جناب احدیّت می‌فرماید: ای موی چشم بندهٔ من، تکلّم کن و حجّتی از بندهٔ من بیار! پس شهادت می‌دهد، بنده‌ات به شب و روز از بیم عقاب و عذاب تو، دمی از گریستن نیاسوده است. حضرت حقّ جلّ و علا از جمیع گناهان او گذشته و منادی ندا می‌کند: این بنده به شهادت مویی، آزاد شدهٔ خداست. [۲]

۱۷۸ > حالات قیس مجنون

«قیس»، مجنون لیلی است: نامش احمد و «قیس»، لقب وی بوده است. ذکر حال او مشهورتر از آن است که در این جا به ذکرش بپردازیم و این شعری است از قول وی:

و أذیتني حتي إذا ما قتلتني — بقول یحل العصم سهل الأباطح

تجافیت عني حین لالي حیلة — و خلفت ما خلفت بین الجوانح

(احمد قیس (مجنون))

***

چنان مرا آزار کردی تا مراکشتی، با سخنی که اگر بر کوه بگذارند، آن را درهم می‌ریزد.

از من دور شدی؛ مرا چاره‌ای نبود و دردی عظیم درسینهٔ من برجای گذاشتی.

---

۱. سورهٔ یس، آیهٔ ۶۵. (امروز بر دهان‌هاشان مُهر می‌نهیم و دست‌هایشان با ما سخن می‌گوید...).

۲. تفسیر غرائب القرآن و رغائب الفرقان، ج ۵، ص ۵۴۹.

۱۷۹> ستاره نصر

إلى كوكب النصر انظري كل ليلة ... فاني إليه بالعشية ناظر
عسى يلتقي لحظي و لحظك عنده ... و نشكوا اليه ما تجن الضمائر

(احمد قيس (مجنون))

شبانگاهان به ستارهٔ نصر [1] نظر کن! و من نیز به او خواهم نگریست؛ شاید نگاه‌های ما با یکدیگر تلاقی کند و آن گاه غم دل با یکدیگر واگویه کنیم.

۱۸۰> زنجیر اشک

إذا رأيت عارضا مسلسلا ... في وجنة كجنحة يا عاذلي
فاعلم يقينا أنني من امة ... تنقاد للجنة بالسلاسل

(ناشناس) [2]

***

ای ملامت‌گر! آن گاه که اشک را به زنجیر کشیده بر چهرهٔ گنهکار دیدی، بدان، من از آن امّت هستم که مرا با زنجیر به سوی بهشت خواهند کشید.

۱۸۱> زیارت «هریره»

احسن بیتی از نتایج طبع اعراب، این بیت است که «اعشی» سروده است:

قالت هريرة لما جئت زائرها ... ويلي عليک و ويلي منک يا رجل

***

هنگامی که به زیارت «هریره» آمدم، گفت: وای من بر تو و وای من از تو ای مرد!

۱۸۲> وصف پادشاهی در شعر عربی

در «کتاب اغانی» مسطور است: روزی «مأمون» خلیفه، حضّار مجلس را گفت، شعری را بخوانند که دلالت بر کلام پادشاهان بکند. بعضی از حاضرین مجلس این بیت از «امرءالقیس» [3]

---

۱. نصر: به معنی «کرکس» است و نام دو ستاره است که یکی را «نصر طایر» و دیگری را «نصر واقعی» گویند.
۲. احتمالاً شاعر از متأخرین است.
۳. از پادشاهان قرن اول هجری.

را خواندند:

أمن أجل أعرابية حـل أهـلها　　　جنوب الحمى عيناک تبتدران

***

آیا چشمان تو به خاطر یک دختر بادیه نشین که قوم او، در جنوب «حما» ساکن شده‌اند، نگران است؟

پس مأمون گفت: این شعر را مناسبتی با کلام ملوک نیست؛ محتمل است به نفس خود خطاب کرده باشد که تو مرد شهری چرا از برای بادیه‌نشینی گریه می‌کنی؟

إسقني من سلاف ريقة سـلمى　　　واسق هذا النديم كـاساً عـقارا

(ولید بن یزید)

***

از لعل شهد دهان «سلما» [1] به من بچشانید و به این ندیم من جامی از مشروب کهنه بخورانید.

آوردن لفظ «واسق» که امر است و «ندیم» که خاص ملوک است، دلالت بر قول ملوک می‌کند.

۱۸۳> راه عشق

دل، جـز ره عشـق تـو نپوید هـرگز　　　جـز مـحنت و درد تـو نـجوید هـرگز
صحرای دلم عشـق تـو شـورستان کـرد　　　تـا مـهر کسـی دگـر نـروید هـرگز

***

در عشق، هوای وصـل جـانان نکـنم　　　هرگز گـله از مـحنت هـجران نکـنم
سوزی خواهم، کـه سـازگارش نـبود　　　دردی خواهم، که یـادِ درمـان نکـنم

(ناشناس)

۱۸۴> آخر کار

گر تو را دانش وگـر نـادانـی است　　　آخـر کـارِ تـو سـرگردانـی است

(عطار نیشابوری)

***

۱. ازنامهای عربی زنانه.

ما پنبه ز روی ریش برداشته‌ایم
وز دل، غم نوش و نیش برداشته‌ایم
فرهاد صفت، گذشته از هستی خویش
این کوه بلا ز پیش برداشته‌ایم

(عطار نیشابوری)

۱۸۵> کشتهٔ یار

کشته و مرده به پیشت ای قمر!
بِه، که شاه زندگان جای دیگر

(مثنوی مولوی ـ دفتر سوم)

۱۸۶> آهنگ حجاز

شعری از مؤلف در راه حجاز:

آهنگ حجاز می‌نمودم منِ زار
کآمد سحری به گوش دل این گفتار
یارب! به چه روی، جانب کعبه رود؟
رندی که کلیسیا ازو دارد عار

۱۸۷> عاقبت خیر

ای دل! که ز مدرسه به دِیر افتادی
واندر صف اهل زهد، غیر افتادی
الحمد! که کار را رساندی تو به جای
صد شکر که عاقبت به خیر افتادی

(شیخ بهایی)

۱۸۸> عقل و عشق

تا از ره و رسم عقل بیرون نشوی
یک ذرّه از آن چه هستی، افزون نشوی

(شیخ بهایی)

۱۸۹> تحفه‌ای برای یار

گفتم که کنم تحفه‌ات ای لاله عذار!
جان را، چو شوم ز وصل تو برخوردار
گفتا که «بهایی»! این فضولی بگذار!
جان، خود ز من است غیر جان، تحفه بیار!

(شیخ بهایی)

۱۹۰> فغان از چرخ زمانه

ای چرخ! کـه بـا مـردم نـادان یـاری | هر لحظه بـر اهـل فـضل، غـم مـی‌باری
پیوسته ز تو بـر دل من بـار غـمی است | گـویا کـه ز اهـل دانشـم پـنداری

(شیخ بهایی)

۱۹۱> گذران عمر

قد کنت لما کنت فـي غـبطة | احب طـول العـمر حـبّاً کـثیر
و الیوم قد صرت لمـا حـلّ بـي | أحسد من مـات بـعمر قـصیر

(حاجزی)

***

زمانی که در لذّات سرگرم بودم طـول عـمر را بـرای خـودم آرزو مـی‌کردم و امروز، زمانه چنانم از پای درآورده است که به کوتاه عمران حسودی می‌کنم.

۱۹۲> درد بی دردی

کـفر کـافر را و دیـن، دیـن‌دار را | ذرّه‌ای دردت دل «عـطّار» را
ذرّه‌ای درد خـدا در دل تـو را | بـهتر از هـر دو جـهان حـاصل تـو را
هـر کـه را ایـن درد نـبود، مـرد نـیست | نیست درمان، گر تـو را ایـن درد نـیست
خـالقا! بـیچارهٔ کـوی تـوام | سـرنگون افـتاده دل سـوی تـوام
ای جـهانی درد، هـمراهـم ز تـو | درد دیگـر وام مـی‌خواهـم ز تـو
رنج، اندر کـوی تـو رنـجی خـوش است | درد تو در قعر جان، گـنجی خـوش است
دردِ تـو بـاید دلم را! درد تـو! | لیک نـی در خـوردِ مـن، در خـوردِ تـو!
درد چـندانـی کـه داری مـی‌فرست! | لیک، دل را نـیز یـاری مـی‌فرست
دل کـجا بـی‌یاریت دردی کشـد؟ | کاین چنین دردی نـه هـر مـردی کشـد

(عطّار نیشابوری، منطق الطّیر)

۱۹۳> حوادث سال ۲۸۵

در «کامل التواریخ»[1] مذکور است که در سال ۲۸۵ هجری در بصره، بادهای ملوّن که زرد و سبز و سیاه بودند، متوالی یکدیگر وزید و باران و تگرگ بسیاری که وزن هر یک از آن‌ها صد و پنجاه درهم بود، از ابرها بارید. هم در آن سال باد زردی که یک روز تا وقت غروب امتداد یافت، در کوفه وزیدن گرفت و بعد از آن سیاه شد. بر اهل کوفه خوف و دهشت بسیار مستولی گشته، به زاری و تضرّع در بارگاه احدیّت روی آوردند. حضرت احدیّت به ید قدرت خود، باران عظیمی نازل نمود که در «احمد آباد» از نواحی کوفه، سنگ‌های سیاه و سفید که خاک پخته در میان داشتند، فرو افتاد. از آن سنگ‌ها به بغداد آوردند و اهالی بغداد هم مشاهده نمودند.

۱۹۴> عاقبت گناه

عارفی گفته است: با آن که آیهٔ ﴿اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ﴾،[2] در شأن حضرت آدم علیه السلام وارد شده است، او را به محض خطایی جزئی از بهشت اخراج نمودند. ما با این همه جرم و معصیت متتابع و گناه متوالی که در ساعتی، هزار معصیّت و نافرمانی از ما ظهور می‌کند و در مأوای وزر و وبال مسکن گرفته‌ایم، چگونه امید ورود به بهشت را داریم؟!

شیخ بهایی در کتابی موسوم به «سفر حجاز»، این مضمون را چنین به رشتهٔ نظم کشیده:

جدّ تو، آدم، بهشتش جای بود — قدسیان کردند بهر او سجود

یک گنه چون کرد، گفتندش تمام — مذنبی، مذنب، برو! بیرون خرام!

تو طمع داری که با چندین گناه — داخل جنّت شوی؟ ای رو سیاه!

۱۹۵> عقل مفتون

هـويته اعـجميا فـوق وجـنته — لامـية عـوذتها مـن احـرف القسم

في وصفها السن الاقـلام قـد نـطقت — و طـال شـرحـي فـي لامية العجم

(شیخ بهایی)

***

عاشق دخترکی پارسی گشته که بر گونهٔ او «لامی» است. پناهش می‌دهم به خدا

---

۱. اثر «ابن اثیر».

۲. سورهٔ بقره، آیهٔ ۳۵ و سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۹. (تو و همسرت، در بهشت آرام گیرید).

که از حروف قسم است. در وصف او دندان قلم‌ها به زبان درآمد و شرح من در «لام» عجم به درازا کشید.

۱۹۶> وصف محبوب

هل مثل حدیثها علی السمع ورد — هل احسن من طلعتها الصب وجد
واها للسان فتن العقل به — لو حث علی السجدة ابلیس سجد

(شیخ بهایی)

آیا مانند حدیث او را گوشی شنیده است؟ و آیا بهتر از طلعت او را عاشقی دیده است؟ وای بر زبانی که عقل مفتون او شد اگر به ابلیس دستور سجده می‌داد، هرآینه سجده می‌کرد.

۱۹۷> در فراق

مذ صدّ عن عهد وصالي حالا — لایبرح دمع مقلتي هطالا
ادعوا بلساني یفعل الله به — قلبي وحشاشتي ینادي لالا

(حاجزی)

* * *

از آن گاه که پیمان وصال من را برید، اشک چشم من چون باران بهاری می‌ریزد. به زبان می‌گویم بر او نفرین باد و در دل می‌گویم که هرگز! هرگز!

۱۹۸> عشق الهی

در یکی از کتب تاریخ بعد از آن که مورّخ انکار می‌کند که کسی از فرط عشق مرده باشد، چنین می‌سراید:

إذا کان حب الهائمین من الوری — بلیلی و سلمی یسلب اللب و العقلا
فماذا عسی أن یصنع الهائم الذي — سری قلبه شوقاً إلی العالم الأعلی

(ناشناس)

* * *

اگر عشق به «لیلا» و «سلما» عقل را از مردم برده است، پس با آن که او را شوق و عشق عالم اعلی در بر گرفته است، چه خواهد کرد؟

۱۹۹> یا حسرتا!

در برخی تفاسیر، در تفسیر آیهٔ ﴿أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يَا حَسْرَتَا عَلَى مَا فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللهِ﴾ [۱] آمده: «ابوالفتح بن برهانی» که متموّل و در علم فقه، مُقدَّم و پیشوای عالم بود، به «دار السلام» بغداد رفته، تدریس مدرسهٔ نظامیه را به او تفویض نمودند. بعد از مدّتی، از آن جا به همدان انتقال یافت و بیمار شد. اصحاب را که در نزدش بودند، گفت: خارج شوید! آنان نیز خارج شدند. پس از آن، سیلی بر روی خود می‌زد و آیهٔ ﴿يَا حَسْرَتَا﴾ [۲] و این دو بیت را می‌خواند:

عجبت لأهل العلم كيف تغافلوا؟!	يجرون ثوب الحرص عند المهالک
يدورون حول الظالمين كأنهم	يطوفون حول البيت وقت المناسک

(ابوالفتح برهانی)

***

از دانشمندان عجب دارم که چگونه غافلانه لباس طمع را در مهلکه بر زمین می‌کشند و چنان بر گرد ستمکاران می‌گردند که گویی بر گرد کعبه طواف می‌کنند؟!

سپس به خود خطاب می‌کرد و می‌گفت: ای ابوالفتح! عمر خود را در طلب مال دنیا و تحصیل جاه و منصب و تردّد به درگاه سلاطین تلف کردی و برای دو روزهٔ زندگی که مقتضی وزر و وبال است، جِدّه نَفْس را از ذخیرهٔ عصیان در ابتلا داشتی! تا این که مرغ روحش از قالب پرواز نمود.

در ادامهٔ این داستان، مفسّر گوید: به خدا پناه می‌بریم از این که بر این حال بمیریم و از خداوند جلّ و اعلی می‌خواهیم تا بر ما با خلاصی از این وبال و گمراهی منّت نهد.

يا من له الرونق البديع	سرک ما عشت لا اذيع
فاحكم بما شئت في فؤادي	فإنني سامع مطيع
و هو حمول لكل شيء	يهوى على أنه خليع

(ابوالفتح برهانی)

***

ای آن که رونق و تازگی از آن توست، راز تو را هرگز به کس نخواهم گفت. هرگونه که خواهی، بر من فرمان ران که دل من مطیع و گوش به فرمان توست. و این دل همه چیز را تحمّل می‌کند گویا هیچ فرمانی نشنیده و هیچ بندی بر پای ندارد.

---

۱. زمر، آیهٔ ۵۶ (آنگاه، هر نفسی به خود آید و فریاد واحسرتا! برآرد و گوید در کار خدا کوتاهی کردم...).
۲. همان.

۲۰۰> تازه مسلمان

کسـر الجـرّة عـمدا / وسـقی الأرض شـرابـا
صـحت و الاسـلام دیـنی / لیـتنی کـنت تـرابـا

(ابونواس)

***

کوزه را شکست و زمین را از باده سیراب کرد. فریاد زدم: من مسلمانم! ای کاش خاک بودم!

کوزه بر خـاک زد آن نـوگل پـاک / بر زمین ریخت بسی شیرهٔ تـاک
من مسـلمانم و مـی‌گویم فـاش / که من ایکاش زمین بودم و خاک

۲۰۱> اندر وصف عشق

إذا حـرک الوجـد السـماع فـانه / مـباح و إلا فـالسّماع حـرام
و من هـزه طـیب استماع حـدیثکم / فـمال مـن الأشـواق لیس یـلام
و لا عـجب إن شـتت الحب جـمعه / فـلیس لأحـوال المـحب نـظام
غـذا بـلبان الحب قـدماً و مـاله / سـواه إذا أن الفـطام فـطام
یسـیر مـع الأشـواق أنـی تـوجهت / و لیس له فـي الکـاینات مـقام

(ناشناس)

***

اگر سماعی تو را به شوق افکند، حلال وگرنه شنیدن آن حرام است و بر کسی که سخن شما وی را از سر شوق به تلاطم آورد، ملامتی نیست. و عجب نیست اگر عشق جمع را پریشان می‌کند، چراکه عاشقان را خاطر جمع نباشد. از شیر عشق به عاشق نوشانیده می‌شود و غیر از آن وی را طعامی نیست و با عشق است که به هر سو کشانده می‌شود و او را در تمامی کاینات مستقرّی نیست.

۲۰۲> مفتاح دل

کـردیم دلی را کـه نَـبُد مـصباحش / در خـانهٔ عـزلت، از پـیِ اصـلاحش
وز فِرّ منَ الخَـلق بـر آن خـانه زدیـم / قفلی، که نساخت قفل‌گـر مـفتاحش

(شیخ بهایی)

۲۰۳> شعر ترکی

جو رندن اگر غرض فغان اتسه یتر		بو خسته پر بلای جان اتسه یتر
قربانون اولوم اگر ستم در بس در		باشوه دو نیم گر امتحان ایسه یتر (۱)

(ناشناس)

۲۰۴> آوای سعد

حلفت مقلته لا تهجع		او تری الشمل بجمع يجمع
و تقضي في منى القرب المنى		و لنيل الوصل فيها يرجع
و اله يطمع في عرب الحمى		بالرضا لا خاب ذاک المطمع
کاد أن تحرقه نار الاسى		و لهيب الشوق لولا الادمع
کلما لعلع سعد باللقى		في الدجى و قال هذا لعلع
قال يا سعد اعد ذکر الحمى		انه أطيب شيء يسمع

(ناشناس)

* * *

مژگانش قسم یاد کرد، نیارامد، مگر آن که انجمن دوستان را جمع ببیند و اوقات خویش را در منای قرب تو به آرزو سپری کرد و برای نیل به وصال باز خواهد گشت. شیدایی که طمع در مردمان وادی بسته و امید که این آرزو به انجام پیوندد. نزدیک بود آتش اندوه او را بسوزاند و زبانه شوق در برش گیرد، اگر اشک‌های چشمش نمی‌بود. هرگاه که آوای سعد در تاریکی‌ها گفت: این سرابی بیش نیست، بدو گفت: ای سعدا یاد او را دوباره مرور کن که از این گوش‌نوازتر آوایی نیست.

۲۰۵> حجاب عاشقان

«جاحظ» نقل می‌کند: وقتی که دجله در غایت طغیان بود، همراه با «محمد بن اسحاق بن ابراهیم موصلی»، با خدمه و کنیزک و جواری هوای مراجعت به بغداد در سر افتاده، همان دم مجلس را از می ناب و اسباب تنعّم گرم کرده و پنبه را از گوش صراحی کشیده، از بیم قول ناصح در گوش جای داده، بعد از تجرّع که شُکر بر طبیعت استیلا یافت، در کشتی نشست و کنیزان نغمه

---

۱. به زبان ترکی احتمالاً از معاصرین مؤلف است.

پرداز را به غنا و نوا فرمان داد.

یکی از آن‌ها چنین خواند:

كـــل يــوم قــطيعة و عـــتاب　　ينقضي دهــرنا و نـحن غـضاب

ليت شعري أنـا خـصصت بـهذا　　دون غيري أم هكـذا الأحـباب؟

* * *

روزگار عمر ما بر فراق و سرزنش گذشت و ما در خشم به سر بردیم. کاش می‌دانستم این تنها تقدیر من است یا و دوستان هم چنین‌اند؟

سپس آرام گرفت و دیگری نغمه سر داد و به این سه بیت ترنّم گردید:

و ارحـــمتا للـــعاشقين　　مــا إن يـرى لهـم مـعين

فالى متى هـم يـبعدون؟　　و يـــطردون و يـــهجرون

و يـــعذبون مـــن الأحـبة　　بـــالجفاء مـــا يـصنعون

* * *

با عاشقان مهربان باشید که عاشق را یاوری نیست. تا کی باید فراق کشند و طرد شوند و مهجور بمانند و از دوستان آزار ببینند؟ با جفا پس چه کنند؟

یکی از کنیزان به وی گفت: پس چه کنند؟ گفت: این چنین و همانَدم پرده را از روی به سان ماه چهارده بر داشته، خود را در دجله انداخت. طرفه غلامی که دلباختهٔ عشق او بود، چون دید آن گل آتشی، خود را در آب به باد فنا داد، دیگر در سیط خاک، زندگی بر خود حرام دانسته گفت:

لا خير بعدک فـي البـقاء　　و الموت ستر العـاشقين

* * *

پس از تو زندگی را خیری نیست و مرگ حجاب عاشقان است.

سپس غلام خود را در دجله انداخت و هر دو با هم در آب روان، دست از روان شستند. هر آنان که در کشتی حاضر بودند، برای نجات آن دو گوهر گرانبها، در آب غوطه خوردند و بسیار جستجو کردند، لیکن اثری از آن‌ها نیافتند.

از فـتنه ایـن زمـانهٔ شـورانگـیز　　برخیز و به هر جا که توانی بگریز

ور پـای گـریختن نـداری بـاری　　دستی زن و در دامن خلوت آویـز

۲۰٦ > في البداهه

منقول است: «ابن جوزی» بر سر منبر، وعظ می‌گفت. در آن اثنا یکی از حضّار مجلس از او

پرسید: چه می‌گویی زنی را که علّت ابنه داشته باشد، او نیز بی‌تأمّل در جواب گفت:

يقولون ليلى في العراق مريضة فيا ليتني كنت الطبيب المداويا

* * *

می‌گویند که لیلی در عراق مریض است و من ای کاش طبیب و مداواگرش بودم.

۲۰۷> نسیم دلکش یار

مروی است: «ابن جوزی» زنی به نام «نسیم صبا» داشت. او را طلاق داد. چون مدّتی گذشت، نادم شد. غنچهٔ دلش بسان غنچهٔ وانشده، بی‌جلوهٔ نسیم صبا، لب از خنده بر بسته بود. از اتّفاق روزی «نسیم صبا» به مجلس وعظ وی آمد. بین او و نسیم صبا دو زن حایل بودند. ابن جوزی ایشان را بدین بیت مخاطب ساخت:

أيا جبلي نعمان بالله خلّيا نسيم الصبا يخلص إليّ نسيمها

* * *

ای دو کوه «نعمان»! شما را به خدا، کنار روید تا نسیم صبا به من طراوتش را برساند.

۲۰۸> شرح حدیث نبوی

فاضل ادیب، «صلاح الدین صفدی» در شرح «لامیة العجم» ذکر کرده است: در سال ۷۲۶ هجری، «علی بن صیّاد فارسی» را که شیخ الاسلام بود، ملاقات کردم، تفسیر «والضحی» را بیان می‌نمود. در اثنای کلام سخن به حدیث حضرت نبوی صلی الله علیه و آله: «**الاحسان ان تعبد الله كأنّك تراه فان لم تكن تراه فانّه يراك**»،[1] رسید، شیخ الاسلام گفت: بعضی از صوفیه در معنی «فان لم تكن» گفته‌اند: اگر از وجود خود غایب و محو شوی، وی را خواهی دید.

چه شیخ و چه حضّار مجلس، تحسین تأویل صوفیه را می‌نمودند. پس من گفتم: قواعد علم عرب از مساعدت این معنی، متباعد می‌نماید، زیرا لفظ «إن» شرطیه و جازم است و شرط و جزا نیز باید هر دو مجزوم باشند. فعل جزا که «تراه» است، مجزوم نیست. از همین روی، این معنی با قواعد علم عرب موافقت نمی‌کند.

---

۱. مستدرک الوسائل، ج ۱، ص ۵۷.

شیخ و اهل مجلس به این اعتراض مقرّ و معترف شدند.

۲۰۹> نسبت قتل

در شرح «لامیة العجم» مسطور است: از «ابوالفرج بن جوزی» سؤال نمودند: یزید در شام و حضرت سیّد الشهدا در عراق بوده است. نسبت قتل وی را، چه سان به او داده‌اند؟ «ابن‌جوزی» در جواب به ایراد کلام سیّد رضی این چنین پرداخت:

سهم أصاب ورامیه بذي سلم　　من بالعراق لقد أبعدت مرماک

***

تیری در عراق به هدف نشست، حال آن که تیرانداز، در «ذی‌سلم» بود و چه مسافت طولانی‌ای!؟

۲۱۰> الله اعلم

العلم للرحمن جل جلاله　　و سواه في جهلاته یتغمغم

ما للتراب و للعلوم و إنما　　یسعی لیعلم أنه لا یعلم

(ناشناس)

***

علم برازندهٔ خداوند جلّ جلاله است و دیگران در جهل خویش دست و پا می‌زنند خاک را به دانش چه کار؟ به جز آن که بفهمد هیچ نمی‌داند.

۲۱۱> حاصل دنیا

نهایة أقدام العقول عقال　　و غایة سعي العالمین ضلال

و لم نستفد من سعینا طول عمرنا　　سوی أن جمعنا فیه قیل و قال

و أرواحنا محبوسة في جسومنا　　و حاصل دنیانا أذی و وبال

(امام فخر رازی)

***

در نهایت دنیا، پای بستی بیش نیست و بیشترین تلاش جهانیان گمرهی بیشتری است. و به جز آن که در عمر مشتی قیل و قال به دست آوردیم از تلاشمان چیزی حاصل نشد. جانهای ما در کالبد ما محبوس و حاصل این دنیا، آزار و بیچارگی است.

۲۱۲> علم

هرگز دل من ز علم محروم نشد — کم ماند ز اسرار که مفهوم نشد
هفتاد و دو سال فکر کردم شب و روز — معلومم شد که هیچ معلوم نشد

(امام فخر رازی)

***

چه شتاب است در کرشمه و ناز؟ — ما گرفتارِ روزگار دراز

(امام فخر رازی)

۲۱۳> عاشق بر جفای یار

ای جفای تو ز راحت خوبتر! — انتقام تو ز جان محبوبتر
نار تو این است، نورت چون بود؟ — ماتمت این است، سورت چون بود؟
نالم و ترسم که او باور کند — وز کرم، آن جور را کمتر کند
عاشقم بر لطف و بر قهرش به جِدّ — این عجب! من عاشق این هر دو ضِدّ
عشق از اوّل سرکش و خونی بُوَد — تا گریزد هر که بیرونی بود

(مثنوی مولوی، دفتر اوّل)

۲۱۴> توبه شکستن

مؤلف در پاسخ «صدارت پناه» سروده است:

تا سروِ قبا پوش تو را دیده‌ام امروز — در پیرهن از ذوق نگنجیده‌ام امروز
هشیارِیَم افتاد به فردای قیامت — زان باده که از دست تو نوشیده‌ام امروز
صد خنده زند بر حُلَل قیصر و دارا — این ژندهٔ پُر بَخیه که پوشیده‌ام امروز
افسوس که بر هم زده خواهد شد، از آن روی — شیخانه بساطی که فرو چیده‌ام امروز
بر باد دهد توبهٔ صد همچو «بهایی» — آن طرّهٔ طرّار که من دیده‌ام امروز

۲۱۵> دیدار یار

فکر دگر نماند، «فغانی» بسیار جان! عاشق بدین خیال و تأمّل ندیده‌ام [۱]

(بابا فغانی)

۲۱۶> جور یار

این شعر در ششم ماه رمضان المبارک در شیروان به اندیشه مؤلف خطور کرده است:

ای آن که دلم غیرِ جفا از تو ندید وی از تو حکایت وفا کس نشنید
قربان سرت شوم! بگو از ره لطف: لعلت به دلم چه گفت! کز من برمید؟

۲۱۷> فراق

یا بدر دجیٰ فراقه الجسم أذاب قد ودعني فغاب صبري اذ غاب
بالله علیک أيّ شيء قالت؟ عیناک لقلبي المعنیّ فأجاب

(شیخ بهایی)

* * *

ای مهتاب! فراق تو جانم را سوخت و صبرم را گداخت. تو را به خدا چشمان تو با قلب خستهٔ من چه‌ها گفتند و شنیدند؟

۲۱۸> در بازار عشق

شیخ بهایی، این شعر را فی البداهه در کاشان سروده است:

آنان که شمع آرزو، در بزم عشق افروختند از تلخی جان کندنم، از عاشقی وا سوختند
دی، مفتیان شهر را تعلیم کردم مسأله و امروز اهل میکده، رندی ز من آموختند
چون رشتهٔ ایمان من، بگسسته دیدند اهل کفر یک رشته از زنّار خود، در خرقهٔ من دوختند
یارب چه فرّخ طالعند آنان که در بازار عشق دردی خریدند و غم دنیا و دین بفروختند
در گوش اهل مدرسه، یا ربا! «بهایی» شب چه گفت؟ کامروز، آن بیچارگان اوراق خود را سوختند؟

---

۱. دیوان بابا فغانی ـ به اهتمام سهیلی خوانساری، ص ۱۶۲.

۲۱۹> حکایت عاشقی

یکی از شعرای اهل مغرب، عاشق غلام اعور به نام «برکات» شده و این اشعار را در وصف او سرود:

برکات یحکي البدر عنه تـمامه — حاشاه بل بدر السماء یـحکیه

لم تزو إحـدی زهـرتیه و إنـما — کملت بـذاک بـدائـع التشـبیه

فکأنـه رامٍ یـغمض طـرفه — لیـصیب بـالسهم الذي یـرمیه

(ناشناس)

***

برکات حکایت از چهرهٔ ماه آسمان می‌کند، همانا ماه آسمان هم از روی برکات حکایت می‌کند. یکی از چشمانش را از آن رو جمع کرده است تا تمام بدایع تشبیه را بدان کامل کند؛ گویا تیراندازی است که یکی از چشم‌هایش را بسته است، تا شکارش را با تیری که هدف گرفته است، شکار کند.

۲۲۰> ذلّت زندگانی

أتـبعت نـفسک بـین ذلة کـادح — طـلب الحـیاة و بـین حـرص مـؤمل

وأضـعت عـمرک لا خـلاعة مـا جـن — حـصلت فـیه ولا وقـار مـبجل

و ترکت حظ النـفس فـي الدنـیا وفـي — الأخـری و رحت عـن الجـمیع بـمعزل

(ابن دقیق العبد)

***

نفس خویش را در ذلّت زندگانی دنیا و حرص و آز متابعت کردی و هرگز از عمر بر باد داده سودی نبردی. احترامی نیز نیافتی و لذّت دنیا و عقبیٰ، هر دو را از دست دادی.

۲۲۱> در علم نجوم

در اصالت و اکتساب انوار، به غیر از ماه، بین علمای حکمی اختلاف واقع شد. لیکن این اختلاف مختصّ به بعضی از کواکب چون خمسهٔ متحیّره‌ای نیست و چنان‌که مشهور و در کتب معتبر مسطور است، در جمیع آنها اختلاف دارند. ما نیز قول «علّامه» را در مبحث اکتساب نور ماه از خورشید گفته: «اختلفوا فی أنوار سائر الکواکب»؛ اشاره بر این اختلاف واقعی معروف بین

گروه‌ها دانسته و آن را حمل بر عموم نمودیم.

اگر بگویی چرا ضمیر «أنها» را در قول علّامه: «و الا شبه انّها ذاتیه»؛ راجع به بعضی از کواکب استخدام نمی‌کنی، می‌گوییم: خالی از بعد و تعسُّف [1] نمی‌باشند. چه تعبیر از اختیار شقّ سوم غیر معروف مانند این عبارت؛ چنان چه، ذوق سلیم گواهی می‌دهد، نامفهوم شدن سخن را در بردارد.

باز اگر بگویی؛ ممکن است در ابتدا، کلام علّامه را در خمسهٔ متحیّره حمل بر اختلاف نمایی و اختصاص نقل اختلاف به بعضی از کواکب نه بدین معنی است که در غیر آن اختلاف نبوده است تا علّامه کاذب شود، به معنی این است که اختلاف در کل، مستلزم اختلاف در بعض است؛ می‌گوییم: عدم وجدان طریقی که از بهر عدم اثبات ذاتیت انوار کل در گنجد، مجرّد دلیل را به بعضی از کواکب مخصّص تواند شد نه نقل اختلاف؛ و اگر بگویی علّامه در این نقل کاذب نیست و اختلاف در کل مستلزم اختلاف در بعض است، کلامی است مموّه و از اهل ادراک به صدور نرسد. چه محذور لزوم کذب علّامه در این نقل نیست، بلکه رذالت کلام وی است و نظیر این حمل، این که به طلبه‌ای بگویند: معتزله و اشاعره در افعال عِباد اختلاف دارند، آیا صدور بعضی افعال از بنده حقیقی است یا کسبی؟ واضح این که حقیقی باشد. ایشان را گفته شود این اختلاف در جمیع افعال بنده است، شما چرا مخصوص به بعضی ساخته‌اید؟ طلبه در جواب گوید: اختلاف در کل، مستلزم اختلاف در بعض است و ما نقل اختلاف را از بهر این مخصوص به بعضی داشته‌ایم که دلیلی جهت صدور جمیع افعال به حقیقت از بنده ممکن نیست.

اهل ادراک این جواب را از بس که غایت رکاکت دارد، نپذیرند. مفاسد کلام علّامه فقط منحصر به کذب نیست، بلکه مفاسد آن بی‌شمار است و در شناعت و رکاکت، هیچ یک کمتر از کذب نمی‌باشند. اگر بگویی در کلام علّامه شواهدی چند هستند دلالت بر این که کلامش اختصاص به خمسهٔ متحیّره دارد و یکی از شواهد این است که گفته: «فان قیل: هذا انما یصح فی الکواکب التی تحت الشمس، و امّا فی العلویة الی آخره» چه متبادر در لفظ علویه، علویه اصطلاحی از ایشان است که ما فوق خورشید، از سیّارات باشد، نه اعم از ثوابت و سیّارات.

شاهد دیگر این است که این کلام را در ذیل بیان خسوف ماه و استفادهٔ نورش از خورشید ذکر نموده است. چون ماه از جمله سیّارات است. مناسب مقام این که ذکر حالات سیّارات را کرده باشد، نه ذکر احوال ثوابت.

---

۱. تعسف: حمل کلام بر غیر معنای ظاهری آن راگویند.

شاهد دیگر این که بعد از این مبحث، گفته است: «اختلفوا فی انه هل للکواکب لون؟ و الاکثر علی ان الاظهر ذلک مثل کمودة زحل و دریة المشتری و الزهرة و حمرة المریخ وصفرة عطارد و فی الشمس خلاف، و أما فی القمر فلونه ظاهر فی الخسوف». شکّی نیست که این مبحث، فقط بیان اختلاف انوار سیّاره بوده، پس لواحق کلام بر این است که کلام سابق هم مختصّ سیّاره است تا این که ارتباطی با هم داشته باشند.

شاهد دیگر قول وی است؛ «فان قیل: احد الکواکب غیر الشمس هو الذی یعطی الباقیة الضوء، قلنا: ان کان من الثوابت الرؤی الکواکب القریب منه هلالیاً و نحوه دائما الی آخره». چه اگر مراد، عموم کواکب می‌شد، معترض را روا بود تا بگوید مستنیر هم از جمله ثوابت است. در این صورت از قُرب و بُعد اختلاف وضع حاصل نبوده و دلیل علّامه ابتر خواهد بود.

گوییم این شواهد دلالت بر اختصاص مدّعا نمی‌کند. چه محکم‌ترین شواهد مذکور، شاهدی است که مستدل در اول ذکر نمود. آن هم سهل امری است. زیرا حمل نمودن علویه بر معنی لغوی، امر شفیعی نیست که اقدام بر ارتکاب آن نتوان کرد و ملتجی گردد به آن که عبدت را بر آن معنیِ سخیف حمل نماید و امثال آن در عبارت قوم، از حدّ و حصر بیرون است.

بسا الفاظ مصطلح را به علّت ادنی باعثی، حمل بر معانی لغوی نموده، خصوص در امثال ما نحن فیه که اگر حمل بر معانی لغوی نشوند، موجب سخافت عبارت و رکاکت اشارت خواهد بود و این کلام هم در بیان خسوف ماه و استفادهٔ نور آن از خورشید مذکور شده و گفته ماه هم از جمله سیّارات و مناسب مقام ذکر حالات سیّارات است، نه ثوابت شاهد ضعیفی است. چه در ذیل ذکر، استفاده کوکبی که استضائت آن متفقٌ علیه حکماست، ذکر جمیع کواکب که محلّ نزاع و اختلاف می‌باشد، مناسب مقام است نه خمسه متحیّره. شهادت ذکر الوان هم ضعیف است، زیرا شکّی نیست که علّامه گفته. «اختلفوا فی انه هل للکواکب لون؟» اشاره به اختلاف مشهور بین حکماست. چه در بیان الوان کواکب؛ قلب العقرب را که از ثوابت است، حمرة ثابت نموده و علّامه گفته: «مثل کمودة زحل و درّیة المشتری الی اخره»، سبعهٔ سیّاره را در معرض تمثیل ایراد نموده، بر آن قرینه‌ای است ظاهر و الا قول وی که گفته: «اختلفوا فی انه هل للسبع السیارة لون؟ والاظهر ذلک مثل ألوان هذه السبع» در غایت سخافت می‌باشد. زیرا اگر منظور خمسهٔ متحیّره می‌بود، بایست بگوید: «و الاظهر ذلک لکمودة زحل و دریة المشتری» به لام تعلیل نه به کاف تمثیل و اگر تمثیل را بر حق در هر یک از آن‌ها حمل نمایند، گویا گفته: «والاظهر ان للسبعة الواناً مثل کل واحد منها» آن هم سخیف و رکیک است و عدم تعرّض از بهر ذکر ثوابت برای این است

که لون آن‌ها از لون خمسه متحیّره جدا نیست و احتیاجی به ذکر آن‌ها نمی‌باشد. چه مراد ایجاب جزئی است نه کلّی و شهادت قول علّامه را که گفته: «قلنا ان کان من الثوابت الی اخره»، باید شهادت خصوص پنداشت و الّا اعتراض مذکور بر آن وارد می‌شود که شهادت، آن وقت مقبول است که معنی کلام مطابق فهم شما باشد، لیکن آن چنان نیست که شما دانسته‌اید، بلکه این چنین است:

کوکبی که سایر کواکب را نور بخشد، اگر از جمله ثوابت باشد، باید ثوابتی که بدان نزدیک باشند، مطلقاً از هلالیت خارج نشده و پیوسته بر یک منوال باشند. چه بُعد و قُربی از بهر آن حاصل نمی‌شود و اگر آن کوکب نور بخش از جمله متحیّرات باشد، مستلزم آن است تا از قُرب و بُعدی که جهت آن حاصل شده، مستضی، گاه هلالی و گاه نصف دایره و گاه بدر شود. هرگاه معنی آن چنان بودی که به فهم شما رسیده، تردید مذکور را ثمری نشاید بود. پس اختصار بر شقّ دوم، واجب و سالک طریق انصاف و خالع ربقه اعتساف را روشن و هویدا خواهد بود و قول علّامه که در ذیل این مبحث گفته: «و الفرق بان العلویة والثوابت یستنیر معظم الجزء المرئی منهاد (الخ)»، ثوابت را با سیّاره در استناره معظّم جرم سهیم نموده، بر عموم کلام وی گواه عادلی است و این که بگویی ذکر ثوابت در این موضع از بهر تشبیه حال علویه به حال ثوابت است در آن چه با هم سهیم باشند نه از بهر اثبات عدم استنارهٔ آن‌ها از خورشید، شکّی در سستی بنیان آن قول نیست. پس احتیاجی به انهدام بنیان آن نمی‌باشد.

مخلص کلام، چون صحّت این کلام به وضوح پیوست، باز باکی نیست که اغماض از، ماسلف کرده، توضیح کلام را به قسمی بکنیم که کلام علّامه را به خمسهٔ متحیّره اختصاص دهیم. لیکن موقوف به تمهید مقدّمه‌ای است «و هی هذه» بدان که نفوذ شعاع از جسم بر دو قسم است: قسم اول نفوذی است از جسم گذشته، به جسم دیگر سرایت کند. چون نفوذ شعاع خورشید از بعضی افلاک و عناصر تا به عالم آب و خاک منحدر شود، هم به سان نفوذ شعاع بصر از عناصر و افلاک تا به کواکب مرتقی گردد. قسم دوم: نفوذی است که بگذرد و در جسم توقّف کند؛ بسان نفوذ نور آتش در اخگر و نفوذ نور خورشید در شفق و نفوذ شعاع بصر در قطعهٔ یخین مانند یخ و بلور و آب صافی که عمقی داشته باشد.

نفوذ اوّل، تکیف جسم را بدان نوری است که در او نفوذه کرده و انعکاس نور از آن جسم به جانب ما یقابل، مستلزم نیست. اگر به سبیل فرض، انعکاس نور یا تکیف جسم در بعضی مواضع حصول یابد، در غایت ضعف و قلّت می‌باشد؛ اعتباری بدان نیست و نفوذ دوم، به خلاف نفوذ اوّل،

به طریقی که بدیهی است موجب تکیف جسم به نور و انعکاس نور از آن جسم است به تخصیص که صاحب لون باشد.

«شیخ الرئیس» هم جواب سؤال «ابوریحان» را از احراق شعاع منعکس از شیشه مملوّ از آب نه از هوا، مطابق قسم ثانی گفته، چنان که در موضع خود مذکور شده، می‌گوییم:

حاصل کلام ما بر علّامه این است اگر قایل به استفادهٔ انوار کواکب از خورشید است، رواست که نفوذ شعاع خورشید را در کواکب از قبیل نفوذ دوم شمارد و بگوید: چنان چه شعاع خورشید در کره‌ای از بلور و یا جسم متلوّنی که شعاع خورشید در تمامی اجرام آن به نفوذ اجتماع نفوذ کند، در اجرام کواکب نیز نفوذ نماید؛ چه هرگاه در هر طرف، آن‌ها را نظر کنند، مستنیر به نظر در آیند.

پس اختلاف تشکّلات کواکب چنان چه در ماه لازم آید، لازم بیاید. زیرا آشکار است. ذرّه‌ای از اجرام آن‌ها، تیره و مظلم نیست. کاش می‌دانستم این که معترض گفته از نفوذ شعاع خورشید در اجرام آن‌ها لامحاله شفّاف و نفوذ شعاع بصر از آن‌ها ممتنع و حاجب ماورای خود نمی‌شود، چگونه این اعتراض را وارد نموده است؟! چه اگر مراد معترض از نفوذ، معنی اوّل بوده، ما خود آن را نگفته‌ایم کیف و حال آن که کواکب به تکیف ظاهر متکیف به نور و نور از آن‌ها منعکس به انعکاس باهر شود و اگر مراد از نفوذ معنی دوم داشته، آن هم مستلزم شفّافیت آن‌ها نیست، بلکه غایت ما یلزم منه، نفوذ شعاع بصر در اعماق جسم است نه حجب و منع رؤیت ماورای خود.

مع ذلک، نفوذ شعاع بصر در اعماق جسم، مانند نفوذ شعاع خورشید باشد، ممنوع است. هرگاه قایلی بگوید: شعاع بصر اگر الطف از شعاع خورشید نباشد، از آن کثیف‌تر نیست. چگونه شعاع خورشید نفوذ کند و شعاع بصر نمی‌کند؟! اگر غرض قایل معنی تبادل بوده که چگونه شعاع خورشید نفوذ کند و شعاع بصر نفوذ نمی‌کند، محق است. لیکن نه وی را از آن نفعی و نه ما را ضرر می‌رسد و هرگاه مراد معنی اجتماع داشته که چه سان شعاع بصر در هنگام نفوذ شعاع شمس نفوذ نکند، نظری در اوست. زیرا سزد که شدّت شعاع اکتسابی که قائم به جسم است، مانع نفوذ شعاع گردد. چنان چه مشهود می‌شود، شعاع خورشید چون بر آیینه و برف تابد، از نظر کردن بر آن‌ها بصر خیره و به مجرّد وقوع نظر بر سطح آن‌ها، شعاع بصر به اطراف و جوانب مستنشر شده، در اجرام آنها نفوذ نتوان نمود.

و هذا ظاهر و از این قول به ظهور رسید که اگر چه محض اضائت دلیلی است کافی که سیّارات مانع نفوذ شعاع به ماورای خود می‌باشند، لیکن ما الوان اصلی را که باعث تقویت حجب بود، بر اضائت منضم ساخته و هر دو را دلیل حجب گردانیدیم «کما نقلنا عن السید السند».

پس با این حال قولی که بگویی اگر نور خمسهٔ متحیّره مستفاد از خورشید گردد، حاجب ماورای خود نتواند شد، ظاهر گردید، مبیّن این کلام علّامه است به خمسهٔ متحیّره «و کلا مناباق بحاله و الحمدلله علی جزیل افضاله».

۲۲۲> حسن همنشینی با علما

ترى يسمح الدهر الضنين بقربكم　　　وأحظى بكم يا جيرة العلم الفرد
إذا لم يكن لي عندكم يا أحبتي　　　محل ولا قدر فإنّ لكم عندي

(سعد الدین بن عربی)

* * *

روزی را می‌بینی که روزگار حسود مرا با شما خاندان علم همنشین کند؟ چراکه اگر مرا نزد شما بهایی نیست، شما نزد من بهایی وافر دارید.

۲۲۳> قدرشناسی

حسنات الخدّ منه قد أطالت حسراتي　　　كلما سآء فعالا قلت إنّ الحسنات

(القیراطی)

* * *

زیبایی گونه‌اش چنان مرا در حسرت فرو برد، که هر بدی از او سر زد، آن را نیک شمردم.

۲۲۴> وصف درگذشته

راحت وفود الأرض عن قبره　　　فارغة الأيدي ملاء القلوب
قد علمت ما رزأت إنما　　　يعرف قدر الشمس بعد الغروب

(القیراطی)

از سر خاک وی با چشم نمناک و دستی خالی بازگشتیم و پس از گذشت زمانی، قدر وی را دانستیم؛ چراکه ارزش آفتاب پس از غروب مشخّص است.

۲۲۵> غفلت در بندگی

بر دری، زامد شد بسیار، ازاریم هست　　　گر خدا صبری دهد، اندیشهٔ کاریم هست

صبر در می‌بندد، امّا نیستم ایمن ز شوق / خانهٔ پر رخنه و کوتاه دیواریم هست
گر شوم ناچار دندان بر جگر باید نهاد / چارهٔ خود کرده‌ام، جانِ جگر خواریم هست
کی گریزم از درت، امّا ز من غافل مباش! / نقش دیوارم، ولیکن پای رفتاریم هست
گر چه ناید بنده‌ای چون من به کارِ کس، ولی / گر تو هم خواهی که بفروشی خریداریم هست [۱]

(وحشی)

۲۲۶> چله نشین

قدر دل و پایهٔ جان یافتن / جز به ریاضت نتوان یافتن
جثّهٔ خود پاک‌تر از جان کنی / چون که چهل روز به زندان کنی
مرد به زندان، شرف آرد به دست / یوسف از این روی به زندان نشست
رو، به پس پرده و بیدار باش / خلوتی پردهٔ اسرار باش
هر چه خلاف آمده عادت بود / قافله سالار سعادت بود [۲]

(نظامی)

۲۲۷> گذران عمر

هم چنین فرد باش! «خاقانی»! / کآفتاب این چنین دل افروز است
یار، موی سفید دید و گریخت / که به دزدی، دلش نوآموز است
آری از صبح، دزد بگریزد / گر پی جان سلامت اندوز است
گر چه مویم سفید شد بی وقت / سال عمرم هنوز نوروز است
شب کوته، که صبح زود دَمد / نه نشان درازیِ روز است [۳]

(خاقانی)

۲۲۸> همنشین نیکو

و اذا صاحبت فاصحب ماجداً / ذا عفاف و حیاء و کرم

---

۱. دیوان وحشی ـ چاپ نخعی، ص ۴۰ ـ ۳۹.
۲. نظامی گنجوی ـ مخزن الاسرار، مقاله هفتم.
۳. دیوان خاقانی ـ چاپ سجادی، ص ۸۳۲.

قــوله للشــيء: لا، ان قــلت: لا   و إذا قــلــت: نــعم، قــال: نــعم

(ناشناس)

***

همنشین دوستی باش که عفیف و باحیا و بخشنده باشد و چون تـو گـویی: نـه!
گوید: نه! و آنگاه که گویی: آری! گوید: آری.

۲۲۹> در ستایش سکوت و خاموشی

سخن، گر چـه هـر لحـظه دلکش تـر است   چــو بــینی، خــموشی از آن بــهتر است
دَرِ فــتنه بســتن، دهــان بســتن است   کــه گــیتی بــه نـیک و بـد آبستن است
پشــــیمان ز گــــفتار دیــــدم بســــی   پشــــیمان نگشت از خــموشی کســی
شــــنیدن ز گــــفتن بِــه، ار دل نـــهی   کــزین پُــر شــود مــردم از آن تــهی
صــدف زان ســبب گشت جوهر فـروش   کــه از پــای تـا سـر هـمه گشت گـوش
هــمه تــن زبــان گشت، شــمشیر تـیز   بــه خــون ریـختن زان کُـنَد رسـتخیز [۱]

(امیرخسرو دهلوی)

۲۳۰> خوی خوش

نور خدا بر دمـد از خـوی خـوش   مو به سپیدی کشد از بوی خوش
مُکرِم اگر چند کشد جـور دهـر   هم دهد از منفعت خـویش، بـهر
دُر که شکسـتند نـه بـاطل شـود   سـرمهٔ چشـم و فـرح دل شـود
مردمی از مردم بـی رو کـه دیـد   روی در آیـینهٔ زانـو کـه دیـد

(امیرخسرو دهلوی)

۲۳۱> داد و ستد روزگار

«خــاقانی» را مــپرس کـز غـم   ایــــام چگــــونه مــی‌گذارد؟
جو جو ستد آنـچه دادش ایـام   خـرمن خـرمن هـمی سـپارد [۲]

(خاقانی)

---

۱. امیرخسرو دهلوی ـ آیینهٔ اسکندری ـ ص ۳۰۲.
۲. دیوان خاقانی ـ چاپ سجادی ـ ص ۸۵۶.

۲۳۲> در شمار دوست و دشمن

عذر داری، بنال «خاقانی»! / گاهل کم داری، آشنا کمتر
دشمنانت ز خاک بیشترند / دوستانت ز کیمیا کمتر [۱]

(خاقانی)

۲۳۳> وقت شناسی

وقت غنیمت شمار / ورنه چو فرصت نماند
ناله، که را داشت سود / آه، کی آمد به کار؟! [۲]

(ناشناس)

۲۳۴> ذوب در عشق

قوم جعلوا حشاشتی مرعاهم / ما أعذبهم عندی ما أحلاهم؟
کم ذاب فؤادی بهواهم کمداء / لا انسبهم الی الجفا حاشاهم

(ناشناس)

***

گروهی درون‌مایهٔ مرا پایمال کردند و این جفای ایشان چه شیرین بود، گرچه قلب من در عشق ایشان آب شد، لیکن ایشان را به جفا منسوب نخواهم کرد.

۲۳۵> عیب پوشی

صدیقک مهما جنی غلطه / و لا تخف شیئا إذا أحسنا
وکن کالظلام مع النار إذ / یواری الدخان و یبدی السنا

(صلاح صفدی)

***

عیوب دوستان خویش را مخفی کن و خوبی‌های ایشان را آشکار ساز؛ چونان شب که شعله‌های آتش را عیان می‌کند و دود آن را می‌پوشاند.

---

۱. همان ـ ص ۸۸۶.
۲. «مجد همگر» ـ امثال و حکم، ج ۴ ـ ص ۱۸۹۱، (م).

۲۳۶> زندهٔ عشق

عـانقته فسكـرت مـن طـيب الشـذا / غـصن رطـيب بـالنسيم قـد اغـتذى
نشـو إنـما شـرب المـدام و إنـما / أضـحى بـخمر رضـا بـه مـتنبذا
أضـحى الجـمال بأسـره فـي أسـره / فـلأجل ذاک عـلى القـلوب استحوذا
و أتـى العـذول يـلو مني مـن بـعدها / أخـذا العـزام عـلىٓ فـيه مأخـذا
لا أنـتهي لا أنـثني لا أرعـوي / عـن حـبه فـليهذ فـيه مـن هـذا
والله مـا خـطر السـلو بـخاطري / مـادمت فـي قـيد الحـياة و لا إذا
إن عشت عشت عـلى هـواه و إن أمت / و جـداً بـه و صـبابة يـا حـبّذا

(شيخ جمال الدّين مطروح)

***

او را در آغوش کشیدم و از بوی آن شاخهٔ نورستهای که نسیم او را پـرورانـده مست شدم. بی‌خودی من از شراب نبود، بلکه از شـهد شـیرین دهـان او مست شدم. خاندان زیبایی، در اسارت اویند و از آن روست که بر دل‌ها حکم می‌راند، حـال کـه عشق، مهار مـرا بـه دست گـرفته است، سـرزنشگران بـه سـرزنشم پرداخته‌اند. عشق خویش را با او نه پایان می‌بخشم و نه قامت خم می‌کنم و نـه کوتاه خواهم آمد؛ بگذار هذیانات خویش را بگویند؛ هرگز تـا تـو زنـده‌ای روی آرامش را به خاطر خود راه نخواهم داد. اگر زنده‌ام به عشق او زنده‌ام و اگر از عشق او مردم خوشا به حال من!

۲۳۷> اختلاف

أرى بـين أيـامي و شـعري قـد بـدا / لتـعجيل إتـلافي خـلاف تـحددا
فقد أصـبحت اسـوداً و شـعري أبـيضاً / و عـهدي بـها بـيضاً و شـعري أسـودا

(آرّجانی)

***

بین روزگار و گیسوان من، اختلافی به جهت فنای من افتاده است؛ روزگارم سیاه گشته و موهایم سپید، حال آن که روزگار من سپید و مویم سیاه بود.

۲۳۸> نصیب و قسمت

خـدایـا! ز خـوانـی کـه از بـهر خـاصان / کشـیدی، نـصیب مـن بـینوا کـو؟

اگر می‌فروشی! بهایش که داده است؟ و گر بی‌بها می‌دهی، بخش ما کو؟

(سنایی غزنوی)

۲۳۹> وصف الحال خویشتن

قد طال تلهفی و زادت محنی و الله لقد کنت عن العشق غنی

قد صرت إذا رأیت من یعرفني امسی خجلا ودمعتی تسبقنی

(ناشناس)

***

غم بر من زیاد شد و محنت‌ها مرا در بر گرفت به خدا سوگند، من از عشق بی‌نیاز بودم، بدان جا رسیده‌ام که اگر با کسی که مرا می‌شناسد روبرو شوم، شرمسار شوم و اشک به دیدار او سبقت گیرد.

۲۴۰> داغ هجر

یا من هجروا و غیروا أحوالي ما لي جلد علی جفاکم ما لي

جودوا بوصالکم علی مدنفکم فالعمر قد انقضی و حالي حالي

(ناشناس)

***

ای کسانی که مرا در داغ هجر گذاشتید و روزگار مرا تغییر دادید! چه شده است که دیگر قدرت جفا بر شما نمانده است؟ مریض خود را به وصال خود برسانید، که عمر منقضی شد لیکن حال من چونان گذشته است.

۲۴۱> گذر عمر

من شاب قد مات و هو حي یمشي علی الأرض مشي هالک

لو کان عمر الفتی حساباً کان له شیبه فذلک

(ابن واصل)

***

جوانی که موی سپید دارد، مرده است گرچه زنده باشد. بر روی زمین چون مردگان راه می‌رود. گر می‌بینی عمر جوان با حساب پیش می‌رود، دلیل آن آشکار شدن سپیدی بر موهای وی است.

۲۴۲> شعر ترکی

سـعادت ازلی قـابل زوال أولمـاز گونش یراستنه هم دوشسه پایمال أولماز

(فضولی به زبان ترکی)

۲۴۳> انبیای مذکور در قرآن

پیامبرانی که نامشان در قرآن ذکر شده است، بیست و پنج پیامبرند: محمدﷺ، آدم، ادریس، نوح، هود، صالح، ابراهیم، لوط، اسماعیل، اسحاق، یعقوب، یوسف، أیوب، شعیب، موسی، هارون، یونس، داود، سلیمان، الیاس، الیسع، زکریا، یحیی، عیسی و «ذوالکفل» در نزد اکثر مفسّرین که گفته‌اند، پیغمبر است.

۲۴۴> شکل بندگی

«امام فخر رازی» در «تفسیر کبیر»، نقل اتّفاق متکلّمین را کرده: هر کس از خوف عقاب یا به جهت جلب ثواب، عبادت حق تعالی را کند، آن عبادت از درجهٔ قبول ساقط است و هم‌چنین دعا کردن هم از این رهگذر، به هدف قبول نمی‌رسد.

این مدّعا را در تفسیر آیهٔ کریمهٔ ﴿ادْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعاً وَخُفْيَةً﴾ [۱] ذکر کرده و در تفسیر سورهٔ «فاتحه» نیز جزم نموده: اگر نمازگزار بگوید: «نماز می‌گذارم جهت ثواب نا فرار از عقاب»، چون به شرک معدود و محسوب است، مبطل نماز است.

۲۴۵> افعال قبیح

«نیشابوری» در تفسیر آیهٔ کریمهٔ ﴿وَلَا تَلْمِزُوا أَنفُسَكُمْ وَلَا تَنَابَزُوا بِالْأَلْقَابِ﴾ [۲] بعضی از احوال قبیح «حَجّاج» [۳] را ذکر کرده که صد و بیست هزار مرد را بدون گناه، به قتل رسانید و هشتاد هزار مرد و سی هزار زن، بدون این که قتل و قطع اعضا بر ایشان باشد، در زندان محبوس نمود.

---

۱. سورهٔ اعراف، آیهٔ ۵۵ (خدایتان را به زاری و در خفا بخوانید).

۲. سورهٔ حجرات، آیهٔ ۱۱. (و هرگز عیب جویی ازهمدینانتان نکنید و با لقب‌های زشت یکدیگر را مخوانید.)

۳. حجاج بن یوسف ثقفی.

۲۴۰> اطلاق انسان بر مذکر و مؤنث

لفظ انسان بر «مذکّر» و «مؤنّث» اطلاق می‌شود. در بعضی مواضع «إنسانة» که واقع شده، برای مؤنث است، چنان چه در این شعر مذکور است:

لقد کستني في الهوی — ملابس الصب الغزل
إنسانة فتانة — بدر الدجی منها خجل
إذا زنت عیني بها — فبالدموع تغتسل

***

همانا مرا در عشق خویش در لباس‌هایی از شراب و غزل پوشانید: آن دخترک فتّانی که ماه از چهرهٔ او خجل بود. هرگاه چشمان من با نگاهی به وی خیانت می‌کنند، به اشک غسل می‌نمایند.

صاحب «قاموس» گفته: این لغت، در این شعر مولد است. همچنین گفته است: «الانس البشر کالانسان الواحد أنسي.» و در فصل نون ذکر کرده: «الناس یکون من الانس و من الجن جمع انس اصله أناس جمع عزیز ادخل علیه «ال»». شیخ بهایی هم می‌گوید: اگر چه صاحب قاموس صراحتاً اطلاق انس را بر جن جایز دانسته، لیکن کمال استبعاد دارد، «فلیتدبّر ذلک».

۲۴۱> از خودشناسی تا خداشناسی

آفتی نبود بتر از ناشناخت — تو بَرِ یار و ندانی عشق باخت
یار را اغیار پنداری همی — شادی‌ای را نام بنهادی غمی
این چنین نخلی که قدِ یار ماست — چون که ما دزدیم، نخلش دارِ ماست
این چنین مشکین که زلف میرِ ماست — چون که بی‌عقلیم، آن زنجیر ماست

(مثنوی مولوی ـ دفتر سوم)

۲۴۲> همّت از تو!

صوفیان در دمی دو عید کنند — عنکبوتان، مگس قدید کنند
آن که از دست روح قوت خورد — کی نمک سودِ عنکبوت خورد؟ (۱)

(حدیقة الحقیقة)

---

۱. چاپ دانشگاه تهران ـ ص ۳۶۹.

۲۴۹> رزق و رازق

زالکی کرد سر برون ز نهفت — کِشتهٔ خود چو خشک دید، بگفت؟
ای همه آنِ تو، چه نو، چه کُهُن — رزق، بر توست هر چه خواهی کُن [۱]

(حدیقة الحقیقة)

۲۵۰> قناعت

آن کس که صناعتش قناعت باشد — کردارِ وی از جملهٔ طاعت باشد
زِنُهار! طمع مدار! الّا ز خدای — کین رغبت خلق، نیم ساعت باشد

(اوحد الدّین کرمانی)

۲۵۱> جورِ کم به از لطفِ کم

جورِ کم، بِه ز لطفِ کم باشد — که نمک بر جراحتم باشد
جورِ کم، بوی لطف آید از او — لطفِ کم، محض جور زاید از او
لطف دلدار این قَدَر باید — که رقیبی از او به رشک آید

(شیخ بهایی)

۲۵۲> دلخوش

در خانه دلم گرفت از تنهایی — رفتم به چمن چو بلبل شیدایی
چون دید مرا سرو سهی سر جنباند — یعنی: به چه دلخوشی به بستان آیی؟

(اوحدالدّین کرمانی)

۲۵۳> مبشّر

مرا ز روی تعجب، معاندی پرسید: — پدر ز روی چه معنی نداشت روح الله؟
جواب دادم و گفتم که: او مبشّر بود — به احمد قرشی جمع خَلق را زِ اله

---

۱. چاپ دانشگاه تهران ـ ص ۳۶۹.

مبشّر از پی آن، تا که مژده آرد زود / روا بود که دو منزل یکی کند در راه [1]

(مجد همگر)

۲۵۴> سخن

هر که سخن را به سخن ضم کند / قطره‌ای از خون جگر کم کند

(عبدی گنابادی)

۲۵۵> در مذمت بسیارگویی

باده نی در هر سری شر می‌کند / آن چنان را آن چنان‌تر می‌کند

گر بود عاقل، نکوتر می‌شود / ور بود دیوانه بدتر می‌شود

لیک چون اغلب بدند و بد پسند / بر همه می را محرّم کرده‌اند

حکمِ غالب راست، چون اغلب بَدَند / تیغ را از دست رهزن بِستدند

(مثنوی مولوی ـ دفتر چهارم)

۲۵۶> ذات حق

مجموعهٔ کَونین به آیین بستن / کردیم تفحّص وَرَقا بعدِ وَرَق

حقّا که نخواندیم و ندیدیم در او / جز ذات حق و شؤون ذاتیهٔ حق [2]

۲۵۷> در شناخت دوست و دشمن

خاقانیا! به تقویت دوست دل مبند / وز غصه و شکایت دشمن، جگر مخور!

بر هیچ دوست تکیه مزن! کو به عاقبت / دشمن نماید و نبرد دوستی به سر

گر دوست از غرور هنر بیندت نه عیب / دشمن به عیب کردنت افزون کند هنر

پس دوست، دشمن است. به انصاف باز بین! / پس دشمن است دوست، به تحقیق در نگر!

گر عقلت این سخن نپذیرد که گفته‌ام / این عقل را نتیجهٔ دیوانگی شمر [3]

(خاقانی)

---

۱. متوفی ۶۸۶.

۲. به نقل از مؤلف این شعر از «جامی» است هر چند در هیچ یک از نسخه‌های موجود دیوان جامی نبوده است.

۳. دیوان خاقانی ـ چاپ سجادی ـ ص ۸۸۵ ـ ۸۸۴.

۲۵۸> انصاف روزگار!

علّامه «محقّق تفتازانی»، در «شرح کشّاف» پیرامون آیهٔ کریمهٔ ﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا إِلَى مَا أَنزَلَ اللهُ﴾ [۱] آورده است: «بنی حمدان»، امرا و حکّامی بودند با چهره‌هایی زیبا، زبان‌هایی فصیح و دستانی بخشنده و «ابو فراس» در این طایفه برترین، سرآمد بود و در بلاغت و فضل و سوارکاری و شجاعت، نظیر و مانندی نداشت.

«صاحب بن عباد» گفته: ابتدا شعر از طبع امیری سر زد که «امرءالقیس» بود و ختمش به امیری به نام «ابوفراس» باشد. او در علم و ادب عرب به حدّی مهارت داشت که دستگیر شدن او را در جنگ روم، آفت عین‌الکمال شمرده‌اند. «ابوفراس» در آن حالت که اسیر و محبوس رومیان بود، اشعاری به نام «رومیّات» سرود که بر سایر کلامش امتیاز داشت. از جمله؛ ابیاتی، که از شنیدن آواز کبوتری در نزدیکی‌اش بر روی درختی، سروده است:

أقول و قد ناحت بقربي حمامة | أيا جارتا هل تشعرين بحالي
معاذ الهوى ماذقت طارقة النوى | و لا خطرت منک الهموم ببالي
أيا جارتا ما أنصف الدهر بيننا | تعالي اقاسمک الهموم تعالي
أيضحک مأسور و تبكي طليقة | و يسكت محزون و يندب سالي
لقد كنت أولى منک بالدمع مقلة | و لكن دمعي في الحوادث غالي

***

کبوتری راکه در نزدیکی من ناله می‌کرد، گفتم: آیا از حال من آگاه شده‌ای؟ در پناه باشی و هرگز به هجران مبتلا نکردی و غم روزگار بر خاطرت ننشیند. ای همسایه‌ام! روزگار، بین ما دو نفر منصف نبود. بیا تا غم‌هایمان را منصفانه قسمت کنیم! آیا اسیر می‌خندد و آزاد می‌نالد و غصّه‌دار آرام است و بی‌غصّه ناله می‌کند؟ من از تو به گریستن سزاوارترم؛ لیکن اشک من گرانبهاتر از این حوادث است.

۲۵۹> در توصیف مجمع یاران

گر آسایشی خواهی از روزگار | جمال عزیزان غنیمت شمار!
به جمعیّت دوستان روی نه! | پراکندگان را به یک سوی نه!
به دوری مکوش! ار چه بدخوست یار | که دوری خود افتد سرانجامِ کار

---

۱. سورهٔ نساء، آیهٔ ۶۱. (و چون به ایشان گفته شد که به حکم خدا و رسول بازآیید...).

اگـر جـامه تـنگ است، پـاره مکـن | کـه خـود پـاره گـردد چـو گـردد کـهن
مـزن شـاخ! اگـر مـیوه تـلخ است نـیز | خود افتد، چـو پـیش آیـدش بـرگ ریـز
چـو لابُـد جـدایـی است از بَـعدِ زیست | بـه عـمداً جـدا زیسـتن بـهرِ چـیست؟
کـجا بـودی ای مـرغ فـرخـنده پَـی؟ | چـه داری خـبر از حـریفان حَـی!
بـه شـادی کـجا مـی‌گذارنـد گـام؟ | سفر تا چـه جـای است و منزل کـدام؟
فـغان زان حـریفان پـیمان گُـسل | کـه یک ره ز مـا بـر گـرفتند دل

(امیر خسرو دهلوی)

۲۶۰> هوای دگران

کی بو که سر زلف تـو را چـنگ زنـم؟ | صد بوسه بـر آن لبان گـلرنگ زنـم
در شیشه کنم مـهر و هـوای دگـران | در پیش تو ای نگارا بـر سـنگ زنـم

۲۶۱> سلامتی

دور از دَرت ای شکـر لب سـیمین بـر! | از رنـج تـن و درد دل و خـون جگـر
حالی است که گر عوض کـنم بـا مـرگش | چـیز دگـرم نـهاد بـاید بـر سـر

(رشید وطواط)

۲۶۲> دورگردون

فـرخ آن تـرکی کـه استیزه نـهد | اسـبش انـدر خـندق آتش جـهد
چشم خـود از غـیر و غـیرت دوخـته | هـمچو آتش خشک و تـر را سـوخته
گـر پشـیمانی بـر او عـیبی کـند | آتش اول در پشـیمانی زنـد

(مثنوی مولوی ـ دفتر سوم)

۲۶۳> حبّ دنیا

هـر چـه از وی شـاد گـردی در جـهان | از فـراق او بـیندیش آن زمـان
زان چه گشـتی شـاد، بس کس شـاد شـد | آخـر از وی جست و هـم چـون بـاد شـد
از تـو هـم بـجهد تـو دل بـر وی مَـنِه! | پـیش کـو بِـجْهَد، تـو پیش از وی بـجه

(مثنوی مولوی ـ دفتر سوم)

۲۶۴> شفقت!

تا سگان را وجوه پیدا نیست | مشفق و مهربان یکدگرند
لقمه‌ای در میانشان انداز | که تهی گاه یکدیگر بدرند

(سعدی شیرازی)

۲۶۵> لطف حق

هر بلاکین قوم را حق داده است | زیر آن گنج کرم بنهاده است
لطف او در حق هر که افزون شود | بی شک آن کس، غرقه اندر خون شود
دوستان را هر نفس جانی دهد | لیک؛ جان سوزد اگر نانی دهد

(مولوی، مثنوی معنوی)

۲۶۶> در مذمت فلک دون نواز

خدا سراینده‌اش را خیر دهاد!:

فلک دون نواز یک چشم است | آن یکی هم به فرق سر دارد
هر خری را که دُم گرفت به مشت | می نداند که دُمْ خر دارد
می‌برد تا فراز کَلهٔ خویش | بِیندَش دُم، چو دست بر دارد
بر زمینش زند، که خرد شود | خر دیگر به جاش بر دارد

(ناشناس)

۲۶۷> جهان متعفّن

این جهان، بر مثال مرداری است | کرکسان گرد او هزار هزار
این مر آن را همی زند مِخلَب | آن مر این را همی زند منقار
آخر الأمر بگذرند همه | وز همه باز ماند آن مردار [۱]

(حکیم سنایی)

---

۱. دیوان حکیم سنایی، چاپ مدرّس رضوی ـ انتشارات سنایی ـ ص ۱۰۷۳.

۲۶۸> بنده پروری خداوند

هر چه داری در دل از مکر و رموز　　پیش ما پیدا بود مانند روز
که بپوشیمش ز بنده پروری　　تو چرا رسوایی از حد می‌بری؟
لطف حق با تو مداراها کند　　چون که از حد بگذری رسوا کند

(مولوی، مثنوی معنوی)

۲۶۹> خدمت

دعوی خدمت کنی با شهریار　　خود ز عشق خویش باشی بی‌قرار
گرچه خود را سخت بِخُرد می‌کنی　　در حقیقت خدمت خود می‌کنی
چند خواهی بود مَردِ ناتمام　　نه بَد و نه نیک، نه خاص و نه عام

(عطار نیشابوری)

۲۷۰> تکرار عاشقی

هر چند گهی ز عشق بیگانه شوم　　با عافیت آشنا و هم خانه شوم
ناگاه، پری رخی به من بر گذرد　　بر گردم از این حدیث و بیگانه شوم

(سیف الدّین صوفی)

۲۷۱> عفو الهی

منقول است: «ابو سعید ابوالخیر» را گذار بر جنازه‌ای افتاد. تلقین میت را از او التماس نمودند. شیخ نیز این رباعی را بر او خواند:

گر من گنه جمله جهان کردستم　　لطف تو امید است که گیرد دستم
گفتی که به وقت عجز دستت گیرم　　عاجزتر از این مخواه! کاکنون هستم

۲۷۲> مهر

گر ندارم از شِکَر جز نام بَهر　　آن بسی بهتر که اندر کام زهر
آسمان نسبت به عرش آمد فرود　　ورنه، بس عالی است پیش خاکْ تود

(مثنوی مولوی ـ دفتر پنجم)

۲۷۳> عذر بدتر از گناه

یکی از افاضل صوفیه چنین سروده است:

بـد کـردم و اعـتذار بـدتر ز گـناه | چون هست در این عذر، سه دعویٰ تباه
دعویٰ وجود و دعـوی قـدرت و فـعل | لا حَـــولَ وَ لا قُـــوَّةَ إلّا بِـــالله

۲۷۴> رمز خداشناسی

از حال خود آگه نیم، لیک این قدر دانـم کـه تـو | هر گاه در دل بگذری، اشکم ز دامان بگـذرد [۱]

(رشکی)

۲۷۵> فرشته خوی

خوش آن که از تو جـفایی نـدیده، مـی‌گفتم: | فـرشته خـویِ مـن آیـا سـتمگری دانـد؟ [۲]

(عرفی شیرازی)

۲۷۶> حکمت

یکی از حکما گفته است: اگر خواسته باشی خدای خود را بشناسی، دیواری از آهن، بین خود و معاصی بکش. [۳]

۲۷۷> عشق الهی

و کـان فـؤادي خـالیاً قـبل حـبکم | و کـان بـذکر الخـلق یـلهو و یـمزح
إلی أن دعـــا قـلبي الهـوی و أجـابه | فـــلست أراه عـــن فـنائک یـبرح
رمـیت بـبین مـنک إن کـنت کـاذبا | و إن کـنت فـي الدنـیا بغیرک أفـرح
و إن کـان شـيء فـي البلاد بأسـرها | إذا غـبت عـن عـیني بـعیني یـملح
و إن شئت واصلني و إن شـئت لاتـصل | فـلست أری قـلبي بـغیرک یـصلح [۴]

(سمنون محب)

---

۱. ر.ک: آذر بیگدلی ـ آتشکده ـ ص ۲۶۲.

۲. (متوفی ۹۹۹ هـ).

۳. شرح نهج البلاغة ابن ابی‌الحدید، ج ۲۰، ص ۲۴۲.

۴. از صوفیان بغداد (نیمه اول قرن هجری)، رک: کشف المحجوب ـ ص ۱۷۳ ـ ۱۷۲.

***

دلم پیش از عشق تو خالی بود و با مردمان، بیهوده می‌گفت و می‌خندید. تا آن گاه که قلب مرا خواندی و او نیز پذیرفت و دیگر از این کوی نخواهد رفت. اگر دروغ گویم یا بی‌تو شادی جویم، امید که زمانه مرا به فراق اندازد و نیز اگر در این سرزمین، بدون تو شاد زیست کنم. اگر خواهی مرا وصال و اگر خواهی هجران ده که دل من با غیر تو سازگاری ندارد.

۲۷۸> بی‌خبر

ما بی‌خبر از نظاره بودیم　　　جان رفت و خبر نکرد ما را

(خسرو)

۲۷۹> بیگانه

عشق آمد و صبر از دل دیوانه برون رفت　　　صد شکر که بیگانه از این خانه برون رفت

(ضمیری)

۲۸۰> آه نیمه‌شب

وای به روزگار من! در تو اگر اثر کند　　　ناله و آه نیم شب، گریهٔ صبحگاهیم

(بابا نصیبی)

۲۸۱> احتیاط!

آورده‌اند: گوسفندی غارتی، با گوسفندان کوفه مخلوط شد. چون طول حیات گوسفند، به هفت سال محتمل است، یکی از زُهّاد که در آن جا سکونت داشت، به احتیاط این که مبادا گوشت آن گوسفند که معدهٔ آزاد مردان را به مثابه سمّ قاتل است، تا هفت سال ترک خوردن گوشت نمود.

۲۸۲> وصیتی از سلیمان نبی علیه‌السلام

از وصایای حضرت سلیمان علیه‌السلام: ای بنی اسرائیل! به دهان مگذارید، الّا غذای طیّب و از دهان بیرون مکنید الّا کلام طیّب!

۲۸۳> رزق حلال

عابدی گفت: اگر پاره نان حلالی می‌داشتم، آن را می‌سوختم و می‌کوفتم و آرد می‌کردم و برای دوای امراض، آن را استفاده می‌کردم. (۱)

۲۸۴> غلبه

شیخ «جنید بغدادی»، در مکتوبی به شیخ «علی بن سهل اصفهانی» چنین نوشت: از ـ ابو عبدالله ـ شیخ خود بپرس: آیا ما بر امر خود غالبیم یا نه؟ بعد از سؤال شیخ علی، «ابـو عـبدالله» در جـواب گفت: ﴿وَاللهُ غَالِبٌ عَلَى أَمْرِهِ﴾. (۲)

۲۸۵> پیوند و دوری

از کلام «سمنون مُحب» است؛ علّت تقرّب به جناب احدیّت، مـهاجرت از نـفس خـویش و علّت مهاجرت از حق تعالی، مواصلت با نفس خویش است.

۲۸۶> خرابات‌نشینان

دامان خرابات نشـینان هـمه پـاک است
تر دامنی ماست که تا دامـن خـاک است

(بابا نصیبی)

۲۸۷> طریق سوختن

گرد سر می‌گردم امشب شـمع ایـن کـاشانه را
تـا بـیاموزم طـریق سـوختن پـروانـه را (۳)

(نظیری)

۲۸۸> تلخی جان کندن

مردم از محرومی و شادم که نومید از تـو ساخت
تـلخی جـان کـندنم امـیدوارانِ شـما

(نزاری گیلانی)

---

۱. شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید، ج ۲۰، ص ۲۴۲.
۲. سورهٔ یوسف، آیه ۲۱. (و خداوند بر امر خود غالب است...).
۳. (متوفی ۱۰۲۱ هـ).

۲۸۹> خاطرِ خوش!

به گرد خاطرم ای خوشدلی! چه می‌گذری؟ کدام روز، مرا با تو آشنایی بود؟!

(صبری)

۲۹۰> در اشتیاق

ای اهل شوق! وقت گریبان دریدن است دست مرا به سوی گریبان که می‌بَرَد؟

(سنایی)

۲۹۱> قطع امید

قطع امید من کند، دم به دم از وصال خود تا نکنم دلِ حزین شاد به انتظار هم

(مولانا «شرف بافقی»)

۲۹۲> زنگار

بر خاطرم غباری، نَنْشیند از جفایش آیینهٔ محبّت، زنگار بر نتابد [1]

(عماد فقیه)

۲۹۳> بتّر از مرده

ای مردگان! ز خاک یکی سر به در کنید! بر حال زندهٔ بتر از خود نظر کنید!

(گلخنی)

۲۹۴> شکوه

«حُزنی»! این عشقست،نی افسانه،چندین شکوه چیست؟ لب به دندان گیر و دندان بر جگر نه! باک نیست

(حُزنی)

---

۱. (متوفی ۷۷۳ ه)

۲۹۵> دل بی‌درد

بی درد دل، حیات چو ذوقی نمی‌دهد! آسودگان، به عمر خود آیا چه دیده‌اند؟

(خان میرزا)

۲۹۶> استجابت دعا

«حَسَن»! دعای توگر مستجاب نیست، مرنج! تو را زبان دگر و دلْ دگر، دعا چه کند؟

(حسن دهلوی (۷۳۸-۶۵۰))

۲۹۷> دور گردون

نصیبم گشته چندان تلخ کامی بعد هر کامی که ممنونم ز گردون، گر به کام من نمی‌گردد

(شریف)

۲۹۸> آه کسان

شبها تو خفته، من به دعا، کز تو دور باد آه کسان، که بَهرِ تو در خون نشسته‌اند

(بابا نصیبی)

۲۹۹> زندهٔ عشق

زنده در عشق چه سان بود «نصیبی»! مجنون عشق آن روز مگر این همه دشوار نبود؟

(بابا نصیبی)

۳۰۰> ناز، همان

عالَمی کشته شد و چشم تو را ناز همان صد قیامت شد و حُسنِ تو در آغاز هنوز

(بابا نصیبی)

۳۰۱> تلخی هجران

تلخ باشد زَهر مرگ، امّا به شیرینی هنوز می‌تواند تلخیِ هجران ز کامِ من بَرد

(شبلی)

۳۰۲> مرغ وصل

ز شورانگیز خالی گشته حاصل دانهٔ اشکم / که مرغ وصل هرگز گرد دام من نمی‌گردد
چنان زهر فراقی ریختی در ساغر جانم / که مرگ از تلخیِ آن، گردِ جان من نمی‌گردد [1]

(کلیم کاشانی)

۳۰۳> کدام بار؟

غم زمانه خورم؟ یا فراق یار کِشم؟ / به طاقتی که ندارم، کدام بار کشم؟!

(ناشناس)

۳۰۴> رسوا

عشق تو اندیشه را سوخت که رسوا شدم / ور نه کس از من نبود عاقبت اندیش‌تر

(ناشناس)

۳۰۵> غنچه دل

بگذشت بهار و وا نشد دل / این غنچه مگر شکفتنی نیست؟

(ناشناس)

۳۰۶> سرّ عشق

هزار جهد بکردم که سرّ عشق بپوشم / نبود بر سرِ آتش میسّرم که نجوشم

(سعدی شیرازی)

۳۰۷> سر کوی تو

ساکنان سر کوی تو نباشند به هوش / کان زمین است که از وی همه مجنون خیزد

(سعدی شیرازی)

---

۱. ر.ک: گلبانگ اویسی ـ ص ۲۰۷.

۳۰۸> کُشتهٔ عشق

به عاشقانِ جگر چاک، چون رسی؟ «اهلی»! | به یک دو چاک که در جَیب پیرهن کردی؟ [1]

(اهلی شیرازی)

۳۰۹> ذوق جانبازی

به جز هلاک خودش آرزو نباشد هیچ | کسی که یافت چو پروانه ذوق جانبازی [2]

(اهلی شیرازی)

۳۱۰> غم شاد

به غمم شاد شوی می‌دانم | غم دل با تو از آن می‌گویم [3]

(مجیر بیلقانی)

۳۱۱> شب هجر

شب‌های هجر را گذرانديم و زنده‌ايم | ما را به سخت جانیِ خود، این گمان نبود!

(شکیبی)

۳۱۲> غایب

ای غایب از دو دیده! چنان در دل منی | کز لب گشودنت به من آواز می‌رسد

(شکیبی)

۳۱۳> توبه

یک سرِ مو دلت سفید نگشت | هیچ مو در تنت سیاه نماند
ای «حسن»! توبه آن گهی کردی | که تو را قوّت گناه نماند

(حسن دهلوی)

---

۱. (متوفی ۹۴۲ ه)
۲. همان.
۳. دیوان ـ چاپ دانشگاه تبریز ـ ص ۲۳۳.

۳۱۴> شِکوه دل

چون دل به شِکوه لب بگشاید، بگو که: من　　　شرمنده از کدام وفای تو سازمش؟!

(صبری)

۳۱۵> حیرانی

پاکبازم، آرزوی دل نمی‌دانم که چیست؟　　　این که مردم وصل می‌گویند، حیرانم که چیست؟

(یحیی)

۳۱۶> تعدّی و خواری

از سخنان «ابی سهل صعلوکی» [1] صوفی است: کسی که مسندنشین صدارت شود، پیش از آن که وقت صدارتش رسیده باشد، بی‌شک متصدّی ذلّت خود می‌شود. نیز گفته است: کسی که بدون طاعت و عبادت و عزلت، تمنّای مقام دردمندان را داشته باشد، پا را از گلیم خویش دراز کرده و از حدّ خود تجاوز نموده است.

۳۱۷> تصوّف

یکی از بزرگان صوفیه گفته است: تصوّف به مرض سرسام می‌ماند، اوّلش هذیان و آخرش سکونت است، نیز اگر تواند، آدمی را گنگ می‌کند.

۳۱۸> واسطهٔ حضرت حق

شیخ عارف، «مجدالدّین بغدادی» نقل می‌کند: حضرت رسولﷺ را در خواب دیدم، از ایشان پرسیدم: در حقّ ابن سینا چه می فرمایی؟ پیامبرﷺ در جواب فرمود: ابو علی می‌خواست بدون واسطهٔ من به حضرت ربّ العزّه تقرّبی حاصل نماید، من نیز دست منع بر سینه او نهاده و او به آتش افتاد.

گر کسب کمال می‌کنی، می‌گذرد　　　ور فکر محال می‌کنی، می‌گذرد

---

۱. استادِ «ابوعلی دقّاق». ر.ک: کشف المحجوب ـ ص ۳۶۶.

دنیا همه سر به سر خیال است، خیال! | هر نـوع خـیال مـی‌کنی، مـی‌گذرد[1]
(وحشی بافقی)

۳۱۹> جذبهٔ حق

هر چند شب آزرده‌تـر از کـوی تـوییم | پیش از همه کس روز دگر، سوی توییم
(گلخنی)

۳۲۰> جان برافشانی

جان بـه بـوسی مـی‌خرد آن شـهریار | مـژده ای عشـاق! آسـان گشت کـار
«ابـذلوا أرواحکـم یـا عـاشقین! | أن تکـونوا فـي هـوانـا صـادقین»[2]
در جـوانـی، کـن نـثار دوست، جـان | رو «عـوانٌ بـین ذلک»[3] را بـخوان
پیر چـون گشـتی، گـران جـانی مکـن! | گـوسفند پـیر، قـربانی مکـن!
هـر کـه در اوّل نسـازد جـان نـثار | جـان دهـد آخـر بـه دردِ انـتظار[4]
(از مؤلف)

۳۲۱> توبه

از بس کـه شکسـتم و بـبستم تـوبه | فـریاد هـمی کـنند ز دستم تـوبه
دیروز بـه تـوبه‌ای شکسـتم سـاغر | امروز، بـه سـاغری شکسـتم تـوبه
(سلمان ساوجی)

۳۲۲> توبه

از هر چه نه از بـهر تـو، کـردم تـوبه | ور بی تو غمی خورم، از آن غم تـوبه!
وآن نیز که بعد از این بـرای تـو کـنم | گر بهتر از آن توان، از آن هـم تـوبه!

---

۱. دیوان ـ چاپ نخعی ـ ص ۲۲۳.
۲. ای عاشقان! اگر براستی ما را دوست دارید، جان برافشانید.
۳. سورهٔ بقره، آیهٔ ۶۸، (...میانسالی است بین این دو...).
۴. در یادآوری خاطرات سفر حجاز.

۳۲۳> آمرزش

دارم دلکی غمین، بیامرز و مپرس! / صد واقعه در کمین، بیامرز و مپرس!
شرمنده شوم اگر بپرسی عملم / ای اکرمِ اکرمین! بیامرز و مپرس!

(حسن دهلوی)

۳۲۴> راه دین

در راه یگانگی نه کفر است و نه دین / یک گام ز خود برون نِه و راه ببین!
ای جان جهان! تو راه اسلام گُزین! / با مارِ سیه نشین و با خود منشین!

(شیخ ابو سعید ابوالخیر)

۳۲۵> راز پایندگی

من نگویم زین طریق آمد مراد / می‌تپم، تا از کجا خواهد گشاد؟
سر بریده مرغ، هر سو می‌تپد / تا کدامین سو دهد جان از جسد؟!
مردنت اندر ریاضت زندگی است / رنج این تن، روح را پایندگی است
هان! ریاضت را به جان شو مشتری / چون سپردی تن به خدمت، جان بَری
هر گرانی راکسل خود از تن است / جان ز خِفّت دان که در پریدن است [1]

(مثنوی مولوی)

۳۲۶> حجاب عاشق معشوق

من ز دیگی، لقمه‌ای بندوختم / کف سیه کردم، دهان را سوختم
یوسفم در حبس تو، ای شه نشان! / هین تو از دست زمانم وارهان!
زاری یوسف شنو ای شهریار! / یا بر آن یعقوب بی دل، رحم آر!
ناله از إخون کنم؟ یا از زبان؟ / دور افتادم چو آدم از جنان
ای عزیزِ مصرِ در پیمان درست! / یوسف مظلوم، در زندان توست

---

۱. دفتر ششم (متناوب).

در خلاص او یکی خوابی ببین! | زود «واللهُ یُحِبُّ المُحسِنین» [۱]
جان شو و از راه جان، جان را شناس | یارِ بینش شو! نه فرزند قیاس
مزد مزدوران نمی‌ماند به کار | کان عَرَض وین جوهر است و پایدار
سرّ غیب آن را سزد آموختن | کو ز گفتن لب تواند دوختن
جوش نطق از دل نشان دوستی است | بستگی نطق، از بی الفتی است
دل که دلبر دید کی ماند تُرُش؟! | بلبلی گل دید کی ماند خَمُش؟
لوح محفوظ است پیشانیّ یار | راز کونَیْنَت نماید آشکار
پنج وقت اندر نمازت رهنمون | عاشقان را هم «فی صلوة دائمون» [۲]
نه ز پنج آرام گیرد آن خمار | که در آن سرهاست نی پانصد هزار
نیست «زُرْ غِبّاً» [۳] میان عاشقان | سخت مستسقی است جان عاشقان
در دل عاشق به جز معشوق نیست | در میانشان فارق و مفروق نیست [۴]

(مثنوی معنوی مولوی)

۳۲۷> عشق روز افزون

دل کرد بسی نگاه در دفتر عشق | جز روت ندید هیچ رو در خور عشق
چندان که رخت حُسن نهد بر سر حُسن | شوریده دلم عشق نهد بر سر عشق [۵]

(ابو سعید ابوالخیر)

۳۲۸> آه

افتاده حکایتی در افواه | کآیینه سیاه گردد از آه
این طرفه که آه صبحگاهی | ز آیینهٔ دل برد سیاهی [۶]

(امیدی)

---

۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۹۵ (... وخداوند نیکوکاران را دوست دارد.)
۲. سورهٔ معارج، آیهٔ ۲۳. (... در نمازشان پایدارند.)
۳. اشاره به حدیث نبوی ﷺ: «زُرنی غِبّاً تَزدَدْ حُبّاً».
۴. دفتر ششم (متناوب).
۵. (۲۴۰ ـ ۳۵۷).
۶. تهرانی، کشته شده به سال ۹۲۵ هـ

۳۲۹> نفس سرکش

ای نـفس دمـی مطیع فـرمان نشـدی وز کـردهٔ خـویشتن پشـیمان نشـدی
صـوفی و فـقیه و زاهـد و دانشـمند این جمله شدی، ولی مسلمان نشـدی [1]

(امیدی)

۳۳۰> در ملامت عاشق

گرش ببینی و دست از تـرنج بشـناسی روا بـود کـه مـلامت کـنی زلیـخا را

(شیخ اجل سعدی)

۳۳۱> شناخت معشوق

چون لیلی رخ در نقاب خاک کشید، مجنون به قبیلهٔ وی ـ قبیلهٔ «حی» ـ آمد و نشان گور لیلی را طلب نمود؛ کسی به خاک لیلی رهنمونش نشد. پس مجنون خاک هر قبری را بـر مـی‌گرفت و می‌بویید. چون بر قبر لیلی گذر کرد و خاکش را بویید، قبرش را شناخت و این چنین سرود:

ارادوا لیخفوا قبرها عـن محبّها و طیب تراب القبر دلّ علی القـبر

***

می‌خواستند قبر او را از عاشقش پنهان کنند، لیکن عطر خاک معشوق از آرمیدهٔ در آن خبر داد.

هم چنان این بیت راتکرار می‌کرد تا مرگش فرا رسید و بر سر قبر لیلی جان داد و همان جا در کنار لیلی مدفونش کردند.

۳۳۲> در فقدان پدر

زنی از زن‌های عرب، بر سر قبر پدرش رفته و گفت: ای پدر! عوض فقدان تـو در نـزد خـدای تبارک و تعالی است و اسوه‌ام در مصیبت تو، مصیبت پیامبرﷺ است. سپس این دعا را خـوانـد: **«اللّهم نزل بک عبدک خالیاً مقفراً من‌الزاد محشوش المهاد غنیاً عما فی ایدی العـباد، فـقیراً الی ما فی یدک یا جواد؛ و انت أی رب خیر من نزل به المرملون و استغنی بفضله المقلون و ولج فی سعة رحمته المذنبون، اللّهم فلیکن قری عبدک منک رحمتک و مهاده جنتک.»**

---

۱. تهرانی، کشته شده به سال ۹۲۵ هـ

«الهی، بنده‌ای را، تهیدست نزد تو فرستادیم که جایگاه هر اسناکی دارد. او از آن چه در دست مردم است بی‌نیاز و به آن چه در دست تو است محتاج است.

آرزومندان بر درگاه تو روی می‌آورند و فقرا از فضل تو توانگر شوند و گناهکاران در دریای مرحمت تو غوطه ورند.

خدایا! رحمت خود را به او عطا کن و جایگاه او را بهشت قرار ده».

پس از آن زن گریه و زاری بی‌شمار کرد و از آن جا باز گشت.

۳۳۳> در شناخت دوستان

این دغل دوستان که می‌بینی — مگسانند گرد شیرینی
تا طعامی که هست، می‌نوشند — همچو زنبور، بر تو می‌جوشند
تا به روزی که ده خراب شود — کیسه چون کاسهٔ رباب شود
ترک صحبت کنند و دلداری — دوستی خود نبود پنداری
بار دیگر که بخته باز آید — کامرانی ز در فراز آید
دوغ‌بایی بپزا که از چپ و راست — در وی افتند چون مگس در ماست
راست گویم: سگان بازارند — کاستخوان از تو دوست‌تر دارند

(شیخ اجل، سعدی شیرازی)

۳۳۴> هدف از خلقت آدمی

کم گریز از شیر و اژدرهای نر! — ز آشنایان ای برادر! الحذر!!
خویش را مأذون و پست و سخته کن! — ز آب دیده نان خود را پخته کن!
ای کمان و تیرها بر ساخته! — صید، نزدیک و تو دور انداخته
آن چه حق است، أقرب از حبلُ الوَرید — تو فکنده تیر فکرت را بعید
هر که دور اندازتر، او دورتر — وز چنین گنجی بود مهجورتر
فلسفی خود را در اندیشه بکشت — گو بدو او را سوی گنج است پشت
«جاهدوا فینا» بگفت آن شهریار — «جاهدوا عنّا» نگفت ای بی قرار!
ای بسا علم و ذکاوات و فِطَن — گشته رهرو را چو غولِ راهزن
درگذر از فضل و از جَلدیّ و فن! — کاز خدمت دارد و خُلقِ حَسَن

بَـــهرِ آن آورد خـــالق مـــان بـــرون
«مَـــا خَـــلَقْتُ الْإِنْسَ اِلّاٰ یَـــعْبُدُون»

(مثنوی معنوی مولوی ـ دفتر ششم)

۳۳۵> معرفت الله

«کاف» کـفر ای دل! بـه حـقّ المـعرفة
خـــوشترم آیـد ز «فـــای» فـلسفه

زان کـه ایـن عـلم لَـزِج چـون ره زَنَـد
بـــیشتر بـــر مـردمِ آگـه زنـد

(شیخ عطّار نیشابوری)

۳۳۶> مبتلا

هـر کـه نـبود مـبتلای مـاه روی
نـــام او از لوح انســـانی بشـوی!

دل کـه فـارغ بـاشد از مـهر بُتان
لتّـهٔ حـیضی بـه خـون آغشته دان

سـینهٔ فـارغ ز مـهر گـل رخـان
کـهنه انـبانی است پـر از استخوان

کُـلُّ مَـنْ لَـمْ یَـعشِق الوَجـه الحَسَـن
قَـــرِّبِ الرَّحــلَ اِلَــیه وَ الرَّسَــن

یعنی: آن کس را کـه نـبود عشـق یـار
بـهر او پـالان و افسـاری بیار![1]

(شیخ بهایی)

۳۳۷> فارغ از خویشتن

پیوسته، ز مـن کشـیده دامـن دلِ تـوست
فـارغ ز مـنِ سـوخته خـرمن دل تـوست

گـر عـمر وفـا کـند مـن از تـو دل خـویش
فـارغ‌تر از آن کـنم، که از مـن دل تـوست

(قاسم بیگ حالتی)

۳۳۸> غم عشق

ای روی تو فـردوس بـرینِ دل مـن!
روزان و شبان، غمت قـرین دل مـن

گفتم: مگـر از دست غـمت بگـریزم
عشـق تـو گـرفت آستین دل مـن

(رشید وطواط)

---

۱. در یادآوری خاطرات سفر حجاز.

۳۳۹> توصیف شخم زن زیباروی

لله حـراث مـليح غـدا — في كفه المحراث ما أجمله؟!
كأنـه الزهـرة قـدامـه — الثور يراعي مطلع السنبله

(ناشناس)

***

مهار خیش در کف وی چنان زیباست که گویی ستارهٔ «زهره» [۱] است که چند گام پیش از وی «ثور»، [۲] رویش «سنبله» [۳] را انتظار می‌کشد.

۳۴۰> در وصف پیری

دولت اگـر دولت جـمشیدی است — مـوی سـفید آیت نـومیدی است
صبح بر آمد چه شوی مست خواب؟ — کـز سـر دیـوار گـذشت آفـتاب
رفت جـوانـی و تـغافل بـه سر — جـای دریـغ است دریـغی بخور!
گـم شـدهٔ هـر که چو یوسف بود — گـم شـدنش، جـای تأسّـف بـود
فـارغی از قـدر جوانـی که چیست؟ — تـا نشوی پیر، ندانـی کـه چـیست
گر چه جوانی هـمه چـون آتش است — پیری تلخ است و جوانـی خوش است
شـاهد بـاغ است درخت جـوان — پـیر شـود بـرکَنَدش بـاغبان
شـاخِ تـر از بـهرِ گـلِ نـوبر است — هـیزم خشک از پی خـاکستر است

(نظامی گنجوی، مخزن الاسرار)

۳۴۱> زمزمهٔ عشق

بلبل اگر نه مست گل است، این ترانـه چیست؟ — گـر نـیست عشـق، زمـزمهٔ عـاشقانه چـیست؟
سـاقی! اگـر نـه پـرده فـتادی ز روی کـار — می گفتمت کـه: نـغمهٔ چـنگ و چغانه چیست؟
پـرواز کـرد طـایر ادراک سـالها — مـعلوم او نشـد کـه در ایـن آشیانه چیست
چـون در ازل وجـودِ یکـی ثـابت است و بس — این مـبحث وجـود و عـدم، در مـیانه چیست؟

---

۱. زهره: به معنی ستاره ناهید است.
۲. ثور: به معنی گاو، و برج دوم ازماههای فلکی.
۳. سنبله: به معنی خوشهٔ گندم و نام برج ششم ازماههای فلکی.

ای دل اگــر زمــانه بــه کــامت نشــد، مَنال! / از بــخت خــود بــنال! گــناه زمـانه چـیست؟
چون در نخست نـیک و بـد از هـم جـدا شـدند / واعظ به‌گوشه‌ای بنشین! این فسـانه چـیست؟
آدم ز سرنوشت بـرون آمـد از بـهشت‌بِسمِ الله / ای فـــقیه، بگـــو! عـــیب دانـــه چـــیست؟
«ســلمان»! اگـر نـه مِـهرِ مـهی هست در دلت / بــر ســینه‌ات ز داغ مــحبّت نشـانه چـیست؟

(میرزا سلمان)

۳۴۲> خویشتن داری

بشتاب! چو داری هـوسِ کشـتنِ اشـرف / تــرسم کــه خـبر یـابد و از ذوق بـمیرد

(میرزا مخدوم شریفی)

۳۴۳> لاف عصمت

کسی را لاف عـصمت مـی‌رسد پـیش خـردمندان / کــه وقت دلربــایی تــو، ایـمان را نگــه دارد

(میرزا مخدوم شریفی)

۳۴۴> نسیان

فرخـنده شـبی بـود، کـه آن دلبـر مست / آمــد ز پــی غــارت دل تـیغ بـه دست
غـارت زده‌ام دیـد، خـجل گشت و دمـی / بــا مـن ز پـی رفـع خـجالت بنشست

(شیخ بهایی)

این دو بیت را سحرگاه جمعه، بیستم صفر سال ۹۹۲، در تبریز، دربارهٔ فراموشی چیزها که در اثر بی اعتنایی به آن‌هاست، سروده و نگاشتم.

۳۴۵> نسیان

دائــماً غــفلت ز گســتاخی بــود / کـــه بــرو تــعظیم از دیــده رود
«لا تؤاخـذ ان نسـینا» [1] شـد گـواه / که بود نسـیان بـه وجـهی هـم گـناه
زان کــه اسـتعمال تـعظیم او نکـرد / ورنــه نســیان در نـیاوردی نَـبَرد

---

۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۸۶. (اگر فراموش کردیم ما رامؤاخذ نکن)

گاو تهاون کرد در تعظیم‌ها
تا که نسیان زاد با سهو و خطا

گر چه نسیان لابد و ناچار بود
در سبب ورزیدن او مختار بود

(مثنوی معنوی مولوی ـ دفتر پنجم)

۳۴۶> شکوه از پیری

زود، چو شمعت فتد از سر کلاه
چند کنی موی سفیدت سیاه؟

موی سیه گر به صد افسون کنی
قد که دو تا گشت، به آن چون کنی؟

وه! که مرا بر چهل افزود پنج
وز پی آن، قافیه گردید رنج

من که دو مویم ز سپهر اثیر
پیش حریفان، نه جوانم، نه پیر

نام نکردند جوانان به من
من نکنم نیز به پیران سخن

آن که در این مرتبه داند مرا
هیچ نداند که چه خواند مرا

(عبدی گنابادی)

۳۴۷> عید و امید

عید، هر کس را ز یار خویش چشم عیدی است
چشم ما پر اشک حسرت، دل پُر از نومیدی است [1]

(شیخ بهایی)

۳۴۸> پیری

تا بود اسباب جوانی به تن
روی چو گل باشد و تن، چون سَمَن

تازه بود مجلس یاران به تو
جلوه کند صفّ سواران به تو

شیفتگان، دیده به رویت نَهند
رخت هوس بر سَر کویت نهند

ناز کنی، ناز کشندت به جان
دل طلبی نیز دهندت روان

نوبت پیری چو زند کوس درد
دل شود از خوشدلی و عیش فرد

موی سفید از اَجَل آرد پیام
پشت خم از مرگ رساند سلام

خشک شود عمدهٔ بازو چو کِلک
سست شود مهرهٔ گردن چو سلک

---

۱. در روز عید سروده شده است.

کُند شود بادِ هوا را سنان — میل ز معشوقه بتابد عنان [1]

(امیر خسرو دهلوی)

۳۴۹> صبر بر مصیبت

«و إذا بلیت بعسرة فاصبر لها — صبر الکریم فان ذلک أحزم

لا تشکونّ إلی الخلائق إنّما — تشکو الرحیم إلی الذي لا یرحم»

(از حضرت امام زین العابدین بن حسین علیه السلام)

***

دوراندیشی در این است که چون به رنج اندر شدی، چون گرانمایگان صبر پیشه کنی و نزد مردمان شکایت مبرا که شکایت مهربان را نزد نامهربانان نباید برد.

۳۵۰> تلخی ترحم و طعنه

یکی از حکما گفته است:

لا تبدینّ لعاذل أو غادر — حالیک فی السراء و الضراء

فلرحمة المتوجعین مرارة — في القلب مثل شماتة الأعداء

(ناشناس)

***

حال خویش، در سختی و راحتی از دوست و دشمن پنهان کن؛ که ترحم دوستان، چون طعنهٔ دشمنان دردآور است.

۳۵۱> دوری و تأسف

لو جری دمعک یا هذا دما — ما تقدمت إلینا قدما

عندنا منک امور کلها — حیرة فیما لدینا و عمی

نح علینا أسفاً أو لاتنح — و اقرع السنّ علینا ندما

لو أردناک لنا ما فتنا — أو وصلنا حبلنا ما انصرما

أنت لو سالمتنا نلت المنی — کل من سالمنا قد سلما

(ناشناس)

---

۱. مطلع الانوار.

***

اگر از خون اشک بر افشانی، هرگز قدمی به ما نزدیک نخواهی شد. از تو نزد ما چنان اموری است که از آن در حیرت و تاریکی هستیم. چه بر ما از تأسف نوحه کنی یا نکنی و انگشت تحیر به دندان بگزی، اگر تو را برای خود می‌خواستیم از دستت نمی‌دادیم و طناب وصل تو از هم نمی‌گسلید. اگر تو با ما بر سلامت بودی، به آرزوی خود می‌رسیدی چرا که هر که با ما در سلامت بود، در سلامت باشد.

۳۵۲> شکر نعمت!

عـــطية إذا أعــطى ســـرور   و إن أخـــذ الذي أعـطى أثـابا

فأي النـــعمتين أحـق شكـراً؟   و أحـــمد عـــند مـنقلب إيـابا

أنـــعمته التـي اهـدت سـروراً   ام الاخرى التي أهـدت ثـوابـا

(محمود وراق)

***

او را تحفه‌ای دادم که تحفه‌ای سرورانگیز است، پس آن که بستاند، او را نیز ثواب دهند. پس کدامین نعمت را بایستی شکر گفت و بر آن سپاس روا داشت؟ آیا نعمتی که در پس خود سرور آورد یا آن که در پی آن ثواب است؟

۳۵۳> صیاد زیباروی

لو جـــنة صـياد كـم نسـخة   حـريرية مـلحة فـي المـلح

يـقول لنبت العـذار اجتهد   و مد الشباک صد مـن سـبح

(ابن وردی)

***

اگر در گونهٔ صیّاد شما نسخه‌ای، ابریشمین از جمال است، بـه گیسوان خـود می‌گوید: بکوش! و تور خود را بر شناگران بینداز!

۳۵۴> در وصف مجلس

دربارهٔ دو جوان در مجلسی، که یکی می‌خواند و دیگری ساکت بود چنین سروده است:

مـجلسكم مـجلس هـني   يـجعل مـال البـخيل فـيئا

و فیه ظبي یقول شيء　　　و آخر لا یقول شیئاً

(ابن عدوی)

***

مجلس شما آن چنان نیکوست که مال را از کف بخیل می‌رباید و در آن غزالی می‌خواند و غزالی ساکت است.

۳۵۵> در وصف احمد

قال العواذل ما اسم من　　　أضنی فؤادک قلت: «أحمد»

قالوا أتحمده و قد　　　أضنی فؤادک قلت: أحمد

(عبدالخالق بن اسد حنیفی)

***

ملامتگران گویند: نام آن که، قلب تو را شکست، چیست؟ گویم: «احمد». گفتند: آیا او را مدح می‌گویی در حالی که، قلب تو را شکسته؟ گفتم: «احمد». (۱)

۳۵۶> در وصف علی

قال العذول عندما　　　شاهدني في شغلي

بمن فتنت في الوری؟　　　فقلت: دعني بعلي

(شمس الدین بن صائغ)

***

سرزنشگر چون مرا مشغول یافت، گفت: فریفتهٔ که شده‌ای؟ گفتم: مرا واگذار که من مفتون علی‌ام.

۳۵۷> علیل

یا سادة دمع عیني　　　أضحی إلیهم رسولي

قلبي لدیکم علیل　　　بالله ردوا علیلي

(ناشناس)

---

۱. «احمد» در بیت اول به معنای نام شخص آمده و ملامتگران از آن به معنی «ستایشش می‌کنم» برداشت کرده و با شاعر جدال می‌کنند: آیا او ستایش می‌کنی و «احمد» در بیت دوم به معنای «ستایشش می‌کنم» آمده است.

***

سروران من! اشک چشم من پیام‌رسان من نزد شما است که: قلب من نزد شما بیمار شده است؛ شما را به خدا قسم «علیل» مرا بازگردانید.

۳۵۸> محاسبه

«شیخ جنید» را بعد از فوت در خواب دیده، از او پرسیدند که بر شما چگونه گذشت؟ گفت: عبادات صوفیه که در حال حیات می‌گفتم، طیران نمودند و علوم از من روی به پردهٔ اختفا کشید و کالای رسوم صوفیه مندرس شد؛ به غیر از چند رکعتی نماز که در سحرگاهان می‌کردم، دیگر از چیزی سود ندیدم.

۳۵۹> شب زنده داران

أكـــثر العــذل، أو فــدع	ليس فــي ســلوتي طـمع
لست أشكـوا الهـوى و لو	صــنع الوجــد مــا صــنع
أنــــا قـــدري مـــذلتي	فــي الهـوى عــزّ و ارتـفع
فــي هــوى مــن بـحسنه	كـمل الحســن و اجـتمع
قـــــمر لو رأى ســـنا	وجـــهه البــدر مــا طــلع
كـــلما صـــاح بـــاسمه	ســائق فــي السـرى شـرع
قـــام يســـعى لحـــبه	كــل مــن كــلّ و انــقطع

(ناشناس)

***

سرزنشم را زیاده یا کم کنید، مرا در راحتی طمعی نیست. هرگز شکایت عشق را نکنم و گرچه شوق با من چنان می‌کند که کرده است، مرا بها و قدر بسیار کم و ذلیل بود و در عشق عزّت یافت و ارتفاع گرفت؛ در عشق کسی که در حسن کامل و جامع است، ملهی است که اگر ماه آسمان او را ببیند، طلوع نخواهد کرد. هرگاه نام وی فریاد زده شود، با هم به سوی شب زنده داری می‌شتابند و برای عشق او به پا می‌خیزند. آنان که استوارند و آنان که ناامید شده‌اند.

۳۶۰> انوار الهی

یکی از عرفا چنین سروده است:

در کون و مکان، فاعل مختار یکی است — آرنده و دارندهٔ اطوار، یکی است
از روزن عقل اگر برون آری سر — روشن شَوَدت کین همه انوار، یکی است

(ناشناس)

۳۶۱> نتیجه قلندری

تا شمع قلندری بهایی افروخت — از رشتهٔ زنار دو صد خرقه بدوخت
دی پیر مغان گرفت تعلیم از او — و امروز، دو صد مسأله مفتی آموخت

(شیخ بهایی)

۳۶۲> نیروی عشق

جاذبهٔ دل‌ها به جانب مغناطیس، حسن عشق است و از کیفیّت آن جاذبه، کسی آگاه نیست. عباراتی که آن را بیان کند، پرده برانداز حجب و ابهام نمی‌باشد؛ مثال آن را به حسن شعر آورده‌اند. چیزی است از قوّهٔ درک و فهم بعید و ادای آن هم به عبارت غیر ممکن است. «وزن شعر» را هم می‌توان گفت که موزون است لیکن به ادا نمودن صورت، امکان ندارد.

۳۶۳> وصف العشق

یکی از حکما گفته: هر کس که تعریف «حُسن» را کرده، حُسن را نشناخته است و در این باره چه خوش سروده است:

قال الخلي الهوى محال — فقلت لو ذقته عرفته
فقال هل غير شغل قلب — إن أنت لم ترضه صرفته
و هل سوى زفرة و دمع؟ — إن هو لم يزدجر كففته
فقلت من بعد كل وصف، — لم تعرف الحب إذ وصفته

(عبدالله بن لسباط قیروانی)

* * *

آن خالی از عشق گفت: عشق محال است و من گفتم: اگر آن را چشیدی، خواهی

شناخت. پس گفت: آیا عشق از مشغولیت قلب است که اگر نخواهی بازش خواهی گرفت: آیا غیر از غمناکی و اشک چیز دیگری است که اگر آن را نخواستی باز می‌داریش؟ چون تمامی این اوصاف را گفت، گفتم: تو هنوز عشق را نشناخته‌ای تا آن را توصیف کنی.

۳۶۴> شک میان دو و هشت

از «صلاح صفدی» دربارهٔ این گفتهٔ «قیس» پرسیدند:

أصلي فلا أدري إذا ما ذكرتها　　　أو إثنين صليت الضحى أم ثمانيا؟

***

نماز می‌گزارم و چون تو را به خاطر آورم، نمی‌دانم که دو رکعت خوانده‌ام یا هشت رکعت.

که مانع نیست تردید در بین دو رکعت و سه رکعت واقع شود و لیکن در بین دو و هشت که تفاوتی عظیم دارند، منافی عقل است. «صفدی» در جواب گفت: «چون در نماز غرق بحر عبادت بوده و دل از ما سوی الله فارغ داشته، از این که سهوی نکند، رکعات را با انگشت می‌شمرده؛ بعد از آن اشتباه حاصل نموده که آیا به عدد دو انگشت بسته رکعات را گذارده یا به عدد انگشت‌های باز».

می‌گویم: «خدا را نیک‌ترین جوابی است که از طبعی لطیف‌تر از هر حلال و خمر آمیخته با آب زلال سرچشمه گرفته است، هر چند بدانیم، «قیس» چنین قصدی نداشته است». (۱)

۳۶۵> حلال

«سَریّ سقطی» گفته: از «رمله» به عزم «بیت المقدّس» راهی شده، به سبزه‌زاری که به برکهٔ آب و اقسام علف مشحون بود، رسیده، اشتها به خوردن گیاه و نوشیدن آب برکه داشتم، به دل گفتم: اگر رغبت حلال می‌کنی، از این حلال‌تری نیست. ناگاه هاتفی آواز داد: ای سَریّ! نفقهٔ راهی که تو را بدین مسکن رسانیده، از کجا مهیّا شده است؟!

---

۱. شیخ بهایی.

۳۶۶> از زلال وعظ

«قُثم» زاهد گفته است: در نزدیک «بیت المقدّس»، راهب محزون و متحیّری دیدم، چون در آیینهٔ جبینش صورت هدایت و توفیق لایح بود، بسان عطف دامن، به پای عطوفتش در افتادم که این از پا افتادهٔ راه هدایت را به نصایح پُر بارت دستگیری کن!

زبان گهربار گشود و گفت: در همهٔ اوقات چون کسی باش که درندگان او را احاطه نموده باشند و اگر سهوی از او صادر شود، یا او را به زور پنجه درهم شکنند و یا زخم منکری زنند و شبت شبی باشد که اهل غرور در آن شب ایمن باشند و تو مخوف باشی. روزت، روزی باشد که اگر بیکاران در آن خشنود و خوشحال باشند، تو غمگین و محزون باشی.

بدین مواعظ که دلم را پرتو فروغ بخشید، چون تیرِ از شست جسته، چندین در پِیَش دویدم تا شاید این تشنه لب را به زلال وعظ و نصایح دیگر سیراب سازد. مفید نیافتاده، ندا داد: تشنه به قلیل آبی قناعت کند.

۳۶۷> خلف وعده

«ابن عدوی» در مورد خلف وعده کننده سروده است:

و وعدت أمس بأن تزور فلم تزور — فغدوت مسلوب الفؤاد مشتتاً

لي مهجة في النازعات و عبرة — في المرسلات و فكرة في هل أتى [1]

* * *

دیروز مرا میعاد وصل دادی و ملاقاتم نکردی و مرا پریشان خاطر بر جای گذاشتی. قلبی در حال مرگ دارم و اشکی که بر گونه می‌ریزد و فکری که می‌پرسد: «آیا خواهد آمد؟»

۳۶۸> صورت افعال!

شیخ «شهاب الدین مقتول» [2] در یکی از تألیفات خود ایراد نموده است: تو را با اعمال و افعال و اقوال و افکار، معارض می‌نمایند و در حرکت قولی و فعلی و فکری، صورت روحانی بر تو ظاهر

---

۱. زیبایی این شعر در بیت دوم است؛ زیرا می‌گوید: قلب من در «نازعات» است، به معنی جان کندن و نام سوره‌ای از قرآن و چشم من در «مرسلات» است به معنای ریزش و نیز نام سورهٔ مبارکه‌ای دیگر و فکر من در «هل اتی»، به معنی «آیا می‌آید؟» و سورهٔ مبارکهٔ «هل اتی».

۲. سهروردی.

می‌شود. اگر آن صورت روحانی، از حرکت قوّهٔ عقلیّه است، فرشته‌ای از آن خلق می‌کنند که در دنیا ندیم و در آخرت انیس تو باشد تا هم در دنیا از مصاحبتش مشعوف و هم در آخرت به نور او هدایت شوی و اگر از قوّهٔ غضبیّه و یا شَهَویّه حاصل شود، شیطانی از آن خلق می‌کنند که در حال حیات، تو را آزار دهد و در ممات محجوب از نور حق دارد.

۳۶۹> معرفت

«ذوالنون مصری»[1] را در حال احتضار گفتند: چه آرزو می‌کنی؟ گفت: آرزو دارم یک لحظه پیش از مرگ، خدا را شناخته باشم. گفته‌اند: «ذوالنون» را مولد و مقام دیار «نوبه» بود و در سال دویست و چهل و پنج وفات یافت.

۳۷۰> علم حضوری یا حصولی

در حدیث نبوی است: «ما عند ربّك صباح و لامساء».[2] علمای حدیث گفته‌اند: مراد از این حدیث، این است که علم حق سبحانه تعالی حضوری و نه چنان که عقیدهٔ صوفیه و حکمای اشراقی است، حصولی می‌باشد. علم حضوری بسان علم ما، متّصف به ماضی و حال و مستقبل نیست. «جمیع ما سوی اللّه بذاتهم و اعراضهم و احوالهم ازلاً»، در نزد ذات پروردگار موجوداند. ﴿لَا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي السَّمَوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ﴾،[3] و مثال به ریسمان رنگارنگ آورده‌اند که در پیش چشم مور نگه دارند. چون بینایی مور قاصر است، بسان آن کس که ریسمان را در دست دارد، به یکباره رنگ‌های مختلف آن را مشاهده نمی‌کند. تا رنگی نگذرد، رنگ دیگر به نظرش نمی‌آید. پس علم حق سبحانه و تعالی به کلّ اشیاء، را کسی که ریسمان در دست دارد، قیاس باید کرد و علم ما را، علم آن مور باید پنداشت که ماضی و حال و مستقبل، جهت آن حاصل می‌شود و در این باره عارف رومی، «مولوی»، در مثنوی معنوی چه خوش سروده است:

لا مکانی که در آن نور خداست — ماضی و مستقبل و حال از کجاست؟
ماضی و مستقبلش پیش تو است — هر دو یک چیز است، پنداری دو است

---

۱. ملقّب به «ابوالفیّاض»، معاصر متوکّل عباسی.
۲. «در محضر پروردگار صبح و شام نیست».
۳. سورهٔ سبا، آیهٔ ۳. (و ذرّه‌ای، نه در آسمان‌ها و نه در زمین، از او پوشیده نیست...)

۳۷۱> بوی یار

از باد صبا دلم چو بوی تو گرفت — بگذاشت مرا و جستجوی تو گرفت
اکنون ز من خسته نمی‌آرد یاد — بوی تو گرفته بود و خوی تو گرفت

(ابوسعید ابوالخیر)

۳۷۲> آتش عشق

مرحبا ای عشق خوش سودای ما! — ای طبیب جمله علّت‌های ما
ای دوای نخوت و ناموس ما — ای تو افلاطون و جالینوس ما
جسم خاک از عشق بر افلاک شد — کوه در رقص آمد و چالاک شد
آتش عشق است کاندر نِی فتاد — جوشش عشق است کاندر مِی فتاد
عشق و ناموس ای برادر! راست نیست — بر در ناموس، ای عاشق! نایست!
هر چه غیر سوزش و دیوانگی است — اندر این ره دوری و بیگانگی است
آتشی از عشق در جان بر فروز! — سر به سر فکر و عبادت را بسوز!
عارفان کز جام حق نوشیده‌اند — رازها دانسته و پوشیده‌اند
سرّ غیب آن را سزد آموختن — کو ز گفتن لب تواند دوختن

(مثنوی معنوی مولوی)

۳۷۳> عطش عشق

سقوني و قالوا لا تغنّي و لو سقوا — جبال سراة ما سُقيت لغنت

(حسین بن منصور حلّاج)

***

مرا شرابی نوشاندند و گفتند: نخوان. گرچه، اگر به کوه‌های «سراة» [۱] می‌نوشاندند به آواز می‌آمدند.

۳۷۴> غم عشق

بر یاد قدت، دلِ رهی ناله کند — چون مرغ که بر سرو سَهی ناله کند

---

۱. «سراة»: نام رشته کوهی در شمال شبه جزیره عربستان.

گویند: مکُن ناله! و این غـم کـه مـراست　　بر دل نَه، که بـر کـوه نـهی، نـاله کـند [۱]

(کمال الدّین اسماعیل)

۳۷۵> در عجب از آدمی

عارف «سنایی» ـ که تربتش پاک باد! ـ چه زیبا سروده است:

تو را ایزد همی گـوید کـه در دنـیا مـخور بـاده!　　تو را ترسا همی گوید که در صـفرا مـخور حلوا!

ز بهر دین، نه بگـذاری حـرام از گـفتهٔ یـزدان　　ولیک از بـهر تـن مـانی حـلال از گـفتهٔ تـرسا

۳۷۶> تفسیری از مرحوم طبرسی

شیخ ثقه ـ «امین الدین ابو علی طبرسی» ـ دربارهٔ آیـهٔ کـریمهٔ ﴿إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهَالَةٍ﴾، [۲] چندین وجوه مختلف، در معنی «جهالت»، ابراد نموده‌اند. از جمله: «ابن عبّاس» و «عطاء»، «مجاهد» و «قتاده»؛ روایت کرده‌اند: هر معصیتی که از بشر صادر شود، اگر بر سبیل عمد هم باشد، محض جهالت است. زیرا جهل است که تلخی معاصی را در مذاق، شیرین و بشر را به آن ترغیب می‌کند.

از حضرت امام صادق علیه السلام [۳] نیز منقول است: هر گناهی از بشر ظهور کند، اگر چه هم بدان عالم باشد، در صورتی که نفس خود را در مخاطرهٔ مـعصیت انـداخت، جـاهل است. چـنان‌کـه خداوند، سخن یوسف علیه السلام را به برادرانش حکایت می‌کند: ﴿قَالَ هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَأَخِيهِ إِذْ أَنْتُمْ جَاهِلُونَ﴾؛ [۴] با وصف این که برادران، آن چه با یوسف کردند، عمداً بـود، لیکـن چون خود را در مخاطرهٔ معصیت حق سبحانه و تـعالی انـداخـتند، ایشـان را بـه جـهل مـنسوب فرموده.

علمای قرّاء نیز گفته‌اند: معنی «جهالت» این است که بداهت حقیقت و کنه عقوبتی که در آن معصیت است، شما را معلوم نیست.

---

۱. (متوفی ۶۳۵ ه)

۲. سورهٔ نساء، آیهٔ ۱۷، (جز این نیست که پذیرش توبه از جانب خدا فقط برای کسانی است که از روی نادانی بدی می‌کنند...)

۳. بحارالانوار، ج ۳۱، ص ۳۲.

۴. سورهٔ یوسف، آیهٔ ۸۹ (گفت: آیا دانستید با یوسف و برادرش چه کردید آن گاه که جاهل بودید؟).

همچنین از «جبایی» مروی است: آنان که معصیت از ایشان صادر می‌شود یا علم به گناه آن ندارند یا این که به تأویلی در این باره مخطی بوده و تفریطی بر استدلال حسن آن کرده‌اند و «رمّانی»، این وجه را به این که برخلاف اجماع مفسران است، ضعیف شمرده است، زیرا اگر کسی گناهی از او صادر شود و بداند که معصیت است، توبه از او قبول نمی‌شود. سخن خداوند تعالی در ﴿إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهَالَةٍ﴾، [1] مفید این است که، توبه از برای جاهل است نه از بهر عالم به گناه.

۳۷۷> راکن

در «کافی» در باب «معیشت»، دربارهٔ «عمل سلطان» از ابا عبدالله علیه السلام در تفسیر آیهٔ کریمهٔ ﴿وَلَا تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ﴾ [2] مسطور است: «راکن» کسی است که به نزد سلطان رود و از ملاقات وی خشنود شود تا به چیزی از مال دنیا منتفع گردد. [3]

۳۷۸> موعظه عظیم

در پایان مجلس هفتاد و ششم از «امالی ابن بابویه» مکتوب است که: «هارون الرشید» مکتوبی به «اباالحسن موسی بن جعفر علیه السلام» به قلم در آورده که: مرا وعظی ده! در جواب گفت: در هر چه نظر کنی، موعظهٔ عظیمی است. [4]

۳۷۹> تصوّف

از «ابوسعید» سؤال نمودند: تصوّف چیست؟ گفت: صرف وقت است در آن چه به آن وقت اولیٰ باشد. دیگری گفته: تصوّف اعراض از ما سوی الله است.

---

۱. سورهٔ نسا، آیهٔ ۱۷. (جز این نیست که پذیرش توبه از جانب خداوند فقط برای کسانی است که از روی نادانی بدی می‌کنند...).

۲. سورهٔ هود، آیهٔ ۱۱۳. (و به کسانی که ستم کرده‌اند تمایل نشان ندهید که آتش [دوزخ] شما را می‌گیرد...)

۳. کافی، ج ۵، ص ۱۰۸.

۴. امالی صدوق، ص ۵۰۹.

۳۸۰> اسم

در «کافی» در آخر باب «اراده»، از «محمد بن سنان» روایت نموده که، از وی سؤال کردند: اسم چیست؟ در جواب گفت: صفت موصوف.[۱]

۳۸۱> نشان معشوق

مروی است: مجنون به وادی «نجد» می‌گذشت و زمین را بوسه می‌داد و روی خود را بر خاک می‌مالید. وی را طعنه زدند و نکوهش کردند، قسم‌ها خورد که بوسه بر روی لیلی زده‌ام و جمال وی را مشاهده کرده‌ام. همچنین نوبتی دیگر او را در بیرون از «نجد» دیدند؛ باز زمین و سنگ وادی را بوسه می‌داد. گفتند: این بوم و بر نه منزل لیلی است که تو بر آن بوسه می‌زنی. مجنون این اشعار را در جواب سرود:

لا تقل دارها بشرقي نجد — كل نجد للعامرية دار

فلها منزل على كل أرض — و على كل دمنة آثار

***

نگویید که منزل لیلی در مشرق «نجد» است، چرا که همه جای «نجد» برای مجنون خانهٔ اوست. او در هر زمینی منزلگاهی و در هر جایی آثاری دارد.

در این خصوص عارف رومی در مثنوی معنوی می‌گوید:

من ندیدم در میان کوی او — در در و دیـــــوار، الّا روی او

بوسه گر بر در دهم، لیلی بود — خاک بر سر گر نهم، لیلی بود

۳۸۲> کوی لیلی

چون همه لیلی بود در کوی او — کوی لیلی نبودم جز روی او

هر زمانی صد بَصَر می‌بایدت — هر بصر را صد نظر می‌بایدت

تا بدان هر یک نگاهی می‌کنی — صد تماشای الهی می‌کنی

(مثنوی معنوی مولوی)

---

۱. کافی، ج ۱، ص ۱۱۳.

۳۸۳> مشهور عشق

شدم به عشق تـو مشـهور و نـیستم خـوشحال　　　کـه هـر کـه دیـد مـرا، اَوَرَد تـو را بـه خـیال

(میر اشکی)

۳۸۴> جلوهٔ یار

إذا تـبدي حـبيبي بـاي عـين أراه؟　　　بـعينه لا بـعيني فـما يـراه سـواه

(شیخ محیی الدّین عربی)

* * *

چون دلدار جلوه‌گر شد، به کدامین دیده به او بنگرم؟ با دیدگان خود او، نه من، که او را فقط او می‌تواند دید.

۳۸۵> در طریق عاشقی

نسـمات هـواک لهـا أرج　　　تـحیی و تـعیش بـها المـهج

و بـنشر حـدیثک یـطوي الغ　　　مّ عـن الارواح و یـندرج

و بـبهجة وجـه جـلال، جـمال　　　کـمال صـفاتک أبـتهج

لا کـان فـؤاد لیس یـهمّ　　　عـلی ذکـراک و یـنزعج

لا أعـتب قـلب الغـافل عـنک　　　فـلیس عـلی الأعـمی حـرج

ما النـاس سـوی قـومٍ عـرفوک　　　و غـیر هـم سـمج هـمج

قـوم فـعلوا خـیراً فـعلوا　　　و عـلی الدّرج العـلیا درجـوا

فـهموا المـعنی فـهم المـعنی　　　فـبذکر الله لهـم لهـج

دخـلوا فـقراء إلی الدنـیا　　　و کـما دخـلوا مـنها خـرجـوا

شـربوا بکـؤس تـفکرهم　　　مـن صرف هـواه و مـا مـزجـوا

یـا مـدّعیاً لطـریقهم　　　قـوم فـطریقک مـنعوج

تـهوی لیـلی و تـنام اللّـیل　　　و حـقک ذا طـلب سـمج

(ناشناس)

* * *

بوی عشق تو آن گونه گران‌بهاست که زنده می‌کند و به قلوب، زندگی می‌بخشد. و چون آوازهٔ حدیث تو می‌پیچد، غم از دل و روح، رخت بر می‌بندد و سیمای

جلال و جمال بهجت‌افزای و کمال صفات تو مرا در سرور می‌آورد. مباد آن دل که همّ تو بر وی نباشد و در یاد آن جان ندهد. دل‌های غافلان را ملامت نمی‌کنم که بر کور، حرجی نیست. مردمان را آن‌هایی می‌دانم که تو را شناختند و آن‌هایی که نشناختند، در رذالت و پستی‌اند. گروهی که نیکی کردند، برتر شدند و به مدارج عالیه دست یافتند. ایشان درک معنی تو را کردند که آن مطلوب است، پس به ذکر خدا مبادرت کردند؛ تهیدست به دنیا وارد و همان‌گونه نیز از دنیا خارج شدند. در کاسهٔ تفکّر، شراب عشق تو را نوشیدند و آن را با چیز دیگری ممزوج نکردند. ای مدّعیِ طریقهٔ ایشان، به راه راست برگرد که راه تو کج و اشتباه است، به لیلا می‌اندیشی و در لیالی می‌خسبی، و حق این است که طلبکار بی‌حیایی هستی.

۳۸٦> عظمت نشانه‌ها

عظمت آیاتک یا ملک | فالملک بحکمک و الملک
و لهیبة أمرک سار الفلک | و دار بقدرتک الفلک
و کذاک رحی الأیام تدور | بسیر عجیب لا یدرک
غرر نغفل تسع عشر | بیض ودع ظلم ظلم هلک
عمیت أبصار ولاة الشرک | فقید اسرهم الشرک
و اغلیلس لیل بلوغ الکیف | فلم‌تر نحوک منسلک
و أضاء نهارک للعقلاء | فمذ وجدوا جدداً سلکوا
نطق العقلاء بشرح الطرف | فمذ وصلوا إلیک ارتکبوا

(ناشناس)

***

آیات و نشانه‌های تو ای پادشاه! بزرگ است، پس مُلک و مَلَک در حکم و فرمان توست. از هیبت امر تو، فُلک و فَلَک، جاری شد و در دوران افتاد، و همچنین آسیاب روزگار با سیر و سیاحت عجیب خویش به چرخش درآمد. چشمان والیان شرک، کور شد، پس شرک، ایشان را به اسارت درآورد؛ و تاریکی‌های شب به عیش و نوش مشغول گشت و از آن رو راه تو را نیافت و گم شد. و روشنی روز تو برای عقلا راهی بود که چون یافتند، سیر و سلوک در آن را به جدّ پیمودند. عقلا به شرح طرفه‌ای از تو زبان گشودند و چون تو را دریافتند به انجام رسیدند.

۳۸۷> تسلیم

فی الدهر تحیرت الامم — و الحاصل منه لهم ألم
بعجائبه و مصائبه — أمواج زواخر تلتطم
و العمر یسیر مسیر الشمس — فلیس تقر له قدم
قدمان له یسعی بهما — فضحی و دجی، ضوء ظلم
و الناس بحلم جهالتهم — فاذا ذهبوا ذهب الحلم
صمٌ بکمٌ عمیٌ بهم — نعم قسمت لهم نعم
فرقوا فرقاً فرقوا فرقاً — و مضوا طرقاً لاتلتئم
ذا مرتفع ذا منتصب — ذا منخفض ذ' منجزم
لا یتفکرون لما وجدوا — لا یعتبرون لما عدموا
أهواء نفوسهم عبدوا — و النفس لعابدها صنم
و اسم الاسلام علی ذا الخلق — و لیس المسلم عشرهم
أو لیس المسلم من سلمت؟ — منه نفس و ید و فم

(ناشناس)

* * *

امّت‌ها در روزگار متحیّر شدند و حاصلی ایشان را جز رنج و درد نبود که از عجایب و مصیبت‌های آن امواجی بلند و متلاطم حاصل شد. عمر نیز در مسیر خورشید می‌گذشت و برای او هیچ ایستایی نبود. دو قدم را همیشه سعی می‌کرد، صبح و شام و نور و ظلمت و مردمان در خواب نادانی‌شان بودند و چون از دنیا برده شدند، خواب ایشان نیز رفت. گروهی کر و لال و کور که چه خوب نعمت‌های دنیا بر ایشان قسمت شده بود. فرقه‌های مختلفی شدند و هر کدام به راهی رفتند؛ یکی بلندمرتبه و دیگری کوتاه‌مقدار و یکی کج و یکی راست شد. فکر نمی‌کنند که چرا به وجود آمدند و از آن‌ها که معدوم شدند، عبرت نمی‌گیرند. هوای نفس خویش را عبادت می‌کنند و نفس برای عبادتگر آن چون بت است و نام مسلمانی بر این خلق است، گرچه یک دهم ایشان نیز مسلمان نیستند. آیا مسلمانی غیر از تسلیم چیزی دیگری است؛ تسلیم نفس و دست و چشم؟

۳۸۸> در مذمّت همنشین ناهموار

طرب ای عاشقان خوش رفتار! — طلب ای نیکوان شیرین کار!

در جـــهان شـاهدیّ و مـا فـارغ　　　در قـــدح بـــاده‌ایّ و مـا هشـیار
بـر سـرِ دست، عشـق بـازانـند　　　مــلک المـوت گشـته در مـنقار
ای هــواهـای تـو خـداانگـیز!　　　وی خـدایــان تـو خـدا آزار!
ره رهـا کـرده‌ای، از آنـی گُـم　　　عِـز نـدانسـته‌ای، از آنـی خـوار
عِــلم کـز تـو، تـو را نـبستاند　　　جـهل از آن عـلم بـه بُوَد صد بـار
دِه بـود آن، نـه دل، کـه انـدر وی　　　گـاو و خـر بـاشد و ضیاع و عـقار
کـی در آیـد فـرشته تـا نکـنی　　　سگ ز در دور و صـورت از دیـوار
خـود کـلاه و سـرت حجاب زَهـند　　　خـود مـیفزا بـر آن کُـله، دسـتار
افسری کـان نـه دیـن نـهد بـر سر　　　خواهَش افسر شمار و خـواه افسار
ای «سـنایی»! از آن سگـان بگـریز!　　　گـوشه‌ای گیر از ایـن جـهان هـموار
هان و هان! تا تو را هـمچو خـود نکـند　　　مشـتی ابـلیس دیـدهٔ طـرّار
تـر مـزاجـی، نگـرد در سیُقّلاب!　　　خشک مـغزی، مـپوی در تـاتار!
گـر «سـنایی» ز یـار نـاهمدم　　　گـله‌ای کـرد از او شگـفت مـدار
آب را بـین کـه چـون هـمی نـالد　　　هـر دم از هـمنشین نـاهموار [۱]

(حکیم سنایی غزنوی)

۳۸۹> فضل خداوندی

تـو بـه عـلم ازل مـرا دیـدی　　　دیـدی آن گـه به عـیب بخریدی
تو به علم آن و من بـه عـیب همان　　　رد مکن! آن چـه خـود پسندیدی [۲]

(حکیم سنایی غزنوی)

۳۹۰> در محضر آزادگان

ساقیا! می ده کـه ابـری خـاست از خـاور سـفید　　　سرو را سر سبز شد، صد بـرگ را چـادر سـفید
ابـر چـون چشـم زلیـخا بـهر یـوسف ژاله بـار　　　ژاله‌هـا چـون دیـدهٔ یـعقوب پـیغمبر سـفید

---

۱. دیوان سنایی، ص ۲۰۴ ـ ۱۹۶.
۲. همان.

عنکبوت غار را گفتم که: این پرده چه بود؟ گفت: مهمان عزیزی بود کردم در سفید
محضر آزادگان می‌جستم از ابنای دهر کاغذی در دست من دادند سرتاسر سفید
ای «حسن»! اغیار را هرگز نباشد طبع راست راست است این، زاغ را هرگز نباشد پر سفید

(حسن دهلوی)

۳۹۱> کمالات انسانی

توبه، گناه را نابود می‌کند. تهیدستی، زبانِ هوشمند را از ذکر حجّت بر می‌بندد. مرد کامل کسی است که لغزش‌هایش معدود باشد. بیماری، زندان جسم است و اندوه، زندان روح. آن چه از آن شادمان شوند، در نبودش اندوهگین گردند. گریزِ بهنگام، پیروزی است. صائب‌ترین رأی تو، دورترین رأی، از امیال تو است.

۳۹۲> پیشوا!

«ابو حنیفه» به «مؤمن الطاق» گفت: امام تو که جعفر صادق علیه السلام باشد، روی از این خاکدان بر تافته، به جوار رحمت حق پیوست. «مؤمن الطاق» در جواب گفت: امّا امام تو [شیطان]، تا وقت معلوم، از جمله مهلت داده‌شدگان است. «مهدی عباسی»[1] را از آن جواب، نهایتِ احتظاظ حاصل شده، ده هزار درهم به او عطا نمود.

۳۹۲> تحفه متبرک

«شریف» مکّه و مدینه، از کرایم اموال، تحف و هدایا مرتّب داشته و جهت «صلاح‌الدین بن ایّوب» فرستاد. از آن جمله بادبزنی بود که پیام‌رسان، «صلاح الدین» را گفت: نه تو و نه آبای تو این چنین بادبزنی را مالک نبوده‌اند. «صلاح الدین» را از آن سخن، غیظ و خشم شدیدی حاصل شده، بادبزن از او بستد و نگاه کرد؛ دید بر آن نوشته‌اند:

أنا من نخلة تجاور قبرا ساد من فيه سائرا الناس طرا
شملتني سعادة القبر حتى صرت في راحة ابن أيوب أقرا

***

من از نخلی هستم که همسایهٔ قبر سرور مسلمانان جهان است و سعادت این

---

۱. از خلفای عباسی.

قبر، مرا فراگرفت چنان که اکنون در دستان صلاح الدین قرار گرفته‌ام.

وی از این مضمون به تحقیق دانست که از برگ نخل مسجد رسولﷺ منتج یافته، با احترام آن را بوسید و بر سر گذاشت و پیام‌رسان را تصدیق و تحسین نمود.

۳۹۴> غیرت

می‌کشد غیرت مرا گر دیگری آهی کشد   زان که می‌ترسم که از عشق تو باشد آه او

(شیخ بهایی)

۳۹۵> خوب و بد

با رقیبان خاطرات خوب است و با ما خوب نیست   کار ما سهل است، امّا از تو این‌ها خوب نیست

(شاه طاهر)

۳۹۶> میراث پدر به پسر

«حَجاج بن یوسف»، به اعرابی رسید که عصایی در دست داشت. از او پرسید: چه در دست داری؟ اعرابی گفت: عصایی است که احتیاج‌ها به آن دارم. الاغ خود را به آن راه می‌برم و در رفتن به آن اعتماد می‌کنم که در گام‌های من وسعتی حاصل شود و به آن از بالای جوی می‌جهم و در شداید ظهیر من است. در وقت شدّت گرما عبا را به آن سایبانی می‌کنم تا از حرارت هوا محفوظ باشم و هم‌چنین در برودت نیز؛ آن چه از من دور باشد، نزدیک می‌کند و سفره و ظرف و مایحتاج سفر را با آن به دوش بر می‌دارم. با آن دق الباب می‌کنم و خود را از درندگان محفوظ خواهم داشت. در وقت طعن و ضرب، نایب نیزه و در هنگام دعوی به جای شمشیر است. به میراث از پدر به من رسیده و از من نیز به پسر منتقل خواهد شد. «حجاج» از پاسخ وی حیران شد و به راه خویش رفت.

۳۹۷> قصّهٔ عاشقی

اگر در پایت افکندم سری، عیبم مکن! کانَدم   چنان بودم که از مستی ز سر نشناختم پا را

(امیر شاهی)[1]

---

۱. (متوفی ۸۵۷ ه)

۳۹۸> افسون و افسانه

حقا که به افسون، دگرش خواب نیاید   آن کس که شبی بشنود افسانهٔ ما را

(ناشناس)

۳۹۹> احوال و اقوال بایزید

در تاریخ «ابن زهره اندلسی» مسطور است: «بایزید بسطامی»[1] خادم حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که چند سال در خدمت امام علیه السلام به سقایی اشتغال داشته. و چون حقیر جثّه بوده، امام او را طیفور[2] «سقّا» نامیدند. بعد از چند سال که رخصت رجوع به بسطام یافت، اتّفاقاً ماه رمضان بود. به حوالی بسطام که رسید، از صغیر و کبیر که متاع معرفت و جنس صحبتش را مشتری بودند، به استقبالش شتافتند. بایزید را از آن جمعیّت و ازدحام که مبادا عجب و پنداری بهر او حاصل شود، ملالی روی داد. برای ضعف اعتقاد مردم دربارهٔ خود، گرده نانی از سفره برون آورده، شروع به خوردن نمود. چون مردم شهر از آن حالت که در ماه رمضان بایزید به روزه خواری کرد حیرتی دست داد، جملگی از او متنفّر شده، ضعفی در اعتقاد نسبت به او حاصل نمودند. پس با نفس خود در خطاب آمده، آغاز عتاب نمود که: ای نفس! مگر بدین گونه تو را علاج توان کرد.

هم از کلام اوست: بنده آن گاه محبّ خالق خود شود که در پنهان و آشکار، نفس خود را در طلب رضای حق تعالی مبذول دارد. هم چنین، از بایزید سؤال کردند که: علامت عارف کدام است؟ در جواب گفت: علامت عارف عدم فتور در ذکر حق جلّ و اعلا و عدم ملال در حقّ او و اجتناب از مؤانست به غیر اوست.

هم از سخنان اوست: من بندهٔ فقیر، تو را دوست دارم، عجبی نیست. بل عجب آن است که تو مَلک قدیری و مرا دوست داری. از او پرسیدند: بنده به کدام چیز به اعلی درجات صعود می‌کند؟ در جواب گفت: به گنگی و کوری و کری.

شیخ «احمد خضرویه» به خدمت شیخ بایزید رسید. بایزید گفت: ای احمد تا چند به اطراف و اکناف می‌گردی؟ شیخ «احمد» گفت: آب اگر در جای خویش بماند، متعفّن می‌شود. بایزید گفت: دریایی شو تا عفونتی حاصل نکنی. هم از کلام «بایزید» است که: تصوّف، صفت حق است که به

---

۱. عارف نامدار قرن سوم که در تعالیم خویش، اهمیّت بسیاری به اصل «فنا» داده است.

۲. طیفور: نام گنجشک کوچکی که به آن «صعوه» هم می‌گویند.

بندهٔ خود عطا می‌فرماید؛ و هم فرموده که: هر کس خدای را بشناسد، دیگر با مخلوق لذّتی نمی‌برد و هر کس که دنیا را بشناسد، در معیشت لذتی ندارد و آنان که چشم بصیرت را گشوده دارند، مبهوت شوند و با کس به تکلّم دنیوی در نمی‌آیند و هم فرموده است: بنده که جاهل باشد، عارف است، لیکن جهلش که زایل شود، معرفتش هم زوال می‌پذیرد؛ و هم فرموده است: بنده‌ای که کسی را بدتر از خود گمان برد، آن بنده، متکبر است. از او پرسیدند: آیا بنده در یک ساعت به جناب الهی تقرّب حاصل می‌کند؟ گفت: آری! اگر باد کبر و نخوت مانع نشود. هم از او پرسیدند: با که باید مصاحبت کرد؟ گفت: با کسی که آن چه خدای تعالی به او تعلیم کرده باشد، احتیاجی به کتمان آن از تو نداشته باشد.

«جماعتی از اصحاب تاریخ و «امام فخر رازی» در اکثر مؤلّفات کلامیّه و سیّد جلیل رضی‌الدین علی بن طاووس» در کتاب «طرایف» و «علّامه حلّی» در شرح «تجرید»، آورده‌اند: «بایزید بسطامی» به خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام مشرف شده و چند سال سقّای او بوده است. در بعضی کتب هم که یکی شرح مواقف سیّد شریف است، مسطور است: بایزید در زمان حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام نبوده، بلکه متجاوز از سی سال بعد از وفات ایشان به وجود آمده است. امّا به این که مسمّی به «بایزید» دو نفر بوده و یکی به سعادت سقّایی امام علیه‌السلام نایل و یکی بعد از فوت ایشان بوجود آمده باشد، رفع اختلاف در بین فریقین، صورت امکان دارد. از این قبیل مشتبهات بسیار اتّفاق افتاده، و مانند آن در مورد افراد مسمّا به «افلاطون» واقع شده است. «محمد شهرستانی» در «ملل و نحل» آورده: از حکمای قدیم تعداد کثیری مسمّا به «افلاطون» بوده‌اند».[۱]

۴۰۰ ﴿ در کشف نام پنهانی

برای کشف نام پنهانی؛ مخاطب را بگو: اوّلین حرف نام را بر دارد و جمع باقی کلمه را به حساب ابجد به تو بگوید. آن را در خاطر نگه دار و سپس بگو: حرف دوم را بر دارد و جمع باقی را ـ منهای حرف دوم ـ بگوید آن را نیز در خاطر نگاه دار و به همین ترتیب تا آخر؛ سپس جمع‌هایی را که در خاطر داری، جمع کن و نتیجه را بر تعداد حروف مورد نظر منهای یک، تقسیم کن! بعد، از خارج قسمت، جمع اوّل را خارج کن! حاصل، عدد ابجدی حرف اول اسم است. سپس از همان خارج قسمت، جمع دوم را خارج کن. حاصل، عدد ابجدی حرف دوم است و به همین ترتیب کلیّهٔ

---

۱. از مکتوبات مؤلف.

حروف نام را کشف نما!

۴۰۱> در کشف ماه

برای کشف ماه یا بُرج پنهانی، مخاطب را بگو: تعداد ماه‌ها یا برج‌های ما فوق برج یا ماه مورد نظر را در ۳ و همان ماه و تعداد ماه‌های بعد از آن را در ۲ ضرب نماید، سپس جمع آن را به تو خبر دهد. از مجموع، عدد ۲۴ را کم کن و باقی مانده را از ۱۲ کسر نما.! تعداد باقی مانده را تا محرّم یا فروردین بعدی بشمار؛ آن چه در نهایت به آن رسیدی، ماه یا برج پنهانی است.

۴۰۲> گناه شمع!

به شمع نسبت بالای دلکشت کردم ‌‌‌‌ روا بود که بسوزی بدین گناه مرا

(امیر شاهی)

۴۰۳> خودآگاهی

فیک یا اغلوطة الفکر ‌‌‌‌ غدا الفکر علیلا
أنت حیرتی ذوي اللب ‌‌‌‌ و بلبلت العقولا
کلما أقبل فکري ‌‌‌‌ فیک شبراً فرّ میلا

(ابن ابی الحدید)

* * *

ای متحیّر کنندهٔ افکار! که افکار در تو درمانْدند؛ تو اندیشمندان را حیرت زده کردی و آن‌ها را متحیّر نمودی. هرگاه اندیشهٔ من وجبی به سوی تو شتافت، دریافتم که از تو بیش از میلی فاصله گرفته‌ام.

۴۰۴> پریشان

فیک یا اغلوطة الفکر ‌‌‌‌ تاه عقلي و انقضی عمري
سافرت فیک العقول فما ‌‌‌‌ ربحت الا أذی السفر
رجعت حسری و ماوقعت ‌‌‌‌ لا علی عین و لا أثر
فلحی الله الأولی زعموا ‌‌‌‌ أنک المعلوم بالنظر

كـــــذبوا إنّ الذي طـــــلبوا   خـــارج مـــن قـــوة البشـــر

(ابن ابی الحدید)

***

ای متحیّر کنندهٔ افکار! اندیشهٔ من گمراه و عمر من سپری شد. اندیشه را در تو به سفر واداشتم و به جز آزار سفر سودی عایدش نشد؛ با حسرت بازگشت و نه دستی به تو و نه اثری از آثار تو یافت. خیر نباد آنان راکه ادعا کردند، تو را با دیدگان می‌شود شناخت. حقا که دروغ ایشان ثابت شد که آن چه در طلب او هستند، از قدرت بشری خارج است.

۴۰۵> ازگفتار افلاطون

«افلاطون» گفته است: آسان گیریت در آمیزش با مردمان، از معایب توست. از این رو، جز با کسان مورد اعتماد در آمیزش آسان گیر مباش.

۴۰۶> نگهبان

از کلام اوست: مردمان را نگهبان باش، پروردگار نگهبانت خواهد بود.

۴۰۷> ارث

«افلاطون» مردی را دید که از پدر املاکی به ارث برده و در کوتاه مـدّتی تـلف کـرده است، گفت: زمین، مردمان را همی خورَد و این جوان زمین را همی خورد.

۴۰۸> پیمانه محبّت

از کلام «سقراط»: محبّت خود را به یکباره به دوستت مگو! زیرا به محض انـدک رخـوت و دگرگونی در دوستی، تو را دشمن شود.

۴۰۹> دنیا در خوشی

از کلام «فیثاغورس» حکیم: اگر خواهی در دنیا اوقات و زندگی بر تو خوش بگذرد، راضی باش که دیوانه‌ات خوانند نه عاقل.

۴۱۰> جوابی از سر خوف

منقول است: پادشاه روم مکتوبی به تهدید و تخویف به «عبدالملک بن مروان» نوشت که: اگر صد هزار دینار از مداخل بحر و صد هزار دینار از مداخل برّ، هر ساله به رسم پیشکش، به درگاه وی ارسال نشود، آن چه لازمهٔ سوء سلوک و بد رفتاری باشد، در مملکت اسلام از قوّه به فعل خواهد آورد. «عبدالملک» نیز به «حجّاج» اشاره نمود تا مکتوبی مشتمل بر غیظ و تهوّر به «محمد حنفیّه» بنویس و جواب او را از بهر من بفرست. «حجّاج» نیز مکتوبی بدان قرار به «محمّد حنفیّه» به قلم در آورد و «محمّد» نیز در جواب «حجّاج» نوشت: پروردگار را در هر روز سیصد و شصت نگاه به مخلوق بود. من امید آن دارم که به من با آن نگاه عنایت بنگرد تا مرا از شرّ تو محفوظ بدارد. «حجّاج» این پاسخ را برای «عبدالملک» فرستاد. «عبدالملک» نیز در جواب «قیصر» آن را به عینه روانه کرد. «قیصر» گفت: این مضمون از «عبدالملک» نیست. این نامه جز از خاندان نبوّت صادر نگشته است.

۴۱۱> ز سوز محبّت

یکی گفت: پروانه را کای حقیر! / برو دوستی در خور خویش گیر!
رهی رو که بینی طریق رجا / تو و مهر شمع از کجا تا کجا؟
سمندر نه‌ای، گرد آتش مگرد / که مردانگی باید آنگه نبرد
ز خورشید پنهان شود موش کور / که جهل است با آهنین پنجه زور
تو را کس نگوید نکو می‌کنی / که جان در سر کار او می‌کنی
کجا در حساب آورد چون تو دوست / که روی ملوک و سلاطین در اوست
اگر با همه خلق نرمی کند / تو بیچاره‌ای با تو گرمی کند
نگه کن که پروانهٔ سوزناک / چه گفت: ای عجب گر بسوزم چه باک
مرا چون خلیل آتشی در دل است / که پنداری آن شعله بر من گل است
نه دل دامن دلستان می‌کشد / که مهرش گریبان جان می‌کشد
نه خود را بر آتش به خود می‌زنم / که زنجیر شوق است در گسردنم
مرا همچنان دور بودم که سوخت / نه این دم که آتش به من برفروخت
نه آن می‌کند یار در شاهدی / که با او توان گفتن از زاهدی
مرا بر تلف، حرص دانی چراست؟ / که او هست، اگر من نباشم رواست

مرا چند گویی که در خورد خویش | حریفی به دست آر، هم درد خویش
بسوزم که یار پسندیده اوست | که در وی سرایت کند سوز دوست
چو بی‌شک نوشته است بر سر هلاک | به دست دل آرام خوشتر هلاک
چو روزی به بیچارگی جان دهی | همان به که در پای جانان دهی

(شیخ اجل سعدی)

۴۱۲> قبلهٔ احسان

پیری از نور هدی بیگانه | چهره پر دود ز آتش خانه
کرد از معبد خود عزم رحیل | میهمان شد به سر خوان خلیل
چون خلیل آن خللش در دین دید | بر سر خوان خودش نپسندید
گفت: یا واهب روزی بگرو | یا از این مانده بر خیز و برو
پیر بر خاست که: ای نیک نهاد! | دین خود را به شکم نتوان داد
با لبی خشک و دهانِ ناخورد | روی از آن مرحله در راه آورد
آمد از عالم بالا به خلیل | وحی، کای در همه اخلاق جمیل!
گر چه این پیر نه بر دین تو بود | منعش از طعمه نه آیین تو بود
عمر او بیشتر از هفتاد است | که در آن معبد کفر آباد است
روزیش وا نگرفتم روزی | که ندارد دل دین اندوزی
چه شود گر تو هم از سفرهٔ خویش | دهی‌اش یک دو سه لقمه کم و بیش
از عقب داد خلیل آوازش | گشت بر خوان کرم دم سازش
پیر پرسید که: ای لجّهٔ جود! | از پس منع، عطا بسهر چه بود
گفت با پیر، خطابی که رسید | وآن جگر سوز عتابی که رسید
پیر گفت: آن که کند گاه خطاب | آشنا را پی بیگانه عتاب
راه بیگانگی‌اش چون سپرم | ز آشنایش چرا بر نخورم
رو بدان قبلهٔ احسان آورد | دست بگرفتش و ایمان آورد

(سبحه)

۴۱۲> ره سودا و هوس

چارده ساله بتی بر لب بام — چون مه چهارده در حسن تمام
بر سر سرو کُلَه گوشه شکست — بر گل از سنبل‌تر سلسله بست
داد هنگامهٔ معشوقی ساز — شیوهٔ جلوه گری کرد آغاز
او فروزان چو مه و کرده هجوم — بر در و بامش اسیران، چو نجوم
ناگهان پشت خمی همچو هلال — دامن از خون چو شفق مالامال
کرد در قبلهٔ او روی امید — ساخت فرش ره او موی سفید
گوهر اشک به مژگان می‌سفت — وز دو دیده گهر افشان می‌گفت:
کای پری! با همه فرزانگی‌ام — نام رفت از تو به دیوانگی‌ام
لاله سان سوختهٔ داغ توام — سبزه وش پی سپر باغ توام
نظر لطف به حالم بگشای! — زنگ اندوه ز جانم بزدای!
نوجوان، حال کهن پیر چو دید — بوی صدق از نفس او نشنید
گفت: کای پیر پراکنده نظر! — رو بگردان به قفا باز نگر!
که در آن منظره گل رخساری است — که جهان از رخ او گلزاری است
او چو خورشید فلک، من، ماهم — من کمین بندهٔ او، او، شاهم
عشقبازان چو جمالش نگرند — من که باشم که مرا نام برند؟
پیر بیچاره چو آن سو نگریست — تا ببیند که در آن منظره کیست
زد جوان دست و فکند از بامش — داد چون سایه به خاک آرامش
کآن که با ما ره سودا سپرد — نیست لایق که دگر جا نگرد
هست آیین دو بینی ز هوس — قبلهٔ عشق یکی باشد و بس

(سبحه)

۴۱۲> فغان از عشق

پرسید یکی ز من که: معشوق تو کیست؟ — گفتم که: فلان کس است، مقصود تو چیست؟
بنشست به های‌های بر من بگریست — کز دست چنین کسی تو چون خواهی زیست؟!

(ابو سعید ابوالخیر)

۴۱۵> لطفِ یار

به قتلم گر شتابی کرده باشی | چه لطف بی‌حسابی کرده باشی
اسیران تو بیرون از حسابند | تو هم با خود حسابی کرده باشی
دلا نیکت نکرد آن غمزه بسمل | مبادا اضطرابی کرده باشی
نَـهی گر بر گلو تیغ هلاکم | به حلق تشنه آبی کرده باشی

(ولی)

۴۱۶> خیال معشوق

إنّ التي زعمت ودادک ملها | خلعت هواک کما خلعت هوی لها
فیک الذي زعمت بها و کلاکما | أبدی لصاحبه الصبابة کلها
بیضاء باکرها النعیم فصاغها | بلیاقة فأرقها و أجلها
و إذا وجدت لها و ساوس سلوة | شفع الضمیر إلی الفؤاد فعلها
لما عرضت مسلماً لي حاجة | أخشی صعوبتها و أرجو دلها
منعت تحیتها فقلت لصاحبي | ما کان أکثرها لنا و أقلها
فدنی و قال لعلها معذورة | من بعض رقبتها فقلت لعلها

(عروة بن اذینه)

***

از آن که خیال عشق تو را دارد، بیزار باش؛ چرا که عشقِ تو را چون لباسی از خویش خواهد کند. آن چه به او نسبت دادی، در توست و هر دوی شما بر دیگری عشق می‌ورزید. سپیدرویی که زود در نعمت متنعم و پرورده شد؛ اگر وسوسه‌ای به او خطور کند، وجدان به دل شفاعت او را خواهد کرد. اگر او حاجتی به واقع به من عرضه کند، بیم سختی آن حاجت و نیز آرزوی ناز و دلال او را یابم. مرا تحیّت نگفت، پس به مصاحب خویش گفتم: چه بسیار که با ما بود و اکنون نیست. پس به من نزدیک شد و گفت: شاید از جهت پوشش جمال خویش معذور است. گفتم: شاید.

۴۱۷> دوزخ هجران

در دوزخ هجران لب کس کی خندد؟ | یا خاطر او به خرّمی پیوندد؟

گـر آن دوزخ، چـو دوزخِ هـجران است — حـاشا کـه خـدا بـه کـافری بِـپَسَندد؟

(خواجه افضل)

۴۱۸> جامِ ستم

آخـر ز کَـفَت جـام سـتم نـوشیدم — و ز بـزم تـو دامـنِ طـرب در چـیدم

روزی که بـه کُشـتنم کـمر مـی‌بستی — کاش از تو گناه خویش می‌پرسیدم؟!

(ولی دشت بیاض)

۴۱۹> از سرِ اِنصاف

بی‌خوابیِ شب، جان مـرا گـر چـه بکـاست — در خـواب شـدن از ره انـصاف خـطاست

تـرسم کـه خـیال او قـدم رنـجه کـند — عـذر قـدمش بـه سـالها نـتوان خـواست

(خواجه ضیاء الدین علی ترکه)

۴۲۰> فنا

أقـول لجـارتي و الدمـع جـاري — ولي عـزم الرحـيل عـن الديـار

ذريـني أن أسـير ولا تـنوحي — فإنّ الشهب أشـرفها السـواري

و إنـي فـي الظـلام رأيت ضـوءاً — كأنّ اللـيل بـدل بـالنهار

ألرضـى بـالاقامة فـي فـلاة؟ — و أربـعة العـناصر في جـواري

إذا أبـصرت ذاک الضـؤ أفـنى — فـلا أدري يـميني من يسـاري

(شیخ شهاب الدین سهروردی)

***

گاهی که عزم رحیل از دیار کرده بودم با چشمان گریان به جاریهٔ خود گفتم: مرا راهی کن و چون به سفر رفتم بر من نوحه مکن؛ چرا که ستارگان بر شهاب‌ها سرورند و من در تاریکی، نوری دیدم گویا شب تبدّل به روز شد: آیا رضایت داری در صحرایی اقامت کنم که فقط چهار عنصر اصلی همسایگان منند؟ هنگامی که چشم بدان نور دوختم فانی شدم، به گونه‌ای که چپ از راست بازنشناسم.

۴۲۱> در وصف جوانی

یـا شـبابي و أيـن مـني شـبابي؟ — إذ تـــنتني أيــامه بــانقضاب
لهف نفسي عـلى نـعيمي و لهـوي — تـحت أفـنانه اللـدان الرطـاب
و مــعز عــن الشـبـاب مـؤس — بـمشيب الأتـراب و الأصحاب
قـلت لمـا انـتحى يـعد أساه — مــن مــصاب شـبابه فـمصاب
ليس تأسـوا كـلوم غـيري كـلومي — مـا بـه مـا بـه و مـابي مـابي

(ابن رومی)

***

ای جوانی! کجاست جوانیم؟ که روزهای او از من به شتاب گذشت. چه خوشا روزهای نعمت و خوشگذرانی‌ام که زیر سایه سار جوانی گذشت. تسلیت‌گوی من از جوانی‌ام، پیری اصحاب و دوستانم بود. و او را گفتم چون که نوحهٔ اندوه از مصیبت جوانی سر داده بود: هرگز زخم‌های دیگران مانند زخم‌های من درمان نمی‌شود و درد او، درد او و از من، مال من است.

۴۲۲> کوزه‌ای از خاکستر

شاعری بوده مشهور به «دیک الجن»، موسوم به «عبدالسلام». مذهب امامیّه داشته، عمرش از هفتاد گذشته و در سال دویست و سی و پنج هجری متوفّی شد. او را کنیز و غلامی بوده، هر دو در نهایت حسن و وجاهت. از اتّفاق روزی، ایشان را در خوابگاه با هم دیده از آن حرکت در خشم رفت. به تیغ زهر آلود شربت ناگوار مرگ را به آن، دو نوباوهٔ حسن و ملاحت چشانده، هر یک را جدا آتش زده، محروق نمود. بعد از آن قدری خاک به خاکستر ایشان آمیخته و از گِل هر یک کوزه‌ای ساخت. در هنگام آراستن مجلس، هر دو کوزه را پر از شراب کرده، یکی را در یمین و یکی را در یسار می‌گذاشت. گاهی کوزهٔ خاکستر کنیز را می‌بوسید و می‌خواند:

یا طـلعة طـلع الحـمام عـليها — و جنى لها ثـمر الردى بـيديها
رويت من دمها الثرى و لطـالما — روى الهوى شفتيّ من شفتيها

***

چه یا شکوه! شکوهی که مرگ بر آن طلوع کرد و با دستان خود مرگ را به سوی خود کشید، از خون او خاک را سیراب کردم و چقدر عشق، لبان مرا از لبان او سیراب کرده بود.

و گاهی کوزهٔ غلام را می‌بوسید و می‌خواند:

و قـتلته و بـه عـلىّ كـرامـة   فله الحشى و له الفـؤاد بأسـره
عـهدي بـه ميتاً كأحسـن نـائم   والحزن يسفح أدمعي في حجره

***

او را کشتم در حالی که نزد من منزلتی داشت. دل و وجود من فدای او باد.
کشتهٔ او چونان نیکو خفته‌ای بود و اندوه اشک من را در دامن او می‌ریزد.

۴۲۴> هندسه

«شیخ بهاءالدین» ـ علیه الرّحمه ـ دو برهان مختصر از بهر مساوات زوایای سه گانهٔ مثلث با دو قائمه آورده؛ برهان اول: «ا ب ج» را یک مثلث فرض می‌کنیم. از نقطهٔ «ا» تا «د» خطّی که خطّ «ب ج» را موازی باشد، اخراج نماییم. پس گوییم: دو زاویهٔ «د ا ب» و «ج ب ا» دو قائمه‌اند، چه از یک طرف خط قاطع دو زاویهٔ داخلی‌اند و دو زاویهٔ «د ا ج» و «ا ج ب» نیز مساویند، چه هر دو متبادل می‌باشند. پس مجموع زوایای «ج» و «ا» و «ب» مساوی دو قائمه‌اند و این چیزی است که ما می‌خواستیم.

از معلّم ثانی «ابونصر فارابی» از برهان مساوات سه زاویهٔ مثلث با دو قائمه سؤال نمودند، گفت: از شش قائمه، چهار را کم کنی، دو باقی می‌ماند. در بیان برهان وی می‌توان گفت: مثلاً ضلع «ب ج» از مثلث «ا ب ج» تا «د» اخراج گردید و «ب ا» نیز تا «ح» گذشت. در شکل ۱۳ «اولی الأُصول»، برهان آورده‌اند که: چون خطّی واقع بر خطّی شود در دو طرف آن یا دو قائمه یا دو زاویه که مساوی دو قائمه‌اند، حادث گردند، پس زوایای شش گانه‌ای که حادث گردند مساوی شش قائمه می‌باشند. چنان که از نقطهٔ «ا» خط «ا ر» را که موازی با «ب ج» باشد، اخراج کنیم. دو زاویهٔ داخلی «ه ج ا» و «ر ا ج» مطابق شکل ۲۹ «اولی الأُصول» چون دو قائمه‌اند و دو زاویهٔ «د ب ا» و «ح ا ر» نیز به سان دو قائمه می‌باشند. چه زاویهٔ «د ب ا» با زاویه «ب ا ر» متبادلند، مساوی یکدیگر آیند و زاویهٔ «ح ا ر» با زاویهٔ «ا ب ج» مساوی است؛ زیرا که داخل و خارج‌اند. پس از این شش قائمه که چهار کم شود، زوایای سه گانه‌ای که مساوی دو قائمه‌اند، باقی ماند.

«محقّق طوسی» در بیان مصادره در اول کتاب گفته: «چون دو عمود متساوی بر یک خطّ قائم و طرفین دو عمود را به خطّ دیگر وصل کنیم، دو زاویه‌ای که در بین حادث شوند، متساوی می‌باشند. مثلاً عمود «اب» و عمود «ج د» که متساوی‌اند بر خط «ب د» قائمه و «ا ج» را که طرف دیگر دو عمود است، به خطّ دیگر وصل نمودیم، زاویهٔ «ب ا ج» و زاویهٔ «د ج ا» حادث گردید.

گوییم این دو زاویه متساوی‌اند و «ا د» و «ب ج» به صورت متقاطع بر «ه» وصل کنیم. پس در مثلث «ا ب د» و مثلث «ج د ب» دو ضلع «ا ب» و «ب د» و زاویهٔ قائمه «ا ب ر» و زاویهٔ «ج د ب» را متساوی و این مساوات مقتضی تساوی باقی زوایا و اضلاع است با نظایر خود و از تساوی دو زاویهٔ «ا د ب» و «ج ب د» تساوی «ب ه» و «د ه» لازم و «ا ه» و «ج ه» که مساوات دارند، مقتضی تساوی دو زاویهٔ «ه ا ج» و «ه ج ا» و دو زاویهٔ «د ا ب» و «ب ج د» خود مساوی بودند. پس در جمیع زوایای «ب ا ج» و «د ج ا» تساوی به هم رسید.

به وجه دیگر، چون «ب د» را بر «ه» تنصیف کردیم و «ا ه» و «ج ه» را به هم وصل نمودیم، پس دو ضلع «ا ب» و «ب ه» با زاویه «ب» از بهر دو ضلع «ج د» و «د ه» و زاویهٔ «د» مساوی می‌باشند و دو زاویهٔ «ب ا ه» و «د ج ه» نیز متساوی آیند و دو ضلع «ا ه» و «ج ه» هم مساوی یکدیگر شوند و به شکل «مأمونی» دو زاویهٔ «ه ا ج» و «ه ج ا» نیز مساوی می‌باشند. پس مجموع زاویهٔ «ب ا ج» با زاویهٔ «د ج ا» هم مساوی یکدیگر شوند و آن چیزی است که ما خواسته بودیم.

۴۲۴> کلمات قصار

برگزیده‌هایی از باب اخیر «نهج البلاغه»[1] از سخنان سرور اوصیا علیه افضل الصلوة:

خوشرویی، پیوند دوستی است.

هرگاه بر دشمن دست یافتی، عفو وی را سپاسگزاری خویش از دست یافتن به او نه.

برترین پرهیزگاری، پنهان ساختن پرهیزگاری است.

مستحبّی که به واجبی زیان رساند، سبب قرب پروردگار نگردد.

مال، اصل خواهش‌های نفس است.

هر دم که آدمی فرو می‌کشیدش، گامی به سوی مرگ اوست.

کسی را که نرمی بُوَد، دوستان زیاده شوند.

هر ظرفی با نهادن مظروف، در آن تنگ‌تر همی شود، جز ظرف دانش که هر چه در آن نهند، وسعت گیرد.

از خداوند بپرهیز، هرچند پرهیزت اندک بود و بین خود و او پرده‌ای بنه، هر چند نازک باشد.

هر قدر توانایی بیشتر شود، شهوت فرو گیرد.

---

۱. نهج البلاغه، باب حِکَم امیرالمؤمنین علیه‌السلام.

برترین کارها آن است که نفس تو به انجامش اکراه کند.

مرگ، نیک‌ترین نگهبان است.

اندکی که دوام کند، از زیاده‌ای که ملال آورد، نیکوتر است.

اگر مرد را خصلتی نیک بود، چشم انتظار دیگر خصایلش باشید.

همنشین پادشاه، چون کسی است که بر شیر سوار است، دیگران بدو رشک همی برند و او خود، خطر مقام خویش را بیش از دیگران داند.

۴۲۵> اشتیاق

«شیخ بهایی» در شوق بوسیدن درگاه سیّد انبیاﷺ سروده است:

للشــوق إلی طـيبة جـفني بـاکـي　　لو أنّ مـــقامي فــلک الأفــلاک

يســتحقر مـن مشـی لدی روضـتها　　المشــي عـــلی أجـنحة الأمـــلاک

***

در شوق مدینه، دیده‌ام گریان است. گویا جایگاه من فلک الافلاک است، آن که در روضهٔ او پای نهاده است، راه رفتن روی بال فرشتگان را حقیر می‌بیند.

۴۲۶> در حریم عزّت

مؤلّف کتاب، «محمد» مشهور به «بهاءالدین عاملی» گفته: عزم را جزم نموده و متمنّی بودم که در «نجف اشرف» متّصل به گنبد شریف، کفش کنی را احداث نموده و این دو بیت را بر دیوار آن بنویسم که خاطر ضعیف آن را پرداخته و آن دو بیت این است:

هذا الافـق المـبين قـد لاح لديک　　فـــاسجد مـــتذللا و عـفر خـديک

ذا طور سينين فاغضض الطرف بـه　　هـــذا حـرم العـزة فـاخلع نـعليک

***

این افق مبین است که بر تو جلوه کرده است؛ پس به سجده بیفت و صورت به خاک بمال، که این طور سینین است پس چشم را درویش ساز و این حریم عزّت است، پس پای، برهنه ساز.

۴۲۷> مطلوب دل

و مـن يک مـثلي ذا عـيال و مـقترا　　من المال يطرح نفسه کـل مـطرح

لیــبلغ عــذراً او یــصیب رغـیبة　　　و مبلغ نـفس عـذرها مـثل منجح

(سروده یکی از اعراب)

***

هر که مانند من عیالوار و محتاج باشد، خود را در هر کاری خواهد افکند، تا این که عذر او خواسته شود تا به سهمی کثیر برسد و اگر عذر او نیز خواسته شود، چنان است که گویا به مطلب خود رسیده است.

۴۲۸> گرانمایه‌ها

این سخنان، شایستهٔ آن است که با کلک نور بر سیمای حور نوشته آید:

آن کس که نفس خویش را گرامی دارد، درهم و دینارش را خوار شمارد.

آن کس که راه رهروان در پیش گیرد، از لغزش مصون ماند.

کسی که بندهٔ حق است، آزاده است.

آن کسی را که اندکی از توجّه خود ویژهٔ تو کند، تمامی سپاست را ویژهٔ او کن!

آن کس که آهستگی پیشه کند، به آن چه خواهد، رسد.

خشمناکی، به خواری پوزش نیرزد.

هیچ چیز، دانش را چون سپردن آن به اهلش حفظ نکند.

بسا عطا که خطا بود و بسا عنایت که جنایت محسوب شود.

اگر شمشیر نباشد، ستم بالا گیرد.

راستی اگر نقش شود: صورت شیری دارد و دروغ اگر نقش گردد، صورت روباهی.

اگر آن کس که نمی‌داند، ساکت ماند، اختلاف به پایان می‌رسد.

آن کس که امور را بسنجد، پوشیده‌ها را نیز داند.

آن کس که شنیدن کلمه‌ای را تاب نیاورد، کلماتی را باید بشنود.

آن کس که به نفس خود عیب جوید، به پاکیش همّت کرده است.

آن کس که به غایت خوشنودی رسیده است، بایستی غایت ناخشنودی را منتظر باشد.

آن کس که عزّت دنیارا با پادشاه شریک بُوَد، خواری آخرت، با او شریک است.

تهیدستی، هوشمند را از بیان دلیل خویش باز می‌دارد.

بیماری، زندان جسم است و غم زندان روح.

آن چه شادمان کند، نبودش غم آورد.
زمانه، پند دهنده‌ترین معلّمان است.
آن کس که پیش از دیگران به فتنه شتابد، در گریز بی‌آزرم‌تر از ایشان است.
مرگ، بر آرزوها همی خندد.
هدیه، بلاهای دنیوی را می‌راند و صدقه بلاهای عقبایی را.
آزاده، اگر طمع ورزد بنده است و برده، اگر قانع باشد، آزاده.
فرصت، زود از دست رود و دیر به دست آید.
مردمان، طعمه‌های روزگارند.
زبان، حجمی اندک و گناهی بزرگ دارد.
روز دادگری بر ظالم، سخت‌تر از روز ستم بر مظلوم است.
همنشینِ سنگین‌دلان چونان تب روح و روان است.
سگی به راه نیکوتر از شیری خفته است.
اگر با دیوانه‌ای تمام، درگیر شوی، نیکوتر از آن است که با نیمه دیوانه‌ای.
شود که بازار یاقوت به زمانی فرو گیرد؛ پیروی کن و بدعت مگذار.
آن کس را که بی نیاز از تو در بزرگ داشتت می‌کوشد، جانب دار.
با تکیه بر پادزهری که داری، زهر منوش!
از آن کسان مباش! که آشکارا ابلیس را لعن همی کنند و پنهانی دوستش دارند.
با بردباران به سبکسری، هم نشینی و با سفیهان بردباری مکن.
دوست تو آن است که به تو راست گوید نه آن که دروغت را راست شمارد.
در خیر اسراف نیست، چنان که در اسراف خیر.

۴۲۹> در هنگامه جدایی

یا من سینای عن بنیه	کما نأی عنه أبوه
مثل لنفسک قولهم	جاء الیقین فوجهوه
و تحللوا من ظله	قبل الممات و حللوه

(ناشناس)

***

ای آن که از فرزندان خود دور خواهی شد. چنان چه پدر او از وی دور شد. برای خود از گفتار ایشان مثال بزن، که مرگ فرا رسید؛ پس او را به سوی قبله بخوابانید، و از او حلالیت بطلبید قبل از مرگ و او را نیز حلال کنید.

۴۳۰> هندسه

ابعاد که عبارت از عرض و عمق و طول است، در موضع دور از موضع نزدیک، کوتاه‌تر می‌نماید. هر مرئی که در سطح واقع شود و در بالا کسی بر آن نگرد، مادام که چشم از مرئی بلندتر باشد، نزدیک دیده می‌شود و اگر چشم به مرئی نزدیک باشد، دورتر به نظر می‌آید. مثلاً: سطحی را که مرئی بر آن واقع است، به «ا ب» و مرئی را «ب» فرض کنیم و چشم را که «ه» باشد، به مقدار «ا ج» از آن مرئی بلندتر انگاریم. پس می‌گوییم «ب» نزدیک‌تر از «ا» که به «ب» نزدیک‌تر است، دیده می‌شود و اگر چشم در موضع «ا ه» به مقدار «ا د» از آن دور باشد، دور دیده می‌شود، زیرا «ا ب ج» مبدا عمود خارج از چشم است که بر سطح مرئی واقع می‌شود و «ا ه» به اندازهٔ «ا د» می‌شود و زاویهٔ «ا ب د» از زاویه «ا ب ج» و زاویهٔ «ا» بزرگ‌تر است. هر چند زاویه بزرگ باشد، مرئی دور دیده می‌شود و هر چند کوچک‌تر باشد، نزدیک‌تر به نظر می‌آید و هم چنین زاویهٔ «اج ب» خارج مثلث «د ج ب» فرض است.

۴۳۱> شیوه عزلت

اگر دل از غم دنیا جدا توانی کرد ‌‌ ‌‌ نشاط و عیش به باغ بقا توانی کرد
وگر به آب ریاضت بر آوری غسلی ‌‌ ‌‌ همه کدورت دل را صفا توانی کرد
ز منزلات هوس گر برون نهی قدمی ‌‌ ‌‌ نزول در حرم کبریا توانی کرد
وگر ز هستی خود بگذری یقین می‌دان ‌‌ ‌‌ که عرش و فرش و فلک زیر پا توانی کرد
و لیکن این عمل رهروان چالاک است ‌‌ ‌‌ تو نازنین جهانی، کجا توانی کرد؟
نه دست و پای امل را فرو توانی بست ‌‌ ‌‌ نه رنگ و بوی جهان را رها توانی کرد
چو «بو علی» بِبُر از خلق، گوشه‌ای بنشین! ‌‌ ‌‌ مگر که خوی دل از خلق وا توانی کرد

(ابن سینا)

و شاید از «ابی علی بن مسکویه» باشد:

۴۳۲> در مراحل عشق

به سرّ جام جم آن گه نظر توانی کرد | که خاک میکده کحل بصر توانی کرد
گدایی در میخانه طرفه اکسیری است | گر این عمل بکنی، خاک، زر توانی کرد
به عزم مرحلهٔ عشق پیش نه قدمی | که سودها کنی از این سفر توانی کرد
تو کز سرای طبیعت نمی‌روی بیرون | کجا به کوی طریقت گذر توانی کرد
جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی | غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد

(حافظ شیرازی)

۴۳۳> وصف شکوفهٔ بادام

أزهر اللوز أنت لكل زهر | من الأزهار تأتينا إمام
لقد حسنت بك الأيام حتى | كأنك في فم الدنيا ابتسام

(مجیرالدّین)

***

ای شکوفهٔ بادام! تو پیشوای همهٔ شکوفه‌های زمینی؛ چنان روزگار، خوش تو را پرورده که گویی لبخند دنیا تو هستی.

۴۳۴> عکس رخ یار

افدي الذي أهوى بفيه شاربا | من بركة طابت وراقت مشرعا
ابدت لعيني وجهه و خياله | فأرتني القمرين في وقت معا

(مجیرالدّین)

***

فدای آن که از چشمه سار لبانش، چشمهٔ زلال و صاف او، چون خواستم بنوشم عکس او را در آن دیدم، پس دو ماه در یک لحظه بر من نمایان شد.

۴۳۵> سرخوش از جام توحید

هر آن کس که بر کام گیتی نهد دل | به نزدیک اهل خرد نیست عاقل
چو نقد بقا نیست در جیب هستی | ز دامان او دست امید بگسل
روان است پیوسته از شهر هستی | به ملک عدم از پی هم قوافل
به صد آرزو رفت عمر گرامی | نشد آرزوی دل از دهر حاصل

ندانم چه مقصود داری ز دنیا؟ — که گشتی مقید به دام شواغل
اگر میل کسب کمالات و همی — حریم ضمیر تو را گشت شاغل
همان گیر کز فیض فضل الهی — شدی بهرمند از فنون فضایل
به اصناف آداب گشتی مؤدّب — به دانش مقدم شدی در محافل
به قانون «مشائیان» بر مقاصد — اقامت نمودی صنوف دلایل
ز فرط توجه به سوی مبادی — چو «اشراقیان» کشف کردی مسایل
چه حاصل که از صوب تحقیق دوری — به نزدیک دانا به چندین مراحل
ندارد خبر فکر کوتاه بینت — ز ماهیّت مبتدا در اوایل
ضمیر تو ظاهر پرست است ورنه — چرا کرد در فعل اضمار فاعل
معلل به اغراض نفسی است فعلت — که گشتی از آن جوهر فرد غافل
ز اقسام اعراض در فنّ حکمت — جز اعراض نفسانیت نیست حاصل
تأمل در ابطال دور و تسلسل — نهاده است در پای عقلت سلاسل
اگر قامت همّتت را در این ره — شود خلعت خاص توفیق شامل
نگردد سرا پردهٔ چرخ و انجم — میان تو و کعبهٔ اصل حایل
نشینی طربناک در بزم وحدت — بشویی غبار غم کثرت از دل
شوی سر خوش از جام توحید و گویی — «تخلّصتُ مِن سِجن تلکَ الهیاکل»
خدایا! به آن شمع جمع نبوت — که روشن به نور وی است این مشاعل
به شاهی که او در نماز ایستاده — تصدّق نمود است خاتم به سائل
به نور دل پاک زهرای ازهر — که در عصمت اوست آیات نازل
به روشندلان سپهر امامت — «علیهم من الله رشح الفضائل»
به حسن دل افروز خوبان دلکش — به آه جگر سوز عشاق بیدل
که از لجّهٔ بحر کثرت دلم را — به عون عنایت رسانی به ساحل
ز سرچشمهٔ وحدتم تر کنی لب — که شد بر من از تشنگی کار مشکل

(شاه طاهر)

۴۳۶> در ذلّت دین و دنیا!

آورده‌اند: حضرت عیسیعليه‌السلام به «حواریّون» خطاب نموده؛ چنان که اهل دنیا به ذلّت دین با

سلامت دنیا راضی شده‌اند، شما هم به ذلّت دنیا با سلامت دین راضی شوید.[1]

شاعری هم بدین مضمون چنین سروده:

أری رجالا بأدنی الدین قد قنعوا و لا أراهم رضوا في العیش بالدون

فاستغن بالدین عن دنیا الملوک کما استغنی الملوک بدنیا هم عن الدین

***

مردانی را می‌بینم که به اندکی دین راضی هستند، در حالی که در دنیا به اندک راضی نمی‌توانند. تو نیز با دین، خود را از دنیای پادشاهان، غنی ساز، چنان که ایشان با دنیا از دین، خود را بی‌نیاز می‌دانند.

۴۳۶> نگاهی از سر عشق

أتـراه یترک الغزلا و علیه شب واکتهلا

کلف بالغید ما علقت نفسه السلوان مذ عقلا

غیر راض عن سجیة من ذاق طعم الحب ثمّ سلا

أیها اللوام و یحکم إنّ لي عن لومکم شغلا

ثقلت عن لومکم أذن لم یجد فیما الهوی ثقلا

تسمع النجوی و إن خفیت و هي لیست تسمع العذلا

نظرت عیني لشقوتها نظرات وافقت أجلا

غادة لما مثلت لها ترکتني في الهوی مثلا

أبطل الحقّ الذي بیدي سحر عینیها و ما بطلا

حسبت أنّي ساحرقها مذ رأت رأسي قد اشتعلا

یا سراة الحي مثلکم یتلافی الحادث الجللا

قد نزلنا في جوارکم فشکرنا ذلک النزلا

ثمّ واجهنا ظباءکم فرأینا الهول و الوهلا

أضمنتم أمر جیرتکم ثمّ ما أمنتم السبلا

(ابن عبد الجلیل اندلسی)

***

---

۱. مجموعهٔ ورّام، ج ۱، ص ۱۳۴.

آیا او عشق را ترک خواهد کرد در حالی که همراه با آن پیر و سالخورده شده است. عاشق زیبارویی شده و از آن زمان که پای بند اوست، روی آرامش را نچشیده و از منش کسانی که طعم دوستی را چشیدند و آن را بدرود گفتند، بیزار است. ای ملامتگران! وای بر شما، که من از ریشخند شما مشغولم، گوش من از ملامت شما سنگین است ولی از عشق سنگین نیست، آواهای آرام را می‌شنود و ریشخند را هرگز. از بد حادثه چشم من نگاهی کرد که آن نگاه در نهایت، او را خواهد کشت؛ به نیک رویی که مانند ندارد و مرا در عشق مثال‌زدنی کرد. حق را از کف من ربود و مرا جادویی کرد که باطل السحری ندارد؛ گمان ورزید که چون مرا به آتش کشیده، او را نیز خواهم سوزاند. ای شرفای قوم؛ چونان شمایی امور عظیم حادث شده را جبران می‌کند، ما در جوار شما سکنیٰ گزیدیم و آن را شکرانه گفتیم، سپس با آهوانتان مواجه شدیم و هول و هراس بر ما چیره شد. آیا امر این همسایه را به انجام می‌رسانید، به ویژه که راه را امن نکرده بودید؟

۴۳۸> در مذمّت غفلت

ای که جان را بهر تن می‌سوختی | سوختی جان را و تن افروختی

ای دریغا! ای دریغا! ای دریغ! | آن چنان ماهی نهان شد زیر میغ

اندکی جنبش بکن همچون جنین | تا ببخشندت دو چشم نور بین

دوست دارد یار، این آشفتگی | کوشش بیهوده به از خفتگی

اندرین ره می‌تراش و می‌خراش | تا دم آخر دمی غافل مباش

(مثنوی معنوی)

۴۳۹> شرح کلمهٔ «بس»

یکی از ائمهٔ لغت گفته است: لفظ «بس» را که عامهٔ عرب استفاده می‌کنند، فارسی است و تصرّف هم در آن نموده‌اند. مثل بسک و بسی. در فارسی کلمهٔ دیگری به غیر از این سه لفظ به معنو آن نیامده است، لیکن در زبان عرب به معنی بس، بسیارند مثل: «حسب و قط» بدون تشدید طاء «امسک»، «اُ کفف»، «ناهیک»، «کافیک»، «بجل»، «مه و مهلاً»، «اقطع و اکتف».

۴۴۰> اشک محبوس

خاض العواذل في حديث مدامعي | لما جرى كالبحر سرعة سيره
فحبسته لأصون سرّ هواكم | حتى يخوضوا في حديث غيره

(ابن حجر عسقلانی)

***

سرزنش کنندگان در دریای اشک من، به غوّاصی پرداختند و من برای آن که ایشان به دیگری مشغول شوند، اشکم را محبوس کردم.

۴۴۱> در جنبش تب

«ابن نبیه» به نزد «صاحب صفی‌الدّین» رفته، دید که «تب قشعریره»[1] دارد، گفت:

تبّاً لحماک التي | أضنت فؤادي ولها
هل قد سألت حاجة | فأنت تهتز لها

***

بدا به گرمای تب تو که قلب عاشق من را آزار داده است. آیا تب از تو چیزی خواسته است، که این چنین به جنبش افتاده‌ای؟

۴۴۲> اصالت شمع

و ذي هيف زارني ليلة | فأضحى به الهم في معزل
فمالت لتقبيله شمعة | و لم تخش من ذلک المحفل
فقلت لصحبي و قد حكمت | صوارم لحظيه في مقتلي
اتدرون شمعتنا لم هوت | لتقبيل ذا الرشاء الأكحل
درت أن ريقته شهدة | فحنت إلى إلفها الأول

(علامه حلّی)

***

آن نازنین اندام، شبی به دیدارم آمد و مرا از اندوه و غم دور ساخت. پس آن‌گاه شمعی برای بوسه زدن به او خم شد و از محفلیان به خود بیم راه نداد. چون تیر مژگان وی به قتلم سر برافراشت، یاران را گفتم: آیا می‌دانید چرا شمع

---

۱. تب قشعریره: تب و لرز

محفل ما برای بوسیدن آن آهوی سیاه چشم خم شد؟ دانست که شهد دهان او از شهد عسل است، پس روی به اصالت خویش آورده، بدان سو میل کرد.

۴۴۳> در راه دوست

راه در دوست آشکـــارا مســپار! — نامحرم پـا بـود در ایـن ره، رفـتار
یا پای چنان نِـه کـه نـماند نـقشی — یا نقش قدم بـا قـدم خـود بـردار

(فصیحی)

۴۴۴> بی تو

ما بی‌تو دمی شـاد بـه عـالم نـزدیم — خوردیم بسی خـون دل و دم نـزدیم
بـــی‌شعلهٔ آه، لب ز هـــم نگشـودیم — بی‌قطرهٔ اشک، چشم بر هـم نـزدیم

(شاه طاهر دکنی)

۴۴۵> رفاقت!

مــــرضت ولي جــــيرة كــلهم — عــن الرشـد فـي صـحبتي حـائد
فأصبحت فـي النـقص مـثل الذي — و لا صـــــــلة لي و لا عــــائد

(ناشناس)

* * *

همسایگان من، در رفاقت با من از خود بیخود می‌شدند و اکنون بیمار شده‌ام و چنان افتاده‌ام که گویا، نه خویشاوندی دارم و نه عیادتگری.

۴۴۶> وصف روی یار

حـــلا ريـــقه و الدرفـــيه مـــنضد — و من ذا رأى في الشهد دراً مـنضدا
رأيت بـــــخديه بـــياضاً و حـــمرة — فقلت لي البشـرى اجـتماع تـولدا

(ابن مطروح)

* * *

کام او شیرین و دهان او دُرّ‌بار بود؛ چه کسی در عسل، یاقوت چیده شده دیده است؟ در گونه‌های او سفیدی و سرخی دیدم، به خود مژده دادم کـه اجـتماع خواهیم کرد.

۴۴۱> مالک و زارع؟!

أنبت ورداً ناضراً ناظري / في وجنة كالقمر الطالع
فلم منعتم شفتي لثمة / و الحق أنّ الزرع للزارع

(شیخ بهایی)

***

با نگاه من در چهرهٔ ماهنشان وی، غنچه‌ای رویید؛ پس چرا من را از بوسیدن آن منع می‌کنید؟ مگر نگفته‌اند که زراعت از آنِ زارع است.

پدر شیخ بهایی ـ طاب ثراه ـ این شعر را در جواب شعر پیشین سروده است:

لأنّ أهل الحب في حبنا / عبيدنا في شرعنا الواسع
و العبد لا ملک له عندنا / فزرعه للسيد المانع

***

زیرا عاشقان نزد ما، بندگانی محسوب می‌شوند، و بنده مالک چیزی نیست، پس کاشتهٔ او نیز برای مالک آن بنده است.

۴۴۸> جفای یار

بیش از این، بد عهد و پیمانی مکن! / با سبک روحان، گران جانی مکن!
غمزه را گو، خون عشاقان مریز! / ملک زان تست، ویرانی مکن!
با ضعیفان آن چه در گنجد مگو! / با اسیران هر چه بتوانی مکن!
بیش از این جور و جفا و سرکشی / حال مسکینان چو می‌دانی مکن
ور کنی با دیگران جور و جفا / با «عبیدالله زاکانی» مکن

(عبید زاکانی)

۴۴۹> در قصاص چشم و دل

يا سيدي إن جرى من مدمعي و دمي / للعين و القلب مسفوح و مسفوک
لا تخش من قود يقتص منک به / فالعين جارية و القلب مملوک

(صدر الدّین بن وکیل)

***

مولای من! اگر خون و اشک من روان است، از قصاص چشم و قلب پاره پاره و

خونبار من، هراس به خود راه نده، که چشم کنیز و قلب بنده‌ای بیش نیست.

۴۵۰> قیاس مشهور

ما للقیاس الذي مازال مشتهرا — للمنطقیین في الشرطي تسدید
أما رأوا وجه من أهوی و طرته — فالشمس طالعة و اللیل موجود

(محقّق طوسی)

***

حال، قیاس مشهور میان منطقیین، در شرطی که بدان پای می‌فشرند چیست؟ آیا نمی‌بینند طرّهٔ سیاه و صورت سپید معشوق مرا، که خورشید طلوع کرده و شب نیز به حال خود باقی است.

۴۵۱> حاجت

تأنّ بحاجتي و اشدد قواها — فقد صارت بمنزلة الضیاع
إذا أرضعتها بلبان أخری — أضرّبها مشارکة الرضاع

(مصعب بن زبیر)

***

به حاجتی که نزد تو دارم اهتمام بورز؛ گویا حاجتم از بین رفته است، که اگر آن را نزد دیگری ببرم، آسیب بیشتری به حاجتم وارد خواهد شد.

۴۵۲> پند پدر

«شیخ بهایی» مؤلّف کتاب، گوید: این از جمله سروده‌هایی است که پدرم برایم سروده و چه بسیار اشعاری که برای من پدرم ـ خدا او را رحمت کناد ـ سروده است:

صل من دنا و تناس من بعدا — لا تکرهنّ علی الهوی أحداً
قد أکثرت حواء ما ولدت — فاذا جفا ولد فخذ ولداً

***

به نزدیکان بپیوند و از دوران بپرهیز و بر کسی به گران جانی عاشق مشو! چرا که فرزندان حوّا بسیارند و اگر یکی جفاکار بود، دیگری را برگزین!

۴۵۳> در وصف یار

تـلاعب الشـعر عـلى ردفـه — أوقع قلبي في العريض الطويل
يـا ردفـه جـرت عـلى خـصره — رفـقاً بـه مـا أنت الا ثـقيل

(ناشناس)

***

گیسوان او بر نشیمن‌گاه او بازی می‌کرد و قلب مرا میان بلندی و پهنی انداخته بود. ای نشیمن‌گاه! بر کمر او ظلم روا داشتی، مدارا کن که او سنگینی بـار تـو را تحمّل می‌کند.

۴۵۴> مشتاق دیدار

ما إن تقاعد جسـمي عـن لقـائكم — الا و قـلبي إليكـم شـيق عـجل
و كـيف يـقعد مشـتاق يـحركه — إليكـم البـاعثان الشـوق و الأمـل
فان نهضت فـما لي غـيركم و طـر — و كـيف ذاک و مـالي عـنكم بـدل

(ابو نصر فارابی)

***

چگونه از دیدار شما پای پس کشم، در حالی که قلب به دیدار شما شتابان است؟ و چگونه مشتاق در مسیر بنشیند، در حالی که اشتیاق و آرزو او را راه می‌برند؟ پس اگر به پا خیزم، به غیر شما چه حاجتی خواهم داشت؟ و چگونه ایـن مـمکن است و چه کسی بدل از شما برای من خواهد بود؟

۴۵۵> خانهٔ دنیا

یکی از امرای بغداد بر عمارت خود نوشته بود:

و مـن المـروۃ للـفتى — مـا عـاش دار فـاخرة
فـاقنع مـن الدنـيا بـها — و اعـمل لدار الآخـرة

(ناشناس)

***

از نیکبختی جوان است که خانه‌ای بزرگ و خوب داشته بـاشد. پس در دنـیا بـه همان خانه قانع باش و برای خانهٔ آخرت بکوش.

۴۵۶> وصف نوجوان

«ابن زولاق» دربارهٔ نوجوانی که خادمی از او محافظت می‌کرد سرود:

و من عجب أن يحرسوک بخادم | و خدام هذا الحسن من ذاک أكثر
عذارک ريحان و ثغرک جوهر | و خدک ياقوت و خالک عنبر

***

حیرت‌انگیز است! تو را با غلامی نگاهبانی می‌کنند، در حالی که نگهبانان این حُسن بیشترند. عذار تو از ریحان و دهان تو از گوهر است و گونه‌ات از یاقوت و خال تو از عنبر است!

۴۵۷> در سفر محبوب

«خبّاز بلدی» هنگامی که محبوبش بر دریا سفر کرد، چنین سروده است:

سار الحبيب و خلف القلبا | يبدي العزاء و يظهر الكربا
قد قلت إذ سار السفين به | و الشوق ينهب مهجتي نهبا
لو أن لي عزاً أصول به | لأخذت كل سفينة غصبا

***

حبیب رفت و دل خود را نزد من به جا گذاشت که از آن دل، عزا و بلا همی تراود. چون کشتی، او را با خود برد و شوق من را نیز غارت کرد. اگر توان و قدرت دست یافتن به وی مرا می‌بود، تمام کشتی‌ها را غصب می‌نمودم.

۴۵۸> عشق ورزی

فساح ريح الصبا و صاح الديک | فانتبه و انف عنک ما ينفيک
و اخلع النعل في الهوى و لهاً | وادن منا فإننا ندنيک
و استلمها سلافة سلمت | من أذى من بغى لها تشريک
و ادر مدحها الفصيح و قل | كل مدح لغير تلک ركيک
و تعشق و كن إذاً فطنا | كل شيء عشقته يغنيک
و انف عنک الوجود و افن تجد | نفحة من نوالنا تبقيک
إن تسر صوبنا تسرّو إن | مت في السير دوننا نحييک
و إذا هالک الحميم فحم | في حمانا فاتنا نحميک

و تـخلق بـما خـلقت له — فـهو مـن مورد الردى منجيک
جـد بـنفس تـجد نـفيس هـدى — کـف کـفاً عـن غيرنا نکـفيک
خـل خـلي مـناک لي بسمنى — و اجـعل النـفس هـدينا نـهديک
وانـتصب رافـعاً يـديک بـها — واخـفض القـدر سـاکـنا نـعليک
وابک تـمحو قـبائحاً کـتبت — قـبل أن تـلتقي الذي يـبکيک
تـدعى غـير مـا وصـفت بـه — و الذي فـيک ظـاهر مـن فـيک
تـجترى و الجـليل مـطلع — مـا کأنّ النـهى إذاً نـاهيک
تـتلاها عـن الهـدى و لهـا — مـبتلا دائـماً بـما يـبليک
تـلبس الکـبر تـائها سـفهاً — و النـجاسات کـائنات فـيک
و إذا ذکـرت مـواعـظنا — حـدت عـنها کأنـها تـنسيک

(پدر شيخ بهايى)

***

باد صبحگاهى وزيد و خروش آغازيد: به هوش باش و هرچه تو را مى‌راند، از خود بران! کفش از پاى بکن در برابر عشق و به ما نزديک شو تا تو را نزديک شويم و شرابى را در بر بگير که از سرکشى و آزار مشرکين به سلامت مانده است و آن را با مديحه بگردان و بگو هر مدحى که براى غير تو گفته شود، رکيک است. عاشق شو و بدان اگر دانايى، هر چه را بدان عشق بورزى، تو را بى‌نياز مى‌کند. از خويشتن هستى را نفى کن و فانى شو که آن‌گاه در خواهى يافت که نفحه‌اى از عطاى ما، تو را بقاء خواهد داد. اگر در راه ما سپر کنى، خشنود خواهى بود و اگر قبل از وصال ما جان بدهى، تو را زنده خواهيم کرد. اگر آتش تو را هلاک کرد، پس در آتش ما بسوز که ما تو را حمايت مى‌کنيم؛ و براى آن که به خاطر او آفريده شده‌اى، خالص باش، که او تو را از هر پستى نجات خواهد داد. به جان کوشا باش! که هدايت گرانبهايى خواهى يافت و از غير ما دست بشوى که ما تو را کفايت خواهيم کرد، خود را به آروزى ما از هر آرزويى خالى کن و جان خويش را به ما هديه کن، که هدايتت خواهيم کرد. جان خود را بر سر دست بگير و منزلت خود را کوچک نما تا بزرگت کنيم. گريه کن تا قبايح اعمال تو محو شود، قبل از آن که آن چه تو را به گريه مى‌اندازد، مشاهده کنى، به غير آن چه ادعا مى‌کنى، هستى، و آن چه هستى از گفتار تو پيداست. جرأت مى‌ورزى آن چنان که گويا تو را نهى نکرده‌اند و خداى جليل بر تو داناست. از هدايت به مغازله مشغولى و هماره به آن چه تو را در بلا افکند، مبتلايى، لباس کبر را از روى سفاهت مى‌پوشى، در حالى که درون تو سرشار از پليدى است؛ و هنگامى که

نصایح ما را می‌شنوی، از آن‌ها روی برمی‌گردانی و دور می‌شوی، گویا همه را فراموش کرده‌ای!

۴۵۹> تضمین غزل جامی

«شیخ بهایی» در تضمین مصراع مشهور «جامی»، «فاح ریح الصبا و صاح الدیک»، چنین سروده است:

یا ندیمي بمهجتي أفدیک — قم وهات الکؤوس من هاتیک
هاتها هاتها مشعشعة — أفسدت نسک ذي التقی النسیک
قهوة إن ضللت ساحتها — فسنا ضوء کأسها یهدیک
یا کلیم الفؤاد داو بها — قلبک المبتلی لکي تشفیک
هي نار الکلیم فاجتلها — و اخلع النعل و اترک التشکیک
صاح ناهیک بالمدام فدم — في احتساها مخالفاً ناهیک
عمرک الله قل لنا کرماً — یا حمام الأراک ما یبکیک
أتری غاب عنک أهل منی — بعد ما قد توطنوا وادیک
إنّ لي بین ربعهم رشأ — طرفه إن تمت أسی یحییک
ذا قوام کأنه غصن — ماس لما بدی به التحریک
لست أنساه إذ أتی سحراً — وحده وحده بغیر شریک
طرق الباب خائفاً و جلا — قلت من قال کلما یرضیک
قلت صرح فقال تجهل من — سیف ألحاظه تحکم فیک
قمت من فرحتي فتحت له — فاعتنقنا فقال لي یهنیک
بات یسقي وبت أشربها — قهوة تترک المقلّ ملیک
ثمّ جاذبته الرداء و قد — خامر الخمر طرفه الفتّیک
قال لي ما ترید قلت له — یا منی القلب قبلة من فیک
قال خذها فقد ظفرت بها — قلت زدني فقال لا و أبیک
ثمّ وسدته الیمین إلی — أن دنی الصبح قال لي یکفیک
قلت مهلا فقال قم فلقد — «فاح ریح الصبا و صاح الدیک»

***

ای همنشین من! جانم فدای تو، برخیز و جام‌های نزد خود را پیش من آر! آن را بیاور، آن را بیاور، آن تابناک را که زهد متقیان ناسک را فاسد می‌سازد. آن قهوه‌گونی را که اگر آن را بیافتی روشنی کاسه‌اش تو را به سوی خود هدایت می‌کند؛ ای دردمند! قلب رنجدیدهٔ خود را با آن مداوا کن شاید شفا بخشد. آن آتش موسی کلیم الله است، پس نظاره کن و کفش از پای بیرون آور و شک به خویش راه مده! آن که تو را باز می‌دارد، پیاپی بر تو فریاد می‌زند، تو نیز در نهی او پیاپی بکوش. خدا عمر تو را زیاد کند، ای کبوتر! چه تو را به گریستن واداشته است؟ آیا اهل آرزو پس از آن که در وادی تو اقامت کردند، ترکت کردند؟ همانا مرا میان وادی ایشان آهوبچه‌ای است که اگر از حزن بمیری، زنده‌ات خواهد کرد. چونان شاخهٔ تری که اگر آن را تحریک کنی به اهتزاز و خرامش درآید. هیچ‌گاه آن سحری را فراموش نمی‌کنم که تنهای تنها به نزد من آمد و کوبهٔ در را با ترس و بیم به صدا درآورد. گفتم: کیست؟ گفت: آن که دیدار او را دوست داری. گفتم: تصریح کن، گفت: آیا نمی‌شناسی کسی را که شمشیر دیدگانش بر تو حکومت می‌کند؟ از خوشی برخاستم و در گشودم و او را در آغوش گرفتم و گفتم: بسیار خوش آمدی. او باده ریخت و من او را شراب نوشاندم، شرابی که بی‌چیز را صاحب همه چیز می‌کند و چون باده او را مخمور کرد، جانب ردای آن دلبر دلبر را گرفتم، گفت: چه می‌خواهی؟ گفتم: ای آروزی قلب من؛ بوسه‌ای از دهانت! گفت: بگیر. و چون گرفتم، طلب زیاده کردم، گفت: مبادا پس آن‌گاه دست راست خویش را مخدهٔ وی ساختم تا صبح نزدیک شد و گفت: تو را بس است، گفتم: اندکی بیش، گفت: برخیز چراکه باد صبحگاهی وزید و خروس آغازید.

۴۶۰> طبیعت دنیا

ما أو مض البرق في داج من الظلل	الا و هاجت شجوني أو نمت علي
و ازداد إضرام وجدي حين ذكرني	لذيذ عيش مضى في الأزمن الاول
إذا كنت من حادثات الدهر في دعة	مبلغاً من لدنه غاية الأمل
لله كم ليلة في العمر لي سلفت	و العيش في ظلها أصفى من العسل
ألفيت فيها عيون الدهر غافلة	عني و صرف الليالي عادم المقل
و الجد يسعى بمطلوبي فما ذهبت	من بعدها برهة حتى تنبه لي
فصوب الغدر نحوي كي يغل به	صحيح حالي فأضحى منه في فلل
و استأصلت راحتي أيامه و غدا	ربع اللقا و التداني موحش الطلل

فصرت في غمرة الأشجان منهمكاً ... لا حول لي اهتدي منه الى حولي
أمسي و نار الأسى في القلب مضرمة ... لاينطفي و قدها و الفكر في شغل
كيف احتيالي و دهري غير معترف ... من جهله قيمة الأحرار بالزلل
حاذرت دهري فلم تنجح محاذرتي ... لما رماني و لا تمت له حيلي
و الحازم الشهم من لم يلف آونة ... في عزة من مهنى عيشه الخضل
و العز من لم يكن في طول مدته ... من خوف صرف الليالي دايم الوجل
فالدهر ظلّ على أهليه منبسط ... و ما سمعنا بظل غير منتقل
كم غر من قبلنا قوماً فما شعروا ... الا وداعي المنايا جاء في عجل
و كم رمى دولة الأحرار من سفه ... بكل خطب مهول قادح جلل
و ظل في نصرة الأشرار مجتهداً ... حتى غدوا دولة من أعظم الدول
و هذه شيمة الدنيا و سنتها ... من قبل تسحنو على الأوغاد و السفل
و تلبس الحر من أثوابها حللا ... من البلايا و أثواباً من العلل
يبيت منها و يضحى و هو في كمد ... في مدة العمر لا يفضي إلى جذل
فاصبر على مرّ ما تلقى وكن حذراً ... من غدرها فهي ذات الختر و الغيل
و اشدد بحبل التقى فيها يديك فما ... يجدي به المرء الا صالح العمل
و احرص على النفس و اجهدفي حراستها ... و لا تدعها بها ترعى مع الهمل
و انهض بها من حضيض النقص منتصباً ... صوارم الحزم للتسويف و الكسل
و اركب غمار المعالي كي تبلغها ... و لا تكن قانعاً منهن بالبلل
فذروة المجد عندي ليس يدركها ... من لم يكن سالكا مستصحب السبل
و كن أبياً عن الاذلال ممتنعا ... فالذل لا ترتضيه همة الرجل
و إن عراك العنا و الضيم في بلد ... فانهض إلى غيره في الأرض و انتقل
و اسعد بنيل المنى فالحال معلنة ... بأنّ إدراك شاء و العز في النقل
و حيث يعييك نقص الحظ فاطوله ... كشحاً فليس ازدياد الجد بالحيل
و دارنا هذه من قبل قد حكمت ... على حظوظ أهالي الفضل بالخلل
و كن عن الناس مهما اسطعت معتزلا ... فراحة النفس تهوى كل معتزل
و لو خبرت الورى ألفيت أكثرهم ... قد استحبوا طريقاً غير معتدل
إن عاهدوا لم يفوا بالعهد أو وعدوا ... فمنجز الوعد منهم غير محتمل

یـــحول صـــبغ اللـــيالي عـــن مـــفارقهم لیســــتحيلوا و ســــوء الحـــال لم يــحل
تـــقاعدت عـــن هـــوى الاخـــرى عـزائـمهم و فـــي اتـــباع الهـــوى حـوشوا عـن الفشـل

(حسن بن زین‌الدین عاملی)

***

هیچ برقی ندرخشید در سیاهی‌ها، مگر آن که درونم بـه جـنبش آمـد و دردم زیاده شد. آتش وجودم زبانه کشید، هرگاه لذّت زندگانی گـذشته را بـه خـاطر آوردم. چرا که از آفات روزگار ایمن و به نهایت آرزوهای خـودم دست یـافته بودم. خدا را که چه شب‌هایی از عمر ما گذشت و عیش در آن‌ها از عسل نیکوتر بود. چشم‌های روزگار را از خود غافل دیدیم و شب‌ها بدون آن که به ما بنگرند، گذشت. و آن جد بر مطلوب ما کوشید، پس چیزی نگذشت مگر آن که روزگار بر ما بیدار شد. باران غدر به سوی ما جریان یافت تا روزگـار نـیکوی مـا را بـه انهزام تبدیل کرد. ایّام راحت مرا به اسـتیصال بـدل سـاخت و مـنزلگاه دیـدار و نزدیکی ما را به خرابه‌های وحشت‌انگیز مبدّل نمود. در دریای غم غرقه شدم و قدرتی بر من نماند تا به ساحل هدایت دست یابم. عصرگاهان شد و آتش یأس در قلب مشتعل شد و شعلهٔ آن خـاموش نـمی‌شود و فکـر نـیز مشـغول است. چگونه بگریزم؟ حال آن که روزگار نیز بر این که از نادانی، بهای آزادگـان را کـم کرده است، اعتراف نـدارد. از دهـر پـرهیز کـردم و آن از تـیر روزگـار نـجاتم نبخشید و چاره‌ام به پایان رسید. دوراندیش زیرک، آن است که زمان، او را بـه خاطر عزّت و عیش پاکیزه‌ای که به وی داده است، احمق نکند. و مغرور آن است که در طول زندگانی خویش، از گذشت شبان ترسان نباشد. روزگار بر سر اهل خویش سایه می‌گسترد و کسی را نرسیده است که سایه پایدار بماند. چه بسیار پیش از ما گروهی که نفهمیدند، مگر آن که صدای مگر به سرعت به نزد ایشان شتافت و چه بسیار دولت آزادگان را که دهر نادان هدف قرار داد و ایشان را در اهوالی انداخت که جلالت شأن ایشان را برد. و چه بسیار کـه در پیروزی اشـرار چنان کوشد تا دولت ایشان از بزرگترین دولت‌ها شد. و این طبیعت دنـیاست و سنّت آن است که بر پستان و سفلگان تـحیت مـی‌گوید و بـر انـدام آزادگـان جامه‌های بلا و بیماری می‌پوشاند. روزان و شبان مـی‌گذرانـند در حـالی کـه در تمام عمر در رنجی هستند که آن را خوشی نیست. پس بر آن چه می‌گذرد صبر کن و هوشیار باش که دنیای غدر، بسیار حیله‌گر و خـدعه ساز است. بـه طـنابی دست بزن که هیچ مردی بدان دست نمی‌یازد، مگر آن که صالح العمل باشد. بر حفظ و حراست نفس خویش کـوشا بـاش و آن را مگـذار تـا در اهـمال بـه چـرا مشغول باشد؛ آن را از نقص بیرون بکش با شمشیری که بر او کشیده باشی تا او را از کسالت نجات بخشد. بر اسب رفعت سـوار شـو تـا بـه بـلندی رسـد و بـه

کوتاهی‌ها قناعت مکن. پس مجد و افتخار این جاست و کسی که سالک و راه رو نباشد بدان نخواهد رسید. از ذلّت‌ها پرهیز کن، چرا که ذلّت، همّت مردان را اغنا نمی‌کند. و اگر تعب در سرزمینی با تو درآویخت از آن سرزمین به جای دیگر نقل مکان کن. به رسیدن به منتهای آرزو خشنود باش زیرا زمانه فریاد می‌زند که درک عزّت در سفر است. اگر کمی زاد، تو را خسته کرده است، رهایش کن، چرا که زیادی جد به حیله میسّر نمی‌شود. و این که این زمانه از قبیل چنین حکم رانده است که حظّ اهل فضل همیشه نقصان می‌یابد و خلل می‌گیرد. از مردم دوری گزین تا می‌توانی، زیرا راحت نفس در اعتزال است. اگر مردمان را به خبرگی نگاه کنی، به کژراه بیشتر تمایل دارند. اگر پیمان نهند، وفا نکنند و وعدهٔ ایشان کمتر به انجام می‌رسد. دل‌های ایشان از عشق خالی است، امّا در تبعیت هوای نفس ذلیل و مرعوبند.

۴٦۱> بی پروا!

قال لي حبيبي مالک مثل السواک من الضنى ... فقلت ما خلاني مثل السواک سواک

قال لي تقلع علي فقلت لو يا سيدي ... الله و کل العالم تدري انني أهواک

فقال نعليک اخلع إن أردت وادي قدسنا ... وذا هواسا يقول لک اخلع حذاک حذاک

(شیخ واعظ شمس الدّین)

***

آن عزیز مرا گفت: چرا چون چوب مسواک از اندوه خشکیده‌ای، گفتمش: هیچ من را چون چوب مسواک، سوای تو نکرد. گفت: از دامن من دست بکش، گفتمش: خدا و تمام عالمیان می‌دانند که من گرفتار توام. گفت: اگر به وادی قدس ما خواهی برسی، موزه از پای بکن، که عشق ما تو را می‌گوید: کفش بکن و در کنار گذار.

۴٦۲> ملامت و مدارا

لا تعذليه فانّ العذل يولعه ... قد قلت حقاً و لکن ليس يسمعه

جاوزت في لومه حداً أضربه ... من حيث قدّرت أنّ اللوم ينفعه

فاستعملي الرفق في تأنيبه بدلا ... من عذله فهو مضنى القلب موجعه

قد کان مضطلعاً بالخطب يحمله ... فضلعت من خطوب الدهر أضلعه

يکفيه من لوعة التفنيد أنّ له ... من النوى کلّ يوم ما يروعه

مـــا آب مـــــن ســـفر الا و أزعـــجه
رأي إلى ســـــفر بـــالبين يـــجمعه

تأبـــــى المـــطالب إلا أن تـــجشمه
للـــــرزق كـــدحاً و كـــم مــمن يــودعه

كأنـــما هـــو مــــن حــل و مــرتحل
مـــــــوكل بـــــفضا الأرض يـــذرعه

إن الزمـــــان أراه فـــي الرحـــيل غــنى
و لو الى الســـــد أضــحى و هـــو يــزمعه

و مــــا مـــجاهدة الانســـــان واصـــلة
رزقاً و لا دعـــــة الانســـــان تـــقطعه

قـــد وزع الله بـــين الخـــلق رزقـــهم
لم يـــخلق الله مــــن خـــلق يـضيعه

لكـــنهم كــلفوا حــرصاً فـلست تـرى
مســـــترزقاً و ســـوى الغـايات تــقنعه

و الحـرص فـي الرزق و الأرزاق قـد قسمت
بـــغي ألا إن بـــغي المـرىء يـصرعه

و الدهـــر يـــعطي الفتى من حيث يـمنعه
إرثاً و يـــمنعه مـــن حـــيث يــطمعه

أســـتودع الله فـــي بـــغداد لي قـــمراً
بـــالكرخ مــــن فـــلك الأزرار مــطلعه

و دعـــــــته و بــــودي لو يـــودعني
صـفو (طـيب خ) الحيوة و أنـي لا اودعـه

كـــم قـــد تشـفع بـي أن لا أفـــارقه
و للــــــضرورة حـــال لا تشـــفعه

و قـــد تشـبث بـي يــوم الرحـيل ضحى
و أدمـــــعي مســـتهلات و أدمــــعه

لا أكــــذب الله ثـــوب الصبر منخرق
عـــني بـــفرقته لكــــن أرقــــعه

(ابن زريق بغدادی)

***

او را ملامت نکن که سرزنش او را به وجد می‌آورد، گرچه حق با توست. لیکن او را گوش شنوایی نیست. در ملامت او چنان کوشیدی که به او ضرر رساند. گویا ملامتش را به سود او می‌پنداشتی. پس رفق را با سرزنش او جایگزین ساز، زیرا او دارای دلی دردمند و خسته است. چراکه او را امری عظیم به خود مشغول کرده است، چنان چه زمانه پهلوهای او خسته است. او را از درد ملامت تو آن چه هر روز او را از بلایا ترسانده، کفایت می‌کند. هرگز از سفری بازنگشت، مگر آن که آزرده خاطر بود، زیرا خاطرش را سفری دیگر که از تو فراقش دهد مشغول ساخته بود. طلب رزق او را به مشقت می‌اندازد و این طلب هیچ‌گاه پایانی ندارد. آن سان به سفر می‌پردازد گویا او بر متر کردن زمین و هوا موکّل کرده‌اند. هویدا نیست تلاش آدمی او را به روزی می‌رساند یا اگر خویش را در مشقت نیفکند، روزی او قطع می‌شود؟! همانا خداوند بین بندگان خود روزی را تقسیم ساخته و هرگز مخلوقی را خلق نکرده که او را بی‌نصیب بگذارد. لکن ایشان از حرص و آز خویش را به زحمت می‌افکنند. پس کسی را نمی‌بینی که طلب رزق کند و به‌جز با زیاده خواهی قانع گردد. حرص در روزی‌هایی که از

پیش تقسیم شده است، سرکشی است و این سرکشی آدمی را از پای درخواهد آورد. روزگار، انسان را از جایی که چشمداشت ندارد، روزی می‌دهد و از جایی که امید دارد، قطع روزی می‌کند. ماه رخسارم را که از افلاک طلوع می‌کند، در بغداد به امان خدا سپرده و با او وداع گفتم و آرزو داشتم تا جان، تن را وداع می‌گوید، ولی من او را وداع نمی‌گفتم. چه بسیار آرزو می‌کرد تا او را وداع نکنم، لیکن ضرورت‌ها این آرزوها را ناکام کرد. و او صبحگاه رحیل، در من آویخت و اشک‌های من و او هر دو روان بود. قسم به خدا که جامه صبر از فراق او دریده است، لیکن او را وصله خواهم کرد.

۴۶۳> صورت و سیرت

ظاهرت چون گور کافر، پر حلل — و اندرون، قهر خدا عزّوجلّ
از برون طعنه زنی بر «بایزید» — وز درونت ننگ می‌دارد «یزید»
هر چه داری در دل از مکر و رموز — پیش ما پیدا بود مانند روز
گر چه پوشیمش ز بنده پروری — تو چرا رسوایی از حد می‌بری
روز آخر شد سبق فردا بود — روز ما را روز کی گنجا بود؟
گر بگویم تا قیامت زین کلام — صد قیامت بگذرد وآن ناتمام
در نگنجد عشق در گفت و شنید — عشق دریایی بود بن ناپدید
گر بود در ماتمی صد نوحه گر — آه صاحب درد باشد کارگر
برگ کاهم پیش تو، ای تند باد! — من ندانم تا کجا خواهم فتاد؟
تا خوش تو خوش بود بر جان من — جان فدای یار دل رنجان من

(مثنوی معنوی)

۴۶۴> جادوگر

یا ساحراً بطرفه — و ظالماً لا یعدل
أخرجت قلبي عامداً — كذا يراعي المنزل

(شیخ بهایی)

* * *

ای که با چشمان خویش جادو می‌کنی و ای ظالمی که عدل نمی‌ورزی، دل مرا عمداً شکستی؛ آیا این چنین خانه را پاس می‌دارند؟

۴۶۵> سربلندی

سربلندی بین که دائم در سرم سودای اوست — قیمت هر کس به قدر همت والای اوست
لن ترانی می‌رسد از طور، موسی را خطاب — این همه فریاد مشتاقان ز استغنای اوست
بندهٔ آن چشم مخمورم که از مستی و ناز — در میان شهر در هر گوشه‌ای غوغای اوست
ای دل! اندر راه عشق از خوردن غم، غم مخور! — مایهٔ شادی عالم، دولت غم‌های اوست
از تو تنها ماند «قاسم»، کز تو تنها کس مباد — لا جرم غم‌های عالم بر تن تنهای اوست

(قاسم انوار)

۴۶۶> مرگ

از اشعار «علّامه حلّی» که جمال دنیا و دین است:

أيها السائل عن السبب الملحق — أهل الحياة بالأموات
هو برد يطفي حرارة طبع — و سكون يأتي على الحركات
ما أفاد الرئيس معرفة الطب — و لا حكمه على النيرات
ما شفاه الشفاء من علة الموت — و لم ينجه كتاب النجاة

***

ای پرسشگرا از مرگ پرسیده‌ای و این که چرا ما به دنیای مردگان خواهیم پیوست؟ مرگ، سرمایه‌ای است که حرارت درون را می‌نشاند و سکونی است که حرکت را در بر می‌گیرد. «ابن سینا» را، طب از مرگ نجات نداد و فلسفه از مردن نگاهش نداشت؛ کتاب شفای وی از مرگ باعث شفا نشد و کتاب نجات وی، او را نجات نداد.

۴۶۷> شتاب مرگ

ما أسرع الأيام في طيّنا — تمضي علينا ثمّ تمضي بنا
في كل يوم أمل قد نأى — مرامه عن أجل قد دنى
أنذرنا الدهر و ما نرعوي — كأنّما الدهر سوانا عنى
يعاشنا و الموت في جده — ما أوضح الأمر و ما أبيَنا
و الناس كالأجمال قد قربت — تنتظر الحيّ لأن يظعنا
تدنو إلى العشب و من خلفها — مغامر تطردها بالقنا

إنّ الاولى شـادوا مـبانيهم | تـهدّموا قـبل انـهدام البـنا
لا مـعدم يـحميه إعـدامـه | و لا تـقي نـفس الغـني الغـنى

(سيّد رضی)

***

روزگار چه به سرعت در می‌نوردد‌مان؛ گاهی برای ما و گاهی بر علیه ما. در هر روز آرزویی است که از یاد مگر دورمان کند. دهر ما را ترساند و ما نترسیدیم، گویی که اندرز دهر با دیگری است، ما به زندگی مشغولیم و مرگ در کوشش است و نتیجهٔ آن نیز بسیار واضح و روشن است. مردمان چون شترانی هستند که از سفری نیامده، آمادهٔ سفری دیگرند و به گیاهی مشغول‌اند و در روای ایشان نیزه‌داری کمین می‌کشد. عمارتی را بنا کردند و خود قبل از انهدام آن از میان رفتند. نه فقیر را فقر او حمایت و نه مالدار را مال او کفایت کرد.

۴۶۸> سامرا

«شیخ بهایی» هنگامی که به «سامرا» ـ بر ساکنش سلام باد ـ مشرّف شده بود، چنین سرود:

أسـرع السـير أيـها الحـادی | إنّ قـلبي إلى الحـمى صـادي
و إذا مـا رأيت مـن كـثب | مشـهدي العسكـري و الهـادي
فـالثم الأرض خـاضعاً فـلقد | نـلت و الله خـير إسـعاد
فـاغضض الطـرف خـاشعاً وَلِهاً | و اخـلع النـعل إنـه الوادي

***

ای رونده! شتاب کن! زیرا که قلب من تشنهٔ «حمی» است. اگر به مشهد عسکری و هادی علیهما السلام رسیدی، به خدا که تو به بهترین سعادت نایل شده‌ای، پس چشم درویش ساز و خشوع پیشه کن و موزه از پای بکن که تو در وادی مقدّسی.

۴۶۹> در بارگاه رضوی

«شیخ بهایی» هنگامی که به مشهد اقدس رضوی، مشرّف شده بود، چنین سرود:

هـذه قـبة مـولاي بـدت كـالقبس | فاخلع النعل فقد جزت بوادي القدس

***

این بارگاه مولای من است که چون نور می‌درخشد، پس پای از کفش بیرون کن، که تو در وادی مقدّس هستی.

۴۷۰> مهمان نوازی

«مهیار دیلمی» که مجوس بود و به دست سیّد مرتضی اسلام آورد، این گونه سروده است:

ضربوا بمدرجة الطّریق قبابهم — یتقارعون علی قری الضیفان
و یکاد موقدهم یجود بنفسه — حب القری حطباً علی النیران

***

خانه‌های خویش را سر سرا ساختند، و برای مهمان‌نوازی بین هم قرعه می‌افکنند. در اجاق خانه‌هایشان خود را به خاطر مهمان‌نوازی، به جای هیزم به دست سوختن سپردند.

۴۷۱> منتهای آرزو

ما شممت الورد الا زادني شوقاً إلیک — و إذا ما مال غصن خلته یحنو علیک
لست تدري ما الذي قد حلّ بي من مقلتیک — إن یکن جسمي تنائی فالحشا باق لدیک
کل حسن في البرایا فهو منسوب إلیک — رشق القلب بسهم قوسه من حاجبیک
إنّ دائي و دوائي یا مناني في یدیک — اه لو اسقی لأشفی خمرة من شفتیک

(پدر شیخ بهایی)

***

هیچ گلی را نبوییدم، مگر این که اشتیاق مرا به تو افزون ساخت و هیچ شاخه‌ای خم نشد، مگر این که اشاره به روی تو کرد، نمی‌دانی که دیدگان تو با من چه کرده است؛ اگر مرا جسم از تو دور است، قلبم همیشه با توست. زیبایی‌های جهان، همگی از آنِ توست، تیری از قلب من گذشت که از ابروان تو پرتاب شده بود، همانا درد و درمان من ای منتهای آرزوی من از توست. آه اگر از لبان تو می‌نوشیدم، مرا شفای تمام حاصل می‌شد.

۴۷۲> بادنجان

و باذنج بستان أنیق رأیته — و ألوانه تحکي لمقلة وامق
قلوب ظباء افردت عن کبودها — علی کل قلب عاشق کف باشق

(ناشناس)

***

و بادنجان زیبای باغ را دیدم، که رنگ آن گویی دیدگان عاشق بود؛ دل‌های

آهوانی از جگرهای خود جدا شده و بر هر دل عاشق تیزی چنگال بازی بود.

۴۷۳> در هجو قوم

قوم إذا ستنبح الأضياف كلبهم　　قالوا لأمهم بولي على النار

فضيقت فرجها بخلاً ببولتها　　فلا تبول لهم إلا بمقدار

(ابوتمام) [۱]

***

گروهی که اگر مهمان سگ آن‌ها را به صدا درآورد، به مادرشان می‌گویند: بر آتش بشاش، مادر نیز خود را در هم می‌کشد تا فقط به اندازهٔ آن آتش بشاشد.

۴۷۴> حسرت

ءأبقى كذا نضو الهموم كأنما　　سقتني الليالي منْ عقابيلها سما

و اكبر آمالي من الدهر أنني　　أكون خلياً لا سروراً ولاهما

فلا جامعاً مالا و لا مدركاً عُلىً　　و لا محرزاً أجراً و لا طالباً علماً

كار جوحة بين الخصاصة و الغنى　　و منزلة بين الشقاوة و النّعما

(سیّد رضی)

***

آیا بایستی چنین در هموم بمانم گویا شب، از تبِ خالهای سمی خود به جان من ریخته است؟ در حالی که بزرگترین آرزوهای من از دَهر، زندگانی بی‌غم بوده است. نه شادی خواسته‌ام و نه غم، نه در پی مال و نه به دنبال جاه بوده‌ام و نه طالب اجر و نه جویای علم بوده‌ام. چونان تابی که روزی به سوی فقر می‌رود و روزی به سوی توانگری؛ روزی شقاوت می‌دهد و روزی نعمت.

۴۷۵> طمع در عشق

تولع بالعيش حتى عشق　　فلما استقل به لم يطق

رأى لجة ظنها موجة　　فلما تمكن منها غرق

(ناشناس)

---

۱. از کتاب «حماسه»، دیوان «ابوتمام» ـ (۲۳۱ـ۱۹۰ هـ.ق).

***

آن چنان در عشق طمع ورزید که ناگاه عاشق شد، و لیکن در عاشقی تاب نیاورد،
گویا تلاطمی را موج کوچکی پنداشت و چون از پس آن موج بر نیامد، غرق شد.

۴۷۶> قصیده‌ای برای کنیز

«خیزران» ـ زوجهٔ خلیفه ـ در مسیر حج وعده کرده بود تا کنیزکی را به «ابو دلامه» بدهد. مدّت مقتضی شد و «خیزران» به وعدهٔ خویش وفا نکرد. «ابو دلامه» این ابیات را به او نوشت و به دست «امّ عبیده» کنیز متوکّل، برای وی فرستاد:

أبلغي يا سيدتي بالله يا ام عبيده — إنها أرشدها الله و إن كانت رشيده
وعدتني قبل أن تخرج للحج وليده — فتأنيت و أرسلت بعشرين قصيدة
كلما اخلص أخلفت لها اخرى جديدة — ليس في بيتي لتمهيد فراشي من قعيدة
غير عجفاء عجوز ساقها مثل القديدة — وجهها أقبح من حوت طرى في عصيده

***

ای «امّ عبیده»! سیّدهٔ من را که خداوند او را ارشاد کند، گرچه خود ارشاد یافته است، این پیام برسان: مرا پیش از آن که به حج سفر کنی، وعدهٔ کنیزی داده بودی، پس صبر کردی در حالی که بیست قصیده برایت فرستادم، هرگاه که یکی را اختیار می‌کنم، دیگری را جایگزین او می‌کنی، در خانه من زنی نیست که خانه‌داری من را بکند، به جز پیرزالی زشت که ساق او چون گوشت خشکیده است و چهرهٔ او بدتر از چهرهٔ ماهی است که در آش در حال پختن است.

چون «خیزران» اشعار را ملاحظه نمود، خنده زنان بیت آخر را تکرار کرد و کنیز را با «امّ عبیده» برای او فرستاد.

۴۷۷> غبار رخ یار

می‌رفت چو جانم ز تن غم فرسود — شد یار خبردار و قدم رنجه نمود
بر آینهٔ رخش غباری دیدم — گویا که هنوزم نفسی باقی بود

(سیّد محمّد جامه باف)

۴۷۸> هنگامهٔ مرگ

چون پیک اجل بـه رفـتنم داد نـوید — جان کرد ز همراهی مـن قـطع امـید
کس بر لب من ز پـنبه آبـی نـچکاند — جز دیده که گشته بود از گـریه سـفید

(سیّد محمد جامه باف)

۴۷۹> شاطر بچه

شاطر بچه‌ای که هـوش از جـانم بـرد — دی همره خـود بـه عـزم دورانـم بـرد
کشتی ز سواد چشـم گـریانم سـاخت — زنگ از دل چـاک چـاک نـالانم بـرد

(سیّد محمد جامه باف)

۴۸۰> عیالوار

از «ابوالفرج علی بن حسین بن هند» از حکما و ادبای که «شهرزوری» در «تاریخ حکما» از او یاد کرده و این قول را به او نسبت می‌دهد:

مـا لـلـمعیل و لـلمعالي انـما — یسـمو إلیـهنّ الوحـید الفـارد
فالشمس تجتاز السماء فریدة — و أبو بنات النـعش فـیها راکـد

***

شخص عیالوار را با رشد و بزرگی چه کار؟! که شخص تنها می‌تواند بزرگی یابد. نمی‌بینی خورشید به تنهایی آسمان را در می‌نوردد، ولی پدر بنات العش (ستارهٔ جدی) همیشه یک جا ایستاده است!

۴۸۱> همنشینی با خردمندان

«شهرزوری» گوید: «ابوعبدالله معصومی»، فاضل‌ترین شاگرد شیخ الرئیس «بوعلی سینا» بوده و این شعر از اوست:

حدیث ذوي الألباب أهوی و أشـتهی — کـما یشـتهي المـاء المـبرّد شـاربه
و أفـــرح أن ألقـــاهم فـــي نـــديّهم — کـــما یـفرح المـرؤ الذي اب غـائبه

***

همنشینی با خردمندان و دانشمندان منتهای آرزوی من است، چنان که تشنه لب را آب خنک منتهای آرزوست و بسیار شادمان می‌شوم اگر ایشان را در مجلسی

گرد هم ببینم، چونان کسی که مسافری را پس از غیبت طولانی ملاقات کند.

۴۸۲> فغان از یار سست پیمان

افغان برآید هر طرف، کان مه خرامان در رسد / که آواز بلبل خوش بود، چون گل به بستان در رسد
آمد خیالت نیم شب، جان دادم و گشتم خجل / خجلت بود درویش را بی گه چو مهمان در رسد
امروز میرم پیش تو، تا شرمسار من شوی / ورنه چه منّت جان من، فردا چو فرمان در رسد
من خود نخواهم برد جان، از سختی هجران ولی / ای عمر چندان صبر کن! کان سست پیمان در رسد

(امیر خسرو دهلوی)

۴۸۳> زیبای روم

و رومیة یوماً دعتني لوصلها / و لم اك من وصل الاغاني بمحروم
فقالت فدتک النفس ما الاصل إنني / أروم وصالا منک قلت لها رومي

(ابن رومی)

***

و ماهی از روم، مرا به وصال خویشتن دعوت کرد؛ حال آن که از وصل خوبرویان مهجور نبودم. گفتم: به قربان تو، از کجایی که من هماره، امید وصل تو دارم؟ گفت: از رومم.

۴۸۴> بردهٔ بندگان

سقراط را گفتند: مَلِک را بسیار خفیف و خوار می‌داری و او را اهانت می‌کنی. در جواب گفت: من شهوت و غضب را مملوک خویش ساخته‌ام، حال آن که این دو، حاکمان وی‌اند. پس او، بردهٔ بندگان من است.

۴۸۵> خرج گنجینه

أنفقت کنز ملایحي في ثغره / و جمعت فیه کل معنی شارد
و طلبت منه أجر ذلک قبلة / فأبی فراح تغزلي في بارد

(صلاح صفدی)

***

در راه او، گنجینهٔ غزلم را خرج کردم و هر معنی نیکویی را در آن به کار بردم و در ازای آن، از وی بوسه‌ای طلب کردم، نداد و گنجینهٔ من از بین رفت.

۴۸۶> بی هراس از فقر

لا تخف عيلة و لا تخش فقراً — يا كثير محاسن المحتاله

لک عين و قامة في البرايا — تسلک غزالة و ذي قتاله

(ابن نباته مصری)

***

از عیالواری نترس از فقر، بیم نداشته باش! ای دارای نیکویی‌های بی‌شمار! تو میان مردمان، چشمی چون غزال و قامتی خونریز داری.

۴۸۷> پاسخی از حیرت

سألته عن قومه فانثنى — يعجب من إفراط دمعي السخي

و أبصر المسک و بدر الدجى — فقال ذا خالي و هذا أخي

(ابن نباته مصری)

***

از قوم و قبیله‌اش سؤال کردم؛ او پاسخ دادن به من ابا کرد، لیکن از اشکِ ریزان و بخشندهٔ من حیرت کرد و چون اشکِ مشکبوی و صورتِ ماهگون من را دید، گفت: این اشک دایی من و آن صورت برادرم است.

۴۸۸> پاسخ بدی

دی در حقّ ما، یکی بدی گفت — دل را ز غمش نمی‌خراشیم

ما نیز نکوییش بگوییم — تا هر دو دروغ گفته باشیم

(ناشناس)

۴۸۹> محو رخ یار

و مقرطق يغني النديم بوجهه — عن كاسه املأى و عن إبريقه

فعل المدام و لونها و مذاقها   في مقلتيه و وجنتيه و ريقه

(ابن حيوش)

***

زيبا جامه‌ای با چهرهٔ زیبای خود، همنشینان را از کاسه و ابریق شراب بی‌نیاز می‌کند، چرا که مستی می و رنگ و طعم آن، در چشمان و چهره و کام وی یک جا جمع است.

۴۹۰> کفّارهٔ دروغ

مدحتكم طمعاً فيما اؤمله   فلم أنل غير خط الاثم و التعب

إن لم يكن صلة منكم لذي أدب   فاجرة الخط أو كفارة الكذب

(ابن مليک)

***

شما را ثنا گفتم و در پاداش آن طمع کردم، پس به چیزی جز گناه دروغ و سختی شعر گفتن نرسیدم. اگر نزد شما برای صاحبان ادب جایزه و صله‌ای نیست، لااقل مزد نگارش مرا یا کفّارهٔ دروغ مرا بدهید.

۴۹۱> در مدح بخیلان

و مدايح مثل الرياض أضعتها   في باخل أعيت به الأحساب

فاذا تناشدها الرواة و أبصروا   الممدوح قالوا شاعر كذاب

(ابیوردی)

***

چه بسیار مدایحی که در وصف بخیلان گفتم و آن‌ها را چون گلی که تباه شود، تباه ساختم، اگر کسی این مدیحه‌ها را بخواند و آن بخیلان را ببیند، خواهد گفت: شاعر دروغگو!

۴۹۱> یاد محبوب

قل للهلال و غيم الافق يستره   حكيت طلعة من أهواه فأبتهج

لک البشارة فاخلع ما عليک فقد   ذكرت ثمّ على ما فيک من عوج

(ابن أبی حجله)

***

به هلال بگو، هنگامی که ابر افق او را تار کرده است! بشارت باد تو را، که با طلعت خود، طلوع معشوق من را نمایان کرد. پس آن چه تو را پوشانده برکن زیرا گرچه کژی تو راست لیکن، من را به یاد محبوب انداختی.

۴۹۳> زمانه و معشوق

یکی از شعرا، چه نیکو سروده است:

إذا سمح الزمـان بـمیّ ضـنت　　　و إن سمحت یضنّ بها الزمـان

(ناشناس)

***

هرگاه زمانه مرا رخصت دهد، معشوق ترشی کند و چون معشوق رخصت دهد، زمانه سخت گیرد.

۴۹۴>گناه عاشق

و الذی بـالبین و البـعد ابـتلانی　　　ما جری ذکری الحمی إلاشجانی

جـندا أهـل الحمی مـن جیرة　　　شـفنی الشوق إلیهم و براني

کـلما رمت سـلوّا عـنهم　　　جـذب الشـوق إلیـهم بـعنانی

أحسـد الطـیر إذا طـارت إلی　　　أرضـهم او أقـلعت للـطیران

اتـسمنّی إن تکـن صـحبتها　　　نـحوهم لو أنـنی اعـطی الأمـانی

ذهب العـمر و لم أحـظ بـهم　　　و تـقضی فـی تـمنیهم زمـانی

لا تـزیدونی غـراماً بـعدکم　　　حلّ بی مـن بـعدکم مـا قـد کـفانی

یا خلیلی اذکـر العـهد الذی کـنتما　　　قـبل النـوی عـاهدتمانی

و اذکـرانـي مـثل ذکـري لکـما　　　فـمن الانـصاف أن لا تـنسیانی

و اسـئلا مـن أنـا أهـواه علی　　　أي جـرم صـدّ عـنّي و جـفاني

(ناشناس)

***

قسم به آن که مرا به دوری و فراق مبتلا کرد، هیچ گاه ذکری از زمین «حمی» به میان نمی‌آید، مگر آن که درد مرا افزون کند. نکوباد ساکنان حمی را از همسایه‌ای که مرا گداخت و نزار ساخت. هرگاه آسایش، مرا از ایشان دور می‌کند، اشتیاق به آنها، دوباره عنان مرا به سویشان می‌کشد. هرگاه پرنده‌ای در

پرواز بدان ناحیه می‌بینم، یا آن که می‌خواهد بـه آن سـو پـر بکشـد. حسـد در وجودم زبانه می‌کشد و آرزو می‌کند تا مصاحبت ایشـان اگـر امـان داده شـوم، روزی‌ام شود. عمر گذشت و حظّ دیدار نصیب نشـد و زمـانهٔ مـن در آرزوی ایشان سپری گشت. مرا غم بیش نیفزایید که آن چه از فراق شما بـر مـن وارد شد، بر من کافی است. ای دوستان! عهدی را که بـا مـن در راه‌هـای دور بسـته بودید، به خاطر آورید، من را به خاطر بسپارید چنان کـه مـن شـما در خـاطر سپردم که فراموشی شرط انصاف نیست و از معشوق بپرسید، مرا بـه کـدامـین گناه به فراق و جفا مبتلا کرده است؟

۴۹۵> جوانی

لم أقل للشباب في دعة الله | و لا حفظه غداة استقلا
زاير زارنا أقام قليلا | سوّد الصحف بالذنوب و ولى

(ناشناس)

***

جوانی را نخواهم گفت در پناه خدا و در حفظ و عنایت او از من دور شو! چرا که ما را مدّت کمی ملاقات کرد لیکن، نامهٔ عمل ما را با گناه سیاه کرد و رفت.

۴۹۶> پیری

قبلتها و ظلام الليل منسدل | و لمتي كبياض القطن في الظلم
فدمدمت ثمّ قالت و هي باكية | من قبل موتي يكون القطن حشو فمي

(ناشناس)

***

او را هنگامی که شب، پردهٔ سیاه خویش را آویخت، بوسیدم و سپیدی مـوهای من در آن ظلمت چون پنبه نمایان بود؛ او با ناراحتی گریست و بر من طعنه زد: آیا قبل از مرگ در دهان من پنبه می‌گذاری؟

۴۹۷> درکشمکش با دل

يا عنق الابريق من فضة | و يا قوام الغصن الرطب
هبک تجاسرت و أقصيتني | تقدر أن تخرج من قلبي

(ابن وليد)

***

ای آن که از بلور تراشیده شده ساختندش و از چوب تر پرداختندش گویا مرا با جسارت خویش از خود راندی؛ آیا تو را آن توان هست که از قلب من، خود را برون آوری؟

قریب به این مضمون را یکی از شعرای بزرگ، چنین گفته است:

گر کشد خصم به زور از کف من دامن دوست　　　چه کند با کشش دل که میان من و اوست؟!

۴۹۸> در اتلاف عمر

گفتم: به عزم توبه نهم جام می ز کف　　　مطرب زد این ترانه که: می نوش و لا تخف

آیا بود که صف تعالی به ما رسد　　　چون بر بساط وصل زنند اهل قرب صف؟

بشناس قدر خویش! که پاکیزه‌تر ز تو　　　دژی نداد پرورش این آبگون صدف

عمر تو گنج و هر نفس از وی یکی گهر　　　گنجی چنین لطیف مکن رایگان تلف

«جامی» چنین که می کشد از دل خدنگ آه　　　خواهد رسید عاقبت الامر بر هدف

(جامی)

۴۹۹> عطر تا عطر

قالت أری مسکة اللیل البهیم غدت　　　کافورة غیرتها صبغة الزمن

فقلت طیب بطیب و التبدل من　　　روایح الطیب امر غیر ممتهن

قالت صدقت و لکن لیس ذاک کذا　　　المسک للعرس و الکافور للکفن

(ناشناس)

***

گفت: عطر مشک شبانگاهشان را دیدم که زمانه به کافور بدل کرد، گفتم: عطر به عطر دیگر تبدیل شده و تغییر عطرها کاری معمول است، گفت: آری، لیکن این عطر، آن عطر نیست، چرا که مشک، عطر عروسی و کافور، عطر کفن است.

۵۰۰> رحیل مرگ

لما رأیت البیاض لاح و قد　　　دنا رحیلي نادیت و احزني

هـذا و حـق الإلـه أحسبه أول خـيط سـدي مـن الكـفن

(يمين الدوله)

***

چون سپیدی موی بر من ظاهر گشت، صدای رحیل را شنیدم و نالیدم که این گویا اوّلین پود کفن من است.

۵۰۱> مرگ، دوست خبیث!

صـديق لي سأذكـره بـخير و إن حـققت بـاطنه الخـبيثا

و حاشا السـامعين يـقال عـنه و بـالله اكـتموا ذاک الحـديثا

(بهاء زهير)

***

دوستی دارم که از او به نیکی یاد می‌کنم و اگر از حقیقت حال او جستجو کنم، خیلی بیش نخواهد بود اگر نزد شنوندگان، نام او را بیاورم، او را از من دورباد می‌گویند و شما را به خدا این گفتار را درز بگیرید (نشنیده بگیرید).

۵۰۲> در وصف بهار [1]

بـده سـاقيا بـادهٔ ارغـوانـی فـقد هـد عـطفی غـناي الغـوانـي

جـهان شـد نـو آئین، شراب کـهن ده کـزو پـیر یـابد نـوای جـوانـی

«خـذا الكأس و الصفح عـن الدار صـفحا فـقد صـافح الورد للارجـوان»

«دع الروح تأخـذ مـن الراح حـظاً إذا الريـح جـائت بـروح الجـنان»

فـرو ریـخت ابـر از هـوا در بـحاری بـرانگـیخت بـاد از زمـین دزکـانی

قـیامت مگـر شـد کـه کـرد آشکارا زمـین گـنج هـایی کـه بـودش نـهانی

بـر افـروخت چـون رایت فتح خسـرو سـحاب از هـوا حـاله‌های دخـانی

بـه آراء مسـعود شـاه استهلت «سـعود بـها اشـرق المشـرقان»

«و شـيد له بـالمعالي قـصور بـها الفـرقدان، مـن الفـرق دان»

جـهان شـهریارا! جـهان مـی‌بنازد بـه تـو تـا تـو دارای مـلک جـهانی

بـه رتـبت، سـلیمان آصـف صـفاتی بـه شـوکت، فـریدون رسـتم نشـانی

---

۱. ملمّع.

اگر چشم، عدل است در وی تو نوری | وگر جسم، ملک است در وی تو جانی
به هندوستان، سواد مدیحت | چو طوطی است کلکم به شکّر فشانی
«فتشتري له نثره الجوتعنو | و شعري له يسجد الشعريان»
مرا تربیت کن که در وصف ذاتت | به گردون رسانم بیان معانی
تصانیف سازم به فرخنده نامت | که ماند همه در جهان جاودانی
الا تا بگرید هوا در بهاران | و زان گریه خندد گلِ بوستانی
گل دولتت در بهارِ سعادت | مصون باد از تند بادِ خزانی

(ناشناس)

۵۰۳> دوستان روزگار

بلوت أخلاء هذا الزمان | فأقللت بالحجر منهم نصيبي
و كلهم إن تصفحتهم | صديق العيان عدوا المغيب

(معتز بالله)

***

دوستانِ این روزگار را آزمودم و از ایشان به دوری قناعت کردم؛ چراکه اگر در ایشان به دقّت نظر کنی، در نزد تو دوستند و در غیاب تو دشمن.

۵۰۴> پوزش

از اشعار «ابو نواس»، وی با این شعر از کاری که هنگام مستی از او سر زده عذرخواهی می‌کند:

كان مني على المدامة ذنب | فاعف عني فأنت للعفو أهل
لا تؤاخذ بما يقول على السكر | فتى ماله على الصحو عقل

***

در حال مستی از من گناهی سر زد، تو بر من ببخشای که شایستهٔ بخششی و بر آن چه جوانی در مستی گوید خرده مگیر چراکه او در حال سلامت نیز، عقلی ندارد.

۵۰۵> علّت العلل

شربنا على الدأب القديم قديمة | هي العلة الاولى التي لا تعلل

فــلو لم يكـن فـي حـيز قـلت أنـها　　　هـي العـلة الاولى التــي لا تـعلل

(ناشناس)

* * *

چونان عادت دیرین خود، شراب کهنه نـوشیدیم؛ او اوّل مـرضی است کـه خـود علّتی ندارد، اگر مرا مؤاخذه نمی‌کردند می‌گفتم، آن خود، علّت العلل همه چیز است.

۵۰٦> در وصال یار

یـقول حـبیبی و قـد زارنـي　　　فـبت لطـلعته أشـهد

إذا كـنت تسـهر لیـل الوصـال　　　فـلیل السـرور مـتى تـرقد

(عبدالقادر گیلانی)

* * *

چون دوست به دیدارم آمد تا صبحگاه، به نظارهٔ جمال او نشستم، گفت: تـو کـه در وصال، خواب نداری، با شب‌های هجران چگونه سر می‌کنی؟

۵۰۷> روز وصل

روز وصـل است، بـه یک غـمزه بکش زار مـرا　　　بـه شب هـجر مکـن بـاز گـرفتار مـرا

(همایون)

۵۰۸> در وصف منکر!

أتـاني الغـلام و مـا قـمرا　　　یـدیر المـدامـة مسـتبشرا

و یـا جـندا الراح مـن شـادن　　　سکـرت بـه قـبل أن أسکـرا

غـزال غـزا طـرف فـي القـلوب　　　فـالله کـم عـاشق أسـهرا

نـدیمي حـثا کـبار الکـؤوس　　　فـانّ المـوذن قـد کـبّرا

مـعتقة مـن بـنات القسـوس　　　تـجل عـن الوصـف أن تسـطرا

لحـاني العـذول عـلی شـربها　　　فأضـحی و لوعـي بـها أکـثرا

فـقال: أتشـربها مـنکراً　　　فـقلت: نـعم أشـرب المـنکرا

إلیک عـذولي فـانّي فـتی　　　أری فـي المـدامـة ما لا تـری

سأجعل روحي و روح النديم فداها و أرواح كل الورى

(حاجزی)

***

جوان‌سالی به نزد من آمد و کوتاهی نکرده باده به گردش آورد و بشارت نمود. و چه نیکوست آهو بچه‌ای که مست او شدم، قبل از آن که مرا باده بخوراند. غزالی که از مژه در قلب‌ها تیر انداخته و خدا راکه چه عاشقانی را شب بیدار نگه داشته است. هم‌نشینان من! پیاله‌های گران برگیرید که مؤذن اذان را شروع کرد و از آن دختران رَزبه پر کنید که وصفشان به نگارش نیاید. همانا که ملامتم کردند و شوق من از ملامت ملامتگران زیاده شود. سرزنش‌گر گفت: آیا منکر می‌نوشی؟ گفتم: آری، ناشناخته‌ای می‌نوشم. و سرزنش تو بر خودت باد که من در می، چیزی می‌بینم که تو نبینی. آن می، که روح من و همنشین و همهٔ عالمیان فدای او باد.

۵۰۹> شایسته‌ترین!!

یکی گفته: خدا رحمت کند کسی را که آن چه بین دو کف اوست، رها سازد و آن چه را بین دو فک اوست، حبس نماید.

«بستی» نیز به این مضمون چنین سروده است:

تکلم و سدد ما استطعت و إنما كلامک حي و السکوت جماد

فان لم تجد قولاً سديداً تقوله فصمتک عن غير السديد سداد

***

سخن بگو و شایسته بگو! زیرا کلام تو، حیات و خاموشی تو چون سنگ جامد است.
اگر سخن شایسته نیافتی، خاموشی تو از ناشایسته سخن گفتن، شایسته‌تر است.

۵۱۰> در حسرت روزگار

بقيت غداة النوى حائراً و قد حان ممن أحب الرحيل

فكم تبق لي دمعة في الجفون الا غدت فوق خدي تسيل

فقال نصيح من القوم لي و قد كاد يقضي علي العويل

ترفق بدمعک لا تفنه فبين يديک بكاء طويل

(ابو ایوب سلیمان بن المنصور)

***

در صبح فرق حیران مانده، در حالی که رحیل آن که دوستش می‌داشتم، نزدیک شده بود. پس برای من اشکی در چشم باقی نماند، مگر آن که بر گونه‌ام سیلان کرد. و چون می‌رفت که نالهٔ من بالاگیرد، ناصحی مرا گفت: با اشک خود مدارا کن و آن را فانی نساز، چرا که روزگاری طولانی برای اشک ریختن در پیش رو داری.

۵۱۱> صبر و فراق

غابوا فغاب الصبر من بعدهم ‌‌ ‌ ‌ یطویه عني بعدهم طیا

بأي وجه أتلقاهم؟ ‌ ‌ إذا رأوني بعدهم حیا

واخجلتي منهم و من قولهم ‌ ‌ ما فعل البین به شیا

(صالح بن اسماعیل عباسی)

***

از من غایب شدند و صبر نیز با رفتن ایشان از من غایب شد؛ هرچه ایشان از من دورتر شدند، صبر نیز از من دورتر شد. اگر پس از دوری از ایشان مرا زنده ببیند، با چه رویی با ایشان ملاقات کنم؟ و از ایشان شرمنده و شرمسار این گفتار ایشانم که بگویند: فراق با او هیچ نکرده است.

۵۱۲> روزگار و نسل امیرالمؤمنین علیه‌السلام

از اشعار منسوب به امام زین العابدین علیه‌السلام است:

عتبت علی الدنیا فقلت إلی متی؟ ‌ ‌ أکابد هماً بؤسه لیس ینجلي

أکل شریف من علي نجاره ‌ ‌ حرام علیه العیش غیر محلل

فقالت نعم یابن الحسین رمیتکم ‌ ‌ بسهمي عناداً منذ طلقني علي

***

به دنیا عتاب کردم: تا کی گرفتار ناخوشی ناتمام باشم. آیا بر هر شریف زاده‌ای از نسل علی علیه‌السلام دنیا حرام است؟ گفت: بلی ای فرزند حسین علیه‌السلام! من شما را از زمانی که علی علیه‌السلام من را سه طلاقه کرد، با تیرهایم هدف خواهم گرفت.

۵۱۳> در هنگامهٔ ستیز

وإنـــا لتـــصبح أســـيفانا　　إذا مـــا اهـــتززن بـيوم سـفوک
منابرهنّ بـطون الأكـف و أغـماد　　هـــــنّ رؤس المـــلوک

(صاحب زیج)

***

ما آن گونه کسانی هستیم که شمشیرهای ما، چون در هنگام خونباری به اهتزاز درآید، جایگاه آن‌ها کف دستان ما و غلاف آن‌ها، سرهای پادشاهان خواهد بود.

۵۱۴> فسون

لعـينيک فـضل جـزيل علیّ　　وذاک لأنـــي يـــا قـــاتلي
تـعلمت مـن سـحرها فـعقدت　　لســان الرقـيب مـــع العـاذل

(شیخ بهایی)

***

چشمان تو بر من حقّی بزرگ دارند، و این ای قاتل من از آن روست،که از آن‌ها سحر آموختم و آن گاه، زبان رقیب و سرزنشگر را دوختم.

من، جان خود از جمال تو سوختمی　　رسـم و ره جـادو ز تـو آمـوختمی
کام و لب دشمن ز فسون دوختمی　　وه طرفه هنر کـه مـن بـیندوختمی

۵۱۵> این سرای و آن سرای

تـــا مـــنزل آدمـــی ســـرای دنـــیاست　　کارش همه جرم و کار حق لطف و عـطاست
خوش باش که آن سرا چنین خـواهـد بـود　　سـالی کـه نکـوست از بـهارش پـیداست

(شیخ بهایی)

۵۱۶> در تکاپوی حج

حـاجی بـه طـواف کـعبه انـدر تک و پـوست　　وز سعی و طواف هر چه کرده است، نکـوست
تـــقصیر وی ایـــن است کـــه آرد دگـــری　　قـربان سـازد بـه جـای خـود در ره دوست

(حالتی)

۵۱۷> کشتهٔ دشمن و دوست

غازی ز پی شهادت اندر تک و پوست | غافل که شهید عشق فاضل‌تر از اوست
فردای قیامت آن بدین کی ماند؟! | کان کشتهٔ دشمن است و این کشتهٔ دوست

(ابو سعید ابوالخیر)

۵۱۸> واهمه از مرگ

نراع من الجنایز مقبلات | و نسهو حین تخفی ذاهبات
کروعة ثلة لمغار ذئب | فلما غاب عادت راتعات

(ناشناس)

***

از جنازهٔ مردگان به خود می‌لرزیم و چون جنازه می‌گذرد باز به خطا مشغول می‌شویم چونان گلّه‌ای که پس از رفتن گرگ، دوباره به چرا مشغول می‌شود.

۵۱۹> زلف معذور

أضحی یقول عذاره | هل فیکم لی عاذر
الورد ضاع بخده | و أنا علیه دائر

(صلاح صفدی)

***

زلف او می‌گوید: عذر مرا بپذیرید، زیرا اگر گونهٔ گلگون او گم شده، من بر روی آن می‌چرخم.

۵۲۰> مژگان قاتل

بسهم أجفانه رماني | فذبت من هجره و بینه
إن مت ما لي سواه خصم | لأنه قاتلي بعینه

(ناشناس)

***

تیر مژگان، مرا نواخت و از هجران، مرا گداخت. اگر بمیرم قاتل من اوست که با چشمانش مرا کشت.

۵۲۱> دلستان

«شوقی» غم شوخ دلستانی داری | گر پیر شدی چه غم، جوانی داری
شمشیر کشیده، قصد جان‌ها دارد | خود را برسان تو نیز جانی داری

(شوقی)

۵۲۲> تحفهٔ مکتوب

یکی بر روی هدیه‌ای که فرستاده، این را نگاشته:

یا أیها المولی الذي | عمت أیادیه الجلیلة
إقبل هدیة من یری | في حقک الدنیا قلیلة

* * *

ای مولایی که دستان او پر ثمر و عطاست! هدیهٔ ناچیز کسی را که دنیا را در حقّ تو ناچیز می‌بیند، بپذیر.

۵۲۳> دیده و دل

تمتعتما یا مقلتيّ بنظرة | و أوردتما قلبي أشر الموارد
أعیني کفا عن فؤادي فانه | من البغي سعي اثنین في قتل واحد

(گویا از قاضی ارجانی)

* * *

دو چشم من! با نگاهی کامیاب شدید، لیکن قلبم را در بدترین مصیبت‌ها گرفتار کردید، ای دو دیده! دست از دل من بردارید، که کوشش دو نفر در قتل یک نفر ظلم و گردنکشی است.

۵۲۴> تحفهٔ مکتوب

أرسلت شیئاً قلیلا | یقل عن قدر مثلک
فابسط ید العذر فیه | و اقبله منّي بفضلک

(ناشناس)

* * *

هدیه‌ای ناچیز برای تو فرستادم، که پیش منزلت تو قدری ندارد، پس با دست عذرپذیر خود، آن را بپذیر و از من به فضل خویش قبول فرما.

***

جز خدا هیچ نیست در دل ما — آفرین بر دل توانگر ما

۵۲۵> سخنِ معشوق

و شغلت عن فهم الحديث سوى — ما كان عنك فانه شغلي

و أديم نحو محدثي نظري — إن قد تهمت و عندكم عقلي

(مجنون)

***

از فهم هر سخن به جز سخنی که دربارهٔ تو باشد، مشغول شدم، نگاه من به سخن گوینده است و عقل من پریشان و فکر من با شماست.

۵۲۶> در احوال عاشق و معشوق

لم يكن المجنون في حالة — الا و قد كنت كما كانا

لكن لي الفضل عليه بأن — باح و إني مت كتمانا

(لیلی)

***

احوالات مجنون را من نیز داشتم، امّا مرا بر او برتری است، زیرا او فریاد کرد و من در سکوت جان دادم.

۵۲۷> کُشتهٔ عشق

باح مجنون عامر بهواه — و كتمت الهوى فمت بوجدي

فاذا كان في القيامة نودي — من قتيل الهوى تقدمت و حدي

(لیلی)

***

مجنون از عشق به فریاد آمد و من در عشق، بی‌صدا مُردم. پس اگر در قیامت ندا کنند که: کشتگان عشق بیایند، تنها من خواهم رفت.

۵۲۸> معشوق بی‌رحم

أهوی قمراً به البها قد جمعا   کم خیب من بوصله قد طمعا
لا یسمع قصتي إذا فهمت بها   یخشی من أن یرق لي إن سمعا

(شیخ بهایی)

***

عاشق آن ماهم که همهٔ خوبی‌ها را در خود دارد، لیکن عاشقان خود را به وصال نرساند و مأیوس کند. او داستان عشق من را از آن رو نمی‌شنود که می‌ترسد چون بشنود بر دلش اثر گذارد و به رحم آید.

۵۲۹> لذّت دیدار

أهوی قمراً أسلمنی للبلوی   ما عنه لقلبي المعنیٰ سلوی
کم جئت لأشتکي فمذ أبصرني   من لذة قربه نسیت الشکوی

(شیخ بهایی)

***

خواستار آن ماه پیکرم که مرا در بلا رها کرد و آرامش را از من گرفت. لکن هرگاه نزد او به شکایت می‌روم، از لذّت دیدار، شکوه فراموشم می‌شود.

۵۳۰> صبوری

ما أجمل من أحب ما أجمله   ما أجهل من یلوم ما أجهله
کم جرعني مدامة من غصص   ما أحمل ذا الفؤاد ما أحمله

(شیخ بهایی)

***

خدایا! چه زیبا دلبری دارم و چه نادان ملامتگری؛ چه بسیار که دلبر، مرا غصّه داده است و چه دل صبوری دارم من.

۵۳۱> تنهایی

لم أشک من الوحدة بین الناس   إذ أفردني الزمان من جلاسي
فالشوق لقربهم قریني أبداً   و الهم جلیسي و به استیناسي

(شیخ بهایی)

***

از تنهایی، مابین مردم شکایت نکرده‌ام؛ اگر که روزگار مرا از همنشینانم دور کند و اشتیاق به ایشان همیشه با من خواهد بود و غم نیز همنشین من و مأنوس من است.

۵۳۲> مانع وصال

واهاً لصد لوصلكم علله — و عدلكم و صدكم علله
كم حصل صدكم و ما أمله — كم أمل وصلكم و ما حصله

(از اشعار بی‌نقطه شیخ بهایی)

***

واحسرتا! دوری راه، وصل شما را مانع شد؛ راندنتان از درگاه، این دوری را باعث گشت. چه بسا که دوری حاصل شد و این در آرزوی او نبود و چه بسا که طلب وصل شما را کرد و بدان راه نیافت.

۵۳۳> شب هجران

يا بدر دجى بوصله أحياني — إذ زاروكم بهجره أفناني
بالله عليك عجلن سفك دمي — لا طاقة لي بليلة الهجران

(شیخ بهایی)

***

ای ماهتابی که به وصل، مرا زنده می‌داری و چون به دیدارش می‌شتابم به هجر، مرا می‌کشد، تو را به خدا، در ریختن خون من بشتاب! که مرا بیش از این طاقت شب هجران نیست.

۵۳۴> تشرّف به خدمت حضرت نبوی ﷺ

از اشعار «شیخ بهایی» در هنگامهٔ تشرّف به خدمت پیامبر ﷺ در خواب:

و ليلة كان بها طالعي — في ذروة السعد و أوج الكمال
قصير طيب الوصل من عمرها — فلم تكن الاكحل العقال
و اتصل الفجر بها بالعشا — و هكذا عمر ليالي الوصال
إذ اخذت عيني في نومها — و انتبه الطالع بعد الوبال

فـزرته فـي اللـيل مستعطفا	أفـديه بـالنفس و أهـلي و مـال
و أشتكي ما أنا فـيه مـن البـلوى	و مـا ألقـاه مـن سـوء حـال
فأظـهر العـطف عـلى عـبده	بـمنطق يـزري بـعقد اللـئال
فـيا لهـا مـن ليـلة نـلت فـي	ظلامها ما لم يكـن فـي الخـيال
أمست خـفيفات مـطايا الرجـا	بـها وأضـحت بـالعطايا ثـقال
سـقيت فـي ظـلماتها خـمرة	صـافية صـرفاً طـهوراً حـلال
و ابـتهج القـلب بأهـل الحـمى	و قـرت العـين بـذاک الجـمال
و نـلت مـا نـلت عـلى أنـني	مـا كـنت أسـتوجب ذاک النـوال

***

و شبی طالع من در اوج سعد و کمال قرار گرفت، لیکن فرصتِ آن چونان فرصت گرهی که باز شود، کوتاه بود. فجر آن شب، چه زود شام شد و چرا نشود که شبان وصال سخت کوتاه است. چون چشم من را در آن شب خواب فرا گـرفت، بخت سخت خفتهٔ من به ناگاه بیدار شد، پس آن دلدار را در حال محبت به خود دیدم که جان و مال و فرزندانم فدایش بادا نزد او شکایت زمانه را کردم و بدی احوال خویش با وی بازگفتم. پس بر بندهٔ خویش درگاه مـهربانی را گشـود و بـا کلماتی که جواهر از ایشان خجل بود با من سخن گفت. چه زیبا شبی که در آن به جایی رسیدم که در خیال نیز نمی‌گنجید. مرکب آرزو که نخست سبک می‌نمود با عطایای او چون کوه‌ها سنگین گشت. در آن شب ظلمانی باده‌ای صاف و پالوده و پاک و حلال نوشیدم و قلب من به دیدار مقربان به شادی آمد و چشم من به جمال منور او روشن شد. به آن چه می‌خواستم رسیدم گـرچـه مرا لیاقت آن همه عطایا و افتخار نبود.

۵۳۵> تمیز فعل

ز انشـای طـلب در هـر دو جـانب	عیان گشت این خبر بر «ابن حاجب»
چـو کـرد آن فـعل را تـمیز در حـال	به کسر و رفع آن بـا خـویش زد فـال
بـه دل گـفتا کـه: بـر مـن گشت لازم	که بـاشم بـر تـعدّی سـخت جـازم
کـنم افـعال قـلب هـر دو اظـهار	چـنان کآیـد تـعجّب زآن پـدیدار

۵۳۶> رباطی در مکّه

«شاه شجاع»، کاروانسرا و نوانخانه‌ای در مکّه مشرّف به «باب صفا» بنا کرد و امر کرد که بر در آن، این دو بیت شعرش را بنگارند:

ببابِ الصفا بیتٌ أحِلّ به الصفا	لمن هو أصفی فی الوداد من القطر
تباعده الأعذار بالملک و العدی	و لیس بصب من تمسک بالعذر

***

منزلگاه صفا در «باب الصفا» است، برای کسی که چون آب باران زلال است و کسی راکه ملک، و دشمن او را معذور ساخته و به ساختن این بنا خود را معذور می‌کند، «صبّی» نیست.(۱)

۵۳۷> گلایه

لئن نحن التقینا قبل موتٍ	شفینا النفس من ألم العتاب
و إن ظفرت بنا أیدي المنایا	فکم من حسرة تحت التراب

(ناشناس)

***

اگر پیش از مرگ به وصال هم برسیم، جان‌های خویش را از درد گلایه خلاصی داده‌ایم و اگر دستان مرگ بر ما چیره شود، ای بسا آرزوهایی که زیر خاک رفته است.

و این مضمون را به فارسی چنین سروده‌اند:

گر بمانیم زنده بر دوزیم	جامه‌ای کز فراق چاک شده
ور نمانیم، عذر ما بپذیر	ای بسا آرزو که خاک شده

۵۳۸> خواسته و تمنّا

نقل است: عربی را کنیزکی بود، تعشّق بسیاری با او داشت. «عبدالملک بن مروان» او را گفت: اگر در خلافت و فوت کنیزک تو را مختار کنند، کدامین را اختیار می‌کنی؟ گفت: وجود کنیزک. گفت: چرا؟ گفت: اگر بی‌وجود کنیزک خود خلیفه باشم، از عجز و بی‌قراری به کار تدبیر نمی‌توانم آمد، کار امّت رسول مختل می‌شود. باز پرسید که چه تمنّا داری؟ گفت: عافیت. گفت: دیگر چه؟

---

۱. صبی: طایفه‌ای که جایگاهی برای خود دارند و بدان بیشتر از «بیت‌الله» معتقدند.

گفت: رزقی واسع بی‌شبهه که کسی در آن با من نزاعی نداشته باشد. گفت: دیگر بگو! گفت: چون بلا به ظاهر و آشکار زودتر نزول می‌کند، اختفا و گوشه‌نشینی را نیز تمنّا دارم.

۵۳۹> رؤسای شیاطین

«جالینوس» حکیم گفته؛ رؤسای شیاطین سه صنف می‌باشند: اوّل آلایش‌های طبع، دوم وسوسه‌های مردم، سوم بندهای عادت.

۵۴۰> سکوت

یکی از حکما گفته: شکوه سکوت را به ارزانی کلام مفروش.

۵۴۱> متصدّق

خازن امین کسی است که آن چه را به آن مأمور است، با طیب نفس به مستحقّین عطا نماید، در این صورت او نیز از جملهٔ متصدّقان است.

۵۴۲> تیری از شیطان

نیز گفته شده: نگاه، تیری مسموم از تیرهای شیطان است.

۵۴۳> نامحرم

ما اگر مکتوب ننویسیم، عیب ما مکن   در میان راز مشتاقان قلم نامحرم است

(فیضی)

۵۴۴> زاهره

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله العلي العال   ذي المجد و الجلال و الافضال
ثمّ الصلوة و السلام السامي   علی النبي المصطفی التهامي
و آله الأئمة الأطهار   ما اختلف اللیل مع النهار
یقول راجي العفو یوم الدین   المذنب الجاني بهاءالدین

تــجاوز الرحــمن عــن ذنـوبه | و أســدل الســتر عـلى عـيوبه
بــليت فـي قـزوين وقـتاً بـرمد | مـقرح للـقلب مـن فـرط الكـمد
يـمنع مـن صـرف النـهار فـيما | يرضي اللـبيب الحـاذق الفـهيما
مــن بــحث او تــلاوة أو ذكـر | أو درس أو عـــبادة أو فكـــر
حتى سـئمت مـن لزوم مـنزلي | و النـفس عـن أشـغالها بـمعزل
و لم يكـن مـن عـادتي البـطالة | لأنــها مــن شــيم الجــهالة
فــرمت شــيئاً مشــغلاً لبـالي | عـــما اقــاسيه مــن البــلبال
فــلم أجـد أبـهى مـن الأشـعار | و ليس نظم الشعر مـن شـعاري
و كـــنت فــي فكــر بأي وادي | ألقــي جـياد الفكـر فـي الطـراد
فــبينما الأمــر كـذا إذ سـئلا | مـني بـعض الأصـدقاء الفـضلاء
أن أصـف الهـراة فـي أبـيات | جـــامعة للـــنشر و الشـــتات
مــعربة عــنها عــلى الحـقيقة | مـــطربة لكـــل ذي ســليقه
فقلت و الجـفن بأدمـعي سـخي | على الخبير قد سقطت يـا أخـي
ثــمّ نــظمت هــذه الأرجــوزة | بـــديعة رائـــقة وجـــيزة
قضيت فـي نـظمي لهـا نـهاري | كــما يــقضي اللـيل بـالأسمار
ســميتها إذ كــملت بــالزاهـرة | فــيها كــها مــائة بـيت فـاخرة

(شیخ بهایی)

***

سپاس خداوند علیّ عالی را که صاحب مجد و جلال و فضل است. سپس درود و سلام بی‌پایان بر حضرت مصطفی پیامبر تهامی و نیز سلام بـر آل اطـهار او تـا همیشهٔ روزگار باد. اینک امیدوار به عفو خداوند در روز قیامت، بـندهٔ گـنهکار جنایتکار «بهاء الدین» که خداوند از گناهانش بگذرد و بر عیوبش ستر نهد سخن می‌گوید: گاهی در «قزوین» به دردی در چشم و حزنی در قلب مبتلا شدم، چنان که از گذراندن روزگار به روشی که عقلا بر آن خشنودند، سرباز زدم. از درس و بحث تا تلاوت و ذکر خدای تعالی و نیز عبادت و تفکر، تا بدان جاکه از خانه‌نشینی خویش و عدم مشغولیت نفس مأیوس و گریزان شـدم. چـرا کـه از عـادت مـن بطالت نبوده و آن را از روش جاهلان می‌دانم. پس دل را مشغول به کاری کردم تا از تشویش به درش آورم و بهتر از گویش شعر در این حال کاری ندیدم، در حالی که شعر گفتن از امور مربوط به من نیست. در این فکر بودم که توسن خیال

را در چه وادی به تاخت وادارم. پس در این حال بودم که بعضی از دوستان نزدیک و فاضل از من خواستند تا هرات را در ابیاتی وصف کنم که همهٔ وجوه آن را در بر گیرد. و آن را به نحو حقیقت چنان وصف کنم تا تمامی خوش ذوقان را به وجد و طرب آورد. پس گفتم در حالی که چشمم اشک‌ها را می‌بخشید. به راهی نیکو افتادی ای برادر! پس این ارجوزهٔ بدیع و زیبا و خلاصه را به نظم درآوردم. پس چنان که شب را به گفتگو می‌گذارند روزهای من در نظم این قصیده گذشت، و نام آن را پس از اتمام «زاهره» گذاشتم. پس این صد بهت گرانبها را از من بستان.

وصف هرات

إنّ الهراة بلدة لطيفة | بديعة شائقة شريفة
أنيقة أنيسة بديعة | رشيقة نفيسة منيعة
خندقها متصل بالماء | و سورها سام إلى السماء
ذات فضاء يشرح الصدورا | و يورث النشاط و السرورا
حوت من المحاسن الجليلة | و الصور البديعة الجميلة
ما ليس في بقية الأمصار | و لم يكن في سالف الأعصار
لست ترى في أهلها سقيما | طوبى لمن كان بها مقيما
ما مثلها في الماء و الهواء | كلا و لا الأثمار و النساء
كذلك الباغات و المدارس | فما لها فيهنّ من مجانس

(شیخ بهایی)

***

همانا «هرات»، شهری لطیف، بدیع، به شوق آور، شریف، همراه، انیس، زیبا، به کمال، گرانبها و با مناعت است. خندق اطراف آن را به آب اتصال است و سور آن، سر به آسمان می‌ساید. در آن فضا سینه‌ها باز می‌شود و نشاط و سرور به آدمی دست می‌دهد. سرشار از محاسن جلیل و نگاره‌های بدیع و زیبا است. چنان چه در باقی دیارها و دیگر ازمنه چنین نبوده است. در ساکنان آن بیمار نمی‌بیند و خوشا آن که ساکن این بلاد است. این بلاد در آب و هوا و میوه و زنان مثل و مانندی ندارد. و باغات و مدارس آن را همتایی در جایی دیگر نیست.

وصف هوای هرات

هواؤها من الوباء جنة | كأنه من نفخات الجنة
فيبسط الروح و ينفي الكربا | و يشرح الصدر و يشفي القلبا

لا عـاصف مـنه تـمل الحـرة | و لا بـطيء السـير فـرد مـره
بـل وسـط يـهب بـاعتدال | كـغادة تـرفل فـي أذيـال
فـمن رمـاه الدهـر بـالافلاس | حـتى عـن المسكـن و اللـباس
فـلا يـصاحب بـلدة سـواهـا | لأنـه يكـفيه فـي هـواهـا
جـبيبة واحـدة فـي القـر | شـربته بـاردة فـي الحـر
فـهذه فـي حـرها تكـفيه | و تـلك عـند بـردها تكـفيه

(شیخ بهایی)

***

هوای آن [هرات] سپهر وبا است، گویا از نفحات و نسیمهای بهشتی است. روح را انبساط می‌دهد و غم را می‌راند و سینه را فراخ می‌سازد و قلب را شفا می‌دهد. از طوفان‌های گرمازا و سکون هوا که بادی نوزد در امان است. نسیم میانه و معتدل از آن بر می‌خیزد که گویی زیبازنی دامـن کشـان از آن مـی‌گذرد. پس کسانی که به فقر دچار شده‌اند و مسکن و لباسی ندارند، نیکوتر از هرات، شهری نیابند تا از هوای آن در آسایش باشند. زیرا لباسی واحد در سرما و شربتی آب در گرما ایشان را از گرما و تشنگی در امان می‌دارد و نیازی بیش از این ندارند.

وصف آب هرات

لو قـيل إنّ المـاء فـي الهـراة | يـعدل مـاء النيل و الفـرات
لم يک ذاک القـول بـالبعيد | فكم عـلى ذلک مـن شـهيد!؟
تراه فـي الأنـهار جـارٍ صـافي | كأنـه لئـالي الأصـداف
لايحجب النـاظر عـن قـراره | بـل يـطلعنّه عـلى أسـراره
تـظن غـور عـمقه شـبرين | من الصفا و هـو عـلى رمحين
خـفيف وزن رائـق الأوصـاف | مـا مـثله ماء بـلا خـلاف
يهضم مـا صـادف من طـعام | كأنـما أكـلته مـن عـام

(شیخ بهایی)

***

اگر گویند، آب هرات چونان نیل و فرات است، سخنی بـعید نـیست؛ چـه بسیار است بر این سخن شاهد و شهید. در جوی‌های آن آب صافی می‌بینی کـه گـویا مرواریدهای صدفند و بیننده از دیدن درون آن محجوب نیست. زیـرا او را از اسرار درون خود مطلع می‌کنند. آبی سبک و گـوارا صفت است کـه آبـی دیگـر

بی‌شک چون آن نیست. هر طعامی را به آسانی هضم می‌کند، گویی سالی است که شخص طعام نخورده است.

وصف زنان هرات

نســاؤها مــثل ظــباء النــافرة ذوات ألحــاظ مــراض ســاحرة
یســلبن حــلم النــاسک الأواه یســلمن جســمه إلی الدّواهــي
مــن کــل خــود عــذبة الألفــاظ تــقتل مــن تشــاء بــالألحاظ
أضیق مـن عـیش اللـبیب ثـغرها أضعف مـن حـال الادیب خـصرها
فــاتکة قــد شــهدت خــداهــا بــما بــنا تــفعله عــیناها
تــرنو بــطرف نــاعس فــتاک یــفسد دیــن الزاهــد النسّــاک
و الصــدغ و او لیس و او العــطف و الثــدي رمــان عــزیز القــطف
و الجســم فــي رقــته کــالماء و القــلب مــثل صــخرة صــماء
و لفــظها و ثــغرها و الردف ســحر حــلال اقــحوان حــقف
و قــدها و نــهدها و الخــد غــصن و رمــان طــري ورد
و الشــعر و الرضــاب و الأجــفان صــوارم مــدامــة ثــعبان
غــیر حــمیدات خــصالهنّ طــوبی لمــن نــال وصــالهنّ

***

زنان هرات، چون آهوان پراکنده در اطرافند، با چشمهایی بیمار و افسونگر. چنانند که خویشتن‌داری را از ناسک طریق حق می‌گیرند و جان‌هایشان را به هلاکت می‌افکنند. جوانان ایشان را سخن نیکوست و هر که را خواهند به تیر مژگان به قتل آورند. غنچهٔ دهان ایشان از روزی خردمند تنگ‌تر و کمرشان از حال ادیب باریکتر است. جنایتکارانی که گونه‌هاشان شهادت می‌دهد که چشمانشان با ما چه کرده است. چنان مخمور و گمراه‌کننده می‌نگرند که دین زاهد خداجوی را فاسد می‌کنند. موی بناگوش ایشان چون واوی خمیده است که هرگز واو عاطفه نیست و برآمدگی سینهٔ ایشان چون اناری عزیز و لذیذ است. اجسام ایشان در لطافت و درخشندگی چون آب است و قلب‌های ایشان، سخت چون صخره. گویش و دهان و کمرگاه ایشان، جادویی حلال و شاخهٔ ارغوانی و خاکی نرم و شیب دار است. قد ایشان، برآمدگی سینهٔ ایشان و گونهٔ ایشان، شاخه‌ای تازه و اناری آبگون و گلبرگی است. موی ایشان، شهد دهان ایشان و پلک‌های ایشان، خنجری و شرابی و درنده‌ای است. زیبا زنان نیکو خصالی که خوشا کسی که از وصال آنان بهره‌مند شده باشد.

وصف میوه‌های هرات

ثمارها في غاية اللطافة لا ضرر فيها و لا مخافة
عديمة القشور عند الحس تكاد أن تذوب حال اللمس
تخال في أغصانها الدواني أشربة الحسن بلا أواني
مع أنها بهذه الكيفية رخيصة عندهم زرية
يطرحها البقال فوق الحصر حتى إذا ما جاء وقت العصر
و قد بقي شيء من الثمار يطرحه في معلف الحمار

***

میوه‌های این دیار در غایت لطافت و بدون ضرر و نیز خوف ضرر است. با پوست‌هایی چنان نازک که تا آن را به دست لمس کنی، احتمال آب شدنشان می‌رود. در شاخسار آویخته ایشان گویی شراب‌هایی نیک بدون جام جریان دارد. و با وجود همهٔ این حالات نزد مردمان ایشان، ارزان و در دسترس است. فروشنده آن‌ها را بر روی حصیر ریخته و چون گاه عصر و جمع کردن می‌رسد، هرچه را مانده باشد در آخور حیوانات می‌ریزد.

وصف انگور هرات

و لست محصياً لوصف العنب فانه قد نال أعلى الرطب
أدق من فكر اللبيب بزره أرق من قلب الغريب قشره
أبيضه في لطفه و الطول يحكي بنان غادة عطبول
أحمره أشهى إلى القلب الصدي من لثم خد ناصع مورد
أسوده أبهى لدى الظريف من غمز طرف ناعس ضعيف
أصنافه كثيرة في العد ليس لها في حسنها من حد
فمنه فخري و طائفي و كشمشي ثم صاحبي
و غيرها من ساير الأقسام فوق الثمانين بلا كلام
مع هذه الأوصاف و المعاني في أرخص الأسعار و الأثمان
ترى الذي ما مثله في الفقر يبتاع منه الوقر بعد الوقر
و ربما يعلفه الحميرا إن لم يصادف عنده شعيرا

***

و وصف انگور آن را شمارش نتوانم کرد که از اعلاترین رطبهاست: دانه‌های آن از اندیشهٔ اندیشمندان دقیق‌تر و پوست آن از قلب غریب، دل نازک‌تر.

سفیدش چون انگشتان دخترکان کمال نقش در سفیدی و طول و قرمزش چون رنگی که بر گل پاشیده‌اند قلب عاشق را به بوسه می‌خوانند و سیاهش نزد نیک‌بینان پربهاتر از غمزهٔ چشم مخمور است. گونه‌گونی آن بی‌شمار و حسن آن بی‌اندازه است. از انواع آن انگور «فخری» و «طایفی» و نیز انگور «کشمشی» و «صاحبی» است. و انواع دیگر آن بی‌حرف و حدیث هشتاد نوع بیش است. با این همه اوصاف و تعاریف ارزان‌ترین قیمت و بها را دارد و نادارترین افراد نیز آن را پیاپی و سنگین‌بار خریداری می‌کنند؛ گو این که گاهی نیز آن را به حیوانات دهند، اگر جو بهر ایشان نیابند.

وصف خربزهٔ هرات

بطیخها من حسنه یحیر	في وصفه ذو الفطنة الخبير
جميعه حلو بغير حد	أحلى من الوصال بعد الصد
مهما يقول الواصفون فيه	نزر فإنه بلا تمويه
يباع بالبخس القليل النزر	لأنه واف بغير حصر
يأتي به المرء من الصحاري	فلا يفي بأجرة المكاري

***

از وصف خربزهٔ هرات در شدت نکویی، عاقلان فهمیده حیرانند؛ بی‌اندازه شیرین است، شیرین از وصال پس از فراق. هرچه که ستایشگران در وصف او سخن برانند بلاشک اندکی از آن خواهد بود. به بهایی اندک خرید و فروش می‌شود، چراکه بسیار زیاد است. مردان خود آن را از صحرا می‌چینند، چراکه به اجرت باربر نمی‌ارزد.

وصف مدرسه میرزا

و ما بنى فيها من المدارس	ليس لها في الحسن من مجانس
أشهرها مدرسة الميرزاء	مدرسة رفيعة البناء
رشيقة رائقة مكينة	كأنها في سعة مدينة
في غاية الزينة و السداد	عديمة النظير في البلاد
بالذهب الأحمر قد تزخرفت	كأنها جنة عدن أزلفت
في صحنها نهر لطيف جاري	مرصف جنباه بالأحجار
في وسطها بيت لطيف مبني	كأنها بعض بيوت عدن
من الرخام كله مبني	كأنما صانعه جني

و کـــــنما یـــقوله النـــبیل فـــي وصـــفها فـــانه قـــلیل

***

هرچه از مدرسه در هرات بنا شده است، از نیکویی همتا ندارد و مشهورترین آن «مدرسه میرزا»ست؛ مدرسه‌ای با بنایی رفیع، نیکو، دلنواز و جادار که گویا خود شهری است، در غایت زیبایی و سداد که در بلاد نظیر ندارد. با طلای سرخ آراسته شده، گویی که بهشت را آراسته‌اند. در میانهٔ آن نهری لطیف جاری است که اطراف آن سنگچین شده است. در وسط مدرسه، خانه‌ای لطیف بنا شده گویا خانه‌ای در بهشت عدن است. از سنگ مرمر چنان آن را ساخته‌اند که گویا به دست پریان پرداخته شده است و هرچه برگزیدگان در توصیف آن بگویند، کم است.

وصف گازرگاه

و بـــقعة تـــدعی بگـــازرگاه لیس لهـــا فـــي حسنها مـباهي
هواؤهـا یـحیي الـنفوس إذ بـدا و ماؤها یجلو عـن القـلب الصـدا
والسرو فـي ریـاضها المـطبوعة کـــخرّد أذیـــالها مـــرفوعة
فـــیها البســـاتین بـغیر حـصر یـقصدها الإنسـان بـعد العـصر
مـــن کـــل صـــنف ذکـر و انـثی و حـــرة و أمـــــة و خـــــنثی
لا هــــم عـــــندهم و لا نکـــاد کأنـــهم قـــد حـوسبوا و عـادوا
تـــراهـــم کـالخیل فـي الطـراد و کـــل شـــخص منهم ینادي
لا شيء في ذا الیـوم غـیر جـائز الا نکـــاح المـــرء للـــعجائز

***

و جایگاهی که آن را «گازرگاه» می‌خوانند، در حسن آن چون خود مباهات کننده‌ای ندارد، نسیم آن چون بوزد جان را زنده می‌کند و آب آن از قلب مریض زنگار می‌زداید. سرو در باغ مطبوع آن چون عفیف زنی که دامن بر خویش کشیده. در آن بساتین بی شمار است که آدمی عصرگاه بدان قصد می‌کند از هر مرد و زن و بنده و آزاد و خنثایی. بی‌غم و اندوه در آن گذر می‌کنند، گویا محاسبهٔ روز قیامت از ایشان شده و بازگشته‌اند. گروه گروه در گردش‌اند و هرکدام با دیگری سخن می‌گوید و هیچ کاری در آن وقت ممنوع نیست مگر ازدواج با پیرزنان عجوزه.

خاتمه در حسرت فراق هرات و دوری از یاران

یـــا حـــبذا أیـامنا اللـواتـي مضت لنا و نحن فـي الهـراة

نسترق اللذات و الأفراحا	و لا نمل الهزل و المزاحا
و عيشنا في ظلها رغيد	و الدهر مسعف بما نريد
واها على العود إليها واها	فما يطيب العيش في سواها
سقيت يا ليالي الوصال	بصوب غيث وابل هطال
و أنت يا سوالف الأيام	عليک مني أطيب السلام

***

ای خوش ایامی که بر ما گذشت و ما در هرات بودیم و از لذّات و خوشی‌های آن بهره‌مند می‌شدیم و میل به شوخی و هزل در ما نبود و عیش ما در سایه‌سار آن در گشادگی و روزگار نیز با ما یار بود. ای کاش بازگشت بدان می‌شد، ای کاش، که هیچ خوشی بدون آن امکان‌پذیر نیست. ای شبان وصال امید که با بارش بکریز باران سیراب گردی و ای روزهای از من گذشته، بر شما بهترین سلام من باد.

«ارجوزه» به پایان رسید و ستایش تنها از آن خداوند است و صلوات بر محمّدﷺ و آل او.

۵۴۵> در وصف سیب

هو روح الروح في جوهرها	و لها شوق إليها و طرب
و دواء القلب يثني ضعفه	و يجلي الحزن عنه و الكرب

(از کتاب عجایب مخلوقات)

***

آرامش روح در جوهرهٔ آن نهفته است و شوق و خوشی به سوی آن زیاد است و درمان قلب و جبران ضعف آن و نیز جلا دهندهٔ حزن و ناراحتی است.

۵۴۶> شاعرانه

خوش آن که صلای جام وحدت در داد	خاطر ز ریاضی و طبیعی آزاد
بر منطقهٔ فلک نزد دست خیال	در پای عناصر سر فکرت ننهاد

(شیخ بهایی)

۵۴۷> خودشناسی

کاری ز وجود ناقصم نگشاید	گویی که ثبوتم انتفا میزاید

شاید ز عدم، من به وجودی برسم　　ز آن رو که ز نفیِ نفی، اثبات آید

(شیخ بهایی)

۵۴۸> وقت نماز

یکی از عرفا در تفسیر آیهٔ کریمهٔ ﴿وَلَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّكَ يَضِيقُ صَدْرُكَ بِمَا يَقُولُونَ * فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ...﴾ [۱] گفته: دل خوش دار و غم آن چه به تو گفته شده، از دل بیرون کن به حمد و ثنا بر ما و آن چه از حضرت رسولﷺ روایت شده، به این تفسیر نزدیک است؛ چون همیشه منتظر دخول وقت نماز بوده‌اند و می‌فرموده‌اند: «ارحنا یا بلال»؛ یعنی: ای بلال! به دخول وقت نماز، راحت بخش دل ما شو و هم فرموده‌اند: «قرة عینی فی الصلوة؛ [۲] روشنی چشم و خوشدلی من در نماز است.»

صدوقﷺ، [۳] نقل کرده: این قول هم که می‌فرمودند: «یا بلال ابردابرد»: به معنی «اسرع کاسراع البرید» باشد و موافقتی به تفسیر آیه می‌کند. بعضی هم گفته‌اند: غرض از «ابرد»، تأخیر نماز ظهر بوده، یعنی تا سورت حرارت هوا تسکین نیابد، اذان نخواند.

۵۴۹> جهان

این جهان، همچون درخت است ای کرام!　　ما بر او چون میوه‌های نیم خام
سخت گیرد میوه‌ها مر شاخ را　　زان که در خامی نشاید کاخ را
چون رسید وگشت شیرین لب گزان　　سست گیرد شاخ را او بعد از آن
چون از آن اقبال، شیرین شد دهان　　سرد شد بر آدمی ملک جهان
عاذلا چندین سرایی ماجرا　　پند کم ده بعد از این دیوانه را
من نخواهم دیگر این افسون شنود　　آزمودم، چند خواهم آزمود؟
هر چه غیر شورش و دیوانگی است　　اندر این ره روی در بیگانگی است
هین منه! بر پای من زنجیر را　　که دریدم پردهٔ تدبیر را

---

۱. سورهٔ حجر، آیهٔ ۹۷ و ۹۸. (و ما به خوبی می‌دانیم که تو از آنچه می‌گویند دلتنگ می‌شوی* پس با ستایش پروردگارت تسبیح گوی...).

۲. بحارالانوار، ج ۷۶، ص ۱۱۳.

۳. من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۲۲۳.

عشـــق و نـــاموس ای بـــرادر! راست نـیست | بـــــر در نـــاموس ای عـــاشق نأیست!
وقت آن آمــــد کـــه مـــن عـــریان شــــوم | جســـم بگـــذارم ســـر'ســـر جـــان شـــوم
ای خـــــبرهات از خـــــبر ده بـــسی خـــبر! | تـــــوبهٔ تـــــو از گـــــناه تـــــو بـــــتر
هـــــمچو جـــان در گـــریه و در خـــنده شـــو | ایـــــن بـــده وز جـــان دیگـــر زنـــده شـــو
جســـــــــتجویی از ورای جســـــــــتجو | مـــــن نـــمی‌دانـــم تـــو مـــی‌دانـــی بگـــوا
حـــــال و قـــــالی از ورای حـــــال و قـــــال | غـــــرقه گشـــــته در جـــــمال ذوالجـــلال
غـــــرقه‌ای نـــــه کـــه خـــلاصی بـــاشدش | یـــــا بـــه جـــز دریـــا کســـی بشـــناسدش

(مثنوی مولوی)

۵۵۰> در تغیّر صفات

«ابوالحسین نوری» از سیاحت بادیه باز آمده، موهای ریش و ابرو و مژه‌اش ریخته و صفاتش متغیّر شده بودند؛ از او پرسیدند: آیا به تغییر صفات، اسرار نیز متغیّر می‌شوند؟ در جواب گفت: اگر اسرار به تغییر صفات متغیّر می‌شدند، بی‌شک عالم هلاک می‌شد و شروع به خواندن این ابیات نمود:

کما تـری صـیّرني | قـطع قـفار الدّمـن
شـــرقني غـــربني | أزعجني عن وطـنی
إذا تـــــغیبت بـــدا | و إن بـــدا غـــیبني
یـقول لا تشـهد مـا | تشهد أو تشـهدني

* * *

مرا طی کردن بیابان‌های خالی و دشت‌های پُر، به این سان کـه مـی‌بینی مـبدل کرده است. مرا به شرق و غرب انداخت و از وطنم به دور انداخت. چون مـن غایب شدم او آشکار شد و هرگاه که آشکار شد، مرا غایب ساخت و می‌گوید: یا هیچ ننگر و یا مرا بنگر.

پس از آن، صیحه زد و برخاست و بی درنگ باز بـه بـادیه رفت. از او پـرسیدند کـه تـصوّف چیست؟ این رجز را انشا نمود:

جوع و عري و حفا | و ماء وجه قد عـفا
و لیس إلا نـــفس | تخبر عما قد خـفا
قد کنت أبکي طرباً | فصرت أبکي أسَفا

***

گرسنگی، عریانی و پابرهنگی و آبرویی ریخته. و تنها نفسی می‌ماند که از امور مخفی خبر می‌دهد. به راستی که من در گذشته از خوشی می‌گریستم و اکنون از تأسف به گریه اندرم.

۵۵۱> رویگردان از حقّ

«ابراهیم ادهم» به راهی می‌گذشت، دید که یکی می‌خواند:

کـل ذنب لک مـغفو　　　سوی الاعراض عنّي

***

هر گناهی بخشوده می‌شود، مگر روی برگرداندن از من.

در حال صیحه زد و مدهوش شد.

۵۵۲> دوری از تکلف

«شبلی» از یکی شنید که می‌گفت:

أردناكم صرفاً فـإذ قـد مـزجـتم　　　فبعداً و سحقاً لا نقيم لكـم وزنـا

***

ما شما را صرف و ساده طلب می‌کردیم، پس آمیخته شدید. دور از ما بمانید که جایگاهی نزد ما ندارید.

شبلی از شنیدن آن مدهوش شد.

۵۵۳> ادعای اشتیاق

«علی بن هاشمی» مفلوج و زمین گیر بود. در بغداد شخصی را دید که این رجز می‌خواند:

يـا مـظهر الشـوق بـاللسان　　　ليس لدعـواک مـن بـيان

لو كـان مـا تـدعيه حـقاً　　　لم تذق الغـمض إذا تـراني

***

ای آن که به زبان، اظهار شوق می‌کنی، بر ادّعای خویش دلیلی نداری، چراکه اگر گفتار تو راست بود، چون ما را می‌دیدی به غیر ما متوجّه نمی‌شدی.

[هاشمی] از استماع آن، وجد و سروری حاصل نمود در آن حالت به پا خاسته، اثری از زمین‌گیری او باقی نمانده بود. دیگر باره که نشست، خود را زمین گیر دید.

۵۵۴> بند و پند

ای فقیها این دم خمش کن چند چند — پند کم ده زان که بس سخت است بند
سخت‌تر شد بند من از پند تو — عشق را نشناخت دانشمند تو
آن طرف که عشق می‌افزود درد — «بو حنیفه» و «شافعی» درسی نکرد
«لي حبیب حبه یشوي وسط الحشا — لو یشاء یمشي علی عیني مشا»

(مثنوی معنوی)

۵۵۵> شِکوه از آشنایی

چون از تو نناالد دل غم پرور من — یا بس کند از گریه دو چشم تر من
با این همه لاف آشنایی شبکی؟ — ناخوانده نیامدی درون از در من

(حالتی)

۵۵۶> تنهایی

خو کرد به خلوت، دل غم فرسایم — کوتاه شد از صحبت هر کس پایم
چون تنهایم هم نفسم یاد کسی است — چون هم نفس کسی شوم تنهایم

(حالتی)

۵۵۷> سودای عشق

بوالهوس را زود از سر وا شود سودای عشق — تهمت آلودی که گیرد، شحنه زودش سر دهد

(کاکا قزوینی)

۵۵۸> سوز درون

گرد خاکستر گلخن نبود بر تن ما — بر تن از سوز درون سوخته پیراهن ما

(گلخنی)

۵۵۹> مصاحب آشفتگی

«سیّد امیر قاسم انوار تبریزی» که در جام مدفون است، در ابتدا مصاحب «شیخ صدرالدین

اردبیلی» و بعد از آن، مصاحب «شیخ صدر الدین علی یمنی» بوده است. وی منزلتی عظیم داشته و به سال ۸۳۷، در «جام»، مرگ، او را در ربود و در روستایی از جام که آن را «حزجرد» می‌گویند وی را مدفون ساخته‌اند. اکثر اوقات با آشفتگان می‌نشست و هم سخنی می‌کرد. در این مورد گفته است: یک بار به بلاد روم عازم شدم. در آن جا مرا به مجذوبی خبر دادند. چون به سر وقت او رفتم، آشنا به نظرم آمد که در ایّام تحصیل به تبریز، او را ملاقات کرده بودم. از او متفحّص شدم: چه سان، بدین حال رسیدی؟ گفت: در مقام تفرقه بودم. هر صبحی که برمی‌خاستم، دو شخص یکی از طرف یمین و یکی از طرف یسار، کتف مرا می‌گرفتند. روزی برخاستم، اثری از ایشان نیافتم و بدین حال رسیدم. «سیّد تبریزی» ـ خداوند رحمتش کناد ـ هر بار، این حکایت می‌گفت، دیده پر آب می‌ساخت.

۵۶۰> در مذمّت دلخوشی دنیا

یکی از علما گفته: وای بر کسی که آخرت را از برای اصلاح دنیا، از دست هشته و از دار آخرت که چنین پندارد هرگز بدان جا منتقل نمی‌شود، جدایی گزیند و بدین دار دنیا که دو روزی وفا نمی‌کند، دل خوش داشته؛ چنان داند که انتقال از آن صورت امکان ندارد.[۱]

۵۶۱> وجه الله

«اویس قرنی» ـ رحمة الله علیه ـ بدین کلمه که حکما گفته‌اند، متکلّم شده، می‌فرمود: روی به جانب وجهی آر که تو را از جمیع وجوه کفایت کند.[۲]

۵۶۱> سرانجام دنیا دوستی

در یکی از کتب آسمانی منقول است: اگر عالم دنیا را دوست دارد، لذّت مناجات پروردگار از دلش منتزع شود.[۳]

---

۱. مجموعهٔ ورّام، ج ۲، ص ۱۵۳.
۲. همان، ص ۱۱۳.
۳. ر.ک: کافی، ج ۱، ص ۴۶.

۵۶۳> فغان از عشق

ای عشـــق! تـو را روح مقدّس منزل — ســـودای تـــو را عــقل مـجزه مـحمل
ســیاح جــهان مــعرفت، یـعنی دل — از دست غمت دست به سر، پای به گل

(سنایی)

۵۶۴> طالب غرور

امـــردی را گـــرفت مـــردک مست — پـــای مـــزدش دو مـرغ داد بـه دست
چون فشـردش بـه زور کـنگ درشت — هـــر دو را مـــرده دیـــد انـــدر مشت
کــودک از کــار خــود چـریده بـماند — دست خـــالی و ... دریـــده بـــماند
قـــصهٔ طـــالب مـــتاع غـــرور — هم چـنان است اگـر نـه‌ای کـر و کـور

(سنایی)

۵۶۵> شرح روزها

ایّام پنج‌اند: مفقود و مشهود و مورود و موعود و ممدود. از یوم مفقود که فوت شده و خلاف شرع در آن به عمل آورده‌ای، بگذر. یوم مشهود، روزی است که در آنی، سعی کـن تـا در آن روز، توشه از طاعات برداری. یوم مورود، روز موعود توست و در آن روز امنیّت و ناامنی بر تو معلوم نیست. روز موعود، روز آخرین توست از ایّام دنیا. آن روز را به حقیقت نصب العین خود گردان، بی‌شک بدان خواهی رسید. یوم ممدود، آخرت توست و روزی است که هرگز از آن جدا نخواهی شد. آن را منتظر باش که یا تو را نعیم و یا عذاب الیم است.

۵۶۶> آمر و ناهی

یکی از علما گفته: جناب کبریای سبحانی دو چیز را منصوب ساخته؛ یکی آمر و دیگر نـاهی است. آمری که امر به شر می‌کند، نفس امّاره است و ناهی که نهی از منکر می‌کند، نماز است. ﴿إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنْ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ﴾ [1] هر وقت که نفس، امر به معاصی و شهوات کند، آن را به نماز گزاردن منع توان نمود.

---

۱. سورهٔ عنکبوت، آیهٔ ۴۵. (...همانا نماز [آدمی را] از زشتکاری و ناشایست باز می‌دارد...)

۵۶۷> ترک نفس

روایت کرده‌اند: یکی از انبیا در مناجات، از جناب کبریای سبحانی مسألت نمود که راه وصول به جنّات تو چگونه میسّر است؟ حق تعالی وحی به ایشان نازل فرمود: از ترک نفس.

۵۶۸> تفسیر حدیث

در حدیث است: «حدّث المرء حدیثین فان لم یفهم فاربع»[1] ممکن است که «اربع» به معنی چهار عددی باشد و هم ممکن است امر باشد به معنی «اکفف» و «اسکت»؛ یعنی اگر دوبار گفتی و نفهمید، ساکت شو و هم ممکن است امری باشد به معنی «اضربها بالمربعة»، یعنی او را با عصا بزن.

۵۶۹> امان از نفس

تو ز دیو نفس اگر جویی امان — رو نهان شو چون پری از مردمان
گنج خواهی کنج عزلت کن مقام — و استتر و استخف عن کل الانام
چون شب قدر از همه مستور شد — لا جرم از پای تا سر نور شد
اسم اعظم، چون کسی نشناسدش — سروری بر کل اسما باشدش
تا تو نیز از خلق پنهانی همی — لیلة القدری و اسم اعظمی

(شیخ بهایی)

این پنج بیت را در مشهد مقدّس رضوی ـ علی ساکنه التحیة و السلام ـ در ذی القعده ۱۰۰۷، به رشتهٔ نظم کشیده و شبی بعد آن روز، در خواب دیده بود، پدرش رقعه‌ای به او داده و بر آن رقعه نوشته این آیه را: ﴿تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوّاً فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَاداً وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ﴾.[2]

۵۷۰> فغان از فتنهٔ زمان

از فتنهٔ این زمانهٔ شورانگیز — بر خیز و به هر جا که توانی بگریز

---

۱. (مرد را دوبار حدیث گوی و اگر نفهمید چهار بار).

۲. سورهٔ قصص، آیهٔ ۸۳ (آن سرای آخرت است که برای کسانی قرار می‌دهیم که در زمین خواستار برتری جویی و فساد نیستند و عاقبت [خوش] از آنِ پرهیزگاران است.)

ور پای گریختن نداری باری دستی زن و در دامن عزلت آویز

(ناشناس)

۵۷۱> شنیدن حقایق

از حقایق تا تو حرفی نشنوی ای پسر حیوان ناطق کی شوی؟
تا که گوش طفل از گفتار مام پر نشد ناطق نشد او در کلام
ور نباشد طفل را گوش رشد گفت مادر نشنود، گنگی شود
دائماً هر گنگ اصلی کر بود ناطق آن کس شد که از مادر شنود

(مثنوی معنوی)

۵۷۲> پریشان

هر دل که پریشان شود از نالهٔ بلبل در دامنش آویز که با وی خبری هست

(عرفی)

۵۷۳> خاموشی

گفتگویی است نیارم ز لب خاموشی که اگر لب بگشایم ز سخن باز افتم

(عرفی)

۵۷۴> سخن عرفی

عرفی سخنت گر چه معما رنگ است وین زمزمه را به ذوق یاران چنگ است
بخروش که مرغان چمن می‌دانند کین نغمه و ناقوس کدام آهنگ است؟

(عرفی)

۵۷۵> در فایده خانه نشینی

ای دل پس زنجیر چو دیوانه نشین! بر دامن دردِ خویش مردانه نشین!
زآمد شد بیگانه تو خود را پس کن معشوقه چو خانگی است، در خانه نشین

(عرفی)

۵۷۶> دیدار نهایی

دوش از درم آمد آن مه لاله نقاب | سیرش ندیدیم و روان شد به شتاب
گفتم که دیگر کیت بخواهم دیدن؟ | گفتا که به وقت سحر امّا در خواب

(شیخ بهایی)

۵۷۷> مشقّت

از یکی از صلحا سؤال کردند: تا کی عزب خواهی ماند؟ در جواب گفت: مشقّت عزبیّت از مشقّت طلب روزی جهت عیال آسان‌تر است.

۵۷۸> دوام مُلک

یکی از ملوک به وزیر خود گفت: چه خوش بود اگر پادشاهی دایم می‌شد. وزیر در جواب گفت: اگر دایم می‌شد، به تو منتقل نمی‌شد.

۵۷۹> وصیّت عالم

یکی از ملوک به عالمی که در حال احتضار بود، گفت: اهل و عیال خود را به ما وصیّت کن! عالم گفت: شرم می‌کنم از خداوند که بندهٔ خدا را به غیر خداوند وصیّتی کنم.

۵۸۰> تُرک

فرخ آن ترکی که استیزه نهد | اسب او از خندقِ آتش جهد
گرم گرداند فرس را آن چنان | که کند آهنگ هفتم اسمان
چشم را از غیر و غیرت دوخته | همچو آتش خشک و تر را سوخته
گر پشیمانی بر او عیبی کند | اوّل آتش در پشیمانی زند

(مثنوی معنوی)

۵۸۱> برات عقل

دگر ز عقل حکایت به عاشقان منویس | برات عقل به دیوان عشق مجری نیست

(ناشناس)

۵۸۲>در حضور صاحبدلان

این ز ابراهیم ادهم آمده است / کو ز راهی بر لب دریا نشست
دلق خود می‌دوخت آن سلطان جان / یک امیری آمد آن جا ناگهان
آن امیر از بندگان شیخ بود / شیخ را بشناخت، سجده کرد زود
خیره شد در شیخ و اندر دلق او / که چه سان گشته است خُلق و خَلق او
ترک کرده ملک هفت اقلیم را / می‌زند بر دلق، سوزن چون گدا!
شیخ واقف گشت از اندیشه‌اش / شیخ چون شیر است و دل‌ها بیشه‌اش
دل نگه دارید ای بی‌حاصلان! / در حضور حضرت صاحبدلان
شیخ سوزن زود در دریا فکند / خواست سوزن را به آواز بلند
صد هزاران ماهی اللهئی / سوزن زر در لب هر ماهی‌ای
سر بر آوردند از دریای حق / که بگیر ای شیخ سوزن‌های حق
رو بدو کرد و بگفتش ای امیر! / این چنین به یا چنان ملک حقیر
این نشان ظاهر است، این هیچ نیست / گر به باطن در روی دانی که چیست؟
سوی شهر از باغ شاخی آورند! / باغ و بستان را کجا آن جا برند؟
خاصه باغی کین فلک یک برگ اوست / آن همه مغز است و دنیا جمله پوست
بر نمی‌داری سوی آن باغ گام / بوی آن دریاب و کن دفع زکام
تا که آن بو جاذب جانت شود / تا که آن بو نور چشمانت شود
پنج حس با یکدگر پیوسته‌اند / رسته این هر پنج از شاخی بلند
چون یکی حس غیر محسوسات دید / گشت غیبی بر همه حس‌ها پدید
چون ز جو جست از گله یک گوسفند / پس پیاپی جمله زان جو بر جهند
گوسفندان حواست را بران! / در چرای «اخرج المرعی» چران
تا در آن جا سنبل و ریحان خورند / تا به گلزار حقایق پی برند
ای ز دنیا شسته رو در چیستی؟ / در نزاع و در حسد با کیستی؟
کی از آن باغت رسد بویی به دل / تا به کی چون خر بمانی پا به گل
چون خری در گل فتد از گام تیز / دم به دم جنبد برای عزم خیز
حس تو از حس خر کمتر بُدد است / که دل تو زین وحل‌ها بر نجست
در وحل، تأویل‌ها در می‌تنی / چون نمی‌خواهی کزان دل بر کنی

کین روا باشد مرا من مضطرم / حق نگیرد عاجزی را از کرم
خود گرفتستت، تو چون گفتار کور / این گرفتن را نبینی از غرور
می‌گوند این جایگه گفتار نیست / از برون جویید کاندر غار نیست
این همی گویند و بندش می‌نهند / او همی گوید ز من کی آگهند؟
گر ز من آگاه بودی این عدو / کی ندا کردی که این گفتار کو؟

(مثنوی معنوی)

۵۸۳> آه صاحب درد

به یکی از صوفیّه گفتند: چگونه هرگاه تکلّم می‌کنی، هر کس صوت تو را بشنود؛ گریه سر می‌کند، ولی از سخنان واعظ شهر، کسی را آب به چشم نمی‌آید؟ گفت: نالهٔ زن و فرزند مرده، چون ناله کنندگان مزدور نیست.

«عارف رومی» این مضمون را در مثنوی منظوم ساخته؛

گر بود در ماتمی صد نوحه‌گر / آه صاحب درد باشد کارگر

و «همایون» نیز قریب به همین مضمون گفته است:

ممتاز بود ناله‌ام از نالهٔ عشاق / چون آه مصیبت زده در حلقهٔ ماتم

۵۸۴> خودشناسی

زین جهان تا آن جهان بسیار نیست / در میانه جز دمی دیوار نیست
هر کبوتر می‌پرد از جانبی / ما کبوتر جانب بی جانبی
ما نه مرغان هوا، نه خانگی / دانهٔ ما دانهٔ بی دانگی
زان فراخ آمد چنان روزیِ ما / که دریدن شد قبا دوزی ما

(مثنوی معنوی)

۵۸۵> نقصان عقل

اذکرونی اگر نفرمودی / زهرهٔ نام او که را بودی
به قیاسات عقل یونانی / نرسد کس به ذوق ایمانی
عقل خود کیست تا به منطق رأی / ره برد با جناب پاک خدای؟!

گـر بـه مـنطق کسـی ولی بـودی | شـیخ سـنت «ابـو علی» بـودی
چشـم عـقل از حـقایق ایـمان | هست چـون چشـم اکمه از الوان

(ناشناس)

۵۸۶> دیوانگی

غم و تشویش نیمی از پیری است و محبّت و تودّد نیمی از عقل. شیخ بهایی گوید: اگر تودّد نیمی از عقل است، تباغض و کینه توزی، تمام دیوانگی است.

۵۸۷> سوز درون

هنگامی که «ابن رومی»، مسموم شد و سم در او کارگر افتاد؛ تشنگی بر او غالب گردید و چنین سرود:

أشرب الماء إذا ما التهبت | نار أحشائي كأحشاء اللهب
فأراه زائداً في حرقتي | وكأنّ الماء للنار حطب

***

آب می‌نوشم، هنگامی که درون من چون قلب آتش می‌سوزد؛ لیکن آب، آتش درونم را افزون می‌سازد، گویی که هیزمی به آتش درونم می‌افزایم.

۵۸۸> بازتاب اعمال

و شاعر چه نیک سروده است:

نیک و بد هر چه کنی بهر تو خوانـی سـازند | جز تو بر خوان بد و نیک تـو مـهمانی نـیست
گنه از نـفس تـو مـی‌آید و شـیطان بـد نـام | جز تو بر نفس بد اندیش تو شیطانی نـیست

(ناشناس)

۵۸۹> آرزوی واهی

إنّ الذين بنوا فطال بناؤهم | و استمتعوا بالمال و الأولاد
جرت الرياح على محل ديارهم | فكأنّهم كانوا على ميعاد

(امیرالمؤمنین) [۱]

---

۱. دیوان امام علی علیه السلام، ص ۱۵۱.

***

کسانی که بناهایی بلند و سرفراز ساختند و با اموال و اولاد خویش بهره جستند، اکنون باد بر ویرانه‌های ایشان چنان می‌وزد، که گویی فقط آرزویی بیش نبوده‌اند.

۵۹۰> در مذمّت خودنمایی

کسی کو راست با حق آشنایی — نباید هرگز از وی خود نمایی
همه روی تو در خلق است زنهار — مکن خود را بدین علّت گرفتار

(ناشناس)

۵۹۱> نرخ معرفت

ای میر همه شکر فروشان! — توبه شکن صلاح کوشان
عشاق ز دست تو چون ساقی — خونابه به جای باده‌نوشان
در میکدهٔ غمت سفالی — نرخ همه معرفت فروشان
یک خرقه، رخت درست نگذاشت — در صومعه‌ها ز خرقه پوشان
خوش وقت تو کاگهی نداری — از آتش سینه‌های جوشان
از تو سخنی به هر ولایت — خسرو به ولایت خموشان

(خسرو)

۵۹۲> در مقام اتهام

تاجری از تجّار نیشابور، کنیزکش را در نزد شیخ «ابی عثمان حمیری» ودیعه گذاشت. شیخ از مشاهدهٔ جمال دل فریب او، دل از دست داد و به شدّت عاشق او شد. حال خویش را به شیخ خود «ابی حفص حدّاد» نوشت. شیخ نیز او را به نزد «شیخ یوسف» که در ری بود، مأمور نموده تا از صحبت وی مستفیض شود. «ابی عثمان» هم به موجب فرموده عمل نموده، عازم ری شد. منزل و مأوای او را که استفسار می‌نمود، مردم وی را ملامت بسیار کرده که هر کس از جمله اشقیا نباشد، منزل و مأوای شقی را جویا نباشد. «ابی عثمان» از این سخن متحیّر مانده، باز به نیشابور عازم شد و از آن جا چگونگی را معروض «ابی حفص» نمود. «ابی حفص» عذر را نپذیرفته، دوباره او را به ری

مأمور و در یافتن او مبالغه و تأکیدات بلیغ نمود. «ابی‌عثمان» که دوباره عازم شد، دیگر در قید ملامت نبوده تا این که پرسان پرسان، منزل «شیخ یوسف» را که نزدیک خانهٔ خمار بود، یافته و به خدمت او مشرّف شد. دید که در یک پهلو پسری را که یوسف صفتان، دل از دست دادهٔ حسن خدادادِ او بودند، نشانده و در پهلوی دیگر، شیشهٔ مملوی را که شیشهٔ شراب تصوّر می‌شد، گذاشته است. از او پرسید که خانهٔ شیخ نزدیک خانهٔ خمار چرا و این پسر کیست و شیشهٔ شراب را که در پهلو نشانده، از چه روست؟ گفت: این خانه، از یکی از همسایگان ما بود. حاکم جابر ستمکاری داشتیم، آن را غصب کرده به خانهٔ خمار بدل ساخت. این پسر را هم که مشاهده می‌کنی، فرزند صلبی من و این شیشه نیز سرکه است. «ابی عثمان» گفت: پس نفس خود را از چه رو در مقام تهمت انداخته‌ای؟ گفت: از این راه که مبادا از جمله امینانم شمارند و کنیزک خویش را به ودیعه به من سپارند که شیفتهٔ حسن او شوم. شیخ «ابی عثمان» در حال از مقصود شیخ خود آگاهی یافته، به حال خود گریستن آغاز نمود.

۵۹۳> سِرّ گفتار

«اوحدی» شصت سال سختی دید	تا شبی روی نیک بختی دید
سال‌ها چون فلک به سر گشتم	تا فلک وار دیده ور گشتم
از برون در میان بازارم	وز درون خلوتی است با یارم
کس نداند جمال سلوت من	ره ندارد کسی به خلوت من
سِرّ گفتار ما مجازی نیست	باز کن دیده کاین به بازی نیست

(اوحدی مراغه‌ای)

۵۹۴> خلف وعده

یکی به شخصی که تأخیر در وعده کرده چنین نوشت:

أبا احمد لست بالمنصف	إذا قلت قولا فلم لا تفي؟
فانجز لنا کلما قد وعدت	و الا أخذت و ادخلت في

(ناشناس)

***

ای اباأحمد تو منصف نیستی، چرا به قولی که می‌دهی وفا نمی‌کنی؟ از این پس

وعده‌های ما را پاس دار و گرنه تو را می‌گیرم و در... می‌گذارم.

۵۹۵> در کجا؟

«انوری» نیز از این معنا چنین اخذ کرده است:

«انوری» نام هجو می‌نبرد / کز تواش چشم پر عطاست هنوز
... خر نام می‌برد امّا / می‌نگوید که در کجاست هنوز؟

۵۹۶> تلاش و همّت

اندکی جنبش بکن، هم چون جنین / تا ببخشندت حواس نوربین
دوست دارد یار این آشفتگی / کوشش بیهوده بِه از خفتگی
اندر این ره می‌تراش و می‌خراش! / تا دم آخر دمی غافل مباش!

(مثنوی معنوی)

۵۹۷> اسارت عقل به دست نفس

سرو امل به باغ چنان تازه گشت، هان! / پایی برون نِه از در دروازهٔ جهان
عزلت طلب که از غم این چار میخ دهر / گردون هفت خانه به عزلت دهد امان
افعی دهر اگر بزند بر دلت مترس! / کور است زهر و مهره به یک جای در دهان
از تاب فقرت ار بن ناخن شود کبود / انگشت در مزن! به سیه کاسهٔ جهان
با تشنگی بساز! که در شط کائنات / با هر دو قطره آب نهنگی است جان ستان
جان ده بهای یک شبهٔ وحدت ای حریف! / گوگرد سرخ، کس نستاند به رایگان
راحت طمع مدار که عقلت به دست نفس / ماهی در آتش است و سمند در آبدان

(مجیر بیلقانی)

۵۹۸> سوگند به غیر خدا!

امیر مؤمنان ﷺ مردی را شنید که چنین سوگند می‌خورد: بدان کس سوگند که به هفت آسمان در حجاب است، فلان گونه نبوده است. امیر مؤمنان ﷺ وی را گفت: وای بر تو، خداوند را حجابی نیست. مرد گفت: آیا کفّارهٔ سوگند خویش دهم؟ حضرت امیر ﷺ فرمود: نه، زیرا تو به جز

خداوند سوگند خوردی و سوگند به غیر خدا را کفّاره نیست. (۱)

۵۹۹> قول و عمل

مرد تمام آن که نگفت و بکرد | وآن که بگوید، بکند نیم مرد
وآن که بگوید نکند، زن بود | نیم زن است آن که نگفت و نکرد

(ناشناس)

۶۰۰> دینداری

أبني إنّ من الرجال بهيمة | في صورة الرجل السميع المبصر
فطن لكل رزية في ماله | و إذا اصيب بدينه لم يشعر

(امیرمؤمنان عليه‌السلام) (۲)

***

ای فرزندم! گروهی از مردمان جانورانی هستند که در ظاهر چون انسانی شنوا و بینا هستند. پس بر هر زیانی که به مال ایشان برسد به زیرکی می‌نگرند، ولی اگر آسیبی به دینشان برسد، نمی‌فهمند.

۶۰۱> در تقرّب پروردگار

إغتنم ركعتين زلفى إلى الله | إذا كنت فارغاً مستريحاً
و إذا ما هممت باللغو في | الباطل فاجعل مكانه تسبيحاً

(امیرمؤمنان عليه‌السلام)

***

دو رکعت نماز تقرّب به خدا، را مغتنم بدار! اگر که فارغ البال و در حال استراحت بودی و اگر تصمیم به لغو گرفتی، به جای آن تسبیح پروردگار را بگوی. (۳)

۶۰۲> سادات رضوی در قم

از سادات رضوی، اوّلین کسی که به قم هجرت کرده، «ابوجعفر موسی بن محمد بن علی بن

---

۱. وسایل الشیعه، ج ۲۳، ص ۲۶۲.
۲. دیوان امام علی عليه‌السلام، ص ۱۸۲.
۳. همان، ص ۱۳۳.

موسی الرضاعليه‌السلام» بوده که، در سال دویست و پنجاه و شش هجری، بدان جا رفته و بعد از آن، خواهرانش، «زینب» و «امّ محمد» بوده‌اند.

«ابوجعفر» در ربیع الثانی سال دویست و نود و شش هجری، متوفّی و در همان جا در مدفن خود که معروف است، مدفون شد و «زینب»، خواهرش هم بعد از او فوت شد. مدفن وی به موضعی که متّصل به «قبّهٔ ستّی[1] فاطمه» ـ علیها و علی ابیها السلام ـ است، اختصاص یافت و مدفن خواهر دیگرش نیز «امّ محمد» با «امّ اسحاق» که یکی از کنیزان «محمد بن موسی» بوده، در همان قبّه واقع شده است.

۶۰۳> در بحر اندیشه

تو چه دانی قدر آب دیدگان / عاشق نانی، تو چون نادیدگان
گر تو این انبان زنان خالی کنی / پر ز گوهرهای اجلالی کنی
تا تو تاریک و ملول و تیره‌ای / دان که با دیو لعین همشیره‌ای
طفل جان از شیر شیطان باز کن! / بعد از آنش با ملک انباز کن!
لقمه‌ای کان نور افزود و کمال / آن بود آورده از کسبهٔ حلال
لقمه تخم است و برش اندیشه‌ها / لقمه بحر و گوهرش اندیشه‌ها
این سخن گفتند اهل دل تمام / جهل و غفلت زاید از نان حرام
زاید از نان حلال اندر دهان / میل خدمت، عزم رفتن از جهان
علم رسمی، سر به سر قیل است و قال / نه از آن کیفیتی حاصل نه حال
طبع را افسردگی بخشد مدام / «مولوی» باور ندارد این کلام
علم نبود غیر علم عاشقی / ما بقی تلبیس ابلیس شقی
هر که نبود مبتلای ماه روی / اسم او از لوح انسانی بشوی!
سینهٔ خالی ز مهر گلرخان / کهنه انبانی است پر از استخوان
گر دلت خالی بود از عشق یار / سنگ استنجای شیطانش شمار!
وین علوم و وین خیالات و صور / فضلهٔ شیطان بود بر آن حجر
تو به غیر علم عشق ار دل نهی / سنگ استنجا به شیطان می‌دهی

---

۱. به معنای سیّده است و کلمه‌ای فارسی است که بی بی هم گفته می‌شود.

شـرم بـادت زآن کـه داری، ای دغـل! سـنگ اسـتنجای شـیطان در بـغل
لوح دل از فـضلهٔ شـیطان بشـوی ای مـدرس، درس عشـقی هـم بگـوی!
چـند چـند از حکـمت یـونانیان حکـمت ایـمانیان را هـم بـخوان
دل مـنوّر کـن! بـه انـوار جـلی چـند بـاشی کـاسه لیس «بـوعلی»
سـرور عـالم، شـه دنـیا و دیـن سـؤر مـؤمن را شـفا گـفت: ای حـزین
سـؤر رسـطالیس، سـؤر بـوعلی کـی شـفا گـفتش نـبی مـعتلی
سـینهٔ خـود را، بـرو صـد چـاک کـن! دل از ایـن آلودگـی‌ها پـاک کـن!
بـسا دف و نـی دوش آن مـرد عـرب وه چـه خـوش مـی‌گفت از روی طـرب:
«ایـها القـوم الذي فـي المـدرسة کـلما حـصلتموه وسـوسة»
«فکـرکم ان کـان فـي غـير الحـبيب مـا لکـم فـي النشأة الاخـری نـصيب»
«فـاغسلوا بـالراح عـن لوح الفـؤاد کـل عـلم لیس یـنجي فـي المـعاد»

(مثنوی معنوی)

۶۰۴> چشم یار

سـاقیا یک جـرعه از روی کـرم بـر بـهایی ریـز از جـام قـدم
تـا کـند شـق پـردهٔ پـندار را هـم بـه چشـم یـار بـیند یـار را

(شیخ بهایی)

۶۰۵> از قیل و قال عمر

قـد صـرفنا العـمر فـي قـيل و قـال يـا نـديمي قـم فـقد ضـاق المـجال
و اسـقني تـلک المـدام السـلسبيل إنـها تـهدي إلى خـمر السـبيل
و اخـلع النـعلين يـا هـذا النـديم إنـها نـار أضـاءت للکـليم
هـاتها صـهباء مـن خـمر الجـنان دع کـؤوساً و اسـقنيه بـالدنان
ضـاق وقت العـمر عـن آلاتـها هـاتها مـن غـير عـصر هـاتها
قـم ازل عـني بـها رسـم الهـموم ان عـمري ضـاع فـي عـلم الرسـوم

(شیخ بهایی)

***

همانا که عمر ما در قیل و قال گذشت. ای همنشین! به پا خیز که مجال نیست و مرا از شراب چون سلسبیل بنوشان که آن، به راه راست هدایت می‌کند. و موزه از پای برافکن که آن آتشی است که برای موسای کلیم در طور افروخت. ما را بادهٔ بهشتی بیاور و جام بگذار و با خُم بنوشان. زمانهٔ زندگی تنگ شد، پس آن را از زمانه‌ای دیگر بیاور، برخیز و از من غم و تشویش را زایل کن که عمر من در طلب علم و رسم بر باد رفت.

٦٠٦> خیر یا شر

کسی که عمل قومی را دوست بدارد، خیر باشد عمل ایشان یا شر، مانند کسی است که آن عمل را انجام داده است. [۱]

٦٠٧> تحقیر

أیـها المغرور بـالجاه والامـارة　　　لا تـنظر إلیـنا بـعین الحـقارة

(ناشناس)

***

ای فریفتهٔ جاه و سلطنت؛ در ما به دیدهٔ خردی و حقارت منگر!

ما شـیر شکـاران فـضای مـلکوتیم　　　سیمرغ به دهشت نگرد در مگس مـا

٦٠٨> طالب دنیا

گفته‌اند: دنیا را از برای تمتّع لذّات آن طلب کن نه لذّات آن. عاقل اگر طالب دنیاست، از برای آن است که آن را به صالحی که امید اعانت از او داشته باشد و یا به طالحی که مخوف از اهانت او بود، واگذارد.

دنیا به کسی ده، که بگیرد دستت　　　یا پیش سگی نه، که نگیرد پایت

٦٠٩> احوال زمانه

زمانه و اهل زمانه را احوال دگرگون شده. «قلیل العلم» و «کثیر الجهل» متصدّی تدریس

---

۱. برگرفته از حدیث شریف نبوی: «من سمع فاحشة فافشاها کان کمن اتاها و من سمع خیراً فافشاه کان کمن عمله»، وسایل الشیعه، ج ۱۲، ص ۲۹۶.

گشته، رتبهٔ علم و اصحاب علم تنزّل نموده، مراسم و قوانین آن در صفحهٔ قلوب طلّاب محو شده است.

بساط سبزه لگدکوب شد به پای نشاط   ز بس که عارف و عامی به رقص برجستند

• ۶۱> در پاسخ بدی

شیخ «بهاء الدین عاملی» نقل می‌کند: روزی اسم من در مجلسی، مذکور و یکی از حضّار که مظهر وداد و به باطن مصدر فساد بود، آن چه نشاید از کلمات لهوی در مخارج کام و زبان جای داده، سمند تیز تک زبان را در مضمار بغی و عدوان و میدان خبث و بهتان گرم جولان نموده، مضمون آیهٔ کریمه ﴿أَيُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتاً﴾ [۱] را بر طاقچهٔ نسیان گذاشته، مرا به عیوبی که از آن‌ها مبرّا بوده‌ام، منسوب کرده، بالاخره، تهمت و افترای او به من رسیده و مطّلع بر ناسزا گفتن او شدم، پس رقعهٔ طویل الذّیلی مشحون به ندامت از قول خود به من نوشته، از من طالب رضا و ملتمس اغماض از مامضی شده بود. من نیز در جواب نوشتم که جزاک الله خیراً از تو ثواب عظیم به من رسیده و کفّهٔ حسنات مرا گرانی بخشیده. بر طبق حدیث نبوی ﷺ: **«یجاء بالعبد یوم القیمة فتوضع حسناته فی کفة و سیئاته فی کفة فترجح السیئات فتجیء بطاقة فتقع فی کفة الحسنات فترجح بها فیقول: یا رب ما هذه البطاقة فما من عمل عملته و لیلی و نهاری الا استقبلت به فیقول عزّوجل: هذا ما قیل فیک و انت منه بریء»** [۲] شکرها بر من واجب کرده، اگر فرضاً رو در رو هم، به خبث و تهمت من گویا شوی و شب و روز سرّاً و جهراً مُصِر بر تشنیع من گردی، با تو جز طریق موافقت نخواهم پیمود.

چه به جای بدی، نیکی از احسن عبادات است و بقیّهٔ حیات را در غیر تدارک مافات صرف کردن، منافی طبع اهل سعادت است. عمر کوتاه، گنجایش مؤاخذهٔ ارباب گناه را ندارد. خدایش جزای خیر دهاد که چه نیک سروده است:

---

۱. سورهٔ حجرات، آیهٔ ۱۲. (... کسی از شما دوست دارد گوشت برادر مرده‌اش را بخورد؟...).

۲. بحارالانوار، ج ۱۰۶، ص ۱۱۱. (در روز قیامت بنده‌ای می‌آید پس می‌گذارند حسنات او را در کفّه‌ای و سیئات را در کفّهٔ دیگر. پس کفّهٔ سیئات سنگین‌تر می‌شود سپس کاغذی بر روی حسنات می‌گذارند و کفّهٔ حسنات این بار سنگین‌تر می‌شود و بنده می‌گوید: خدایا این کاغذ چیست؟! چرا که اعمال خودم را در شب و روز دیدم! خداوند عزّوجلّ می‌فرماید: این آن چیزی است که در حقّ تو گفته می‌شود و تو از آن مبرّا بودی.

خاموش دلا ز تیره گویی | می خور جگری به تازه رویی
چون گل به رحیل کوس می‌زن | بر دست برنده بوس می‌زن

اگر من در صدد انتقام اهل عدوان می‌بودم، اسباب تدمیر و افنای ایشان مرا مهیّا بود. چنان که در زمان گذشته سروده‌ام:

عادت ما نیست رنجیدن ز کس | ور بیازارد نگوییمش به کس
ور بر آرد دود از بنیاد ما | آه آتش بار ناید یاد ما
ور نه ما شوریدگان در یک سجود | بیخ ظالم را بر اندازیم زود
رخصت ار یابد ز ما باد سحر | عالمی در دم کند زیر و زبر

۶۱۱> احوال مصاحب

«بهایی» گوید: مصاحب سلطان که محسود خواص و عوام است، به سبب هموم و غموم مخفی که فکر خواص و عوام از آن قاصر است، مأجور و مرحوم خواهد بود. از این رو حکما گفته‌اند: مصاحب سلطان، کسی را ماند که با شیر همنشین باشد. گاهی می‌شود که به پنجهٔ خشم و قهر او درهم شکند. پس بخل و حسد بر جلیس و مصاحب امیر مَبَر! به مشاهدر ظاهر حالش متمتّع شو و به چشم دقّت، نظر به آشفتگی دل و بدی مآل و تقلّب احوالش کن!

آن خون گرفته‌ای که تو ساقی او شوی | پیدا شراب نوشد و پنهان جگر خورد

۶۱۲> طلب در حد ظرفیت

ای طالب راغب! من به قدر عقل و شعور تو با تو متکلّم می‌شوم. کشف اسرار مکنون را که هنوز به مرتبهٔ آن نرسیده، از من بر خویشتن طمع مدار و شرب شراب رحیق مختوم را که طاقت آن نداری و با حوصله‌ات موافقت نمی‌کند توقع مکن که امثال تو قدرت سلوک بر بن مسالک ندارند.

جام یاقوت و شراب لعل، خاصان را رسد | عام را کهنه سفال و دردی‌ای اندر خور است

اگر از مراتب عوام ترقّی نموده، به درجهٔ ذوی البصائر رسیدی، آن گاه شراب اصحاب مرتبهٔ وسطی را به تو می‌آشامم و الا از آن عطیّه محرومی. از آن چه در اباریق و اکواب است، بگذر و در هوس آن شراب، به قطره‌ای از آب قناعت کن!

باده خواهی، باش تا از خم برون آرم که من | آن چه در جام و سبو دارم مهیّا، آتش است

۶۱۳> تنبه زودگذر

گـاهی از عـالم قـدسی، نسیمی از نسیم‌های انس بـه دل‌هـای صـاحبان عـلایق پست و دل مشغولی‌های دنیوی می‌وزدو چنان مشام روح را عطر آگین می‌کند و روح حقیقت در اشباح چون استخوان خاک شده، می‌دمد تا زشـتی غـوطه‌ور شـدن در پـلیدی‌های جسـمانی و خـواری سـیر نامتعالی و فرو افتادن در دوزخ‌های هیولایی را دریابند و به پای نهادن در راه هدایت مایل گردند و از خواب غفلت نسبت به مبدا و معاد بیدار گردند. امّا دریغا که این تنبّه و بیداری، زودگذر است. هر چند، کاش تا حصول جـذبه‌ای الهـی بـاقی مـی‌ماند تـا آلودگـی‌های دنـیای دروغ را از ایشـان می‌پیراست و آنان را از پلیدی‌های عالم پـاک می‌کرد. ایشان امّـا، پس از زوال آن نسـیم قـدسی و گذشتن آن نفحهٔ انسی، دیگر بار سیر نامتعالی در آن پلیدی‌ها را در پیش می‌گیرند و بر آن حالِ دیر حاصل، تأسف همی خورند و اگر اصحاب کمال باشند، زبان حالشان گویاست که:

تیری زدیّ و زخم دل آسوده شـد از آن — هان ای طبیب خسته دلان مرهم دیگر

۶۱۴> از اختلاط اهل دنیا

اگر والد مرحوم از بلاد عرب به دیار عجم منتقل نمی‌شد و اختلاط و آمیزش با ملوک و حکّام نمی‌کرد، من یکی از جمله زهّاد و زمره عباد بودمی. لیکن در دیار عجـم که مقیم شدم، از اختلاط اهل دنیا و کسب اخلاق و مذموم ایشان به صفات دنیّه متّصف گشتم.

من ملک بودم و فردوس برین جایم بود — آدم آورد در ایـن دیـر خـراب آبـادم

(حافظ)

و از اختلاط با اهل دنیا جز قیل و قال و نزاع و جدال نصیبم نشد و کار به جایی رسید که هر جاهلی، متصدّی معارضهٔ من گشته و هر قاصری به معارضه با من جسارت می‌کند.

من که بـه بـوی آرزو در چـمنِ هـوس شـدم — برگ گلی نچیدم و زخـمِ خـار و خس شـدم

مرغ بهشت بـودم و قـهقهه بـر فـرشته زن — از پی صید پشه‌ای همتک سگ مگس شـدم

۶۱۵> شهید

ذرّات کاینات در لیل و نهار، سرّاً و جهراً به ابلغ بیان و اوضح زبان، به پند و نصایح اشتغال دارند. کُند فهمان پلید، مواعظ و نصایح ایشان را مفهوم نشده، الّا کسی گوش فرا دهد و همانا او شـهید است.

مگو که نغمه سرایانِ عشـق خـاموشند　　　　که نغمه نازک و اصحاب پنبه درگوش‌اند

٦١٦> در اغتنام عمر

در طلب لذّات دنیایِ فانی بودن، تا به کِی؟ و اعراض از ثمره سعادات آخرت تا چند؟ اگر تو از اصحاب عقول و ارباب معقولی، هر روز به دو رغیف و دو گرده ارزن قناعت کن و در سالی به دو پشمینه بساز که تا روز جزا:

هر چیز ز دنیا که خوری یا پوشی　　　　معذوری اگر در طلب آن کـوشی
باقی جهان جویی نَـیَرزَد زنـهارا　　　　تا عمر گران مایه بدان نـفروشی

٦١٧> توفیق الهی

اگر جنود ضعیف مملکت قوی را به سبب انزوا و عزلت از مردمان تاختن گیرد، توسّل به حبل متینِ توفیق الهی کرده و مبالات به انعدام رفیق شفیق مکن:

مجنون تو با اهل خرد یار نـباشد　　　　غارت زده را قافله در کـار نـباشد

٦١٨> از استحصال فلسفه

کسی که از مطالعهٔ علوم دینی اعراض و اوقات خود را در استحصال فنون فلسفه صرف نماید، به هنگام زوال اختر عمر، زبان حالش به این مقال مترنّم می‌گردد.

تمام عمر با اسلام در داد و ستد بـودم　　　　کنون می میرم و از من تبِ زنّار می‌ماند

٦١٩> عزّت عزلت

عزلت از مردم چنان که در حدیث وارد شده: «فرّ من الخلق فرارک من الأسد» [1] طریق اولی و احسن است. خوشا کسی را که به مزیّت فضایل نشناسند. چه شهرت به فضایل، از جمله آفات و خمول، و انزوا موجب امنیّت از مخافات است. پس از مردم دوری و از اختلاط و آمیزش ایشان مهجوری کرده که سالم از آفات خواهی ماند. در کنج انزوا، غلِ عزلت را بر پای خود نِه که عزلت آدمی را عزّت است و هر چند من خود این راه را نرفته‌ام، ولی دربارهٔ آن چنین سروده‌ام:

---

۱. چنان از خلق می‌گریز که گویا از شیر می‌گریزی؛ ر.ک: مستدرک الوسائل، ج ۱۱، ص ۳۸۹.

گردیم دلی را که نبد مصباحش / در گوشهٔ عزلت از پی اصلاحش
و از خرمن الخلق بر آن خانه زدیم / قفلی که نساخت قفلگر مفتاحش

(شیخ بهایی)

۶۲۰> وارث پیامبر ﷺ

شیخ بزرگوار، «ابوالحسن خرقانی» که نامش «علی بن جعفر» است و از صاحبدلان بزرگ بود. به شب عاشورای سال ۴۲۵ وفات یافت، وی در مذمّت دانشمندانی که عمر خویش را صرف تصنیف کتاب می‌کنند، گفته است: وارث پیامبر ﷺ آن کس است که در افعال و اخلاق از وی پیروی کند، نه آن کس که دائم اوراق سفید را با قلم خویش سیاه می‌سازد. او را پرسیدند: راستی چیست؟ گفت: آن چه که دل، قبل از زبان گوید.

۶۲۱> روزگار حیله گر

خلیلي قوما واحملا لي رسالة / وقولا لدنیا ما التي تتصنع
عرفناک یا خداعة الخلق فاغربي / ألسنا نری ما تصنعین ونسمع
فلا تستجلي للعیون بزینة / فانا متی ما تسفري نتقنع
نغطي بثوب الیأس منک عیوننا / إذا لاح یوماً من مخازیک مطمع
رتعنا وجلنا في مراعیک کلها / فلم یهننا مما رعیناه مرتع

(علی بن قاسم سجستانی)

***

ای دو یار من برخیزید و پیامی از من ببرید و به دنیا بگویید که چه گونه خویشتن رامی‌سازی؟ ما تو را می‌شناسیم ای حیله‌گر خلایق! پس از ما دور شوا آیا ما همان‌ها نیستیم که خود را هرگونه بسازی می‌بینیم و می‌شنویم؟ پس برای چشم‌ها خویش را نیارای، زیرا هرگونه در حجاب روی، ما خود قانعیم. ما به لباس یأس از تو چشمان خود را پوشانده‌ایم. هرگاه از زخارف خود چیزی را رو کنی. ما مراتع تو را چریده‌ایم و هیچ یک از ایشان را آن چنان که چراگاه ما باشد، نیافتیم.

٦٢٢> زنگ غم

آن روز ز دل غم جهان بر خیزد　　زنگ غم از آئینهٔ جان بر خیزد
کاین تیره غبار آسمان بنشیند　　وین تودهٔ خاک از میان بر خیزد

(مولانا مؤمن حسن یزدی)

٦٢٣> پند ناصح

خواهی طیران به طور سینا　　نزدیک مشو به پور سینا
دل در سخن محمدی بند　　ای پور علی ز بوعلی چند

(خاقانی)

٦٢٤> جای آشتی

بد بسی کردی نکو پنداشتی　　هیچ جای آشتی نگذاشتی

٦٢٥> در یادآوری سفر حج

يا نديمي ضاع عمري و انقضى　　قم لاستدراک وقت قد مضى
و اغسل الأدناس عني بالمدام　　و املأ الاقداح منها يا غلام
و اسقني كاساً فقد لاح الصباح　　و الثريا غربت و الديک صاح
زوج الصهباء بالماء الزلال　　و اجعلن عقلي لها مهراً حلال
هاتها من غير مهلي يا نديم　　خمرة تحيي بها العظم الرميم
نسبت كرم تجعلن الشيخ شاب　　من يذق منها عن الكونين غاب
خمرة من نار موسى نورها　　دنها قلبي و صدري طورها
قم فلا تمهل فما في العمر مهل　　لا تصعب شربها و الأمر سهل
قل لشيخ قلبه منها نفور　　لا تخف فالله تواب غفور
يا مغني إنّ عندي كل غم　　قم و ألق الناي فيها بالنغم
غنّ لي دوراً فقد دار القدح　　و الصبا قد فاح و القمري صدح
و اذكرن عندي أحاديث الحبيب　　إنّ عيشي من سواها لا يطيب
و احذرن ذكرى أحاديث الفراق　　إنّ ذكر البعد مما لايطاق

روحن روحي بأشعار العرب | كي يتم الحظ فينا و الطرب
و افتتح منها بنظم مستطاب | قلته في بعض أيام الشباب
قد صرفنا العمر في قيل و قال | يا نديمي قم فقد ضاق المجال
ثمّ أطربني بأشعار العجم | و اطردن هماً على قلبي هجم
و ابتده منها ببيت المثنوى | للحكيم المولوى المعنوى
بشنو از نی چون حكايت مى‌كند | از جدایی‌ها شكايت مى‌كند
قم و خاطبني بكل الألسنة | علّ قلبي ينتبه من ذي السنة
إنه في غفلة من حاله | خابط في قيله مع قاله
كل آن فهو في قيد جديد | قائلا من جهله هل من مزيد
تايه في الغي قد ضل الطريق | قط من سكر الهوى لا يستفيق
عاكف دهراً على أصنامه | تنفر الكفار من إسلامه
كم أنادي و هو لا يصغي التناد | و افؤادي و افؤادي و افؤاد
يا بهائي اتخذ قلباً سواه | فهو ما معبوده إلا هواه

(شیخ بهایی)

***

ای همنشین! عمر تباه شد و به باد رفت. برخیز تا عمر رفته را دریابیم. چرک‌های من را با باده بزدای و پیاله را ای جوان از می پر کن. و مرا پیاله‌ای بنوشان چرا که صبحگاه آشکار شد، ثریا غروب کرد و خروس بانگ برداشت. آب را با شراب پیوند نکاح ده و عقل من را کابین حلال آن قرار ده. بی‌تأنی ای همنشین چنان باده‌ای بیاور که استخوان پوسیده را زنده می‌کند. باده‌ای که پیر را جوان می‌کند و هرکه از آن بچشد از دو عالم غایب می‌شود. باده‌ای که از آتش موسی، نور گرفته و خُم آن قلب من و سینه‌ام طور سینای آن است. به پا خیز و درنگ مکن! که عمر را درنگی نیست و شُرب آن باده را سخت نینگار که امر آسان است. به پیری که دلش از باده منفور است بگو، نترس که خداوند توبه‌پذیر و غفور است. مطربا! تمام غم‌ها در دل من است، برخیز و در نی نغمه نواز. نغمه سر کن که پیاله در چرخش است و نسیم صبا در وزش و قمری در آواز. و نزد من حدیث حبیب را بگو که عیش من بی‌یاد او نیکو نیست. و از حدیث فراق بپرهیز که یاد دوری جانفرساست. روح من را به اشعار عربی راحتی بخش که به آن عیش و طرب ما کامل می‌شود و آن از نظم نیکی که در جوانی سروده‌ام آغاز کن، آن که سروده‌ام: «عمر در قیل و قال صرف شد، ای

همنشین برخیز که مجال نیست. و آن گاه اشعار عجم را نغمه ساز کن و بدان غمی را که به من هجوم آورده، بران. آن را نیز با بیت مثنوی از حکیم مولوی آغاز کن که می‌فرماید:

بشنو از نی چون حکایت می‌کند از جدایی‌ها شکایت می‌کند

برخیز و از هر زبانی با من سخن بگوی شاید دل من از سالهای رفته پند گیرد. که او از احوال خویش غافل است و در قیل و قال در مالیخولیا گرفتار شده است. و در هر لحظه‌ای در بندی جدید گرفتار است و از روی نادانی می‌گوید: آیا باز هم بندی دیگر هست؟ در عصیان خویش متکبر و گمراه است، و از مستی هوای خویش به حضور نیاید. روزگاری نزد بتهای خویش معتکف شده، به نحوی که کافر از مسلمانی وی نفرت دارد. تا به کی بنالم و او گوش ندهد که ای وا دل من، وا دل من وا دل من. ای بهایی! قلبی دیگر برگزین که این دل را به جز هوای نفس معبودی نیست.

٦٢٦> در وصف جنگ

الحــرب أول مــا یکــون فـتیة تســعی لزینتها لکـل جـهل
حتی إذا استعرت و شب ضرامها عـادت عـجوزاً غـیر ذات حـلیل
شـمطاء جـزّت رأسها و تنکرت مکـروهة للشـم و التـقبیل

(عمرو بن معدی کرب)

* * *

جنگ، در آغاز چون دخترکی باکره نشان می‌دهد که برای هر نادانی زینت می‌کند و چون شعله بر افروزد و بلند شود، پیرزنی بی‌شوهر جلوه کند. پیری سیاه و سپید، بریده موی و بد صورت، که بوییدن و بوسیدنش نفرت آرد.

٦٢٧> لذّت زخم

خوش دل نشود مدّعی از زخم درونم گر با خبر از لذّت پیکان تو باشد

(ناشناس)

٦٢٨> در مذمّت ریا کاری

در رهــی مــی‌رفت شبلی بی‌قرار دیــد کــناسی شــده مشغول کــار
ســوی دیگــر چــون نـظر افکند باز یک مــؤذّن دیــد در بــانگ نماز
گــفت: نــیست این کار خالی از خلل هــر دو را مــی‌بینم انــدر یک عمل

زان که هست این بی خبر چون آن دگر — از برای یک دو من نان کارگر
بلکه آن کنّاس در کار است راست — وین مؤذّن غرهٔ روی و ریاست
پس در این معنی بلا شک ای عزیز — از مؤذّن به بود کنّاس نیز
تا تو خود با نفس و شیطانی ندیم — پیشه خواهی داشت کناسی مقیم
گر درخت دیو از دل بر کنی — جان خود زین پند مشکل بر کنی
ور درخت دیو میداری به جای — با سگ و با دیو باشی هم سرای

(مصیبت نامه عطّار نیشابوری)

۶۲۹> غم

از دست غم تو ای بت حور لقا — نه پای ز سر دانم و نه سر از پا
گفتم دل و دین ببازم از غم بر هم — این هر دو بباختیم و غم مانده به جا

(شیخ بهایی)

۶۳۰> خواهش دل

دل، درد و بلای عشقت افزون خواهد — او دیدهٔ خود همیشه در خون خواهد
وین طرفه که این ز آن بحل میطلبد — وان در پی آن که عذر این چون خواهد

(شیخ بهایی)

۶۳۱> مطلوب دل

دل جور تو ای مهر گسل میخواهد — خود را به غم تو متّصل میخواهد
میخواست دلت که بیدل و دین باشم — بازآ که چنان شدم که دل میخواهد

(شیخ بهایی)

۶۳۲> از بخت بد

هرگز نرسیدهام من سوخته جان، روزی به امید — در بخت سیه ندیدهام هیچ زمان، یک روز سفید
قاصد چو نوید وصل با من میگفته آهسته بگفت — در حیرتم از بخت بد خود که چه سان، این حرف شنید

(مستزادی از شیخ بهایی)

۶۳۳> از مجاز تا حقیقت

«شیخ بهایی» در کتاب موسوم به «سوانح حجاز»، دربارهٔ رسیدن از مجاز به حقیقت چنین سروده:

عابدی در کوه لبنان بُد مقیم | در بن غاری چو اصحاب رقیم
روی دل از غیر حق بر تافته | گنج عزّت را ز عزلت یافته
روزها می‌بود مشغول صیام | یک ته نان می‌رسیدش وقت شام
نصف آن شامش بُد و نصفی سحور | وز قناعت داشت در دل صد سرور
بر همین منوال حالش می‌گذشت | نامدی از کوه هرگز سوی دشت
از قضا یک شب نیامد آن رغیف | شد ز جوع آن پارسا زار و نحیف
کرد مغرب را ادا وانگه عشا | دل پر از وسواس و در فکر عشا
بس که بود از بهر قوتش اضطراب | نه عبادت کرد عابد شب، نه خواب
صبح چون شد زان مقام دلپذیر | بهر قوتی آمد آن عابد به زیر
بود یک قریه به قرب آن جبل | اهل آن قریه همه گبر و دغل
عابد آمد بر در گبری ستاد | گبر او را یک دو نان جو بداد
عابد آن نان بستد و شکرش بگفت | وز وصول طعمه‌اش خاطر شگفت
کرد آهنگ مقام خود دلیر | تا کند افطار بر خبز شعیر
در سرای گبر بُد گرگین سگی | مانده از جوع استخوانی و رگی
پیش او گر خط پرگاری کشی | شکل نان بیند بمیرد از خوشی
بر زبان گر بگذرد لفظ خبر | خبز پندارد رود هوشش ز سر
کلب در دنبال عابد پو گرفت | از پی او رفت و رخت او گرفت
زآن دو نان عابد یکی پیشش فکند | پس روان شد تا نیابد زو گزند
سگ بخورد آن نان و از پی آمدش | تا مگر بار دگر آزاردش
عابد آن نان دگر دادش روان | تا که باشد از عذابش در امان
کلب آن نان دگر را نیز خورد | پس روان گردید از دنبال مرد
همچو سایه از پی او می‌دوید | عف و عف می‌کرد و رختش می‌درید
گفت عابد: چون بدید این ماجرا | من سگی چون تو ندیدم بی‌حیا
صاحبت غیر دو نان جو نداد | وآن دو را خود بستدی ای کج نهاد!

دیگرم از پی دویدن بهر چیست؟ | وین همه رختم دریدن بهر چیست؟
سگ به نطق آمد که ای صاحب کمال! | بی‌حیا من نیستم، چشمت بمال!
هست از وقتی که من بودم صغیر | مسکنم ویرانهٔ این گبر پیر
گوسفندش را شبانی می‌کنم | خانه‌اش را پاسبانی می‌کنم
گه به من از لطف نانی می‌دهد | گاه مشتِ استخوانی می‌دهد
گاه از یادش رود اطعام من | در مجاعت تلخ گردد کام من
روزگاری بگذرد کاین ناتوان | نه ز نان یابد نشان نه ز استخوان
گاه هم باشد که این گبر کهن | نان نیابد بهر خود، نه بهر من
چون که بر درگاه او پرورده‌ام | رو به درگاه دگر ناورده‌ام
هست کارم بر در این پیر گبر | گاه، شکر نعمت او، گاه صبر
تو که نامد یک شبی نانت به دست | در بنای صبر تو آمد شکست
از در رزاق رو بر تافتی | بر در گبری روان بشتافتی
بهر نانی دوست را بگذاشتی | کرده‌ای با دشمن او آشتی
خود بده انصاف ای مردِ گزین! | بی‌حیاتر کیست، من یا تو ببین؟
مرد عابد زین سخن مدهوش شد | دست خود بر سر بزد و بی‌هوش شد
ای سگ نفس «بهایی» یادگیر! | این قناعت از سگ آن گبر پیر
بر تو گر از صبر نگشاید دری | از سگ گرگین گبران کمتری

۶۳۴> رمز برجستگی حج

از کتاب «سوانح سفر حجاز» از «شیخ بهایی» که در آن رمز برجستگی سفر حجاز اگر اهل آن باشی، موجود است:

ترکان چون اسب یغما پی کنند | هر چه بپسندند غارت می‌کنند
ترک ما برعکس باشد کار او | حیرتی دارم ز کار و بار او
کافر است و غارت دین می‌کند | من نمی‌دانم چرا این می‌کند؟!

۶۳۵> روز و شب

روز از دود دلم تاریک و تار | شب چو روز آمد ز آه شعله بار

گــارم از هــندی و زلفش واژگــون   روز من شب شد شبم روز از جنون

۶۳۶> شکر منعم

هو الحق

علمای «امامیه»، بلکه «معتزله» هم که امامیّه متمسّک به اذیال ایشانند، در جمیع مسایل اصولیّه و کلامیّه سوای از بحث امامت استدلال نموده‌اند که شکر منعم اگر شرعاً هم وارد نمی‌شد، عقلاً واجب بود؛ چه هر کس بر آن چه از قوا و حواس باطنی و ظاهری به او عطا شده، نظر نماید و به نور فطرت به آن چه از دقایق حکم باهره در بدن او مرکب است، تأمّل کند و انواع نعم و آلایی که در ذات خود موجود دارد، مشاهده نماید، عقل او به حکم محکم، حکم می‌کند تا آن کس که این نعمای عظیم را به او ارزانی داشته، احق است به شکر و الیق است به عدم کفر و آنان که از شکر این نعم والا و ایادی متواتر که در لیل و نهار، سرّ و جهار دارند؛ تغافل ورزند، مستوجب عتاب و بلکه مستحقّ عذاب خواهند شد.

«اشاعره» هم دلایل و براهینی که به ظنّ خود بر بطلان سخن «امامیّه» حجّت قاطع بودند، ایراد نموده، ردّ دلیل علمای ایشان را مصمّم گشتند. بالاخره گفتند: سلّمنا، حسن و قبح هر دو عقلی‌اند، لیکن ما را دلیلی هست که قول و اعتقاد شما را مضعف و مبطل باشد. شما عقلاً وجوب شکر منعم را از خوف عقاب و مظنّهٔ عقاب می‌دانید. همین معنی بر بطلان مدّعای شما و عقلیت وجوب شکر، دلیل واضحی است. چنان که پادشاهی مبسوط الید که از شرق تا غرب، مالک روی زمین است و نزدیک و دور را از اهالی مملکت خود خاصّ و عام بر مائدهٔ عظیمهٔ «لامقطوعة و لاممنوعة» که مشتمل بر انواع مطاعم شهیّه و مشحون به اقسام مشارب سینه باشد، جمع دارد و مطیع و عاصی از آن تمتّعی گیرند. در آن میانه، مسکینی که هرگز نمک چش خوان او نشده، بر آن مائده حاضر آمد و او را لقمهٔ واحده دهد و آن مسکین از عطای آن لقمهٔ ناچیز، زبان به شکر و توصیف پادشاه گشاید. لاجرم کسی که از عقل برخوردار باشد، می‌داند که شکر آن مسکین عین استهزا است. چه نعمت خداوند عالم به ما، به نسبت شأن عظیمش به مراتب از آن لقمه کمتر است. پس به دلیل عقلی هم ظاهر شد که منع از شکر نعم الهی واجب و رای متین و طبع مستقیم، حکم به وجوب آن نتوان کرد. «بهاء الدین عاملی» در این باره از قول علمای «امامیّه» اعتراضی بر دلیل «اشاعره» گرفته؛ مثالی را که ابراز نموده‌اند، کلامی ناصواب و تشنه کامان وادی حق و بطلان را سیراب نخواهد کرد. حمد و ثنا بر ملک، از عطیّهٔ لقمهٔ عدیم المقداری که به استهزا محسوب

است، مثالی نیست که مناسب ممثل علیه باشد. بل مثال مناسب ما نحن فیه این است که اگر مسکین از زبان لال و دست‌ها و پاها نقصان و به جمیع امراض مبتلا و از قوهٔ باصره و سامعه و مشاعر باطنه و حواس ظاهره عاری باشد، پادشاهی او را از آن بلیّه استخلاص و هر عضوی از اعضای او را به حال اوّل باز آورد. قوهٔ سامعه و باصره را به او ارزانی دارد و بر جلب نفع و دفع ضرر هدایت کند و به اعزاز و نوازش بر اکثر بندگان و متعلّقانش بنوازد. هرگاه زبان به حمد و ثنای آن منعم و معطی نگشاید و اعراض از حمد و شکر او نماید، شکّی نیست که آن مسکین از هر رهگذر مذموم و مستوجب اهانت و تمسخر خاص و عام خواهد شد. در این صورت، معلوم شد که شکر منعم واجب عقلی و دلیل اشاعره مستور به نه مسطور که طبع سلیم از قبول آن ابا و امتناع و ذهن بهنجار بدان‌ها راضی نمی‌شود.

سلام بر تمام کسانی بادکه از هدایت پیروی می‌کنند و درود خداوند بر سرور ما محمدﷺ و اهل بیت و یاران پاک وی باد!

۶۳۷> بدگمان به خُلق بد

از گفتار اومرس:

به اخلاق ناپسند خویش بد گمان باش؛ چراکه اگر به مراد خویشتن از دنیا دست یابد، مانند آن است که به آتش، هیمه و به ماهی آب رسد. حال اگر از آن چه خواهد، بازش داری، چنان که آتش در نبود هیمه خاموش شود، خاموشی گیرد و مانند ماهی که بدون آب میرد، هلاک شود و چنان که چشم آدمی اگر به چشم درد مبتلا شود، از دیدن نور فیض بخش خورشید محروم ماند، بصیرت نیز اگر به آفت هوس و پیروی از شهوات و آمیزش با مردمان دنیا گرفتار آبد، از درک انوار قدسی و چشیدن لذّات آن محروم افتد.

۶۳۸> در اسارت لذّت

اسیر لذّت تن مانده‌ای وگرنه تو را　　　چه عیشهاست که در ملک جان مهیّا نیست

(ناشناس)

۶۳۹> دریای آمال

الا یا خایضاً بحر الأماني　　　هداک الله ما هذا التواني؟!

أضعت العمر عصياناً و جهلا	فمهلا أيها المغرور مهلا
مضى عمر الشباب و أنت غافل	و في ثوب العمى و الغي رافل
إلى كم كالبهائم أنت هايم	و في وقت الغنايم أنت نائم
و طرفك لا يرى الا طموحاً	و نفسك لم تزل ابداً جموحاً
و قلبك لا يفيق من المعاصي	فويلك يوم يؤخذ بالنواصي
بلال الشيب نادى في المفارق	بحيّ على الذهاب و أنت غارق
ببحر الاثم لا تصغي لواعظ	و لو أطرى و اطنب في المواعظ
و قلبك هائم في كل واد	و جهلك كل يوم في ازدياد
على تحصيل دنياك الدنية	مجداً في الصباح و في العشية
و جهد المرء في الدنيا شديد	وليس ينال منها ما يريد
و كيف ينال في الاخرى مرامه	و لم يجهد لمطلبها قلامه

(از كتاب رياض الارواح شيخ بهايى)

***

ای آن که در دریای آمال غوطه می‌خوری، خداوند تو را هدایت کند، این سستی از چیست؟ عمر خویش را به نادانی در عصیان بر باد دادی. ای مغرور درنگ کن! درنگ، زمان جوانی در غفلت گذشت و تو همچنان در لباس کوری و سرکشی به سر می‌بری؟ تا به کی چون چارپایان متحیری و هنگام برچیدن غنیمت در خواب؟ چشم تو به جز طمعکاری چیزی را نمی‌بیند و هرگز از اسب هوای نفس پیاده نمی‌شوی. دل از معاصی خالی نمی‌کنی. وای بر تو روزی که به خاطر گناه گرفتار شوی.

بلال پیری در گوشت اذان گوید: «بشتابید به رفتن» و تو غرقه‌ای در دریای گناه که به واعظی گوش نمی‌دهی، هر چند در وعظ برای تو طول و تفصیل دهد. و قلب تو در هر وادی حیران است و به نادانی در هر روز صبحگاه و شامگاه به دنبال به دست آوردن دنیای دنی هستی. تلاش مرد در دنیا زیاد است و هرگز به آن چه می‌خواهد، نخواهد رسید. پس چگونه به آخرت خواهد رسید. در حالی که برای آن تلاشی نکرده است.

۶۴> در مذمّت خودبینی

مردان رهش میل به هستی نکنند	خودبینی و خویشتن پرستی نکنند

آن جا که مجردان حق می نوشند — خم خانه تهی کنند و مستی نکنند

(ابو سعید ابو الخیر)

٦۴۱> در مذمّت غیبت

«ربیع بن خیثم» را گفتند: هیچ گاه ندیدیم کسی را غیبت کنی؟ گفت: آن چنان از حال خود راضی و خشنود نیستم که به سرزنش دیگران بپردازم.

آن گاه چنین سرود:

لنفسي أبكي لست أبكي لغيرها — لنفسي عن نفسي عن الناس شاغل

***

بر خویش می‌گریم نه بر دیگران، که من را نفس خودم به خویش مشغول داشته است.

٦۴۲> رندانه

از اشعار «شیخ بهایی» که در اثنای بازگشت، از سفر زیارتی مشهد مقدّس منوّر رضوی، ـ علی ساکنه افضل التسلیمات ـ در ماه محرّم سال ۱۰۰۸ روی داد؛ سروده است:

نگشود مرا زیارتت کار — دست از دلم ای رفیق بردار!

گرد رخ من ز خاک آن کوست — ناشسته مرا به خاک بسپار!

رندی است ره سلامت ای دل — من کرده‌ام استخاره صد بار

سجادهٔ زهد من که آمد — خالی ز عیب و عاری از عار

پودش همگی ز تار چنگ است — تارش همگی ز پود زنّار

خالی شده کوی دوست از دوست — از بام و درش چه پرسی اخبار

کز غیر صدا جواب ناید — هر چند کنی سؤال تکرار

گر می‌گویی کجاست دلدار — آید ز صدا کجاست دلدار؟!

افسوس که تقوای «بهایی» — شد شهره به رندی آخر کار

٦۴۳> در اسارت نفس

كان في الأكراد شخص ذو سداد — أمه ذات اشتهار بالفساد

لم تـــخيب مـــن نـــوال راغـــباً لم تكـــفن عـــن وصـــل طـــالباً
بـــــابها مـــفتوحة للـــــداخـــلين رجـــــلها مـــرفوعة للـــفاعلين
فـــهي مـفعول بـــها فـــي كـل حـال فـــعلها تـــمييز أفـــعال الرجـــال
كـــان ظـــرفاً مـــستقراً و كـــرها جـــاء زيـــد قـــام عـــمرو ذكـــرها
جـــاءها بـــعض اللـــيالي ذو أمـــل فـــاعتراهـــا الابـــن فـــي ذاك العـــمل
شـــق بـــالسكين فـــوراً صـــدرها فـــي مـــحاق المـــوت أخـــفى بـــدرها
مكـــن الغـــيلان فـــي أحشـــائها خـــلص الجـــيران مـــن فـحشائها
قـــال بـــعض القـــوم مـــن أهـــل الملام لم قـــتلت الام يـــا هـــذا الغـــلام
كـــان قـــتل المـــرء أولى يـــا فـــتى إنّ قـــتل الام شـــيء مـــا أتـــى
قـــال يـــا قـــوم أتـــركوا هـــذا العـــتاب إنّ قـــتل الام أدنـــى للـــصواب
كـــنت لو أبـــقيتها فـــيما تـــريد كـــل يـــوم قـــاتلا شـــخصاً جـــديد
إنـــها لو لم تـــذق حـــد الحـــسام كـــان شـــغلي دائـــماً قـــتل الأنـــام
أيـــها المأســـور فـــي قـــيد الذنـــوب أيـــها المـــحروم مـــن ســـر الغـــيوب
أنت في أسر الكـلاب العاوية (العـاديةخ) مـــن غـــوى النـفس الكـــفور الجـــانية
كـــل صـــبح مـــع مســـاء لاتـــزال مـــع دواعـــي النـــفس فـــي قـيل و قـال
كـــــل داع حـــــبة ذات التـــــقام قـــل مـــع الحـــيات كـــم هـــذا المـقام؟
إن تكـــن مـــع لسـع ذي تـبغي الخـلاص أو تـــرم مـــن عـــض هـــاتيك المـــناص
فـــاقتل النـــفس الكـــفور الجـــانية قـــتل كـــردي لام زانـــية
أيـــها الســـاقي أدر كأس المـــدام واجـــعلن فـــي دورهـــا عـــيش المـــدام
خـــلص الأرواح مـــن قـــيد الهـــموم أطـــلق الأشـــباح مـــن أســـر الغـــموم
فـــالبهائي الحـــزين المـــمتحن مـــن دواعـــي النـفس فـي أسـر المـحن

(شیخ بهایی)

***

در میان یکی از طوایف، مردی صالح می‌بود که مادرش به فساد مشهور شده بود. هر که به او رغبت می‌کرد، از او نومید نمی‌شد و هیچ طالبی را از وصال مانع نبود. درب خانهٔ او برای واردین «مفتوح» بود و پاهای او بـرای «فـاعلین»، «مرفوع». او در هر «حال»، «مفعول به» بود. «فِعل» او «تمیزِ» «افعال» مـردان و آشیانهٔ او «ظرف مستقر» بود. و «زید آمد» و «عمرو برخواست» ذکر او. یکی از

شب‌ها صاحب آرزویی با او درآویخت و فرزندش نیز او را در آن حال مصادف شد. پس بی‌درنگی با کارد سینه‌اش را شکافت و بذر چهره‌اش را در محاق مرگ مخفی ساخت. درویش را به دست دیوان سپرد و همسایگان را از فحشای وی رهایی داد. گروهی از سرزنش کنندگان چون این شنیدند، ملامتش کردند که، ای جوانمرد! از چه رو مادر خویش را کشتی، کشتن مرد زانی بهتر بود و کسی ندیده که کسی مادر خویش را بکشد. مرد چنین پاسخ داد که این عتاب را واگذارید که قتل مادر اولی و بهتر بود. زیرا اگر او را هم چنان وامی‌گذاشتم، بایستی هر روز یکی را به قتل آورم و اگر او طعم مرگ را نمی‌چشید، کار من کشتار مردم می‌شد. ای گرفتار در بند گناهان و ای محروم از سرّ پرودگار غایب! تو خود از سرکشی نفس جنایتکار کافر در اسارت سگان گزنده‌ای و هر صبح و شام با خواسته‌های نفس سرکش در نزاع. هر خواسته‌ای ماری گزنده است، به آن مارها بگو که تا کی در این جایگاهید؟ اگر خواستار خلاصی از گزش ایشانی یا از همراهی ایشان قصد گریز داری، پس نفس کافر جانی را بکش، چونان گردی که مادر زانی خود راکشت. ای ساقی! پیاله می را بگردان و در گردش آن آسودگی مدام را قرار ده. ارواح را از بند هموم خلاصی بخش و جان‌ها را از اسارت غم برهان. لیکن بهایی مغموم و گرفتار، از خواسته‌های نفس در اسارتی سخت است.

۶۴۴> قرب حق و خلق

از «ابن عبّاس» روایت شده: نزدیکی بنده به جناب الهی گاهی است که از بارگاه او مسألتی نماید و دوری بنده از مردم، دمی است که از ایشان سؤالی کند.

۶۴۵> دوری از خداوند

ناموری گفته: آن کسی که در دنیا دانش وی فزونی یابد و پرهیزگاری وی فزونی نیابد، در دوری از خداوند، پیشی جسته است.

۶۴۶> در صحت عمل

شیخ «جنید بغدادی» گوید: به نزد یکی از بزرگان طریقت رفته، کتابت می‌کرد. از او پرسیدم: تو که همه دم مشغول کتابتی، کی عملی می‌کنی؟ در جواب گفت: یا ابا القاسم! چرا کتابت عمل نیست؟ من از جواب آن جوابی نداشته، ساکت شدم.

۶۴۷> در سفر قم

از آن چه بر من (شیخ بهایی) در خلوت حرم مبارک بلند پایهٔ فاطمی قم بر خاطر گذشت و من در آن جا، روزهای بسیار، صبح و شام به نکوهش نفس سرکش مشغول بودم؛

در خلوت اگر با خودم اندر گفتار / عیبم به جنون مکن که دارم من زار

صدگونه حکایت طربناک این جا / با هر ذرّه ز خاک کوی دلدار

۶۴۸> خیال زودگذر

و قالوا أفق من لذة اللهو و الصبی / فقد لاح شیب في القذال (الفدار خ ل) عجیب

فقلت أخلائي ذروني و لذتي / فان الکری عند الصباح تطیب

(عضدالدوله)

***

من را گفتند: از لهویات دست بردار، چه سپیدی موی، عجیب بر صورتت نقش بسته است. گفتم: من را و لذّات مرا واگذارید، نمی‌بینید که خواب صبح دم چه نیکوست؟

۶۴۹> در نظاره و مصاحبت اغیار

إذا رمت من لیلی عن البعد نظرة / لا طفي جوی بین الحشا و الأضالع

تقول رجال الحي تطمع ان تری / بعینیک لیلی مت بداء المطامع

فکیف تری لیلی بعین تری بها؟ / سواها و ما طهرتها بالمدامع

و تلتذ منها بالحدیث و قد جری / حدیث سواها في خروق المسامع

(منسوب به مجنون)

***

هرگاه، خیال نگاهی از دور به لیلی را در دل بپرورانم، تا آتش درون خویش را بدان فرو نشانم، مردان سرزمین او می‌گویند: هوس دیدن لیلی را داری، به گور ببر این هوس را. چگونه می‌خواهی لیلی را با چشمی که به آن به دیگران نگریسته‌ای و هنوز با اشک نشسته‌ای، نظر کنی؟ و چسان می‌خواهی با او صحبت کنی، در حالی که صحبت دیگران هنوز در گوش توست؟

۶۵۰> مقیم خانهٔ خود

أنعم عيشاً بعد ما حل عارضي — طلايع شيب ليس يغني خضابها
ايا بومة قد عششت فوق هامتي — على الرغم مني حين طار غرابها
رأيت خراب العمر مني فزرتني — و مأواک من کل الديار خرابها
إذا اصفر لون المرء و أبيض رأسه — تنغص من ايامه مستطابها
فدع عنک فضلات الامور فانها — حرام على نفس التقي ارتکابها
و ما هي الا جيفة مستحيلة — عليها کلاب همهن اجتذابها
فان تجتنبها کنت سلما لاهلها — و ان تجتذ بها نازعتک کلابها
فطوبى لنفس أو طنت قعر دارها — مغلقة الابواب مرخى حجابها

(امیرمؤمنان علیه السلام)

***

آیا عیش نیکوست پس از آن که گونهٔ من را پیش قراولان سپاه پیری فرا گرفته‌اند که با خضاب نیز رفتنی نیستند؟ ای جغد شوم! بر سر من لانه ساخته‌ای، چرا که کلاغ سیاه آن پرواز کرده است. عمر من را ویرانه یافتی از آن رو به دیدار من آمده‌ای، چرا که تو را سرای، فقط ویرانه‌هاست. هرگاه که رنگ چهرهٔ مرد به زردی گراید و موی سر به سفیدی، زندگانی نیک او به کدروت خواهد گرایید. پس خویش را از امور زیاده بر حذر دار که بر نفس پرهیزکار ارتکاب آن‌ها حرام است. آن امور به جز مرداری کریه نیست که سگانی در آن به کشمکش مشغولند. پس اگر از آن اجتناب کردی از ایشان در سلامتی و اگر به آن کشیده شدی، سگان آن به تو حمله خواهند کرد. پس خوشا نفسی که مقیم انتهای خانهٔ خود، درها را بسته و پرده‌ها را نیز آویخته باشد.[1]

۶۵۱> کلام بزرگان

ـ اگر در دنیا عالمی زاهد نباشد، این از عقوبت اهل زمانه است.

ـ هر کس که تدارک مرگ خود بکند و آماده و مستعدّ آن نباشد، اگر چه سالی را در بستر باشد، مرگ او، مرگ مفاجات و ناگهانی است.

ـ کسی که در این روزگار، در جستجوی دانشمندی باشد که به علم خویش عمل می‌کند، همیشه

---

۱. دیوان امام علی علیه السلام، ص ۸۳

بی‌دانشمند خواهد ماند و آن کس که در جستجوی طعامی بی شبهه است، گرسنه خواهد ماند و آن کس که در آرزوی دوستی بی عیب است، هرگز دوستی نمی‌یابد.

۶۵۲> تحمّل گران جانی؟!

یکی حکیمی را پرسید: چه سان است که تحمّل گران جانی از تحمّل گران باری، سخت‌تر است؟ گفت: از آن رو که در بردن بار گران، روح و جسم هر دو مددکارند، امّا گرانی گران جان را تنها روح تحمّل می‌کند.

۶۵۳> آیاتی برای تدبّر

آیات شریفهٔ سه گانه‌ای که، پدرم‌ﷺ وصیّتم کرد تا در مضمون آن‌ها، تأویل و تدبّر کنم و در مدلولشان بیندیشم:

اوّلی: ﴿... إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللهِ أَتْقَاكُمْ...﴾. [۱]

دومی: ﴿تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوّاً فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَاداً وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ﴾. [۲]

سومی: ﴿أَوَلَمْ نُعَمِّرْكُمْ مَا يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَنْ تَذَكَّرَ وَجَاءَكُمُ النَّذِيرُ...﴾. [۳]

۶۵۴> در ملازمت شاهان و عالمان

از کلام قدما: بدترین دانشمند آن کس است که ملازمت شاهان کند و نیک‌ترین شاه آن کس است که ملازمت دانشمندان کند.

۶۵۵> غفلت از گذر عمر

مضى في غفلة عمري　　　كذلک يذهب الباقي

---

۱. سورهٔ حجرات، آیهٔ ۱۳. (... قطعاً ارجمندترین شما، نزد خدا پرهیزگارترین شماست...).

۲. سورهٔ قصص، آیهٔ ۸۳. (آن سرای آخرت است که برای کسانی قرار می‌دهیم که در زمین خواستار برتری جویی و فساد نیستند و عاقبت [خویش] از آنِ پرهیزگاران است).

۳. سورهٔ فاطر، آیهٔ ۳۷. (...آیا شما را چندان عمر ندادیم که هر که پندپذیر است در آن مدّت پند گیرد؟ و شما را هشدار دهنده هم آمد...)

«أدر کـــاساً ونـــاولها» «الا یـــا أیـــها الساقي»

(شیخ بهایی)

***

عمر من به غفلت طی شد و باقیمانده نیز چنین خواهد بود، پس جام را بردار، و بگردان الا یا ایّها ساقی.

٦٥٦> شراب عشق

شراب عشق مـی‌سازد تـو را از سـزکـار آگـه — نـه تـدقیقات مشـایی و تـحقیقات اشـراقـی
«الا یا ریـح ان تـمرر بـاهل الحـی فـي حـزوی — فـــبلغهم تــحیاتی و نــبئهم بأشــواقـــی»
«و قل یـا سـادتی انـتم، بـنقض العـهد عـجلتم — و انــی لــابت ابــداً عـلی عــهدی و مـیثاقی»
«بهایی» خرقهٔ خـود را مگـر آتش زده کـامشب — جهان پـر شـد ز دود کـفر و سـالوسی و رزاقـی

(شیخ بهایی)

٦٥٧> از سر سازگاری

گـوش تـوانـد کـه هـمه عـمر وی — نشـنود آواز دف و چـنگ و نـی
دیــده شکــیبد ز تــماشای بـاغ — بی‌گل و نسرین بـه سـر آرد دمـاغ
گـــر نـــبود بـــالش آکـــنده پـــر — خواب توان کـرد، حـجر زیـر سـر
ور نـــبود دلبـــر هـــمخوابه پـیش — دست توان کرد در آغوش خـویش
ویـــن شکـــم بـی هـنر پـیچ پـیچ — صـبر نـدارد کـه بسـازد بـه هـیچ

(سعدی شیرازی)

٦٥٨> جوابیه

گـــر نـــبود خـنگ مـطلا، لگـام — زد بـتوان بـر قـدم خویش گـام
ور نــــبود مشــــربه از زر نـــاب — بـا دو کـف دست تـوان خـورد آب
ور نـبود بـر سـر خـوان آن و ایـن — هم بتوان ساخت بـه نان جـوین
ور نــــبود جــامهٔ اطـلس تـــو را — دلق کـــهن ســاتِر تـن، بس تـو را
شــانهٔ عــاج ار نـبود بـهر ریش — شانه توان کرد به انگشت خـویش

جمله که بینی همه دارد عوض — وز عوضش گشته میسر غرض
آن چه ندارد عوض ای هوشیار — عمرِ عزیز است، غنیمت شمار

(شیخ بهایی در جواب شعر سعدی)

۶۵۹> دانشمند فاجر

یکی از بزرگان گفته: عالمی که تعلّق به احکام و سلاطین به هم رسانید، وی را دزد پندار و حیله و مکر او را که بگوید: «بدین جهت ملازم شده‌ام که ردّ مظلمه کرده و یا مظلومی را از تسلّط ظالم خلاصی دهم»، قبول مکن که آن حیله از ابلیس ملعون است و دانشمند فاجر، از آن، نردبان می‌سازد. (۱)

۶۶۰> نور علم

حکیمی گفته: چون در عداد اصحاب علم معدود شدی، نور علم را پنهان مدار که در روز قیامت از آنانی که به اضائت نور علم، راه پیمای طریق هدایت‌اند؛ باز نمانی.

۶۶۱> خیانت در علم

حضرت نبوی ﷺ فرموده: خیانت مرد در علم بدتر از خیانت وی در مال است. (۲)

۶۶۲> عالِم بی عمل

در نزد مولایمان جعفر بن محمد صادق علیه السلام این سخن پیامبر ﷺ: «نظر به صورت عالم عبادت است»، نقل شد. حضرت فرمودند: منظور دانشمندی است که هرگاه به روی او بنگری، به یاد آخرت افتی و کسی که چنین نیست، نظر به وی فتنه است. (۳)

۶۶۳> خیانتِ عالمان

از پیامبر ﷺ نقل است: دانشمندان و علما تا آن زمان که با سلاطین آمیزش نکرده‌اند، امثال

---

۱. مجموعهٔ ورّام، ج ۱، ص ۸۴.
۲. امالی شیخ طوسی، ص ۱۲۶.
۳. مجموعهٔ ورّام، ج ۱، ص ۸۴.

پیامبران بر بندگان خدایند و هنگامی که با سلاطین آمیخته و در کار دنیا وارد شدند، همانا به پیامبران خیانت کرده‌اند، پس از ایشان بر حذر باشید![1]

۶۶۴ سلطهٔ جهل

از پیامبرﷺ نقل است که به یاران خویش فرمودند: علم را بیاموزید و بدان آرامش و بردباری را فرا گیرید و از دانشمندان زورگو نباشید که جهلتان بر شما مسلّط شود.[2]

۶۶۵ عالِمِ بد

از حضرت عیسیؑ نقل است که فرموده‌اند: عالِم بد، مانند سنگی است که در دهانهٔ نهری فرو افتاده، نه خود از آب نهر سیراب می‌گردد و نه می‌گذارد که مزارع از آب آن سیراب گردند.[3]

۶۶۶ در تحصیل کمال

از جمله کلام مرموز حکماست: بهار هرگز از عالم محو نمی‌شود؛ و معنایش این است که تحصیل کمالات در همهٔ اوقات، چه در جوانی و چه کهولت میسّر است. پس همان به که هیچ وقت از اوقات از تحصیل کمالات باز نمانی. چنان که شاعر گفته:

هذا زمن الربیع عالج کبدی　　یا صاح فلا تحل من الراح یدی

البلبل یتلو و یقول انتبهوا　　العمر مضی و ما مضی لم یعد

* * *

بهار آمده است قلبم را درمان کنید. ای جام! دست من را از شراب کوتاه نکن، چکاوک می‌خواند و می‌گوید: بهوش باشید که عمر گذشت و آن چه گذشت، باز نخواهد گشت.

۶۶۷ سخت‌ترین امور

مردی گفت: سخت‌ترین امور آن است که به چیزی دست یابی که آن را نخواهی. حکیمی سخن

---

۱. ر.ک: کافی، ج ۱، ص ۴۶ و نیز نوادر راوندی، ص ۲۷.

۲. بحارالانوار، ج ۲، ص ۳۷.

۳. مجموعهٔ ورام، ج ۱، ص ۸۴.

وی شنید و گفت: سخت‌تر آن است که به چیزی که می‌خواهی، دست نیابی.

۶۶۸> بهترین درنده

از سقراط حکیم پرسیدند: کدام درنده بهتر است؟ در جواب گفت: زن.

۶۶۹> ردّ شر!

یکی از حکما به در خانهٔ خود نوشت: شرّ به خانهٔ من نیاید. حکیم دیگری از وی پرسید: پس زن شما به کجا رود؟

۶۷۰> سراپا شر

حکیمی گفته: زن سراپا شرّ است و شرتر از آن این است که شخص از او ناگزیر است. [1]

۶۷۱> همسر

پسری با پدر به زاری گفت / که مرا یار شو به همسر و جفت
گفت: بابا زنا کن و زن نه / پند گیر از خلایق از من نه
در زنا گر بگیردت عسسی / بهلد، کو گرفت چون تو بسی
زن بخواهی تو را رها نکند / ور تو بگذاریش چه‌ها نکند
از من و مادرت نگیری پند / چند دیدی و چند بینی چند؟!
آن رها کن که نان و هیمه نماند / ریش بابا نگر که نیمه نماند

(جام جم، اوحدی مراغه‌ای)

۶۷۲> ضبط زبان

از سخنان ارسطو: اگر خواهی بدانی که آیا انسان می‌تواند شهوات خویش ضبط کند؟ بنگر که آیا قادر به ضبط زبان خویش هست؟

---

۱. نهج البلاغه، حکمت ۲۳۸.

٦٧٣> وسعت روح

نیز هم او راست: روح در بدن نیست، بل بدن در روح است؛ از آن روی که روح وسیع‌تر از بدن است.

٦٧۴> اسرار حقیقت

به اسرار حقیقت نیست جز پیر مغان دانا — له فضل علی اهل النهی علما و عرفانا
زمانی گوش بر گفتار او نه تا یقین دانی — که جز تلبیس نبود حاصل تدریس مولانا
اگر بودی کمال اندر نویسایی و خوانایی — چرا آن قبلهٔ کل نانویسا بود و ناخوانا
بیا ای کرده احیای موات هر دل مرده — چه باشد سایه‌ای بر مردگان اندازی احیانا

(مولوی)

٦٧۵> نور عشق

أنتم لظلام قلبي الأضواء — فيكم لفؤادي جمعت أهواء
يروي الظماء ادكاركم لا الماء — داويت بغيركم فزاد الداء

(قاضی نظام الدین)

* * *

شمایان برای قلب تاریک من روشنایی و برای قلب پریشان من عشق به همراه آوردید! تشنگی من را یاد شما و نه آب برطرف می‌کند و هرگاه به جز با یاد شما خویشتن را مداوا می‌کنم، مرض افزون می‌گردد.

٦٧٦> فضیلت تقوا

أوصيتک بالجد فدع من ساخر — فاخر بفضيلة التقى من فاخر
لا ترج سوى الرب لكشف البلوى — لا تدع مع الله إلهاً آخر

(قاضی نظام الدین)

* * *

تو را به جدّیت توصیه می‌کنم و این که مسخره نباشی، و خویشتن را به فضیلت تقوا افتخار بخشی و به سوی غیر خدا در بلایا امید مبندی و نیز به جزالله خداوندی دگر اختیار نکنی.

۶۷۷> در سلک کشتگان

مالي و حديث وصل من أهواه حسبي بشفاء علتي ذكراه
هذا و إذا قضيت نحبي أسفاً يكفي أني أعد من قتلاه

***

مرا چه با حدیث وصل معشوق، که تنها یاد او برای درمان دردهای من کافی است و گاهی که او مرا به زاری خواهد کشت؛ برای من این بس است که در سلک کشتگان او به شمار آیم.

۶۷۸> قبول بندگی

«عثمان بن عفان» با یکی از غلامان خود، کیسهٔ نقدی از برای «ابوذر غفّاری» فرستاد و به غلام گفت: اگر کاری کردی تا «ابوذر» نقد را قبول کند، تو را آزاد می‌کنم. غلام کیسه را برده، با وجود اصرار زیاد، «ابوذر» از قبول آن امتناع نمود. غلام «ابوذر» را گفت: کیسه را بپذیر که اگر چنین کنی، آزادی من در آن است. ابوذر گفت: آری! لیکن در قبول آن، بندگی من است.

۶۷۹> در آستانهٔ سلوک

اوّل، مقامات سالکین، بیداری از خواب غفلت است. دوم، توبه است و معنی توبه در این جا رجوع شدن است به جانب خدای بعد از گریختن. سوم، ورع است و ورع هم دو قسم است؛ ورع اهل شریعت، اجتناب از محرّمات است و ورع اصحاب طریقت، اجتناب از شبهات و محرمات. چهارم، محاسبه است. محاسبه، تعداد صادراتی است در بین خود و نفس خود که صدور نموده باشند، یعنی هر چه از انسان صادر شده؛ چه از حسنه و چه از قبیحه، همه را در دل خود و در نزد ابنای نوع خود به شمار آرد. پنجم، اراده است و اراده، رغبت کردن است در رسیدن به مراد با جدّ و کد. ششم، زهد است و زهد، ترک دنیا و جیفهٔ دنیا و تبرّا از غیر مولاست. هفتم، فقر است و فقر، تخلیهٔ قلب است از آن چه خلقت بر آن شده و بداند قادر به هیچ چیز نیست. هشتم، صدق و صدق، اِستوای ظاهر و باطن است؛ یعنی دل و زبان موافق باشند. نهم، تصبّر است؛ یعنی تحمّل نفس از مکّاره و از آن چه دل، آن را مکروه دارد. دهم، صبر و صبر، زیادی شکر و منع کردن نفس از لذاید است. یازدهم، رضا و رضا، متلذّذ شدن به بلاهاست. دوازدهم، اخلاص و اخلاص، جلا دادن آیینهٔ طبیعت در معاملهٔ حق تعالی است. سیزدهم، توکّل است و توکّل، در کلّ امور اعتماد بر

خدای تعالی و علم قطعی داشته باشد که آن چه خدای تعالی مقدّر کرده باشد، خیر در آن است.

۶۸۰ تغافل

ای مردم! شما خلفای گذشتگان هستید. اقوامی از شما قدرتمندتر و گسترده‌تر. امّا پا بر جاترین‌شان از بیخ و بن بر افتاده و محکم‌ترین دست آویزشان و حامیشان بدیشان پشت کرد. قدرت عشیره، بی‌نیازشان نساخت و بذل فدیه از ایشان قبول نشد. از این رو، پیش از آن که مرگ ناگهانی شما را دریابد، توشهٔ راه روح خویش فراهم سازید. چرا که پیش از این از آماده سازی خویش، سخت غافل مانده‌اید.[۱]

۶۸۱ محاسبهٔ نفس

ای مردم! پیش از آن که محاسبه شوید، خود به محاسبهٔ خویش پردازید و پیش از گرفتاری به عذاب الهی، خویشتن را مهیّای راه سازید. پیش از افتادن به رنج، توشهٔ راه بر گیرید. چرا که آن سرا، جایگاه داد و دادگستری به حق است و آن کس که در تقوا و پرهیزگاری پیشی گرفته، معذور است و عذری دارد.[۲]

هان ای مردم! از آن کسان مباشید که دنیای زودگذر، فریفتشان و آرزوها، مغرورشان ساخته و بدعت‌ها، خیره‌شان کرده و از این رو به دنیای زودگذر تکیه داشتند که به زودی به دیگران انتقال یافت. چرا که از دنیای شما در مقام قیاس با آن چه گذشته، اندک زمانی بیش باقی نمانده که تنها برای خواباندن چهار پایی با بر بستن پستان چهار پایی شیرده کفایت کند. پس به کدامین سو مایل می‌گردید و انتظار چه چیز را می‌کشید؟ به خدا سوگند! حال شما چنان است که آن چه بهره از دنیا برده‌اید، گویی نبوده و آن چه در دنیا بدان خواهید رسید، همیشگی خواهد بود. پس برای رفتن بدان دنیا، سخت آماده شوید و برای سفری نزدیک، توشه فراهم نمایید و بدانید هر انسانی بدان چه پیش فرستاده، پیشی گیرد و بر آن چه پشت سر نهاده، پشیمان.[۳]

---

۱. بحارالانوار، ج ۷۴، ص ۱۸۳.

۲. همان.

۳. همان، ج ۷۴، ص ۱۸۵.

۶۸۲> سعادت و بدبختی

دنیا، سر منزل فنا و خانهٔ عاریت و رنج است. روح سعادتمندان از آن، دل برکنده و تیره‌بختان به ناخشنودی از آن، جدا شده‌اند. سعادتمندترین مردم کسی است که از آن روی بر تافته و بدبخت‌ترین مردم، راغب به آن است. آن کس که دنیا را ناصح پندارد، فریب خورد و آن کس که فرمانش برد، گمراه شود. آن که بدان دل نهد، هلاک گردد و آن کس که از آن رو برتابد، پیروز. خوشا به حال آن بنده که در دنیا از خداوند بهراسد و خویش را پند دهد و عبرت گیرد. پیش از آن که دنیا او را به آخرت تحویل دهد و توان افزودن به نیکی هایش در این خاکدان تیره و کاستن از بدی‌هایش را نداشته باشد و انجام خواهش‌های نفس به تأخیر افکند تا سرانجام برخیزد و به بهشت رود که نعمتی جاودانه است یا به آتشی که عذابی دیرینه.[۱]

۶۸۳> در ثواب جامهٔ تقوا

هان! مردم، خویشتن را به فرمانبرداری حق سبحانه زینت بخشید. جامهٔ تقوای خداوند در پوشید. دنیای باقی را بهر خود گزیده و کوشش خویش برای استقرار خود در آن جا به کار زنید. هان! بدانید که به زودی بدان سرای خواهید شتافت و به نزد خداوند خواهید رفت. جایی که جز عمل صالح پیش فرستاده و ثواب ذخیره ساخته، به کار نیاید. نیز بدانید که به اندازهٔ نیکی‌های پیش فرستاده، پیشی گرفته و بر آن چه کرده‌اید، عقوبت خواهید شد. زنهار! مبادا که زیورهای دنیای دون، بفریبدتان و شما را از درجات عالی بهشت باز دارد. چنان کنید که گویی پرده‌ها کنار رفته و تردیدها از میان برداشته شده و هر کس به جایگاه خویش رسیده و اقامتگاه و بازگشت خویش شناخته است.[۲]

۶۸۴> در مؤونت آدمی

حکیمی گفته: اگر خواسته باشی به مؤونت شخص که چه سان و چگونه به هم رسیده، وقوف یابی، به چشم بصیرت به آن چه انفاق و مصروف می‌دارد، نظر کن!

---

۱. بحارالانوار، ص ۱۸۷.

۲. بحارالانوار، ج ۷۴، ص ۱۸۴.

۶۸۵> ظرف ناقابل

نقل است: یکی از علما، علم را در حصار بند سینه چنان جای داده بود که طلّاب و ارباب تحصیل را از بخل و حسد به مفتاح زبان، دری بر روی ادراک نگشوده، فایده نمی‌بخشید. یکی او را گفت: می‌میری و علمت با تو به قبر می‌رود. در جواب گفت: خوشم به آن، نه که آن را در ظرف ناقابل جای دهم.

۶۸۶> شراکت با حکّام

نقل است که گفته‌اند: هر کس که در عزّت و جاه دنیا، با حکّام شریک باشد، در ذلّت آخرت نیز ایشان را شریک است. (۱)

۶۸۷> ضمانت

شیخ «علی بن سهل اصفهانی صوفی»، همیشه به فقرای صوفیه احسان می‌کرد. روزی، جمعی از فقرا به امید عطا نزد آن دریای جود و احسان رفته، کف دست را چون صدف باز گشودند. اتّفاقاً در آن حال شیخ تهی دست بود. به نزدِ یکی از دوستان خود رفته، عطیه را که به ایشان احسان نماید، از او التماس نموده، دوست نیز آن چه در خور مکنت و توان داشت، از او مضایقه نکرده، عذرها خواست که از کمی دِرهم، خاطرم دَرهم و از خرج عمارتی که به ساختن آن مشغول و علّت تنگدستی من شده، کوه کوه خجالت و شرمندگی بر من فراهم آمده.

شیخ عطیه را از او گرفته و در بغل هشته و کمّیت مبلغ خرج عمارت را از او استفسار نموده، در جواب گفت: قریب به پانصد دِرهم می‌شود. شیخ گفت: آن را به من بده که به اهل استحقاق و تصوّف احسان کنم. خطّ ضمانی از من بگیر که در عوض آن، در بهشت خانه‌ای به تو ارزانی دارند. دوست هم به این معنی رضا داده، مبلغ را به او سپرده و خط ضمانی از او گرفت. پس او را وصیّت نمود، هر وقت که پیک اجل نازل شد و هنگام رحلت از این تیره خاکدان رسید، آن را در کفن هشته با خوددار! قضا را در آن سال متوفّی و در هنگام تکفین و تدفین بر وفق وصیّت، نوشته را در کفن او پیچیدند. بعد از مدّتی، روزی شیخ جهت ادای نماز صبح به مسجد رفته، همان خط را که به دوست خود سپرده بود، در محراب یافته، دید، در پشت آن به خط سبزی مرقوم شده: خانه را که

---

۱. مجموعهٔ ورّام، ج ۲، ص ۳۳.

در بهشت ضامن شده بودی، به دوست شما ارزانی و شما را از قید ضمان خلاص نمودیم. شیخ آن مکتوب را برداشته و مدّتی در نزد او مانده؛ مریض و ناساز، استشفا به آن می‌کرد. بعد از مدّتی که صندوق کتب وی به سرقت رفت، آن برگه نیز به همراه کتب دزدیده شد.

۶۸۸> هو الغالب

در پاره‌ای از تواریخ موثّق دیده‌ام که شیخ «علی بن سهل» از معاصران «جنید» و شاگرد شیخ «محمد بن یوسف بنّا» بود. وقتی شیخ «جنید» به وی نوشت: از شیخ خویش بپرس، کدام کس بر کار خویش غالب است؟ وی از شیخ خویش پرسید و شیخ «محمد بن یوسف بنّا» پاسخ داد: برایش بنویس، خداوند بر کار خویش غالب است.

۶۸۹> رؤیای شیخ

«شیخ بهایی» گوید: به روزگار اقامتم در اصفهان، در خواب دیدم که به زیارت مولایم امام رضا﷣ مشرّف شدم. گنبدش بسان گنبد «علی بن سهل»، صوفی اصفهان بود. چون بیدار شدم، خوابم را فراموش کردم. اتّفاقاً یکی از یاران، در بقعهٔ «شیخ علی بن سهل» فرود آمده بود. به ملاقات او شتافته و از آن جا به زیارت شیخ مشرّف شده، از طرح و وضع گنبد و ضریح او یادم آمد که چه خوابی دیده بودم و اعتقادم بر شیخ افزود!

۶۹۰> کلمات قصار

از سخنان سرور اوصیا ـ حضرت علی﷣ ـ است: برترین عبادات، صبر و سکوت و انتظار فرج است. (۱)

***

نیز فرمود: صبر بر سه قسم است: صبر بر معصیّت، صبر بر طاعت و صبر بر مصیبت. (۲)

***

نیز فرمود: سه چیز از گنجینه‌های بهشتی است: صدقه، کتمان مصیبت و کتمان بیماری. (۳)

---

۱. بحارالانوار، ج ۶۸، ص ۹۶.
۲. بحارالانوار، ج ۷۴، ص ۴۲۲، درکافی این حدیث از رسول خداﷺ نقل شده است.
۳. بحارالانوار، ج ۷۴، ص ۴۲۳، نیز درکافی این حدیث از رسول خداﷺ با کمی تفاوت نقل شده است.

***

و از سخنان ایشان است: هر سخنی از ذکر خدا خالی بوده، باطل است و هر سکوت خالی از اندیشه، خطا و هر نگاه بدون عبرت، نارواست. (۱)

***

و از سخنان ایشان است: خندان مقرّ به گناه، به از گریانی است که با اعتماد به خدا از خشم او نیندیشد. (۲)

***

هم ایشان فرموده: دنیا، گذرگاه و آخرت، محل قرار است. هان! خدایتان رحمت کناد! از گذرگاهتان برای مقرّتان توشه برگیرید و پردهٔ گناهان خویش بر آن کس که از همهٔ اسرارتان آگاه است مدرید. پیش از رفتن جسمتان از دنیا، دلتان را از آن بیرون برید؛ چراکه شما برای زندگی عقبیٰ خلق شده‌اید و زندانیِ دنیایید. هنگامی که کسی می‌میرد، فرشتگان پرسند: از پیش چه فرستاده؟ و مردمان گویند: چه، باز پس نهاده است؟ خداوند پدرانتان را رحمت کناد! از آن چه دارید، چیزی پیش فرستید که به کارتان آید و تمام را نگه مدارید که زیانتان رساند. چون دنیا، زهر است و کسی که نشناسدش، آن را خورد. (۳)

۶۹۱> دعای حکیمانه

حکیمی چنین دعا می‌کرد: خداوندا! ما را لیاقت بازگشت به درگاه خویش و اهلیّت تکیه و تقرّب به خودت بخش. پروردگارا! رفتن از این خانهٔ تنگ و فضای محدود و جایگاه بی ارزش و انباشته از غم و خالی از راحت و سود و غنیمت را با قرب به درگاهت بر ما آسان فرما! بر آن جا که خود فرموده‌ای: ﴿فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِندَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ﴾، (۴) همان جا که ساکنانش چنان آرامش یابند که گویند: ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ﴾. (۵) خداوندا! طمع ما از مخلوق بر کن و دل ما را از میل به غیر تو، جدا ساز و چشمان ما را از نگریستن به زینت‌های دنیای دون با فضل و رحمت

---

۱. همان، ص ۴۲۱.
۲. همان، ص ۴۲۳.
۳. بحارالانوار، ج ۷۴، ص ۳۸۴.
۴. سورهٔ قمر، آیهٔ ۵۵. (درجایگاه صدق، نزدپادشاهی با اقتدار).
۵. سورهٔ فاطر، آیهٔ ۳۴. (... سپاس خدایی را که اندوه را از ما برد...).

و جود و بزرگواریت برگردان.

۶۹۲> بهره برداری

عیسیعليه‌السلام به یارانش فرمود: ای بندگان خدا! به حق شما را می‌گویم، جز با ترک شهوات دنیوی، از آخرت بهره‌ای نبرید؛ عریان به دنیا آمده و عریان از دنیا خواهید رفت، در این فاصله به هوش باشید که چه می‌کنید!

۶۹۳> در شگفتی

یکی از وزرا گفته: شگفت دارم از کسی که برده‌ای را به مال خود می‌خرد و آزاده‌ای را به عمل نیک نخرد. آن که همّتش به اندازهٔ چیزی باشد که به شکم رساند، بهایش به اندازهٔ آن است که از شکم خارج می‌شود.

۶۹۴> سخن بی‌بهره

«معروف کرخی» گوید: سخن بنده در آن چه وی را سودی ندهد، باعث دوری و عدم توفیق او به درگاه باری تعالی است.

۶۹۵> حکمت

حکیمی به دوست خود نوشت: مردمان را به افعال خود پند ده! نه به اقوال و از خدا حیا کن به قدر قرب او به خودت و از او بترس، به قدر قدرتش بر خودت.

۶۹۶> جرأت گناه

از سخنان حضرت عیسیعليه‌السلام: آن کس که مرتکب صغیره شود، با مرتکب کبیره برابر است. پرسیدند: چگونه چنین است؟ گفت: جرأت بر گناه، یکی است؛ زیرا آن که از دزدیِ ذرّتی نگذرد، از دزدی مروارید نیز نگذرد.

۶۹۷> غالب بر اشرار

«حذیفة بن الیمان» یکی را گفت: آیا دوست داری که بر مردم شرور غالب آیی؟ گفت: بله!

گفت: بر اشرار مردم غالب نشوی مگر که از آنان شرورتر باشی.

۶۹۸> عداوت

فیثاغورث حکیم را گفتند: کیست که از عداوت مردم سالم باشد؟ گفت: آن که مصدر خیر و شر نشود. پرسیدند: چگونه؟ گفت: چه اگر از او خیر صادر شود، اشرار با او عداوت کنند و اگر شر از او سر زند، اخیار با وی کینه ورزند.

۶۹۹> امساک

انوشیروان از غذا خوردن در حالی که هنوز اشتها داشت، امساک می‌کرد و می‌گفت: آن چه دوست داریم، ترک می‌کنیم تا در آن چه مکروه می‌داریم، واقع نشویم.

۷۰۰> قناعت

از جمله امثال و حکایات عرب از زبان حیوانات: سگی به سگی رسید که گرده نان سوخته می‌خورد. گفت: لعنت بر این گرده نان و به آن که به خوردن آن رغبت نماید! سگی که نان می‌خورد گفت: هم لعنت بر این گرده و هم بر آن که پیش از آن که بهتر از آن یابد، آن را رها کند.

۷۰۱> گذشت روزگار

یکی از بزرگان صوفیه را پرسیدند: چگونه صبح نمودی؟ گفت: در حالی که از دیروزم متأسفم و از امروزم بیزار و به فردایم بدگمانم.

۷۰۲> جایگاه محبت حق تعالی

روایت شده: در عهد سلیمان علیه‌السلام گنجشکی نر به گنجشک مادّه‌ای تعاشقی حاصل نموده، شیفتهٔ جمال و دلباختهٔ غنج و دلال او گردید. فاخته سان پیوسته در هوای نگار سرو قد خود، طوق گرفتاری در گردن و از خار هجرش زاغ وش، در لباس سوگواری سرگردان و به صحرا و هامون در شیون بود. اتّفاقاً روزی هوای وصال، دامن زن آتش شوق او شده، بی‌محابا تن به قضا در داده، به جانب معشوق روانه و نیازمندانه جبین به پایش سوده؛ باری آغاز تضرّع و زاری نموده، گفت: نیست این یک قطره خون از فولاد، آخر دل است، رحمی به حالم کن و از شفتالوی لب، آب حیات

به کامم ریز و از ترنجِ صفراشکنِ غبغب، منِ سرگشتهٔ وادی هجران را چاشنی به شربت حیات‌آمیز! اگر چون نِی، بند از بندم جدا کنند، ریشهٔ عشق تو را از دل بر نکنم و اگر سراپای وجودم را پروانه وار آتش زنند، هوای تو را از سر نگذارم و در بین ابنای جنس خود، تو را بر دیگران ممتاز دانم و بهر حیثیت، ابواب هنروری و زورآوری به رویم باز است. اگر خواسته باشی، تخت سلیمان را به منقار بر می‌دارم و به دریا می‌اندازم. سلیمان نبی‌علیه‌السلام بر این مکالمه، شکفته خاطر گشته و از او پرسید: در این دعوی صادقی؟ گفت: یا رسول الله! لاف هنروری زدن و نفس را قوی داشتن در نزد محبوب، محبّ را ملامتی وارد نمی‌شود. پس حضرت سلیمان‌علیه‌السلام، گنجشک مادّه را طلبیده، گفت: این تبه حال را چرا از نعمت وصال خود محروم می‌داری؟ گفت: یا نبی الله! این، پا بستهٔ زنجیر شوق من به تنهایی نیست، دیگری را هم دوست دارد.

هست آیین دو بینی ز هوس　　　قبلهٔ عشق یکی باشد و بس

حضرت از این سخن متأثّر شده، گریستن آغاز کرد و مدّت چهل روز خود را از مردم پنهان کرد و از حضرت حق جلّ و علا مسألت می‌نمود تا دل او را از محبّت خلق خالی و به محبّت خود که با محبّت خلق مختلط نشود، مملو دارد.[۱]

۷۰۳> یاد مرگ و پاداش عمل

خطبه‌ای از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله: هان مردم! به یاد مرگ بیش افتید. چرا که اگر هنگام تنگدستی به یادش آورید، آن تنگدستی را بر شما فراخی دهد و اگر هنگام بی نیازی به یادش آورید، آن بی‌نیازی، در دیدگانتان نامطبوع کند. بی‌شک، مرگ، رشته‌های آرزو از هم بگسلد و گذشت شبها، پایان زندگی را آرد. زندگی بنده جز دو روز نیست، روزی که گذشته و اعمال وی در آن بر شمرده و بر آن مهر بنهاده‌اند و روزی که بر جای مانده و بنده نداند بدان می‌رسد یا نه. آدمی به هنگام مرگ و رهسپاری به سوی گور، جزای کردار گذشته و ناچیزی مالی که بر جای گذاشته را می‌بینند. هان مردم! بی نیازی در قناعت و کفاف روزی، در اعتدال و آرامش، در پرهیزگاری است. هر کاری را پاداشی در آینده‌ای نزدیک است.[۲]

---

۱. بحارالانوار، ج ۱۴، ص ۹۵.

۲. ارشاد القلوب، ج ۱، ص ۴۸.

۷۰۴> امید نجات؟!

اسرافکاری را هنگام احتضار هر چه می‌گفتند: بگو لا اله الا الله؛ این بیت را می‌خواند:

یا رب قائلة یوماً و قد تعبت أین الطریق إلی حمام منجاب؟!

***

خداوندا! کجاست زنی خسته، که روزی می‌پرسید، راه گرمابه «منجاب» کجاست؟

سبب آن، این بود که زنی عفیفه و ماهرو را که شاهدان مصر از حسن و دلبری او سر افکنده و خوبان چگل از لطافت گل رخسارش شرمنده بودند، هوای حمّام منجاب در سر افتاده، به جستجوی حمّام، قدم از خانه بیرون هشت. در راه به شخصی که دم از بیراهی می‌زد، دچار شده، راه حمّام را از او پرسید. مرد از مشاهدهٔ جمال آن مهر جهانتاب، دل از دست داده، مفتون آهوی چشمش گردید. او را مغلطه داده، به سرای خود رهنمون شد. آن ماهرو که به اندرون رسید، مرد نیز از پی شتافته، در را بر وی محکم بسته و او را بسان کبوتری که در چنگال شاهین در طپش باشد، از غلط دادن راه حمّام، دل در اضطراب افکنده، طلب مقصود و حصول مدّعا را با وی به زبانی که دانی، آغاز نمود. آن حور پیکر نیز، شروع به گرمی و ملاطفت نموده، به خوشدلی و بشّاشت وجه او را گفت: من هم بر تو مفتون و دلدادهٔ سر و موزون توام، لیکن امروز تا الان کام هوس را از مأکولات به سوزن ناکامی دوخته، حال به بازار رو و به آوردن زاد، معده‌ام را از رنج جوع آزاد دار که گل قند لبم تو را مهیّا و سرم با سرت بسان دو کفّهٔ شاهین بالین است:

بالین که بود به شکل شاهین بر شکل دو کفّه‌اش دو سر بین

خواهی نکند خطا ز لنگر مگذار گران شود به یک سر

مرد مفسد که حصول مدّعا را متیقّن شد، فوراً به گرفتن مطعومات، راه بازار پیش گرفت و تا باز آمدن او، آن شاهباز اوج ملاحت، فرصت غنیمت شمرده، از دام رهایی یافت. قضا را بعد از آن، آن مفسد به حال احتضار افتاده، او را چندین که کلمهٔ شهادت تلقین می‌کردند، مفید نیفتاده، همواره بدین عقال مترنّم بود:

یا رب قائلة یوماً و قد تعبت أین الطریق إلی حمام منجاب؟!

ای غافل! به چشم بصیرت نظر کن که آن مرد مفسد بدون این که کام دل حاصل نماید، با قصد زنا با آن ضعیفهٔ عفیفه در بیت خود، چگونه از کلمهٔ شهادت ممنوع گردید. تو که هر روز افعال قبیح را مرتکب می‌شوی و مجزومٌ به را به درجهٔ حصول می‌رسانی، چگونه امید نجات از عذاب الیم و مرور بر صراط مستقیم داری؟!

۷۰۵> شک و یقین

حکیمی گفته: هر کس را دیده‌ام، چنین پنداشته‌ام که بهتر از من است، زیرا به یقین خود را چنان چه هستم، می‌دانم و بر او شک دارم.

۷۰۶> ابن الوقت

از شبلی پرسیدند: از چه رو صوفی را ابن الوقت گفته‌اند؟ گفت: از این رو که بر گذشته متأسف نمی‌شود و منتظر آینده هم نیست.

۷۰۷> اتّصال به دوست

فایدهٔ تجرید و سبکباری، سرعت بازگشت به وطن اصلی و متّصل شدن به عالم عقلی است که عالم ارواح باشد. حضرت نبوی ﷺ فرموده: «حب الوطن من الایمان» مراد از حبّ تجرید و مقصود از وطن، عالم عقلی است.

های ای مخاطب! حذر کن از آن که در حدیث نبوی وطن را به دمشق و بغداد و اماکن دنیا تصوّر کنی، چه این وطن، عارضی و دنیوی و آن وطن، مقصود از عالم عقلی و اتصال به دوست. چنان چه فرموده‌اند: «الدنیا رأس کل خطیئة؛ دنیا سرِ همهٔ خطاهاست.»[1] و از آن که اهل آن متصدّی ظلم و جورند: مهاجرت کن و به آیهٔ کریمهٔ ﴿وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِراً إِلَى اللهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكْهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللهِ وَكَانَ اللهُ غَفُوراً رَحِيماً﴾[2] دل قوی دار زیرا کسی که از راه خدا و رسول خدا تجرید اختیار کند، بعد از وفات، اجر آن تجرید بر خدا ثابت و واصل رحمت حق خواهد شد. آری! آری! گذشتن از هوای نفس و لذایذ صوری در راه حق تعالی، موجب وصول به لذایذ معنوی است.

۷۰۸> کوری؟!

روایت شده: بعد از آن که «عبدالله بن عبّاس ﷺ»، نابینا گردید، معاویة بن ابی سفیان او را گفت: شما بنی هاشم، از چه در آخر عمر به کور چشمی گرفتار می‌شوید؟ عبدالله در جواب گفت:

---

۱. وسائل الشیعه، ج ۱۶، ص ۹.

۲. سورهٔ نسا، آیهٔ ۱۰۰. (... و هر که از خانه‌اش به منظور مهاجرت به سوی خدا و رسول او خارج شود و آن‌گاه مرگ او را دریابد، قطعاً پاداش او بر عهدهٔ خداست و خدا آمرزنده مهربان است).

از آن رو که بنی امیّه نیز به کور دلی مبتلا می‌گردند.[۱]

۷۰۹> رهایی وامدار

گروهی، وامدارِ خویش را نزد والی برده و مدّعی شدند که هزار دینار بدیشان بدهکار است. والی از او پرسید: چه می‌گویی؟ گفت: ایشان در ادّعای خویش صادقند. امّا من مهلتی خواهم تا زمین و شتر و گوسفند خویش فروخته و دین ایشان ایفا نمایم. ایشان گفتند: ای والی! او دروغ می‌گوید و وی را مالی چه کم و چه زیاد نمی‌باشد. وامدار گفت: ای والی! شهادت ایشان بر ناداری من شنیدی، پس چگونه ایشان از من مطالبهٔ باز پرداخت قرض خویش می نمایند؟ والی پس از شنیدن این سخن، امر به آزادی وی کرد.

۷۱۰> حکایت مفلس

در بغداد مردی بود که دین بسیار بر عهده داشته و مفلس گشته بود. قاضی دستور داد تا هیچ کس بدو قرض ندهد و اگر داد، صبر پیشه ساخته و طلب خویش نخواهد و نیز گفت: او را بر استری نشانده، بگردانند تا مردم او را شناخته و از معامله با وی بپرهیزند. وی را در شهر گردانده و به در خانه‌اش آوردند. هنگام فرودش از استر، استربان وی را گفت: کرایهٔ استرم را بده! مرد گفت: ای ابله! از صبح تاکنون در چه کار بودیم؟

۷۱۱> باقی ماندگان

ذهب الرجال المقتدی بفعالهم	و المنکرون لکل أمر منکر
و بقیت فی خلف یزین بعضهم بعضاً	لیدفع معور عن معور
فطن لکل مصیبة فی ماله	و إذا أصیب بدینه (بعرضه خ ل) لم یشعر

(ابوالاسود دوئلی)

***

مردانی که کارهایشان الگو بود، رفتند، گرچه انکار کنندگان، همه چیز را انکار می‌کنند. و در زمین کسانی باقی مانند که هر یک به دیگری خیانت می‌کند، تا زشتی از زشت چهره‌ای بزدایند. به هر نقصانی که به اموالشان وارد شود، به

---

۱. الصراط المستقیم، ج ۳، ص ۴۸.

زیرکی می‌نگرند و هر مصیبتی را که به دین ایشان وارد شود، احساس نمی‌کنند.

۲۱۷> در بحر جنب

بسم الله الرحمن الرحیم

«الحمدلله علی جزیل آلائه و أصلی علی أشرف أولیائه و انبیائه»[1] و بعد این شکسته بستهٔ چند است در بحر جنب که در میان عرب مشهور و معروف است و در ما بین شعرای عجم، غیر مألوف به خاطر فاترِ أفقر فقراء باب الله، «بهاء الدین محمّد عاملی» رسیده، نفحه‌ای از نفحات جنون بر صفحات حقایق مشحون او وزیده، رجای واثق است که اهل استعداد کفاهم الله شر الاضداد! دامن عفو بر آن پوشند و در اصلاح معایب آن کوشند و «اجرهم علی الله و لا قوة الا بالله».

ای مرکز دایرهٔ امکان — وی زبدهٔ عالم کون و مکان
تو، شاهِ جواهرِ ناسوتی — خورشید مظاهر لاهوتی
تا کی ز علایق جسمانی؟ — در چاه طبیعتِ تن مانی؟
صد ملک ز بهر تو چشم به راه — ای یوسف مصرا! برآ از چاه!
تا والی مصر وجود شوی — سلطان سریر شهود شوی
در روز الست بلی گفتی — و امروز به بستر «لا» خفتی
ز معارف عالم عقلی دور — به زخارف عالم حس مغرور
از موطن اصل نیاری یاد — پیوسته به لهو و لعب دل شاد
نه اشک روان، نه رخ زردی — الله الله! تو چه بی دردی؟!
یک دم به خوداً! و ببین چه کسی؟ — به چه بسته دلی؟! به که هم نفسی؟!
زین خواب گران، بردار سری — می‌پرس ز عالمِ دل، خبری
زین رنج عظیم، خلاصی جو! — دستی به دعا بردار و بگو:
یا رب! یا رب! به کریمیِ تو — به صفات کمالِ رحیمیِ تو
یا رب! به نبیّ و وصیّ و بتول — یا رب! یا رب! به دو سبطِ رسول
یا رب! به عبادتِ زینِ عباد — به زهادتِ باقر علم رشاد

---

۱. خداوند را سپاس بر نعمت‌های فراوانش؛ و درود می‌گویم بر شریف‌ترین مقرّبان درگاه و پیامبرانش.

یا رب! یا رب! به حق صادق | به حق موسی، به حق ناطق
یا رب! یا رب! به رضا ـ شه دین ـ | آن ثامنِ ضامنِ اهل یقین
یا رب! به تقیّ و مقاماتش | یا رب! به نقی و کراماتش
یا رب! به حسن شه بحر و بَر | به هدایت مهدی دین پرور
کاین بندهٔ مجرمِ عاصی را | وین غرقهٔ بحر معاصی را
از قید علایق جسمانی | وز بند وساوس شیطانی
لطفی بنما و خلاصش کن! | وز اهل کرامت خاصش کن!
یا رب! یا رب! که بهایی را | این بیهده گرد هوایی را
که به لهو و لعب شده عمرش صرف | ناخوانده ز لوح وفا یک حرف
زین غم بِرَهان! که گرفتار است | در دست هوا و هوس زار است
در شغل زخارف دنیی دون | مانده به هزار اَمَل مفتون
رحمی بنما به دل زارش! | بگشا به کرم گره از کارش!
از پیش مران ز دَرِ احسان! | به سعادت ساحت قرب رسان!
وارسته ز دنیی دونش کن | سر حلقهٔ اهل جنونش کن!

(شیخ بهایی)

۷۱۳> در نصیحت نفس امّاره

ای باد صبا! به پیام کسی | چو به شهر خطاکاران برسی
بگذر به محلّهٔ مهجوران! | وز نفس و هوا، ز خدا دوران
و آن‌گاه بگو به بهاییِ زار | کای نامه سیاه خطا کردار!
وی عمر تباهِ خطا پیشه! | تا چند زنی تو به پا تیشه؟
تا کی باشی بیمارِ گناه؟ | ای مجرمِ عاصیِ نامه سیاه!
شد عمر تو شصت و همان هستی | وز بادهٔ لهو و لعب مستی
گفتم که: مگر چو به سی بِرَسی | یابی خود را، دانی چه کسی
در، سی، درسی ز کلام خدا | رهبر نشدت به طریق هدی
وز سی، به چهل چو شدی واصل | جز جهل ز چهلِ نشدت حاصل
در راه خدا قدمی نزدی | بر لوح وفا رقمی نزدی

مســـتی ز عـــلایق جسـمانی رســـوا شـده‌ای و نـمی‌دانـی
از اهـــل غـــرور بِـبُر پـیوندا خـود را بـه شکسته دلان در بندا
شـیشه، چـو شکسـته شـود ابـتر جــز شـیشهٔ دل، کـه شـود بـهتر
ای سـاقی بـادهٔ روحـانی! زارم ز عـلایق جسـمانی
یک لمـعه ز عـالم نـورم بخش! یک جـرعه ز جام طـهورم بـخش!
کـز سـر فکـنم بـه صـد آسانی ایــن کـهنه لحـافِ هـیولانی

(شیخ بهایی)

۷۱۴> سرگرمی عمر

در مذمّت صرف عمر در آموختن «علوم رسمی» دنیوی و عدم توجّه به «علوم حقیقی اخروی»:

ای کـرده بـه عـلم مـجازی خـو! نشـنیده ز عـلم حـقیقی بـو
سـرگرم بـه حکـمت یـونانی دلسـرد ز حکـمتِ ایـمانی
در عـلم رسـوم چـو دل بسـتی بـر اَوجَت اگـر بـبرد پسـتی
یک در نگشـود ز مـفتاحش اشکـال افـزود ز ایـضاحش
ز مـقاصد آن، مـقصد نـایاب ز مـطالع آن، طـالع در خـواب
راهـی نـنمود اشـاراتش دلشـاد نشـد ز بشـاراتش
مـحصول نـداد مـحصّل آن اجـمال افـزود مـفصّل آن
تـا کـی ز شـفاش شـفا طـلبی؟! وز کـاسهٔ زهـر دوا طـلبی؟!
تـا چـند چـو نکـبتیان مـانی بـر سـفرهٔ چـرکِن یـونانی؟!
تـا کـی بـه هـزار شـعف لیسی؟ تـه مـاندهٔ کـاسهٔ ابـلیسی
«سُـؤر المـؤمن»[1] فـرمود نـبی از سـؤر ارسـطو چـه مـی‌طلبی؟!
سـؤرِ آن جـوی کـه در عَـرَصات ز شـفاعت او، یـابی درجـات
در راه طـریقتِ او رُو کُـن! بـا نـان شـریعت او خـو کُـن!
کان راه، نـه ریب در او، نـه شَکَست وان نان نـه شـور و نـه بـی‌نمکست

---

۱. قال نبی ﷺ: «سؤالمؤمن، شفاءٌ من سبعين داء». پس مانده‌ی غذای مؤمن شفابخش هفتاد درد است. (سفینة البحار ـ ج ۱ ـ ص ۵۸۴).

تـــا چـند ز فـلسفه‌ات لا فـی؟ — ویـن یـابِس وَ رَطب بـه هـم بـافی؟
رســوا کــردت مـا بـین بَشـر — بــرهانِ ثـبوتِ عـقولِ عشـر
در کـف نَـنهاده بـه جـز بـادت — بـــرهان تَـناهیِ أبـــعادت
زان فکـر کـه شـد بـه هیولا صـرف — صـورت نگـرفت از آن یک حـرف
تـصدیق چگـونه بـه ایـن بِـتْوان — کـاندر ظـلمت بِـرَوَد الوان
عـلمی کـه مـطالِبِ آن ایـن است — می دان! کـه فـریب شـیاطین است
تـا چـند دو اسـبه پـیش تـازی؟ — تـا کـی بـه مـطالعه‌اش نـازی؟
این علمِ دنّـی کـه تُـو را جـان است — فُـضَلات فـضایلِ یـونان است
خـود گـو: تـا چند چـو خرمگسان — لرزی بـه سَـرِ فُـضَلاتِ کسـان؟
تـــا چـند ز غـایت بـی دیـنی — خشتِ کُـتُبَش بـر هـم چـینی؟
انـــدر پـــی آن کـتب افـتاده — پشـــتی بـــه کـتاب خـدا داده
نـــی، رو بـه شـریعت مـصطفوی — نـــه دل بـه طـریقت مـرتضوی
نـــه بـهره ز عـلم فـروع و اصـول — شـــرمت بـادا ز خـدا و رسـول!
ســاقی! ز کـرم دو سـه پـیمانه — دُر ده بـــه بـــهایی دیـوانه!
زان مِــی کــه کـند مِس او اکسیر — وَ عـــلیهِ یُسَـــهِّلُ کُـلُّ عَسـیر
زان مِــی کــه اگـر ز قـضا روزی — یک جـرعه از آن، شـودش روزی
از صـــفحهٔ خــاک رَوَد اثـرش — وز قُـــمّهٔ عـرش رسـد خـبرش

(شیخ بهایی)

۵۷۱> در علم نافعِ معاد

ای مــانده ز مـقصد اصـلی دور! — آکـــنده دمــاغ از بـاد غـرور
در عـــلم رســوم، گـرو مـانده — نشکســته ز پـای خـود ایـن کُـنده
تـــا چـند زنـی ز ریـاضی لاف؟ — تـا کـی افـتی بـه هـزار گـزاف؟
ز دوایـــر عشـــر و دقـایق وی — هـرگز نـبری بـه حـقایق پـی
وز جـــبر و مـــقابله و خـطاین — جـبر نـقصت نشـود فـی البین
در روز پسـین کـه رسـد مـوعود — نـرسد ز عـراق و زهـاوی سـود

زایـــل نکـــند ز تــو مــغبونی | نـه شکـل عـروس و نـه مأمـونی [1]
در قـبر، بـه وقت سؤال و جـواب | نـفعی نـدهد بـه تـو اسـطرلاب [2]
زان ره نــبری بـــه در مــقصود | فـلسش قـلب است و فـرس نـابود
از «عــلم رســوم» چـه مـی‌جویی؟ | ونــدر طــلبش تـا کـی پـویی؟
عــلمی بـطلب! کـه تـو را فـانی | ســازد ز عـــلایق جســمانی
عـلمی بـطلب! کـه بـه دل نـور است | ســینه ز تـجلّی آن، طـور است
علمی که از آن، چـو شـوی مـحفوظ | گــردد دل تــو «لوح المـحفوظ»
عـلمی بـطلب! کـه کـتابی نـیست | یعنی: ذوقـی است، خـطابی نـیست
عــلمی کــه نسـازدت از دونـی | مـــحتاج بـــه آلت قـــانونی
عـــلمی بـطلب! کـه نـماید راه | وز ســرّ ازل کُـــندَتْ آگـــاه
عـلمی بـطلب! کـه جـدالی نیست | حـالی است تـمام و مـقالی نـیست
عـلمی کـه مـجادله را سـبب است | نــورش ز چـراغ ابـو لهب است
عـلمی بـطلب! کـه گـزافی نـیست | اجـماعی است و خـلافی نـیست
عـلمی کـه دهـد بـه تـو جـان نـو | عـلم عشــق است، ز مـن بشـنو!
عشـق است کـلید خـزاین جـود | ســاری در هــمه ذرّات وجــود
غافل تو نشسـته بـه مـحنت و رنـج | ونـــدر بـــغل تـو کـلید گـنج
جـز حلقهٔ عشـق مکـن در گـوش! | از عشــق بگـو! در عشـق بکـوش!
«عـلم رسـمی» هـمه خـذلان است | در عشــق آویـز کـه عـلم آن است
آن عـــلم ز تـــفرقه بـــرهاند | آن عـــلم تــو را ز تــو بســتاند
آن عـلم تـو را بـبرد بـه رهـی | کـز شـرک خـفیّ و جـلی بـرهی
آن عـلم ز چـون و چـرا خـالی است | ســرچشــمهٔ آن عـلیِ عـالی است
ســاقی! قـدحی ز شـراب الست | که نه خستش پا نه فشـردش دست
در ده بـــه بـهایِ دل خسـته! | آن، دل بـه قـیود جـهان بسـته
تــا کُـندهٔ حـرص ز پـا شکـند | ویـن تـخته کـلاه، ز سـر فکـند

---

۱. قضیهٔ عروس، قضیهٔ اقلیدس است که در هندسه معروف است و منظور از «مأمونی» مثلث متساوی السّاقین است.

۲. اسطرلاب: آلتی است برای تعیین ارتفاع کواکب و تشخیص زمان و میل آفتاب و مقادیر ظل و....

۷۱۶> مصاحبت اهل حال

«شیخ بهایی» در شوق به مصاحبت اهل حال و ارباب کمال سروده است:

عشاق جمالک قد غرقوا — في بحر صفاتک و احترقوا [1]
في باب نوالک قد وقفوا — و لغیر جمالک ما عرفوا [2]
نیران الفرقة تحرقهم — أمواج الأدمع تغرقهم [3]
گر پای نهند به جای سر — در راه طلب، ز ایشان مگذر!
که نمی‌دانند ز شوق لقا — پا را از سر، سر را از پا
من غیر زلالک ما شربوا — و بغیر خیالک ما طربوا [4]
صدمات جمالک تفنیهم — نفحات وصالک تحییهم [5]
کم قد احیواکم قد ماتوا؟ — عنهم في العشق روایات [6]
طوبی لفقیر رافقهم — بشری لحزین وافقهم! [7]
یا رب! یا رب! که بهایی را — آن عمز تباه ریایی را
حظّی ز صداقت ایشان ده! — توفیق رفاقت ایشان ده!
باشد که شود ز فنا منشان — نه اسم و نه رسم، نه نام و نشان

۷۱۷> در توبه از خطایا

ای داده خلاصهٔ عمر به باد — وی گشته به لهو و لعب دلشاد
وی مست ز جام هوا و هوس — یک ره، ز شراب معاصی بس!
زین بیش خطیه پناه مباش! — مرغابی بحر گناه مباش!
از توبه بشوی گناه و خطا — وز توبه بجوی نوال و عطا
نومید مباش ز عفو اله! — ای مجرم عاصیِ نامه سیاه!

---

۱. عاشقان جمال تو در دریای صفات تو غرق شدند و سوختند.
۲. بر درگاه انعام تو ایستادند و جز جمال تو نشناختند.
۳. آتش دوری، آنان را سوخت و در امواج اشک غرق شدند.
۴. جز زلال تو ننوشیدند و جز خیال تو، آنان را به طرب نیاورد.
۵. صدمه‌های زیبایی تو، آنان را به فنا برد و نسیم وصال تو، آنان را زنده کرد.
۶. چه قدر زنده شدند! چه قدر مردند! در عشق داستان‌هاست.
۷. خوشا فقیر و غمگینی که با آنان همراه شد!

گر چه گنه تو ز عَد بیش است	عفو و کرمش از حد بیش است
عفو ازلی که برون ز حد است	خواهان گناه فزون ز عَدِ است
لیکن، چندان در جرم مپیچ!	که مکان صلح نماند هیچ
تا چند کنی ای شیخ کبار!	توبه تلقین بهایی زار؟
گر توبهٔ روز، به شب شکنند	وین توبه به روز دیگر فکنند
عمرش بگذشت به «لیت» و «عَسیٰ»	در توبهٔ صبح شکست مسا
ای ساقی دلکش فرخ فال!	دارم ز حیات هزار ملال
دَر دِه قدحی ز شراب طهور!	بر من بگشا دَرِ عیش و سرور
که گرفتارم به غم جانکاه	زین توبهٔ سست بتر ز گناه
وی ذاکر خاص بلند مقام	آزرده دلم ز غم ایام
زین ذکر جدید فرح افزای	غم‌های جهان، ز دلم بزدای
میگو با ذوق و دل آگاه	الله الله الله الله!
کین ذکر رفیع همایون فر	وین نظم بدیع بلند اختر
در بحر غریب[1] چه جلوه نمود	درهای فرح بر خلق گشود
آن را بر خوان به نوای حزین!	وز قمهٔ[2] عرش بشنو تحسین!
یا رب! به کرامت اهل صفا	به هدایت پیش روان وفا
کین نامهٔ نامی نیک اثر	کاورده ز عالم قدس خبر
پیوسته خجسته پیامش کن	مقبول خواص و عوامش کن

(شیخ بهایی)

۷۱۸> فلسفه

جدلی فلسفی است خاقانی	تا به فلسی نگیری احکامش
فلسفه در جدل کند پنهان	وانگهی فقه بر نهد نامش
پس بدعت به زر بیالاید	پس فروشد به مردم خامش

---

۱. بحر غریب: در اصطلاح عروض در اصل «فاعلاتن، فاعلاتن، مستفع لن» دو بار است.
۲. قُمّه: به معنای میان سرباشد و به عربی فوق گویند.

دام دم افکـــــند مشـــعبد وار / پس بپوشد بـه خـار و خس دامش
عـلم دیـن، پـیش او رَد وآنگـه / کـفر باشد سـخن بـه فـرجـامش
کـار او و تـو، همچو وقت طـهور[1] / کـار طـفل است و کـار حـجّامش
شکـرش در دهـان نـهد وآنگـه / بـبُرَد پـاره‌ای ز انـدامش

(خاقانی)

۷۱۹> جمع سفلگان

جـمعند ز سفلگان بـه عـالم مشتی / عـاقل نـنهد بـه حـرفشان انگشتی
خالی شده دیـر و کـعبه از مـردم اهـل / در آن نه خلیلی، نـه در ایـن زردشتی

(پیامی)

۷۲۰> چشم بصیرت

و تری المجرة و النجوم کأنما / تسقی الریاض بجدول ملآن
لو لم یکن نهراً لما غاصت به / أبداً نجوم الحوت و السرطان

(قاضی مهذّب)

***

ستارگان و کواکب آسمانی را می‌نگری که گویا، باغات و بوستان‌ها را نهری آبیاری می‌کند. اگر آن‌ها رود نمی‌بودند نمی‌توانستی، ستارگان حوت[2] و سرطان[3] را در آن شناور ببینی.

۷۲۱> در وصف پیری

خداوند گوینده‌اش را جزای خیر دهاد!

قواک وهت عند وقت المشیب و ما / کان من دأبها أن تهی
و باینت نفسک لما کبرت / فلا هی أنت و لا أنت هی
و مازلت مستغرقاً فی الذنوب / و ما قلت قدحان أن أنتهی

---

۱. وقت ختنه کردن.
۲. ماهی.
۳. خرچنگ

متی یشتهي الجائعون الطعام فما تشتهي غیر أن تشتهي

(ناشناس)

***

قدرت تو در پیری کاسته شد، گو این که سپرهٔ او کاستن نبود و چون پیر شده‌ای چنان تغییر یافته‌ای که گویا نه تو آن شخص سابقی و نه آن شخص سابق تو و مادام در گناهان غرقه‌ای و هرگز نگفته‌ای که وقت آن رسید که گناه به پایان برم. تا آن گاه که گرسنگان طعام طلبند، هرگز به غیر طعام اشتها نورزند.

***

إذا ما المنایا أخطأتک و صادفت حمیمک فاعلم أنها ستعود

***

اگر که بلایا تو را در بر نگرفت و به دوست تو، اصابت کرد بدان که به سوی تو نیز بازخواهند گشت.

۷۲۲> جوانی و پیری

عبسن من شعرٍ في الرأس مبتسم ما نفر البیض مثل البیض في اللمم

ظنت شبیبته تبقی و ما علمت أنّ الشبیبة مرقاة إلی الهرم

ما شاب عزمي و لا خلقي و لا حزمي و لا وفائي و لا دیني و لا کرمي

و إنما اعتاض رأسي غیر صبغته و الشیب في الرأس غیر الشیب في الهمم

وصل الخیال و وصل الخود إن نحلت سیان ما أشبه الوجدان بالعدم

و الطیف أفضل وصلا إنّ لذته تخلو من الاثمّ و التنغیص و الندم

لا تحمد الدّهر في ضراء یصرفها فلو أردت دوام البؤس لم یدم

فالدهر کالطیف بؤسا و انعمه من غیر قصد فلا تحمد و لا تلم

لا تحسبن حسب الأبناء مکرمة لمن یقصر عن غایات مجدهم

حسن الرجال بحسناهم و فخرهم بطولهم في المعالي لا بطولهم

ما اغتابني حاسد الاشرفت بها فحاسدي منهم في زي منتقم

فالله یکلؤ حسادي فأنعمهم عندي و إن وقعت من غیر قصدهم

(ابوالحسن تهامی)

***

آن که در سر من علامت پیری دید از من روی در هم کشید، چرا که هیچ

سپیدی چون سپیدی موی کنارهٔ سر نفرت‌انگیز نیست. خیال کرد که جوانی خود را خواهد داشت و نمی‌دانست جوانی نردبانی است که انتهای آن پیری است. هرگز عزم و اخلاق و وفا و دینی و کرم من پیر نشد، بلکه پیری فقط سر من را در بر گرفته نه صفاتش را و پیری در سر، غیر از پیری در همت است. وصال در خیال و وصال آن که وصال را برنتابد، یکسان است و چقدر بود و نبود این دو به هم شبیه است. وصل در خواب و خیال بهتر است، چرا که از گناه و کدورت و ندامت خالی است. روزگار را بر ناخوشی‌هایی که از من بازگردانده سپاس نگو، زیرا اگر دوام ناخوشی را خواستار باشی، باز هم دوام نخواهد داد. روزگار چون خواب و خیالی است که بی‌قصد خوبی و بدی جلوه می‌کند، پس سپاس نگو و سرزنش نیز مکن! و کسی را که به اجداد گرامی است، اگر از راه ایشان کوتاهی کند، گرامی فرض مکن. خوبی مردان به نیکی خود ایشان و افتخار ایشان به بزرگواری است، نه به قدرتمندی ایشان. هیچ حسودی مرا غیبت نکرد، مگر آن که بر او شرافت یافتم، پس حسود در لباس انتقام جویی مرا کرامت بخشید. خداوند حسودان مرا نگهدارد که نعمت ایشان به من رسید، گرچه قصد آن را نداشتند.

۷۲۳> در خلوت عبادت

یکی، مکتوبی به شخصی که به خلوت عبادت نشسته و از مردم بریده بود، نوشته به مضمون این: تو که قدم در دایرهٔ عبادت حق تعالی هشته و از مردمان بریده‌ای، چگونه معیشت می‌کنی؟ در جواب نوشت: ای نادان! تو که به گوش هوش شنیده‌ای جهت عبادت از ما سوی الله انقطاع ورزیده و روی توکّل به درگاه قاضی الحاجات آورده‌ام، دیگر پرسیدن چه احتیاج که روزیِ جمیع مخلوقات در خوان عطا و جود او مهیّاست.

۷۲۴> وعدهٔ حق

عارفی گفته: «وعد»، حقّ مخلوق است بر خدا و خدای تعالی سزاوارتر به وفا به وعده است و «وعید» حقّ خداست بر خلق و خدا به عفو آن سزاوارتر. پیش‌تر از این عرب به وفای به وعد، و خلف «وعید»، افتخار کرده‌اند؛ چنان چه شاعر گفته:

و إنّـی إذا أو عـدته أو وعـدته　　　لمخلف میعادی و منجز مـوعدي

* * *

همانا که اگر کسی را بیم دهم یا وعده کنم، به وعده وفا خواهم کرد و به بیم هرگز.

۷۲۵> داغ

هزارت جان به غارت برده ویشه | هـزارانت جگـر خون کرده ویشه
هـزاران داغ ویش ار شینم اشمرت | هـنی نشـمرته از اشـمرته ویشه

(بابا طاهر عریان)

۷۲۶> بهرهٔ دنیا

حکیمی گفته: دنیارا بهر سه چیز خواهند: عزّت و بی‌نیازی و آرامش و آن که زهد ورزد، عزّت یافته و آن که قناعت پیشه سازد، بی نیاز شده و آن کس که سعی و کوشش در طلب دنیا را رها کند، راحتی و آرامش یابد.

۷۲۷>گناه آلوده

اهل حقّی گفته است: روزی «بسطامی» بر سگی گذشت که از باران خیس بود. پس جامهٔ خویش از او در پیچید. سگ به زبان آمد و گفت: آلودگی جامه‌ات را از من، آب تطهیر می‌سازد، امّا گناه جامه در پیچیدنت از من را، آب نیز تطهیر نمی‌سازد.

۷۲۸> صید و صیّاد

زهد صلحا که زرق شید است همه | اسباب فریب عمرو و زید است همه
بی‌خوابی زاهدان، چو خواب صیاد | از بـهر گـرفتاری صـید است همه

(ملّا مؤمن حسینی)

۷۲۹> سزاوار

خرکی را به عروسی خواندند | خر بخندید و شد از قهقهه سست
گفت: من، رقص ندانم بسزا! | مطربی نیز ندانم به دُرست
بـهر حـمّالی، خـوانند مرا | کاب نیکو کشم و هیزم چُست

(خاقانی)

۷۳۰> در وصفِ خویش

وقـور و أحـداث الزمـان تـنوشني　　و للـموت حـولي جيئة و ذهـاب
صـبور و إن لم يـبق مـني بـقية　　قـؤول و لو إنّ السـيوف جـواب
و ألحـظ أحـوال الزمـان بـمقلة　　بها الصدق و صدق الكذاب كـذاب
تغابيت عـن قـومي فـظنوا غـباوة　　بـمغرق أغـبانا حـصاً و تـراب
إذا الخـل لم يـهجرک الا مـلامة　　فـليس له الا الفـراق عـتاب

(ابو فراس)

***

صبورم با این که حوادث زمانه مـرا در بـرگرفته است و مـرگ در اطـراف مـن پرسه می‌زند. صبورم گـرچـه از مـن چـیزی بـاقی نـماند؛ گـویا هستم. گرچـه شمشیرها پاسخ من را بدهند. با نگاهی زمانه را مـی‌نگرم کـه صـدق را صـدق و دروغ را دروغ می‌بینم. خویش را نزد طایفه به نفهمی زدم، پس گمان کردند که تفاوت میان شن و خاک را نمی‌دانم. اگر دوست تو را از روی ملالت ترک گوید، به جز برای او به وسیلهٔ فراق، عتابی نیست.

۷۳۱> سخت‌ترین

«عربی» بر گور «هشام بن عبدالملک» ایستاده بود. یکی از خادمان «هشام» بر گور وی گریسته و می‌گفت: بعد از تو چه‌ها دیدیم؟! اعرابی گفت: اگر او زبان می‌داشت، پاسخ می‌گفت که آن چه او دیده، سخت‌تر از آن بوده که شما دیده‌اید.

۷۳۲> ظرفیت

بیتابم، تنی کـه پـیچ و تـابش پـیداست　　بـیظرف، دلی کـه اضـطرابش پـیداست
راز دلِ پـــر عشـق، نگــردد ظـــاهر　　تا نیمه بـود شـیشه، شـرابش پـیداست

(شیخ علی نقی کمره‌ای)

۷۳۳> علم و خاموشی

حـقّه پـر آواز ز یک دُر بـود　　گنگ شود، چون که ز دُر پُر بود

(شیخ علی نقی کمره‌ای)

۷۳۴> همّت

خوش آن که شراب همّتم مست کند | آوازهٔ امید مرا پست کند
گر دست زنم به کام، در دست دگر | شمشیر دهم، که قطع آن دست کند

(عرفی شیرازی)

۷۳۵> آفت تأخیر

مکن در کارها زنهار تأخیر! | که در تأخیر، آفتهاست جانسوز
به فردا افکنی امروز کارت | ز کندی‌های طبع حیلت آموز
قیاس امروز گیر از حال فردا | که هست امروز تو، فردای دیروز

(عرفی شیرازی)

۷۳۶> عمارت آخرت

روایت است: یکی از ملوک بنی اسراییل عمارتی را در نهایت وسعت و زیب و زیور احداث و اهالی بلد و اصحاب دانش را به عیب و قصور آن بر گماشت تا اگر نقصی در آن مشاهده نمایند به معرض عرض در آورند. ایشان نیز بدیده و عیبی نیافتند به جز سه نفر زاهد عابد که گفتند: به دو عیب معیوب است؛ یکی این که از نهیب سیل و زینهار حوادث، نقش عالی‌اش خرابی خواهد پذیرفت، دوم نیز بانی آن، از این جهان رخت نیستی به جهان جاودان خواهد کشید. ملک گفت: آیا عمارتی هست که از این دو عیب مبرّا باشد؟ در جواب گفتند: عمارت آخرت. ملک از این سخن متأثّر شده، دست از مملکت و مایملک برداشته، با آن زاهدان عابد، متعبّد شده، به عبادت حق سبحانه و تعالی مشغول گردید. بعد از مدّتی که از نزد ایشان دوری و مهاجرت کرد، از او استسفار نمودند که ترک صحبت ما از چه رهگذر است؟ آیا به سبب ناپسندی از ماست؟ گفت: نه، ولی چون شما از روی شناسایی مرا که مغایر و منافی طبیعت بود، تعظیم می‌کنید، بدان جهت دست از مجالست و مصاحبت شما برداشته، مصاحبت دیگری اختیار می‌کنم که معروف وی نباشم.

۷۳۷> آمیزش با شاهان

زاهدی را دربارهٔ آمیزش با شاهان و وزیران پرسیدند، گفت: آن کس که با ایشان نیامیزد و به نامهٔ اعمال خویش نیفزاید، نزد ما نیک‌تر از آن است که شب نخسبیده و روزه بدارد، حج گذارده

و در راه خدا جهاد کند و در عین حال با ایشان آمیزد.

۷۳۸> اهل دل

ای خواجه! به کوی اهل دل منزل کن! وز پهلوی اهل دل، دلی حاصل کن!
خواهی بینی جمال معشوق ازل آیینهٔ تو دل است، رو در دل کن!

(ناشناس)

۷۳۹> غفلت

«شیخ بهایی» در «سوانح» گفته: غفلت دل از جناب حق تعالی و یاد او، اگر چه لحظه‌ای از لحظات و لمحه‌ای از لمحات باشد، از بزرگترین عیوب و گناهان است؛ چنان‌که صاحبدلانِ غافل از حق را در لحظه‌ای غفلت، در زمرهٔ کفّار شمرده‌اند.

چنان چه «عطّار» می‌گوید:

هر آن، کو غافل از حق یک زمان است در آن دم کافر است، امّا، نهان است
اگر آن غافلی پیوسته بودی دَرِ اسلام بَر وی بسته بودی

و چنان که عوام، مجازات بدی‌هایشان را می‌بینند، خواص هم بر غفلت‌هایشان مجازات خواهند شد. پس اگر خواهی در سلک اهل کمال مسلک شوی، در همه حال از اختلاط با اهل غفلت اجتناب کن!

۷۴۰> در خورد پیل

کم نشین با قوم ازرق پیرهن یا بکش بر خانمان انگشت نیل
یا مکن با فیلبانان دوستی یا بنا کن خانه‌ای در خورد پیل

(سعدی شیرازی)

۷۴۱> مفتوح بی مفتاح

ای مسکین! از آن جهت پرده بر تو مرتفع نمی‌شود که، عزم تو ضعیف و ثبت و قصدت متزلزل است. اگر عزم را قوی می‌داشتی و به ثبت ثابت قدم می‌شدی، بی شک چنان چه یوسف را بدون مفتاح، فتح باب میسّر شد، تو را نیز باب مقصود بی‌مفتاح، مفتوح می‌بود. پس عزم را جزم دار و از

زلیخای زمان بگریز که درِ مقصودات اخروی بدون کلید بر تو مفتوح خواهد شد.

یوسف وش، آن که زود رود بهر فتح باب — محتاج التفات کلیدش نمی‌کنند

۷۴۲> در مذمّت سخن نا به جا

غافلا! مویت سپید و نفست سرد گشت و تو با این همه در قیل و قال و نزاع و جدالی. زبان خویش از گفتن آن چه در روز حساب به سودت نباشد، ببرند!

شد خزان و بلبل از قول پریشان باز ماند — تو همان مردار مرغ بی‌محل گویی هنوز

۷۴۲> در مدح صاحب الزمان علیه السلام

از «مجموعه قدیم» در مدح صاحب الزمان ـ عجّل الله تعالی فرجه الشریف ـ:

لله درّکم یا آل یاسینا — یا أنجم الحق أعلام الهدی فینا

لا یقبل الله إلا مع محبتکم — أعمال عبد و لا یرضی له دینا

بکم أخفف أعباء الذنوب بکم — بکم اثقل في الحشر الموازینا

سأء ابن اکلة الأکباء منقلباً — إذ جر حروب أبیکم یوم صفینا

الشمس ردت علیه بعد ما غربت — من ذا یطیق لعین الشمس تطبینا

مهما تمسک بالأخبار طائفة — فقوله و ال من والاه یکفینا

***

خداوند شما را ای «آل یاسین» جزای خیر دهد، ای ستارگان حقیقت و اعلام هدایت برای ما؛ خداوند کردکار هیچ بنده‌ای را بدون محبت شما نمی‌پذیرد و به دینی که در آن محبت شما نباشد رضایت نمی‌دهد. به وسیله شما سنگینی گناه سبک می‌شود و نیز به وسیلهٔ شما میزان عمل در حشر سنگین می‌گردد. چه بدگونه «ابن آکلة العباد»[1] منقلب شد، آن گاه که روز «صفین» به جنگ پدر شما شتافت. خورشید پس از غروب برای او بازگشت و چه کس است که بتواند چشم خورشید را کور کند. هرگاه گروهی به این خبر و آن خبر می‌شوند، لیکن ما را گفتار «وال من والاه»[2] کافی است.

---

۱. معاویة بن ابی‌سفیان لعنت الله علیه.

۲. اشاره به حدیث شریف نبوی در غدیر خم: «من کنت مولاه، فهذا علی مولاه، اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه...».

۷۴۴> از سوانح سفر حجاز

از کـــتان و ســـ ســیزارم / بـــــاز مـــیل قـــلندری دارم
تکیه بـر خـوابگ ' ـس بس است / بـــر تـــنم نـقش بـوریا هـوس است
دلم از قـــیل و قـــال، نَشسته مـلول / ای خـــوشا خـرقه! و خـوشا کشکـول!
گـــر نـباشد اطـاق و فـرش حـریر / کنج مسجد خوش است و کهنه حصیر
ور مُـــــزعفَر مـــرا رود از یـــاد / ســـرِ نـــان جـوین سـلامت بـاد
لَـــوحشَ الله ز سـینه جـوشی‌ها! / یـــاد ایـــام خـــرقه پـوشی‌ها
کـــی بـود؟ کـی؟ کـه بـاز گـردم فـرد / بـــا دلِ ریش و ســـینهٔ پـــر درد
دامــن افشـانده زیـن سـرای مـجاز / فـــــارغ از فکـــــرهای دور و دراز
نـــخوت جـــاه را ز ســـر فکـنم / کُـــندهٔ حـــرص را ز پــا شکـنم
بـــاز گـــیرم شـــهنشهی از ســـر / وز کـــلاه نـــمد کـــنم افســـر
شـــود آن پـوست تـخته، تـختم بـاز / گـــردد از خـــواب چشـــم بـختم بـاز
خـــاک بـــر فـــرقِ اعـــتبار کـنم / خـــنده بـــر وضـــع روزگـــار کـنم

(شیخ بهایی)

۷۴۵> طمع صبر

سَرِ انصاف تو گردیم! که با ایـن هـمه حسـن / از دل مـا طـمع صبر و سکـون داشـته‌ای

(عرفی شیرازی)

۷۴۶> تفسیری از بیضاوی

«فاضل بیضاوی» در سورهٔ هود [۱] در تفسیر قول خداوند ﴿لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا﴾ [۲] فرموده که فعل «یبلو» معلّق است از عمل و در سورهٔ ملک [۳] خلاف این را گفته و در تفسیر سورهٔ

---

۱. انوارالتنزیل و اسرار التأویل، ج ۳، ص ۱۲۸.
۲. سورهٔ هود، آیهٔ ۷، (تا بیازماید که کدام یک از شما نیکوکارتر است) و نیز سورهٔ ملک، آیهٔ ۲، (تا شما را بیازماید که کدامتان به عمل نیکوتر است).
۳. انوارالتنزیل و اسرار التأویل، ج ۵، ص ۲۲۸.

هود (۱) به صداقت آمده که نزول تورات قبل از غرق فرعون بوده و در تفسیر سورهٔ حج (۲) و مؤمنین (۳) عکس این را گفته است. در سورهٔ مریم (۴) در تفسیر قول خداوند ﴿وَکَانَ رَسُولاً نَبِیّاً﴾ (۵) گفته: لازم نیست که رسول صاحب شریعت باشد و در سورهٔ حج، نقیض این را گفته و در سورهٔ نمل، (۶) مصرّح است به این که «سلیمان» بعد از اتمام بنای بیت المقدّس به حج رفته و در سورهٔ سبا (۷) تصریح به ضدّ آن دارد.

۷۴۷> ابطال ترکب جسم

«شیخ بهایی» ـ علیه الرّحمه ـ در رساله‌ای که موسوم به «جواهر الفرد» است، در بحث ابطال ترکّب جسم از اجزاء لاینجزی، سوای از وجوه ستّهٔ این برهان را نیز ایراد نموده، و هی هذه مثلث متساوی الساقین را فرض کنیم و هر یک از ساقین مرکب از هشت جزء و قاعدهٔ مثلث هم هفت جزء باشد، پس اجزای قاعده در بین ساقین پنج جزء است. چه طرفین با دو جزئی که در قاعده است، شریک می‌باشند و جزء هشتم که رأس مثلث است، آن هم مشترک در بین ساقین است. پس ما بین دو جزء هفتم از ساقین، اگر جزئی باشد، در بین دو جزء ششم باید دو جزء و در بین دو جزء پنجم از ساقین باید سه جزء باشد.

پس لازم است که در بین جزئین اوّلین از ساقین، هفت جزء باشد. ما خود در اوّل فرض کرده‌ایم که پنج جزء است، هذا خلف و اگر ما بین دو جزء هفتم بیشتر از یک جزء باشد، فساد آن بیشتر خواهد بود. پس ما بین دو جزء هفتم از ساقین، باید از یک جزء کمتر باشد آن خود قبول انقسام نموده.

و از این برهان، برهان دیگر به ظهور رسید که دایره را فرض کنیم و دو جزء از آن دایره را به قطری وصل کنیم و هشت جزء دیگر را نیز از دایره که قطر در وسط آن‌ها واقع شده، به انظار خود به هشت وتر وصل نماییم و طرفین اقصرین را به خطّ مستقیم وصل سازم. پس آن خط نُه جزء و

---

۱. انوارالتنزیل و اسرار التأویل، ج ۳، ص ۱۲۸.
۲. همان، ج ۴، ص ۶۴.
۳. همان، ص ۸۲.
۴. همان، ص ۵.
۵. سورهٔ مریم، آیهٔ ۵۱. (... و فرستاده‌ای پیامبر بود).
۶. انوارالتنزیل و اسرار التأویل، ص ۱۵۴.
۷. همان، ص ۲۴۱.

قوسی را وتر است که آن هم نه جزء باشد. پس قاعدهٔ قطعه با قوس مساوی می‌باشد. بهایی گفته: ما را در ابطال جزء و جزء نهم لطیفی است که در لغز «زبدة الاُصول» ذکر نموده‌ایم.

۷۴۸> کمال عقل

افلاطون: عقل آدمی کمال نیابد مگر آن‌گاه که او را مجنون خوانند و او ناخشنود نگردد.

۷۴۹> همنشین با نور

زین سخن‌های چو در شاهوار — اندکی گر گویمت معذوردار!

کز درونم صد حریف خوش نفس — دست بر لب می‌زند، یعنی که: بس!

اندک اندک خوی کن با نور روز — ورنه، چون خفاش مانی بی‌فروز

(مثنوی معنوی) (۱)

۷۵۰> کاسه درویشان

در دایرهٔ فلک، درست‌اندیشان — دیدند شکسته کاسهٔ درویشان

یعنی که: نباشد از شکستی خالی — ور خود به فلک رسیده باشد ایشان

(مولانا داعی شیرازی)

۷۵۱> یاد حق

تو را این پند بس در هر دو عالم — که برناید ز جانت بی‌خدا دم

ز حق باید که چندان یاد آری — که گم گردی گر از یادش گذاری

(ناشناس)

۷۵۲> سرگردانی

گر تو را دانش وگر نادانی است — آخر کارِ تو سرگردانی است

(عطار نیشابوری)

---

۱. مثنوی مولوی ـ دفتر چهارم ـ ص ۳۷۸ (م).

۷۵۳> نقص عشق

کـو جـنونی؟ تـا ز رسـوایی نـباشد خـجلتم　　　نقص عشق است این که شرم از روی مردم می‌کنم

(نثاری)

۷۵۴> در سبیل حق

در سورهٔ برائت آمده ﴿انفِرُوا خِفَافاً وَثِقَالاً وَجَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنفُسِكُمْ﴾ [۱] «مولوی» در مثنوی معنوی، چنین بر طبق این آیه گفته:

خفته شکل و لنگ و لوک و بی‌ادب　　　سوی او می‌غیژ و او را مـی‌طلب!

۷۵۵> پرهیز از علم آموزی

امیرمؤمنان علیه السلام فرمود: پرهیز مردم از دانش آموزی از آن روست که می‌بینند دانشمندان از آن چه آموخته‌اند، جز اندک سودی نمی‌برند. [۲]

۷۵۶> حجاب

حکیمی گفته: آن که مردم را حجاب بین خویش و خدا کند، همانند کسی نیست که خدای را بین خویش و مردم بیند.

۷۵۷> در رفتن جوانی

حکیمی را گفتند: با آن که جوانی، مویت سپید گشته، چرا خضاب نمی‌کنی؟ گفت: زن فـرزند مرده را نیازی به آرایشگر نیست؟

۷۵۸> تکیه بر رحمان

آه یـا ذلي و یـا خـجلي!　　　إن یکن مـني دنـی أجـلي

لو بـذلت الروح مـجتهداً　　　و نفیت النـوم عـن مـقلي

---

۱. سورهٔ توبه، ۴۱. (سبکبار و مجهز [برای جهاد] بیرون روید و با مال و جانتان در راه خدا جهاد کنید...).

۲. ارشاد القلوب، ج ۱، ص ۱۵.

کـنت بـالتقصير مـعترفاً خـائفاً مـن خـيبة الأمـل
فـعلى الرحـمن مـتكلي لا عـلى عـلمي و لا عـملي

(ناشناس)

***

وای بر ذلت من و چه شرمسارم، اگر مرگ نزدیک من شده باشد، اگر روح را به سختی بیفکنم و خواب را از چشمانم دور کنم، باز به تقصیر خویش معترفم و از نرسیدن به آرزو، ترسان، پس به خداوند رحمان تکیه می‌کنم نه بر علم خویش و نه بر عمل خویش.

۷۵۹> قفل حسرت

و بين التـراقـي و التـرائب حسـرة مكان الشجى أعيي الطبيب علاجها
إذا قلت هـا قـد يسـرّ الله سـوغها أبت شـقوتي و ازداد سـد رتـاجها

(ناشناس)

***

میان سینه و نای من حسرتی جاگیر شده است که طبیب از درمان آن عاجز گشته و اگر گویم که خداوند آن را به یسر مبدّل گرداند، شقاوت من بر آن حسرت، قفلی سخت‌تر خواهد زد.

۷۶۰> شایستگی

یکی از یاران، امیرمؤمنان علیه‌السلام را پرسید: ای امیر، آیا بر گناهکاران امّت می‌توان سلام کرد؟ پاسخ داد:

«يراه الله لتوحيد اهـلا و لا تراه اهلا للسـلام»

***

خداوند ایشان را برای توحید شایسته می‌داند و تو او را برای سلام کردن هم شایسته نمی‌دانی؟ (۱)

---

۱. مستدرک الوسائل، ج ۸، ص ۳۵۹.

۷٦۱> کلمات قصار

از امیرمؤمنان علیه السلام است؛ هنگامی که عمل ناشایستی انجام می‌شود، بر آن نخند. (۱)

***

از امیرمؤمنان علیه السلام است: چیزی که ناتوان را به آرزویش می رساند، همان است که بین دور اندیش و آرزویش حایل می‌شود. (۲)

***

امیرمؤمنان علیه السلام: آن گاه که گناه را عظیم شماری، حق خداوند را عظیم شمرده‌ای و آن گاه که گناه راکوچک شماری، حق خداوند راکوچک شمرده‌ای. گناهی که عظیم پنداری‌اش، خداوند کوچکش خواهد شمرد و گناهی که خردش شماری، خداوند عظیمش خواهد داشت. (۳)

***

از امیرمؤمنان علیه السلام است: اگر مؤمنی را در کاری ناشایست بینم، وی را با لباس خود بپوشانم؛ یا فرمود: یا او را لباس بپوشانم. (۴)

***

امیرمؤمنان علیه السلام آن که چیزی راکه بدان نیاز ندارد، بخرد، چیزی راکه بدان محتاج است، خواهد فروخت. (۵)

***

هم ایشان فرمودند: حضرت رسول صلی الله علیه و آله در تفسیر آیهٔ ﴿وَيَخْلُقُ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾ (۶) فرموده‌اند که: خداوند عالم سی و یک قبه را خلق کرد و علم شما به ایشان احاطه ندارد. (۷)

۷٦۲> پند حکیم

«والیس حکیم» گفته: دوستی مال، ستون شرّ و دوستی شرّ ستون عیب‌هاست.

---

۱. کافی، ج ۲، ص ۳۶۹.
۲. مستدرک الوسائل، ج ۲، ص ۴۴۷.
۳. جعفریات، ص ۲۳۷ و مستدرک الوسائل، ج ۱۱، ص ۳۴۷.
۴. جعفریات، ص ۲۴۱ و نیز مستدرک الوسائل، ج ۱۲، ص ۴۲۴.
۵. جعفریات، ص ۲۳۸.
۶. سورهٔ نحل، آیهٔ ۸ (... و چیزهایی می آفریند که نمی‌دانید).
۷. جعفریات، ص ۲۴۲.

***

هم او را هنگام پیری پرسیدند: حالت چگونه است؟ گفت: هم چنان که بینی، کم‌کم می‌میرم.

***

او را پرسیدند: کدام پادشاه برتر است، شاه یونان یا شاه ایران؟ گفت: آن که بر خشم و شهوت خویش مسلّط باشد.

***

او راست: دنیا، گریزنده از خود را مجروح می‌سازد و طالب خویش را هلاک.

***

از اوست: حقّ نفس خویش را بدو ده! چه اگر حق او را ایفا نکنی، به خصومتت بر خواهد خواست.

۷۶۳> پیوند با خدا

حکیمی گفته: بی‌شک کسی که از مردم بگسلد و به شاهی پیوندد، اثرش را بیند، حال کسی که از مردم گسلد و خدا پیوندد، نیک روشن است.

۷۶۴> مصرّ و ناگزیر

نیز گفته: ما از مردم زمانه چیزهایی به اصرار خواهیم و ایشان به ناگزیر دهند، پس نه ایشان را ثوابی و نه ما را برکتی در آن است.

۷۶۵> شادی و اندوه دنیا

نیز گفته: شادی دنیا، در خرسندی بدان چه داری است و اندوهش در آن است که غم آن چه روزی تو نیست، خوری.

۷۶۶> دست بالای دست

حکیمی گفته، از آن جاکه چیزی که در دست دیگری بوده، نصیب تو شده، پیداست آن چه در دست توست، نصیب دیگری شود.

۷۶۷> بهترین زندگی

او راست: زندگی فقیرانه با امنیّت بهتر از زندگی توانگرانه با ترس و خوف است.

۷۶۸> حدیث کاظمی

امام کاظم علیه السلام به «علی بن یقطین» فرمود: چیزی را بهر من بر عهده گیر تا در عوض سه چیز را بهر تو بر عهده گیرم؛ بر عهده گیر که هیچ یک از یاران ما را در دار الخلافه نبینی، مگر آن که بـه انجام حاجتش برخیزی، در عوض بر عهده می گیرم که هرگز تیزی شمشیری بر تو اصابت نکند و سایهٔ زندان بر سرت نیفتد و تهیدستی به خانه‌ات گام ننهد.[۱]

۷۶۹> باعث مرگ

حکیمی را پرسیدند: حال برادرت فلان چگونه است؟ گفت: در گذشت. پرسیدند: علّت مرگش چه بود؟ گفت: زندگی‌اش.

۷۷۰> خودفروش

«بایزید بسطامی» شنید که شخصی این آیه را می‌خواند ﴿إِنَّ اللهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ﴾[۲] و گریستن آغاز نموده، گفت: کسی که نفس خود را بفروشد، چگونه او را ذی نفس تصوّر توان کرد؟!

۷۷۱> غضب و رضای حق

حکیمی گفته: غضب حق تعالی تیزتر از آتش و رضای او بزرگ‌تر از بهشت است.

۷۷۲> مذمّت دنیا

یکی از بزرگان صوفیه گفته: دنیا را چه کنیم؟ اگر ما می‌مانیم، آن از برای ما نمی‌ماند و اگر آن باقی است، ما از برای آن باقی نیستیم.

---

۱. مستدرک الوسائل، ج ۱۲، ص ۴۲۰.

۲. سورهٔ توبه، آیهٔ ۱۱۱. (همانا خدا از مؤمنان جان و مالشان را به بهای بهشت خریداری کرد...).

۷۷۳> مکروه

«بشر حافی» گفته: آن که مرگ را مکروه می‌دارد، از عقبیٰ به شک است و من چنین کسی را مکروه می‌دارم.

۷۷۴> خشم خدا

حضرت مسیح علیه السلام فرمود: کسی که به خداوند نسبت دیر رساندن روزی را می‌دهد، بایستی از خشم خدا بیمناک باشد.

۷۷۵> در نزدیکی به حق و خلق

حکیمی گفته: بنده هرگاه از خدا چیزی خواهد، به او نزدیکتر و به خلق خدا زمانی که چیزی از ایشان نخواهد، نزدیک‌تر است.

۷۷۶> شرم از غفلت

عابدی گفته: شرم دارم از خدای که مرا بیند و من از وی غافل باشم.

۷۷۷> سینه صد پاره

از بس که رفو زدیم و شد چاک — این سینه همه به دوختن رفت

(ناشناس) [۱]

۷۷۸> مرغ چمن

ندانم آن گل خودرو چه رنگ و بو دارد؟ — که مرغ هر چمنی گفتگوی او دارد

(ناشناس) [۲]

---

۱. سرودهٔ «حیاتی گیلانی» (م).

۲. سرودهٔ «علاء الدین اودی» (م).

۷۷۹> عاشق بی‌نصیب

یار به کام ما نشد، زین چه گنه رقیب را؟ نیست نصیب، کام دل، عاشق بی نصیب را
عمر اگر امان دهد، وقت خزان در این چمن نیم شبی قضا کنم نالهٔ عندلیب را
غمزهٔ او به هر دلی، دردی و دارویی دهد دست و دلی نمانده در کشور ما طبیب را
وصل تو گر ز آسمان نامزد کسی شود تیزی تیغ غیرتم بساز بُرد نصیب را

(مسیحی)

۷۸۰> خِسّت

به هیچ چیز خدایا! مرا مکن قادر مباد خِسّت پنهان من شود ظاهر

(حیرتی)

۷۸۱> بوی جنّت

این طبیبان بدن، دانشورند بر سقام تو، ز تو واقف ترند
هم ز نبضت، هم ز جسمت، هم ز رنگ صد مرض بینند در تو بی درنگ
پس طبیبان الهی در جهان چون ندانند از تو بی گفتِ زبان
آن طبیبان بدن، بیرونی اند که بدان اشیا، به علّت ره برند
وین طبیبان چون که نامت بشنوند تا به قعر تار و پودت در روند

(مثنوی معنوی ـ دفتر چهارم)

۷۸۲> ریح جنّت

در وضو هر عضو را وردی جدا آمدست اندر خبر بهر دعا
چون که استنشاق بینی می‌کنی بوی جنّت خواهی از ربّ غنی
تا تو را آن بو کشد سوی جنان بوی گل باشد دلیل گلستان
چون که استنجا کنی، ورد سخن این بود: یا رب! ازینم پاک کن!
دست من این جا رسید، این را بشست دستم اندر شستن جان است سست
از حوادث، تو بشو آن مست را کز حدث من خود بشستم دست را
آن یکی در وقت استنجا بگفت که: مرا با بوی جنّت ساز جفت!

گفت: شخصی خوب ورد آورده‌ای / لیک سوراخ دعا گم کرده‌ای
ورد بینی این بود ای ذوفنون! / ورد بینی را تو آوردی به کون
ریح جنّت را ز بینی یافت حر / ریح جنّت کی در آید از دبر

(مثنوی معنوی ـ دفتر چهارم)

۷۸۳> تیر انتظار

«شیخ بهایی» از سوانح سفر حجاز چنین سرود:

زد به تیرم، بعد چندین انتظار / گر چه دیر آمد، خوش آمد تیر یار
شد دلم آسوده چون تیرم زدی / ای سرت گردم! چرا دیرم زدی؟

۷۸۴> عالم عامل

عالمی گفته: اگر عالم عامل نباشی، از علم متنفع نخواهی شد و اگر طلب زیادت آن کنی، به عینه کسی را مانی که نتواند باری به دوش بر دارد و سر باری بر او بیفزاید.

۷۸۵> سائل

یکی از مفسّرین در تفسیر آیهٔ ﴿وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ﴾ [۱] گفته: مراد از سائل، سائلِ علم است، نه سائل مال. [۲]

۷۸۶> دعای خیر

نقل است یکی از والیان بصره، دعای خیری از عابدی ملتمس گردید: در جواب گفت: کسی در این در هست که دعا بر تو کند؟

۷۸۷> قدر دنیا

حکیمی گفته: اگر خواسته باشی قدر و مقدار دنیا را بدانی، نظر کن که دنیا با کیست؟ به آن که با

---

۱. سورهٔ ضحی، آیهٔ ۱۰. (و با سائل خشونت مکن و مران).
۲. ترجمهٔ جوامع الجامع، ج ۶، ص ۶۵۹.

اوست، قدر او بر تو معلوم خواهد شد.

۷۸۸> پرهیزِ عاقل فاضل

هم او راست: بر عاقل فاضل واجب است که مجلس خود را از سه چیز بر حذر دارد؛ مزاح و ذکر نسوان و ذکر اطعمه.

۷۸۹> اولی

نقل است: «ابراهیم ادهم» را گفتند چرا مجالست و مصاحبت با مردم نمی‌کنی؟ در جواب گفت: اگر از خود فروتری را مصاحبت کنم، به جهل خود مرا آزار می‌دهد و اگر از خود برتری را مؤانست نمایم، کبر بر من می‌کند و اگر با چون خودی همنشین باشم، بر من حسد می‌ورزد. پس مشغول شدن به صحبت کسی که در صحبتش ملالی و در وصلش انقطاعی و در مؤانستش وحشتی نباشد، از همه اولی است.

۷۹۰> دعا

یا واحد یا أحد یا فرد یا صمد یا من لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفواً أحد، أسئلک بنبیک نبی الرحمة و عترته أئمة الامة أن تصلی علیه و علیهم و أن تجعل لي من أمري فرجاً قریباً و مخرجاً و حیاً و خلاصاً عاجلاإنّک علی کلّ شيء قدیر.

***

ای یگانه، ای یکتا، ای تنها، ای بی‌نیاز، ای آن که نزاده و زاده نشده و قرینی برای او نیست؛ از تو سؤال می‌کنم به حقّ پیامبرت، پیامبر رحمت و عترت او، امامان امّت که صلوات فرستی بر پیامبر و آل او و در امر من گشایشی نزدیک و رهایی سریع و خلاص قرار بدهی که تو بر هر کار توانایی.

۷۹۱> وصف بهشت

در حدیث است: در بهشت، آن چه چشم ندیده و گوش نشنیده و خطور به دل بشر نکرده باشد، وجود دارد.[۱] «شیخ بهایی» این شعر را به فارسی که دلالت بر مضمون این حدیث

---

۱. بحارالانوار، ج ۸، ص ۱۹۲.

کند؛ منظوم ساخته:

نقص کرم است آن که قدرش / در حوصلهٔ امید گنجد

۷۹۲> قصهٔ عاشقان

او را کـه دل از عشق مشوش باشد / هر قصه کـه گوید همه دلکش باشد

تـو قصهٔ عـاشقان همی کم شنوی / بشنو! بشنوا که قصه شان خوش باشد

(ناشناس)

۷۹۳> وصف الحال

«شیخ بهایی»، این بیت را در روز عید و به مقتضی حال به نظم در آورده است:

عید، هر کس را ز یار خویش چشم عیدی است / چشم ما پر اشک حسرت، دل پر از نومیدی است

۷۹۴> ایمن از وعید

یکی از بزرگان گفته است: عید از برای کسی نیست که لباس نو پوشد، بلکه از برای کسی است که از «وعید» الهی ایمن باشد.

۷۹۵> عید واقعی

راهبی را پرسیدند: عید شما چه روزی است؟ گفت: روزی است که در آن معصیت الهی از ما واقع نشود. عید، کسی را نیست که لباس فاخر پوشد، بلکه از برای کسی است که از عذاب جحیم ایمن باشد. عید کسی را نیست که لباس ظریف و لطیف پوشد، بلکه از آن کسی است که راه را بشناسد.

۷۹۶> مبارک باد

خدا گوینده‌اش را جزای خیر دهاد! چه خوش گفته است:

مبارک باد عـید آن دردمند بی‌کسی کـو را / که نه کس را مبارک باد گوید، نه کسی او را

(ناشناس) [1]

---

۱. شعر از «نصیبی گیلانی» (م).

۷۹۷> منشین و مگوی!

حکیمی گفته: آن قدر منشین! تا تو را بنشانند، زمانی که نشاندندت، در برترین جا هستی و تا میپرسیدنت، مگوی! تا والاترین سخن را گفته باشی.

۷۹۸> رکوع و سجود ناتمام

«شیخ طایفه ـ ابو جعفر محمد بن حسن طوسی ـ»، در اخبار به طریق حسن از حضرت باقر عليه‌السلام روایت می‌کند: حضرت نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله در مسجد نشسته بود. یکی به مسجد در آمده به رکوع و سجود ناتمام نماز گزارد. حضرت نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: سر را بسان منقار کلاغ بـه زمـین زد. اگـر بمیرد و نمازش این چنین باشد، بر غیر دین من مرده است.[۱]

۷۹۹> فوت وقت و روح

بزرگی از صوفیه گفته: فوت وقت از فوت روح شدیدتر است. فـوت روح، انـقطاع از خـلق و فوت وقت، انقطاع از حق است.

۸۰۰> تواضع و توانگری

معنی حدیث «من تواضع لغنی ذهب ثلثا دینه»،[۲] را از «ابو علی دقّاق» پرسیدند. گفت: آدم به دل و زبان و دست و پا آدم است. هرگاه صاحب ثروتی را با زبان و دست و پا از کثرت مال و منال تواضع نماید، ثلث دینش زایل می‌شود و اگر به دل متواضع شود، مجموع دینش زوال می‌پذیرد.

۸۰۱> صراط رستگاری

کـثر الشک و الخـلاف و کـل … یـدعی الفـوز بـالصراط السـوي

فـاعتصامي بـلا إله سـواه … ثـمّ حـبي لاحـمد و عـلي

فاز کـلب بـحب أصـحاب کـهف … کـیف یشـقی مـحبُ آل نـبيّ؟!

(زمخشری)

---

۱. تهذیب الاحکام، ج ۲، ص ۲۳۹.

۲. بحارالانوار، ج ۷۵، ص ۵۶ با کمی تغییر. (آن که توانگری را تواضع کند، دینش را از دست داده است).

***

شک زیاده شد و اختلاف در میانه افتاد و هر گروهی ادّعای دستیابی به صراط مستقیم را دارند، پس من به خدایی که جز او خدایی نیست، چنگ می‌زنم و نیز به علاقه‌ام به حضرت رسول ـ صلوات الله علیه ـ و شوی بتول علیها السلام؛ سگ اصحاب کهف به خاطر دوستی آن گروه به رستگاری رسید، چه سان محبّ آل نبی صلی الله علیه و آله رستگار نگردد؟

۸۰۲> تاب دوری

یا مـن هـجروا و غـیروا أحـوالي	مـالي جـلد عـلی نـواکـم مـالي
عودوا بـوصالکم عـلی مـدنفکم	فالعمر قد انقضی و حـالي حـالي

(ناشناس)

***

ای کسانی که مرا در داغ هجر گذاشتید و روزگار مرا تغییر دادید، چه شده است که دیگر قدرت جفا بر شما نمانده است؛ مریض را به وصال خود برسانید، چرا که عمر منقضی شد لیکن حال من چونان گذشته است.

۸۰۳> در خلوت دل

خطّ جدّ «شیخ بهایی» ـ رحمت الله علیه ـ:

کم تذهب یا عـمري فـي خسـرانـي	مـا أغـفلني عـنک و مـا ألهـاني
إن لم یکـن الآن صـلاحي فـمتی؟	هـل بـعدک یـا عـمري عـمر ثـاني

***

ای عمر! تا کی به خسران می‌گذری؟ چرا من از تو غافلم؟ اگر اکنون به صلاح خویش کار نکنم، پس کی؟ آیا پس از تو عمر دومی هست؟

***

لم أکـن للـوصال أهـلا و لکـن	أنت صـيرتني لذلک أهـلا
أنت أحییتني و قـد کـنت مـیتاً	ثـمّ بـدلتني بـجهلي عـقلا

***

من برای وصال شایسته نبودم ولیکن، تو مرا شایستهٔ وصال گرداندی: من زنده نبودم و تو مرا زنده کردی، پس جهل من را به عقل مبدّل گرداندی.

۸۰۴> غفلت از گذر عمر

شاعر چه نیک سروده:

أعینيّ لم لاتبکیان علی عمري　　تناثر عمري من یديّ و لا أدري
إذا کنت قد جاوزت خمسین حجة　　و لم أتأهب للمعاد فما عذري؟

(ناشناس)

***

چرا بر عمر من نمی‌گریید، ای دیدگان! چراکه عمر از کفم رفت و من در غفلتم. حال که از پنجاه سال گذشته‌ام و خویش را برای معاد آماده نکرده‌ام، عذر من چیست؟

۸۰۵> تربت امام حسین علیه السلام

جدّ بزرگوار «شیخ بهایی» از خطّ «سیّد جلیل طاهر»، صاحب مناقب و مفاخر، «سیّد رضی‌الدین علی بن طاوس قمی» در جزء ثانی از کتاب «زیارات محمد بن احمد بن داود قمی» نقل نموده: «ابا حمزه ثمالی» به حضرت صادق علیه السلام گفت: اصحابمان را می‌بینم که هر یک به قدر شعیری از خاک مرقد منوّر مطهّر حضرت سیّد الشهدا علیه السلام برای استشفا بر می‌دارند. آیا شفایی در آن خاک هست؟ حضرت علیه السلام در جواب گفت: از خاک بین گور تا چهار میل می‌توان شفا جست. مدفن حضرت رسول صلی الله علیه و آله و مدفن حسن علیه السلام و علی علیه السلام و محمد باقر علیه السلام نیز چنین است. از خاکشان برگیر که شفای هر درد است و هر بیم را سپر است. سپس فرمود: آن‌ها را باید گرامی داشت و با یقین به شفا به کار برد.[۱]

۸۰۶> تربت شفابخش

نیز در آن کتاب از حضرت صادق علیه السلام روایت شده: هر که را علّتی عارض شود و از خاک مرقد منوّر و مطهّر حضرت امام حسین علیه السلام استشفا کند، مادام که روز عمرش به شام اجل نرسیده باشد، حضرت آفریدگار جلّ جلاله، او را شفای عاجل کرامت خواهد فرمود.[۲]

---

۱. کامل الزیارات، ص ۲۸۰ و نیز ر.ک: وسائل الشیعه، ج ۲۴، ص ۲۲۷.
۲. همان، ص ۲۷۵.

۸۰۷> حرم منوّر مطهّر

روایت شده: حضرت سیّد الشهداء علیه‌السلام، نواحی مرقد منوّر مطهّر خود را از اهل «نینوا» و «غاضریه» به شصت هزار درهم خرید و به ایشان بخشید به این شرط که بعد از فوت او، هر زایری که به زیارت آید: مرقد منوّر و مطهّر را به وی نشان دهند و سه روز هم او را میزبانی کرده، شرایط خدمتکاری و وظایف مهمانداری به جای آورند. از حضرت صادق علیه‌السلام روایت شده که حرم حضرت حسین علیه‌السلام آن چه که خود خریده چهار میل در چهار میل است. بر اولاد و موالی ایشان حلال و بر غیر ایشان حرام است؛ غیر ایشان، آنانند که مخالفت ایشان کرده باشند.[1]

از «سیّد رضی ـ رحمة الله علیه ـ منقول است: حرمت زمین بر بایعین، بعد از تصدّق و حلیّت آن بر اولاد و موالی حضرت حسین علیه‌السلام از این رهگذر است که بایعین، وفا به شرط خود ننمودند. «محمد بن داود»، عدم وفای به شرط را در کتاب «زیارات» روایت نموده است.

۸۰۸> تمتّع از مباحات

در حدیث از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله است: خداوند دوست می‌دارد همچنان که مردم اوامر و نواهی را اجرا می‌کنند، از مباحات نیز بهره ور شوند. از این رو از مباحات تمتّع بَرید و چون بنی اسراییل مباشید که بر خود سخت گرفتند و خدا نیز بر ایشان سخت گرفت.

۸۰۹> روزه

در حدیثی از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به خطّ جدّ «شیخ بهایی» آمده: روزهٔ سه روز از هر ماه برابری می‌کند با روزهٔ هر دههٔ عمر و «وَحَرَ الصدر» را از میان می‌برد.[2]

«بهایی» گفته به خطّ جدّ خود دیده‌ام که نوشته بود: و «حَرَ» به تحریک واو و حاء و راء، جانور سرخی است که به گوشت می‌چسبد و عرب خوردن آن گوشت را از چسبیدن آن منکر داند و در نهایت «ابن اثیر» آورده؛ «وَحَرَ الصدر»، غش دل و وسوسهٔ سینه است و بعضی گفته‌اند: کینه و غیظ و عداوت است و بعضی هم بر آنند که غضب شدید است.

---

۱. وسائل الشیعه، ج ۱، ص ۱۰۷ و ج ۱۶، ص ۲۳۲.

۲. ر.ک: تهذیب، ج ۴، ص ۳۰۳؛ استبصار، ج ۲، ص ۱۳۶، هر دو با کمی تغییر.

۸۱۰ در مذمّت بخل

شاعر قومی را مذمت نموده و ایشان را به بخل چنین توصیف نموده است:

رُبّ أضیاف بقوم نزلوا　　فقروا أضیافهم لحماً وحر

و سقوهم فی إناء کلع　　لبناً من دم مخراط فتر [۱]

(ناشناس)

***

چه بسا مهمانانی که بر قومی وارد شدند و از ایشان با گوشت خام و نهز در کاسه‌ای چرکین که موش از آن می‌آشامید و با شیر آلوده به خون ناقه‌ای مریض پذیرایی شد.

۸۱۱ اسب نیکو

در حدیث آمده: بهترین اسب آن است که سیاه بود با لب بالا و بینی و ساق سفید با اندکی سپیدی در پیشانی؛ بدان شرط که دست راستش فاقد سپیدی باشد و اگر اسب سیاهی بدان گونه یافت نشود، سرخ مایل به سیاه، با همان صفات نیکوست. [۲]

۸۱۲ بزرگترین گناه

امیر مؤمنان علیه السلام راست: جهل آدمی به عیوب خویش، بزرگترین گناه وی است. [۳]

۸۱۳ عاقبت نیاز و انعام

هم از ایشان است: به هر کس که خواهی نیازمند شوی، بردهٔ او خواهی شد. هر کسی را که خواهی از او خود را بی‌نیاز سازی، همانندش خواهی بود. به هر که خواهی انعام کنی، فرمانروای او خواهی شد. [۴]

---

۱. «مخراط»: ناقه‌ای را گویند که مریض باشد و شیر آن بریده و در آن خون باشد. «فتر»: آن چه که موش از آن نوشیده باشد.

۲. ر.ک: وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۴۷۶ با کمی تغییر.

۳. کنز الفوائد، ج ۱، ص ۲۷۹.

۴. همان، ج ۲، ص ۱۹۴.

۸۱۴> داعی در دعا

از حضرت امیر مؤمنان علی‌علیه‌السلام روایت شده، حضرت نبوی‌صلی‌الله‌علیه‌وآله وی را فرمود: بگو «اللّهمّ اهدنی و سدّدنی»[۱] و مقصود تو از «هدایت»، هدایت به راه راست و از «استواری»، استواری تیر باشد که، رفتن تیر است به نشانه.

عالمی گفته: این حدیث دال بر این است که داعی را در هنگام دعا، ملاحظهٔ معانی دعا و قصد معانی آن به نحو کامل از لوازم است.

۸۱۵> تسکین مرض

از حضرت جعفر صادق‌علیه‌السلام منقول است: در هر موضعی، درد و مرضی باشد. دست بر آن موضع بگذار و سه بار این دعا را بخوان، «ان شاء الله تعالی» تسکین خواهد پذیرفت. «الله الله ربی حقاً لا اشرک به أحدا، اللهم انت لها و لکل عظیمة ففرجها عنی».[۲]

۸۱۶> توبه

بزرگی از گذشتگان گفته: توبهٔ امروز، ارزان و آسان پذیرفته است و توبهٔ فردا، گران و نپذیرفته است.

۸۱۷> اتّکاء به حضرت حق

منسوب به امام حسین‌علیه‌السلام:

إغـنَ عـن المـخلوق بـالخالق   تـغن عـن الكـاذب بـالصادق
و اسـترزق الرحـمن مـن فـضله   فـليس غـير اللّـه مـن رازق

* * *

با استعانت از آفریدگار، از مخلوقات بی‌نیاز شو، که با راستگویی از دروغگویان بی‌نیاز گردی و طلب روزی را از خداوند رحمن به واسطهٔ فضل او بنما، که به جز الله رازق دیگری وجود ندارد.[۳]

---

۱. پروردگارا! مرا هدایت کن و استواری ده!
۲. کافی، ج ۲، ص ۵۶۵.
۳. این شعر در دیوان امام علی‌علیه‌السلام آمده است. ر.ک: دیوان امام علی‌علیه‌السلام، ص ۲۹۴.

۸۱۸> بلاغت

بزرگی گفته: بلاغت، عبارت است از: رساندن کمال معنا با بهترین لفظ به خاطر.

۸۱۹> ارزش دوستی

از سخنان و ضرب المثل‌های عرب است که: دل خود را به من ده و هرگاه که خواهی به ملاقاتم بیا. مقصودش این است که ارزش دوستی به خلوص مودّت است، نه فزونی دیدار.

۸۲۰> غرق در عشق

یکی «شیخ جنید» را پرسید: چرا «مکر» از حضرت باری احسن و ار غیر او قبیح است؟ پاسخ داد: نمی‌دانم چه می‌گویی، ولکن یکی از طبرانی می‌خواند:

فدتیک قد جبلت علی هواکا   فنفسي لا تطالبني سواکا
احبک لا ببعضي بل بکلي   و إن لم یبق حبک لي حراکا
و یقبح من سواک الفعل عندي   و تفعله فیحسن منک ذاکا

***

فدای تو! که از عشق تو سرشته شده‌ام و جان من جز تو را نمی‌جوید. با تمام وجود تو را طالبم، گرچه محبّت تو قدرت حرکتی بر من نگذاشته است و هر کار که از غیر تو در نظر قبیح می‌آید، چون تو آن را انجام می‌دهی نکو می‌نماید.

سائل گفت: من تو را از قرآن پرسم و تو به اشعار «طبرانی» جوابم گویی؟ گفت: اگر از عقل بویی داری، جواب تو را چنان چه باید، گفتم.

۸۲۱> پیری

جوانی گفت پیری را: چه تدبیر؟   که یار از من گریزد، چون شوم پیر
جوابش داد پیر نغز گفتار   که در پیری تو هم بگریزی از یار
بر آن سر کاسمان سیماب ریزد   چو سیماب از همه شادی گریزد

(نظامی گنجوی ـ خسرو و شیرین)

۸۲۲> صنع الهی

سنگ باشد سخت روی و چشم شوخ — می نترسد از جهانی پُر کلوخ
کین کلوخ از خشت زن یک لخت شد — سنگ از صنع الهی سخت شد

(مثنوی مولوی)

۸۲۳> بهترین خادم

«بهایی» در صفات حسنهٔ خادم گفته: بهترین خدمه آن است که رازدار باشد و شر از او برکنار؛ زاد او کم باشد و خیر او زیاد، زبان گفتارش خموش و زبان سپاسش در خروش، نیک بگوید و تیز بفهمد، چشم او درویش و از اسراف بر تشویش باشد.

۸۲۴> مطرود پیامبر ﷺ

از «عبدالله بن عبّاس» روایت است: حضرت نبوی ﷺ انگشتری را از طلا در انگشت کسی دید. آن را از انگشت او در آورده، به دور انداخت و فرمودند: هر که آتش جحیم را خواهد، چنین انگشتری را به انگشت در آورد. حضرت که تشریف بردند، صاحب انگشتر را گفتند، انگشتر خود را بردار تا شاید نفعی به تو رساند. در جواب گفت: من در چیزی که مطرود حضرت نبوی ﷺ باشد، تصوّر نفع نخواهم کرد.

۸۲۵> اوصاف امیرالمؤمنین علیه‌السلام

از «ضرار بن ضمره» روایت است: بعد از قتل امیر مؤمنان علی علیه‌السلام، معاویه را ملاقات کردم به من گفت: اوصاف علی را آن چه در صفحهٔ خاطر داری به رشتهٔ بیان کش! مرا چون منکر طبیعت بود، هر چند بهر رد التماس او عذر جستم، مفید نیفتاده، بر مبالغه و اصرار می‌افزود و من نیز ناگزیر بدین مضمون به توصیف او پرداختم: «به خدای قسم که او دریایی بی‌کنار و قدرتی بی‌کران داشت. گفتارش فصل و حکمش عدل بود، دانش از اطراف او می‌جوشید و حکمت از کناره‌اش می‌خروشید. از دنیا و خوشی‌های آن می‌هراسید و به شب و وحشت آن انس داشت. بسیار گریان بود و بسیارتر متفکر؛ از پوشیدنی‌ها، خشن را می‌پوشید و از خوردنی‌ها، ناخوراک را میل می‌فرمود. چون ما و میان ما بود، صدایش می‌کردیم، جوابمان می‌داد و دعوتش می‌کردیم، قبول می‌فرمود. لیکن به خداوند با تمام نزدیکی با او و نزدیکی او با ما، از هیبت او یارای سخن گفتن با او

را نداشتیم. دینداران را بزرگ می‌داشت و مساکین را یاور بود. هیچ قدرتمندی در او به باطل طمع نکرد و هیچ ضعیفی از عدل او مأیوس نشد. شهادت می‌دهم که او را شبانی سیاه و ظلمانی ایستاده دیدم که دست به محاسن گرفته بود و چون بیماری بر خویش می‌پیچید و چون دردمندی می‌گریست و می‌فرمود: «ای دنیا! غیر مرا بفریب! آیا متعرض من می‌شوی و مرا تشویق می‌کنی؟ هیهات! هیهات! که تو را سه طلاقه کردم و بازگشتی در کار نیست. زیرا تو را عمر کوتاه است و خطرت هرگاه در کمین و شادی ات بسیار حقیر. آه! آه! از کمی زاد و توشه و درازی سفر و وحشت راه.» پس معاویه ـ لعنت الله علیه ـ گریست و گفت: خداوند اباالحسن علیه السلام را رحمت کند! واقعاً چنین بود. تو را بدون او چگونه روزگار است؟

گفتم: روزگار کسی که فرزندش را در دامان او سربرند. پس اشک چشم او خشک نشود و حزن او پایان نپذیرد.[۱]

۸۲۶> ترک دیدار

«ابوعمیثل» را چون از رفتن به درگاه «عبدالله بن طاهر» منع کردند، این دو بیت را سرود:

سأترک هذا الباب مادام إذنه — علی ما أری حتی یخف قلیلا

إذا لم أجد یوماً إلی الاذن سلماً — وجدت إلی ترک اللقا سبیلا

* * *

ترک خواهم کرد این درگاه را تا زمانی که اذن ورود آن، آن گونه که من می‌بینم خفیف و قلیل می‌نماید و اگر روزی برای ورود و عرض سلام اذن نیابم، راهی برای ترک آشنایی و دیدار خواهم جست.

۸۲۷> درمان طمع

علّلت بالیأس نفسی عنک فانصرفت — و الیأس أحسن مرجو من الطمع

فکن علی ثقة أنّي علی ثقه — ألا اعلل بعد الیوم بالخدع

محوت ذکرک من قلبي و من أذني — و من لساني فقل ما شئت أو فدع

إذا تباعد قلبي عنک منصرفاً — فلیس یدنیک مني أن تکون معي

(ناشناس)

---

۱. کشف الیقین، ص ۱۱۶.

***

دل خویش را به یأس از تو درمان کردم، پس منصرف شد و ناامیدی چه درمان خوبی برای طمع است. پس اطمینان بورز چونان من که اطمینان دارم که کسی را ازین پس به خدعه درمان نخواهم کرد. یاد تو را از قلب و گوش و زبان خویش پاک کرده‌ام، هرچه خواهی گوی و کُن، چون قلب من از تو روی برگرداند: تو را همراهی‌ات با من به من نزدیک نمی‌کند.

۸۲۸> اعتذار

إغتفر زلتـي لتـحرز فـضل الشكـر   مـــني و لا يـــفوتک أجـري

لا تكــلني إلى التــوسل بــالعذر   لعـــلّيَ أن لا أقـــوم بـــعذري

(عبدالله بن طاهر)

***

خطای مرا ببخش، که فضیلت سپاس مرا به دست آوری و اجر من از تو بی‌راه نشود. مرا به پوزش مجبور نکن که شاید من نتوانم به اندازه اعتذار جویم.

۸۲۹> کیفیت عمر

و قـــائلة لي كـيف حـالک بـعدنا   أفي ثوب مثر أنت أم ثوب مقتر؟

فـقلت لهـا لاتسألیني فـانني   أروح و أغــدو فـي حـرام مـقتر

(جحظه)

***

آن زن به ما گفت: که پس از ما چگونه‌ای؟! آیا در رفاهی و یا در تنگدستی به سر می‌بری؟ گفتم: مرا هیچ مپرس که صبح و پسین من در حرام پپر شد.

۸۳۰> بخل در وقت

«باجی» [1] شاعر ـ اسمش سلیمان ـ و از علمای معتبر اندلس بود و «ابن خـلّکان» در «وفـیات الاعیان» این شعر او را آورده است:

إذا كنت أعـلم عـلما يـقينا   بأنّ جميع حـياتي كسـاعة

فلم لا أكـون ضـنينا بـها؟   و أجعلها في صلاح و طاعة

---

۱. «باجی» منسوب به «باجه»، قریه‌ای از اندلس است.

***

مادامی که من به راستی و روشنی می‌دانم که تمام زندگانی من چون ساعتی خواهد گذشت، از چه روی نسبت به آن بخیل نباشم و آن را صرف صلاح و طاعت نسازم.

۸۳۱> اعتدال و میانه روی

توخّ من الطُرق أوساطها	وعدّ عن الجانب المشتبه
و سمعک صن عن سماع القبیح	کصون اللسان عن النطق به
فانک عند سماع القبیح	شریک لقائله فانتبه

(ناشناس)

***

از راه‌ها، میانه را اختیار کن و از جوانب مشتبه به دور باش و گوش خود را از صدای قبیح نگاهداری کن، چنان که زبان را از گفتار به آن نگاه می‌داری، چرا که چون به سخن ناپسندیده گوش می‌داری، در حقیقت با گویندهٔ آن اشتراک داری، پس مواظب باش.

۸۳۲> تباهی روز!

از سخنان منسوب به سیّد اوصیا:

هرکه روزش را در غیر ایفای حق یا انجام تکلیف، یا بر پا داشتن شکوه و عزّت یا حصول سپاس یا بنیان خیر یا به دست آوردن دانشی گذراند، تباهش ساخته است. [۱]

۸۳۳> پند نیکو

«حسن بصری»، امام علی بن حسین ـ زین العابدین علیه السلام ـ را ملاقات کرد. امام علیه السلام وی را فرمود: ای حسن از کسی که به تو نیکی می‌کند، فرمان بر! و اگر فرمانش نبری، دست کم نافرمانی‌اش مکن! و اگر نافرمانی‌اش کنی، روزی‌اش مخور! و اگر نافرمانی‌اش کردی و روزی‌اش خوردی و به خانه‌اش مسکن گزیدی، پاسخی نیکو بهرش آماده ساز!

که در حدیث آمده است: چون مگس در غذا افتاد، آن را در غذا غوطه دهید، چرا که یکی از

---

۱. شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید، ج ۲۰، ص ۳۳۴.

بال‌های آن سم و دیگری شفاست، که این کار دوا را بر سم رجحان می‌بخشد.(۱)

اهل لغت در ترجمهٔ کلمه «امقلوه» که در حدیث آمده است، آن را به «اغمسوه» یعنی غوطه دهید، ترجمه کرده‌اند.

۸۳۴> دعای بخشایش

از سرور آدمیانﷺ نقل است: هر کس خواهد خداوند وی را از کارهای زشت باز دارد و نامهٔ اعمالش را نشر ندارد، پس از هر نماز، این دعا بخواند: «اللَّهُمَّ إِنَّ مَغْفِرَتَکَ أَرْجَی مِنْ عَمَلِي و إِنَّ رَحْمَتَکَ، أَوْسَعُ مِنْ ذَنْبِي. اللَّهُمَّ إِنْ کَانَ ذَنْبِي عِنْدَکَ عَظِيماً فَعَفْوُکَ أَعْظَمُ مِنْ ذَنْبِي اللَّهُمَّ إِنْ لَمْ أَكُنْ أَهْلًا أَنْ تَرْحَمَنِي فَرَحْمَتُکَ أَهْلٌ أَنْ تَبْلُغَنِي وَ تَسَعَنِي لِأَنَّهَا وَسِعَتْ کُلَّ شَيْءٍ بِرَحْمَتِکَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ»(۲) پروردگارا! بخشایش تو امیدوار کننده‌تر از کار من و رحمتت وسیع‌تر از گناه من است. خداوندا! اگر مرا شایستگی وصول به رحمت تو نیست، رحمت تو که در بر گیرندهٔ همهٔ چیزهاست، تواند که مرا نیز در بر گیرد. بخشنده‌ترین بخشندگان!

۸۳۵> خُمّ رنگ هو

صبغة الله هست خُمّ رنگ هو ‌ ‌ ‌ ‌ پیس‌ها یک رنگ می‌گردد درو
چون در آن خم افتد و گوییش: و قم ‌ ‌ ‌ ‌ گویدت بی شک منم خم، لا تَلُم
این منم خم، خود انا الحق گفتن است ‌ ‌ ‌ ‌ رنگ آتش دارد، اما آهن است
چون شود آهن ز آتش سرخ رنگ ‌ ‌ ‌ ‌ پس، انا النّار است لافش بی درنگ
شد ز طبع و رنگ آتش محتشم ‌ ‌ ‌ ‌ گویدت: من آتشم! من آتشم!
آتشم من، گر تو را شکّ است و ظن ‌ ‌ ‌ ‌ آزمون را دست خود بر هم بزن
آتشی چه؟ آهنی چه؟ لب ببند! ‌ ‌ ‌ ‌ ریش تشبیه و مشبه را مخند!
آتشم من، بر تو گر شد مُشتبِه ‌ ‌ ‌ ‌ روی خود یک دَم به روی من بِنِه!
ای برون از وَهم و از تخییل من ‌ ‌ ‌ ‌ خاک بر فرق من و تمثیل من

(مثنوی معنوی - دفتر دوم)

---

۱. عوالی اللئالی، ابن ابی الجمهور احسایی، ج ۱، ص ۵۸.
۲. مستدرک الوسائل، ج ۵، ص ۸۴

در وقت عجیبی این مطلب را نگاشتم که گویا در آن‌گاه در قرب نصیبی داشتم؛ امید که این حال باقی و مدام باشد تا قلب را از آلام رهایی بخشد.

۸۳۶> مفتاح درهای نجات

قد أرحنا و استرحنا من غدوٍّ و رواح و اتصالٍ بلئیم أو کریم ذي سماح

بعفاف و کفافٍ و قنوع و صلاح و جعلنا الیأس مفتاحاً لأبواب النّجاح

(عبدالله بن حنیف)

***

همانا راحت شدیم و راحت طلبیدیم از صبح‌گاه و شام‌گاه و احتیاج به لئیم یا کریم به وسیلهٔ عفاف و کفاف و قناعت و صلاح؛ و ناامیدی را کلیدی برای درهای نجات قرار دادیم.

۸۳۷> رقعهٔ نافع

روایت است: بعد از رحلت «جالینوس» از دار فنا، رقعه‌ای را در خرقهٔ او یافتند بر آن مرقوم بود: سفیه‌ترین مردم کسی است که شکم خود را از هر چه یابد، پر کند. آن چه می‌خوری از برای جسم است و آن چه صدقه می‌دهی، از برای روح است و آن چه می‌گذاری، برای دیگری است. نیکوکار با آن که به دار بقاء انتقال یافته باشد، زنده و گنهکار با آن که در دار فنا باقی باشد، مرده است. قناعت، فقر را بپوشاند و صبر، امور را به انجام رساند و تدبیر، اندک را بسیار سازد. انسان را از توکّل به جناب الهی، نافع‌تری ندیدم.

۸۳۸> فراز و فرود

از سخنان مسیح علیه السلام: چیزی به آسمان بالا نمی‌رود، مگر آن که از آن فرود آمده باشد. (۱)

۸۳۹> کم خوری و کم گویی

«سقراط حکیم»، کم می‌خورد و جامهٔ خشن می‌پوشید. یکی از فلاسفه به او نوشت: تو می‌گویی ذی حیات را رحم واجب است؛ تو که ذی حیاتی، چرا رحم به خود نمی‌کنی، پیوسته کم

---

۱. بحارالانوار، ج ۴، ص ۲۴۹.

می‌خوری و خشن می‌پوشی؟ در جواب نوشت: مراد من از تغذّی، محض از برای زندگی است و مراد تو از زندگی، محض از برای خوردن است و به خشن پوشی ملامتم کردی، در حالی که گاهی آدمی زشتی را دوست و زیبایی را ناخوش دارد. دگرباره فیلسوف به او نوشت که علّت کم خوری تو را دانستم و پی به انکشاف آن مدّعا بُردم، لیکن سرّ بخلی که در کلام داری و با کس متکلّم نمی‌شوی، بر ما معلوم نیست. سقراط باز در جواب نوشت:

از چیزی که مفارقت گزینی و دیگری را باشد، اشتغال به آن بیهوده است. حضرت حق جلّ و علا از این جهت انسان را دو گوش و یک زبان عطا فرمود که کم گوید و پر شنود، نه پر گوید و کم شنود.

۸۴۰> شکوائیه

إلی الله أشکو إنّ في النفس حاجة　　تمرّ بها الأیام و هي کما هیا

(ناشناس)

***

به سوی خدا شکایت می‌برم از حاجتی که در دل دارم، که روزگار بر آن گذشت و آن، همان چنان است که بود.

۸۴۱> مال بی برکت

«شیخ طایفه» در «تهذیب»، آغاز کتاب «مکاسب»، به شیوهٔ حسن یا صحیح از «حسن بن محبوب» از «جریر» نقل کرده است: شنیدم که ابا عبدالله علیه السلام فرمود: از خداوند بپرهیزید و نفس‌هایتان را با ورع هلاک سازید و آن را با اطمینان و بی نیازی به خدا از خواستن چیزی از صاحبان قدرت اطمینان دهید. و بدانید آن کس که در طلب چیزی که در دست صاحبان قدرت یا شخصی مخالف دین اوست، به وی خضوع کند، خداوند وی را به ورطه در افکند و بر او خشم گیرد. در آن صورت وی به چیزی از دنیا دست یافته است که برکت از وی ببرد و هر چیزی که در راه حج یا آزادی بردگان یا نیکی صرف کند، بی پاداش ماند.[۱]

«آن حضرت علیه السلام درست فرموده است؛ چه ما تجربه کرده‌ایم و پیش از ما نیز دیگران تجربه کرده‌اند و هر دو در این زمینه همسخن هستیم که چنین اموال بی‌برکت است و زود از دست شود و مضمحل گردد. این امر، آشکارا محسوس است و هر کس که اندکی از چنان اموال ملعونی به دست

---

۱. تهذیب، ج ۶، ص ۳۳۰.

آورده باشد، این معنی را می‌داند. از خداوند می‌خواهم که ما را رزقی حلال و پاک نصیب کند که ما را بس بود و دست ما را از دراز شدن به نزد آن کسان باز دارد. بی‌شکّ پروردگار، سمیعِ دعاست و به هر کس که خواهد، مهربانی کند».[۱]

۸۴۱> فغان از زمانه

تعس الزمان فانّ في أحشائه — بغضاً لكلّ مفضّل و مبجل
و تراه يعشق كلّ رذل ساقط — عشق النتيجة للأخسّ الأرذل

(ابن سینا)

***

چه زمانهٔ ننگینی که در قلب او، از هر برگزیده و برتری بغضی است و او را
می‌بینی که به هر پستی عشق می‌ورزد، که نتیجه تابع اخسّ موارد است.

۸۴۲> حسن ظن

و إنّي لأرجوا الله حتى كأنّني — أرى بجميل الظنّ ما الله صانع

(ناشناس)

***

چنان از خداوند ملتمسم که از حسن ظن به خداوند، آن چه را که خواسته‌ام،
عیان و آماده ساخته می‌بینم.

۸۴۳> کمان ابرو

تیری ز کمان خانهٔ ابروی تو جست — دل بر توی وصل را خیالی بر بست
خوش خوش، ز دلم گذشت و می‌گفت به ناز — ما پهلوی چون تویی نخواهیم نشست

(ابوسعید ابوالخیر)

۸۴۴> بخل در عمر و زبان

از وصیّت پیامبرﷺ به ابوذر است: بر عمر خویش بیش از درهم و دینارت بخل ورز. ابوذر!

---

۱. شیخ بهایی.

چیزی را که از آن بهره‌ای نداری، رها کن و بدان چه تو را نرسد، سخن مگوی! و آن چنان که نامهٔ اعمال خویش را محفوظ می داری، زبان خویش را محفوظ بدار! (۱)

۸۴۶> کلمات قصار

از سخنان امیر مؤمنان علیه السلام است:

کسی که حرص به دنیا و بخل بدان را با یکدیگر داشته باشد، به دو پایهٔ فرومایگی چنگ زده است. (۲)

کسی که به دانش خویش در تنهایی متعهّد نباشد، نزد مردمان بی آبرویش خواهد کرد. (۳)

کسی که به جز خداوند به چیزی عزّت جوید، همان عزّت وی را به هلاک افکند. (۴)

کسی که آبروی خویش را در خواهش چیزی از تو محفوظ نکند، تو آبروی خویش از ردّ خواهش وی محفوظ کن! (۵)

مال خویش، جز در نکوکاری مصروف مدار. (۶)

نیکوکاری خویش جز بر نیکمردان به کار مبر! (۷)

چیزی که پاسخ آن ناخشنودت می‌دارد، مگوی! (۸)

در هیچ محفل با لجوجان ستیزه مکن. (۹)

مباد آن که دیگری بر بدی به تو تواناتر از تو در نیکی بدو باشد. (۱۰)

---

۱. بحارالانوار، ج ۷۶، ص ۷۸ ـ ۷۷.
۲. غرر الحکم، ص ۲۶۱.
۳. همان، ص ۴۶.
۴. همان، ص ۴۷۸.
۵. همان، ص ۳۷۷.
۶. همان، ص ۳۷۱.
۷. همان، ص ۳۸۷.
۸. همان، ص ۲۱۳.
۹. همان، ص ۴۶۴.
۱۰. همان، ص ۳۸۴.

۸۴۷> حلاوت مناجات

روایت است: یکی از دانشمندان بنی اسراییل، در هنگام دعا می‌گفت: چه بسیار گناه کردم و تو عقوبتم نکردی! حضرت حق جلّ و علا وحی بر رسولی که در آن زمان بوده نازل کرد که او را بگو: چه بسیار عقوبتت کردم و تو ندانستی. آیا شیرینی مناجاتم را از تو نگرفتم؟

۸۴۸> از مصاحبت عقلا

«راغب اصفهانی» نقل نموده: حکیمی شاگردان خود را گفت: صحبت با عقلا بدارید، اگر دوست و اگر دشمن باشند. زیرا عقل بر عقل متراکم می‌شود.

۸۴۹> سه پند نیکو

«سفیان ثوری» به خدمت ابا عبدالله جعفربن محمّد صادق‌علیه‌السلام رسید و گفت: ای فرزند پیامبر! آن چه را که خداوند تو را آموخت، مرا بیاموز. حضرت فرمود: آن گاه که گناه بر تو بروز یابد، استغفار کن! و آن گاه که نعمت بر تو بروز کند، سپاس گزار! و هر گاه دچار اندوه شوی، بگو: لا حول و لا قوة الا بالله. «سفیان ثوری» به راه افتاد و می‌گفت: سه پند و چه پندهای نیکویی!!![1]

۸۵۰> پرهیز

در حدیثی از پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله نقل شده: در شگفتم از کسی که از بیم بیماری از طعام می‌پرهیزد و چگونه از بیم آتش، از گناه نپرهیزد؟!

۸۵۱> شرّ محبوب

حکیمی، حکیمی را پرسید: شرّ محبوب کدام است؟ گفت: توانگری.

۸۵۲> تعجّب

حکیمی گفته: تعجّب جاهل از عاقل بیشتر از تعجّب عاقل از جاهل است.

---

۱. شبیه به این حدیث در جعفریات از گفتار رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله یافت شد و نیز مستدرک الوسائل، ج ۵، ص ۳۰۹.

۸۵۳> تحسّر

حکیمی در حال احتضار بسیار حسرت می‌خورد؛ از او سؤال نمودند: این همه حسرت از چه داری؟ در جواب گفت: کسی را که بی توشه سفر دور و دراز در پیش و بی مونس در مکان موحش ساکن باشد و بی حجّت به حضور پادشاه عادل رود، چگونه تحسّر نباشد؟

۸۵۴> وادی مُلِحّین

هله! نومید نباشی که تو را یار براند — گرت امروز براند، نه که فردات بخواند؟
در اگر بر تو ببندد، مرو! و صبر کن آن جا — که پس از صبر، تو را او به سَرِ صدر نشاند
و اگر او به تو ببندد همه درها و گذرها — ره پنهان بگشاید، که کس آن راه نداند
نه که قصّاب به خنجر چو سر میش ببرّد — نُهِلَد کُشتهٔ خود را، کُشد، آن گاه کَشانَد؟
چو دَمِ میش نمانَد، ز دَمِ خود کُنَدش پُر — تو ببین! کین دم سبحان به کجاهات رساند؟!
به مثل گفته‌ام این را و اگر نه کرم او — نکُشد هیچ کسی را و ز کُشتن برهاند
هله خاموش! که شمس الحق تبریز، از این می — همگان را بچشاند! بچشاند! بچشاند!

(مجنون رومی [مولوی]، دیوان شمس)

۸۵۵> طلبیده و ناطلبیده

هر سو دَوَد آن کِش ز درِ خویش براند — وآن را که بخواند، به در کس ندواند

(سعدی)

۸۵۶> رزق مقسوم

مثل الرزق الذی تطلبه — مثل الظل الذی یمشی معک
أنت لا تدرکه متبعاً — و إذا ولیت عنه تبعک

(ناشناس)

***

رزق و روزی‌یی که تو در جستجوی آن هستی، مانند سایهٔ توست که با تو می‌آید؛ اگر به سوی او بروی، از تو می‌گریزد و اگر به او پشت کنی، به دنبال تو خواهد آمد.

۸۵۷> گنج‌های دنیایی

«عبدالله بن مبارک» در بین زباله‌دانی و مقبره‌ای به شخصی رسید و گفت: ای فلان! از گنج‌های دنیا در بین دو گنجی: یکی گنج اموال و دیگری گنج مردان.[۱]

۸۵۸> نعمت و نعمت خوار

ناصر خسرو بـه راهـی مـی گـذشت		مست و لا یعقل، نه چون میخوارگـان
دیـــد قـــبرستان و مـــبرز روبـــرو		بـانگ بـر زد، گـفت: کـای نـظّارگان!
نـــعمت دنــیا و نــعمت خــواره بـین		اینش نعمت! اینش نعمت خوارگـان!

(ناصر خسرو)

۸۵۹> بوی گناه

از «ربیع بن خیثم» روایت است: اگر گناه بو می‌داشت، کس مجالست با کس نمی‌کرد.

۸۶۰> دوری و نزدیکی

«ابوحازم» گفته است: عجب دارم از قومی که خانه‌ای می‌سازند که هر روز مرحله‌ای از آن دور می‌شوند و ترک ساختن خانه‌ای می‌کنند که هر روز مرحله‌ای بدان نزدیک می‌شوند.[۲]

* * *

و هم او گفته: اگر از شرّ آن چه از نعمات به ما داده شده، خلاصی یابیم، هرگز از صدمات متضرّر نمی‌شویم.[۳]

۸۶۱> زیبنده‌ترین

مسیح علیه السلام فرمود: حتّی اگر مردمان را در قبال معصیت، عذاب نمی‌دادند، زیبنده آن بود که به سپاس نعمتی که دارند، گرد معصیت نگردند.

---

۱. شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۹۹.
۲. همان، ص ۹۴.
۳. همان.

۸٦٢> در خلال دیدار

زمانی که یعقوب و یوسف ـ علی نبینا و علیهما السلام ـ یکدیگر را دیدند، یعقوب گفت: پسرم، مرا از خود خبر ده! یوسف گفت: ای پدر، از من مپرس که برادران با من چه کردند، از آن پرس که خداوند با من کرد.

۸٦٣> در شگفتی زهد

نقل است: هارون الرّشید به «فضیل بن عیاض» گفت: عجب از زهد تو که دیگری را به این مرتبه صورت امکان نیست. فضیل در جواب گفت: زهد تو از من بیشتر است. من از دنیای فانی گذشته‌ام و تو از عالم باقی.[1]

۸٦۴> پُر سود و زیان

حکیمی گفته است: هیچ چیز نفیس‌تر از زندگانی نیست و هیچ چیز، مغبون کننده‌تر از این که زندگانی را در راهی جز راه زندگانی ابدی مصروف کنند.

۸٦۵> تعویض و تجربه

جربت دهري و أهليه فما تركت — لي التجارب في ود امرىءٍ غرضا

و قد عرضت من الدنيا فهل زمني — معط حياتي لغيري بعد ما عرضا

و قد تعوضت عن كل بمشبهه — فما وجدت الأيام الصبا عوضا

(ناشناس)

* * *

روزگار را تجربه و مردم آن را تجربه کردم و این تجارب غرضی برای محبت کسی برای من نگذاشت و از دنیا بریدم: آیا این زمانه فرصت با دیگری بودن را پس از این اعراض به من خواهد داد؟ و هرچه را تعویضی با مشابه خود یافتم به جز ایام جوانی راکه برای آن جایگزین نیافتم.

---

۱. شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۹۶.

۸٦٦> دلربایی

«ابن خیّاط شامی» صاحب شعری مشهور است که این ابتدای آن است:

خذا من صبا نجد أماناً لقلبه فقد كاد ريّاها يطير بلبه

* * *

از نسیم صبا برای او قلب آسایش طلب کنید، چرا که نزدیک است که دلربایان آن زمین، عقلش را با خود ببرند.

* * *

و بالجذع حيّ كلما عنّ ذكرهم أمات الهوى مني فؤاداً و أحياه

تمنيتهم بالرقمتين و دارهم بواد الغضايا بعد ما اتمناه

* * *

و منزلگاه ایشان «جزع» است که هرگاه به یادشان می‌افتم، عشق به ایشان من را می‌میراند و زنده می‌کند. من در «رقمتین» ایشان را آرزو می‌کنم و حال آن که ایشان را خانه در وادی «غضایا» است و چه تمنای من دور است.

۸٦۷> در مذمّت حسرت

تصرمت وحشة التنائي و أقبلت دولة الوصال

و صار بالوصل لي حسوداً من كان في حجركم رثالي

و حقكم بعد إذ حصلتم بكل مافات لا أبالي

و ما على عادم أجاجاً و عنده أبحر الزلال

(شهاب الدین سهروردی ـ صاحب کتاب معروف)

* * *

وحشت دوری به پایان رسید و دولت وصال اقبال نمود و آنان که مرا در دوران شما دل می‌سوزاندند، اکنون به من حسادت می‌ورزند. و حق شما این است که پس از حصول نیل به شما، به هر چه گذشته است، اهمیت ندهم؛ چرا که کسی حسرت آب شور گذشته را نخورد در حالی که دریای زلال به دست دارد.

۸٦٨> مطلب و مقصود

در «وفیات الاعیان» مذکور است: «عمرو بن عبید» پیش از خلافت منصور با وی سالک طریق صدق و صفا بوده، در عهد خلافت به نزد او رفته، منصور چنان چه باید و شاید توقیر و تعظیم او را

کرده، گفت: ظلمتکدهٔ دل را به فروغ وعظ و نصایح روشنی بخش! عمرو نیز زبان گهربار گشود و گفت: این که الآن با توست، اگر با غیر تو وفا می‌کرد، به تو نمی‌رسید. پس حذر کن از شب و روزی که بعد از آن شب دیگر نباشد. این را بگفت و برخاست. منصور گفت: ده هزار درهم از بهر سامان مایحتاج شما مقرّر داشته‌ام. آن را فراگیر که بهر وجود بینوایان، به مثابه گوگرد احمر است. عمرو از آن ابا و هر چند منصور مبالغه نمود، مفید نیفتاده، سر از قبول آن پیچیده، کیسهٔ طمع را به رشتهٔ قناعت سر بسته داشت. بالاخره «مهدی عبّاسی» که از جمله حاضرین بود، عمرو را گفت: با وجود این همه احلاف و یمین صاحب جود، ابا نمودن از عطیّه، خالی از خفت رأی نیست. عمرو از منصور پرسید: این جوان کیست؟ گفت: این مهدی است، پسر من و ولیعهدم. عمرو گفت: او را ملبس به لباس ابرار و موسوم به اسمی نموده‌ای که مستحقّ آن نمی‌باشد. پس عمرو به جانب مهدی نظر کرده، گفت: ای برادرزاده! اگر پدرت، سوگند خورد به از آن است که عمویت سوگند یاد کند؛ چه پدرت را امکان دادن کفّاره هست و عمویت را نیست. منصور به وی گفت: حاجتی به ما نداری؟ گفت: حاجتم به شما همین است که تا مرا نطلبید، خود نیایم. منصور گفت: بلکه هرگز نیایی. گفت: مرا هم مطلب و مقصود این است. این مدّت باقی ماندهٔ عمر، شما را ملاقات نکنم. این را گفت و برخاست و منصور در حقّ وی، بدین رجز مترنّم گردید: (۱)

کلکم یمشي روید   کلکم طالب صید

غیر عمرو بن عبید

***

همهٔ شما که آرام آرام حرکت می‌کنید، طالب شکاری هستید به جز «عمرو بن عبید».

و عمرو در سال صد و چهل و چهار هجری، در حالی که از مکّه باز می‌گشت، در جایی به نام «مَرّان» درگذشت و منصور در سوگ وی چنین سرود:

صلی الإله علیک من متوسد   قبراً مررت به علی مران

قبراً تضمن مؤمناً متحققاً   صدق الإله و دان بالفرقان

لو ان هذا الدهر أبقی صالحاً   أبقی لنا عمرواً أبا عثمان

***

صلوات خدا بر تو! که آرمیده‌ای در قبری که در «مرّان» است؛ قبری که در

---

۱. ر.ک: امالی سیّد مرتضی، ج ۱، ص ۱۲۲.

برگیرندهٔ مؤمنی حقیقی است که خدای را تصدیق کرد و قرآن را اطاعت نمود و اگـر روزگـار بـنا بـود صـالحی را بـاقی گـذارد، عـمرو ـ اباعلمان ـ را بـرای مـا می‌گذاشت.

«ابن خلّکان» گفته: از خلیفه نشنیدم که در رثای کسی غیر او چنین سوگواری کند. «مرّان» به فتح میم و تشدید الراء جایی بین مکّه و بصره است.

۸۶۹> در مصاحبت با فرومایگان و بزرگان

«ابن خلّکان» در «وفیات الاعیان» آورده: «حماد بن عجرد» که فردی بی مبالات و کام گسیخته و متّهم به زندقه در دینش بود؛ محبّت بی شمار با یکی از ائمه کبار داشت هـمیشه بـه مـلاطفت گفتار و بدایع کردار او را راغب و هرگز طریق الفت او را از دست نمی‌داد. روزی او را گفتند که امام،[1] نقد روی اندود محبت و الفت تو را به محک امتحان زده، خالص نبوده دیگر تو را مبغوض و محبّت تو را منکر می‌دارد. حماد هم این اشعار را به او انشاء نمود.

إن کـــان نسکک لایـــتم　　بـــغیر شـتمي و انتقاصي

فاقعد و قم بي کیف شئت؟　　مـــع الأدانـــي و الأقــاصي

فـــــلطالما شـــــارکتني　　و أنا المقیم علی المـعاصي

أیـــام نأخـــذها و نـعطي　　فـــي أبـــاریق الرصـاص

***

اگر تقوای تو به جز با شماتت و عیب من کامل نمی‌شود، پس با فـرومایگان و بزرگان هرگونه خواهی مرا برخیزان و بنشان؛ که چه بسیار شراکت‌ها که بـا هـم در معاصی داشتیم. آن روزهایی که جام‌های نقره‌ای میان ما ردّ و بدل می‌شد.

۸۷۰> حکایت

صاحب کتاب «تاریخ الحکماء» ترجمهٔ شیخ «موفّق الدین بغدادی» ذکر می‌کند: مرض استاد وی که ذات الجنب بوده، شدّت گرفت. او را گفت که به مداوا و معالجه پرداز! این شعر را انشا نمود.

لا أذود الطّیر عن شجر　　قد بلوت المرّ من ثمره

***

پرنده را از درختی که از میوهٔ آن چشیده‌ام، نمی‌رانم.

---

۱. منظور از امام، «ابوحنیفه» است.

۸۷۱> سختی و آسایش

از سخنان حضرت رسولﷺ است که فرمود: بودن در سختی را و این که انتظار آسایش را داشته باشم، نزد من محبوب‌تر است از این که در آسایش باشم و در انتظار سختی بنشینم

۸۷۲> دلسوزی از گناه

از سخنان پیامبرﷺ است: کسی که گناهی کند و از آن کار دلش به درد آید، اگر استغفار نیز نکند، خداوند بر وی ببخشاید.

۸۷۳> ردّ و قبول معشوق

لابد للعاشق من وقفة تکون بین الصدّ و الصرم

حتی إذا الهجر تمادی به راجع من یهوی علی رغم

(عباس بن احنف)

***

هر عاشقی را زمانی بایستی که بین ردّ و قبول معشوق قرار گیرد؛ تا زمانی که زمانه بر او فشار آورده و او به سوی معشوق به ناگزیر میل کند.

۸۷۴> آتش عشق

إلیک إشاراتي و أنت مرادي و إیاک أعني عند ذکر سعاد

و أنت تثیر الوجد بین أصابعي إذا قال حاد أو ترنم شادي

و حبک ألقی النار بین جوانحي بقدح وداد لا بقدح زناد

خلیليّ کفا عنّي العذل و اعلما بأنِ غرامی أخذ بقیادي

و لذة ذکری للعقیق وأهله کلذة برد الماء في فم صادي

طربنا بتعریض العذول بذکرکم فنحن بواد و العذول بواد

(شمس الدین کوفی)

***

به تو اشاره می‌کنم و تو مراد منی و تو را در نظر دارم، چون از «سعاد» یاد می‌کنم. و تو سرانگشتان مرا به وجد می‌آری، چون گفتار خوشی بشنوم یا مغنی ترنمی آغاز کند. و عشق به تو درون مرا آتش زده است، به آتش دوستی نه

آتش هیزم. دوستان من از سرزنش من دست کشیدند و دانستند که عشق سر زنجیر مرا به دست گرفته است. و لذّت ذکر عقیق و مردمان آن، مانند لذت آبی در کام تشنگان است. چون ملامتگران از یاد تو ما را ملامت کنند، ما را شادی فراگیرد، چراکه ایشان در وادی‌ای سیر می‌کنند و ما در وادی دیگر.

۸۷۵> قبله

قوله تعالی: ﴿وَمَا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنتَ عَلَيْهَا إِلَّا لِنَعْلَمَ مَنْ يَتَّبِعُ الرَّسُولَ مِمَّنْ يَنقَلِبُ عَلَى عَقِبَيْهِ﴾ (۱)

صاحب «الکشّاف فی تفسیر» گفته: مراد از این آیه، این است؛ ما این دو جهت را که صخرهٔ بیت المقدّس و کعبه باشد، تو را قبله نساخته‌ایم، مگر از این جهت که تو را در تورات به «ذی القبلتین» موصوف و بر جماعت یهود اتمام حجّت نمودیم تا روشن شود که کدامین تو را متابعت می‌کنند.

پنهان نیست که ممکن است کلام صاحب «الکشّاف» را بر هر یک از جعل ناسخ و منسوخ تطبیق کنیم (فتدبّر) صاحب «جامع البیان» که از «بیضاوی» متأخّر است، گفته: شاید که مراد از ﴿الَّتِي كُنتَ عَلَيْهَا...﴾ (۲) کعبه باشد، یعنی که طبعاً تو مایل به آنی، چه واضح است که قبلهٔ حضرت نبوی ﷺ قبل از هجرت صخره و لیکن طبع اشرف وی به جانب کعبه مایل بود که قبله شود.

پوشیده نیست که بنابر آنچه گفته: ممکن است که در روایت ائمه علیهم السلام که گفته‌اند قبلهٔ حضرت نبوی در مکّهٔ معظّمه «بیت المقدس» بوده، توجیه ارادهٔ جواز طبع ناسخ کرده شود «فتأمل».

چه خوب گفته صاحب «الکشّاف»، چه کلام وی در تفسیر این آیه مانند درّ منثور و کلام متأخّرین که «امام رازی» و «نیشابوری» و «بیضاوی» باشند، خالی از فتور نیست. چنان چه بیان نموده‌ایم جملگی متّفق‌اند که حضرت نبوی ﷺ مدّتی بعد از هجرت باز در نماز روی به بیت المقدّس می‌کرد. پس مأمور گردید که به کعبه روی آورد و اختلاف نموده‌اند، آیا پیش از هجرت که در مکّه بوده، قبلهٔ وی کعبه بوده یا بیت المقدّس.

ولی مروی از ائمّه اهل بیت علیهم السلام این که قبله بیت المقدّس بوده، مخفی نیست که جعل در آیهٔ کریمه مرکب است نه بسیط و قوله تعالی ﴿الَّتِي كُنتَ عَلَيْهَا...﴾ جعل را مفعول دوم است. چنان

---

۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۴۳ (... قرار ندادیم قبله را که بر آن بودی (بیت المقدس) مگر برای آن که را که از پیامبر پیروی می‌کنند از کسی که به عقب برمی‌گردد، باز شناسیم...).

۲. سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۴۳.

چه صاحب «الکشّاف»، نصّ بر آن کرده و در کلمه موصول که «التی» باشد: اختلاف نموده است. ائمّه علیهم السلام بر آنند که مراد به آن، بیت المقدّس و جعل، جعل منسوخ است و آنان که گفته‌اند: حضرت نبوی صلی الله علیه و آله در مکّه هم به جانب کعبه روی آورده، محتمل است به اعتبار این که مدنی در مدینه روی به جانب بیت المقدّس کرده، جعل، جعل منسوخ و به اعتبار نماز در مکّه جعل ناسخ باشد.

«بهایی» گفته: معلوم است این که «بیضاوی» روایت «ابن عبّاس» را به این که جعل منسوخ است، دلیل ساخته، کلام لاطایل است. صاحب «الکشّاف» بعد از گفتن کلامی که ناسخ و منسوخی جعل از آن مستفاد می‌شد، روایت «ابن عبّاس» را در تفسیر این آیه ذکر نموده و مقصودش بیان مذهب وی بوده، چنان چه در اکثر آیات مذهبش را بیان کرده و «بیضاوی» چنان استنباط نموده که مقصود صاحب «الکشّاف» از نقل روایت «ابن عبّاس» استدلال بر جواز ارادهٔ منسوخ شدن «جعل» است. باز «بهایی» گفته: در کلام «امام رازی» در «تفسیر کبیر» چه جعل را به شرع او حکم تفسیر کرده و گفته معنای آیه این است: قبله را که اکنون تو بر آنی، از بهر تو روا ندیده‌ایم و تو را به استقبال آن محکوم نساخته‌ایم، مگر از بهر این که بدانیم از یهود که تو را متابعت می نمایند، «امام رازی» گفته: در قوله تعالی ﴿...الَّتِي كُنتَ عَلَيْهَا...﴾ مفعول دوم جعل است نه صفت قبله و حال آن که او آخر کلامش منافی یکدیگرند.

۸۷۶> مدارا با اهل زمانه

چه خوش گفته:

لا أشتكي زمني هذا فأظلمه	و إنما أشتكي من أهل ذا الزمن
هم الذئاب التي تحت الثياب فلا	تكن إلى أحد منهم بمؤتمن
قد كان لي كنز صبر فافتقرت إلى	إنفاقه في مداراتي لهم فغني

(ناشناس)

* * *

از زمانه و این که آن را سیاه کنم گلایه نمی‌کنم؛ گلایهٔ من از اهل این زمانه است که چون گرگی زیر لباس مخفی شده‌اند و کسی از ایشان در امنیت خاطر نیست. همانا مرا گنجینه‌ای از صبر بود که به خاطر مدارای با مردم، آن را انفاق کردم و آن گنجینه در این راه تمام شد.

۸۷۷> عشق دوست

ای تـــو را بـــا هـــر دلی رازی دگـــرا — هـــر گـــدا را بـــا درت، آزی دگـــر
صـد هـزاران پـرده دارد عشـق دوست — مـــی‌کند هـــر پـــرده آوازی دگـــر

(روزبهان صوفی)

۸۷۸> دست از عالم

بیا! تـا دست از ایـن عـالم بـداریـم — بـیا! تـا پـای دل از گِـل بـرآریـم
بـیا! تـا بـردباری پیشه سـازیم — بـیا! تـا تـخم نـیکویی بکـاریم
بـیا! تـا از غـم دوری از آن در — چـو ابـر نـوبهاران خـون بـباریم
بـیا! تـا همچو مـردان در ره دوست — سـرانـدازی کـنیم و سـرنخاریم

(ناشناس)

۸۷۹> برترین جانشین

خیر الوری بـعد النبیﷺ — مـن بـنته فـي بـيته
مـن فـی دجـی لیـل العـمی — ضـوء الهـدی فـی زیـته

(مولانا قطب‌الدین شیرازی)

***

بهترین جانشین پس از پیامبرﷺ، آن است که دخترش در خانهٔ اوست، کسی که در تاریکی‌ها و ظلمات، نور هدایت در روغن چراغ او [حضرت علی‌علیه‌السلام] نهفته است.(۱)

۸۸۰> مبحث توحید

«محقّق» در بحث توحید گفته: این مطلب، یکی از دقیق‌ترین مطالب الهی است و به این که طالب در تحقیق و تدقیق آن غور و تـدبّر نـماید، سزاوارتـر است. چـه کـلام متقدّمین و اقـوال متأخّرین در آن، خالی از عیب و به دور از ریب نمی‌باشد. پس بر ما واجب است که اگر چه ناوک

---

۱. در بیت اوّل شعر، شاعر با زیرکی خویش را از سؤال سنّی و شیعه رهایی داده است، چراکه هم دختر پیامبر در خانهٔ امیرمؤمنان‌علیه‌السلام بود و هم دختر ابوبکر در خانهٔ رسول بزرگوار خدا ـ صلوات الله و سلامه علیه ـ.

اعتراض اذکیا را هدف کردیم، به قدر گنجایش حوصله و ادارک خود به بسط کلام پردازیم.

إذا رضيت عني كرام عشيرتي فلا زال غضباناً علي لئامها

***

هرگاه نیکان قوم، از من راضی باشند، بدان قوم از من خشمناکند.

پیش از شروع در مبحث، دو مقدّمه را ذکر کرده: مقدّمهٔ اوّل این که حقایق اشیاء به اطلاقات عرفیه مکتسب نمی‌شوند. چه در عرف، اکثر الفاظ بر معانی اطلاق شوند که برهان آن را مساعدت نکرده، بلکه به خلاف آن حکم کند. مثال لفظ «علم» در لغت بر دانستن و دانش و مراد اطلاق کنند و این معانی موهوم‌اند که «علم» از قبیل نسب و این که گفته‌اند، علم نظیر حکم است، مقتضی این است که حقیقت علم صورتی باشد مجرّد؛ پس علم گاهی جوهر است. چون «علم» به جواهر و گاهی قایم بذاته، مثل علم نفس و سایر مجرّدات به ذوات خود و گاهی عین عالم است، مانند علم حق تعالی به ذات خویش.

مثال دیگر فصول جوهریه که از آن‌ها تعبیر داده شود به الفاظی که فصول از اضافات عارضه جوهرند، موهم باشند. چنان چه از فصل انسان به ناطق و مدرک کلیّات و از فصل حیوان به حساس و متحرّک بالا را ده و حق آن که فصول جوهر باشند، نه از قبیل نسب و اضافات چه جزء جوهر، جوهر خواهد بود. چنان چه در موضع خود ثابت شده، مقدّمهٔ دوم آن که صدق مشتق بر شیء اگرچه در عرف لغت مشهور خلاف آن باشد، مقتضی قیام مبدأ اشتقاق بدان شیء نیست و این که اهل عربیّه اسم فاعل را به امری که مبداء اشتقاق بدان قایم باشد، تفسیر کرده‌اند، به مراحل از حق دور است. چه صدق حدّاد را بر آهنگر جهت آن که حدید موضع صنعت اوست. چنان چه «شیخ الرئیس» بدان تصریح نموده و صدق متشمّس بر ماء هم به واسطهٔ استناد ماء است با شمس از جهت تسخین و بعد از تمهید این دو مقدّمه گفتند: وجود که مبدأ اشتقاق موجود است، جایز است که امری باشد به ذات خود چون وجود واجب و وجود غیر هم عبارت است از انتساب ما. پس موجود از حقیقت واجب و غیری که بدو انتساب داشته باشد، اعمّ و آن مفهوم امری است اعتباری و معدود از معقولات ثانی و اوّل بدیهیّات خواهد بود. اگر گویی چگونه تصوّر توان نمود، حقیقتی که پیش‌تر گفتیم عین وجود است در خارج موجود و موجود هم اعمّ باشد از آن حقیقت و غیر آن گوییم معنی وجود آن نه که اهل عرف وهم برده و متبادر به ذهن هم در آید، بلکه معنی وجود به فارسی هست و بوده است. پس هرگاه وجود را مجرّد از غیر فرض کنیم، چنان چه صورت مجرّد از غیر به نفس قائم است. آن هم به ذات خود قایم و بسان نفوس و عقول مجرّد و واجب تعالی گاه علم

و گاه عالم و گاه معلوم می‌باشد. توضیح ما، ذکر آن که حرارت را اگر مجرّد از حارّ فرض نماییم، حرارت مجرّده هم حارّ و هم حرارت است. چه حارّ این که آثار مخصوص مانند احراق و غیر آن از وی به ظهور رسد، حرارت مجرّد نیز مصدر آن آثار تواند بود.

«بهمنیار» نیز در کتاب «بهجت و سعادت» به این که صور محسوس اگر از حسّ مجرّد شوند، به ذات قایم، هم حاسّ و هم محسوس‌اند، تصریح نموده از این جهت گفته: ازدیاد وجود بر موجود آن گاه معلوم شود که گوییم بعضی اشیاء گاهی موجود شوند یا این که ادّعا نماییم که اگر وجود عین موجود باشد، واجب به ذات باید بود. پس مبرهن گردید که نه وجود عین موجود و نه بعضی از موجودات واجب است. اگر گویی عموم این معنی بر وجود قایم به ذات و غیر منتسب بدان چگونه تصوّر شوند، در جواب گوییم: این معنی یکی از دو امر است یا وجود قایم به ذات و یا منتسب بدان به انتساب مخصوص به معنی آن که مبدأ آثار و مظهر احکام گردد و ممکن این معنی ما حکم به الوجود بود. اعم از این‌که وجود قایم به نفس شود تا آن که قیام وجود بدان قیام شیء باشد به نفس خود و خواه این که از قبیل امور عقلی بود و چون قیام کلیّت و جزئیّت به معروضات خود و از اطلاق قیام بر این معنی به مجاز لازم نایدکه اطلاق موجود هم بر آن مجاز باشد. از این تحقیق معلوم می‌شود که وجود، امری است واحد و حقیقتی است خارج و موجود هم از وجود قایم به نفس و از ما ینتسب الیه اعم خواهد بود. هرگاه کلام حکما را هم بر این محمول داریم، این که معقول از وجود امری است اعتباری و موجودات را وصف و اوّل بدیهیّات است، وارد نمی‌شود. پس اطلاق موجود بر آن حقیقت به مجاز نیست که مقتضی استغنا واجب از عروض وجود گردد و مفهوم مذکور هم امری باشد اعتباری حقیقت واجب تعالی.

۸۸۱> دوستی و عداوت

حکیمی پسرش را گفته: عداوت با کس مدار، گرچه آن کس در پی اضرار تو باشد و دوستی را با کس از حد میفزا، اگرچه از آن کس متنفع به منافع بسیار شوی؛ چه شما را زمانی که از عداوت پرهیز واجب باشد، معلوم نیست و بنای دوستی بسیار هم به اندک فتوری خلل‌پذیر خواهد شد.

۸۸۲> دور اندیشی

از «مهلب» پرسیدند: «حزم» چیست؟ در جواب گفت: «تجرع الغصص الی أن تنال الفرص»، غصّه خوردن تا زمانی که به مقصود رسی.

۸۸۳> منصور حلاج

چون منصور را به مقتل درآوردند، هر دو دست و پای او را قطع نمودند. ترسیدی که از رفتن خون، رویش به زردی گراید؛ پس دست بریدهٔ خون‌آلود خود را به صورت می‌مالید و گفت:

لم اسلم النفس للأسقام تبلغها   الا لعلمي بأنّ الوصل يحييها
نفس المحب على الآلام صابرة   لعل مسقمها يوماً يداويها

***

جان را تسلیم مرض‌ها نکردم مگر آن‌که می‌دانستم که وصل به محبوب، زنده‌ام می‌سازد. جان عاشق بر بلایا صبور است، تا شاید بیمارکننده‌اش روزی شفایش بخشد.

وقتی که وی را به پای دار بردند، گفت:

يا معين الضنى عليّ   أعني على الضنى

***

ای یاور ناتوانان! من را بر ناتوانی‌ام یاوری کن!

سپس شروع به خواندن این اشعار نمود:

مالي جفيت وكنت لا اجفى   و دلايل الهجران لاتخفى
و أراك تمزجني و تشربني   و لقد عهدتك شاربي صرفا

***

چرا بر من جفا می‌کنند و من بر کسی جفا نکرده‌ام و نشانه‌های هجران بر کسی مخفی نیست. تو را می‌بینم که من را درهم می‌آمیزی و سپس می‌نوشی. عهد ما بر این بود که مرا خالص و نیامیخته بیاشامی.

چون به دم آخرین رسید، بدین اشعار مترنّم شد:

لبيك يا عالماً سري و نجوائي   لبيك لبيك يا قصدي و معنائي
أدعوك بل أنت تدعوني إليك فهل   ناجيت إياك أم ناجيت إيائي
حبي لمولاي أضناني أسقمني   فكيف أشكو إلى مولاي مولائي
يا ويح روحي من روحي و يا أسفي   عليّ منّي فانّي اصل بلوائي

***

لبیک! ای دانای رازهای و نجواهای من، لبیک! لبیک! ای نهایت هدف و مقصود من! من تو را می‌خوانم و بلکه تو مرا می‌خوانی. آیا من تو را نجات‌بخش بوده یا تو مرا؟ عشق به مولایم، مرا بیمار و در حال مرگ انداخته است، پس چگونه به مولای خود شکایت کنم؟ ای وای از جان من، بر جان من، افسوس! از من بر

خودم، که اصل مشکلات منم.

۸۸۴> فایض به توبه

از «عمربن عبدالعزیز» پرسیدند: کی توبه کردی؟ گفت: غلامی داشتم که او را به معرض زجر و عتاب درآورده تا به ضرب چوب، اندامش را رنجه دارم. در آن حالت روی به من آورد و گفت: «اذکر لیلة صبحها یوم القیامة»؛ «شبی را به یاد آر که صبح آن قیامت است». از استماع این کلام مؤثّر، خوف و خشیّت الهی به حدّی بر من غلبه کرد که به دولت توبه فایض گشتم.

۸۸۵> ستمگر و جبّار

از کتاب «مستظهری» تألیف «غزالی»: «عبدالله بن ابراهیم بن عبدالله خراسانی» حکایت کرده: سالی هارون الرشید حج می‌گذارد، من نیز با پدر به حج رفته بودم. در میان مراسم، ناگاه رشید را دیدم که سر و پای برهنه بر ریگ سوزانی ایستاده، لرزان دستان به آسمان کرده و همی گرید و گوید: خداوندا! تو تویی و من، منم؛ من آنم با گناهان بسیار و تویی با بخشایش بی‌شمار، پروردگارا مرا ببخشای!

من به پدرم گفتم: ستمگر زمین را بنگر! که به جبّار آسمان تضرّع برده است؟!

۸۸۶> گذرگاه

نیز از همان کتاب است: مردی «ابوذر» را ناسزا گفت. ابوذر پاسخش داد: ای فلان! میان من و بهشت درّه‌ای است که اگر از آن گذشتن بتوانم، مرا به گفتهٔ تو اعتنایی نیست و اگر از آن گذشتن نتوانم، شایستهٔ بدتر از اینم که مرا گفتی.

۸۸۷> در خانهٔ علی علیه السلام

از کتاب «قرب الاسناد»، از «امام جعفربن محمد صادق علیه السلام» روایت شده: هنگامی که فاطمه علیها السلام به خانهٔ علی علیه السلام شد، بستر آن دو، پوست گوسفندی بود که هنگام خواب، وارونه‌اش می‌کردند و بالششان، پوستی دبّاغی شده از لیف خرما، انباشته و مهر آن بانو، زرهی آهنین بود.[1]

---

۱. قرب الاسناد، ص ۵۳ و نیز کافی، ج ۵، ص ۳۷۷.

۸۸۸> باران و مروارید

از همان کتاب، از «علی علیه‌السلام» دربارهٔ این آیه ﴿یَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ﴾ [۱] روایت شده: یعنی از آب باران در دریا، هنگامی که ببارد، صدف‌ها دهان باز می‌کنند و قطرات باران که در آن‌ها افتد، از قطرهٔ کوچک، مرواریدِ کوچک و از قطره بزرگ، مرواریدِ بزرگ پدید همی‌آید. [۲]

۸۸۹> مکتوب یعقوب علیه‌السلام

چون یوسف علیه‌السلام برادر کوچکش را در نزد خود به اتّهام سرقت نگاه داشت، یعقوب پیامبر علیه‌السلام بدو نامه‌ای نوشت که ما متن آن را از «کشّاف» نقل می‌کنیم:

از ـ یعقوب اسرائیل الله بن اسحاق ذبیح الله بن ابراهیم خلیل الله ـ به عزیز مصر:

امّا بعد؛ پس ما خاندانی هستیم که بلا بر ما چیره است چراکه جدّم را دست و پای بستند و در آتش انداختند تا بسوزانند و خدا او را نجات بخشید و آتش را بر وی سرد و سلامت ساخت و پدرم را خنجر بر حنجر نهادند تا ذبحش کنند و خدای او را فدیه داد؛ امّا مرا، کودکی بود که بسیار دوستش می‌داشتم، برادران او را به دشت برده و جامهٔ آلوده به خونش را بر من باز آوردند و گفتند که گرگ او را دریده است. از شدّت گریهٔ بر او چشمان من بی‌نور شد. او را برادری بود از یک مادر و من بدو خود را تسلّی می‌دادم. برادران او را بردند و بازگشته، گفتند سرقت کرده و تو از آن جهت محبوسش داشته‌ای. همانا ما خاندانی هستیم که سرقت نمی‌کنیم و سارق از ما زاده نمی‌شود؛ او را به من برگردان و الّا بر تو چنان نفرین کنم که تا هفتمین نسل از تو پایدار بلشد. والسّلام.

در «کشّاف» نوشته: چون یوسف علیه‌السلام آن را خواند، خویشتنداری نتوانست، گریست و در پاسخ نوشت: همان سان که آنان صبر پیشه داشتند، تو نیز صبور باش و چنان چه آنان پیروز شدند تو نیز عاقبت پیروز خواهی شد. [۳]

۸۹۰> جمال

از یکی از بزرگان:

ما وهب الله لامرىء هبة　　　احسن من عقله و من ادبه

---

۱. سورهٔ الرحمن، آیهٔ ۲۲. (از آن دو مروارید و مرجان بیرون می‌آید).

۲. قرب الاسناد، ص ۶۴.

۳. کشاف، ج ۲، ص ۵۰۱.

هما جمال الفتی فان فقدا		ففقده للحیاة أجمل به

(ناشناس)

***

خداوند چیزی را به مرد نبخشیده است که از عقل و ادب نکوتر باشد، این دو جمال مردان است که اگر از دست بروند، مرگ برای او زیباتر از زندگی خواهد بود.

۸۹۱> تجربه و عبرت

خطاب به «جزار»:

و مذ لزمت الحمام صرت به		خلا یداري من لا یداریه

أعرف حرالأسی و باردها		و أخذ الماء من مجاریه

(نصیر حمامی)

***

از روزی که ملازم حمّام شده‌ام، با کسانی که مدارا نمی‌کردم، مدارا می‌کنم؛ سرد و گرم زندگی را چشیده‌ام و فهمیده‌ام که آب را بایستی از سرچشمه برداشت.

۸۹۲> صبر و حوصله

پاسخ «جزار»:

حسن التأني مما یعین علی		رزق الفتی والعقول تختلف

و العبد قد صار في جزارته		یعرف من أین تؤکل الکتف

***

صبر و حوصله، انسان را در طلب روزی کمک می‌کند و عقول مختلف است و آن که در قصّابی کار می‌کرد، بالاخره فهمید که از کجای گوشت بایستی برداشت.

۸۹۳> امیدواری

لا تلمني مولاي في سوء حالي		عند ما قد رأیتني قصاباً

کیف لا أر تضي الجزارة ما		عشت قدیماً وأترك الآدابا

وبها صارت الکلاب ترجیني		وبالشعر کنت أرجو الکلابا

(جزار)

***

ای مولای من! اگر مرا قصّاب ملاحظه می‌کنی، بر سوء حال من، مرا ملامت مکن؛ چرا به قصّابی رضایت ندهم و حال آن که مردی قدیمی هستم و آداب را ترک کرده‌ام و از این رو سگان بر من امید بسته‌اند و من نیز با شعر گفتن چون سگان امیدوارم.

۸۹۴> گوهری از امیرالمؤمنین علیه‌السلام

امیرمؤمنان علیه‌السلام شنید، مردی که دربارهٔ چیزی که به وی مربوط نمی‌شد، سخن می‌گفت: فرمود: ای فلان! بدین گونه به فرشتگانی که برنامه اعمالت همی‌نویسند، املا همی کنی. (۱)

۸۹۵> زندگی گوارا

افلاطون راست: اگر خواهی زندگیت گوارا باشد، خشنود باش از این که مردم به جای آن که گویند خردمند است، بگویند دیوانه است.

۸۹۶> ابوالفضل محمد شهرستانی

«ابوالفتح محمد شهرستانی» صاحب کتاب «ملل و نحل» منسوب به «شَهرستان» است. «یافعی» در تاریخ خود سه منطقه را به نام شَهرستان معرفی می‌کند، یکی میان نیشابور و خوارزم، دیگری روستایی اطراف نیشابور و سوم شهری در یک میلی اصفهان؛ و ابوالفتح مذکور را به مکان اوّل نسبت می‌دهد.

از جمله اشعار وی در کتاب «ملل و نحل» هنگام ذکر اختلاف فِرَق، این است:

لقد طفت في تلك المعاهد كلّها — وردّدت طرفي بين تلك المعالم

فلم أر الا واضعاً كفّ حاير — على ذَقَنٍ أو قارعاً سنّ نادم

***

من در تمامی آن مسالک (آثار گذشتگان) سیر کرده‌ام و تمامی آن علوم را با چشم خود گشته‌ام؛ به جز کسانی که از حیرت دست به چانه زده، یا انگشت تحیر به دندان گزیده‌اند، ندیده‌ام.

مرگ وی در تاریخ یافعی، سال ۵۴۷ ذکر شده است.

---

۱. مجموعهٔ ورّام، ج ۲، ص ۱۱۲.

صاحب «ملل و نحل»، چون حکمای سبعه را می‌شمارد می‌گوید: ایشان استوانه‌های حکمتند و در آخر ایشان، افلاطون را ذکر می‌کند. سپس می‌گوید: امّا کسانی که در عصر ایشان بوده‌اند و در نظر با ایشان مخالف بودند، یکی از ایشان «ارسطاطالیس» است، او معلم اول است و نزد ایشان حکیم مطلق بوده. در سال اول حکومت اردشیر به دنیا آمد و چون به هفده سالگی رسید، پدرش او را به افلاطون سپرد و در نزد افلاطون بیست سال و اندی درنگ کرد.

او را معلم اول می‌دانند زیرا که آموزه‌های منطقی را وضع کرد و آنها را از قوّه به فعل رسانید. او چونان واضع نحو و عروض است. چرا که نسبت منطق به معنا چون نسبت نحو به کلام و عروض به شعر است.

صاحب «ملل و نحل» چنین ادامه می‌دهد:

و کتاب‌های او در علوم طبیعی و الهی و اخلاق معروف و دارای شرحهای بسیار است و ما در نقل مذهب او «شرح ثامسطیوس» را اختیار می‌کنیم که بر آن بزرگ متأخّرین و رییس ایشان، «ابوعلی سینا» اعتماد کرده است.

سپس خلاصه‌ای از نظریات و مذهب او را در علوم طبیعی و الهی طی مقالهٔ بلندی ذکر می‌کند و در آخر می‌افزاید: این نکات را از مواضع مختلف ذکر کردیم که بیشتر آن از «شرح ثامسطیوس» است.

و شیخ الرییس «ابوعلی سینا» نیز نسبت به وی تعصّب داشته، او را در مذهب یاری کرده و تنها او را حکیم و فیلسوف می‌شمارد.

۸۹۷> ادریس علیه‌السلام

در تفسیر «قاضی» و دیگر تفاسیر آمده است: اوّلین کسی که در هیأت و نجوم و حساب سخن گفته، «ادریس» بود که ـ بر پیامبر ما و وی درود باد! ـ در «ملل و نحل» نیز در ذکر صابئین آمده است که «هرمس» همان ادریس علیه‌السلام است. در اوایل «شرح حکمت اشراق» مذکور است: «هرمس»، همان ادریس علیه‌السلام است و «ماتنه» به صراحت می‌گوید که وی از استادان ارسطو است.

۸۹۸> ظاهر و باطن

«حارث همدانی» از امیرمؤمنان علیه‌السلام روایت کرده که گفت: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله مرا گفت: ای علی! هر بنده‌ای را ظاهری است و باطنی. کسی که باطن خویش را آراست، خداوند ظاهرش را خواهد

آراست و کسی که باطن خودش تباه کرد، خداوند ظاهرش را تباه خواهد کرد. نیز هرکس را آوازه‌ای در آسمانی است. حال اگر آوازهٔ خویش در آسمان نیک ساخت؛ خداوند همان را در زمین به وی خواهد داد و اگر آوازهٔ خویش در آسمان ناستوده ساخت، خداوند همان را در زمین نصیبش خواهد کرد.(۱)

۸۹۹> عدول از عشق

در «احیاء العلوم» است: «ابوبکر راشدی»، «محمّد طوسی» را به خواب دید که می‌گوید: به «ابوسعید صفار مؤدّب» از من بگو:

وکنا علی أن لانحول عن الهوی　　　فقد و حیات الحب حلتم وما حلنا

***

بر سر آن بودیم که از عشق عدول ننماییم؛ قسم به عشق که ما عدول نکردیم ولی شما کردید.

ابوبکر می‌نویسد: از خواب برخاستم، به دیدار ابوسعید رفتم و آن چه دیده بودم، وی را گفتم، گفت: هر جمعه به زیارتش می‌رفتم، امّا این جمعه نرفتم.

۹۰۰> حدیثی چند از «صحیح بخاری»

● باب مناقب فاطمه: «ابوولید» از ابن عیینه از عمرو بن دینار از ابی ملیکه از مسور بن مخرمه از رسول خدا روایت می‌کند که فرمود: فاطمه پارهٔ تن من است، هر که او را به خشم آورد مرا خشمناک کرده است.(۲)

● باب خمس: عبدالعزیز بن عبدالله، از ابراهیم بن سعد، از صالح، از ابن شهاب، از عروة بن زبیر روایت می‌کند که: عایشه گفت: حضرت فاطمه پس از رحلت نبیّ مکرّم از ابوبکر خواست که میراث وی را از «فیء» باز دهد. ابوبکر گفت: پیامبر فرموده است: ما ارث بر جا نمی‌گذاریم و هر چه از ما بماند صدقه است. پس فاطمه غضبناک شده و از ابوبکر دور شد و چیزی نگذشت که به لقاء الله پیوست و زندگانی آن حضرت پس از رسول خدا شش ماه بود.

همچنین عایشه روایت می‌کند: حضرت فاطمه از ابوبکر نصیب خویش را از «فیء» و نیز

---

۱. امالی طوسی، ص ۴۵۷؛ مجموعهٔ ورّام، ج ۲، ص ۱۷۵.

۲. صحیح بخاری، ج ۴، ص ۲۱۰.

غنایم خیبر و فدک و آن چه حضرت رسولﷺ از مدینه به جای نهاده بود، درخواست کرد؛ لکن ابوبکر امتناع کرده گفت: من همان گونه که پیامبر عمل کرد، عمل کرده و از آن تخطّی نمی‌کنم چرا که می‌ترسم از راه راست باز مانم. امّا عُمَر صدقهٔ حضرت را در مدینه به امام علیؑ و عباس بازگرداند، ولی از بازگرداندن خیبر و فدک خودداری کرده و گفت: آن دو، صدقات رسول خداﷺ هستند که از خویش بر جای گذاشته است و امر آن به دست حاکم پس از اوست.[1]

● باب بیماری پیامبرﷺ: قتیبه از سفیان، از سلیمان احول، از سعید بن جبیر، از ابن عباس روایت می‌کند که گفت: پنج شنبه و چه پنج شنبه‌ای بود. بیماری پیامبر شدّت گرفته بود و در آن حال فرمود: برایم چیزی بیاورید تا برای شما نوشته‌ای بنگارم که پس از آن گمراه نشوید. پس در حضور ایشان به مجادله و نزاع پرداختند. حضرت فرمود: نزد من نزاع، سزاوار نیست. مردمان گفتند: هذیان می‌گوید، بپرسیدش که منظورش چیست؟ چون خواستند سؤال کنند، فرمود: مرا رها کنید که حال من از آن چه شما مرا به آن می‌خوانید، بهتر است و ایشان را به سه مطلب سفارش کرد: اوّل آن که مشرکین را از جزیرة العرب برانید و دوم آن که از مهمانان چونان که من پذیرایشان می‌کردم، پذیرایی کنید و سومی را نفرمود؛ یا این که فرمود و ابن عباس گفته که من فراموش کردم.

علی بن عبدالله، از عبدالرزاق، از معمّر، از زهری، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبه، از ابن عباس روایت می‌کند که گفت: چون رسول خداﷺ را زمان رحلت فرا رسید، در خانه مردانی بودند که از جملهٔ ایشان، عمر بود.

پیامبرﷺ فرمود: بیایید تا برای شما نوشته‌ای بنگارم که پس از آن گمراه نشوید. یکی در آن میانه گفت: درد بر رسول خداﷺ چیره شده است؛ شما قرآن را دارید و کتاب خدا برای ما کافی است. در میانه اختلاف افتاد و به جدال پرداختند. یکی می‌گفت: بگذارید برای شما چیزی بنویسد که پس از آن گمراه نشوید و یکی چیز دیگر می‌گفت. پس چون ژاژگویی و اختلاف زیاد شد، حضرت فرمود: از نزد من برخیزید.

عبیدالله می‌گوید: ابن عباس می‌گفت: مصیبت آن جا به نهایت رسید که اختلاف و همهمهٔ ایشان، میان آن حضرت و نگارش آن کتابت مانع انداخت.[2]

---

۱. صحیح بخاری، ص ۴۲.
۲. همان، ج ۴، ص ۳۲ ـ ۳۱.

● در باب آیهٔ ﴿فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ﴾:[۱] مسدَد از یحیی از عمر بن ابوبکر، از ابورجا، از عمران بن حصین روایت می‌کند که گفت: چون آیهٔ متعه در کتاب خدا نازل شد، ما بر طبق آن به همراه رسول خداﷺ عمل می‌کردیم و آیه‌ای بر تحریم آن نازل نشد و نیز رسول خداﷺ تا انتهای عمر از آن نهی نکرد. لیکن مردی به خواستهٔ خود آن چه خواست گفت. ابوعبدالله گفت: آن مرد، عمر بود.[۲]

● در باب آیهٔ ﴿وَ إِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْوًا﴾:[۳] حفص بن عمرو و خالد بن عبدالله بن حصین، از سالم بن ابی جعده و از ابی سفیان و از جابر بن عبدالله روایت می‌کند: روز جمعه‌ای را ما نزد رسول خداﷺ بودیم که قافله‌ای وارد شد. همگان رفتند به جز دوازده نفر. پس این آیه نازل شد: «وَ إِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْوًا».[۴]

● در باب آیهٔ ﴿وَ إِذْ أَسَرَّ النَّبِيُّ إِلَىٰ بَعْضِ أَزْوَاجِهِ﴾[۵] علی از سفیان، از یحیی بن سعید، از عبید بن حنین، از ابن عباس روایت می‌کند که گفت: می‌خواستم از عمر بپرسم که آن دو زنی که راز بستهٔ رسول خداﷺ را گشودند، که بودند؟ هنوز سخن به پایان نبرده بودم که گفت: عایشه و حفصه.[۶]

● باب گفتار نبیﷺ: «قوموا عنی»: ابراهیم بن موسی، از هشام بن معمر و نیز عبدالله بن محمد، از عبدالرزاق روایت می‌کنند که معمر، از زهری، از عبیدالله بن عبدالله بن عباس روایت می‌گفتند که چون رسول معظم خدایﷺ را زمان احتضار فرا رسید، در خانه کسانی بودند که از جملهٔ ایشان عمر بن خطاب بود. حضرت فرمود: بیایید تا برای شما چیزی بنگارم که پس از گمراه نشوید. عمر آن گاه گفت: بر نبی درد چیره شده است و نزد شما قرآن هست و آن ما را بس. پس اهل خانه به اختلاف افتادند و به مجادله پرداختند. گروهی گفتند نزدیک بیایید تا رسول خدا بر ایتان سند مصونیت از گمراهی را بنگارد و گروهی آن چه عمر گفت تکرار کردند و چون یاوه و اختلاف نزد حضرت بالا گرفت، حضرت فرمودند: «قوموا عنی»، از نزد من برخیزید. عبیدالله

---

۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۹۶. (... هر که بعد از فراغ از عمره به حجّ پرداخت...).
۲. صحیح بخاری، ج ۵، ص ۱۵۸.
۳. سورهٔ جمعه، آیهٔ ۱۱ (و هنگامی که دادوستد یا سرگرمی‌ای دیدند...).
۴. صحیح بخاری، ج ۱، ص ۲۲۵.
۵. سورهٔ تحریم، آیهٔ ۳ (و آن‌گاه که پیامبر با یکی از همسرانش سخنی را به راز گفت...).
۶. صحیح بخاری، ج ۶، ص ۷۰.

می‌گوید: ابن عباس می‌گفت: مصیبت آن جا به نهایت رسید که اختلاف و همهمهٔ ایشان، میان آن حضرت و نگارش آن کتابت مانع انداخت.[1]

● باب حوض کوثر: یحیی بن حماد، از ابو عوانه، از سلیمان، از شقیق، از عبدالله، از پیامبرﷺ روایت می‌کند که فرمود: من قبل از همهٔ شما بر حوض وارد می‌شوم؛ و نیز عمرو بن علی، از محمد بن جعفر، از شعبه، از مغیره، از اباوائل، از عبدالله، از پیامبرﷺ روایت می‌کند که فرمود: من پیش از شما بر حوض وارد می‌شوم! سپس مردانی از شما نزد من بالا می‌آیند، در حالی که از شرمنده‌اند. می‌گویم: خدایا اصحاب من! خطاب می‌رسد: تو نمی‌دانی که پس از تو چه حادثه‌هایی ایجاد کردند!؟[2]

عبدالعزیز بن مسلم بن ابراهیم، از وهیب، از انس، از پیامبر روایت می‌کند که فرمود: گروهی از اصحاب من در حوض بر من وارد می‌شوند و از روی من شرمسار می‌گردند. می‌گویم: اینان اصحاب من‌اند. خطاب می‌رسد: نمی‌دانی بعد از تو چه کردند؟[3]

سعید بن ابی‌مریم، از محمد بن مطرف، از ابوحازم، از سهل بن سعد، از پیامبر روایت می‌کند که فرمود: من پیش از همه بر حوض وارد می‌شوم و کسی که بر من بگذرد، می‌نوشد و کسی که بنوشد، هرگز سیراب نشود، پس گروهی نزد من آورده می‌شوند که من ایشان را و ایشان من را می‌شناسند و سپس میان من و ایشان حایلی واسطه می‌شود.

ابوحازم می‌گوید: نعمان بن ابی‌العباس این را از من شنید و پرسید: این گونه از سهل شنیدی؟ گفتم: بلی، گفت: از ابی سعید خدری شنیدم که این‌ها را اضافه کرد: آن گاه پیامبر فرمود: می‌گویم: اینها امت من هستند؛ خطاب می‌آید: تو نمی‌دانی که چه حادثه‌ها بعد از تو آفریند؟ پس می‌گویم دور باد، دور باد کسی که بعد از من تغییر ایجاد کرد.

احمد بن شبیب بن سعید حیطی نقل می‌کند، از پدرش، از یونس، از ابن شهاب، از سعید بن مسیب، از ابی‌هریره از رسول خداﷺ که فرمود: روز قیامت گروهی اصحاب من بر من وارد می‌شوند و از کنار حوض رانده می‌شوند؛ می‌گویم: خدایا اصحاب منند؛ خطاب می‌رسد: تو نمی‌دانی که بعد از تو چه کردند؟ آن‌ها با ارتداد خویش به قهقرا بازگشت نمودند.

شعیب از زهیری روایت می‌کند که گفت: ابوهریره با کلمهٔ «یجلون» یعنی رانده می‌شوند، از

---

۱. صحیح بخاری، ج ۷، ص ۱۰.
۲. همان، ج ۷، ص ۲۰۶.
۳. همان، ج ۷، ص ۲۰۷.

پیامبرﷺ روایت کرده و عقل با کلمهٔ «فیحلوون» یعنی ایشان را مانع می‌شوند.

ابراهیم بن منذر خرامی، از محمد بن فلیح، از پدرش، از هلال، از عطاء بن یسار، از ابی‌هریره، از پیامبرﷺ نقل می‌کند که فرمود: هنگامی که ایستاده بودم، گروهی که می‌شناسمشان بر من وارد شدند. آن گاه شخصی میان من و ایشان حایل شوده و گفت: بیایید! گفتم: به کجا می‌بریشان؟ گفت: به جانب آتش، به خدا! گفتم: مگر چه کرده‌اند؟ گفت: ایشان پس از تو به قهقرا برگشته، مرتد شدند. سپس گروهی دیگر، چنانچه من ایشان را می‌شناسم. آنگاه نیز مردی میان ما حایل شد و گفت: بیایید! گفتم: به کجا؟ گفت: به جانب آتش، به خدا! گفت: چه کرده‌اند؟ گفت: آنها بعد از تو به گذشتهٔ خویش برگشته مرتد شدند. پس نمی‌بینم که کسی از ایشان نجات یابد، مگر مثل گله‌ای بدون چوپان.

سعید بن ابی‌مریم، از نافع بن عمر، از ابی‌ملیکه، از اسماء بنت ابوبکر، از رسول اکرمﷺ نقل کرده، آن حضرت فرمود: من نزد حوض خواهم بود و کسانی از شما بر من وارد می‌شود و از ورای من گرفته می‌شوند. می‌گویم: خدا ایشان از من و امت من هستند. خطاب می‌رسد: آیا می‌دانی بعد از تو چه کردند؟ به خدا قسم رستگار نشدند، به دین گذشتگانشان برگشتند. ابی‌ملیکه همیشه می‌گفت: خدایا به تو پناه می‌بریم از این که به دین گذشتگان خود بازگردیم یا بر دینمان فریفته شویم.[۱]

۹۰۱> از دار فنا به دار بقا

نقل است «عمربن عبدالعزیز» از «ابوحازم» درخواست این مطلب کرد که صدف‌وار گوش او را از درّ پند و موعظه، مالامال دارد. ابوحازم گفت: پهلو بر زمین نه و از مرگ بالین کن؛ آن گاه متأمّل شو که در آن حالت تو را چه پسندیده و چه مکروه آید، پسندیده را بگیر و مکروه را بگذار که محتمل است در آن دم از دار فنا رحلت به دار بقا نمایی.[۲]

۹۰۲> فروغ دل

نقل است که مهدی عبّاسی، «صالح بن بشر» را گفت: ظلمتکدهٔ دلم را به نور وعظ و نصایح

---

۱. صحیح بخاری، ج ۷، ص ۲۰۸ ـ ۲۰۷.
۲. تاریخ مدینه دمشق، ج ۲۲، ص ۴۵.

فروغی بخش. صالح زبان گهربار گشود و گفت: امروز این مجلس که تو داری، نه مجلسی است که پدر و عمّت داشته‌اند؛ مهدی گفت: آری! باز گفت: عملی که موجب رستگاری یا عقوبت ایشان باشد، از ایشان مشاهده کرده‌ای؟ گفت: هر دو را دیده‌ام. دگرباره گفت: عمل رستگاری ایشان را پیش گیر و عملی را که به آن مؤاخذه می‌شوند، بگذار!

۹۰۳> موقف عرفه

در «احیاء»، در کتاب حج از پیامبرﷺ نقل شده که فرمود: در هیچ روزی شیطان کوچک‌تر، حقیرتر، خشمناک‌تر و رانده شده‌تر از روز عرفه نیست.[۱] و نیز گناهانی است که تنها ایستادن در موقف عرفه آن‌ها را باعث بخشایش است. این حدیث هم چنین با اسناد جعفربن محمدعلیه‌السلام نقل گشته است[۲]. همچنین در حدیثی مستند از خاندان پیامبر نقل شده: گناهکارترین مردمان کسی است که در عرفه بایستد و پندارد که خداوند متعال وی را نخواهد بخشید.[۳]

۹۰۴> تخویف

«محقّق طوسی» بعد از فتح و تسخیر بغداد، به امیر «حلّه» نوشت که در سال ششصد و پنجاه و پنج بغداد را به حیطهٔ تسخیر در آوردیم. ﴿فَسَاءَ صَبَاحُ الْمُنذَرِينَ﴾[۴] مالک شوربخت بغداد را بر اطاعت و انقیاد ترغیب و تحریض نموده، ابا و امتناع نمود. ﴿فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ﴾[۵] ﴿فَأَخَذْنَاهُ أَخْذاً وَبِيلاً﴾[۶] تو را نیز بر اطاعت ترغیب می‌کنیم. اگر غاشیهٔ بندگی را بر دوش و حلقهٔ عبودیّت را در گوش کشیدی، ﴿فَرَوْحٌ وَرَيْحَانٌ وَجَنَّةُ نَعِيمٍ﴾[۷] والّا کسی را از شما بر شما مسلّط می‌داریم که خون شما را از شیر مادر حلال‌تر پندارد. پس همان به که در هلاک خود نکوشی و لباس اطاعت و انقیاد ما را بر اندام خود پوشی که با تو جز طریق مدارا و مساوات نخواهیم پیمود.

---

۱. ر.ک: فضائل الاوقات، ص ۳۵۵.
۲. عوالی اللئالی، ج ۴، ص ۳۳؛ شرح نهج البلاغة ابن ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۱۲۲.
۳. شرح نهج البلاغة ابن ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۱۲۴.
۴. سورهٔ صافات، آیهٔ ۱۷۷. (... پس صبحگاه بیم داده شده‌گان بد خواهد بود).
۵. سورهٔ اسراء، آیهٔ ۱۶. (... پس بر آنان محقق گردید گفته [عذاب الهی]...).
۶. سورهٔ مزمل، آیهٔ ۱۶. (... پس ما او را به شدّت فرو گرفتیم).
۷. سورهٔ واقعه، آیهٔ ۸۹ (آسایش و راحتی و بهشت پر نعمت [برای او] است).

۹۰۵> تقدیس و تمجید

از «عطا» سؤال نمودند که غرض از قول حضرت نبوی ﷺ که فرموده: «خیر الدعاء، دعائی و دعاء انبیاء من قبلی، وهو: لا اله الا الله، وحده، لاشریك له؛ له الملك وله الحمد، یحیی ویمیت وهو حی لایموت بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر»[1] چیست؟ حال آن که این دعا نه، بلکه تقدیس و تمجید است. در جواب فرمود: این را هم قیاس از قول «امیة بن ابی‌صلت» باید کرد که در تعریف «ابن جرعان» گفته:

إذا اثنی علیك المرء یوماً　　　کفاه من تـعرضه الثـناه

***

هرگاه که مردی تو را تمجید و تقدیس کرد، او را این کار، از تعرّض تو به او کفایت می‌کند.

«ابن جرعان» چگونه دانسته غرض از ثنا چیست؟ حضرت حق سبحانه چه سان نمی‌داند؟

۹۰۶> طلب بخشایش

در «احیا» است: حجّاج هنگام مرگ می‌گفت: خداوندا بر من ببخشای، هرچند که گویند تو بر من نخواهی بخشود. عمربن عبدالعزیز از این که وی این چنین کلامی گفته بود، شگفت‌زده، در غبطه بود. نیز حسن بصری را حکایت گفتار حجّاج کردند. گفت: چنین گفته است؟ گفتند: بلی! گفت: کاش گفته باشد.

۹۰۷> تیر مرگ

حکیمی گفته: مرگ چون تیری است که به سوی تو رهایش کرده باشند و عمر تو به اندازهٔ مسیر آن تیر است.

۹۰۸> طریق هندوان

در «ملل و نحل»، در ذکر حکمای هند، اصحاب اندیشه و دانشمندان فلک و نجوم چنین آورده است:

در هند، طریقه‌ای است که با روش منجّمان روم و ایران متفاوت است. بدین گونه که هندیان،

---

۱. التحفة السنیة، ص ۱۴۶.

غالب احکام را با تکیه به حرکات ثوابت استنتاج می‌کنند نه سیّارات. هم‌چنین احکام را به خصایص ستارگان مربوط می‌دانند نه طبایع آن‌ها. مثلاً «زحل» را «سعد اکبر» می‌دانند؛ چرا که جرمش عظیم است و جایگاهش رفیع و می‌پندارند که همین ستاره است که سعادتی خالی از نحوست، اعطا همی‌کند. در حالی که رومیان و ایرانیان بر مبنای طبایع حکم می‌کنند. طبّ هند نیز چنین است؛ یعنی ایشان خواص داروها را مورد التفات قرار می‌دهند نه طبایع آن‌ها را.

اصحاب اندیشه‌شان نیز امر اندیشه را بس عظیم می‌دارند و برآنند که اندیشه بین محسوس و معقول قرار دارد و صورت‌های محسوسات و حقایق معقول نیز بدان باز می‌گردند و بدین سبب نیز سخت کوشش همی‌کنند که وهم و فکر را با ریاضت‌های بلیغ و کوشش‌هایی در حدّ اجتهاد از توجّه به محسوسات باز دارند. تا زمانی که اندیشه از این دنیا مجرّد شد، آن دنیا بر وی تجلّی کند.

در این صورت بسا شود که از احوال غیبی خبر دهد و یا بر نگاه داشتن باران قادر شود و یا بر زنده‌ای فرو افتد، وی را به هلاکت رساند. هیچ یک از این‌ها مستبعد نیست؛ چرا که وهم تأثیری شگفت‌آور در دگرگونی اجسام و نفوس هست. آیا احتلام مثلاً نوعی تصرّف وهم در جسم نیست؟ آیا چشم‌زدن، تصرّف وهم در شخص نیست؟ و آیا چنین نیست که شخصی که بر دیواری مرتفع راه می‌رود و یکباره فرو می‌افتد، فاصلهٔ گامش بر بالای دیوار با گام بعدی‌اش بر زمین همانند فاصله گام‌هایش در زمین مسطح نیست؟ بی‌تردید، قوّهٔ پندار اگر مجرّد شود، بر کارهای عجیب قادر خواهد بود و از این روست که پاره‌ای از هندوان، روزهای پی در پی چشم به هم می‌نهند تا اندیشه و پندارشان به محسوسات نپردازد. حال اگر پندار مجرّدی، به پندار مجرّد دیگر برخورد، در کار با یکدیگر اعانت کنند؛ به ویژه اگر متّفق باشند. به همین سبب است که هرگاه امری بر آن‌ها عارض می‌شود، چهل تن هندوی پاک نیت که در آن امر متّفق باشند، همی نشینند و عزم می‌کنند که آن مهم حل شود و بلا از ایشان بگرداند. از آنان گروهی را «بکرتیسیه» نامند که سنّتشان این است که موی سر و ریش تراشند و بدن را جز شرمگاه عریان کنند و بدنشان را از میان تا سینه با ابزار آهنین محکم بربندند تا مبادا دل به واسطهٔ زیادت دانش و شدّت پندار و غلبهٔ اندیشه بشکافد. شاید اینان در آهن خاصیّتی یافته‌اند که با خواص پندار مناسب است وگرنه چگونه آهن مانع شکافتن دل شود و یا چگونه زیادتی دانش باعث شکافتن آن؟!

۹۰۹> قتل منصور حلاّج

در تاریخ «یافعی» آمده است: علمای بغداد بر قتل «حسین بن منصور حلاّج» اجماع کردند و

فتوا بنوشتند. وی امّا همی گفت: خدا را، از ریختن خون من بپرهیزید که حرام است؛ و در تمام مدّتی که ایشان فتواهایشان را ثبت می‌کردند، پیوسته همین می‌گفت. وی را سرانجام به زندان بردند و مقتدر فرمان داد وی را به رییس شهربانان تسلیم کنند تا هزار تازیانه‌اش زند تا بمیرد و اگر نمیرد، هزار تازیانهٔ دیگر زند و سپس گردنش زنند. وزیر وی را به رییس شهربانان تسلیم کرد و گفت: اگر نمرد، دست و پایش قطع کن، سرش برکن، کالبدش بسوز و از نیرنگش بپرهیز! نگهبانی وی را برگرفت و در حالی که زنجیر دست و پایش بر زمین کشیده می‌شد، به دروازهٔ «باب الطاق» برد. خلقی عظیم گرد آمدند. وی را هزار تازیانه زد، آهی نکرد. آن گاه دست و پایش ببرید و سر برکند و کالبدش بسوزاند و سرش را بر پل بغداد آویخت و این هم به سال ۳۰۰ بود.

۹۱۰> پند والد

حکیمی فرزند را چنین نصیحت کرد: بگذار خردت پایین‌تر از دینت و گفتارت کمتر از کردارت و جامه‌ات کم‌بهاتر از توانائیت باشد.

۹۱۱> نوعی از جنون

«محقّق تفتازانی» در «مطوّل» در بحث عکس از فن بدیع ذکر کرده:

طویت لاحراز الفنون ونیلها رداء شبابي والجنون فنون

فمنذ تعاطیت الفنون وخضتها تبین لي أنّ الفنون جنون

***

برای دستیابی به فنون و دسترسی به آن‌ها، جوانی را سپری کردم چرا که دیوانگی انواعی دارد؛ پس چون به فنون، دسترسی پیدا کردم و در آن‌ها غوطه خوردم، بر من محرز شد که فنون نیز نوعی از جنون است.

۹۱۲> طلسم

دانش طلسم: دانشی است که بدان چگونگی آمیختن نیروهای عالی فعّال با نیروهای دانی منفعل، برای ایجاد حوادث شگفت‌آور در عالم کون و فساد دانسته می‌آید. در معنی واژهٔ طلسم نیز اختلاف است که سه قول از همه مشهورتر است: اوّل این که «طل» به معنی «اثر» است و با بخش انتهایی به معنی «اثر اسم» است. دوم آن که واژهٔ «طلسم»، یونانی است، به معنی گرهی که گشوده

نیاید. سوم این که این واژه، کنایه‌ای از «مغلوب» و «مورد تسلّط» است. به هر حال، دانش طلسم از دانش جادو آسان‌تر به دست می‌آید. «سکّاکی» را در این فن، کتابی جلیل‌القدر و عظیم‌الخطر است.

۹۱۳> فریادرس

حکایت شد که: «حلّاج»، به بغداد می‌رفت و فریاد همی می‌کشید: ای مسلمانان مرا از پروردگار به فریاد رسید! مبادا مرا با نفسم رها کند و به نفس خو گیرم و یا مرا از نفس خویش بازستاند که طاقتش نمی‌دارم. گویند: همین سخن از اسباب قتل او شد.

کانت لنفسي أهواه مفرّقة　　فاستجمعت إذ رأتك العين أهوائي

فسار یحسدني من کنت أحسده　　وصرت مولی الوری مذصرت مولائي

ترکت للناس دنیا هم ودینهم　　شغلا بذکرك یا دیني و دنیائي

(حلّاج)

* * *

مرا عشق‌های مختلفی در میان بود و تو چون نگاهی به آن‌ها انداختی، همه را یک جا جمع کردم. پس کسی که به او حسد می‌بردم، بر من حسد آورد و از هنگامی که تو مولای من شده‌ای، من دیگران را مولا گشته‌ام. دنیا و دین مردم را برای ایشان باز گذاشته‌ام و به تو پرداخته‌ام که تو دین و دنیای منی.

۹۱۴> سبکباری

از کتاب «محاسن»: وقتی به «مداین» آتش سوزی شد، سلمان قرآن و شمشیر خویش بگرفت و از خانه به در شد و گفت: سبکباران چنین نجات یابند.[1]

۹۱۵> پوزش

ضعیفة أجفانه والقلب منه حجر　　کأنما ألحاظه من فعله تعتذر

(ابن معتز)

* * *

پلک‌های او در جنبش و عشوه‌گری و قلب او از سنگ است؛ گویا پلک‌های او از سنگ بودن قلبش پوزش می‌طلبند.

---

۱. مجموعهٔ ورّام، ص ۲۱۸.

۹۱۶> نیرنگ

الدهـر خـداعـة خـلوب　　وصـفوه بـالقذا مشـوب
وأكثر النـاس فـاعتز لهـم　　قـوالب مـا لهـا قـلوب

(ابوالفتح بستی)

***

زمانه، نیرنگ‌باز و خوش‌زبان است و خوشی و ناخوشی آن درهم است؛ و بیشتر مردم که بایستی از ایشان دوری کنند، بدن‌هایی توخالی و بی‌اصلند.

۹۱۷> پس از مرگ

بر خاک من رسید پس از مرگ! و هـر گـیاه　　کآن را نـه بـوی او بُـوَد، از بـیخ بـر کـنید!

(امیرخسرو)

۹۱۸> طالب وصال

حرضوني عـلى السـلو وعـابوا　　لك وجـهاً بـه يـعاب البـدر
حـاش لله مـا لعـذري وجـه　　في التسـلي ولا لوجـهك عـذر

(ناشناس)

***

مرا به عشق تو تحریک کردند و آن‌گاه از صورت ماهگون تو عیب گرفتند؛ حاشا که من از طلب وصال تو معذور باشم در صورت تو هیچ عیب نیست.

۹۱۹> ربودهٔ عشق

ز وصل شاد نِیَم، و ز جـفا مـلال نـدارم　　چنان ربودهٔ عشقم که هیچ حال نـدارم

(ناشناس)

۹۲۰> گذر خوشی و بدی

«یحیی بن خالد» از زندان، به هارون الرشید نوشت:

كـلما مـر مـن سـرورک يـوم　　مرفي الحبس من بـلائي يـوم
مــــا النعمی ولا لبـؤسي دوام　　لم يدم في النعيم والبؤس قوم

***

هر روز، از خوشی بر تو گذشت و هر روز در زندان، از بلا به من گذشت، برای خوشی و بدی دوام نیست، و هیچ قومی در خوشی و بدی دایم نمانده است.

۹۲۱> بهشت و مال!

«ابن‌عبّاس» گفته: کسی که خداوند، سه روز دنیا را بر او در بندد و وی از او خشنود بود، در بهشت بود؛ و از اوست: مال را از آن رو مال گفته‌اند که آدمی از طاعت خداوندی سوی آن میل کند.

۹۲۱> تعجیل

إذا أبصرت في لفظي فتوراً　　وخطي والبلاغة والبيان

فلا تعجل بذمي إنّ رقصي　　على مقدار إيقاع الزمان

(ابوالفتح)

***

اگر در لفظ، بلاغت و بیان من فتوری ملاحظه کردی؛ در نکوهش من تعجیل مورز که زمان رقص من، به اندازهٔ زمان ساز است.

۹۲۳> نفوس مجرّد

«محقّق دوانی» در «شرح هیاکل» گفته: در نزد مصنّف که شیخ مقتول باشد، به مذهب اوایل حکمه، حیوانات، نفوس مجرّده دارند و بعضی دیگر گفته‌اند که نباتات را هم نفوس مجرّد هست و در بعضی از تلویحات هم به سرحدّ عیان می‌رسد که نباتات، ذات نفوس مجرّده‌اند.

۹۲۴> حکمت

آن کس که آن کند که خواهد، آن بیند که نخواهد.

نیز گفته‌اند: آن کس که آن کند که خواهد، آن بیند که خوش ندارد.

۹۲۵> صبر بر بلا

ما أبصر الناس صبري　　على بلائي وكربي

الصـــمت دأب لســاني　　وقــد تكـلم قـلبي

(صلاح صفدی از توریه)

***

مردم صبر من را در بلایا و سختی‌ها نمی‌بینند، چراکه شیوهٔ زبان من خموشی است، و قلب من است که سخن می‌گوید.

۹۲٦> قناعت

یـقول الزمـان ولم تسـمع　　لمـن طـلب الرزق أو أمـله

أنا حرب من جد في كسبه　　و مـــن يـتقنع تـعصب له

(صلاح صفدی از توریه)

***

زمان، سخن می‌گوید و تو نمی‌شنوی، با کسی که در جستجو و آرزوی معیشت است: من دشمن کسی هستم که در کسب بکوشد و برای کسی که قناعت بورزد، آن را مهیّا می‌کنم.

۹۲۷> طمع ورزی

وصـاحب لما أتـاه الغـنى　　تـاه ونـفس المـرء طـماحه

وقيل هل أبـصرت منه يـدأ　　تشكـرها قـلت ولا راحـه

(صلاح صفدی از توریه)

***

و دوستی چون او را مال رسید، مغرور شد؛ زیرا آدمی طمع‌ورز است؛ و مرا گفتند: آیا دست خیری از وی به تو رسید؟ گفتم: حتّی کفی از آن دست نیز نرسید.

۹۲۸> شکوه از ناگواری‌ها

أشكـوا إلى الله من امـور　　يـسمر دهـري ولا تـمر

ودمــل مـع دوام ليـل　　مـا لهـما مـا حـييت فـجر

(صلاح صفدی از توریه)

***

به خدا از پیشامدهایی شکایت می‌کنم که روزگار من می‌رود و آن‌ها همچنان باقی‌اند؛ و دملی که در شبانگاه با من است، نه آن منفجر می‌شود و نه فجر می‌دمد.

۹۲۹> صفر عمر

گذشت عمر و تو در فکر نحو و صرف و معانی　　　بهایی از تو بدین نحو، صرف عمر بدیع است!

(شیخ بهایی)

۹۳۰> خواری

لایعز الله من ذللنا　　　کل من ذللنا ذل لنا

(شیخ بهایی)

***

خداوند کسی را که ما را خوار کرد، عزیز نمی‌دارد و کسی که ما را ذلیل کرد، در پای ما خوار شد.

۹۳۱> حرمتِ خانه دل

یا ساحراً بطرفه　　　وظالماً لایعدل

أخربت قلبي عامداً　　　کذا یراعی المنزل

(شیخ بهایی)

***

ای که با چشمان خویش جادو می‌کند و ای ظالمی که عدل نمی‌ورزد، دل مرا عمداً شکستی! آیا این چنین خانه را پاس می‌دارند؟

۹۳۲> ملاقات و مصاحبت

منصور عبّاسی به امام جعفر صادق علیه السلام نوشت: چرا بسان مردم، مرا ملاقات نمی‌کنی؟ در جواب نوشت: از آن رو که ما را از دنیا چیزی نیست که بر آن از تو بیمناک باشیم و تو را از عقبی، چیزی نیست که بدان امید، نزد تو آییم؛ نیز تو را نعمتی نیست که تهنیّت گوییم و مصیبتی نیست که تسلیت گوییم. منصور دوباره نوشت: ما را مصاحبت کن تا پندمان دهی. در پاسخ نوشت: کسی

که دنیا را خواهد، تو را پند نگوید و کسی که آخرت را جوید، با تو مصاحبت نکند.

۹۳۳> بی‌گناه غافل!

روایت شده، «ابوحازم» در یکی از مواقف حج به زن زیبایی که نقاب از رو برداشته بود، رسیده، دید مردم را به جمال دلفریب خود می‌فریبد. او را گفت: ای جمیله هشدار! از حضرت پروردگار حذر کن! در مشعرالحرام به این کار ناصواب، خود را از ثواب و مردم را از مناسک حج باز مدار!

در جواب گفت: ای اباحازم! مگر ندانسته‌ای من از جمله آن زنانم که شاعر در حقّ ایشان گفته:

أماطت کساء الخزّ عن حرّ وجهها　　　وأرخت علی المتنین برداً مهلهلا

من اللاء لم یحججن یبغین حسبة　　　ولکن لیقتلن البریء المغفّلا

***

برقع از رخ زیبای خویش برگرفت و بر شانه‌های خود پارچه‌ای زیبا حمایل کرد؛
او از آنانی بود که در ماه حجّ، نه برای ثواب حج می‌کنند، بلکه برای به مرگ
کشاندن بی‌گناهان غافل، حج می‌گذارد.

ابوحازم را از این ابیات خوش آمده، به رفقای خود گفت: بیایید دعا کنیم بر این صورت جمیله که حضرت حقّ جل و علا آن را به آتش جحیم معذّب ندارد و سپس دست تضرّع به درگاه خداوند لایزال برداشته، خود و اصحاب به دعای مغفرت آن نگار با عشوه‌گر پرداختند. این سخن که به شعبی رسید، گفت: خوشا به حال اهل حجاز! با رقّتی که دارند، اگر از اهل عراق می‌بودند، آن زن زیبا را مورد طعن و لعن می‌ساختند.

۹۳۴> تأویل!

جمال العارفین «شیخ عبدالرزاق کاشی» در قصهٔ مریم تأویلی چنین دارد: «همانا برای او بشری تمثّل یافت» در خلق مستوی و در صورت نیکو، تا نفس او را به حرکت اندازد، پس بر مقتضای سرشت به او تمایل کرد و در خیال وی جاری شد و مریم را شهوت به تحریک افتاد. و چنان چه در خواب محتلم می‌شوند، از او انزال شد. نیز ممکن است که تولد از یک نطفه باشد، زیرا در علوم طبیعی چنین ثبوت یافته است که «منی» مرد در تولد نوزاد به منزلهٔ مایهٔ پنیر و «منی» زن به منزلهٔ «شیر» است. یعنی «عقد» از مرد و «انعقاد» از زن است نه این که منی مرد به تنهایی عاقد

باشد و منی زن به تنهایی منعقد، بلکه به این معنا که قوهٔ عاقدهٔ منی مرد قویتر و نیز قوهٔ منعقدهٔ منی زن اقوی است و الا امکان این که جنسی واحد را پدید آورند، نبود و منی مرد در صورتی منعقد می‌شد که بخشی از مولود باشد.

در این حال اگر مزاج ذکوری زن نیز قوی باشد، چنان چه در زن‌های شریفة النفس قوی وجود دارد، و مزاج کبدی ایشان بسیار گرم است، اگر «منی» کلیهٔ راست ایشان که در قدرت عقد چون منی مرد است با منی کلیهٔ چپ ایشان که «منی» منعقده است، در رحم مجتمع شوند، در این گاه نطفه بسته و مولودی خلق خواهد شد. به خصوص اگر نفس به روح قدسی تأیید و تقویت شده باشد، اتصالی آن به طبیعت سرایت کرده و باعث تغییر مزاج شده، و با مدد روحانی در کارکرد تقویت شده، باعث بر کارهایی می‌شود که در قیاس نگنجد.

۹۳۵> وعدهٔ دنیا

از جمله کلام «عبدالله بن معتز» است: وعدهٔ دنیا متلبس به لباس خلف و بقای او، به تلف است. بسا نائم در طلب دنیا نبوده و دنیا ایشان را بیدار کرده و بسا بوده‌اند که در طلب دنیا بوده‌اند و دنیا ایشان را مخالفت نموده تا این که از خواب اجل بیدار و به مکر و احتیال آن خبردار شده که دنیا ایشان را در خاک منزل کرده و فلک فرزین رفتار، از اسب حیاتشان پیاده ساخته جسم از حرکت و قوا از عمل مانده و جمال بهجت ایشان از صفا افتاده. در تحت خاک، خاک و در خانهٔ هولناک ساکن شده‌اند که از سنگ مفردش است. ایام ذکر ایشان را در صفحهٔ گیتی سترده و چشم‌ها دیدن ایشان را فراموش کرده‌اند.

۹۳۶> گذر عمر

از سخن بزرگان: اگر عمر خویش در گردآوردن بگذرانی، کی به خوردن خواهی پرداخت؟

۹۳۷> غفلت از ساقی

در یکی از تواریخ معتبره مذکور است: روزی مأمون مجلس شراب آراسته، «یحیی بن اکثم» و «عبدالله بن طاهر» نیز حاضر بودند.

ساقی را گفت که «یحیی برمکی» را به پیاله‌های سرشار مست و از عقل و هوش باز دارند. ایشان نیز بر وفق فرموده عمل و سکر را به حکم تفریط می چنان بر طبیعت او مستولی ساختند که

صورت موات گرفت. پس در گلزاری که در کنار مجلس بود، شکل لحدی برای وی ساختند و او را در آن جا هشته، اطراف آن را به گل‌های متنوّع انباشتند.

بعد از آن، مأمون، کنیزکان را بدین دو بیت که خود به رشتهٔ نظم درآورده بود، در بالای سر او به غنا و نوا فرمان داد:

نادیته وهو میت لاحراك بـه	مكفن في ثياب من رياحين
وقلت قم قال رجلي لاتطاوعني	فقلت خذ قال كفي لا تواتيني

***

او را صدا زدم و او مرده‌ای بود که حرکت نداشت و در لباسی از سبزی‌ها و ریاحین، کفن شده بود. گفتم: بایست. گفت: پاهای من در اختیار من نیستند. گفتم: بگیر. گفت: دست من توان گرفتن ندارد.

پس از مدّتی که یحیی به هوش آمد و از اهل، صوت و غنا را شنید، این ابیات را در جواب گفت:

يا سيدي و أمير الناس كلهم	قد جار في حكمه من كان يسقيني
إنّي غفلت عن الساقي فصيرني	كما تراني سليب العقل والدين
لا أستطيع نهوضاً قد وهى بدني	ولا أجيب المنادي حين يدعوني
فاختر لنفسك قاض إنني رجل	الراح تقتلني والعود تحييني

***

ای سرور من و امیر دیگر مردمان! آن که مرا مشروب نوشانید، بر من ستم کرد؛ من از ساقی غفلت کردم، پس او مرا عاری از دین و عقل نمود؛ بدنم بی‌حس شده و توان برخاستن و توان اجابت کسی که صدایم کند، ندارم؛ پس قاضی دیگری اختیار کن که من مردی هستم که شراب مرا می‌کشد و غنایم زنده می‌سازد.

۹۳۸> دلشده

«شیخ بهایی» در جواب صدارت پناه:

روی تو، گل تازه و خط، سبزهٔ نوخیز	نشکفته گلی همچو تو در گلشن تبریز
شد هوش دلم، غارتِ آن غمزهٔ خون‌ریز	این بود مرا فایده از دیدن تبریز
ای دل! تو در این ورطه مزن لاف صبوری	وی عقل! تو هم بر سرِ این واقعه بگریز!
فرخنده شبی بود، که آن خسرو خوبان	افسوس کنان، لب به تبسّم شکرآمیز
از راه وفا بر سر بالین من آمد	وز روی کرم گفت که: ای دلشده برخیز!

از دیدهٔ خونبار، نثار قدم او | کردم گهر اشک، من مفلس بی‌چیز
چون رفته دلِ گمشده‌ام، گفتا! بهایی! | خوش باش! که من رفتم و جان گفت که: من نیز

(شیخ بهایی)

***

دگر از درد تنهایی، به جانم یار می‌باید | دگر تلخ است کامم، شربت دیدار می‌باید
ز جام عشق او مستم، دگر پندم مده ناصح! | نصیحت گوش کردن را دلِ هشیار می‌باید
مرا امید بهبودی نمانده، ای خوش آن روزی! | که می‌گفتم علاج این دل بیمار می‌باید
بهایی بارها ورزید عشق، امّا جنونش را | نمی‌بایست زنجیری، ولی این بار می‌باید

(شیخ بهایی)

۹۳۹> شتر درخواستی

نقل است که یکی از ادبا، شتری را از یکی از وزرا طلب نموده، شتر لاغر سالخورده‌ای از برای وی فرستاد. ادیب نامه‌ای را به وزیر نوشت بدین مضمون:

شتر مسؤول رسید. چون نظرم بر آن افتاد، استخوانی دیدم مجلّد و صورتی مشاهده کردم با ازل متولّد، کاه ندیده مگر درگاه شباب. جو نیافته مگر در خواب. گمان می‌رفت که از نتایج شتران قوم عاد یا یکی از آن دو شتر باشد که حضرت حقّ جلّ و علا آن‌ها را با نوح در کشتی فرستاد. عقل از تقدّم میلادش حیران و وهم از وقوف بر سنین عمر او هراسان. هنگام سکندری خوردن، از سکندر سخن گوید و در وقت نوحه از نوح و عهد وی حکایت کند. از ضعف قوت، کوهان بر پشتش گران‌تر از کوهی و از نوت ضعف، کوهی در جنب سرعتش سبک‌تر از کاهی، نمانده قوتش در پنجهٔ روح و سفرها کرده با نوح. مرا در ذبح و نگه داشتن آن مختار ساخته بودند.

چون نیک تأمّل نمودم، با وجود رغبت من در کثرت مال و منال و جمع اذخار از برای اولاد و عیال، سودی در ابقای آن ندیدم. چه مادّه نبود که بار آرد و جوان نبود که ذی نسل باشد. پس ذبح آن را اولی و مناسب دانسته که شاید اولاد و احفاد را از اکل لحم آن کام تازه نماید. آتش را از آتش اشتها که در کام هوس زبانه کشیده بود، برای طبخ آن افروخته قصّاب را با تیغ تیز خونریز به ذبح آن برگماشته که ناگاه در زیر تیغ به زبان بی‌زبانی این بیت را بر من خواند:

اعیذها نظرات منك صادقة | ان تحسب الشحم فیمن شحمه ورم

***

به خدا پناه می‌برم از نگاه جدّی تو که ورم بدن من را گوشت تصوّر کنی.

و گفت: از ذبح من فایده‌ای تو را مرتّب نیست. زمانه گوشت را خورده که مصلح خوردن باشم. نیش حوادثِ ایّام پوستم را بسان خانهٔ زنبور، روزن روزن کرده تا به کار دبّاغ آید. اگر از بهر سوختن خواهی، مشتی خس و خاشاک به از من و حرارت واخگر من از عفونت استخوان‌های من، شنونده را صدایی است که صندل پیشانی اضافه علّت است. همان به که دست از من سالخورده باز دارید و مرا به سنگ آسیب و حوادثی که مردم از فلک لعبت باز بر تارک است، بگذارید.

چون سخن وی را در این باره صادق دیدم، دست از وی باز داشتم و وی را به ضرّا و بلیّات زمانه گذاشتم. نمی‌دانم به کدام یک از این دو حال متعجّب شوم. از زمانه که او را زنده نگاه داشته است یا از او که بر بلایای زمانه صبر کرده است یا از تو که شتری را به دوستی بخشیده‌ای که گویا از گور برخاسته یا از شور قیامت زنده شده است.

۹۴۰> تحقیق در خبر

در تفسیر قاضی «ناصرالدین بیضاوی» است: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا﴾؛ ای آنانی که ایمان آورده‌اید، اگر فاسقی شما را خبر دهد، از آن خبر متفحص شوید.[۱] روایت است که حضرت نبوی ﷺ از بهر گرفتن صدقه «ولید بن عقبه» را بر «بنی مصطلق» گماشت. پیش از آن در ایام کفر بین ولید و بنی مصطلق کینه و عداوتی بوده، ولید یکی از ایشان را به قتل رسانیده بود. چون بنی مصطلق را خبر آمدن ولید رسید، همگی شرایط استقبال به عمل آورده، ولید گمان برد که از بهر دعوا آمده‌اند. ولید از حدوث این واهمه به خدمت نبوی بازگشته، گفت: بنی مصطلق مجموع مرتد شده، از صدقات و زکات عناد می‌نمایند. حضرت نبوی ﷺ در تدارک افتاده، تا به مدافعهٔ ایشان پردازد که این آیه نازل شد.

روایت شده که بعد از آن خالد بن ولید را بر ایشان گماشت. دید که همگی مشغول به عبادت حق تعالی می‌باشند، پس زکات و صدقه را از ایشان گرفته، از بهر حضرت نبوی ﷺ آورد و تنکیر لفظ «فاسق» و «نباء» در این آیه، برای تعمیم است. چه نکره در سباق کلمهٔ «انْ» دلالت بر تعمیم کند و از این که حضرت حق جلّ و علا، امر به تبیین را متعلق به فسق مخبر نمود. مقتضی این است اگر مخبر عادل باشد، وی را مصدق دارند، چه متعلق تخبیری که آلت تعلیق هم کلمه «ان» در

---

۱. حجرات، آیهٔ ۶

صورت عدم معلّق علیه آن هم باید معدوم باشد. هرگاه تفحص و تبیین خبر واحد از این جهت واجب گشتی که خبر واحدی است، پروردگار عالم آن تبیین را بر فسق مرتب نمی‌فرمود. چه ترتیب، مفید تعلیل است و آن که بالذّات باشد، معلّل به غیر نشود. مثلاً اگر خبر واحد «من حیث بالذّات» و «من حیث الواحدیة»، واجب التّبیین بودی، بایست به فسق معلل نشدی که توارد دو علت مستقل بر معلول واحد محال است و حمزه و کسائی فتبیّنوا را فتبثتوا خوانده، گفته‌اند: توقف کنید که صدق و کذب بر شما معلوم شود و ضرری به قومی نرسانید که حال ایشان بر شما معلوم نباشد، دیگر بعد از آن از فعل خود نادم و غمگین بوده، تمنا کنید که کاش این حرکت از ما صدور نمی‌کرد و ترکیب این سه حرف که نون و دال و میم باشند،دایر به دوام است. شیخ بهایی گفته که صیغهٔ اسم فاعل در این آیه حامل معنی وحدت و حامل وصف عنوانی است که ماخذ اشتقاق باشند. پس جایز است که هر دو علت فتثبتوا باشند، گویا حق تعالی چنین فرموده: اگر فاسقی تنها شما را خبری برساند، صبر کنید و اگر تثبیت و تبیین بر طبیعت فاسق بی ملاحظه وحدت معلّل بودی، عمل شیاع و شهرت بایست باطل باشد و هم گفته: مخفی نیست که امر به تثبت در آیهٔ معلل است به ادای اصابت قوم و قتال جناب نبوی با ایشان در صورت عدم گمان اصابت و قتال تثبت و صبر واجب نمی‌شود. چه اصل این است که تثبت به جز از اصابت علت دیگر نباشد. چنان که خصم ادعا می‌کند که در وقت انتفاء فسق، تبیین و تثبیت نیز منتفی می‌شوند که آن‌ها را سوای فسق علت دیگر نیست. اگر به نظر دقت در این تفصیل تأمل کنی، شما را مبرهن خواهد شد، این که بعضی از علمای اصول‌ﷺ به این آیه استدلال کرده‌اند بر حجیت خبر آحاد عدول خلاف ظاهر است و عجب آن که با وصف ظهورش این معنی بر ایشان پوشیده گشته است.

۹۴> از اعلی به ادنی

قوله تعالی: ﴿وَإِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْواً انفَضُّوا إِلَيْهَا وَتَرَكُوكَ قَائِماً قُلْ مَا عِنْدَ اللهِ خَيْرٌ مِنَ اللَّهْوِ وَمِنَ التِّجَارَةِ وَاللهُ خَيْرُ الرَّازِقِينَ﴾ [1] تقدم تجارت بر لهو در صدر آیه و تقدیم لهو بر تجارت را در آخر آیه، نکته این است که تجارت امری است مقصود و قابل اهتمام و لهو امری است محقّر و غیر قابل اهتمام و مقام تشنیع بر تارکین مقتضی ترقی است از اعلی به ادنی.

---

۱. جمعه، آیه ۱۱ (و هنگامی که داد و ستد یا سرگرمی‌ای دیدند به سوی آن پراکنده‌شدند و تو را به‌حال ایستاده رها کردند. بگو: آنچه نزد خداست از سرگرمی و تجارت بهتر است، و خدا بهترین روزی دهندگان است).

پس مراد از این آیه این است که تارکین در ادای لوازم و قیام به وظایف دینی و تقدیم اوامر الهی جهدی و رغبتی ندارند. هرگاه ایشان را مهم دنیوی که قلیل نفعی در آن متصور شود، روی دهد از عبادت حق سبحانه و تعالی و شرف صحبت حضرت نبوی علیه آلاف التحیة و الثناء که سرمایهٔ اکتساب سعادات دنیوی و اخروی است روی بر تافته؛ کسب مال و جلب منافع را نصب العین خاطر و وِجههٔ همت قاصر سازند و هم لهوی را که به مراتب کمتر از تجارت است اگر مشاهده نمایند، عبادت جناب باری و مصاحبت حضرت رسالت پناهی را متروک و گریزان و شتابان به جانب لهو و لعب تعجیل دارند و در حضور چون تو برگزیده و سروری حیا و شرم نمی‌کنند.

از این تفصیل ظاهر گردید که مقام مقتضی تقدیم تجارت است و وجه تقدیم لهو بر تجارت در آخر آیه آن که مقام مقتضی ترقی است از ادنی به اعلی، چه مقصود آن است که تارکین را گفته باشد اجر جزیلی و ثواب جمیلی که حق سبحانه و تعالی شما را کرامت فرماید از لهوی که در آن قلیل نفعی به شما فایده شود به مراتب بهتر، بلکه از تجارتی که مطمع نظر دارید نفع و اعلی مطالب دنیوی می‌دانید، زیادتر خواهد بود.

۹۴۲> گمشدهٔ مؤمن

روزی حجّاج خطبه می‌خواند و می‌گفت: حق تعالی مؤونت دنیا را به ما ارزانی داشته و به طلب آخرت مأمورمان فرموده، کاشکی مؤونت آخرت به ما ارزانی و به طلب دنیا مأمور می‌فرمود. شیخ «حسن بصری» این کلام را که شنید، گفت: گمشدهٔ مؤمن از قلب منافق خارج شد.

۹۴۳> حقّ از ناحق

سفیان ثوری کلامی حکمت بار از یکی از خوارج شنید، بر طبع وی خوش آمده، گفت: گم شدهٔ مؤمن بر زبان منافق جاری شد. [1]

۹۴۴> پندهای حکیمانه

حکیمی این نکته‌های نغز را بیان نموده:

---

۱. اصل این کلام از امیرالمؤمنین علیه السلام است که می‌فرماید: حکمت گم‌شدهٔ مؤمن است، پس آن را حتی از زبان منافق دریاب!

بهترین افعال، صیانت و حفظ آبرو با مال است.

اگر با فروتر از خود نشستی، نفس خویش از او بر حذر دار.

برادر خویش را در نیک و بد با اخلاص نصیحت کن.

از فرومایگان کناره گیر که وقار و هیبتی حاصل کنی.

آن که بدون جهت از کسی غضبناک شود، باز بدون جهت از وی خوشنود گردد.

جواب احمق، سکوت و خاموشی است.

لئیم را فروتنی مکن که او از فروتنی تو مطیع نشود.

۹۴۵> عزلت

خدا گوینده‌اش را جزای خیر دهاد:

کـن عـن النـاس جـانباً　　و ارض بـالله صـاحباً

قـلّب النـاس کـیف شـئت　　تـجدهم عـقارباً

(ناشناس)

***

از مردمان دوری گزین و به ولایت خداوند راضی باش! مردم را به هر گونه‌ای که می‌خواهی برگردان؛ آن‌ها را چون عقرب خواهی یافت.

۹۴۶> سلامت

از سفیان ثوری روایت است که: شنیدم امام صادق جعفر بن محمّد علیه السلام می‌گفت: سلامت، آن چنان گرانبها گشته که پیدا نیست کجایش می‌توان یافت. حال اگر در چیزی بتوانش یافت، شود که در گمنامی باشد و اگر در گمنامی نبود، شود که در تنهایی بود. هر چند که سلامت گمنامی از آنِ تنهایی بیش است و اگر در تنهایی نبود، شود که در سکوت بود. هر چند که سلامت تنهایی از آنِ سکوت بیش است و اگر در سکوت نبود، شود که در سخن سلف صالح بود. امّا خوشبخت کسی است که در نفس خویش خلوت یابد.[۱]

---

۱. بحارالانوار، ج۷۵، ص ۲۰۲

۹۴۷> خیر عاجل

کن عن همومک معرضا | و کلّ الامور إلی القضا
و أبشر بخیر عاجل | تنسی به ما قد مضی
فلرب أمر مسخط | لک في عواقبه رضا
و لربّما اتسع المضیق | و ربّما ضاق الفضا
الله یفعل ما یشاء | فلا تکن متعرضا
الله عودک الجمیل | فقس علی ما قد مضی

(ناشناس)

***

از غم‌ها بر کنار باش و امر خویش را به قضا واگذار. تو را به خیری عاجل که بدان گذشته را فراموش کنی، بشارت باد! همانا خدای را اموری است که در آن بر تو خشم می‌گیرد، لیکن پایان آن رضایت و خشنودی توست. چه بسا که گاهی تنگنا را فرجی و گشایشی حاصل می‌شود و چه بسا که گاهی فضا تنگ می‌گردد. خداوند هر چه می‌خواهد، انجام می‌دهد، پس بر آن اعتراض روا مدار، خداوند تو را به زیبایی خواهد رساند، پس آن را با گذشتهٔ خویش قیاس کن.

۹۴۸> صبوری و خودداری

صبرت علی ما لو تحمل بعضه | جبال شراة أصبحت تتصدع
ملکت دموع العین حتی رددتها | إلی باطنی فالعین في القلب تدمع

(ناشناس)

***

چنان صبر ورزیدم که اگر مقداری از تحمل من را کوه‌های عظیم داشتند، از هم می‌گسلیدند و اشک‌های چشمم را نگاه داشتم و آن‌ها را به درون برگرداندم، پس چشمم در قلبم گریست.

۹۴۹> شکر نعمت

إذا کان شکري نعمة الله نعمة | علی و في أمثالها یجب الشکر
فکیف بلوغ الشکر الا بفضله | و إن طالت الأیام و اتّصل العمر

(ناشناس)

* * *

اگر شکر نعمت خدا خود نعمتی است، پس بر من و امثال من شکر آن واجب است، پس چگونه حق شکر خدا را ادا کنیم مگر به فضل خدا، گرچه روزها طولانی شود و عمرها به هم متصل گردد.

و نیز این گفتار از دیگری را همان معنی است:

شکر الاله نعمة موجبة لشکره　　　فکیف شکري بره و شکره من بره

(ناشناس)

* * *

سپاس خداوند، خود نعمتی است که شکر آن واجب است؛ پس چگونه شکر نیکی او و شکر شکر نیکی او را به جا بیاورم؟

۹۵۰ رضایت حضرت حق

از «رابعه عدویه» پرسیدند: کی حضرت حق جل و علا از بندهٔ خود راضی می‌شود؟ در جواب گفت: آن وقت راضی می‌شود که سروری که در نعمتش دارد، در مصائبش هم داشته باشد. روزی دیگر از او پرسیدند: شوق تو به بهشت تا چه مرتبه است؟ در جواب گفت: «الجار قبل الدار»؛ همسایه پیشتر از خانه است؛ یعنی، شوقم به جانب حق تعالی بیشتر از بهشت است. هم او راست: آن چه از عباداتم که آشکار بوده است را به حساب نمی‌آورم.

۹۵۱ اهانت دنیا

عابدی گفته: هان ای مردمان! دنیا را با چشم اهانت نگاه کنید! زیرا چندان که بر شما گواراتر باشد، بر شما استهزاء بیشتر کند.[۱]

۹۵۲ دریغ از گوش شنوا!

خدا، گوینده‌اش را خیر دهاد:

و حسناء لم تأخذ من الشمس شیمة　　　سوی قرب مسراها و بعد منالها

ألوم و لم یقرع ملامي سمعها　　　و أرضی و لم یخطر رضائی ببالها

(ناشناس)

---

۱. مجموعه ورام، ج ۱، ص ۷۵.

***

نیکورویی که از خورشید، چیزی فرا نگرفته است، مگر دوری مسکن و بُعد دسترسی به آن را؛ ملامتش می‌کنم و ملامت من را به گوش نمی‌گیرد و راضی می‌شوم و رضایت مرا به چیزی نمی‌انگارد.

۹۵۳> شیرینی توبه

خدا، گوینده‌اش را خیر دهاد!

ألذ مــن التــلذذ بــالغواني	إذا اقــبلن فــي حــلل حسان
مــنيب فــر من اهــل و مال	يسـيح مـن مكـان إلى مكـان
ليحمل ذكره و يعيش فـردا	و يأخذ في العبادة فـي أمـان
تـــلذذه التــلاوة أيــن ولي	و ذكــر بــالفؤاد و بــاللسان

(ناشناس)

***

لذّت بخش‌تر از لذّت بردن از زنان خواننده، گاهی که در زیب و زینت جلوه کنند، لذّت توبه کننده‌ای است که از اهل و مال خویش گریخته، از مکانی به مکانی آواره است، تا گاهی که فراموشش کنند و به تنهایی زندگی کند و در امنیت به عبادت پردازد، در هر کجا که خواهد رو کند، به تلاوت و عبادت پردازد و به دهان و زبان ذکر گوید.

۹۵۴> زیرکی در دوری از دنیا

إن لله عـــباداً فـــطناً	طلقوا الدنيا و خافوا الفتنا
نـظروا فـيها فـلمّا عـلموا	أنــها ليست لحـي وطـنا
جــعلوها لجــة و اتّـخذوا	صالح الأعمال فيها سـفناً

(شافعی)

***

همانا خدای را بندگانی زیرک است که دنیا را طلاق دادند و از فتنه‌های آن هراسیدند. در دنیا نگریستند و دانستند که برای انسان زنده جایگاه نمی‌شود، پس آن را دریایی فرض کردند و اعمال صالح خویش را کشتی گذر از این دریا قرار دادند.

۹۵۵> در باب عمل صالح

یکی از مفسّرین، در تفسیر آیهٔ ﴿وَيُنَجِّي اللهُ الَّذِينَ اتَّقَوا بِمَفَازَتِهِمْ﴾ [۱] گفته: عمل صالح در روز قیامت به صاحب خود می‌گوید: بسا اوقات من در دنیا سوار تو شده‌ام، تو هم در این احوال سوار من شو. او نیز بدو سوار و از شداید رستاخیز رستگار خواهد شد [۲]

۹۵۶> وصول به کرامت

یکی از بزرگان گفته: بنده به کرامت الهی نمی‌رسد تا به یکی از این دو صفت متّصف نگردد: یکی این که چشم از مردمان پوشیده، به غیر از خالق خود دیگری نبیند؛ دیگر این که از خود هم وارسته، به هر حالی که او را ببینند در قید ننگ و عار نباشد.

۹۵۷> یاد زیبا

ما را خواهی، جمله حدیث ما کن! — خو، با ما کن! ز دیگران خو وا کن!

ما زیباییم، یاد ما زیبا کن! — با ما، تو دو دل مباش! دل یکتا کن!

(عارفی ناشناس)

۹۵۸> محنت رسیدگان

یکی از خاندان پیامبر اکرم ﷺ با سوز دل چنین سروده است:

نحن بنوا المصطفی ذوو محن — یجرعها فی الحیوة کاظمنا

قدیمة فی الزمان محنتنا — اولنا مبتلی و آخرنا

یفرح هذا الوری بعیدهم — و نحن أعیادنا مآتمنا

الناس فی الامن و السرور و لا — یأمن طول الحیاة خائفنا

***

ما فرزندان حضرت رسول ﷺ صاحبان بلاییم، که بلانوشان ما در زندگانی آن‌ها را می‌نوشند. بلا بر ما از گذشتگان دور بوده و اول و آخر ما به آن مبتلاییم. مردمان این روزگار، در عیدها شادند و اعیاد ما روزهای ماتم ماست. مردم در

---

۱. سورهٔ زمر، آیهٔ ۶۱. (و خدا پرهیزگاران را به سبب کامیابی‌شان [در تقوا] نجات می‌دهد...).

۲. عدة الداعی، ص ۲۳۱.

امن و عیش به سر می‌برند و هیچ روزی از زندگانی خوف ما را به امن مبدّل نکرد. [۱]

۹۵۹> در طلب علم و دانش

یا طالب العلم هیهنا و هنا   و معدن العلم بین جنبیکا
فقم إذا قام کلّ مجتهد   وادع إلی أن یقول لبیکا

(ناشناس)

***

ای طالب علم در این سو و آن سوا معدن علم بین دو دندهٔ توست، برخیزا هرگاه که جویندگان علم برمی‌خیزندا و او را صدا بزن تا بگوید: لبّیک.

۹۶۰> قصّهٔ عاشقی

لم انسه لما بدأ متمایلا   یهتز من لین الصبا و یقول
ماذا لقیت من الهوی فاجبته   فی قصتی طول و أنت ملول

(ناشناس)

***

او را فراموش نمی‌کنم چون عشوه‌گری می‌کرد و از نسیم صبا می‌خرامید و می‌پرسید: از عشق چه‌ها کشیدی؟ من او را پاسخ دادم، داستان من طولانی است و تو را خسته خواهد کرد.

۹۶۱> در باب تواضع

حضرت حق جلّ و علا به «عزیر نبی علیه‌السلام» وحی نازل فرمود: اگر بر تو نیکو نباشد که تو را در دهان ژاژگویان قرار دهم، تو را در پیشگاه خود از جمله متواضعان قلمداد می‌کنم.

۹۶۲> بی نیازی

غذای پرستو، همین مو است و از خوراکی آدمیان نمی‌خورد. شاعری در تصدیق این معنی چنین سروده:

کن زاهداً فیما حوته یدالوری   تضحی إلی کلّ الأنام حبیباً

---

۱. چه بسا ستیزه جویی علویان با حکّام ظلم و جور، این حقیقت دردناک را تصدیق می‌کند. (م)

أو ما ترى الخطاف حرم زادهم   فغدا مقيماً في البيوت ربيباً

(ناشناس)

***

از آن چه در دستان مردم است بی‌نیاز باش، تا نزد مردمان دوست داشتنی باشی. آیا نمی‌بینی پرستو چشمداشتی به صاحبخانه ندارد، پس در هر خانه‌ای مقیم است و در آن پرورش می‌یابد.

۹۶۲> سخت‌ترین امور

از امیرمؤمنان علیه السلام است: سه کار از دیگر کارها سخت‌تر است؛ در همه حال به یاد خدا بودن، یاران را با مال یاری کردن و از حق خود به مردم دادن.[1]

۹۶۴> در عذرخواهی

یکی از بزرگان گفته است: باید در هنگام تکدّر و لغزش، از برای برادر دینی خود هفتاد عذر بیاوری، آن گاه اگر دلت عذرها را قبول نکرد، به آن بگو عجب قساوتی است تو را؛ تو که هفتاد عذر نپذیری معلوم است تو را معالجتی باید، نه برادر را.

۹۶۵> امان از دیده و دل

تمتعتما يا مقلتي بنظرة   و اوردتما قلبي أشر الموارد
أعيني كفا عن فؤادي فإنه   من البغي سعى إثنين في قتل واحد

(قاضی ارجانی)

***

دو چشم من! با نگاهی کامیاب شدید، لیکن قلبم را در بدترین مصیبت‌ها گرفتار کردید. ای دو دیده! دست از دل من بردارید که کوشش دو نفر در قتل یک نفر ظلم و گردنکشی است.

۹۶۶> انصاف روزگار!

على هذه الأيام ما تستحقه   فكم قد أضاعت منك حقاً مؤكّداً

---

۱. مجموعه ورام، ج ۱، ص ۵۹.

فلو انصفت شادت محلک بالسهي علواً و صاغت نعل نعلک عسجداً

(ناشناس)

***

بدا به حال روزگار پست و فرومایه! چه حق‌هایی که از تو پایمال نمود؛ اگر انصاف می‌داشت جایگاه تو فراتر از این بود و جای پای تو را با طلا و جواهر می‌آراست.[1]

۹٦۷> خودداری در عشق

و لقیت فـي حـبیبک مـالم یـلقه في حب لیـلي قـیسها المـجنون

لکـنني لم اتـبع وحش الفـلا کـفعال قـیس و الجـنون فـنون

(ناشناس)

***

در دوستی تو چیزهایی کشیده‌ام که هرگز «قیس مجنون» از لیلی نکشید؛ لیکن همچو قیس به دنبال وحشیان صحرا روان نشدم، زیرا که جنون را گونه‌های بسیار است.

۹٦۸> در جفای یار و روزگار

إني لاعـجب مـن صـدودك و الجـفا مـن بـعد ذاک القـرب و الایـناس

حـاشا شـمائلک اللـطیفة أن تـری عـوناً عـلی مـع الزمـان القـاسی

(ناشناس)

***

من از جفا و سختگیری تو حیرت کردم، پس از آن همه انس و قرب! از شمایل لطیف تو، به دور است که با زمانه همراه شده بر من بتازند.

۹٦۹> بوسه

سألته التـقبیل فـي خـده عشـراً و مـازاد یکـون احـتساب

فـمذ تـعانقنا و قـبلته غلطت في العد فـضاع الحسـاب

(ناشناس)

---

۱. این شعر در صفحهٔ ۳٦ آمده است.

***

از او درخواست ده بوسه بر گونه‌اش کردم و آن که هر چه بیش از آن بشود به حساب آید. پس چون دست در گردن هم آوردیم و او را بوسیدم، در محاسبه اشتباه کردم و تعداد از دستم در رفت.

۹۷۰> مناظره!

غـمرته بـناظري و لم افـه بكـلمة   أجابني حاجبه لكن بـنون العـظمة

(ناشناس)

***

نگاهی به او کردم و کلامی با او سخن نگفتم، پس با ابروان خود از روی تکبّر با من سخن گفت.

۹۷۱> در نکوهش نفس

أيـها النـفس الشـريفة   إنـمـا دنـياک جـيفة

و عـقول النـاس فـي   رغـبتهم فـيها سخيفة

آه مـا أسـعد مـن كا   رتـه فـيها خـفيفة

أيـها المـذنب مـاتر   فـق بـالنفس الضـعيفة

أيـها العـاقل مـا   تـبصر عنوان الصحيفة

أيـها المسـرف كسـرت   أبـازير الوظـيفة

أيـها المـغرور لا   تـفرح بتوسيع القـطيفة

كـيف لا تـهتم بـالعدة   و الطـرق مـخوفة

حـصل الزاد و الا   ليس بـعد اليـوم كـوفة

(بهاء زهير)

***

ای نفس شریف! دنیا لاشه‌ای بیش نیست؛ و عقل‌های مردم در رغبت به آن کوتاه فکر است. آه! خوشا آن که بارش از دنیا کمتر است. ای گناهکار! چرا به نفس ضعیف ارفاق نمی‌کنی و ای خردمند! چرا بر عنوان صحیفهٔ اعمال خویش نمی‌نگری؟ و ای اسراف‌کار، ابزار وظیفه‌ات را در هم شکستی. ای مغرور! به دست یازیدن به اعمال خویش مغرور مباش، چگونه به فکر وسایل سفر نیستی؛

ارتفاع درخت به بکر فروخت. بعد از مدتی همان درخت از بیخ و بن افتاده، ناپدید شد و مقدار سایه و ارتفاع درخت و بعد مسقط مرغ از درخت، سوای از مسافت طیران مرغ که پنج ذرع بود، مجهول الحدود و همین مشخص است که مقادیر مجهول هر یک صحیح الازراع و بی کسر بوده‌اند، چون شوق وقوف بر حصهٔ هر یک از خریداران گریبانگیر دل می‌باشد، لهذا کشف این مجهول را بدون قواعد و ضابطهٔ حسابی از جبر و مقابله و عمل به «خطاین» و عمل بالعکس و اربعهٔ متناسبه از آنان که گوی هنر وی را در میدان علوم ریاضی ربوده‌اند. متمنی است.

بهایی‌ؒ گفته: مسافت طیران مرغ که پنج ذرع است وتر قائمه و به شکل العروس مربع وتر مساوی مربعین ضلعین قائمه است. بیست و پنج راکه مربع وتر است به دو مربع که یکی چهار اندر چهار و یکی سه اندر سه باشد، منقسم کرده، با مربعین ضلعین قائمه که آن هم بیست و پنج است، مساوی است. پس معلوم شد از ضلعین که یکی فاصلهٔ نشیمن مرغ و بیخ درخت است، سه ذرع و یکی دیگر که درخت است هم به اعتبار این قیاس و هم به اعتبار این که در آن عرض میل کلّی راکه «کد» باشد از باقی تمام عرض که شصت و نه است وضع کنی «مه» چهل و پنج باقی می‌ماند، چهار ذرع است چه در محلّ خود ثابت شده که سایهٔ ارتفاع چهل و پنج لابد باید مساوی شاخص باشد. در این حصّهٔ «زید» سه ذرع و حصّهٔ «بکر» چهار ذرع و حصّهٔ «عمرو» یک ذرع است و این منظور ماست. پوشیده نیست که در احتساب سایهٔ ارتفاع به چهل و پنج ذرع برای شاخص اندک مسامحه‌ای به کار رفته است که بدان در حاشیهٔ خویش بر «رسالهٔ اسطرلاب» اشاره کرده‌ام. امّا این تفاوت بسیار اندک است و محسوس نیست و برای پاسخ به سؤال، ما را کافی است.

۹۷۵> قرآن مجید

در کتاب «کافی» به روش حسن از حضرت أبا عبدالله‌ؑ روایت شده است که فرمود: قرآن، پیمان خداوند بر مخلوق اوست. از این رو بر مسلمان شایسته است تا بر پیمان خویش بنگرد و هر روزی از آن پنجاه آیه خواند.

***

نیز از امام زین العابدین‌ؑ روایت شده است که فرمود: آیه‌های قرآن، گنجینه‌هایی است و هر بار که گنجینه‌ای از آن باز کنی، شایسته است بدان بنگری.[1]

---

۱. کافی، ج۲، ص ۶۰۹.

۹۷۶> ناشناس امّا معروف!

از جمله آن چه خداوند سبحانه و تعالی به موسی علیه‌السلام، وحی فرمود: ای موسی! کهنه لباس باش و تازه دل؛ تا بر مردم زمین ناشناس باشی و بین خلق آسمان شناسا و معروف! [۱]

۹۷۷> نبات به ز نبات

یکی از مقرّبان ملک، در صحرا حکیمی را دید که نبات، را به از نبات می‌خورد، به وی گفت: اگر خدمت ملک را اختیار می‌کردی، احتیاجی به خوردن گیاه نداشتی، حکیم گفت: اگر تو هم گیاه می‌خوردی، محتاج به خدمت ملوک نمی‌شدی.

۹۷۸> در تکمیل نفس

از سخنان «افلاطون»: سلطان تا اقتداری زیاده از اقتدار خویش که آن را در خدمت وی مصروف داری، در تو مشاهده نکند، تو را به غلامی نپسندد؛ پس تو در خدمت وی تحاشی کن و اقتداری را که در خدمت وی صرف نمایی، در تکمیل نفس خود مصروف دار!

***

هم او گفته: آنان که در حالت حبّ، به مدحی که در تو موجود نباشد، تو را مدح کنند بی‌شک در حالت بغض، تو را به ذمی که در تو موجود نباشد، مذموم خواهند داشت.

۹۷۹> اطاعت، عبادت و انعام

«بطلمیوس» گفته: عاقل را واجب است از خدای تعالی حیا کند و به غیر از اطاعت و عبادت وی فکری دیگر به خاطر راه ندهد.

***

هم او گفته: حضرت حق تعالی، بندگان خود را در سرور، نعمت احسان دارد و در ضرّا، نعمت تخلیص و ثواب، یعنی در سرّا و ضرّا به مسرور و مضرور، منعم است.

---

۱. کافی، ج۸، ص ۴۲.

۹۸۰> مداومت در عمل

در کتاب «کافی» به روش حسن از امام باقرعليه السلام روایت شده است که فرمود: محبوب‌ترین کارهای بنده نزد خداوند، کاری است که بنده با همهٔ خُردی در آن مداومت کند.[۱]

۹۸۱> آفرینش از آب

در کتاب «روضهٔ کافی» به شیوهٔ صحیح از «محمّد بن مسلم» نقل است که گفت: ابو جعفرعليه السلام مرا فرمود: همه چیز آب بودی و عرش پروردگار نیز بر آب بودی. پس فرمود عزّوجلّ: آب را که آتش گردد و شعله کشدو سپس آتش را فرمود که فرو گیرد. از فرود آتش دود و بخار بر خاست و از آن دود و بخار، آسمان را خلق فرمود و از خاکسترش زمین را.[۲]

۹۸۲> کاخ و کوخ

روایت شده: یکی از بزرگان بصره در جوار خانهٔ پیرزنی خانه‌ای که تربیع آن را خانهٔ پیرزن نقصی بود، بنا نمود. دویست دینار زر سرخ به پیرزن داد تا شاید خانه‌اش را به قید تملک در آورده، تصور قصر خود را از مکان و مأوای آن خانه رفع نماید، سودمند نیافتاد. یکی وی را گفت: سفیهی، خانه‌ات را که بیست دینار ارزش ندارد، اگر به دویست دینار ندهی، قاضی تو را محجور می‌دارد. گفت: آن را محجور دارد که خانه را که بیست دینار ارزش ندارد به دویست دینار مشتری است؛ مرا که نمی‌فروشم از چه محجور می‌دارد. قاضی و جمع همراه وی از جواب پیرزن در ماندند و خانه را به او واگذاشتند و او تا زمان مرگ در آن خانه بود.

۹۸۳> جمع آوری قرآن

اگر گویند: جمع نمودن قرآن را به این جهت که اطلاق لفظ تصنیف بر کلام مصنف شاید، تصنیف را نباید نامید. در جواب بگو: هرگاه چنان باشد کتب احادیث را هم که کلام مصنف نیست، تصنیف نباید گفت؛ خود اطلاق لفظ تصنیف بر کتب احادیث متداول است.

---

۱. کافی، ج۲، ص ۸۲

۲. کافی، ج۸، ص ۹۵ و ۱۵۴.

۹۸۴> روز اثبات حجت کبریٰ

از خطبهٔ روز غدیر: ... بدانید که امروز همان روز است که خداوندش گرامی و بزرگ داشته و آن را در کتاب غدیر به خوبی بیان فرموده است. آن جا که فرمود؛ جل شانه: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِيناً﴾ [۱] امروز، روز به کمال رسیدن دین، اتمام نعمت بر جهانیان، آشکار گشتن حق و یقین، خوار ساختن مخالفان و دو رویان است. امروز، روز غدیر، روز اظهار چیزی است که در دل دارم. روز برداشتن پرده‌ها و روز آشکاری اسرار است.

امروز، روز هدایت بندگان، روز اقرار حسودان، روز سرور اوصیا، روز فرشتگان آسمانی، روز خبر بزرگ، روز راه راست است. امروز، روز کشف و بیان و روز حجت و برهان و روز نص جلی است. امروز، روزی است که دشمنان گویند: خوشا به حال تو یا علی! امروز، روزی است که هر کس من مولایش بودم، علی مولای اوست. امروز، روز این گفتار است: خداوندا! آن کس که وی را دوست بدارد، دوست بدار و آن کس که وی را دشمن دارد، دشمن بدار. امروز، روز روشنگری و زبان آوری است. امروز، روز پیمان‌ها و روز شهود است. امروز، روز عرفان و ایقان، هدایت و وصایت، احقاق حق و پیمان است. امروز، روز تنصیص و تخصیص است. امروز، روز شیعهٔ امیرمؤمنان و روز حجّت بر عموم خلایق است.

۹۸۵> حبّ دنیا

در بغداد، مرد متعبّدی موسوم به «رُوَیم» را، منصب قضا عنایت نمودند، پذیرفت. «شیخ جنید» روزی به وی رسید و گفت: هر که خواسته باشد سرّ خود را به کسی بگوید و فاش نشود به رُوَیم بگوید، چه او حبّ دنیا را چهل سال در دل نهان کرد تا بدان رسید. [۲]

۹۸۶> آداب قرائت قرآن

به روش حسن از اباعبدالله علیه السلام روایت شده است که فرمود: قرآن به حزن فرود آمد، پس به حزن خوانیدش.

---

۱. سورهٔ مائده، آیهٔ ۳. (... امروز دین شما را برای شما کامل کردم و نعمت خود را بر شما تمام نمودم و دین اسلام را برای شما پسندیدم...).

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۷، ص ۶۵.

نیز از اباعبدالله علیه السلام روایت شده که فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: قرآن را بـه لحن و صوت عرب بخوانید و از خواندن آن با نوای مردم فاسق و معصیت کار بپرهیزید! پس از من، کسانی خواهند آمد که قرآن را به آهنگ غنا یا نوحه یا آهنگ ترسایان خوانند که از گردنشان نگذرد و بر دلشان ننشیند. دل ایشان واژگونه است و دل آن کسان نیز که ایشان را پسندند. (۱)

۹۸۷ > مداومت بر خواندن یس

«سعید بن یسار» می‌گوید: خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کردم: سلیم، خادم شما، جز سورهٔ «یس» چیزی از قرآن را از حفظ ندارد، شبها بر می‌خیزد و آن چه را بلد است می‌خواند. آیا همان را تکرار نماید؟ امام علیه السلام فرمود: اشکالی ندارد. (۲)

۹۸۸ > از فواید سورهٔ ملک

نیز از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: سورهٔ «ملک» از عذاب قبر مانع می‌شود و من هر شب پس از عشاء آن را نشسته می‌خوانم. (۳)

۹۸۹ > یاری مؤمن

از کتاب «من لا یحضره الفقیه»: امام صادق علیه السلام فرمود: مؤمن را همین یاری از سوی خداوند بس، که دشمن خویش را در کار معصیت خداوند بیند. (۴)

۹۹۰ > صدقه

در «کافی» از أبا عبدالله علیه السلام روایت شده که: وی شِکَر صدقه می‌داد. او را گفتند: چرا شکر صدقه می‌دهی؟ فرمود: زیرا آن را بیش از چیزهای دیگر دوست دارم و از این رو دلم خواهد تا دوست داشتنی‌ترین چیز را صدقه دهم. (۵)

---

۱. کافی، ج ۲، ص ۶۱۴.
۲. کافی، ج ۲، ص ۶۳۲.
۳. کافی، ج ۲، ص ۶۳۳.
۴. من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۳۹۸ و ۴۰۹.
۵. کافی، ج ۴، ص ۶۱.

۹۹۱> آداب پرهیزکاری

در اواخر کتاب «من لا یحضره الفقیه» آمده: «حسن بن محبوب» از «هیثم بن واقد» گفت: از امام صادق جعفر بن محمّد علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: کسی را که خداوند از خواری معصیت به عزّت پرهیزگاری رساند، بدون بذل مال، بی‌نیازیش داده است و بدون داشتن طایفه، عزّتش داده و بدون مونس، انسش داده است و کسی که از خدا ترسد، خداوند همه چیز را از او ترساند و آن کس که از خداوند نترسد، پروردگار وی را از همه چیز بترساند. آن کس که بر کمترین روزی از سوی پروردگار خشنود شود، خداوند به کمترین عمل نیک از وی خشنود گردد. آن که در طلب معاش حلال شرمساری نبرد، سبکبار شود و عیالش نعمت یابند و آن که در دنیا پرهیز پیشه کند، خداوند در دلش حکمت به ودیعه نهد و زبانش بدان باز کند و چشم وی بر عیوب دنیا و دردها و درمان‌هایش بگشاید و وی را به سلامت از دنیا به بهشت برد. (۱)

۹۹۲> رؤیای ناخشنود

در کتاب «روضه» از «کافی» به روش حسن، از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرموده است: هرگاه آدمی ناخشنودی را به خواب بیند، بایستی از آن دست که خفته به دست دیگر خوابد و گوید: ﴿إِنَّمَا النَّجْوَى مِنْ الشَّيْطَانِ لِيَحْزُنَ الَّذِينَ آمَنُوا وَلَيْسَ بِضَارِّهِمْ شَيْئاً إِلَّا بِإِذْنِ اللهِ﴾ (۲) و سپس گوید: «عُذْتُ بِمَا عَاذَتْ بِهِ مَلَائِكَةُ اللّٰهِ الْمُقَرَّبُونَ وَ أَنْبِيَاؤُهُ الْمُرْسَلُونَ وَ عِبَادُهُ الصَّالِحُونَ مِنْ شَرِّ مَا رَأَيْتُ وَ مِنْ شَرِّ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ» یعنی: پناه می‌برم بدان کسی که فرشتگان مقرّب خدا و انبیای مرسل الهی و بندگان صالحش به او پناه می‌برند، از شرّ آن چه [در خواب] دیدم و از شرّ شیطان رانده شده. (۳)

۹۹۳> عبرت از دنیا گذشتگان

یکی از بزرگان در هنگام موت خویش چنین سروده است:

نمضی کما مضت القبایل قبلنا   لسنا باول من دعاه الداعی

---

۱. من لا یحضره الفقیه، ج۴، ص ۴۱۰.
۲. سورهٔ مجادله، آیه ۱۰. (جز این نیست که نجوا از شیطان است. تا کسانی را که ایمان آورده‌اند محزون کند، ولی جز به اذن خدا، هیچ آسیبی به آن‌ها نمی‌رساند...).
۳. کافی، ج۸، ص ۱۴۲.

تبقي النجوم دوائر افلاكها　　و الارض فيها كلّ يوم ناعی

و زخارف الدنيا يجوز خداعها　　ابداً علی الابصار و الاسماع

***

ما نيز چونان گذشتگان به ديار باقی خواهيم شتافت و ما اوّلين کسانی نيستيم که ما را به سوی مرگ دعوت می‌کنند. ستارگان، همچنان گرداگرد آسمان باقی می‌مانند و زمين هر روز خبر مرگ جديدی سر می‌دهد؛ و زر و زيور دنيا همچنان، چشم و گوش مردمان را خواهد فريفت.

۹۹۴> رويگردانی از حضرت حق

ابراهيم ادهم به راهی می‌رفت، که شنيد که مردی به اين بيت مترنّم شده:

کلّ ذنب لک مغفور　　سوی الاعراض عنی

***

هر گناهی که انجام دهی بخشيده است، مگر اين که از من روی گردانی.

ابراهيم از شنيدن اين شعر، مدهوش شد.

۹۹۵> خالصِ خالص

«شبلی» شنيد که مردی اين شعر را می‌خواند:

اردناکم صرفاً و اذ قد مزجتم　　فبعداً و سحقاً لا نقيم لکم وزنا

***

ما وجود شما را صرف و ساده و خالص طلب می‌کرديم و چون شما با چيزهای ديگر آن را آميختيد، پس هيچ قيمتی نداريد و دور شويد!

شبلی از شنيدن اين سخنان مدهوش شد و بر زمين افتاد.

۹۹۶> سيّد مرتضی رحمه الله

«ابن براج» در ايامی که «شيخ ابی جعفر طوسی» در خدمت سيّد مرتضی مشغول استفاده بوده، قريب به سی سال به امر قضای «طرابلس» اشتغال داشت. سيّد را عادت چنان بوده، هر کس که در نزد او استفاده کرده، صله و جايزه به او داده. چنان چه در هر ماه دوازده اشرفی به «شيخ جعفر» و هشت اشرفی به «ابن براج» می‌داد. سالی قحطی شديد و آتش غلا، سر به ثريّا کشيد. يکی از يهوديان به بهانهٔ تحصيل قوت از بهر تحصيل علوم، به نزد سيّد رفته، ملتمس گرديد تا او را علم رياض،

مستفید نماید. سیّد نیز بر وفق عادت، یومیه و جیره از برای وی قرار داده، زمان در خدمتش به سر برد و به استفاده مشغول بوده، بعد از مدتی او را به طریق حق و یقین دعوت نموده، به سعادت دین اسلام مستسعد گردید. چنین مذکور است که: «سیّد مرتضی» شخصی لاغر اندام بوده و در ایام کودکی سیّد مرتضی و سیّد رضی برادرش، هر دو در محضر «علی بن نباته» درس می‌خواندند. روزی شیخ مفید به مجلس وی رفته از جا برخاسته و شیخ مفید را در جایگاه خود نشاند. شیخ از وی ملتمس شد تا درس گوید و خود استماع نماید، چه کلام و تقریر او را بسیار دلپذیر می‌دید. سیّد، دهی را وقف کاغذ فقها کرده بود.

۹۹۷> رؤیای شیخ مفید

نقل است: «شیخ مفید»، حضرت فاطمهٔ زهراعليها‌السلام را به خواب دید که امام حسن و امام حسین ـ صلوات الله علیهما و علی آبائهما ـ را آورد تا ایشان را علم بیاموزد. صبح آن شب، فاطمه بنت ناصر، سیّد مرتضی و سیّد رضی، پسران خود را به جهت اکتساب علوم به خدمت وی آورد.

۹۹۸> بشارت مرگ

اذا أمسی وسادي من تراب　　　وبت مجاور الربّ الرحیم
فهنوني أصحابي و قولوا　　　لک البشری قدمت علی کریم

(ناشناس)

***

آن هنگام که بالین من از خاک شد و در کنار پروردگار مهربان قرار گرفتم، پس ای دوستان عزیز من! به من تبریک بگویید و بشارت بدهید مرا که پیش کریم، مهمان هستم.

۹۹۹> قناعت وکفایت

أیها المرء إنّ دنیاک بحر　　　موجه طافح فلا تأمننها
و سبیل النجاة فیها منیر　　　و هو أخذ الکفاف و القوت منها

(ناشناس)

***

ای مرد! دنیای تو چون دریایی است با موج‌های بسیار عظیم و شکننده؛ پس

هیچ‌گاه آسوده ننشین و راه نجات در آن واضح و روشن است؛ همانا قناعت و کفایت در قوت روزانه است.

۱۰۰۰> مرد گیتی

کسی باشد به گیتی، مرد این کار — که از گیتی همینش کار باشد

(ناشناس)

۱۰۰۱> خداشناسی

در هر چه می‌کنم نظر از چشم عبرتی — در وی مشرح است ز توحید، صد دلیل

بگذر تو از دلیل و به مدلول راه بر! — او را از او شناس! نه از بحث و قال و قیل

(ناشناس)

۱۰۰۲> تا سر منزل مقصود

هوی ناقتي خلفي و قدمي الهوی — و إنّـي و إيـاها لمـختلفان

(مجنون)

***

ناقه را میل به فرزند خویش است و مرا هوای لیلی در پیش. من و او در دو راه مختلف راه می‌سپریم.

۱۰۰۳> اندر ره دوست

از پدر آموز، ای روشن جبین! — ربّنا گفت و ظلمنا، پیش از این

نه چو ابلیسی که بحث آغاز کرد — که بُدم سرخ رو، کردیم زرد

رنگ، رنگ توست و صباغم تویی — اصل جرم و آفت و داغم تویی

هین بخوان! ربّ بما أغـويتني — تا نگردی جبری و کژ، کم تنی

بر درخت جبر، تا کی برجهی — اختیار خویش را یک سو نهی

همچو آن ابلیس و ذریّات او — با خدا در جنگ و اندر گفتگو

داند او کو نیکبخت و محرم است — زیرکی ز ابلیس و عشق از آدم است

زیرکی بفروش و حیرانی بخر! | زیرکی کوری است، حیرانی بصر
عقل قربان کن! به قول مصطفی: | حسبی الله گو، که الله، ام کفی
همچو کنعان سر ز کشتی وا مکش! | که غرورش داد نفس زیرکش
کاشکی او آشنا ناموختی | تا طمع در نوح و کشتی دوختی
رستگی زین ابلهی داری هوس | خویش را ابله کن و میرو به پس
اکثر اهل الجنة ألبله، ای پسر! | بهر این گفته است، سلطان البشر
ابلهی نه کو به مسخرگی دو توست | ابلهی کو واله و حیران اوست
ابلهانند آن زنان دست بر | از کف ابله وز رخ یوسف به در
عقل را قربان کن اندر راه دوست | عقلهات آید از آن سویی که اوست
زین سر از حیرت اگر عقلت رود | هر سر مویت سر عقلی شود
غیر این عقل، تو حق را عقل‌هاست | که بدان تدبیر اسباب شماست
غیر از این معقول‌ها، معقول‌ها | یابی اندر عشق با فروبها
عشر امثالت دهد تا هفتصد | چون ببازی عقل در عشق صمد

(مثنوی مولوی)

۱۰۰۴> ریسمان الهی

طوبی لعبد بحبل الله معتصم | علی صراط سوي ثابت قدمه
مازال یحتقر الدنیا بهمته | حتی ترقت إلی الاخری به هممه
رث اللباس جدید القلب مستتر | في الأرض مشتهر فوق السماء سمه
إذا العیون اجتلته في بذاذته | تعلو نواظرها عنه و تقتحمه

(ناشناس)

***

خوشا به حال بنده‌ای که به ریسمان الهی چنگ زده است و بر مسیر راست، استوار است. آن چنان دنیا را در چشمش خوار گردانیده است تا این که همّتش او را به آخرت پیش برد. در کهنه لباس، قلبی تازه دارد؛ در زمین ناشناس و در آسمان نام او مشهور است. هنگامی که مردم، او را در پریشان حالی با چشم تحقیر می‌نگرند، بصیرت و ژرف نگری مردمان را روشن می‌نماید.

۱۰۰۵> بهای ساختن دنیا

یکی از بزرگان گفته: وای بر آن کس! که دنیایش را به بهای ویرانی آخرت بسازد؛ زیرا آن چه را که ساخته، بگذارد و بگذرد و بدان چه ویرانش ساخته، رو کند.

۱۰۰۶> سکوت

«شیخ بهایی» در «سوانح سفر حجاز» گفته است:

صَمت عادت کن! که از یک گفتنک — می‌شود زنّار، این تحت الحنک

گوش بگشا! لب فرو بند از مقال! — هفته هفته، ماه ماه و سال سال

خامُشی را آن قَدَر کن وردِ جان! — که فراموشت شود لفظ زبان

رنج راحت دان! چو شد مطلب بزرگ — گردِ گلّه توتیای چشم گرگ

۱۰۰۷> امنیّت و آرامش

«بطلیموس»: امنیت، ترس را از تنها بزداید، همچنان که بیم، آرامش را از جمعیّت براند.

۱۰۰۸> فضل و برتری

«ابوالحسن علیّ بن عیسای وزیر»، پیوسته در صدد آن بود که فضل خود را بر دیگران هویدا سازد. در روزگاری که بر مسند وزارت متمکّن بود، قاضی «ابوعمرو» لباس فاخری پوشیده، به مجلس وی رفت. وزیر بر سبیل مطایبه، برای شرمسار ساختن وی، از او پرسید: این دیبا را به چند خریده‌ای؟ گفت: به صد دینار. وزیر گفت: من این را که پوشیده‌ام، به بیست دینار خریده‌ام. ابو عمرو گفت: لباس به وجود امیر زیباست، لیکن ما به لباس زیبا، زیباییم. چرا که ما گاه و بیگاه با عوام و آنانی که احتیاج به ایشان داریم، شیوهٔ اختلاط و آمیزش پیش گرفته‌ایم، باید در نظر ایشان خود را به لباس، زیبا و متشخّص کنیم و کسی که نیاز به این دارد که در پیش مردمان هیبتی وی را باشد، بایستی چون ما لباس بپوشد، لیک چون امیر را خواص عالی‌رتبه بسیارند، پوشیدن لباس عادی نشان قدرت وی است.

۱۰۰۹> در دادگاه حضرت حق

خلیفه‌ای، بی‌گناهی را به زندان افکند و مدّتها نگاه داشت. هنگامی که آن بی‌گناه مرگ خویش

نزدیک دید، نامه‌ای بنوشت و به زندانبان داد و گفت: آن‌گاه که مُردم، این نامه به خلیفه رسان! هنگامی که وی بمرد، زندانبان، نامه به خلیفه رساند. خلیفه دید در آن نوشته است: ای غافل! خصم، به رفتن به دادگاه بر تو پیشی گرفت و تو نیز پس از او خواهی شد. منادی جبرییل است و قاضی را نیز نیازی به دلیل و برهان نیست.

۱۰۱۰> معامله با خدا

اوست دیوانه، که دیوانه نشد / این عسس را دید و در خانه نشد

عقل من گنج است و من ویرانه‌ام / گنج اگر ظاهر کنم، دیوانه‌ام

کانِ قند و نیستان شِکَرم / بر زمین می‌رویم و خود می‌خورم

علم گفتاری، که آن بی‌جان بُوَد / عاشق روی خریداران بود

علم گفتاریْ و تقلیدی است آن / کز برای مشتری دارد فغان

مشتریْ من خدای است و مرا / می‌کَشَد بالا که الله اشتریْ [1]

روا! خریداران مفلس را بِهِل! / چه خریداری کند یک مُشت گِل؟

یا رب! این بخشش، نه حدّ کار ماست / لطف تو باید، که گردد کار، راست

باز خر ما را از این نفس پلید! / کاردش تا استخوان ما رسید

(مثنوی معنوی ـ دفتر دوم)

۱۰۱۱> در وصف جنگ

الحرب اوّل ما یکون فتیة / تسعی بزینتها لکلّ جهول

حتی اذا ستعرت و شب ضرامها / عادت عجوزاً غیر ذات حلیل

شمطاء جزت رأسها و تنکرت / مکروهة للشم و التقبیل

(عمرو بن معدی کرب)

***

جنگ در ابتدای شروع آن، زنی جوان است؛ رعنا و زیبا، که برای هر نادانی خود را زینت کرده است. پس آنگاه که شعله ور شد، سفیدی موهایش و پیری او هویدا می‌شود. پیرزنی زشت که موهای سرش را سوزانده‌اند و دیگر قابل هم

---

۱. اشاره به سورهٔ توبه، آیهٔ ۱۱۱. (همانا خدا از مؤمنان جان و مالشان را به بهای بهشت خریداری کرد...).

آغوشی و نزدیکی نیست.

۱۰۱۲> چرخش روزگار

گفتم: از گوی فلک صورت حالی پرسم　　گفت: آن می‌کشم اندر خم چوگان، که مپرس!

(خواجه حافظ شیرازی)

۱۰۱۳> لذّت دیوانگی

لذّت دیوانگی در سنگ طفلان خوردن است　　حیف از آن اوقات، مجنون را که در هامون گذشت!

(هلالی) (۱)

۱۰۱۴> آرزوی دیدار

هم جان به هزار دل، گرفتار تو است　　هم دل به هزار جان، خریدار تو است

اندر طلبت نه خواب یابد، نه قرار　　هر کس که در آرزوی دیدار تو است

(شیخ رضی الدین علی لالاء غزنوی) (۲)

۱۰۱۵> شانهٔ نبوی

در اوایلِ یک سوم پایانی «نفحات الأنس» مذکور است؛ شیخ «رضی الدین لالاء» عازم هند شده، «ابی‌رضای رُتَن» را ملاقات نموده، «رُتَن» شانه‌ای به وی داد، گفت: این شانه از شانه‌های حضرت نبوی ﷺ است. هم در «نفحات» مذکور است که آن شانه، از شیخ «رضی الدین» به «علاءالدّولهٔ سمنانی» رسیده و علاء الدّولهٔ سمنانی آن را در حریری گذاشته و در کاغذی پیچیده، بر آن نوشته بود که این شانه، از شانه‌های حضرت نبوی ﷺ و از یکی از صحابه‌های رسول به من رسیده و «علاء الدوله» باز به خطّ خود نوشته که این شانه، از شانه‌های حضرت رسول و امانت است تا به شیخ «رضی الدین لالاء» برسد. (۳)

«بهاء الدین رحمه الله» گفته: در نقل «نفحات»، طولی است و بر آنان که متابعت کلام قاموس نمایند، در لغت «رُتَن» صدق و کذب این اقوال ظاهر و لایح است، لیکن کلام قاموس خالی از رمز نیست و

---

۱. در دیوان هلالی نیست. به نقل از «گلبانگ اویسی» از «ضمیری همدانی» است. (م)

۲. متوفی به سال ۶۴۲ هجری قمری.

۳. برای اطلاع از گفته‌ها و احوالات او رک: تذکرة الموضوعات، فتنی، ص ۸-۱۰۳.

هر که از اهل عرفان نباشد، رمز آن بر وی مکتوم است.

۱۰۱۶> وفاداری

نقل است: «هدبة (هدبة) عذری» را که به مقتل در آورده بودند، به جانب زوجهٔ خود التفات نموده، بدین بیت مترنّم گردید:

فلا تنکحی إن فرّق الدهر بیننا   اغم القفا و الوجـه لیس بـانزعا

***

پس آن هنگام که روزگار بین من و تو فاصله انداخت، ازدواج نکن با کسی باهوش نباشد و شجاعت در او دیده نشود.

زوجه‌اش بی‌درنگ بینی خود را به کارد قطع نموده و گفت: با وجود عدم بینی، باز به شوهر کردنم راغب می‌بینی؟ پس هدبه، شادان و خندان مرگ را مرحبا گفت.

۱۰۱۷> باطل هر چند نذر

«ابن دهان» به حاکمی که از مرض شفا یافته بود، این دو بیت را نوشت:

نذر الناس یـوم بـرئک صـوماً   غیر أنّي نـذرت وحـدي فـطراً

عــالماً أن یـوم بـرئک عـید   لا أدري صومه و ان کـان نـذراً

***

مردمان روز شفای تو را از مرض، به روزه نذر کردند، مگر من که آن را افطار قرار دادم. زیرا دانستم روزِ شفای تو، عید است و عید را روزه باطل است، گرچه نذر باشد.

۱۰۱۸> فریاد!!!

از سخنان عارف ربّانی، «خواجه عبدالله انصاری»: فریاد از معرفت رسمی و حکمت تجربتی و محبّت عاریتی و عبادت عادتی!

۱۰۱۹> در وصف کم‌گویی

صدف وار، بـاید زبـان در کشـیدن   که وقتی که حاجت بود، دُر چکـانی

(ناشناس)

۱۰۲۰> شراب معرفت

تمنیت أن الخمر حلت لنشوة　　تجهلني کیف اطمانت بي الحال

فاذهل إني في العراق علی شفا　　ردي الامانی لا أنیس و لا مال

(معری)

***

شرابی را آرزو می‌کنم که در آغاز مستی‌اش، مرا به حال خودم آگاه نماید که چگونه این قدر به آن اطمینان دارم؛ پس فراموش نمایم که چگونه من در عراق بر چاه آرزوها نرسیده‌ام بدون هیچ دوست و مال و منالی.

۱۰۲۱> پیوسته بر درگاه الهی

أقیما علی باب الرحیم أقیما　　و لا تنیا في ذکره فتهیما

هو الرب من یقرع علی الصدق بابه　　یجده رؤفاً بالعباد رحیماً

(رافعی)

***

همواره بر درگاه خداوند مهربان بایستید و رحل اقامت بیندازید و هیچ گاه از یاد او خسته نشوید که گمراه خواهید شد؛ او پروردگاری است که هر کس به درستی در خانهٔ او را بکوبد، او را بسیار بخشنده و مهربان می‌یابد.

۱۰۲۲> گفتار کوتاه

زنان دام‌های شیطانند. (۱)

صدقه به خویشاوندان، هم بخشش است و هم صله. (۲)

ایمان دو نیمه است؛ نیمی شُکر و نیمی صبر. (۳)

زنای چشم، نگریستن است. (۴)

---

۱. مستدرک الوسائل، ج ۱۴، ص ۱۵۹.

۲. همان، ج ۷، ص ۱۹۵.

۳. تحف العقول، ص ۴۸.

۴. وسائل الشیعة، ج ۲۰، ص ۱۹۱.

۱۰۲۳> در مذمّت دوری از تحصیل علم

«شیخ عبد القاهر» در وصف یکی از شاگران خود که در تحصیل علوم به بی‌انگیزه و بی‌علاقه بودن و عدم حضور قلب، متّصف بوده، گفته:

یـجیء فـي فـضلة وقت له　　مجیء من شاب الهوی بالنزوع
ثـمّ له جـلسة مسـتوفز　　قـد شـددت احـماله بـالنسوع
ما شئت مـن زهـزهة و الغـنی　　بـمستر ابـاز لسـقي الزروع

***

چون برای تحصیل می‌آید، چونان کسی است که میل و خواهش‌های او به خاطر گذشت عمرش تمام شده است. سپس به شکلی می‌نشیند که آمادهٔ فرار است، لکن پاهایش را با بار سنگینی بسته‌اند؛ گویی از فرط حرکت و جنب و جوش مانند بازیست که آمادهٔ پرواز است.

۱۰۲۴> دوری از خواهش نفس

مـازلت ادفـع شـدتي بـتصبري　　حتّی استرحت من الأيادي و المنن

(ابوالحسن الاطروش مصری)

***

همواره گرفتاری‌ها و سختی‌ها را با صبر دفع می‌کردم تا این که از آرزوها و خواهش‌های نفسانی راحت شدم.

۱۰۲۵> وصف دیار حبیب

لیست بـاوطانک اللاتـي نشأت بـها　　لکـن دیـار الذي تـهواه اوطـان
خیر المواطن مـا لـلنفس فـیه هـوی　　سم الخـیاط مـع المـحبوب میدان
کـل الدیـار اذا فکـرت واحـدة　　مـع الحـبیب وکـلّ النـاس اخـوان
أفدي الذین دنـوا و الهـجر یـبعدهم　　و النازحین و هم فـي القـلب سکـان
کـنا وکـانوا بأهـني العـیش ثـمّ نأوا　　کـأنّنا قـط مـا کـنا و مـا کـانوا

(ابراهیم الغزی)

***

سرزمینی که در آن زندگی می‌کنی وطن تو نیست بلکه سرزمهنت سرزمینی است که محبوب و دلدادهٔ تو درآن است. بهترین وطن آنجاست که انسان را به

او عشق و کششی است. سوراخ سوزن در کنار دلدار میدان وسیعی است. همهٔ شهرها چو نیک بنگری در کنار یار یکی است و همهٔ مردم برادران تو هستند. جان من به فدای کسانی که نزدیک بودند و هجران آن‌ها را دور می‌گرداند و کسانی که آواره شده‌اند، در حالی که در قلب من خانه دارند؛ ما و ایشان در کنار هم در بهترین زندگانی بودیم، پس آن گاه. آن قدر دور شدند که گویی هیچ گاه نه ما بوده‌ایم و نه ایشان.

۱۰۲۶ > تربیت نفس

اصمعی می‌رفت در راهی سوار | دید کناسی شده مشغول کار
نفس را می‌گفت: ای نفس نفیس! | کردمت آزاد از کاری خسیس
هم تو را دائم گرامی داشتم | هم برای نیکنامی داشتم
اصمعی گفتش که: باری این مگو! | این سخن با وی تو ای مسکین مگو!
چون تو هستی در نجاست کارگر | هین! چه باشد در جهان زین خوارتر؟
گفت: آن کو خلق را خدمت کند | کار من صد ره از او بهتر بود

(عطار نیشابوری ـ مصیبت نامه)

۱۰۲۷ > همّت

نقل است: مَلِکی را مزاج از یکی از منسوبان خود منحرف شده، فرد نویسان دیوان وزارت، نام وی را به قلم بی مروّتی از جریدهٔ انعامات ستردند. ملک را از استماع این سخن، خوش نیامده، فرمود: غضب من مانع همّت من نمی‌تواند شد؛ نام وی را باز ثبت جراید انعامات نمایید.

۱۰۲۸ > خیر الرازقین

یکی از اهل تصوّف را پرسیدند: حضرت حق تعالی از چه موصوف به خیر الرازقین است؟ در جواب گفت: از این که کفّار هم روزی خور خوان جود و عطای وی هستند.

۱۰۲۹ > بی نیازی و نداری

نقل است: شخصی را اطلس کیسه از درهم و دینار، بسان فلک الاطلس ساده شده، از یکی از دوستان خود خواهان عطیّه گردید. دوست در جواب وی نوشت: مرا نیز کیسه از نقد و جنس

خالی و کیسهٔ دل، از داغ تهی دستی مملو است. و او در پشت نامه به وی نوشت: امید است اگر راست گویی، خدای تو را دروغگو سازد و اگر دروغ گویی، خدا تو را راستگو گرداند.[1]

۱۰۳۰> چشم بصیرت

گر تو را از غیب چشمی باز شد / با تو ذرات جهان همراز شد
نطق خاک و نطق آب و نطق گل / هست محسوس حواس اهل دل
هر جمادی با تو می‌گوید سخن / کو تو را آن گوش و چشم؟ ای بوالحسن!
گر نبودی واقف از حق، جانِ باد / فرق کی کردی میان قومِ عاد؟
جملهٔ ذرات در عالم نهان / با تو می‌گویند روزان و شبان
ما سمیعیم و بصیر و باهُشیم / با شما نامحرمان، ما خامشیم
از جمادی سوی جانِ جان شوید! / غلغل اجزای عالَم بشنوید!
فاش، تسبیح جمادات آیدت / وسوسه تأویلها بزدایدت
چون ندارد جان تو قندیل‌ها / بَهرِ بینش کرده‌ای تأویل‌ها

(مثنوی مولوی)

۱۰۳۱> توبه از عصیان

برو! دامن از گردِ عصیان بشوی! / که ناگه ز بالا ببندند جوی
گر آیینه از آه گردد سیاه / شود روشن آیینهٔ دل ز آه
هنوز ار سرِ صلح داری، چه بیم؟ / دَرِ عذر خواهان نبندد کریم

(سعدی شیرازی)

۱۰۳۲> عمر بر باد رفته

آه! که فرصت همه بر باد رفت / عمر، نه بر قاعدهٔ داد رفت
باغ جهان، بوی وفایی نداشت / سبزهٔ او، مِهرِ گیاهی نداشت

---

۱. یعنی: اگر در ادعای درویشی خویش صادقی، خداوند تو را نعمت دهد که در این ادعا از این پس کاذب گردی و اگر در آن کاذبی، خدای کیسهٔ تو را از مال تهی کند تا از این پس در این ادعا صادق باشی.

چرخ ستمگر، ز ستم بس نکرد — عمر، چنان رفت، که رو پس نکرد

(خسرو)

۱۰۳۳ > چشم و دل بینا

از یـار، دلا! بسی ستم خواهی دیـد — خواریِ بسیار و لطف کم خواهی دید

هر کس که رخش بدید، جز خون نگریست — چشمی داری، ولی! تو هم خواهی دید

(ولی) [۱]

۱۰۳۴ > نطق جمادات

جمیع اجزای عالم، حیّ ناطقند. ﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ﴾ [۲] لیکن نطق بعضی که در لغت متّفق باشند، ایشان را به محض شنیدن، مفهوم است و نطق آنان که مختلف اللغة‌اند، شنیده می‌شود و مفهوم نیست. صوت ما و شنیدن حیوانات و اصوات آن‌ها و شنیدن ما نیز از این قبیل است. شنیده می‌شود و مفهوم نیست. بعضی دیگر نه شنیده می‌شود و نه مفهوم است: چنان که محجوب صوت جمادات را، لیکن غیر محجوب که کشف القلب و دیدهٔ بینا دارند، کلام جمیع اشیاء را می‌شنوند و می‌فهمند.

۱۰۳۵ > محو در حضرت الوهیت

چون بت، رخ توست، بت پرستی بهتر — چون باده ز جام توست، مستی بهتر

از هستیِ عشقِ تو چنان نیست شدم — کان نیستی از هزار هستی بهتر

(مثنوی مولوی)

۱۰۳۶ > حاجت حقیر

شخصی یکی را گفت: حقیر حاجتی به تو دارم. گفت: آن را نزد حقیر مردی بر!

---

۱. [دشت بیاضی]: (م)

۲. سورهٔ اسراء، آیهٔ ۴۴. (... و هیچ موجودی نیست مگر این که به ستایش او تسبیح می‌گوید، ولی شما تسبیحشان را نمی‌فهمید...).

۱۰۳۷> حاجت کوچک

شخص دیگری یکی را گفت: نزد تو از برای حاجت کوچکی آمده‌ام. در جواب گفت: رهایش کن تا بزرگ شود.

۱۰۳۸> وصف زنان

بیض أوانس ما هممن بریبة — کظباء مکة صیدهن حرام

یحسبن من لین الحدیث زوانیا — و یصدهن عن الخنا الا سلام

(ناشناس)

* * *

سفید رویانی که هیچ گاه در دلهایشان حرام را راه ندادند و مانند آهوان حرم شکار آنها حرام است. از فرط نرم زبانی و عشوه، بدکار به نظر می‌رسند در حالی که اسلام آنها را از هرگونه خیانتی باز می‌دارد.

۱۰۳۹> صوفی!

از «رُوَیم» پرسیدند: صوفی کدام است؟ گفت: آن که مملوک چیزی و مالک چیزی نباشد.

۱۰۴۰> تصوّف؟

هم او گفته: تصوّف آن است که یکی از دو چیز را بر یکدیگر تفضیل ندهد.

۱۰۴۱> گام در وصل و فصل

از سخنان سمنون محب: اوّلین گام وصال بنده، حق را سبحانه آن است که ترک نفس خویش کند و اوّلین گام دوری بنده حق را سبحانه، پیوستن به نفس خویش است.

۱۰۴۲> در یاری برادر

در حدیث نبوی صلی الله علیه و آله آمده: برادرت را ستمگر باشد یا ستمدیده، یاری کن! پیامبر صلی الله علیه و آله را پرسیدند: چگونه ستمگر را یاری بایستی کرد؟ فرمود: با منع وی از ستم بیشتر و مرگ را به یادش آوردن.

۱۰۴۲> سهل انگاری

سهل انگاری در امری، از قلّت معرفت به آن امر است.

۱۰۴۳> دلدادگی

نقل است: روزی «ابن فارض» بر لب دجله نشسته، شاخ گاوی در دست داشت و بر ران خود می‌زد تا که مجروح گردید، بی‌خود از این که مجروح شده، این اشعار را ذکر می‌کرد:

کان لي قلب اعيش به　　ضاع مني في تقلبه

ربّ فاردده علی فقد　　ضاق صدري في تطلبه

فاغيث مادام بی رمق　　يا غياث المستغيث به

***

دلی داشتم که با آن خوش بودم و زندگی می‌کردم؛ او را در گردش ایام از دست دادم. خدایا! او را به من بازگردان که در جستجوی او سینه‌ام تنگ شده است. پس تا مرا حیاتی هست، به فریادم برس! ای فریادرس هر گرفتاری.

روایت است روز دیگر به این دو بیت مترنّم بود:

تريد مني اختبار سري　　و قد علمت المراد مني

و ليس لي في سواک حظ　　فکيف ما شئت فاختبرني

***

می‌خواهی نهان قلب مرا آزمایش نمایی، در حالی که تو به مراد دل من آگاهی و من در غیر تو هیچ لذّت و بهره‌ای ندارم؛ پس هرگونه‌می‌خواهی مرا آزمایش کن!

پس وی را حبس البول عارض شده، با وجود شدّت درد، باز در طریقهٔ عبودیّت سالک و بر جادّهٔ صبر و شکر ثابت بوده، یکی از رفقا او را در خواب دید که در بارگاه حکیم علی‌الاطلاق استشفای خود می‌کرد. کیفیّت واقعه را به وی گفت: دانست تأدّب به آداب عبودیّت بوده، چه دعا دال بر عبودیّت و اظهار عجز و افتقار است. همان دم از خانه برون شده، شهر و برزن را گشته، به هر مکتبخانه که می‌رسید، معلّم و مکتبی را می‌گفت: از برای عمّ کذّاب خود دعای خیری کنید.

۱۰۴۴> کتمان حاجات

برای رسیدن به حاجات، آن‌ها را کتمان کنید.[۱]

---

۱. عوالی اللئالی، ج۱، ص ۲۸۵.

۱۰۴۶> حسن خداداد

شاطر بچه‌ای که نکته بر باد گرفت / صد ملک دل از حسن خداداد گرفت
بالا روی از دور دل من آموخت / وز چشم ترم قطره زدن یاد گرفت

(سیّد محمّد جامه‌باف)

۱۰۴۷> توصیف دلبر

مرا چه حدّ سخن پیش آن جمال و قد است؟ / که صد هزار صفت گر کنم، یکی ز صد است
بد است خوی تو ای جان! که بد همی گویند / رُخَت که هست نکو، گفت: هیچ کس که بد است؟

(درویش دهکی)

۱۰۴۸> جانبازی

گفته‌ای: درویش جان ده! در طریق عاشقی / کار دشواری بفرما! این، خود آسانِ من است

(درویش دهکی)

۱۰۴۹> شیرین و فرهاد

از غم صورت شیرین، به قیامت فرهاد / صد قیامت کند آن دم که رود کوه به باد

(درویش دهکی)

۱۰۵۰> غیرت پروانه

می‌کند پروانه ترک جان و می‌سوزد روان / تا نبیند شمع خود را مجلس آرای کسان

(درویش دهکی)

۱۰۵۱> جان فشانی

اگر ز من طلبی جان، چنان بیفشانم / که آب در دهن حاضران بگردانم

(درویش دهکی)

۱۰۵۲> حدیث شوق

مـرا ز عشق، نه عقل و نـه دیـن و نـه دنیاست / چه زندگی است که من دارم؟ این چه رسوایی است؟
حدیث شوق، همین بس! کـه سوختم بـی دوست / سـخن یکـی است، دگـرها عبارت آرایی است

(درویش دهکی)

۱۰۵۳> از دعوی تا دعا

در عـرصات هـم چنان روی گشـاده انـدرآ! / تـا بـه دعـا بـدل شـود دعـوی دادخـواه تـو
هر گنهی که می‌کنی، عذر کـه مـی‌کند طـلب؟ / این همه طـاعت حَسَـن گِـردِ سـرِ گـناه تـو!

(حسن دهکی)

۱۰۵۴> دولت مستعجل

حلّ هر نکـته کـه بـر پـیر خـرد مشکـل بـود / آزمـودیم، بـه یک جـرعهٔ مِـی حـاصل بـود
گفتم از مـدرسه پـرسم سـبب حـرمت مِـی / درِ هر کس که زدم، بـی خـود و لا یـعقل بـود
خواستم سـوز دل خـویش بگـویم بـا شـمع / بـود او را بـه زبـان آن چـه مـرا در دل بـود
دولتـی بـود ز وصـل تـو شـبی مـهری را / حیف و صد حیف! که بس دولت مستعجل بود

(مهری)[1]

۱۰۵۵> عهد شکنی

آن یـار کـه عـهد دوسـتداری بشکست / می‌رفت و مَـنَش گـرفته دامـن در دست
مـی‌گفت: دگـر بـاره بـه خـوابـم بـینی / پنداشت که بعد از او مـرا خـوابی هست

(ابو سعید ابو الخیر)

۱۰۵۶> شکوه از گردش روزگار

از گـردش چـرخ واژگـون مـی‌گِریَم / وز جور زمانه، بـین! کـه چـون مـی‌گِریَم
با قدّ خمیده چـون صـراحـی، شب و روز / در قـهقهه‌ام، ولیک خـون مـی‌گِریَم

(خان احمد گیلانی)[2]

---

۱. مهری: از زنان شاعر عصر شاهرخ تیموری. رک: تذکره آتشکده، ص ۳۵۹ (م).
۲. از امرای عهد صفوی بود که بر صفویان شورید و اسیر شد؛ رک: آتشکده ـ ص ۹ (م).

۱۰۵۷> شیشهٔ عمر

آفـاق بـه پـای آه مـا فـرسنگی است | وز نـالهٔ مـا سـپهر، دود آهـنگی است
در پای امید مـاست، هـر جـا خـاری است | بر شیشهٔ عمر ماست هر جـا سـنگی است

(ناشناس)

۱۰۵۸> اسرار وجود

اسرار وجـود، خـام و نـاپخته بـماند | وآن گوهر بس شریف ناسفته بـماند
هر کس ز سر قـیاس چـیزی گـفتند | وآن نکته که اصل بود، ناگـفته بـماند

(معلّم ثانی: فارابی)

۱۰۵۹> یاد باد آن روزگار!

هـیجت وجـدي يـا نسـيم الصـبا | إن كـنت مـن نـجد فـيا مرحـباً
جدد فدتک النـفس عـهد الهـوی | بـذلک الحـي و تـلک الربـی
إن المـقيمين بسـفح اللـوی | مـن لا أري لي غـيرهم مـذهباً
ابـقوا الاسـي لي بـعدهم مـطعماً | و الدمـع حـتى تـلتقي مشـربا
مازلت أبكي الشـعب مـن بـعدهم | حـتى غـدا مـن أدمـعي مـعشباً
كـيف احـتيالي مـن هـوی شـادن | مـارمت مـنه الوصـل الا أبـي
ظـبي مـن التـرک و لکـنه | اضـحی لحـتفي فـيه مستعرباً
يـا مـعرضاً عـرض بـی للـردي | مـا كـنت للإعـراض مستوجباً
حـملت قـلبي مـنک ما لو غـدا | بـالجبل الشـامخ أضـحی هـباء
ويلاه مـن صـدغ غـدا فـي الدجـا | عـقربه فـي الخـد قـد عـقربا

(الحاجزی)

***

ای باد صبا! مرا به هیجان آوردی. اگر از سوی «نجد» مـی‌آیی، خـوش آمـدی! جـانم فـدایت! خاطرات آن دوران دوستی و مـهربانی را در آن عـلفزارهـا و کوچه‌ها زنده کن! کسانی که در آن کوهپایهٔ زیبا در کنار «لوی» زندگی می‌کنند و من هیچ راهی به سوی آن‌ها نمی‌بینم. فـقط بـرای مـن حسـرت و انـدوه بـاقی گذاشتند و اشکـهایی که مرا سیراب نمی‌نماید. همواره در فراق آنجا گریستم تا

از اشک‌های من سبزه‌زاری رویید. مرا چه کاری از دست بر می‌آید. در عشق آن بچه آهوایی که در آرزوی دیدن او هستم و همواره از من می‌گریزد. آهوانی که از آن چمنزار قدیمی بودند ولکن برای مرگ من آماده شده بودند. در دل خود از تو اندوه‌هایی را نگه داشتم که اگر به کوه بلند آن‌ها را نشان می‌دادند از بین می‌رفت و به سنگریزه بدل می‌شد. چقدر زیباست آن گیسوانی که در تاریکی به عقربی می‌ماند که روی گونه‌هایش خم شده است.

۱۰٦۰ > خواب ناز

بت نـاعم البـال يـعيش خـلي	الوجـد و الأحـزان و الهـم لي
حسـاد لذاتک تـبلي بسـما	بت مـن الشـوق بـه مـبتلي
يـا راقـد الطـرف هـناک الکـرى	عـيني عـن الرقـدة فـي مـعزل
کم قلت حوفا مـن دواعـي الهـوى	ايـاک و الهـجر فـلم تـقبل
اذکـر عـهوداً کـنت عـاهدتني	إذ نـحن بـالشرقي مـن أربـل

(الحاجری)

***

ای دوستا آسوده بخواب و همهٔ غصّه‌ها و ناراحتی‌ها و اشتیاق‌ها را برای من بگذار. حسودان راحتی و آسایش تو از بین می‌روند، به خاطر این که من در شوق تو شب را به سحر می‌رسانم. ای خوابیده در نازا اینجاست شهر محبوب. دیگر چشمان را خواب فرا نمی‌گیرد. چقدر من به تو گفتم که از هجران یار بترس ولکن قبول نکردی. آن قرارها که باهم بستیم به یاد بیاور زمانی که در کنار دامنهٔ کوه «اربل»[1] بودیم.

۱۰٦۱ > تاوان هجران

جسـدنا حـل و قـلب جـريح	و دمـوع عـلى الخـدود يسـيح
و حـبيب مـر التـجني و لکـن	کـل مـا يـفعل المـليح مـليح
يـا خلي الفـؤاد قـد مـلاء الوجـد	فـؤادي و بـرح التـبريح
جـد بـوصل أحـيي بـه أو بـهجر	فـيه مـوتی لعـلني اسـتريح
أنت للـقلب فـي المکـانة قـلب	و لروحـي عـلى الحـقيقة روح

---

۱. نام شهری است.

بخضوعي و الوصل منک عزیز | و انكساري و الطرف منک صحیح
رق لي من لواعج و غرام | أنا منها میت و أنت المسیح
یا غزالا له الحشاشة مرعي | لا خراماً بالرقمتین وشیح
أنت قصدي من الغویر و نجد | حین اغدوا مسائلا و اروح
قد کتمت الهوي بجهدي و ان | دام علی الغرام سوف ابوح

(الحاجزی)

***

بدن من ضعیف شده است و دل من مجروح و اشک‌هایم بر گونه‌هایم می‌ریزد و دلدارم جنایت پیشه و جانی است. ولی هرچه از زیباروی برآید زیباست. ای دلدار بی‌همتا! دل من از امید تو آکنده است و خستگی را خسته کرده‌ام یا در وصل من کوش تا زنده شوم یا در هجران، که از فراق بمیرم تا راحت شوم. در دل من به مثابه قلبی و در روح من مانند روح. همواره شرمنده هستم و سر به پایین دارم از شکستگی در حالی که چشم تو سالم است. بر من ترحم کن بعد از این همه سوختن و تاوانی که در هجران تو دادم چرا که من مرده‌ام و تو مسیحای منی. ای آهویی که نیمه جان باقیماندهٔ من غذای توست و نه گیاهان دشت و دمن. فقط تو در خیال من هستی از نجد و غویر. آن هنگام که در رفت و آمد هستم، تا حال مهر تو را پنهان داشتم و اگر ادامه دهی بر هجران، آن را آشکار خواهم نمود.

۱۰۶۲> یاد ایّام وصل

رأیت قمر السماء فذکرتني | لیالي وصلنا بالرقمتین
کلانا ناظر قمراً و لکن | رأیت بعینها و رأت بعیني

(الحاجزی)

***

ماه آسمان را دیدم، ایّام وصل را در رقمتین به یادم آورد. هر دو ماه را نظاره می‌کردیم، ولیکن من به چشم او به ماه می‌نگریستم و او به چشم من.

۱۰۶۳> رسم عشق

حسن خویش از روی خوبان آشکارا کرده‌ای | پس به چشم عاشقان خود را تماشا کرده‌ای
ز آب و گل، عکس جمال خویشتن بنموده‌ای | شمع گل رخسار و ماهِ سرو بالا کرده‌ای

جرعه‌ای از جام عشق خود، به خاک افکنده‌ای ذو فنونِ عقل را مجنون و شیدا کرده‌ای
گرچه معشوقی، لباس عاشقی پوشیده‌ای آن که از خود جلوه‌ای بر خود تمنّا کرده‌ای
بر رخ از مشک سیه، مشکین سَلاسِل بسته‌ای عالمی را بستهٔ زنجیر سودا کرده‌ای
موکب حسنت نگنجد در زمین و آسمان در درون سینه حیرانم که چون جا کرده‌ای؟
می‌کنی جامی کم اندر عشق اسم و رسم خویش آفرین بادا بر این رسمی که پیدا کرده‌ای!

(جامی)

۱۰۶۴> غایت امور

لا العطایا و لا الرزایا بواقِ کل شییء إلی بلیً و دثور
فاله عن حالتي سرور و حزن فالي غایة مجاري الامور
و إذا ما أنقضت صروف اللیالي فسواء کلا الاسا و السرور

(ابن خفاجه)

***

هیچ هدیه و مصیبت (خوشی و بدی) باقی نمی‌ماند و همه چیز به سوی نابودی و کهنه شدن پیش می‌رود. پس خوشحالی و ناراحتی از من دور می‌شود و کارها همواره غایتی دارد و آن هنگام که شب‌های تار من به پایان می‌رسد، پس چه فرق می‌کند شادمانی و غم و غصّه.

۱۰۶۵> شکوه از تأخیر در دیدار

«ابن التعاویذی»، به یکی از یاران خویش به نام «ابن‌دوامی» که در دیدار وی تأخیر کرده بود، چنین نوشت و فرستاد:

یابن الدوامي الذي هو بالمکارم ذولهج
یا من به تحیی الخوا طر و النواظر و المهج
قل لي ودع عنک المعا ذیر الرکیکة و الحجج
لم لا تعود أخاضنی یرجو برویتک الفرج
صبأ إلیک إذا ذکرت له تسهلل و ابتهج
لو قیل أنک معرض في النوم عنه لانزعج
و بعد ایاماً تمر و لا یزال بها حجج

أنت الذي مزج الاخاء	دمي بقلبک فأمتزج
اعذر مريضاً ما عليه	في عتابک من حرج
فإذا الصديق جني فسو	مح في جنايته انمزج

***

ای پسر دوامی! که بر مکارم اخلاق اشتهار داری و همواره یادها و خاطره‌ها و قلب‌ها را زنده می‌نمایی، به من بگو و بهانه‌های بی‌فایده و دلیل‌های بی‌جهت نیاور! چرا به بازدید من نیامدی؟ امید است که با زیارت تو به گشایش برسم. همانا آرزومند توست دل من و هرگاه به یاد تو می‌افتم در شور و تاب می‌افتد؛ اگر بگویم حتّی تو در خواب از من روی گردانیدی، ناراحت می‌شود. روزها می‌گذرد و هیچ دلیلی بر آن نمی‌توانند پیدا کنند، تو کسی هستی که برادری‌ات با قلب و جان من آمیخته است از سرزنش‌های این مریض ناتوان، بر خود مگیر و ناراحت نشو، زیرا بر مریض حسابی نیست. پس هرگاه دوستی درشت‌گویی کرد، قابل بخشش و گذشت است.

۱۰۶۶> دلجویی

به یکی از دوستان بیمار خود نوشته:

فديتك ليلي مذ مرضت طويل	و دمعي لما لاقيت منک همول
ءأشرب كاساً أو اسر بلذة	و يفجعني ظبي الفلات كحيل
و يضحک سني او تجف مدامعي	و أصبو إلى لهو و أنت عليل
ثكلت اذن نفسي و قامت قيامتي	و غال حياتي عند ذلک غول
فان ينقطع منک الرجا فإنه	سأبقى على حزني صفي و اصيل

(احمد حکیم کاتب)

***

از آن گاه که مرض تو شدت گرفت، شب‌هایم را فدای تو کردم و اشک‌هایم همواره در حال ریزش باقی خواهد بود. آیا آب بنوشم یا در خوشی باشم؟ هرگز! بلکه مانند آهوان صحرا غصّه را سرمهٔ چشمان می‌نمایم. آیا دهان به خنده بگشایم یا اشک‌هایم خشک شود و به گشت و گذار بپردازم و تو مریض باشی؟ هرگز، بلکه جان فدای تو باد و عمر خود را به پایان می‌رسانم در غصّه و ناراحتی. پس هرگاه امید من در تو قطع شود، شبانه روز در غم و غصّهٔ تو خواهم ماند.

۱۰٦۷> تفقد

أنصون ماء العين من بعد امرء　　قد صان منافي الوجوه الماء
يا قبره لم تحو جسماً میتاً　　لکن حویت مکارماً احیاء

(قاضی تنوخی)

***

آیا آب دیده‌گان را نگه داریم در فقدان کسی که تمام آبروی ما بود؟ ای گور او! هیچ گاه تو جسد مرده‌ای را در بر نگرفته‌ای، بلکه بالاترین صفات زنده را در خود داری.

۱۰٦۸> حسرت جوانی

و حقک ما خضبت مشیب رأسي　　رجاء ان یدوم لي الشباب
و لکنّي خشیت یراد منی　　عقول ذوي المشیب فلا یصاب

(صنوبری) (۱)

***

به جان تو قسم! موی خویش برای آن که جوان به نظر آیم، خضاب نکرده‌ام، بلکه می‌ترسم از آن که اگر مرا با موی سفید ببینند، عقل و حکمت پیران، از من خواهند.

۱۰٦۹> عافیت

گفت: دیروز طبیبی که، تب یار شکست　　لله الحمد! که امروز به صحّت پیوست

(بیکسی) (۲)

۱۰۷۰> در حسرت جوانی

و قائلة لما رأت شیب لمتي　　استره عن وجهها بخضاب
أتسترعني وجه حق بباطل؟　　و توهمني ماء بلمع سراب؟
فقلت لها: کفی ملامک أنها　　ملابس أحزانی لفقد شبابي

(ناشناس)

---

۱. صنوبری: از شاعران قرن چهارم هجری که در دربار سیف الدّوله می‌زیسته است. (م)
۲. بیکسی: از شاعران قرن دهم هجری، از مردم شیراز. رک: تذکرهٔ آتشکده ـ ص ۲۷۱ (م).

***

زمانی که موی سپید بناگوشم را دید که با خضاب از دیده پنهانش داشته‌ام؛ گفت: صورت حق را به باطل پنهان می‌نمایی و با درخشش سراب، مرا به خیال آب می‌اندازی؟ گفتمش: نکوهش بس کن! این لباس سیاهی است که در ماتم جوانی به تن کرده‌ام.

۱۰۷۱> موی سپید

و قالت یا سراج علاک شیب	فدع لجدیده خلع العذار
فقلت لها نهار بعد لیل	فما یدعوک أنت إلی النفار
فقالت قد صدقت و ما سمعنا	بأضیع من سراج في نهار

(سراج ورّاق)

***

مرا گفت: ای سراج! موهای سرت سفید شده‌اند پس چاره‌ای بنما پس گفتم: روزی است که بعد از شب تاریک، روشن شده است، پس تو را چه شده که از من دوری می‌گزینی؟ گفت: راست گفتی و ما نشنیده بودیم به چیزی که از این ضایع‌تر و تباه‌تر باشد که چراغی را در روز روشن کنند.

۱۰۷۲> کفن جوانی

أتفرح أن تری حسن الخضاب	و قد واریت حسنک في التراب
ألم تعلم و فرط الجهد اولی	بمثلک أنه کفن الشباب

(محمود ورّاق)

***

آیا بدین که به حسن خضاب بنگری شاد می‌گردی و حال آن که زیبایی خود را دفن کرده‌ای؟ آیا نمی‌دانی برای چون تویی تلاش و کوشش بسیار نست، چرا که سفیدی موی تو کفن جوانی توست.

۱۰۷۳> موی سپید

ضحک المشیب بعارضیه و أسفرا	فغدا وراح من الغوایة مقفرا
و الصبح أبهي في العیون من الدجی	و اعم اشراقاً و ابهج منظرا

و الروض مونوق و لیس برائق حتی تصادفه العیون منوراً

(ابن خفاجه)

***

سفیدی موهای پیریش در بناگوش‌هایش خندیدند و نمایان شدند و جوانی‌ها و سرمستی‌ها دیگر از بین رفت پس همانا صبح، زیباتر از تاریکی است و نورش پراکنده‌تر و خوشایندتر است و بستان و باغ به تنهایی زیبا نمی‌شود تا این که چشم‌ها او را روشن ببینند.

۱۰۷۴> وقار پیری

ولقد نزعت عن الغوایة لابساً ثوب الوقار لما تبلج فجر فودی و انجلی لیل العذار

علماً بان الشیب یظهر ما استتر من عواري وکذا المریب یسیر لیلته و یکمن بالنهار

(سبط تعاویذی)

***

دیگر از سرمستی‌های جوانی، پیراهن سنگینی و وقار به تن می‌کنم. آن هنگام صبح زیبایی طلوع کرد و شب تیره و تار به پایان آمد؛ با این که می‌دانم پیری، هر آن چه پنهان داشتم، ظاهر و نمایان می‌کند و مسافر ترسیده همیشه شب‌ها حرکت می‌نماید و روزها پنهان می‌شود.

۱۰۷۵> پیری

یا شیبة طلعت في الرأس رایقة کأنما نبتت في ناظر البصر

لئن حجبتک بالمقراض عن بصري فما حجبتک عن همي و عن فکري

(قاضی سوار)

***

ای موهای پیری! آشکارا و تابنده ظاهر شدید، گو این که در چشم‌ها نور درخشیدن گرفت؛ اگر شما را کوتاه می‌نمایم از دیده‌گان خود، همواره شما را در فکر و یاد خود به همراه دارم.

۱۰۷۶> برق یمانی

لمع البرق الیماني فشجاني ما شجاني

ذکـــر دهـــر و زمـــان بـــالحمي أی زمـــان
یـــا ومـــیض البرق هـل تـــرجـــع أیـام التـدانـي
و تـــری یـجتمع الشـمل فـــــاحظي بـــــالأماني
أي سـهم فــوق البـین مـــــصیباً فـــــرماني
أبـــعد الاحـــباب عـــني و أرانـــــي مـــــا أرانـــي
یــــــا خـــــلیلي اذا لم تســـعدانـــي فـــذرانـــي
هـــذه أطـــلال ســـعدي و الحــــمي و العـــلمان
أیــــن أیـــام التـصابي و زمـــــان العـــنفوان
ذهـبت تـلک البشـاشات مـــع الغـــید الحســـان
مـــن لمأســـور طـــلیق الدمـــع مـرعوب الجـنان
کـــلما قـــال تـــقضي حـــادث أقـــبل ثـــاني

(حاجزی)

***

نوری از جانب شهر یمانی درخشیدن گـرفت و مـرا بسیار غـمگین نـمود، یـاد روزگار زیبایی که در «حمیٰ» بودیم زنـده کـرد؛ عـجب روزگـاری بـود! ای نـور تابناک، آیا آن روزگاران حاصل، دوباره رخ خواهد نمود؟ و ما دوبـاره در کـنار هم خواهیم بود؟ تا من به آرزوهایم رسیده باشم. دوری و فراق کدامین تیر را بدتر و مصیبت‌بارتر از دوری در کمان نهاد و مرا بدان هدف قرار داد. یارانم را از من گرفت و همهٔ ناخوشایندها را به من نشان داد. ای دوستان من! اگر مرا به سعادت نمی‌رسانید پس من را رها کنید اینک فقط خرابه‌های «سعدیٰ» و «حمیٰ» و «علمان» مانده است؛ بـه راسـتی کـجاست روزگـار کـودکی و دوران جـوانـی؟ شادی‌های ما به همراه آن بچّه‌های زیباروی سپری شدند؛ چه کسی بـر احـوال اسیر نالان و پریشان احوالی رحم خواهد آورد. هر چه می‌گوید مشکـل‌ها تـمام شد، مشکل دیگری از راه می‌رسد.

۱۰۷۷> آسودگی

خـمار هـواک قـد أتـی بـالقدح و الوقت صفا فـقم بـنا نـصطبح
کم تکتم سـر حـالک المـفتضح قل علوة و اکشف الغطا و استرح

(حاجزی)

***

خمار عشق تو جامی پیش آورد و زمان مساعد است؛ پس برخیز تا شمعی بیافروزیم و محفلی برپا کنیم. تا کی اسرار حال زار خود پنهان می‌کنی؟ پرده بیفکن و دمی آسوده باش.

۱۰۷۸< شایسته نکوهش

لما نظر العذّال حالي بهتوا　　في الحال و قالوا لوم هذا عنت

ما نعذله الان و لا تعرضه　　من يسمع من يعقل من يلتفت

(حاجزی)

***

هنگامی که ملامتگران حال زار مرا دیدند، حیران شدند و گفتند: نکوهش او دیگر شرمندگی دارد، دیگر او را نکوهش نمی‌کنیم زیرا نکوهش کسی را شاید که بشنود و عقلی داشته باشد و بفهمد.

۱۰۷۹< پیمان شکنی

لما صد عن عهد وصالي حالا　　لايبرح دمع مقلتي هطالا

ادعوا بلساني يفعل الله به　　قلبي و حشاشتي ينادي لالا

(حاجزی)

***

از هنگامی که پیمان وصال من را برید، اشک چشم من چون باران بهاری می‌ریزد، به زبان می‌گویم بر او نفرین باد و به قلب و دل می‌گویم که هرگز! هرگز!

۱۰۸۰< دیوانهٔ می

يا عاذل كم تجور في العذل على　　دعني وتسهتكي فقد راق لدي

خذ حذرك و انصرف ودعني والغي　　ما أطيب ما يقال قد جن بمي

(حاجزی)

***

ای ملامتگر! چقدر مرا ملامت می‌نمایی؛ مرا رها کن! پس روشن شد دیدگانم به

شراب وصل او، دیگر از من بپرهیز و بگذار من هذیان بگویم؛ زیرا دیگر زیباتر از این نمی‌بینم که بگویند: دیوانهٔ می شده است.

۱۰۸۱> وصف می

لدواعـي الهـوى و فـرط الخـلاعة　　　الف ســمع لا للـوقار و طـاعة

سـيما و الصـبوح قـد رفـع الكأس　　　بأيـدي السـقاة فـينا شراعـة

و نـدامـای فـتية يـطرب الحـاضر　　　مـنهم فكـاهة و بـراعـة

مـعشر غـازلوا صـروف اللـيالي　　　فـدروا أن لذة العـمر سـاعة

يـا خـليلي عـرجـاني جـميعاً　　　نشـرب الراح كـالصلوة الجـماعة

خـمرة لو رأى العـزيز بـمصر　　　لونـها فـي الكـؤس أرهـي ماعة

(حاجزی)

* * *

برای انگیزه‌های مستی و دیوانگی، هزارگونه گوش به فرمانم ولی نـه در جـهت وقار و اطاعت، به خصوص آن زمان کـه شراب در دسـتان ساقی بـه گـردش می‌آید و بال خود را بر مجلس ما پهن می‌نماید و یاران هم پیالهٔ من، همگی به طرب و سماع می‌آیند از خوشی و شادمانی. کسانی کـه شب‌هـای زیـادی را در مغازله به سر بردند، چراکه دانستند لذّت دهر، ساعتی بیش نیست. ای دوستان بیایید! همگی با هم می بنوشیم مانند نماز جماعت. شرابی چنان که، اگـر عـزیز مصر، رنگ آن را در جام می‌دید، از خود بیخود می‌شد.

۱۰۸۲> ازگناه عشق

عـلمتم بـاني مـغرم لكـم صب　　　فـعذبتموني و العـذاب بكـم عـذب

والفـتموا بـين السـهاد و نـاظري　　　فـلا ادمـعي تـرقى و لاينطفى كـرب

خذوا في التـجنى كـيف شـئتم و أنـتم　　　أحـبة قـلبي لا مـلام و لا عـتب

عسى اوبة بالشعب اعـطى بـها المـني　　　كما كان قـبل البـين يـجمعنا الشـعب

و مـا ذات فـرخ بـان عـنها فأصـبحت　　　بذي الاثل لكلاد أبـها النـوح و النـدب

بأشـوق مـن قـلبي لديكـم فـليتني　　　قـضيت أسـي أوليت لم يـخلق الحب

يـعاتبني و الذنب فـي الحب ذنـبه　　　فـيرجـع مـغفوراً له ولي الذنب

إذا فتر جادت بالمدامع مقلتي	كذا عند لمع البرق ينهمر السحب
ألا يا نسيما هب من ارض حاجر	نشدتک هل سرب الحمی ذلک السرب
و هل شجرات بالاثيل انيقة	يروح و يغدوا مستظلا بها الركب
لحى الله قلباً لا يهيم صبابة	و صبا إلى تلک المنازل لا يصبو

(حاجزی)

* * *

دانستید من دوستدار و دلدادهٔ شما هستم، پس مرا عذاب کردید و عذاب شما گوارا و شیرین است. پس بین شب بیداری و چشم من دوستی ایجاد کردید پس نه اشک من جاری می‌شود و نه غصّهٔ من تمام می‌شود. هر چه می‌خواهید بر من جفا کنید، چراکه شما دلدار من و مالک قلب من هستید و هیچ جای سرزنش و ملامت نیست. چه بسیار است دوری که سبب رسیدن به وصل است؛ همان گونه که قبل از این هم قوم و قبیله ما را جمع می‌کرد و چه بسیار زنان که صبحگاهان، شوهردار بودند، شب نشده بی کس و تنها شدند و تنها کارشان گریه و ناله است و قلب من کمتر از اشتیاق آن زنان به شما نیست؛ پس ای کاش من هم همیشه در غصّه و غم بودم و یا اصلاً عشق و محبت آفریده نمی‌شد. مرا سرزنش می‌کند در حالی که گناه عشق، بر گردن اوست. پس او بخشیده می‌شود در حالی که گناه، فقط به من باقی می‌ماند. هرگاه بعد از هیجان آرام می‌گیرم چشم‌هایم غرق اشک می‌شود و سیلاب به راه می‌اندازد، همان طور که بعد از رعد و برق آسمان، ابرها سیلاب می‌شود.

۱۰۸ ﴿ احوال عاشقی

اوّل شعری که «ابو نواس» در طفولیّت سروده:

حامل الهوى تعب	يستخفه الطرب
ان بكى يحق له	ليس ما به لعب
تضحكين لاهية	و المحب ينتحب
كلما انقضى سبب	منک جائني سبب
تعجبين من سقمي	صحتي هي العجب

(ابونواس)

* * *

عاشق، همواره در رنج است و طرب، او را سبک می‌نماید. اگر گریستن آغاز کند،

حق دارد، و او را بازی و شوخی در کار نیست. آیا راحت می‌خندی در حالی که عاشق در حال زاری و شیون است؟ هرگاه از جانب محبوب مشکل و بلایی تمام شود، دیگری سر بر می‌آورد. آیا از مریضی و پریشان حالیم تعجّب می‌نمایی؟ در حالی که باید از سلامتیم در تعجّب باشی!

۱۰۸۴> رمز و راز محبوب

خاف الرسول من الملامة فكنى بسعدي عن أمامة
و أتى بعرض الحديث برامة سقياً لرامة
فـفهمت منه اشارة بعث الحبيب بها علامة
و طربت حتى خلتني نشوان تلعب في المدامة
بشرا ای هذا اليوم قد قامت على الواشي قيامه
خذ يا رسول حشاشتي نلت السعادة و السلامة
و اعد حديثک أنه لالذ من سجع الحمامة
يا من يريد بي الهوان و من اريد له الكرامة
مولای سلطان الملاح و ليس يكشف لي ظلامة

(بهاءزهیر)

***

فرستادهٔ محبوب، از ترس سرزنش خود پیش از آمدن به نزد من، خود را «سعدی»[1] نامید و بر طبق مرام و مسلک خویش، از به ستوه آمدن و ناراحتی محبوب سخن‌های فراوان گفت. پس من از حرفهایش رمز و (رازی) را فهمیدم که دلدار من برایم فرستاده است و به وجد و طرب پرداختم و از فرط مستی و شادمانی، اشک‌هایم مانند شراب سیرابم کردند. مبارک و میمون است امروز بر من! و قیامت بدگوی من امروز برپا شد. پس ای فرستادهٔ محبوب من! نیمه جان باقیمانده را هم از من بگیر؛ زیرا به سعادت کامل رسیدم. گفتارت را تکرار کن که زیباتر از ترانهٔ بلبلان است. ای کسی که پستی مرا می‌خواهی و من عظمت و بلندی تو را! دلدار و مولای من سلطان ملاحت است و هیچ‌گاه از زیبا غیر از زیبایی نمی‌خیزد.

---

۱. خوش طالع.

۱۰۸۵> از آمد و رفت محبوب

لي حبيب يلذ فيه عذابي و يعذب
ليس لي منه مطمع لا و لا عنه مذهب
يتمني منيتي و هو للقلب مطلب
أن قتل المحب فيه حلال و طيّب
أنا فيه مخاطر حين يأتي و يذهب
فعلي الظهر حية و على الصدغ عقرب

(صفی حلّی)

***

من از محبوبی که چون عذابم می‌دارد، لذّت می‌برم؛ چه گواراست این عذاب! راه طمع بر او بسته و نیز گریزگاهی از او نیست. آرزوی مرگ مرا دارد و نیز مراد قلب من است. قتل و کشتن دلداده در آیین ما حلال است و پاکیزه. هرگاه می‌رود و می‌آید من به خطر می‌افتم؛ چراکه او را بر پشت ماری است و بر پیشانی عقربی.

۱۰۸۰> در وصف محبوب

و الله ما المرد مرادي فان نظمت فيهم مثل نظم الجمان
لكن من رام نفاق الورى بقوله ينظم خرج الزمان

(ابن الغدوی)

***

پس به خدا قسم، محبوب فقط محبوب و مراد من نیست، گرچه درباره او مروارید به نظم درآورده و سلسله کنم؛ بلکه هر که او را روی زمین بشناسد، تمام عمر خود را صرف گفتن شعر برای او می‌نماید.

۱۰۸۱> امام جماعت

امام في الركوع حكى هلالا و لكن في اعتدال كالقضيب
و قال تلوت قلت الشمس حسناً و قال ختمت قلت على القلوب

(ابن الغدوی)

***

امام جماعتی که در هنگام رکوع چون هلال است و در ایستادن، راست قامت:
گفت: خواندم. گفتمش: از خورشید زیباتر؛ گفت: ختم نمودم. گفتمش: بر قلب و
دل ما خاتم نهادی.

۱۰۸۸> در وصف تاجر

و تاجر أبصرته عشاقه　　　و الحرب فيما بينهم ثائر
قال علی م أقتتلوا هنهنا؟　　　قلت علی عينک يا تاجرا!

(ابن الغدوی)

***

تاجر زیبارویی که دوستانش در بین خود جنگ می‌کردند؛ پرسید: برای چه باهم
می‌جنگید؟ گفتمش: برای چشمان تو ای تاجر!

۱۰۸۹> واعظ

الواعظ الامرد هذا الذي　　　قد حير الأبصار و الأعينا
و لفظه يأمرنا بالتقي　　　و لحظه يأمرنا بالخناء

(ابن الغدوی)

این واعظ امرد، همان است که چشمان و دیدگان را به حیرت انداخته است. نام او
ما را به تقوا می‌خواند ولیکن چشمان او ما را به خیانت امر می‌کند.

۱۰۹۰> «فراء»

قلت لفراء فرا فؤادي　　　و زاد صدا و طال هجراً
قد فر نومي و فر صبري　　　فقال لما عشقت فرا

(ابن الغدوی)

***

به «فراء» گفتم: قلب من فرار کرده است و دوری و هجران زیاد شده است؛
خواب از من گریخته و صبر هم فرار کرده است. گفت: برای این است که عاشق
«فراء» شده‌ای.

۱۰۹۱> در وصف رسول خداﷺ

شیخ «علاء الدین نواجی مصری» در قصیده‌ای، سیّد مرسلین ـ علیه و اله افضل صلوات المصلین ـ را چنین مدح می‌کند:

عللوه بطیبه و برامه	و عریب النقا وحی تهامه
یا رعی الله جیره خیموا	بالمنحنا من ضلوعه المستهامه
قد حموا في الحمی عقیلة خدر	قتلت باللحاظ غزلان رامه
کلما رام من هواها خلاصاً	وجد الوجد خلفه و أمامه
حثه الشوق بالمسیر إلی نحو	فناها و قادمنه زمامه
ضل في التیه قلبه و هداه	نور سلمی و السرحة ابدي ابتسامه
حالف السهد و السقام و عادي	مذ نأتیم هجوعه و منامه
فعلی م البعاد و الصدو الهجر؟	و حتی متی الجفا و إلی مه؟
فعدوه بزورة من خیال	في منام عساه یقضي مرامه
عمرک الله سایق الظعن رفقا	بمسیري فلا أطیق دوامه
و حنا نیک خل قلباً علیلا	یتنشق رند الحمي و خزامه
قف به ساعة و عرج قلیلا	بحما هم عسی یری اعلامه
کل عام یروم منهم وصالا	فعسی ان یکون ذا العام عامه

***

او را به خاطر این که اهل مکه و مدینه است، کوچک شمردند. خداوند بیامرزد همسایگانی که در بین پهلوهای عاشق او قرار گرفته‌اند. در مدینه از نازنینی حمایت کردند که با زیبایی‌ها ابروانش، آهوان دشت و دمن را می‌کشد. هرگاه می‌خواست از عشق او فرار نماید، مهر و عشق را در پیش او و پشت سر می‌دید. دلدادگی، او را حرکت می‌داد تا به آن خانه‌ها و شتران خدمت نماید. قلبش در مهر و دلدادگی گم شد و نور سلمیٰ او را هدایت کرد و خوشحالی از درونش روشن می‌شد. با بیداری شب‌ها و مریضی هم قسم شد و با بیداری و خواب به دشمنی پرداخت در حالی که ما می‌نگریستیم. پس تا کی دوری و هجران و تا کی جور و جفا؟ او را در خواب عیادت کردند شاید که به آرزویش برسد. ای مهاجرا (ای کاروان سالار) آهسته‌تر! پس من نمی‌توانم جدایی را تحمل نمایم و بر من رحم کن و بر من هر لحظه رحمتی کن که قلب من بیمار است (عاشق است) و بوی خزامه و مدینه را می‌طلبد؛ لحظه‌ای درنگ کن و لختی بار بیفکن در

نزدیکی آن آب‌ها تا شاید نشانه‌هایی از آن‌ها ببیند، که هر سال آرزوی وصال آن‌ها را دارد، شاید امسال همان سال باشد.

۱۰۹۲> از حجاب یار

اکشف حجاب التجلی　　و احـنیی بالتملي
وان بدالک قتلی　　فـانت فـي ألف حـل
مالی سوی الروح خذها　　و الروح جهد المقل
اخذت منی بعضی　　فلیتنی کنت کلی
صرفت عنی قلبی　　سلبت منی عقلي
وقفت بالباب دهراً　　عسی أفوز بوصل
من لي بأن ترتضینی　　عبید بابک من لي
مالي بغیرک شغل　　و أنت غـایة شغلي

(شیخ عارف عبدالقادر گیلانی)

***

حجاب از میان بردار و مرا به وصل خویش، زندگی بخش و اگر خواستی مرا به قتل برسانی هزار بار حلالت می‌کنم. مرا جز جانی نیست، بستانش که جان، تنها دارایی فُقَراست. قسمتی از وجودم را گرفتی و ای کاش همهٔ وجودم را در اختیار می‌گرفتی. قلبم را ستاندی و عقلم را دزدیدی. روزگاری بر درگاهت ایستادم، امید که به وصلم برسانی. چه کسی را دارم که تو را از من راضی کند، و بنده بینوای درگاه تو را چه کسی است؟ هیچ فکری ندارم و همانا فقط تو انتهای فکر و ذهن منی.

۱۰۹۳> دوستی با شیرفروش

قلت له طبت یا فتی لبنا　　ففقت حسناً و رقت احسانا
قلبي لباکم و خالفني　　فقال لما عشقت لباناً

(شیخ عبدالقادر گیلانی)

***

او را گفتم: ای جوان، تو را چه شیرمایه نکوست. پس در خوبی بر همه برتر آمدی (از همه چربتری) و در زیبایی و شفافیت از همه سبقت گرفتی (فاق و رقّ

از صفات شیر است). هم قلب من اجابت کرد (لبیک گفت در واقع کلمه لبن را قلب هم گفت) پس قبول نکرد وگفت: همه این‌ها به خاطر دوستی با شیر فروش است.

۱۰۹۴> وصف معشوق

لي عـــروضي مـــليح ــــــ مـــوتتي فـــيه حـيوة
عـــاذلاتي فـــي هـــواه ــــــ فـــاعلات فـــاعلات

(شیخ عبدالقادر گیلانی)

***

فربه معشوقی نمکین دارم که مرگ بـه خاطر او عـین حـیات است و سـرزنش کنندگان من در عشق، هر چه می‌خواهند بکنند. (۱)

۱۰۹۵> آوازه خوان

رب مـــغن قـــال لي ــــــ عـطف و ردف مـايج
هـذا خـفيف داخـل ــــــ و ذا ثـــقيل خـــارج

(شیخ عبدالقادر گیلانی)

***

آوازه خوان مرا گفت: کمرگاه و نشیمنگاهی در رقص و مـوّاج دارد یکی نـرم و تورفته و دیگری بزرگ و برآمده.

۱۰۹۶> سفیدپوست

بـــدوي جـــاءنا مـــلتثما ــــــ فـــدعوناه لاکـــل و عـــجبنا
مـد فـي السـفرة کـفا تـرفا ــــــ فحسبنا إن في السفرة جـبنا

(شیخ عبدالقادر گیلانی)

***

عربی بادیه نشین، نقاب پوش آمـد و او را دعـوت بـه غـذا نـمودیم. دست در سفره دراز کرد پس به گمان افتادیم (از فرط سـفیدی پـوستش) کـه در سـفره پنیری نهاده‌اند.

---

۱. لطافت شعر به استفاده از عروض و نیز وزن «فاعلات فاعلات» است.

۱۰۹۷> اعرابی

از شاعری که گمان می‌رود «ابن نباته» باشد:

هـــویت اعـــرابـیة ریـقها عـذب ولی مـنها عـذاب مـذاب
راسي بـها شـیبان و الطـرف مـن نـبهان و العـذل فـیها کـلاب

***

عاشق اعرابیه‌ای شده‌ام که کامی شیرین دارد و سهم من از آن عذابی تلخ بیش نیست. سر من از غصّه او پیر شده است (شیبان، نام قبیله اوست که به معنی پیری نیز می‌آید) و چشمانم همیشه بیدار است (نبهان، نام قبیله‌ای دیگر است که با شیبان هم قسم است) و سرزنشگران و حسودان من سگان هستند. (کلاب دشمن آن دو قبیله است.)

۱۰۹۸> در وصف قهوه

أنـا المـعشوقة السـمرا و أجـلی فـي الفـناجین
و عــود الهـند لي عـطر و ذکري شاع في الصین

(مامیه رومیه)

***

من آن معشوقهٔ سیاه هستم و در فنجان‌ها همیشه رخ می‌نمایم. عطر من عود هندی می‌باشد و آوازه من در چین مشهوراست.

۱۰۹۹> دعاگوی

قـلبي إلی مـا ضـرني داعـي یکـــثر اعـــلالي و اوجـاعي
کیف احـتراسي مـن عـدوي إذا کـان عـدوي بـین اضـلاعي

(عبّاس بن احنف)

***

همیشه جان من، برای کسی که به من ضرر می‌رساند، دعا می‌کند در حالی که مریضی‌های مرا زیاد می‌نماید؛ چه چاره از این دشمن دارم که در میان قفسهٔ سینه‌ام قرار دارد.

۱۱۰۰> درد عشق

أیـذهب عـمري هکـذا لم أنـل بـه مجالس یشفي قرح قلبي من الوجـد

و قالوا أتداري ان في الطب راحة　　　فعللت نفسي بالدواء فلم يجد

(عرب ناشناس)

***

آیا عمر من این گونه صرف شود و هیچ گاه به همنشینی نرسم که قلب مرا از درد عشق بهبود بخشد و به من می‌گوید: به پزشکی روی بیاورم که در آن راحتی است؛ چه کنم که با دوا خود را مریض نموده‌ام.

۱۱۰۱> عقیده به حق

عقد الخلایق في الاله عقایدا　　　و أنا اعتقدت جمیع ما اعتقده

(شیخ محی الدّین بن عربی)

***

مردم دربارهٔ خداوند، اندیشه و عقاید مختلف و متناقضی دارند و من به همگی آن‌ها عقیده دارم.

۱۱۰۲> هو الاوّل و الآخر

ما نلت من حب من کلفت به　　　سوی غراماً علیه أو ولها

و محنتي في هواه دائرة　　　أخرها لا یزال اولها

(تاج الدّین بن عماره)

***

در عشق آن که می‌خواستم، به غیر از وجد و عشق و اشتیاق به چیزی نرسیدم و غم و غصّهٔ من همواره در عشق او بر قرار و دایره‌وار است که اوّلش، آخرش می‌باشد.

۱۱۰۳> طلسم

و من العجائب في اسامی ناقل　　　الأخبار و الآثار للمتأمل

کمسدد بن مسرهد بن مغربل　　　و معربل بن مطربل بن ارندل

و سرندل بن عرندل لو بسملوا　　　فیها للظلمت رقیة للدمل

(سرمری، محدّث حنبلی)

***

و اسامی عجیبی در ناقلان حدیث و اخبار می‌باشد، مانند: «مسدد» پسر «مسرهد»، پسر «مغربل» و «معربل» پسر «مطربل» پسر «ارندل» یا «سرندل» پسر «عرندل»، که اگر به اسم آن‌ها «بسم الله» اضافه کنیم مانند رقیه برای مرض می‌شود. (مانند طلسم می‌شود)

۱۱۰۴> درگزینش عشق

هل الوجد الا ان تلوح خیامها فیقضي باهداء السلام ذمامها
وقفت بها أبکی فترزم اینقی و تصهل افراسی و تدعوا حمامها
و لو بکت الورق الحمایم شجوها بعیني محی اطواقهن انسجامها
و فی کبدي استغفرالله غلة إلی برد یثنی علیه لثامها
و برد رضاب سلسل غیرانه إذا شربته النفس زاد هیامها
فیا عجباً من غلة کلما ارتوت من السلسبیل العذب زاد اضطرامها
خلیلي هل یأتي مع الطیف نحوها سلامي کما یأتي إلی سلامها
المت بنا في لیلة مکفهرة فما سفرت حتی تجلي ظلامها
فابصر مني الطیف نفساً ابیة یتقظها عن عفة و منالها
إذا کان حظی حیث حل خیالها فسیان عندي نأیها و مقامها
فهل نافعي أن یجمع الله بیننا بکل مکان و هو صعب مرامها
اری النفس تستحلي الهوی و هو حتفها بعیشک هل یحلو لنفس حمامها
أسیدتي رفقاً بمهجة عاشق یعذبها بالبعد عنک غرامها
لک الخیر جودي بالجمال فانّه سحابة صیف لیس یرجی دوامها

(ابو الحسن تهامی)

***

آیا وجد را چاره‌ای است مگر آن که خیام معشوق را ببینم و آرام گیرم و سلامی را به آن منزلگاه‌ها اهدا نمایم. ایستادم در حالی که گریه می‌کردم و اشک‌های فراوان ریختم پس شترهایم بار انداختند و اسب‌هایم به شیهه آمدند و پرنده‌هایشان ترانه خوان شدند و اگر پرنده‌های فاخته (که طوقی برگردن دارند) آواز می‌خواندند، تمامی رنگ‌های بدنشان پاک می‌شد (از فرط گریه و ناله رنگ می‌باختند) و در جگرم مرض و دردیست ـ خداوند مرا بخشاید ـ و سردی دارد که از بوسه گاه او برمی‌آید و آب سردی گوارا به جز این که هر چه نفس و

روح من از آن می‌نوشد تشنه‌تر می‌شود. پس عجب است از این تشنگی هر چه سیراب می‌شود از آب گوارای شیرین بیشتر شعله‌ور می‌شود. ای دوستان من! آیا همان طور که درود و تحیّت او با لطافت و ناز می‌آید سلام و درود من هم به او همان گونه می‌رسد؟ در شب بسیار ظلمانی و تاریک با هم گرد آمدیم پس لحظه‌ای نگذشت که تمام تاریکی (با نور صورت او) از بین رفت. اگر بخت من در خیمه‌گاه او بود پس دوری و نزدیکیش برای من فرقی نمی‌کند. آیا نفع دارد در همه مکان‌ها باشم در حالی که مرام و نزدیکی او بسیار مشکل است؟ می‌بینم که جان من عشق را برمی‌گزیند و همو باعث مرگش می‌شود و زندگی بدون عشق چه معنایی دارد؟ ای محبوبه من! بر قلب دلداده بیچاره ترحّم نما که تنها دوری تو عذاب اوست. خداوند تو را خیر و نیکی دهد؛ در جمال و زیبایی خود بخشش کن زیرا همانا زیبایی ابر بهاری است که دوامی ندارد.

۱۱۰۵. توانگری

و وجدت القناعة أصل الغنى　　و صرت بأذيالها متمسك

فلا ذا يراني على بابه　　و لا ذا يراني به منهمك

و عشت غنياً بلا درهم　　امر على الناس شبه الملک

(نووی)

***

قناعت را ریشه توانگری یافتم و از این رو به او دست یازیدم و از او یاری خواستم. پس هیچ کس مرا بر در خود نمی‌بیند و نه کسی مرا ذلیل و محتاج به عظمت خود؛ بدین گونه بی‌هیچ پولی، توانگرانه همی زیستم و بین مردم همانند پادشاه رفت و آمد می‌کنم.

۱۱۰۶. دوبینی

«ابن وردی»، دربارهٔ دو نفر لوچ، که یکی در کنار دیگری نشسته، چنین سروده است:

اعور باليمني إلى جنبه　　أعور باليسري قد انضما

فقلت يا قوم انظروا و اعجبوا　　من أعورين اكتنفا اعمى

***

یک چشمی که در سمت راست نشسته و در کنار او یک چشم دیگری است؛ پس گفتم: ای مردم! بنگرید به دو یک چشم که یک کور را در میان گرفتند.

۱۱۰۷> بیم دریا

لا اركب البحر اخشي ... علي فيه المعاطب
طين أنا و هو ماء ... و الطين في الماء ذائب

(ابوعلی سینا)

***

هیچ گاه به دریا نمی‌روم و از آن هراس و بیم دارم. زیرا من از گِل هستم و او آب است و گِل در آب حل می‌شود.

۱۱۰۸> منزلت گمنامی

ليس الخمول بعار ... على امرء ذي جلال
فليلة القدر تخفي ... على جميع الليالي

(ناشناس)

***

گمنامی برای انسان باعظمت عیب و عار نیست. پس شب قدر با تمامی عظمت خود بر تمامی شب‌ها، مخفی می‌ماند.

۱۱۰۹> شکوه از دو بینی

«ابن حلاوی» دربارهٔ آشپز لوچش چنین سرود:

يجيء إلينا بالقليل يظنه ... كثيراً و ليس الشح الا لعينيه
و من سوء حظي ان رزقي مقدّر ... براحة مرء يبصر الشيء مثليه

***

ما را اندک غذایی می‌آورد و بسیار می‌پندارد‌ش و دلیل حرص و طمع او به غیر از چشمانش چیز دیگری نیست بخت مرا ببین که، روزی من به دست کسی است که هر چیزی را دو برابر می‌بیند.

۱۱۱۰> رقیب لوچ

شاعری دربارهٔ ملیحی که رقیبی لوچ دارد، سرود:

أحوى الجفون له رقيب أحول ... الشيء في إدراكه شيئان
ياليته ترك الذي أنا مبصر ... و هو المخير في المليح الثاني

(ناشناس)

***

پلک‌ها (کاسه چشمان) برای او رقیب لوچی را در بر گرفته است؛ یک چیز را دو چیز می‌یابد. ای کاش! مرا که می‌بیند رها نماید و در دیگری اختیار با اوست.

۱۱۱۱> محبّت لوچ

شاعر دیگری که لوچ بوده، گفته است:

شکرت الهی إذ بلیت بحبها	علی نظر اغنی عن النظر الشزر
نظرت إلیها و الرقیب یخالنی	نظرت إلیه فاسترحت من العذر

(ناشناس)

***

خدا را شکر می‌کنم که گرفتار محبّت او شده‌ام؛ زیرا دیگر هرگاه به او نگاه می‌کنم دچار غضب و ناراحتی نمی‌شود. به او نگاه می‌کنم (چون چپ چشم هستم) در حالی که رقیب فکر می‌کند به او نظر انداختم پس از ملامت راحت می‌شوم.

۱۱۱۱> شکایت

شکوت صبابتی یوماً إلیها	و ما ألقاه من الم الغرام
فقالت أنت عندي مثل عیني	نعم صدقت و لکن في السقام

(ابن نقاده)

***

روزی به معشوق خویش از درد و المی که به من می‌رسید شکایت کردم. گفت: تو نزد من مانند چشمان منی. آری صحیح گفت، لیکن در مرض چون اویم.

۱۱۱۱> موانع علم آموزی

لا یدرک الحکمة من عمره	یکدح في مصلحة الأهل
و لا ینال العلم إلا فتی	خال من الأفکار و الشغل
لو أن لقمان الحکیم الذي	سارت به الرکبان بالفضل
بلی بفقر و عیال لما	فرق بین التیس و البغل

(شافعی)

***

هیچ گاه به حکمت و علم نمی‌رسد کسی که، تمام عمرش را در ساختن خانواده و اهل و عیالش تلاش نماید و به معنی علم نمی‌رسد مگر جوانمردی(جوانی) که خالی از فکر و دل مشغولی باشد و اگر لقمان حکیم که همه برای علم آموزی پیش او از راه دور می‌رفتند، گرفتار تهیدستی و عیال بود؛ همانا فرق بین بز و اسب (قاطر) را نمی‌فهمید.

۱۱۱۴> تندیسی از گل

إذا کنت لاترجی لدفع ملمة ... و لا أنت ذا مال فنرجوک للقرا
و لا أنت ممن یرتجی لکریهة ... عملنا مثالا مثل شخصک من خرا

(صلاح صفدی)

***

اگر کسی برای راحتی از گرفتاری، نمی‌تواند امیدی به تو داشته باشد و نه مالی که در هنگام تهیدستی به فریاد او برسی و نه برای رهایی از بلا امیدوارت باشند همانا باید از تو یک مجسمه گل بسازیم.

۱۱۱۵> بلندپرواز

اطال بین الدیار ترحالی ... قصور مالی و طول آمالی
ان بت فی بلدة مشیت الی ... اخری فما تستقر احمالی
کانّنی فکرة الموسوس ما ... تبقی مدی ساعة علی حال

(قاضی عبدالوهاب)

***

اندکی مال و فزونی آرزوها، مرا در این شهرها به رفت و آمد و سفر بسیار واداشته است. اگر شب در شهری می‌مانم، هنوز آرام نگرفته شترانم را به راه می‌اندازم تو گویی من مانند وسواسم که هر ساعتی به فکری تازه می‌رسد.

۱۱۱۶> از رسیدن تا رفتن!

سألونا عن حالنا کیف أنتم؟ ... فقرنا وداعهم بالسؤال
ما حللنا حتی ارتحلنا فما ... نفرق بین النزول و الإرتحال

(عبّاس بن احنف)

***

پرسیدند: حال شما چگونه است؟ سؤالشان با رفتن و بدرود ما همزمان شد. هنوز نرسیده بار بستیم؛ واقعاً بین فرود آمدن و به راه افتادن تفاوتی نمی‌بینم!

۱۱۱۷> نفاق

یا صاح جوختی الزرقاء تحسبها — کنسج داود فی سرد و اتقان
قلبتها فغدت اذ ذاک قائلة — سبحان من قد بلا قلبی و ابلانی
ان النفاق لشیء لست أعرفه — فکیف یطلب منی الان و جهان؟

(سراج ورّاق)

***

ای دوست من! پارچه پشمی نیلگون مرا که در محکمی و بافت، مانند بافته‌های داود پیغمبر ﷺ می‌پنداری؛ آن را وارونه نمودم، پس می‌گفت: منزه است آن که قلب مرا گرفتار کرده است و وارونه به من می‌نگرد؛ همانا دورویی و نفاق را هیچ گاه نشناختم پس چگونه حال از من دورویی می‌خواهد.

۱۱۱۸> بد اقبال

ما عاینت عینای فی عطلتی — اقل من حظی و من بختی
قد بعت عبدی و حماری و قد — اصبحت لا فوقی و لا تحتی

(ابن دانیال)

***

چشمان من هرگز کسی را نیافته است که از بهره و شانس، چون من بی‌بهره باشد. زیرا غلام و مرکب را فروختم و اکنون چنان شده‌ام که نه چیزی بر پشت دارم و نه زیر پای!

۱۱۱۹> در اشتیاق وصل

لا موا علیک و ما دروا — ان الهوی سبب السعادة
إن کان وصل فالمنی — أو کان هجر فالشهادة

(ابن رواحه)

***

مرا در محبّت تو نکوهش کردند و ندانستند که شوق و اشتیاق به تو موجب پیروزی و سعادت من است؛ زیرا اگر به وصل برسم، همان آرزوی من است و اگر فراق باشد پس مرگ و شهادت در انتظار من.

۱۱۲۰> واهمه از عشق

یا قلب دع عنک الهوی قسراً	ما أنت قط بحامد أمرا
أضعت دنیاک بهجرانه	ان نلت وصلا ضاعت الأخری

(ابن رواحه)

***

ای دل! عشق را رها کن که تو به کار پسندیده‌ای نخواهی رسید. دنیای خود را در هجر او خراب کردی و اگر به وصل برسی، آخرت خراب خواهد شد.

۱۱۲۱> از زبان ناصح

إعتزل ذکرالأغانی و الغزل	وقل الفضل و جانب من هزل
ودع اللهو لأیام الصبی	فلأیام الصبی نجم أفل
و أترک الخمرة لا تحفل بها	کیف یسعی فی جنون من عقل
و افتکر فی منتهی حسن الذي	أنت تهواه تجد امراً جلل
و اتق الله فتقوی الله ما	جاورت (حاولت خ ل) قلب امرء الاوصل
و اطلب العلم و لا تکسل فما	أبعد الخیر علی أهل الکسل
قیمة الإنسان ما یحسنه	أکثر الإنسان منه أو اقل
لیس یخلو المرء من ضد و لو	حاول العزلة فی رأس الجبل
جانب السلطان و احذر بطشه	لا تخاصم من إذا قال فعل
لا تل الحکم و ان هم سألوا	رغبة فیک و خالف من عزل
أن نصف الناس اعداء لمن	ولی الأحکام هذا ان عدل
عسل الدولة ان یحلوا لمن	ذاقه فالسم في ذاک العسل
لا یوازی لذة الحکم بما	ذاقه الشخص إذا الشخص انعزل
قصر الآمال في الدنیا تفز	فدلیل القصد تقصیر الامل
ان من یطلبه الموت علی	غفلة منه جدیر بالوجل

ملک کسری تغن عنه کسرة	و عن البحر اجتزاء بالوشل
اعتبر نحن قسمنا بینهم	تلقه حقا و بالحق نزل
حبک الأوطان عجز ظاهر	فاغترب تلق عن الأهل بدل
فبمکث الماء یبقي آسناً	و سري البدر به البدر اکتمل
قاطع الدنیا فمن عاداتها	تخفض العالي و تعلي من سفل
و أترک الحیلة فیها و اقتدي	إنما الحیلة في ترک الحیل
لا تقل أصلي و فضلي أبداً	انما أصل الفتی ما قد حصل
قد یسود المرء من غیراب	و بحسن السبک قد یخفی الزغل

(ابن وردی)

***

در جستجوی علم و دانش باش و تنبلی نکن، پس بسیار دور است که تنبل‌ها کار خیری انجام دهند. بها و ارزش هر انسانی مقدار احسان و نیکی اوست، زیاد باشد یا کم. هیچ‌گاه انسان از دشمن و مزاحم راحت نمی‌شود و لو این که در بالای کوه‌ها، خلوت اختیار نماید. از پادشاه دوری کن و از غضبش بر حذر باش و هیچ‌گاه با کسی، اگر بگوید عمل می‌کند دشمنی مورز. هیچ‌گاه قضاوت مکن اگر چه مردم بخواهند و با هر که عزلت گزیند، مخالفت نما. به درستی که بیشتر مردم با قاضیان که متولّیان احکام‌اند، دشمن هستند اگر چه با عدالت باشد. شیرینی حکومت کردن و توانمندی هر چند شیرین است پس همانا زهر کشنده در همان شیرین و عسل است و ارزشش برابری نمی‌کند با زمان کنار گذاشتن آن شخص (عذاب و تلخی عزل تو همانا بیشتر از شیرینی توانمندی است). آمال و آرزوهای دنیایی‌ات را کوتاه کن پیروز می‌شوی، پس راهنمای سعادت همانا کوتاهی آرزوهاست. کسی که مرگ ناگهان و بی خبر سراغ او می‌آید شایسته است تا همواره مشغول باشد. تمام مملکت کسریٰ اندازه نانی برای پادشاهش سیری نمی‌آورد و از تمام دریا، قطره‌ای آب برای سیری نمی‌تواند استفاده کند؛ فرض کن تمامی آن را به رایگانی به تو ببخشیم. دوستی وطن (میهن دوستی) ناتوانی ظاهریست، پس مدتی دوری کن به جای اهل خود اهل می‌یابی. همانا آب اگر یک جا بماند می‌گندد و بو می‌گیرد و از حرکت ماه هلال ناقص، کامل و زیبا می‌شود. از دنیا ببُر و از او بگریز، پس عادت دنیا این است که همواره پایین را بالا می‌آورد و بالا را پایین قرار می‌دهد و ترک مکر و خدعه و نیرنگ کن و همواره قناعت کن پس بهترین نیرنگ ترک حیله و نیرنگ است. هیچ‌گاه به اصل و نسب و علم خود مناز، پس ریشه و اصل هر انسانی فقط همان محصول خود

اوست. چه بسا انسانی که بدون پدر (اصل و خانواده) به ریاست می‌رسد و با خوبی و زیبایی منش و اخلاق، جهز کم ارزش پنهان می‌شود.

۱۱۲۲> اثر عزلت

لقد رضیت همتی بالخمول　　　ولم ترض بالرتب العالیة
و ما جهلت طیب طعم العلا　　　و لکنها تؤثر العافیة

(ابن وکیع)

***

نفس من به گوشه‌گیری رضایت داده است، در حالی که به کسب عناوین والا رضایت نداد و این نه از آن رو بود که طعم برتری را نچشیده بود، بلکه اثر عافیت را در گوشه نشینی یافت.

۱۱۲۳> گوشه‌گیری

لذ خمولي و حلي مره　　　إذ صانني عن كلّ مخلوق
نفسي معشوقي ولي غيرة　　　تمنعني من بذل معشوقي

(ناشناس)

***

همانا گوشه‌گیری بر من لذیذ شده است و تلخیش بدل به شیرینی شده است. زیرا مرا از هر مخلوق و آفریده در امان می‌دارد. جان من معشوق من است و غیرتی دارم که از بخشش این معشوق مرا باز می‌دارد.

۱۱۲۴> خواهش نفس

تنازعني النفس أعلى الأمور　　　و ليست من العجز لا أنشط
و لكن لان بقدر المكان　　　يكون سلامة من يسقط

(ناشناس)

***

نَفس، از من کارهای بسیار بلند و بزرگی را می‌خواهد و از تنبلی و سستی نیست که حرکت و نشاط ندارم بلکه به اندازه ارتفاع انسان در افتادن به سلامت بیشتر نزدیک است.

۱۱۲۵> مذمّت قوم

أفنيت شطر العمر في مدحكم ظناً بكم إنكم أهله
و عدت أفنيه هجاء لكم فضاع عمري فيكم له

(ابن تعاویذی)

***

نیمی از عمر خویش را صرف مدح شما کردم و پنداشتم که شایستهٔ آن هستید و دوباره باقی عمر صرف مذمّتتان کردم، پس من تمام عمر را تباه شما کردم.

۱۱۲۶> بخت من

لبت به خنده مرا می‌کشد، چه بدبختم! که داده خوی اجل بخت من مسیحا را!

(خسرو)

۱۱۲۷> سعی در دار دنیا تا عقبی!

یکی از عرفا توانگری را پرسید: سعی تو در دار دنیا تا چه مقدار است؟ جواب داد: از حدّ و حصر افزون. گفت: از آن به مقصود خود رسیده‌ای؟ گفت: نه. گفت: با وجود این همه صرف اوقات، در آن به مقصودی نرسیده، پس عقبیٰ را که هرگز طالب آن نیستی، چگونه خواهی یافت؟!
«شیخ بهایی» این مضمون را به فارسی در کتابش، موسوم به «سوانح سفر حجاز» به نظم کشیده:

عارفی از منعمی کرد این سؤال کای تو را دل، در پی مال و منال!
سعی تو از بهر دنیای دنی تا چه مقدار است؟ ای مرد غنی!
گفت: افزون است از عدّ و شمار کار من آن است در لیل و نهار
عارفش گفت: این که بهوش در تکی حاصلت زان چیست؟ گفتا: اندکی
آن چه مقصود است، ای روشن ضمیر! بر نیامد زان مگر عُشر عَشیر
گفت عارف: این که هستی روز و شب از پی تحصیل آن در تاب و تب
شغل آن را قبلهٔ خود ساختی عمر خود را بَهر آن در باختی
آن چه زان می‌خواستی، واصل نشد مدعای تو از آن، حاصل نشد
دار عقبا، کوز دنیا برتر است وز پی آن، سعی خواجه کمتر است
چون شود چیزی تو را حاصل از او؟ خود بگو! ای مرد دانا! خود بگو!

این ابیات، هنگامی که با خاطری پریشان، دلی شکسته، اشکی ریزان، زمانی نامساعد و روزگاری دور از یاران، به سبب منع عبور حاکمان در جهت ستاندن مالی اندک از کاروانیان، سروده شد؛ به دوازده روزی که ناگزیر آن جا ماندم و در آن خور و خواب نمی‌داشتم تا آن که حق سبحانه، پیش از آن که جان از تن رود، راحت و آسایش پدید آورد.

۱۱۲۸> توشهٔ رهگذر

«سلمان فارسی» به حال احتضار افتاد، متأسف گشته، وی را گفتند: تأسف از چیست؟ در جواب گفت: تأسف دنیا نخورم، لیکن حضرت رسولﷺ با ما عهدی بسته و فرموده: «توشهٔ زندگی شما بایستی همچون توشهٔ رهگذری باشد؛ مرا بیم از آن است که از این شمشیر و جزئی حوایج بیت که پیرامون مز هستند، وی را نافرمانی کرده باشم.»

۱۱۲۹> شاهد مثال

روایت است که چون «بلال حبشی» به فیض خدمت سیّد المرسلینﷺ مستفیض گردید، به زبان حبشی این بیت را انشا نمود:

اره بره کنکره   کراکري مندره

حضرت رسالت پناهﷺ به «حسّان» امر فرمود تا آن را به زبان عربی به نظم در آورد و «حسّان» این گونه سرود:

اذا المكارم في آفاقنا ذكرت   فانّما بک فينا يضرب المثل

***

هر گاه که در سرزمین ما از مکارم اخلاق ذکری به میان می‌آید، همانا فقط تو را به مثال یاد می‌کنیم.

۱۱۳۰> خواب و کلام

إذا غلب المنام فنبهوني   فإن العمر ينقصه المنام

فإن كثر الكلام فسكتوني   فإن الوقت يظلمه الكلام

(ناشناس)

***

هر گاه که خواب بر من چیره شد، بیدارم سازید، چرا که خواب، عمر آدمی را

می‌کاهد و هر گاه که در کلام زیاده روی کردم، ساکتم کنید، زیرا زمان را کلام سیاه می‌کند.

۱۱۳۱> حایل

عارفی گفته: ﴿وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدّاً وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدّاً﴾ [۱] مشیر به این است که طول امل را در پیش و غفلت از گناهان و قلّت ندامت و استغفار کردن از آن‌ها را در قفای ایشان بسان سدّ کشیده‌ایم.

۱۱۳۲> راغب آخرت، زاهد دنیا!

زاهدی شنید که کسی می‌گوید: کجایند زاهدان دنیا و راغبان آخرت؟ زاهد گفت: کلام خود را منعکس دار و بر هر که خواهی، دست بگذار!

۱۱۳۳> اعتماد و اخلاص

و ثقت بعفو الله عني في غد — و إن كنت أدري إنني المذنب العاصي

و اخلصت حبي في النبي و آله — كفا في خلاصي يوم حشري اخلاصي

(شیخ بهایی)

* * *

به بخشش خداوندی در فردای قیامت اعتماد کردم؛ گرچه می‌دانم که گناهکار و سرکشم و دوستی و عشق خود را به پیغمبرﷺ و خاندانش خالص گردانیدم و همان اخلاص مرا به روز حشر کفایت می‌نماید.

۱۱۳۴> خزانه‌های قیامت

از سرور آدمیانﷺ در خبر آمده است: [۲] به حساب هر روز زندگانی بنده در این دنیا، به روز قیامت بیست و چهار خزانه، مطابق ساعات شبانه روز بهرش بگشایند. پس پاره‌ای از آن خزانه‌ها را سرشار از نور و سرور یابد و به مشاهدهٔ آن، چنان خوشحالی فراهمش شود که اگر بر مردمان

---

۱. سورهٔ یس، آیهٔ ۹. (و ما در برابرشان حایلی نهادیم و در پشت سرشان حایلی...).
۲. عدة الداعی، ص ۱۱۳؛ بحار الانوار، ج۷، ص ۲۶۲.

جهنّم پخش کنند، رنج آتش از یادشان برد. این خزانه‌ها، ویژهٔ ساعاتی است که در آن به طاعت خداوند مشغول بوده است. سپس خزانه‌های دیگرش بگشایند، بد بوی و ترس آور و هنگام دیدن آن‌ها، چنان به جزع افتد که اگرش بین بهشتیان پخش کنند، نعمت‌های بهشتی بر ایشان مکدّر شود؛ این خزانه‌ها ویژهٔ ساعاتی است که در آن به معصیت خداوند مشغول بوده است.

سپس خزانه‌های دیگری بهرش بگشایند که آن‌ها را از بد و خوب خالی یابد. آن‌ها ویژهٔ ساعاتی است که در آن‌ها خفته یا به کاری از جملهٔ مباهات دنیا مشغول بوده است و با دیدن آن‌ها، به دریغ و افسوسی وصف نشدنی دچار شود که چرا با وجود توانایی از انباشتن آن‌ها از حسنات، غفلت کرده است و از این روست که خداوند فرموده است: ﴿ذَٰلِكَ يَوْمُ التَّغَابُنِ﴾.[1]

۱۱۳۵> جنّ

صاحب «کشّاف» گفته: ﴿إِنَّهُ يَرَاكُمْ هُوَ وَقَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لَا تَرَوْنَهُمْ﴾[2] دلیل بر آن است که جن بر انس ظاهر نمی‌شود. اگر کسی بگوید جنّ را دیده‌ام، محض دروغ و از خرافت و بی‌عقلی است. «امام فخر رازی» در «تفسیر کبیر»، ردّ قول صاحب «کشّاف» نموده و گفته: این آیه را دلیل محجوبیت جنّ از انس نمی‌توان گفت؛ چه حضرت رسالت پناه ﷺ و بعضی از اولیا جنّ را دیده و بر بسیاری از انسان‌ها نیز مرئی می‌شوند. قاضی «ناصر الدین بیضاوی» نیز تقویت قول «امام فخر رازی» نموده است.[3]

۱۱۳۶> همّت

حتی م أنت بما یلهیک مشتغل؟ عن نحج قصدک من خمر الهوی ثمل؟
تمضي من الدهر بالعیش الذمیم إلی و أنت منقطع و القوم قد وصلوا
و تدعي بطریق القوم معرفة کم ذا التواني و کم یغري بک الأمل
فانهض إلی ذروة العلیاء مبتدراً عزماً لترقي مکاناً دونه رجل
فإن ظفرت فقد جاوزت مکرمة بقاؤه ببقاء الله متصل

---

۱. سورهٔ تغابن، آیهٔ ۹ (... روز حسرت و زیان است...).
۲. سورهٔ اعراف، آیهٔ ۲۷. (... بی شک او و گروهش از آن‌جا که آنها را نمی‌بینید شما را می‌بینند...).
۳. الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، ج ۲، ص ۹۸.

وإن قضيت بهم وجداً فأحسن ما　　　يقال عنك قضي من وجده الرجل

(ناشناس)

***

تا به کی بدان چه تو را به لهو اندازد، مشغولی و به خاطر مستی و سرمستی از پیمودن راه دور بمانی؟ روزگار می‌گذرد و تو به زندگی نکبت بار ادامه می‌دهی، در حالی که آن‌ها به وصال رسیده‌اند و تو دور مانده‌ای. هنوز به دنبال یافتن راه می‌گردی! تاکی این سستی و تاکی آرزوها تو را می‌فریبد؟ پس برخیز! به سمت قلّه‌های بلند، از همگان پیشی بگیر تا به جایی برسی که در آن محل مرد دیگری نباشد. پس اگر موفق شدی به بزرگی رسیده‌ای که همانا بقا و ماندگاری تو به لقای خداوند متّصل می‌شود و اگر عمرت در جستجو تمام شد، پس درباره تو به نیکی می‌گویند، انسانی در راه یافتن و طلب رحلت کرده است.

۱۱۳۷> شاگردان افلاطون

شاگردان افلاطون سه فرقه‌اند: اشراقی و رواقی و مشائی. اشراقی، آنانند که لوح خردشان از نقوش عالم هستی پاک کرده تا انوار حکمت افلاطونی، بدون واسطهٔ عبارات و اشارات بر لوح نقش ایشان تابد. رواقی، آنانند که به رواق افلاطون آمده، حکمت را از عبارات و اشارات او می‌گرفتند؛ ارسطو، یکی از آن جمله است. مشائی، آنانند که در رکاب افلاطون به انوار حکمت رسیده‌اند، لکن به عقیدهٔ بعضی، مشائی در رکاب ارسطو، بوده‌اند نه در رکاب افلاطون.

۱۱۳۸> قیل و قال

در حدیث است: پیامبرﷺ از قیل و قال نهی فرموده‌اند.[1] صاحب «فایق»[2] گفته، یعنی پیغمبرﷺ از فضولی کلام چنان چه مردم در محاورات و محادثات نقل می‌کنند، «قیل کذا» و «قال کذا» نهی فرموده و این دو لفظ چون حکایت فعل ماضی را می‌کند، باید مبنی باشند و بعضی که آن‌ها را از لباس ضمیر عاری یافته‌اند، حکم اِعراب و الف لام تعریف را که مختصّ اسماء معرب هستند، بر آن‌ها جاری کرده‌اند؛ مثل: «إنّما الدُّنیا قیلٌ و قالٌ».

---

۱. معانی الاخبار، ص ۲۷۹.

۲. زمخشری (م).

۱۱۳۹> ابدال

صاحب «نهایه غریب» مذکور ساخته: ابدالی که در شام می‌باشند، اولیا و عابدانند. «ابدال»، جمع بدل است به وزن «حَمَل»، یا به وزن «جَمَل». وجه تسمیهٔ ایشان به ابدال این است؛ هر وقت که یکی از ایشان به سرای جاودان رحلت نموده، دیگری را در جای وی می‌نشانند.

۱۱۴۰> از عجایب

«نیشابوری» در تفسیر آیهٔ کریمهٔ ﴿سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ﴾ [۱] خلاصه‌ای از عجایب فتوحات مسلمین را از زمان معاویه تا «الب ارسلان» ذکر کرده و سپس به شرح مفصّل جنگ الب ارسلان با روم پرداخته است. پس از آن طیّ مطلبی طولانی به ذکر مشخصات بدن انسان و این که آن چون شهری بزرگ و آباد است، پرداخته است.

۱۱۴۱> تجمّلات

«نیشابوری» در تفسیر آیات کریمهٔ: ﴿وَلَوْلَا أَنْ يَكُونَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً لَجَعَلْنَا لِمَنْ يَكْفُرُ بِالرَّحْمَنِ لِبُيُوتِهِمْ سُقُفاً مِنْ فِضَّةٍ وَمَعَارِجَ عَلَيْهَا يَظْهَرُونَ * وَلِبُيُوتِهِمْ أَبْوَاباً وَسُرُراً عَلَيْهَا يَتَّكِئُونَ * وَزُخْرُفاً وَإِنْ كُلُّ ذَلِكَ لَمَّا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ عِنْدَ رَبِّكَ لِلْمُتَّقِينَ﴾ [۲] حکایات تجمّلاتی که برای بعضی از خلفای بنی عبّاس و فقر و قناعتی که جهت برخی از عابدین بوده، به رشتهٔ بیان کشیده، یکی دیگر از بزرگان دین نقل نموده که این آیه در سورهٔ «حٰمٓ زخرف» و اعتذاری از جانب الله است به جانب انبیا و اولیا و صلحا که چون دنیا را از ایشان باز داشته، از آن سو، فانی و عقبیٰ را که به ایشان ارزانی داشته، باقی است.

۱۱۴۲> تضعیف مذبح

در شرح دیوان «مرتضوی» نقل است: «شمس الدّین شهرزوری» در «تاریخ الحکما» گوید:

---

۱. سورهٔ فصلت، آیه ۵۳. (زود است که آیات قدرت خود را در اطراف [جهان] و درجانشان به آنها بنماییم...).

۲. سورهٔ زخرف، آیات ۳۳، ۳۴، ۳۵. (و اگر بیم آن نبود که مردم یک امت گردند، قطعاً سقف خانه‌های کسانی را که به خدای رحمان کافر می‌شوند، از نقره می‌کردیم و بر آنها نردبان‌ها می‌نهادیم که از آن بالا روند. و برای خانه هایشان نیز درها و تخت‌هایی که بر آنها تکیه زنند. و زر و زیورهایی، ولی اینها همه جز کالای زندگی دنیا نیست و آخرت نزد پروردگار تو از آنِ پرهیزکاران است).

وبایی در زمان افلاطون پیدا شد و مردم را مذبحی[1] بود به شکل مکعب. وحی آمد به یکی از انبیای بنی‌اسرایيل که تضعیف آن مذبح کنند تا وبا مرتفع شود. ایشان در پهلوی آن مذبح مثل آن بساختند وبا زیاده شد. صورت حال با نبی‌ علیه السلام گفتند: وحی آمد که ایشان مثل آن مذبح در پهلوی آن ساخته‌اند و آن تضعیف مکعب نیست. پس استعانت به افلاطون کردند، گفت: چون شما را نفرت از هندسه بود، حق تعالی شما را به این صورت تنبیه فرمود. هرگاه که استخراج خطین بر نسبت واحده توانید کرد، مقصود حاصل شود.

تحقیق کلام در این مقام، آن که خط «ا ب» را طول فرض کنیم و خط «اح» را ضعف آن که ضلع هشتم مکعب «ا ب» است بر وجهی که زاویهٔ «ب ا ج» قائمه باشد و اتمام سطح «ا ب ر (د) ج» کنیم و وصل قطر «ا ر (د)» و تنصیف او بر نقطهٔ «ط» و اخراج خطین «ر (د) ح ر (د) ب» به استقامت کنیم و مسطره را بر نقطهٔ «آ» گذاشته و او را تحریک کنیم بر خطین مخرجین تا خط «ر ط ه ط» مساوی شوند. اکنون «ا ب ب ه ر ح ح ا» را که اربعهٔ متوالیه‌اند، بر نسبت واحده، یعنی نسبت «ا ب» به «ب ه» چون نسبت «ب ه» به «ر ح» است و چون نسبت «ر ح» به «ح ا» برای آن که اگر قطر «ب ح» که به ضرورت بر نقطهٔ «ط» گذرد، وصل کنیم و از نقطهٔ «ط» عمود «ط ح» بر خط «ح د» اخراج کنیم، البته تنصیف «ح ی» نماید و سطح «ر (د) ر د ر ح» با مربع «ح ح» مثل مربع «ح ر» است، به شکل ششم از مقالهٔ دوم کتاب اقلیدس و مربع «ح ط» را مشترک سازیم، پس سطح «ی د ر د ر ح» با مربعین «ح ح ح ط»، اعنی: مربع «ح ط» به شکل عروس، مثل مربعین «ح ر ح ط» است؛ یعنی، مربع «ر ط» است اعنی «ط ه» و به مثل این بیان کنیم که سطح «ی (د ه)» و «ر ه ب» با مربع «ط ب»، یعنی با مربع «ج ط» مثل مربع «ط ه» است؛ یعنی «ر ط»، پس سطح «ی (د) ر د ر ح» مثل سطح «ی (د) ه د ر ب ه» است. پس نسبت «ی د ر» به «ر د ه» یعنی: نسبت «ا ب» به «ب ه» به شکل چهارم از مقالهٔ ششم و شانزدهم از پنجم، مثل نسبت «ه ب» به «ر ح» است، به شکل شانزدهم از مقالهٔ ششم و مثل نسبت «ر ح» به «ح ا» به چهارم از ششم و شانزدهم از پنجم مذکور و بیان آن به وجهی دیگر در ذیل تحریر اقلیدس که خواجه نصیر الدّین طوسی برای اقامت برهان بر شکل یازدهم از مقالهٔ دوازدهم نوشته، مسطور است.

پس نسبت مکعب «ا ب» الی «ر ح» چون نسبت «ا ب» به «ه ب» است مثلثة بالتکریر، به صدر مقالهٔ پنجم. یعنی نسبت مکعب معمول بر «ا ب» به مکعب معمول بر «ه ب» به شکل سی و ششم از

---

۱. مذبح: جایی که بنی اسرایيل در آن عبادت می‌کردند.

مقالهٔ یازدهم، و این مطلوب است.

۱۱۴۳> اختلاف در قدم و حدوث کلام

بدان! اصحاب علوم در قدم و حدوث کلام، اختلاف نموده‌اند. جمعی بر اثبات قدم آن دلیل آورده‌اند که کلام از صفات الهی و صفات الهی همگی قدیم‌اند. کلام هم قدیم است و بعضی بر حدوث آن اقامهٔ ادلّه و برهان کرده‌اند که کلام مرتّب الاجزاء وجود هر جزء از آن مشروط به فنای جزء دیگر و هر چه که به این صفت متّصف باشد، حادث است پس کلام نیز باید حادث باشد. «معتزله» که واصل بن عطا بوده و اختیار حدوث را نموده‌اند، صغرای قیاس اوّل و کرامیه نیز کبرای قیاس را منع نموده‌اند و «اشاعره» که قایل به قدم‌اند، صغرای قیاس دوم و «حنابله»، کبرای آن قیاس را ممنوع داشته‌اند.

اقرب به حق در این کلام این است که، کلام به دو معنی اطلاق می‌شود: نفسی و لسانی. کلام لسانی را نیز دو قسم می‌باشد. یکی این که متکلّم راست بالفعل و دیگر این که متکلّم راست بالقوه و هر یک را از این سه قسم به اضداد معلوم می‌توان کرد. مثلاً کلام نفسی، عدم نسیان است و کلام لسانی، بالفعل، عدم سکوت و کلام لسانی، بالقوه، عدم گنگی و کلام معنی نیز اعم است از مدلول لفظ و از قایم بالغیر.

چون «شیخ اشعری» گفته بود: کلام معنی نفسی است، علمای کلام چنان فهمیده‌اند که غرض اشعری از کلام معنی مدلول لفظ بوده. در این صورت اعتراض آورده‌اند که در زعم اشعری باید الفاظ قرآن متّصف به وصف حدوث باشند و از حدوث الفاظ قرآن، فواسد چند مانند عدم تکفیر منکر کلامیّت الهی ما بین الدّفتین را و عدم وقوع معارضه و تحدّی به کلام الله با این که تکفیر و اقرار به معارضه از ضروریّات دین اند، وارد می‌شوند.

قاضی «عضدالدّین» گفته: مراد اشعری به کلام نفسی، معنی دوم بوده که شامل لفظ و معنی و مکتوب در مصاحف و مقروبه السن و محفوظ فی الصدور است و کلام به این معنی، غیر قرائت و حفظ و کتابتی است که حادث‌اند. این که گفته‌اند: الفاظ چون به وصف ترتیبی که مستلزم حدوث است، متّصف مرباشد، باید حادث باشند، در جواب می‌توان گفت: در کلام نفسی مانند، قرائتی که قائم به نفس حافظ است، ترتیب نمی‌باشد و دلایلی که از برای حدوث الفاظ آورده‌اند، مختصّ الفاظ مخلوقی‌اند که قادر بر نظم الفاظ در رشتهٔ بیان بدون ترتیب نیستند، هر چند ظاهر بحث، مخالف آن است که علمای متأخّرین اختیار نموده‌اند. نهایت بعد از اندک تأمّلی و ادنی

دقّتی، حقیقت این، معلوم و مبرهن خواهد شد.

و حق این است که این حمل صحیحی برای کلام شیخ است و هیچ کدورتی بر آن نیست که خدا او را حفظ کند و تنها خداست که حق می‌گوید و او به راه هدایت می‌کند.

۱۱۴۱> سُبحانَ الله!

از شرح دیوان نقل شده از قاضی «عضدالدّین»: قاضی «عبدالجبّار» ـ که از معتزله است ـ در خانهٔ «صاحب بن عبّاد»، شیخ «ابو اسحاق اسفراینی» را دید و بر سبیل تعریض گفت: سبحان الله عَن تَنَزُّه عَن الفحشاء.[۱] شیخ در حال فرمود: سُبْحانَ الله مِنْ لایجری فی المُلکِ اِلّا ما یَشاء.[۲]

۱۱۴۲> آرزوهای دنیا

لا تأسفن من الدنیا علی أمل　　فلیس باقیه الا مثل ماضیه

(ابن معتز)

***

بر آرزوهای دنیا تأسف مخور که آیندهٔ آن نیز همچو گذشتهٔ آن است.

۱۱۴۳> نکته‌های پندآموز

زیادة المرء في دنیاه نقصان　　و ربحه غیر محض الخیر خسران

و کل وجدان حظ لا ثبات له　　فإن معناه في التحقیق فقدان

یا عامراً لخراب الدهر مجتهداً　　تالله هل لخراب الدهر عمران؟

و یا حریصاً علی الأموال تجمعها　　أنسیت ان سرور المال أحزان

یا خادم الجسم کم تسعي لخدمته　　أتطلب الربح فیما فیه خسران

دع الفؤاد عن الدنیا و زخرفها　　فصفوها کدر و الوصل هجران

أقبل علی النفس و إستعمن (و استکمل خ ل) فضائلها　　فأنت بالنفس لا بالجسم إنسان

و اوع سمعک أمثالا افصلها　　کما یفصل یاقوت و مرجان

و أحسن إلی الناس تستعبد قلوبهم　　فطالما استعبد الإنسان إحسان

---

۱. خدا را به پاکی یاد می‌کنم از تظاهر به بیزاری جستن از زشتکاری!

۲. خدا را به پاکی یاد می‌کنم از آن که به رأی خویش کار می‌کند!

و ان أسـاء مسيء فليكن لك في　　عروض زلته صفح و غفران

و كن على الدهر معوانا لذي أمل　　يرجوا نداك فإن الحر معوان

و اشدد يديك بحبل الله معتصماً　　فإنّه الركن ان خانتك أركان

من يتقي الله يحمد في عواقبه　　و يكفه شر من عزوا و من هانوا

من استعان بغير الله في طلب　　فإن ناصره عجز و خذلان

من كان للخير مناعاً فليس له　　على الحقيقة إخوان و اخدان

من جاد بالمال مال الناس قاطبة　　إليه و المال للإنسان فتان

من سالم الناس يسلم من غوائلهم　　و عاش و هو قرير العين جذلان

من مد طرفاً لفرط الجهل نحو هوى　　أغضى على الحق يوماً و هو حزنان

من عاشر الناس لاقي منهم نصباً　　لإن أخلاقهم بغي و عدوان

من كان للعقل سلطان عليه غداً　　و ما على نفسه للحرص سلطان

و من يفتش على الأخوان يقلهم　　فجل أخوان هذا العصر خوان

و لا يغرنك حظ جره خرق　　فالخرق هدم و رفق المرء بنيان

فالروض يزدان بالأنوار فاغمة　　و الحر بالعدل و الإحسان يزدان

صن حر وجهك لا تهتك غلالته　　فكلّ حر لحر الوجه صوان

و إن لقيت عدواً فالقه ابداً　　و الوجه بالبشر و الإشراق غضان

من إستشار صروف الدهر قام له　　على حقيقة طبع الدهر برهان

من يزرع الشر يحصد في عواقبه　　ندامة و لحصد الزرع ابان

من استنام إلى الأشرار قام و في　　قميصه منهم صل و ثعبان

كن ريق البشر ان المرء همته　　صحيفة و عليها البشر عنوان

و رافق الرفق في كل الأمور فلم　　يندم رفيق ولم يذممه إنسان

أحسن إذا كان إمكان و مقدرة　　فلن يدوم على الانسان امكان

دع التكاسل في الخيرات تطلبها　　فليس يسعد بالخيرات كسلان

لا ظل للمرء احرى من تقي و نهى　　و ان اظلته اوراق و اغصان

الناس إخوان من والته دولته　　و هم عليه إذا عادته أعوان

سحبان من غير مال باقل حصر　　و باقل في ثراء المال سحبان

لا تحسب الناس طبعاً واحداً فلهم　　غرائز لست تحصيها و اكنان

مـــا کـــل مـــاء کـصداء لوارده — نـعم و لاکـل نـبت فـهو سعدان
و للأمـــور مـــواقـيت مـقدرة — و کـــلّ امـــر له حـد و مـيزان
فـــلا تکـن عـجلا فـي الأمـر تـطلبه — فـليس يـحمد قـبل النـضج بـحران
حسب الفـتی عـقله خـلا يـعاشره — إذا تـحاماه إخـوان و خـلان
هـما رضـيعا لبـان حکـمة و تـقی — و سـاکـنا وطـن مـال و طـغيان
إذا بـنا (نـبا خ ل) بکـريم مـوطن فـله — و رائـه فـي بسـيط الأرض أوطـان
يـا ظـالماً فـرحاً بـالعز ساعده — إن کـنت فـي سـنة فـالدهر يـقظان
يـا أيـها العـالم المـرضي سيرته — أبشـر فأنت بـغير المـاء ريـان
و يـا أخـا الجـهل لو أصـبحت فـي لجـج — فأنت مـا بـينها لاشک ظـمان
لا تـحسبن سـروراً دائـماً ابـداً — مـن سـره زمـن سـاءته ازمـان
إذا جـفاک خـليل کـنت تألـفه — فاطـلب سـواه فکـلّ النـاس اخـوان
و إن نـبت بک أوطـان نشأت بـها — فـارحـل فکـلّ بـلاد الله أوطـان
خـذها سـوائـر أمـثال مـهذبة — فـيها لمـن يـبتغی التـبيان تـبيان
مـا ضـر حسـانها و الطـبع صـائغها — إن لم يـصغها قـريع الشـعر حسـان

(شيخ ابو الفتح بستی)

***

زیاده خواهی انسان در دنیا کاستی و ضرر اوست و هر چه سود کند غیر از نیکی و خوبی، ضرری بس بزرگ است و هر بخت و اقبال بلندی که همیشگی نباشد در واقـع مـعنایی جـز نـیستی نـدارد (بـود و نـبودش یکـی است). ای آبـاد کـننده خرابی‌های روزگارا با سعی و تلاش فراوان؛ تو را به خـداونـد سـوگند! آیـا بـرای خرابی روزگاران آبادی وجود دارد. ای حریص به جمع آوری مال و مکنت! هیچ ندانستی، شادی مال و مکنت غم و غصه است. ای خدمت گذار بدن! تـا کـی در خدمت جسم خود هستی، آیا سود از چیزی می‌خواهی که همگی آن ضرر است؟ قلب خود را از دنیا و زینت‌ها و زیبایی‌هایش رها کـن! پس صافی آن تـاریک و وصال آن فراق است. بر نفس خود کارگر شو (به خودت و درونت روی بیاور) و خوبی‌های او را استفاده کن! پس تو با نفس و روان خود انسان هستی نه با جسم و به نصیحت‌هایی و مثل‌هایی که برای تو به رشته نظم در می‌آورم با گوش جان بفهم که آن‌ها را مانند دُر و مروارید برای تو به رشته در آورده‌ام. بـه مـردم نیکی کن تا آن‌ها را بنده خود گردانی، پس چه بسیار نـیکی است کـه انسـان‌ها را بنده خود گردانیده است؛ اگر کسی به تو بدی رساند پس برای گذشتن از خطا و

لغزش‌هایش راه‌ها زیاد بگذار. همواره در روزگار خود تلاش کن تا آرزوی کسی را برآورده سازی که از تو کمک و یاری خواسته است پس همانا انسان آزاده همواره یاور دیگران است. دست‌های خود را به ریسمان الهی محکم بگیر پس همانا آن ستون زندگی تو خواهد بود اگر ستون‌های زندگی در حق تو خیانت کردند. هر کس تقوی الهی پیشه کند عاقبت به خیر می‌شود و خداوند او را کفایت می‌نماید از شر اهانت کنندگان و مبارزه طلبان و هر که به غیر از خداوند یاری بطلبد، پس یاور او همیشه در شکست و درماندگی است. هر کس منع خیر نماید (جلوی نیکی و احسان دیگران را بگیرد) در حقیقت هیچ یار و یاوری نخواهد داشت. هر کس ازاموال و دارایی خود به مردم ببخشد همه مردم به سوی او متمایل می‌شوند و همانا جمع آوری دارایی انسان فتنه و شرآور است. هر که با مردم در صلح و دوستی به سر برد از شر آن‌ها در امان، کامروا و شادمان خواهد بود. هر کس نظری به هوی و هوس از ریا و جهل داشته باشد، چشمانش بر حقیقت بسته می‌ماند و او همواره بی یار و شکست خورده است. هر کس همواره با مردم باشد در سختی و عذاب است زیرا منش آن‌ها دشمنی و ستم است. هر کس عقل را بر وجود خود مسلط نماید هیچ گاه زیر یوغ و ستم، حرص و آز قرار نخواهد گرفت. هر که دنبال دوست بیشتر بگردد، کمتر می‌یابد و اکثر دوستان و برادران را خائن و ستمکار می‌یابد. تو را بلندی اقبال و بخت نادان نفریبد، پس در حقیقت نادانی، آوارگی و خوابی خانه خراب است و دانایی و مدارای انسان عمارت است و باغ نورانی و روشن است با نورهای زیبا و تاریکی و حرارت با عدل و نیکی روشنایی و دلگشا است. گرمای صورت خود را محافظت کن (از آبروی خود دفاع کن) و آن را در معرض قرار نده زیرا هر آزاده‌ای آبروی خود را محافظت بسیار همی کند. هرگاه دشمن را ملاقات نمودی با لبخند و مدارا با او برخورد نما و صورت خود را آکنده از گشاده‌رویی نما! هر کس با گرفتاری‌ها و مشکلات زمانه مشورت نماید، روزگار در حقیقت بهترین دلیل و راهنمای اوست. هر کس شر و فتنه بکارد در عاقبت آن را درو می‌نماید و درو کردن فصل و زمان خاصی دارد (به عاقبت شر خود دیر یا زود می‌رسد). هر کس پیش شروران و بد اندیشان قرار بگیرد همواره از اخلاق بد آن‌ها مار و عقرب را به ارث خواهد برد. همواره گشاده رو باش، همانا مرد واقعی هقتش صفحه‌ایست که عنوان و ابتدای آن گشاده‌رویی است. در همه امور با مدارا رفیق و یار باش، هیچ گاه مذمت و نکوهش نخواهی شد و پشیمان نمی‌شوی. اگر قدرت و توان داری نیکی کن، زیرا هرگز امکان و قدرت برای انسان دوام ندارد. تن پروری در خوبی‌ها را رها کن و هرگز سعادتمند و خوشبخت نمی‌شود کسی که تنبلی کند. هیچ سایبان و آسایشی بهتر از ورع و

تقوی نیست. اگر چه تمام درختان و برگ‌های دنیا او را سایه اندازد. مردمان تا دولتمردی با تو است برادرانند و اگر مکنت و دولت از تو رویگرداند دشمنان تو هستند. مردم را یکسان مپندار (خوی مردم را یکسان مپندار)؛ مردمان شهوت‌ها و مقاصد پنهانی دارند که آن را نمی‌توانی درک کنی. هر آب روشن و بی تیرگی برای بیننده‌ای است و هر گیاهی خوشبو مانند شعمدان نیست، و برای همه کارها زمان خاصی می‌باشد و هر کاری اندازه و مقداری دارد، پس هیچ گاه برای رسیدن به کاری عجله نکن پس هیچ گاه قبل از پخته شدن اخلاط فاسده بدن، تب و مریضی خوب نمی‌باشد. بهترین دوست انسان برای همراهی و معاشرت عقل اوست هر چند یاران و برادران زیاد داشته باشد. جوانمردی و عقل از یک چشمه، منشأ گرفته‌اند و در یک محل سکونت گزیده‌اند. هرگاه بخشنده‌ای وطنی در جایی داشته باشد حتماً روی زمین وطن‌های بسیاری خواهد داشت. ای ستمگری که به دولت و مقام خود خوشحال هستی، اگر تو در غفلت و خواب هستی! روزگار بیدار و هوشیار است. و ای دانای خوب کردار و خوش اخلاق، خوشا به حال تو پس تو بدون آب، سیراب هستی. و ای نادان اگر در میان دریاهای وسیع و بیکران باشی بی شک و شبهه تشنه هستی! هیچ شادی و شادمانی دائمی نیست، هر کس زمانی شاد است زمانی ناراحت خواهد بود. اگر دوستی قدیمی به تو خیانت کرد پس به دنبال غیر او باش، زیرا همهٔ مردم برادران تو هستند. اگر شهر و زادگاهت برای تو تنگ شد پس مهاجرت کن زیرا همه زمین‌های الهی وطن هستند. این نکته‌ها را مانند مثل‌های شایع بگیر و فهم کن؛ در آن برای کسی که روشنی بخواهد نور و روشنی وجود دارد. زیبایی‌های را ضرری نرسیده به خاطر این که طبع آن‌ها را به نظم درآورده است. هر چند که آن‌ها را «حسان» شاعر نسروده است.

۱۱۴۱> خیر محض

از شرح «دیوان»، حکما گویند: هر چه موجود است، خیر محض است یا خیر او غالب است بر شرّ او و ترک خیر کثیر، برای شرّ قلیل، شرّ کثیر است. گاه باشد که انگشت مار گزیده را باید برید تا باقی اعضا سالم ماند؛ و در این صورت، سلامت انگشت مراد است و مرضیّ، و قطع انگشت مراد است و غیر مرضیّ، و اگر گوییم شرّ قلیل برای خیر کثیر، خیر کثیر است هم راست باشد.

در طریقت هر چه پیش سالک آید، خیر اوست بر صراط المستقیم، ای دل! کسی گمراه نیست

و تحقیق مقام آن که خدای حکیم است، پس می‌داند که احسن نظام و اصلح اوضاع در آفریدن عالم چیست و قادر است. پس می‌تواند که بر طبق علم خود، عالم را خلق کند و فیّاض مطلق است و

هیچ بخل در او نیست. پس آن چه داند و تواند، به جای آورد.

اکنون میسّر نیست که هر جزء از اجزاء عالم در حدّ ذات خود بر احسن اوضاع باشد و ملاحظهٔ کُل اَنسب است از ملاحظهٔ جزء. بنابراین کُل به احسن اوضاع مخلوق شده و نزد ایشان، قضا و عنایت علم حق است به احسن اوضاع کُل و اگر چنین نماید که وضع جزوی از اجزاء بهتر از آن که هست، می‌تواند بود، نه محلّ مناقشه است و «خواجه نصیر الدّین» گوید:

بر حق، حَکَمی که مُلک را شاید، نیست — حُکمی که ز حکم او فزون آید، نیست
هر چیز که هسته آن چنان می‌باید — آن چیز که آن چنان نمی‌باید، نیست

معمار که طرح خانه می‌کند، شاید که بعضی از اجزا را بهتر از آن که هست، طرح تواند؛ امّا طرح کُل مقتضی آن باشد که جزء بر آن طرح واقع نشود که هست.

احمقی دید کافری قتّال — کرد از خیر او ز پیر سؤال
گفت: هست اندر آن دو چیز نهان — که نبیّ و ولیّ ندارد آن
قاتلش غازی است در ره دین — باز مقتول او شهید گزین
نظر پاک این چنین بیند — نازنین جمله نازنین بیند

۱۱۴۸> فراموشی

یا أکثر الناس إحساناً إلی الناس — و أکثر الناس أغضاء من الناسي
نسیت وعدک و النسیان مغتفر — فأغفر فأوّل ناس اول الناس

(ابوالفتح بستی)

***

ای بسیار نیکوکار به مردم و چشم پوشاننده از فراموشکاران! وعده و قرار تو را فراموش کردم و فراموشی بخشیده می‌شود. پس ببخش زیرا اوّلین نسیان کار، اوّلین مردم (حضرت آدم علیه‌السلام) است.

۱۱۴۹> طالع

از قول حکیمان به جهان در سر است — نیر که بود به طالع اندر ضرر است
این کار جهان از آن چنین با خطر است — کاندر درج طالع هر روزه خور است

(یکی از فضلا)

۱۱۵۰> بقا

از «غزّالی» نظم به فارسی اتّفاق افتاده، این رباعی، از آن جمله است:

ای عین بقا! در چه بقایی که نه‌ای؟   در جای نه‌ای، کدام جایی که نه‌ای؟
ای ذات تو از جا و جهت، مستغنی   آخر تو کجایی و کجایی که نه‌ای؟

۱۱۵۱> در سکونت و سفر

الله جارک فی بدو و فی حضر   و العز دارک فی السکنی و فی السفر
حرست فی سفر عمّت میامنه   مشیعاً بالعلی و النصر و الظفر

(ناشناس)

***

خداوند همراه تو در سفر و حضر باد و عزت خانهٔ تو در سکون و در حرکت؛ در سفر همیشه در پناه یمن و برکت باشی و برتری و پیروزی و نصر همیشه بدرقه راه تو باد.

۱۱۵۲> از فواید سُرمه

امام فخر رازی در کتاب «سرّ مکتوم» از «ثابت بن قره» نقل می‌کند: حکیمی گفته: سرمه، تقویت باصره را به حدّی می‌کند که هر چه را، دور از وی قرار دارد، همانند اشیای مقابل و نزدیک خویش می‌بیند. یکی از اهل بابل آن را استعمال کرده، کواکب را از ثابت و سیّار در موضع خود به نظر در می‌آورد و نور باصره‌اش از اجرام کثیفه نفوذ و در ورای آن مبصرات را می‌دید.

«قسطابن لوقا»، حکیمی را که آن سرمه می‌کشید، امتحان نموده، گفت: مکتوبی در دست داشتم. من در خانهٔ وی در بیرون خانه، مکتوب را چنان چه نوشته بودند بی‌کم و زیاد می‌خواندم. دگر باره در ورای دیوار بستری که در بین من و او حایل بود، مکتوبی نوشتم. تسوید آن را نیز بدون تغییر الفاظ در پاره کاغذی نوشته، گویا مکتوب مرا در پیش چشم وی نگه داشته بودند.

۱۱۵۳> قدرت بینایی زرقا

نقل است که «زرقای یمامه» را قوهٔ باصره به حدّی بوده که سوار را در مسافت سه روز راه می‌دید. روزی اتّفاق افتاد که جمعی کبوتر از دور در پرواز بوده، نظر به جانب آن‌ها

انداخته، گفت:

یا لیت ذا القطا لنا   و نصف مثله معه

إلی قطاة أهلنا   إذن لنا قطا مائة

***

اگر آن کبوتران، و نصف آن‌ها از من بودند، با کبوتر خودم صد کبوتر می‌شد.

اتّفاقاً کبوترها همه در دام صیّاد افتاده، آن‌ها را شمردند. همان طور که زرقا گفته بود، تعداد آن‌ها شصت و شش عدد بود.

۱۱۵۴> تکامل

امام فخر رازی در بعضی از اعتقادات خود، موافقت معتزله نموده، چنان چه در «معالم التنزیل» گفته: عندی ان الملک افضل من البشر؛ و بر این مطلب وجهی ذکر می‌کند. آن که سماوات نسبت به ملایکه چون بدن و کواکب بسان قلب‌اند. نسبت بدن به بدن، بسان نسبت روح به روح است. چون اجسام سماوی، اشرف از اجسام عنصری و ابدان بشری است، ارواح سماوی هم که ملایکه‌اند، اشرف از نفوس انسانی است.

هم در «معالم التنزیل» نزدیک به مذاق حکمای فلاسفه، اجرای برهانی بر ثبوت رسول نموده، گفته که انسان یا ناقص است و یا در ذات خود کامل. اگر ناقص است، آن ادنی درجهٔ انسانی است. اگر کامل است، در ذات و قدرت بر تکمیل غیر دارد. آن از جملهٔ انبیا و در درجهٔ عالیه است، پس کمال و تکمیل، آن گاه معتبر است که قوّهٔ نظریه و عملیّه را در طاعت حق تعالی مصروف دارد. آنان که درجهٔ ایشان در کمال در این دو قوّهٔ اعلیٰ باشد، درجات ولایتشان اکمل است و آنان که درجات تکمیل غیرشان در این دو قوّهٔ اعلی باشد، درجات نبوّت را اکمل دارند. چنان‌چه هنگام ظهور مقدم محمّدیﷺ رنگ کفر و عدوان، صفحهٔ گیتی را فرا گرفته و یهود در افترا بر انبیا و تحریف تورات و تبشیر ذات الهی به مخلوقات، گوی ضلالت در میدان گمراهی ربوده و نصاریٰ در اثبات الهین غیر ذات باری و تحلیل نکاح اُمّهات و بنات به غایت ضلالت گرفتار گشته، اعراب در پرستش اصنام و نهب و غارت همسایه به کران گمراهی را در جهان گمراهی جهانیدند.

چون حضرت محمدﷺ مبعوث گردید و خلق را به دین حق دعوت فرمود، خلق از باطل به جانب حق و از کذب به سوی صدق گراییده، ظلمت کفر به نور ایمان مبدّل گشت. چنان که در اکثر بلاد، هر زبانی ناطق به توحید الله و عقول اختیار معرفت الله نموده، هر کس به قدر امکان از حبّ

دنیا به محبّت مولی راجع شد، پس نظر به مقدّمات که معنی نبوّت همان کامل داشتن ناقص است، معلوم گردید حضرت محمّدﷺ سیّد انبیاست و نیز چنین که به تواتر به ما نمایان شده، این مقدّمات چنان که حضرت محمّدﷺ را میسّر شده، حضرت موسیؑ و عیسیؑ را اتّفاق نیفتاده است.

۱۱۵۵> قاعدهٔ پزشکی

پس از طعام، حتی اندکی راه برو، بعد از حمام ولو اندکی بخواب و بعد از جماع ولو قطره‌ای، ادرار کن!

۱۱۵۶> هدیه

یکي از فضلا همراه کرسی‌ای که هدیه کرده بود، این شعر را فرستاد:

أهـديت شيئاً يقلّ لولا　　احـدوثة الفال و التبرک

كـرسي تـفألت فيه لما　　رأيت مـقلوبه يسـرک

***

چیزی هدیه دادم که ناچیز است اگر به خاطر فال و تبرک و نیکو دانستن دقت نبود؛ کرسی که اگر آن را بر عکس بخوانی خوشحالت می‌کند.[۱]

۱۱۵۷> معمّایی دربارهٔ شمشیر

و ابـن سـررت بـه إذ قـيل لي ذكر　　فـصنته و يـصان الدر فـي الصدف

أخشي عليه السوافـي ان تـهب فـما　　تراه فـي غـير حـجري أو عـلى كـتفي

أغـار عـجباً عـليه أن أقـبله　　يـوماً و تـقبيله ادنـى إلى شـرفي

يـتيه مـن فـوق كـرسي وهـبت له　　مـن اللـجين بـقد قـام كـالألف

(مهیّار)

***

پسری که از آن شادمان شدم؛ زیرا به من گفتند که ذکر (پسر) است. (ابن و ذکر هر دو اسمی از اسماء شمشیر است) پس از او نگهداری کردم. همان طور که دُر و مروارید را در صدف نگهداری می‌کنند. از وزش بادهای مسموم از او

---

۱. کلمه کرسی، چون برعکس شود، «یسرک» می‌شود که به معنی خوشحالت می‌کند است.

می‌ترسم و او را نمی‌بینی مگر در بغل یا روی شانه‌ام. از این که او را ببوسم غیرت می‌ورزم هر چند که شرف من در این بوسیدن بیشتر است. همواره از بالای صندلی که او را بخشیده‌ام گم می‌شود با یک «قد قام» [بپا خیزید] مانند حرف الف [هرگاه مشکلی بپا خیزد او را حاضر می‌یابی].

۱۱۵۸> معارضهٔ غلام‌ها

در معارضهٔ دو غلام، که یکی سیاه و دیگری سفید بود:

قد قال ظبي و هو أسود للذي | ببياضه يعلوا على الخائن
ما فخر خدك بالبياض و هل ترى | ان قد أفدت به مزيد محاسني
لو أن خالا فيه مني زانه | و لو أن منه في خالا شانني

(ابو اسحاق)

***

آهوی سیاهی (مراد بچّه سیاه پوست است) گفت به کسی که به خاطر سفیدی خود مانند خائن خود را بالا می‌برد؛ چه مایه فخر فروشی و غرور به خاطر سفیدی گونه‌هایت می‌باشد و آیا نمی‌بینی که اگر زیبایی و زیادتی از من در تو نبود. اگر خال سیاهی از رنگ من در او باشد، باعث زینت اوست و اگر از رنگ سفید تو خالی در صورت من باشد باعث زشتی من است؟!

۱۱۵۹> بنات النعش

القبر أخفي سترة للبنات | و دفنها يروي من المكرمات
أما رأيت الله سبحانه | قد جعل النعش بجنب البنات

(باخرزی)

***

قبر بهترین پنهان‌گر دختران است و دفن آن‌ها از خوبی‌ها و بزرگی‌هاست. آیا نمی‌بینی که خداوند جل و علا «نعش» را در کنار «بنات» قرار داده است. (۱)

۱۱۶۰> بد قول و عمل

فان وعدت لم يلحق القول فعلها | و ان اوعدت فالقول يسبقه الفعل

(ناشناس)

---

۱. اشاره به مجموعه ستارگان «بنات النعش» دارد.

* * *

چون وعده دهد، هیچ گاه قول او به عمل محقق نمی‌شود و چون تهدید کند، ناگفته عمل می‌نماید.

١١٦١> شمشیر

أنا أبیض کم جئت یوماً أسوداً — فـاعدته بـالنصر یوماً أبیضا
ذکـر إذا مـا سـل یـوم کـریهة — جعل الذکور من الأعـادی حـیضا
اختال مـا بـین المـنایا و المـنی — و أجول في وقت القضایا و القـضا

(شهاب الدین، احمد بن یوسف صفدی)

* * *

من سپیدی هستم که چه بسیار روزهایی که سیاه شدم، پس به یاری من آن روز سپید کردم. (ذکری) مردی هستم (ذکر نام شمشیری است) که هرگاه از غلاف بیرون بیایم دشمنان ذکور (نام آورد یا مرد) خود را به حیض درمی‌آورم [اشاره به این که آن‌ها را بدل به زن می‌نمایم یا این که آن‌ها را خونین خواهم کرد]. همواره بین آرزوها و مرگ در حرکت هستم [آرزوهای صاحب خود و مرگ دشمن] و همواره در میان کشتن و زندگی جولان می‌دهم.

١١٦١> نسیم بهشتی

أتـــتني بـــالأمس أبـــیاته — تـعلل روحـي بـروح الجـنان
کبرد الشـباب و بـرد الشـراب — و ظـل الأمـان و نـیل الأمـاني
و عهد الصـبي و نسـیم الصـبا — و صفو الدنـان و رجـع القـیان

(صاحب اسماعیل بن عبّاد)

* * *

دیروز بیت‌های شعری به من رسید که روح مرا به نسیم بهشتی متّصل می‌سازد، مانند خوشی ایّام جوانی و خوشی مستی و سایه سار عافیت و رسیدن به تمام آرزوها و مانند ایّام کودکی و باد صبا و ساقی صافی و ترانه‌های کنیزکان.

١١٦٢> لفظ «بین»

«حریری» در «درة الغواص» گفته: «بین» (یعنی لفظ بین) داخل بر مثنی و مجموع می‌شود نه بر

مفرد، مثل قول قائل: «الدار بینهما و الدار بین الاخوة» در آیهٔ کریمهٔ ﴿مُذَبْذَبِينَ بَيْنَ ذَلِكَ﴾ [1] لفظ «بین» که داخل بر «ذلک» شده، بدین جهت است که «ذلک» مشیر به دو چیز است و آیهٔ کریمهٔ ﴿لَا إِلَى هَؤُلَاءِ وَلَا إِلَى هَؤُلَاءِ﴾ [2] مبین آن و آیهٔ ﴿لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ﴾ [3] در این که به ظاهر لفظ «بین» داخل بر مفرد و در معنی شامل بر مثنی و مجموع است، نظیر «بین ذلک» می‌باشد. چه لفظ «احد» از برای استغراق جنس و جنس واقع بر مثنی و مجموع می‌شود. پس مضاف الیه «بین» اگر چه در لفظ واحد است، لیکن در معنی متعدّد است.

۱۱۶۴> مسافت

«مسافت» به معنای بُعد و اصل آن در معنی شمّ است. چنان که راهنما به خاک هر صحرا که رسیده، آن را بو کرده که بداند خاک مقصود است یا نه؟ بدان جهت از کثرت استعمال، بُعد را «مسافت» گفتند.

۱۱۶۵> مصدر و اسم مصدر

شیخ «بدر الدّین محمّد بن مالک» گفته: اسم معنی، اعمّ از آن که از افعال حاصل شود، مثل ضرب و از صفات قائم به ذات شخص مثل علم، منقسم می‌شود بر مصدر و اسم مصدر، چنان که در اول آن اسم میم زاید، غیر میم مفاعله باشد، مانند مضرب و محمده و یا اسم از برای حدث غیر مصدر ثلاثی مجرّد بود، چون غسل و وضو که اسم‌اند، برای اغتسال و توضی آن را اسم مصدر خوانند و غیر این را مصدر گویند.

۱۱۶۶> مذاهب عامه

از اشعار ظریف:

قلت و قدلج (لج خ ل) في معاتبتي ... و ظن ان الملال من قلبي

خدک ذا الأشعری حنفني ... و کان من أحمد المذاهب لي

حسنک مازال شافعي أبداً ... يا مالكي كيف صرت معتزلي

(ناشناس)

---

۱. سورهٔ نساء، آیهٔ ۱۴۳. (آنها میان این و آن سرگشته‌اند...).

۲. سورهٔ نساء، آیهٔ ۱۴۳. (... نه با آن گروهند نه با این گروه...).

۳. سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۸۵. (... میان هیچ یک از پیامبران او فرق ننهیم...).

* * *

بسیار مرا نکوهش کرد و پنداشت که در دل، از او ناراحت شده‌ام. گونه‌هایت آن اشعری است که مرا حنفی مذهب کرده است و از بهترین مذاهب و ادیان نزد من است [و مذهب من را احمد قرار داد] (حنبلی و حنفی، اشعری هستند.) زیبایی و جمال تو همواره شفیع من است [و شافعی مذهب می‌کند] ای کسی که مالک من هستی چرا از من دوری و اعتزال گزیدی (مالکی و شافعی معتزلی هستند).

۱۱٦٧ ◁ سرّ مگو

بین المحبین سر لیس یفشیه　　　قول و لا قلم للخلق یحکیه

(ناشناس)

* * *

میان عشاق سرّی مگوست که هیچ گفتار و قلمی آن را برای خلق حکایت نخواهند کرد. (در میان راز مشتاقان قلم نامحرم است)

۱۱٦٨ ◁ دوری از مشابه

قد یبعد الشیء من شیء یشابهه　　　إن السّماء نظیر الماء في اللون

(ابن معتز)

* * *

گاهی چیزی از مشابه خود بسیار دور است، چنان که آسمان را مانند آب، آبی می‌بینی.

۱۱٦٩ ◁ غبطه بر بالنگ

امسیت أحسد أترجا و أحسبه　　　في صفرة اللون من بعض المساكين

عجبت منه فما أدري أصفرته　　　من فرقة الغصن أو من خوف سكين؟

(ناشناس)

* * *

دیروز به بالنگ حسرت می‌ورزیدم و گمان می‌کردم زردی او به خاطر بیچارگی و نداری است؛ از او در شگفتم و نمی‌دانم آیا زردی او از ترس چاقو است یا از دوری شاخه!

۱۱۷۰> دعوی دوستی

گل، گرچه کشد سرزنش از خار درشت | رو با تو و بر درخت خود دارد پشت
با قد تو شاخ گل مگر دعوی کرد؟ | کش گل به طپانچه می‌زند غنچه به مشت!

(جامی)

۱۱۷۱> بهانه

به محشر گر بپرسندت که خسرو را چرا کشتی؟ | سرت گردم چه خواهی گفت، تا من هم همان گویم

(امیر خسرو)

۱۱۷۲> سَبکی

ثقلت زجاجات اتتنا فرغاً | حتی إذا ملئت بصرف الراح
خفت فکادت ان تطیر بما حوت | و کذا الجسوم تخف بالأرواح

(ناشناس)

***

جام‌های شراب که بسیار سنگین بودند، به وسیله شراب ریخته شده در آن‌ها سبک شدند؛ تا این که ترسیدم به خاطر محتوایشان پرواز کنند و همین طور است بدن انسان‌ها به وسیله روح سبک می‌شود.

۱۱۷۳> قناعت

نقل است که مالکی، غلامی داشت. در هنگام خوردن، خود، طعام لطیف می‌خورد و آن چه سنگین و بد هضم بود، به غلام می‌داد. غلام از این معنی یأسی حاصل نموده، از مالک التماس فروش خود کرده؛ وی را به یکی فروخت که آن کس خود سنگین‌تر و بدترین خوردنی‌ها را می‌خورد و سبوس آرد به وی می‌داد. از او نیز خواهان فروش خویش شده، کسی وی را خرید که خود سبوس می‌خورد و هیچ را به ناشتای وی قرار می‌داد و همهٔ شب وی را می‌نشاند و کاسهٔ چراغش بر سر می‌گذاشت. مدّتی بر این منوال بود تا مسگری او را گفت: از چه بدین حالت ساخته‌ای؟ گفت: از آن می‌ترسم که دیگری فتیلهٔ چراغ در چشمم گذارد نه بر سر.

۱۱۷۴> تشبیه

تشبیه به اعتبار طرفین، یعنی به اعتبار «مشبه» و «مشبهٌ به» منقسم‌به چهار قسم می‌شود؛ قسم اوّل «ملفوف» و دوم «مفروق» و سیّم تشبیه «تسویت»، چهار تشبیه جمع است. «ملفوف» آن است که مشبّهات متعدّد را به طریق عطف و یا غیر آن آورده، بعد از آن مشبهٌ به را بیاورند، چنان که «امرء القیس» گفته:

كأن قـلوب الطـير رطـباً و يـابساً　　　لدي وكرها العناب والحشف البالي

و «مفروق» آن است که اوّل مشبه و مشبهُ‌به را آورده، بعد از آن مشبه و مشبهُ‌به دیگر، نیز چنان چه «مرقس» در این بیت در وصف زنان مذکور ساخته، بیاورد:

النشر مسک و الوجوه دنـانير　　　و أطـراف الأكـف عـنـم

و تشبیه «تسویت» آن است که مشبه متعدّد و مشبهُ‌به تعدّدی نداشته باشد. چنان که شاعر گفته:

صدغ الحبيب و حـالي　　　كـلاهما كـالليالي

و ثـغره فـي صـفاء　　　و ادمـعي كـاللالي

و تشبیه جمع آن است که مشبهُ‌به متعدّد باشد نه مشبه چنان که «بحتری» گفته:

بـات نـديماً لي حـتى الصباح　　　اغيد مـجدول مكـان الوشـاح

كـأنها يـبسم عـن لؤلؤ　　　مـنضد أو بـردا و اقـاح

«حریری» هم در یک بیت، دندان محبوب را به پنج چیز تشبیه کرده که گفته:

يـفتر عـن لؤلؤ رطب و عـن بـرد　　　و عن اقاح و عن طلع و عن حبب

۱۱۷۵> استعارهٔ عنادیه

شیخ «محمود بن عمر قزوینِي» خطیب در «ایضاح» و «علّامهٔ تفتازانی» هـم، کـلام وی را در «مطول» در بحث «استعارهٔ عنادیه» نقل نموده: استعارهٔ عنادیه، آن است که اجـتماع طـرفین آن صورت امکان نپذیرد. چنان چه استعارهٔ معدوم از برای موجود، مانند معدوم ضدّین، اگر قـابل قوت و ضعف‌اند، استعارهٔ اشدّ از برای اضعف اولی است. پس آن کس که اقلّ العلم و ضعیف القوه است، اولی آن که اسم میّت از برای وی مـتمدّ باشد، لیکن جهت قلّت عـلمش، بـهتر از اقـلّ قـوّهٔ اوست. چه ادراک و فعل خاصهٔ حیوان و ادراکش از فعل، متقدّم و اشد اخـتصاص بـه آن دارد. نقصان در ادراک دوری از حیات و بلکه عین ممات است و آن کس هم که اکثر العلم است، اولی آن

که حیوان از برای علمش مستعار باشد نه از برای فعل.

۱۱۷۶> عقیده معتزله

در شرح «لامیة العجم» مذکور است: «معتزله»، طایفه‌ای از مسلمانان و عقیدهٔ ایشان چنان است که افعال خیر انسان از خدا و افعال شرّ از انسان‌اند. بر خدا رعایت صلاح بندگان واجب و قرآن مخلوق و محدوث است و حضرت حق جلّ و علا در روز قیامت مرئی نمی‌شود. مؤمن اگر مرتکب کبیره شود، در بین المنزلین است. یعنی نه مؤمن است و نه کافر و آنان که داخل دوزخ شوند، ابداً از آتش خلاصی ندارند. ایمان به مجرّد اعتقاد میسّر نیست. قول و عمل نیز لازمهٔ آن است. اعجاز قرآن، صرفیه است نه در ذات خود معجز است و اگر خدای تعالی صرف قلوب و لسان عرب را از معارضهٔ قرآن نمی‌کرد، بدون شک، معارضهٔ آن می‌نمودند. معدوم شیء نیست و حسن و قبح عقلی‌اند، نه شرعی. خدای تعالی، بالذّات، حیّ و قادر است نه به علم و قدرت.

۱۱۷۷> غرابت در مثل

«علّامهٔ تفتازانی» گفته: چون در مثل غرابتی هست از برای حال و صفت و حکایت مستعار شده، مثال حال، قوله تعالی: ﴿كَمَثَلِ الَّذِي اسْتَوْقَدَ نَاراً﴾ [1] یعنی حال عجیب ایشان به حال کسی ماند که آتش را بر افروزد. مثال صفت نحو: ﴿وَلَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلَى﴾ [2] یعنی او را است صفت عجیب و مثال حکایت: آیهٔ کریمهٔ ﴿مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ﴾ [3] یعنی قصّه و حکایت عجیب جنّت از جملهٔ قصص و حکایاتی است که به جهت شما ذکر کرده‌ایم.

۱۱۷۸> غزاله

از «صفدی» مذکور است: علما، «حریری» را که گفته:«فلما در قرن الغزاله طمر طهور (ظهر ظهوراً خ ل)» اعتراض کرده و گفته‌اند: در زبان عرب «غزاله» هم بر «شمس» اطلاق می‌شود. اگر از جهت تأنیث «غزال» بوده، «ظبیه» می‌گویند نه غزاله و شمس را نیز که ارتفاع دارد، «الاهه» می‌گویند. چه «لاه» به معنی «ارتفع» است.

---

۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۷. (... مثل کسی است که آتشی بیفروخت...).

۲. سورهٔ روم، آیهٔ ۲۷. (... و برای اوست صفت برتر...).

۳. سورهٔ رعد، آیهٔ ۳۵. (وصف بهشتی که به پرهیزکاران وعده داده شده...).

۱۱۷۹> اذن به رفع

روایت شده: یکی از جهال، آیه ﴿فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللهُ أَنْ تُرْفَعَ﴾ [1] را قرائت می‌نمود و «بیوتٍ» را، «بیوتُ» به رفع می‌خواند. شخصی وی را گفت: «بیوت» مجرور است نه مرفوع. در جواب گفت: ای جاهل! مگر ندانسته‌ای که از جانب حضرت باری تعالی که فرموده: ﴿أَذِنَ اللهُ أَنْ تُرْفَعَ﴾ [2] به رفع آن مأذونیم.

۱۱۸۰> بازوی شمشیرزن

از «صفدی» منقول است: عمر بن خطاب به «عمرو بن معدی کرب» گفت: شمشیر مسمّی به صمصام خود را به من نما! عمرو شمشیر را به خدمت وی آورده، آن را آزمون کرده، مطلقاً حدّتی در آن مشاهده نکرد. پس شمشیر را باز داد و گفت: آن چه در وصف این شمشیر شنیده‌ایم، آزمون کردیم، آن نکتهٔ مشهور، غلط بود. عمرو گفت: یا امیر! تو شمشیر را از من خواستی، بازوی شمشیرزن را از من نطلبیدی! عمر از آن سخن در خشم شده، او را مورد ضرب و شتم ساختند.

۱۱۸۱> سیف الدوله

روایت شده که حضرت علی ـ کرّم الله وجهه ـ در روز جنگ نهروان که داخل به صف کفّار می‌شد، آن چه پیش می‌آمد؛ از پیش بر می‌داشت و به تیغ زهر آب داده، آتش در خرمن هستی دشمنان خاکسار می‌افکند و هم چنین هر نوبت که حمله می‌برد، جمعی را از نعمت حیات محروم می‌ساخت. پس می‌گفت: مرا ملوم مدارید و شمشیر را ملامت کنید و از ضرب مشهور آن حضرت ضربی است که به مرحب زده، کلاهخود وی را به یک شمشیر دو حصّه کرده، چنان چه «ابوحسن جزار» گفته در مدح «علی بن سیف الدّین» یا «سیف‌الدوله»:

اقول لسیفي مرحباً بتیقنی   بان علیاً بالمکارم قاتله

***

به شمشیر خود می‌گویم: آفرین بر تو باد! زیرا یقین دارم که علی با بزرگواری تو را خواهد کشت.

---

۱. سورهٔ نور، آیهٔ ۳۶. (درخانه‌هایی است که خدا رخصت داده که ارجمندش دارند...).

۲. سورهٔ نور، آیهٔ ۳۶.

دیگر از ضرب مشهور وی ضربی است که به «عمرو بن عبدود عامری» زده که به یک ضرب ران وی را از بیخ بر کند. عمرو نیز که خود را از جملهٔ پهلوانان پیلتن بود؛ می‌گفت: از شتر به زیر آمده، ران خود را بر گرفت، به امیر انداخت. امیر خود را از آن محفوظ داشته، به شتری برخورد، هر دو پای آن را شکست.

۱۱۸۲> زنی از قبیلهٔ «معد»

و بیضاء المحاجر من معد　　　كأن حديثها ثمر الجنان

إذا قامت لحاجتها تثنت　　　كأن عظامها من خيزران

(صفدی)

***

زنی که کاسه‌های چشم او سفید بود از قبیله «معد» و گفتارش مثل این که از میوه بهشت بودند؛ هرگاه برای کاری بر می‌خواست، کمی خم می‌شد مثل این که استخوان‌هایش از خیزران نازک و منعطف است.

۱۱۸۳> بدگمانی و گذشت

الناس قد اثموا فينا بظنهم　　　و صدقوا بالذي أدري و تدرينا

ماذا يضرك في تصديق ظنهم　　　بان نحقق ما فينا يظنونا

حملي و حملك ذنبا واحدا ثقة　　　بالعفو اجمل من اثم الوري فينا

(جمال الدّين محمّد)

***

مردم به خاطر بدگمانی خود به ما ستم کردند و راست پنداشتند آن را تو می‌دانی و ما می‌دانیم. چه ضرری به ما رسد اگر بدگمانی‌هایشان را قبول نماییم و هر چه درباره ما می‌پندارند به واقع برسانیم (عمل نماییم). واقعاً کار تو و من یک چیز بیشتر نیست؛ گذشتن، زیباترین کاری است که در برابر گناه آن‌ها انجام می‌دهیم.

وی این شعر را در کرمان در سال ۱۰۲۹ سروده است.

۱۱۸۴> اقسام «لام»

از «صفدی» منقول است: مصنّف «ابوالقاسم جرجانی»، لام را بر سی و یک قسم تقسیم کرده،

لام تعریف، لام ملک، لام استحقاق، لام کی، لا حجور، لام تأکید انّ مشدّده، لام ابتدا، لام تعجّب، لامی که در نفی داخل بر مضافُ الیه داخل می‌شود، لام جواب قسم، لامی که داخل بر مُقَسَّم می‌شود، لام مستغاث به، لام مستغاث له، لام امر، لام مضمر، لامی که داخل بر فعل مضارع مستقبل می‌شود و در قسم لازم و حذفش جایز نیست، لامی که لازم آن مکسورهٔ مخفّفه از مثقله است. لام عاقبت و کوفی آن را مسمّا به لام صیروره می‌کند. لام تبیین، لام لولا، لام تکثّر، لامی که در لفظ عندک و در آن چه مشابه عندک باشد، زیاد می‌شود. لامی که در لفظ لعلّ زیاد می‌شود، لام ایضاح مفعولٌ له، لامی که به معنی الی می‌باشد. لام شرط، لامی که فعل متعدّی را به دو مفعول کند. لامی که معاقب حروف ما باشد.

۱۱۸۵> لَغَوی و لُغَوی

جاهلی از فاضلی سؤال نمود: نسبت به لفظ «لغت» چگونه داده می‌شود؟ شخص فاضل گفت: لغوی به ضمّ لام. مرد جاهل گفت: غلط گفتی. چنان که در کلام خداوند در قرآن وارد شده: ﴿إِنَّكَ لَغَوِیٌّ مُبِینٌ﴾[1] صحیح است. مرد فاضل از جهل وی که لام «لَغویٌّ» را که تأکید «انَّ» است، جزء کلمه دانسته، در تعجّب مانده، در جواب وی خموش شد.

۱۱۸۶> کفر و الحاد!

از «ابویعلی شریف بن هباریه» روایت شده که گفته: در اصفهان شبی با جمعی از رؤسا در دارالوزاره، مهمان شدیم؛ چون پاسی از شب گذشت، سکون بر حرکت استیلا یافته، هر یک در بستر استراحت مغلوب سرهنگ خواب گردید تا فغان و استغاثه‌ای که جملگی را به عالم بیداری رساند، شنیدیم. چون برخاستیم، ابوجعفر قصاص نحوی را توسن سرکش هوس، لگام اختیار از دست ربوده، «ابوعلی حسن بن جعفر بذنجی» شاعر را که پیر فرتوت بود، به کار گرفته، دسته را به هاونش در کار می‌داشت. چندین فریاد و فغان می‌کرد و می‌گفت: من کور فرتوت را چه قابلیّت این کار؟ ابوجعفر را مطلقاً انفعالی حاصل نشده تا که از آن فعل شنیع فارغ شد. پس گفت: می‌خواستم ابو العلای معری را به سبب کفر و الحادش، میلی به مکحل در کنم. چون وی را نیافتم، تو را که کور پیر و فاضل بودی، در عوض وی بی‌نصیب نگذاشتم.

---

۱. سورهٔ قصص، آیهٔ ۱۸. (... به راستی که تو آشکارا گمراهی).

۱۱۸۷> خواب و بیداری

جمیع حیوانات دموی مزاج، خواب و بیداری دارند و تمام صاحبان پلک آن را هنگام خواب بر هم می‌نهند؛ غیر از انسان، چهارپایان و انعام نیز چنان که از ظاهر و حرکات و آوازشان در خواب معلوم می‌گردد، خواب می‌بینند.

۱۱۸۸> برترین‌ها

از «صفدی» منقول است: جمعی به مقامی دست یافتند که بعد از ایشان، کسی به آن مقام نرسیده است. اوّل «علی بن ابی طالب» ـ کرم الله وجهه ـ در قضا، «ابو عبیده» در امانت، «ابوذر» در صدق لهجه، «اُبیّ بن کعب» در قرآن، «زید بن ثابت» در فرایض، «ابن عبّاس» در تفسیر قرآن، «حسن بصری» در وعظ و تذکیر، «وهب بن منبه» در قصص؛ (در حکایت آثار پیغمبران)، «ابن سیرین» در تعبیر خواب، «نافع» در قرآن، «ابوحنیفه» در فقه به قیاس، «ابن اسحاق» در مغازی؛ (یعنی در مناقب غازیان)، «مقاتل» در تأویل آیات، «کلبی» در قصص قرآنی، «ابن کلبی صغیر» در انساب، «ابوالحسن مداینی» در اخبار، «محمّد بن جریر طبری» در علوم حدیث، «خلیل» در عروض، «فضیل بن عیّاض» در عبادت، «مالک بن انس» در علم، «شافعی» در فقه حدیث، «ابو عبید» در غریب الحدیث، «علی بن مدینی» در علل الحدیث، «یحیی بن معین» در رجال، «احمد بن حنبل» در سنّت، «بخاری» در نقد صحیح، «جنید» در تصوّف، «محمّد بن نصر مروزی» در اختلاف، «جبائی» در اعتزال، «اشعری» در کلام، «ابوالقاسم طبرانی» در عوالی؛ (در تاریخ قبایل عرب)، «عبدالرزاق» در ارتحال مردم پیش او، «ابن منده» در سعت رحلت؛ (در بسیاری انتقال از مکانی به مکانی برای اخذ علم)، «ابوبکر» در سرعت خطابه، «سیبویه» در نحو، «ابوالحسن بکری» در کذب، «ایاس» در تفرس، «عبدالحمید» در کتابت و وفا، «ابومسلم خراسانی» در علوّ همّت و حزم، «موصلی ندیم» در خوش آوازی، «ابوالفرج اصفهانی» صاحب کتاب «اغانی» در محاضره، «ابو معشر» در نجوم، «رازی» در طب، «فضل بن یحیی» در سخاوت، «جعفر بن یحیی» در توقیع، «ابن زیدون» در سعت عبارت، «ابن قریة» در بلاغت، «جاحظ» در علم معانی و بیان، «حریری» در مقامات بدیع، «همدانی» در حفظ، «ابو نواس» در مطایبات و هزل، «ابن حجلج» در سخف الفاظ؛ (در خفّت الفاظ)، «متنبی» در حکم و امثال در شعر، «زمخشری» در تعاطی و معرفت علوم عربی، «نسفی» در جدل، «جریر» در هجا خبیث، «حماد الرّاویه» در شعر عرب، «عمرو بن عاص» در دهاء؛ (در زیرکی)، «ولید» در شرب خمر، «ابوموسی اشعری» در سلامت باطن، «عطاء اسلمی»

در خوف خدا، «ابن نواب» در کتابت، «قاضی فاضل» در ترسّل، «عماد کاتب» در جناس، «ابن جوزی» در وعظ، «اشعث» در طمع، «ابونصر فارابی» در نقل کلام حکمای قدیم و معرفت آن کلام و تفسیرش، «حسین بن اسحاق» در ترجمهٔ یونانی به عربی، «ابن سینا» در فلسفه و علوم اوایل، «امام فخر رازی» در اطّلاع به همهٔ علوم، «سیف آمری» در تحقیقات، «نصیر طوسی» در مجسطی، «ابن هیثم» در ریاضی، نجم الدین کاشی» در منطق، «ابو علی معرّی» در اطّلاع بر لغت عربی، «ابو العینا» در اجوبهٔ مسکنه، «مزید» در بخل، «قاضی احمدبن ابو داود» در مروّت و حسن قضا، «ابن معتزّ» در تشبیه، «ابن رومی» در تطیر، «صولی» در شطرنج، «ابو محمد غزالی» در جمع بین معقول و منقول، «ابو ولید بن رشید» در تلخیص کتب قدمای فلسفه و طب، «محیی الدین بن عربی» در علم تصوّف.

۱۱۸۹> خیال و بیداری

روایت شده: شخصی به معشوقهٔ خود نوشت: خیال خود رابگو شبی به خوابم آید. معشوقه در جواب نوشت: دو زر سرخ مرا بفرست تا خود، در بیداری پیش تو آیم.

۱۱۹۰> در رؤیا

قوّهٔ مخیّله در رؤیا مستقل نیست. احتیاج به قوّهٔ مفکّره و حافظه و دیگر قوای عقلی دارد؛ چنان چه کسی در خواب دید، شیری بر وی حمله آورده، وی را در هم شکند. قوّهٔ مفکّره ماهیت و حقیقت سبع ضارّه و قوّهٔ ذاکره، شکنندگی و قوت و تغلب آن و قوّهٔ حافظه، حرکات و هیأت آن را درک و مخیّله هم به واسطهٔ این سه قوا، مجموع را دانسته و مخیّل می‌دارد.

۱۱۹۱> امر در خواب یا بیداری

«صفدی» گفته: فقها در این که حضرت نبویﷺ کسی را در خواب به امری مأمور دارد، عمل بدان لازم است یا نه، مناظره نموده، گفته‌اند: اگر همان امر، امری است موافق امر بیداری، در عمل بدان خلافی نیست و اگر خلاف امر بیداری است، پس بنگر که اگر حضرت نبویﷺ را به اوصاف منقول و شمایل و خصایلی که داشته در خواب دیده، خوابش راست و از جملهٔ تعارض امرین و عمل در آن به ارجح باید کرد. چه امر بیداری که غیر محتمل و منصوص است، ارجح از خواب است. پس لازم است که عمل به امر بیداری کرده نه مَنامی.

۱۱۹۲> عمارتِ «صاحب»

امام ثعالبی در کتاب «یتیمة الدهر» گفته: قصایدی که در وصف عمارت «صاحب بن عباد» منظوم گردید، تمامی را جمع کرده‌ام، چون مجموع در سلامت و متانت بی‌نظیر بوده‌اند، «شیخ بهایی» هم از هر یک چند بیتی را منتخب نموده، به سلک تحریر در کشیده است.

۱۱۹۳> سپاس و امتنان

إلهي لک الحمد الذي أنت أهله　　علی نعم ما کنت قط لها أهلا

إذا ازددت تقصیراً تزدني تفضلا　　کأني بالتقصیر أستوجب الفضلا

(محمود وزّاق)

***

خداوندا! تو را سپاس می‌گوییم آن گونه که در خور آن هستی بر آن نعمت‌هایی که لایق آن نبودم و عطا فرمودی؛ هر زمان که کوتاهی از من سر می‌زند به بخشش خود می‌افزایی، گویی که کوتاهی‌های من باعث زیادی بخشش تو می‌شود.

۱۱۹۴> همدردی دلدار

بکت عليّ غداة البین حیث رأت　　دمعي یفیض و حالي حال مبهوت

فدمعتي ذوب یاقوت علی ذهب　　و دمعها ذوب درّ فوق یاقوت

(ناشناس)

***

دلدار من، هنگامی که حال زار و پریشان و اشک سوزان مرا دید، او هم گریست؛ پس اشک من مانند یاقوت آب شده‌ای بر طلا می‌بارید و اشک او همچون مروارید روی یاقوت بود.[1]

۱۱۹۵> حسد در شعر

از «ابو فراس» مشهور به «فرزدق» پرسیدند: هرگز در شعر به کسی حسد برده‌ای؟ گفت: به هیچ

---

۱. یعنی: صورت من از رنج و ناراحتی مانند طلا زرد شده بود و اشک خونین من مانند یاقوتی سرخ بود و صورت او از زیبایی به رنگ سرخ یاقوت بود و اشکش همانند سفیدی مروارید بود.

کس حسد نبرده‌ام، الّا به «لیلی اخیلیه» در این شعرش:

و مخرّق عنه القميص تخاله بين البيوت من الحياء سقيما

حتى إذا حمي الوطيس رأيته تحت الخميس على اللواء زعيماً

لا تقربنّ الدهر آل مطرف لا ظالماً ابداً و لا مظلوماً

***

ژنده پوشی که در میان خانه‌ها او را مریضی می‌پنداری؛ آن هنگام که آتش جنگ شعله ور می‌شود حقیقتاً او را می‌بینی که در لشکری بزرگ، او علمدار و رهبر است. ای روزگار! هیچ گاه به آن مطرف نزدیک نشو ظالم باشی یا مظلوم!

سپس [ابوفراس] گفت: با این که این اشعار هم زادهٔ طبع من است:

و ركب كأن الريح تطلب عندهم لها ترة من جذبها بالعصائب

سروا يخبطون الليل و هي تلفهم إلى شعب الأكوار من كل جانب

إذا ابصروا ناراً يقولون ليتها و قد خصرت أيدهم نار غالب

***

و سوارانی که بادها زیبایی حرکت خود را از آن‌ها می‌خواهد (آن قدر پیوسته و یکنواخت و منظم حمله ور می‌شوند). شب هنگام که با حرکت خود، شب را در تمام راه‌ها و از هر طرف درهم می‌ریزند در حالی که شب آن‌ها را احاطه کرده است، اگر آتشی را ببینند می‌گویند: ای کاش! به آن گرم شویم در حالی که دستان آن‌ها آتش بزرگی را خاموش گردانیده است.

۱۱۹> هجویه

روایت شده: «ابو فراس» به کعبه رفته و در آن جا عهد کرد، دیگر مرتکب هجو نشده، به کلّی ناسزا گفتن را ترک کرده و این شعر را سرود:

ألم ترني عاهدت ربي و أنني لبين رتاج قائماً و مقام

أطعتک يا إبليس تسعين حجة فلما انقضى عمري و تم تمامي

فزعت إلى ربي و أيقنت أنني ملاق لايام الحتوف حمامي

***

آیا نمی‌بینی مرا با خداوند خود قرار بستم در حالی که بین رکن و مقام قرار دارم، ای شیطان! تو را به میزان هفتاد حج اطاعت کردم، پس وقتی عمر من سپری شد و کارهایم را تمام نمودم؛ به سوی پروردگار خود گریخته‌ام و یقین نموده‌ام که در روز مرگ و قبر خداوند را ملاقات خواهم نمود.

۱۱۹۷> اشعث طمّاع

نقل است: اشعث طمّاع، روزی به جانب بعضی از اطفال گذشت. ایشان را گفت: «سالم بن عبدالله»، ارباب استحقاق را جمع نموده، جیب و بغل ایشان را از خرمای زکات مملوّ می‌دارد. شما هم بروید و خود را از آن بی‌نصیب مگذارید. اطفال را نیز اشتها محرّک شده، دویدن به سوی سالم آغاز نمودند. هنوز ایشان دو قدم طی مسافت نکرده بودند، اشعث خام طمع را دیگ هوس به جوش آمده، در پی ایشان دویدن گرفت که شاید این سخن که گفتم راست باشد.

۱۱۹۸> طمع کفتار

نقل است: کفتاری، آهویی را دید که بر خری سوار شده. وی را گفت: مرا نیز ردیف خود گردان! آهو نیز ملتمس او را مبذول داشته، با خود ردیف گردانید. چند قدمی به راه رفتند، کفتار گفت: عجب از الاغ تو که بس رهوار است. چند دیگر طی مسافت نموده، باز گفت: الاغ ما، عجب سریع السّیر است. آهو خشونتی حاصل کرده، گفت: پیاده شو تا نگفتی خرِ مَن که از تو طامع‌تری ندیده‌ام.

۱۱۹۹> طمع خیاط

فقیری را پیراهن چاک شده، به نزد خیاطی رفت که آن را باز دوزد. مرد درزی، پا در زیّ اهل خلاف هشته، بعد از دوختن، پیراهن را به آن بیچاره رد نکرد. یکی از شاگردان، وی را گفت: اگر به طمع اجرت، پیراهن را باز نمی‌دهی، چنین که در بشرهٔ این مفلس مرا معلوم می‌شود، فلسی به جز از آبلهٔ حسرت، در دست ندارد. گفت: خاموش که شاید در حالت انتظار عجزی حاصل نموده، پیراهن را به ما بگذارد.

۱۲۰۰> گوش قبل از چشم

یا قوم اذنی لبعض الحي عاشقة / و الاذن تعشق قبل العين أحيانا

قالوا بمن لا ترى تهوى فقلت لهم / الاذن كالعين توفي القلب ما كانا

(بشّار بن برد)

***

ای مردم! گوش من عاشق کسی است و چه بسا گوش قبل از چشم عاشق

می‌شود؛ به من می‌گویند: آن را که ندیدی عاشق هستی؟ پس می‌گویم: گوش مانند چشم، به دل آن چه را باید می‌رساند.

۱۲۰۱> راز داری

حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ـ کرم الله وجهه ـ فرموده: سرّ تو اسیر توست. پس اگر آن را بر زبان آوردی و به آن متکلّم گشتی، تو اسیر آن می‌شوی و این ابیات را در این باب نظم فرموده:

صن السرّ عن کل مستخبر — و حاذر فما الحزم الا الحذر

اسیرک سرک إن صنته — و أنت أسیر له إن ظهر

***

راز خود را از هر شخصی محافظت نما و بر حذر باش، پس احتیاط در ترس و بر حذر بودن است. راز تو بنده و اسیر توست اگر محافظتش نمایی و تو اسیر آنی اگر آشکار شود.

۱۲۰۲> مدح نعمت

نقل است: یکی هشام بن عبدالملک را ستود. هشام گفت: مگو که مدح خود را در مواجههٔ خود ممنوع داشته‌ام. مادح گفت: من هم تو را نستودم، بلکه تو را نعمات الهی به خاطر آوردم که به تجدید شکر وی، قیام نمایی. هشام گفت: این به از ستودن بود. صله و جایزه به وی عطا نمود.

۱۲۰۴> مهمان

ما سمّت العجم المهمان مهماناً — الا لاکرام ضیف کان من کانا

فالمه سیدهم و المان منزلهم — و الضیف سیدهم ما لازم المانا

(ناشناس)

***

فارس‌ها مهمان را به این نام ننامیدند مگر برای گرامیداشت او هر که باشد؛ پس «مه» در نزد آنان رئیس و آقا است و «مان» خانه، معنی دارد؛ پس مهمان رئیس آن‌هاست تا هنگامی که در خانه آنان است.

۱۲۰۴> هراس از مرگ

روایت شده: «شیخ بصری» در تشییع جنازهٔ «نوار» زن «فرزدق» حاضر بوده، از فرزدق که بر لب گور نشسته، پرسید: این موضع را چه مهیّا داری؟ در جواب گفت: «اشهد ان لا اله الا الله»، شیخ گفت: این ستون است، طنابش کجاست؟ فرزدق در حال این اشعار را انشا نمود؛

أخاف وراء القبر إن لم يعافني | أشد من الموت التهاباً و أضيقا
إذا جاء في يوم القيمة قائد | عنيف و سواق يسوقا الفرزدقا
لقد خاب من أولاد دارم من شي | إلى النار مغلول القلادة أزرقا
يقاد إلي نار الجحيم مسربلا | سرابيل قطران لباساً محرقا

* * *

از بعد مردن و مرگ خود هراسانم! اگر مرا عافیت و بهبودی عنایت ننماید، شدیدتر و تلخ‌تر از مرگ خواهد بود؛ آن هنگام که در روز قیامت راهبری و موکل آتش با غلظت و شدّت فرزدق را ببرد. پس آن گاه از فرزندان «دارم» (جد فرزدق) هر کس به سوی آتش قلاده در گردن و کبود برود، ضرر بزرگی کرده است. به سمت جهنم در حالی که لباس او از قطران سوزان (قیر سوزنده) برده می‌شود.

۱۲۰۵> مشورت

إذا عنّ أمر فاستشر فيه صاحبا | و إن كنت ذا رأي بشير على الصحب
فاني رأيت العين تجهل نفسها | و تدرك ما قد حل في موضع الشهب

* * *

هرگاه در کاری به سختی افتادی، مشورت نما گرچه خود صاحب نظر باشی و مورد مشورت دیگران. پس من دیدم که چشم، خود را نمی‌بیند و هر چه را در بالای کوه‌های بلند قرار دارد، می‌بیند.

۱۲۰۶> شکر بی بهانه

يا رب قد أحسنت عودا و بدأة | إليّ فلم ينهض باحسانک الشکر
فمن کان ذا عذر لديک و حجة | فعذري إقراري بأن ليس لي عذر

(ناشناس)

* * *

پروردگارا! در آمد و شد ایّام، به من نیکی روا داشتی و هیچ گاه شکر و سپاس نتوانست در مقابل کاری انجام دهد و اگر هر کسی دلیل و بهانه می‌آورد پس تنها بهانه من این است که هیچ بهانه‌ای نداشتم.

۱۲۰۷> رازمگو

«احنف بن قیس» گفته: هر گاه دلت از سرّ خویش به تنگ آید و آن‌را به یکی افشا کنی و بگویی آن را به دیگری مگو، حماقت است. چنان که گفته:

إذا المرء أفشى سرّه عند غيره ... و لام عـليه غـيره فـهو أحـمق

إذا ضاق صدر المرء عن سرّ نـفسه ... فصدر الذي يستودع السـر أضـيق

* * *

هنگامی که انسانی راز خود را افشا نماید و دیگری را سرزنش نماید پس او احمق است؛ چراکه اگر انسان از سرّ خود دلتنگ شود، دیگری که سرّ را به امانت می‌گیرد، دلتنگ‌تر می‌شود.

یکی هم در ضد این معنی گفته:

فلا أكتم الأسـرار لكـن انـيعها ... و لا أدع الأسرار تعلو عـلى قـلبي

فانّ قليل العـقل مـن بـات ليـلة ... تـقلبه الأسـرار جنباً إلى جـنب

(ناشناس)

* * *

اسرار را پنهان نمی‌کنم و آن را افشا می‌سازم و رازها را بر قلب خویش سنگین نمی‌کنم، چراکه بی عقل است کسی که شب بخوابد و اسرار او را از پهلویی به پهلویی بگرداند.

۱۲۰۸> شایستهٔ مدح

إذا نـحن أثـنينا عـليك بـصالح ... فأنت كما نـثني و فـوق الذي نـثني

و إن جـرت الألفـاظ يـوماً بـمدحة ... لغـيرك انسـان فأنت الذي نـعني

(حسن بن هانی)

* * *

هرگاه ما بر تو به نیکی ثنا گوییم و مدح کنیم، پس تو همانی که می‌گوییم و بالاتر از آنی، و اگر روزی عباداتی در ستایش و مدح انسانی غیر تو بر زبان جاری شد،

پس مراد و منظور ما تویی.

۱۲۰۹> مدح بدون مزد

إذا ما المدح صار بلا نوال   من الممدوح كان هو الهجاء

(ناشناس)

***

اگر مدح و ستایش بدون صله و پاداش از طرف ستایش شده بود، آن ستایش‌ها همهٔ مذمّت است.

۱۲۱۰> بخشندهٔ بزرگوار

أخو كرم يغني الورى من بساطه   إلى روض مجد بالسماح مجود

و كم لجباه الراغبين لديه من   مجال سجود في مجالس جود

(ناشناس)

***

برادر بخشنده‌ای که مردم از خوانش استفاده می‌کنند و با بزرگواری با همه برخورد می‌نماید چه بسیار خوب است. و چه بسیارند پیشانی دوستدارانش نزد او، اگر جای سجده بیابند در این مجالس سجده می‌نمایند.

۱۲۱۱> بخشنده

تعود بسط الكف حتى لو أنه   أراد ثناها لم تطعه أنامله

هو البحر من أي النواحي أتيته   فلجته المعروف و الجود ساحله

و لو لم يكن في كفه غير نفسه   لجاد بها فليتق الله سائله

(ابو تمّام)

***

چنان به گشاده دستی و بخشندگی خو گرفته است که اگر روزی بخواهد دست خویش را بر بندد، انگشتانش اطاعت او نمی‌کنند. از هر سو به او بنگری دریایی‌ست، پس عمق آن نیکی است و کرم و بخشش ساحل. اگر جز جان خویش در دست نداشته باشد، حتماً او را خواهد بخشید پس گدا و حاجتمند در نزد او باید از خدا بترسد.

۱۲۱۲> سکوت و درخواست

وفي النفس حاجات و فيک فطانة — سکوتي بيان عندها و خطاب
و ما کنت لولا أنت الا مسافراً — له کل يوم بلدة و صحاب

(ابو طيّب متنبی)

***

در جان من (دل من) خواهش‌ها و خواسته‌هایی دارد و در تو تیزهوشی هست، سکوت و خاموشی من نزد او خطابه و سخنرانی است و اگر تو نبودی من همواره در سفر بودم، هر روز در شهری بودم و دوستانی داشتم.

۱۲۱۳> هم رأی

إقرن برأيک رأي غيرک و استشر — فالحق لا يخفى على الاثنين
فالمرء مرآة تريه وجهه — و يرى قفاه بجمع مرآتين

(ارجانی)

***

همواره نظر خود را با دیگران همراه کن؛ زیرا حقیقت بر دو نفر پوشیده نمی‌ماند. پس آدمی روی خویش را با یک آینه می‌نگرد و پشت سر خود را با دو آینه.

۱۲۱۴> در حسرت جوانی

أتصرم الحبل حبل البيض أم تصل؟ — و کيف؟ و الشيب في فوديک مشتعل
لما عبأت لقوس المجد أسهمها — حيث الجدود على الاحسان تنتضل
أحرزت من عشرها تسعاً و واحدة — فلا العمى من رام و لا الشلل
الشمس أذتک الا أنها امرأة — و البدر أذاک إلا أنه رجل

(کمیت بن زید اسدی)

***

آیا رابطه خود را با سفید رویان قطع می‌نمایی یا مستحکم می‌داری؟ پس چرا موهای پیری که سفید شدند بر پیشانیت روییده است؟! هیچ‌گاه برای عظمت تیر در کمان نکردی، چگونه می‌شود؟ در حالی که گوسفندان همواره به دنبال احسان می‌گردند و به چراگاه می‌روند. خورشید تو را آزرده است، حال آن که او زنی است و ماه هم تو را می‌آزارد در حالی که او مرد است. [در لغت عربی لفظ

خورشید مؤنث و زن است و لفظ ماه نیز مذکر و مرد می‌باشد]

۱۲۱۵> کمیت و وصف بنی‌هاشم

روایت شده که «کمیت» به نزد «فرزدق» رفته، گفت: ای عمّ! قصیده‌ای گفته‌ام. قرائت آن را در خدمتت رجا دارم؟ گفت: بگو، کمیت خواند: «طربت و ما شوقاً الی البیض أطـرب». فـرزدق گفت: ای مادرت بر تو گریه کند! در حالت کهولت هم تعیّش را تارک نخواهی شد. کمیت گفت: «و لا لعباً منی و ذوالشیب یلعب».

طربت و ماشوقاً الی البیض اطـرب — و لالعـبا مـنی و ذوالشـیب یـلعب

و لم تـلهنی دار و لا رسـم مـنزل — و لم یـتطربنی بـنان مـخضب

و لا أنا مـمن یـزجـر الطـیر، هـمه — أصـاح غـراب ام تـعرض ثـعلب

***

به آوازه خوانی و طرب آمدم و از شوق و اشتیاق سفید رویان زیبا به طـرب نیامدم و نه برای بازی و لهو است و خوشگذرانی و هیچ‌گاه پیر بـه شـادمانی و بازی نمی‌پردازد؛ و خانه و زیبایی مـنزلگاهی مـرا سـرگرم نـنموده است و نـه پسران نوباوه و زیبا مرا به وجد و طرب می‌آورد و نه کسی هستم که از تـرانـه پرندگان همّت و عزم خود را به حرکت درآورم، خواه آواز کلاغی باشد یا زوزه گرگ و شغال.

«سیّد مرتضی» گوید: لازم است که بر «طیر» وقف صورت گیرد، سپس با «همه» شروع شـود برای فهم غرض.

و لا السانحات البارحات عشیة — أمر سلیم القرن أم مر أعضب

و لکن إلی أهل الفضائل و النهی — و خیر بنی حواء و الخیر یـطلب

***

و فرقی برایم ندارد که آهوانی از سـمت راسـت آیـند یـا چپ؟ شـاخشان سـالم باشد یا شکسته؟ بلکه عاشق کسانی هستم که دارای فضیلت و عقل کامل هستند و بهترین فرزندان حوّا و همواره باید به دنبال بهترین‌ها بود.

پس «فرزدق» گفت: این‌ها که تو گفتی «بنو دارَم» (۱) هستند. پس کمیت گفت:

إلی النضر البـیض الذیـن بـحبهم — إلی الله فـیما نـابنی أتـقرب

---

۱. «دارَم» نام جدّ فرزدق.

***

محبّت و عشق من فقط به آن پاک نسلان و طاهران از هر گونه پلیدی و تاریکی است که از عشق و محبّت خود راهی برای نزدیکی به خداوند می‌یابم.

پس «فرزدق» گفت: این‌ها بنی هاشمی‌اند. کمیت نیز گفت:

بنو هاشم رهط النبي محمدﷺ بهم و لهم أرضى مراراً و أغضب

***

بنی هاشم، همانا که گروه و خاندان پیغمبر، محمّد مصطفیﷺ می‌باشند؛ فقط به خاطر آن‌ها من خشنود می‌شوم و از برای آن‌ها غضب می‌کنم.

فرزدق گفت: اگر چنان چه دیگری را می‌گفتی، قول تو باطل می‌شد.[1]

۱۲۱۶> شادمانی!

ما كنت أسلو و كان الورد منفرداً فكيف أسلو؟! و حول الورد ريحان

(ارجانی)

***

هیچ‌گاه شاد نبودم در حالی که گل‌ها تنها بودند؛ پس چگونه شادمان باشم که همواره در اطراف گل‌ها، ریحان می‌روید؟

۱۲۱۷> اقسام مجاز

سکّاکی گفته: در نزد حکمای سلف، «مجاز» دو قسم است؛ «لغوی» و «عقلی». لغوی نیز دو قسم است؛ یکی راجع به معنی کلمه و یکی راجع به حکم کلمه. راجع به معنی کلمه هم دو قسم است؛ یکی خالی از فایده و یکی متضمّن فایده. متضمّن فایده هم دو قسم است؛ یکی استعاره و یکی غیر استعاره. «علّامه تفتازانی»، تفصیل این مقاله را در فصل اوّل از علم بیان، بیان نموده است.

۱۲۱۸> وصف شکل و شمایل

سروی چو تو در «اوچه» و در «تته»[2] نباشد گل همچو رخ خوب تو البتّه نباشد

---

۱. امالی، سیّد مرتضی، ج ۱، ص ۴۸.

۲. اوچه و تته: نام دو شهر در کشور هند.

دوزیــــم ز بـــهر تـــو قـــبا از گـــل ســوری
تـــا خـــلقت زیـــبای تـــو از لتّـــه[1] نـــباشد

در جـــنّت فـــردوس ســری را نگـــذارنـــد
کـــز داغ غـــلامیّ تـــواش پـــتّه[2] نـــباشد

ایـن شکـل و شـمایل کـه تـو کـافر بـچه داری
در چـــین و خـــتا و خـــتن و چـــتّه نـــباشد

چون موی شده است از غم تو خسرو مسکین
تـــا هـــمچو رقـــیب خـنک و کـتّه[3] نـباشد

(امیر خسرو)

۱۲۱۹> انعکاس در آب

کأننا و المـاء مـن حـولنا
قوم جلوس حولهم مـاء

(ناشناس)

***

و گویی ما در حالی که آب در اطرافـمان می‌باشد، این آب است که نشسته است و اما در اطرافش قرار داریم.[4]

۱۲۲۰> امثال فارسی در شعر عربی

احمد بن محمد سکری مروزی در شعر خود از ضرب‌المثل‌های فارسی مثال زده است:

إذا المـــاء فـــوق غـــریق طـــما
فـــقاب قـــناة و ألف ســـوی

إذا وضعت عـلی الرأس التـراب فـضع
مـن أعـظم التلّ أن النـفع مـنه یـقع

فـي کـل مسـتحسن عـیب بـلا ریب
مـا یسـلم الذهب الإبـریز مـن عـیب

مـــا کـنت لو أکـرمت اسـتعصي
لا یـــهرب الکـلب مـن القـرص

طـلب الأعـظم مـن بـیت الکـلاب
کـطلاب المـاء فـي لمـع السـراب

مـن مـثل الفـرس سـار فـي النـاس
التـــین یســـقی بـــعلة الأس

تـبختر إخـفاء لمـا فـیه مـن عـرج
و لیس له، فـــیما تکـــلفه فـــرج

(احمد بن محمّد ابوالفضل سکری مروزی)

---

۱. لته: جامهٔ کهنه که از پنبه بافته شده باشد.

۲. پته: کاغذ جواز.

۳. کتّه: ناهموار و زشت.

۴. یعنی: آن قدر ما زیاد هستیم که عکس ما در آب این گونه‌می‌نمایاند: آب وجود ندارد بلکه آب عکس نشسته ما را منعکس می‌نماید و ما هستیم که غرق در آب خوردن و سیراب شدنیم.

***

هنگامی که آب از سر غریق گذشت، چه به اندازهٔ نیزه‌ای و چه هزار، یکسان است (آب که از سر گذشت چه یک وجب چه هزار)؛ هنگامی که بر خاکی دست می‌گذاری، پس دست بر بلندترین تپه گذار که نفع از آن حاصل می‌شود (همت از مردمان نیک طلب، خاک از تودهٔ کلان بردار - سعدی)؛ در هر زیبا و خوبی عیبی نهفته است و طلای ناب بی نقص و عیب نیست. (طلای پاک را چه منت از خاک) هیچ گاه از بخشندگی سرباز نمی‌زنم و طغیان نمی‌کنم زیرا سگ از هیچ لقمه‌ای نمی‌گریزد. (سگی را لقمه‌ای چون دهی، برایت دم تکان می‌دهد)؛ جستجوی استخوان در خانه سگان مانند جستجوی آب است در سراب. (تشنه سراب می‌بیند) از مثل‌های رایج فارس‌ها در میان مردم این است: انجیر به سبب مورد سیراب می‌شود. مغرور خواست لنگی پایش را پنهان کند ولی هیچ چاره‌ای نداشت. (عذر بدتر از گناه)

۱۲۲۱> نصایح

مــــا أقــــبح الشــيطان لكــنّه	ليس كـــما يــنقش أو يــذكر
إنــــتهز الفــرصة فــي حــينها	و التــــقط الجــــوز إذا يــنتثر
يــطلب أصــل المــرء مــن فــعله	فــــفعله عــــن أصــله يــخبر
فــررت مــن قــطر إلى مــثعب	عـــلىٰ بـــالوابــل مــثعنجر
ان تأت عـــوراً فـــتعاور لهـــم	و قـــل اتــاكـم رجــل اعــور
خـــذه بــموت تــغتنم عــنده ال	حــمّى فــلا يشكــو و لايــجأر
الباب فــانصب حــيث مــا يشتهي	صـــاحبه فـــهو بـــه أبــصر
الكــلب لا يــذكر فــي مــجلس	إلا تـــرائــي عــند مــا يــذكر

(احمد بن محمّد ابوالفضل سکری مروزی)

***

چقدر زشت است شیطان! ولیکن نه آن چنان که یاد و نقاشی شود. فرصت را غنیمت شمار و گردو را در وقت نثار و رسیدنش بچین. اصالت و ریشه دار بودن هر کس را از کارهایش جستجو کن، که کارهایش از ذات و ریشه‌اش خبر می‌دهد. از نم نم باران دشت به زیر ناودان پناه بردم، در حالی که در حال ریزش بود. هرگاه به یک چشم رسیدی خود را به یک چشمی بزن و به آن‌ها بگو عور و یک چشمی نزد شما آمده است. او را به مرگ بگیر تا به تب راضی شود و

دیگر شکوه و شکایت نکند. درب را آن جا که صاحبش می‌گوید نصب کن چون او داناتر است به جایگاهش. هر کجا اسم سگ بیاید همانجا حاضر می‌شود.

۱۲۲۲> از اندرز بزرگان

شرف و بزرگواری به همّت عالی است، نه به استخوان‌های خاک شده.

دروغگو، اگر چه حجّتی واضح و زبانی راستگو به کار برد، باز هم متّهم به دروغ گفتن است.

بسا چه نابینایی به هدفی که خواهد، رسد و بینا خطا کند.

با هیچ کس دشمنی مورز، چه دشمنی تو ناگزیر یا با نادان است یا دانا؛ از این رو، از حیلهٔ دانا بترس و از نادانی نادان نیز.

از سرزنش کسی که اگر حاضر می‌بود، در مدحش مبالغه می‌کردی، شرم کن! نیز از مدح آن که اگر غایب بود، نکوهشش می‌کردی.

۱۲۲۳> مثل‌های عربی

«انّ أخا الهیجاء من یسعی معک و من یضرّ نفسه لینفعک»

همرزم تو کسی است که با تو در تمام لحظات همراه باشد و کسی که به پای سودِ تو به خود ضرر می‌رساند.

إذا کنت مناطحا فناطح بذوات القرون.

هرگاه قصد شاخ زدن (جنگیدن) داری به شاخدارها، شاخ بزن!

إیّاک أن یضرب لسانک عنقک.

زبان سرخ سرسبز می‌دهد بر باد.

إذا قلت له زن طأطأ رأسه و حزن.

هرگاه به او بگویی: اندازه بگیر سرش را پایین می‌اندازد و غصه می‌خورد.

ربّ أکلة تمنع أکلات.

بسا لقمه‌ای که از لقمه‌های دیگر جلوگیری نماید.

ربّ رمیة من غیر رام.

بسا تیری که به هدف بنشیند بدون تیرانداز.

ربّ أخ لم تلده أمّک.

بسا برادری که مادرت او را نزاییده باشد.

ربّما کان السکوت جواباً.

چه بسیار است که سکوت بهترین جواب است (خاموشی بهترین جواب نادان است).

ربّ ملوم لا ذنب له.

چه بسیار ملامت شده‌ای که گناهی ندارد.

ربّ عین أنمّ من لسان.

بسا چشمی که از زبان سخن چین‌تر و نمّامتر است (یعنی چه بسا چشمی که از احوال آدم بیشتر از زبان خبر می‌دهد).

رکوب الخنافس و لا المشی علی الطنافس.

سوار شدن بر حشرات (سوسک) بهتر از راه رفتن بر فرش‌های ظریف است.

سحائب الصیف عن قلیل تنقشع.

ابر تابستان بزودی از بین می‌رود.

طرف الفتی یخبر عن (لسانه ح ل).

چشمان شخص از زبانش خبر می‌دهد.

عند الصباح یحمد القوم السری.

در هنگام صبح، شبروان خداوند را شکر می‌گویند.

عین عرفت ذرفت.

جاسوس همین که شناخته شود، گم می‌شود.

اعقلها و توکل.

اوّل شترت را ببند بعد بر خدا توکّل کن.

عند الامتحان یکرم المرء أو یهان.

هنگام امتحان و آزمایش شخص بزرگ می‌شود یا کوچک.

کل کلب ببابه نبّاح.

سگ در خانه‌اش خوب پارس می‌کند.

کثرة العتاب تورث البغضاء.

سرزنش زیاد باعث کینه توزی می‌شود.

الکلام أنثی و الجواب ذکر.

سخن زن است و جواب مرد.

کلما تزرع تحصده.

هر آن چه بکاری همان بدروی.

کلب جوّال خیر من أسد رابض.

سگ آزاد بهتر از شیر در قفس است.

لقد ذلّ من بالت علیه الثعالب.

هر که بر او شغالان ادرار نمایند کوچک و پست می‌شود.

لکلّ صارم نبوة و لکلّ جواد کبوة.

هر شمشیر تیزی، کندی دارد و هر اسب خوبی زمین خوردنی.

لعلّ له عذراً و أنت تلوم.

شاید عذری دارد و تو ملامت می‌کنی.

لکلّ ساقطة لاقطة.

برای هر افتادی، یابنده‌ای است (هر چیزی به کار کسی می‌آید).

لسان من رطب و ید من حطب.

زبانی به شیرینی خرما و دستی به مانند هیزم.

لیس النائحة الثکلی مثل المستأجرة.

هیچ گاه گریه و ناله زن فرزند از دست داده مانند نوحه‌گر نیست.

ما حکّ جلدک مثل ظفرک.

کس نخارد پشت من جز ناخن انگشت من.

معاتبة الإخوان خیر من فقدهم.

سرزنش دوست بشنوی بهتر از آن که او را از دست بدهی.

یا حبّذا الأمارة و لو علی الحجارة.

چه خوب است خانه‌ای زیبا، هر چند که روی سنگ ساخته شود.

یکسو الناس و إسته عاریة.

مردم را می‌پوشاند در حالی که خود شرمگاهش برهنه است.

یدک منک و إن کانت شلّاء.

دست تو برای توست هر چند فلج باشد.

۱۲۲۴> در تغییر زمانه

بـيني تـوبغا مـلک مـغیّر گشـته | در وقت غلط، زیر و زبَرتر گشـته
در سال غلب اگـر بـمانی، بـینی | مُلک و ملل مذهب و دین برگشته

(سلطان الغ بیک گورکانی)

۱۲۲۵> سرّ عیان

در آلــف و ثَـلثین دو قـران مـی‌بینم | وز مـهدی و دجّـال، نشـان مـی‌بینم
یا ملک شـود خـراب، یـا گـردد دیـن | سرّیست نهان و من عـیان مـی‌بینم

(محقّق توسی)

۱۲۲۶> مَثَل‌های عامیانه

الحاوی لاینجو من الحیّات.

مارگیر از مارها نجات نمی‌یابد.

الشاة المذبوحة لا یؤلمها سلخ.

گوسفند سر بریده از سلاخی درد نمی‌بیند.

طلع فی قرد کنیف فقال هذا المرآة لهذا الوجه الظریف.

کنه از زباله دان بیرون آمد پس گفت: این آینه برای این صورت زیباست.

الغائب حجته معه.

هر چیزی که غایب باشد دلیلش را با خود دارد.

النکاح یفسد الحبّ.

ازدواج عشق را از بین می‌برد.

النصح بین الناس تقریع.

نصیحت کردن نزد مردم زلزله (موجب جدایی می‌شود) است.

الحولاء مع العوراء، ملوزة العینین.

زن چشم چپ با یک چشم، چشمانش بادامی است (زن یک چشم، چپ چشم را چشم بادامی می‌گوید).

الحرّ حرّ و لومسّه الضرّ.

آزاده، آزاد است اگرچه به او ضرر برسد.

الزرنیخ له العمل و الاسم للنورة.

عمل را زرنیخ می‌کند و اسمش برای نوره است.

تعاشروا کالإخوان و تعاملوا کالأجانب.

مانند برادران با هم زندگی نمایید و مانند بیگانگان معامله کنید.

سواء قوله و بوله.

قول و بولش یکسان است.

شهر لیس لک فیه رزق لا تعد ایامه.

ماهی که در آن روزی بر تو نرسد روزهایش را شمارش مکن!

ضرب الطبل تحت الکساء.

طبل زدن زیر لحاف.[1]

غش القلوب تظهره فلتات اللسان و صفحات الوجوه.

مکر و حیلهٔ (ناپاکی) دل را لغزش‌های زبان و حالت‌های صورت آشکار می‌سازد.

فرّ من الموت و فی الموت وقع.

از مرگ فرار کرد و در دام مرگ افتاد.

فم یسبح و قلب یذبح.

زبانش در حال تسبیح و ذکر است و دلش در حال کشتن و کشتار.

فلان کالکعبة یزار و لا یزور.

آن شخص مانند کعبه است همواره زیارت می‌شود و به زیارت کسی نمی‌رود.

فلانة کالإبرة تکسوا الناس و هی عریانة.

مانند سوزن است همه را صاحب لباس می‌کند و خود برهنه است.

کلمّا طار قصوا جناحه.

هرگاه بخواهد بپرد بال‌هایش را می‌چینند.

من اعتمد علی شرف آبائه فقد عقّهم.

هر که فقط به نسب و بزرگی پدرانش اعتماد نماید پس عاقّ آن‌ها می‌شود.

---

۱. شهاب الدّین غزنوی:

رعد وابر است طبل زیر گلیم　　　چون بغرّید موکب ظفرش

من سعادة المرء أن يكون خصمه عاقلا.

از خوشبختی است که دشمن انسان عاقل باشد. (دشمن دانا به از نادان دوست).

العجول عجول و إن ملک و المتثبت مصیب و إن هلک.

شتابزده، شتابزده است اگر چه به آن چیز برسد و صاحب آن چیز بشود و متفکر و متأنی درست می‌گوید اگر چه هلاک شود.

۱۲۲۷> مرثیه

از «صلاح الدّین صفوی» منقول است: جمال الدّین بن نباته دو شعر را در مرثیهٔ پسر خویش که شیرخواره بود، منظوم و به ملاحظهٔ یکی از مشایخ عصر که در علم مشهور و معروف و سرآمد معاصر خود بود، رسانبده. و این شعر است:

یا راحلاً عنّي و کانت بـه — مخایل الفضل مـرجـوة

لم تکتمل حولاً و أورثتني — ضعفاً فلا حـول و لا قـوة

***

ای یار سفر کرده در حالی به فضل و کرم تـو امـید بسیار داشـتم. هـنوز سـالی نگذشته بود که ضعف را برای من به ارث گذاشتی پس نه حالی دیگر باقی است و نه توانی.[1]

به مصراع آخر که رسید، وی را گفت: اگر «لا حول و لا قوة الا بالله» را از برای تبرّک ذکر کرده، بایست ختم کلام را به علیّ العظیم بکنی و الّا معنی فاسد است.

۱۲۲۸> اسامی افعال

نقل است: یکی از اعراب راگذر به قومی افتاد. از یکی از ایشان پرسید: چه اسم داری؟ گفت: «منیع». از اسم دیگری پرسید؟ گفت: «وثیق». از یکی دیگر هم سؤال نمود، گفت: «شدید». از یکی دیگر هم تفحّص کرد، گفت: «ثابت». عرب گفت: گمان این است که افعال از هـمین اسـامی شـما موضوع شده باشند.

---

۱. در این بیت از صنعت اقتباس به زیبایی استفاده شده است، آیه «لاحول و لاقوة إلا بالله» را مقتبس قرار داده در مصرع اول حول را به معنی سال گرفته و ضعف را درمقابل قوت و توان.

۱۲۲۹> مسأله

گفته می‌شود در عبارت:«اکلت السمک حتی رأسها» سین رأسها به رفع و نصب و جر خوانده می‌شود. رفعش بنابراین که حتّی، ابتدائیه و خبرش محذوف است. یعنی حتّی رأسها مأکولٌ و نصبش مقتضي است که حتّي عاطفه باشد؛ یعنی«اکلت رأسها» لکن جرّش مأنوس‌تر است که حتّي حرف جرّ و جار و مجرور متعلّق به «اکلت» باشد. «فراء» گفته: من از این غم که حتّی جارّه و رافع و ناصب است تا به قیامت عقده در دل دارم.

۱۲۳۰> اسامی ساعات

اعراب هر ساعتی را از روز به اسمی مسمّی کرده‌اند. ساعت اوّل روز: ذرور، دوم: بزوغ، سوّم: صحی، چهارم: غزاله، پنجم: هاجره، ششم: زوال، هفتم: دلوک، هشتم: عصر، نهم: اصیل، دهم: صبوب، یازدهم: حدور، دوازدهم: غروب. باز به قسم دیگر گفته‌اند: ساعت اوّل: بکور، پس: شروق، پس: اشراق، پس: راد، پس: صحی، پس: متوع، سپس: هاجره، پس: اصیل، پس: عصر، پس: طفل، پس: حدور، پس: غروب.

۱۲۳۱> زوال نعمت

الا کلّ شیء ما خلا الله باطل ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ و کلّ نعیم لا محالة زائل

(لبید)

* * *

همانا آگاه باشید! هر چیزی به غیر از خدا باطل و از بین رفتنی است و هر نعمتی ناگزیر پایان‌پذیر و فانی می‌باشد.

۱۲۳۲> امثال منظوم

إذا جاء موسی و ألقی العصا ‌‌‌‌ فقد بطل السحر و الساحر
أکلّ خلیل هکذا غیر منصف؟ ‌‌‌‌ و کلّ زمان بالکرام بخیل؟
الخیر لا یأتیک متّصلا ‌‌‌‌ و الشرّ یسبق سیله المطر
إنّما أنفسنا عاریة ‌‌‌‌ و العواري حکمها أن تستردّ
إذا ملک لم یکن ذا ‌‌‌‌ هبة فدعه فدولته ذاهبة

إن كـنت لا تـرضي بـما قـد تـرى فـدونک الحـبل بـه فـاختنق
إذا كـان رَبّ البـيت بـالدفّ مـولعا فشـيمة أهـل البـيت كـلّهم الرقـص
اذا مـا أراد الله إهـلاک نـملة سـمت بـجناحيها إلى الجـوّ تـصعد
ضـاقت و لو لم تـضق لمـا انـفرجت و العسـر مـفتاح كـلّ مـيسور
الرزق يـخطي بـاب عـاقل قـومه و يـبيت بـوّاباً بـباب الأحـمق
إذا لم تسـتطع أمـراً فـدعه و جـاوزه إلى مـا تسـتطيع
و إذا أتتک مذمّتي مـن جـاهل (نـاقص خ ل) فـهي الشـهادة لى بأنـي كـامل
عـتبت عـلى سـلم فـلما تـركته و جـربت أقـواماً بكـيت عـلى سـلم
مـن لم يـعدنا إذا مـرضنا و مـات لم نشـهد الجـنازة
و لربّـما بـخل الكـريم و مـا بـه بـخل و لكـن سـوء حـظ الطـالب
أقـلب طـرفي لا أرى غـير صـاحب يـميل مـع النـعماء حـيث تـميل
كـنت مـن كـربتي أفـزع إليـهم فـهم كـربتي فأيـن الفـرار

(ناشناس)

***

هرگاه موسى بيايد و عصايش را در اندازد پس همانا به تحقيق جادو و جادوگران از بين مى‌روند و باطل مى‌شوند. آيا تمامى زمان‌ها و روزگاران از بزرگان بخيل است و نامردان در آن اندكند و تمامى دوستان اين گونه بى انصاف هستند؟ هيچ‌گاه خوبى به تو پيوسته و پى در پى نمى‌آيد در حالى‌كه بدى‌ها ابتدا با باران آغاز مى‌گردد بعد تبديل به سيل و سيلاب مى‌شود. همانا به تحقيق جان ما امانت است و امانت را بايد به صاحبش بازگرداند. هرگاه پادشاه بخشنده نباشد او را رها كن زيرا حكومت و دولتش پاينده نيست. اگر به آن چه مى‌بينى راضى و خشنود نشوى پس طناب را بگير و خود را حلق آويز كن. هرگاه پدر خانواده مطرب باشد و كارش با دف و ساز و آواز، پس تمامى فرزندان رقاص و پايكوب مى‌شوند. هرگاه خداوند بخواهد مورچه را هلاک نمايد، دو بال به او دهد تا با آن بپرد. زمانه بسيار سخت گرفت و تنگ شد و هيچ گاه خيلى سخت نمى‌شود زيرا گشايش مى‌يابد و سختى كليد هر آسانى و راحتى است. همواره روزى از در خانه داناى شهر مى‌گذرد و نمى‌ماند ولى به در خانه انسان نادان اقامت مى‌نمايد و دربان او مى‌شود. هرگاه قدرت كارى را اكنون نداشتى پس آن را رها كن تا قدرت لازم را به دست بياورى. هرگاه نكوهش نادانى را از من شنيدى همين علامت كامل و دانا بودن من است. همواره سليم را سرزنش مى‌كردم و

از او بد می‌گفتم ولی بعداً که گروهای دیگر را تجربه کردم، به یاد سلیم گریه کردم و در فراقش ناله سردادم. هر که در هنگام مریضی و بیماری به احوالپرسی ما نیابد، هرگاه بمیرد ما به تشییع جنازه‌اش نمی‌رویم. و چه بسا بخشنده، بخل بورزد در حالی که هیچ گاه او امساک و بخل ندارد ولیکن از بد اقبالی و بد شانسی خواهان است. هر چه به اطراف می‌نگرم و جستجو می‌کنم، غیر از دوست دوران خوش چیز دیگری نمی‌یابم. هرگاه دچار مشکل و مصیبت می‌شدم به سوی آن‌ها می‌گریختم پس چه کنم و به کدام سوی بگریزم که خود آن‌ها از گرفتاری‌های من شده‌اند.

۱۲۳۳> شأن شرف

نحن الذين غدت رحى أحسابهم — و لها على قطب الفخار مدار

قوم لغصن نداهم من رفدهم — ورق و من أوراقهم أثمار

من كل و ضاح الجبين كأنه — روض خلائقه لها أزهار

(ابوالحسن عقیلی)

***

همانا ما کسانی هستیم که مدار عظمت و بزرگی و شرف‌مان بر مرکز افتخار صاحب جایگاه و شأنی است. خاندانی که شاخسارهای بخشش آن‌ها از زیادی بخشش و کرم مانند یک برگ و هر برگ دارای میوه‌های فراوان است. از هر کسی که پیشانی بلند و آشکاری دارد و مانند این که گلستان صورتش پر از گل‌های خوشبو می‌باشد، روشن‌تر است.

۱۲۳۴> در وصف خزیمه

خزيمة خير بني حازم — و حازم خير بني دارم

و دارم خير تميم و ما — مثل تميم في بني آدم

(ابو نواس)

***

خاندان «خزیمه» بهترین قبیله از قوم «حازم» هستند و قوم «حازم» بهترین فرزندان را دارد. و قوم «دارم» بهتر فرزندان تمیم (عرب) هستند و در فرزندان آدم به خوبی «تمیم» یافت نمی‌شود و نظیر ندارند.[1]

---

۱. خزیمه، بنو حازم، بنو دارم و تمیم از قبایل عرب هستند.

۱۲۲۸> اصالت

«سیّد رضی» خطّاب به قادر گفته:

مـهلا أمـیرالمؤمنین فـإنّنا — فـي دوحـة العـلياء لا نـتفرق

ما بـيننا يـوم الفـخار تـفاوت — أبداً كلانا فـي التـفاخر مـعرق

إلّا الخـلافة مـيزتک فـإنّني — أنا عـاطل مـنها و أنت مـطوّق

***

آهسته باش! آهسته ای امیر و فرمانده مؤمنین! پس ما در این درخت بلند هیچ تفاوتی نداریم و از لحاظ بزرگی و عظمت فرقی بین ما نیست. و هیچ کدام را بر دیگری چیرگی و افتخاری نیست و هر دو ما در بزرگی ریشه دار و اصیل هستیم (و هر دو سید و از خاندان نبوت هستیم). مگر در جانشینی و خلافت پس همانا مرا رها کرد و در گردن تو آویزان شد.

گویند: وقتی خلیفه این را شنید، گفت: بینی رضی به خاک مالیده شود و بر خلاف میل او هر چه می‌خواهد باشد.

۱۲۲۹> بوی نبوّت

روایت شده: روزی سیّد رضی در خدمت خلیفه «طایع» نشسته و با ریش خود بازی می‌کرد و آن را به جانب بینی می‌برد. خلیفه وی را گفت: گمان دارم که بوی خلافت را استشمام کنی. گفت: بوی نبوّت را استشمام می‌کنم.

۱۲۳۰> قبیلهٔ سوختگان

روایت شده: عمربن خطّاب از یکی پرسید، چه اسم داری؟ گفت: «شهاب بن حرقة». گفت: از کدام قبیله‌ای؟ گفت: از جمرة النار. گفت: مقام و مسکنت کجاست؟ گفت: ذات لظی. عمر گفت: جهد کن و به قبیلهٔ خود باز گرد که مجموع سوخته‌اند. بعد از مدّتی معلوم شد، چنان بود که عمر گفته بود.

۱۲۳۱> دریا نام

نقل است: یکی از اعراب را پرسیدند؛ چه اسم داری؟ گفت: بحر. گفتند: پسر که؟ گفت: این

قیاض. گفتند: کنیه‌ات چیست؟ گفت: «ابوالنّدی».[1] وی را گفتند: نباید تو را دید الّا در کشتی.

۱۲۳۹> صاعد

کأن أباه حین سمّاه صاعداً　　رأی کیف یرقي للمعالي و یصعد

(ابن رومی)

***

همانا وقتی پدرش او را صاعد (بالا رونده و متعالی) نامید، می‌دید چگونه به سمت مقامات بالا می‌رود و به بزرگی می‌رسد.

۱۲۴۰> محمود

و من قال إنّ القوم ذمّوک کاذبٌ　　و ما منک الا الفضل یوجد و الجود

و ما أحد الا لفضلک حامداً　　و هل عیب بین الناس أن ذم محمود؟

(قاضی شهاب الدّین)

***

و هر که بگوید که مردم تو را نکوهش کردند و بدی‌های تو را شمرده‌اند دروغ گفته است و هر چه از تو رسد همه بزرگی و بخشندگی است. و هیچ کس نیست مگر آن که از خوبی‌های تو بگوید و آیا ایرادی دارد که بین مردم بدی‌های این چنین ستایش شده‌ای و محمود [نام شخص مقابل می‌باشد] را گفت؟ (یعنی آن قدر این شخص فضیلت دارد که بدی‌هایش به چشم نمی‌آید و یافت نمی‌شود).

شاعری در جواب وی شهاب الدّین قاضی گفته:

علمت بأنّي لم أذمّ بمجلس　　و فیه کریم القول مثلک موجود

ولست أزکّي النفس إذ لیس نافعي　　إذا ذمّ منّي الفعل و الاسم محمود

و ما یکره الإنسان من أکل لحمه　　و قد آن أن یبلی و یأکله الدود

***

من یقین دارم هیچ گاه در مجلسی که بزرگوارانی مانند تو حضور دارند مذمّت و بدگویی من نمی‌شود. و من خود را بی عیب و منزه نمی‌دانم زیرا هیچ نفعی برای من ندارد که عمل ناشایست و مذمومی از من سرزند؛ در حالی که اسم من شایسته و پسندیده [محمود] می‌باشد. و هیچ گاه شخصی رضایت نمی‌دهد

---

۱. پدرنَم.

تا گوشت بدنش خورده شود در حالی که عاقبت به قبر می‌رود و پوسیده می‌شود و مورچه‌گان بدنش را می‌خورند.

۱۲۴۱> در مفاخره

جری حاتم في حلبة منه لو جری / بها القطر قال الناس أیهما القطر؟
فتی أذخر الدنیا اناساً و لم یزل / لها باذلا فانظر لمن بقي الذخر
فمن شاء فلیفخر بما شاء من ندی / فلیس لحیّ غیرنا ذلک الفخر
جمعنا العلی بالجود بعد افتراقها / إلینا کما الأیّام یجمعها الشهر

(ابی تمام)

***

همانا حاتم در (میدان) بخشندگی آن چنان جوشان بود که اگر باران در آن میدان می‌بارید مردم می‌گفتند: کدامیک باران است. جوانمردی که تمام دنیا را برای دیگران به ذخیره نهاده و آن را به آن‌ها بخشیده است و هم چنان آن را بذل و بخشش می‌نماید؛ پس خوب نگاه کن برای کدامیک ذخیره و توشه باقی مانده است؟ پس هر که می‌خواهد به چیزی ببالد باید به بخشندگی و کرم خود افتخار نماید زیرا برای هیچ زنده‌ای غیر از این بزرگی و شرافتی نیست. تمامی صفات پسندیده را در بخشش و کرم جمع نمودیم ـ بعد از این که با هم فرق دارند ـ همان طور که ماه جامع روزها است.

در نزد اکثر مردم، پدر «ابی تمام» نصرانی بوده و تندوس عطّار نام داشته، و در حاسم که قریه‌ای است از قرای شام، متوطّن بوده است.

۱۲۴۱> مفاخره

یکی از فضلا، مفاخرهٔ گل و نرگس را بیان نموده و فخر هریک از این‌ها را بر یکدیگر به وجهی می‌توان اثبات کرد. چنان که جاحظ و بعضی از دانشوران مفاخرهٔ شمشیر را بر قلم و قلم را بر شمشیر و مفاخرهٔ بخل را بر کرم و کرم را بر بخل و مفاخرهٔ مصر را بر شام و شام را بر مصر و مفاخرهٔ شرق را بر غرب و غرب را بر شرق و مفاخرهٔ عرب را بر عجم و عجم را بر عرب و مفاخرهٔ نظم را بر نثر و نثر را بر نظم و مفاخرهٔ جاریه را بر امرد و امرد را بر جاریه ذکر کرده‌اند. لکن در مفاخرهٔ خاکستر و مشک، نه عقل را مجال و نه دلیل و برهانی را احتمال می‌باشد و از جاحظ در این مورد رسالهٔ بدیعی وجود دارد.

۱۲۴۳> اشعر الناس

از صاحب «اغانی» روایت شده، یکی از جریر شاعر پرسید: شاعرتر از همهٔ شعرا کیست؟ گفت: بیا تا از آنت نشانی دهم. همان شخص با جریر رفته، عطیّهٔ پدر خود را به وی نمود که آهویی را گرفته، شیر از پستان آن می‌مکید. شخص سائل پرسید: این کیست و مکیدن پستان آهویش از چیست؟ جریر گفت: این پدر من و مکیدن شیر از پستان، از این رواست که مبادا از دوشیدن شیر کسی بر آن مطّلع شود و شیر از وی طلب نماید. سائل بعد از وقوف بر این مقدّمه گفت: اشعر الناس کسی است که با این پدر مفاخرت به شعرای زمانه کند.

۱۲۴۴> سرزنش ناصح

یا عاذلي کفّ الملام عن الذي — أضناه طول سقامه و شقائه

إن کنت ناصحه فداو سقامه — و أعنه ملتمساً لأمر شفائه

حتی یقال بأنک الخلّ الذي — یرجی لشدّة دهره و رخائه

أولا فدعه فما به یکفیه من — طول الملام فلست من نصحائه

نفسي الفداء لمن عصیت عواذلي — في حبّه لم أخش من رقبائه

(ابو الدر مؤدّب سیف الدّوله)

* * *

ای سرزنشگر! ملامت و سرزنش کسی را که مدت درازی مریض است و ناراحتی‌ها و نامردی‌های بسیار کشیده، بس کن! اگر قصد نصیحت داری پس مریضی‌های او را مداوا کن و او را یاری بده تا بهبودی کامل حاصل نماید. تا گفته شود تو همان دوست و یاری هستی که برای سختی‌های روزگار و ناگواری‌های زمانه پناهگاه هستی. والا او را رها کن پس آن چه از امراض و مشکلات دارد او را از ملامت بی نیاز می‌سازد زیرا تو از اندرزگویان و پند دهندگان نیستی. جان من به فدای کسی که تمامی سرزنش گران را در عشق او نافرمانی کردم و هیچ گاه از رقیب و نگهبان نترسیدم.

۱۲۴۵> بی مثل و مانند

عذل العواذل حول قلبي التائه — و هوی الأحبة منه في سودائه

یشکو الملام إلی اللوائم حرّه — و یصدّ حین یلمن عن برحائه

و بمهجتي يا عاذل الملک الذي — أسخطت أعذل منک في إرضائه
إن کان قد ملک القلوب فانه — ملک الزمان بأرضه و سمائه
الشمس من حساده و النصر — من رقبائه و السيف من أسمائه
أين الثلاثة من ثلاث خلاله — من حسنه و إبائه و مضائه
مضت الدهور و ما أتين بمثله — و لقد أتى فعجزن عن نظرائه

(ابو طیّب احمد بن حسین متنبّی)

***

همانا سرزنش‌گران پیرامون دل گمشده و حیران من به وسوسه پرداختند و عشق دلداران و دوستان در اعماق دل جای گرفته است. و گرمای این دل سوخته از ملامتگران و سرزنش‌ها شکایت می‌کند و آن هنگام که از سختی‌ها و ناگواری‌های او می‌گویند باز می‌ایستد و با خون دلم ـ ای سرزنش‌گر پادشاهی که مورد غضب و خشم او قرار گرفتی ـ سرزنش تو را می‌نمایم تا رضایت او را بدست آورم. اگر (این پادشاه) حاکم قلب‌ها بود برای اینست که او روزگار را با تمامی زمین و آسمانش تصاحب نمود و مالک است. آفتاب به او رشک می‌برد و حسادت می‌ورزد و پیروزی از نگهبانان اوست و سیف (شمشیر) از نام‌های اوست. کجا یافت می‌شود سه خصلت او: زیباییش و بخشش او و درگذشتنش از گناه دیگران. زمان‌های بسیار گذشته است و هیچ گاه مانند او را نیاورده‌اند و حال که او آمده است دیگر نظیر و مانندی برایش نخواهند آورد.

۱۲۴۰> عشق

القلب أعلم يا عذول بدائه — و أحق منک بجفنه و بمائه
فومن أحبّ لأعصينک في الهوى — قسماً به و بحسنه و بهائه
أحبّه وأحبّ فيه ملامة — إنّ الملامة فيه من أعدائه
عجب الوشاة من اللحاة و قولهم — دع ما نراک ضعفت عن إخفائه
ما الخل إلّا من أود بقلبه — و أرئ بطرف لا يرى بسوائه
إنّ المعين على الصبابة بالأسى — أولى برحمة ربّها و رجائه
مهلا فان العذل من إسقامه — و ترفقاً فالسمع من أعضائه
وهب الملامة كاللذاذة في الكرى — مطرودة بسهاده و بکائه
لا تعذل المشتاق في أشواقه — حتى تکون حشاک في أحشائه

إنّ المحب مضرجاً بدموعه	مثل القتيل مضرجاً بدمائه
و العشق كالمعشوق يعذب قربه	للمبتلي و ينال من حوبائه
لو قلت للدنف الحزين فديته	مما به لأغرته بفدائه
وقي الأمير هوى العيون فإنّه	ما لا يزول ببأسه و سخائه
يستأصل البطل الكمي بنظرة	و يحول بين فؤاده و عزائه
إنّي دعوتك للنوائب دعوة	لم يدع سامعها إلى أكفائه
فأتيت من فوق الزمان و تحته	متصلصلا و أمامه و ورائه
طبع الحديد فكان من أجناسه	و علي المطبوع من آبائه
من للسيوف بأن تكون سميها	في أصله و فرنده و وفائه

(سيف الدّوله)

***

ای ملامتگر! هر قلبی به مریضی خود آگاه‌تر است و از تو بر آن زیبایی و چشم‌ها سزاوارتر. پس قسم به آن که به او عشق می‌ورزم در عشق از فرمان تو سرپیچی می‌نمایم و قسم به او و زیبایی و جلوه‌های زیبای او. آیا او را دوست بدارم و سرزنش را در عشق او دوست بدارم [امکان ندارد] زیرا ملامت و سرزنش از دشمنان اوست. سخن چینان از گفتار ملامتگران و نکوهش کنندگان به در تعجّب هستند و از این گفتارشان که ما نمی‌بینیم که تو از پنهان داشتن او ضعیف و ناتوان شده باشی. یار و دلدار کسی نیست مگر آن که با قلب دوستش می‌دارم و با چشمی می‌بینم که به غیر او کسی را نمی‌بیند. اتحاد عاشق و معشوق را می‌سازند [آن که در مداوا و معالجه نیمه جان باقیمانده کمک نماید، شایسته هر گونه ترحمی از جانب خداوند می‌باشد. [یعنی این چنین دوستی نادان است که می‌خواهد مرا یاری دهد تا معالجه شوم.] دست نگهدار و آرام باش! که سرزنش از امراض اوست و مهربان باش! پس گوش من هم از اعضای او می‌باشد [و هر چه تو در حق او می‌گویی من نمی‌شنوم بلکه او می‌شنود]. و ملامت و سرزنش را رها کن! مانند لذتی که در ابتدای خواب عارض می‌شود زیرا با شب بیداری و گریه او رانده شده و بعید است [یعنی هیچ گاه او لذّت خواب را نمی‌چشد و همواره چشمانش بیدار یا گریان است]. هیچ گاه عاشق را در عشق و شورش ملامت نکن تا آن که دوستی تو آن گونه باشد که درون او مانند درون تو باشد و با هم متحد باشید و یکرنگ. به درستی که عاشق با اشک‌هایش خون آلود است مانند کشته‌ای که در خون خود می‌غلتد. و عشق مانند معشوق همجواریش برای گرفتار این عشق شیرین است ولی از مشکلات و

گرفتاری‌هایش همواره به او می‌رسد. خداوند پادشاه را از چشم حسودان و بدچشمان در امان بدارد پس حکومت و قدرت او هیچ گاه با این گونه راحتی‌ها و سختی‌ها دچار زوال نمی‌شود. با یک نگاه پهلوانان قوی هیکل را ریشه کن می‌نماید و بین قلب و شکیبایی او به حرکت در می‌آید (یعنی طاقت و توان او را از بین می‌برد و قلبش را آکنده از ترس می‌نماید). به درستی که تو را برای مشکلات دعوت کردم که هیچ گاه کسی مانند تو به آن دعوت نشده بود. پس از جایی بالاتر از زمان آمدم و پایین آن و از روبروی آن و از پشت سر (یعنی از تمام جهات تو را دعوت نمودم). جلس آن‌ها گویی از آهن است و همین طور هم جنس پدرانش. و چقدر شمشیرها باید مباهات نمایند که او هم از آن‌هاست هم در اصالت و هم در تیزی و قدرتش و هم در باوفاییش که همیشه در کنار جنگجو است.

۱۲۴۱ > تفسیر

از صفدی منقول است که گفته‌اند: قال الله تعالی:﴿يَخْرُجُ مِنْ بُطُونِهَا شَرَابٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ﴾ [۱] مراد از این آیه، اهل بیت و بنی هاشم است و مراد به شراب، قرآن و حکمت است. یکی در مجلس ابوجعفر منصور دوانیقی این آیه را به این تفسیر ذکر نمود. ظریفی که حضور داشت، وی را گفت: خدای تعالی شراب و طعام تو را از آن چه در بطن بنی هاشم جاری می‌شود، مقدّر کرده، اهل مجلس را از این مطایبه، شعف و سروری حاصل نموده، همگی در خنده آمدند.

۱۲۴۲ > بشر نیست!

از «وهب بن منبّه» منقول است که زنان مصر که عاشق حضرت یوسف گردیدند، گفتند: این شخص انسان نیست. قوله تعالی:﴿فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ وَقُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا هَذَا بَشَراً إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ﴾ [۲] محمّد بن علی گفته: بعضی بر آنند که ﴿مَا هَذَا بَشَراً﴾ این شخص نه در مرتبه‌ای است که طلب مباشرت از او کرده شود، بل از شهوت متنزّه است و برخی خوانده‌اند ﴿...مَا هَذَا بِشِراً...﴾ به کسر «باء» و «شین» یعنی مملوک نیست. «زجاج» انکار این قرائت را که مخالف رسم الخط مصحف بوده، کرده و گفته: «بشری» به «یاء» مرقوم و در قرآن به «الف» مکتوب است.

---

۱. سورهٔ نحل، آیهٔ ۶۹. (... از شکم آن‌ها شربتی رنگارنگ بیرون می‌آید که در آن شفای مردم است...).

۲. سورهٔ یوسف، آیهٔ ۳۱. (... پس چون [زنان] او را دیدند [حیران وی شده] بزرگش یافتند [و از شدّت هیجان] دست‌های خود را بریدند و گفتند: پاک است خدا! این بشر نیست، این جز فرشته‌ای بزرگوار نیست.

۱۲۴۹> مشورت

قالوا تخلّ عن النسأء و مل إلی حبّ الشباب فذا بلطفک أجمل
فأجبتهم شاورت أیري قال لي هذي مضائق لست فیها أدخل

(حسین بن ابراهیم، مستوفی دمشق)

***

گفتند از بانوان دل بکن و به جوانان میل کن که بر تو نیکوتر است. اینان را پاسخ گفتم که مردانگی را مشاوره کردم و گفت این بر من تنگ است و داخل نخواهم شد.

۱۲۵۰> حسد

أغار إذا أنست في الحي أنة حذاراً و خوفاً ان تکون لحبه

***

همانا اگر صدای ناله‌ای در شهر به گوش برسد حسد می‌برم که مبادا در عشق و دلدادگی او باشد.

۱۲۵۱> مداوا با شراب

لعمرک ما شربت الخمر جهلا و لکن بالأدلة و الفتاوي
فاني قد مرضت بدأئهم فاشربها حلالا للتداوی

***

قسم به جان تو، من هیچ گاه شراب را از روی جهل و نادانی ننوشیدم بلکه از روی دلیل و فتویٰ این کار را انجام دادم. من به درد آن‌ها (عشق آن‌ها) گرفتار شدم پس فقط برای معالجه و مداوا آن را می‌نوشم که همانا حلال و شرعی است.

۱۲۵۲> جاریهٔ رقاصه

«بدر بن عمّار»، ـممدوح متنبی ـ، مادحی داشت مشهور به «ابن کروس» که در سرعت ذهن و بدیهه گفتن به مناسبت مقام، حسد به متنبی می‌برد. چه در مجلس آن چه می‌گذشت، به همان مضمون به بدیهه، شعری انشا می‌کرد. روزی ابن کروس به بدر گفت: گمان این است که متنبی این خیالات را پیشتر به خاطر آورده، منظوم و مطابق آن مقدمه در مجلس بر سبیل مناسبت به ذکر آن پرداخته و الّا به هیچ گونه صورت امکان ندارد و بدر بن عمّار به تجربهٔ وی مجلس شراب آراسته، تمثالی را در صورت جاریه که زلفینش تا میان و یکی از پاهایش مرفوع و شاخهٔ ریحانی

متمایل به اطراف در دست گرفته، ساز داده و آن را بر حضّار مجلس آمر و ناهی کرده، از امر او هیچ گونه تجاور نمی‌کرد. جام شراب را به هر که می‌داد، می‌آشامید. متنبّی فوراً فی البداهه به انشای این اشعار پرداخت:

و جارية شعرها شطرها — محكمة نافذ أمرها
تدور وفي يدها طاقة — تضمنها مكرهاً شبرها
فان أسكرتنا ففي جهلها — بما فعلته بنا عذرها

***

کنیزکی که موهای او به اندازهٔ قامت اوست، حکم او نافذ و امر او مطاع است. جامی به دست به گردش ایستاده است. و جام را به اکراه به دست گرفته است. اگر ما را مستی گرفت، عذر او بر مستی ما جهل او است.

چون نوبت به متنبّی رسید، جاریه آمد و مقابل وی ایستاد، متنبّی گفت:

جارية ما لجسمها روح — بالقلب من حبها تباريح
في يدها طاقة تشير بها — لكل طيّب من طيبها ريح
سأشرب الكأس من إشارتها — و دمع عيني في الخد مسفوح

***

کنیزکی که جسم او را روح نیست و در قلب ما از عشق او آتشی زبانه کشیده است، در دستانش جامی است که به آن اشاره می‌کند و در آن از هر عطری بویی نهفته است. از اشارهٔ او جام را سر خواهم کشید، در حالی که اشک من بر گونه ریزان است.

در گردش چون به نزدیک بدر رسید، باز ابو طیّب گفت:

يا ذا المعالي و معدن الأدب — سيدنا و ابن سيد العرب
أنت عليم بكل مفخرة — فلو سألنا سواک لم يجب
أهذه قابلتک راقصة — أم رفعت رجلها من التعب

***

ای صاحب علو و معدن ادب، آقای ما و فرزند آقای عرب! تو به هر افتخار آگاهی و اگر از غیر تو سؤال شود، پاسخی نخواهد داشت. آیا این که در مقابل تو ایستاده، رقاصه‌ای است یا این که پاهای خویش را از خستگی بر می‌دارد و می‌گذارد.

و در آن حال گفت:

إنّ الأمـــــير أدام الله دولتــــه لفــاخر كسـيت فـخراً بـه مــضر
في الشرب جارية مـن تـحتها خشب مــا كــان والدهــا جــن و لا بشــر
قــامت عــلى فــرد رجــل مــهابته و ليس تــعلم مــا تأتــي و مــا تــذر

***

امیر را که دولتش مدام باد، طایفه مضر را وجود او لباس افتخار پوشانده است. در مجلس شراب ما جاریه‌ای بر چوب ایستاده که پدری از غیر جن و آدمی دارد، او را مهابت تو بر یک پای نگاه داشته است و نمی‌داند که به کجا می‌رود و از کجا می‌آید.

بالاخره چندین در مجلس دور داد تا از پای افتاد. باز متنبّی گفت:

مــا نــقلت فــي مشية قــدماً الا اشــتكت مــن دوارهــا ألمــا
لم أر شــخصاً مــن قــبل رؤيــتها يــــفعل أفــعالها و مــا عــزما
فــلا تــلمها عــلى تــواقــعها أطــــربها ان رأتک مــبتسماً

***

قدمی از قدم برنداشت، جز آن که در گردش خویش از درد آن قدم شکایت کرد و من کسی را قبل از او ندیده بودم که این چنین بی‌خود و بی‌اراده این کارها انجام دهد. او را بر از پای افتادنش ملامت مکن، که او را تبسم تو به طرب می‌اندازد.

بعد از آن، بدر گفته آن را در مجلس بر داشتند، متنبّی باز فی البداهه گفت:

و ذات غــدائــر لا عــيب فــيها ســوا أن ليس تــصلح للــعناق
إذا هــجرت فــعن غــير اختــيار و إن زارت فــعن غــير اشــتياق

***

صاحب موهایی که او را هیچ عیبی جز این که شایستهٔ هم آغوشی نیست، هنگامی که دوری گزیند از اختیار خویش نیست و اگر به زیارت تو بشتابد، از اشتیاق او نیست.

پس متنبّی از بدر استفسار نمود که چرا این تمثال را بـدین صـورت و حـرکت در مـجلس در آوردی؟ گفت: خواستم که رفع تهمت در علم آداب تو نمایم، گفت:

زعمت أنک تنفي الظن عن أدبي و أنت أعظم أهل العصر مـقدارا
إني أنا الذهب المعروف و مـخبره يزيد في السبک للـدينار ديـناراً

***

ادعا کرده‌ای که بدگمانی را از ادب من دور کرده‌ای و تو بزرگترین اهل زمانه‌ای،

من آن محک طلای ناب هستم که چون دیناری به من سنجیده شود، دیناری افزون گردد.

بدر گفت: نه هر دیناری را دیناری بل، هر دیناری را قنطاری زیاد می‌کند:

برجاء جودک یطرد الفقر ... وبأن تعادي ینفد العمر
فخر الزجاج بأن شربت به ... وزرت علی من عافها الخمر
و سلمت منها و هي تسکرنا ... حتی کأنک هابک السکر
ما یرتجي أحد لمکرمة ... إلا الإله و أنت یا بدر

* * *

به امید کرم تو فقر از ما دور می‌شود، و آن را که تو دشمنی کنی، عمرش بر باد است فخر جام به این است که تو از آن بنوشی. عیب می‌کنی آن را در باده نوشی زیاد روی کند، در حالی که تو از آن به سلامت می‌گذری و تنها ما را مست می‌کند، گو این که مستی نیز از مهابت تو گریزان است. از هیچ کس امید کرم و جود نمی‌رود مگر از خدای تعالی و نیز از تو ای بدر!

۱۲۵۲ > ثعالبی

أخ لی زکي النفس و الأصل و الفرع ... یحل محل العین مني و السمع
تمسکت منه اذ بلوت إخائه ... علی حالتي وضع النوائب و الرفع
بأوعظ من عقل و انس من هوی ... و (أرفق خ ل) من طبع و أنفع من شرع

(ابوالفتح بستی)

* * *

برادری دارم که تمامی ریشه و شاخه‌هایش پاکیزه است و جایگاه و منزلت او در نزد من مانند چشم و گوش من می‌باشد. از آن روزی که به برادری او مبتلا شدم او را در گرفتاری‌ها و ناراحتی‌ها دست آویز قرار دادم. از عقل، اندرزگوتر و از عشق مأنوس‌تر و همراه‌تر و از شریعت نافع‌تر و از طبیعت مهربان‌تر است.

۱۲۵۱ > اتفاق و افتراق

و کنا خمس عشرة في التیام ... علی رغم الحسود بغیر آفة
فقد أصبحت تنویناً و أضحی ... حبیب لا تفارقه الإضافة

(شهاب)

* * *

و ما (من و دلدار) پانزده روز در کنار هم بودیم، بدون این که هیچ گونه آفتی و گزندی به دور از چشم حسود به ما برسد. پس بعد از آن من مانند تنوین تنها ماندم و او همواره در حالت اضافة باقی ماند.

۱۲۵۵> ازدیاد حاجیان

و لمـا قـضينا مـن مـنى كـل حـاجة　　　و مسح بـالأركان مـن هـو مـا مسـح
و شدت على دهـم المـهاري رحـالنا　　　و لم يـنظر الغـادي الذي هـو رائـح
أخـذنا بأطـراف الأحـاديث بـيننا　　　و سـالت بأعـناق المطي الأبـاطح

(ناشناس)

***

وقتی منی [و اعمال آن] را به پایان رساندیم و تمامی ارکان و حجر بیت الله الحرام را دست کشیدیم و تمامی اثاثیه خود را بر چارپایان تندرو بستیم و روندگان به باقی ماندگان نظر نکردند؛ شروع به صحبت‌های مختلف کردیم و آن چنان با سرعت به حرکت افتادیم که گویی تمامی دشت در حرکت است.

۱۲۵۶> گذر از دنیا

اگر صـد سـال مـانی ور یکـی روز　　　بباید رفت از ایـن کـاخ دل افـروز

(ناشناس)

۱۲۵۷> شکیبایی

در کتاب «مزار» از «بیهقی» نقل شده: «ذوالنون مصری» در طواف بیت، دو زن جاریه را دیده، یکی از ایشان می‌خواند:

صـبرت عـلى مـا لو تـحمل بـعضه　　　جبال برضوي (حنين) لم تزل تنصدع
مـلكت دمـوع العـين ثـمّ رددتـها　　　إلى ناظري فالعين في القـلب تـدمع

***

آن چنان صبر و تحمل نمودم بر مشکلات و گرفتاری‌ها که اگر قسمتی از آن را بر کوه‌های رضوی (حنین) فرود می‌آوردند. همانا از بین می‌رفت و ذرّه ذرّه پراکنده می‌شد؛ اشک‌های چشم خود را آن چنان در اختیار گرفتم و آن‌ها را به سوی چشمان خود واپس زدم گویی چشمان من در دل من اشک می‌ریزند.

ذوالنون گفت: تو راچه روی داده که از آن صبوری؟ گفت: دو پسر داشتم. هر دو با هم مشغول لعب بودند. از اتّفاق پدر ایشان گوسفندی را قربان کرد و یکی از پسران آن یکی را گفت: ای برادر! بیا تا تو را بیاموزم که پدر چگونه گوسفند را قربان نمود؟ خنجری گرفت و به خنجر برادر گذاشته، سرش را از بدن جدا ساخت، دانست که امر ملومی از او ظهور کرد. از استیلای خوف گریزان گردید. پدر از خانه به طلب وی شتابان شده تا بدو رسید. شیر نیز او را از نعمت حیات محروم ساخته، درهم شکسته بود. پدر با قرین غم و اندوه، راه خانه پیش گرفته، از فرط گرسنگی و غم دو فرزند به خانه نارسیده، جان به قابض ارواح سپرد.

۱۲۵/> طعم‌ها

طعم‌ها هفت تا می‌باشند: شیرینی و تلخی و ترشی و ملس و شور و تیز و بی مزه؛ زیرا جسم یا کثیف است یا معتدل یا لطیف. فاعل در آن یا برودت است یا حرارت یا معتدل. پس حارّ در کثیف فعل مرارت و در لطیف تیزی و در معتدل فعل شوری می‌نماید و اگر فاعل برودت باشد، در کثیف، فعل برودت و در لطیف، فعل ترشی و در معتدل، فعل قبضیت می‌کند و اگر فاعل معتدل است، در کثیف، فعل حلاوت، در لطیف، فعل چربی و در معتدل، فعل تفاهت دارد. و در بعضی اوقات، اجتماع دو طعم اتّفاق می‌افتد، مثل تلخی و قبض در نخود که آن را بی مزه می‌گویند و بسان تلخی و شوری در شوره‌زارها که آن را «زقوعت» می‌خوانند و به زعم بعضی از علمای اصول، طعم‌ها چهارند؛ شیرینی و تلخی و شوری و ترشی. دیگر مابقی هر چه هست، از آن چهار مرکّب است.

حکما در این که مزاج معتدل موجود و یا معدوم است، اختلاف کرده‌اند. «امام فخر رازی» گفته: آن چه «شیخ ابوعلی» در «شفا» ذکر نموده، دالّ بر این است: مزاج معتدل موجود و لکن مستدام نیست. بعد از تطویل کلام نیز گفته: معتدل المزاج آن است که بر اکمل احوال ممتزج از عناصر اربعه باشد. علما هم گفته‌اند: اعتدال حقیقی ممتنع و آن چه اقرب به اعتدال حقیقی باشد، مسمیٰ به مزاج معتدل شود.

امام علّامه «شمس الدّین، ابوعبدالله محمد بن ابراهیم بن ساعد انصاری» گفته: احتجاج نموده‌اند که انعدام مکانی که مستحقّ معتدل حقیقی باشد، از عدم وجود معتدل حقیقی است. زیرا که مکان مرکب، مکان جزء غالب مرکب است از بسائط و بسائطی که اجزای معتدل حقیقی‌اند، در تعادل یکی بر باقی غالب نیست. پس در این صورت لازم می‌آید که معتدل حقیقی از انعدام مکان معتدل مستحقّ مکان نبوده، جسم مطلق مستلزم مکان و معتدل از امتناع مکان موجود

نباشد. «صلاح الدّین صفدی» گفته: در این حجّت، نظری هست، چه مقصود ما از معتدل آن است که کیفیّاتش متعادل و آن چه در کیفیّات متعادل باشد، تعادل کمیّات بر او لازم نمی‌آید. زیرا که جزء قلیل نار با جزء کثیر آب و خاک مقاومت می‌کند.

پس بنابراین، جایز است که معتدل حقیقی به اعتبار کیفیّات نه کمیّات موجود بوده و مکانی که معتدل حقیقی را شاید، مکان جزء غالب آن معتدل الکیفیّات باشد از کیفیّت نه کمیّت. چه اعتبار در مزاج کیفیّت است نه کیفیّت و کمیّت با هم و هم اعتبار در مکان به کمیّت و ثقل و خفّت فقط است نه کیفیّت.

۱۲۵۹> در علت دوبینی

«صفدی» وجه این که احول یکی را به دو می‌بیند، بیان نموده که حکما گفته‌اند: از نقاع عصبه و تحویل رطوبت جلیدیّه در یکی از دو حدقتین حادث شود. بی‌شک حدقه را غمزی روی داده. جلیدیّه صورتی را که بر او متنقّش است، به جای دیگر می‌رساند، نه به فصل مشترک. چنان که عکس شعاع شمس از آب به موضعی منطبع و به مجرّد تحرّک آب، تغییری در نقش شعاع حاصل می‌شود. رطوبت جلیدیّه هم به محض اندک تغییری از وضع خود، صورت متنقّشه را به موضع دیگر متنقّش و حدقه که بر حالت اصلی است، شبح را به فصل مشترک جا داده، از تعدّد انتقاش یکی را به دو می‌بیند.

امام علّامه «شمس الدّین بن محمد بن ابراهیم بن ساعد انصاری» گفته: احول که یکی را به دو می‌بیند، عدم استقرار الفت به مرتیّات و ارتفاع و انخفاض عینین و اختلاف یکی از حدقین است، لکن با وجود دوام الفت به مرتیّات از اختلاف مقلتین و ارتفاع و انخفاض عینین یکی را به دو نمی‌بیند و باز گفته‌اند: حق این است که کسی که حولش از ارتفاع و انخفاض عینین باشد، بدین جهت است که حدقین هر دو شبح مرئی را با هم نمی‌بیند. بی‌شک انفصالی در رؤیت آن واقع و یکی پیش از دیگری آن را می‌بیند. چون چنین است، شبح هم به تقدیم و تأخیر به تقاطع صلیبی می‌باشد. از آن رو یکی را به دو می‌بیند و الّا که علّت تقدیم و تأخیر نباشد. بایستی احوال شیء واحد را به اشیای متکرّره و اضعاف مضاعف مشاهده نماید.

۱۲۶۰> جسارت

روایت شده نوبتی حجاج به عزم تفرّج به صحرا روان شده، بعد از فراغ از تفرّج، خدم و حشم را

دستوری داده، خود با معدودی عنان به مستقرّ خویش معطوف ساخت. در راه به پیری از «بنی عجل» رسیده، با وی آغاز تکلّم کرده، از مکان و مأوای او استفسار نمود. پیر، مولد و مقام خود را گفته، باز از او پرسید که از عمّال خود چه می‌گویید؟ گفت: بر مقتضی عادت ذمیم و خلق لئیم خویش رسوم بد و قانون محدّث در میان آورده، به علاوه ظلم و اعتساف مال مردم حلال می‌دانند. پس گفت: حجاج چه سان است؟ گفت: از بدو ایجاد الی الآن، چو او ظالمی بر مملکت عراق مسلّط نشده، خدا روی او و کسی که او را منصوب کرده سیاه کند. حجاج از جسارت و دلیری او تعجّب کرد و پرسید: مرا می‌شناسی؟ پیر گفت: نه! حجاج گفت: من حجاجم. پیر چون حال بر این منوال دید، از حجاج سؤال نمود، این پیر را می‌شناسی؟ گفت: نه! گفت: من یکی از قبیلهٔ «بنی عجلم» که از طغیان سودا، هر روز دو نوبت دیوانه می‌شوم. حجاج را سخن او خوش آمده، او را مورد نوازش و احسان قرار داد.

۱۲۶۱> وصفِ السیوف

خلقنا باطراف القنا فی الظهورهم عیوناً لها وقع السیوف حواجب

لقوا نبلنا مرد العوارض و انثنوا لاوجههم منا لحیً و شوارب

(محیی الدین بن قرناص)

* * *

در اطراف نیزه آفریده شدیم زیرا مانند چشمان برای ما نمود پیدا کردند و ضربه شمشیر مانند ابروست. همانا تیزی‌های شمشیر ما در حالی که برهنه و بی ریش بودند دیدند در حالی که صورت‌های خود را چند لحظه دیگر با ریش و سبیل یافتند یعنی با شمشیرهای تیز خود روی صورت آن‌ها زخم‌های فراوانی بر جای می‌گذاریم!.

۱۲۶۲> مستحق صله

روایت شده که «معن بن زائده» نزد منصور رفت؛ منصور از وی پرسید: شنیده‌ام صد هزار درهم به «مروان بن حفصه» در صلهٔ این شعر داده‌ای که گفته:

معن بن زائدة الذي زادت به شرفاً علی شرف بنو شیبان

* * *

معن پسر زائده که به وسیله او شرف و عظمت خاندان شیبان روزافزون شد.

«معن» گفت: یا امیر! خلاف گفته‌اند: صله که به سمع شریف رسیده، از این دو شعر است:

مـــازلت یـوم الهـاشمیة مـعلناً　　بــالسیف دون خـلیفة الرّحـمن

فـمنعت حـوزته و کـنت وقـی له　　مــن وقـع کـل مـهند و سـنان

***

در روز هاشمی (جنگ مهمی که اتفاق افتاده بود) با شمشیر اعلام می‌کردم در کنار خلیفهٔ خداوند بزرگ و بخشنده؛ پس همواره از جانب و اطراف او دفع شر نمودم و برای او از هر شمشیر تیز و نیزه‌ای سپر بودم.

منصور را جودت طبع «معن» مستحق افتاده، او را از انعام و صله‌ها بهره‌مند ساخت.

۱۲۶۳> حماقت بنی‌امیه

نقل است که معاویه، روزی به یکی از اهل یمن رسیده، وی را گفت: قوم تو که زنان را آمر و ناهی خود قرار داده‌اند، بالمرّه از عقل و ادراک دور بوده‌اند. در جواب گفت: جاهل‌تر از قوم من، قوم تو بوده‌اند. در زمانی که حضرت نبویﷺ ایشان را دعوت به دین حق فرموده، گفته‌اند:﴿اللَّهُمَّ إِنْ كَانَ هَذَا هُوَ الْحَقَّ مِنْ عِنْدِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنَا حِجَارَةً مِنَ السَّمَاءِ أَوِ ائْتِنَا بِعَذَابٍ أَلِيمٍ﴾ [۱] چنان چه بویی از فهم ادراک می‌یافتند، می‌گفتند: «اللهم ان کان هذا هو الحق من عندک فاهدنا الیه». [۲]

نقل است که معاویه، «ابن ابی محجن» را گفت: تویی که پدر تو را به این شعر وصیّت کرده:

إذا مت فـــادفني إلی جـنب کـرمة　　یروی عظامي في الممات عـروقها

و لا تـــدفنّني فـــي الفـلاة فـانني　　أخـــاف إذا مـــامت أن لا أذوقـــها

***

هرگاه من مردم پس مرا در جنب درخت انگور دفن نمایید [که از او شراب می‌گیرند] تا استخوان‌هایم در مرگ به ریشه‌هایش آب برساند و آن را سیراب نماید؛ و هرگز مرا در دشت دفن نکنید زیرا می‌ترسم پس از مرگ هیچ‌گاه نتوانم از شیره و شرابش بنوشم.

«ابن ابی محجن» گفت: من آنم که پدرم گفته:

---

۱. سورهٔ انفال، آیهٔ ۳۲. (... پروردگارا! اگر این [کتاب] حق و از سوی توست، بر ما از آسمان سنگی بباربا ما را عذاب دردناک بیاور.)

۲. پروردگارا! اگر سخن او حق است ما را به حقیقت هدایت فرما.

لا تسأل النـــاس مـا مـالي و كـثرته — و سـائل النـاس ما جـودي و ما خـلقي
أعـطي الحسـام غـداة البـين حصته — و عـامل الرمـح أرويـه مـن العـلق
و أطعن الطّعنة النجلاء عن غرض (عرض خ ل) — و أكـتم السـرّ فـيه ضـربة العـنق
و يـعلم النـاس أنـي مـن سـراتـهم — إذا أمس بـ ـفرّ عـ ـدة الفـ ـرق

***

هیچ‌گاه از مردم نپرس که دارایی من چیست و چقدر است. بلکه از آن‌ها از کرم و اخلاق من بپرس. در هنگام شعله‌ور شدن جنگ به شمشیر اصیل و صیقل خود سهم کافی می‌دهم و از خون دلش سیراب می‌نمایم. در هنگام نیزه زدن به دقت [در کمال عاقبت بینی] نیزه را فرو می‌برم که زخم آن فراخ و وسیع باشد و در آن فراخی سرّ و رازی را نهفته می‌دارم که همان گردن زدن می‌باشد؛ و همهٔ مردم می‌دانند که به درستی من از رؤسا و پاسداران شبانگاهی آنان هستم هرگاه تمامی فرقه‌ها دچار ضرر و گرفتاری شدند.

معاویه را از جواب «ابن ابی محجن» خوش آمده، صله و جایزه‌اش داد.

۱۲۶۱> شکوفایی آرزوها

سـری و حـنین الجـو بـالطل یـرشح — و ثـوب الغـوادي بـالبروق مـوشح
و فـي طـيّ أبـراد النسـيم جـميلة — بأعـطافها نـور المـنى يـتفتح
تضاحک في مسری المعاطف عـارض — مـدامـعه فـي وجنة الروض تسـفح
و يـوري بـه كـف الصباء زنـد بـارق — شـرارتـه فـي فـحمة الليل تـقدح

(ابن قلاقس)

***

شب هنگام به حرکت درآمد در حالی که قطرات شبنم در سراسر هوا آکنده است و پیراهن ابرهای باران با رعد و برق‌های کوچک آمیخته است و در چمنزار نسیم‌های خنک زیبایند که با هر وزش و شکست نور آرزوها، شکوفا می‌شود. در وزش این نسیم‌ها گونه‌هایی قرار دارد که سیلاب اشکش در سطح گلستان می‌ریزد و باد سحرگاهان جرقه‌هایی در او روشن می‌نماید؛ هر جرقه در در نیمه‌های شب واضح و روشن می‌باشد.

۱۲۶۲> در مذمّت خودبینی

حکایت کنند: یکی از اکابر به زنی دچار شد، بر سبیل مطایبه وی را گفت: اتکنون؟ زن گفت:

نعم نکتنی. آن شخص گفت: هرگاه این حرکت از من صادر می‌شد، شرط غسل به جای می‌آوردم. جاریه در جواب گفت: از این درگذر و اگر از علم عروض وقوف داری، این شعر را تقطیع کن:

حولوا عنا کنیستکم　　　یا بنی حمالة الحطب

***

ای فرزندان زن هیزم کش (اشاره به سوره تبت دارد) معبد خود را از ما دور سازید.

آن فرد شروع به تقطیع نموده، گفت: حولوا عن فاعلات، ناکنی فاعل. جاریه گفته: آن فاعل کیست؟ شخص گفت: سبحان الله سین سخن اره بر سرم گذارد. از سخنی که گفتم، بی‌شک یاغی و خودبین را چاهی است که در آن افتد.

انگشت مکن رنجه به در کوفتن کس　　　تا کس نکند رنجه به در کوفتنت مشت [1]

۲۶۶ ﴿ ملامت

روزی معاویه، آیهٔ: ﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ﴾ [2] را در خطبه خوانده، مردم را گفت: دیگر از کمی عطیّه و احسان چه سان ملامت می‌کنید و مطعونم می‌دارید؟ «احنف» گفت: سرزنش نمی‌کنم تو را از آن چه در خزانهٔ خداست، بلکه تو را از آن چه حضرت حق جلّ و علّا از خزانهٔ خود نازل و همه را در خزانهٔ تو آورده، سرزنش می‌کنیم.

۲۶۷ ﴿ آسودگی از زبان مردم!

و ما احد من ألسن الناس سالماً　　　و لو أنه ذاک النبی المطهر
فان کان مقداماً یقولون أهوج　　　و ان کان مفضالا یقولون مبذر
و ان کان سکیتاً یقولون أبکم　　　و ان کان منطیقا یقولون مهذر (مهذر خ ل)
و ان کان صواماً و باللیل قائماً　　　یقولون زراق یرائی و یمکر
فلا تکترث بالناس في المدح و الثنا　　　و لا تخش غیر الله فالله أکبر

(ناشناس)

***

---

۱. (م)

۲. سورهٔ حجر، آیهٔ ۲۱. (و هرچه هست، خزینه‌های آن نزد ماست و ما آن را جز به اندازهٔ معین نازل نمی‌کنیم.)

و هیچ کس از زبان مردم در امان نیست، اگر چه او آن پیغمبر پاک نهاد باشد. اگر در جنگ‌ها، پیش قراول باشد می‌گویند متهوّر است و اگر بسیار بخشنده باشد می‌گویند اسرافکار و مبذر است. اگر ساکت باشد و کم حرف، می‌گویند بی زبان است و اگر سخنور باشد می‌گویند بذله‌گو و بسیارگو است. اگر روزه دار باشد و اهل نماز و عبادت، می‌گویند ریاکار و فریبکار است. پس هیچ گاه در مدح و ثنای مردم زیاده روی نکن! و غیر از خداوند از هیچ کس باکی نداشته باش که خداوند بزرگ است.

۱۲۶۸> ذمّ معاویه

مذکور است: «شریک بن اعور» که به غایت بد چهره و کریه منظر بود، نزد معاویه رفت. معاویه وی را گفت: تو زشتی و جمیل از قبیح به است. شریکی و خدارا شریک نیست. پدرت اعور است و یک چشم، صحیح العین به از اوست. پس چگونه از اکابر طایفهٔ خود شده‌ای. شریک از این مکالمه بر آشفت و گفت: سخن به اندازهٔ خود بگو، تو معاویه‌ای و معاویه از عوعو سگ مأخوذ. ابن صخری و دشت از صخر به. ابن حربی و صلح از جنگ مطبوع‌تر. پسر امیّه هستی و امیّه تصغیر امه (کنیز) است، پس چگونه بر ما امیر شده‌ای؟ بعد از آن برخاسته و باز آمد و گفت:

أیشتمني معوية بن حرب؟ و سیفی صارم و معي لساني

و حولی من بني عمي لیوث ضراغمة تهش إلی الطعان

* * *

آیا ناسزا می‌گوید به من معاویه پسر حرب (جنگ) در حالی که شمشیر من سخت برنده و تیز و زبان گویایم همراه من است و در اطراف من قوم و قبیله‌ام هستند که همگی شیران قوی هیکلی هستند؛ همگی خندان و آماده دریدن.

۱۲۶۹> سرزنش

چون این بیت از «ابی تمام» به گوش شخصی رسید که می‌گوید:

لا تسقني ماء الملام لأنني صب قد استعذبت ماء بكائي

* * *

مرا به آب سرزنش سیراب نکن زیرا من عاشقی هستم که با اشک شیرین چشم‌هایم سیراب می‌شوم.

برای او کوزه‌ای فرستاد و گفت: قدری از آن آب ملامت برای من بفرست. ابوتمام پاسخ داد،

نخواهم فرستاد تا این که او پری از بال ذلّت برای من بیاورد.

۱۲۷۰> شکوفایی

قد اتینا للریاض حین تجلت — و تحلت من الندیٰ بجمان
و رأینا خواتم الزهر لما — سقطت من أنامل الأغصان

(محیی الدّین ابن قرناص)

***

زمانی وارد باغ و بوستان شدیم بر ما نمایان شد در حالی که با قطره‌های شبنم مانند مروارید نیت بسته شده بود و انگشتر شکوفه‌ها را دیدیم هنگامی که از سر انگشتانشان فرو می‌ریخت.[1]

۱۲۷۱> از علوم غریبه

مجرة جدول و سماء آس — و انجم نرجس و شموس ورد
و رعد مثالث و سحاب کأس — و برق مدامة و ضباب ند

(ناشناس)

***

کهکشان همانند جویباری است و آسمان همانند گل و ریحان باشد و ستارگان مانند گل نرگس و خورشید همگی مانند گل (سرخ) می‌باشد. رعد و برق مانند تار می‌نوازد و ابر همانند جام، نور رعد مانند شراب و مه مانند بخورِ عود است.[2]

۱۲۷۲> از دنیای عاریتی

در کتاب «مستطرف»، گزیده‌ای از اشعار سرقت شده؛ دربارهٔ این که از چه شاعرانی سرقت کرده‌اند، ذکر کرده و از آن جمله است شعر «قیس بن حطیم» که شاعر اوس بود:

و ما المال و الاخلاف الامعارة — فما اسطعت من معروفها فتزود

***

همانا که دارایی و فرزندان همگی عاریتی و از بین رفتنی است؛ پس هر چه

---

۱. (معنی بیت اینست که شکوفه‌ها درحال باز شدن بودند).
۲. (معنی این بیت بسیارپیچیده است و احتمالاً ازسروده‌های خود شیخ است که درباره ستاره‌شناسی و علوم غریبه به کار می‌رود).

می‌توانی از آن‌ها برای خوبی به دیگران استفاده کن.

و مخفی نیست که این شعر از قصیدهٔ «طرفة بن عبد» که بر کعبه آویزان بود، گرفته شده است:

لعمرک ما الأيام الا معارة   فما اسطعت من معروفها فتزود

***

قسم به جان تو که روزگاران همگی عاریتی است پس هر چه می‌توانی از نیک‌های آن بهره و زاد و توشه جمع کن.

و نیز «عبدوة بن طیب» سروده:

فما كان قيس هلكه هلك واحد   ولكنه بنيان قوم تهدما

***

پس مردن و ارتحال «قیس» از بین رفتن یک نفر نبود؛ بلکه ساختار و بنیاد و ریشه قومی بود که فرو ریخت.

که از این شعر «امریء القیس» اخذ شده است:

فلو أنها نفس تموت شريتها   ولكنها نفس تساقط أنفسا

***

پس همانا اگر یک نفس بود آن را می‌خریدم بلکه جانی بود که با آن جان‌های زیادی از بین رفتند.

و نیز این شعر «جریر»:

فلو كان الخلود بفضل مال   على قوم لكان لنا الخلود

***

اگر جاودانی به زیادت مال بر قوم و قبیله بود، پس همانا ما جاویدان و همیشگی هستیم.

که از این ترانهٔ «زهیر» که ورد زبانهاست گرفته شده است:

فلو كان حمد يخلد (يخلد خ ل) المرء لم يمت   ولكن حمد المرء غير مخلد

***

اگر ستایش و تمجید انسان او را همیشگی می‌نمود پس او هرگز نمرده است ولکن ستایش هیچ گاه کسی را جاودانه نمی‌نماید.

و نیز «شماخ» گفته است:

و امر ترجي النفس ليس بنافع   و آخر تخشي ضيره لا يضيرها

***

هوای و هوس انسان به چیزی آرزو دارد که هیچ نفعی برای او ندارد و از

دیگری می‌ترسد و از ضرر آن هراسان است ولکن هیچ ضرر و ناراحتی به او نمی‌رساند.

که از این شعر برداشت کرده است:

ترجي النفوس الشيء لا تستطيعه　　و تخشي من الأشياء مالا يضرها

***

جان آدمیان به چیزهایی آرزو دارد که هیچ قدرت و توانایی آن را ندارد و از چیزهایی می‌ترسد که هیچ ضرری به او نمی‌رساند.

۱۲۷۳> سخیف‌گویان

گفته‌اند: «ابوعتاهیه» با این که خود نقّاد شعر بود، لیکن اشعار سخیفی نیز داشت. در مجلسی با «محمّد بن مناذر» روبرو شد. پس از گفت و شنودی کوتاه، اباعتاهیه نزد هارون الرشید رفت و به او گفت: ابن مناذر شاعر بصره است، لیکن سالی یک قصیده بیش نمی‌گوید. اما من سالی دویست قصیده می‌سرایم. چون ابن مناذر نزد خلیفه آمده، خلیفه به او گفت: ابوعتاهیه چنین می‌گوید: ابن مناذر پاسخ داد: اگر که چون این شعر او را من نیز بخواهم بگویم، زیاد خواهم گفت:

ألا یا عتبة الساعة　　أموت الساعة الساعة

***

ای عتبه (نام معشوقه می‌باشد) در همین ساعت خواهم مرد، همین ساعت همین ساعت.

لیکن از اشعار من این شعر است:

ان عبد الحمید یوم تولی　　هد رکناً ما کان بالمهدود

مادري نعشه و لا حاملوه　　ما علی النعش من عفاف وجود

***

همانا عبدالحمید روزی که به حکومت رسید بنیادی را فرو ریخت که هیچ گاه ویران شدنی نبود؛ جنازه او و حاملین آن هیچ ندانستند که بر این جنازه هیچ حیا و بخشندگی وجود ندارد.

هارون از قول وی به حیرت افتاد و امر کرد به او ده هزار درهم بدهند و «ابوعتاهیه» نزدیک بود از شدّت غضب و ناراحتی بمیرد.

و نیز «بشار بن برد» که او را به عنوان الگوی فضیلت می‌شناختند و بعضی از اهل لغت به شعر او استنادی کردند، در یکی از اشعارش چنین آورده است:

إنّما عظم سليمي جستي (حبتي خ ل) قـصب السكـر لأعـظم الجـمل
و إذا اوتيت (ادنيت خ ل) مـنها بـصلا غـلب المسک عـلى ريـح البـصل

* * *

همانا استخوان‌های سلیمی (نام معشوقه) همانند ساقه‌های نیشکر (باریک و بلند) است که او اگر به آن‌ها پیازی را نزدیک نمایی بوی مشک و عنبر آن بر بوی پیاز غلبه می‌نماید. (چون شاخه‌های نیشکر بوی مشک ندارد. این شعر را ضعیف دانسته‌اند علاوه بر این که تشبیه به ساقه‌های نیشکر فصیح نیست.)

و این نیز شعری دیگر از اوست:

إذا قـامت لمشـيتها تـثنت كأن عـظامها مـن خـيزران

* * *

هرگاه برخیزد برای رفتن، خمیده می‌نماید؛ مانند این که استخوان‌هایش از خیزران (نوعی درخت با شاخه‌های نازک) می‌باشد.

نیز «ابوطیب احمد بن حسین متنبی» دربارهٔ گروهی که از جنگ گریختند، گفته است:

و ضاقت الأرض حتى صارها ربـهم إذا رأى غـير شـيء ظـنه رجـلا

* * *

آن قدر زمین بر آن‌ها تنگ شد تا آن جا که شخص فراری از آن‌ها اگر چیزی ببیند گمان می‌کند مردی است (یعنی آن قدر می‌ترسند که هر چیزی را مردی می‌بینند).

این شعر نیز از اوست:

فقلقت بـالهم الذي قـلقل الحشـا قـلاقل عـيس كـلهن قـلاقل

* * *

پس از غصه و ناراحتی که در درون من در حرکت است در اضطراب آمدم مانند اضطراب و حرکت شتر سریعی که همواره در اضطراب و حرکت است.

و این از پیش بدتر:

و نـهب نـفوس أهـل النـهب اولى بأهـل المـجد مـن نـهب القـماش

* * *

از بین بردن غارت جان‌های مردمی که اهل غارت و ظلم هستند بهتر و راحت‌تر است برای مردم مجد از پاره کردن پارچه.

که آن را از این شعر «ابی تمام» اخذ کرده است:

إن الأسـود أسـود الغـاب هـمتها يوم الكريهة في المسلوب لا السلب

***

همانا شهر واقعی، همان شهر جنگل است که تمامی قدرت خود را افتاده و مجروح نشان می‌دهد نه در مجروح کردن و غارت.

۱۲۷۴> کیاست و سخن سنجی

«ابوعبدالله زبیری» گفته: «جریر» و «کثیر» و «جمیل» و «احرص» و «نصیب» شاعر بوده‌اند و هر یک را راوی داشته، پیوسته به طریق افتخار، اشعار ایشان را بر یکدیگر می‌خواندند. عاقبت روزی، سکینه، صبیّهٔ حضرت سیّد الشهداء علیه السلام راکه به کمال خرد و کیاست معروف و به نهایت و قوّهٔ ممیّزه در حسن و قبح شعر موصوف بود، در بین خود حکم کرده، اوّل راوی «جریر» خواند:

طرقتک صائدة القلوب و لیس ذا وقت الزیارة فارجعي بسلام

***

همانا شمایل تو قلب‌ها را شکار می‌نماید در حالی که الان وقت زیارت و دیدار نیست پس با سلامی به سوی ما برگرد.

حضرت فرمود: باید می‌گفت پس با سلام وارد شو نه برگرد

گفت: و چه ساعتی شیرین‌تر از ساعت ملاقات، سپس راوی کثیر خواند:

یقر لعیني ما تقر بعینها وأحسن شيء ما به العین قرت

***

همانا چشم من روشن می‌شود به آن چیزی که چشم او را روشن می‌نماید و بهترین چیز آنست که چشم را روشن نماید.

گفت: از محتوای این کلمات، چنین به نظر می‌رسد که کثیر هوای نکاح در سر داشته، چه قرة العین مطلوب او عقد است.

بعد از راوی «جمیل» خواند:

فلو ترکت عقلي معي ما طلبتها لکن طلابیها لما فات من عقلي

***

پس اگر عقل من همراهم بود هیچ‌گاه او را نمی‌خواستم ولی او را خواستم آن زمان که عقل من از بین رفت.

فرمود: او را طلب ندارد و عقل خود را طلب دارد.

پس راوی «نصیب» خواند:

اهیم بدعد ما حییت و أن امت فواحزني من ذایهیم بها بعدي

***

همانا به دعد (نام معشوقه) عشق می‌ورزم تا زمانی که زنده هستم. هنگامی که مردم پس ای وای بر من! چه کسی بعد از من عاشق او خواهد شد.

گفت: عجب از «نصیب» که بعد از خود هم به عاشق دعد حسد می‌برد. چرا نگفته:

اهیم بدعد ما حییت فإن أمت   فلا صلحت وعد لذي خلّة بعدي

***

همانا به دعد عشق می‌ورزم تا زنده هستم پس هنگامی که بمیرم پس دعد هیچ گاه شایسته هیچ عشق دیگری نخواهد بود.

راوی «احرص» هم خواند:

من عاشقَين تواعدا و تراسلا   ليلا اذا نجم الثريا حلقا

باتا بانعم ليلة و الذها   حتى إذا وضح الصباح تفرقا

***

دو عاشق و دلداده‌ای که قرار گذاشته و نامها به هم دادند تا شبانگاه که ستاره ثریا دیده شد مانند حلقه شدند. در کنار هم نرم‌ترین و زیباترین شب را سپری کردند و در هنگام طلوع صبح از یکدیگر جدا شدند.

گفت: زبان سخن سنج لال باد با شعری که منظوم ساخته! چرا «تعانقا» نگفته «تفرقا» گفته است و هیچ یک از ایشان را ستایش نکرد و راویان ایشان از جواب وی درماندند.[1]

۲۷۵ ا> اطلاق زبان

روایت شده که نابغهٔ جعدی را که شاعر بوده، چهل روز علّت انسداد زبان حاصل شده، به هیچ گونه قادر بر تکلّم نبود. از اتّفاق «بنی جعده» را با مخاصمین دعوی و نزاعی روی داده، بر دشمن مظفّر و منصور گردیدند. نابعه بعد از ظهور این معنی، شادان و فرحان شده، حکیم علی الاطلاق،

---

۱. از این ترّهات بر خاندان اهل بیت نبوّت بسیار بسته‌اند. سکینه بنت الحسین علیه السلام، دانشمند و فرهیخته بود، لکن از این گونه اقوال و نیز اقوال دیگری که بدان مخدّره نسبت می‌دهند، به دور بود. شرکت در این مجالس و اشعار را می‌توان به سعدی دختر عبدالرحمن عوف و عاتکهٔ دختر معاویه نسبت داد که با شعرای اموی چون عمر بن ابی‌ربیعة و عبدالرحمن بن حسان و ابی‌دهیل جمحی مراوده داشته‌اند. شعرا بسیار نزد می‌آمدند، اما ذکر غم سیدالشهداء می‌کرده و بانوان اهل بیت نیز از پشت پرده می‌گریسته‌اند. برای ضعف سند این قضیه به مقتل الحسین ابی‌مخنف، ادب الطف و... مراجعه فرمایید. (برگرفته از کشکول شیخ بهایی، به کوشش سید محمد سید حسین معلم)

طلاقت لسان به وی ارزانی داشته، بسی بهتر از اوّل سخن می‌گفت. قوم وی می‌گفتند: شادمانی ما بر اطلاق زبان نابغه بسی بهتر از شادمانی ظفر بر دشمن است.

۲۷۶ ‏ا< امرای کلام

خلیل گفته: شعرا، امیران کلام‌اند. به هر طرزی که خواسته باشند، ایشان را تصرف در کلام جایز و آن چه غیر ایشان را نسزد، ایشان را سزاست، مثل اطلاق معنی و تقیید آن و تسهیل لفظ و تعقید آن.

۲۷۷ ‏ا< حافظ و ناظم

عالمی گفته: کسی در حفظ اشعار بر «خلف بن احمر» تفوّق نداشته و خود در خدمت ذهن و استقامت طبع بی نظیر بوده، شعر را به سیاق متقدّمین تنظیم می‌ساخت. عاقبت از شعر گفتن تارک شده، متعبّد گردید و به ختم قرآن مشغول شد. یکی از ملوک، عطیهٔ بسیار در وجه وی مقرّر داشته که شاید شعری را به رشتهٔ نظم کشد. مبالات نکرده، به یک کلمه هم متکلّم نشد.

۲۷۸ ‏ا< نفع و تضییع مال

نقل است: جناب امام حسن علیه‌السلام صلات و جوایز بسیار به شاعر می‌داد. وی را منع کرده، گفتند: این همه مال را چرا به عرصهٔ تضییع در می‌آوری، فرمود: نفع مال بی مآل در تضییعی است که به آن عِرض خود را نگه داری.

۲۷۹ ‏ا< کشش و جذبهٔ عشق

آن چه از سخنان صوفیان نقل کرده‌اند:

خــــليلي إنـــــي كـــلّما لاح بـــــارق ‏ ‏ من الأفق الغربي جدد(حدد خ ل) لي وجـدا

و ان قـــــابلتني نـــفحة بـــابلية ‏ ‏ وجـــدت لمســـراهـا عــلى كـبدي بـردا

و ليس ارتـــياحي للـــرياح و انــما ار ‏ ‏ تـياحي لقـــوم أعــقبوا وصــلهم صـدا

(ناشناس)

***

ای دوستان من! هرگاه نوری بر من بتابد از جهت مغرب، شوق و اشتیاق را در

من زنده می‌نماید و اگر بادی از سوی سرزمین بابل بوزد در مسیر حـرکتش، روی دل خود سردی حس می‌نمایم. همانا عشق من به بادها نیست بلکه عشق من به مردم و قومی است که راه رسیدن به خود را سد نموده‌اند.

۱۲۸۰> آرزو

و لو قیل لی ماذا تـرید مـن المنی — لقلت منائی مـن احبتی القـرب
فکـل بـلائی فـی رضـاهم غـنیمة — و کل عـذاب فـی محبتهم عـذب

(ناشناس)

***

اگر از من بپرسند از آرزو چه می‌خواهی؟ در پاسخ می‌گویم آرزوی من نزدیکی به دوستان و یارانم می‌باشد تا آن جا که هر گونه گرفتاری که در راه خـرسندی آنان تحمّل می‌کنم را برای خود غنیمت می‌دانم و هر عذاب و ناراحتی را در راه محبت آنان شیرین.

۱۲۸۱> ریا

یـا مـظهر الشـوق بـاللسان — لیس لدعــواک مــن بـیان
لو کـــان مـــا تـــدعیه حـقا — لم تـذق الغـمض او تـرانـی

(ناشناس)

***

ای کسی که عشق و اشتیاق را با زبان ابراز می‌داری و برای ادعای خود هیچ دلیلی نداری؛ اگر آن چه می‌گویی و ادعا داری حـقیقت بـود هـیچ گـاه چشـم بـر هـم نمی‌زدی و ریا نمی‌کردی.

۱۲۸۲> آرزوی دیدار

و من یک من بـحر اللـقا ذاق جـرعة — فـــانی مـــن لیـــلی لهـا غـیر ذائـق
و اعـــظم شـــیء نـلته مـن وصـالها — امـــانی لم تـــصدق کـــلمعة بـــارق

(ناشناس)

***

و هر کس از دریای دیدار و وصال جرعه‌ای نوشیده است پس من از لیلی هـیچ

نچشیده‌ام. و بزرگترین چیزی که از وصال او به من رسیده است همانا آرزوهایی است که حتیٰ مانند برق گذرایی در شب هم به طول نیانجامیده است.

۱۲۸۳> برق عشق

آه مـن البـارق الذی لمـعا　　　ماذا بقلبی و مهجتی صـنعا

(ناشناس)

***

افسوس و دریغ از آن نور درخشان گذرنده‌ا در قلب و جان من چه غوغایی به پا کرد.

۱۲۸۴> در تاریکی و روشنی

لیــلی بــوجهک مشــرق　　　و ظلامه فـی النـاس سـاری

فـالناس فـی سـدف الظـلا　　　م و نحن فی ضـوء النـهاری

(ناشناس)

***

شب تاریک من با نور صورت تو روشن است و تاریکی آن برای مردم همچنان باقی می‌ماند؛ پس همانا مردم در تاریکی سختی هستند و ما در روشنایی روز به سر می‌بریم.

۱۲۸۵> رجعت

قـلت للـنفس ان أردت رجـوعا　　　فارجعی قـبل أن تسـد الطـریق

(ناشناس)

***

همانا به جان خود گفتم: اگر می‌خواهی برگردی پس به سرعت برگرد قبل از آن که راه بر تو بسته شود.

۱۲۸۶> درگذر زمان

و کـان الصـدیق یـزور الصـدیق　　　لطیب الحدیث و طیب التـدانـی

فـصار الصـدیق یـزور الصـدیق　　　لبث الهــموم و شکـوی الزمـان

(ناشناس)

***

و همانا دوست به دیدن دوستان می‌آمد تا داستان‌های زیبا بگویند و از هم جواری لذّت ببرند؛ پس زمانه به شکلی شد که دوستان به زیارت هم می‌آیند تا شکایت از گرفتاری‌های زمان و ناراحتی‌های دوران نمایند.

۱۲۸۶ > در چرخش چشم‌ها

ان العـــیون لتبدي فـي تـقلبها   ما في الضماير من ود و من حـنق

(ناشناس)

***

همانا چشم‌ها در چرخش خود هـر آن چـه در بـاطن افـراد از کـینه تـوزی‌ها و دوستی‌ها باشد، آشکار می‌نماید.

۱۲۸۷ > اسلام زنده است

تلوح فـي هـذه الأیـام دولتكم   كأنها مـلّة الإسـلام فـي المـلل

(ناشناس)

***

در ایّام امارت و حکومت شما، مثل این که اسلام هم جزء ملت‌ها و اقـوام قـرار گرفته است (اسلام جان تازه‌ای یافته است).

۱۲۸۸ > راضی به تقدیر

إذ المـرء لم یـرض مـا أمكـنه   ولم یأت مـن أمـره أحسـنه

فـدعه و قـد سـاء تـدبیره   سیضحک یوماً و یـبكي سـنه

(ناشناس)

***

هرگاه مرد به قسمت خود راضی نباشد کـارهایش را بـه خـوبی و تـمام و کـمال انجام ندهد، او را رها کن، چراکه سوء تدبیر او، او را یک روز به خوشی و خنده وا می‌دارد و سالی به گریه و ناخوشی.

۱۲۹۰> تکامل

و ان حیاة المرء بعد عدوه و ان کان یوماً واحداً لکثیر

(ناشناس)

***

پس بدان زندگی انسان بعد از تکامل واقعی اگر چه یک روز باشد، عمری دراز خواهد بود.

۱۲۹۱> خوبی به کریم و بخیل

و «متبنّی» چه خوش گفته:

إذا أنت أکرمت الکریم ملکته و ان أنت أکرمت اللئیم تمردا

و وضع الندی في موضع السیف بالعلا مضر کوضع السیف في موضع الندا

***

پس هرگاه تو، به انسان کریم و بخشنده خوبی نمایی او را صاحب می‌شوی و اگر به انسان بخیل و پست خوبی نمایی، سرکشی و طغیان می‌نماید. قرار دادن رطوبت در جای بلند مانند شمشیر، زیان آور است همان طور که قرار دادن شمشیر در جای پایین مانند رطوبت زیان دارد.

۱۲۹۲> تاخیر مواجب

روایت شده: «ابوالعینا» تأخیر مواجب و مرسومات خود را نزد ابی عبدالله سلیمان گفته، سلیمان جواب داد: مواجب و مرسومات تو را به ابن مدبّر حواله کرده‌ایم. گفت: نزد او رفتم و چندین اصرار نمودم تا شاید این علیل فاقه را به شربت دیناری معالجه نماید، سودمند نیفتاد. سلیمان گفت: تو خواهان شدی که مواجب و مرسوم تو به عهدهٔ وی مقرّر شود. ابوالعینا گفت: در این خصوص، عتابی به من لازم نمی‌آید. حضرت موسیعليه‌السلام هفتاد تن را جهت میقات گزین کرد، چون از ابطال رجال نبودند، رجعت مجموع را به قید اسارت در آورد. حضرت نبویصلى‌الله‌عليه‌وآله، امر انشاء را به «ابن ابی سرح» محوّل فرمودند، به مشرکین پیوست. علی بن ابی طالب ـ کرم الله جهه ـ ابو موسی اشعری، را حکم قرار داد، حکمی مطابق رضای او نکرد.

۱۲۹۳> جام و شراب

أما ترى الغمر مثل الشمس في قدح | كالبدر فوق يد كالغيث اذ صابت
فالكأس كافورة لكنها انحجرت | و الخمر ياقوتة لكنها ذابت

(امیر ابوالفتح حاتمی)

***

آیا نمی‌بینی شراب در جام مانند آفتاب می‌درخشد؟ جامی که مانند ماه روی دستی که مانند ابری در هنگام ریزش باران درشت می‌شد. پس همانا جام مرواریدی زیبا است ولی محدود شده و شراب یاقوت است ولی آب شده است.

۱۲۹۴> درگسستن بیعت و غصب حق

«علي بن صلاح الدّین یوسف» از مخالفت برادران خود ابابکر و عثمان که وصیّت پدر را به سمع اصغا قبول نکرده، به امام ناصرالدّین نوشته:

مولای ان أبابکر و صاحبه | عثمان قد غصبا بالسیف حق علی
و کان بالأمس قد والاه والده | في عهده فاضاعا الأمر حین ولی
فانظر إلی حظ هذا الاسم کیف لقي | من الأواخر مالاقی من الاول
إذ خالفاه و حلا عقد بیعته | والامر بینهما و النص فیه جلی

***

ای دوست من! به درستی که ابوبکر و دوستش عثمان با زور شمشیر حق علی را غصب نمودند. در حالی که دیروز پدرش او را در زمان خودش وصي و حاکم قرار داد. پس آن‌ها در هنگام خلافت کار پدرشان را ضایع کردند. بنگر به بخت و اقبال این نام که چگونه از این آخر روزگار می‌بیند همان طور از اوّل آن دیده است. پس (چه در روزگار آخر و اول) مخالفت کردند با او و عقد بیعت را گسستند و با او به جنگ برخواستند در حالی که درباره آن‌ها نص و گفته قطعی وجود دارد.

پس خلیفه الناصر در جواب وی بر پشت نامهٔ وی چنین نگاشت:

وافی کتابک یا ابن یوسف منطقا | بالحق یخبر أن أصلک طاهر
منعوا علیا ارثه إذ لم یکن | بعد النبی له بیثرب ناصر
فاصبر فإن غدا علی حسابهم | و ابشر فناصرک الإمام الناصر

***

ای پسر یوسف! نوشته تو کاملاً گویا به دست ما رسید و به حق گواهی می‌دهد که پاکزاده و حلال زاده هستی. ارث را از علی گرفتند زیرا هیچ یار و یاوری بعد از پیامبر ﷺ در مدینه نداشت. پس صبر کن! زیرا فردا حسابشان با من است و خوشحال باش که یاور تو ناصر الدین پیروز است.

۱۲۹۵> ارادت به حضرت امیر علیه‌السلام

أبـا حسـن لو كـان حـبك مـدخلي　　جـحيماً فـان الفـوز عـندي جـحيماً
فكيف يخاف النـار مـن هـو مـؤمن؟!　　بـــان امـــيرالمـــؤمنين قســـيماً

(صاحب اسماعیل بن عبّاد)

* * *

ای ابوالحسن (امیرالمؤمنین علیه‌السلام)! اگر عشق و ارادت به تو کسی را وارد جهنم می‌نماید پس اطمینان دارم رستگاری و سعادت در جهنم است. پس چگونه از آتش دوزخ بیمی داشته باشم در حالی که یقین دارم امیرالمؤمنین علیه‌السلام جداکننده بهشتیان و دوزخیان است.

۱۲۹۶> عالم و کلام بلیغ

منقول است: عالم بلیغ، کسی است که نسج کلام را بر وفق مراد کند و لباس الفاظ را به قدّ معانی دوزد. کلام بلیغ چندان که در لفظ فحل است، لکن در معنی، حکم بکر دارد.

۱۲۹۷> بلاغت

از عربی سؤال نمودند: بلیغ‌ترین افراد انسانی کیست؟ گفت: آن که لفظش اقلّ و احسن البدیهه باشد.

۱۲۹۸> حدّ بلاغت

امام فخر رازی در حدّ بلاغت گفته: بلاغت، آن است که آدمی کنه آن چه در دل دارد، به لفظ بیان کند. بدان شرط که از خلاصه گویی به معنی زیان نرساند و از بسیارگویی که دلتنگی آرد، نیز دوری کند.

۱۲۹۹> امتحان معرفت آدمی

از فیلسوف نقل است: چنان که چینی شکسته و درست را به طنین امتحان می‌کنند، معرفت ماهیّت انسان را نیز به نطق امتحان می‌نمایند.

۱۳۰۰> لایرحمک الله

مروی است: ابابکر جامه‌ای را در دست شخصی دیده، وی را گفت: ارادهٔ فروختن داری؟ گفت: لا یرحمک الله، ابابکر گفت: اگر شما را استقامتی در عقل و ادراک می‌بود، در زبان هم می‌شد. ترک واو عطف، جملهٔ «یرحمک الله» بر جملهٔ مضمون «لا» نمی‌نمودی. بایست بگویی: «لا و یرحمک الله».

«شیخ بهایی» گفته: اعتراضی در قول آن شخص وارد نمی‌آید. محتمل است مقصود وی، نفی رحمت بوده باشد.

۱۳۰۱> واو مهم

نقل است، مأمون از «یحیی بن اکثم» سؤال نمود، وی در جواب گفت: لا و ایّد الله الامیر. مأمون را چندان از «واو» «وایّد الله» خوش آمد که ما فوقی بر آن متصوّر نشود. «صاحب بن عبد» گفته: این «واو» از «وارات» اضلاع بهتر است.

۱۳۰۲> شکر منعم

اشاعره گفته‌اند: شکر منعم به هیچ وجه واجب نیست و برای آن مثال زیر را ذکر کرده‌اند:

اگر فقیری از پادشاه بزرگی که شرق و غرب را مسخّر داشته، لقمه‌ای نان دریافت کند، پس آن گاه در هر مجلسی یاد آن پادشاه کرده و او را به خاطر آن لقمهٔ نان ثنا گوید، این به جز تمسخر آن پادشاه چیز دیگری نیست و حال ما بندگان نیز چنین و بلکه پایین‌تر است، چرا که پادشاهی خدا از هر پادشاهی برتر و سپاس بنده از دعاگویی آن فقیر نیز کمتر است.

و معتزله به خلاف ایشان به تمثیل بهتری تمسّک جسته‌اند و آن این که اگر در گوشه‌ای گمنام و تاریک، شخصی گنگ و بی‌دست و پای و نابینا و ناشنوا، بلکه بدون هیچ کدام از حواسّ ظاهری و درک باطنی قرار گرفته باشد. پس پادشاهی او را از آن گوشهٔ گمنامی بیرون کشد و زبان وی را گویا و اعضا و جوارح وی و افعال و حواس ظاهری و باطنی به وی کرامت فرماید و آن گاه او را کرامت

داشته بزرگ سازد؛ پس آن گاه این شخص پس از رسیدن به این نعمت‌ها و بزرگواری‌ها از سپاس آن پادشاه سر باز زند و رو برگرداند و هیچ از این نعمت‌ها را اظهار نکند بلکه چونان پیش از آن که گویا هیچ اتّفاقی نیفتاده است، شکّی نیست که این شخص مذموم و شایستهٔ اهانت و سرزنش است.

۱۳۰۳> نفرین در دعا!

منقول است: شخصی یکی از دشمنان خویش، از نصارا، را این گونه گفت: «اطال الله بقائک، و اقر عینک، و جعل یومی قبل یومک، والله انه یسرنی ما یسرک». نصارا ظاهر معنی کلام را تصوّر کرده، صله و جایزه به وی داد. لاجرم داعی را غرض از «اطال الله بقائک» آن بوده که طول عمر او را از برای نفع اهل اسلام خواسته که به جزیه از او منتفع شوند و «اقر عینک» دلالت بر این کند که حق تعالی، چشمت از حرکت باز دارد. «جعل یومی قبل یومک» اشاره بر این دارد که یک روز بیشتر از آن روز که من داخل بهشت شوم، تو داخل جهنّم شوی و معنی «یسّر فی ما یسّرک» این چنین است که سلامت هم چنان که مخاطب را شاد می‌کند، وی را نیز مسرور گرداند.

۱۳۰۴> در قصاص پدر

منقول است: شاعری دو دختر داشته، هر دو در استقامت طبع و فنّ شاعری بی نظیر و در فصاحت و بلاغت بی بدیل بودند. از اتّفاق وی را دشمنی در دشت بی زنهاری که به جز از ناله و آه، همنفسی نداشت، دچار شد. از خبث باطن آن، رحم از دل دور استنباط نمود که جان به سلامت نخواهد برد و مهمانی گرگ حادثه را نوالهٔ چرب‌تر از وی نیست. بالاخره دشمن به قتل وی کمر بسته، مرد شاعر چون قتل خود را یقین نمود. به صد لابه و زاری وی را وصیّت کرد؛ زنهار بعد از قتل من به در خانهٔ من روی و این مصراع را بخوانی:

«الا ایتها البنتان انّ اباکما» (۱)

مرد مفسد، بعد از آن که از خون آن بی‌گناه، تبر خود را نمونهٔ شاخ مرجان ساخت، به در خانهٔ وی رفته، مصراع را خواند، هر دو دختر در جواب وی گفتند:

«قتیل خذا بالثار ممن أتاکما» (۲)

---

۱. «هان ای دختران! بدانید که پدرتان».

۲. به قتل رسیده از آن کس که آمده است، خون بهایش بستانید».

هر دو از غایت اضطراب از خانه برون جسته، وی را گرفته، به داوری به نزد سلطان رفتند و خون پدر را بر وی اثبات نموده، در قصاص پدر به قتل رسانیدند.

۱۳۰۵> محلّ استهزاء

نقل است: معاویه، «جاریه بن قدامه» را گفت: تو را که موسوم به جاریه [1] نموده، محلّ سخریّه و استهزاء ساخته‌اند. در جواب گفت: تو بیشتر از من محلّ استهزایی. معاویه از عوعو سگ مأخوذ است. معاویه گفت: خموش ای بی مادر! حارثه گفت: آیا تو مرا زاییدی؟ خدای را دلی که از کینه و عداوت تو جوش زند، ما را و قوم ما را باقی است و شمشیری که از کشتگان شما سیراب است، هنوز در دستان ماست و بدان که نه ما تو را به قهر و غلبه مملوک شده‌ایم و نه تو ما را به عنف و استیلا مالک. عهد و میثاقی در بین ما جریان یافته، ما هم اطاعتی به تو کرده‌ایم. اگر تو وفا به عهد خود می‌کنی، ما نیز به اطاعت خود وفا خواهیم کرد و الّا که مذاقت از چاشنی قهر ما تلخ و زمین این دیار از شمشیرهای لشکریان پیروزمند، سرمه و توتیا کند.

معاویه گفت: «خدا چون تو را در زمین زیاد نکند» گفت: دعای بد مکن که به خودت باز خواهد گشت.

۱۳۰۶> ذکر اعضا به ترتیب هجا

از جمله حکایات فصحا، نقل است: روزی «عبدالملک بن مروان»، حضّار مجلس را گفته: هر یک از شما اعضای بدن خود را به ترتیب حروف هجا ذکر نماید، وی را مورد عطا و احسان خود خواهم ساخت. «سوید بن غفله» پیش آمده، گفت: انف «بینی»، بطن «شکم»، ترقوه «گودی گلو»، ثغر «دندان»، جمجمه «سر»، حلق «دهان»، خد «گونه»، دماغ «مغز»، ذکر «آلت»، رقبة «گردن»، زند «بند دست»، ساق «مچ پا»، شفة «لب»، صدر «سینه»، ضلع «پهلو»، طحال «سپرز»، ظهر «پشت»، عین «چشم»، غبغبه «طوق گلو»، فم «دهان»، قفا «پشت گردن»، کف «کف دست»، لسان «زبان»، منخر «سوراخ بینی»، نغنوغ «حلقه دبر»، وجه «روی»، هامة «پیشانی»، ید «دست»، و این آخر حروف هجاست و سلام بر أمیر المؤمنین. یکی دیگر گفت: من عضو را دو دو به ترتیب حروف هجا تا آخر شمردن گیرم. سوید عارض شد، من سه سه به ذکر آنها خواهم پرداخت.

---

۱. جاریه: کنیزک.

عبدالملک گفت: بگو!

سوید گفت: انف، اسنان، اذن، بطن، بصر، بز «فرج»، ترقوه، تمرة «ذکر»، تینة «دبر»، ثغر، ثنایا، ثدی «پستان»، جمجمة، جنب، جبهة، حلق، حنک، حاجب، خد، خنصر، خاصرة، دبر، دماغ، دردر، ذکر، ذقن، ذراع، رقبة، رأس، رکبة، زند، زردمة «پیه بین سر و گردن»، زب. پس عبدالملک از سخن او خندید، سوید گفت: ساق، سرة، سبابة، شفة، شعر، شارب، صدر، صدغ، صلعة «پیش سر»، ضلع، ضفیرة «گیسوی بافته»، ضرس، طحال، طرة، طرف، ظهر، ظفر «ناخن»، ظنبوب، عین، عنق، عاتق، غبغب، غلصمة «گوش میان سر و گردن»، غنة، فم، فک، فؤاد، قلب، قدم، قفا، کف، کتف، کعب، لسان، لجة، لوح، مرفق، منکب، منخر، نغنوغ، ناب، نن هامة، هیف، هیئة، وجه، وجنة، ورک، یمین، یسار، یافوخ.

سپس برخاست و در پیشگاه عبدالملک زمین خدمت بوسید. همگی حضّار مجلس، در این باب به عدم قدرت خود معترف گردیده، عبدالملک وی را مبلغ بسیاری به رسم جایزه داده، مورد عطا و احسان نمود.

۱۳۰۷> حاضرجوابی

نقل است: شخصی را تیر و خشبات [1] خانه از وضع خود متغیّر شده، صاحب خانه را خبر داد. صاحب خانه گفت: حضرت باری این تیر و خشبات را بدون ضرر و آفت نگه دارد. باکی نیست پیوسته به تسبیح و تهلیل اشتغال دارند، گفت: آری! ولی بیم از آن است که در تهلیل و تسبیح، آن‌ها را رقّت قلبی حاصل شده، به سجده در آیند.

۱۳۰۸> حلال غیر طیّب

نقل است: پیرزنی به شوهر خود گفت: از خدا حیا نمی‌کنی، کبیره‌ای مثل زنا را با وجود حلال طیّب خود مرتکب می‌شوی؟ در جواب گفت: حلال را راست گفتی و طیّب را دروغ.

۱۳۰۹> بهترین نعمت بر بنده

نقل است: پادشاهی از یکی از وزرا پرسید: بهتر چیزی که حضرت حق جلّ و علا به بندهٔ خود

---

۱. چوب‌های سقف.

ارزانی دارد، چیست؟ گفت: عقلی که بدان، وجه معیشت مهیّا کند. گفت: اگر آن را ندهد؟ گفت: مالی که ستّار عیوب گردد. گفت: اگر از آن هم محروم باشد؟ گفت: صاعقه‌ای که او را محروق نموده و مکان و بلد وی را از وجود وی فارغ دارد.

۱۳۱۰> رکایب و مرکوب

نقل است: «سیّد مرتضی» در جایی که مشرف به معبر بود، نشسته، «ابن مطرز» شاعر را دید که کفش کهنه پوشیده، می‌گذرد. وی را پیش خود خوانده، گفت: یکی از اشعار خود را بخوان! وی نیز شروع به خواندن کرده، بدین بیت که رسید:

اذا لم تـبلغنی الیکـم رکـائبی　　　فلا وردت ماء و لا رعت العشبا

* * *

تا هنگامی که شتر و اسب‌های کاروان من به منزل شما نرسد پس هیچ‌گاه آب نمی‌نوشد و نه در چمنزار به چرا مشغول می‌شود.

«سیّد مرتضی» گفت: رکایب این کفش کهنه باشند؟ ابن مطرز زمانی خموش شده، گفت: چنان که هبه و عطیّات سیّد متمثّل به قول خود گردیده که گفته:

و خذ النوم مـن جـفونی فـانی　　　قد خلعت الکری علی العشـاق

* * *

همانا خواب را از چشمان من بگیر؛ پس همانا من خواب را به خاطر عاشقان رها کردم.

مرکوب من نیز منحصر به همین کفش کهنه است. چه جناب سیّد چیزی را عطا نکرده که مالک آن باشد و به کسی بخشیده که آن را قبول کند. سیّد از سخن وی منفعل گردیده، گفت: از صله و جایزه‌اش بهره‌مند ساختند.

۱۳۱۱> گلایه از بی رحمی روزگار

«ابو طیّب» به تمنّای ملاقات جدّهٔ مادری خود که در کوفه بود، عزیمت عراق نموده، در راه بعضی مواد، سدّ راه مقصد گردیده، بالضروره عنان عزیمت به جانب بغداد معطوف و از آن جا مکتوبی به جدّه‌اش در قلم آورد که در بغداد به فیض ملاقات مستفیض شود. قضا را در رسیدن مکتوب چندان شعف و سرور بر جدّه‌اش غالب آمده، از فرط شادمانی جان به قابض ارواح سپرد. «ابو طیّب» این قصیده را در مرثیهٔ وی انشا نمود:

ألا لا أرى الأحداث حمداً و لا ذما فما بطشها جهلا و لا كفها حلما
إلى مثل ما كان الفتى يرجع الفتى يعود كما أبدى و يكري كما أرى
أحن إلى الكأس التي شربت بها و أهوى لمثواها التراب و ما ضما
بكيت عليها خيفة في حياتها و ذاق كلانا ثكل صاحبه قدما
و لو قتل الهجر المحبين كلهم مضى بلد بباق اجدت له صرما
منافعها ما ضر في نفع غيرها تغذي و تروى أن تجوع و أن تظما
عرفت الليالي قبل ما صنعت بنا فلما دهتني لم تزدني بها علما
أتاها كتابي بعد يأس و (نزحة خ ل) فماتت سروراً بي ومتّ بها هما
حرام على قلبي السرور فإنني اعد للذي ماتت به بعد هاسما
تعجب من خطي و لفظي كأنها ترى بحروف السطر أغربة عصما
و تلثمه حتى أصار مداده محاجر عينيها و انيابها سحما
رقى دمعها الجاري و جفت جفونها و فارق حبي قلبها بعد ما ادمى
و لم يسلها الا المنايا و إنما أشد من السقم الذي أذهب السقما
طلبت لها حظاً ففاتت وفاتني و قد رضيت بي لو رضيت لها قسما
فأصبحت استسقي الغمام لقبرها و قد كنت أستسقي الوغا و القنا الصما
و كنت قبيل الموت استعظم النوى فقد صارت الصغرى التي كانت العظما
هبيني أخذت الثار فيك من العدى فكيف باخذ الثار فيك من الحمى
و ما انسدت الدنيا على لضيقها ولكن طرفا لا أراك به أعمى
فيا أسفي أن لا اكب مقبلا لرأسك و الصدر الذي ملئا خرما
و أن لا ألاقي روحك الطيب الذي كان ذكي المسك كان له جسما
و لو لم تكوني بنت اكرم والد لكان أباك الضخم كونك لي أما
لئن لذ يوم الشامتين بيومها فقد ولدت مني لانافهم رغما
تغرب لا مستعظما غير نفسه و لا قابلا الا لخالقه حكما
و لا سالكا الا فؤاد عجاجة و لا واجداً الا لمكرمة طعما
يقولون لي ما انت في كل بلدة و ما تبتغي ما ابتغى جل ان يسمي
كان بينهم عالمون بانني جلوب اليهم من معادنه اليتما
و ما الجمع بين الماء و النار في يدي باصعب من ان أجمع الجد و الفهما

و لكــــنني مســـتنصر بـــذبابه | و مـرتكب فـي كـل حـال بـه الغشـما
و جاعله (جاعله خ ل) يوم اللقاء تحيّتي | و الا فـلست السـيد البـطل القـرما
و أنـــي مـن قـوم كأن نـفوسهم | بـها انـف أن تسكـن اللـحم و العـظما
كـذا أنـا يـا دنـيا إذا شـئت فـاذهبي | و يا نفس زيـدي فـي كـرائـمها قـدما
فـلا عـبرت بـي سـاعة لا تـعزني | و لا صـحبتني مـهجة تـقبل الظـلما

***

و وقایع روزگار را نه قابل ستایش می‌بینم نه قابل نکوهش که جنگ آن از نادانی نیست و صلح هم از علم و حکمت نمی‌باشد. هر کسی بـه اصـل و ریشـه خـود برگشت می‌نماید و آن چه را کاشته است درو می‌نماید. بـه آن جـامی کـه از او نوشید (مراد در این جا مادربزرگ است) و به مـحل آرامش و قـبرش اشـتیاق دارم. در زمان زندگی از ترس برایش می‌گریستم و هر دو ما غـم هـجران را از قدیم چشیده بودیم. اگر تمامی عاشقان را هجران از بین مـی‌برد همچنان شـهر باقی می‌ماند و جایی برای هجران می‌یافتم. هیچ گاه سود او باعث ضرر دیگران نشد با این که دیگران را سیر و سیراب می‌نمود، خود گـرسنه و تشـنه مـی‌ماند. شب‌های تیره و تار را شناختم قبل از این که بر سر ما این بلا را بیاورد پس وقتی به مصیبت هجرانش گرفتار آمدم به علم اضافه نشد. آن هنگام که نامه و نوشته من بدست او رسید، بعد از سال‌های طولانی هجران و یا ناامیدی از بازگشت، از فرط خوشحالی دیدن من جان داد و من هم از غصه و ناراحتی او جان دادم. بر قلب من خوشحالی حرام شد پس به درستی که آن چه او را از پای درآورد (که همان خوشحالی و سرور باشد) سمّ قاتل به حساب می‌آمدم.

از خط و نوشته من تعجب کرده بود مثل این که روی سطور کاغذ کلاغ‌های سیاه می‌دید (نشانه‌های مرگ را در آن نوشته دیده بود). و نامه مرا آن قدر بوسه باران کرد تا جوهر آن سرمه چشمانش شد و دنـدان‌هـایش را نـیز سـیاه کـرد (کنایه از این که او را به کشتن داد). اشک‌هایش سرازیر شد و پلک‌هایش را خشک نمود و قلب و دلش از عشق و محبت به من بعد از خونین نمودن چشم‌هایش، مفارقت کرد. و به غیر از مرگ چیزی به او تسلّی خاطر نداد و مرضی مانند این برایش بهتر از هر کمبود و نقصانی بود.

بـرای اقبال و خـوشبختی خـواسـتم ولی او از دسـتم رفت و اقبال از مـن هـم رویگردان شد و همانا به من راضی شد اگر برای او قسمتی بهتر می‌خواستم. پس همواره از ابرها برای قبر او طلب باران کردم در حالی که قبلاً هـمواره جـنگ و ستیز طلب می‌کردم. و قبل از این مردن را بسیار سخت و بزرگ می‌دانستم در حالی که الان آن را بسیار خوار و کوچک می‌شمارم. از دشمنان انتقام تو را گرفتم

ولی از دوستان و نزدیکان چگونه انتقام تو را باز پس گیرم؟ دنیا بر روی من بسته نشد به خاطر تنگی و فشار بلکه آن چشمی که تو را نبیند کور باد.
ای دریغا که دیگر نمی‌توانم دست و سینه تو را ببوسم که همواره آکنده از محبت و مهربانی بود و دیگر هیچ گاه آن جان گرامی را زیارت نخواهم کرد (روحی که) بهترین مشک‌ها برای او مانند جسم و جسد بود. اگر چه از بهترین و کریم‌ترین پدر زاده نشدی همین مقدار از کرم پدر تو کافیست که برای من بهترین و بخشنده‌ترین مادر بودی. اگر از مردن تو نکوهشگران خوشحال شدند پس همانا بینی آن‌ها را به خاک خواهم مالید. ترک دیار نمود و به دیار باقی شتافت نه این که دیگران را احترام نگذارد بلکه غیر از خداوند فرمان کس دیگری را نمی‌پذیرد. و هیچ راهی نمی‌رود مگر قلب آکنده از فریاد و ناله و به غیر از کرامت طعم دیگری نخواهد چشید.
به من می‌گویند تو در هر دیاری نیستی و آن چه را می‌خواهی به آسانی قابل دسترسی نیست. در بین آن‌ها کسانی وجود دارد که می‌دانند من از معادن و سرچشمه‌های دوردست برای آن‌ها درهای گران‌ها خواهم آورد (یعنی از جایی که کسی دستش نمی‌رسد من برای آن‌ها خیر و منفعت می‌آورم). و جمع کردن آب و آتش برای من دشوارتر از جمع کردن جدیّت و فهم نیست؛ ولکن همواره من از لبه تیز شمشیر یاری می‌گیرم و به او حمله می‌برم و او را غارت می‌نمایم. و در روز دیدار او را مورد سلام و درود خود قرار می‌دهم پس من آن مرد شجاع ستمگر نیستم. و من از قومی هستم که گویی جان‌هایشان و روحشان اکراه دارد که در بین گوشت و استخوان قرار بگیرد. آری، ای دنیا! من این چنین هستم پس اگر خواهی برو و ای جان من هر چه می‌توانی درباره کرامت‌ها و خوبی‌ها او بیافزای. پس مادر من! هیچ گاه لحظه‌ای از او نمی‌گذشت مگر این که مرا به خوبی و عزت رهنمون می‌گشت و هیچ گاه قلبی همراه من نبود که ظلم را قبول نماید و زیر بار ظلم و ستم برود.

۱۳۱۲> خمار

تتنفس الصهباء فـي لهـواتـه   كتنفس الريحان فـي الاصـال

و كـانما الخـيلان فـي وجـناته   ساعات هجر في زمان وصـال

(ابوالقاسم اسعد بن ابراهیم)

* * *

همانا شراب در حنجره و دهانش آن چنان نفس می‌کشد که گل‌های خوشبو در عصر نفس می‌کشند. و گویی این که اسب‌ها روی گونه‌هایش مانند ساعت

هجران است که در زمان وصال و قرب قرار گرفته است (یعنی گونه‌هایش در حال تغییر و رنگ به رنگ شدن است). [۱]

۱۳۱۲> وصف ساقی

و ســاق اذا مــا أضــحک الکأس قــابلت — فــواقــعها مــن ثــغره اللــؤلؤ الرطــبا
و خشیت و قـد امسـی نـدیمی عـلی الدجـی — فـاسدلت دون الصـبح مـن شـعره الحـجبا
و قسـمت شـمس (الراح خ ل)بـالکأس أنجما — و یـا طـول لیـل قسـمت شـمسه شـهبا

(رکن الدّین ابن ابی اصبع)

***

و آن ساقی که هرگاه جام را به خنده درمی‌آورد در مقابل ما پس از گلوگاه او درّ و مروارید تازه فرور می‌ریخت. ترسیدم در حالی که یار من تا صبحگاه سرگرم به شرابخواری بود پس صبحگاه از موهایش تمام پلکان را گرفت. و آفتاب شراب (یعنی سرخی رنگ شراب) در جام ستاره باران شد و تمام مدت شب را با شهاب‌ها به چند قسمت نمودم.

۱۳۱۱> زندهٔ عشق

أرق عـــلی ارق و مـــثلي یـــارق — و جــوی یــزید و عــبرة تسترقرق
جـهد الصـبابة ان یکـون کـما اری — عـــین مســـهدة و قــلب یــخفق
مـــا لاح بـــرق او تـــرنم طـــائر — الا انـــثنیت ولي فـــؤاد شـــیق
جـربت مـن نـار الهـوی مـا تـنطفی — نـار الغـضا و تکـل عـما تـحرق
و عـذلت أهـل العشـق حـتی ذقـته — فعجبت کـیف یـموت مـن لا یـعشق؟!
و عـذرتهم و عـرفت ذنـبي أنـني — عـیرتهم فـلقیت فـیه مـا لقـوا
ابـني أبـینا نـحن أهـل مـنازل — أبـدا غـراب البـین فـیها یـنعق
نـبکي عـلی الدنـیا و مـا مـن معشر — جـمعتهم الدنـیا فـلم یـتفرقوا
ایـن الاکـاسرة الجـبابرة الاولی — کـنزوا الکـنوز فـما بقین و لا بـقوا
مـن کـل مـن ضـاق الفـضاء بـجیشه — حـتی ثـوی فـحواه لحـد ضـیق
خـرس إذا نـودوا کـان لم یـعلموا — إن الکـلام لهـم حـلال مـطلق

---

۱. این دو بیت در وصف شخصی است که اثرات شراب خوردن در او پیدا می‌شود.

و المـــوت آت و النـــفوس نـــفائس — و المســـــتغر بـــما لديـــه الاحـــمق
و المــــرء يأمــل و الحـــياة شـــهية — و الشـــيب أوقـــر و الشـــبيبة انـــزق
و لقـــد بكـيت عـلى الشـباب و لمتي — مســـــودة و لمـــاء وجـــهي رونـــق
حـــذراً عـــليه قـــبل يـــوم فـــراقـــه — حـــتى لكـــدت بـــماء جـفني أشـــرق
امّــا بـــنو أوس بـن معن بـــن الرضـا — فـــاعز مـــن تـــحدّي إليـــه الأيـــنق
كـــبرت حـــول بـــيوتهم لمـــا بـــدت — منها الشـموس و ليس فـيها المشـــرق
و عـــجبت مـــن أرض ســحاب أكـــفهم — مـــن فـــوقها و صـــخورها لا تـــورق
و يـــفوح مـــن طـــيب الثـــناء روايـــح — لهـــــم بكـــــل مكـــانه تســـتنشق
مسكـــــية النـــــفحات الا انـــــها — وحشــــــية بســـــــواهـــم لا تـــعبق
أمـــريد مـــثل مـــحمّد فـــي عـــصرنا؟ — لا تـــــبلنا بـــــطلاب مـــالا يـــلحق
لم يـــخلق الرحـــمن مـــثل مـــحمّد — أبـــــداً و ظـــــنّي أنـــــه لا يـــخلق
يـــا ذا الذي يـــهب الجـــزيل و عـــنده — إنـــــي عـــــليه بـــــاخذه أتـــصدق
امطر علي سـحاب جـودک (ثـرة خ ل) — و انـــــظر إلي بـــرحـــمة لا أغـــرق
كـــذب ابـــن فـــاعلة يـــقول بـــجهله — مـــــات الكـــرام و أنت حـــي تـــرزق

(ابی طیب)

***

بی خوابی روی بی خوابی به من هجوم می‌آورد و مانند من همواره بی‌خواب است و غصه‌های فراوانی که روزافزون می‌شود و اشکی که همواره ریزان است. نیمه جانی که من آن را مشاهده می‌کنم همواره چشمان بیدار و بی خواب و قلب مضطراب و نگران دارد. هر شبابی می‌گذرد یا هر پرنده‌ای می‌خواند مگر این که از غصه خم می‌شود و قلب عاشق و بی قراری دارم.

به تجربه دریافتم کـه آتش عشق هـیچ گـاه خـاموش نـمی‌شود و هـر چـه کـه می‌سوزاند باز هم شعله‌اش فرو نمی‌نشیند. از اهل عشق ورزی کناره گرفتم تـا این که خود عاشق شدم و طعم آن را چشیدم پس از آن در تعجب هستم چگونه کسی که عاشق نیست، زنده می‌ماند. پس آن‌ها را معذور دانستم و گناه خود را دانستم که همان به سخره گرفتن آن‌ها بود؛ پس همانا آن چه را دیدند من هم مشاهده کردم. ای فرزندان! پدرمان ای قوم من ای مردم که همگی فرزند یک پدر هستید! همانا ما اهل خانه‌هایی هستیم که الان در آن‌ها کلاغ به آواز خوانی مشغول است و تمامی آن‌ها متروکه شـده‌انـد. کـجایند کسـری‌ها و قـیصرهای گذشته؟ چه گنج‌ها که در خزینه نداشتند! پس نه آن گنج‌ها باقی ماند و نه آن‌ها

باقی ماندند. از هر کسی که زمین برای لشکر او کوچک بود و لشکر او جا و مکان را تنگ کرده بود در حالی که در قبری قرار گرفته بسیار تنگ است. همگی لال هستند وقتی آن‌ها را صدا می‌کنی گویی نمی‌دانند اصلاً کلام و سخنرانی برای آن‌ها حلال مطلق بود. پس مرگ حتماً خواهد آمد و جان‌ها همانند گنجینه‌هایی است و کسی که به آن چه دارد مغرور می‌شود جاهل و نادان و احمق است. پس هر کسی آرزوهای دور و دراز دارد و زندگانی خوشگوارا است در حالی که پیری سنگین‌تر است و موهای سفید زود فرا می‌رسد. پس همانا بر روزگار جوانی گریه کردم در حالی که هنوز موی پیشانی‌ام سیاه است و هنوز در چهره صفا و رونقی دارم. از ترس این که روزی آن را از دست خواهم داد و ترک خواهم گفت آن قدر گریه کردم که نزدیک بود گلوگیرم شود. اما قبیله «اوس» پسران معن، پسران رضا؛ بهترین کسانی هستند که شتران را به سوی آنان می‌خوانند و با آواز خوش الحان به سوی آن‌ها می‌برند. وقتی خانه‌هایشان نمایان شد تکبیر گفتم وقتی که از آن‌ها آفتاب‌ها دمید (یعنی وقتی افراد قبیله در آن‌ها نمایان شدند) آفتابی که هیچ گاه از مشرق سر نمی‌زند. و از زمین آن‌ها تعجب نمودم که با وجود باران بخشندگیشان چگونه صخره‌ها و سنگ‌هایشان ورق ورق نشده است. و از بوی خوش، کرامت و خوبی، در هر مکان از آن‌ها بویی به مشام می‌رسد. مانند بوی مشک ناب می‌ماند مگر این که بغیر از آن‌ها برای کس دیگر نمی‌وزد. آیا مانند محمّد کسی را در این دنیا طلب می‌نمایی پس هیچ گاه در آینده هم نخواهی یافت؟! خداوند هرگز مانند محمّد کسی نیافریده است و به نظر من هیچ گاه نخواهد آفرید. کسی که بسیار بخشندگی می‌کند به من و به نظر او من با قبول هدیه‌اش صدقه بر او می‌دهم (آن چنان بخشنده است که قبول هدیه را از باب صدقه برخود می‌داند).

۱۳۱۵> «فای» فصیحیه

«صلاح الدّین صفدی» گفته: در بعضی اوقات «فای» عاطفه با معطوف و «واو» عاطفه با معطوف حذف می‌شوند. مثال حذف قوله تعالی:﴿فَتُوبُوا إِلَى بَارِئِكُمْ فَاقْتُلُوا أَنفُسَكُمْ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ عِنْدَ بَارِئِكُمْ فَتَابَ عَلَيْكُمْ﴾ [1] تقدیر چنین است:«فان امتثله فتاب علیکم» در این صورت، فان امتثله محذوف است و مانند این سخن خداوند:﴿فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَرِيضاً أَوْ عَلَى سَفَرٍ فَعِدَّةٌ

۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ۵۴. (... به سوی آفریدگار خود بازگردید [توبه نماید و خطاکاران] خود را بکشید که این کار نزد آفریدگارتان برای شما بهتر است، پس بر شما بخشود...)

مِنْ أَیّامٍ أُخَرَ﴾ [1] تقدیر چنین است؛«فافطر فعلیه عدة من ایام آخر» ارباب علم معانی، این «فاء» عاطفه را که عطف جمله بر جواب شرط محذوف نماید، «فای» فصیحیّه نامیده‌اند.

۱۳۱۶> پای بند دام

نقل است: «ابن ابو ایّوب مرزبانی»، که وزیر منصور دوانیقی بوده، هر وقت به جهت حضور نزد منصور آماده می‌شد، لرزه بر اندامش افتادی و مرغ رنگ از نشیمن رخسارش در طیران آمدی. از او پرسیدند: با وجود این همه قرب و منزلت که تو راست، تو را چه بر این دارد که در هنگام حضور، تغییری در بشره و ارتعاشی در اعضا حاصل می‌کنی؟ در جواب گفت: این سخن مشابه مناظرهٔ باز و خروس است که باز، خروس را گفت: از تو بی وفاتری ندیده‌ام. از روزی که از عدم آباد بیضه به شهرستان وجود، قدم فرسا شده‌ای، به انواع اغذیه و مأکولات تو را تربیت و پرورش داده‌اند. باز توحش و هراسی از بنی‌آدم داری و اگر گاهی به نزدیک تو آیند، رخنه در حصار ملک وفا افکنده، از ایشان گریزان شوی. مرا در کبرسن از تلال و جبال صید و از دستگاه فضای هوا چشم دوخته و به تنگنای مجلس می‌آورند. با قلّت طعمه و وفور آزار، باز رام و در فضلی گریز شکسته بال و در هنگام اصطیاد، کام را به سوزن ناکامی از اکل صید دوخته، به صاحب می‌آورم. خروس گفت: این مناظره را عروسانه آرایش دادی، امّا سخن در تخت و سیخ است. تو را تخت‌گاه دست، نشیمن است و مرا حربهٔ سیخ جگر شکاف. اگر تو هم یکی از ابنای جنس خود را بر سیخ می‌دیدی، مطلقاً پای بند دام نشده، بسان عنقا در بادیهٔ اختفا بی نام و نشان می‌بودی. اگر مردم نیز حال منصور را چنان که من می‌دانم، بدانند، لاجرم در وقت حضور، بیشتر از من مرتعش گشته و متاع رنگ را در صفحهٔ رخسار به تاراج اندیشه در می‌دهند.

۱۳۱۷> «فای» عاطفه

«ابن ابی الحدید» در شرح «نهج البلاغه» گفته است: «فای» عاطفه مقتضی فوریه نیست. بلکه بر حسب صحّت، عقلاً یا عادتاً از برای تعقّب است. چنان چه می‌گویند: «دخلت البصره فبغداد» با وصف این که در بین دخول بغداد و بصره، مسافت بعیدی هست، لکن تعقّب دخول بغداد را بر دخول بصره به قدر مایمکن گفته؛ یعنی در مدّتی که اعتیاد روندگان است، از بصره به بغداد رسیده،

---

۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۸۴. (... هر که از شما بیمار یا در سفر باشد روزهای دیگری [روزه بگیرد]...).

نه این که در عرض راه و یا در بصره مدّت مدیدی متوقّف شده، بعد از آن داخل بغداد شود. این تعقّب مقولهٔ اهل لغت و اصول است. و «فای» برای فوریت حقیقی نیست به این معنا که حصول دوّمی بلافاصله بعد از حصول اوّلی باشد. مگر نه آن که در قرآن کریم آمده است: ﴿لَا تَفْتَرُوا عَلَى اللهِ كَذِباً فَيُسْحِتَكُمْ بِعَذَابٍ﴾ (۱) و عذاب از افترا متأخر است.

۱۳۱۸> ادغام

بعضی از اعراب «نون وقایه» را داخل «عن» و «من» نمی‌کنند. می‌گویند: «عنّی» و «منّی» به تخفیف نون که واحدهٔ اصلیّه باشد نه مشدّد که آن را بر نون وقایه ادغام کنند.

۱۳۱۹> ظرفِ فاصل

در بعضی از کلام عرب، ظرف در بین مضاف و مضاف الیه فاصل است. چنان چه در این بیت واقع شده:

كما خط الكتاب بكف يوماً یهودي يقارب او يزيل

***

همان طور که نامه یهودی را روزی با دست خود نوشته حال چه سطرها نزدیک باشد و چه دور. (۲)

«یوماً» ظرف در بین «کف» که مضاف و «یهودی» که مضاف الیه است، فاصل شده است.

۱۳۲۰> زمانهٔ ناپایدار

و لو كانت الدنيا تدوم بأهلها لكان رسول الله فيها مخلداً

(حِسّان)

***

و اگر جهان پایدار بود و مردم زمانه جاویدان بودند همانا پیغمبر خدا همیشگی و جاویدان بود.

***

---

۱. سورهٔ طه، آیهٔ ۶۱ (... بر خدا دروغ نبندید که خدا شما را با عذابی [سخت] هلاک می‌کند...)

۲. (معنی این بیت با توجه به ابیات قبل قابل فهم است که این جا نیامده و فقط واسطه قرار گرفتن ظرف بین مضاف و مضاف الیه محل شاهد است).

و لو أن مجداً خلّد الدهر واحدا | من الناس أبقى مجده الدهر مطعما

(ناشناس)

***

اگر عظمت و بزرگی کسی از مردم را پایدار و همیشگی قرار داده بود: همانا عظمت او الان محل خوراک و طعام دیگران بود.

۱۳۲۱> وارونگی روزگار

و لكم تمنيت الفراق مغالطا | و احتلت في استثمار غرس ودادي
و طمعت منها في الفراق لأنّها | تبني الأمور على خلاف مرادي

(ابوالحسن باخرزی)

***

آرزو کردم که از شما دور شوم در حالی که قصد غلط اندازی داشتم و همواره در عشق شما تمامی درختان من حلال و شیرین گردید و در هنگام دوری شما هم مزه آن‌ها را چشیدم که چه تلخ و ناگوار بود؛ پس این به خاطر این است همواره کارها برخلاف آن چه می‌خواهیم اتّفاق می‌افتد. (پس می‌دانم خواسته من برای فراق بر عکس اتّفاق خواهد افتاد و من همواره در وصال به سر می‌برم).

۱۳۲۲> مردم داری

أخاک أخاک فهو أجل ذخر | إذا نابتک نائبة الزمان
و ان بانت أسائته فهبها | لما فيه من الشيم الحسان
تريد مهذباً لا عيب فيه | و هل عود يفوح بلا دخان؟

(طغرایی)

***

بر تو باد برادرت [همواره برادر خود را مراقب باش و او را نگاه دار] پس بهترین ذخیره است در زمانه سختی‌ها و گرفتاری‌های روزگار. و اگر به تو بدی روا داشت او را ببخش! به خاطر آن خصلت‌های خوب و نیکو. آیا تو برادری می‌خواهی که هیچ عیب نداشته باشد و آیا چوب خوشبویی وجود دارد که بدون دود بسوزد؟!

۱۳۲۳> افسردهٔ مسرور

کتابک بدر الدین وافی فسرني | و سری شجی قلبي کریم مقالکا
فأنضر من عیشی الذي کان ذابلا | و بیض من حالي الذي کان حالکا
و لست بناس ماحییت لیالیا | ظلمت بها حلف المني في ظلالکا
فراعاک عین الله جل و لم تزل | عیون العدی مصروفه عن کمالکا

(امام ابوبکر)

***

ای بدرالدّین! نامه تو به من رسید و مرا خوشحال نمود و جان ناراحت و خسته مرا گفتار زیبایت، مسرور و شادمان نمود. پس سرسبزتر و خرّم‌تر از زندگانی افسرده من بود و حال سیاه و تاریک مرا سفید و روشن نمود. و هیچ گاه شبانگاهان را که بیدارم و زنده می‌مانم فراموش نخواهم کرد آن قسمی را که در دوری و گم شدن تو خورده بود. پس چشم خداوند تو را محافظت نمود و همواره چشم دشمنان از خوبی‌های تو کور باشد.

۱۳۲۴> یگانهٔ دهر

علیک وحید العصر مني تحیة | کنفحة روض او کبعض خلالکا
و حیاک منهل درور من الحیا | کخاطرک الفیاض عند ارتجالکا
لقد رحلت منذ ارتحلت مسرتي | و واصلني برح الجویٰ بانفصالکا

(ناشناس)

***

بر تو ای یگانه دهر از من سلام و درود مانند وزش بادی از گلستان یا مانند بعضی از نظرات تو به من. و حیا و عفت تو، چشمه ریزان حیا و عفت است که مانند روح ریزان تو در هنگام فی البداهه شعرسرایی توست. آن هنگام که رفتی سرور من نیز رخت بربست و همواره با غم و غصّه هم آغوش شدم.

۱۳۲۵> بهشت

ألا قل لسکان وادی الحمیٰ | هنیئاً لکم في الجنان الخلود
أفیضو علینا من الماء فیضاً | فنحن عطاش و أنتم ورود

***

به ساکنان وادی حمی بگو، استقرار در بهشت بر شما مبارک بادا ما را از فیض آب خویش بهره‌مند کنید، چراکه ما تشنگانیم و شما چشمه‌سار.

۱۳۲۶> بی برادر!

لقمان از سفر باز آمده، در راه دچار غلام خود شده، از او پرسید که پدرم در چه کار است؟ گفت: فوت شد. لقمان گفت: مالک امر خود شدم. باز پرسید: مادر چه شد؟ گفت: آن هم از دار فنا درگذشت. گفت: همّم مرتفع شد، از خواهرش جویا شد. گفت: درگذشت. گفت: عورتم مستور ماند. باز از زوجه‌اش متفحّص شد. گفت: وی را نیز رشتهٔ حیات گسیخت. گفت: تجدید فراش می‌کنم. پس از حال برادر جویا شد. گفت: آن هم رخت زندگی بربست. گفت: آه! پشتم شکست.

۱۳۲۷> حق دوست

لنا صديق له حقوق　　　راحتنا في أذى قفاه

ما ذاق من كسبة و لكن　　　أذى قفاه أذاق فاه

(ابوالفضل میکالی)

* * *

ما را دوستی است که به گردن ما حق دارد و آسایش ما در آزار او اوست، او را از کسب خویش درآمدی عاید نشد، لیکن از آزار ما او را درآمدهاست.

۱۳۲۸> از سر انصاف

أبا جعفر لست بالمنصف　　　و مثلك من قال قولا يفي

فان أنت انجزت لي موعداً　　　و الا هجوت و أدخلت في

(ناشناس)

* * *

ای ابوجعفرا هیچ انصاف نداری و مانند تو هر که حرفی بزند وفا می‌نماید. پس اگر وعده دادی به جای آورد و اگر نه آن چنان هجوت می‌کنم که بر تو از ورایت ترس! وارد شود.

۱۳۲۹> اختلاف در مدّت حمل

مفسّران در مدّت آبستنی مریم به عیسی علیه السلام اختلاف کرده‌اند. «ابن عبّاس» گفته: همانند دیگر زنان حمل وی نُه ماه بوده است. «عطاء» و «ابو العالیه» و «ضحّاک»، آن مدّت را هفت ماه دانسته‌اند. عدّه‌ای دیگر گفته‌اند: مدّت حمل وی هشت ماه بوده است و هیچ نوزاد هشت ماهه‌ای جز عیسی علیه السلام زنده نمانده است. پاره‌ای نیز آن را شش ماه گفته‌اند. امّا برخی مدّت حمل را سه ساعت دانسته‌اند؛ یک ساعت حمل بر داشتنش، ساعتی دیگر صورت گرفتنش و ساعت سوم بر زمین نهادنش. روایتی از «ابن عبّاس» نیز هست که مدّت حمل را یک ساعت دانسته است.

۱۳۳۰> دعوی برادر

دعوی الاخاء علی الرّخاء کثیرة — بل في الشدائد تعرف الاخوان

(ناشناس)

***

ادعای برادری و دوستی در حال ثروت و راحتی زیاد است ولی باید در سختی برادران را شناخت.

۱۳۳۱> سپر

أخذتکم درعا حصینا لتدفعوا — سهام العدی عني فکنتم نصالها
و کنت من الحوادث لي عیاذاً — فصرت من المصیبات العظام

(ابن رومی)

***

شما را به عنوان سپر مورد اطمینان پنداشتم تا از تیر دشمنان در امان باشم. پس همانا خود شما تیر دشمن شدید. در سختی‌ها و گرفتاری‌ها برای من پناهگاه بودی پس بعد از مدتی خود از مصیبت‌ها و گرفتاری‌های سخت روزگار شدی.

۱۳۳۲> بخیل

رأی الصیف مکتوبا علی باب داره — فصحفه ضیفا فقام إلی السیف
فقلت له خیراً فظن بأنني — نقول له خبزاً فمات من الخوف

(ناشناس)

***

کسی بر در خانه‌ای کلمه صیف [تابستان] را دید آن را به ضیف [مهمان] تبدیل کرد پس صاحبخانه بر او شمشیر کشید (از فرط بخل به جنگ برخواست). پس به صاحبخانه گفتم: خیر است لکن او گمان کرد به او گفته‌ام: خُبْز [نان] پس از ترس قالب تهی کرد.

۱۳۳۳> اقسام آتش

اعراب پانزده قسم آتش دارند که هر یک را از وقوع امری روشن کرده‌اند:

یکم: آتش مزدلفه است که هر کس از عرفات به شیب می‌آمد، وی را مرئی می‌شد. اوّل کسی که آن آتش را بنا و روشن کرده، «قصی بن کلّاب» بوده است.

دوّم: آتش استسقاست. عادات کفره در ایّام جهل و غوایت چنین بوده، اگر سالی دایهٔ ابر، شیر باران را از اطفال بنات دریغ می‌داشت، به قدر امکان گاوها را جمع و خس و خار بسیار بر کتفین و گردهٔ آن‌ها می‌بستند و به بالای کوه صعبی می‌بردند و آتش می‌زدند و به هیأت اجتماع شروع به دعا و تضرّع و زاری کرده، استغاثه به حضرت ربّ الارباب می‌بردند. عقیدهٔ ایشان چنین بوده که از این حرکت، دعای ایشان در گیرد به امر قادر قدیر، ابر بر ایشان مطیر می‌گردد.

سوّم: آتش تحالف است که بعد از بر افروختن نمک در آن می ریختند و صدایی را که از اثـر آتش از نمک می‌آمد، به شاهد خود می‌گفتند و بر آن سوگند می‌خوردند.

چهارم: آتش غدر است. جهّال را عادت این بوده؛ هرگاه غدری و حیله با همسایهٔ خود به کار می‌بردند، در منی در یوم حج آتشی بر می‌افروختند و می‌گفتند: این آتش غدر فلان است.

پنجم: آتش سلامتی است. کسی که صحیح و سالم از سفر باز می‌آمد، آتشی می‌افروختند که دالّ بر صحّت مسافرین باشد.

ششم: آتش زائر و مسافر است. آنان که نمی‌خواستند زائر و مسافری بازگردد. آتشی پشت سر او روشن می‌کردند و می‌گفتند: خدا او را دور کند و هلاک سازد.

هفتم: آتش حرب که آن را «نار اللاهیّه» می‌نامیدند. هر وقت که دشمنی بـر یکـی از طـایفهٔ ایشان می‌تاخت، آتش عظیمی را بر می‌افروختند که دود آن روی فلک را قیرگون سـاختی. بـدان جهت بقیّهٔ طوایف هر چه که بوده‌اند، از مشاهدهٔ دود از واقعه مخبر و به اعانت آمده‌اند.

هشتم: آتش نخجیر است که به عزم شکار آتشی وا کرده‌اند که عیون صید خیره مانده و قادر به

گریز نباشد.

نهم: آتش شیر است. آنان که از شیر متوهّم بوده‌اند، چون شیر از آتش توهّمی دارد، آتشی را بر می‌افروختند که شیر از بیم، چشم بدان دوخته، یارای تصوّر وی نداشته باشد.

دهم: آتش سلیم است. آنان که غارت زده و از اموال و اثاث البیت و لباس عور مانده‌اند، آتشی وا کرده که از سرما محفوظ باشند.

یازدهم: آتش کلب است که از بر افروختن آن، سگ را خواب نبرد.

دوازدهم: آتش فداست. ملوک جاهلیّه را عادت چنان بوده، هر وقت که قبیله‌ای را غارت می‌کردند، فدای ایشان که به قتل نرسیده‌اند، از اهل قبیله طلبیده‌اند، در شب آتشی وا کرده، همان شب فدیه را از ایشان گرفته، مبادا در روز نسوان ایشان از لشکر مفتصح برسند.

سیزدهم: آتش نشانه است و آن آتشی بوده که شتر را به آن داغ می‌کردند.

چهاردهم: آتش قُراست و آن آتش، اعظم آتش‌ها بوده، آن را چنان بر می‌افروختند که شهود دیدهٔ واردین و عابرین گردیده، استنباط معموره و آبادانی در آن نزدیکی نموده، رفته مهمان شوند.

پانزدهم: آتش حرّه است که در قرب خیبر بر افروخته بود. حضرت حق جلّ و علا، خفهٔ آن را به «خالد بن سنان عنسی» امر و او به میان آن رفته، منطفی گردید.

۱۳۳۴> ترس و بخل

از «صفدی» منقول است: ترس و بخل، صفت مذمومهٔ رجال و صفت محمودهٔ نسوان است. اگر زن شجاع باشد، محتمل است در هلاک شوهر کوشد و یا از سفاهت، مصدر امری گردد که ناملایم طباع باشد. چه مانع از افعال بد، جز از ترس نیست.

۱۳۳۵> دخترک کفن دزد

در کتاب «فرج بعد الشدة» حکایتی را که مؤیّد این معنی است، به رشتهٔ بیان کشیده: در شهر «رمله» قاضی بوده، دختری داشته که کفن دزدی را پیشه کرده. از اتّفاق شبی شخصی غریب در میان مقابر، خفته بود که ناگاه شخصی آمده، شروع به نبش قبری نموده، بدان رسید که کفن را از تن مرده بیرون کرده، در رباید. خفته از مشاهدهٔ این حالت، عرق حمیّت در هیجان آمده، به حملات پیل افکن، دفع شرّ وی را مصمّم گشته، چنان ضربی حوالهٔ دست او نمود که دستی را که از آستین به عزم نبّاشی برون کرده بود، به آستین باز نبرد. سحرگاهان که خورشید درخشان، پنجه بر دامن

سپهر مینا فام در زد، شخص بیچاره دستی را دید، افتاده، انگشتری که تأنیث صاحب از نـقش آن مشخص می‌شد، در انگشت داشت. از مشاهدهٔ دست آن پر گهر که تیغ ناخن را به قصد زنده و مرده تیز کرده، گرفتار گردید. تیز دستی نموده، آن را در زیر خاک پنهان و قطرات خون ریختهٔ او را که گلگونهٔ رخسارهٔ مدّعا بود، دلیل و راهنمای کوی جانان ساخته تا به در خانهٔ قاضی رسید.

از خون توان برداشت پی   نـــخجیر نـاوک خـورده را

چون وی را معلوم شد که دختر قاضی است، به هر صورت که بود، آن صورت جمیل را به عقد خویش در آورده، مدّتی با هم به سر بردند، بعد از انقضای مـدّتی، شـبی نـاگـاه جـفت بـی رحـم برخاسته، با تیغ برهنه بر سینهٔ او نشسته، گفت: هان ای جفت خام طمع! یا شاهد طلاقم هم آغوش کن و یا از حیات بگذر. مرد بیچاره چون وی را آماده و خود را از اسب فرصت پیاده دید. ناچار به طلاق لب گشوده، از آن بلیّه رهایی یافت.

۱۳۳۶> وقف

مروی است: هر کس که در نزد شیخ «عزالدّین قاری» می‌خواند، به آخـر بـاب کـه مـی‌رسید، نمی‌گذاشت وقف کند. می‌گفت: اگر سطری هم باشد، از باب دیگر بخوانید!

۱۳۳۷> طفل پیشوا

«مسعودی»، در شرح «مقامات» روایت نموده: مهدی عبّاسی که داخل بصره شد، دید چند تن علمای متبحّر اقتدا به «ایاس بن معاویه» کرده، وی را پیشوای خود ساخته‌انـد. از یکـی از رؤسـا پرسید: در این شهر، امام و پیشوا منحصر به همین طفل است؟ بعد از آن به جانب ایاس نگریست. پرسید: سالت به چند می‌رسد؟ گفت: «عمر امیر دراز باد» سن من سنّی است که در آن سنّ «اسامه بن زید» از جانب حضرت نبوی ﷺ، به سر لشکری سپاهی که ابابکر و عمر از جملهٔ لشگـری‌ها بودند، منصوب گردید. مهدی گفت: بارک الله فیک، مقدم و پیشوا شو!

۱۳۳۸> علم تشخیص

آورده‌اند: «ایاس بن معاویه» را نظر بر سه زن افتاد. گفت: از این سه زن، یکی دختر است و یکی حامله و یکی شیرده. سامعان در شگفت مانده، بنا بر رفع اشتباه تفحّص نموده، صـدق گـفتار وی معلوم گردید. وجه علم را از او پرسیدند، گفت: ایشان هریک از چیزی خائف و دست به حمایت

آن می‌گذاشتند. آن که دست به موضع مخصوص خود می‌گذاشت، دانستم که بکر است و آن که دست به پستان می‌گذاشت، معلوم شد که شیردار است و آن که دست بر شکم می‌گذاشت، یقینم حاصل شد که حامله است.

۱۳۳۹> شناسایی

نقل است: ایاس شخصی را که معروف وی نبوده، دیده، گفت: این شخص چنان که به نظر در می‌آید، غریب و واسطی الاصل و معلّم کودکان بوده و غلام سیاهش گریخته است. سامعین بنا بر رفع اشتباه متفحّص گردیده، معلوم شد چنان بود که گفته بود. وجه علم را از او پرسیدند؛ گفت: در مشی و سلوک وی که به هر طرف می‌نگریست، دانستم که غریب است و خاک واسط که مغایر دیگر خاک هاست، بر لباس او دیدم، معلومم شد واسطی است و از عدم التفات با مردم و وفور اختلاط با اطفال خرد، اندیشیدم که معلّم است و از مؤانست با حبشی زادگان و تأمّل در ایشان و نفور از دیگران، یقینم حاصل شد که غلام سیاهش گریخته است.

۱۳۴۰> اقسام جمله‌ها

منظومی است چنین در تعداد جمله‌هایی که محلّ اعراب داشته و جمله‌هایی که محلّی از اعراب ندارند:

و خذ جملا عشراً و ستاً نصفها	لها موضع الأعراب جاء مبینا
فوصفیه حالیة خبریة	مضافا إلیها واحک بالقول فعلنا
کذلک في التعلیق و الشرط و الجزء	إذا عامل یأتی بلاعمل هنا
و في غیر هذا لا محل لها کما	اتت صلة مبدوة و لک المنی
و في الشرط لا تعمل کذلک جوابه	جواب یمین فادره فاتک العنا
مفسرة ایضاً وحشواً کذا اتت	کذلک في التحضیض نلت به الغني

* * *

بدان جمله‌ها شانزده نوع است که نصف آن‌ها محل اعراب روشن دارند. پس جمله وصفیه و حالیه و جمله خبریه و جمله‌ای که اضافه شده است و محکی به فعل قول و همین طور جمله شرط و اجزای اداوت شرط. و در غیر این موارد جمله‌ها اعراب ندارد مانند جمله صله و جمله ابتدائیه و تو را به آرزو می‌رساند (ایهام در صله و ابتدا که به معنی دوم خود یعنی هدیه و بدون خواهش استفاده

شده است). و در جمله شرطیه جواب همین طور است و جواب قسم نیز آن را
بدان هیچ گاه به زحمت نخواهی افتاد. جمله مفسره و معترضه که در وسط قرار
می‌گیرد و همین طور جمله تخصیصیّه (جمله‌های آرزو) بی نیاز خواهی شد.

وصفیّه مانند: «مررت برجل ابوه قائم»؛ حالیّه مثل «جاء زید یضحک»؛ مثال جملهٔ خبریّه «زید ابوه منطلق»؛ مضاف الیه مثل ﴿هَذَا يَوْمُ يَنفَعُ الصَّادِقِينَ صِدْقُهُمْ﴾؛ [1] مثال جملهٔ محکیه مانند: «قلت زید عالم»؛ جملهٔ معلّق منها العامل مثل «علمت ما زید منطلق و علمت لزید منطلق»؛ مثال جملهٔ شرط و جزا «ان قام زید قام عمرو»؛ صله مانند: «جاء زید الذی هو قائم»؛ مبتدا مانند: «زید قائم» و دربارهٔ شرط و جواب شرط مثال آن؛ «اذا قام زید، قام عمرو» و در جواب قسم جملهٔ: «و الله ان زیداً قائم»؛ جملهٔ مفسره مانند «زید ضربته» و در حشو، قول شاعر را داریم که:

ان الثـــمانین و بـــلغتها　　　قد احوجت سمعي إلى ترجمان

***

به درستی که هشتاد سالگی و من از آن هم تجاوز کردم همانا گوش‌هایم را
محتاج به مترجم نموده است.

و در تحضیض مثال این جمله است؛ «هذا زید ضربته».

۱۳۴۱> دقت در قرائت

از «ابا عمرو بن علا» روایت شده که گفته: من در آیهٔ ﴿وَمَا لِيَ لَا أَعْبُدُ الَّذِي فَطَرَنِي﴾ [2] فتحهٔ «یاء» را بر سکون اختیار خواهم کرد. چه سکون نوعی است از وقفه و وقف بر «مالی» و ابتدا بر «لا اعبد» ضربی است از کفر. پس فتحهٔ «یاء» را اختیار نمایم که از ورطهٔ کفر خلاصی یابم.

۱۳۴۲> در معنای مجازی

مولانا «شیرین محمد» مشهور به «مغربی»، مرید شیخ اسماعیل سیسحاست که وی از اصحاب شیخ «نورالدّین عبدالرحمن اسفراینی» است. می‌گویند: در بعضی سیاحات به دیار مغرب رسیده و آن جا به یکی از مشایخ که نسبت وی به شیخ بزرگوار ـ شیخ «محیی الدّین بن عربی» ـ است، رسیده

۱. سورهٔ مائده، آیهٔ ۱۱۹. (... امروز روزی است که صدق راستگویان سودشان دهد...).
۲. سورهٔ یس، آیهٔ ۲۲. (آخر چرا کسی را نپرستم که مرا آفریده است...).

است و خرقه پوشیده و با شیخ «کمال خجندی» معاصر بوده و صحبت می‌داشته. گویند: در آن وقت که شیخ این مطلع گفته بوده است:

چشم اگر این است و ابرو این و ناز و عشوه این　　الوداع ای زهد و تقوا، الفراق ای عقل و دین

چون به مولانا رسیده است، گفته: شیخ بسیار بزرگ است. چرا شعری باید گفت که جز معنی مجازی محملی نداشته باشد. شیخ آن را شنیده، از وی استدعای صحبت کرده، خود به طبخ قیام نموده و مولانا نیز در آن خدمت موافقت کرده، در آن اثنا، شیخ آن مطلع را خوانده است و فرموده: چشم عین است. پس شایسته است که به لسان اشارت از عین قدیم که ذات است به آن تعبیر کند و ابرو حاجب است، می‌تواند آن را اشارت به صفات که حاجب ذات است، دانست و خدمت مولانا تواضع نموده است و انصاف داده است.(۱)

۱۳۴۳> طریق مترجمان

از «صفدی» منقول است: تراجمه در نقل دو طریقه‌اند؛ اوّل: طریقهٔ «یوحنای بن بطریق» و «ابن ناعمهٔ حمصی» و غیر ایشان است که مجموع کلمات مفردهٔ یونانی را نظر کرده و از کلمات عربی، لفظ مفردی را که مرادف آن باشد، آورده تا جملهٔ کلمات یونانی را معرّب ساخته‌اند و این طریقه را نیز به دو نوع در رشتهٔ بیان کشیده‌اند؛ نوع اوّل: آن که در کلمات عربی کلماتی که مطابق یونانی باشند، موجود نبوده، بدان جهت در خلال تعریب، بسیاری از الفاظ یونانی بر حالت اصلی مانده، معرب نشده است. نوع دوّم: آن که مرادف جمیع الفاظ یونانی در عربی موجود داشته، معرّب در ایراد آن‌ها بخل کرده، به تعریب نپرداخته است. طریقهٔ ثانی؛ طریقهٔ «حسین بن اسحاق» و «جوهزی» و غیر ایشان است که جمله‌ای از الفاظ یونانی را آورده، در ذهن خود قرار داده، معنی آن‌ها را به الفاظ عرب که آیا در کلمات متساوی باشند و یا نباشد، او را نموده است.

۱۳۴۴> قاضی کم سن و سال

«خطیب» در «تاریخ بغداد»، ذکر کرده: «یحیی بن اکثم» را در سنّ بیست سالگی، به قاضی نمودند. نظر به این که منصب، پایگاهی است بلند و هر خردسالی را نشاید، مردم او را به همان امر، اولی و احق نمی‌دانستند. از وی پرسیدند. سنّ شریف قاضی به چند می‌رسد؟ گفت: من از

---

۱. تذکرة الاولیاء جامی.

«عتاب بن اسید» و «معاذ بن جبل» که هر دو از جانب حضرت نبوی ﷺ یکی به منصب قضای مکه و یکی به منصب قضای یمن سرافراز گردیدند و از «کعب بن سوید» که حضرت عمر او را به قاضی بصره قرار داد، در سن بزرگترم. چون جواب ارباب سؤال را به احتجاج بار گفت، دیگر وی را بـه امر مزبور احق دیده و منکر نشدند.

۱۳۴۵> تقدم

قد قال قـوم اعـطه لقـدیمه　　　جهلوا و لکن اعطني لتـقدمي

(ناشناس)

* * *

همانا مردم می‌گویند به خاطر قدیمی بودنش به او ارزش و بها بدهید، این قوم نادانند بلکه باید به من ارزش و بها بدهی به خاطر تقدّم و با فضیلت‌تر بودنم (ملاک در ارزش و احترام قدیم و بزرگسال بودن نیست بلکه در فضایل کرامات است).

۱۳۴۶> شعر لطیف

اضیف الدجی معنی إلی لیـل شعره　　　فـطال و لولا ذلک مـاحض بـالجر

و حـاجبه نـون الوقـایة مـاوقت　　　علی شرطها فعل الجفون من الکسر

(امیر امین الدّین علی بن السلیمانی)

* * *

همانا تاریکی به شب شعر او اضافه شده است پس طولانی گشته و اگر این گونه نبود هیچ گاه قابلیت این همه کشش و ادامه را نداشت. (۱)

همانا ابروانش مانند سپر بلاست تا هنگامی که آن‌ها را در هم کشیده بـاشد و عهد خود به پلک‌ها را در شکسته نشدن پایبند باشد. (۲)

۱۳۴۷> پادشاه فضایل

ان الامیر هو الذي یـضحی امیراً یـوم عـزله　　　ان زال سلطان الولایة لم یزل سلطان فـضله

(ناشناس)

---

۱. [در این بیت اضافه معنوی شدن و کشش و جرّ را به معنی نحوی نیز می‌توان گرفت که معنی کاملاً متفاوت خواهد شد.]

۲. [در این بیت اگر نون وقایه و شرط و کسر را به معنی نحوی بگیریم معنی بسیار لطیف و زیبا می‌شود.]

***

پادشاه کسی است که در روز بر کنارش پادشاه باشد؛ یعنی وقتی پادشاهی و سلطنت او تمام می‌شود. حکومت و سلطنت خوبی‌ها و فضایل او هیچ گاه پایان نپذیرد.

۱۳۴۸> بهترین معشوق

قالوا احبّ حبیباً ما تأمله　　فکیف حل به للسقم تأثیر؟

فقلت قد یعمل المعنی بقوته　　في ظاهر اللفظ رفعاو هو مستور

(ناشناس)

***

ملامتگران گفتند: بهترین معشوق آنست که در آرزوی او هستی پس چگونه در او نقصان و کمبود وجود دارد. (به خاطر این که آرزو در معنی وجود دارد و نه واقعاً). پس به او گفتم: معنی هم در ظاهر الفاظ عمل می‌نماید در حالی که هیچ گاه دیده نمی‌شود (بنابر نظر نحویون مثلاً عامل در مبتدا معنی ابتداءست و از این گونه موارد وجود دارد).

۱۳۴۹> در عمل به حدیث

از «ابن حزم» منقول است: جمیع حنفیّه اجماع کرده‌اند بر این که «ابو حنیفه» عمل به حدیث ضعیف را اولی از رأی و قیاس می‌دانسته است.

☐ «صلاح الدّین صفدی» گفته: قول ابا حنیفه در عمل به حدیث ضعیف به قول «خلیل بن احمد» در نحو مشابهت دارد. چنان که خلیل گفته: مَثَل من در نحو مَثَل کسی است که به سرایی رفته، بگوید: این خانه از برای فلان چیز بنا شده است. اگر مطابق رأی بانی شد، فهو المراد و الّا سخنی دور از عقل نگفته است.

۱۳۵۰> دقت شافعی

شافعی در مذهب خود دقّت و احتیاط را به کمال رسانیده، گفته: هر حدیث صحیحی که باشد، آن را مذهب پندارید و به قول من اگر مخالف آن باشد، عمل نکنید و آن را «معمولٌ به» شمرید.

۱۳۵۱> تعبّد

«صلاح الدّین صفدی» گفته: هرگاه فقیه از تعلّل حکمی عاجز شود، می‌گوید: تعبّدی است. چنان که مالکی در شستن ظرف از ولوغ کلب [۱] چون سگ را نجس نمی‌داند، اگر کسی حدیث نبوی ﷺ راکه فرموده: «طهوراناء احدکم ان ولغ الکلب فیه ان یفسله سبعا» را بر ایشان بخواند و علّت اغتسال را سؤال نماید، گویند: تعبّدی است و همچنین نحوی نیز که در تعلّل حکمی عجز به هم رساند، گوید: «عامل هذا الشیء معنویّ» و حکما نیز هنگام سؤال در صورت عجز، علّت مغناطیس را از جذب آهن، خاصیّت آن می‌گویند.

۱۳۵۲> اقسام جرّ

«جرّ» به سه چیز می‌شود: یا به حرف جرّ، یا به اضافه، یا به تبعیّت. این هر سه در بسمله جمع شده، چنان چه «بسم» به حرف جرّ مجرور و «الله» به اضافه و «الرّحمن» به تبعیّت.

۱۳۵۳> فُتِحَتْ

«ابن مالک»، «واو» ثمانیه را در این آیات بیان نموده: اوّل در آیهٔ ﴿ثَيِّبَاتٍ وَأَبْكَاراً﴾ [۲] و دیگر در آیهٔ ﴿الْآمِرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّاهُونَ عَنْ الْمُنكَرِ﴾ [۳] و در آیهٔ ﴿وَسِيقَ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ زُمَراً حَتَّى إِذَا جَاءُوهَا وَفُتِحَتْ أَبْوَابُهَا﴾ [۴] چون جنّت هشت‌اند و جهنّم هفت، «واو» «و فتحت» راکه ذکر فرموده، در ذکر بهشت است نه جهنّم.

۱۳۵۴> فای تعقیبیه

حکایت کنند: یکی از حکّام به آیهٔ کریمهٔ ﴿إِذَا جَاءُوهَا وَفُتِحَتْ أَبْوَابُهَا﴾ [۵] رسیده، گفته: «فای فتحت»، «فای تعقیبیه» است، دال بر این که اهل جهنّم به لب دوزخ که قدم هشتند، بدون

---

۱. ولوغ کلب: ظرفی که سگ از محتوای آن خورده است.
۲. سورهٔ تحریم، آیهٔ ۵. (... بیوه و دوشیزه).
۳. سورهٔ توبه، آیهٔ ۱۱۲. (...امرکنندگان به معروف و نهی کنندگان از منکر...).
۴. سورهٔ زمر، آیهٔ ۷۳. (وکسانی که از پروردگارشان پروا داشتند، گروه گروه به سوی بهشت سوق داده شوند تا چون بدان جا رسند و درهای آن به رویشان گشوده گردد...).
۵. همان.

جهل، ایشان را به آتش در اندازند، لیکن آیهٔ کریمهٔ ﴿وَفُتِحَتْ أَبْوَابُهَا﴾ [1] که عطف را به «واو» فرموده، نه به «فاء تعقیبیه» مشتمل بر این که اهل بهشت را در دخول جنّت مهلتی داده، به اضطرار نبرند.

ای عاقل! غفلت این حاکم جاهل را نگر که چگونه در اوّل «فای» فاء الفعل را «فای عاطفهٔ تعقیبیه» تصوّر کرده و در ثانی از محض جهالت ندانسته که همین «فای» اوّل است. «الحمدلله واهب العقل انتهی».

۱۳۵۵> مکن در جسم و جان منزل!

گر امروز آتش شهوت بکشتی، بی‌گمان رستی
و گرنه، این تف آتش، تو را هیزم کند فردا

چو علم آموختی، از حرص، آن‌گه ترس! کاندر شب
چو دزدی با چراغ آید، گزیده‌تر برد کالا

سخن کز روی دین گویی، چه عبرانی چه سریانی
مکان کز بهر حق جویی چه جابلقا چه جابلسا

شهادت گفتن آن باشد که هم زاوّل در آشامی
همه دریای هستی را بدان حرف نهنگ آسا

نیابی خار و خاشاکی در این ره چون به فرّاشی
کمر بست و به فرق استاد در حرف شهادت لا

عروس حضرت قرآن، نقاب آن گه براندازد
که دارالملک ایمان را مجرّد بیند از غوغا

عجب نبود گر از قرآن نصیبت نیست جز نقشی
که از خورشید جز گرمی نیابد چشم نابینا

نبینی طبع را طبعی چو کرد انصاف رخ پنهان
نیابی دیو را دیوی، چو کرد اخلاص رو پیدا

چو علمت هست، خدمت کن چو دانایان! که زشت آمد
گرفته چینیان احرام و مکّی خفته در بطحا

(حکیم سنایی غزنوی)

۱۳۵۶> ثغر الحدث

چون «سیف الدّوله» به عزم بناء و تعمیر «ثغر الحدث»، لوای عزیمت بر افراشت، اهالی آن جا از در مخالفت در آمدند. بالاخره جنود را به تسخیر آن بر گماشته، در کمال سهولت و آسانی، آن را مسخّر و بسیاری از اهالی آن جا را دستگیر کردند. پس بنای قلعهٔ مذکور گذاشته و اوّل به دست خود شروع به حفر اساس آن نمود و «ابو طیّب» در آن وقایع این قصیده را منظوم ساخت:

---

۱. سورهٔ زمر، آیهٔ ۷۳. (و کسانی که از پروردگارشان پروا داشتند، گروه گروه به سوی بهشت سوق داده شوند تا چون بدان جا رسند و درهای آن به رویشان گشوده گردد...).

على قـدر اهـل العـزم تأتـي العـزائـم | و تأتـي عـلى قـدر الكرام المكـارم
و تـعظم فـي عـين الصـغير صـغارها | و تـصغر فـي عـين العـظيم العـظائم
يكـلف سـيف الدولة الجـيش هـمه | و قد عجزت عـنه الجـيوش الخـضارم
و يـطلب عـند النـاس مـا عـند نـفسه | و ذلک مـا لاتـدعيه الضـراغـم
يـفدي أتـم الطـير عـمراً سـلاحه | نسـور المـلا احـداثـها و القشـاعم
و مـا ضـرها خـلق بـغير مـخالب | و قـد خـلقت أسـيافه و القـوائـم
هـل الحـدث الحـمراء تـعرف لونـها؟ | و تـعلم اى السـاقيين الغـمايم؟
سـقتها الغـمام الغـرّ قـبل نـزوله | فـلما دنـى مـنها سـقتها الجـماجم
بـناها فأعـلى و القـنا يـقرع القـنا | و مـوج المـنايا حـوله مـتلاطم
و كـان بـها مـثل الجـنون فـاصبحت | و مـن جـثث القـتلى عـليها تـمائم
طـريدة دهـر سـاقها فـرددتها | عـلى الديـن بـالخطى و الدهـر راغـم
تـفيت اللـيالي كـل شـيء أخـذته | و هـن لمـا يأخـذن مـنک غـوارم
إذا كـان مـا تـنويه فـعلا مـضارعا | مـضى قـبل ان تـلقى عـليه الجـوازم
و كيف ترجى الروم؟ و الروس هـدمها | و ذا الطـعن آسـاس لهـا و دعـائم
و قـد حـاكموها و المـنايا حـواكـم | فـما مـات مـظلوم و لا عـاش ظـالم
اتـوک يـجرون الحـديد كأنـهم | سـروا بـجياد مـالهن قـوايـم
اذا بـرقوا لم تـعرفوا البـيض مـنهم | ثـيابهم مـن مـثلها و العـمائم
خميس بشرق الارض و الغـرب زحـفه | و فـي اذن الجـوزاء مـنه زمـازم
تـجمع فـيها كـل لسـن و أمـة | فـما تـفهم الحـداث الا التـراجـم
فلله وقت ذوب الغش نـاره | فـلم يـبق الاصـارم او (ضـارم خ ل)
تـقطع مـالا يـقطع الدرع و القـنا | و فـر مـن الفـرسان مـن لا يـصادم
وقـفت و مـا فـي المـوت شک لواقـف | كـانک فـي جـفن الردى و هـو نـائم
تـمر بک الابـطال كـلمىٰ هـزيمة | و وجـهک و ضـاح و ثـغرک بـاسم
تـجاوزت مـقدار الشـجاعة و النهى | إلى قـول قـوم أنت بـالغيب عـالم
ضممت جـناحيهم عـلى القـلب ضـمة | تـموت الخـوافـي تـحتها و القـوادم
بضرب اتـى الهـامات و النـصر غـايب | و صـار إلى اللـبات و النـصر قـادم
حـقرت الرديـنيات حـتى طـرحـتها | و حـتى كـان السـيف للـرمح شـاتم

و مـن طـلب الفـتح الجليل فـانما | مـفاتحه البـيض الخـفاف الصـوارم
نـثرتهم فـوق الاحـيدب كـله | كـما نـثرت فـوق العـروس الدارهـم
تـدوس بک الخيل الوکور عـلى الذرا | و قـد كـثرت حـول الوكـور المـطاعم
تـظن فـراخ الفـتخ إنک زرتـها | بـاماتها و هـی العـتاق الصـلادم
إذا زلقت مشـيتها بـبطونها | كـما تـتمشى فـی الصـعيد الاراقـم
أفـي كـل يـوم ذا الدمشق مـقدم | قـفاه عـلى الأقـدام للـوجه لائـم؟
أيـنكر ريـح الليـث حتى يـذوقه؟ | و قـد عـرفت ريـح الليـوث البـهائم
و قـد فـجعته بـابنه و ابـن صهره | و بـالصهر حـملات الأمـير الغـواشـم
مضى يشكر الاصحاب في فوته الظبي | لمـا شـغلتها هـامهم و المـعاصم
و يـفهم صـوت المشـرفية فـيهم | عـلى أن أصـوات السـيوف أعـاجم
يسـر بـما أعـطاک لا عـن جـهالة | و لكـن مـغنوما نـجى مـنک غـانم
و لست مـليكا هـازماً لنـظيره | و لكـنک التـوحيد للشـرک هـازم
تشـرف عـدنان بـه لا ربـيعة | و تـفتخر الدنـيا بـه لا العـواصم
لک الحـمد فـي الدر الذي لي لفظه | فـانک مـعطيه و أنـي نـاظم
و انـی لتعدوبی عـطاياک فـي الوغـا | فـلا انـا مـذموم و لا أنت نـادم
عـلى كـل طـيار إليـها بـرجله | إذا وقـعت فـي مسـمعيه الغماغم
ألا أيـها السـيف الذي لست مـغمداً | و لا فـيک مـرتاب و لا مـنک عـاصم
هـنيئاً لضـرب الهـام و المـجد و العـلا | و راجـيک و الاسـلام إنک سـالم
و لم لايقی الرحمن خـديک مـا وقـی؟ | و تـفليقه هـام العـدی بک دائـم

***

همانا به مقدار همت و قدرتِ صاحبان قدرت و اراده جنگ‌ها پیش می‌آید و [همان گونه] بر مقدار بزرگواری و بخشندگی صورت می‌پذیرد. و در چشم انسان دون همت و کوچک هر چیز کوچکی بزرگ می‌نماید و در چشم انسان با عظمت و وقتی قدرت کارهای بزرگ بسیار کوچک می‌نماید. همت و قدرت سیف الدوله برای لشکر سنگین است و از قدرت او لشکرهای بزرگ از آن ناتوان می‌باشد. و هر آن چه مردم نزد خود شجاعت دارد از خود طلب می‌کند و این چیزی است که حتی شیران جنگ آور نیز هیچ گاه قدرت آن را ندارند. تمامی لاشخورهای بیابان پیر و جوان از سلاح او فدیه و باج می‌گیرند (یعنی به وسیله شمشیر و سلاح خود تمامی آن‌ها را از کشته‌های دشمن سیر می‌نماید). و به غیر

از چنگال این لاشخوران هیچ ضرری بر کسی وارد نشد در حالی که شمشیرها و نیزه‌های او بود. (یعنی با صلح و آرامش و از ترس سرنیزه او، جنگ را پیروز شد و لاشخوران فقط کشته‌های قبلی را استفاده کردند). آیا حدث سرخ رنگ را می‌دانی چه رنگ است؟ و می‌دانی کدام یک از ابرها آن را آبیاری کرد؟ ابرهای سفیدی آن را آبیاری کرد ولی قبل از آمدن او، و هنگامی که او آمد سرنیزه‌ها، آن‌ها را سیراب کرد (با خون سر، آن‌ها را سیراب کرد). آن شهر را ساخت (مراد در تمامی این اشاره‌ها به شهر دمشق است)، بسیار بلند و مرتفع ساخت در حالی که نیزه‌ها در برخورد بود و دریای مرگ در اطراف آن موج می‌زد و متلاطم بود. و مانند دیوانگان داشت پس از اجساد کشته شدگان مانند این که پر از حرز کبود شده بود و آرام گرفته بود. (در قدیم تمیمه جمع آن تمائم ـ سنگ‌ها کبودی را بکار می‌بردند برای این که از گرفتاری و بلاها در امان باشند). رانده شده روزگار که به سوی دین برگشت و همواره روزگار، بینی‌اش به خاک مالیده شد. هر آن چه را به دست می‌آوری شب‌ها آن را تمام می‌کند و هر که از تو بگیرند باز هم بازنده و زیان کننده هستند (شب معمولاً به خاطر تاریکی روشنایی و افتخارات روز را می‌پوشاند). آن چه را می‌خواهی اگر در آینده یا حال بخواهی، گذشته خواهد شد قبل از این که دیگری بخواهد عزم یا نیت بر خلاف نماید [آن قدر اراده‌ات قوی است که به محض اراده انجام می‌شود گویی که گذشته است در این بیت تفنن به علم نحو نیز دارد.] یونان و روسیه چگونه می‌خواهند فکر خرابی آن را در سر بپرانند در حالی که آن شهر، بنیادها و ستون‌های زیادی دارد که غیر قابل خرابی است. پس آن را محاکمه کردند در حالی که همواره مرگ بهترین حاکم است پس هیچ گاه مظلوم نمرده است و ظالم زنده نمانده. [بعد از شکست سخت] به سوی تو آمدند در حالی که اسلحه‌ها را افکنده بودند و بی‌رمق آن را می‌کشیدند مثل این که با اسب‌هایی آمدند که هر چارپا را از دست داده بودند. هنگامی که سرگشته و حیران شدند و پا به فرار گذاشته‌اند معلوم نیست سفیدی پیراهن آن‌هاست یا عمامه! (از ترس، جای سر و بدن مشخص نیست). دلاوری که در شرق و غرب عالم جایگاه اوست و در گوش فلک و ستاره جوزاء صدای او همواره می‌پیچد. [در قدیم خمیس به معنی دلاوری تازی که چهار جانب زمین برای او تنگ است بکار می‌رفته است.] در حالی که تمامی زبان‌ها و اقوام را جمع می‌کنی پس هیچ کس غیر از مترجمین چیزی نمی‌فهمند. به خدا قسم وقتی که خیانت را با آتش بخواهد ذوب کند و از بین ببرد، هیچ چیز باقی نمی‌مانند مگر این که شعله‌ور باشد یا برنده. (غش طلای غیر خالص را می‌گویند و به خیانت و فریب نیز از همین باب استفاده می‌شود). در این جنگ سخت حتی سپرها و زره‌ها که قابل

دریده شدن نبود. پاره پاره شد و اسب‌های جنگی قوی نیز پا به فرار گذاشتند. در این حال تو ایستادی بی هیچ شکی در مرگ هر ایستاده‌ای گو این که تو در چشم جنگ و وسط آن قرار داری و او تو را نمی‌بیند و در خواب غفلت است. شجاعان و قدرتمندان از پیش روی تو با ترس، فرار می‌کنند در حالی که تو خندانی و متبسّم نگاه می‌کنی. از حد و اندازه عادی شجاعت و بخشندگی عبور نموده‌ای و بعضی مردم می‌گویند تو عالم به غیب شده‌ای. و آن چنان دو طرف لشکر را در میانه میدان بر هم زده‌ای که پیشمرگان و قراولان با انتهای لشکر یکسان شدند و همگی در حال مردنند. (جناح: هر طرف لشکر را گویند و قلب به میانه لشگر و خواصی به افراد آخر لشگر و قوادم به پیشتازان اطلاق می‌شود و معنی دیگر این بیت می‌تواند این باشد که: لشگر شکست خورده مانند مرغی است (و بال او را در شکم جمع کرده و تمامی بالش را درهم پیچیده‌اند و او را سر بردیده‌اند.) با سر زدن و سر بریدن شروع کرد در حالی که هنوز پیروزی روشن نبود و این گونه به سمت پیروزی و قبول پیش رفت. دیگر شمشیرهای رُدینی و هندی را پست می‌شمارم تا این که آن‌ها را انداختم و حتی شمشیر به نیزه نیز طعنه می‌زد [دیگر هیچ کدام از اسلحه‌ها فایده نداشت]. پس هر که می‌خواهد پیروزی بزرگ را پس کلید آن شمشیرهای عراقی سبک و تیره است. با این شمشیر تمامی آن‌ها را بر زمین پخش کردی همان طور که بر سر عروس درهم و دینار می‌افشانند و پخش می‌کنند. اسب‌های تندرو از روی تو می‌خواهند رد شوند ولی در کنار لانه‌های پرنده‌ها سفره‌های غذا گسترده شده است. (وکور در این بیت در دو معنی به کار رفته است یکی به معنی اسب تندرو و دیگر جمع وکر یعنی لانه.) جوجه‌های پرندگان گمان می‌کنند تو برای زیارت آن‌ها بعد از پیروزی آمده‌ای در حالی که آن‌ها را می‌خواهی آزاد و رها کنی. هنگامی که پایش بلغزد با شکم می‌خزد و به سوی تو می‌آید مانند این که روی خاک نرم در حال خزیدن باشد. آیا هر روز این گونه است که دمشق پیشاپیش پسایش، صورتش را می‌بوسد. (یعنی آن قدر خوشحال است که سر از پا نمی‌شناسد) آیا بوی شیر غرّان و قوی هیکل را منکر است در حالی که هر حیوان نادانی بوی شیران را از دور می‌شناسد. پس تو او را با پسرانش، فرزندان دخترش دچار فاجعه و مصیبت کردی و با آتش گداخته همواره بر آن‌ها حمله‌ور می‌شوی. از یاران خود با لبه تیز شمشیر، در مقابل دشمنان تشکر کرد به خاطر کاری در سرها و کلاهخودها انجام می‌داد. و صدای شمشیر مشرفی را بالاتر از صدای شمشیر ایرانیان به گوش آن‌ها رسانید. کشته شدگان از آن چه داده‌اند خوشحالند نه از روی جهل زیرا کسی که از زیردست تو نجات یابد همانا دچار شکست بزرگ است. تو پادشاهی نیستی که او را از بین برده باشی بلکه

دین توحید و خداشناسی است که همواره شرک را از بین می‌برد و نابود می‌نماید. خانواده و قبیله «عدنان» به تو افتخار و شرف پیدا کرده است و قبیله «ربیعه» هیچ نیافته و تمام دنیا به تو افتخار می‌کند نه فقط پایتخت‌ها و مراکز کشورها. (ربیعة نام قبیله‌ای در دمشق آن زمان و ربیعه نام قبیله معروفی در تمام سوریه). در این اشعار چون من آن‌ها را رشته کرده و به نظم درآوردم تمام ستایش برای توست پس تمام این‌ها را تو می‌بخشیدی و من آن را مرتب کرده و به نظم درآوردم. و همانا من بخشش‌های تو را در جنگ از نظر می‌گذرانم پس نه من کار نکوهیده انجام داده‌ام و نه تو پشیمانی برای هر کس که به سوی آن‌ها در راه است و هر گونه آوازی در گوش او افتد چه نیکو و خوش الحان است. ای سیف شمشیری که هیچ گاه در غلاف نمی‌روی و هیچ کس در تو شک نمی‌کند و از تو هیچ پناهگاهی نیست. گوارا باد بر تو! برای رسیدن به قلّه‌های افتخار و عظمت و دعای مسلمانان و اسلام همواره با توست که سالم باشی و چرا خداوند چهره زیبای تو را محافظت نکند و سر دشمنان را به وسیله تو نکوبد و از بین نبرد؟

۱۳۵۷> ابر بارانی

(ما للسحاب خ ل) للسحاب التي كنا نرجيها لها عجايب لا تنفك تبديها
لعلها وجدت وجدي فقد جمعت ماء و ناراً به انهلت عزاليها
فالماء من مقلتي و العين تسكبه و النار من كبدي و القلب يوريها
و ابدت الأرض بالكافور زينتها و مد فيها بماء الورد واديها
كأن في الجو أشجاراً معلقة من المسجرة تدينها و تقصيها
أوراقها فضة بيضاء تضربها ريح الشمال فتهوي من أعاليها
أو راقصات جوار فوقها انقطعت منها العقود فنلنا من لآليها
أو شقق البعض من بعض غلايلها بسكرهن فالقتها تراقيها
أو مرت الريح بالأقطان قد ندفت فعممت دورها منها سواقيها
أو من نسور تسد الأفق كثرتها تناثر الريش و اصطفت خوافيها
أو فيه ارحية بالماء دائرة ترمي الطحين الينا من نواحيها
او فيه غسال اثواب يبيضها يظل يعصرها طوراً و يطويها
او الكواكب من أفلاكها انتثرت على عصاة تمادت في معاصيها

(شیخ حسین ابو عبدالله منصور)

***

آن ابر بارانی که همواره آرزوی او را داریم، شگفتی‌هایی دارد که همواره آن‌ها را نمایان می‌سازد. شاید همانند من به وجد و شوق آمده است پس مانند من آب و آتش را در پهلوهایش جمع کرده است (رعد و برق درون ابرها را به آتش درون تشبیه کرده است)، پس آب از اعماق قلب من می‌خیزد و چشمان من آن را می‌ریزند و آتش در جگر من است و قلب آن را همواره شعله ور می‌نماید. زمین با آب زلالی زینت خود را نشان می‌دهد و با گلاب دشت‌هایش را گسترده است. ریزش باران مثل این است که درختانی در هوا از چشمه آویزان است که گاهی دور است و گاهی نزدیک. برگ‌های این درخت سفید و نقره گون است و باد شمال آن‌ها را به این طرف و آن طرف می‌برد و از بالا به پایین فرود می‌آید. یا مانند زنان رقاص زیبارویی که بالای آن ابرها هستند و گردنبندهای آن‌ها پاره شده است و از مرواریدهای آن به ما فرو می‌ریزد. یا یکی از آن‌ها به خاطر مستی خود یکی از گردنبندهای خود را پاره کرده و فرو ریخت. یا این که باد به پنبه‌هایی زده شده‌ای برخورد کرده است پس گردش آن‌ها به همه جا رسید و همهٔ راه آب‌ها از آن پر شد. یا پرندگانی که از فرط کثرت افق را پر می‌کنند و پرهای خود را بر ما می‌افشانند و همه پرهای پنهان خود را نمایان می‌سازند. یا آسیاب‌هایی در این ابرها پنهان است که آب به گردش درآمده و آرد از هر طرف به سمت ما فرو می‌ریزد. یا شویندهٔ لباس در آن‌ها است که آن‌ها را سفید می‌کند که هر بار به گونه‌ای آن‌ها را می‌فشارد یا چنین می‌نماید پاسدارگان از جایگاه فلکی خود پخش شده‌اند و بر سر نافرمانان همیشه گناهکار می‌ریزد.

۱۳۵۸> مصلوب

علّامه تفتازانی «در الشرح» در صفت مصلوب گفته:

كأنه عـاشق قـد مـد صـفحته ... يوم الوداع إلى توديع مرتحل

أو قائم من نـعاس فـيه لوثـته ... مواصـل لتمطية مـن الكسـل

***

مانند عاشقی است که دست خود را گشوده است برای خداحافظی با کاروانیان در حال رفتن. یا کسی که از خواب برخواسته است و کشیدگی خمیازه‌اش از کسالت، همیشگی است (یعنی مثل این که همیشه خود را مانند کسی که بعد از خواب و استراحت می‌کشد، است).

۱۳۵۹> اشکِ خون

ظاهراً از «امرء القیس» است:

سبقت بمضمار المطالب لا العلا / و صار جفوني عندما مثل عندم

فثلثا حروف الدمع لا کلها دم / فما بال دمعي کله خالص الدم

***

در میدان مسابقه بر همه پیشی گرفتم ولی نه در طلب مقامات اخلاقی بالا و پلک‌هایم مانند چوب عندم (چوب قرمز رنگی که مانند حنا، موها را با آن رنگ می‌کنند) شد. حروف اشک را سه قرار داده‌اند پس چرا همواره اشک من خون است (شاعر بسیار لطیف دمع (اشک) را بدون حرف آخر (یعنی عین)، دم قرار داده است که همان خون است و لطیف‌ترین شعر در این زمینه است).

۱۳۶۰> دوری یار

شبت أنا و التحی حبیبي / و بان عني و بنت عنه

و أبیضّ ذاک السواد مني / و أسود ذاک البیاض منه

(ناشناس)

***

من پیر شدم و دلدار من هم در صورت مو درآورد و من از او جدا شدم و او هم از من جدا شد. پس آن سیاهی از من (مراد موی جوان است) سفید شد و سیاه شد آن سفیدی از او (یعنی صورت سفید او به خاطر مو درآوردن سیاه شده است).

۱۳۶۱> جاروی ریش

رأیت علی خدّه خنفسة / و کانت تری قبل ذا سندسة

کنست فؤادي من عشقه / و لحیته کانت المکنسه

(ناشناس)

***

بر گونه‌هایش حشره سیاهی نمایان شد در حالی که قبلاً مانند حریری براق و سفید رنگ بود (بر روی گونه‌هایش موهایی روئیده‌اند که به حشره‌ای تشبیه شده است). پس من قلب خود را از محبت او جارو زدم و جاروی من همان موهای صورتش بود.

۱۳۶۲> عادت چشم‌ها

رات أم عمرو يوم سارت مدامعي | تسنم بسري في الهوى و تذيعه
فقالت أهذا داب عينيك؟ إنني | أراها إذا استودعت سرّاً تضيعه
فكيف أذود الدمع و الوجد هاتف | به؟ و على الانسان ما يستطيعه

(اموی)

* * *

وقتی «ام عمرو» اشک‌هایم را روی گونه‌هایم دید و از عشق من، به همگان خبر داد و آن را منتشر نمود. به من گفت: آیا این عادت چشم‌هایت می‌باشد که هر رازی به او امانت داده شود آن را خراب و ضایع می‌سازد؟ پس چگونه می‌توان اشک‌ها را منع کرد در حالی که عشق او را فرا می‌خواند؟ و انسان به مقدار توانایی خود محاسبه می‌شود.

۱۳۶۳> متّصفین

در بعضی اوقات غیر ذوی العقل متّصف به صفات ذوی العقل بوده، معرب به حروف می‌شود. مانند قول خداوند تعالی: ﴿إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَباً وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ﴾ [1] چون شمس و قمر و کواکب را متّصف به سجود فرموده و سجود صفتی از صفات عقلاست. ساجد را به «یاء» معرب فرموده است.

۱۳۶۴> مبهمات هرقل

حکایت کنند که «هرقل» مکتوبی به معاویه در قلم آورده، از شیء و لا شیء و از دینی که غیر آن مقبول درگاه احدی نشود و از مفتاح نماز و غرس بهشت و نماز جمیع اشیا و از چهار ذی الحیات که نه در اصلاب آبا و نه در ارحام اُمّهات بوده‌اند و از فرزند بی پدر و از شخصی که اقوام نداشته و از قبری که با صاحب در سیر بوده و از قوس و قزح و از مکانی که یک نوبت فروغ خورشید بر او تابیده و از آن که نوبتی جنبش کرده، دیگر نکرده و از درختی که بی‌آب، سبز شده و از آن که متنفّس است و روح ندارد و روزی که در آن است و دیروز و از فردای فردا و از رعد و آواز وی و از برق و محو قمر سائل گردید. معاویه که مکتوب را ملاحظه نموده، وی را گفتند: از جواب

---

۱. سورهٔ یوسف، آیهٔ ۴. (...همانا من در خواب یازده ستاره را با خورشید و ماه دیدم، آنها را دیدم که برای من سجده می‌کنند.)

جملگی این مسایل قادر نیستی، چنان چه در یکی از آن‌ها خطایی و یا سهوی واقع شود، هر آئینه نزد «هرقل» از کفّهٔ میزان اعتبار تو را وزنی نخواهند؛ همان به جواب این مبهمات به «ابن عبّاس» حواله شود. چون رأی بر آن قرار گرفت، «ابن عبّاس» سخن را از آب حیات مداد، طراوتی و به الفاظ رنگین آبدار گلستان پررنگ و بوی معانی را نزهتی بخشیده، در جواب نوشت: ﴿وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ﴾ [۱] آن شیء است و دنیا لا شیء و دینی که غیر آن مقبول درگاه احدیّت نشود؛ «لا اله الا الله محمّد رسول الله»، مفتاح نماز «الله اکبر» و غرس بهشت «لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم»، تسبیحات جمیع اشیا «سبحان الله و بحمده» و چهار ذی الحیاتی که نه در اصلاب پدر و ارحام اُمّهات بوده‌اند؛ آدم و حوّا و عصای حضرت موسی علیه السلام و قربانی حضرت آدم علیه السلام و فرزند بی‌پدر حضرت مسیح علیه السلام و شخصی که اقوام نداشته؛ آدم علیه السلام و قبری که با صاحب در سیر است، ماهی حضرت یونس علیه السلام و قوس و قزح امان خداست از برای بندگان از غرق و مکانی که یک نوبت فروغ شمس بر آن تافته، بحری است که بنی اسراییل را منقلب گردیده و این که نوبتی جنبش کرده و دیگر نکرده، کوه طور است که حضرت باری ـ عزّ اسمه ـ از تمرّد کتاب و احکام خداوندی به محاذی سر بنی اسراییل آمده، بعد از قبول احکام به امر ایزد علام باز به جای اصلی خود بازگشت و درختی که بی‌آب سبز شده، کدویی است که حق تعالی از برای حضرت یونس رویانید و آن چیز که متنفّس است و روح ندارد، صبح است و روزی که در آنی عَمَل و دیروز مَثَل و فردا، اجل و روز بعد از فردا اَمَل و برق، عمودی است در دست ملایکه که بر ابر می‌زنند و رعد، ملایکه‌ای است مأمور به تحریک ابر و آوازش زجر آن است و محو قمر، قول حضرت باری است که فرموده: ﴿وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ آيَتَيْنِ فَمَحَوْنَا آيَةَ اللَّيْلِ وَجَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ مُبْصِرَةً﴾ [۲] و اگر آن محارق و محو نباشد، روز از شب و شب از روز شناخته نشود.

۱۳۶۵> علم و معرفت

«سیّد شریف» در حاشیهٔ «مطالع الانوار»، در تحقیق معنی علم و معرفت گفته: در این جا دو معنی دیگر می‌باشد. یکی این که معرفت، اطلاق بر ادراک بعد از جهل می‌شود و دوّم مطلق است بر دو ادراک که به شیء واحد، مدرک و عدم در بین هر دو واقع گردد و این دو قید هیچ یک در علم

---

۱. سورهٔ انبیاء، آیهٔ ۳۰. (... و هر چیز زنده‌ای را از آب پدید آوردیم؟...).

۲. سورهٔ اسراء، آیهٔ ۱۲. (و شب و روز را دو نشانه قرار دادیم، پس نشانهٔ شب را محو [و تیره] کردیم و نشانهٔ روز را ظاهر و روشن قرار دادیم...).

معتبر نیستند از این جهت است که حق تعالی موصوف به عالم است نه به عارف.

«محقّق دوانی» گفته: در این باره، «راغب اصفهانی» معنی دیگر نقل نموده که معرفت علم است به شي از قِبَل آثار و مأخوذ از «عرف» است که به معنی رایحه باشد. چنان چه می‌گویند: این معنی را استشمام نموده‌ام.

۱۳۶۶> بهر شرف

هست در دیدهٔ من خوب‌تر از روی سفید　　روی حرفی که به نوک قلمت گشته سیاه
عزم من بنده چنان است که تا آخر عمر　　دارم از بهر شرف، خطِ شریف تو نگاه

(حکیم انوری)

۱۳۶۷> حدیث ماندگاری

اصالة الرأی صانتني عن الخطل　　وحلية الفضل زانتني لدى العطل
مجدي اخيراً و مجدي أولاً شرع　　و الشمس رأد الضحى كالشمس في الطفل
ناء عن الأهل صفر الكف منفرد　　كالسيف عری متناه عن الخلل
فيم الأقامة بالزوراء لا سكني　　بها و لا ناقتي فيها و لا جملي
فلا صديق إليه مشتكى حزني　　و لا أنيس إليه منتهى جذلي
طال اغترابي حتى حن راحلتي　　و رحلها و قرى العسالة الذبل [1]
وضجّ من لغب نضوی و عج لما　　يلقى ركابي ولجّ الركب في عذلي
أريد بسطة كف أستعين بها　　على قضاء حقوق للعلا قبلي
و الدهر يعكس آمالي و يقنعني　　من الغنيمة بعد الكد بالقفل
و ذي شطاط كصدر الرمح معتقل　　بمثله غير هياب و لا وكل
حلو الفكاهة مر الجد قد مزجت　　بشدة البأس منه رقة الغزل
طردت سرح الكرى عن ورد مقتله　　و الليل اغرى سوام النوم بالمقل
و الركب ميل على الاكوار من طرب　　صاح و آخر من خمر الهوى ثمل
فقلت ادعوک للجلي لتنصرني　　و انت تخذلني في الحادث الجلل

---

۱. قری العسالة الذبل: در عربی یعنی هر جنبنده‌ای هر چقدر قوی و سریع باشدخاموش و افسرده می‌گردد.

تنام عيني و عين النجم ساهرة / و تستحيل و صبغ الليل لم يحل

فهل تعين على غي هممت به؟ / و الغي يزجر احياناً عن الفشل

إني أريد طروق الحي من اضم / و قد حماه رماة من بني ثعل

يحمون بالبيض و السمر اللدان به / سود الغدائر حمر الحلي و الحلل

فسربنا في ذمام الليل معتسفا / ونفحة الطيب تهدينا إلى الحلل

فالحب حيث العدى و الاسد رابضة / حول الكناس لها غاب من الاسل

نوم ناشية بالجزع قد سقيت / نصالها بمياه الغنج و الكحل

قد زاد طيب أحاديث الكرام بها / ما بالكرائم من جبن و من بخل

تبيت نار الهوى منهن في كبد / حرى و نار القرى منهم على القلل

يقتلن انضاء حب لاحراك به / و ينحرون كرام الخيل و الابل

يشفي لذيع العوالي في بيوتهم / بنهلة من غدير الخمر و العسل

لعل المامة بالجزع ثانية / يدب منها نسيم البرء من عللي

لا اكره الطعنة النجلاء قد شفعت / برشقة من نبال الاعين النجل

و لا أهاب الصفاح البيض تسعدني / باللمح من خلل الاستار و الكلل

و لا اخل بغزلان تغازلني / ولو دهتني أسود الغيل بالغيل

حب السلامة يثني هم صاحبه / عن المعالي و يغري المرء بالكسل

فان جنحت إليه فاتخذ نفقاً / في الارض أو سلما في الجو فاعتزل

ودع غمار العلى للمقدمين على / ركوبها و اقتنع منهن بالبلل

رضا الذليل بخفض العيش مسكنة / و العز عند رسيم الاينق الذلل

فادرأ بها في نحور البيد جافلة / معارضات مثاني يحكم اللجم بالجدل

ان العلى حدثتني و هي صادقة / فيما تحدث ان العز في النقل

لو ان في شرف المأوى بلوغ منى / لم تبرح الشمس يوماً دارة الحمل

اهبت بالحظ لو ناديت مستمعاً / و الحظ عني بالجهال في شغل

لعله ان بدا فضلي و نقصهم / لعينه نام عنهم او تنبه لي

اعلل النفس بالامال أرقبها (أرقبيهاخ ل) / ما أضيق العيشا لولا فسحة الأمل

لم أرض بالعيش و الأيام مقبلة / فكيف أرضى؟ و قد ولت على عجل

غالي بنفسي عرفاني بقيمتها / فصنتها عن رخيص القدر مبتذل

و عادة النصل(السيف خ ل) أن يزهو بجوهره — و ليس يعمل الا في يدي بطل

ما كنت أوثر لن يمتد بي زمني — حتى اری دولة الاوغاد و السفل

تقدمني اناس كان شوطهم — وراء خطوی إذ أمشي على مهل

هذا جزاء امرء اقرانه درجوا — من قبله فتمنى فسحة الأمل

و ان علاني من دوني فلا عجب — لي أسوة بانحطاط الشمس عن زحل

فاصبر لها غير محتال و لاضجر — في حادث الدهر ما يغني عن الحيل

اعدي عدوك أدنى من وثقت به — فحاذر الناس و أصحبهم على دخل

فانما رجل الدنيا و واحدها — من لا يعول في الدنيا على رجل

و حسن ظنك بالأيام معجزة — فظن شرا و كن منها على وجل

غاض الوفاء وفاض الغدر و انفرجت — مسافة الخلف بين القول و العمل

و شأن صدقك عند الناس كذبهم — و هل يطابق معوج بمعتدل؟

ان كان ينجع شيءٌ في ثباتهم — على العهود فسبق السيف للعذل

يا وارداً سؤر عيش كله كدر — انفقت صفوك في أيامك الأول

فيم اقتحامک لج البحر تركبه — و أنت تكفيك منه مصة الوشل

ملك القناعة لا يخشى عليه و لا — يحتاج فيه إلى الأنصار و الخول

اقنع تجلّ و لا تطمع تذلّ و لا — تعجل تزلّ و لا تغترّ بالمهل

ترجو البقاء بدار لاثبات لها — و هل سمعت بظل غير منتقل؟

و يا خبيراً على الأسرار مطلّعاً — اصمت ففي الصمت منجاة من الزلل

قد رشحوك لأمر لو فطنت له — فاربأ بنفسك ان ترعي مع الهمل

(طغرایی اصفهانی ـ قصیدة اللامیة)

***

همانا ریشه دار بودن عقل و تدبیر همواره مرا از لغزش‌ها و اشتباهات در امان می‌دارد و زیور و زینت علم مرا در نزد انسان‌های مغرور پیرایش نموده است. عظمت و بزرگی من در این زمان همانند روز اول است و آفتاب در وقت غروب همانند ظهر و وسط روز است (یعنی عظمت و بزرگی من مانند آفتاب که چه وقت کم نوری و چه وقت ظهر یکی است). از خانواده و قبیله خود به کناری هستم و با دستان تهی، تنها در سفر هستم؛ مانند شمشیر برهنه‌ای که هیچ کمبودی ندارد. زیرا همواره در فلات دوردست زندگی می‌کنم نه خانه و نه شتر

باربری و نه شتر ماده‌ای در آن دارم. نه دوستی دارم که غم و غصه‌های خود را به او شکایت نمایم و نه مونسی دارم تا در غایت نداری به او پناه ببرم. غـربت من بسیار طولانی شد تا آن جا که مرکب من میل برگشت پیدا کـرد و مـرکب تندرو من هم دیگر به افسردگی و خاموشی گرایید. و از فرط تنهایی حتی نعلها به زاری و ناله آمد و از این همه سختی که به چهارپایانم و باربران خود می‌دهم به شکایت پرداخت و بارکشان هم دیگر حاضر به هیچ گونه حرکتی نبوده و در راه رفتن لج کردند (اشاره به زیادی مسافرت دارد). به اندازه کف دستی می‌خواهم تا از آن کمک بگیرم برای رسیدن به فـضیلت‌ها و مـقام‌های مـعنوی در مـقابل باشد. در حالی که روزگار همواره آرزوهـای مـرا بـر عکس مـی‌نماید و بـعد از تلاش زیاد مرا به اندک نتیجه‌ای راضی می‌نماید. و قدرتمندی مانند سر نیزه‌ای که همواره عریان و آماده هتک و پاره کردن است به مثل خودش گرفتار آمده و قدرت هیچ حرکتی ندارد بدون این که ترسی داشته باشد یا تنبلی از خود نشان دهد. (یعنی زمانه قدرت من را نـمی‌گذارد نـمایان شـود). در هـنگام شـوخی و مؤانست بسیار شیرین و دوست داشتنی و در هنگام جدیّت و کار بسـیار تـلخ و دست نیافتنی، مانند کسی که همراه با سخت‌گیری همواره نازک طبعی و بالایی را درهم آمیخته است. از روی گونه‌های گلگونش حرکت و نشان چرت و خواب را دور کردم و شب گودی‌های چشم او را با خواب پر می‌کند. سـواره‌هـایی کـه در دسته‌های بزرگ در حرکت هستند بعضی از شادی و شادمانی بیدار و هشیارند و بعضی در خمار مستی غرقند. پس از او خواستم تا مرا در این کار بزرگ کمک نماید در حالی که او حتی در وقـایع کـوچک هـم مـرا فـریب داد. چشـمان مـن می‌خوابد ولی چشمان ستاره همواره بیدار است و هیچگاه نخواهـد خـوابـید و رنگ شب نیز هـیچ‌گاه عـوض نـمی‌شود (یـعنی هـمواره ایـن دو شـاهد عـوض نمی‌شوند). پس آیا به گمراهی من کمک می‌نمایی که همواره به آن کوشا بودی و گمراهی و سستی و جهل گـاهی بـه آبـرو ریـزی و بـی آبـرویی مـی‌انـجامد. می‌خواهم با عصبانیت و قدرت وارد شهر شوم در حالی که تیراندازانی از قبیله «ثعل» آن را محافظت می‌نمایند (قبیله ثعل معروف به تیراندازی و ساخت تیر و نیزه بوده‌اند). با سفیدرویان و گندم‌رویان (مراد مردان جنگ آور است)، زنان نرم و نازکی که دارای موهای سیاه و لباس قرمز و مزین به یاقوت هسـتند. بـا مادر شبانگاهان (بی غرض و بدون فکر) سفر کن و به گردش بیا که بوی خوش همواره ما را به زیبایی‌ها رهنمون می‌نماید (شب‌هـا انسان بـه حکـمت فـهمی می‌تواند نائل شود). پس عشق و محبت جای سختی است (عـدی: دوردست و بلندی‌های دست نیافتنی.) در حالی که شیران با دندان‌های تیز خود هر حریفی را طعمه خود قرار می‌دهند و او را از بین می‌برند. خوابیدن دختر نوجوان زیبایی

که تمام محل‌های آرایش او با آب سرمه و رنگ آبیاری شده است. همانا زیبایی و معطر بودن کلام بزرگان با تکرار و گفتن آن زیاد می‌شود و بزرگان صاحب فضیلت هیچ‌گاه ترس و بخل ندارند (گفتارشان هم همین طور با شجاعت و بخشندگی همراه است). شب را سپری می‌کنند در حالی که آتش عشق در جگر سوزان آن‌ها است و آتش تمامی ده‌ها روی قله‌های کوه است. ماده شتران لاغر بدون حرکت را می‌کشند و از بین می‌برند و بهترین اسب‌ها و شتران را ذبح می‌کنند و برای مهمان می‌آورند. هر بیماری آن جا به خاطر انتشار بوی بهترین عسل‌ها و شراب‌ها شفا می‌یابد. شاید به خاطر آگاهی یافتن به گرفتاری‌های عشق، باد خنک سلامتی از مرض‌ها می‌وزد. هیچ‌گاه از ضربه نیزه شدید در راه عشق ناراحتی و کراهت ندارم ضربه‌ای که به واسطه سرنیزه‌های بلند و تیز بر من وارد می‌آید. و به فکر این نیستم که سفیدرویانی که از بین خانه‌ها و پوشش‌ها رخ می‌نمایند و جلوه‌گر می‌شوند، مرا به سعادت می‌رساند. و هیچ‌گاه با آهوان زیبا چشم، خلوت و آسایش نمی‌یابم تا با آن‌ها به غزلسرایی و نازک طبعی برسم اگرچه تمامی شیران جنگل با دیوان مرا محاصره کنند. زیرا عشق به سلامتی و عافیت انسان را از جستجوی مقامات عالی باز می‌دارد و او را به تنبلی رهنمایی می‌نماید. (عافیت‌طلبی، انسان‌ها را از رسیدن به خوبی‌ها باز می‌دارد). پس هرگاه دیدی سلامتی و راحتی و عافیت برای تو بال گشود معرفی خواهد تو را فرا بگیرد پس به دنبال راهی برای کناره‌گیری و فرار باش؛ حال تونلی در زیر زمین باشد یا نردبانی برای آسمان. پس اگر در سلامتی و عافیت، خواهان خوبی‌ها و مقامات عالی هستی آن‌ها را فروگذار برای کسانی که اهل سختی‌ها و مشکلات هستند و فقط به نمی از آن یم قناعت کن. و بدان رضایت انسان ذلیل و پست به زندگانی پایین از بیچارگان و بدبختی اوست و عزت و بزرگی پیش جایای شتران ذلت و خواری است. پس آن را در پهنه بیابان بی آب و علف پریشان و درهم ریخته رها کن در حالی که به جای دو بند و افسار از یک طناب محکم پاره نشدنی استفاده می‌کنی. همانا صفات عالیه و متعالی با من به گفتگو آمد ـ و همواره در گفتارش راستی وجود دارد ـ و حدیث ماندگاری را برایم گفت که بزرگی و غربت و مقام در کوچ و مسافرت است. (انسان همواره باید آماده سفر و انتقال باشد به هیچ چیز دل نبندد). همانا اگر (رسیدن به سر منزل مقصود) در جایگاه بلند قرار داشتن است همانا آفتاب همواره در برج حمل (بالاترین جایگاه بر آفتاب در بین باقی بروج) باقی می‌ماند. اگر خوب گوش خود را باز کنی و با دقت شنوا باشی، خواهی فهمید از بخت هیچ به تو نمی‌رسد زیرا اقبال و بخت همواره به انسان‌های جاهل و نادان و بی هنر مشغول است. (یعنی همواره انسان‌های بی هنر بهترین اقبال و بخت را دارند و

انسان‌های عالم و بینا به هیچ مقامی نمی‌رسند). شاید اگر به علم و فضایل من و نادانی آن‌ها آگاه می‌شد و چشمانش بینا می‌گشت هرگز از آن‌ها چشم فرو نمی‌بست و به من توجه نمی‌کرد. نفس خود را با آرزوهای درون گول می‌زنم و از او مراقبت می‌کنم (تا بدین وسیله قالب تهی ننماید) و چه بسا تنگ است وسعت زندگی بدون آرزوهای دور و دراز. هیچ‌گاه به خوشگواری زندگانی راضی نمی‌شوم زیرا همواره روزگار در چرخش و گردش است و روزهای سختی را خبر می‌دهد؛ پس چگونه خشنود باشم در حالی که قبل از این روزگار خوشی چه با سرعت رفت و دور شد. آن کسانی که بها و ارزش نفس و جان مرا به بالاترین مقدارش می‌شناختند قیمت آن را به من فهماندند؛ پس آن را از ارزش کم و بهای ناچیز نگه داری نمودم و ارزان نفروختم. و خاصیت شمشیر همین است که به تنهایی بی ارزش و کم بها جلوه می‌نماید و فقط در دست شجاعان، آن گونه که باید عمل می‌کند. فکر نمی‌کردم آن قدر زنده بمانم که قدرت و جاه سفلگان بی هنر را به چشم خود ببینم. بی هنرانی که در هر حالتی، بسیار و بواش وکم سرعت که راه می‌روم، عقب من هستند و به گرد پایم نمی‌رسند. این جزا و عاقبت کسی است که دوستان [هم سن‌هایش] قبل از او به مقام‌های بالا می‌رسیدند و او همواره در وسعت آرزوها سرگردان بود. و اگر اشخاص پست از من سبقت و پیشی گرفتند، جای هیچ تعجّب و حیرت نیست زیرا مثل من همچون خورشید است که پایین‌تر از زحل است (زحل در آسمان بالاتر از خورشید به نظر می‌رسد). پس صبر پیشه کن و به فکر چاره و حیله نباش و هرگز اظهار ناراحتی و ناخشنودی نکن زیرا در وقایع روزگار، کارهایی اتفاق می‌افتد که انسان را از حیله و فریب بی نیاز می‌کند. بزرگترین و دشمن‌ترین دشمن تو کسی است که به او اطمینان داری پس همواره از مردم بپرهیز و با آن‌ها به احتیاط و دقّت برخورد کن (و با دقّت و احتیاط با مردم زندگی کن). پس بزرگترین مرد دنیا و دُرّ یگانه آن کسی است که در زندگانی خود بر هیچ کس تکیه ننماید و زیر سایه هیچ کس نباشد [این بیت شاه بیت این قصیده است و از فصیح‌ترین و زیباترین ابیات شعر عربی آن دوره می‌باشد که در زبان عامیانه مردم جزء امثال قرار گرفته است]. پس نیکو پنداشتن اتفاقات و حوادث روزگار باعث ناتوانی و از کارافتادگی تو می‌شود، پس همواره از آن‌ها انتظار شر داشته باش و در اضطراب و ترس باش. وفا بسیار اندک و مکر و حیله فراوان و ریزان شده است و فاصله بین حرف و عمل زیاد شده است. راست گویی و راست کرداری نزد مردم همانند دروغ شده است و آیا امکان دارد چیز کج و خمیده مستقیم روی هم منطبق گردد؟ تنها چیزی که می‌توانند آن‌ها را به پیمان‌هایشان ثابت قدم بدارد شمشیر برانی است که آماده کشتن و خونریزی

می‌باشد. ای کسی که ته مانده خوشی را می‌خواهی استفاده کنی، در حالی که تمام خوشی‌های زندگی تاریک و کدورت است قسمت صافی و خوب عمر خود را در همان اوایل زندگی از دست دادی. چرا این قدر خود را دریای مشکلات غوطه‌ور می‌سازی در حالی که نمی از آن برای تو کافی است! مملکت و پادشاهی قناعت احتیاج به هیچ یاور و نگهبانی لازم ندارد و از آن هراسی نیست. قناعت پیشه کن تا سروری و بزرگی بینی و هیچ‌گاه طمع مکن که ذلیل و خوار می‌شوی و هیچ‌گاه عجله نکن زیرا باعث لغزش تو می‌شود و هیچ‌گاه به وقت و مهلتی که داری مغرور نباش. آرزوی جاودانگی داری در خانه‌ای که هیچ قرار و آرامش و ثباتی ندارد و آیا شنیده‌ای سایه‌ای ثابت باشد و از جایی به جایی نرود؟ و ای کسی که به اسرار مهمی اطلاع پیدا کردی، سکوت کن پس در سکوت از هر لغزشی در امان خواهی بود. تو را برای کاری پیش انداخته‌اند که اگر خوب بینا شوی و نفهمی، از خودت بترس و مراقب خود باش و زمانی که در اختیار تو قرار داده‌اند آسوده خاطر مباش!

۱۳۶۸> انصاف روزگار

شکا ابن المؤید من عزله | و ذم الزمان و أبدي السفه
فقلت له لا تذم الزمان | فستظلم أیامه المنصفه
و لا تعجبن إذا ما صرفت | فلا عدل فیک و لا معرفه

(شهاب الدّین ابن عنبز ورّاق)

***

«ابن مؤید» از عزل خود شکایت کرد و زمانه را نکوهش کرد و بی عقلی خود را نشان داد. پس به او گفتم: زمانه و روزگار را نکوهش مکن زیرا به روزگار هم ظلم خواهی کرد، در روزهایی که با انصاف است. و هیچ تعجب نکن که تو را تغییر دادند زیرا نه عادل بودی و نه شناخت و معرفت داشتی.

۱۳۶۹> جمع مطلق

واو عاطفه جمع مطلق راست و مقتضی ترتیب نیست. مانند: قول خداوند تعالی: ﴿فَكَيْفَ كَانَ عَذَابِي وَنُذُرِ﴾ [۱] هرگاه ترتیب می‌بود، انذار تالی عذاب نمی‌شد، چه انذار پیش از عذاب است.

---

۱. سورهٔ قمر، آیهٔ ۱۸. (... پس چگونه بود عذاب من و هشدارهایم؟).

دلیل دیگر آیهٔ کریمهٔ: ﴿وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولاً﴾ [1] و قول خداوند تعالی که حکایت از منکرین بر انگیخته شدن بعد از مرگ است ﴿وَقَالُوا مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَنَحْيَا﴾ [2] مشیر به آن است و همانا اراده کرده نحیی و نموت و آیهٔ کریمهٔ: ﴿إِنِّي مُتَوَفِّيكَ وَرَافِعُكَ إِلَيَّ﴾ [3] نیز مقوی قول است؛ چه رفع حضرت موسی پیش از وفات بوده و قول شاعر نیز دلیل ظاهری است که گفته:

حتی إذا رجب تولی و إنقضی   و جمادیان و جاء شهر مقبل

***

ماه رجب آغاز شد و به پایان رسید و دو جمادی و ماه خدا بعد از آن می‌آید. [4]

۱۳۷۰ > از واجبات

«صلاح الدّین صفدی» گفته: این که ترتیب وضو را از «واو عاطفه» نسبت به شافعی داده‌اند، غلط گفته‌اند. چه شافعی ترتیب از در سیاق و نظم و تألیف آیه گفته حق تعالی که وجوه را ذکر فرموده، وزنش «فعول» است مثل «رؤس» و «ایدی» را گفته وزنش «افعل» است مثل «ارجل». ممسوحی در بین این دو مغسول وارد و از جنایس قطع نظر فرموده است. همانا حکمت در ترتیب آن بوده و الّا احسن بالبلاغه این بود که بگوید: «و ایدیکم و ارجلکم و امسحوا برؤسکم» چنان چه بگویی: «رأیت زیداً و عمرواً و دخلت الحمّام» لیکن اگر بگویی: «رأیت زیداً و دخلت الحمّام و رأیت عمرواً» کلامی گفته از سلاست دور و از خدا چه کسی نکوتر سخن می‌گوید؟ مسح در غسل موجود و غسل در مسح موجود نیست. پس غاسل، ماسح است و ماسح غاسل نیست. غسل اقرب به احتیاط است و همچنین فرض غسل محدود، چنان چه در یدین تا مرافق و رجلین تا کعبین، پس به این ترتیب غسل رجلین از جملهٔ واجبات است.

۱۳۷۱ > خال سبز

ما ابصرت عینای أحسن منظرا   فیما رأت عینی من الأشیاء

---

۱. سورهٔ اسراء، آیهٔ ۱۵. (... و ما عذاب کننده نبوده‌ایم تا وقتی که رسولی بفرستیم).

۲. سورهٔ جاثیه، آیهٔ ۲۴. (و گفتند: جز زندگی دنیوی ما هیچ نیست؛ می‌میریم و زنده می‌شویم...).

۳. سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۵۵. (... من تو را برگرفته و بالا می‌برم...).

۴. (مراد اینست واو در این جا فقط به معنی جمع است نه ترتیب زیرا ماه جمادی قبل از رجب است).

کالشامة الخضراء فوق الوجنة الـ حمراء تحت المقلة السوداء

(ابن حیوش)

***

هیچ گاه چشمان من در تمام چیزهایی که دیده است چیزی بهتر از خال سبزی روی گونه‌های سرخ زیر چشم سیاه، ندیده است.

۱۳۷۲> نحو عشق

یا ساکنا قلبي ذکرتک قبله أرایت قبلي من بدا بالساکن؟

و جعلته وقفا علیک و قد غدا متحرکا بخلاف قلب الأمن

و بذا جری الأعراب في نحو الهوی و إلیک معذرتي فلست بلاحن

(سراج ورّاق)

***

ای کسی که در قلب من منزل گزیده‌ای و ساکن شده‌ای قبل از این نیز من به یاد تو بوده‌ام؛ آیا قلب مرا می‌بینی که ابتدا به ساکن کرده است؟ (در اصطلاح نحوی ابتدا به ساکن از نظر لفظی ممکن نمی‌باشد). و قلب خود را برای تو وقف کردم در حالی که متحرک بود، بر خلاف قلبی که آرام و مطمئن است (اشاره به حکم نحوی دارد که وقف به حرکت در لفظ جایز نیست و شاعر برخلاف آن را تصور کرده است). آری! اعراب و ترکیب در نحو عشق این چنین است پس عذر مرا بپذیر زیرا من هیچ‌گاه نحو و غیر فصیح نگفته‌ام.

۱۳۷۳> گرفتاری بزرگ

«ابو طیب» شاعر را در بلدهٔ مصر تب شدیدی عارض شده، در آن حالت قصیده‌ای را مبتنی بر شکایت روزگار به رشتهٔ نظم در آورده و این اشعار بعضی از آن قصیده‌اند:

و ملني الفراش و کان جنبي یمل لقاؤه في کل عام

قلیل عایدي سقم فؤادي کثیر حاسدي صعب مرامي

علیل الجسم ممتنع القیام شدید السکر من غیر المدام

و زایرة کأن بها حیاء و لیس تزور الا في الظلام

بذلت لها المطارف و الحشایا فعافتها و باتت في عظامي

یضیق الجلد عن نفسي و عنها فتوسعه بأنواع السقام

إذا ما فارقتني غسلتني کأنا عاکفان علی حرام

كان الصبح يطردها فتجري / مدامعها بأربعة سجام

اراقب وقتها من غير شوق / مراقبة المشوق المستهام

و يصدق وعدها و الصدق شر / إذا القاك في الكرب العظام

***

و خوابیدن مرا خسته و ملول کرده بود و هر سال آرزوی دیدنش را در قلب خود جای می‌دادم. قلب من بیمار است و عیادت کننده‌هایم بسیار اندک‌اند، حسودانم بسیارند و مقصود من بسیار سخت و دور است. جسمم بیمار است و بلند شدنم غیرممکن، بدون شراب در مستی شدیدی به سر می‌برم. و فقط یک زن عیادت کننده دارم که گویی خجالتی است و فقط در تاریکی شب‌ها به عیادت و زیارت من می‌آید. تمام امعاء و احشای درونم را در اختیارش گذاشتم پس همه آن‌ها را رها کرد و در استخوان‌هایم شب‌ها را به صبح می‌رساند. به گونه‌ای در من می‌آویزد که پوست من از هر دوتایمان تنگ می‌شود پس به هرگونه است آن را باز می‌کند و وسیع می‌نماید. و هرگاه از من جدا می‌شود مرا شستشو می‌دهد و غسل می‌دهد گویی که با هم کار حرامی را انجام داده‌ایم. مثل این که صبح او را می‌راند پس اشک‌هایش از چهار طرف جاری می‌شود. مواظب آمدن او هستم بدون این که به او شوقی داشته باشم مثل کسی که بسیار مشتاق است و سر از پای نمی‌شناسد. قول او کاملاً راست است و راستگویی چقدر بد است وقتی که انسان را به گرفتاری بزرگ بیاندازد.

۱۳۷۴> درجات عشق

صاحب «ریحان و ریعان» گفته: عشق اولش هوی است. پس علاقه، پس خویشتن داری، آنگاه وجد، پس عشق و عشق آن است که مزیدی بر مقدار «حبّ» داشته باشد. پس شعف که احتراق قلب است از حبّ و لذّتی که از آن مشاهده نماید ـ و هم چنین «لوعه» و «لاعِج» و «غرام» ـ نیز دال بر آن است. پس «جَوّی» که هوای باطن باشد و «تیتیم» و «سبل» و «هیّام» که نوعی از جنون است و در نزد اطبّا، عشق از جملهٔ مالیخولیاست.

۱۳۷۵> معشری

من معشر و يجل قدر علائه / عن ان يقال لمثله من معشر

بيض الوجوه كان زرق رماحهم / سرّ يحلّ سواد قلب العسكر

(ابن ساعاتی)

***

از قبیله «معشر» است و بزرگتر است از آن که به امثال او گفته شود از معشر است. قبیله‌ای که سفیدرویند و کبودی نیزه‌هایشان رمز و رازی است که به وسیله آن قلب لشکر را از بین می‌برند.

۱۳۷۶> دیدهٔ تحقیر

و النجم تستصغر الأبصار رؤيته   والذنب للطرف لا للنجم في الصغر

(ابوالعلاء معرّی)

***

ودیدگان ستاره راکوچک می‌شمارند، گناه از ستاره‌ها نیست بلکه از چشمان است.

۱۳۷۷> لحظهٔ جدایی

ذكرت سليمي و حر الوغى   بقلبي كساعة فارقتها

و ابصرت بين القن اقدها   و قد ملن نحوى فعانقتها

(ابوالحسن بن قنطریه بطلیوسی)

***

یاد سلمی افتادم و آتش جنگ برای من همانند ساعتی است که از او جدا شدم.
بین سرنیزه‌ها قامت او را دیدم پس در حالی که به سمت من مایل شدند آن‌ها را در آغوش کشیدم.

۱۳۷۸> شمشیر بر سرزنش

«سبق السیف العذل»، ضرب المثلی است در میان اعراب و اصل آن چنین است: سعد و سعید، پسران «ضبة بن اُدّ» را، شتر مفقود شده، هر یک به طلب آن به طرفی شتافتند. بعد از زمانی، سعد که گل مرادش چون غنچه، تصویر بوی صبا نشنیده، باز آمده، سعید مفقود الاثر گردید. پدر نیز به طلب وی قدم از خانه بیرون هشته، در آن بادیهٔ خون آشام، ناگاه به شخصی که وی را «حرث بن کعب» می‌گفتند، دچار شد. هر دو با هم در غایت مهربانی، مُهر از راز سربسته برداشته، با یکدیگر در گفت و شنود بودند که حرث گفت: من در این مکان، شخصی بدین هیأت و ترکیب را به همین شمشیر که با وی بود، به مکان آخرت رهنمون شدم. ضبّه شمشیر را در دست وی دید، شناخت و

در دم به مقتول آن پی برده، دانست که پسرک، کشتهٔ اوست. گفت: ان الحدیث شجون. این حکایت جگر سوز، دل را کباب و موجب هموم و احزان گردید. پس شمشیر را از وی بستد بر سبیل سرزنش، ضربی به وی حواله کرده، سرش را در قصاص پسر از تن جدا ساخت و گفت: «سبق السیف العذل» یعنی شمشیر بر سرزنش سبقت نموده و از آن وقت تا الان این حدیث در میان اعراب نسبت به آنان که پیش از سرزنش به حق خود برسند، ضرب المثل شد.

۱۳۷۹> بد اقبال

ما عاینت عیناي في عطلتي — اقل من حظي و من بختي
قد بعت عبدي و حماري و قد — أصبحت لا فوقي و لا تحتي

(شمس الدّین محمد بن دانیال)

* * *

هیچگاه چشم من در خواب، کمتر از بخت و اقبال من ندیده است. همانا چارپا و بنده‌ام را فروختم و الان نه بالایی دارم، نه پایین.

۱۳۸۰> مرثیه

از «ابوالعلاء معرّی» در رثای شریف «طاهر موسوی» پدر شریف «مرتضی» و «رضی» (رضوان الله علیهما):

أنتم ذو و النسب الطهور و طولکم — باد علی الامراء و الأشراف
و الراح ان قیل إبنة العنب اکتفت — بابن من الأسماء و الأوصاف

* * *

شما صاحبان خاندان و نسب پاکیزه و پاکی هستید و بخشش شما سر تمامی بزرگان و سرلشکران فزونی دارد. و شراب اگر بگوید دختر انگور است فقط به نسبت خود اکتفا نموده است از بین تمامی صفات و اسمایی که دارای آن است.

۱۳۸۱> وصف جنگاور

لو کنت شاهده و قد غشی الوغی — یختال في درع الحدید المسبل
لرأیت منه و القضیب بکفه — بحراً یریق دم الکماة بجدول

(ابوبکر رصافی)

***

اگر در روز جنگ نظاره‌گر بودی که چگونه در زره آهنین محکم نفوذ می‌کرد و آن را از هم می‌پاشید و خراب می‌کرد؛ او را می‌دیدی در حالی که شمشیر بدست دارد مانند دریایی است که خون افراد را در رودخانه‌های کوچک جاری می‌سازد.

۱۳۸۱> آمد و نیامد

آورده‌اند که مبرّد غلام خویش را خواسته و در حضور مردم او را گفت: نزد فلانی برو! اگر او را دیدی با او سخن مگو و اگر ندیدی، با او سخن بگو. غلام رفت و بازگشت و گفت: او را ندیدم، پس به او گفتم، او آمد و نیامد.

مردمان از غلام معنی این را پرسیدند. گفت: مبرّد مرا به نزد غلامی که معشوق او بود فرستاد و گفت: اگر مولای او را دیدی با او سخن نگو و اگر مولای او را ندیدی با او سخن بگو و او را به سوی من بخوان، چون رفتم مولای او را ندیدم و با او سخن گفتم، پس مولای او آمد و او نیامد.

۱۳۸۲> لیلة القدر

«ابن حزم» گفته: اجماع کرده‌اند بر این که «لیلة القدر» حق است و در هر سالی شبی است. بعضی از علما گفته‌اند: لیلة القدر از شب‌های رمضان است و بعضی گفته‌اند: ده شب آخر رمضان است و «ابن عبّاس» گفته: شب بیست و هفتم است، به تأویل این که لیلة القدر نُه حرف است و در سوره سه بار ذکور شده است. عدد نه را که سه بار تکرار کنی، بیست و هفت می‌شود؛ جمعی بر آنند که مختصّ رمضان و غیره نیست. چنان که «ابن حزم» گفته: یکی از شب‌های سال است و از ابن مسعود روایت شده: هر کس در مجموع سال شب زنده‌دار باشد، آن شب را نیز زنده داشته است و به زعم بعضی دیگر از علما: لیلة القدر، بعد از فوت حضرت نبویﷺ مرفوع شده، چه فضل آن به سبب نزول قرآن بوده است. آنان که گفته‌اند لیلة القدر مختص رمضان است، هر یک شبی را معیّن کرده، «ابن زرین» گفته: شب اوّل رمضان است. شیخ «حسن بصری» گفته: هفدهم است. «انس بن مالک» گفته: شب نوزدهم است. «محمّدبن اسحاق» گفته: شب بیست و یکم است. «ابن عبّاس» گفته: شب بیست و سوم است. «ابن مسعود» گفته: شب بیست و چهارم است. «ابوذر غفّاری» گفته: بیست و پنجم است و آن که گفته: لیلة القدر مختصّ رمضان نیست، اگر زوجهٔ خود را بگوید در شب قدر مطلّقه باشی، ایقاع طلاقش موقوف به انقضای یک سال کامل است، چه بودن لیلة القدر

در رمضان مظنون و نکاح امری است محقّق که بدون امر محقّق، ایقاع آن لازم نمی‌آید.

بعضی گفته‌اند: وجه تسمیّه «لیلة القدر» این است که احکام الهیّه در آن شب مقدر می‌شوند. «عطاء» از «ابن عباس» روایت نموده: حضرت حق جلّ و علاء، ارزاق و احیا و غیرهم را هر ساله در آن شب مقدّر می‌فرمایند؛ بدان جهت به لیلة القدر موسوم است و بعضی دیگر در وجه تسمیّه گفته‌اند: «قدر» به معنی «ضیق» است؛ یعنی در آن شب زمین از کثرت نزول ملایکه، ضیقتی حاصل می‌کند، بعضی دیگر گفته‌اند: به معنی «شرف» است؛ یعنی، در آن شب کتاب یا قدر و اشرف نازل شده و بعضی هم غیر این وجوه را ذکر نموده‌اند. چنان چه گفته‌اند: حضرت حق تعالی مقادیر خود را پیش از خلق آسمان و زمین مقدّر فرموده، لکن در آن شب، مقادیر مقدّره ظاهر خواهند شد. «از شرح لامیه العجم صفدی».

۱۳۸۴> انفاق

اذا كان لي مال على م أصونه؟ | و ما ساد في الدنيا من البخل دينه
و من كان يوماً ذا يسار فإنه | خليق لعمري أن تجود يمينه

(ابوالحسین جزار)

***

اگر مال داشتم چرا آن را محافظت نمایم؟ و در دنیا هرکس بخل بورزد به بزرگی و ریاست نرسیده است. و هر کس که راحتی داشته باشد پس همانا شایسته است که از دست خود تا می‌تواند به مردم بذل و بخشش نماید.

۱۳۸۵> قبح جمع ثروت

لا تجمع الدينار و اسمح به | و لا تقل كن في حمى كفي
ما الدهر نحوي فينحوا الهدى | و يمنع الجمع من الصرف

(صفدی)

***

هیچ‌گاه دینار و مال جمع نکن و آن را نبخش و به او نگو تو در حمایت دستان من قرار داری. روزگار مانند نحوی نیست که جمع را منع صرف نماید. (نحو را باعث منع صرف می‌داند یعنی اگر کلمه‌ای جمع باشد مانند «مکاسب» دیگر جمع تنوین و کسره نمی‌گیرد؛ شاعر می‌گوید: روزگار مانند نحوی نیست تا هر چیزی که جمع شود باعث شود تا تغییر و تحول پیدا نکند که لطافت آن را می‌افزاید.)

۱۳۸۶> جنگاور

كأن عداه في الهيجاء ذنوب		و صارمه دعاء مستجاب

(ابن عبدون)

***

مانند این که دشمنانش در جنگ گناهانی هستند و شمشیر او دعای مستجاب است که تمام گناهان را از بین می‌برد.

۱۳۸۷> عاشق جنگ

تسرع حتى قال من شهد الوغى		لقاء أعادٍ أم لقاء حبائب؟

(بحتری)

***

آن چنان با سرعت به سوی جنگ می‌روی تا آن جا که شاهدان تو می‌گویند: آیا او به دیدار معشوق می‌رود یا دیدن دشمنان در جنگ؟

۱۳۸۸> لذت مرگ

يستعذبون مناياهم كأنهم		لا ييأسون من الدنيا إذا قتلوا

(ابو تمام)

***

مرگ را آن چنان شیرین و گوارا می‌شمارند که گویی بعد از کشته شدن از دنیا مأیوس نیستند.

۱۳۸۹> بوسیدن شمشیر

لقد ذكرتك و الرماح نواهل		منی و بيض الهند تقطر من دمی

فوددت تقبيل السيوف لأنها		لمعت كبارق ثغرك المتبسم

(ابن عنبر) یا (عنتره)

***

به یاد تو افتادم در حالی که نیزه‌ها در نزدیکی من بودند و به سوی من نشانه رفته بودند و از شمشیر سفید هندی خون من می‌چکید.

پس دوست داشتم که شمشیرها را ببوسم زیرا آن‌ها درخشیدند مانند

درخشش دهان خندان تو.

۱۳۹۰> ساحت خورشید

و لا ینال کسوف الشمس طلعتها　　　و إنما هو فیما یزعم البصر

(خفاجی حلبی)

***

هیچ‌گاه خورشید نمی‌گیرد و ساحت او، از گرفتگی به دور است بلکه این از گمان و خطای دید است.

۱۳۹۱> معشوق نابینا

علقتها عیناء مثل المها　　　فخان فیها الزمن الغادر

أذهب عینیها فإنسانها　　　في ظلمة لا یهتدي حائر

تجرح قلبي و هي مکفوفة　　　و هکذا قد یفعل الباتر

و نرجس اللحظ بدا ذابلاً　　　واحسرتا لو أنه ناظر

(ابن قزل)

***

به او علاقمند شدم در حالی که مانند ستارگان، زمانه فریبکار به او خیانت کرد. پس دو چشم او را گرفت و او را در تاریکی قرار داد که هیچ سرگردانی راه پیدا نمی‌کند. قلب من را مجروح می‌سازد در حالی که چشم ندارد و شمشیر این گونه عمل می‌نماید. و نرگس چشمان او افسرده است و ای دیغا! ای کاش! او می‌دید.

۱۳۹۲> امام جعفر صادق علیه‌السلام

للشیخ الجلیل النبیل الشیخ لطف الله في علامة یقری و هو السیف القاطع سلمه الله تعالی:

أیا من بجمع العلوم أشتهر　　　و ساد الأنام ببحر و بر

أبن لی اسم مولی ولی مولنا　　　إلیه إنتمیٰ الدین بین البشر

و عنه النقول و رشد العقول　　　و أخبار دین و جل الاثر

حوی اسمه الجفر و الأرض ثمّ　　　ضیاء و ماء و عین البصر

و قسمین من أربع أعربت　　　بمجموعها معربات السور

و مـا قـابل الشرع و الأصل بـل	هما في المسمي العظيم الخـطر
و مـا بـعد عسـر و ضيق يـجيء	و زلزاله مـقتضاها الضـرر
بـسـلفظين كـل و جـزء له	وكـل مـفيد لهـا فـي النـظر
و أحـرف قـد رتـبت دون مـا	تأخـر عـنها فـدعه و ذر
و جـل مـراتب عـد عـلى الة	رتب فـيه عـلى مـا صـدر
بـلا فـاصل أجـنبي لهـا	و وسطى المـراتب مـن ذي الدرر
لعقدين من غير فـصل عـلى الت	رتب حـازت كـما قـد بـدر
و ليس له مـركز سـيدي	و صـدراه سـيان اى فـي القـدر
و عـجزان أيـضاً سـوى أنّ ذيـن	أقـل و أكـثر عـند الفكـر
و فـيما التسـاوي بـه قـد بـدي	تـبدي التـفاوت أيـضا و قـر
و صـدران قـلبهما واحـد	و أيـضاً كـثير لمـن اعـتبر
و عـجز أخـيربه مسـتوحد	بـلاكـثرة الحـد يـا مـن خـبر
و الا فـهذا له كـثرتان	يـفوقان ذاك بكـل السـير
و ذا القـلب مـع نـفسه قـد حـوى	لدى العـجز أيـضاً فـزاد الأثـر
و قـد جـمع الصـدر و العـجز جـزء	و جـز ان أيـضاً بـعين العـبر
و ليس لعـجزيه قـلب و إن	لثـالثه القـلب مـنه بـدر
و لحـى لثـانيه قـلب و قـد	حـوى أولان جـهات البـصر
و عـجزان ثـلثان فـيها مـع الا	تـناصف فـانظر رقـيب الحـذر
و فـي أوليـه و فـي آخـريه	عـلى مـا هـما مـضمرات أخـر
فأسـرع أيـا صـاح فـي حـله	فـقد مـن بـياني جـداً ظـهر
فـذاک مـرادي مـع سـابقيه	و مـع لا حـقيه إلى المـنتظر
عـليهم سـلام بـلا مـنتهى	يـزيد عـلى الرمـل ثـم الوبـر
بكـل زمـان و إن بـه	بكـل لسـان شكـى أو شكـر
و لعـن الإله بـلا مـنتهاه	عـلى مـبغضيهم بـبحر و بـر

***

اى كسى كه در جمع علوم مشهور هستى و رياست مردم را در خشكى و دريا به عهده دارى. اسم مولايى را برايم بيان كن كه پناهگاه استوار من است و دين بين

همهٔ انسان‌ها و فرقه‌ها به او نسبت داده می‌شود. و از اوست روایات زیاد و پرورش عقل و خرد و حدیث و احکام دین و اکثر باقیمانده‌های آن. اسم او شامل «جفر» و زمین و نور و آب و چشم بینا است. و دو قسم از چهار قسم آن با هم دیگر تمام سوره‌ها را اعراب کرده و روشن نموده است. و هیچ گاه مقابل شروع و اصول دین قرار نگرفت بلکه آن‌ها در مسمیٰ بسیار عظیم است. و بعد از گرفتاری و سختی می‌آید و لرزش آن باعث زیان بزرگ خواهد شد. با دو کلمه که دارای جزء و کل است و هر کدام معنای کامل می‌دهد. و حروفی که ترتیب داده شده است به غیر از حرف آخر که آن را در نظر بگیرد. و مراتب عددی حروفش در ترتیب مانند صدر و اولش می‌باشد (برای فهمیدن این بیت احتیاج به درک جداول علم جفر و اوفاق می‌باشد). بدون فاصله خارجی می‌باشد و مراتب حرف وسط از مراتب بسیار باارزش است. دو عقد و گره بدون فاصله بر ترتیب عددی هستند که مانند آغاز می‌باشند. و هیچ حرف وسطی ندارد و دو حرف که در اول او واقع شدند در مقدار و ارزش عددی و مراتب یکی هستند. و دو حرف آخر او نیز در مقام عددی یکی هستند در فکر کم و زیاد به نظر می‌رسند. در تساوی آن‌ها، تفاوت نیز کاملاً ظاهر و آشکار می‌شود. دو حرف اول، را اگر بر عکس بخوانی هم کم هستند و هم زیاد. و حرف انتهایی آن یکی است و قابل کثرت و زیادی نمی‌باشد. وگرنه این حرف آخر دو کثرت دارد که بالاتر از دو حرف اول می‌شود. این قلب کلمه (مراد وسط کلمه است و دو حرف وسط مراد است) را اگر دو برابر کنی و در کنار حرف آخر قرار دهی باز هم دارای کثرت می‌شود. حرف اول و آخر را یک جزء و دو جزء نیز در برگرفته است اگر دقت شود و با علم عبارت به او بنگری. برای دو حرف آخرش قلبی نیست و همانا برای سومین حرف قلب وجود دارد. اگر برای دومین حرفش قلب در نظر بگیری و اولین از آن‌ها جهات چشم را در برمی‌گیرد. دو حرف آخر را اگر از طریق تناصف (یکی از روش‌های اوفاق) بسط دهی هر کدام دارای دو سوم می‌شوند. و در دو حرف اول و دو حرف آخر بر همین شکل ضمایر دیگری نیز دارند (بینات و ضمایر دو اصطلاح جفر هستند). پس ای برادرا و دوست من در حل آن‌ها عجله نما پس از کلام من کاملاً واضح شد. او مراد و مقصود من است به همراه دو بزرگواری که قبل از او هستند و دو بزرگواری که بعد از او هستند تا امام منتظر و حجة بن الحسن. بر آن‌ها درود و سلام بی پایان بادا که بر تعداد موی مخلوقات و سنگریزه‌ها افزونی یابد. در هر زمان و بر هر زبانی که سپاس گذار باشد و چه ناسپاس. و لعنت خداوند بر هر کس که آن‌ها را منفور می‌دارد و کینه آن‌ها را دارد در زمین یا در دریا.

۱۳۹۱> از رموز نام «جعفر»

برای مؤلّف کتاب نیز در این نام شریف (جعفر) رموزاتی است از این قرار: بعض از این حروف (ر. ف. ع) علامت فاعل می‌باشد که رفع است و بعضی علامت مفعولیّت و لاینبغی ذکره، دو طرف اوّل و آخر (ج. ر) علامت اضافه است که جر می‌باشد. دو حرف وسط (ع ف) نزد ترکیب اسمی (عف) می‌شود، به معنی «نزاهت» و «عفافت».

حرف اوّل مشتمل است بر ضدّ شمال که جنوب است و حرف دوّم که نیز صدر محسوب می‌شود، مرادف است قَسم را که «حلف» به معنی «یمین» می‌باشد، یک چهارم او (فاء) فعل ماضی است به معنی رجوع و أیاب (یقال فاء فیئاً) ای رجع رجوعا (نصف حروفان او (ف ـ ر)) فعل ماضی به معنی «هزیمت» است (یقال فر: ای هزم). در صورتی که کم شود، یک هشتم از عدد (ف) که (۸۰) است، از (ع) که (۷۰) می‌باشد، حرف سین (۶۰) خواهد ظاهر شد که اوّل حرف سعادت است. اگر حرف (ع) مهملة را (غ) معجمه نقطه‌دار نماییم، پنج دومی از دو حرف آخر خواهد شد. چون که (ر) به حساب ابجد (۲۰۰) و (غ) (۱۰۰۰) می‌باشد؛ دویست ضرب در پنج می‌شود هزار و اوّل حرف آخر جملهٔ سبع المثانی که (غ) غیر المغضوب باشد، هست، حروف «جعفر» با این‌که چهار می‌باشد (ج ـ ع ـ ف ـ ر) ده خواهد بود. در تـلفّظ (ج ـ ی ـ م)، (ع ـ ی ـ ن) و (ف ـ ا) و (ر ـ ا) و لفظ «جعفر» به تمام حروفهٔ مساوی با حروف «شجن» مفرد «اشجان» است به حساب ابجد و آخر حرف این نام، آخر حرف لفظ آخر (ر) است و همچنین آخر حرفش (ر) نصف عدد اوّل حرف تبیان (ت) می‌باشد، و اوّل حرف نام شریف ثلاثی می‌باشد، یعنی سه حرفی است (ج ـ ی ـ م) و از حروفات اصلی ثلاثی مجرّد نیز می‌باشد. بنابر احتمال و آخر حرفش اسم فاعل است (راء) و از رأی یری و به حساب ابجد، حرف اوّل (ج) که (۳) می‌باشد، مطابق است با عدد صلوات قصر که آنها هم سه می‌باشد و حرف آخرش (ر) آخر حرف سورهٔ «العصر» می‌باشد و حرف دوّم از دو حرف اوّل (ع) اوّل حرف عافیت و عیش است و حرف اوّل از دو حرف آخر (ف) آخر حرف سورهٔ «قریش» است و اوّل حرفش (ج) نصف عدد تام (۶) به حساب ابجد می‌شود و دوم حرف او (ع) به حساب ابجد مطابق با اوّلین عدد کاملی است که قرآن مجید بدان تصریح نموده است. در سورهٔ «یونس» آیهٔ (۲۵۴) حرف سوم (ف) به حساب ابجد ایضاً (۸۰) دو برابر میقات موسیعليه‌السلام که (۴۰) می‌باشد، هست و چهارم حرفش را مطابق با اوّل حرف لقب عیسیعليه‌السلام (روح الله) می‌باشد.

۱۳۹۴> درگردش زمانه

ما حببت آفاق البلاد مطوفا — الا و أنتم في الورى متطلبي
أسعى إليكم في الحقيقة و الذي — تجدوه مني فهو فعل الدهر بي
أنحوكم فيرد وجهي القهقري — دهري فسيري مثل سير الكوكب
فالقصد نحو المشرق الأقصى له — و السير رأي العين نحو المغرب

(ارجانی)

***

گشتن در سرزمین‌های دور را دوست نداشتم مگر برای رسیدن و نزدیکی به شما. در واقع به سوی شما در حرکت هستم و این که می‌بینید همواره در گردش هستم از بازیهای زمانه است. همواره به قصد شما در حرکتم پس مرا به عقب برمی‌گردانند و حرکت من شبیه حرکت ستارگان است همواره در گردش به دور خود هستند. پس حرکت به سمت مشرق دور زمین است در حالی که گردش آن در چشم به هم زدنی به سمت مغرب می‌باشد.

۱۳۹۵> من و او و ایشان

بأبي حبيب زارني متنكرا — فبدا الوشاة له فولى معرضا
فكأنني و كأنه و كأنهم — أمل و نيل حال بينهما القضا

***

پدرم به فدای آن معشوقی که مرا زیارت کرد در حالی که او را نمی‌شناختم پس سرزنش گران به سوی او برخواستند و او از من دور شد. پس من و او و سرزنش گران مانند آرزو و رسیدن به آن هستیم که بین ما قضا و قدر فاصله انداخته است.

۱۳۹۶> نفس روح‌انگیز

نسمات هواک لها إرج — تحيى و تعيش به المهج

(ناشناس)

***

بادهای خنک عشق تو گره‌هایی دارد که در هر گره از آن قلب‌های زیادی زنده می‌شود و به زندگانی شیرین می‌رسد.

۱۳۹۷> آرزوی سهل

تـمنّت سـلیمی أن نـموت بـحبّها   و أهــون شــیء عـندنا مـا تـمنّت

(ناشناس)

***

سلیمی آرزو کرد که در عشق او بمیریم و آن چه آرزو کرد آسان‌ترین کار برای ماست.

۱۳۹۸> در مذمت منکران

بسـا مـنکر کـه آمـد تـیغ در مشت!   مرا زد تیغ و شـمع خـویش را کشت

بسا دانـا کـه از مـن گشت خـاموش!   درازیش از زبـان آمـد سـوی گـوش

مـن از دامـن چـو دریـا ریـخته دُر   گــریبانم ز ســنگ طـفل‌ها پـر

(شیخ بلندپایه ـ نظامی ـ خسرو و شیرین)

۱۳۹۹> اثبات عشق به مولی

گفته شده که مردی سنی برای مردی شیعی قدری گندم کهنه آورد. مـرد شـیعی آن را بـازپس فرستاد.

مرد سنی به جای گندم کهنه، قدری گندم نو برای او فرستاد که با خاک مخلوط شده بود، مرد شیعی آن را پذیرفت و بیت زیر را برای او فرستاد.

بعثت لنا بذاک البرّ بـرّا   رجاء للجزیل من الثـواب

رفضناه عتیقاً و ارتـضینا   به إذ جاء و هو أبو تـراب

***

برای ما آن گندم را فرستادی بـه قـصد خـوبی و انـتظار پـاداش و بـهای آن را داشتی. پس ما او را پس فرستادیم به خاطر کهنه بودنش، راضی شدیم به آن بار دوم به خاطر این که ابوتراب بود (چون بار دوم خاک داشت، شیعه برای اثبات عشق خود به مولی علی علیه‌السلام آن را قبول کرد و علتش فقط به خاطر تشابه اسم این دو می‌باشد در عین حال آن که سنی را نـاراحت کـند و عـقایدش را بـه رخ بکشد).

۱۴۰۰> راز نگهداری مکه

لا تـنكرون لأهـل مكـة قسـوة	و البيت فيهم و الحـطيم و زمـزم
أذوا رسـول الله و هـو نـبيهم	حـتى حـماه أهـل طـيبة مـنهم
خـاف الإله عـلى الذي قـد جـاه	سـلباً فـلا يأتـيه الا مـحرم

(ناشناس)

***

هیچ گاه منکر قساوت قلب مردم مکّه نباشید در حالی که خانه خداوند و رکن و مقام زمزم در آن جاست. پیغمبر خداوند را با این که در بین آن‌ها بوده آزردند تا این که مردم مدینه از او حمایت کردند. پس خداوند بر آن چه فرستاده بود، ترسید و برای او راز نگهداری آورد (که همان مردم مدینه باشند).

۱۴۰۱> مثل ماه

و الحـمدلله كـم أسـمو بـعزمي فـي	نـيل العـلا و قـضاء الله يـنكسه
كأنني البدر يـبغي الشـرق و الفـلک الأعـ	لـىٰ يـعارض مسـراه فـيعكسه

(شیخ امام تقی الدّین بن دقیق العبد)

***

خداوند را سپاس می‌گویم چه بسیار حرکت می‌کنم به سوی مقامات بلند و بزرگی در حالی که قضای خداوند مرا برمی‌گرداند. انگار من مثل ماه شده‌ام که قصد رفتن به سمت مشرق دارد ولی فلک اعلی آن را بر عکس می‌نماید.

۱۴۰۲> روز پیروزی

علی علیه السلام فرمود: روز پیروزی ستمدیده بر ستمکار، بسا سخت‌تر از روز پیروزی ستمکار بر ستمدیده است.

۱۴۰۳> حیا در ظلم

یکی از سلاطین گفته: حیا می‌کنم بر آنان که غیر از حق تعالی یاوری نداشته باشند، ظلم کنم.

۱۴۰۱> حلم به ظالم

یکی از صوفیه راگذار به جانب مصلوبی که حجاج به صلب وی فرمان داده بود، افتاده گفت: ای خدا حلم تو بر ظالم ضرر به مظلومان رسانید. اتّفاقاً شبی آن صوفی صاف نهاد پاک اعتقاد، در خواب دید که شور قیامت هویدا گشته، وی را به بهشت بردند. چون نیک ملاحظه نمود، مصلوب مظلوم را در آن جا دید، در آن هنگام، ندایی به سمعش در رسیده که حلم من به ظالم، مظلوم را به اعلی علیین می‌رساند.

۱۴۰۲> عاقبت ستمگر

نقل است: «احمد بن طوطون» را ظلم از حدّ متجاوز شده، استغاثه به «سیّدهٔ نفیسه» بردند. سیّده رقعه‌ای نوشت و در رهگذر او ایستاده، هنگام عبور، صلا در داد و گفت: ای احمد بن طوطون! احمد که صدای او را شنید، وی را شناخته از اسب به شیب آمده، رقعه را دید که نوشته: پادشاهی یافتید، مردگان را اسیر ساختید، قدرت یافتید، زورمندی به کار بردید، حکومتتان دادند، ستم روا داشتید، روزیتان فراوان دادند، روزی مردمان ببریدید. در صورتی که نیک می‌دانید که تیر آه، سخت دل دوز است، به ویژه اگر از دل‌هایی برخیزد که شما به دردشان آورده‌اید و اجسامی که شما عریانشان ساخته‌اید، هر چه خواهید کنید، چه ما بردباریم. بیداد کنید، چه ما به خدا پناه بریم. ظلم کنید، ما به تظلّم بر خواهیم خاست. ﴿وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنقَلَبٍ يَنقَلِبُونَ﴾ [1] گویند: احمد از همان دم دیگر از ظلم مجتنب گردیده، طریق عدل پیش گرفت.

۱۴۰۳> داروی دل

«ابراهیم خواص» گفته: دل را پنج داروست: خواندن قرآن به اندیشه، خالی نگاه داشتن شکم و شب زنده داشتن، زاری سحرگاه و هم نشینی نیکان.

۱۴۰۴> ختم قرآن

«شیخ نوری» در کتاب «اذکار» گوید: پیشینیان را در زمان مورد نیاز ختم قرآن، عادت

---

۱. سورهٔ شعراء، آیهٔ ۲۲۷. (و کسانی که ستم کردند به زودی خواهند دانست به کدام بازگشتگاهی بر می‌گردند).

گونه‌گون بود. پاره‌ای در ده شبش ختم همی کردند، پاره‌ای هر سه شب یک بار، جمعی هر شبانه روزی یک بار و عدّه‌ای به هر شب و روز، دو خَتم داشته‌اند. پاره‌ای نیز به شب و روزی هشت بار قرآن ختم کرده‌اند، چهار بار به شب و چهار بار به روز. امّا آن کسان که قرآن را دو رکعت نماز ختم همی کرده‌اند، از زیادی قابل شمارش نیستند. از ایشان «عثمان بن عفان» و «تمیم الداری» و «سعید بن جبیر» را می‌توان بر شمرد.

۱۴۰۸> مفعولٌ به

شیخ «عبدالقادر گیلانی» بر تعریضی که از «مفعولٌ به» شده به این که فعل به آن واقع می‌شود، اعتراض کرده و مثال زده: در جملهٔ خلق الله العالم لنا، همگی عالم را «مفعولٌ به» می‌دانند، در حالی که بایستی «مفعولٌ به» قبل از فعل باشد و فعل بر روی آن جاری شود، در حالی که قبل از خلق مفعولی نبوده که فعلی بر روی آن انجام گیرد و البته به آن جواب‌های طولانی نیز داده شده که از مبحث خارج است.

۱۴۰۹> ریشهٔ ظلم

از کلام یکی حکما: ظلم از خصوصیات نفس است و از وقوع آن دو علّت جلوگیری می‌کند. علت یا دینی مانند خوف روز جزا و یا سیاسی است مانند خوف بازخواست در دنیا. «ابوطیب» این مضمون را چنین به شعر در آورده:

و الظلم من شیم النفوس فإن تجد ذا عـفة فـلعلة لا يـظلم

***

ظلم در فطرت و ذات هر انسانی است؛ پس اگر کسی را می‌بینی که ظلم روا نمی‌دارد پس حتماً دلیل بر قدرت نداشتن است.

۱۴۱۰> دلال محبّت

عجبت من إبليس في تيهه و ما الذي أضمر من نيته

تـاه عـلى ادم في سجدة و صـار قـواداً لذريـته

(ابی نواس)

***

تعجب می‌کنم از شیطان و گمراهیش و آن چه را که از نیت خود پنهان داشته

است. به خاطر سجده نکردن بر آدم گمراه شد و برای فرزندانش «دلّال محبّت» است.

۱۴۱۱> از سوز عشق

صلوا مغرما قد واصل السقم جسمه　　و من أجلكم طيب الرقاد فقد فقد
بأحشائه نار (يشبّ خ ل) لهيبها　　فمن لي باطفاء اللهيب و قد و قد

(ابن نباتة)

***

به دیدار عاشقی بیابید که مریضی همواره او را دیدار می‌نماید و از شما بود که راحتی و آسایش از بین رفت. در درون خود آتشی دارد، هرگاه شعله‌ور می‌شود چه کسی را دارد که این آتش شعله‌ور را خاموش نماید.

۱۴۱۱> خالی بر گونه

علی لام العذار رأیت خالا　　كنقطة عنبر بالمسک أفرط
فقلت لصاحبي هذا عجيب　　متی قالوا بأنّ اللام تنقط

(ناشناس)

***

بر روی لام گونه‌هایش خال دیدم، مانند عنبر بود که با مشک آمیخته بود. (شاعر صورت زیبای معشوق را به حرف لام تشبیه نموده و خال سیاه را به عنبر و مشک). پس به دوستم گفتم: این بسیار عجیب است که گفته شده است لام نقطه ندارد.

۱۴۱۲> در رؤیا

ضممت خيالک لما أتی　　و قبّلته قبلة المغرم
و قمت و من فرحتي باللّقا　　حلاوة ذاک اللمي في فمي

(صفدی)

***

خیال تو را در آغوش گرفتم وقتی در ذهن من آمد و او را مانند عاشق بوسیدم. از خیال برخواستم از شادی دیدار تو شیرینی آن هم آغوشی هنوز در

دهان من بود.

۱۴۱۴> اصالت

وزیر «نجم الدّین یعقوب بن صابر منجنیقی» هنگامی که یعقوب بر وی غضب کرده و او را در غل و زنجیر احضار کرد، نوشت:

أقنی في لظي فـان غـيرتني — فـتيقن أن لست بـالياقوت

عرف النسج كل من حاك لكن — ليس داود فـيه كـالعنكبوت

***

مرا در آتش بیانداز! پس اگر مرا عوض کرد و دگرگون شدم، یقین کن که من یاقوت نیستم. هر کس بافتن می‌داند ولی در این هنر داود مانند عنکبوت نیست.

پس یعقوب در جوابش نوشت:

نسـج داود لم يـفد صاحب الغـار — و كـان الفـخار للـعنكبوت

و بـقاء السـمند فـی لهب النـار — مـزيل فـضيلة اليـاقوت

***

بافته داود فایده‌ای برای صاحب غار (پیغمبر اکرمﷺ) نداشت و این افتخار برای عنکبوت شد. و اگر سمندر (نوعی مارمولک) را در آتش بگذاری یاقوت را از بین می‌برد.

۱۴۱۵> یاقوت

يا قوت ياقوت قـلبي المستهام بـه — مـن المـروة أن لا يـمنع القـوت

سكـنت قـلبي فـلا تـخشي تـلهبه — و كيف يخشي لهـيب النـار يـاقوت؟

(ناشناس)

***

ای قوت قلب عاشق و سرگشته من که از یاقوت است، از مروت است که آن را به قوت خویش محروم نسازی! آتش عشق تو چون به قلب من بنشیند، آن را نخواهد ترساند؛ چرا که یاقوت از لهیب آتش نمی‌هراسد.

۱۴۱۶> حاضر جوابی

«اصمعی» در کتاب «حلّی» ذکر نموده: زنی از زن‌های عرب به یکی از طایفهٔ «بنی حیّ» شوهر

نمود. از مقدّرات، ناخوشی در بین ایشان واقع شد. شوهرش از خانه به میان قوم بیرون آمده، به صدای بلند او را ندا می‌کرد و می‌گفت: ای ... فراخ! زن نیز فی البداهه این اشعار را انشا نمود:

أني تبعلت من بعد الخليل فتى — مــرزءاً مــاله عــقل و لاباه

ما غرني فيه الا حســن نــقشته — و مــنطق النسـاء الحـى تـياه

فقال لما خـلابى انت واسـعة — و ذاک من خجل مـنى تـغشاه

فـقلت لمـا أعـاد القـول ثـانيه — أنت الفداء لمن قد كـان يـملاه

أنت الفداء لمن قد كـان يـملاه — و يشتكي الضيق منه حين يلقاه

***

همانا من بعد از شوهر خوب اولم شوهری گزیدم که بسیار بی ادب و بی عقل و بدون قدرت و خسیس است. مرا گول نزد مگر زیبایی صورتش و کار زنان این شهر هم در گمراهی است. پس وقتی که با من تنها شد بـه مـن گـفت: فـرج تـو وسیع است و این به خاطر خجالتی بود که از من کشید (چـون نـتوانسـته عـملی انجام دهد). پس وقتی این حرف را تکرار کرد به او گفتم: فدای کسی شوی که این وسعت را پر می‌کرد. و تو فدای کسی بشوی که هر بار کـه آن را پـر مـی‌کرد از تنگی آن شکایت می‌کرد.

۱۴۱۱> غرور آدمیزاد

امیر المؤمنین علیه السلام می‌فرماید: آدمیزاده، ابتدا نطفه‌ای فاسد و خبیث و در انتها مرداری گندیده است و در این میان نیز باربر فضولات است.

عجبت من معجب بـصورته — وكان من قـبل نـطفة مـذرة

و في غد بعد حسـن صـورته — يصير في الأرض جيفة قذرة

و هـو عـلى عـجبه و نـخوته — ما بين هذين يـحمل العذرة

***

از کسی که به خـاطر زیبایی صـورت و قـیافه خـود مـغرور شـده است تـعجب می‌نمایم و از قبل نطفه بد بویی بود. و فردا بعد از این زیبایی در زمین جسدی بد بو و بد شکل می‌شود. و او با این همه غرور و تکبری کـه دارد بـین ایـن دو (زندگی تا مرگ) با خود کثافت حمل می‌نماید.

۱۴۱۸> اوّل و آخر آدمیزاد

أری أولاد أدم أبـــطرتهم   حظوظهم من الدنـیا الدنـیة
فـلم بطروا و أولهـم مـني   إذا افـتخروا و آخـرهم منیة

***

می‌بینم که فرزندان آدم را تمامی دنیای پست مغرور و مست نموده است. چرا ایشان این قدر مست شده‌اند در حالی که اول زندگی آن‌ها از نطفهٔ بدبو و آخر آن مرگ و نیستی است؟!

تتیه و جسمک من نطفة   و أنت وعـــاء لمـا تـعلم

***

آیا گمراه می‌شوی در حالی که از نطفه (شیء بدبو یا آب بدبو) بدن تو بوجود آمده و تو ظرفی هستی برای آن چه می‌دانی.

۱۴۱۹> احیاء دین

از «مشکاة طیبی» فیما أعلم عن ابی هریرة عن رسـول الله ﷺ فـرموده: «هـمانا خـداونـد عزّوجلّ برای این امّت در سر هر صد سال، شخصی را قرار داده که دینشان را برای ایشان احیا کند و تجدید نماید.» این حدیث را «ابو داود» روایت کرده است. قول مشکاة در جملهٔ «فیما أعلم» جواز به ضم میم است که حکایت از قول «ابو هریره» می‌کند: یـعنی «ابـو هـریره» از قـول پـیامبر ﷺ دانسته و یا به فتح میم، دلالت بر این دارد که اعلام گـذشته از قـول «ابـو هـریره» دانسـته و نـقل کرده‌اند.

۱۴۲۰> مجدّدین دین

صاحب «جامع الأُصول» نقل کرده: فقها در تأویل این حـدیث «یبعث لهذه الامة علی رأس کل مائة سنة من یجدد لها دینها» متکلّم شده، هر یک به مقامی که مذهب خود باشد، محمول داشته‌اند. لکن اولی این بود که حمل بر عموم نمایند که شامل جمیع مذاهب آید. زیـرا کـه لفـظ «مَن» که در حدیث واقع بر جمع و مفرد خواهد شد، مختصّ فقها نیست. چنان که ایشان در ضبط حدیث و نشر کلام الهی، امّت نبوی را نافع‌اند، اولی الامر و اصحاب حدیث و قرّاء و وعّاظ و زهّاد هم، امّت را نفع عامّه دارند. چه حفظ دین و بسط عدل و قوانین سیاست، منحصر به امرا و رغبت و زهد و تقوا منوط به وعظ وعّاظ و حدیث قرّ است. لکن مشروط به این که ایشان هـر یک در

فنون فقه و حدیث و زهد و وعظ مشار الیه بالبنان و ممتاز از اقران بوده که به مجدّد محسوب شوند، چنان که از گذشتگان مجدّد شده‌اند، تفصیل مجدّ دینِ دین از امرا و فقها و غیر هم در رأس سدهٔ اوّل از امرا، «عمر بن عبدالعزیز» و از فقها، «محمّد بن علی الباقر علیه السلام»، «قاسم بن محمد بن ابی‌بکر صدیق»، «سالم بن عبدالله»، «عمرو الحسن بصری» و «محمّد بن سیرین» و غیر ایشان از طبقاتشان و از قرّاء «عبدالله بن کثیر» و از محدّثین. «ابن شهاب زهری» و غیر ایشان از تابعین و تابع تابعین می‌باشد و در رأس سدهٔ دوّم از اولی الامر مأمون و از فقها، «شافعی» و «احمد بن حنبل» و افرادی که هم اکنون مشهور نیستند و «لؤلؤی» از اصحاب «ابو حنیفه» و «اشهب» از اصحاب مالک و از امامیه، علی بن موسی الرضا علیه السلام» و از قرّاء، «یعقوب حضرمی»، از محدّثین، «یحیی بن معاذ» و از زهّاد، «معروف کرخی» و در رأس سدهٔ سوم از اولی الامر «مقتدر بالله»، از فقها «ابی العبّاس بن شریح شافعی»، «ابو جعفر طحاوی حنفی»، «ابن جلال حنبلی» و «ابو جعفر رازی امامی» و از متکلّمین، «ابوالحسن اشعری»، از قرّاء، «ابوبکر احمد بن موسی بن مجاهد» و از محدّثین «ابو عبدالرحمن نسائی» و در رأس سدهٔ چهارم از اولی الأمر؛ «القادر بالله» و از فقها، «ابو حامد اسفراینی شافعی»، «ابوبکر خوارزمی حنفی»، «ابو محمد عبد الوهاب مالکی»، «ابو عبدالله حسین حنبلی» و «مرتضی طرطوسی» برادر «وضّاح» شاعر و از متکلّمین، قاضی «ابوبکر باقلانی» و «ابن فورک» و از محدّثین «حکم بن نسفی» و از قراء، «ابوالحسن جهامی» و از زهّاد، «ابوبکر دینوری» و در رأس سدهٔ پنجم از اولی الامر، «مستظهر بالله» و از فقها، «امام ابو حامد غزالی شافعی»، «قاضی محمد بن مروزی حنفی» و «ابوالحسن الراغوی حنبلی» و از محدّثین، «رزین عبدری» و از قرّاء، «ابوالفداء قلانسی»، اشخاص مذکور از جمله مشاهر امّت نبوی بوده‌اند و مراد از مجدّد، آن است که در رأس سده، زنده و فاضل باشد. «والله اعلم».

۱۴۲۱> پیامد کشتن مار

در «رسالهٔ مشهور» مذکور است: سیّد ما، ـ صفی الحق و الدین ـ شیخ «عبدالرّحمن» ـ خلد الله ظلاله علینا و علی سائر اهل الایمان ـ گفته: شیخ «برهان الدّین موصلی» که شخص عالم و زاهد و وارع و فاضل بود، نقل نموده، از مصر که رابض شوق به زیارت مرقد منوّر حضرت سیّدالمرسلین صلی الله علیه و آله و طواف مکّهٔ معظّمه‌ام، روایت می‌کرد، با جمعی از رفقا عازم بیت الله شده، در یکی از منازل، ماری بدید که زمّرد از بیم گزیدنش در کان کهربایی پیشه نمودی و زهر جان گزایش به هر که کارگر شدی، چنان تن به خواب اجل در دادی که سؤال و جواب قبر را نیز به شور

قیامت حواله کردی؛

یـابی بسـی گـزند ز سـرکوب روزگـار   سنگ ار به فرق خصم نکوبی و فرق مار

مردم چون از واقعه آگاهی یافتند، در کشتن آن مبادرت کرده، بنی عمّ من بـر ایشـان سـبقت نموده، مار را کشت. لکن کشتن مار همان و وی را جن ربودن همان. به نحوی وی را ربـودند کـه چندین تن از حجاج به سواره و پیاده در پی او دویدن و تاختن گرفتند. یکی به گرد وی نرسیده، در طرفة العینی جز مشت غباری در نظر ایشان باقی نماند. از وقوع این مقدّمه، حجاج را عبرتی تمام و دهشتی مالا کلام روی داده تا وقتی که سپهر مینا فام، اشک شفق را در ماتم آن گمگشته به بیابان فنا، به دامن فرو ریخت، جملگی متحیّر و هراسان بودند که مفتح الابواب، قفل زنگ بستهٔ مدّعای وی را به مفتاح مرحمت خود گشوده، از چنگ ایشان رهایی یافت. منتظران که مانند روزه دار، چشم را به رؤیت هلال شوال، طرفة العینی از نظر باز ندارند، دیدهٔ جهان بین را به هر طـریق و شوارع از آن بیابان هایل دوخته که شاید از آن گمگشته، اثری به هم رسد تا ناگاه در گوشهٔ وادی نمایان گشته، با کمال آرام، عازم آرامگاه می‌بودند. جملگی از ظهور این عـاطفت شـادان و شکـر گویان به استقبال شتافته، از رؤیت وی یکدیگر را چشم روشنی گفتند. چون به مـنزل رسـیدند، استکشاف حال از وی کرده، گفت: همین دانم که بعد از قتل مار، اجنّه مرا ربوده، به میان طوایف خود رسانیدند. ایشان در کمال خشونت به هیأت اجتماع بر من آویخته، به ضرب چوب تـنم را خستند و از تأثیر تازیانه‌ام مانند مار ضحّاک به کتف و گردن پیچیده، بدان رسید که حـیات را وداع گویم. یکی در آن میان که مربّع نشین مسند مروّت و انصاف بود، چون زنجیر قهر و غـضب ایشان را در گردنم استوار دید، گفت: اگر کار این مرد بیچاره به شرع محمّدی حواله شود، به از آن است که بدینسان در صدد آزار او باشید. ایشان سخن وی را به سمع و صـفا قـبول و بـه دلالت آن مسیحا دم با ایشان به محکمه رفتم. بعد از مناظره و گفتگو، قاضی گفت: شما را حقّی بر این شخص نمی‌باشد، اگر چه شما می‌گویید: قاتل پدر ماست، لیکن قایل به قتل ماری است. در این صورت به موافق حدیث نبوی ﷺ که در بطن نخله، خود به گوش خود شنیده‌ام که فرموده: «من تزیا بـغیر زیه فقتل فلا دیة و لا قود.»[1] دیه و قصاص بر او نیست. او را رها کنید و به جایی که آورده‌اید، باز رسانید. ایشان نیز دست از من باز داشته، باز بدین مقام رسانیدند. «و الحمدلله ربّ العالمین»

---

۱. «کسی که از شکل و شمایل خود خارج شود، دیه و قصاص ندارد».

۱۴۲۲> متحابّه

«شیخ الرئیس» در رساله‌ای که در عشق املا نموده، چنین ذکر کرده: عشق در مجرّدات و فلکیات و عنصریّات و معدنیّات و نباتات و حیوانات حتّی در اعداد متحابه که ارباب علم ریاضی هم بدان قایل‌اند، ساری است و اعتراض بر اقلیدس گرفته که سریان عشق را در اعداد متحابه از چه رهگذر به رشتهٔ بیان کشیده، یکی از آن اعداد، دویست و بیست و دیگر دویست و هشتاد و چهار است. کسور و اجزای این با عدد آن و کسور و اجزای آن با عدد این، چنان چه به سر حدّ وضوح می‌رسد، مساوی است.

چرا که عدد ۲۲۰ قابل تقسیم به دو، چهار، پنج، ده، یازده، بیست، بیست و دو، چهل و چهار، پنجاه و پنج، صد و ده و دویست و بیست است و جمع تمام خارج قسمتها باهم عدد ۲۸۴ می‌شود.

و عدد ۲۸۴ قابل تقسیم به دو و چهار و هشتاد و یک و یکصد و چهل و دو و دویست و هشتاد و چهار است.

۱۴۲۱> گوی سیمین

زنــخت گـر گـرفتم انـدر دست | خــون مــن ریــختی و عـذرم هست
زآن کــه هـنگام رگ زدن شـرط است | گــوی سـیمین گـرفتن انـدر دست

(سلطان محمود غزنوی)

۱۴۲۱> بزرگی در عزلت

و إذا الزمان کساک حلة معدم | فالبس له حلل النوی و تغرب

(بحتری)

* * *

و اگر زمانه خواست به تو لباس بزرگی بپوشاند پس تو لباس دوری و غربت بپوش و از او بر حذر باش.

۱۴۲۴> وفای به عهد

کفی بک داء أن تری الموت شافیاً | و حسب المنایا أن یکن أمانیا
و للنفس أخلاق تدلّ علی الفتی | أکان سخاء ما أتی أم تساخیا؟

خـلقت ألوفـا لو رحـلت إلى الصبا لفارقت شيبي موجع القلب بـاكـيا
فتى مـا سـرينا فـي ظـهور جـدودنا إلى عـــمره الا نـــرجــي التـــلاقيا

(ابو طیب)

***

همین مریضی برای تو کافیست که مرگ را شفا می‌بینی و برای مرگ همین بس که از آرزوها قرار گیرد. و برای جان آدمی رفتاریست کـه دلالت مـی‌نماید بـر جوانمرد که آیا کریم و بخشنده است یا خود را به بخشندگی می‌زندو تظاهر به آن می‌نماید؟ همواره وفـا و بـه جـای آوردن عـهد را اگـر بـه دوران جـوانی برمی‌گشتم، اخلاق خود قرار می‌دادم پس پیری خود را رها می‌نمودم در حـالی که قلب گریان و ناراحت است. جوانمردی که اگر تمامی نسل‌های قبلی خـود را بررسی می‌نمودیم هیچ‌گاه مثل او را نمی‌یافتیم (یعنی اگر در جوانی وفای به عهد را اخلاق قرار می‌دادیم تا زمان پیری جوانمردی می‌شدیم که هیچ کس مانند ما را ندیده بود).

۱۴۲۶> سماء

شعری در صنعت استخدام:

و إذا نـــزل السماء بأرض قـوم رعـــيناه و إن كـــانو غـضابا

(ناشناس)

***

این ابیات در صنعت استخدام است یعنی لفظی که دارای دو معنی است یکـی از دو معنی اراده شود و از ضـمیری کـه بـه او بـر مـی‌گردد مـعنای دیگـری اراده می‌شود یا از دو ضمیری که به این لفظ رجوع می‌کند هر کدام معنی مـختلفی را در نظر بگیریم] اگر سماء (در این جا به معنی باران) بر سر قومی فرود آید، او را (این ضمیر راجع به سـماء بـه مـعنی گـیاه است کـه معنی دوم آن مـی‌باشد) برداشت می‌نماییم و اگر چه تازه باشد.

۱۴۲۷> عین!

در بیت آخر این شعر چهار استخدام بکار رفته است:

و رب غـــزالة طـلعت بـــقلبي و هـــو مرعاها
نصبت لها شـباكـا مـن نـــضار ثـــم صـــدناها

و قـالت لي و قـد صـرنا　　إلى عــــين قــصدناها
بذلت العـين فـاكـحلها　　بـــطلعتها و مــجراهـــا

(صفدی)

***

و چه زیبا آهویی بود که در قلب من طلوع نمود و آن را چراگاه خود قرار داد. دامی برای او پهن نمودم از جنس سبزه پس او را شکار نمودم. به من گفت در حالی که به عین چشمه‌ای می‌رفتیم که قصد نموده بودیم. به تو عین (در این جا به معنی طلا است) پس با آن عین (در این جا به معنی چشم است) خود را سرمه بزن و خوشحال باش همراه با طلعت و طلوع عین (در این جا به معنی خورشید است) در کنار مجرای عین (که در این جا به معنی چشمه است).

۱۴۲۰> وصف العشق

شیخ «جنید بغدادی» گفته: عشق، الفتی است رحمانی و الهامی است شوقی که حقّ سبحانه و تعالی به اراده و مشیّت خود، آنها را بر هر ذی الحیاتی واجب فرموده تا که از وجود آنها، مراتب آن لذّت که عین عشق است، نزد ارباب عشق مقدّر و مبیّن است. پس عشق بر هر ذی الحیات ساری و خلق و طبیعت دلالت بر مرتبه‌اش می‌کند. چنان که دال بر اشرف مراتب تارکین است که از قال الله و قال الرسول عقبای نادیده را بر دنیای دیده و لذایذ چشیدهٔ آن برگزیدند.

۱۴۲۱> گل بوسه

«مجیر الدین محمّد بن تمیم» این شعر را بر برگ گل نوشته و به معشوق خود فرستاد:

سـبقت إليک مـن الحـدائـق وردة　　و أتـــتک قـبل أوانــها تــطفيلا
طـمعت بـلثمک إذا رأتک فـجمعت　　فـــمها إليک کـــطالب تـــقبيلا

***

به سوی تو گلی را روانه داشتم از گلستان‌ها و به سوی تو آمد قبل از این که زمان طفولیت را آغاز نماید (یعنی هنوز غنچه نشکفته است). هنگامی که تو را دید طمع کرد به بوسیدن تو پس لب خود را جمع کرد گویی خواستار بوسه زدن بر توست.

۱۴۳۰> عشق غالب

و سـقیم الجفون أودعه الله　　بـذاک السـقام سراً خفیا
غـلبت مـقلتاه قـلبي عشـقاً　　و ضـعیفان یـغلبان قـویا

(مجیرالدین محمّد بن تمیم)

***

آن زن که پلک چشمانش مریض بود، خداوند رازی در آن مرض، پنهان داشته بود. دو کاسه چشم او قلب مرا به تسخیر درآورد و عشق او بر من چیره گشت و همواره دو ضعیف بر یک قوی چیره و غلبه می‌کنند.

۱۴۳۱> وقت زیبایی

وکل امریء یـولي الجـمیل مـحبّب　　و کـل مکـان یـنبت الغـزّطیب

(ابو طیب)

***

و هر انسانی وقت زیبایی و جمال پیش همگان محبوب و دوست داشتنی است و هر کجا گل بروید خوشبو است.

۱۴۳۲> شمار حروف و کلمات در قرآن

کلمات: ۷۶٤٤۰　　حروف: ۷۲۳۳۳۲

حروف	تعداد	حروف	تعداد	حروف	تعداد
الف	٤۰۷۹۲	ب	۱۱٤۰	ق	۵۲٤۰
ت	۱۲۹۹	ث	۱۲۹۱	ک	۲۲۰۰۰
ج	۳۲۹۳	ح	۱۱۷۹	ل	۲۶۵۹۱
خ	۲٤۱۹	د	٤۳۹۸	م	۲۰۵۶۰
ذ	٤۸٤۰	ر	۱۰۹۰۳	ن	۲۰۳۶
ز	۹۵۸۳	س	٤۵۹۱	و	۱۳۷۰۰
ش	۲۵۱۳۳	ص	۱۲۸٤	ه	۷۰۰
ض	۱۲۰۰	ط	۸٤۰	ی	۵۰۲
ظ	۹۳۲۰	ع	۱۰۲۰		
غ	۷٤۹۹	ف	۲۵۰۰		

۱۴۳۱> راز توحید

وأنت مع الله في جانب　　　قليل الرقاد كثير التعب
كأنك وحدك وحدته　　　ودان البرايا بابن و اب

(ابو طيب)

***

و تو با خداوند همیشه به کناری هستی و با خداوند خویش به راز و نیاز مشغولی؛ همواره بیداری و خستگی تو بسیار. گویی به تنهایی تو خداوند را یکی دانسته‌ای و به توحید او رسیده‌ای و همگان برای او پسر و پدری قائل هستند و دین آن‌ها شرک است.

۱۴۳۱> آماده باش

«مسلم بن ولید» با این شعر مدح «ابن مزید شیبانی» را گفته:

تراه في الامن في درع مضاعفة　　　لا يؤمن الدهر ان يدعي على عجل
لا يعبق الطيب خديه و مفرقه　　　و لا يمسح عينيه من الكحل

***

او را می‌بینی که در حالت صلح همواره زره‌اش را دو برابر می‌نماید و به روزگار و زمانه هیچ گاه اطمینان ندارد و آن را به خودش وا نمی‌گذارد. هیچ‌گاه بوی خوش عطر از گونه‌ها و سرش نمی‌خیزد و هیچ‌گاه سرمه در چشم نمی‌کشد. (کنایه از این که همواره آماده جنگ است).

نقل شده: هارون الرشید بعد از استماع این اشعار، «ابن مزید شیبانی» را طلب کرده، دید که لباس سرخ پوشیده، گفت: چرا مادح خود را تکذیب نموده که گفته: «تراه فی الامن فی درع مضاعفة» «او را در امنیت، پوشیده در زره می‌بینی» همان دم در حضور، کشف لباس نموده، دید که زره را در زیر لباس پوشیده. چون هارون، حال بر این منوال دید، مبلغ پنجاه هزار دینار به رسم جایزه به ابن مزید و پنجاه هزار دینار به مسلم عطا نمود. گویند مسلم در نزد ابن مزید شیبانی بسیار معزّز و مکرّم بود. چون با شعر خود او را از تطبیب و تکحیل منع و از عدم بقای عمر تخویف نمود، کس او را مطیّب و مکحّل ندید و می‌گویند او در زمان خود بیش از هر کس بوی خوش استفاده می‌نمود و بعد از این امر، می‌گفت: خدا بین من و بین مسلم حکم کند که بر من دوست داشتنی‌ترین چیز را حرام نمود.

۱۴۳۵> یاد یار

کم لیلة فیک وصلنا السری | لا نعرف الغمض و لا نستریح
و اختلف الأصحاب ماذا الذي | یزیل من شکویهم أو یریح
فقیل تعریسهم ساعة | و قیل بل ذکراک و هو الصحیح

(شیخ علّامه تقی الدّین دقیق العبد)

***

چه شب‌ها که تا صبح برای وصل تو بیدار بودیم نه چشم بر هم زدیم و نه راحتی را فهمیدیم. و اصحاب همگی شکایت کردند که چه چیزی می‌تواند شکایت و ناراحتی ما را از بین ببرد. بعضی گفتند: برای آنان همسرانی بگزینید و بعضی گفتند: یاد تو و این همان مطلب صحیح است.

☐ «صلاح الدّین صفدي» گفته: تقی الدّین در این شعر، منتهای فصاحت و بلاغت را به کار برده، تو گویی طریق فقها را به هنگام مباحثه در ذکر اختلاف مستعمل داشته که می‌گویند: قیل کذا و قلت کذا و هو الصحیح و یا امام الحرمین است که مسأله‌ای که در بین اصحاب، خلافی در آن باشد به میان آورده، به دلیلی که در نزد خود آن را موجّه دارد و رأی خود را بر دیگران ترجیح دهد و یا پنداری که در حلقهٔ تدریس و در بحث، مسألهٔ خلافی است که در اختلاف اصحاب مزیل تعب و مقاسات شاقهٔ ایشان گشته و ذکر ممدود گفته و نصّ بر صحّت آن نموده و ادراک نکات این نظم غیر شیخ را میسّر نشده:

فلم تک تصلح الاله | و لم یک یصلح الا لها

***

پس فقط شایستگی او را دارد و فقط او شایسته آن است.[1]

۱۴۳۶> فصاحت

نودعهم و البین فینا کأنه | قنا ابن أبي الهیجاء في صدر فیلق

(ابو طیب)

***

با آن‌ها وداع می‌نماییم و فراق بین ما مثل نیزه پسران صاحبان جنگ و غوغا در صدر و مقدمه لشکر است. (فراق مثل بلندترین نیزه در بین ما فاصله می‌اندازد.)

---

۱. این عبارت شعر نیست بلکه فقط تعریف و مدح شاعر قبلی است که در بین کلام واقع شده.

۱۴۳۱> شب تاریک

و لیـلة کـحلت بـالسهد مـقلتها		ألقت قناع الدجی في کـل اخـدود
قد کان یـغرقني أمـواج ظـلمتها		لولا اقتباسي سناً مـن وجـه داود

***

و چه بسا شبی که چشمانش را با بیداری سرمه کشید و روپوش تاریکی را بر دو گونه‌اش انداخت. موج تاریکی‌هایش مرا در خود غرق می‌کرد اگر پاره آتشی و نوری از چهرهٔ داود نمی‌گرفتم.

۱۴۳۲> باد و باران

أتـتنا بـها ریـح الصَّبا فکأنّـها		فـتاة تـزجـیها عـجوز تـقودها
فما بـرحت بـغداد حـتی تـفجرت		بأودیـة مـا تسـتفیق مـدودها
فـلما قـضت حـق العـراق و أهـله		أتاها مـن الریـح الشـمال بـرودها
فمرّت تفوت الطّـرف سـعیاً کأنّـها		جـنود عـبیدالله ولت بـنودها

(ناشناس)

***

باد صبا او را به سوی ما آورد؛ مثل این‌که دختر زیبا و جوانی پیرزنی را با فشار و سختی می‌آورد (ابر به خاطر سفیدی به پیرزن تشبیه شده است). پس هنوز به بغداد نرسیده، با نهرهایی منفجر شد و همهٔ جوی‌های آب را پر کرد. هنگامی که حق عراق و اهلش را بجای آورد و او را سیراب نمود باد شمال باعث سردی او شد و ریزش برف را آغاز کرد. پس گذشت در حالی که تلاش می‌نمود که چشم خود را ببندد مثل این که لشکریان خداوند حمله‌ور شده باشند ولی هیچ رئیس و سرلشکری ندارند (کنایه از نامرتب بودن باران و برف‌هایش می‌باشد).

۱۴۳۹> عاشق پست

لا یرجع الکـلف الذلیـل عـن الهـوی		أو یرجع المـلک العـزیز عـن النـدي

***

هیچ‌گاه انسان پست و مریض از عشق خود دست برنمی‌دارد همان طور که هیچ‌گاه پادشاهان از کرم و بخشش خود دست برنمی‌دارند و چیزی که بدهند پس نمی‌گیرند.

۱۴۴۰> عشق

فــالوجدلي وحــدي دون الورى　　　و المـــــــلک لله و للـــــظاهر

***

پس عشق و عشق ورزیدن از بین جهانیان نقطه بـرای مـن و حکـومت و ولایت برای خداوند است و برای ظاهر و آشکـار (یعنی در آشکـارا و ظـاهر هـم این معلوم است).

۱۴۴۱> یدالله

شعری از «ابوالحسین جزار» در مدح فخر القضاة «نصرالله بن قصافة»:

و کـــم لیـلة قـد بـتّها مـعسراً ولي　　　بـزخـرف آمـالي کـنوز مـن الیسر

أقول لقـلبي کـلما اشـتقت لـلغني　　　إذا جـاء نـصرالله تـبت یـد الفـقر

***

و چه شب‌های بسیاری که با فقر و تنگدستی به صبح رساندم و در زینت‌های آرزوهایم گنج‌هایی از راحتی و آسانی است. هنگامی به ثروت و مال دنیا اشتیاق پیدا کردم به قلب خود مـی‌گویم: هـرگاه یـاری خـداونـد بـیاید، دست فـقر و تنگ‌دستی بریده خواهد شد. (اشاره به سورهٔ نصر و تبت دارد).

۱۴۴۲> کثیر السفر

للارجانی فی کثرة اسفاره

و أخــو اللـیالي مـا یـزول مـراوحاً　　　مـا بـین أدهـم خـیلها و الأشـهب

و الأرض لي کــرة أواصـل ضـربها　　　وصوالجـی أیـدی المـطایا اللـعب

(ارجانی)

***

و برادر شب‌ها همواره در کنار من در رفت و آمد است بـا اسب‌هـای سـیاه و تاریک یا سفید و سیاه. (مراد این که بعضی شب‌ها بسیار تاریک است و بعضی به خاطر نور ماه نیمه تاریک و یا سیاه مخلوط به سفیدی است). پس زمین بـرای من مانند کره و گردی است که همواره بر او می‌کوبم و چوگان (چوب بازی) من دست‌های چارپایان بازی است (همواره با چارپایان به این سو و آن سو می‌روم و زمین را مانند یک توپ بازی قرار داده‌ام).

۱۴۴۱> مسافر همه جا

ألف النــوى حـتى كأنّ رحــيله   للــبين رحــلته إلى الأوطــان

(ناشناس)

***

با تمامی کره زمین انس گرفت و با همه جا آشنا شد تا آن جا که گویی مسافرت او برای هر جایی مانند سفر به وطن و شهر خود شده است.

۱۴۴۲> غالب و مغلوب

ردفــه زاد فــي الثــقالة حـتّى   أقــعد الخـصر و القـوم السـويّا

نــهض الخـصر و القـوام و قـاما   و ضــــعيفان يــــغلبان قــويّاً

(امیر علاءالدّین)

***

آن قدر سرین او در سنگینی زیاد شد تا این که پهلو و پاهای محکم و مستقیم را خمیدگی داد و آن‌ها را کج نمود. پس پهلو و پاها به پا خواستند و ایستادند و همواره دو ضعیف بر یک قوی پیروز هستند.

۱۴۴۳> ماه خجل

و مليح قــد أخـجل الغـصن و البـد   رقــــواماً رطــباً و وجــهاً جــليّاً

غــلب الصـبر فـي لقـانـا ظـرفيه   و ضــــعيفان يــــغلبان قــــويّاً

(جمال الدّين محمد بن نباته)

***

و زیبارویی نمکین که ماه تمام و شاخه‌های نازک بید را شرمنده کرد. در حسرت روی روشنش و نازکی قد و قامتش، پس صبر در برخورد با دو چشمش پیروز شد و دو ضعیف همواره یک قوی را می‌برند.

۱۴۴> در تنهایی سفر

أهــيم بشــيء و اللــيالي كأنــها   تــطاردني مــن كــونه و أطــارد

وحيداً مـن الخـلان فـي كـل بـلدة   إذا عــظم المـطلوب قـل المسـاعد

و تسعدني فـي غـمرة بـعد غـمرة   سبوح لهـا مـنها عـليها شـواهـد

خــليليّ إنّـــي لا أرى غـير شـاعر فلي منهم الدعوی و مـني القـصائد
فــلا تــعجبا أن الســيوف كـثيرة و لكــن سـيف الدولة اليوم واحـد

(ابوطیب)

***

وقتی قصد کاری را می‌کنم شب‌ها تعقیب می‌نمایند مثل این که ما با همدیگر در گریز و فرار هستیم. تک و تنها و بدون دوستان در هر شهر و دیاری هستم و هرگاه مقصود و مراد انسان کاری بس بزرگ باشد، یار و یاور کم می‌شود. و در هر سختی و مشکلی شراب صافی مرا یاری می‌دهد که در هر لحظه و در هر حال و در هر مشکلی دلایل و شواهد زیادی بر او وجود دارد. ای دوستان من! من جز شاعری چیزی نمی‌بینم که از طرف آن‌ها همواره اقامه دعوی و شکایت است و از طرف من قصیده و شعر می‌باشد. پس تعجب ننمایید که شمشیرها زیاد است ولی سیف الدوله امروز فقط یک نفر است و هیچ شبیه و مثلی ندارد.

۱۴۴۷> والامقام

و لم أر مـثل جيرانـي و مـثلي لمــثلي عـــند مــثلهم مـقام

(ابوطیب)

***

و هیچ‌گاه مانند همسایگانم ندیده‌ام و برای مانند من در نزد امثال آن‌ها جایگاه و مقام و منزل است (یعنی امثال من شأنشان بسیار بالاتر از همسایگانم می‌باشد).

۱۴۴۸> شیر و روباه

أسد فـرائسـها الأسـود يـقودها أسـد تـصير له الأسود ثعالبا

(ناشناس)

***

شیری که شکار آن شیران دیگر است؛ در حالی که شیر رئیس و سرور آنان است پس همگی شیرها برای او روباه و شغال می‌شوند.

۱۴۴۹> راهزن

فما للنوى جذّ النـوى قـطع النـوى كـــذاک النـــوى قـطاعة لوصـالي

(اصمعی)

***

ساربان [نوای اول] را چه شده که پشم شتران [نوای دوم] را چیده و هسته‌ها [نوای سوم] را شکافته است. چنان چه دوری [نوای چهارم] وصال را از من بریده است.

اگر گوسفندی بر این بیت دست می‌یافت، آن را می‌خورد. [به جهت زیادی کلمهٔ نوی = هسته در آن].

۱۴۵۰> رحل اقامت

أقمنا بـها یـوماً و یـوماً و ثـالثا   و یوماً له یوم الترحـل خـامس

(ابو نواس)

***

در آن جا یک روز اقامت کردیم و روز دیگر و سومی و روز دیگری کـه بـرای رفتن و روز پنجمی نیز در آن جا بودیم.

ابن اثیر می‌گوید: مراد ایشان این است که چهار روز اقامت داشته‌اندو از ابونواس عجیب است که این بیت سبک را در چنین معنی‌ای استعمال کرده است.

صفدی می‌گوید: منزلت ابونواس بیش از این است که این عبارت در معنی باطلی به کار برد، بلکه منظور او این است که مُقام ما در آن جایگاه هفت روز بود، زیرا که می‌گوید: و روز سوم و روزی که از آن جا حرکت کردیم، پنجم بعد از آن، یعنی پس از سوم بودو اگر ابن‌اثیر در این بیت دقت می‌کرد آن را در می‌یافت.

۱۴۵۱> عاشق رسول

قسـماً بـها ما شـاق قـلبي بـعدها   مـغنی سـوی مـغنی بأطـراف القـری

مغنی حوی قـبراً حـوی جسـداً حـوی   صـدراً حـوی عـلم النـبي الأطـهر

(اذری)

***

قسم به او بعد از او، قلب و دل من به هیچ کس اشتیاق پیدا نکرد و عاشق هیچ خوانندهای نغمه سرایی در اطراف و روستا. نـغمه سـرایی کـه قـبری را شـامل می‌شد و جسدی را و سینه‌ای و تمامی علم پیغمبر را در سینه داشت (یعنی بعد از او من فقط عاشق پیغمبر خدا شدم).

۱۴۵۲> ماه‌های عرب

عرب، محرّم را «مؤتمر» مسمّیٰ می‌کند و صفر را «ناجرا» و ربیع الاول را «خوانا» و ربیع الثانی را «ویصانا» و جمادی الاولی را «حنین» و جمادی الاخری را «رنی» و رجب را «اصم» و شعبان را «عاذل» و رمضان را «ناتق» و شوال را «وعلا» (وافلاخ ل) و ذوالقعده را «هواعاً» و «ورنه» و ذوالحجة را «برکا» می‌نامند و «صاحب اسماعیل بن عباد» این گونه آن را به نظم کشیده:

أردت شهور العرب في جاهلية ... فخذها على سرد المحرم تشترک
فمؤتمر يأتي و من بعد ناجر ... و خوان مع وبصان تجمع في شرک
حنين و رنّي و الاصم و عاذل ... و ناتق مع و عل و ورنة مع برک

***

ماه‌های عرب در زمان جاهلیت را از من خواستی پس آن‌ها را بشنو به ترتیب بعد از محرم. پس مؤتمر (نام دیگر محرم) می‌آید و بعد از آن ناجر (نام قدیم صفر) و خوان (نام دیگر ربیع الاول) به همراه ویصان (نام قدیم ربیع الثانی) همگی در یک قسمت جمع می‌شوند. حنین (همان جمادی الاول است) و رنّی (جمادی الأخر را می‌نامیدند) و أصم (نام دیگر ماه رجب می‌باشد که اکنون به آن اضافه می‌شود) و عاذل (ماه شعبان را می‌نامیدند) و ناتق (اسم دیگر ماه رمضان) به همراه وعل (نام عبری شوال می‌باشد) و ورنة (همان ذوالقعده است) به همراه برک (نام قدیم ذوالحجة است).

۱۴۵۳> عشق ازلی

و شادن مبتسم عن حبب ... مورد الخدّ مليح الشّنب
يلومني العاذل في حبه ... و مادرى شعبان أنى رجب

(ناشناس)

***

و شادان خندان است از زیبایی و عشوه و ناز در حالی که، گونه‌های گل انداخته و لبخندش بسیار نمکین است. سرزنشگر، مرا در مهر او ملامت می‌نماید و ماه شعبان نمی‌داند که من ماه رجب. (یعنی من قبل از این عاشق او بودم و این علاقه جدید نیست).

۱۴۵۱> آتش عشق

و كأنّما النار التي قد اوقدت — ما بيننا و لهيبها المتضرّم
سوداء أحرق قلبها فلسانها — بسفاهة للناظرين تكلم

(مجيرالدّين محمّد بن تميم)

***

و گویی آتشی برافروخته است بین شراره‌هایش و در خود آتش، زنی سیاه قرار داد که قلبش زبانش را سوزاند، پس با حماقت برای نظاره‌کنندگان صحبت می‌نماید.

۱۴۵۵> خون قُمری

كأنّما نارنا و قد خمدت — و جمرها بالرماد مستور
دم جرى من فواخت ذبحت — من فوقها ريشهنّ مشهور

***

آتش ما که خاموش گشته است و زغالش با خاکستر پنهان شده است. خونی است که از قمری‌هایی سر بریده ریخته شده است و روی آن خون را پرهایشان پوشانده است.

۱۴۵۶> روز شادمانی

اليوم يوم سرور لا شرور به — فزوّج ابن سحاب بابنة العنب
ما أنصف الكأس من أيدي القطوب بها — و ثغرها باسم عن لؤلؤ الحبب

(شرف الدّين حمد بن موسى قدسی)

***

امروز روز شادمانی و خوشحالی است و هیچ ناراحتی و بدی در او راه ندارد زیرا پسر ابر با دختر انگور ازدواج کرده است (مراد این است که خم شراب به جوش آمده و انگور نزدیک به شراب شدن است). آن چه باعث می‌شود جام شراب را از دست ترش روی، زیبا صورت یک جرعه بنوشیم، در حالی که دندان‌های سفیدش خندان است مانند مرواریدهای براق.

۱۴۵۷> تمثیل آتش

كأنّما النار في تلهّبها — و الفحم من فوقها يغطّيها
زنجية شبكت أناملها — من فوق نارنجة ليخفيها

(ناشناس)

***

آتش که زیر خاکستر و ذغال قرار گرفته است مانند زن سیاهپوستی است که دستانش را در نارنجی سرخ رنگ پنهان داشته تا آن را مخفی بدارد.

۱۴۵۸> خوش رویی سرور

و إن أقطب وجهي حين تبسم لي — فعند بسط الموالي يحفظ الأدب

(شرف الدّين بن وكيل)

***

پس اگر صورت من در هنگامی که او به من خندید، درهم کشیده شد برای اینست که در هنگام گشادگی و خوش‌رویی سرور و رئیس باید ادب و احترام حفظ شود.

و چه نیکو گفته آن که گفته: بر او انصاف روا نداشتی، چرا که او بر تو خندید و تو بر او روی ترش کردی!

۱۴۵۹> شراب کهنه

نقل است: این شعر را که از «ابو نواس است»، در نزد هارون الرشید ذکر نمودند:

فاسقني البكر التي اعتجرت — بخمار الشيب في الرحم

***

پس به من از آن باکره بنوشان که روپوشی از پیری در رحم انداخته است.[1]

هارون معنی آن را از حاضرین استفسار نموده، گفتند: شراب را در خم کفی هست، شیب را که گفته، بدان کف تشبیه کرده، اصمعی گفت: فکر ابو نواس از آن دقیق‌تر است که به ذهن هر کس

---

۱. منظور او شراب انگور کهنه است که در هنگام باز کردن خمره شراب دست نخورده روی آن سپیده‌ای مانند پنبه می‌زند که شاعر آن را به پیرزن تشبیه نموده است. (معنی دیگری که خود شاعر به آن اشاره کرده این است که خوشه انگور وقتی از غنچه باز می‌شود و تشکیل می‌شود سفیدی مانند پنبه آن را فراگرفته است.)

برسد. امیر ابو نواس را احضار و از این معنی استفسار نموده، گفت: خوشه که اوّل از درخت مو سر زند، چیزی شبیه به پنبه دارد. شیب را بدان تشبیه نموده‌ام. اصمعی گفت: نگفتم فکر وی دقیق‌تر از آن است که به ذهن شما رسد.

۱۴۶۰> کانَ

مسألة قوله تعالی: ﴿كَيْفَ نُكَلِّمُ مَن كَانَ فِي ٱلْمَهْدِ صَبِيًّا﴾، [1] «ابن انباری» در «اسرار العربیّه» گفته: «کان» در این آیه، تامّه و «صبیاً» منصوب بر حالیت است. احتیاجی به خبر ندارد. اگر چنان چه ناقصه باشد، صبائیت را در مهد اختصاصی به عیسی نمی‌ماند. و نیز تکلّم با کسی که پیشتر طفل بوده باشد، تعجّب نیست. بل عجب آن است که در حال صباوت با او متکلّم شوند.

«ابو البقا» گفته: «کان» در این آیه زائده است. تقدیر چنین است: «کیف نکلم من هو فی المهد» و صبیا راجع به «من» و حال است به ضمیری که در جارّ و مجرور مستتر و ضمیر منفصل مقدّر متّصل به «کان زائده» بوده.

بعضی هم گفته‌اند: «کان» که زائده باشد، ضمیر در آن مستتر نمی‌شود و احتیاجی به تقدیر ضمیر ندارد. جار و مجرور جمله است و صلهٔ «من» و برخی هم گفته‌اند که «کان» زائده نیست، مثل «کان» است که در این آیه وارد شده ﴿وَكَانَ ٱللَّهُ غَفُورًا رَّحِيمًا﴾ [2] از برای دوام است نه برای ماضی و بعضی هم گفته‌اند به معنی «صار» است.

۱۴۶۱> ذی الرّمه

از جمله متطیرات: «جریر» نوبتی در نزد عبدالملک بن مروان گفت: «أتصحوا أم فؤادک غیر صاح؟» [3] عبدالملک به این مصرع تطیر نموده، گفت: ای حرام زاده! خودت را دل از غم خالی نباشد و باز در حالتی که چشمش عارضهٔ رمه شده بود، به همین مصرع که ذی الرّمه گفته: «ما بال عینیک منها الماء ینکب» [4] تطیر نموده، گفت: ای ذی الرّمه! مگر سؤال از دو چشم من می‌کنی؟ همان دم عبدالملک را آتش قهر و غضب مشتعل شده، وی را بـه صد ذلّت و خواری از مجلس

---

۱. سورهٔ مریم، آیهٔ ۲۹. (... چگونه با کودکی که در گهواره است سخن بگوییم؟!).
۲. سورهٔ نساء، آیهٔ ۹۶. (... و خداوند آمرزندهٔ مهربان است).
۳. «آیا سلامتید یا دل شما مریض است».
۴. «چشمان تو را چه شده است که از آن آب می‌چکد».

بیرون کرد.

۱۴۶۲> وداع با دنیا

«ابو نواس» قصیده‌ای را در تهنیت انتقال «جعفر بن یحیی» به عمارت جدید منظوم و جعفر به این شعر که گفته:

«سلام علی الدنیا إذا ما فقدتم　　بني برمک من رائحین و غادیا»

* * *

سلام (خداحافظی و وداع) بر دنیا آن زمان که خاندان برمک را از دست بدهند روندگان و آیندگان. (یعنی با دنیا باید وداع کرد بعد از خاندان برمک).

تطیر نموده، گفت: ای ابو نواس! خبر فوت ما را داده‌ای؟ بعد از چند روز از هارون بر ایشان آن رسید که رسید و گویند: ابو نواس را هم مقصود از این شعر تشأم بوده است.

۱۴۶۳> شبیه پیغمبر صلی الله علیه و آله

شعری از «فتح الدین حافظ» دربارهٔ جماعتی که شباهتی به رسول اکرم صلی الله علیه و آله داشتند:

لخمسة شبه المختار من مضر　　بأحسن ما حوّلوا من شبهه الحسن

کجعفر و ابن عم مصطفی قثم　　و سائب و أبي سفیان و الحسن

* * *

پنج نفر از قبیله «مضر» شباهت کامل به پیغمبر برگزیده صلی الله علیه و آله داشتند به بهترین وجهی که در این شباهت بود آن‌ها استفاده نمودند. مانند جعفر بن ابی طالب (معروف به جعفر طیّار) و پسر عموی پیغمبر (مراد مولا امیرالمؤمنین علیه السلام) و سائب و ابوسفیان و امام حسن علیه السلام.

۱۴۶۴> رحیق نورانی

و أسری بناس یمموا کعبة الندی　　فهم سجّد فوق المذاکي و رکّع

علی کل نشوان العنان کأنما　　جری في وریدیه الرحیق المشعشع

شکائمها معقودة بسیاطها　　تخال بأیدینا أراقم تلسع

(ابن قیروانی و اجاد)

* * *

و شب‌ها به حرکت می‌پرداخت به همراه مردمی که قصد کعبه بخشش و کرم را

دارند پس آن‌ها در حال سجده و رکوع هستند. در هر حرکت مرکب و چارپایی فیض‌های زیاد بر مردم می‌رساند؛ مانند این که در رگ‌های او به جای خون رحیق (شراب بهشتی) نورانی وجود دارد. لجام و دهنه اسبانشان به تازیانه‌هایشان گره خورده است، به گونه‌ای که تازیانه‌ها مانند مارهای سمی است که می‌گزد.

۱۴۶ > جمیع و وداع

کنا جمیعاً و الدار تجمعنا　　مثل حروف الجمیع ملتصقة
و الیوم جاء الوداع یجعلنا　　مثل حروف الوداع مفترقة

(ارجانی)

***

همگی با هم جمع بودیم و گرد هم آمده بودیم مانند حرف کلمه «جمیع» متّصل و سرهم. و امروز روز فراق و وداع است که ما را مانند حروف کلمه «وداع» جداجدا می‌کند.

۱۴۶ > خسّت

گفته‌اند در هجو، بلیغ‌ترین اشعار عرب، شعر «اخطل» است که گفته:

قوم إذا استنبح الأضیاف کلبهم　　قالوا لأمّهم بولي علی النار
فضیقّت فرجها بخلاً ببولتها　　فلا تبول لهم الّا بمقدار

***

قوم و قبیله‌ای (که بخیل‌ترین قوم عرب بودند) که اگر مهمان سگ آن را به صدا درآورد به مادر خود می‌گویند روی آتش ادرار کن (و از بخل و خسّت آب نمی‌ریزند). پس مادرشان محل ادرار خود را سخت می‌فشارد به خاطر بخل بر ادرار خود پس به مقدار لازم برای آن‌ها ادرار می‌نماید نه بیشتر.

«صفدی» گفته: این قول به چندین عیوب، معیوب است. یکی این که قوم مهمان را به سگ بیرون می‌کنند. دوّم؛ این که مختصر آتشی دارند که به بول خاموش می‌شود. سوم؛ این که خادمهٔ ایشان، مادرانند. چهارم؛ این که خود در سرانجام امور کاهل و مادر مشغول و متکفّل امور است. پنجم؛ این که عاق والده‌اند که وی را خوار و بی مقدار و در زمرهٔ خدمهٔ منتظم ساخته‌اند. ششم؛ این که از محض جهل به نوعی با مادر متکلّم می‌شوند که ارباب ادراک را از آن عار آید. هفتم؛ این

که گفته: بول کن و نگفته بر خیز و برو بول کن. مادر راگاه و بی گاه بر کانون می‌نشانند. هشتم؛ این که از رایحهٔ بول متألم نمی‌شوند. نهم؛ این که حکماً مادر را تا هنگام ضرورت تحبس بول، منزجر می‌دارند. دهم؛ این که از وفور بخل، اطفای آتش را به آب نمی‌کنند که سودی داشته باشد. یازدهم؛ این که ایشان را با مجوس که آتش پرستند، خصومت دراز در دیار است.

۱۴۶۷> پزشک کاتب

گفته‌اند: یکی از پزشکان در جنگ به هنگام پیروزی وظیفهٔ کاتب را از روی اضطرار به عهده گرفت. پس به وزیر چنین نگاشت:

اما بعد؛ پس ما و دشمن در حلقه‌ای چون بیمارستان بودیم که اگر کسی آب دهان انداخت، جز بر روی من فرود نمی‌آمد، در هر حال به اندازه دو یا سه طپش قلب نشد که بر دشمن بحرانی عظیم وارد شد. پس همهٔ ایشان به سعادت قوای معتدل المزاج هلاک شدند.

و مانند همین است گفتار استاد ریاضی که هنگام مرگ چنین مناجات می‌کرد:

ای کسی که قطر دایره‌ها را می‌دانی و انتهای اعداد و نیز نتیجهٔ جذور بر تو معلوم است، مرا بر زاویهٔ قائمه بمیران و بر خطّ مستقیم محشور کن.

۱۴۶۸> تبسم زیباروی

و اسمر عسجديّ اللون يحكي ... معاطف قدّه السمر العوالي
يدير على الشقيق عذار آس ... و يبسم بالعقيق عن اللآلي

(ابن اسرائیل)

***

و گندم گون زیبارویی که قد و قامتش یاد آور مشک‌های بسیار عالی و خوشبوی گندمگون است. بر پیشانیش گل آس پیچیده است و تبسّم او مانند خنده عقیق بر دیگر سنگ‌ها (قدما قائل بودند سنگ عقیق رئیس سنگ‌ها و همهٔ سنگ‌های قیمتی را به خود جذب می‌نماید و همواره در عقیق اصل خاصیت خندان بودن و خندان نمودن را قائل بودند).

۱۴۶۹> شب مهمانی

«مرة بن يحكان» در حالی که مهمان داشت خطاب به زن خود چنین سروده:

یا ربّة البیت قومي غیر صاغرة ضمّي إلیک رحال القوم و السلبا
في لیلة من جمادي ذات أندیة لا یبصر الکلب من ظلمائها الطنبا
لا ینبح الکلب فیها غیر واحدة حتی یلف علی خیشومه الذنبا

***

ای زن خانه‌دارا برخیز بدون هیچ احساس کوچکی و حقارت پس بار و توشه مهمانان را جمع کن و آن‌ها را مرتب کن. در شبی از جمادی که در آن مجالس زیادی برقرار است که سگ نگهبان در تاریکی آن حتی طناب‌ها را نمی‌بیند. سگ یک بار در آن پارس نمی‌کند تا این که بر روی دهان او طنابی محکم بسته شود. (یعنی سگ آن قدر صدا می‌کند تا پوزه و دهان او را ببندند).

«اندیه» جمع نداست، لکن سهو نموده، چه قیاس جمع مقصور این است که به وزن افعال باشد؛ بسان حشی و احشاء و قفا و اقفا و قیاس جمع ممدود، این است که به وزن افعله باشد؛ مثل عطا و اعطیه و هوا و اهویه و رشا و ارشیه. پس باید به حسب قاعدهٔ جمع ندا، انداء باشد و بعضی هم تأویلی کرده، گفته‌اند: «اندیه» جمع «نادی» است که مجلس باشد، لکن ایشان هم طریق صحّت نپیموده‌اند.

«صفدی» گفته: نوبتی این شعر را نزد شیخ «محمّد بن محمّد بن محمّد بن سیّد الناس العمری» خواندم، گفت: این بیت از «فخرّ الدین» است. شبی «تاج الدّین بن اثیر» و «فخرالدّین» بن لقمان با غلامی مسمّیٰ به «طبنا» در یک جا جمع شده از اتّفاق، طبنا از چشم فخرالدّین متواری و پنهان شده، به آواز بلند وی را خواند و این بیت را انشا نمود.

۱۴۷> محبّت جاری

«اصمعی» حکایت می‌کند که روزی در مجلس هارون حضور داشتم. ابو نواس از در درآمده، هارون وی را گفت که در مدّت غیبتت در گلشن طبع مستقیم گلی سر زده یا نه؟ در جواب گفت: اگر در شراب هم باشد، مقبول است؟ گفت: آری! پس شروع به خواندن نموده، گفت:

یا شقیق النفس من حکم نمت عن لیلی ولم أنم

***

ای رفیق بهتر از جان! تو از لیلی خوابیدی و او را فراموش نمودی در حالی که من نخوابیدم.

چون قصیده را از اوّل تا آخر بر او خوانده، طلای سرخ نظمش را بر محک طبع صیرفی نهاد

زده، در دار العیار تقریر بی‌خرج و تمام اکسیر یافت. همان دم، صرّاف انصافش فرمان داد که بر و دوش و جیب و بغل او را از خلعت و از زر سرخ، بر سبیل جایزه مزیّن و مملو گردان. پس با «مسلم بن ولید» که او هم یکی از جملهٔ حضّار بود، از مجلس بیرون آمدیم، گفت: ببین چه سان «حسن بن هانی» مضمون شعر مرا سرقت کرده و صله و جایزهٔ آن را گرفت. من گفتم: شعر تو کدام و از «حسن بن هانی» کدام است؟ گفت: از «حسن بن هانی» این است که گفته:

فتمشت في مفاصلهم   كتمشّي البرء في السقم

***

پس در تمامی استخوان‌ها و مفاصل آن‌ها جاری و ساری شد مانند جریان سلامتی در مریض.

و از من نیز این است که:

غراء في فرعها ليل على قمر   على قضيب على دعس القنا الدهس
أذكى من المسک أنفاسا و بهجتها   أرق ديباجة من رقة النفس
كأنّ قلبي و شاحأها إذا خطرت   و قلبها قلبها في الصمت و الخرس
تجري محبتها في قلب وامقها   جرى السلامة في اعضاء منتكس

***

سفیدروی زیبایی که موهای او مانند شبی است که بالای ماه را فراگرفته و بر چوب نازک و خوش قامتی از خیزران نورسته. نفس‌هایش خوشبوتر از بوی مشک و وجد و سرورش رقیق از هر نوع حریر نرمی و حتی از نفس‌هایش نیز رقیق‌تر است.

قلب و دل من گویی مانند حمایل جواهر نشان اوست و قلب او بر عکس خود در خاموشی و سکوت است (در این بیت صنعت ایهام بکار رفته است. قلب اول به معنی قلب و دومی به معنی برعکس و معکوس می‌باشد.) محبت او در قلب عاشق آن چنان جاری می‌شود که سلامتی و صحت در جوارح مریض.

پس گفتم: تو این مضمون را از که سرقت کرده‌ای؟ گفت: می‌دانم مسروقه است، لکن نمی‌دانم از کیست؟ من گفتم: از «عمرو بن ابو ربیعه» است که گفته:

أما و الراقصات بذات عرق   و ربّ البيت و الركن العتيق
و زمزم و الطّواف و مشعريها   و مشتاق بحسن إلى مشوق
لقد دبّ الهوى لک في فؤادي   دبيب دم الحياة إلى العروق

***

قسم به آن زنان آوازه خوان در ذات عرق (نام شهریست) و خداوندگار کعبه و رکن و مقام. و قسم به آب زمزم و طواف و مشعر الحرام و قسم به عرفات و قسم به عاشقانی که به زیبایی، عاشق هستند. همانا مهر تو در قلب من سریان پیدا کرد و جاری شد مانند حرکت خون زندگی در رگ‌ها.

پس گفت: ربیعه از که سرقت نموده؟ گفتم از یکی از بدویین که گفته:

و أشرب قلبي حبها و مشى به　　　كمشي حميا الكأس في عقل شارب

و دبّ هواها في عظامي و حبّها　　　كما دبّ في الملسوع سم العقارب

* * *

و قلب من مهر او را نوشید و با آن به حرکت درآمد مانند حرکت خماری شراب در عقل شراب خوار. و عشق او در استخوان‌هایم حرکت کرد و همین طور دلداده‌گی‌اش همان طور که سمّ عقرب در گزیده شده به حرکت درآمد.

باز گفت: وی از که سرقت نموده؟ گفتم: از «اسقف نجرانی» که گفته:

منع البقا تقلب الشمس　　　و طلوعها من حيث لاتمسي

و طلوعها حمراء صافية　　　و غروبها صفراء كالورس

تجري على كبد السماء كما　　　يجري حمام الموت في النفس

* * *

جاودانگی و ابدیّت از همه منع شده است همان طور که خورشید همواره در حرکت است و طلوع می‌کند و امکان ندارد که غروب نکند. و در هنگام طلوع و بیرون آمدن، آفتاب قرمز بسیار زلال و صاف است و غروب و پایین آمدنش زرد، مانند زعفران است. بر پهنای آسمان حرکت می‌نماید همان طور که صدای مرگ در جان انسان حرکت می‌نماید.

۱۴۷۱> سرعت مشی

«صفدی» گفته: یکی از «بنی هذیل»، وصف سرعت مشی و تحیل صیّادی که به حیله، صید را به دام آوردی، بیان کرده و «ابو نواس» آن را سرقت نموده و آن شعر این است:

فتمشى لا يحس بها　　　كتمشّي النار في الفحم

* * *

و آن باز شکاری حمله‌ور می‌شود و حرکت می‌نماید بدون این که هیچ کس او را حس نماید مانند حرکت آتش در زغال که هیچ صدای از آن نمی‌خیزد.

«ابوطیب» و «عبدالله بن حجاج» و «مسلم بن ولید» نیز هر یک از این مضمون اقتباسی از

یکدیگر کرده‌اند. «ابو طیب» گفته:

جری حبها مجری دمي في مفاصلي　　فاصبح لی عن کل شغل بها شغلی

***

مهر او جریان پیدا کرد مانند جریان خون من در استخوان‌هایم پس مهر او فکر من شد از هر فکری و از هر کاری.

«عبدالله» گفته:

فبت (اسقاهاخ ل) سلاف مدامة　　لها في عظام الشاربین دبیب

***

پس تا صبح به او بهترین و خالص‌ترین شراب را می‌نوشاندم که برای آن شراب در استخوان‌های نوشندگان حرکت و جریانی است.

و «مسلم» گفته:

موف علی مهج في یوم ذي رهج　　کأنه أجل یسعی إلی أمل

***

کسی که در جنگ بر خونریزی قدرت داشت؛ در روز جنگ مانند مرگی بود که به سوی آمال و آرزوها در حرکت بود.

۱۴۷۲> مانند نسیم

کنت مثل النسیم عند دبیبی　　سحراً فوق تلّ ردف حبیبي

فلهذا فتحت زهرة ورد　　بقضیب عند الهبوب رطیب

***

هنگام حرکتم در نیمه‌های شب بالای تپه‌ای از گیاهان سبز در کنار یار و معشوقم مانند باد خنک بهاری بودم. پس برای همین غنچه گلی تازه و نورسته هنگام وزش باد، شکفت و از هم باز شد.

۱۴۷۳> کلمات الله

مسألة: قوله تعالی:﴿وَلَوْ أَنَّمَا فِی ٱلْأَرْضِ مِن شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَٱلْبَحْرُ يَمُدُّهُۥ مِنۢ بَعْدِهِۦ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَّا نَفِدَتْ كَلِمَـٰتُ ٱللَّهِ﴾ [1] «شهاب الدّین احمد بن ادریس قاری‌علله» گفته: «لو» را قاعده این

---

۱. سورهٔ لقمان، آیهٔ ۲۷. (و اگر هر چه درخت در زمین است قلم بود و دریا [مرکب و] هفت دریای دیگر به مدد آن می آمد، [تا کلمات خدا را بنویسند [کلمات خدا پایان نمی‌پذیرفت...).

است که اگر داخل بر ثبوتین شود، هر دو را منفی و اگر بر منفیین داخل شود، هر دو را مثبت کند و اگر بر نفی و ثبوت داخل شود، ثابت را منفی و منفی را ثابت می‌دارد. هرگاه این قاعده بدین سان که مقرّر است، مستعمل شود، با وصف این که ابداً قطعیّت نمی‌پذیرند، لازم آید که کلمات الله منقطع شوند و نظیر این آیه حدیث نبوی است که فرموده: «نعم العبد صهیب لو لم یخف الله لم یعصه».[1] بر حسب قاعدهٔ مقرّره، مشیر به این است که از پروردگار خوف نموده و معصیت هم کرده، هرگاه چنان باشد، امری است ناسزا.

بنابراین فضلا در معنی حدیث چندین وجوه ذکر کرده‌اند که معنی آیه را نیز کسی در آن متکلّم نشده، قیاس از آن توان کرد. لکن مرا در معنی حدیث وجهی مبرهن شده، ان شاء الله تعالی آن را در رشتهٔ بیان خواهد کشید.

«ابن عصفور» گفته: «لو» در حدیث به معنی آن است که محض از برای شرط باشد. قاعدهٔ «إنْ» بسان قاعدهٔ «لو» نیست که مثبت را منفی و منفی را مثبت گرداند. «شمس الدّین خسرو شاهی» گفته: «لو» اگر چه در عرف لغت به قاعدهٔ مذکور مشتهر شده، لکن در اصل فقه محض از برای شرط در حدیث لغوی است نه عرضی.

«شیخ عبدالسلام» گفته: شیء واحد گاهی اتّفاق می‌افتد که دو سبب داشته باشد، لکن از عدم سببی انعدام آن لازم نمی‌آید. اگر چه معنی حدیث چنین است که اغلب عبد، از خوف عقاب پروردگار معصیت نمی‌کنند، امّا صهیب را در سبب از اسباب عدم معصیت فرموده: یکی خوف خدا و دیگری اجلال و توقیر خدا؛ یعنی، اگر خوف خدا را سبب عدم معاصی نکند، بی‌شک اجلال و توقیر ایزدی را سبب خواهد نمود و غیر ایشان هم گفته‌اند: تقدیر چنین است: «لو لم یخف الله عصّمه الله من المعصیة». بالاخره «شهاب الدّین»: وعده به بیان معنی داده، گفته: «لو» در اصل چنان چه مذکور گردید و مستعمل از برای ربط بین دو شیء و بعد از آن از برای قطع ربط است، چنان چه بگویی: «لو لم یکن زید عالماً لاکرام» اگر سایلی سؤال کند: زید را که عالم نیست، مکرّم نمی‌دارند. تو چگونه ربط عدم علم و مکرّم داشتن وی را داده‌ای؟ تو در جواب بگو من که گفته‌ام: «لو لم یکن زیدٌ عالماً لاکرام»، مقصودم قطع ربط بوده، ربط عدم علم و مکرّم داشتن وی. در حدیث نیز چنین است. چون عبد را ربط از عدم عصیان با خوف خداست، بدان جهت قطع ربط نموده، گفت: «لو لم یخف الله لم یعصه» چون غالب بر اوهام این بود که اگر جمیع اشجار

---

۱. «چه خوب بنده‌ای است صهیب که اگر از خدا نمی‌ترسید باز او را عصیان نمی‌کرد».

قلم و جمیع بحار مداد شوند و کلمات الله به آن‌ها مرقوم گردند، کلمات الله منقطع آیند. پس حق تعالی از بهر قطعیّت ربط فرموده: «مانفدت کلمات الله».

۱۴۷۴> مکّار

از «علی بن بسام بغدادی» روایت شده که گفته: نوبتی با غلام دایی خود، تعشقی حاصل نمودم. شبی خواستم کام دل از وی حاصل کنم، از مقدّرات در آن حالت، عقربی که نیش را به قصد کشتن من زهر آب داده بود، مرا بزد و از نیش خود که مهیّای زدن بود، فراموش کردم. بی تحاشی آهی کشیدم، دایی‌ام از خواب بیدار شده، گفت: چه شد که آهت از گردون گذشت؟ گفتم: برخاستم بول کنم، عقرب مرا بزد. گفت: عقرب زدنت را راست گفتی، لکن می‌خواستی بول را در پشت غلام من کنی. این اشعار را انشاء نمود:

و لقد سعیت مع الظلام لموعد — حصلته من غادر کذاب

فإذا علی ظهرا الطریق معدة — سوداء قد علمت أوان ذهابي

لا بارک الرحمن فیها عقرباً — دبابة دبت إلی دباب

***

و همراه با تاریکی راهسپار بودم برای قراری که از یک مکّار دروغگو به من رسیده بود. پس ناگهان در راه سیاهرنگ بدقیافه‌ای ایستاده بود و من فهمیدم که وقت مرگ فرا رسیده است. خدا او را مبارک قرار ندهدا عقربی بود که با حرکت شب مخفیانه به حرکت در آمده بود.

۱۴۷۵> ترس از دوری

و لقد هممت بقتل نفسي بعده — أسفاً علیه فخفت أن لا نلتقي

(ناشناس)

***

بعد از او خواستم خود را بکشم و از بین ببرم به خاطر ناراحتی و غصه دوری از او پس ترسیدم هیچگاه به هم نرسیم. (منظور اینست که خودکشی مرا به جهنم می‌رساند و چون او در نظر شاعر بهشتی بوده است در نتیجه هیچگاه به هم نمی‌رسیدند).

۱۴۷۳> به دور از عدالت

أفي الحق أن يعطى ثلاثون شاعراً و يحرم ما دون الرضا شاعر مثلي؟
كما سامحوا عمراً: بواو مزيدة و ضيق بسم الله في ألف الوصل

(ابو سعيد رستمی)

***

آیا این عدالت است که به سی شاعر ضعیف هدیه و جایزه بدهد و امثال مرا بدون جلب رضایت، هیچ ندهد؟ همان طور که نحویون در واو عمرو مسامحه کردند ولی در الف وصل اسم در «بسم الله» سخت گرفتند.

۱۴۷۴> وصل معشوق

قرنت بواو الصدغ صاد المقبل و أبديت لاماً في عذار مسلسل
فان لم يكن وصل لديک لعاشق فماذا الذي أبديت للمتأمل

(ابن قلاقس)

***

زلف واو مانندش را با دهان صاد مانندش همراه کردم و لامی در رشته موهای او پیدا نمودم. (از جمع این سه حرف وصل حاصل می‌شود) وکسانی که فکر می‌کنند که هیچ گاه برای معشوق وصلی حاصل نمی‌شود پس این که من یافتم چه بود؟

۱۴۷۵> تنوین رفع

غير المقول عيوبه كالواو من عمرو يرى و اللفظ منه قصير
كالنون من زيد يقال مديحه باللفظ لكن لا يراه بصير

(ناشناس)

***

دلدار کسی است که هیچ نواقص و عیوبش گفته نمی‌شود مانند کلمه «عمرو» که طولانی دیده می‌شود در حالی که در ادا کردن کوتاه است. مانند نون در «زید» که همواره او را در لفظ ادا می‌کنند و مدح می‌نمایند ولکن هیچ کس آن را نمی‌بیند. (مراد تنوین رفع فاعلی است)

۱۴۷۹> تمثیل تهامی

لغو کحرف زید لا معنی له　　　أو واو عمرو فقدها کوجودها

* * *

او مانند «زید» بی فایده و عبث است مانند نون «زید» یا واو «عمرو» که نبودش مانند بودنش می‌باشد.

«صفدی» بعد از ایراد این اشعار گفته: «جاحظ» چنین پنداشته که «عمرو» سلیس‌ترین اسماست که اسم وی را مظلوم ذکر کرده، چه مقصود به این تسمیّه آن داشته، «واوی» که از حروف او نیست، به او لاحق ساخته‌اند. لکن این معنی بافکر وی مناسبتی ندارد. «شیخ بهایی» گفته: اگر «جاحظ»، «عمرو» را به این وجه که در اکثر امثله و علوم به مضروب و مقتول مذکور است، مسمّیٰ به مظلوم نمودی، به از آن دلیل بود که بر صفحهٔ خاطرش رسم شده، چنان که «سیف الدّولهٔ اسفرانکی» در یکی از مدایح گفته:

از زدن زید و عمرو در نمط نحو　　　لطف بیان تو بر گرفته الم را

و شاید نظر به مطلبی داشته که به خاطر ما نرسیده است.

۱۴۸۰> دنیای پر زرق و برق

دنیا را گاهی پیر و گاهی جوان خوانند. تسمیّهٔ دنیا به جوان و پیر به این معنی که تعلّق بـه آن دارد، حقیقی و به این معنی که تعلّق به غیر خود دارد، مجازی است. معنی اوّل این که از بدو ظهور بنی نوع انسان تا عصر حضرت ابراهیم خلیل الله، آن را جوان و از عهد حضرت ابراهیم تا عصر حضرت نبوی ﷺ به میانسال و از عهد حضرت نبوی ﷺ تا روز واپسین پیرزن نامند و معنی دوم که مشیر به وجه مجازی است، این که به نسبت هر ملّتی و هر دولتی و هر فردی در بدو حال جوان و در آخر پیرزن گویند و قول معزّی که در رسالهٔ خود خطاب به دنیا گفته:

ســـو أتـــني غـــانية　　　فکیف بک عجوزاً فانیة؟

* * *

زن زیباروی و خوش پوشی مرا بیزار نمود پس چگونه است پیرزن فرتوت؟
(می‌تواند اشاره به دنیا باشد که پیرزنی است که همواره لباس عروس پوشیده).

۱۴۸۱> ماه تمام

از اصطلاحات عرب است که می‌گویند: به «واوات» افتاده، یعنی از بیست گذشته، بدون «واو

عطف» مذکور نمی‌شود، چنان چه می‌گویند: اربعه و عشرون و قول «محمّد بن علی بن منصور بن بسام» مؤیّد این معنی است که گفته:

قد قرّب الله بعد الجوع لی شبعا　　　کأنني لهلال العید قد طلعا
فخذ للهوک في شوال اهبته　　　فانّ شهرک في الواوات قد وقعا

***

همانا خداوند بعد از گرسنگی برایم سیری نزدیک نموده است مانند هلال ماه شوال طلوع نموده است (و بعد از یک ماه روزه‌داری غذا خوردن را آغاز می‌نمایم). پس برای شادی و عیش در شوال خود را مهیا نما که همانا ماه رمضان تو در جمع بین همهٔ واوها واقع شده است. (از امثال عرب واقع شدن ماه است در واوها به معنی تمام بودن و سی روز بودن می‌باشد).

هم از اصطلاح عرب است که می‌گویند: «وقع الشهر فی الاثنین»، یعنی ماه به انین افتاده، چنان که می‌گویند: «أحد و عشرین» و «ثانی و عشرین» انین به اصطلاح جملگی عشر اخیر است. چنان چه گفته‌اند: «اذا وقع رمضان فی الاثنین، خرج شوال من الکمین». «هرگاه رمضان به انین افتاد، شوال از کمین خارج می‌شود.»

۱۴۸[1]> عقل و تدبیر

الرأی قبل شجاعة الشجعان　　　هو أوّل و هي المحل الثاني
فإذا هما اجتمعا لنفس مرّة　　　بلغت من العلیا کل مکان
و لربّما طعن الفتی أقرانه　　　بالرأي قبل تطاعن الأقران
لولا العقول لکان أدنی ضیغم　　　أدنی إلی شرف من الإنسان

(ابو طیب)

***

عقل و تدبیر قبل از قدرت و شجاعت پهلوانان است و آن اوّل است و دومی بعد از آن قرار می‌گیرد. پس اگر برای کسی این دو با هم جمع شد به بالاترین درجات خواهد رسید. و چه بسا پهلوانی با تدبیر که دیگر رقیبان را شکست بدهد قبل از این که جنگی بپاخیزد. اگر عقل و تدبیر در انسان نبود همانا پست‌ترین شیر و ترسوترین آن‌ها بالاتر و شریف‌تر از انسان بود.

۱۴۸۳> ایادی

از «صفدی» منقول است: «ایدی» جمع «ید» است که دست باشد و «ایادی» جمع «ایدی» است که نعمت باشد و بعضی از اهل لغت که «ایادی» را جمع «ید» به معنی دست دانسته، در عنوان نامه‌ای، نوشتن این عبارت را که به تقبیل ایادی کریمه برسد، صحیح پنداشته و غوری در معنی آن نکرده‌اند.

۱۴۸۴> در پیری

از یکی از اعراب که «شباب» را به شیب و «هنر» را به عیب مبدّل ساخته، پرسیدند: در این حال چه حالی داری؟ در جواب گفت: ذهب مني الاطيبان يعني اكل ونكاح و بقي الارطبان يعني سرفه و ضراط «از من دو چیز نیکو رفت یعنی خوردن و ازدواج و دوم چیز ناپسند ماند یعنی سرفه و ضرطه».

۱۴۸۵> تبحّر در بازی

هم از «صفدی» منقول است: در سال هفتصد و سی و یک در بلدهٔ طیّبهٔ شام، شخصی که موسوم به «نظام عجمی» بود، در مجلس «صاحب شمس‌الدّین» پشت به تخته که عرصهٔ شطرنج از وی نمایان نبود، بازی می‌کرد. نوبتی بدین نمط که عرصه را نظر نمی‌کرد، با شیخ امین‌الدّین سلیمان، رییس اطبّا مشغول لعب بود که ناگاه به فیل اسبی را زده، وی را مات نمود. بسا اوقات، اتّفاق افتاده که صاحب در وقتی که به بازی مشغول بوده، او را طلبیده و نادیده صفحهٔ شطرنج را آسان‌تر از آنان که دیده‌اند، طی می‌ساخت.

۱۴۸۶> واضع و وضعیت نرد

ظنّ اکثری از مردم که واضع شطرنج، صولی بوده، غلط رفته. اسم صولی: «ابوبکر محمّد بن یحیی بن صولتکین الکاتب» و دخلی در وضع آن نداشته. عنوان صحیح واضع شطرنج، «صصه بن داهر هندی» است. «صفدی» گفته: واضع نرد «اردشیر بن بابک» بوده است. تسمیهٔ او به نرد شیر بدین وجه است؛ نرد را قیاس از دنیا کرده، تخته را که دوازده خانه و سوارها را که سی قرار داده‌اند، عدد شهور سال و ایّام شهور انگاشته‌اند. انداختن و دور زدن مهره‌ها را بر روی تختهٔ دوران فلک و نقاطی که بر مهره‌ها منقّش است، چون به هر طریق که ملاحظه شود، هفت عددند،

به سبعهٔ سیّاره تصوّر نموده‌اند. چنان که یک با شش و پنج با دو و سه با چهار و مهره که بدون حیل بر تخته نشیند، گاهی ضارّ و گاهی نافع و لاعب، بی‌اختیار سوارها را به حکم آن متصرّف می‌سازد. لکن آنان که فکر دقیقی داشته و در انداختن مهره چنان که نرّاد ماهر را میسّر است، حیله به کار برده، می‌توان شد که بر وفق مراد نشسته، بر حریف، غالب آید و این تحیّل، موافق مذهب اشعری بسان تعلّق ارادهٔ عبد است به افعال خود و تصریف سوارها که به حکم مهره است، دلالت کند بر این که افعال عباد مخلوق حق جلّ و علاست.

۱۴۸۱> یاد یار

أرید لأنسي ذکرها فکأنما　　　تمثل لي لیلی بکل سبیل

(جمیل)

***

می‌خواهم یاد او را فراموش نمایم پس گویی در راهی لیلی به نظر من می‌آید.

۱۴۸۲> جمیع واوات

مالي أریٰ عمراً إنـي استجرت بـه　　　قـد صار عـمراً بـواو فـیه و انـصرفا

و نـام عـن حـاجة نـبهته غـلطا　　　لهـا فألقیت مـنه السـهد و الأسـفا

و المستجیر بـعمرو قـد سمعت بـه　　　فـما أزیـدک تـعریفاً بـما عـرفا [1]

و تـلک واو ولا والله مـا عـطفت　　　ولو أتت واو عـطف مـا أتت طـرفا

و لو غـدت واو حـال لم تسـرّ ولو　　　أتـی بـها قسـماً ما بـرّ إذ خـلقا

أو واو ربّ لمـا جـرت سـویٰ أسـف　　　و کـثرته خـلافاً للـذي ألفـا

أو واو مـع لم أجـد خـیراً أتـی مـعها　　　أو واو جـمع غـدا مـن فـرقة تـلفا

ولیت صـدغاً بـها قـد شبهوه غـدا　　　یکـوی بنار و هـذا فـي السـلوکفیٰ

والله یـطمسها واواً ذکـرت بـها　　　دالاً بـوسطي و کـانت قـبل ذاألفـا

(سراج ورّاق)

***

چه شده است که می‌بینم وقتی به عَمْر پناه می‌برم (با بعد از حرف جر قرار

---

۱. «المستجیر بعمرو عند کربته　　　کالمستجیر من الرمضاء بالنار»

می‌دهم) همانا «عمرو» می‌شود و به کناری می‌رود (از لحاظ نحوی متصرف می‌شود و قبول تنوین و جر می‌نماید)، (شاعر عمرو با «واو» را منقلب از عُمَر می‌داند که بعد از حرف جر قرار گرفته است که هم متصرف شده و هم واو به او اضافه شده است). و از حاجتی که از او خواستم غافل شد پس از چه جهت دچار شب بیداری و ناراحتی شدم. و داستان «کسی که به عمرو پناه ببرد» را حتماً شنیده‌ای پس من هم بیشتر از این برایت نمی‌گویم.

(مراد شاعر استشهاد به شعر معروف زیر است):

کسی که در هنگام گرفتاری به عمرو پناه ببرد مانند کسی است که از باران تند بباری به آتش پناه ببرد.

و آن واو، عاطفه نیست و اگر واو عطف بود هیچ گاه طرف واقع به من شد. و اگر واو حال بود هیچ گاه پنهان نمی‌شود و اگر برای قسم بیاید کار خوبی نیست که با آن قسم بخورند (یعنی قسم خوردن زیاد کراهت دارد). یا این که واو «رُبَّ» (که به معنای چه کم یا چه بسیار به کار می‌رود) بیشتر به معنی تأسف از کمی به کار می‌رود و استفاده برای زیادی افراد برخلاف معروف و مشهور است. یا واو که به معنای همراهی می‌آید و هیچ گاه ندیدم که با کلمه «خیر» استفاده شود یا واو جمع که از جدایی و دوری انسان جلوگیری می‌نماید. و چه بسیار است که عارض دلدار را به او تشبیه کرده‌اند که دل عاشقان را با آتش همواره داغ کرده و علامت می‌گذارد. و خداوند او را از بین خواهد برد به شکل واو (یعنی همان عارض واو مانند را در قبر مانند واو دفن می‌کنند) و مرا به یاد دال قد و قامت خود انداخت که در وسط بدنم تشکیل شده است و قبل از این مانند الف راست قامت و ایستاده بود.

۱۴۸۹> شطرنج

«محمد بن ابراهیم انصاری» در این بیت عدد بیوتات شطرنج را به ضبط در آورده

إن رمت تضعيف شطرنج بجملته　　　　هـا واوه طـفجز مـد زود دحـا

۱۸۴۴۶۷۴۴۰۷۳۸۰۹۵۶۱۶۱۵

* * *

اگر بخواهی مقدار تضعیف خانه‌های شطرنج را بدانی این است ۱۸۴۴۶۷۴۴۰۷۳۸۰۹۵۶۱۶۱۵.(1)

---

۱. این مصراع از مصراع دوم شعر، به حساب ابجد استنباط شده است.

۱۴۹۰> عاقبت اندیشی

تــصبر للعواقب و احــتسبها   فأنت من الحوادث في اثــنتين

تــريحک بــالمنا أو بــالمنايا   فانّ المـوت إحـدى الراحـتين

***

همواره بر عواقب و پایان کارها صبر کن که همواره در حوادث دو گونه بیشتر نیستی؛ یا با آرزوها و رسیدن به آن تو را راحت می‌نماید یا با مرگ، پس مرگ یکی از راحتی‌های توست.

۱۴۹۱> درد فراق

لامتّ قـبلک بـل أحـيىٰ و انت مـعاً   و لا أعـــيش إلى يـــوم تـــموتينا

لکـــن تـــعيش لمـا تـهوى و نأمـله   و يـــرغم الله فـــينا أنـــف واشـــينا

حـــتى إذا قـــدر الرحـــمن مـــيتتنا   و حـــال مـــن أمـــرنا مـا ليس يـغنينا

مـــتنا جـــميعاً کـــغصني بـانة ذبـلا   مـن بـعد مـا نـضرا أسـتسقيا حـينا

في مثل طـرفة عـين لا أذوق شـجي   مـــن المـــمات و لا أيـــضاً تـذوقينا

(ابو عثمان سعید بن حمید)

***

هیچ گاه قبل از تو نمی‌میرم بلکه همواره زنده هستم اگر تو کنار من باشی و هیچ‌گاه زنده نمی‌مانم تا روزی که با هم بمیریم. ولکن زندگی می‌نماییم برای آن چه دوست داریم و آرزو می‌نماییم و خداوند بینی کسی که برای ما بدی بخواهد به خاک خواهد مالید. تا آن زمانی که خداوند بخشنده مرگ ما را مقدّر نماید و حالتی به ما اتفاق افتاد که هیچ چیز نمی‌تواند به ما یاری بنماید. همگی با هم می‌میریم مانند دو ساقه از یک شاخه که شکسته شده است و افسرده گشت بعد از سرسبزی هر دو با هم و سیراب بودنشان. در یک آن جان خود را تقدیم می‌نماییم بدون این که هیچ دردی داشته باشم و ناراحتی و تو نیز این چنین خواهی بود. (یعنی هیچ کدام درد فراق را نخواهیم دید).

۱۴۹> دلخوشی

یا شیب کیف وما انـقضی زمـن الصبا   عـــاجلت مـــنّي اللّـمة الســوداء

لا تــعجلنّ فــو الذي جــعل الدجــی   مــن لیـل طـرفي البـهیم ضـیاء

لو أنـــها يــوم المـعاد صـحيفتي ‌‌ مـــا ســز قـلبي كـونها بـيضاء

(ابن تلعکبری)

***

ای پیری! تو را چه شده است که هنوز زمان تو فرا نـرسیده مـوهای سیاه مـرا حقیر کرده‌ای. عجله نکن! پس قسم به کسی که تاریکی را آفرید دو طـرف شب، روشنایی است. پس همانا روز قیامت نامه اعمال من سفید خواهد بود و همین برای خوشحالی قلب من کافی است.

۱۴۹۳> تعجیل

إن تـدعني خـالياً مـن لوعـتي فـلقد ‌‌ أجاب دمعي و ما الداعي سـوى طـلل

عاتبت إنسـان عـيني فـي تسـرّعه ‌‌ فقال لي خـلق الانسـان مـن عـجل

(شرف الدّين شيخ الشيوخ نجماة (بحماةخ ل))

***

اگر مرا بی غم و غصه بخواهی پس همانا اشک‌هایم جواب خواهند و عـلت آن همان خانه‌های خالی از سکنه است. مردمک چشم خـود را سـرزنش کـردم در عجله به سوی تو (چون او اوّل از همه گریه کرده و اشک بارید) پس او در جواب می‌گفت: انسان از عجله ساخته شده است.

۱۴۹۴> انسب و افخر!

نقل است: «کثیر» شاعر به نزد «فرزدق» رفته، فرزدق وی را گفته: یا ابا صخر! مگر تو انسب عربی که گفته‌ای:

أريد لانسى ذكرها فكأنـما ‌‌ تمثل لي ليلى بكـل سـبيل

***

می‌خواهم او را فراموش کنم و از یاد ببرم پس هر لحظه در هر سیر لیلی بر من ظهور می‌نماید.

«کثیر» هم در جواب گفت: مگر تو افخر عربی که گفته‌ای:

ترى الناس إن سـرنا يسـيرون خـلفنا ‌‌ و إن نــحن أو مأنـا إلى النـاس وقـفوا

***

مردم را می‌بینی به هر جهت حرکت کنیم آن‌ها پشت سر ما در حـرکنند و اگـر اشاره کنیم آن‌ها از حرکت باز می‌ایستند.

این دو بیت از «جمیل» است که اولی را «کثیر» و دومی را «فرزدق» سرقت نموده است.

۱۴۹۸> معشوق مغلوب

أعييت إذ لاعبت بالشطرنج من ... أهوى فأبدى خده التوريدا
و غدا لفرط الفكر يضرب أرضه ... بقطاعه لما انثنى مجهودا
و طفقت أنشده هناک معرضاً ... و جوانحي فيه تذوب صدوداً
رفقاً بهن فما خلقن حديدا ... أو ما تراها أعظماً و جلوداً؟

(نور الاسعردی)

***

معشوق خود را در هنگام بازی شطرنج خسته کردم پس گونه‌هایش رنگ به رنگ شد و شروع به سرخ شدن کرد و از فرط ناراحتی در هنگام شکست شروع به زمین زدن مهره‌های خود نمود. همان وقت به او می‌گفتم در حالی که در عشق او قلب و جانم در حال اضطراب و وجد و اشتیاق بود. با آن‌ها به آرامی رفتار کن! آیا نمی‌بینی که از پوست و استخوان ساخته شده‌اند؟ (اشاره به قلب و اعضای خود را هم دارد علاوه بر این که مهره‌های شطرنج را نیز در برمی‌گیرد، چون در قدیم مهره‌های شطرنج را از استخوان و پوست می‌ساختند).

۱۴۹۰> باران نطلبیده

لا أقتضيک لتقديم وعدت به ... من عادة الغيث أن يأتي بلا طلب
عيون جاهک عني غير نائمة ... و إنما أنا أخشى حرفة الأدب

(ابن قلاقس)

***

هیچ گاه تو را به خاطر هدیه‌ای که وعده داده بودی نمی‌ستایم زیرا از عادت ابر این است که بدون خواهش باران می‌بارد. چشمان مقام و منزلت تو از من نخوابیده است و فقط من می‌ترسم که آیا شعر و ادبیات را درست به کار برده‌ام؟!

۱۴۹۱> داستان باد صبا

و إذا الثنية أشرقت و شممت من ... أرجانها أرجاً کنشر عبير

سل هضبها المنصوب أين حديثه ال   مرفوع عن ذيل الصبا المجرور

(شهاب الدّين تلعفری)

***

و آن هنگام که دندان‌های سفید او نورافشانی و درخشش آغاز کرد و از فضایش نسیم‌ها و رایحه‌های خوشبویی مانند بوی عبیر به مشام رسید. از آن گفتار بلندش سؤال کن؛ کجاست آن داستان بیا خواسته از وزش باد صبا؟ (شاعر از سه کلمه منصوب، مرفوع و مجرور به معانی نحوی نیز بهره برده است).

۱۴۹۸> فکر و خیال

أماني من ليلى حساناً كأنما   سقتني بها ليلى على ظماً برداً

منى إن تكن حقاً تكن أحسن المنى   و الافقد عشنا بها زمناً رغداً

(ابن سیاده)

***

خیال و فکرهایی از لیلی که بسیار زیبایند مانند این که لیلی مرا به سوی آن خنکی‌های خوشگوار هدایت کرده است. خیالی اگر حقیقت داشت بهترین خیال بود وگرنه ما زمان طولانی است که با این خیال و فکر زنده‌ایم.

۱۴۹۹> پیام آور

أطيب الطيّبات قتل الأعادي   و اختيالي على متون الجياد

و رسول يأتي بوعد حبيب   و حبيب يأتي بلا ميعاد

(ابی دلف)

***

بهترین و نیکوترین شیرینی‌ها، کشتن دشمنان است و مرکب تندروی من بهترین اسب‌هاست. و پیام آور وعده دلدار و معشوقی که بدون وعده بیاید.

۱۵۰۰> آرزوی عاشق

به یکی از عشّاق گفتند: چه آرزو داری؟ گفت: چشم‌های رقیبان و دهان سخن چینان و جگرهای حسودان.

۱۵۰۱> بهترین لذّت

از یکی از اعراب پرسیدند: بهترین لذایذ کدام است؟ گفت: شوخی با حبیب و غیبت رقیب.

۱۵۰۲> گوهر روحانی

یکی از محقّقین گفته: نفوس جوهری می‌باشند روحانی، نه جسم‌اند و نه جسمانی. بدن را نه داخل و نه خارج و نه متّصل و نه منفصل‌اند، لکن بسان تعلّق عاشق به معشوق، تعلّقی به ابدان دارند و «امام غزالی» در بعضی از تألیفات خود تقویت این قول نموده است.

۱۵۰۳> برترین مثال

و از امیر المؤمنین ﷺ منقول است که فرموده: روح در جسد مانند معنی در لفظ است.

«صفدی» گفته: مثالی برتر و زیباتر از این ندیده‌ام.

۱۵۰۴> ریح و نفس

مروی است: از یکی از متکلّمین از روح و نفس استفسار نمودند، در جواب گفت: روح ریح و نفس نَفَس حیوان است. فوراً سائل گفت: بدین سان که تو مذکور ساختی، اگر کسی نَفَس زند، نفسش بیرون می‌آید و یا ضرطه‌ای از وی واقع شود، روحش از بدن جدایی کند. حاضرین مجلس را این مطایبه در خنده آورد.

النشر للدواب کالعطاس لنا　　　وانشر فلان اخرج ما فی انفه

* * *

ضرطهٔ حیوانات چون عطسهٔ ماست، فلانی ضرطه‌ای زد: اخلاط بینی‌اش خارج شد.

۱۵۰۵> تحفه هند

تحفهٔ هند سه چیز است: کلیله و دمنه، بازی شطرنج و وضع نُه حرف بهر انواع حساب.

۱۵۰۶> دو جاریه

حکایت کنند: هارون الرشید از نیک و بد جاریه‌های جعفر استفسار نموده، جعفر گفت:

نوبتی بر بستر استراحت تکیه کرده، دو جاریه که یکی مکّی و یکی مدنی الاصل است، مرا در خواب انگاشتند. مدنی دست به جانب قضیب من دراز کرده، نعوظی اتّفاق افتاد. مکّی بر جست و بر آن نشست. مدنی گفت: به مضمون حدیث نبوی که از نافع از ابن عمر از پیامبرﷺ است که فرموده: «من أحیی أرضاً میتة فهی له»، «کسی که زمین مرده‌ای را زنده کند، از آنِ اوست» به این که تو کردی، من اولی و احقّم. مکّی گفت: من هم از مضمون حدیث نبوی که از معمّر از عکرمه از ابن عبّاس از پیامبرﷺ است که فرموده: «لیس الصید لمن أثاره انما الصید لمن قبضه»، «صید برای کسی که آن را دنبال کند نیست، برای کسی است که آن را بگیرد» مخالفت نکرده‌ام. هارون را وقوع این حرکت در خنده در آورد و سودای آن شیرین سخنان در سر افتاده، هر دو را از جعفر گرفت.

۱۵۰۷> افراد خانواده

از کلام «شیخ جمال الدّین بن عالک» در ذکر قول «جریر» که «او» را به معنی «بل» آورده است:

ماذا تری في عیال قد برمت بهم — لم أحص عدتهم الابعداد

کانوا ثمانین أو زادوا ثمانیة — لولا رجاؤک قد قتلت أولادي

***

درباره خانواده من چه می‌گویی؟ به درستی که از آن‌ها خسته شدم زیرا هیچ گاه نمی‌توانم عدد آن‌ها را بگویم مگر با شمارشگر. هشتاد نفر بود بلکه هشت نفر هم به آن‌ها اضافه شده است و اگر به خواهش تو فرزندان خود را می‌کشتم.

و از قبیل قول خداوند تعالی است: ﴿وَأَرْسَلْنَٰهُ إِلَىٰ مِاْئَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ﴾. (۱)

۱۵۰۸> رد خواهش از مخلوق

کل رزق ترجوه من مخلوق — یعتریه ضرب من التعویق

و أنا قائل و أستغفر الله — مقال المجاز لا التحقیق

لست أرضی من فعل ابلیس شیئاً — غیر ترک السجود للمخلوق

(ابن ابی صقر واسطی)

---

۱. سورهٔ صافات، آیه ۱۴۷. (و او را به سوی صد هزار تن یا بیشتر [به پیامبری] فرستادیم).

***

هر روزی که مخلوق بخواهی به گونه‌ای به عقب می‌افتد و مانعی بوجود می‌آید. و من می‌گویم ـ و از خداوند طلب بخشش می‌نمایم ـ گفتاری به طریقه مجاز نه واقعیت. هیچ کاری از کارهای شیطان را قبول ندارم مگر ترک سجده بر مخلوق را.

۱۵۰۹> امر به خیر

از مواضع نزع خافض قول خداوند تعالی: ﴿وَٱخْتَارَ مُوسَىٰ قَوْمَهُۥ﴾ (۱) است، یعنی «من قومه» و نیز «الا من سفه» یعنی «فی نفسه» است و شاعر می‌گوید:

امرتک الخیر فافعل ما أمرت به   و قد ترکتک ذا مال و ذا نسب

***

تو را به کارهای خیر امر کردم و تو را ترک کردم، هنگامی که دارای ثروت و خانوادهٔ اصیل بودی.

۱۵۱۰> روز ناخوش

«ابوالفرج معافی» در کتاب «جلیس و انیس» مسطور داشته: روزی «ابو اسحاق مزید» در مجلس نشسته، جمعی از اصحاب به نزد وی آمده، گفتند: ای ابو اسحاق! آیا می‌شود امروز ما را به عقیق، قبا و قبور شهدای احد بری؟ بینی که امروز چهارشنبه و روز نیکی است؟ گفت: امروز روز شومی است و من از جای خود جنبشی نخواهم کرد. گفتند: چرا روز چهارشنبه را ناخوش داری، در صورتی که به این روز «یونس بن متی» ولادت یافت؟!

گفت: پدر و مادرم فدایش باد! وی که به دهان ماهی رفت. گفتند: امّا به همین روز رسول خدا ﷺ به روز جنگ احزاب پیروزی یافت. گفت: امّا پس از آن که چشم‌ها حیران شد و جان‌ها به گلو رسید. (۲)

---

۱. سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۵۵. (و برگزید موسیٰ از میان قوم خود...).

۲. اقتباس از سورهٔ احزاب، آیهٔ ۱۰ ﴿وَإِذْ زَاغَتِ ٱلْأَبْصَٰرُ وَبَلَغَتِ ٱلْقُلُوبُ ٱلْحَنَاجِرَ﴾ (و آن گاه که چشم‌ها خیره شد و جان‌ها به گلوگاه رسید...).

۱۵۱۱> بخشش و کرم

إن ضعت بالشعر مما قد علمت به | و نال جودک أقوام و ما شعروا
فالجود كالمزن قد يسقي بصيّبه | شوک القتاد و لا يسقي به الزهر
إن لم تكن أهل نعمي أرتجيك بها | فالسلک خيط و فيه تنظم الدرر

(ابن لبانة)

***

هرگاه شعری سرودی به آن چه خود می‌دانی و بخشش و کرم تو به افرادی رسید و آن‌ها نفهمیدند. پس بخشش مانند باران است که با ریزش خود خار و خاشاک بیابان را سیراب می‌نماید و گل‌های خوشبو را تشنه رها می‌نماید. اگر صاحب نعمت نیستی که از تو انتظاری داشته باشم پس رشته مانند نخی است در حالی که تمامی مرواریدها در آن‌ها به نظم در می‌آیند.

۱۵۱۲> رؤیا و رؤیت

اهل علم فرقی در بین «رؤیا» و «رؤیت» نموده، گفته‌اند: «رؤیا» مصدر رأی الحلم است و «رؤیت» مصدر رأت العین و «ابو طیب» در این قول که گفته:

مضى الليل و الفضل الذي لک لا يمضي | و رؤياک أحلى في العيون من الغمض

***

شب گذشت ولی هیچ گاه بخشش و کرم تو نخواهد گذشت و خیال تو همواره در چشم‌ها شیرین‌تر از چشم بر هم نهادن است.

غلط پنداشته است.

۱۵۱۳> وصل در افق

ألست أرى النجم الذي هو طالع | عليک فهذا للمحبين نافع
عسى يلتقي في الافق لحظي و لحظها | فيجمعها إذ ليس في الأرض جامع

(ابن معتز)

***

آیا نمی‌توانم ببینم آن ستاره‌ای که بر تو روشن شده است؟ زیرا همین برای دوستدارانت خوب است. چه بسا نگاه من و نگاه او در افق به هم گره بخورد پس آن دو را جمع نماید زیرا هرگز در زمین جایی برای جمع آن‌ها نخواهد بود.

۱۵۱۴> بی اقبال

لئن رحت مع فضلي عن الحظ خالياً — و غيري على نقص بـه قـد غـدا حـالي
فـإنّي كشـهر الصـوم أصبح عـاطلا — و طوق هـلال العـيد فـي جـيد شـوال

(ناشناس)

***

اگر با تمام دانش خود خالی از بخت و اقبال هستم و به ثروتی دست نیافتم در حالی که دیگران با تمام نادانی خود به همه چیز دست یافتند. پس من مانند ماه رمضان هستم خالی از اقبال در حالی که هلال عید بر گردن شوال قـرار گـرفته است.

۱۵۱۵> حکمت عاشقی

و ربّ مـليح لا يـحبّ و ضـده — يقبل مـنه العـين و الخـد و الفـم
هو الجـد خـذه إن أردت مسـلماً — و لا تطلب التعليل فـالأمر مـبهم

(ابن سناء الملک)

***

و چه بسا نمکینی که مورد مهر و عشق کسی قرار نمی‌گیرد و شخصی بر خلاف او چشم و خال و دهانش مورد قبول واقع می‌شود. همانا این واقعیت است که هیچ شکی در آن نیست و هیچ گاه به دنبال علت نباش! زیرا همواره این مـطلب مجهول است.

۱۵۱۶> ثروتمند و فقیر

لو انّ بـالحيل الغـنى لوجـدتني — بـنجوم أفـلاک السماء تـعلقي
لكن من رزق الحـجى حـر الغـنى — ضـدان مـفترقان أي تـفرق
فـإذا سـمعت بأنّ محروماً أتـى — ماء ليشـرب بـه فـغاض فـصدق
أو انّ مـحظوظاً غـدا فـي كـفه — عـود فأورق فـي يـديه فـحقق

(شافعی)

***

همانا اگر ثروتمندی با تدبیر و مکر و حیله بود پس تو می‌دیدی که به ستارگان آسمان آویزان می‌شدم. ولی آن که صاحب عـلم و حکمت بـاشد هـمواره از

روزی و ثروت محروم است زیرا این دو با هم هیچ گاه جمع نمی‌شوند. هرگاه شنیدی که فقیری خواست آب گوارایی از چشمه‌ای بنوشد و چشمه خشک شد، تو باور کن! یا اگر شنیدی چوب خشکی در دست ثروتمند و خوش اقبالی برگ رویاند و گلی در آن شکفت پس حتماً آن را حقیقت بدان.

۱۵۱۷> ظهور و رکود معتزله

از «صفدی» منقول است: تا عهد هارون الرشید و ظهور «شافعی» و «بِشْر مریسی» مذهب اعتزال رفته رفته ظهور می‌کرد. «بشر مریسی»، کشف خلق و قدم قرآن را از «شافعی» سؤال کرده، گفت: مخلوقٌ. شافعی را غرض این بوده که خود مخلوق است. بدین جواب مبهم که به عقیدهٔ وی دال بر صحّت بود، به استخلاص خود پرداخت. چون شافعی را مشخص بود که در مباحثهٔ خلق و قدیم قرآن فتنهٔ شدیدی ظهور می‌کند، از بغداد به جانب مصر گریزان گردید. هارون نیز در ایّام خلافت از خلق و قدم آن متشکّی بوده، بعد از وی، مأمون بر مسند خلافت نشست. به دعوت مردم بر خلق قرآن ساعی و جاهد بوده، «احمد بن حنبل» را به حضور احضار نمود. احمد هم ساز و برگ سفر را آماده کرده، عازم حضور مأمون بود که در عرض راه خبر فوت وی رسیده، او را تا نوبت خلافت معتصم در رقه محبوس نگه داشتند. پس احمد را به بغداد آورده، معتصم مجلس مناظره را با امین امم که «عبدالرحمن بن اسحاق»، «قاضی احمد بن داود» و غیر ایشان از حاضرین مجلس بودند، آراسته تا روز مجلس، مناظره امتداد یافته، بعد از سه روز که احمد بر خلق قرآن قایل نشد، بر خاطر معتصم گران آمده، حکم به زجر و حبس احمد نموده، وی را مدّت بیست و هشت ماه محبوس ساخت.

در آن مدّت باز ادای جمعه را به قضا نینداخت تا فوت معتصم و نوبت خلافت الواثق بالله به دستور وعظ و فتوی بر خلایق می‌خواند. واثق بالله به خلاف معتصم به تقریر احمد بن حنبل پرداخته، وی را گفت: از این به بعد کسی را پیش خود مخوان و در این مکان بار توقّف مگشا! احمد نیز گوشه گرفته، از چشم مردم مخفی گشته تا عهد خلافت متوکّل بالله در کنج انزوا به سر برد. بعد از آن، متوکّل احمد را احضار و نوازش بی‌شمار نموده و مالی بسیار بخشید که وی آن را نپذیرفت و انفاقش کرد.

نیز برای اهل و اولاد او، چهار هزار ماهانه قرار داد که تا زمان مرگ متوکّل داده می‌شد. در روزگار متوکل امّا سنّت آشکار شد و به رفع محنت از مردم به تمام آفاق نامه بنوشتند که محنت

بر دارند و سنّت آشکار کنند و اهل سنّت را فراخی دهند. از آن هنگام احمد در مجلس خویش از سنّت سخن همی گفت و معتزله تا آخر عمر متوکّل رو به قدرت و افزونی بودند تا پس از آن، رکود گرفتند و در ملّت اسلام، هیچ گروهی بیش از ایشان، بدعت ننهاده‌اند.

۱۵۱۸> مشاهیر معتزله

از مشاهیر معتزله: «جاحظ»، «ابو هذیل علاف»، «ابراهیم نظام»، «واصل بن عطا»، «احمد بن حابط»، «بشر بن معتمر»، «معمّر بن عباد سلمی»، «ابو موسی» ملقّب به مزداد و معروف به راهب معتزله، «تمامه بن اشرس»، «هشام بن عمر فوطی» و «ابوالحسن بن ابی عمرو» خیاط استاد کعبی و «ابو علی جبائی» استاد شیخ ابوالحسن اشعری و پسرش «ابو هاشم عبدالسلام»، این افراد سران معتزله‌اند و غالباً شافعی‌ها، اشاعره بوده‌اند و غالب حنفی‌ها، معتزله و غالب مالکی‌ها، قدریه و غالب حنابله، حشویه. از معتزله، «ابوالقاسم صاحب بن عباد»، «زمخشری»، «فراء نحوی» و «سیرافی» را می‌توان بر شمرد.

۱۵۱۹> مطرب بداقبال!

حکایت شده که آوازخوانی نزد پادشاهی غیر عرب همی خواند. هنگامی که امیر مسرور شد، غلامش را گفت: قبایی بهر این آوازخوان بیاور. آوازخوان که معنای سخن ندانست، برخاست و به خلوت رفت. در غیبت وی، غلام خلعت آورد و وی را نیافت. آوازخوان را در سر راه، کسی گفت: امیر بهر تو قبایی خلعت داد و تو نگرفتی؟ چند روز بعد که آوازخوان دوباره به محضر امیر رفت، این شعر را به آواز بلند خواند: «اذا انت اعطیت السعادة لم تبُل» به ضمّ باء. شنوندگان را غنای وی ناخوشایند آمد. وی گفت: آن روز که بخت به من رو کرده بود، ادرار کردم و از دستم بشد. دیگران قصّه را به امیر گفتند، وی را خوش آمد و دستور داد خلعتش بدهند.

۱۵۲۰> محدثین مشهور

«صفدی» گفته: آنان که در بین محدّثین شهرت داشته‌اند، «غسیل الملائکة» لقب «حنظلة بن بنی عامر» است که در روز احد پیش از همه خود را به صف کفّار رسانیده، به درجهٔ شهادت رسید. حضرت نبوی صلی الله علیه و آله فرمودند: این دوست شماست که فرشتگان غسلش داده‌اند و «قتیل الجن»، لقب «سعد بن عباده» و «ذو الشهادتین»، لقب «خزیمة بن ثابت انصاری» که در داوری

قرض یهودی برای حضرت رسولﷺ شهادت داد و «ذالعینین»، لقب «قتادة بن نعمان» که در روز احد چشمش را از دست داد، حضرت نبوی، آن چشم را به جای خود رو نمود و «ذوالیدین»، لقب «عبید بن عمرو خزاعی» که به هر دو دست عمل می‌کرد بدون تفاوت. «ذوالثدیه» که بزرگ خارجی‌ها بود و او را بین کشتگان نهروان یافتند که یکی از دستانش ناقص گشته بود و مانند پستان به نظر می‌آمد. «ذوالثفنات»، لقب «علی بن حسینؑ» و «علی بن عبدالله بن عبّاس» بوده که اعضای سجدهٔ ایشان از سجدهٔ بسیار چون «ثفنات» شتر، یعنی زانوی شتر بود. «ذوالسیفین»، لقب «ابو الهیثم بن تیهاب» (تیهان خ ل) بود که در وقت جنگ دو شمشیر را حمایل می‌کرد. «ذات النطاقین»، لقب «اسماء» دختر ابوبکر است زیرا کمربند خود را در شبی که حضرت نبویﷺ به مدینه هجرت می‌کرد، دو شقّه نمود از برای بستن به سفره، «سیف الله»، لقب «خالد بن ولید»، «مصافح الملائکه»، لقب «عمران بن حصین»، «ذو العمامه»، لقب «ابو أحیحه سعید بن عاص بن امیّه» بود، زیرا هر وقت عمامه بر سر می‌گذاشت، قریشی دیگری متلبس به عمامه نمی‌شد تا این که او عمامه را برمی‌داشت.

۱۵۲۱> شرمنده از خویش

هر دم ز جهان عشق، سنگی ... بر شیشه نام و ننگم آید
چون اندیشم ز هستی تو ... از هستی خویش ننگم آید

(ناشناس)

۱۵۲۲> عشق به وطن

هم یشوقني إلی طلب المنی ... وهوی یشوقني إلی الأوطان

***

ایشان مرا به عشق می‌خوانند و عشق مرا به وطن.

۱۵۲۳> وعدهٔ فردا

شادم که داد وعده به فردای محشرم ... کامروز هیچ وعده به فردا نمی‌رسد

(ضمهری)

۱۵۲۴> پاکدامن

دید وقتی یکی پراکنده	زنده‌ای زیر جامه‌ای ژنده
گفتش: این جامه، سخت خُلقان است	گفت: هست آن من، چنین زان است
هست پاک و حلال و ننگین روی	نه حرام و پلید و رنگین روی
چون نجویم حرام و ندهم دین	جامه لابد نباشدم به از این

(سنایی ـ حدیقه)

۱۵۲۵> مصلح

نقل است: «حجّاج بن یوسف» در حالت مبدّل به راهی می‌رفت. زنی وی را شناخت، حجّاج گفت: چگونه مرا شناختی؟ گفت: به هیبت و شمایل. حجّاج گفت: گرسنه‌ام، زن مردانه برخاسته، آن چه در سفره امکان داشت، آورده پیش وی گذاشت. حجّاج زن را گفت: می‌توانی به خانهٔ من آیی و با زوجه‌ام مرا مصالحتی کنی؟ زن گفت: قوت جماع داری؟ گفت: آری! گفت: احتیاجی به مصلح نیست.

۱۵۲۶> خونش به گردن من

یکی از «شعبی» پرسید: چه فتوی دهی، زنی را که هنگام جماع شوهرش را بگوید: مرا کشتی؟ گفت: او را بکشد، خونش به گردن من.

۱۵۲۷> تصدیق شب قدر

«کلینی» در حدیثی طویل از ابو جعفر علیه السلام روایت کرده است که سائلی ایشان را پرسید: ای پسر رسول خدا! از کجا می‌توان دانست که به هر سالی شب قدری هست؟ در پاسخ فرمود: چون رمضان رسد، به هر شب سورهٔ «دخان» را یکصد بار بخوان و چون شب بیست و سوم رسد، خود ناظر تصدیق چیزی خواهی بود که از آن پرسیدی.

۱۵۲۸> صبر بر مصیبت و سختی

فصبراً أمین الملک إن عنّ حادث	فعاقبة الصبر الجمیل جمیل
و لا تیئس من صنع ربک إننی	ضمین بأنّ الله سوف یزیل

ألم تـــر أنّ اللـــيل بـــعد ظـــلامه ... عــــلينا لإســـفار الصباح دليـــل؟
وأنّ الهـــلال النـضو يــقمر بــعد مــا ... بــدا و هـــو شـــخت الجـــانبن ضـئيل
و لا تـــحسبنّ السـيف يــقصر كــلّما ... تــــعاوده بــــعد المــــضاء كـــلول
و لا تـــحسبنّ الدوح يـــقلع كـــلّما ... تـــمرّ بــــه نــسفخ الصـــبا فـــيميل
فـــقد يـــعطف الدهـــر الأبـــيّ عـــنانه ... فـــيشفى عــــليل أو يـــبلّ غـــليل
و يرتاش مــقصوص الجـناحين بـعد مـا ... تســــاقط ريش و اســــتطار نســيل
و يســتأنف الغـــصن الســليب نـضارة ... فـــيورق مــــا لم يـــعتوره ذبـــول
و للـــنجم مـــن بـــعد الرجـوع استقامة ... و للـــحظ مـــن بـــعد الذهـــاب قـــفول

(مؤيد الدّين طغرايي)

***

ای امین الملک! بر تو باد صبر و شکیبایی؛ هرگاه که مشکلی سخت شد، پس آخر تحمل و صبر زیاد زیباست. و هیچ گاه از خواسته پروردگارت مأیوس نباش پس همانا من ضمانت می‌کنم خداوند آن مشکلات را از بین خواهد برد. آیا نمی‌بینی شب بعد از آن تاریکی سخت به روشنایی روز ما را رهنمون می‌سازد. و هلال ماه که بسیار لاغر بی‌جان دست و پهلوهایش استخوانی می‌باشد، ماه کامل می‌شود. و گمان مکن شمشیر بعد از این که در میدان جنگ به خونریزی مشغول می‌شود و کُند می‌شود، دیگر به حالت اوّل خود باز نمی‌گردد. و گمان نکن درختان بزرگ از جا کنده می‌شوند آن هنگام که باد صباحی وزد و آن‌ها را خم می‌کند. گاهی روزگار سختگیر از هیچ کس فرمان نمی‌برد پس برای همین مریض را شفا می‌دهد یا تشنه را سیراب می‌نماید. و یقین بدان پرنده‌ای که بالش را چیده‌اند دوباره پر درمی‌آورد آن هنگام که تمامی پرهایش بریزند. و شاخه بی برگ و خشک دوباره سر سبزی را از سر می‌گیرد و برگ و بر می‌آورد اگر کاملاً خشک نشده باشد. و ستاره بعد از افول دوباره طلوع می‌نماید و آشکار می‌گردد و برای بخت و اقبال بعد از رفتن، برگشتی هست.

۱۵۲۹> در براعت

فـيم الإقـامة بـالزوراء لاسكـني ... بـها و لا نـاقتي فـيها و لا جـمل

(مؤيد الدين طغرايي)

***

از چه رو در زوراء اقامت گزینم که در آن جا سکونتگاهی برای من نیست و نیز

نه ناقه‌ای و نه شتری.

«سکن» عبارت است از سکونت انسان را به سوی او، اعم از زوج و غیر آن و بقیّهٔ بیت در امثال عرب ضرب المثل شده، آورده‌اند که «صدوق عدوی» زوجهٔ «زید بن اخنس عدوی» بود و اخنس، دختری مسمّیٰ به «فارعه» از غیر صدوق داشت. شخصی شبیب نام عدوی، عدو آسا، خاک در دیدهٔ مروّت کرده، در کمین فارعه، دام حیله گسترد، وی را فریب داده، هر شبی به شتر پدر، سوار می‌کرد و به خانهٔ خود می‌برد و چنان که دانی، کام دل از وی حاصل می‌نمود. از اتفاق زید را بـه جـانب ظریفهٔ کاهنه را عبور افتاده، ظریفه مختصری را به رمز و ایما از حرکت اهل بیت وی به وی گفته، زید که از جفت خود خایف بود که مبادا پردهٔ عصمت را به وقوع حرکتی ناهنجار چاک نموده باشد، از آن جا برخاسته، راه خانه پیش گرفت. جفت با عصمت، جفت را چون در بشره، استنباط غیظ و بُغضی نـمود، فی الحـال بـه علم وی از حـرکت یکـی از اهـل بـیت مـنتقل شـده، گـفت: هیهات! هیهات! هیچ خیالات دور از صواب را نسبت به من به حجرهٔ دماغ راه مده و در ظهور اثر شتاب مکن! «لا ناقة لی فی هذا و لا جمل» بعد از آن، اعراب، این قول را در برائت، ضرب المثل نمودند.

۱۵۳۰> برپایی عدالت

«ابومسلم خراسانی» به راهی می‌گذشت. دید که بر دیوار مسجدی سبّ ثلثه مکتوب شده، این ابیات را در حقّ اهالی آن ولایت که به زعم خود از شعار اسلام عاری می‌دانست، انشا نمود:

ذرني و أشياء في نـفسي مـخبّاة	لألبســنّ لهـا درعاً و جـلبابا
و الله لو ظـفرت نـفسي بـبغيتها	ما كنت عن ضرب أعناق الورى آبا
حتى أطهر هذا الدين مـن دنس	و أوجب الحق للسـادات إيـجابا
و أملأ الأرض عدلا بعد ما مـلئت	جـوراً و أفـتح للـخيرات أبـوابا

***

مرا با آن چه در سینه پنهان داشته‌ام رها کن! و به خدا قسم زره محکم و سپر را برای آن‌ها خواهم پوشید. به خدا قسم اگر به آن چه می‌خواهم برسم، از گردن زدن تمام عالم نخواهم هراسید. تا این که این دین را از هر ناپاکی، پاکیزه گردانم و حق را به سیدها برسانم و واجب گردانم. و زمین را از عدالت و برابری پر کنم همان طور که از ستم و بی عدالتی پر و آکنده شده است و برای تمامی خوبیها راهی باز نمایم.

۱۵۳۱> تفسیر

صاحب «کشّاف» در تفسیر قول خداوند:﴿وَإِن كُنتُمْ فِي رَيْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّن مِّثْلِهِ﴾ [1] گفته: «من مثله» متعلّق به «سوره» و صفت است از بهر آن. ای بسورة کأنه من مثله و ضمیر «مثله» یا راجع به «ممّا نزلنا» و یا راجع به «عبد» است و گفته: جایز است که «من مثله» متعلّق به «فاتوا» و ضمیرش راجع به «عبد» باشد.

حاصل این کلام، جارّ و مجرور که «من مثله» باشد، یا ظرف لغو و متعلّق به «فاتوا» است و با ظرف مستقر و صورت را صفت است و علی کلا التقدیرین ضمیر «من مثله» یا عاید به ما نزلناست و یا عاید به عبد است. از این چهار صورت، صاحب کشّاف، سه صورت را به تصریح جایز شمرده و از صورتی که ظرف متعلّق به «فاتوا» و ضمیر راجع به «مما نزلنا» باشد، سکوت اختیار نموده که اشاره به عدم جواز آن شود.

چون علّت عدم تجوز آن در پردهٔ خفا بود، خاتم المحقّقین و عضد الملة والدین بحث بر آن وارد نموده و به طریق استفتاء از علمای عصر استعلام کرده.

ألا قل لسكان وادي الحمى　　هنيئاً لكم في الجنان الخلود

أفيضوا علينا من الماء فيضاً　　فنحن عطاش و أنتم ورود

***

به ساکنان وادی حمی بگو، استقرار در بهشت بر شما مبارک باد! ما را از فیض آب خویش بهره‌مند کنید، چراکه ما تشنگانیم و شما چشمه‌سار.

و این عبارت اوست که ما تبرکاً آن را نقل می‌کنیم:

ای راهنمایان هدایت و چراغهای روشن!

خدای شما را زنده و سلامت بدارد و ما را به تحقیق و تفحّص الهام کند.

من از نور شما روشنی و از حرارت آتش شما گرمی می‌گیرم، به داشتن قصور امتحان شده‌ام نه به غرور و به لسان واضح می‌گویم:

قول صاحب کشّاف ـ بر او از خداوند الطاف باد ـ بر من مبهم است که می‌فرماید: من مثله به سوره متعلق است، یعنی بسورة کائنه من مثله و ضمیر راجع به ما نزلناه یا عبدنا باشد و جایز است که متعلق به فأتوا و ضمیر راجع به عبد باشد.

چرا که در درجه اول ضمیر را به ما نزلناه تصریحاً برگردانده و در درجه دوم تلویحاً حصر

---

۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۳. (و اگر در آنچه بر بندهٔ خویش نازل کرده‌ایم شک دارید، سوره‌ای مانند آن بیاورید...).

کرده پس نمی‌دانم که چه فرقی میان فأتوا بسورة من مثل ما نزّلنا و فأتوا من مثل ما نزّلنا بسورة می‌باشد. آیا حکمتی در آن پنهان یا معنویتی در آن نهان است و یا این که صرف تحکّم است که از مثل چنین دانشمندی بعید است. اگر کسی کشف این مطلب نموده، مرا اعلام نماید، بهترین اجر و جزا مر او را باد.

«فاضل جاربردی» جواب وی را ملغز و مبهم به نحوی که از فهم هر کس بعید باشد، باز نوشته، چون ایراد آن، در اثنای بحث موجب تفرقهٔ کلام و دوری از مراد بود، صورت امکان نداشت. بنابراین ذیل مقصود، با ردّ خاتم المحقّقین مذکور خواهد گردید.

«علّامهٔ تفتازانی» در «شرح کشّاف» در جواب گفته: این آیه به اعتبار مأتی به امر تعجیز است و ذوق شهادت که تعلّق «من مثله» به اتیان مقتضی وجود مثل و اتیان ایشان بدان از جملهٔ محالات است و مانند حضرت نبوی ﷺ در نوع بشر موجود و قرآن را در فصاحت و بلاغت نظیری نیست و اگر «من مثله» از بهر «سورة» صفت باشد، معجوز عنه اتیان «بسورتی» است که موصوف باشد و این مقتضی وجود مثل حماسه و اگر گوییم «ایت مثل الحماسه» مقتضی انتخاء «مثل» است. «انتهی کلامه».

«بهایی» گفته: مخفی نیست قول «علّامه» که گفته: «یقتضی وجود المثل و رجوع العجز الی ان یؤتی منه بشی» مفهم این است: «علّامه» در مثل قرآن کلّی را معتبر داشته که چندین اجزا در آن متصوّر و تعجیز را بر ایتان، به یک جزء رجوع نموده، بنابراین به قول او «ایت من مثل الحماسة ببیت» تمثیل نمود.

پس گویا مانند قرآن کتابی هست و به سبیل تعجیز به اتیان بیتی از آن کتاب امر شده و لا جرم در این صورت، ذوق حکم می‌کند که تعلّق «من مثله» به اتیان مقتضی وجود مثل و رجوع عجز به جانب اتیان به جزئی از آن باشد. چه امر به اتیان به جزئی از شیء مقتضی وجود شیء خواهد بود و هذا مما لا تیکر، لیکن اگر مثل قرآن کلی را قرار دهیم که بر کلّ و بعض قرآن و هر کلامی که در بلاغت نظیر قرآن باشد، صادق آید لا نسلم که ذوق شهادت دهد به وجود مثل و رجوع عجز به اتیان شیء از آن، بلکه ذوق گواهی دهد به این که این کلّی را فرد متحقق نیست و بر سبیل تعجیز امر به جانب اتیان به جزئی از این کلّی راجع است و مَثَل این کلام در محاورات گفته می‌شود. مثلاً یکی یاقوتی را که در آب و رنگ نظیر نداشته و در قیمت گران بهاتر از آن در حَیِّز امکان نباشد، داشته باشد، در مقام تبختر بدان گوید: «من یاتی من مثل هذه الیاقوتة بیاقوتة» چنین مفهوم می‌شود که فرد اکمل و در نوع خود شبیه و نظیری ندارد. بنابراین ظاهر شد که تعلق «من مثله» به

«فاتوا» مستلزم وجود مثل قرآن نیست. آیا نمی‌بینی اگر بر سبیل فرض ادنی «سورتی» که متّصف به بلاغت قرآنی و اتیان بدان کردی با وجود عدم شبیه قرآن صادق می‌آید که اتیان به سورتی چون سورت قرآن نموده‌اند و مثال مقیس علیه که «ایت من مثل الحماسة ببیت» باشد، مطابق غرض ما نیست، مگر مثل قرآن را کل قرار دهیم، چه حماسه مجموع کتاب را گویند. پس مستلزم آن است که مثل حماسه، کتاب دیگر باشد. در این صورت محذور مذکور وارد شود، لکن قرآن را مفهوم کلیه‌ای است که در کل قرآن و ابعاض آن و ابعاض ابعاض آن. الی حدّ لا یزول عنه البلاغة القرآنیة، صادق آید. پس غرض از قرآن، مفهوم کلیه‌ای است که نوعی از انواع کلام بلیغ و فردی از آن باشد و چنان چه به اتیان فردی دیگر از آن نوع امر شود، باکی نیست و در شرح مختصر تلخیص نیز گفته: تعلق «من مثله» به اتیان در بلاغت به شهادت ذوق مقتضی ثبوت مانند قرآن است چه عجز از مأتی به می‌باشد. گویا مثل قرآن موجود، امّا از اتیان به سورتی از آن عاجزند به خلاف این که «سورة» را صفت باشد. زیرا معجوز عنه به اعتبار انتفاء صفت سورة موصوفه است. اگر گویی تعجیز به اعتبار انتفاء مأتی منه است، گوییم از جملهٔ احتمالات و تعقل در نمی‌گنجد، چه در استعمال بلغا معتد به نیست. «انتهی کلامه»

«بهایی» گفته: این کلام در اینجا مجمل و بر آن چه در کلامش در شرح کشاف قصد نموده، لغّنی نمی‌باشد. در این صورت گوییم «علّامه» به قولی که گفته: عجز همین از مأتی به است؛ اگر ارادهٔ این داشته که مثل قرآن موجود نیست و عجز از اتیان به سورتی است از آن مطلقاً آن ممنوع است. چه ذوق به لزوم آن، آن گاه گواهی دهد که تأتی به کل ذی اجزاء و تعجیز به اعتبار اتیان به جزئی از آن باشد. چنان چه بیشتر ایمایی بدان شد و اگر ارادهٔ این داشته، آن وقت لازم می‌آید که قرآن به تمثیل و مانند و مأتی منه کل ذی اجزاء باشد. آن مسلّم، امّا این طور نیست. چه مراد در این جا این که «مأتی منه» نوعی از انواع کلام و تعجیز به اعتبار امر به اتیان فردی دیگر راجع بدان باشد. چنان چه در مثال یاقوت تصویر شد.

مدقّق «صاحب کشف» در شرح این مبحث گفته: جایز است «من مثله» متعلّق به «فاتوا» و ضمیر آن راجع به «عبد» باشد، لیکن اگر متعلّق به «سورة» و آن را صفت باشد، چنان چه مذکور گردید، ضمیر آن یا راجع به «عبد» و یا راجع به «مما نزلنا» و کلمهٔ «من» یا بیانیه و یا تبعیضیّه است. بنابر تقدیر اوّل، سورت مفروضه در حسن نظم بسان مُنَزّل باید بود و بنابر تقدیر دوم سورت مفروضهٔ بعضی از مثل مفروض است و کلمهٔ «من» حمل بر ابتدائیه کرده نمی‌شود و چه بیان و تبعیض هم چنان چه شیخ فاضل اختیار راجع به ابتدائی‌اند، لیکن اگر «من مثله» متعلّق به

امر باشد، کلمهٔ من ابتدائیه و ضمیرش «عبد» است. زیرا قبل از آن به مبهمی است و بیانیتش امکان گنجایش ندارد و اگر «من» را تبعیضیّه دانی، پس باید فعل بر آن واقع باشد. چنان چه گویی: «اخذت من المال» و حال آن که اتیان بعض معنی ندارد، بلکه منظور اتیان بالبعض است. پس ابتدائیت آن معلوم گردید و مثل صورت یا نفس سورت هم از بهر مبدئیت مصلح نیستند. پس معین شد که ضمیر راجع به «عبد» است. چه معتبر در این فعل یا مبدأ فاعلیة و یا غائیة و یا جهتی است که ملبس بدان باشد و هیچ یک از آن‌ها را امکان اصلاح نیست. «انتهی کلامه»

«بهایی» گفته: «صاحب کشف» را حاصل کلام آن که «من» ابتدائیه و مبدئیت فعل را در این جا گنجایش نیست. مگر عبد را نباشد. پس باید ضمیر هم راجع به عبد باشد، پوشیده نماناد. قول علامه که گفته: در صورت تبعیضیت «من» باید فعل بر آن واقع شده باشد. چنان چه گویی «اخذت من المال» و اتیان بعض معنی ندارد و تبعیضیت آن جایز نیست، محلّ تأمل است. چه وقوع فعل بر آن لازم نیست که همین به طریق الاصالت باشد. چه طریق تبعیت را هم مقتضی نیست. شما چرا در «اخذت من المال» جایز داشته‌اید که به صراحت «من» مفعول باشد. از چه در این آیه جایز نمی‌دارید که بدل از مفعول گردد. گوییا گفته باشد «بسورة بعض مما انزلنا» پس به وجه بدلیت، تبعیضیت مستفار ملحوظ و اگر چه تقدیر «باء» بر آن جایز نیست، امّا دقیقتاً در حیّز «باء» فعل بر آن واقع است. «إذ قد يحتمل في التابعية ما لا يحتمل في المتبوعية، كما في قولهم رب شاة و سخلتها» و نفی این را دلیل لازم است و علی تقدیر التسلیم، گوییم قول علامه که گفته: معتبر از مبدئیت یا فاعلیة و یا غائیة و یا جهت ملبس است محل بحث است. چه تعمیم جهت ملبس، غیر منضبط و به حدّی از حدود نرسد. پوشیده نیست که مَثَل سورت از جهت تلبس، مبدأ مادی و ذهن سلیم و طبع مستقیم را قبول است. علاوه بر آن هم اگر تو تحقیق معنی ابتدائیت را کنی، تو را ظاهر شود که معنی آن همین است که امری که به حقیقت و یا به توهم در آن اعتبار ابتدائیت کرده شود، به اعتبار مبدئیت باید بر آن متعلق باشد و علامه تفتازانی کلام کشف را از بهر این که مردود سازد، ذکر نموده و در اثنای رد گفته: «عبد» حقیقتاً «سورت» را مبدء فاعلیة است. چه در فرض وقوع، «عبد» مؤلف «سورت» و مبدأ فاعلیه آن، لیکن مَثَل قرآن به جز از اعتبار تلبس به مبدأ مادی نمی‌شود. پس اینها از یکدیگر بعیدند، چه یکی حقیقت است و یکی مجاز، «تأمّل و انصف» فاضل طیبی گفته: این گونه نیست که «من مثله» سورت را صفت باشد. اگر ضمیرش راجع به «مَنَزَّل» باشد، «من» بیانیه و اگر به «عبد» باشد «من» ابتدائیه است. پس بنابر این، اگر «من مثله» متعلّق به «فاتوا» گردد، نشاید ضمیر به «منزل» راجع شود، زیرا مستدعی این است که «من» بیانی و بیانیت

هم مستدعی تقدیم مبهم است. خود در این جا تقدیم مبهمی نیست. پس معیّن گردید که باید «من» یا لفظاً یا تقدیراً از بهر ابتداء باشد. ای اصدر و او انسبوا و استخرجوا من مِثْلِ العبدِ بسورةٍ چه مدار استخراج همین «عبد» و غیر عبد نباید بود. بدین جهت معیّن شد که در وجه ثانی باید ضمیر به «عبد» راجع شود. لان هذا و اشاله لیس بواف و این که بعضی از فضلا متصدّی سؤال گشته و گفته‌اند: قول «صاحب کشّاف» که در وجه اوّلین ارجاع ضمیر را به «مما نزلنا» و به «عبد» جایز داشته، صراحتاً و در وجه ثانی به تلویح حصر نموده، مبهم است. کاش می‌دانستم فرق در بین این که بگویی: «فاتوا بسورة کائنه من مثل ما نزّلنا» و بگویی «فاتوا من مثل ما نزلنا بسورة» چیست؟ گوییم وقتی کسی را بگویی: «ایت برجل من البصرة» و «ایت من البصرة برجل» تفاوتی در بین این دو عبارت بکنی، در بین آن دو شال هم فرق نموده و شکّ و ریب از تو زایل شود. باز گوییم کلمهٔ «من» چون به فعل متعلّق شود، ظرف لغو و «من» یا ابتدائیّه و مفعول به و یا تبعیضیّه است. چه بیانیّت «من» مقتضی است که ظرف مستقر باشد و مقدّر خلاف آن است. پس اگر از بهر تبعیض باشد، معنی آیه چنین است: «فاتوا بعض مثل المنزل بسورة» آن ظاهر البطلان است. هرگاه از بهر ابتدائیت هم باشد، مطلوب به تحدّی اتیان به سورت مطلق نیست، بلکه مشروط بدین است که بعضی از کلام چون قرآن باشد، خود این از مقصود و مقتضای مقام بعید خواهد بود. زیرا مقام مقتضی تحدّی است بر سبیل مبالغه و قرآن در اعجاز به مرتبه‌ای رسیده که «لا یوجد لا قلّة نظیر فکیف للکل». پس در این صورت، تحدّی به سورتی می‌شود که در اعجاز مثل قرآن باشد و این معنی آن‌گاه مستفاد شود که ضمیر به «مما نزلنا» راجع و «من مثله» سورت را صفت و «من» بیانی باشد. در این وقت مأتی به مشروط به شرطی نمی‌شود. چه بیان و مبیّن به منزلهٔ شیئی واحد می‌باشند. چنان چه حق تعالی فرموده: ﴿فَٱجْتَنِبُوا ٱلرِّجْسَ مِنَ ٱلْأَوْثَـٰنِ﴾[1] و قول مصنّف در سورهٔ فرقان که گفته: «ان تنزیله مفرقا و تحدیهم بأن یأتوا ببعض تلک التفاریق کما نزل شیء منها أدخل فی الاعجاز و أنور للحجة من أن ینزل کله جملة واحدة فیقال لهم جیئوا یمثل هذا الکتاب فی فصاحته مع بعد ما بین طرفیه او طوله» تقویت این کلام می‌نماید. «انتهی».

«بهایی» گفته: «این کلام در افادهٔ مرام قاصر و مرا هست که اشاره به بعضی اعتراضات کرده باشیم. پس گوییم قول بعضی از فضلا که گفته‌اند: در تقدیر تبعیضیّت «من» معنی آیه «فاتوا بعض مثل المنزل بسورة» باید بود، خود آن ظاهر البطلان است، بحثی وارد می‌شود، چه ظهور بطلان،

---

۱. سورهٔ حج، آیهٔ ۳۰. (پس از پلیدی که بت‌ها هستند دوری کنید...).

به نحوی است که او گفته: اگر گفتی: «فاتوا بسورة بعض مثل المنزل» با نظم قرآنی موافق و در غایت صحّت می‌بود و چنان که بیشتر به تحقیق رسید، بعض بدل و معمول فعل می‌شد و قولی که گفته: اگر «من» ابتدایی باشد، مطلوب به تحدّی، باید اتیان به سورتی شود، مشروط بر این که بعضی از کلامی باشد، مانند قرآن و فیه نظرٌ. چه اتیان «من المثل» مقتضی این نیست که آن سوره از کلامی باشد مانند قرآن، بلکه مقتضی این است که نوعی از کلام و در غایت بلاغت باشد و منشاء این اشتباه همین است که مثل را کلّ دانسته نه کلّی. چنان چه پیش‌تر در مثال یاقوت ایمایی بدان رفت و به این وجوه ضعیف چنان چه علّامه در «شرح کشّاف» به ایراد جملگی پرداخته، جواب‌ها گفته‌اند: جواب اوّل این که اگر «من مثله» متعلّق به «فاتوا» باشد، «من» همین ابتدائیت را سزد. چه مبهمی قبل از آن نیست که بیانیّه شود و بعضیّتش هم جایز نیست. زیرا گفته‌ایم اتیان بعض معنی ندارد و در صورت ابتدائیت «من» ضمیر باید همین به «عبد» راجع شود. چه «عبد» مبدأ اتیان است نه مثل قرآن و فیه نظروٌ. زیرا مبدایی که «من» مقتضی آن است، فاعل نیست که منحصر بر متکلّم باشد. علاوه بر این، اگر تأمّل کنی، دانی که متکلّم کلام خود را مبدأ است نه کلام غیر. جواب ثانی این که هرگاه ضمیر به «مما نزلنا» راجع شود و «من» صلهٔ «فاتوا» باشد، معنی‌اش آن چنان می‌باشد که «فاتوا من منزل مثله بسورة». پس «مما ثله منزل» مطلوب می‌شود نه «مما ثله سورت واحده» آن هم ظاهر که خلاف مقصود است و فیه نظروٌ. چه اضافه «مثل» به «منزل» مقتضی آن نیست که موصوف «منزل» باشد. نمی‌بینی که هرگاه صفت «سورت» گردد، معنی‌اش آن چنان است. «سورت من کلام» نه «من منزل مثل القرآن». زیرا مقصود تعجیز ایشان است از این که من عند انفسهم به کلامی ناطق شوند مثل قرآن. جواب سوّم؛ این که هرگاه «من» صلهٔ «فاتوا» باشد، معنی آن، این چنین است که «فاتوا من عند المثل» چنان که گفته می‌شود: «ائتوا من زید بکتاب ای من عنده»، پس جایز نیست که بگویی ائتوا من عند مثل القرآن» به خلاف «مثل العبد» که جایز است این جواب هم ظاهر البطلان است».

«بهایی» گفته: در بیت الحرام به حَلّ این کلام ملهم گشته‌ام که آیهٔ کریمه، همین از بهر تحدّی نازل شده و حقیقت تحدّی هم طلب مثل است از کسی که قادر به اتیان نباشد. پس هرگاه متحدّی گوید: «فاتوا بسورة»، هر کس را مفهوم می‌شود که طلب سورتی مثل سورة قرآن کند و هرگاه گوید «اتیوا من مثله»، بدون سورت، هر کس می‌داند که چیزی را طالب است که مثل قرآن بر او صادق آید. آیا سورتی و یا کمتر متحدّی اراده کند که «بسورة» و «من مثله» را هر دو ذکر نماید، حقّ کلام، این که باید «من مثله» را مقدّم ساخته بگوید: «فاتوا من مثله بسورة» تا این که

اوّلاً به طریق عموم، امر به اتیان «من المثل» متعلّق و چنان هم باشد، اگر به «مثله» مجرّد اکتفا کند، مقصود حاصل گردد و بعد از آن مقدار «مأتی به» را بیان کرده، بگوید: «بسورة» تا این که از قبیل تخصیص بعد التصمیم و تبیین بعد الابهام لیکن، اگر بگوید: «فاتوا بسورة من مثله» بنابراین که «من مثله» متعلّق به «فاتوا» باشد، حشو است. چه از ذکر «بسورة» معلوم می‌شود که «مأتی به» مثل و ذکر «من مثله» بعد از آن حشو و کلام الله از حشو منزّه و بدین جهت حکم کرده که «من مثله» از بهر «سورة» صفت است. خلاصهٔ کلام تحدّی به مثل این عبارت به چهار اسلوب است؛ اوّل، تعیین مأتی به مطلقاً. دوم، تعیین مأتی منه. سوم، جمع ما بینهما به نحوی که ماتی منه مقدّم بر مأتی به باشد. چهارم، تقدّم مأتی به بر مأتی منه. پس کسی را که در اسلوب کلام بصیرتی باشد، داند که سه اسلوب اوّل نزد بلغا مقبول و اسلوب چهارم مردود است. چه مأتی به بعد از ذکر مأتی منه که مأتی منه مفهوم «مثل» باشد، حشو است. اگر مأتی منه مکان و یا شخص و یا چیزی دیگر باشد، ذکر آن خواه در پیش و خواه در عقب مفید است. بدین جهت «صاحب کشّاف» جایز داشته که «من مثله» متعلّق به «فاتوا» و ضمیرش به «عبد» راجع گردد و الحاصل: هرگاه «مثل» را مأتی منه گوییم و یا این که مأتی به و مأتی منه را با هم جمع کنیم و مأتی منه را مقدّم داریم، در کلام رکالتی نمی‌باشد و اگر مأتی منه شیء دیگر باشد، تقدیم و تأخیر مساوی است.

قول محقّقین که گفته‌اند: کسی که از باغ بیرون شد و مالک باغ را گفت: «اکلت من العنب من بستانک» کلام رکاکتی دارد. چه «من العنب» مشیر است به این که در بستان بوده، پس «من بستانک» حشو است، لیکن اگر بگوید: «اکلت من بستانک من العنب» صحیح و از حشو و لغو عاری است. چه از «اکلت من بستانک» مأکول مبهم و از «من العنب» ابهام زایل شود، نپندارند. هرگاه «من مثله» صفت باشد، باز لغو است. چه تحدّی دلالت بر آن کند. ما گوییم شکّی نیست که تحدّی دلالت بر این کند که «سورة» مأتی به «سورة» مماثله است. پس هرگاه «من مثله» را مقدّم داریم، ابهام و اجمالی دارد، لیکن از ذکر «بسورة» مقدار مأتی به معیّن گردد و بعد از آن که مماثله از صراحت کلام مفهوم شد، ذکر «بسورة» تفصیل بعد الاجمال و حشوی در آن نیست، لیکن اگر «بسورة» را مقدّم داریم و «من مثله» را وصف آن سازیم، آن چه در سیاق مفهوم گردد، در کلام منظوم آید و از باب نعت نظیر این هرگاه فائده در آن مترتّب باشد، رکاکتی ندارد. چنان چه گویند: «امسّ الدّابر». امّا اگر «من مثله» متعلّق به «فاتوا» باشد، دلالت سیاق به حال خود باقی است. چه مماثله بیشتر مفهوم و بعد از آن تصریح بدان شده، گویا گفته: «فاتوا بسورة من مثله من مثله» و این حشو است. اگر گویی فائده چیست که «من مثله» صفت «سورة» باشد، گوییم فائدهٔ عظیمی

دارد که تصریح به منشأ تعجیز و از ملاحظهٔ منشأ تعجیز که مثلیت است، منتقل شویم که قرآن معجز است و الحاصل غرض از اتیان «من مثله» این که تحقیق مناط اعجاز قرآن را کرده تا به نظر اعتبار در آن تأمّل‌وار ریب و انکار بر کنار ماند.

از «تفسیر کبیر»، «امام رازی» مسألهٔ پنجم این که ضمیر «من مثله» به چه راجع است، در آن دو وجه می‌باشد: یکی این که عائد به «مای» «مما نزلنا» باید بود؛ «**فاتوا بسورة مما هو علی صفته من الفصاحة و حسن النظم**». دیگر این که راجع به «عبد» باشد؛ یعنی «**فاتوا ممن هو علی حاله من کونه بشراً أُمیاً لم یقرأ الکتب و لم یأخذ عن العلماء**» وجه اوّل از «عمرو بن مسعود» و «ابن عبّاس» و «امام حسن علیه السلام» و اکثر محقّقین مروی است و چند وجه دیگر نیز دلالت بر این کند که ضمیر راجع به «مای» «مما نزلنا» باشد. وجه اوّل تطابق آن با آیاتی که در تحدّی وارد شده‌اند، به تخصیص با آیهٔ کریمهٔ ﴿فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ﴾ [1] که در سورهٔ یونس است.

وجه دوّم این که بحث در مُنزَل است چه حق تعالی فرموده: ﴿وَإِن كُنتُمْ فِي رَيْبٍ مِمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا﴾ [2]. پس واجب است که ضمیر بدان راجع باشد. آیا نمی‌دانی که معنی آیه این است که اگر شکّی در نزول قرآن از جانب حق تعالی دارد، «**فهاتوا انتم شیئاً مما مما ثله**» و اگر ضمیر راجع به «عبد» باشد، معنی آیه چنین است: «**و ان ارتبتم فی أن القرآن منزل علیه فهاتوا قرآناً من مثله**».

وجه سوّم این که اگر ضمیر عائد به قرآن باشد، مقتضی این است که معاندین خواه جمع و خواه مفرد و خواه امّی و خواه عالم باشند، از اتیان به مثل آن عاجزند و اگر ضمیر به «عبد» راجع باشد، مقتضی این است که همین از اتیان به مثل آن عاجز آید. چه مثل محمد یکی از امیّین است و شکّی نیست که مبالغهٔ وجه اوّل بیش از مبالغهٔ وجه اخیر است.

وجه چهارم این که اگر ضمیر به قرآن راجع گردد، وجه اعجاز آن، کمال بلاغت می‌باشد و اگر ضمیر به «عبد» راجع شود، وجه اعجازش عدم علم اوست. در آن حال، پس اگر صدور این کلام از امّی معجز است، لیکن موهم انتقاص در شأن حضرت نبوی است که امّی بوده و هم مستلزم آن است که اصحاب علوم متصدّی این گونه کلام توانند شد.

در حواشی «کشّاف» از «قطب» منقول است: هرگاه «من مثله» متعلّق به «سورة» باشد، ضمیر

---

۱. سورهٔ یونس، آیهٔ ۳۸. (... سوره‌ای مانند آن بیاورید...).

۲. سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۳. (و اگر در آنچه بر بندهٔ خویش نازل کرده‌ایم شک دارید...).

آن جایز است به منزل و به منزل الیه که هر دو سبق ذکر یافته‌اند، راجع شود، پس اگر ضمیر به منزل راجع گردد، کلمهٔ «من» یا تبیینی یا تبعیضی و معنی آیه نیز چنین می‌شود که «فاتو بالسورة التی هی مثل المنزل او بسورة بعض مثله» و اگر ضمیر به منزل الیه که «عبد» است راجع شود، «من» از بهر ابتدائیت است. چه عبد همین مبدأ و منشأ اتیان است و اگر «من مثله» متعلق به «فاتوا» باشد، ضمیر آن باید به «عبد» راجع و «من» همین ابتدایی شود، چه بیانیت «من» مقتضی تقدیم مبهمی است که آن را مبیّن و صفت گردد. پس در این صورت «من مثله» هم ظرف مستقر و هم ظرف لغو باید بود و انّه محالٌ و اگر تبعیضی باشد، باید «فاتوا» را مفعول و دخول «ما» بر آن لازم آید، آن هم جایز نیست. پس معلوم شد که «من» ابتدائیه و ضمیرش هم راجع به «عبد» است، چه مثل «عبد» مبدأ اتیان باید بود، نه مثل قرآن. به این تحقیق و هم آنان که در بین «فاتوا بسورة من مثله ما نزّلنا» و در بین «فاتوا من مثل ما نزلنا بسورة» فرق نکرده، باطل گردید.

۱۵۳۲> یقین به عفو و نجات

وثـقت بـعفو الله أعـني فـي غـد	و إن کنت أدري أنني المذنب العاصي
و أخـلصت حـبّي فـي النـبي و اله	کفی في خلاصي یوم حشري اخلاصي

(شیخ بهایی)

***

به بخشش و عفو پروردگارم یقین دارم؛ منظور من فردای قیامت است اگر چه می‌دانم که همانا من گناهکار طغیانگری هستم. و عشق و محبّت خود را به پیغمبر و خاندانش پاک و بی عشق و خالص گردانیدم و همین برای نجات و سعادت من در روز محشر کفایت می‌نماید.

۱۵۳۳> منزلگاه دنیا

سرور آدمیان و شفیع روز رستاخیز که ـ درود خداوند بر او و تبارش باد! ـ گفته: دنیا، خانهٔ بلا و منزلگه رنج و روزی اندک است. ارواح سعادتمندان از آن، دل آکنده و خود از دست بدبختان، بی آن که ایشان خواهند، کنده شود. خوشبخت‌ترین مردم دنیا، آن کس است که از آن نفرت کند و آن کس که به هوسش دچار شد، هلاک شود. خوشا آن کس که به دنیا، پرهیز پیشه کند و توبه پیش آورد و پیش از آن که دنیایش به آخرت اندازد و در دل تاریک زمین قرار گیرد، نتواند به حسناتش افزاید و از بدی‌هایش بکاهد و بر شهوات خویش پیروز شود، جایی که از آن جا یا به بهشت رود

که نعمتش جاودانه بود یا به آتشی افتد که عذابش را پایانی نیست.

۱۵۳۱ > عقوبت عصیان

در حدیث از پیامبر ﷺ آمده است که خداوند فرمود: اگر آن کس که مرا شناسد، عصیانم کند، کسی را بر وی قدرت دهم که مرا نشناسد.

۱۵۳۲ > اخلاص در نماز

از «ابوحمزهٔ ثمالی» منقول است: علی بن حسین علیهما السلام را در نماز دیدم که عبایش از یک جانب افتاده، به تسویهٔ آن نمی‌پرداخت. بعد از فراغت از نماز، از وی پرسیدم که تسویهٔ عبا را چرا موقوف داشته بودی؟ در جواب گفت: «ویحک»؛ یعنی رحمت خدا بر تو باد! مگر ندانسته‌ای که در حضور چه کسی ایستاده‌ام؟ نماز بنده زمانی پذیرفته افتد که خود با تمام وجود در آن رو به پروردگار کند. گفتم: فدایت شوم، بدین ترتیب ما هلاک خواهیم شد. فرمود: نه، چه خداوند کسری‌های نماز را با نوافل اتمام همی دارد.

۱۵۳۳ > عزم راسخ

إذا همّ ألقی بین عینیه عزمه   و نکبّ عن ذکر العواقب جانبا
و لم یستشر في أمره غیر نفسه   و لم یرض الا قائم السیف صاحبا

(ناشناس)

* * *

هرگاه عزم خود را بر کاری حتمی نماید و جزم کند آن را بین دو چشم خود قرار می‌دهد و هیچ‌گاه به عواقب کار خود فکر نمی‌کند. (کاری را بین دو چشم قرار دادن یعنی غیر از آن دیگر نمی‌بیند). و با هیچ کس جز خودش مشورت نمی‌نماید و هیچ کس را به عنوان یار و دوست و همراه جز شمشیر نمی‌پذیرد.

۱۵۳۴ > اراده

ساغسل عنّي العار بالسیف جالباً   علیّ قضاء الله ما کان جالبا
و یصغر في عیني بلادي إذا انثنت   یمیني بإدراک الذي کنت طالبا

* * *

همانا ننگ و عار را با شمشیر خواهم شست و هر چه می‌خواهد قضای الهی بر سر من بیاورد. بیاورد (هیچ ترسی از قضای الهی و مشکلات و گرفتاری‌ها ندارم). و در چشم من همه شهر کوچک و ناچیز می‌شود هرگاه خم شده و دست به آن چه می‌خواهم دراز نمایم (یعنی هرگاه چیزی را بخواهم همه چیز برای من کوچک و بی ارزش می‌شود).

۱۵۳۸> حقیقت بندگی

«عنوان بصری» که شیخی نود و چهار ساله بوده، گفته: نزد «مالک بن انس»، مشغول استفاده بودم و چنین می‌پنداشتم که از وی برتری به علم و مرتبه نیست. چون جعفر صادق علیه السلام به شعشعهٔ انوار قدم، آن مرز و بوم را غیرت بخش گلستان ارم گردید، این اندیشه در سر افتاد که مِن بعد رفته، مستدعی افادهٔ از وی باشیم. لاجرم عنان یکه ران، سرعت را به صوب میدان مقصد معطوف ساخت و در سنگلاخ اظهار مطلوب که ادب مقتضی زبان گشودن نبود، مرکب سعی در تاخت. عاقبت گفت: دست از من بدار و از من مطلوب را از وردی که شب و روز از آن فارغ نیستم، باز مدار! به دستور به نزد مالک رفته و طلب افادهٔ از وی کن. القصّه، چندین مرتبه به رجا و نیاز وی را مصدّع شده، مفید نیفتاد تا که منزجر و ممتحن از خدمت آن فخر زمن به خانه باز آمده، با خود گفتم که اگر آن بزرگوار، چیزی در بشرهٔ من تفرس می‌کرد، هر آینه مرا از کنوز گنجینهٔ سینهٔ خود نومید نمی‌ساخت و هم چنین با دل غمین و دیدهٔ نمین به مسجد حضرت نبوی صلی الله علیه و آله رفته، سلامی بر ضریح مکرّم نموده و در غایت تضرّع دو رکعت نماز گزاردم و دست دعا به درگاه الهی بر داشته که یا ربّ! دل جعفر را به جانب من مایل و تمنّا و امیدم را که قطره‌ای از بحار علوم وی است، به قدر این که هدایت یاب صراط مستقیم شوم، حاصل گردان! پس دیگر باره توکّل به خالق جزء و کل نموده، با دلی از غصّه چاک روی امید به درگاه آن فخر عالم آب و خاک آورده، بعد از سعادت حضور، رسم سلام را به جا آورده، گفتم: هان ای دستگیر افتادگان! سپهر منقلب اوضاع، تا کی من تشنه کام را از زلال نکته‌ای که از لعل غنچه آسایت گل کند، محروم دارد و تا کی بحتی مست گسسته مهار املم را به وادی نامرادی سر داده، بدین وسیله هر دم صد نشتر از خار مغیلان در پای تَوانم شکند، دریاب که بس شکسته حالم. پس با من از در ملاطفت در آمده، آغاز مهربانی فرموده، گفت: چه نام داری؟ گفتم: ابو عبدالله، گفت: غفرالله لک! حق تعالی بر صراط مستقیم ثابت قدم و موفّق داراد. چون حالت عجز و ناتوانی در بشره‌ام استنباط نمود، پرسید: به چه کار

آمده‌ای؟ گفتم: از حق تعالی خواسته‌ام که تو را به من مهربان کرده، این تشنه لب را به قطره‌ای از قطرات زلال علم و دانش ایشان، آتش عطش فرو نشاند. گفت: ای ابو عبدالله! مگر نمی‌دانی که علم نوری است در دل هر کس که جای گیر شده، به هدایت ازلی است. تو اگر علم را جویایی، باید نقش عبودیّت را بر صفحهٔ دل مرتسم گردانی. گفتم: حقیقت عبودیّت چیست؟ گفت: سه چیز؛

اوّل، این که آن چه حق تعالی از مال و منال به تو ارزانی داشته، مال خود مدان و از حق تعالی شمرده و در ما امرهم الله معروف دار.

دوّم، این که نشاید تدبیری از برای نفس خود کرد.

سوّم، آن که مشغول بما امر الله و کناره جو از ما نهی الله باش. چون حق تعالی مال و منالی به کسی ارزانی داشت و آن را به مال خود نپندارد، انفاق آن فی سبیل الله بر وی آسان می‌شود و چون تدبیر خود را به مدبّر اصلی حواله نموده، جمیع مصائب بر وی آسان خواهد بود و چون مشغول بما امره الله و کناره گیر از ما نهی الله گردید، پروای از مخلوق ندارد. بی‌شکّ آنان که از این سه چیز بهره ورند، دنیا و ما فیها نزد ایشان بی مقدار و برای تکاثر اموال در بند او نخواهند بود و ایّام خود را به بطالت نمی‌گذارند. این اوّل درجهٔ تقواست که حق تعالی فرموده: ﴿تِلْكَ ٱلدَّارُ ٱلْأٰخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي ٱلْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَٱلْعَٰقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ﴾.[1] پس گفتم: مرا هم وصیّتی فرما! فرمود: تو را به نه چیز سفارش همی کنم که سفارش من به پیروانم است و از خداوند همی خواهم که تو را به کاربرد آنها موفّق بدارد. سه سفارش از آنها در ریاضت نفس است و سه سفارش در بردباری و سه دیگر در دانش است. آنها را حفظ کن و از سستی بر آنها بر حذر باش. چون وصایای وی را دل از هر چیز فارغ داشته، بالاخره به من فرمود: امّا آن سه که در ریاضت است؛ از خوردن چیزی که اشتهایش نداری، بپرهیز، چرا که حماقت و نادانی آرد و جز هنگام گرسنگی مخور و آن‌گاه‌نیز که خوردی، حلال خور و نام خدا ببر و حدیث پیامبر ﷺ را به خاطر آور که آدمی هیچ ظرفی را بدتر از شکم خویش نمی‌آکند و آن گاه که از آکندنش ناگزیر است، ثلثش از آن طعام است و ثلثش از آن نوشیدنی و ثلثش از آن نفس. امّا آن سه که در بردباری است؛ اگر کسی تو را گوید: اگر یکی گویی، ده بشنوی، وی را بگوی: اگر ده گویی، یکی نیز نشنوی. کسی که دشنامت دهد، پاسخش ده، اگر تو در آن چه گویی صادقی، از خداوند بخواه که مرا ببخشاید و اگر

---

۱. سورهٔ قصص، آیهٔ ۸۳ (آن سرای آخرت است که برای کسانی قرار می‌دهیم که در زمین خواستار برتری جویی و فساد نیستند، و عاقبت [خوش] از آن پرهیزگاران است.)

دروغگویی، از خداوند بخواه که تو را ببخشاید و آن گاه که کسی تو را به دشنام و به سختی بترساند، با نصیحت و دعا پاسخش گوی. امّا آن سه که در دانش است، آن چه نمی‌دانی از دانشمندان پرس و از این که به ریا یا جهت آزمودنشان از ایشان چیزی پرسی، بپرهیز! نیز از این که بر رأی خویش عمل کنی، بپرهیز و در هر چه بر تو پیش آید، راه احتیاط در پیش گیر. چنان که از شیر همی گریزی، از حکم دادن بین مردمان بپرهیز و گردن خویش پل مردمان مکن. اکنون ای ابوعبدالله برخیز! نصیحتت گفتم. تو نیز دعای مرا تباه مساز. چه من مردی هستم که بر خویشتن حریصم. سلام بر آن کس بود که از راه راست پیروی همی کند.

۱۵۳۹> درمان درد فراق

ان ارباب الارصاد الروحانية أعلى شاناً و ارفع مكانا من اصحاب الارصاد الجسمانية فصدق هؤلاء ايضاً فيما ألقوه اليک مما دلت عليه ارصادهم، و أدى اليه اجتهادهم، كما تصدق اولئک السيد الرضي.

خذي نفسي يا ريح من جانب الحمى — و لاقي بها ليلا نسيم ربى نجد
فإن بذاک الحي حبي عهدته — و بالرغم مني أن يطول به عهدي
و لولا تداوي القلب من ألم الجوى — بذكر تلاقينا قضيت من الوجد

***

ای باد! نفس‌ام را بگیر از طرف شهر «حمی» و آن را شبانگاه با نسیم‌های بوستان «نجد» تلاقی بده. پس در آن جا عشق من قرار دارد که از زمانی طولانی با او عهد بسته‌ام و بر خلاف خواسته خود این پیمان زمانی بس طولانی ادامه دارد. و اگر تاکنون دل خود را از درد فراق، به روز وصل، تیمار و درمان نمی‌کردم، از وجد و اشتیاق جان سپرده بودم.

۱۵۴۰> در مذمت رها کردن دین

در حدیث است: آدمی چیزی از امور دینش را برای راست کردن کار دنیایش رها نمی‌کند، مگر آن که خداوند چیزی بدتر بر او همی گشاید.

۱۵۴۱> در شناخت نفس

نقل است: «کمیل بن زیاد» از حضرت علی بن ابی طالب عليه‌السلام سؤال نمود: نفس مرا به من بشناس!

فرمود: ای کمیل! کدام نفست را؟ کمیل گفت: یا مولایم! آیا به غیر از یک نفس، نفس دیگری هست؟ فرمود: کمیل نفس آدمی چهار است: نامی نباتی، حسّی حیوانی، ناطق قدسی و کلّی الهی و هر یک از این چهار را پنج قوّه و دو خاصیت است؛

ـ امّا نامی نباتی را پنج قوّه است؛ ماسکه، جاذبه، هاضمه، دافعه، مربیّه و دو خاصیتش زیادت و نقصان است و از کبد سرچشمه همی گیرد.

ـ حسّی حیوانی را نیز پنج قوّه است؛ شنوایی، بینایی، بویایی، ذائقه و بساوایی و دو خاصیتش خرسندی است و خشم و از قلب سرچشمه همی گیرد.

ـ ناطق قدسی را هم پنج قوه است؛ اندیشه، به خاطر آوردن، دانش، حلم و هوشیاری و این نفس از چیزی سرچشمه نگیرد و بیش از دیگر به نفوس فرشتگان شبیه بود و خاصّیت‌هایش عفّت و حکمت است.

ـ امّا نفس کلّی الهی را این پنج قوّه است: بقای در فنا، نعمت یافتن در سلامت، عزّت یافتن در ذلّت و فقر در غنا و صبر در بلا و خواهش رضایت و تسلیم است. مبدأ آن، از خداوند است و بدو نیز باز می‌گردد. خداوند فرمود: ﴿وَنَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي﴾ [1] و نیز فرموده: ﴿يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً﴾ [2] و خرد در وسط این چهار است.

۱۵۴۱> قدر چیست؟

در نهج البلاغه آمده است: امیرمؤمنان علیه السلام را پرسیدند: قدر چیست؟

فرمود: راهی تاریک است، مسپاریدش! دوباره‌اش پرسیدند، فرمود: دریایی عظیم است، در مغاکش فرو نشوید! بار سوّمش پرسیدند، فرمود: رازی خدایی است، خود را به رنج گشودنش میفکنید.

۱۵۴۱> محض کرم

آن عرابی به شتر قانع و شیر	در یکی بادیه بُد مرحله گیر
ناگهان، جمعی از ارباب قبول	شب در آن مرحله کردند نزول

۱. سورهٔ حجر، آیهٔ ۲۹. (... و از روح خود در آن دمیدم...).

۲. سورهٔ فجر، آیه‌های ۲۷ و ۲۸. (تو ای جان آرام یافته، به اطمینان رسیده! به سوی پروردگارت بازگردد که تو از او خشنود و او از تو خشنود است.)

خواست مردانه به مهمانیشان
شتری برد به قربانیشان

روز دیگر، ره پیشینه سپرد
بهر ایشان شتر دیگر برد

عذر گفتند که: باقی است هنوز
چیزی از دادهٔ دوشین، امروز

گفت: حاشا! که ز پس ماندهٔ دوش
دیگ جود آورم امروز به جوش!

روز دیگر، به کرم داری پشت
کرد محکم، شتری دیگر کشت

بعد از آن، بر شتری راکب شد
بهر کاری ز میان غایب شد

قوم چون خوانِ نوالش خوردند
عزم رحلت ز دیارش کردند

دست احسان و کرم بگشادند
بدرهٔ زر به عیالش دادند

دور ناگشته هنوز از دیده
میهمانانِ کرم ورزیده

آمد آن طرفه عرابی از راه
دید آن بدره در آن منزلگاه

گفت: این چیست؟ زبان بگشودند
صورت حال بر او بنمودند

خواست نیزه به کف و بدره به دوش
از پی قوم بر آورد خروش

کای سفیهانِ خطا اندیشه!
وی لئیمان خساست پیشه!

بود مهمانیم از محض کرم
نه چو بیع از پی دینار و درم

دادهٔ خویش ز من بستانید!
پس، زواجل به ره خود رانید

ور نه، تا جان بود اندر تنتان
در تن از نیزه کنم روزنتان

دادهٔ خویش گرفتند و گذشت
و آن عرابی ز قفاشان برگشت

(جامی)[1]

۵۴۴> همنشین با ملک

تو، چه دانی قدر آب دیدگان؟
عاشق نانی تو، چون نادیدگان

گر تو این انبان ز نان خالی کنی
پر ز گوهرهای اجلالی کنی

طفل جان، از شیر شیطان باز کن!
بعد از آنش با ملک انباز کن!

تا تو تاریک و ملول و تیره‌ای
دان! که با دیو لعین، همشیره‌ای

(مثنوی مولوی ـ دفتر اول)

---

۱. سبحة الابرار ـ جامی ـ هفت اورنگ ـ ص ۵۳۹ (م).

۱۵۴۵> قیمت دستار

دو شخص به اتّفاق بیع دستاری را کرده، یکی به آن دیگر گفت: اگر ثلث آن چه داری، به من دهی و بر آن چه دارم، بیفزایم، قیمت دستار است. آن دیگر گفت: اگر ربع آن چه داری، به من دهی و بر آن چه با من هست، بیفزایم، قیمت آن تمام است.

طریق دانستن این مسأله آن است که مخرج کسر را بر مخرج کسر دیگر ضرب کن و از حاصل آن ضرب یکی را کم گیر، قیمت دستار است و هم از حاصل که ثلث را نقصان کنی، مبلغ وجه آن است که گفته: ثلث را به من ده و ربع را که نقصان کنی، مبلغ وجه آن است که گفته ربع او به من بده.[1]

۱۵۴۶> موعظتی گوارا

امیر مؤمنان علیه السلام به مردی که از وی موعظه خواسته بود، فرمود: از آن کسان مباش که بدون کردار نیکو، امید آخرت دارند و با آرزوهای دراز، امید توبه در دل می پرورانند. آن کسان که پیرامون دنیا سخن زاهدان همی گویند و در آن کار مشتاقانش همی کنند، اگر از آن بدیشان چیزی بخشند، سیر نشوند و اگر منعشان کنند، قانع نگردند. نهی همی کنند، امّا نهی نپذیرند و بدان چه خود بدان عمل نکنند، دیگران را فرمان دهند. درستکاران را دوست می‌دارند، امّا کردار ایشان را نمی‌کنند و گناهکاران را ناخوش دارند و خود از آنانند. مرگ را به سبب بسیاری گناه دشمن همی دارند و بدان چه ایشان را از مرگ ناخشنود می‌کند، استقامت می‌ورزند. اگر بیمار شوند، پشیمان گردند و هنگام بهبودی بی‌پروا به لهو پردازند. اگر در آسایش باشند، به خود مغرور شوند و اگر به بلا اندر افتند، مأیوس گردند. آن گاه که بلایی در رسد، به ناچاری دست به دعا بردارند و اگر آسایشی فراهم شود، به غرور از منعم اعراض کنند. گمان و تردید بر ایشان چیره است و آن چه یقینی است بر نفسشان چیره نگردد. به گناه دیگری که از گناه ایشان بس کوچک‌تر است، بر او ترسند و بهر خویشتن بیش از لازمهٔ کردار خویش آرزومندند. اگر بی نیاز شوند، گردنکشی کنند و فتنه به پا دارند و اگر تهیدست گردند، مأیوس و خوار شوند. اگر به کار پردازند، کوتاهی همی کنند و اگر چیزی خواهند، مبالغت ورزند. هنگامی که شهوت به ایشان عارض شود، معصیت را پیش اندازند و توبه را پس. اگر محنتی پیششان آید، از شرایط دین پا فرا نهند. عبرت‌های زمانه را وصف گویند، امّا عبرت نگیرند. در موعظه مبالغه ورزند و موعظه نپذیرند. در گفتار راهنمایند و

---

۱. ۹=۳-۱۲ ۸=۴-۱۲ ۱۱=۱-۱۲=۴×۳

در کردار اندک‌اند. در مورد آن چه فنا پذیرد، با دیگران هم‌چشمی کنند و در آن چه باقی می‌ماند، آسان‌گیری کنند. غنیمت را غرامت و غرامت را غنیمت دانند. از مرگ بیم دارند، امّا به چاره نپردازند. گناه دیگری را که بزرگ‌تر از آن را بر خویش کوچک شمارند، بر وی بزرگ دانند و طاعت خویش را که بزرگ‌تر از آن را بر دیگری کوچک دانند، بر خود بزرگ شمرند. مردمان را طعنه زنند و بر خویشتن عیب‌پوشی کنند. لهو با توانگران به نزد ایشان به از ذکر با تهیدستان. به سود خود بر دیگری چنان حکم می‌کنند که به سود دیگری بر خود چنان حکم نکنند. دیگران را ره می‌نمایند و خویشتن را گمراه می‌سازند. اطاعتشان که کنند، سرکشی همی کنند. نصیب خویش به تمام گیرند و نصیب دیگران ندهند و بر مردم به چیزی جز خدای ترسند و از خدای بر مردمان نترسند.

جامع «نهج البلاغه» گفته: همین مختصر، موعظتی گوارا و حکمتی بالغ و بصیرتی بهر بیننده و بینندهٔ متفکّر را عبرتی کافی است.

۱۵۴۷> برخورد با برادر

نیز از فرموده‌های امیر مؤمنان علیه السلام است: برادرت را به نیکوکاری به وی سرزنش کن! و بدی‌اش را با انعام، به وی باز گردان!

۱۵۴۸> صفات دست

«یونس نحوی» گفته: در اصطلاح عرب دست را سه صفت قرار داده‌اند، ید بیضا، ید خضرا، ید سودا. ید بیضا، شروع به احسان کردن و ید خضرا، مکافات بر احسان و ید سودا، منّت نهادن از احسان است.

۱۵۴۹> شایسته‌ترین

یکی از حکما گفته: شایسته‌ترین کسی که از کبر و عُجب مبرّا باشد، آن است که در دنیا جلیل القدر و عظیم الخطر است؛ چه از علوّ همّت هر بسیاری را کم و هر بزرگی را کوچک می‌پندارد.

۱۵۵۰> مخارج کسرهای نُه‌گانه

مخارج کسرهایی را که حرف «عین» (مثل: ربع، سبع، تسع، عشر)، در آن می‌باشد، در یکدیگر

ضرب کن، حاصل آن‌ها مخرج کسور تسعه است. مثلاً مخرج ربع را به مخرج سبع ضرب کنی، حاصلش را که بیست و هشت است، در مخرج تسع ضرب کنی و هم چنین آن را هم در عشر مضروب داری، دو هزار و پانصد و بیست می‌شود و این عدد، مخرج کسور تسعه است. (۱)

۱۵۵۱ > مخرج مشترک نُه رقم

از حضرت امیر ـ کرّم الله وجهه ـ مخرج کسور تسعه را پرسیدند، فرمود: ایّام سال را به ایّام هفته ضرب کن، حاصل آن، مخرج کسور تسعه است. (۲)

۱۵۵۲ > مجذور اضافی

مربع هر عدد، یک واحد از حاصل ضرب جذر مربع دو عدد بالا و پایین خود بیشتر است. (۳)

۱۵۵۴ > اقبال و ادبار دل!

از نهج البلاغه: دل را رو کردن و روی گرداندنی است. از این رو هرگاه دل روی کند، وی را به نوافل و مستحبّات وادار و اگر روی گرداند، به اجرای واجبات کفایت کن.

اگر خداوند سبحانه بر معصیت وعید نداده بود، شایسته بود که آدمی به شکرانهٔ نعمت از معصیت دوری کند.

۱۵۵۴ > از اخلاق مرد حق

از نهج البلاغه: در گذشته با کسی که ما سوی الله را تارک شده، عهد و میثاق برادری را موکّد ساختم. حق تعالی او را در نظر من معظم و دنیا را در نزد وی محقّر فرموده و آن شخص در بند شکم نبود و خوردن چیز غیر موجود را هوس نمی‌کرد و تکثیر در مأکولات موجود هم نمی‌نمود و به ملامت کس نپرداختی و آنان را که خلاف عادت با او به عمل می‌آوردند، عذرها خواستی و شکایت از مرض نکردی، مگر بعد از شفا و هر چه که می‌گفت، از قوّه به فعل می‌آورد. بر تکلّم ممتنع و بر سکوت غیر ممتنع بود و آن چه می‌شنید، از باز گفتن آن لال بود. اگر از امورات، دو امر

---

۱. ۴×۷=۲۸×۹=۲۵۲×۱۰=۲۵۲۰

۲. ۳۶۰×۷=۲۵۲۰

۳. ۸×۸=۶۴ ۹×۷=۶۳

بر وی عارض شدی آن را که به هوس نزدیک بود، ترک و دیگری را اختیار می‌کرد.

پس ای مرد! اگر مرد خدایی، باید این اخلاق را راغب شوی و اگر تمامی‌را هم نتوانی به عمل آوری، شروع در قلیلی بهتر از ترک تمامی آنهاست.

۱۵۵۵> مردم‌شناسی

«کمیل ابن زیاد» گفت: امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام دست مرا گرفت و به بیابان برد، چون به صحرا رسید آهی دراز کشید و گفت:

ای کمیل! این دل‌ها آوند هاست، و بهترین آن‌ها نگاهدارنده‌ترین آن‌هاست. پس آن چه تو را می‌گویم از من به خاطر دار:

مردم سه دسته‌اند: دانایی که شناسای خداست، آموزنده‌ای که در راه رستگاری کوشاست، و فرومایگانی رونده به چپ و راست که درهم آمیزند، و پی هر بانگی را گیرند و با هر باد به سویی خیزند: نه از روشنی دانش فروغی یافتند و نه به سوی پناهگاهی استوار شتافتند.

کمیل! دانش به از مال است که دانش تو را پاسبان است و تو مال را نگهبان. مال با هزینه کردن کم آید، و دانش با پراکنده شدن بیفزاید، و پروردهٔ مال با رفتن مال - با تو- نپاید.

ای کمیل پسر زیاد! شناخت دانش، دین است که بدان گردن باید نهاد.

آدمی در زندگی به دانش طاعت - پروردگار- آموزد و برای پس از مرگ نام‌نیک اندوزد، و دانش فرمانگذارست و مال فرمانبردار.

کمیل! گنجوران مال‌ها مرده‌اند گر چه زنده‌اند، و دانشمندان چندان که روزگار پاید، پاینده‌اند. تن‌هاشان ناپدیدار است و نشانه‌هاشان در دل‌ها آشکار.

بدان که در اینجا (و به سینهٔ خود اشارت فرمود) دانشی است انباشته، اگر فراگیرانی برای آن می‌یافتم. آری یافتم آن را که تیز دریافت بود، لیکن امین نمی‌نمود، یا دین دنیا می‌اندوخت و به نعمت خدا بر بندگانش برتری می‌جست، و به حجّت علم بر دوستان خدا بزرگی می‌فروخت. یا کسی که پیروان خداوندان دانش است، اما در شناختن نکته‌های باریک آن او را نه بینش است. چون نخستین شبهت در دل وی راه یابد درماند - و راه زدودن آن را یافتن نتواند-؛ بدان -که برای فراگرفتن دانشی چنان- نه این در خور است و نه آن. یا کسی که سخت در پی لذت است و رام شهوت راندن یا شیفتهٔ فراهم آوردن است و مالی را بر مال نهادن. هیچ یک از اینان اندک پاسداری دین را نتواند و بیشتر به چارپای چرنده ماند. مرگ دانش این است و مردن خداوندان

آن چنین.

بلی زمین تهی نماند از کسی که حجّت بر پای خداست، یا پدیدار و شناخته است و یا ترسان و پنهان از دیده‌هاست. تا حجّت خدا باطل نشود و نشانه‌هایش از میان نرود، و اینان چندند، و کجا جای دارند.

به خدا سوگند اندک به شمارند و نزد خدا بزرگ‌مقدار. خدا حجتها و نشانه‌های خود را به آنان نگاه می‌دارد، تا به همانندهای خویشش بسپارند و در دلهای خویشش بکارند.

دانش، نور حقیقت بینی را بر آنان تافته و آنان روح یقین را دریافته و آن چه را ناز پروردگان دشوار دیده‌اند آسان پذیرفته‌اند و بدانچه نادانان از آن رمیده‌اند خو گرفته و همنشین دنیایند با تن‌ها و جان‌هاشان آویزان است در ملأ اعلی.

اینان خدا را در زمین او جانشینانند و مردم را به دین او می‌خوانند. وه که چه آرزومند دیدار آنانم کمیل اگر خواهی بازگرد.[1]

۱۵۵۶> تمنای مرگ

نسمات هواک لها أرج — تحيي و تعيش بها المهج
و بنشر حديثک يطوي الغم — عن الأرواح و يندرج
و ببهجة وجه جلال جمال — كمال صفاتک يبتهج
ما الناس سوى قوم عرفوک — و غيرهم همج همج
قوم فعلوا خيراً فعلوا — و على الدرج العليا درجوا
شربوا بكؤوس تفكرهم — من صرف هواک و ما خرجوا
دخلوا فقراء إلى الدنيا — و كما دخلوا منها خرجوا
يا مدعيا لطريقهم — قوم فطريقک منعوج
تسهوى ليلی و تنام الليل — و حقک ذا طلب سمج

(ناشناس)

***

نسیم‌های عشق تو، عطرهای دلاویزی دارد که به سبب آن قلب‌های مرده زنده می‌شود و سال‌های زیادی زندگی می‌کند و با انتشار گفتار تو و داستان تو، غصه و

---

۱. به نقل از ترجمهٔ جناب دکتر شهیدی.

ناراحتی از جان‌ها برچیده می‌شود و از بین می‌رود و با رونق و صفای صورت با عظمت تو، تمامی صفات و اخلاق نیکو به شور و شعف می‌آید. انسان کسی نیست مگر آن که تو را بشناسد و مابقی همگی خار و خاشاک بی ارزش هستند. کسانی که کار نیک انجام دادند (تو را شناختند) پس بالا رفته و در مقامات بالا راه پیمودند و به آن رسیدند. با جام‌های فکر و اندیشهٔ خود از شراب عشق تو نوشیدند و هیچ گاه با آن چیزی مخلوط نکردند. فقیر و بی چیز پا در زندگی نهادند و همان طور که آمده بودند خارج شدند. ای کسی که ادعای راه آن‌ها را می‌نمایی! روش خود را درست کن؛ زیرا راه تو مستقیم نیست و کژی‌های زیادی دارد. در سر فکر و عشق لیلی داری و شب‌ها را می‌خوابیم و لازمهٔ این چنین خواهشی سماجت و پی‌گیری است.

۱۵۵۷ < مرگ عاشق

تمنت سليمى أن نموت بحبها و أهون شيء عندنا ما تمنت

(ناشناس)

* * *

سلیمی آرزو می‌کرد که ما در عشق او جان بسپاریم و راحت‌ترین چیز در نزد ما همین است که او آرزو کرده است.

۱۵۵۸ < زاهدان آخرت و مشتاقان دنیا

مردی را شنیدند که می‌گفت: کجایند زاهدان دنیا و مشتاقان آخرت. کسی وی را گفت: جمله‌ات را بگردان و بر سر هر که خواهی دست نه!

۱۵۵۹ < شایسته سرزنش

إذا كنت في الأمور معاتباً صديقك لم تلق الذي لا تعاتبه
و إن أنت لم تشرب مراراً على القذى ظمئت و أي الناس تصفو مشاربه؟
فعش واحداً أو صل أخاك فإنه مقارف ذنب مرة و مجانبه

(بشار بن برد)

* * *

اگر در هر کاری دوست خود را عتاب و سرزنش نمایی پس هیچ کسی را نخواهی یافت که شایسته سرزنش نباشد. آیا خود تو در حالی که تشنه بودی آب خاک

آلود را نخوردی؟ و آیا کسی از مردم هست که همواره آب خورش صاف و بی مشکل باشد؟ پس یا تنها زندگی کن (تنها بمان) یا با برادرت و دوستانت دوستی نما که او گاهی از گناه دوری می‌گیرد و گاهی مرتکب آن می‌شود.

۱۵۶۰> دوراندیشی

به مهلّب گفتند: دور اندیشی چیست؟ گفت: غصّه خوردن تا به نوایی رسیدن.

۱۵۶۱> توبه

یا ساحباً ذیل الصبا فی الهوی — أبلیته فی الغیّ و هو القشیب
فاغسل بدمع العین ثوب التقی — و نقّه من قبل عصر المشیب

(صلاح صفدی)[1]

***

ای کسی که دوران جوانی را در عشق بیهوده سپری کردی و به او گمراهی افکندی در حالی که تازه و پاکیزه بود. پس با اشک چشمان پیراهن تقوی را شستشو بده و او را قبل از اوان پیری پاک و پاکیزه گردان.

۱۵۶۲> افتراق عطف بیان و بدل

«بهایی» گفته: علمای نحو در بین عطف بیان و بدل فرق کرده، گفته‌اند: در بعضی مواضع عطف بیان جایز و بدل را جایز نشمرده‌اند. «شیخ رضی» را که فرق نکرده، اعتراض وارد می‌شود به مثل: «جاء الضارب الرجل زیدٌ» چه زید را در این جا بدلیّت از ضارب جایز نه و عطف بیانش جایز است. زیرا اگر زید ضارب را بدل باشد، باید غرض از ذکر ضارب توطئه از بهر ذکر زید و مقصود از اسناد مجیئیت زید و تقدیر کلام «جاء زید الضارب» باشد به اضافهٔ زید بر ضارب و حال آن که اضافهٔ زید به ضارب به هیچ وجه جایز نیست و هرگاه قصد بدلیّت زید از ضارب کرده شود، چون بدل در حکم تکریر عامل است، تلفّظ بدان جایز نمی‌باشد.

---

۱. این شعر دارای صنعت مراعات نظیر و توریه است.

۱۵۶۳> فریادرس

بخت آنم کو؟ که خواب آلوده برخیزی شبی — نالهام بشناسی و گوشی به فریادم کنی

(ناشناس)

۱۵۶۴> صبر بر بلا

لا تحسبن یا دهر أنّي ضارع — لنکبة تعرقني عرق المدی

مارست من لو هوت الأفلاک من — جوانب الجو علیه ماشکا

(مقصورة بن درید)[1]

***

ای روزگارا گمان مبر من برای هر مصیبتی، ناله و شیون میکنم و هر سختی پیش آید مانند مریض عرق کرده زیر بار آن قالب تهی مینمایم. آن چنان خود را آزموده‌ام و آزموده شده‌ام که اگر افلاک به سوی او از همه طرف حمله‌ور شوند هیچ گاه شکایت نخواهد کرد.

۱۵۶۵> ادریس علیه السلام و هرمس

«هرمس» واضع علم هیأت و نجوم و «ادریس نبی علیه السلام» واضع قواعد حسابیّه است. «محمّد شهرستانی» در ملل و نحل ذکر تصریح آن را نموده است. «شیخ شهاب الدّین سهروردی» در «حکمت الاشراق» گفته که ادریس علیه السلام یکی از استادان ارسطو است و در «تفسیر قاضی» و غیره مذکور است که ادریس علیه السلام اوّل کسی است که در هیأت و نجوم و قواعد حسابیّه متکلّم شده، این قول مؤیّد آن است که ادریس علیه السلام باید همان هرمس باشد.

۱۵۶۶> پنهان و آشکار

«حارث همدانی» از امیر المؤمنین علیه السلام نقل می‌کند که فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هیچ بنده‌ای نیست که او را پنهان و آشکاری است، اگر پنهان خدا را اصلاح کند، خدا آشکار او را اصلاح می‌کند و اگر پنهان خود را فاسد سازد، خدا آشکار او را فاسد خواهد کرد.

---

۱. این ابیات از قصیده‌ای متجاوز از سیصد بیت سروده: «ابوبکر محمّد بن الحسن بن درید نحوی» معروف به مقصورهٔ «ابن درید» در مدح «ابی عباس» والی خراسان می‌باشد.

۱۵٦۱> در محضر جانان

هنگامی که حلّاج را بر کشتن بردند، دست راست و سپس دست چپ وی را قطع کردند و سپس پاهایش را بریدند. حلّاج ترسید که از ریختن خون، صورتش زرد گردد، پس دست قطع شده‌اش را به نزدیک صورتش برد و آن را از خون آن رنگین نمود تا زردی‌اش را بپوشاند و چنین سرود:

لم أسلم النفس للأسقام تبلغها الا لعلمي بأنّ الوصل يحييها

نفس المحب على الآلام صابرة لعل مسقمها يوماً يداويها

***

هیچ گاه خود را برای مریضی‌ها و گرفتاری‌ها مهیا نمی‌نمایم مگر این که می‌دانم همانا وصل یار آن را زنده خواهد کرد. جان عاشق بر هر گونه دردی، صبر می‌نماید تا شاید همان که او را مریض و بیمار کرد، او را شفا دهد.

و هنگامی که او را بر شاخهٔ درخت آویزان کردند، گفت:

يا معين الضّنى عليّ أعنّي على الضّني

***

ای کسی که سختی را بر من چیره کردی مرا بر سختی چیره گردان.

سپس گفت:

مالي جفيت و كنت لا اجفى و دلائل الهجران لا تخفى

و أراک تمزجني و تشربني و لقد عهدتک شاربي صرفا

***

چه شده است که من جفا کرده و ستم روا داشتم در حالی که تا حال به کسی جفا نکرده‌ام و اسباب آن کاملاً روشن و واضح است؟! می‌بینم که با شراب من آب مخلوط می‌نمایی و آن را غیر خالص به من می‌دهی و من عهد و پیمان کرده بودم هیچ گاه غیر از شراب خالص چیزی ننوشم (کنایه از این که سختی‌ها را کم کم به من خوراندی در حالی که من همواره خواستار همگی آن‌ها بدون تدریج و تأخیر بوده‌ام).

و هنگامی که به حال احتضار رسید، گفت:

لبيک يا عالماً سرّي و نجوائي لبيک لبيک يا قصدي و معنائي

أدعوک بل أنت تدعوني إليک فهل ناجيت إياک أو ناجيت إيائي؟

حبي لمولاي أضناني و أسقمني فكيف أشكوا إلى مولاي مولائي

يا ويح روحي من روحي و يا أسفي عليّ منّي فأنّي أصل بلوائي

***

گوش به فرمانم! ای کسی که نهان و آشکار مرا می‌دانی، گوش به فرمانم ای تمام هدف و معنای زندگی من. تو را می‌خوانم بلکه تو مرا به سمت خویش می‌خوانی! آیا من با تو به راز و نیاز پرداختم یا تو با من مناجات می‌کنی؟ عشق من به خدا و سرور و مولایم مرا مریض و زمین‌گیر کرد پس چگونه از مولا و سرورم به مولایم شکایت نمایم؟! ای وای بر جان من از جانم و ای دریغا از خودم بر خودم؛ که اصل هر گرفتاری از ذات خود من بود.

۱۵٦۸> یادمان

طربنا لتعریض الحدیث بذکرکم — فنحن بواد و العذول بواد

(ناشناس)

***

برای طولانی کردن یاد و نام شما، بسیار آواز خواندیم و پایکوبیدیم پس ما در وادی و فکری هستیم و سرزنشگر در خیال خام دیگری.

۱۵٦۹> حسن شراب

از «ابن ضحّاک» منقول است: ابونواس شاعر از طفلی آیهٔ ﴿يَكَادُ ٱلْبَرْقُ يَخْطَفُ أَبْصَـٰرَهُمْ كُلَّمَآ أَضَآءَ لَهُم مَّشَوْا فِيهِ وَإِذَآ أَظْلَمَ عَلَيْهِمْ قَامُوا﴾ [1] را شنیده، گفت: از مضمون این آیه حسن شراب را در نهایت ملاحت می‌توان به رشتهٔ نظم در کشید، بعد از قلیل تأمّلی گفت:

و سیارة ضلوا عن القصد بعد ما — ترادفهم جنح من اللّیل مظلم

فلاحت لهم منّا علی النأی قهوة — کأنّ سناها ضوء نار تضرّم

إذا ما حسوها قد أناخوا مکانهم — و إن مزجت حثو الرکاب و یمموا

***

و کاروانی که راه را در تاریکی بسیار سخت شبانگاهی گم کردند. پس از طرف ما به چشم آن‌ها از دور برق شرابی رسید که مانند درخشش آتشی روشن و شعله‌ور است. هرگاه به آن‌ها (شراب) خالص بخورانیم همان جا اتراق می‌نمایند و فکر می‌کنند به خانه و کاشانه خود رسیده‌اند و اگر مخلوط باشد چند لحظه‌ای

---

۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۰. (نزدیک است برق چشمانش را بزند، هر بار که برای آنان روشن کند در آن راه روند و چون بر آنها تاریک نماید بازایستند...).

چارپایان خود را نگه می‌دارند و تیمّم می‌نمایند.

«محمّد بن اسحاق» گفته: ابو نواس را در این اشعار، نازشی به هنر خود نباید بود، چه این معنی را از قول یکی از اعراب اقتباس نموده که گفته:

و لیل بهیم کلما قلت غورت　　کـواکبه عـادت فـما تـنزل

به الرکب إمّا أومض البرق یـمّموا　　و إن لم یلح فالقوم بالسیر جـهل

***

و شب تاریکی که ستارگانش را نیز در خود فرو برده (حتی از شدت تاریکی، نور ستارگان پیدا نیست). کاروانیان هرگاه نوری بجهد تیمّم می‌کنند (به فکر این که صبح شده، آماده وضو می‌شوند) و اگر هیچ نوری نیابد همچنان در راه خود با جهل در حرکت ادامه می‌دهند.

۵۷۰ > برهان تخلیص

«ابن کمونه» در «شرح تلویحات» آورده: دو خطّ غیرمتناهی و متقاطع را که یکی از آن دو خط از مرکز کره اخراج شده باشد، فرض کنیم و تحرّک کره را نیز بدینسان که قطر کره از مقاطعه به جانب موازات گراید، لازم دارند؛ لابدّ آن خط که از مرکز کره خارج است، از خطّ دیگر متخلّص خواهد شد و حصول این تخلّص هم غیر ممکن است الا که در انتهای خط. پس به سر حدّ یقین رسید که دو خطّ غیرمتناهی مقاطع از قبیل محالات است.

۵۷۱ > در وصف دو الاغ وحشی

یـتعاوران مـن الغـبار مـلاءة　　بیضاء مـحکمة هـما نسـجاها

تـطوی إذا وردا مکـاناً مـحزناً　　و اذا السنابک اسهلت نشراهـا

(ناشناس)

***

از حرکت تند خود غباری به بالا می‌فرستند همچون پارچه سفید و درخشانی که خود آن را بافته‌اند؛ چون وارد فضای غم انگیزی شوند جمع می‌شود و هـرگاه راحت و آسوده باشند پهن می‌شود.

۱۵۷۲> خودداری و رویارویی

در «عیون الاخبار» از علی بن موسی الرضاﷺ اشعاری مذکور است که برای مأمون خوانده است:

إذا کان دوني من بليت بجهله　　أبيت لنفسي أن تقابل بالجهل
و ان کان مثلی فی محلی من النهی　　أخذت بحلمي کی أجل عن المثل
و ان کنت أدنی منه فی الفضل و الحجی　　عرفت له حق التقدم و الفضل

***

اگر آن کس که مبتلای نادانی و بی خردی او شده‌ام پایین‌تر از من باشد، بر خود نمی‌دانم که با جهل به مقابله برخیزم و اگر مانند من در عقل و خرد بود، شکیبایی پیشه می‌کردم تا از مانند خود بالاتر و بهتر باشم و اگر در مرتبه‌ای پایین‌تر از عقل و دانش بودم، همواره حق بزرگی و حق علم را برای او قبول داشته و او را مقدّم می‌دانستم.

۱۵۷۳> شکایت از لذّت

و لست کمن أخنیٰ علیه زمانه　　فبات علی أخدانه یتعتب
تلذّ له الشکوی و ان لم یجد بها　　صلاحاً کما یلتذّ بالحکّ أجرب

(ناشناس)

***

و من مانند کسی نیستم که هرگاه زمانه به او بی وفایی و خیانت کرد، شروع به نکوهش یاران و دوستان خود می‌کند. شکایت و اظهار غصه خود را به خاطر لذّت بردن از آن می‌دانم هر چند هیچ فایده‌ای نداشته باشد؛ مانند خاراندن بدن کسی که پیسی دارد (فقط از خاراندن لذّت می‌برد ولیکن هیچ فایده‌ای ندارد).

۱۵۷۴> طربناکی

در کتاب «ادب الکاتب»[۱] مذکور است: شدّت حصول طرب چنان که عوام پنداشته‌اند، مختصّ به هنگام شدّت فرح نیست، بلکه در شدّت حزن هم واقع خواهد شد. چنان که نابغهٔ شاعر گفته:

---

۱. تألیف: ابن قتیبه ابوعبدالله محمّد بن مسلم الکوفی المروزی الدینوری.

وأراني طرباً فـي إثـرهم　　　طرب الواله أو كـالمختبل

***

در فراق هجر آن‌ها آن چنان به طرب و پایکوبی پرداخت گویی عاشق است یا از عشق دیوانه شده است.

۱۵۷۲> چشم نابینا!

از یکی از اولاد عبدالله بن جعفر بن أبی طالب:

و لست بـراءٍ عـيب ذي الود كـلّه　　　و لا بعض مـا فـيه إذا كـنت راضـيا

فعين الرّضا عـن كـلّ عـيب كـليلة　　　و لكنّ عين السخط تبدي المساويا

***

هیچ گاه تمام عیب و نقص آنان را که دوست دارم، نمی‌بینم، حتی قسمتی از آن را نیز نمی‌بینم؛ زیرا از آن‌ها راضی و خشنود هستم. پس چشم رضایت و قبول از هر نقصی نابینا است همان طور که چشم نارضایتی و خشم تمامی عیب‌ها را ظاهر می‌نماید.

جواب شرط که در محلّ مجزوم است، قائم مقام مفرد نمی‌باشد.

۱۵۷۳> ماتم

ماتم را چنین قیاس باید کرد که فقط مختصّ به وقوع مصیبت نیست، مصیبت، گریستن زنان و تقابل ایشان را گویند.

۱۵۷۴> منشأ و مانع ظلم

حکیمی گفته: ظلم از خواستهٔ نفس است و یکی از دو علّت منع آن را از ظلم می‌توان کرد: یکی علّت دینی که بیم از معاد و یکی علّت دنیوی که بیم از شمشیر است و «ابو طیب» نیز این قول را چنین منظوم ساخته:

و الظلم من شيم النفوس فإن تجد　　　ذاعـــفّاً فـلعلّة لا يـــظلم

***

ستم از ذات انسان‌ها نشأت می‌گیرد و هر کس را می‌بینی که ظلم نمی‌کند به علت و مانعی دارد.

۱۵۷۸> خرقهٔ رزق

یکی از صوفیه را گفتند: این خرقهٔ خویش را بفروش. در جواب گفت: صیّاد که دام را فروخت، دیگر چگونه صید می‌کند؟

۱۵۷۹> «هر» و «بر»

این که گویند: «فلان لا یعرف هره من بره»، [۱] یعنی کسی را که به وی نیکی می‌کند از کسی که به وی بدی روا می‌دارد، تشخیص نمی‌دهد و این که گویند: «فلان معربد فی سکره»؛ [۲] «معربد» از «عربد» مأخوذ است و ماری را گویند که نفخ می‌کند و اذیّت نرساند.

۱۵۸۰> پند «عیاض»

در کتاب «مستظهری» آمده است: هارون الرّشید، شبی همراه با عبّاس، عزم دیدار «فضیل بن عیّاض» کرد، هنگامی که به در خانهٔ وی رسیدند، شنیدند که چنین می‌خواند ﴿أَمْ حَسِبَ ٱلَّذِينَ ٱجْتَرَحُوا ٱلسَّيِّئَاتِ أَن نَّجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا ٱلصَّـٰلِحَـٰتِ سَوَآءً مَّحْيَاهُمْ وَمَمَاتُهُمْ سَآءَ مَا يَحْكُمُونَ﴾ [۳] هارون، عبّاس را گفت: اگر پند می‌طلبم، همین مرا کافی است. فضیل گفت: چه کسانید که در این نیمه شب مرا رنجه می‌دارید؟ عبّاس گفت: امیر است. فضیل گفت: امیر را با امثال من چه کار؟ عبّاس گفت: ای شیخ اطاعت اوامر امیر، از واجبات است. فضیل در باز کرد و چراغ را خاموش نمود. هارون در تاریکی دست می‌زد که دستش به دست فضیل رسید. فضیل گفت: خوش دستی است بدین نرمی، اگر از آتش دوزخ ایمن باشد. هارون بگریست و گفت: ای شیخ! مرا پندی ده. گفت: یا امیر! حق‌تعالی تو را در جای مردان نشانده و از تو عدل و حیا و زهد و حلم و صدق و عفّت طلب خواهد فرمود. ای امیر! جواب خدای را ساخته باشی که اگر بدان سیرت نباشی، شرمنده می‌شوی. هارون را گریه زیاد شد و گفت: ای شیخ! دیگر بگو. شیخ گفت: خدای را سرایی است بهشت نام و سرای دیگر است دوزخ نام. تو را سلطنت داده و دربان هر دو سرای نموده و شمشیر و تازیانه به تو داده تا هر که شرک و خون ناحق کند، به شمشیر سیاست کنی و هر که

---

۱. فلانی «هر» را از «بر» تشخیص نمی‌دهد.

۲. فلانی در هنگام مستی عربده می‌کشد.

۳. سورهٔ جاثیه، آیهٔ ۲۱. (آیا کسانی که مرتکب زشتی‌ها شدند پنداشته‌اند که آنها را مانند کسانی قرار می‌دهیم که ایمان آوردند و کارهای شایسته کردند [و] حیات و مماتشان یکسان است؟ بد قضاوتی دارند!)

مرتکب ملاهی و مناهی شود، به تازیانه ادب فرمایی. ای امیر! اگر ذرّه‌ای در این دو کار خطیر، میل و محابا و مداهنت و تغافل روا داری، بی‌شک پیشرو دوزخ، تو خواهی بود.

هارون که این حکایت شنید، چندان بگریست تا بیهوش شد. عبّاس گفت: ای شیخ! امیر را کشتی. فضیل بانگ بر زد که خاموش ای هامان! تو و قوم تو، او را هلاک ساختید.

بعد از زمانی خلیفه به هوش باز آمده، عبّاس را گفت: شیخ تا مرا به فرعون مانَند نکرد، تو را هامان نگفت. پس بدرهٔ زری پیش فضیل نهاد و گفت: این مبلغ مهر والده‌ام می‌باشد، از من قبول کن. فضیل گفت: واوی بر تو! در ساعت از گفته‌های من فراموش کردی. من تو را گفتم مردم را از آتش دوزخ نگهدار. تو بی درنگ می‌خواهی مرا به آتش دوزخ گرفتار کنی. حق تعالی در احسان این بدرهٔ زر، اجری به تو نمی‌رساند، مگر از هر کس گرفته‌ای به وی باز دهی. پس رشید برخاست و بیرون رفت.

۱۵۸۱> ایراد به تحرّک

«محقّق طوسی» در «شرح اشارات» بیان نموده: فاضل شارح،[1] تحرک جسم واحد را به دو حرکت مختلف انکار کرده و دلیلی بر اثبات آن آورده که انتقال در جهتی مقتضی حصول جسم است در آن جهت. پس انتقال به دو جهت نیز آیا بالذّات و یا بالعرض و یا بالذّات و عرض مستلزم حصول در هر دو جهت است؟ باز گفته: نشاید گفتن که حرکت، آسیا به سمتی و حرکت موری که بر آن است، به سمتی است؛ زیرا گوییم: چه مانع است در حرکت آسیا، مور را و در حرکت مور، آسیا را سکونی واقع شود، لیکن چون وقف و سکون مور و آسیا از عقل دور است، مقاومت برهان نخواهد کرد.

جواب این که اگر چه جسم به دو حرکت از این حیثیت که دو حرکت باشد، به دو جانب متحرّک نشود، لیکن به حرکت واحد که مرکب از دو حرکت باشد، تحرّک توان کرد، چه از حرکات مرکب وقتی به یک جانب باشد، حرکت که مجموع حرکات را مساوی آید، حادث شود و اگر آن حرکات مرکب به جوانب مختلف واقع گردند، به قیاس سائر ممتزجات یا حرکت که مساوی فضل بعضی بر بعضی باشد و یا سکون را احداث کنند، در این صورت جسم واحد را از این حیثیت که واحد است، همین به حرکت واحد و به یک جانب متحرّک گردد، لیکن حرکت را

---

۱. منظور امام فخررازی است.

چنان چه مشابه شود، مختلف نیز آید و چنان چه بسیط است، مرکب نیز گردد، مجموع حرکات مختلف مرکب و مجموع حرکات بسیط، متشابهند، دون العکس و حرکت مختلف به قیاس از متحرّکات اوّلین بالذات و به قیاس از غیر آنها بالعرض است و حرکات مختلف نظر به متحرّک واحد بالذات نمی‌شود. زیرا بالذّات باشند بی اختلاف حرکتی می‌باشند. پس از این تحقیق به ظهور رسید که تحرّک جسم به دو حرکت مستلزم حصول جسم در آن واحد در دو جانب نیست. دیگر احتیاج به ارتکاب شیء بعید نمی‌باشد، چه جای شیء محال.

۱۵۸۲> کلمات قصار

از سخنان امیرمؤمنان علی علیه‌السلام:

هرگاه شکم انباشته از مباح شود، دل از شناخت صلاح کور گردد.

اگر محنتی تو را روی کرد، آرام بنشین! چه برخاستن تو بهر تدارک آن بر آن فزون است.

اگر بینی که خداوند سبحانه، پی در پی بر تو بلا فرو بارد، بدان که بیدارت ساخته است.

اگر خواهی که فرمانت برند، آن خواه که در توانایی بود.

اگر آن چه خواهی، نبود، آن خواه که هست.

اگر زاهدی از مردمان گریخت، در طلبش برخیز.

از دشمنانت رایزنی کن تا میزان دشمنی‌شان و نیز مقصدشان را از رأی ایشان بتوانی دانست.

۱۵۸۳> عدوی، هامه، طیره و صفره

عامه را اعتقاد چنان بوده که مرض بدون تقدیر الهی بالطبع سرایت می‌کند. آن را «عدوی» گفته‌اند و عرب را نیز در ایّام جهل عقیده این بوده: مقتولی که قاتلش به قصاص نرسد و نقدیّتش سکّهٔ حصول نپذیرفته باشد، سرش در قبر صدا می‌کند که آب به من دهید، آن را «هامّه» گفته‌اند و فال بدی را که از شنیدن صدای کلاغ و امثال آن ایجاد شود را «طیره» خوانده‌اند و «صفره» را به آن گفته‌اند که به زعم ایشان ماری که موسوم به صفره باشد، در شکم ایشان پدید آمده، هنگام غلبهٔ گرسنگی وی را اذیّت رسانیده و آن را بیچاره کننده‌تر از «جرب» می‌دانستند. حضرت نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله ایشان را از این عقاید فاسد باز داشته، فرمودند: «لا عدوی و لا هامة و لا طیرة و لا صفر».[۱]

---

۱. (عدوی و هامه و طیره و صفره از اموری هستند که باید بدان‌ها ترتیب اثر نداد).

۱۵۸۲> دوستی و دشمنی با ملوک

یکی از ملوک گفته: آن را که با خود بر جادهٔ دوستی مستقیم دانیم، مـال مـی‌بریم و آن را کـه دشمن پنداریم، سر از تن جدا کنیم.

در تعریف ملوک گفته‌اند: اگر ملوک با کسی رسم سلام به جای آورده، آن را فوز عظیم شمارد و هنگام مؤاخذه و عتاب، کشتن و استیصال را جزئی پندارند.

۱۵۸۵> تمثیل

عارفی گفته: دین و سلطان و سربازان و رعیّت به خیمه و عمود آن و طناب و میخ آن می‌مانند.

۱۵۸۶> در تحصیل دانش

حکیمی پسر خود را از روی نصیحت گفت: علم را از دهان مردان خدا یـادگـیر. چـه ایشـان خوبتر چیزی که می‌شنوند، می‌نویسند و بهترین آن چه می‌نویسند، حفظ می‌کنند و بهترین آن چه حفظ می‌کنند، می‌گویند.

۱۵۸۱> روز حسنه

ابوذر غفّاری ـ خدا از او راضی باد! ـ گفته: روز تو، همانند شتر تو است. اگر سرش را کشیدی، بقیّهٔ جسمش در پی تو روان است، یعنی اگر از اوّل روز حسنه از تو به وجود آید، آن حسنه را تا آخر روز خواهی کرد.

۱۵۸۷> مردم مُرده پرست

ترى الفتى يـنكر فـضل الفتى　　مـادام حـيّاً فـإذا مـا ذهب

جـدّ بـه الحـرص عـلى نكتة　　يكـتبها عـنه بـماء الذهب

(ناشناس)

* * *

مردمان را می‌بینی تا کسی زنده است علم و فضایل او را قبول ندارنـد و مـنکر می‌شوند پس هرگاه از دنیا برود. به شدت تلاش می‌نمایند تا مطلبی از او بیابند و با آب طلا آن را بنویسند!

۱۵۸۹> تشریح «کعب»

«قرشی» در «شرح قانون» در تشریح «ساق» گفته، دو موضعی را که از جانب اسفل ساق واقع شده‌اند، به این جهت «کوع» و «کرسوع» گویند که تشبیه به «رسغ» از یدین و اهل عرف «کعب» را به دو استخوانی گویند که از گوشت عاری و مرتفع‌اند. جالینوس نسبت غلط بدیشان داده، گفته: کعب، استخوانی است در آن دو موضع پنهان و پدیدار نیست. باز شارح مذکور در تشریح کعب گفته: کعب انسانی را تکمیب از سایر حیوانات پیش است؛ چه رجلین انسان را قدم و اصابع هست و انسان در تحریک قدمین انبساط و انقباض را محتاج است که به آسانی بر زمین پست و بلند و مستوی بگذرد و انسان محتاج به این است که مفصل ساق و قدمین، سهل الحرکه باشد و آن به ازدیاد شیء مجرّد مستدیر ممکن نشود. زیرا اگر زائد، شیء مجرّد مستدیر بودی، بایستی رجلین از مفصل به هر جانب متحرّک گردد و آن مستلزم فساد ترکیب و مصالحهٔ رجلین می‌شد. پس معلوم گردید که باید شیء زائده دو باشد تا هر یک از آن‌ها از یکدیگر مانع حرکت استداره شوند و آن دو شیء زائده هم امکان ندارد که یکی در پیش و یکی در عقب باشد. چه هرگاه چنان حرکت انبساطیه و انقباضیه که مقدّم قدم راست، متعسّر و دشوار می‌بود. پس لابدّ آن شیء زائده باید یکی از جانب یمین و یکی از جانب یسار بوده و جزئی فاصله هم داشته که تا منع آن دیگر را از حرکت استداره توان نمود و امتناع تحریک استداره نیز با قصبهٔ واحده ممکن نشود. ناچار دو باید بود. اگر به قدر مجموع قصبتین استخوان واحد می‌بود، آن استخوان «ثخین» و در صورت ثخونت نیز نقلی به هم رسانیده، سهل الحرکه نمی‌شد. پس معلوم گردید که اسفل ساق در آن مفصل باید دو و در مفصل زانو یکی باشد. پس واجب است که دو قصبه را هر یک حضرتی از بهر زائدتیتی که در عظم قدم‌اند بوده، در آن فرو روند و نشاید که زائدتین در قصبتین باشند. چه زائدتین مستلزم ثقل و حضرتین مستلزم خفت‌اند و استخوانی که زائدتین در آن است، نشاید پاشنه باشد. زیرا پاشنه در ثبات بر زمین محتاج الیه و آن منافی این است که مفصل در آن باشد، چه مفصل باید سلیس بوده تا ارتفاع و انخفاض و انبساط و انقباض قدم به دشواری نکشد و غیر عقب را در باقی عظام بدن بودن این مفصل، بعید است. پس واجب است آن مفصل، در بین طرفین قصبتین و استخوانی باشد که کعبش خوانند و حفرتان در طرفین قصبتین و زائدتان در کعب باشند.

از کتاب «توضیح فی علم التشریح»، کعب موضعی است در فوق عقب و تحت ساق و دو استخوان بلند که از قصبتین رسته‌اند، به نحوی که طرفین آن‌ها که در حفرتین مرکوزند، مشتمل بر آنند. عقب را دو زائدهٔ مرتفع هست؛ یکی انسی و یکی وحشی. زائد انسی در حفرت طرف قصبهٔ

عظمیٰ و زاید وحشی در حفرت طرف قصبه صغری مرکوز است. پس مفصلی که مقتضی انبساط و انقباض قدم باشد، حاصل گردید.

۱۵۹۰> تکوهش دوست

لنـــا صـــديق و له لحـية　　طـــويلة ليس لهـــا فـــائدة

كأنـها بـعض ليـالي الشـتاء　　طـــــويلة مـــغتمة بـــاردة

(ناشناس)

***

دوست ریش درازی داریم که ریش او هیچ فایده و ثمری ندارد. همانند بعضی از شب‌های زمستانی، طولانی و ابری و سرد است.

۱۵۹۱> حضور همیشگی

إنّ الذيـــن تـــرحـــلوا　　نـــزلوا بـــعين نـــاظرة

أسكـــنتهم فـــي مـقلتي　　«فـــإذا هـــم بـــالساهرة»

(ناشناس)

***

آنان (دوستان و یاران) که از این دیار رخت بربستند، قدم بر چشم من نهادند. آنان را در چشم خود جا دادم پس برای همین، همواره بیدارم «و چشمانم هیچ گاه به خواب نمی‌رود». (۱)

۱۵۹۲> بی واهمه

جـــائني الحب زائـــراً　　و على مهجتي عـطف

قـــلت جـــد لي بـقبلة　　«قال خذها و لا تخف»

(ناشناس)

***

محبوب به دیدار من آمد در حالی که دل به او مایل بود. گفتم: اجازه بده تا تو را

---

۱. اقتباس از قرآن کریم، سورهٔ نازعات، آیه ۱۴ (پس به ناگاه همگی بر عرصهٔ محشر ظاهر می‌شوند.)

ببوسم، پس گفت: «بگیر و از هیچ کس نترس». [1]

۱۵۹۳> تبرئه

زار الحــبیب بــلیل　　و فــزت مــنه بأنســی
و بــات عندی ضجیعی　　«و مــا أبــرّیء نــفسی»

(ناشناس)

***

دلدار شبانه به دیدار من آمد و به اُنس و دوستی او رسیدم. و پیش مـن در خوابگاهم باقی ماند «و من خود را (به خودستایی) بی گناه نمی‌شمارم». [2]

۱۵۹۴> همانند مستان

أهــیف کــالبدر یــصلی　　فــي قلوب النــاس نــارا
یــمزج الخــمر بــفیه　　«فتری الناس سکاری»

(ناشناس)

***

مانند هلال ماه لاغر و نازک می‌شوم و در درون و قلب مردم آتش می‌افکند. گـویی شـراب را در دهـانش مـخلوط مـی‌کند «پس مـردم را مـانند مسـتان می‌پنداری». (رنگ لب او مانند شراب سرخ رنگ و زیباست) [3]

۱۵۹۵> یاری خواه

ربّ فــلاح مــلیح　　قــال یــا أهــل الفــتوة
کــفلي أضــعف خــصري　　«فأعــینوني بــقوة»

(ناشناس)

***

چـه بسـا کشـاورز نـمکین و خـوب رویـی کـه فـریاد مـی‌زد: ای اهـل قـدرت و جوانمردی! نشیمنگاه من، استخوان‌های پایم را ضعیف و ناتوان کرده، «پس مرا با

---

۱. اقتباس از قرآن کریم، سورهٔ طه، آیهٔ ۲۱ (... گفت: آن را بگیر و مترس...).
۲. اقتباس از قرآن کریم، سورهٔ یوسف، آیهٔ ۵۳. (و من خود را تبرئه نمی‌کنم...).
۳. اقتباس از قرآن کریم، سورهٔ حج، آیهٔ ۲، (... و مردم را مست می‌بینی...).

نیروی خود یاری نمایید». (۱)

۱۵۹۶> نگاه سحرآمیز

یا عاشقین حاذروا　　مبتسماً من ثغره
فطرفة الساحر إن　　شککتم في أمره
یرید أن یخرجکم　　من أرضکم بسحره

(ابن عدوی)

***

ای عاشقان! از او در حالی که خندان است پرهیز نمایید! که نگاه او جادوگرانه و سحرآمیز است هرگاه در مورد او شک کردید؛ می‌خواهد شما را با جادوی خویش از سرزمینتان بیرون کند و آواره نماید.

۱۵۹۷> در وصف ابروی یار

ضعیفة أجفانه　　و القلب منه حجر
کأنما أجفانه　　من فعله تعتذر

(عبدالله بن معتز)

***

ابروهای محبوب بسیار نازک و ضعیف بود و قلب او از سنگ؛ مانند این که انگار ابروها به جای او از کارهایش، معذرت خواهی می‌نماید.

۱۵۹۸> فروغ چهرهٔ یار

أضحی یقول عذاره　　هل فیکم لي عاذر
الورد ضاع بخده　　و أنا علیه دائر

(صلاح صفدی)

***

گیسوان درهم بافته‌اش همواره می‌گویند: آیا کسی هست عذر مرا بپذیرد. گل‌ها در گونه‌هایش گم شده‌اند در حالی که من حلقه زده‌ام.

۱. اقتباس از قرآن کریم، سورهٔ کهف، آیهٔ ۹۵، (... پس مرا به نیروی خویش کمک دهید...).

۱۵۹۹> قانع و شاکر

و صـاحب لما أتـاه الغـنى	تـاه و نـفس المـرء طـمّاحة

و قيل هل أبـصرت مـنه يـداً	لشكـرها قـلّت و لا راحـة

(ناشناس)

***

و دوست من هنگامی که ثروت به او روی آورد گمراه شد و طغیان نمود؛ همانا نفس انسان گمراه کننده است. و از من پرسیدند: آیا دیده‌ای دستی به دعا بردارد و شکر نعمت خداوند را بنماید؟ گفتم: هرگز و حتی کف دستی نیز برنداشته است.

۱۶۰۰> ملیح صغیر

کم مـن مـليح صـغير	عـلى المـعنىٰ تـعسّر

و مـا تـيسر مـنه	وصـل إلى أن تـعذّر

(ناشناس)

***

چه بسا زیبارویی که در هنگام کودکی کاری از او ساخته بود و سخت بود بهره بردن از او؛ هیچ گاه به وصل او نرسیدیم تا این که دیگر زیبایی از او رخت بربست و وصل امکان‌پذیر نبود.

۱۶۰۱> در مذمّت بیهوده‌گویی

امیر مؤمنان علی بن ابیطالب علیه السلام شنید، مردی پیرامون چیزی که وی را سودی نمی‌داد، سخن همی گفت، حضرت فرمود: ای فلان! با این کار خویش به فرشتهٔ کاتب اعمالت، نوشته‌ای املا همی کنی.

۱۶۰۲> نزدیکی مرگ

«ابوحازم» به محضر «عمر بن عبدالعزیز»[1] شد. عمر وی را گفت: مرا پندی ده! گفت: بخسب

---

۱. از خلفای بنی امیّه که مردی نیک اندیش، دانشمند و زاهد و عابد بود. باخوشنامی زیست و به‌خوشنامی مُرد. (م)

و پندار مرگ تو بس نزدیک است! آن گاه، بنگر! در آن دم چه چیزی را دوست همی داری؟ آن را هم اکنون به اجرا درآور و نیز در آن دم چه چیزی را ناخوش داری، هم اکنونش رها کن! بسا که زمان مرگ سخت نزدیک بُوَد!

۱۶۰۱> کردار نیک و بد

«صالح بن بِشرِ زاهد»، به نزد مهدی [1] شد. مهدی وی را گفت: مرا پندی ده! گفت: آیا پدر و عموی تو پیش از تو در این مجلس ننشسته‌اند؟ گفت: بلی! گفت: آیا ایشان را کرداری نبود که بدان‌ها امید نجاتشان داری و کرداری که از آن‌ها بدیشان همی ترسی؟ گفت: بلی. گفت: به آن کردار که امید نجات ایشان را بدان داری، آن را بگیر! و از آن کردار که از آنها بدیشان بیمناکی، بپرهیز!

۱۶۰۱> هوالقادر

«عبدالله بن مسلم» را به محضر هارون الرشید آوردند. هارون را قصد کشتن وی بود. عبدالله وی را گفت: بدان کس سوگند که خواری تو در پیشگاهش از خواری من در مقابل تو بیش است و قدرت او بر کیفر تو از توانایی تو بر کیفر من نیز افزون است. مرا نخواهی بخشید؟ هارون وی را بخشید.

۱۶۰۴> همّت در سفر

همّتم بدرقهٔ راه کن! ای طایر قدس!   که دراز است ره مقصد و من نو سفرم

(خواجه حافظ)

۱۶۰۶> جایگاه ماه و ستارگان

آیهٔ کریمهٔ ﴿وَلَقَدْ زَيَّنَّا ٱلسَّمَآءَ ٱلدُّنْيَا بِمَصَـٰبِيحَ﴾، [2] دلیل بر این نیست که ستارگان در فلک ماه مستقرند و یا فلک ماه با ستارگان زینت یافته است بلکه دلالت بر این می‌کند که چون فلک

---

۱. سومین خلیفه عبّاسی و فرزند ابوجعفر منصور بوده است. (م)

۲. سورهٔ ملک، آیهٔ ۵. (و همانا آسمان نزدیک‌تر را با چراغ‌هایی زینت دادیم...).

ماه صاف و شفاف است، ستاره‌هایی که در افلاک دیگر مستقرند، عکس آن‌ها در آن مرتسم و پدیدار و تیر شهاب نیز چنان‌که اقتباس نور از شعشعه کرده می‌شود، از کواکب منفصل شوند، لکن اقامهٔ برهانی که جمیع ستارگان در فلک هشتم مستقر و فلک ماه همین مختصّ ماه باشد، نشده محتمل است ستارگان غیر مرصوده در فلک ماه مستقرند و تیر شهاب از ایشان منفصل گردند.

۱۶۰۷> زنده با عشق

هو الحبّ فأسلم بالحشا ما الهوی سهل — فما اختاره مُضنًى به و له عقل
و عش خالیاً فالحبّ راحته عناً — فأوله سقم و آخره قتل
ولکن لدَی الموت فیه صبابة — حیاة لمن أهوی علیّ بها الفضل
نصحتک علماً بالهوی و الذي أری — مخالفتي فاختر لنفسک ما یحلو
فإن شئت أن تحیي سعیداً فمت به — شهیداً و الّا فالغرام له أهل
فمن لم یمت في حبّه لم یَعِش به — و دون اجتناء النحل ما جنت النحل
تمسّک بأذیال الهوی و اخلع الحیا — و خلّ سبیل الناسکین و إن جلّوا
و قل لقتیل الحبّ و فیت حقّه — و للمدّعی هیهات ما الکحل الکحل
تعرّض قوم للغرام فأعرضوا — بجانبهم عن صحّة فیه و اعتلّوا
رضوا بالأماني، و ابتلوا بحظوظهم — و خاضوا بحار الحبّ دعوی فما ابتلوا
فهم في السری لم یبرحوا من مکانهم — و ما ظعنوا في السیر عنه و قد کلّوا
و عن مذهبي لمّا استحبّوا لعمی علی الـ — هدی حسداً من عند انفسهم ضلّوا

(ابن فارض)

***

این عشق و محبت است؛ پس با جان و دل بپذیرا که عشق آسان نیست و هیچ‌گاه صاحب اختیار گرفتار و مریض او نشده در حالی که عقل دارد. پس فارغ و بدون او زندگی کن! که آسایش عشق و محبت، سختی و ناراحتی است؛ اوّل آن مریضی است و آخرش کشتن است. ولی نزد من مردن در عشق، نیمه جانی است و بر عاشق‌تر از من، برتری و فضیلت است. با دانش و فهمی که من از عشق دارم تو را نصیحت می‌کنم پس به نظر من مخالفت با حرف من مخالفت نما، و هرچه می‌خواهی برای خود اختیار کن! اگر می‌خواهی خوشبخت زندگی کنی پس با عشق بمیر (عشق، حیات و زندگی کامل و سعادت می‌آورد) و به شهادت برس وگرنه عشق ورزیدن اهل خود را می‌طلبد. هر که در عشق نمیرد در عشق زندگی

نکرده است. و بدون جمع کردن زنبورها هیچ گاه عسل جمع نمی‌شود. به ریسمان عشق چنگ بزن و محکم به او متّصل باش، و حیا و خجالت را رها کن و راه عاشقان را باز بگذار اگر چه بسیار اندکند و به کشته عشق بگو حق او را به جای آوردی و به مدعی بگو: هرگز دور باد که هیچ گاه هر سرمه‌ای، سرمه نیست. گروهی به عشق دست یافتند ولکن به کناری رفتند (از پس برنیامدند به طرف دیگر رفتند) و به دنبال عافیت رفتند و بیشتر مریض شدند و گرفتار آمدند. فقط به آرزوها بسنده کردند و به لذّت‌های زودگذر مشغول شدند و در دریاهای عشق به ادّعا غواصی کردند، ولی هیچ گاه طعم عشق را نچشیدند. پس آن‌ها همچنان یک جا ایستاده‌اند و از جای خود حرکت نکرده‌اند و هیچ سفری انجام ندادند در حالی که خسته شدند. در مذهب عشق، این‌ها کسانی هستند که کوری را بیشتر از هدایت دوست دارند به خاطر حماقت از خود گمراه شدند.

۱۶۰۸> محبّت

أحبّة قلبي و المحبة شافعي — لديكم إذا شئتم بها اتّصل الحبل
عسى عطفة منكم علىّ بنظرة — فقد تعبت بيني و بينكم الرسل
أحبّاي أنتم أحسن الدهر أم أسا — فكونوا كما شئتم أنا ذلک الخل
إذا كان حظّي الهجر منكم و لم يكن — بعاد فذاک الهجر عندي هو الوصل
و ما الصد الا الودّ ما لم يكن قلى — و أصعب شيء غير إعراضكم سهل
و تعذيبكم عذب لديّ و جوركم — عليّ بما يقضي الهوى لكم عدل
و صبري صبر عنكم و عليكم — أرى أبداً عندي مرارته تحلو
أخذتم فؤادي و هو بعضي فما الذي — يضرّكم لو كان عندكم الكل
نأيتم فغير الدمع لم أر وافياً — سوى زفرة من حرّ نار الهوى تغلو
فسهدي حيٌّ في جفوني مخلّد — و نومي بها ميت و دمعي له غسل
هوى طل ما بين الطلول دمي فمن — جفوني جرى بالسفح من سفحه و بل
تباله قومي إذ رأوني متيّماً — و قالوا بمن هذا الفتى مسّه الخبل
و ماذا عسى عنّي يقال سوى غدا — بنعم له شغل نعم لي بها شغل
و قال نساء الحي عني بذكر من — جفانا و بعد العزّ لذّله الذل
إذا أنعمتْ نعم علىّ بنظرة — فلا اسعدت سعدي و لا اجملت جمل
و قد صدئت عيني برؤية غيرها — و لثم جفوني تربها للصدا يجلو

حــديثي قــديم فــي هــواها و ما له كــما عــلمت بــعدُ و ليس له قــبل
و مــا لي مــثل فــي غــرامــي بــها، كــما غــدت فتنة فــي حسنها مــا لهــا مــثل
حــرام شــفا سـقمي لديــها رضـيت مـا بــه قسّمت لي فــي الهـوى و دمــي حـلّ
فــحالي و إن ســاءت فــقد حســنت بــه و مــا حــطّ قــدري فــي هــواها بــه أعــلو
و عــنوان مــا فــيها لقـيت و مــا بــه شقيت و فــي قــولي اختصرت و لم أغـلو
خــفيت ضـنى حـتى لقـد ضـل عـايدي و كــيف تــرى العــوّاد مــن لاله ظِـلّ
مــا عــثرت عــين عــلى أثــري و لم تدع لي رسماً في الهوى الأعين النجل
و لي هـــمّة تــعلوا إذا مــا ذكــرتها و روح بـــذكراهــا إذا رخــصت تــغلو
فنافس ببذل النـفس فـيها أخـا الهـوى فــإن قــبلتها مــنک يــا حـبذا البـذل
فــمن لم يــجد فــي حب نـعم بـنفسه و إن جــاد بــالدنيا إليــه إنـتهى البـخل
و لولا مـــراعـــاة الصـــبابة غــيرةً و ان كــــثروا أهــــل الصــبابة أو قــلو
لقــــلت لعشـــاق المــلاحة أقــبلوا إليــها عــلى رأيــي و عــن غـيرها و لّـوا
و إن ذكـــرت يــوماً فــخروا لذكــرها ســجوداً و إن لاحت إلى وجــهها صلّوا
و فــي حــبّها بــعت الســعادة بـالشقا ضــلالاً و عــقلي عـن هـداي بـه عـقل
و قــلت لرشــدي و التــنسّک و التـقى تــخلّوا و مـا بـيني و بين الهـوى خـلّوا
و فــرغت قــلبى مـن وجـودى مـخلصاً لعــلّى فــى شــغلى بــها، مــعاً أخــلو
و مــن أجلها أسـعى لمـن بـيننا سـعى و أعــدو و لا أعــدو لمــن دابـه العـذل
فأرتـــاح للــواشــين بــيني و بـينها لتــعلم مــا ألقــى و مــا عـندها جـهل
و أصــبوا إلى العــذال، حـباً لذكــرها كأنّـــهم مــا بــيننا فــي الهــوى رسـل
فــإن حــدّثوا عــنها فكــلي مســامع و كـــلّي إن حــدّثتهم ألســن تــتلوا
تـــخالفت الأقـــوال فــينا تــبايناً بــرجــم ظنون فــي الهـوى لهـا أصـل
فشـــنّع قــوم بــالوصال و لم تــصلّ و أرجــــف قــوم بــالسلو و لم أسـل
و مــا صــدّق التشـنيع عـنّي لشـقوتي و قــد كــذبت عــني الاراجـيف و النـقل
و كــيف أرجــي وصـل مـن لو تـصوّرت حماها المنى و هـماً لضـاقت بـها السـبل
فــإن وعــدت لم يـلحق القـول فـعلها و إن أوعــدت فــالقول يسـبقه الفـعل
عـــديني بــوصل و امــطلي بــنجازه فعندي إذا صح الهـوى حسـن المـطل
و حــرمة عــهد بــيننا عــنه لم أحـل و عـــقد بأولاءِ بـــيننا مــاله حــل

لأنت على غيظ النوى و رضا الهوى | لديّ و قلبي ساعة منک لا يخلو
تسرى مقلتي يوماً ترى من احبهم | و يعتبني دهري و يجتمع الشمل
و ما برحوا معنى أراهم معي و إن | نأوا صورة في الذهن قام لهم شكل
فهم نصب عيني ظاهرا حيث ما سروا | و هم في فؤادي باطناً أينما حلّوا
لهم أبداً مني حنو و إنّ جفوا | ولي أبداً ميل إليهم و إن ملّوا

***

شما دوست قلب من هستید و این دوستی وسیله و شافع من برای شماست اگر بخواهید ریسمان ارتباط خود را با همین وسیله برقرار می‌سازید. شاید با نیم نگاهی رحمی بر من نمایید زیرا نامه رسان‌های بین من و شما دیگر خسته شده‌اند. دلداران من شما بهترین روزگار باشید یا سنگ دل‌ترین، فرقی نمی‌کند هر گونه می‌خواهید باشید من همان دوست و رفیق همیشگی هستم. اگر تمام لذّت من از شما همان هجران و دوری باشد ولی شما از من دور نباشید پس همان هجران و فراق نزد من همان نزدیکی و وصل است. و این چنین روی گردانی همان عشق و علاقه است اگر نفرت و کینه را عیان نسازد پس سخت‌ترین کارها غیر از روی گردانی و نفرت شما، بسیار آسان است. و شکنجه شما برای من شیرین است و ستم شما بر من به خاطر آن چه عشق حکم می‌کند کاملاً عادلانه و رواست. صبر و شکیبایی من از شما و بر شما، همواره تلخیش نزد من بسیار شیرین می‌باشد. قلب مرا به خود مشغول داشتید و آن را از من گرفتید در حالی که او بعضی از وجود من است پس چه اشکال دارد که تمام وجود مرا می‌گرفتید. از من دور شدید، به غیر اشک فقط ناله و ضجه را کافی می‌بینم تا حرارت عشق را در سینه‌ام نمایان سازد. بیداری من همواره در پلک‌هایم جولان می‌نماید و همیشگی است و خواب من با این عشق فقدا مردن است و اشک‌هایم فقط برای شستن آن می‌باشد.

بریده باد دست قوم و قبیله‌ام زیرا هرگاه مرا عاشق و دیوانه او می‌دیدند می‌پرسیدند: از عشق چه کسی این جوان دچار دیوانگی شده است؟ و زنان شهر درباره من گفتند: به ما ظلم روا داشته است و همواره بعد از قدرت و عزت برای او پستی و خواری لذیذ و خوشگوار شده است. او را چه شده است و چه می‌گوید غیر از این که فکر او مشغول «نعم» [نام معشوقه‌ای خیالی] شده است. بله من تمام فکرم اوست. اگر نیم نگاهی به من بیاندازد پس هیچ گاه به سعادت احتیاج ندارم و هیچ گاه زیبایی را دیگر نمی‌خواهم. (یعنی تمام زیبایی و سعادت در یک نگاه اوست). پس چشمان من با دیدن غیر او خسته شده ست و پلک‌هایم هرگاه خاک پایش را ببوسد و با خاک او تماس بگیرد تمامی این خستگی‌ها و

زنگارها از بین می‌رود. عشق من به او از ازل بوده است و تا آن جاکه می‌دانم نه قبلی دارد و نه بعدی و آخری برای او قابل تصور نیست (از این بیت معلوم می‌شود عشق او به ذات احدیت است که هیچ گاه قبل و بعد ندارد و ازلی و ابدی است.

در عشق خود به او، همانندی سراغ ندارم چراکه زیبایی او هم هیچ گاه مثل و مانند و شریکی ندارد.

بهبودی از این مریضی برای من حرام شده است و هر آن چه او قسمت و روزی من گرداند در عشق خود راضی هستم و خون من برای او حلال است. پس روزگار من اگر چه بسیار بد و ناگوار است پس همانا با عشق زیبا شد و هر مقدار که در عشق او، بی ارزش شدم، به بالا عروج نمودم. هر چه دیدم همان را بیان کردم و به وسیله او به شقاوت و نکبت گرفتار نشدم و در گفتار خود کمال کوتاهی را گزیدم و هیچ زیاده روی و بزرگ گویی نکردم. آن چنان تلاش و سعی و وجد خود را پنهان داشتم تا این که عایدات خود نیز گم کردم، چگونه می‌توان شخصی را کریم دانست در حالی که هیچ سایه‌ای از خود ندارد و هیچ بخشش از او به ظهور و به چشم نمی‌آید؟ هیچ چشمی، ردپایی از مرا ندیده است و هیچ گاه در منزلگاه عشاق اصیل و بزرگ مقام جایگاهی برای من قرار داده نشده است. در حالی که عزم و اراده و همتی دارم که هرگاه یادآوری نمایم بر همگان پیشی می‌گیرد و جان در صورت توجه، دچار غلوّ و بزرگی بیش از حد می‌شود. [1] پس ای برادران عاشق! در بخشش جان در این راه بر یکدیگر پیشی بگیرید که هر کس آن را پذیرا باشد، چه بسا خوشایند است این بخشش. هرگاه کسی در خود نمی‌بیند که در عشق او جانفشانی نماید، اگر تمام دنیا را ببخشد باز هم از بخیل‌ترین‌ها می‌باشد. اگر به خاطر غیرت، مراعات اهل عشق را نمی‌نمودم چه بسیار باشند یا اندک پس همانا به عاشقان و دلدادگان آن زیبایی می‌گفتم: روی بیاورید به سوی او و تمام عمر خود را صرف او نمایید و از غیر او فرار نمایید. و اگر روزی یاد او افتادید سجده نمایید برای یاد او، و اگر روی او را دیدید به نماز بایستید و در عشق او خوشبختی را به نکبت و بدبختی فروختم و عقل من از هدایت این عشق به معنی واقعی عقل شده است و به زهد و تقوی و عبادت گفتم تا مرا وانهید و مرا با عشق خود تنها گذارید. مخلصانه و بدون ریا از قلب و دل، وجود خود را نیز فراموش کردم، شاید در همراهی او فقط به یاد او باشم. و به خاطر او تلاش می‌نمایم و نیمه جان خود را در راه او فدا می‌نمایم و از کنار بی‌وفا به سرعت می‌گذرم و هیچ گاه توقّف نمی‌نمایم. پس با سرزنش

---

۱. اشاره به قاعدهٔ تجرد روح انسانی دارد که در شعر عرفای بعد از «ابن فارض» بسیار فراوان است.

کنندگان خود راحت هستم برای آن که بدانند در دلدادگی او چه بر سر من می‌آید و او هیچ گاه نادان نیست و همواره با نکوهش‌گران نشست و برخاست می‌نمایم به خاطر عشق و یاد او، مثل این که آن‌ها بین ما نامه رسان هستند. (همین که از او یاد می‌کنند به آن‌ها تمایل دارم). پس هرگاه نزد آنان گفتاری از تو بگویند پس تمام وجود من گوشی برای شنیدن است و هرگاه درباره تو سخن برانم تمام وجودم زبان می‌شود و به خواندن آیات کتب تو مشغول می‌شوم. گفتارها و نظریه‌ها در مورد ما بسیار مختلف و متناقض شده است درباره دور نمودن و بی ارزشی احتمالات و گمان‌هایی که در عشق اصالت دارد. گروهی وصل را زشت و بی‌فایده دانستند و به واقعیت نرسیدند و گروهی افراط کرده و خود را واصل پنداشته‌اند در حالی که من این را هم قبول ندارم و هیچ گاه خود را واصل نمی‌دانم. هیچ گاه زشتی به من نمی‌رسد و در مورد من واقعیت نمی‌پذیرد به خاطر سرسختی و بیچارگی‌ام. و همهٔ گفتارها بی فایده و احادیث آن را تکذیب نموده‌اند. و چگونه می‌توانم خود را واصل بنامم در حالی که اگر بخواهم در گمان خود تصور آن مقام منیع را بنمایم تمامی راه بر او تنگ می‌شود (اگر خداوند قابل تصور بود در همهٔ جهات محدود می‌شد و نه واجب الوجود از تمام جهات بلکه ممکن الوجود از تمام جهات می‌شد). پس هرگاه پیمان ببندد، هرگز عمل او به حرفش نمی‌پیوندد. هرگاه تهدید نماید قبل از حرف عمل او صورت می‌گیرد. مرا به وصل خود وعده بده و در برآورده کردن آن تخلف نما که علامت عشق واقعی همین تخلف کردن و وعده را عقب انداختن است. هیچ گاه عقد بین ما حلال نمی‌شود و همواره در حرمت باقی می‌ماند و عقد دوستی و عشق بین ما هیچ گاه راه حلال شدنی ندارد و تو همچنان بر وصال خشمگین و ناراحتی و به عشق راضی هستی و قلب من حتی لحظه‌ای از عشق تو خالی نبوده است. چشمان من روزی خواهد دید، آنان را که دوست دارم و به آنان عشق می‌ورزم و روزگار به مرام من خواهد بود و جمع دوستان من گرد هم خواهند آمد و هیچ گاه در عالم معنا از من دور نشده‌اند و همواره آن‌ها را کنار خود و همراه خود می‌بینم و اگر عکس آن‌ها از ذهنم دور شد پس شکل و هیئت آن‌ها همواره برپا می‌باشد. پس آن‌ها جلوی چشمان من هستند؛ هر کجا باشند و به هر کجا مسافرت نمایند و آن‌ها در قلب و روح من جای دارند هر کجا اقامت گزینند. از جانب من همواره یادآوری و عشق و علاقه است اگرچه ستم کنند و از جانب من همواره به سوی آنان کششی است اگرچه آن‌ها دل تنگ و ملول شوند.

۱۶۰۹> یا واحِدُ یا احد

در کتاب «اعلام الدّین» ـ تألیف «ابی محمّد حسن بن ابی الحسن دیلمی» ـ «مقداد بن شریح برهانی» از پدرش روایت کرده: شخصی در روز جمل به حضرت امیر، ـ کرم الله وجهه ـ گفت: می‌گویند خدا یکی است. مردم به طعن و لعن بر وی هجوم آورده، حضرت که وادی سرگشتگان تیهٔ ضلالت را چراغ نفس قدم بسان مهر انور فروزان بود، فرموند: او را بگذارید. پس شاه ولایت وی را به نزد خود خوانده، گفت: حضرت حق سبحانه را که به واحد بخوانی، چهار وجه دارد که دو وجه از آن‌ها مطلقاً اطلاق بر حضرت باری نمی‌شود. یکی این که واحد را به واحد عددی بدانی و یا این که یکی از نوع جنس بشماری. لکن اگر بگویی خدا واحد است و غرض از واحد این باشد که شبیه و نظیری ندارد و یا مقصود این باشد، که واحدی است که نه جسم است، نه جوهر و نه عرض، عقول و اوهام در ادراک ذات اقدسش متحیّر و سرگردانند. دل را از رنگ کفر مصفًا ساخته و خدای را چنان چه باید شناخته‌ای.

۱۶۱۰> از صفات پرهیزکاران

از «نوف بکایی» نقل است که گفت: شبی امیرمؤمنان را دیدم که از بستر بیرون آمده به ستاره‌ها می‌نگرد. مرا گفت: ای نوف! خفته‌ای یا بیداری؟ گفتم: بیدارم، ای امیرمؤمنان! گفت: ای نوف! خوشا به حال پرهیزکاران دنیا که به عقبیٰ نظر دارند. اینان کسانی هستند که زمین را فرش خود و خاکش را بستر خود و آبش را بوی خوش خود و قرآن را شعار خویش و دعا را دثار خویش ساخته و دنیا را چونان مسیح علیه‌السلام به قرض الحسنه داده‌اند.

ای نوف! داود پیامبر علیه‌السلام به همین ساعت از شبی برخاست و گفت: در چنین ساعتی بنده، هر دعا که کند، مستجاب افتد. مگر آن که مأمور باج و تعقیب و شحنه، یا به آلات لهو و لعب مشغول باشد.

۱۶۱۱> چشم پوشی از دنیا

به خدا! اگر شب را روی اشتر خار بیدار مانم و از این سو بدان سویم کشند در طوق‌های آهنین گرفتار، خوشتر دارم تا روز رستاخیز بر خدا و رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله در آیم، بر یکی از بندگان ستمکار، یا اندک چیزی را گرفته باشم به ناسزاوار.

و چگونه بر کسی ستم کنم به خاطر نفسی که به کهنگی و فرسودگی شتابان است و زمان

ماندنش در خاک دراز و فراوان.

به خدا عقیل را دیدم پریش و سخت درویش. از من خواست تا منی از گندم شما بدو دهم، و کودکانش را دیدم از درویشی موی ژولیده، رنگشان تیره گردیده گویی بر چهره‌هاشان نیل کشیده، و پی در پی مرا دیدار کرد و گفتهٔ خود را تکرار. گوش به گفته‌اش نهادم، پنداشت دین خود را بدو دادم، و در پی او فتادم، و راه خود را به یکسو نهادم. پس آهنی برای او گداختم و به تنش نزدیک ساختم، چنان فریاد برآورد؛ که بیمار از درد. نزدیک بود از داغ آن بگدازد ـ و قالب تهی سازد ـ.

او را گفتم نوحه گران بر تو بگریند؛ گریستن مادر به داغ فرزند، از آهنی می‌نالی که انسانی به بازیچه، آن را گرم ساخته و مرا به آتشی می‌کشانی که خدای جبارش به خشم گداخته؛ تو بنالی از آزار و من ننالم از سوزش ـ خشم کردگار ـ؟!

و شگفت‌تر از آن این که شب هنگام کسی ما را دیدار کرد و ظرفی سرپوشیده آورد ـ درونش حلوایی، سرشته، با روغن و قند آغشته ـ چنانش ناخوش داشتم که گویی آب دهان مار بدان آمیخته یا زهر مار بر آن ریخته.

گفتم: صله است یا زکات، یا برای رضای خداست که گرفتن صدقه بر ما نارواست؟! گفت: نه این است و نه آن است بلکه ارمغان است. گفتم: مادر بر تو بگرید! آمده‌ای مرا از راه دین خدا بگردانی یا خرد آشفته‌ای یا دیو گرفته، یا به بیهوده سخن میرانی؟!

به خدا! اگر هفت اقلیم را با آنچه زیر آسمانهاست به من دهند، تا خدا را نافرمانی نمایم و پوست جوی را از مورچه‌ای به ناروا بربایم، چنین نخواهم کرد؛ دنیای شما نزد من خوارتر است از برگی در دهان ملخ که آن را می‌خاید و طعمهٔ خود می‌نماید.

علی را چه کار با نعمتی که نپاید و لذتی که به سر آید پناه می‌بریم به خدا از خفتن عقل و زشتی لغزش‌ها و از او یاری می‌خواهیم.(۱)

۱۶۱۱> در مذمّت طمع

امیر مؤمنان علیه‌السلام: هلاکت خرد، بیشتر زیر برق طمع پدید آید.

---

۱. نهج البلاغه، ترجمه استاد جعفر شهیدی.

۱۶۱۳> توصیف نادان

امیر مؤمنان علی علیه السلام: چهار چیز از صفات نادان است؛ بر کسی که خشنودش نساخته خشمناک شود؛ با کسی همنشینی کند که او را به خود نزدیک نمی‌کند، نزد کسی که بی نیازش نمی‌کند، اظهار فقر نماید و پیرامون چیزی که وی را نرسد، سخن گوید.

۱۶۱۴> مردم بی خیر

حکیمی گفته: سزاوار است که عاقل بداند در مردم نفعی متصوّر نیست و وجود ایشان هم حتمی است. چون این معنی دو را دانست، بعد از آن به مقدار ماهیّت با ایشان سلوک نماید.

۱۶۱۵> تغافل

نقل است: یکی حکیمی را ناسزا گفت و حکیم در جواب تغافل نمود. شاتم باز حکیم را بانگ زد که من دشنام به تو دادم حکیم گفت: من هم چشم از تو پوشیدم.

۱۶۱۶> هاوون

در کتاب «درّة الغواص» مسطور است: «هاون» بر وزن فاعل، غلط است. چه در کلام عرب بر وزن «فاعل» که عین الفعلش «واو» باشد، موجود نیست. بل صحیح این است که «هاوون» باشد بر وزن فاعول.

۱۶۱۷> جایگاه زبان

زبان عاقل، در ورای دل اوست و دل احمق، در ورای زبانش.

۱۶۱۸> سرنوشت حلّاج

حسین بن منصور حلّاج: علمای بغداد بر حلّیت خون وی اجماع کردند و بر آن خطی نوشته در محضری آن را ضامن شدند. حلاج می‌گفت: خدا را در خون من در نظر بگیرید که ریختن آن حرام است.

او را زندان نموده و مقتدر او را به هزار تازیانه محکوم ساخت، گر مرد که فبها و الا گردنش را بزنند. وزیر او را به دست نگهبان سپرده، وی را گفت: اگر از تازیانه‌ها نمرد، دست و پایش را قطع

کن و سرش را بزن و بدنش را بسوزان و با تو خدعه نکند. او را به باب الطاق بغداد بردند و او در غل و زنجیر خودنمایی می‌کرد. مردان زیادی بر گردش برای تماشا جمع شدند. هزار تازیانه‌اش زدند و نمرد. پس دست و پایش را قطع و سرش را جدا کرده، بدنش را سوزاندند و سرش را بر پل بغداد آویختند و این همه در سال ۳۰۹ انجام یافت.

۱۶۱۹> شهرستان

«ابوالفتح محمّد شهرستانی» صاحب «ملل و نحل» را نسبت به شهرستان می‌دهند؛ «شهرستان»، اسمی است از برای سه شهر؛ شهر اوّل در خراسان، و در بین خوارزم و نیشابور است که ابوالفتح را بدان منسوب کرده‌اند. شهر دوّم، شهری است در نواحی نیشابور. شهر سوّم، شهری است که از آن جا تا به اصفهان یک میل راه است و هم چنین «یافعی» این مطالب را در تاریخش ذکر نموده است.

۱۶۲۰> عظیمت عرفه

در کتاب «احیاء» از پیامبر ﷺ روایت شده است: ابلیس هیچ روزی رانده شده‌تر، کوچک‌تر و خشمناک‌تر از روز عرفه نیست. چنین گویند: گناهانی است که جز ایستادن در عرفه موجب بخشایششان نشود. این معنی را «جعفر بن محمد صادق علیه السلام» از پیامبر خدا ﷺ نقل کرده است.

☐ حدیثی از اهل بیت علیهم السلام: گناهکارترین مردم آن است که در عرفه بایستد و گمان کند که خدا او را نیامرزیده است.

۱۶۲۱> تقسیم مذاهب

اشعاری از «شهرستانی» که در ملل و نحل ذکرشان کرده:

لقد طفت في تلک المعالم کلّها		وردّدت طرفي بين تلک المعالم

فلم أر الا واضعاً کفّ حاير		على ذقن، أو قارعاً سنّ نادم

***

براستی که در تمام ادیان و روش‌های آنان مطالعه و سیر نمودم و نگاه خود را در آن مذاهب خسته کردم؛ پس آنان را دو گونه یافتم یا دست تفکر بر چانه زده و حیران و سرگردان است یا دست خود را می‌گزد و پشیمان است.

۱۶۲۲ > مدح و ثنا

از عطا پرسیدند: حضرت نبوی ﷺ که فرموده است: «خیر الدعاء دعائی و دعاء الانبیاء من قبلی: لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و یمیت و یحیی و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر» و این ثنا و تمجید است؛ چرا که فرموده دعایی است بهتر از دعای من و پیغمبرانی که پیش از من بوده‌اند. عطا در جواب گفت: این هم مِثل بیتی است که «امیة بن ابی صلت» در شأن «ابن جذعان» گفته:

إذا أثنی علیک المرء یوماً   کفاه من تعرضه الثناء

* * *

هرگاه کسی مدح و ثنای تو را گفت؛ همین مقدار از دشنام و بدگویی برای تو بس!

«ابن جذعان» چگونه دانسته مراد از ثنا چه بوده، حضرت باری عزّ اسمه چه سان نمی‌داند که ثنا چیست؟

۱۶۲۳ > اشک گوارا

لا تسقني ماء الملام فإنني   صب قد استعذبت ماء بکائي

* * *

هیچ گاه مرا با آب سرزنش سیراب نکن زیرا من عاشق دلباخته‌ای هستم که با آب شیرین اشک خود را سیراب نموده‌ام.

۱۶۲۴ > حلاوت ملامت

أجد الملامة في هواک لذیذة   حباً لذکرک فلیلمني اللوّم

* * *

سرزنش را در عشق تو شیرین و گوارا می‌بینم به خاطر این که مرا به یاد تو می‌اندازد، پس بگذار تا سرزنشگر هرچه می‌خواهد بگوید که آتش عشق مرا فروزان‌تر می‌نماید.

۱۶۲۵ > رفت و آمد بیهوده

جاؤوا یرومون سلواني بلومهم   عن الحبیب فراحوا مثل ما جاؤوا

* * *

آمدند و هرچه توانستند عشق مرا به معشوق سرزنش کردند پس همان طور

که آمدند رفتند.

۱٦٢٦> به یاد وطن

بکرت علیک فهیجت وجدا	هوج الریاح و أذکرت نجدا
أتحن من شوق إذا ذکرت	نجد؟ و أنت ترکتها عمدا

(ناشناس)

***

به یاد تو صبح کردم پس عشق در من به شور آمد و به یاد سرزمین «نجد» افتادم. آیا به ناله و افغان می‌آیی هرگاه به یاد «نجد» می‌افتی؟ در حالی که تو از روی عمد آن را ترک کرده و مهاجرت نمودی.

۱٦٢٧> جایگاه عشق

خذا من صبا نجدٍ أماناً لقلبه	فقد کاد ریّاها یطیر بلبّه
و إیّاکما ذاک النسیم فإنّه	إذا مرّ کان الوجد أیسر خطبه
خلیليّ لو أبصرتما لعلمتما	مکان الهوی من مغرم القلب صبّه
تذکّر و الذکری تشوّق و ذوالهوی	یتوق و من یعلق به الحبّ یصبه
و في الحي محنّي الضلوع علی جوی	متی یدعه داعي الغرام یلبّه
غرام علی یأس الهوی و رجائه	و شوقاً علی بعد المزار و قربه
و محتجب بین الاسنّة و القنا	و في القلب من إعراضه مثل حجبه
أغار إذا انست في الحيّ أنّة	حذاراً علیه أن تکون لحبّه

(ابن خیاط)

***

نسیمی که از جانب «نجد» می‌آید برای دلش امان و آسایش بگیرید که نزدیک است وزش آن عقل را از سرش بپراند و بر حذر باشید از آن نسیم که کمترین خطر آن، این است که شور و نشاط بی‌اندازه در انسان ایجاد می‌نماید. ای دوستان من! اگر نیک می‌نگریستید، می‌دانستید جایگاه عشق از قلب عاشق و دلداده همان جایگاه زندگی و مرکز آن است. پس همواره معشوق را به یاد بیاور! که یادآوری او نشاط آور و طربناک است و آن که عاشق است بر حذر است زیرا دلداده است و بیشتر از نیمه جانی در عشق برای او نمانده است. و

در شهر لاغر اندام، باریک استخوانی است که از غصه چنین شده است و هرگاه صلای عشق برخیزد او اجابت می‌کند و شتابان به حرکت می‌آید. شوری چه در ناامیدی از عشق و یا امید به آن و اشتیاق چه در دوری دیدار و چه در نزدیک آن. و دلداری که بین نیزه و شمشیر پنهان است و در قلب نی از روی گردانی او مانند مانع شدنش غوغایی برپا می‌شود. هرگاه در شهر صدایی به ناله برخیزد، حسادت می‌کنم و غیرت می‌ورزم مبادا در عشق او باشد.

۱۶۲۸> خسته‌ترین

و أتعب الناس ذو حال ترقعها ... يد التجمل و الإقتار تخرقها

* * *

و خسته‌ترین مردم، انسان با شور و حالی است که دست رفاه او را پینه می‌زند و شور و دلدادگی آن را پاره می‌نماید.

۱۶۲۹> صبر

حکیمی گفته است: صبر بر دو قسم است، صبر بر چیزی که دوست نمی‌دارد و بر چیزی که دوست می‌دارد و دومی سخت‌تر بر نفوس است.

۱۶۳۰> پیشرفت در حرکت

نقل ركابك للعلا ... ودع الغواني في القصور
فمؤلفي أوطانهم ... أمثال سكان القبور
لولا التغرب ما ارتقى ... درر البحور إلى النحور

(ناشناس)

* * *

خانه و جایگاه خود را حرکت بده و به سمت بالا پیشرفت کن و زنان زیباروی را در قصرها رها کن! کسانی که همواره در وطن خود مسکن و منزل گزیده‌اند مانند کسانی هستند که در قبر فرود آمده‌اند. اگر هجرت و حرکت نبود هیچ‌گاه مرواریدها از دریاها به روی گردن پادشاهان پیشرفت نمی‌کردند و نمی‌رسیدند.

۱٦٣١> تعیین طلوع و غروب آفتاب

طریق دانستن ارتفاع ظلّ مخروطی زمین شظیر کواکب را بر مقنطرهٔ ارتفاع کواکب بگذار و نظر کن که درجهٔ شمس بر کدام مقنطره واقع شده، آن مقنطرهٔ ارتفاع ظلّ مخروط است. باز نظر کن، اگر مقنطرهٔ شرقی از هجده درجه کمتر است، هنوز شفق احمر غروب نکرده و اگر بیشتر باشد، غروب نموده و اگر مساوی هجده درجه است، ابتدای غروب آن است، لکن اگر مقنطرهٔ غربی از هجده درجه کمتر است، هنگام طلوع صبح است و اگر از هیجده درجه بیشتر است، هنوز طلوع نکرده و اگر مساوی هجده درجه است، ابتدای طلوع آن است و اگر نظیر درجهٔ شمس بر خطّ وسط السماء باشد، نصف اللیل است.

۱٦٣٢> مستجاب الدعوة

«قطب الدین» در «شرح شهاب» گفته: روایت شده که دعای دو کس ناگزیر مستجاب است: خواه مؤمن باشد یا کافر؛ دعای ستمدیده و دعای بیچاره. چراکه خداوند فرموده: ﴿أَمَّن يُجِيبُ ٱلْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ﴾.[1]

۱٦٣٣> دعای مظلوم

در حدیث از پیامبرﷺ است: «دعای مظلوم مستجاب است کافر باشد یا مؤمن». اگر کسی از روی اعتراض بگوید، حق تعالی فرموده: ﴿وَمَا دُعَآءُ ٱلْكَٰفِرِينَ إِلَّا فِي ضَلَٰلٍ﴾[2] چگونه دعای کافر مظلوم گیر است؟ جواب گوییم: این آیه نسبت به کافری است که در دوزخ است و در آن مقام نه اشک را سودی است و نه دعا بخشایش آورد و این حدیث که وارد شده، نسبت به کافر است در دنیا.

۱٦٣٤> دیدن

آنان که گفته‌اند «رؤیت» به انطباع و انعکاس است، غرض ایشان انطباع و انعکاس حقیقی نبوده، معلّم ثانی ـ «ابونصر فارابی» ـ در رسالهٔ جمع در بین رأی افلاطون و ارسطو گفته: غرض

---

۱. سورهٔ نمل، آیهٔ ۶۲. (یا کیست که درمانده را، چون وی را بخواند اجابت می‌کند...).
۲. سورهٔ رعد، آیهٔ ۱۴. (... و دعوت کافران جز در گمراهی نیست).

ایشان، ضبط حالت ادراکیه است به نوعی از تشبیه، نه حقیقت خروج شعاع و انطباع؛ چه در خروج شعاع و انطباع، چندین مباحثه و مذاکره شده، چون عبارت را سعتی نبوده، گنجایش حقیقت، صورت امکان نپذیرفته است.

۱۶۳۵> بی دیده دیدن

صاحبدلی گفته: مردمان گویند: چشم بگشایید تا ببینید! و من گویم: چشم بر هم نهید تا ببینید.

۱۶۳۶> فریفتگی

لا يخدعنک بعد طول تجارب — دنـيـاً تـغر بـوصلها و ستقطع

أحـلام نـوم أو كـظل زائـل — إنّ اللبيب بـمثلها لا يـخدع

(ناشناس)

***

بعد از تجربه‌های فراوان، برحذر باش دنیا تو را نفریبد! دنیایی که با وصال خود تو را می‌فریبد و خیال سریع از تو جدا می‌شود و تو را وامی‌گذارد؛ مانند خواب شیرین زودگذر یا سایه‌ای فانی و نابود شده است، همانا هیچ عاقلی به مانند دنیا فریب نمی‌خورد.

۱۶۳۷> معاد

در کتاب «تهافت الفلاسفه»[۱] آمده است: گفتار پیرامون معاد پنج است و هر یکی را جمعی معتقدند؛

اوّل: معاد جسمانی است و جز بر بدن واقع نشود. این گفته، از آن کسانی است که نفس ناطق مجرّد را نفی می‌کنند و اینان بیشتر مسلمانند.

دوم: معاد تنها روحانی است. این گفته از آن فلاسفهٔ الهی است که معتقدند انسان فقط نفسی ناطق است و بدن، آلتی بیش نیست و نفس ناطق آن را به کار می‌برد و جهت تکامل جوهر خویش به کار می‌گیرد.

---

۱. کتابی است که غزالی در نقض آرای فلاسفه یونانی و کسانی چون فارابی و شیخ الرئیس ابوعلی سینا تألیف کرده است. (م)

سوم: معاد روحانی وجسمانی با هم؛ این سخن هم از آن کسانی از مسلمانان چون «امام غزالی» و «حکیم راغب» و بسیاری دیگر از متصوّفان است که وجود نفس نطق مجرّد را ثابت می‌دارند.

چهارم: عدم ثبوت هیچ یک از آن دو؛ و این گفتهٔ دانشمندان پیشین طبیعی است که در دین و فلسفه رأی و نظرشان مورد اعتنا نیست.

پنجم: توقّف و تردید که از «جالینوس» منقول است. از وی نقل شده: هنگام بیماری به مرضی که بدان مرد، گفته: ندانستم که نفس همان مزاج است که در این صورت هنگام مرگ معدوم می‌شود و بازگرداندنش ممکن نیست یا این که جوهری است، که پس از فساد بدن باقی می‌ماند و معادش ممکن است.

۱۶۳۸> حدوث نفس

هبطت إليک من المحال الأرفع ... و رقساء ذات تعزز و تمنع
محجوبة عن كلّ مقلة عارف ... و هي التي سفرت ولم تتبرقع
وصلت على كره إليک و ربما ... كرهت فراقک فهي ذات تفجع
أنفت و ما أنست فلما واصلت ... ألفت مجاورة الخراب البلقع
و أظنّها نسيت عهوداً بالحمى ... و منازلا بفراقها لم تقنع
حتى إذا اتصلت بهاء هبوطها ... عن ميم مركزها بذات الأجرع
علقت بها ثاء الثقيل فأصبحت ... بين المعالم و الطلول الخضع
تبكي و قد ذكرت عهوداً بالحمى ... بمدامع تهوى و لم تتقطع
و تظل ساجعة على الدمن التي ... درست بتكرار الرياح الأربع
إذ عاقها الشرک الكثيف و صدّها ... قفص عن الأوج الفسيح المربع
حتى إذا قرب المسير من الحمى ... ودنا الرحيل إلى الفضاء الأوسع
و غدت مفارقة لكلّ مخلف ... عنها حليف البرق غير مشيع
سجعت و قد كشف الغطا فأبصرت ... ما ليس يدرک بالعيون الهجع
و غدت تغرّد فوق ذروة شاهق ... و العلم يرفع كلّ من لم يرفع
فلأيّ شيء اهبطت من شامخ ... عالٍ إلى قعر الحضيض الأوسع
إن كان أهبطها الإله لحكمةٍ ... طويت على الفذ اللبيب الأروع
و هبوطها إن كان ضربة لازب ... لتكون سامعة بما لم تسمع

و تسعود عالمة بكل خفية — في العالمين فخرقها لم يرقع
و هي التي قطع الزمان طريقها — حتى لقد غربت بغير المطلع
فكأنها برق تألق بالحمى — ثمّ انطوى فكأنه لم يلمع
أنعم برد جواب ما أنا فاحص — عنه فنار العلم ذات تشعشع

(شيخ الرئيس ابوعلی سینا) [1]

***

کبوتر زیبایی از جایگاه بسیار بلندی بر تو فرود آمده است در حالی که صاحب عزّت، بلندی و بزرگی است. از دیدگان هر شخص عارفی پنهان است و هیچ نقابی بر چهره ندارد و کاملاً واضح و معلوم است و همگان آن را می‌شناسند و بر هیچ کس پوشیده نیست. با اجبار و بدون اختیار خود به تو رسیده است و چه بسا بدون اختیار و با ناراحتی از تو جدا شود، پس مصیبت زده است و ناراحتی‌های زیادی دارد. دوست شد و انس گرفت در حالی که منزل و مأوی نگزید پس بعد از مدت‌ها بر اثر گذشت زمان بسیار، به همسایگی خرابه‌ها و ویرانه‌های خالی عادت کرد. فکر می‌کنم تمام آن علفزارها و دشت‌های سرسبز را فراموش نموده است و تمام پیمان‌هایی را که بسته بود در حالی که در جدا شدن از آن جا راضی و خشنود نبود. تا آن جا عادت کرد که در پایین آمدنش «هاء» [مراد حرف اول کلمه هبوط [سقوط به او متصل شد و او را به «میم» مرکز ریگزارها خشک وصل کرده. پس «ثاء» ثقیل [سنگینی] به او درآویخت پس همواره بین زمین‌های خشک و بی حاصل و بی ارزش قرار گرفت. گریه می‌کرد در حالی که به یاد دوران زندگی در علفزارها و دشت‌های سرسبز می‌افتاد با چشم‌هایی که گریان بود و هیچ گاه اشک‌هایش قطع نمی‌شد. و همچنان گریان و نالان بر آن دشت‌هایی که با وزش بادهای سوزان، به دست فراموشی سپرده شده بودند. به خاطر این که شرک و بت پرستی زشت و پلید او را بازداشته است و قفسی او را از مکان‌های معطر و دشت و دمن‌های وسیع دور نگه داشته است. تا آن زمان که حرکت زمانه او را نزدیک به «حمی» و دشت‌های وسیع نماید و بانگ رحیل به فضاهای بزرگ را برآورند. با هر چیز که انس گرفته بود فراق و هجران حاصل می‌نماید و چیزهایی که با خاک هم پیمان و هم نشین است و بی ارزش و بی مقدار است. شروع به خواندن ترانه‌های غمناک می‌نماید در حالی که از جلوی چشمانش پرده برداشته شده است؛ آن چه را با چشمان عادی دیده

---

۱. این قصیده معروف به «قصیدهٔ عینیّه»، پیرامون حدوث نفس می‌باشد که از مرام و مسلک شیخ الرئیس که تفصیل در قدم و حدوث نفس است، حکایت می‌کند و شروح بسیاری بر آن وجود دارد.

نمی‌شود، می‌بیند و بر بالای قله‌های تجرّد و شهود به آواز خوانی مشغول می‌شود و علم، هر که را بالا بردنی نیست، بالا می‌برد و ارزش و بها می‌دهد. پس به چه دلیل این پرنده زیبا (مراد روح انسان است.) از ارتفاعات بالا به پایین آمده است و از کوه‌های سر به فلک کشیده به پایین‌ترین مراتب نزول کرده است. اگر خداوند او را فرو فرستاده است برای دریافت علوم و حکمت‌های که بر عالم و عاقل پنهان مانده و فهمیدن این علوم و همچنین برای دانایی و آگاه شدن به تمام اسرار عالم وجود به جایگاه اولیه خود برگردد و آن چه را شنیده و نفهمیده شوند. بداند که همانا رخنه و ضعف در او دیگر قابل جبران نیست و او هیچ گاه از محل کنونی خود مطلع نمی‌شود تا به این جایگاه برسد. و او همان است که زمانه و حرکت روزگار، راه را بر او بسته است. تا آن جاکه او را غریب و تنها واگذاشته است. گویی مانند نوری است که از سرزمین «حمیٰ» و آن سبزه‌زارها مدت کوتاهی گذشته است و سپس از بین رفته انگار اصلاً ندرخشیده است. پس به من در جواب این ابیات آن گونه که می‌توانی یاری نما! و آن چه مورد تحقیق من است برایم روشن کن! زیرا آتش علم دارای درخشش است و هر چه بیشتر بیافروزی، روشن‌تر می‌شود.

۱۶۳۹> در سختی فراق

أملت أن تتعطفوا بوصالكم ... فرأيت من هجرانكم ما لا يرى

و علمت أن بعادكم لابدّ أن ... يجري له دمعي دماً وكذا جرى

(صلاح صفدی)

***

آرزو کردم در رسیدن به وصال شما مهربان شوم زیرا از دوری شما چیزهایی دیدم که قابل دیدن نیست او سختی‌ها آن قدر بزرگ بود که غیرقابل وصف است! و دانستم در دوری شما باید اشک من، خون و جاری شود و همین طور هم هست.

۱۶۴۰> زنی با زنجیر طلا

زارت و في معصمها إذا أتت ... سلسلة زادت غرامي وله

و بددت عقلي في نظمها ... فها أنا المجنون في السلسلة

(صلاح صفدی)

***

به دیدن من در حالی آمد که النگویی مانند زنجیر در دست داشت و شور و وجد مرا بیشتر می‌افزود. عقل خود را در تنظیم و ترتیب آن از دست دادم پس من همان مجنون و دیوانه در زنجیر هستم.

۱۶۴۱> بخشش و طمع

نقل است: عربی به نزد «نعمان بن منذر» رفته، جمعی از رؤسای اعراب در نزد وی جمع آمده بودند. وی این ابیات را انشا نمود و بر ایشان خواند:

له یوم بؤس فیه للناس أبؤس — و یوم نعیم فیه للناس أنعم
فیمطر یوم الجود من کفه الندی — و یمطر یوم البؤس من کفه الدم
فلو أنّ یوم البؤس فرغ کفه — لبذل الندی لم یبق في الأرض معدم
و لو أنّ یوم الجود لم یثن کفه — علی الناس لم یصبح علی الأرض مجرم

***

روز جنگ و سختی، برای مردم شرها و سختی‌های فراوان می‌آورد و در روز بخشش و نعمت برای تمامی مردم نعمت و خیر زیادی دارد. در روز بخشش و عطا از دستانش خوبی و بخشش می‌بارد و در روز جنگ از همین دستان خون می‌بارد. اگر در روز جنگ دستانش را به همان مقدار برای بخشش می‌گشود هیچ فقیری روی زمین یافت نمی‌شد. و اگر روز بخشش و کرم و دستانش را بر روی مردم می‌بست در روی زمین هیچ گناهکاری روی زمین باقی نمی‌ماند.

نعمان صد شتر و ده اسب و ده جاریه و بر سر هر جاریه‌ای، یک کیسه مملوّ از زر سرخ به رسم جایزه به وی عطا نمود.

۱۶۴۲> فلسفه

فلسفه، واژه‌ای یونانی است به معنای: حکمت دوستی و «فیلسوف»، در اصل فیلا: به معنی دوستدار و سوف: به معنی حکمت است.

۱۶۴۳> وصف شجاعت

و من عجب أنّ الصوارم و القنا — تحیض بأیدي القوم و هي ذکور
و أعجب من ذا أنّها في أکفهم — تأجج ناراً و الأکف بحور

***

و عجیب است که شمشیرها و نیزه‌ها با این که مرد هستند در دست این قبیله حیض می‌شود و مانند زنان خون می‌بینند. و عجیب‌تر این که در دستانشان آتش افشان است در حالی که کف دستشان هم‌چون دریاست از کرم و بخشندگی.

۱٦۴۱> بیم و امید

روایت شده است: رسول خداﷺ جوانی را دید که بر خود می‌پیچید از او، حال را استفسار فرمود.

گفت: به خدا امیدوارم و از گناه ترسان.

حضرت رسولﷺ فرمود: در دل هیچ بنده‌ای این هر دو جمع نشود، مگر آن که خداوند به آن امید او را می‌رساند و از آن بیم او را نجات می‌دهد.

۱٦۴۲> مریض

من کان في قلبه مثقال خردلة   سوی جلالک فاعلم أنه مرض

(ناشناس)

***

هر کس در قلبش به مقدار ذرّه‌ای غیر از عظمت و بزرگی تو باشد یقین بدان که او مریض و بیمار است.

۱٦۴۳> محبوبیت

در حدیث آمده است که ایمان مرد کامل نگردد تا آن گاه، که آن را که نمی‌شناسد، نزد او محبوب‌تر باشد از آن که می‌شناسدش.

۱٦۴۴> از زلال می

رق الزجاج و رقت الخمر   و تشاکلا فتشابه الامر

فکانما خمر و لا قدح   و کانما قدح و لا خمر

(صاحب بن عباد)

* * *

جام آبگینه ظریف و باده از آن ظریف‌تر، چنان که داستان بر ما به اشتباه رفت. گویا که باده هست و جام نیست و گویا که جام هست و باده نیست.

□ «شیخ عراقی» به فارسی مضمون این دو بیت را بسته است:

از صفای می و لطافت جام درهم آمیخت رنگ جام و مدام

همه جا مست و نیست گویی می یا مدام است و نیست گویی جام

□ نزدیک به معنی این دو بیت، دو بیت «صاحب بن عبّاد» است:

وکأس قد شربناها بلطف یخال شرابنا فیها هواء

وزنّا الکأس فارغة و ملأیٰ فکان الوزن بینهما سواء

* * *

و از جام شرابی نوشیدیم، آن قدر شفاف و لطیف بود که شراب ما در آن مانند هوا زلال و بی‌رنگ به نظر می‌رسید. پس، جام خالی و پُر را وزن نمودیم، وزن هر دو یکسان بود.

□ یکی از شاعران مغرب هم، این مفهوم را چنین آورده است:

ثقلت زجاجات أتتنا فرغا حتی إذا ملئت بصرف الراح

خفّت فکادت أن تطیر بما حوت فکذا الجسوم تخفّ بالأرواح

* * *

جام‌های خالی شرابی را که برای ما آوردند چه سنگین بود، تا این که آن‌ها را شراب ناب پر کردیم. پس جام‌ها آن قدر سبک شد که نزدیک بود به پرواز درآید و همین طور جسم و بدن انسان‌هاست که با روح سبک می‌شود.

۱۶۴۸> حرم امن

نقل است: امام فخر رازی مشغول به تدریس بوده، در آن هنگام، کبوتری از بیم چنگال شاهینی که وقت تعلّل راتنگ دیده، خود را به وسعت‌گاه دامن مروّت وی انداخته. «ابن عنین» که یکی از حاضرین بوده، آن واقعه را به رشتهٔ نظم کشید:

جائت سلیمان الزمان حمامة و الموت یلمع من جناحي خاطف

من نبأ الورقاء أنّ محلّکم حرم و أنّک ملجأ للخائف

* * *

سلیمان زمانه را کبوتری آمد در حالی که مرگ به دنبال او از بال‌های شکارچی

می‌درخشید و رخ می‌نمود. و از جایگاه کبوتران بلند مرتبه (فاخته) خبری داد که خانه و مجلس شما حرم امن است و همانا تو پناهگاه بیچارگان هستی.

تمام ابیات این شعر در «تاریخ ذهبی» مسطور است.

۱٦٤٩> شیفتگی

نقل است: مأمون را جاریه‌ای بوده، او را به غایت دوست می‌داشت. از کمال شوق این ابیات را انشا نموده، به وی فرستاد:

بعثتک مشتاقاً ففزت بنظرة	و أغفلتني حتى أسأت بک الظنا
ورددت طرفاً في محاسن وجهها	و متعت في أسماع نغمتها الأذنا
أرى أثراً منها بعينيک لم يکن	لقد سرقت عيناک من وجهها حسنا

* * *

برای تو کسی را فرستادم در حالی که بسیار مشتاق دیدار تو بودم پس یک بار تو را دیدم و مرا غافل کرد به تو سوء ظن پیدا کردم. و چشمان خود را در زیبایی‌های صورت او گرداندم به فکر فرو رفتم و گوش من در نغمه‌های زیبایش بهره‌ها برد. اثری از او در چشمان تو [فرستاده و نامه رسان] می‌بینم مثل این که چشمانش از صورت او زیبایی دزدیده است.

۱٦٥٠> پند پدر

طفیلی، پسر خود را به سبیل وصیّت گفت: هر وقت در مجلسی جا بر تو تنگ شود با آن که هم زانوی توست، بگو: جا را بر تو تنگ کردم. بی‌شک وی جنبشی کرده، فراغتی تو را میسّر می‌شود.

۱٦٥١> سارق خواب

مازال کحل النوم في ناظري	من قبل إعراضک بالبين
حتى سرقت الغمض من مقلتي	يا سارق الکحل من العين

(صفی)

* * *

همچنان روی چشمانم از زمانی که تو از جمع ما رفته بودی سرمه خواب بود و من همواره در خواب بودم؛ تا آن وقتی که حتی چشم بر هم زدن‌ها [پلک زدن‌ها] را هم از من گرفتی، پس حقیقتاً تو دزد سرمه از چشم‌ها هستی.

۱۶۵۲> ضمانت

أتـری الجـيرة الذيـن تـداعـوا؟ — عـند سـير الحـبيب للـترحـال
عـلموا أنـني مـقيم و قـلبي — راحـل مـعهم أمـام الجـمال
مثل صاع العـزيز فـي أرحـل القـو — م و لا يـعلمون مـا فـي الرّحـال

(ابن معتز)

* * *

آیا همسایگان و دوستان مرا می‌بینی که همدیگر را دعوت کردند و با یکدیگر به همراه دلدار من به مسافرت پرداختند؟ دانستند من همچنان باقی مـی‌مانم و در شهر خود اقامت می‌نمایم در حالی که دل و جان من همراه آن‌ها و در پیش شتران حرکت می‌کند، مانند جام شراب پادشاه در توشه و بار قوم در حالی کـه نـمی‌دانـند در بـارشان چـه دارنـد. [صـاع العـزیز اشـاره بـه داسـتان حـضرت یوسف علیه‌السلام دارد و از صنعت اقتباس استفاده نموده است.] (۱)

۱۶۵۳> خطّ و خال حُسن

فـوق خـدّيه للـعذار طـريق — قـد بـدا تـحته بـياض و حـمرة
قيل مـاذا؟ فـقلت أشـكـال حسـن — تـقتضي أن أبـيع قـلبي بـنظرة

(ناشناس)

* * *

بالای گونه‌هایش راهی بـرای مـوهایش قـرار دارد زیـرا آن سـفیدی و قـرمزی پیداست. گفت: چه چیزی است؟ گفتم: صورت‌های خوب و سعادتمندانه‌ای است که ارزش دارد دل خود را با یک نگاه بفروشم.
کلمات مذکور در این ابیات، طریق (راه)، بیاض (سفیدی)، حمرة (سرخی)، اشکال (صورت‌ها) [در علم رمل معنی خاص خود را دارد].

۱۶۵۴> مجذوب عشق

أذابـه الحبّ حـتى لو تـمثّله — بالوهم خـلق لأعـياهم تـوهّمه
لولا الأنـين و لوعـات تـحرّكه — لم يـدره بـعيانٍ مـن يكـلّمه

(ناشناس)

---

۱. سورهٔ یوسف، آیهٔ ۷۲. (گفتند: پیمانهٔ شاه را گم کرده‌ایم، و برای هر کس که آن را بیاورد یک بار شتر خواهد بود و من ضامن آن هستم.)

***

عشق آن چنان او را ذوب نموده است که اگر گروهی بخواهند خیال او را در نظر بیاورند آن‌ها را خسته و ناتوان می‌نماید. اگر آه و ناله ها او را حرکت نمی‌دادند گوینده به سختی می‌توانست او را به چشم ببیند.

١٦٥٥> اجل

تنم از ضعف چنان شد، که اجل جست و نیافت　　ناله هرچند نشان داد که: در پیرهن است [1]

(ناشناس)

١٦٥٦> عاشقی

یکی از اعراب این ابیات را در خدمت حضرت نبوی ﷺ خوانده:

أقبلت فلاح لها　　عارضان کالسنج

أدبرت فقلت لها　　و الفؤاد في وهج

هل علي و يحكما　　ان عشقت من حرج

***

به من روی کرد در حالی که دو موی دراز تنیده داشت مانند دود چراغ که بالا می‌رود. از من روی برگرداند پس به او گفتم در حالی که قلبم در اضطراب بود: ای وای بر شما! آیا بر من گناهی است اگر عاشق و شیفته شوم؟

حضرت فرمود: حرجي نیست ان شاء الله.

١٦٥٧> عشق بی‌حاصل

تفانى الرجال على حبها　　و ما يحصلون على طائل

(ناشناس)

***

تمامی مردان در عشق او خود را از بین بردند و فانی شدند در حالی که هیچ نتیجه و حاصلی بدست نیاوردند.

---

١. و شاعر دیگر گفته:

اجلم آمد و از ضعف نمی‌جُست تنم　　گرچه از ناله همی یافت که در پیرهنم

۱۶۵۸> شناخت ارتفاع

در دانستن ارتفاع بدون اسطرلاب، آینه را به وضعی که سر مرتفع در آن دیده شود، بر زمین بگذار! بعد از آن مقدار، در بین آینه و مسقط حجر مرتفع را در مقدار قامت خویش ضرب کن و حاصل را بر ما بین آینه و موقف خود تقسیم کرده، خارج قسمت، ارتفاع مرتفع است.

طریق دیگر: مقیاسی را از قامت خود بلندتر و از مرتفع پست‌تر در زمین بنشان! در جایی که سر، مقیاس و مرتفع، مساوی به نظر در آیند، به خطّ شعاعی دید بنگر. ما بین موقف خوش و مسقط حجر مرتفع را در فضل مقیاس بر قامت، ضرب کن و حاصل را نیز در ما بین موقف خود و مقیاس تقسیم نموده و بر خارج قسمت، مقدار قامت خود را بیفزا. حاصل آن چه که می‌شود، ارتفاع مرتفع است.

۱۶۵۹> از فرط اندوه

أراد الغمام إذا ما همیٰ ... یعبر عن عبرتي و انتحابي
فجائت دموعي في فیضها ... بما لم یكن في حساب السحاب

(صلاح صفدی)

***

ابرها هنگام ریزش خواستند تا مانند اشک‌ها و صداهای بلند ناله‌ام باشند: آن هنگام که اشک‌هایم جاری شد آن قدر بود که در حساب هیچ ابری نبود.

۱۶۶۰> پیری در عشق

لقد شبّ جمر القلب من فیض عبرتي ... كما أنّ رأسي شاب من موقف البین
فإن كان ترضی لي مشیبي و البكا ... تلقیت ما ترضاه بالرأس و العین

(صلاح صفدی)

***

همانا آتش قلب من از اشک‌هایم فزونی گرفت و به هیجان آمد آن گونه که سر من از ایستادن او سفید شد و پیر شدم. اگر پیری و گریه مرا دوست می‌دارد و به آن راضی می‌شود پس آن چه او می‌خواهد با چشم و سر پذیرا می‌باشم.

۱٦٦۱> در راه بندگی

نهج البلاغه: بندگان خدا، پرهیز پیشه کنید و با کارهای خویش بر مرگتان پیشی گیرید و آن چه باقی است، به بهای آن چه فانی است، خریداری کنید. بار، بر بارگی نهید. چه سفرتان ناگزیر بود و مرگ بر سرتان سایه انداخته. از آن کسان باشید که چون بانگشان زدند، هوشیار گشتنند و دانستند که دنیا خانهٔ ایشان نشود و آن را تعویض کردند. چه خداوند شما را به عبث خلق نفرموده و بیهوده رهایتان نکند. بین شما و فردوس یا جهنّم جز مرگ فاصله‌ای نیست و آن مدّت گذشت، هر لحظه کوتاه کند و گذشت هر ساعت به خرابش دچار کند و از این رو، بایدش کوتاه دانست. بی‌شک آن غایب که هر روز و شبی تازه گامش را تیز کند، به سرعت باز خواهد آمد و آن رهرو که کامیابی یا ناکامی پیش آرد، شایستهٔ ساز و برگ بود. از این رو آن چه فردایتان حفظ کند، امروز از دنیا بر گیرید. آن بنده را توان پرهیزگار شمرد که خدای خویش پرستد، نفس خویش پند دهد و توبه پیش آرد و بر شهواتش پیروز شود. چه اجلش پنهان است و آرزویش حیله‌گر و شیطانش بر گماشته است تا مرکب معصیت را چنان آراید که وی بر آن بر نشیند و چنانش امید امکان توبه دهد که آدمی آن قدر به توبه تأخیر کند که مرگش در رسد. در صورتی که بیش از هر چیز از آن غافل بوده است. دریغ بر آن غافل که گذشت عمر بر او حجّت بود و روزگارش وی را به بدبختی کشاند. از خداوند همی خواهیم که ما و شما را از آن کسان کند که نه از نعمت وی مغرور شوند و نه از اطاعت پروردگاری چیزی فرو گذارند و نه پس از مرگ، پشیمانی و اندوه به سراغشان آید.

۱٦٦۲> خوف و حزن

قاضی ناصرالدّین بیضاوی در تفسیر آیهٔ ﴿فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾ [۱] گفته: خوف، بیم از چیزی است که بعد از این آید و حزن، از بهر چیزی است که پیش‌تر وقوع یافته باشد. مضمون آیهٔ ﴿إِنِّي لَيَحْزُنُنِي أَن تَذْهَبُوا بِهِ﴾ [۲] منافی قول بیضاوی است. ممکن است که رفع اعتراض بدین گونه کرده شود که بگوییم تقدیر آیه چنین است: «انه یحزننی قصد ذهابکم به». بدین جواب اعتراض ابن مالک که بدین آیه بر علمای نحو گرفته، گفته‌اند، لام ابتداء، مضارع را مختصّ به زمان حال می‌نماید، رفع گردید.

---

۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ۳۸. (... نه خوفی بر آن‌هاست و نه اندوهگین شوند.)
۲. سورهٔ یوسف، آیهٔ ۱۳. (... این که او را ببرید، سخت مرا اندوهگین می‌کند...).

۱۶۶۳> طوایف مردم

خواجه نظام الملک پس از آن که غزالی زهد پیشه کرد و تدریس نظامیه بگذاشت، به وی نوشت و در آن، وی را خواند تا به بغداد آید و وعدهٔ مناصبی عالیه‌اش داد. آن چه می‌آید، عین پاسخ غزالی به خواجه است:

بسم الله الرّحمن الرّحیم

﴿وَلِكُلٍّ وِجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّيهَا فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ﴾ [1] بدان که مردمان در رو کردن بدان چه شما آن را پذیرفته‌اید، سه طایفه‌اند؛ طایفه‌ای عامّه‌اند که دامنهٔ دیدشان تا آن چه که زودتر از دنیا به دست آید، مقصور است و رسول خداﷺ ایشان را از چنین روشی منع کرده و فرمود: «زیان هیچ گرگ درنده‌ای در گلهٔ گوسفند به اندازهٔ زیان مال دوستی و اسراف آدمی به دین وی نبود». طایفهٔ دیگر خواص‌اند که آخرت را، راجع همی دانند و آگاهند که آخرت نیک‌تر است و برای آن به دنیا به کردار نیک دست همی یابند. پیامبر خداﷺ اینان را نیز به تقصیر منسوب دانسته و فرموده است: «دنیا به شایستگان آخرت حرام است و آخرت به شایستگان دنیا نیز حرام و این هر دو بر اهل خداوند حرام است.» طایفهٔ سوم خواص ویژه‌اند که دانسته‌اند، بالای هر چیزی، چیز دیگری است و خود ناپایدار است و خردمند ناپایدار را دوست ندارد. ایشان به یقین دریافته‌اند که دنیا و آخرت، خود مخلوق خداست و مهم‌ترین امور دنیا، دو امرِ میان تهی است، خوردن و درآمیختن و حیوانات نیز در این هر دو امر کم ارج، با آدمی مشترکند و از این رو از آن روی گردانده‌اند و به خالق و مالک و موجد آن‌ها روی کرده‌اند. بدین ترتیب معنی ﴿وَاللَّهُ خَيْرٌ وَأَبْقَىٰ﴾ [2] را نیک دانسته‌اند و معنی «لا اله الا الله» بر ایشان روشن گشته و نیز این که هر کس به جز خداوند رو کند، از شرک خالی نیست. نزد اینان موجودات دو گونه است؛ خدا و غیر خدا، و آن دو را کفّه‌های میزان خویش نهاده‌اند و دلشان زبانهٔ آن میزان است و هر بار که بینند دل‌هایشان به کفّهٔ خداوند مایل است، به سنگینی کفّهٔ حسنات حکم کنند و هر بار که آنها را به کفّهٔ غیر خداوند مایل بینند، به سنگینی آن‌ها حکم نمایند و هم چنان که طایفهٔ اوّل در قبال طایفهٔ دوّم عامی محسوب‌اند، طایفهٔ دوّم نیز در قبال طایفهٔ سوّم عامی به حساب آیند و بدین گونه این سه طایفه، دو طایفه گردند. اکنون گویم که صدر اعظم مرا از مرتبهٔ بالا به مرتبهٔ پایین خوانده است. در حالی که من او

---

۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۴۸. (و برای هر قومی جهت و قبله‌ای است که رو به سوی آن می‌کند؛ بنابراین در اعمال خیر از هم سبقت گیرید....).

۲. سورهٔ طه، آیهٔ ۷۳. (... وخداوند بهتر و پایدارتر است).

را از مرتبهٔ پایین به مرتبهٔ بالا که اعلی علیین است، خوانم و راه خداوندی از بغداد و طوس و هر جای دیگر یکی است و هیچ یک از آن‌ها نزدیک‌تر از دیگری، نیست.

از خداوند متعال همی خواهم که وی را از خواب غفلت برانگیزد تا پیش از آن که کار از دست بشود، امروز و فردای خویش را نیک نظر کند. و السلام.

۱۶۶۴> فاتحه

در «کشّاف» مسطور است: فاتحه را از آن مثانی گویند که در هر رکعت، مثنی می‌شود و جوهری هم در «صحاح» چنین مذکور ساخته؛ توجیه این کلام را چند وجه است:

وجه اوّل این که مراد از رکعت، صلوة و از قبیل تسمیهٔ کل به اسم جزء است.

وجه دوّم آن که فاتحه در هر رکعتی مثنی گردد به این که در رکعت دیگر قرائت می‌شود و این دو وجه را به نماز سنّتی که یک رکعت باشد، اعتراض وارد آید.

وجه سوّم این که «فی» به معنی «بای سببی» است. مانند: «ان امرأة دخلت النار فی هرة» و معنی کلام «کشّاف» این که فاتحه را مثانی گویند. چه در رکعت دیگر مثنی شود به خلاف تشهّد و تسلیم که تشهّد و تسلیم در رکعتین دیگر و تسلیم در صلوة دیگر مثنی گردند. حق جواب اوّل است و صاحب «کشّاف» هم در سورهٔ «حجر» تصریح بدان نموده و نماز سنّت یک رکعتی را جایز ندانسته و آنان که جایز داشته‌اند، قلیل و قلیل را اعتباری نیست.

۱۶۶۵> چشم فتنه‌گر

لا تحسبوا أنّ حبیبی بکا   لي رقّة یا بعد ما تحسبون
فما بکی من رقّة إنما   أراد أن یسقي سیف الجفون [1]

(صلاح صفدی)

***

گمان مبر که حبیب از سر دلسوزی بر من گریست که چه دور از واقعه می‌اندیشید. او بر من رقّت نکرد، بلکه می‌خواست شمشیر مژگان خویش را سیراب سازد.

موافق این معنی از «شریف تبریزی» شعری است:

---

۱. این شعر دارای «حسن تعلیل» است.

نه از رحم است، اگر تر ساخت جانان چشم فتّان را   برای کشتن من آب داده تیغ مژگان را

١٦٦٦> بهانه

إذا كان وجه العذر ليس ببيّن   فإنّ اطراح العذر خير من العذر

(ناشناس)

***

اگر بهانه و دلیل روشن و واضح نبود پس نگفتن آن بهتر از بهانه آوردن است.

١٦٦٧> ابوسعید شاعر

«ابوسعید اصفهانی»، شاعری ظریف طبع بود و گوشی سنگین داشت و هرگاه کسی او را مخاطب می‌ساخت، می‌گفت: بلندتر بگوی، گوش من نیز مانند دل توست. وی از جملهٔ شاعران دربار «صاحب بن عباد» است و ثعالبی در «یتیمة الدهر» از او ذکری به میان آورده است. شعرش در نهایت زیبایی بود.

١٦٦٨> طلب بخشش

«اصمعی» گفته: شنیدم که اعرابی می‌گفت: خداوندا! مادرم را ببخشای! گفتمش: چرا پدر را دعا نکنی؟ گفت: پدرم مردی است که برای خود چاره‌ای کند، امّا مادرم زنی ضعیف است.

١٦٦٩> ترک دنیا

حکیمی را پرسیدند: چرا ترک دنیا کرده‌ای؟ گفت: بدین جهت که از زلالش ممنوع بودم و از کدوراتش خودداری کردم.

١٦٧٠> بهرهٔ فانی دنیا

عارفی را گفتند: تا جامهٔ عمرت به مقراض اجل بسان دلق مرقّع نگشته، حظّ خود را از دنیا بگیر! گفت: پس بر من واجب شد تا از حظّ خود در گذرم.

۱٦٧١> انتهای زندگی

هبک بلغت کلّ ما تشتهیه　　و ملکت الزمان تحکم فیه

هل قصاری الحیات إلّا ممات؟　　یسلب المرءَ کلّ ما یقتنیه

(ناشناس)

***

آسوده باش! به هر چه خواستی رسیدی و زمانه را صاحب و مالک شدی و در آن هر گونه که می‌خواهی حکومت می‌نمایی. آیا غایت زندگی چیزی غیر از مردن است که هر آن چه هر کس دارد از او می‌گیرد.. پس وقتی مرگ هر چه داری می‌گیرد زندگی تو حال زنده بودن پادشاهی است.!

۱٦٧٢> لغزش روزگار

متی و عسی یثني الزمان عنانه　　بعثرة حال و الزمان عثور

فتدرک آمال و تقضي مآرب　　و یحدث، من بعد الأمور أمور

(ناشناس)

***

و چه زمانی! در حالی که شایسته است زمانه لجام و عنان بازگیرد و توقف نماید، هرگاه دچار لغزش می‌شود؛ زمانه و روزگار لغزش‌های فراوان دارد. پس آرزوهایی به وقوع می‌پیوندد و کارهایی به نتیجه می‌رسد و همواره بعد از هر حادثه‌ای، حادثهٔ دیگر به وقوع می‌پیوندد و هیچ گاه به یک حال ثابت نمی‌ماند.

۱٦٧٣> از حکومت عقل

اسکندر گفته: عقل بر باطن عاقل، حاکم‌تر از حکم شمشیر بر ظاهر احمق است.

۱٦٧٤> در احاطهٔ مرگ

چون «عبدالملک بن زیّات»، ـ وزیر متوکّل ـ از شکنجه بسیار او جان بسپرد، رقعه‌ای در جیب او یافتند که این ابیات «ابوالعتاهیه» در آن مکتوب بود:

هو السبیل فمن یوم إلی یوم　　کأنه ما تُریک العین في النوم

لا تعجلنّ رویداً إنها دول　　دنیاً تنقل من قوم إلی قوم

إنّ المنایا و إن طال الزّمان بها　　تحوم حولک حوماً أیّ ما حوم

***

همانا آن راه است [یعنی راه بسیار روشن است] پس هر روزی بعد از روز دیگر چیزهایی چشم تو می‌بیند که در خواب هم نمی‌توانست ببیند. پس هیچ گاه شتاب مکن همانا آن‌ها گردش دنیاست و از گروهی به گروه دیگر می‌رسد. همانا مرگ اگرچه زمان زیادی به طول بیانجامد در اطراف تو در گردش است؛ چه گردشی! [یعنی بسیار نزدیک است و تو را احاطه نموده است].

۱۶۷۵> جوان مجنون

از «ثمامة بن اشرس» نقل است: هارون الرشید مرا به دارالمجانین فرستاده تا احوال فاسد ایشان را اصلاحی کنم. جوانی زیباروی که به نظر می‌رسید دیوانه نیست، در میان ایشان بود. با من آغاز تکلّم کرده که تو می‌گویی بندهٔ خدا هرگز از نعمتی که شکر بر او واجب و از بلیّه‌ای که صبر بر او لازم باشد، خالی نیست؟ گفتم: آری. پس گفت: اگر در حالت مستی، مغلوب سرهنگ خواب شوی و غلامت آلتی مثل ذراع بکر ایلاج در تو کند، آن هم نعمتی است که شکر بر آن واجب و یا بلیّه است که صبر بر آن لازم باشد؟ ثمامه گفت: در جواب متحیّر و مبهوت مانده، زبان سعیم ابکم گردید. باز گفت: مسأله دیگر دارم: نائم [1]کی لذّت خواب می‌داند؟ اگر گویی در بیداری، آن وقت نوم معدوم و معدوم را لذّتی نیست. اگر گویی در منام متلذّذ می‌شود، نائم را شعوری نمی‌باشد. ثمامه گفت: باز خموش شده، قادر بر جواب نشدم. باز گفت: مسألهٔ دیگر هست. گفتم: بگو. گفت: تو می‌گویی هر امّتی را نذیری [2] است، نذیر سگ کیست؟ گفت: باز از عدم جواب مهر سکوت بر لب نهادم. پس خود در جواب مسألهٔ اوّل گفت: نعمت را شکر واجب و بعضی بلیّه را صبر لازم است. لکن از بعضی بلیّه که عاری تو را نرسد، احتراز صورت امکان دارد. جواب مسألهٔ دوم نیز این است که نوم درد است و درد را لذّتی نیست. در جواب مسألهٔ سوّم، سنگی از بغل در آورده به جانب من انداخت. گفت: ای سگ! این نذیر تو. ثمامه گفت: چون دانستم که آن جوان از کسوت عقل عاری است، دیگر از صحبت وی کناره گیر شده، به نزد هارون شتافتم.

---

۱. کسی که به خواب رود.

۲. نذیر به معنی ترساننده است و به جای پیغمبر نیز بکار می‌برند.

۱۶۷۶> بهلول در جمع کودکان

بهلول در جایی نشسته بود، از بس که اطفال او را آزار می‌کردند، «لا حول و لا قوة الا بالله» را می‌خواند و تکرار می‌کرد. بالاخره آزردن ایشان از حدّ گذشت، بهلول عصای خود را بر گرفت و حمله بر ایشان برده و گفت:

أمرّ علی الکتیبة لا أبالي | أفیها کان حتفي أم سواها؟

***

بر گروه جنگاوران هجوم می‌کنم و نمی‌ترسم که مرگ من در آن باشد یا در غیر آن.

بچّه‌ها مجموع گریزان شده، و بهلول می‌خواند: «هزم القوم و ولّو الدّبر». حضرت شاه ولایت ـکرم الله وجهه ـمرا فرموده: منهزمین و مجروحین را تعاقب نکنم. بعد از آن نشست و گفت:

و ألقت عصاها و استقر بها النوی | کما قرّ عیناً بالإیاب المسافر

***

[گروه کاروانیان] عصای خود را بر زمین زدند و در زمین آرام گرفتند، همان طور که چشمان مسافر با برگشت به خانه خود روشن می‌شود.

۱۶۷۷> صبر و شکیبایی

از دیوان منسوب به امیر المؤمنین علیه السلام:

إنّـي رأیت و فـي الأیّـام تـجربة | للـصبر عـاقبة مـحمودة الأثـر

لا تـضجرنّ و لا یـدخلک مـعجزة | فالنجح یهلک بین العجز و الضجر

***

همانا من به تجربه دریافتم و در روزگاران تجربه بسیار است، که صبر و شکیبایی نتیجه و عاقبت بسیار خوبی دارد و هیچ گاه ناله و فغان مکن! و از خود تنبلی و ناتوانی نشان نده که همانا سعادت را این دو چیز از بین می‌برد.

۱۶۷۸> دافعه

حکیمی گفته: دفع دشمن را پیش از آن کن که بداند تو او را دشمنی.

۱۶۷۹> مکر دنیا

الدّهـر خـدّاعة خـلوب | و صـفوه بـالقذا مشـوب

فـلا تـغرنک اللّـيالي فـبرقها الخـلّب الكـذوب
و أكثر النـاس فـاعتزلهم قـوالب مـا لهـا قـلوب

(ناشناس)

***

همانا دنیا مانند زن فریبنده و مکّار است و صافی و بی غش آن با تلخی و خاشاک همراه است. پس بر حذر باش تا شب‌ها تو را نفریبد زیرا زرق و برق آن دروغ و گول زننده است. و از بیشتر مردم کناره‌گیری کن زیرا بیشتر آن‌ها قالب‌ها و جسدهایی هستند که هیچ قلبی ندارند و بی روح هستند.

۱۶۸۰> غفلت تا کی؟!

إلى كـم تـمادي فـي غـرور و غـفلة؟ و كـم هكـذا نـوم الى غـير يـقظة؟
لقد ضـاع عـمر سـاعة مـنه تشـتري بـملء السـما و الأرض أيـة ضيعة
أترضى مـن العـيش الرغـيد و عـيشه مـع المـلأ الأعـلى بـعيش البـهيمة؟
فـيا درّة بـين المـزابـل ألقـيت و جـوهرة بـيعت بأبـخس قـيمة
أفـانٍ بـباق تشـتريه سـفاهة؟ و سـخطاً بـرضوان و نـاراً بـجنة؟
أأنت صـديق ام عـدوّ لنـفسه؟ فـإنّک تـرميها بكـلّ مـصيبة
و لو فـعل الأعـداء بنفسک بـعض مـا فـعلت لمسـتهم لهـا بـعض رحـمة
لقـد بـعتها هـوناً عـليک رخيصة و كـانت بـهذا مـنک غـير حـقيقة
كـلفت بـها دنـيا كـثيراً غـرورها تـقابلنا فـي نـصحها بـالخديعة
إذا أقـبلت ولّت و إن هـى أحسـنت أسـاءت و إن ضـاقت فـثق بـالكدورة
و عـيشک فـيها ألف عـام و تـنقضي كـعيشک فـيها بـعض يـوم و ليـلة
عليک بـما يـجدي عـليک مـن التـقى فـإنّک فـي سـهو عـظيم و غـفلة
تـصلي بـلا قـلب صـلاة بـمثلها يـصير الفـتى مسـتوجباً للـعقوبة
تـخاطبه إيّـاک نـعبد مـقبلاً عـلى غـيره فـيها لغـير ضـرورة
و لو ردّ مـن نـاجاک للـغير طـرفه تـميزت عـن غـيظٍ عـليه و غـيرة
تـصلي و قـد أتـممتها غـير عـالم تـزيد احـتياطاً ركـعة بـعد ركـعة
فـويلک تـدري من تـناجيه مـعرضا و بين يـدي مـن تـنحني غـير مخبت
ذنـوبک فـي الطـاعات و هـي كـثيرة إذا عـدّدت تكـفيک عـن كـلّ زلة

تقول مع العصيان ربي غافر | صدقت، و لكن غافر بالمشية
و ربک رزاق كما هو غافر | فلم لم تصدّق فيهما بالسوية
فكيف ترجي العفو من غير توبةٍ | و لست ترجي الرزق الا بحيلة؟
وها هو بالأرزاق كفل نفسه | و لم يتكفّل للإنسام بجنة
و مازلت تسعى في الذي قد كفيته | و تهمل ما كلّفته من وظيفة
تسيء به ظناً و تحسن تارة | على حسب ما يقضي الهوا في القضية

(ناشناس)

***

تا کی تو در نادانی و سهل انگاری و غرور به سر می‌بری؟ و تا چه هنگام خوابی که هیچ گاه از آن برنمی‌خیزی؟ به درستی از تو عمری ضایع و تلف شد که با هر ساعت آن می‌توانستی از هر کالایی به اندازه زمین و آسمان خریداری نمایی. آیا از زندگانی فراخ و با آسایش با ملایکه به اندازهٔ زندگی به مثل یک چهارپا راضی و خشنود می‌شوی؟ (و این دو را با هم عوض می‌نمایی). پس چه بسیار باید افسوس خورد به این گنج گرانبها که بین سرگین جان رها شده است و جواهر گران قیمتی که با پایین‌ترین قیمت و بها فروخته شده است. آیا اگر چیز فانی و نابود شدنی را با ماندگار و همیشگی عوض نمایی از بی عقلی و بی خردی نیست؟ و همین طور خشنودی و رضایت خداوند را به جای غضب و قهر او و آتش را به جای جهنم. آیا تو دوست یا دشمن خودت هستی؟ تو نفس خود را در گرفتاری می‌اندازی و باک نداری. پس اگر دشمنان با تو چنین می‌کردند چه بسا دلشان رحم می‌آمد و کمتر به آن جفا می‌نمودند [گرفتاری‌هایی که تو بر خود روا می‌داری هیچ دشمنی روا نمی‌دارد]. همانا تو خود را بسیار با خواری و ارزان فروختی و این سزاوار کسی مثل تو نبود. او را در بند دنیایی نمودی که فریبندگی‌های فراوان دارد و در مقابل هر پند و اندرزی با مکر و حیله جواب می‌دهد. هرگاه روی بیاورد بلافاصله روی بر می‌گرداند و هرگاه به تو نیکی نماید بی درنگ بدی‌ها خود را نشان می‌دهد و هرگاه تنگ شود پس بر تیرگی آن ایمان بیاور. و زندگانی تو در آن اگرچه هزار سال باشد در حالی که تمام می‌شود مانند زندگی توست در نیم روز یا کمتر از آن. بر تو باد بر آن چه که می‌ارزد و تقوایی که به تو ارزش می‌دهد پس همانا تو در فراموشی و غفلت بزرگی هستی. بدون حضور قلب نماز می‌خوانی، نماز خواندنی که مانند آن هر انسانی سزاوار عذاب و عقوبت می‌شود [به جای ثواب و پاداش]. به خداوند خود «ایّاک نعبد» [فقط تو را می‌پرستم] خطاب می‌نمایی و می‌گویی در حالی که در غیر ضرورت و احتیاج و بدون دلیل روی بر کس دیگر می‌نمایی. و اگر در

هنگام گفتگو با کسی چشم خود را به دیگری بیندازد از او ناراحت می‌شود و از غیرت به او پرخاش می‌نمایی. پس ای وای بر تو! می‌دانی با چه کسی گفتگو می‌کنی در حالی که رو به دیگری داری و در مقابل چه کسی خم می‌شوی در حالی که قلب تو خاضع و خاشع نیست. نماز را خوانده و تمام کرده‌ای در حالی که نمی‌دانی و نادان هستی به واقعیت آن و هر بار یک رکعت احتیاط می‌خوانی و بعد از آن یک رکعت دیگر. گناهان تو در عبادت‌ها و بندگی‌های تو است و آن‌ها بسیارند اگر آن‌ها را به شمار درآوری از هر لغزشی تو را بس است. با این که گناه می‌کنی و از دستورات الهی سرپیچی می‌کنی می‌گویی خداوند من روزی بخش است، راست می‌گویی ولی او با اراده و قدرت، بخشنده و آمرزنده است. همان طور که بخشنده و آمرزنده گناهان می‌باشد پس چرا این دو را یکسان نمی‌دانی. چگونه آرزوی بخشش گناهان خود را داری بدون این که توبه و بازگشت به مسیر حقیقی خود نمایی در حالی که روزی را بدون راه و چاره بدست نمی‌آوری. پس همانا او روزی همگان را بر خود لازم دانسته است در حالی که هیچ گاه بهشت رفتن را برای بندگانش، بر خود واجب و لازم ندانسته است و همواره در چیزی که خداوند آن را به عهده گرفته خود را به زحمت و سختی می‌اندازی در حالی که به آن چیزی که بر عهده توست رها می‌نمایی و برای آن سعی نمی‌کنی. گاهی به او بدگمان می‌شوی و گاهی خوش گمان به مقتضای آن چه دل تو بخواهد در هر کاری عمل می‌نمایی.

۱۶۸۱ > پندی از قابوس

بر بازوبند «قابوس بن وشمگیر» رقعه‌ای را یافتند، بر آن چنین مکتوب بود: هرگاه حیله و مکر طبیعت آدمی باشند، اطمینان به دیگری عجز است و اگر مرگ ناچار است، به دنیا مایل شدن حماقت است و اگر قضا و قدر حق است، احتیاط باطل باید باشد.

۱۶۸۲ > عزّت و قیامت

حکیمی گفته: اگر عزّت جویی، به طاعت جوی و اگر بی نیازی خواهی، در قناعت خواه. چه هر کس طاعت خدا کند، پیروزیش بسیار شود و کسی که قناعت پیشه کند، فقرش زایل شود.

۱۶۸۳ > خواب مکروه

در «شرح شهاب» از راوندی مذکور است: حضرت نبوی ﷺ فرمود: از طلوع فجر تا طلوع

شمس که هنگام قسمت ارزاق است، خفتن کراهت دارد که، آن وقت تقسیم روزی است.

۱٦٨۴ > سرای اندوه

فیلسوفی گفته: دنیا، سرای اندوه است. از این رو آن کس که در طلب دنیا شتاب کند، خویشتن را به رنج انداخته و آن کس که در طلبش درنگ روا دارد، یارانش را به رنج افکنده است.

۱٦٨۵ > دوستی مقطعی

حکیمی گفته: آن کس که تو را بر کاری دوست بدارد، هنگامی که انجام شد، رهایت کند.

۱٦٨٦ > مجلس انس

همچنین از حکیمان است: انس به مجلس خواص شاید، نه به هر مجلس پر آمد و شد.

۱٦٨۷ > از سر انصاف

نیز هم از ایشان است: انصاف نباشد که آدمی از دوستان انصاف طلبد.

۱٦٨٨ > فریفتهٔ دنیا

یا طالب الدنیا یغرّک وجهها　　و لتندمنّ إذا رأیت قفاها

(ناشناس)

* * *

ای خواهان دنیا و صورت او تو را گول می‌زند؟! و بزودی پشیمان می‌شوی هنگامی که از تو روی برگرداند.

۱٦٨۹ > هبوط

از «تلویحات» افلاطون که گفته: اکثر اوقات خاطر از کلّی و جزئی فارغ ساخته، تأمّل در احوال موجودات مجرّده از مادّیات نموده و از بدن جدایی کرده گویا من نیز از جملهٔ مجرّداتم و از طبیعت و بدن عاری هستم. دیدهٔ جان که به نظّاره گشادم، از حسن و بها و صفا و محاسن غریبه چنان شدم که از خود متعجّب و حیران ماندم. چنین پنداشتم من نیز جزئی از عالم اعلای روحانی

و در آن مکان، فعّال و صاحب حیاتم. بعد از آن، ترقّی به جانب حضرت باری نموده، چنان شدم که گویا در آن عالم، موضوع و معلّقم. پس به عوالم عقلیهٔ نوریه شتافتم و خود را چنان دیدم که در آن موقف شریف واقفم. در آن عالم، نوری را دیدم که زبان بر وصف آن و گوش بر قبول آن قادر نبود. آن شأن به قراری مرا غرق نمود و آن نور به حدّی بر من غلبه کرد که متحمّل آن نمی‌توانستم شد. بالاخره از آن عالم گسستم و به عالم فکرت پیوستم و تعجّب از خود کردم که چه سان از آن عالم هبوط نمودم و چگونه نفس خود را از نور ممتلی دیدم که باز آن نفس با بدن در هیأت خود بود. پس قول «مطریوس» به خاطرم آمد که در بحث جوهر نفس، به عالم عقلی صعود کرده بود.

۱۶۹۰> آیهٔ وضو

از «کشّاف» دربارهٔ آیهٔ وضو: اگر گویی در آیهٔ وضو قرائت جرّه را چه گویی؟ گویم: پای نیز از جملهٔ اعضای مغسوله است، لکن چون اسراف در ریختن آب مذموم است، آن را نه برای مسح، بلکه جهت عدم اسراف به اعضای ممسوحه عطف نموده‌اند. صاحب کشف گفته: اگر در آیهٔ وضو غرض از مسح می‌بود، بایست الی الکعب به لفظ مفرد و یا الی الکعاب به لفظ جمع بفرماید. چه کعب که مفصّل قدم است، در هر پا یکی است. پس اگر مراد به هر یک از آنها باشد، مفرد است و الّا جمع است و اگر غرض غسل باشد، کعبین آن دو استخوانند که در جوانب ساق ارتفاعی دارند. چون مقابلهٔ «ارجل» با «ایدی» به اعتبار غایت و صاحب غایت است، غرض در آیه غسل خواهد بود نه مسح. پس ایراد کعبین به لفظ مثنی به اعتبار هر پایی صحیح خواهد بود، چه اشخاص را در این تقابل دخلی نیست.

۱۶۹۱> جایگاه کعبین

در «تفسیر کبیر» امام رازی مذکور است: جمهور فقها بر آنند که کعبین آن دو استخوانند که در جوانب ساق ارتفاعی دارند و امامیّه و آنان که مسح را واجب شمرده‌اند، گفته‌اند: «کعب» عبارت از استخوان مدوّری است در مفصل ساق و قدم بسان کعب گاو و گوسفند از اسفل عظم ساق موضوع است. «اصمعی» نیز این قول را اختیار کرده و گفته: حجّت امامیّه این است که هم کعب اطلاق بر استخوانی می‌شود که در پای بهایم واقع شده، واجب است از آدمی نیز چنین باشد بناء بر مفصلی را نیز که در وسط پاست، چنان که مفاصل «رمح» را کعب گویند، به کعب گرفته‌اند.

۱۶۹۱> در طریق حق

نهج البلاغه: عقلش را زنده کرد و نفسش را کشت تا آنجا که بدنش لاغر و باریک شد و دل سختش نرم و ملایم گردید و نوری بسیار درخشان برایش بدرخشید.

و راه را برایش روشن کرد و در همان روشنایی راه حق را پیمود منازل و عقبات را پشت سر گذاشت تا به در سلامت و منزل اقامت رسید دو پایش در قرارگاه امن و آسایش استوار گردید به سبب چیزی که فکر و دل خود را به کار واداشت و بر اثر آن چه که پروردگار خود را راضی و خشنود کرد.

۱۶۹۲> وصیت به فرزندان

از وصایای امیرمؤمنان علیه السلام به فرزندانشان:

ای فرزندانم! با مردمان چنان معاشرت کنید تا اگر از ایشان غایب شدید، مشتاقتان شوند و اگر شما را از دست دادند، بر شما بگریند. ای فرزندان! دل‌های آدمیان، چونان سپاهیانی هستند پیوسته که به دوستی یکدیگر را بنگرند و بدان با هم نجوا کنند و به بغض نیز هنگام نفرت. از این رو اگر کسی را بی آن که خیری از او به شما رسیده باشد، دوست داشتید، بدو امیدوار باشید و اگر کسی را بی آن که شرّی از شما رسیده باشد، دشمن داشتید، از او برحذر باشید.

۱۶۹۱> در حرکت افلاک

در بحث حرکات افلاک در محاکمات مسطور است: هناشک و شک این که هرگاه دو دایره را که یکی حاوی و دیگری محوی و هر یک به خلاف یکدیگر بر محور واحد به حرکت واحد متحرّک شوند، فرض کنیم و از دایرهٔ محویّه نقطه‌ای را بر نصف النّهار انگاریم، لابدّ آن نقطه با آن که از جملهٔ نقاط دایرهٔ محویه و سایر نقاط آن بالضروره به حرکت خود قطع دو فلک می‌کنند و بایستی آن نقطه گاهی در شرق و گاهی در غرب باشد، باز بر نصف النهار دیده می‌شود. چه محویّه اگر آن را به جانب شرق دهد، حاوی به سمت غربش باز آرد.

یکی از فضلا در حلّ این نکته گفته: هر متحرّ کی را دو حرکت است؛ یکی حقیقی که قطع مسافتی است که بر آن گذرد و دیگری اضافی است نسبت به نقاط خارجهٔ مفروضه که مسافت حرکت را زاویه کردند و نقطهٔ محویّه را اگر چه بالذّات حرکت هست، لیکن نسبت به نقاط خارج از مدار خود احداث زاویه نکند، بدان جهت همیشه ثابت دیده می‌شود.

«شیخ بهاءالدّین» گفته: حاصل کلام آن که دایرهٔ محویّه را اگر چه نسبت به نقاط خارجه حرکت ظاهر نیست، منافی آن نیست که در حدّ ذات خود متحرّک باشد.

۱۶۹۵> اقسام مردم

از کتاب «ملل و نحل»: ضابطه در تقسیم مردمان آن است که گویی، پاره‌ای از مردم نه محسوسات را باور دارند نه معقولات را. اینان سوفسطائیان‌اند. پاره‌ای دیگر محسوسات را باور دارند، امّا معقولات را نه. اینان طبیعی مشرب‌اند. پاره‌ای محسوس و معقول را باور دارند، امّا حدود و احکام را نمی‌پذیرند. اینان فیلسوفان دهری‌اند. جمعی نیز محسوسات و معقولات و حدود و احکام را باور دارند، امّا شریعت اسلام را نپذیرند. اینان صائبان‌اند. گروهی دیگر تمامی آن‌ها و شریعت اسلام را نیز پذیرفته‌اند، امّا شریعت پیامبرﷺ را نپذیرفته‌اند. اینان زرتشتیان و یهودیان و نصرانیان‌اند. برخی نیز به تمام آن‌ها اعتقاد دارند، ایشان مسلمانان‌اند.

۱۶۹۶> حسن ازلی

در بعضی از کتب اشراق مذکور است: عنایت ازلی الهی اولاً و بالذات متعلّق به تدبیر کل من حیث هو کل است. ثانیاً و بالعرض متعلّق به تدبیر جزء است و غیر ممکن است که نظام کلّ به از این باشد که واقع شده. اگر چه ممکن است هر فردی بالنسبه آن چه هست، اکمل و احسن باشد، لکن حسن نظام کل را مخلّ خواهد بود. مثال را آورده‌اند به این که معماری که طرح عمارتی را ریخت، ممکن است که من حیث الکل آن عمارت را آن که به بعضی در آن مجلس و بعضی مبرز و بعضی مطبخ باشد و به تعبیر آن که اگر چه مجموع اجزای آن را حسن این است که مجلس باشد، حسن آن مختل شود. چنان چه شاعر گفته:

هر چیز که هست، آن چنان می‌باید　　　ابروی تو گر راست بدی، کج بودی

۱۶۹۷> اسلوب حکیم

در «تبیان» در علم معانی و بیان است که: اسلوب حکیم چنان است که تلقّی مخاطب را تعبیر ما یترقّب کنی چه غیر ما یترقّب از آن چه مخاطب مترقّب اوست، اولی بالقصد است. چنان چه حجاج، «قبعثری» را تخویف کرده، «لاحملنک علی الادهم» یعنی تو را زنجیر می‌کنم. «قبعثری» تلقی ما لا یترقّب نموده، گفت: «مثل الامیر یحمل علی الادهم و الا شهب». یعنی امثال امیر را آن

سزد که ادهم را به اسب قصد کند نه زنجیر و از آن جمله قول خداوند تعالی است که ﴿إِن تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَن يَغْفِرَ ٱللَّهُ لَهُمْ﴾ [۱] از جمله تلقّی مخاطب است بما لایترقّب. چه مراد «سبعین مرة» تکثیر بود، و حضرت نبوی ﷺ، سبعین مرة را به عدد حمل فرموده که فرموده: «والله لازید علی السبعین».

۱۶۹۸ > خالصانه

از کتاب «عدّة الداعی و نجاح السّاعی»: ابوعبدالله جعفر بن محمّد صادق علیه‌السلام، مفضّل بن صالح را گفت: ای مفضّل! خداوند را بندگانی است که به سرّ خالص وی، به وی پردازند و او نیز سبحانه، با نیکویی خالص خویش بدیشان پردازد. اینان همان کسانی‌اند که روز جزا، نامهٔ کردارشان از کار زشت خالی است و هنگامی که در قبال حضرت حق ایستند، ایشان را مملوّ از رهایی همی کند که ایشان بر او داشته‌اند. گفتم: سرورا! چرا چنین است؟ فرمود: به سبب آن که راز میان خود و او را حفظ کرده‌اند.

«بابا فغانی» قریب همین مضمون را سروده است:

بیا! که در دل تنگ من از خزینهٔ عشقت امانتی است، که روح الامین نبوده امینش

۱۶۹۹ > عفو و توبه

عاصی اندر خواب، نام توبه نتواند شنید گر بداند عشق‌بازی‌های عفوش با گناه

(ناشناس)

۱۷۰۰ > محاسب کریم

عربی را گفتند که پروردگار کریم در یوم الحساب با تو حساب خواهد فرمود. گفت: مرا مشعوف ساختی. چه کریم اگر محاسب باشد، تفضّل و احسان دارد.

۱۷۰۱ > ردّ متاع و عبادت معیوب

یکی از عرفا که صفت نساجی داشت، لباسی را که به زعم خود متاع اوقات در نسج آن متاع

---

۱. سورهٔ توبه، آیهٔ ۸۰ (... اگر هفتاد بار برایشان آمرزش بخواهی، خدا هرگز آن‌ها را نخواهد بخشید...).

مصروف داشته، به معرض فروش در آورده، به یکی از اهل دیار فروخت. مشتری بعد از ملاحظه، آن را که به چندین عیب معیوب بود، به وی رد نموده. وی را چون این حدیث خار در پیراهن افکند، به گریه و زاری که دل همگان آب می‌شد، شروع نمود. بالاخره مشتری را بر وی رحم آمده، گفت: مخروش! بدان راضی شدم. مرد عارف گفت: گریه‌ام نه برای ردّ آن می‌باشد؛ بلکه بیم از آن است که عبادت چهل ساله‌ام نیز از عیبی که به بر آن‌ها وقوف نیافته‌ام، بر من ردّ شود.

۱۷۰۲> کیف اصبحت؟

عارفی را پرسیدند: صبح چگونه بر خاستی؟ گفت: با تأسف بر دیروز، نفرت بر امروز و امیدوار بر فردا.

۱۷۰۳> رأی نیکو

رأی نیکو با دولت‌هاست و با رفتن آنها، رأی نیکو نیز می‌رود.

۱۷۰۴> بی‌علاقه به دین

أری اناساً بأدنی الدین قد قنعوا — و لا أراهم رضوا بالعیش بالدون
فاستغن بالدین عن دنیا الملوک کما — استغنی الملوک بدنیاهم عن الدین

(ناشناس)

***

مردمانی می‌بینم که به کمترین مقدار دیانت بسنده کرده‌اند و قانع شده‌اند و هیچ گاه آن‌ها را نمی‌بینم که به کمی از روزی و خوشی قانع و راضی باشند. پس از دنیای پادشاهان به وسیله دین خود بی نیاز باش همان گونه که پادشاهان به وسیله دنیای خود از دین بی نیاز هستند.

۱۷۰۵> اندرزها

مرگ بهترین نگهبان آدمی است.
هرگاه نیازمند شدید، با خدا با صدقه تجارت کنید.
هر کس به تو گمان نیکو داشت، بدگمانش نکن.
میان دو کاری که لذّت یکی از آن دو بگذرد و پی آمدهایش بماند و کاری که مصارفش بگذرد

و اجرش بماند، تفاوت بسیار است.

۱۷۰۶> ابطال جزء لایتجزی

برهانی است بر ابطال جزء لا یتجزی از جمله سوانحات خاطر شیخ بهایی ﷺ: دایره راکه مرکب از جزء لایتجزی باشد، فرض کنیم و بسان محور دو خط از آن دایره که جزئی را به میان گرفته و به مرکز گذرند، از محیط اخراج کنیم. پس انفراجی که قبل تقاطع دارند، یا به مقدار جزء است یا بیشتر یا کمتر. اگر به مقدار جزء است، مستلزم موازات می‌شود و اگر بیشتر است نه تقاطع، بلکه تباعد از هر دو جهت به وقوع می‌رسد و اگر کمتر است، پس خلاف مفروض و مستلزم انقسام است.

۱۷۰۷> شادی و مصیبت

چه، بدان کس که گوش او بانگ‌ها را فرا گیرد، هیچ کس دلی را شاد نکند جز که خدا از آن شادمانی برای وی لطفی آفریند، و چون بدو مصیبتی رسد آن لطف همانند آبی که سرازیر شود روی به وی نهد، تا آن مصیبت را از او دور گرداند چنان که شتر غریبه را - از چراگاه - دور سازند.

۱۷۰۸> اعتماد به عفو الهی

«یحیی بن معاذ» در مناجاتش گفته: خداوندا! دور نیست تا امید من به تو با همهٔ گناهکاری، بر امید من به اعمال نیک خویش غالب شود. چه من در کارهای خویش به خلوص خود معتمد بوده‌ام و با این هم بایستی از آن به ترس اندر باشم. چه به تباهی معروفم و همی بینم که در گناهانم به عفو تو معتمدم و تو که به جود موصوفی، چگونه‌ام نبخشایی؟!

۱۷۰۹> برکندن بدی

بدی را با ریشه کن کردن آن از سینهٔ خود، از سینهٔ دیگران برکن.

۱۷۱۰> تخفیف و تشدید

از کتاب «ادب الکتاب»: بعضی از لغات مخفّف را عموم مردمان مشدّد می‌خوانند. چون رباعیة و رفاهیة و کراهیة و طماعیة، چنان که گویند: «فعلت هذا طمّاعیة فی معروفک» و دخان

و قدم نیز از این قبیل‌اند. بعضی از لغات در اصل وضع ساکن‌اند و عوام مفتوح می‌خوانند. چنان که می‌گویند: فی اسنانه حفر، «حفر» در اصل وضع به سکون فا است. حلقة الباب و حلقة القوم نیز از آن جمله‌اند و در کلام عرب «حلقه» به فتح لام نیامده، الا در حلقة الشعر که جمع حالق است و بعضی از لغت مفتوح را نیز مکسور می‌خوانند، چون: کتان و عقار و دجاجه و قص الخاتم و بعضی از لغت مکسور را نیز مفتوح می‌خوانند مانند: دهلیز و انفحه و ضفدع و بعضی از مضموم را هم مفتوح می‌خوانند، چون «علی وجهه طلاوة و ثیاب جدد بیض» و بعضی مفتوح را هم مضموم خوانند، چون انملة به فتح میم مفرد انامل و بعضی مضموم را نیز مکسور خوانند، چون مصران جمع «مصیر» و جریان جمع «جریب».

۱۷۱۱> استعلام ارتفاع شمس

یکی از فضلا چنان پنداشته که لبنهٔ واحده در عضاده در استعلام ارتفاع شمس کافی است. لبنه را محاذی شمس می‌کرده و عضاده را متحرّک می‌ساخته تا که سایهٔ لبنه بالتمام بر نفس عضاده واقع می‌شد. بعد از آن حکم می‌کرد که ارتفاع شمس جزء حجره‌ای است که شظیهٔ عضاده بر او واقع شده و ندانسته. آن گاه شظیه بر ارتفاع می‌افتد که ظلّ لبنه غیر متناهی باشد و ظلّ لبنه هم گاهی غیر متناهی می‌شود که سطح حجره در دایرهٔ ارتفاع باشد و سطح حجره نیز که در دایرهٔ ارتفاع باشد، هنگام آن نیست که ظل بر عضاده واقع شود. فتأمّل.

۱۷۱۲> ماموریت!!

از کتاب «ورّام»: دو فرشته به یکدیگر بر خوردند و از کار یکدیگر پرسیدند. اُولی گفت: به من دستور داده شده تا ماهی را که یهودی خواسته بهرش برم. دیگری گفت: من امّا مأمورم تا روغنی را که فلان زاهد آرزو کرده است، بریزم.

۱۷۱۳> دوستی واقعی

من غاب عنکم نسیتموه — و قلبه عندکم رهینة
وجدتکم في الوفاء ممن — صحبته صحبة السفینة

(ناشناس)

***

هر کس از شما غیب بشود او را فراموش می‌کنید در حالی که قلب و دل او گرو شماست. شما را در وفا از کسانی که با آن‌ها دوستی داشتم آن گونه یافتم که همراه کشتی هستید [یعنی فقط در طول مسیر و روی آب با هم هستیم].

۱۷۱۴> انتهای عاشقی

عباد [رهبان] مکّة و الذین رأیتهم یبکون من خوف المعاد قعودا

لو یسمعون کما سمعت حدیثها خروا لعزة رکّعاً و سجوداً

الله یعلم لو أردت زیادة فی حبّ عزة ما وجدت مزیدا

(ناشناس)

***

پارسایان و عابدان مکّه و کسانی که من دیدم، از ترس معاد و عذاب آخرت در حالی که نشسته‌اند، گریه می‌کنند [یعنی هیچ غصه‌ای ندارند و بدون هیجان هستند]. اگر آن گونه من شنیده‌ام داستان او را بشنوند، برای عزة (نام معشوقه شاعر) به رکوع و سجود می‌افتند. به خدا قسم که اگر در عشق عزة بیشتر می‌خواستم، دیگر بیشتر امکان نداشت.

۱۷۱۵> توبه و فدیه

گویند: «لا یقبل عنه صرف و لا عدل»: یعنی از او صرف و عدل پذیرفته نشود. صرف توبه و عدل، فدیه را گویند.

۱۷۱۶> علف خشک

عرب بر علف آن‌گاه حشیش اطلاق کند که خشک شده باشد.

۱۷۱۷> امیر کلام از کلام امیر

کلام امیر عليه السلام: دوست آن است که خود تو باشد گرچه دیگری است، زن به تمامی شر است و برتر آن که از آن چاره نیست، شراکت در ملک به اضطراب و شراکت در رأی به صواب انجامد.

وسیله آن که ناتوان را به مقصد می‌رساند، توانا را از انجام همان کار باز می‌دارد.

غلام خویش را چون نافرمانی خدا کرد بزن و چون نافرمانی تو نمود، عفو کن.

همه چیز تازه‌اش نیکوست به جز دوست که کهنه‌اش بهتر است.

احسان را با مرگ آن [در دل خویش] زنده بردارید، چراکه منّت آن را خراب می‌کند.

خلوص نیّت در عملی از زحمتی که در آن می‌کشید، سخت‌تر است. چون موی سفید شد، لذاید می‌میرد.

۱۷۱۸> داستان یوسف علیه السلام

قوله تعالی: ﴿وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ﴾ [1] در کتاب «عیون الاخبار» از ابی الحسن رضا علیه السلام نقل است: در نزد مأمون در تنزیه انبیا ذکر کرده، گفته‌اند: «وَهَمَّ بِهَا» جواب «لَوْلَا» است. تقدیر آیه چنین است: «لولا ان رأی برهان ربه لهمّ بها». چنان که «قتلتک لولا انّی اخاف الله» یعنی «لولا انّی اخاف الله لقتلتک». پس بر این تقدیر هم قصد معصیت چنان که انعدام آن لازمهٔ نبوّت است، لازم نمی‌آید.

«شیخ بهایی» گفته: به قول بعضی از مفسّرین جواب لولا به دلیل این که لولا در حکم ادات شرط و شرط مقتضی صدر کلام و یا آن چه از جملتین در حیّز آن است، در حکم کلمهٔ واحده و تقدیم بعضی از اجزای کلمه بر بعضی جایز نیست، کلامی است ظاهری و با کلام متقدّمین نسبتی ندارد و صحیح این است.

تقدیم جواب لولا بر لولا جایز است و اگر تو بر ما سخت‌گیری و بگویی تقدیم جواب لولا بر لولا هرگز جایز نیست، گوییم: جواب لولا محذوف به جنس ما تقدّم است. مانند قول قائل که بگوید: «اقوم ان قام زید».

صاحب کشّاف گفته: چگونه شاید که نبی الله قصد معصیت کند. در جواب گوییم: نفس حضرت یوسف علیه السلام به اقتضای شهوت شباب که مزیل عقل و ادراک است، مایل مخالطت گردید نه به اختیار و از قصدی که طبع یا نفس در پی آن باشند، کس را مکلّف نداشته‌اند و اگر با میل شدید دامن عصمت را از لوث گناه محفوظ نمی‌داشت، حق تعالی چگونه او را مدح و از زمرهٔ انبیای عظام معدود می‌فرمود. چه عظم صبر بر بلا به حسب عظم بلاست. بعد از این تحقیق، صاحب «کشّاف» باز تشنیع کسی را که گفته: تضیر هم گشودن بند ازار و نشستن حضرت یوسف به محلّ

---

۱. سورهٔ یوسف، آیهٔ ۲۴. (و آن زن آهنگ وی کرد و یوسف نیز اگر برهان پروردگارش راندیده بود، آهنگ وی کرد...).

زناست کرده و هم آن را مطعون ساخته که برهان را چنین تفسیر کرد، که یوسف با آن که چهار نوبت این صدا را شنید که می‌گفتند: ایاک و ایاها. یعنی خود را از زلیخا و زلیخا را از خود بپرهیز، ممنوع نشده تا این که حضرت یعقوب علیه السلام وی را ممثّل شده، مشتی بر سینه‌اش زده، شهوتش از سر انگشتانش سر کرد یا که او را گفت: «لا تکن کالطائر کان له ریش، فلما زنا قعد لا ریش له» و یا دستی که یاره به رنج داشت در بین او و زلیخا ظاهر شده و بر آن دست مکتوب بود: «و انّ علیکم لحافظین کراماً کاتبین» و منصرف نشد، پس بر آن دید ﴿وَلَا تَقْرَبُوا الزِّنَىٰ إِنَّهُ كَانَ فَـٰحِشَةً وَسَآءَ سَبِيلًا﴾ [1] و منصرف نشد. سپس دید بر آن مکتوب است ﴿وَاتَّقُوا يَوْمًا تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ﴾ [2] باز تأثیری نکرد و از عزم خود نادم نشد. حق تعالی حضرت جبرییل را نازل فرموده و وی را گفت: ای یوسف! عمل سفها را پیش گرفته‌ای، مگر ندانی تو در مجمع انبیا نشسته‌ای و یا تفسیر کرده باشند که تمثال عزیز را دید و یا زلیخا برخاست، پرده‌ای در بین خود و بت کشید و حضرت یوسف گفت: تو از آن که نبیند و نشنود حیا می‌کنی، من از دانای بینایی که بر آن چه در سینه‌ها می‌گذرد آگاه است، چون نترسم.

«جارالله» گفته: جملگی این تفاسیر و مانند این‌ها را اهل حشو و جبر که به بهتان معتاد شده‌اند، بر خدا و رسول وارد می‌کنند. اهل توحید و عدل راه مقالات و روایات ایشان را نپویند و اگر از حضرت یوسف ادنی زلّتی صادر می‌شد، حق تعالی بر وی آشکار می‌ساخت. چنان چه زلّت آدم و داود و نوح و ایوب و ذوالنون و توبه و استغفار ایشان را ذکر کرده، آن را که حضرت باری عزّ اسمه به مخلص نام برده، چگونه معاصی و مناهی را مرتکب گردد. پس به سر حدّ یقین پیوست که حضرت یوسف بسان مجاهدین بر مجاهدهٔ نفس خود ثبات قدم ورزیده و به دلیل تحریم و قبح ناظر بوده، در کتب منزلهٔ اولی و در قرآن که مصدّق آن‌هاست، مستحقّ ثنای حق تعالی گردیده است. در قرآن حکایت وی را به تمامی ذکر و سورهٔ کاملی را در همان بحث به حضرت نبوی صلی الله علیه و آله نازل نموده و چنان چه حضرت ابراهیم را به لسان الصدق متّصف فرموده، وی را نیز لسان الصدق گردانیده که تا آخر دهر، صلحا در عفّت و پاکدامنی و ثبات قدم، اقتدا به او کنند. پس خدای تعالی رسوا کند آنان را که سوره‌ای را که احسن القصص است، بگویند از بهر این نازل شده که حضرت یوسف در محلّ زنا نشسته و بند ازار گشوده و حضرت حق تعالی سه نوبت او را از آن فعل قبیح

---

۱. سورهٔ اسراء، آیهٔ ۳۲. (و به زنا نزدیک مشوید؛ به درستی که آن فحشا و راهی بد است.)

۲. سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۸۱. (و از روزی بترسید که در آن به سوی خدا بازگردانده می‌شوید...).

ممنوع داشته و به صیحهٔ شدید به توبیخ وی پرداخت و یا او را به طایری تشبیه کند که پر و بالش در زنای غیر زوج خود ریخته باشد و یا این که گوید حضرت یوسف در امر خود متحیّر و از آن فعل ممتنع نمی‌شد تا این که حضرت جبرییل نازل شده، به منع وی پرداخت.

این مذهب اقبح مذاهب و اشدّ گمراهی است. مبحث دیگر: شک نیست که حضرت یوسف علیه السلام، همّ و قصد زنا را نکرده و آنان را که نسبت قصد زنا به او داده‌اند، صاحب کشّاف چنان چه در مبحث سابق ذکر شد، تشنیع نموده است. بعضی از علما، وی را از همّ و قصد منزه داشته‌اند، چنان که فخر رازی گفته: «آنان که تعلّق به این واقعه دارند، حضرت یوسف و عزیز و زلیخا و زن هایی که دست خود را بریدند و مشهود و حق تعالی و ابلیس بوده‌اند و جمیع ایشان به برائت یوسف قایل، هر یک قولی را در برائت وی بیان نموده‌اند. قول یوسف: ﴿هِيَ رَٰوَدَتۡنِي عَن نَّفۡسِي﴾ (۱) و هم ﴿رَبِّ ٱلسِّجۡنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدۡعُونَنِيٓ إِلَيۡهِ﴾ (۲) قول زلیخا: ﴿وَلَقَدۡ رَٰوَدتُّهُۥ عَن نَّفۡسِهِۦ فَٱسۡتَعۡصَمَ﴾ (۳) و این که گفت: ﴿قَالَتِ ٱمۡرَأَتُ ٱلۡعَزِيزِ ٱلۡـَٰٔنَ حَصۡحَصَ ٱلۡحَقُّ أَنَا۠ رَٰوَدتُّهُۥ عَن نَّفۡسِهِۦ﴾ (۴) قول عزیز: ﴿إِنَّهُۥ مِن كَيۡدِكُنَّۖ إِنَّ كَيۡدَكُنَّ عَظِيمٞ﴾ (۵) قول زن‌ها: ﴿ٱمۡرَأَتُ ٱلۡعَزِيزِ تُرَٰوِدُ فَتَىٰهَا عَن نَّفۡسِهِۦۖ قَدۡ شَغَفَهَا حُبًّاۖ إِنَّا لَنَرَىٰهَا فِي ضَلَٰلٖ مُّبِينٖ﴾ (۶) هم ایشان گفته‌اند: ﴿حَٰشَ لِلَّهِ مَا عَلِمۡنَا عَلَيۡهِ مِن سُوٓءٖ﴾ (۷) قول شهود: ﴿وَشَهِدَ شَاهِدٞ مِّنۡ أَهۡلِهَآ﴾ (۸) الی آخره.

شهادت حق تعالی به برائت وی: ﴿كَذَٰلِكَ لِنَصۡرِفَ عَنۡهُ ٱلسُّوٓءَ وَٱلۡفَحۡشَآءَۚ إِنَّهُۥ مِنۡ عِبَادِنَا ٱلۡمُخۡلَصِينَ﴾ (۹) قول و اقرار ابلیس به برائت وی: ﴿فَبِعِزَّتِكَ لَأُغۡوِيَنَّهُمۡ أَجۡمَعِينَ * إِلَّا عِبَادَكَ مِنۡهُمُ ٱلۡمُخۡلَصِينَ﴾ (۱۰) پس ای جمال! اگر از اتباع حق جلّ و علیٰ می‌باشید، شهادتش را به برائت یوسف

---

۱. سورهٔ یوسف، آیهٔ ۲۶. (... او از من کام خواست...).

۲. همان، آیهٔ ۳۳. (... پروردگارا! زندان برای من از آن چه مرا به آن می‌خوانند محبوب‌تر است...).

۳. همان، آیهٔ ۳۲. (... آری من از او کام خواستم و او خویشتن نگاه داشت...).

۴. همان، آیهٔ ۵۱. (... زن عزیز گفت: اکنون حقیقت آشکار شد من بودم که از او کام خواستم...).

۵. همان، آیهٔ ۲۸. (... بی شک، این از مکر شما زنان است، که مکر شما بزرگ است.)

۶. همان، آیهٔ ۳۰. (... زن عزیز از غلام خود کام می‌خواهد و سخت دلدادهٔ او شده است، به راستی ما او را در گمراهی آشکاری می‌بینیم.)

۷. سورهٔ یوسف، آیهٔ ۵۱. (... منزه است خدا! ما از او هیچ بدی سراغ نداریم...).

۸. همان، آیهٔ ۲۶. (... و شاهدی از خانوادهٔ آن زن شهادت داد...).

۹. همان، آیهٔ ۲۴. (... چنین کردیم تا بدی و زشتکاری را از او بازگردانیم، او از بندگان خالص شدهٔ ما بود.)

۱۰. سورهٔ ص، آیهٔ ۸۲ و ۸۳. (... پس به عزّت تو سوگند که بی تردید همه‌شان را گمراه خواهم کرد. مگر آن بندگان خالص تو از میان آن‌ها.)

قبول کنید و اگر از اتباع ابلیس و جنود اویید، اقرار به طهارت وی نمایید».

۱۷۱۹> چهرهٔ مردان و زنان

زن دیوجانس حکیم او را به زشت صورتی عیب کرد. دیوجانش وی را گفت: ای زن، چهرهٔ مردان در پس اعمال ایشان نهفته و لیکن زنان را کردار در پس چهره مخفی است.

۱۷۲۰> شر

«دیو جانس» روزی زنی را دید که سیل او را می‌برد. گفت: این، همان جاست که مثل گفته است، بگذار شرّ را شرهای دیگر بشوید. نیز زنی را دید آتش حمل می‌کرد، گفت: حامل، شرتر از محمول است.

۱۷۲۱> شرّ زنان

نیز «دیو جانوس» زنی را دید که آراسته، روز عید بیرون گشته است. گفت: این زن برون آمده تا ببینندش نه آن که بیند. دخترکی را دید که کتاب می‌آموخت. گفت: سمی است که زهر می‌نوشاند.

۱۷۲۲> دانش و بلا

یکی از یاران اسکندر گفت: شبی وی یاران را خواند تا ستارگان را به ایشان نشان دهند و خواص و مسیرشان بنمایانند. همگی را به باغی برد و قدم زنان با دست ستارگان را می‌نمود تا این که به چاهی اندر افتاد. گفت: کسی که به دانش فوقانی پردازد، به بلای تحتانی گرفتار شود.

۱۷۲۳> بلای دنیا

از «حسن بصری» پرسیدند: دنیا را چگونه می‌بینی؟ گفت: بیم بلای دنیا، مرا از فرح نعمت آن باز داشته؛ «ابوالعتاهیه» این مضمون را منظوم ساخته:

تزیده الأیام إن أقبلت　　　شدة خوف لتصاریفها

کأنها في خال إسعافها　　　تسمعه وقعة تخویفها

***

هرگاه روزگار به او رو می‌کند و خوشی‌هایش افزون می‌شود باعث زیادت ترس او می‌شود به خاطر تغییرات و تحولات بسیار آن. مثل این که در حال رسیدگی و برآوردن کام او، ترس خود را به گوش او می‌رساند.

۱۷۲۴> مواعظ بصری

از سخنان حسن بصری: ای آدمیزاده! تو اسیر دنیایی و از لذایذش به چیزی که همی گذرد، خشنودی و از نعمت‌هایش به آن چه شود و از فرمانروایی‌اش بدان چه تمام گردد، همواره گناه خویش و اموال اهلت افزون همی کنی؛ در صورتی که چون هلاک شوی، گناهانت را با خود به گور خواهی برد و اموال را بهر نزدیکانت خواهی نهاد.

۱۷۲۵> وحشت

«دعبل» شاعر را گفتند: وحشت در چیست؟ گفت: مردمان را نگاه کردن و سپس سرود:

ما أكثر الناس لابل ما أقلّهم   الله يعلم أنّي لم اقل فنداً

إنّي لأفتح عيني حين أفتحها   على كثيرٍ و لكن لا أرى أحداً

***

چه بسیارند مردم، هرگز بلکه چقدر کم و ناچیزند و خداوند می‌داند من هرگز دروغ نمی‌گویم و عقلم سست نشده است. همانا من چشمان خود را می‌گشایم و در حالی آن‌ها را باز می‌کنم بر روی جمع زیادی از مردم ولی کسی را نمی‌بینم.

۱۷۲۶> ثروت سلامتی

لاتشک دهرک ما صححت به   إنّ الغنى هو صحة الجسم

هبک الخليفة كنت منتفعاً   بغضارة الدنيا مع القسم

(ناشناس)

***

هیچ گاه از روزگار خود شکایت نکن تا زمانی که بدن تو در سلامتی و صحّت است؛ زیرا ثروت همان سلامتی جسم است. اگر انسان از روزگار بخواهد که آن چه را می‌رسد همیشگی باشد، همانا خسته و ناتوان می‌شد.

۱۷۲۷> منزلگاه جان

یا أیها السـائل عـن مـنزلي   نزلت في الخان علی نـفسي

(ابن عبید)

* * *

ای کسی که از منزلگاه من پرسش می‌نمایی همانا تو در داخل خانه از جان من فرود آمدی [یعنی تو در جان من منزل کردی].

۱۷۲۸> بی نیازی و نیازمندی

«عمر بن عبدالعزیز» به دعا همی گفت: خداوندا! مرا به نیازمندی به خودت، بی نیازی ده و به بی نیازی از خودت فقیرم مگردان.

۱۷۲۹> خنّس و کنّس

خنّس و کنّس که حضرت حق تعالی در کلام مجید، قسم بدان‌ها یاد نموده، خمسهٔ متحیّره‌اند. چه «خنّس» از خنّس مشتق که به معنی رجوع باشد و «کنّس» نیز از کنس الوحش مأخوذ است. یعنی به جای خود رفتند. «کناسه»، جای وحوش را گویند. چون خمسهٔ متحیّره را در مسیر رجعت و اقامت و استقامت عارض و در آن اثنا، عادت الله چنان جاری است که امور غریبه و حوادث عجیبه حادث گردند. پس بدایع قدرت احدیّت را مبدع و سزاوار آنند که قسم به آنها یاد شود. خنّس به رجوع و کنّس به اقامت و لفظ جواری به استقامت مشیراند.

۱۷۳۰> منصب قضا

«عمر بن عبدالعزیز» به «عدی بن ارطاة» نوشت: از بکر بن عبدالله و ایاس بن معاویه، یکی را به منصب ارجمند قضای بصره، درجهٔ امتیاز بخشند، «علی بن ارطاة» ایشان را گفته، چندین الحاح و مبالغه نمود. هر دو از آن شغل ابا و قبول قضا را بدتر از قضای مبرم استنباط می‌نمودند. بکر گفت: والله الذی لا اله الّا هو؛ قضا، منصبی است ارجمند و پایگاهی است بلند، ترسم که از من به لوث جهالت ملوّث گردد. ایاس از من به آن احقّ است. در این باب به حق برو و به دقّت تأمّل کن. اگر راست گفته‌ام، چگونه جاهل منصب قضا را سزاست و اگر دروغ گفته‌ام، چه سان کاذب را امر قضا را اوست. ایاس گفت: تو را به لب دوزخ بردند و به سوگندی که کفّارت آن دهی، خود را به کنار

گرفتی. خواهی مرا آلوده کنی. تو از من اولی و احقّ‌تری. پس بعد از چند مناظره، ایاس را متولی امر قضا کردند.

۱۷۳۱> حاجت ایاس

ایاس در زمان طفولیّت، عزیمت شام کرده، پیر سالخورده‌ای غافل از این که ایاس را در مکتب دانایی، صد پیر کهن سال، طفل مکتب خوان است، با وی به مقام دعوی در آمده، هر دو با هم به محکمه رفتند. ایاس با پیر به صدای بلند شروع به مذاکره و مناظره نموده، قاضی گفت: خموش و با این پیر هموارتر بگو که از تو بزرگ‌تر است. ایاس گفت: حق از او بزرگ‌تر است. من که خموش شدم، چه کسی به حجّت من ناطق شود. قاضی گفت: تو هر چه گویی، دروغ است. ایاس گفت: «لااله الا الله»؛ پس قاضی نزد عبدالملک رفته، وی را از مناظرهٔ پیر و ایاس خبر داده، عبدالملک گفت: زود باش و حاجت ایاس را به جای آر؛ و از شهر بیرون کن که اهل شام را مفسده‌ای عظیم است.

۱۷۳۲> در تخفیف سختی‌ها

برای آسان ساختن مصیبت و تخفیف سختی‌ها، راه‌های گوناگونی است؛ چون مقارن حزم و مصادف عزم شوند، ظهور آن مصایب آسان و تأثیر ضرر آن، قلّتی حاصل کند. چه نفس را معلوم است که بقا معدوم و جمیع اشیا منقضی و دنیا را مدار بر یک حالت نمی‌باشد و از آن جمله، معلوم و مشخص است که هر روز تا به آخر می‌رسد، جزئی از مصایب می‌گذرد و تو از گذشتن آن غافلی. چنان چه شاعر گفته:

تسلَّ عن الهموم فلیس شیء — یقیم فما همومک بالمقیمة

لعل الله ینظر بعد هذا — إلیک بنظرة منه رحیمة

(ناشناس)

***

همواره از غصه‌ها و ناراحتی به درآی و آرام باش زیرا هیچ چیز در دنیا باقی نمی‌ماند همان طور که غصه‌ها و ناراحتی‌های تو نیز باقی نخواهد ماند. شاید خداوند بعد از این به تو بنگرد؛ به نگاهی از سر رحم و شفقت.

و از آن راه‌ها این که بدان بلایی که بر تو نازل نشده و تو را از آن محفوظ داشته‌اند، بسی از این

بلا عظیم‌تر است که بر تو نازل شده و دیگر آن که بدان آن چه در محنت و بلا بر آدمی نازل شود، دلیل فضل او و محنت‌هایش، دلیل نجابت وی است. چنان چه حضرت شاه ولایت، علی بن ابی طالب علیه السلام فرموده: «حذق المرء محسوب من رزقه»، و شاعر گفته:

محن الفتی یخبرن عن فضل الفتی　　کـالنار مـخبرة بـفضل العـنبر

***

سختی‌ها و گرفتاری‌های هر مردی از برتری و فضیلت‌های او خبر می‌دهد، مانند آتش که از خوبی‌ها و برتری‌های عنبر خبر می‌دهد [زیرا عنبر در آتش می‌سوزانند تا بوی خوش برخیزد].

فاضل را محنت از جاهل و کامل را بلیّه از ناقص خواهد بود.

و دیگر آن که روشن و نمایان است، آن کس که به صلابت عود و استقامت عمود، تحمّل و اصطبار از نوایب و مصایب شعار نمود، بی‌شکّ عوض آن به اضعاف خواهد دید، چنان‌چه شاعر گفته:

تو را تا هست ناهموارئی در خود غنیمت دان　　درشتیهای دور چرخ را کان هست سوهانش

شاعر دیگر گفته:

نـوائب الدهـر أدبـتني　　وإنـما یـوعظ الأدیب
لم یـمض بـؤس ولا نـعیم　　إلّا ولي فـیهما نـصیب

***

سختی‌های روزگار مرا تربیت کرد و همواره خداوند ادب انسان را نصیحت و پند می‌دهد. هیچ سختی و بلایی و خوشی و آسایش نبرد؛ مگر این که در آن برای من بهره و سودی بود.

و هم چنین باید اقتدا به انبیا و اولیا و صلحا کند. هیچ یک از آنها مدّت العمر از نوایب و مصایب دهر، خالی نبوده‌اند. از تواتر بلا، نفس خود را به حالت ایشان تفهیم نماید که وی نیز داخل آن زمره و مقام عالی گردد.

۱۷۳۱> عالی قدر

حسن بن علی علیه السلام را پرسیدند: قدر کدام کس بیش از دیگران است؟ فرمود: آن کس که اعتنا نکند دنیا با کیست.

۱۷۳۴> صاحب نعمت

یکی گفته: مرگ بر صاحبان نعمت، نعمتشان مکدر کند، از این رو نعمتی را جستجو کن که با وی مرگی نبود.

۱۷۳۵> وصف مرگ

امام حسن علیه السلام: مرگ، دنیا را مفتضح و برای هیچ صاحب عقلی، جای شادی نگذاشته است.

۱۷۳۶> حاجتمند

روایت است: هنگامی که ابراهیم علیه السلام را در منجنیق نهادند تا به آتش اندر فکنند، جبرییل به نزد وی آمد و پرسیدش: حاجتی داری؟ گفت: آری، امّا به تو نه.

۱۷۳۷> هویٰ و هوس

یکی گفته: تفاوت میان عشق و شهوت با وجود مشارکتشان در علّت و معلول و دلالت و مدلول، آن است که عشق ویژهٔ آرا و اعتقادات است و شهوت ویژهٔ جذب لذاید. از این رو، شهوت از نتایج عشق است و احصّ از آن است و عشق گمراه کننده‌تر و اعمّ است.

۱۷۳۸> شکیبایی

أیـها الإنسـان صبراً　　إنّ بـعد العسر یسرا
إشرب الصبر و إن کا　　ن من الصبر أمـرّا

(شاعرهٔ عرب)

***

ای انسان شکیبا باش! به درستی که بعد از هر سختی آسایش و راحتی است.
همواره صبر و شکیبایی را نوش جان کن اگر چه از صبر (نام گیاهی است بسیار تلخ) نیز تلخ‌تر باشد.

۱۷۳۹> یا مجیب الدعواة

إذا اشتملت علی الیأس القلوب　　و ضـاق لما بـه الصدر الرحیب

و أوطـــنت المكـــاره و أطـــمأنت | و أرست فـــي مكـــامنها الخـــطوب
فـــلم تـــر لانكشـــاف الضـــرّ وجـــهاً | و لا أغـــــنى بـــــحيلته الأريـــب
أتـــاك عـــلى قـــنوط مـــنه غـــوث | يـــمنّ بـــه، اللـــطيف المســتجيب
فكـــلّ الحـــادثات و ان تـــناهت | فـــموصول بـــها فـــرج قـــريب

(ابو تمام)

***

هرگاه ناامیدی بر دل‌ها شامل شود و سینه گشاده به آن تنگ و افسرده شد و چیزهای ناپسند و گرفتاری‌ها منزل گزید و به جای خود مطمئن شد و در باطن و ذات خود ناراحتی‌ها را استوار گردانید و محکم نمود و هیچ راه و چاره‌ای ـ برای از بین رفتن مشکلات نمی‌بینی ـ و هیچ تدبیری را عاقل و خردمندی نمی‌تواند در آن بیابد. بناگاه در نهایت ناامیدی و بیچارگی کمکی از سویی به تو می‌رسد که خداوند مهربان در آن دعوت تو را اجابت می‌نماید. پس همه سختی‌ها و گرفتاری‌ها اگرچه زیاد و در نهایت و غایت باشد پس به آن‌ها گشایش و آسایشی متصل است.

۱۷۴۰> صبوری

و کـــم غـــمرة هـاجت بأمـواج غـمرة | تـــلقیتها بـــالصبر حـــتی تـــجلت
و کانت عـلی الأیـام نـفسی عـزیزة | فـــلما رأت صـــبري عـلی الذلّ ذلّت

(ناشناس)

***

و چه بسیار است سرگردانی و سختی‌هایی که با امواج دیگر سختی‌ها و ناگواری‌های زمانه به پا خواسته است با صبر و شکیبایی به آن‌ها برخورد کردم تا این که بر طرف شد و بعد از شب‌های تاریک، روز روشن فرا رسید و جان من بر گذشت روزها سخت محترم و ارجمند شده بود پس آن هنگام که صبر مرا دید، خوار و پست شد.

۱۷۴۱> شب و روز من

«عبدالله بن دمینه» از اعراب بنی عامر است و شعر او به خلاف معاصرانش در نهایت لطافت است و این گونه شاعری از آن زمانه بسیار عجیب است. «عباس بن احنف» از شعر او به وجد می‌آمد. و این از جمله شعر اوست:

نهاري نهار الناس حتى إذا بدا لي الليل هزتني إليک المضاجع

***

روز من مانند روز دیگر مردمان است تا این که جای خواب در شب تار مرا به سوی تو حرکت می‌دهد و فرا می‌خواند.

۱۷۴۲> بهار وصل

قفي يا أميم القلب نقضي لبانة و نشكو الهوى ثمّ افعلي ما بدى لک
أرى الناس يرجون الربيع و إنّما ربيعي الذي أرجوا زمان نوالک
تعاللت كي أشجي و ما بک علّة تريدين قتلي قد ظفرت بذلک
لئن ساءني إن نلتني بمساءة فقد سرني أنّي خطرت ببالک
أبيني أفي يمنى يديک جعلتني؟ فأفرح أم صيرتني في شمالک؟

(عبدالله بن دمینه)

***

ای صاحب قلب من [ای مادر قلب و مالک قلب من] لحظه‌ای درنگ کن! تا آرزوهای خود را برآورده کنیم و با هم از عشق و سختی‌های آن شکایت کنیم سپس هر چه خواستی انجام بده. می‌بینم مردمان همگی در آرزوی بهار هستند و بهار من زمان وصال و رسیدن به توست. خود را به مریضی زدی تا من را ناراحت و غمگین نمایی در حالی که هیچ ناراحتی و مریضی نداری [با این کار] می‌خواستی مرا بکشی و به آن نیز دست یافتی. اگر به من ضرر و ناراحتی عارض شد و از جانب تو به من بدی رسید پس مرا خشنود کرد که از ذهن تو گذشتم و در ذهن تو عبور کرده‌ام. برایم بگو و روشن کن: آیا مرا در دست راست قرار دادی؟ تا خشنود و خوشحال شوم یا در دست چپ قرار دادی؟

۱۷۴۳> در تحصیل دانش

یکی گفته: این دانش کسی را حاصل نشود، مگر آن که دکّان خویش خراب کند، یاران خویش بگذارد و از میهن خویش دور شود و آغاز دانش را غنیمت شمرد.

۱۷۴۴> سیمیا!

سیمیا بر سِحر اطلاق می‌شود و حاصل آن، احداث مثالات خیالی است که وجودی نداشته

باشند و بر ایجاد آن مثالات نیز اطلاق می‌شود و آن مثالات صوری، از جوهر هوا و سبب سرعت زوال آنها، سرعت تغییر جوهر هواست و این که جوهر، چیزی را که به زمانی دراز نیازمند بود، نپذیرد.

۱۷۴۸ > وصف هلال

در «تبیان» پس از آن که این دو بیت را در وصف هلال از «ابن معتز» آورده، گفته است که این بهترین شعری است که در وصف هلال سروده شده است:

و جاءني في قميص الليل مستتراً　　يستعجل الخطو في خوف وفي حذر
و لاح ضوء هلال كاد يفضحنا　　مثل القلامة إذ قصت من الظفر

***

در تاریکی شب در حالی که خود را پنهان کرده بود به نزد من آمد. با عجله راه می‌پیمود با ترس و احتیاط. و ناگاه نور ماه درخشیدن گرفت و نزدیک بود ما را رسوا کند مانند تراشه ناخن وقتی که از ناخن جدا شود.

۱۷۴۰ > تکون جنین

ارباب تجربه گفته‌اند: جنین را در شکم مادر، زمانی مقدّر است. چون آن زمان مضاعف شد، او را حرکتی به هم می‌رسد و چون مساوی، هر دو زمان، یعنی زمان جنین و زمان حرکت، زمان دیگر اضافه شد، متولّد می‌شود.

شیخ ابو علی سینا در «شفا»، فصل ششم از مقالهٔ نهم از کتاب حیوان ذکر کرده: طفلی مدّت چهار سال در شکم بوده؛ بعد از چهار سال که متولّد شد، دندان‌های وی رسته بودند و زنده ماند تا به حدّ رشد رسید.

ارسطو گفته: مدّت حمل جمیع حیوانات مضبوط است، الّا آدمی.

جالینوس گفته: من تفحّص بسیار در مقدار حمل نسوان نموده‌ام؛ طفلی را دیدم که در مدّت شش ماه و چهار روز متولد شده بود.

۱۷۴۰ > پیشامدهای روزگار

هي حالان شدة و رخاء　　و سجالان نعمة و بلاء

و الفتى الحاذق الأديب إذا ما	خانه الدّهر لم يخنه العزاء
إن ألمت ملمّة بي فإنّي	في الملمات صخرة صمّاء
عالم في البلاء علما بأنّ	ليس يدوم النعيم و البلواء

(دیوان منسوب به امیرالمؤمنین علی عليه السلام)

***

زندگی دو حالت بیشتر نیست: آسایش و سختی و بهره و نصیب بیشتر ندارد ثروت و تنگدستی [نعمت و بلا]. و انسان زیرک هرگاه دهر به او خیانت نماید هیچ گاه صبر و تحمل به او خیانت نمی‌نماید. هرگاه حادثه‌ای و اتفاق بدی پیشامد نماید همانا من در پیشامدهای مشکل و سخت مانند کوه مقاوم و بزرگی هستم و همواره در بلاها شکیبا هستم؛ زیرا یقین دارم هیچ‌گاه نعمت‌ها و سختی‌ها دوام ندارد.

۱۷۴۸> لایتناهی

وعدک لا ینقضی له أمد	و لا للیل المطال منک غد
علّلتنی بالمنی غداً فغداً	إن غداً سرمداً هو الأبد
یضحک عن واضح مقبلة	عذب برود کأنّه البرد
أحول من حوله ولي ظمأ	إلی جنی ریقه و لا أرد
و کلما زدت وجهه نظراً	بدت علیه محاسن جدد

(ابن مطروح)

***

پیمان تو هرگز پایان و نهایتی ندارد و شب دراز تو نیز هیچ گاه سحر ندارد. مرا با آرزوها روزی بعد از روزی در انتظار گذاشتی و روزهای تو ابدی است و هیچ‌گاه نهایت و انتها ندارد. می‌خندد با دندان‌هایی که از رو به رو نمایان است در حالی که شیرین و سرد است مانند برف [دندان‌هایش مانند برف در شیرینی و سفیدی و سردی است]. از کنار او به جهت دیگری می‌روم در حالی که تشنه آن آب دهان هستم و هیچ‌گاه سیر نمی‌شوم. و هر چه بیشتر به صورت او دقت می‌کنم و نگاه می‌کنم، زیبایی‌ها و محاسن بیشتر و جدیدتری در او ظاهر می‌شود.

□ بیت اخیر از این ابیات از قول «ابو نواس» مأخوذ است.

کأنّ ثيابه اطلعن	من أزراره قمرا

بـعين خـالط التـقتير　　　فـي أجـفانه الحـورا

يـزيدک وجـهه حسـناً　　　إذا مـا زدتـه نـظرا

* * *

گویی پیراهن او از بین دکمه‌هایش ماه را بیرون آورده‌اند. با چشم تنگی که رنگ آن آبی رنگ است و مانند فرشتگان می‌باشد. صورت او زیباییش بیشتر می‌گیرد هنگامی که بیشتر به او نگاه کنی و دقت کن.

۱۷۴> در تعریف دنیا

فاضل چلپی در حاشیهٔ «مطوّل» بعد از ذکر قول ابو نواس گفته:

صـفراء لا تـنزل الأحـزان ساحتها　　　لو مسّـها حـجر مسّـته سـرّاء

* * *

زرد رویی که هیچ گاه غم و غصه‌ها در خانه او فرود نمی‌آید و هرگاه سنگی به او برخورد نماید به سرور و خوشحالی می‌رسد.

«شیخ بهاءالدّین» گفته: تعجّب از این فاضل می‌کنم که با وجود مهارت و ممارست در اشعار عرب، این قصیده را که ابو نواس در وصف قمر گفته، چگونه به وصف دنیا استنباط نموده و این بیت مطلع قصیده است:

دع عنک لومي فان اللوم إغـراء　　　و داوني بالتي كـانت هـي الداء

* * *

سرزنش مرا رها کن زیرا آن، چیزی نیست به غیر از فریفتن من و دوای من همان چیزی است که مرض من است.

و بیت «صفراء لا تنزل» بیت دوّم، و بعد از آن، این بیت است:

من كفّ ذات حرٍ فـي زيّ ذي ذكـر　　　لهـا مـحبان لوطـيّ و زنـاء

* * *

از دست زنی که مانند مردان زندگی می‌نماید و دو نوع دوست دارد: مردان و زنان بدکار. (یعنی ساقی این چنین زنی می‌باشد)

۱۷۵> استیلای عشق

هنگامی که عشق مستولی شده درد ادراک نمی‌شود و تجربه بهترین شاهد بر این مقوله است.

سمنون محب، حکایت کرده که: در جوار وی، شخصی بوده، جاریه‌ای داشته بسان ید بیضای

موسی، معجزنما و فروزنده‌و ملاحتش، دل مجروح ارباب عشق را سوزنده، از اتفاق، گرفتار کمند گیسوی مردم شکارش گشته، دانهٔ مهرش در دل کاشت. ناگاه روزی آن جاریه را مزاج از حدّ اعتدال منحرف گشته، طلب آش از مرد مسکین نمود. وی نیز بر وفق اشاره، دیگ آش را بسان دیگ دل در جوش آورده و به کفچه آن را بر هم می‌زد. در آن حال، جاریه آهی کشید. مرد مسکین مدهوش شده، کفچه از کَفَش افتاده، آن بی خبر غافل از فرط حرارت، دیگ را به دست بر هم زده تا گوشت انگشتانش فرو ریخت. آری، آری در عشق مخلوق، این گونه وقایع واقع شوند. در عشق جمال حضرت باری که اکمل و احسن از هر جمالی است، باید چه سان باشد. چه خوش گفته عارف رومی:

هر کسی پیش کلوخی سینه چاک / کین کلوخ از حسن گشته جرعه ناک!

بادهٔ درد آلوده‌تان مجنون کند / صاف اگر باشد ندانم چون کند

شاعری گفت:

توراهست ناهمواریی ای در خود غنیمت دان / درشتیهای دور چرخ را کان هست سوهانش

۱۷۵۱> هدایت

شاعری به نزد «ابی دلف» رفته، ابی دلف از وی پرسید: از کدام طایفه‌ای؟ در جواب گفت: از طایفهٔ «بنی تمیم». ابی دلف این شعر را خواند:

تمیم بطرق اللوم أهدی من القطا / و لو سلکت سبل المکارم ضلت

***

تمیم به راه‌های ملامت از «قطا» هدایت یافته‌ترند و اگر در راه مکرمت قدم بردارند، گمراه خواهند شد.

مرد شاعر گفت: به همان هدایت به نزد تو آمدم. ابی دلف از خجالت ساکت شد و شاعر را صله و جایزه عطا نمود.

۱۷۵۲> اسطرلاب

«اسطرلاب»: وسیله‌ای است که دارای بعضی اجزای متحرّک می‌باشد و از آن، از اوضاع فلک و بعضی مطالب عالم بالا دانسته می‌شود و نیز بعضی از امور گذشته از آن درک می‌گردد.

۱۷۵۲> در مذمت ثروت اندوزی

ارسطو گفته: ثروت سرچشمهٔ اندوه است.

ابوالفتح بستی این مضمون را به نظم کشیده:

یــقولون مــالک لا تــقتني   مــن المـال ذخـراً یـفید الغـنی
فقلت فأفحمتهم فـي الجـواب   لئــلا أخــاف و لا أحــزنا

***

به من می‌گویند: تو را چه شده است که از ثروت و دارایی هیچ ذخیره نمی‌کنی تا باعث ثروت و ثروتمندی تو شود. پس به آن‌ها جواب محکمی دادم که از پاسخ بازماندند؛ برای این که نترسم و غمگین نشوم.

۱۷۵۳> حبّ وطن

از «صولی» نقل است: جمعی اسب حرون نفس را به تازیانهٔ تمنّای طواف بیت الله، به جست و خیز آورده، در راه غلامی به میان ایشان آمده، گفت: از اهل بصره کسی با شما هست؟ گفتند: همه از اهل بصره‌ایم. گفت: سیّد من بیمار افتاده، رجا دارد که بـه شمع قـدوم، نـورافـزای کـاشانهٔ وی گردید. ایشان نیز به هیأت اجتماع نزد او رفته، دیدند که بر سر چشمه، تکیه بر بستر ناسازی کرده، چون به حضور ایشان آگاه شد، در نهایت ضعف و نقاهت سر از بستر برداشته، این بیت را بر ایشان خواند:

یا بعید الدار عـن وطـنه   مفرداً یبکي علی شـجنه
کـلّما جـدّ الرحـیل بـه   زادت الأسقام في بـدنه

***

ای دور افتاده از وطن و دیار خویش؛ در حالی که تنهایی و همواره بـر غـصه‌ها گریان؛ هرگاه خواستی به دیار خویش بازگردی، مرض‌ها و دردها بر تو فزونی می‌گیرد.

پس زمانی بی هوش شده، در آن حالت مرغی بر درختی که در سایهٔ آن آرام گرفته بود، نشیمن کرده، به هر سو غلغل در افکند. آن شخص از صدای مرغ به هوش آمده این شعر را انشا نمود:

و لقد زاد الفؤاد شجي   طائر یبکي عـلی فـنته
شفه ما شـفني فـبکی   کلنا یبکي علی سکـنه

***

و هـمانا غـم‌ها و غـصه‌های دلم فـزونی گـرفت آن، هـنگام کـه پـرنده‌ای از

جدایی‌هایش شروع به گریه کرد و آوازهای غمناک می‌خواند. آن چه مرا به درد آورده بود او را نیز نالان کرد و هر دوی ما بر وطن خویش می‌گرییم.

بعد از خواندن شعر، جان به جان آفرین تسلیم نموده، در آن مکان به تکفین و تدفین وی قیام نموده، از غلام پرسیدند که این شخص که بود؟ گفت: «عبّاس بن احنف» بود؛ وفات وی در سال ۱۹۳ و در بین اهل بصره به لطایف طبع و نرمی روح، مشهور بود. وی، جمیل منظر و شیرین زبان و کثیر الانوار بود.

۱۷۵۵> دوستان و ثروت

من أجل هذا الناس أبعدت المدی　　و رضیت أن أبقی و مالي صاحب
إن کان فقر فالقریب مباعد　　أو کان مال فالبعید مقارب

(سیّد رضی رحمه‌الله)

***

به خاطر این مردم (سفله پرست و دون صفت) از غایت خود دور افتادم و به بی‌یار و یاوری راضی شدم. زیرا هرگاه تنگدستی و نداری باشد همهٔ آشنایان و دوستان دور هستند و غریبه و اگر ثروت باشد پس همهٔ غریبه‌ها و نا آشنایان دوست و فامیل هستند.

۱۷۵۶> لزوم یاری

از سخنان بزرگان: کسی که به تو رغبت داشت، بر توست که او را یاری کنی.

۱۷۵۷> خسّت

از سخنان بزرگان: آن که از خرج اموال خویش برای خویشتن خودداری کرده و خسّت بورزد، آن را به همخوابهٔ زنش بخشیده است.

۱۷۵۸> کرم

از سخنان بزرگان: بخشش و کرم انسان را در نزد دشمنانش محبوب می‌کند و بخل او را نزد فرزندانش هم مبغوض می‌کند.

۱۷۵۹> طیب خاطر یا نکوهش غرور

از کتاب «احیاء العلوم الدّین»، کتاب نکوهش غرور آمده است: دهم از مهلکات غرور است و فرقه‌ای در فنّ فقه، غرور عظیمی دارند. چنان پندارند که در امر قضا حکم خدای تعالی، تابع حکم ایشان است. در رفع حقوق، حیله‌ای را وضع کرده، گویند: هرگاه زوجه از مهریهٔ خویش، برزوج خود بخشید، زوج در مقابل خداوند هم بری است، زوجه را از صداق حقّی نمی‌ماند. این مطلقاً خطاست، چه زوجه از تاب بدرفتاری و اسائت زوج، بی‌تاب شده، نه به طیب نفس، بلکه برای رهایی خود، دست از صداق بر می‌دارد و قول خداوند تعالی: ﴿فَإِن طِبْنَ لَكُمْ عَن شَيْءٍ مِّنْهُ نَفْسًا﴾ [1] طیب نفس آن که ذمّه را به رضا برّی کند نه به اضطرار. چه بدون رغبت و رضا من جمله مصادره است، لکن قاضی دنیا مطّلع بر سرایر نیست. قاضی اکبر که در روز حساب، متصدّی امر قضا گردد، هر آینه این گونه کردار ناصواب بر وی پوشیده نیست و نیز مال مردم بر مردم حرام است، الا آن کس که به طیب نفس از آن بگذرد.

مثلاً کسی در مجمعی عطیّه از شخصی طلبیده و آن شخص از حیا الم تضییع مال را از الم مذمّت مردم اولی دانسته، آن چیز را بدون رغبت باطنی، به وی داد. پس، آن شخص به دو الم گرفتار شده، یکی الم مذمت مردم و دیگری الم تضییع مال. چه سؤال در جایی که حیا بر او غالب آمد، نوعی است از ضرب و شتم. محصّل ظاهری که مصادره باشد، لکن در نزد حق سبحانه و تعالی ظاهر است و هم چنین از بیم غیبت و حفظ شرّ، مال بر آخذ وسایل نیز حرام است و از این قبیل است آنان که در آخر سال از بهر سقوط زکات، مال خود را به فتوای فنیه به زوجهٔ خود هبه نمایند. اگر چه ظاهراً فتوای فقیه در سقوط زکات صحیح است، لکن این گونه بخل، موجب وحشت و استهجان طبایع عقلاست. شرط است که در روز حساب به درجهٔ سقوط رسد. چه آن شخص، به محض هبه از مالکیت نیفتاده و احتیاطاً به معرض بیع مال و تلف آن در نیامده. سرّ در وجوب زکات، تطهیر قلب از رذیلهٔ بخل است.

حضرت نبوی ﷺ فرموده: «ثلاث مهلکات، شح مطاع، هوی متبع و اعجاب المرء بنفسه». [2] شح مطاع، بخلی است که در ادای حقوق اطاعت آن کنند. پس آن فقیه، به فقه دین و معنی زکات، جاهل بوده است.

---

۱. سورهٔ نساء، آیهٔ ۴. (... اگر آن‌ها با رضایت خاطر چیزی از آن به شما بخشیدند...).

۲. سه چیز هلاک آورد: بخل مسلط بر آدمی، پیری از هویٰ و هوس و خودپسندی.

۱۷۶۰> پند بزرگان

کسی که بر تو ترشرویی کرد، به سود او ترشرویی مکن. هم نشینی و مجالست ستمکار را بسیار مخواه، گرچه تو را اکرام کند و دوست داشته باشد.

نیکی تو بر دوستت آن است که او را در مجالس بزرگ گردانی. راحت‌ترین تجارات، خرید و سخت‌ترین آن‌ها، فروش است.

۱۷۶۱> سادگی و سلامت

در کتاب قرب الاسناد از امام صادق علیه السلام از پدرش امام باقر علیه السلام نقل فرموده: چون حضرت فاطمه علیها السلام با امیر المؤمنان علیه السلام ازدواج کرد زیرانداز ایشان پوست گوسفندی بود که چون می‌خواستند بخوابند آن را برمی‌گرداندند و بر پشم و نیز بالش ایشان پوستی بود و آن را از لیف خرما پر کرده بودند و مهریهٔ حضرت زره‌ای آهنی بود.

۱۷۶۲> دوگونه مروارید

در کتاب «قرب الاسناد» است که حضرت امیر علیه السلام در تفسیر آیهٔ ﴿يَخْرُجُ مِنْهُمَا ٱللُّؤْلُؤُ وَٱلْمَرْجَانُ﴾ [1] گفته: از آب آسمان و آب بحر چون آسمان باریدن گیرد، صدف دهان را از بهر قطرات مفتوح دارد. اگر قطرهٔ کوچکش به دهان افتاد، مروارید کوچک و اگر بزرگش به دهان در آید، مروارید بزرگ به عمل آید.

۱۷۶۳> درد بی درمان

لکلّ داء دواء یستطیب به   الا الحماقة أعیت من یداویها

(ناشناس)

***

برای هر دردی، دوایی است که با آن امید بهبودی می‌باشد مگر حماقت و نادانی که هر طبیبی را خسته و ناتوان می‌سازد.

برای هر بیماری، برای درمان دوایی وجود دارد مگر حماقت که از مداوای آن همه عاجزند.

---

۱. سورهٔ رحمن، آیهٔ ۲۲. (از آن دو لؤلؤ و مرجان بیرون می‌آید.)

۱۷۶۴> ابله

گفته‌اند: صاحب حاجت، ابله است. چه به مظنّهٔ ناروایی حاجت، حزنی که موجب ازالهٔ فهم و خرد است، وی را روی دهد.

۱۷۶۵> سزاوار حیله‌گری

حیله در حقّ همسایه و همنشین بد، این است که پسرهای ایشان را مکرّم دار تا دفع شرّ پدرهایشان از تو شود.

۱۷۶۶> ردّ امید

هر کس روی امید به تو آرد چنان که تو ردّ را در امیدگاه بر خود نپسندی، ردّ امید را بر وی هم مپسند؛ کسی که از ستمگری یاری خواهد، خداوند به حال خرد بگذاردش.

۱۷۶۷> عقوبت همنشینی با امرا

حکیمی گفته: حکایت نزدیکان شاه، حکایت گروهی است، که بر کوهی بالا روند و از آن فرو افتند؛ در آن میان آن کس که بالاتر رفته باشد، به هلاکت نزدیک‌تر است.

۱۷۶۸> همّ و غم

حکیمی را پرسیدند: چگونه صبح بر خاستی؟ گفت: صبح بر خاستم در حالی که دنیا غمم و عقبیٰ همّم بود.

۱۷۶۹> پیشهٔ صوفیان

صوفی را پرسیدند: پیشهٔ شما چیست؟ گفت: خوش‌گمانی به خداوند و بدگمانی به مردم.

۱۷۷۰> مشاوره

امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: بر مشاوره راغب باش، چرا که نظر مشورت دهنده خالص است و نظر مشورت گیرنده آلوده به هوی.

۱۷۷۱> یک نکوهش، یک سفارش

از سخنان بزرگان: اگر از شیری به سلامت رستی، در شکارش طمع مکن! به نـزد آن کس کـه دشمنت می‌دارد، مرو و اگر رفتی، سلام گوی.

۱۷۷۲> تفسیر

صاحب «کشّاف» ذیل آیهٔ شـریفهٔ ﴿إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤَادَ كُلُّ أُولَٰئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا﴾ [1] می‌فرماید: «عنه» در این آیه در محل رفع است به خاطر فاعلیت از «مسؤول» مانند قول خدای تعالی در سورهٔ مبارکهٔ حمد: ﴿غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَ لَا الضَّالِّينَ﴾ [2] و اکـثر مفسّرین بر او خرده گرفته‌اند که فاعل و مانند آن بر فعل مقدّم نمی‌شوند.

۱۷۷۳> برهان سهم

برهان سهم قطعه‌ای از دائرهٔ صغریٰ، اطول از سهم دایرهٔ کـبریٰ است کـه وتـر هـر دو قـطعه، متساوی و قطعهٔ کبری کمتر از نصف باشد. مسأله مشهوره را هم که ظرف در قعر چاه گـنجایش آب بیشتر دارد نه بر فوق منار؛ مبنی بر این است. تبیین کلام، آن که دو قوس «ا ه ب» و «ا ر ب» در دو دایرهٔ مختلف المقدار بر وتر «ا ب» و قوس «ا ر ب» که از قوس دایرهٔ کبری و از نـصف کـمتر باشد، فرض کنیم و از منتصف «ا ب» که نقطهٔ «ح» است، عمود «ح ر ه» بر «ا ب» اخراج نماییم و عمودی که بر وتر واقع و منتصف آن است، باید بـر دو مـرکز دایـرتین کـه دو نـقطهٔ «ح م» است، بگذرد.

بعد از آن، دو خط «اح» و «ا م» را رسم کنیم. گوییم: نقطهٔ «ح» که به وتر «ا ب» نزدیک‌تر است، مرکز است از بهر دایرهٔ صغری که «ا ه ب» باشد. چه خط «ا ح» کوتاه‌تر از خـطّ «ا م» است. پس نقطهٔ «ح» داخل بر سطح دایرهٔ کبری یعنی «ا ر ب» است و خط «ح ا» را بر محیط دایره و خط «ح ر» را به طریقی که از مرکز بگذرد، به مرکز اتصال دهیم. پس خطّ «ح ر» از خطّ «ح ا» کوتاهتر و دو خط «ح ا» و «ح ه» چون هریک نصف قطر دایرهٔ صغریٰ می‌باشند، متساوی‌اند. پس خطّ «ح ه» اطول از خطّ «ح ر» خواهد بود و بعد از اسقاط، خطّ «ح ا» که مشترک در بین هر دو قطعه است،

---

۱. سورهٔ اسراء، آیهٔ ۳۶. (...همانا گوش و چشم و قلب، همهٔ آن‌ها مورد سؤال واقع خواهند شد.)

۲. سورهٔ فاتحه، آیهٔ ۷. (... نه راه غضب شدگان و نه گمراهان.)

خطّ «ح ه» که سهم قوس «ا ه ر» که از دایرهٔ صغریٰ است به مقدار «ر ه» از خطّ «ح د» که سهم قطعه «ا ر ب» از محیط دایرهٔ کبریٰ است، اطول خواهد بود. و این مطلوب است.

۱۷۷۱> اندرز امام

ابن عبّاس گفت: کسی مرا پس از رسول خدا چونان امیرالمؤمنین نصیحت نکرده بود. چرا که در نامه‌ای به من نوشت: گاهی آدمی از به دست آوردن چیزی که قرار نبود از دست بدهد، خوشحال می‌شود و به خاطر از دست دادن چیزی که قرار نبود به دست بیاورد، محزون می‌گردد. پس به خاطر آن چه از دنیا به دست آوردی خوشحال و به خاطر آن چه از دنیا از دست دادی غمگین مشو و از آن‌هایی مباش که آخرت را بدون عمل می‌جویند و توبه را همراه با آرزوی دراز در سر دارند.

۱۷۷۵> تقوا

بندگان خدا! بترسید! بترسید! که خدا چنان می‌پوشاند که گویی آمرزیده است.

۱۷۷۶> آزمون وفا

حکیمی گفته: اگر خواهی شخصی را در وفا آزمون کنی، به چشم دقّت در وی نگر؛ اگر در فرقت احیا و مهاجرت وطن نالید و بر مامضای ازمنهٔ خود گریه آغازید، وفادار است.

۱۷۷۷> در وصف اشرار

و از کلام حکماست: بدان چنان که مگس از موضع صحیحه دور و به موضع مجروحه راغب است، اشرار نیز به انتشار معایب و کتمان محاسن کمر جهد بر میان بندند.

۱۷۷۸> توان رعیّت

ارسطو به اسکندر نوشت: رعیّت اگر بتواند چیزی گوید، تواند که اجرایش کند؛ از این رو کوشش کن تا چیزی نگوید تا از آن چه کند، در امان مانی.

۱۷۷۹> قدرت نیکی

اسکندر را پرسیدند: چه چیزی از بین آن چه به دست آوردی، تو را شادمان‌تر کرد؟ گفت: قدرتم بر این که نیکی دیگران را به خود، چند برابر پاسخ گویم.

۱۷۸۰> در مذمّت بیهوده‌گویی

از «سولون» پرسیدند: انسان را صعب‌تر و دشوارتر کدام است؟ گفت: امساک از کلامی که وی را سودی نبخشد.

۱۷۸۱> غالب و مغلوب شر

یکی اسخنیس حکیم را دشنام داد و اسخنیس سکوت اختیار نمود. وی را گفتند: چرا در جواب ساکت شدی؟ گفت: آتش جنگی را که غالبش از مغلوبش شرّتر باشد، مشتعل نسازم.

۱۷۸۲> امیر، اسیر و همپایه!

بر هر که انعام کنی او را امیری و از هر که درخواست، او را اسیری و چون با کسی بی‌نیازی بورزی او را همپایه نظیری.

۱۷۸۳> سزای بدی

قول خداوند تعالی: ﴿وَجَزَؤُا سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُهَا﴾ [1] چنین مشهور است که از باب مشاکله باشد و بعضی از محقّقین اهل عرفان منکر آنند و گویند: حق تعالی را مقصود این که سیّئه را به عفو مقابله نمایند، لکن اگر به عفو مقابله نشود، جزائی است مثل سیّئه نه بیشتر و این معنی، خالی از نفحهٔ روحانی نیست. چنان که شاعر گفته:

بدی را بدی، سهل باشد جزا   اگر مردی احسن إلی من أساء

۱۷۸۴> خانهٔ آسایش

دیوجانوس حکیم را گفتند: آیا تو را خانه‌ای هست که در آن آسایش کنی؟ گفت: اگر خانه

---

۱. سورهٔ شوری، آیهٔ ۴۰. (و سزای بدی، بدی همانند آن است...).

آسایش راست، در هر جا که بیاسایم، خانهٔ من است.

۱۷۸۵> تحسین بلیغ

مصوّری در زمان دیوجانوس از صورتگری کناره گیر شده، به طبابت مشغول گردید. حکیم وی را تحسین بلیغ کرده، گفت: از شغلی که نیک و بد آن بر اعیان عیان بود، به شغلی پرداختی که خاک، عیب آن پوشد.

۱۷۸۶> بافتهٔ دندان

دیوجانوس شخص پرخور چاقی را دیده، گفت: این، لباسی را از بافتهٔ دندان‌های خود پوشیده.

۱۷۸۷> از جدایی عشق

و إنّـي و تـهيامي بـعزّة بـعدما تـخلّيت، مـمّا بـيننا و تـخلّت

لكـالمرتجي ظلّ الغـمامة بـعد مـا تـبوّء مـنها للـمقيل اضـمحلت

أباحت حمى لم يـرعه النـاس قـبلها و حـلّت تـلاعاً لم تكـن قـبل حـلّت

وكـانت لقـطع الحـبل بيني و بـينها كـناذرت نـذراً فأوفت و بـرّت

فـقلت لهـا يـا عـزّ كـلّ مـصيبة إذا وطـنّت يـوماً لهـا النـفس ذلّت

أسـيئ بـنا أو أحسـني لا ملومة لديـنا و لا مـقلوة إن تـقلت

(كثير عزة)

***

و همانا من و عشق همواره در خوبی و سرور هستیم تا آن جا که ما از یکدیگر جدا باشیم و از آن چه در میان ماست دوری گزینیم. و مانند کسی هستم که آرزوی سایه ابر را دارم که هنوز نیامده از بین می‌رود و نابود می‌شود. مهربانی و دوستی را برقرار ساخت که هیچ گاه مردمان. قبل از او، آن را رعایت نکرده بودند و قلّه‌هایی را در نوردید که تاکنون دست نخورده باقی مانده بود. و در قطع رابطه و پیوندمان مانند کسی بود که نذر کرده پس وفای به نذر کرده و نیکی بسیار نموده بود. به او گفتم: ای کسی که در هر مصیبتی سربلند و سروری داری هرگاه بخواهی جان من ذلیل و ناچیز خواهد بود. خوبی نمایی یا بدی کنی، هیچ سرزنشی بر تو نیست و هیچ گاه از یاد نمی‌روی هر چند دور شده باشی.

***

تـمنت سـلیمی ان نـموت بـحبها و أهـون شـیء عـندنا مـا تـمنت

***

سلمی آرزو کرد که در عشق او بمیریم و آن چه آرزو کرد آسان‌ترین کار برای ماست.

۱۷۸۸> جواهر بشّار

بشّار شاعر، قصیده‌ای را در مدح مهدی عبّاسی منظوم ساخته، در وقتی که دایی او، یزید بن منصور حمیری حضور داشت، قصیده را جهت وی خوانده، بعد از اتمام، یزید از بشّار پرسید: ای پیر، شغل تو چیست؟ گفت: جواهر سفتن. مهدی گفت: مگر با دایی من استهزاء می‌کنی؟ بشّار گفت: یا امیر! با وی که مرا پیری بیند که چشمم از بینش عاطل است و شعر گویم: چه جواب گویم. مهدی بخندید و وی را جایزه داد.

۱۷۸۹> صورت خطّ

بلیغی گفته: صورت خطّ در ابصار، سیاه و در بصایر، سفید است.

۱۷۹۰> سخن سنجی و بخشش

خداوند ببخشایاد! آن کس را که آن چه بین دو فکّ اوست، نگه دارد و آن چه در دستان دارد، رها کند.

۱۷۹۱> تدبیر در سخن

بدان منگر که چه کسی سخن می‌گوید، بنگر چه می‌گوید.

۱۷۹۲> عضو ارجمند!

در یکی از نوشته‌ها آمده: زبان آدمی از تمامی اعضا ارجمندتر است و هر صبح از دیگر جوارح پرسد: چگونه صبح کردید؟ جوارح گویند: اگر تو گذاری به خیر. خدا را، ما را به حال خویش گذار، چه ثواب و عقاب ما را منشأ تویی.

۱۷۹۳> مذهب کثیر

در تاریخ مذکور است: «کثیر عزة»، رافضی بوده و خلفای بنی امیّه به سبب این که خواهان مؤانست و مجالست وی بوده‌اند، به اخفای مذهب وی می‌پرداختند.

۱۷۹۴> عاشق ترین

روزی «کثیر» بر عبدالملک وارد شد. عبدالملک بن مروان وی را گفت: تو را به حقّ علی بن ابی طالب علیه السلام سوگند می‌دهم که از خود عاشق‌تری دیده‌ای؟ گفت: آری، روزی به عزم تفرّج از خانه برون شدم. شخصی را در صحرا دیدم دامی گسترده و در کمین صید نشسته. گفتم: که و از کجایی؟ گفت: از اهل این دیارم که کارم از عسرت فاقه به جایی رسیده، اطفال خردسال من که طاقت جوع یکدمه نداشتند و من را به سوزن ناکامی از مأکولات دوخته، دو روز را ناشتا به شب آورده، چون قدرت چارهٔ درد و استماع زاری ایشان نداشتم، روی به صحرا آورده و از درگاه واهب بی منّت، ایشان را نواله مسألت می‌نمایم تا شاید شکاری به دام افتد، آتش جوع ایشان را بدان فرو نشانم. پس وی را گفتم: خواهم در این امر با تو طریق موافقت پیموده، اگر شکاری به قید گرفتاری در آید، مرا از آن بی نصیب نگذاری. وی نیز به مرافقت من رضا شده، هر دو با هم از دام صد چشم وام کرده، منتظر صیدی بودیم که ناگاه آهویی به دام افتاده، وی بر من سبقت جسته، زودتر به آهو رسیده و بند از دست و پای آن گشود و رها ساخت. گفتم: تو سخن از هلاک عیال خود می‌گفتی. آهو را چرا رها کردی؟ گفت: از مشابهتش به لیلی، مرا بر او رحم آمد و سپس این اشعار را انشا نمود.

أيا شبه ليلى لا تراعي فإنّني — لک اليوم من وحشية لصديق

أقول و قد أطلقتها من وثاقها — لأنت لليلى لو عرفت عتيق

فعيناک عيناها و جيدک جيدها — و لكن عظم الساق منک رقيق

***

ای شبیه لیلی پس مراعات نکن و نترس، که همانا من امروز دوست تو هستم هر چند تو وحشی باشی و دوست نگیری. به او می‌گویم در حالی که او را از بند آزاد کردم، تو همانند لیلی هستی در تمامی شمایل و صورت خود. پس چشمان تو مانند چشمان اوست و گردن تو مانند گردن اوست ولی استخوان ساق پایت کمی نازک‌تر است.

چون آهو دویدن سر کرد، مرد صیاد این اشعار را خواند:

إذهـبي فـي كـلائة الرحـمن | أنت مـني فـي ذمّـة و أمـان
لا تـخافي من أن تـهاجي بسوء | مـا تـغني الحمام فـي الأغـصان
تـرهبيني و الجـيد منک لـليلی | و الحشـا و البـغام و العـينان

***

در سبزه‌زارهای خداوند هستی، بخش و روزی ده راحت باش! همانا از جهت من در امان هستی و هیچ قرض و وامی نداری. نترس و مطمئن باش که هیچ زیانی به تو نخواهد رسید تا آن وقت که کبوتران و بلبلان بالای شاخسارها می‌خوانند! (یعنی تا وقتی که عشق باقی است). آیا از من ترسان هستی در حالی که گردن تو مانند لیلی است و صدای دلنشین و چشمانت و ظرافت بدنت همگی مانند اوست؟!

۱۷۹۵> حفظ زبان

شخصی به خدمت حضرت نبوی ﷺ آمده، وصیّتی از وی متمنّی شد. فرمود: حفظ زبان. دیگر باره وصیّت دیگر ملتمس گردید. باز فرمود: حفظ زبان. سوّم بار که تکرار سؤال نمود، حضرت فرمود: حفظ زبان؛ که مردمان آتش جهنم را با زبانشان درو می‌کنند.

۱۷۹۶> پاداش عمل

در حدیث آمده: خداوند به پاداش کاری که برای عقبیٰ شود، دنیا را نیز دهد ولی به پاداش کاری که بهر دنیا شود، عقبیٰ ندهد.

۱۷۹۷> تعریف جامع و مانع از دنیا

«خلیل بن احمد» گفته: دنیا اضدادی است که به یکدیگر پیوندند و پیوسته‌هایی که از یکدیگر بگسلند. عارفی گفته: سوگند به خدا که این سخن، تعریفی جامع و مانع است.

۱۷۹۸> تقلیل و تکثیر

بقراط حکیم گفته: تقلیل در ضارّ به از تکثیر در نافع است.

۱۷۹۹> هنر همراه

در تاریخ حکمای شهرزوری است: یکی را در نزدیک جزیره ای، کشتی شکست. وی در جزیره فرود آمد و در آن جا شکلی هندسی بر زمین ساخت. مردمان جزیره آن بدیدند و وی را نزد سلطان بردند. سلطان وی را گرامی داشت و نعمت بخشید و به دیگر نقاط کشور نوشت که ای مردم! هنر آموزید که اگر کشتی شما هم در دریا شکند، هنر همراه شماست.

۱۸۰۰> جریدهٔ فقر

مروی است: یکی نزد ابراهیم ادهم آمده، گفت: ده هزار درهم تو را به رسم هدیه آورده‌ام، از من قبول کنی. ابراهیم گفت: به ده هزار درهم، اسم خود را از جریدهٔ فقر محو نسازم.

۱۸۰۱> جاء الحق و زهق الباطل

«عمر خیام» با همهٔ تبحری که در فنون حکمت داشت، بدخو بود و به آموختن و فایدت رساندن، سخت دست خشک. گاه در پاسخ سؤالی که می‌شد، سخن به درازا می‌کشانید و با ذکر مقدمات دور و پرداختن به چیزهایی که به پرسش مربوط نمی‌شد، از زود پرداختن به پاسخ، شانه خالی می‌کرد. روزی حجّة الاسلام غزالی به نزد وی شد و از او پرسید: ز چه رو جزئی از اجزای فلک، با همهٔ تشابه اجزاء، فضل قطبیت یافته است؟ خیام امّا سخن به درازا کشانید و در آغاز بدین پرداخت که حرکت از کدام مقوله است و به عادت همیشه از ورود به پاسخ شانه خالی کرد و آن قدر سخن را ادامه داد تا اذان ظهر بگفتند. غزالی برخاست و گفت: «جاء الحق و زهق الباطل» و برفت.

۱۸۰۲> تقسیم کار در خانه

در کتاب «ورّام» روایت شده: امیر مؤمنان علیه السلام، چوب می‌شکست، آب همی آورد و خانه همی روفت و فاطمه علیها السلام آرد همی کرد، خمیر همی ساخت و نان همی پخت.

۱۸۰۲> برترین نماز

نیز در کتاب «ورّام»، از وصایای پیامبر صلی الله علیه و آله به ابوذر نقل است: ای ابوذر! یک نماز در این مسجد، (مسجد النبی) مساوی هزار نماز در دیگر مسجدها، جز مسجدالحرام است و نمازی به

مسجدالحرام مساوی یکصد هزار نماز است. امّا برتر از این همه، نمازی است که آدمی در خانه خواند آن جا که کسی جز خدای عزّ وجلّ وی را نبیند و از آن نماز، تنها ارادهٔ خدا کند.

۱۸۰۴> پیوسته در سفر

حیث ما کنت لا أخلف رحلي　　　من رآني فقد رآني و رحلي

(ناشناس)

***

هر جای باشم هیچ گاه از سفر باز نایستم؛ هر که مرا بیند: همراه با توشه سفر و در حال سفر می‌بیند.

۱۸۰۵> انگیزه و اشتیاق

ما إن تقاعد جسمي من لقائكم　　　إلّا و قلبي إليكم شيّق عجل

و كيف يقعد مشتاق يحرّكه　　　إليكم الباعثان الشوق و الأمل؟

و إن نهضت فما لي غيركم وطر　　　و كيف ذاك و مالي عنكم بدل

و كم تعرض بي الأقوام قبلكم　　　يستأذنون على قلبي فما وصلوا!

(معلّم ثانی ابو نصر فارابی)

***

هرگاه بدن من از دیار شما بازایستد همانا دل و جان من به سوی شما اشتیاق دارد و در شتاب است. پس چگونه مشتاق و عاشق شما بنشیند در حالی که محرک و انگیزهٔ قوی دارد؟ یعنی آرزو و اشتیاق. هرگاه برخیزم به غیر از شما قصدی ندارم و چگونه این طور نباشد که هیچ جایگزینی برای شما ندارم. و چقدر گروه‌ها و اقوام زیادی بر من وارد شدند و بر قلب من اجازه ورود گرفتند و هیچ کدام به آن نرسیدند.

۱۸۰۶> اعتماد بر روزگار

ما أثقل الدّهر على من ركبه　　　حدثني عنه لسان التجربة

لا تشكر الدّهر بخير سببه　　　فإنّه لم يتعمد بالهبة

فإنما أخطأ فيك مذهبه　　　كالسيل إذ يسقي مكاناً خربه

و السمّ يستسقي به من شربه

(معلّم ثانی ابو نصر فارابی)

***

چقدر زمانه سنگین است آن‌گاه که کسی بر او سوار شود؛ این را تجربه به من آموخته است. هیچ‌گاه از روزگار به خاطر خوبی و خیری، که باعث آن شده تشکر و قدردانی مکن؛ پس او از عمد به تو هدیه نداده است. و حتماً در تو اشتباه کرده و به خطا این هدیه را داده است مانند سیلاب که هر جای را خراب نماید سیراب می‌کند. و همین طور زهر که همگان برای سیراب شدن، او را می‌نوشند.

۱۸۰۱> مسکین واقعی

حکیمی گفته: بنی‌آدم را مسکین توان گفت؛ اگر چندان که از فقر، اندیشناک است، از آتش خایف بودی، از آتش و فقر نجات می‌یافت و اگر چندان که دنیا را طالب است، آخرت را راغب می‌شد، بی‌شک بهشت از آنِ وی می‌شد و اگر چندان که در ظاهر از خلق خدا ترسد، در باطن از خدا ترسیدی، در دارین بهره‌مند می‌بود.

۱۸۰۸> سرانجام زیاده خواهی

أهــمّ بشــيء و اللــيالي كأنّــها   تــطاردني عــن كــونه و أطــارد

وحيداً من الخلّان فـي كـلّ بـلدة   إذا عظم المطلوب قلّ المساعد

(ابو طیب)

***

هرگاه قصد و عزم چیزی را [علم یا مطلب و صفات بالای اخلاق] می‌نمایم؛ شب‌ها با سرعت پی در پی هم می‌گذرند و گویی به دنبال من می‌دوند و من نیز همین گونه هستم؛ تنها و یگانه از هر دوستی در هر شهری. پس هرگاه خواسته انسان بزرگ شد همانا یاور و کمک کار کم می‌شود.

۱۸۰۹> در امان از شرّ حسودان

يــا كــامل الأدوات مــنفرد العــلا   و المكــرمات و يــا كــثير الحــاسد

شــخص الأنــام إلى جمالك فــاستعذ   مــن شــرّ أعــينهم بــعيب واحــد

(کشاجم)

***

ای کسی که به نهایت درجه کمال ذاتی رسیده‌ای و در ارزش‌ها یگانه هستی و

صفات اخلاقی تو بی نظیر است و حسودان و کینه ورزان تو زیادند. همهٔ مردمان به خوبی‌های تو رشک می‌برند و نظاره‌گر هستند پس از شر چشمانشان به یک عیب پناه مبر [خود را صاحب یک عیب هم که شده نشان بده تا از شر حسادت آنان در امان باشی].

۱۸۱۰> خیر دنیا؟!

أي خير يرجوا بنو الدّهر في الدهر　　و ما زال قاتلاً لبنيه
من يعمّر يفجع بفقد الأخلاء　　و من مات فالمصيبة فيه

(خوارزمی)

***

مردمان در دنیا به دنبال چه خوبی و خیری جستجو می‌نمایند در حالی که هر روز جان یکی از آن‌ها را می‌گیرد و می‌کشد. هر که عمر طولانی نماید پس همواره در ناراحتی دوستان و آشنایانش می‌باشد و هر که بمیرد خود او مصیبتی است که بر بقیه افراد وارد شده است.

۱۸۱۱> زندگی سوز

و يوم كتنور الإماء سجرنه　　و أوقدت فيه الجزل حتّى تضرما
رميت بنفسي في أجيج سمومه　　و بالعيش حتى بضّ منخرها دما

(بشّار)

***

و روزی که مانند حمام کنیزکان، بسیار گرم و پر آتش بود و آنقدر در او هیزم خشک انداخته بودم که آتش آن به آسمان زبانه می‌کشید. خود را داخل آتش و شعله‌های فروزانش انداختم و زندگی را نیز درون بادهای گرم آن شعله‌ها انداختم تا از دو سوراخ بینی‌اش خون فوران زد.

۱۸۱۲> ابر باران‌زا

و سحاب يجرّ في الأرض ذيلي　　مطرف زره على الأفق زرا
برقه لمحة و لكن له رعد　　بطيء يكسوا المسامع و قرا
كخلي منافق للذي يهواه　　يبكي جهراً و يضحك سرا

(كشاجم)

***

و ابری دامن‌کشان روی زمین راه می‌پیماید، یک پای خود بر روی آن و پای
دیگرش را روی افق قرار داده است. نور آن یک لحظه بیش نیست در حالی که
صدایش مدّتی به طول می‌انجامد و تمامی گوش‌های سنگین را نیز در می‌نوردد؛
مانند معشوق ریاکاری است که آشکارا در فراق می‌گرید و در پنهان می‌خندد.

۱۸۱۳> نفس مقتول

مادر «ربیع بن خیثم»، شبی دید ربیع بیدار و در گریه و زاری است. گفت: ای پسر! مگر کسی را کشته‌ای که این چنین سفینهٔ تن را در دریای خون دیده روان ساخته‌ای؟ گفت: آری! گفت: کیست تا تو را نزد خویشانش بریم و عفو تو را طلبیم؛ به خدا سوگند! اگر حال تو را بینند، تو را ببخشایند. گفت: نفس خود را کشته‌ام.

۱۸۱۴> اخلاص

از سخنان بزرگان:

سهل گفته: اخلاص این است که سکون و حرکت عبد، خاص خدا باشد.

دیگری گفته: درنزد نفس من، اخلاص بس مشکل است که آن را نصیبی در اخلاص نیست.

یکی گفته: اخلاص در عمل، آن است که معرض آن عمل را در دنیا و آخرت نخواهی.

محاسبی گفته: اخلاص یعنی خارج ساختن بندگان از معاملهٔ با خداوند تعالی.

دیگری گفته: انتهای اخلاص، دوام مراقبت و نسیان تمام لذت‌هاست.

جنید گفته: اخلاص، تصفیهٔ عمل از کدورات است.

۱۸۱۵> طاعت خداوندی

«یحیی بن معاذ» گفته: طاعت، گنجی است از خزاین حق تعالی، کلیدش دعا و دندانهٔ کلیدش، لقمهٔ حلال است.

۱۸۱۶> تفاوت در خوردن

از «بشر حافی» پرسیدند: چه می‌خوری؟ گفت: آن چه شما خورید، لکن تفاوت در این است

که خوردن با گریه مثل خوردن با خنده نیست.

۱۸۱۷> حقیقت عشق

عارفی گفته: اگر عشق راست باشد، از عاشق و عشقش چیزی نماند.

۱۸۱۸> راضی به دنیا

یکی بر عارفی گذشت که نمک بر برگ کاهی می‌پاشید و می‌خورد. وی را گفت: با این همه وفور نعمت که در دنیاست، چرا به این اطعمهٔ بد راضی شده‌ای؟ عارف گفت: هستند که از من به بدتر از این راضی شده‌اند. گفت: کیستند؟ گفت: آنان که در عوض آخرت، به دنیا راضی‌اند.

۱۸۱۹> دزد آشکار و نهان

دیوجانوس حکیم بر یکی از سپاه ملک گذشت که دزدی را آزار می‌داد. گفت: ببینید که دزد ظاهری، دزد نهانی را تأدیب کند.

۱۸۲۰> آرامش دل

«ذوالنون مصری» گفته: روزی به صحرای کنعان شدم. هنگامی که به بالای وادی رسیدم، سایه‌ای دیدم پیش می‌آمد و می‌گفت: ﴿وَبَدَا لَهُم مِّنَ ٱللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ﴾ [1] و می‌گریست. هنگامی که نزدیک شدم، دیدمش زنی است جبّه‌ای بر تن و مشکی بر دست، بی آن که از دیدار من ترسد، گفت: تو کیستی؟ گفتم: مردی غریبم. گفت: ای فلان، مگر با خدا غربتی هست؟ سخنش مرا به گریه انداخت. گفت: چه چیزی به گریه‌ات انداخت؟ گفتم: رسیدن دارو به دملی که نیک رسیده است و داروی به هنگام، به نجاتش آمد. گفت: اگر راست گویی، ز چه رو گریستی؟ گفتم: خداوند بیامرزادت! مگر صادق نباید گرید؟ گفت: نه، گفتم: چرا؟ گفت: زیرا گریه، دل را آرامش دهد. ذوالنون گفت: به خدا من از گفتار او به حیرت اندر ماندم.

---

۱. سورهٔ زمر، آیهٔ ۴۷.(...و از خدا برایشان چیزهایی آشکار می‌شود که [هرگز] حسابشان را نمی‌کردند.)

۱۸۲۱> معاش با عقل

انوشیروان، «بوذرجمهر» را گفت: مرد را چه از همه بهتر است؟ گفت: عقلی که بدان معاش کند. گفت: اگر عقل نباشد؟ گفت: چند تن از اخوان دنیوی که وی را رهنمونی کنند. گفت: اگر برادر نباشد؟ گفت: مالی که بدان در نظرها معزّز گردد. گفت: اگر مال نباشد؟ گفت: سکوت اختیار کند. گفت: اگر سکوت نتواند؟ گفت: مرگش بهتر.

۱۸۲۲> از انواع دیوانگی

از محقّق تفتازانی در عکس از بدیع در مطوّل:

طویت لإحراز الفنون و نیلها ... رداء شبابي و الجنون فنون
فمنذ تعاطیت و خصنتها ... تبیّن لي أنّ الفنون جنون

***

آستین پیراهن جوانی را برای رسیدن و درک علوم و فنون بالا زدم و دیوانگی انواع و اقسام دارد. پس زمانی که به آن رسیدم و اسرار آن را درک کردم، فهمیدم، فنون و علوم چیزی جز دیوانگی نیست.

۱۸۲۳> علم و ثروت

جمعت فنون العلم أبغي من الغنی ... فقصّر بي عمّا سموت به القلّ
فقد بان لي أنّ المعالي بأسرها ... فروع و أنّ المال فیها هو الأصل

(شیخ کمال الدّین میثم بحرانی)

***

تمامی علوم و صنایع را آموختم تا به ثروت و پول برسم، پس نسبت به آن چه در نظر داشتم کوتاهی کردم و به آن دست نیافتم؛ فهمیدم که تمامی علوم و حرفه‌ها فرع هستند و آن چه اصل است همان ثروت و دارایی است.

۱۸۲۴> برتری دین، عمل و قدرت

حکیمی فرزند را گفت: ای پسرکم! بگذار دینت برتر از عقلت، عملت بیش از سخنت و قدرتت بیش از ارزش جامه‌ات باشد.

۱۸۲۵> کتاب اعمال

گفته شده: اعمال شما چون کتاب است، پس با زیباترین اعمال خود، آن را جلد کنید.

۱۸۲۶> توصیه به توشهٔ آخرت

حکیمی گفته: در این روزها که چونان پرندگان در گذرند، توشهٔ آخرت فراهم کنید.

۱۸۲۷> مقام فروتنی

حکیمی، وزیری را گفت: فروتنی تو بر برتری مقامت، برتر از آن مقام است.

۱۸۲۸> قناعت

حکیمی گفته: کسی که قناعت کند، با تهیدستی نیز توانگر است و اگر قناعت نکند، با توانگری نیز تهیدست است.

۱۸۲۹> عزت و بی نیازی

دیگری گفته: اگر عزّت خواهی، در طاعت خواه و اگر بی نیازی جویی، در قناعت جوی.

۱۸۳۰> قناعت و صدقه

ادیبی گفته: قناعت، عزّت تنگدست و صدقه، مأمن توانگر است.

۱۸۳۱> ترک عادت

لا تـلمني مولاي فـي سـوء حـالي عـند مـا قـد رايـتني قـصّاباً
كيف لا أر تـضي الجـزارة مـا عشت قـديماً و أتـرک الأداباً
و بـها صـارت الكـلاب تـرجيني و بـالشعر كـنت أرجـو الكـلابا

(جزار)

* * *

ای سرور من! مرا ملامت نکن در بد حالی و جایگاه پست آن هنگام که مرا دیدی که حرفه‌ام قصابی است. چگونه از کشتن شتر دست بردارم در حالی که از قدیم

و روزگاران قبل به آن خو گرفتم و ترک آداب نمایم. و به وسیله آن سگ‌ها همواره مرا آرزو می‌کردند [تا از باقیمانده استخوان‌ها و گوشت‌های شتر استفاده نمایند] پس به وسیله شعر سگ‌ها را آرزو می‌کردم.

۱۸۳۲> شب دراز

لست أدري أطـال ليلي أم لا　　كيف يدري بذاک مـن يـتقلّى؟

لو تـفرّغت لاسـتطالة ليـلي　　و لرعي الـنجوم كـنت مـخلّي

(ابو نواس)

* * *

و من هرگز ندانستم آیا شب من طولانی شد یا نه؟ چگونه می‌داند این را کسی که همواره در بستر از این پهلو به پهلو می‌شود؟! چه خوب می‌شد از فکر درازی شب بیرون می‌آمدم و مشغول چرانیدن ستارگان می‌شدم؛ همانا راحت و آسوده بودم.

۱۸۳۳> شرح کافی رضی

فراغت رضی از نوشتن شرح کافیه به سال ۶۸۴ اتّفاق افتاد.

۱۸۳۴> شکوه از دهر

هنگامی که «عبدالله بن سلیمان» متصدّی امر وزارت معتضد بالله گشت، عبدالله بن طاهر بـه سبیل تهنیت و شکوه از دهر به وی نوشت:

أبی دهرنا إسعافنا في نفوسنا　　و أسعفنا فیمن نحب و نکرم

فقلت له نعماک فیهم أتـمّها　　ودع أمرنا إنّ المهم المـقدّم

* * *

روزگار و دنیا همواره ما را در ساختن و پیرایش نفسمان یاری نداده است و در چیزی که می‌خواهیم و دوست داریم یاری می‌دهد [هوای نفسمان و شهواتمان را برآورده می‌نماید]. پس به او گفتم: از تو به خاطر این نعمت ممنونم، آن را تمام کن و ما را رها کن زیرا مهم مقدم است.

۱۸۳۵> عقل و ادب

ما وهب‌الله لامرىء هبة | احسن من عقله و من أدبه
هما جمال الفتى فإن عدما | ففقده للحياة أجمل به

(ناشناس)

***

خداوند چیزی را به مرد نبخشیده است که از عقل و ادب نیکوتر باشد، این دو جمال مردان است که اگر از دست بروند، مرگ برای او زیباتر از زندگی خواهد بود.

۱۸۳۶> حتمی بودن مرگ

قد مات کل نبیل | و مات کل فقیه
و مات کل شریف | و فاضل و نبیه
لا یوحشنّک طریق | کلّ الخلایق فیه

(ناشناس)

***

همانا بدان و آگاه باش هر بزرگوار و عالی مقامی مرده است و هر فقیه نیز می‌میرد. و هر انسان شریف و با اخلاقی نیز خواهد مرد و همین طور هر دانشمند و زیرکی خواهد مرد. پس هیچ گاه از راهی که تمامی موجودات به آن می‌روند، وحشت نداشته باش.

۱۸۳۷> وفیات

وفات جوهری به سال ۳۹۲، ابونصر فارابی به سال ۳۳۹، وزیر بن عمید ۳۶۶، صاحب بن عبّاد ۳۸۵، ابن سینا ۴۲۸، سیّد مرتضی ۴۳۶، سیّد رضی ۴۰۶، ابوالعلاء معرّی ۴۴۹، امام الحرمین ۴۷۷، شیخ ابوحامد غزالی ۵۰۵، برادرش ابوالفتوح ۵۲۰، جارالله زمخشری ۵۳۸، محمّد شهرستانی ۵۴۸، شیخ مقتول ۵۸۷، امام رازی ۶۰۶، شیخ ابن فارض ۶۳۲، شیخ محیی‌الدّین عربی ۶۳۸، ابن حاجب ۶۴۶، ابن بیطار ۶۴۶، قاضی بیضاوی ۶۸۵، محقّق طوسی ۶۷۲، علّامۀ شیرازی ۷۱۰، شیخ عبدالرّزاق کاشی ۷۳۵، جاربردی ۶۴۶، محقّق تفتازانی ۷۹۲، علّامه حلّی ۷۲۶، میثم بحرانی ۶۷۹، شاطبی ۵۹۰، ابن جوزی ۵۹۷، ابوالبقاء ۶۱۶، جلال‌الدّین قزوینی ۷۳۹، نواوی

۶۷۶، بدیع همدانی ۳۹۸، آمِدی ۶۳۱، جعدی ۶۸۷ بوده است

***

روان است پیوسته از شهر هستی — به ملک عدم از پی هم، قوافل

۱۸۳۸> خوی دنیا

أبداً تستردّ ما تهب الدنیا فیما — لیت جودها کان بخلا

فکفت کون فرحة تورث الـ — غمّ و خلّ یغادر الخمر خلا

فهي معشوقة علی الغدر لا — تحفظ عهداً و لا تتمّ وصلا

شیم الغانیات فیها فلا أد — ری لذا أنّث اسمها الناس أم لا؟

(ابو طیب متنبّی)

***

همواره دنیا هر آن چه بخشیده است آن را بازپس گرفته؛ پس ای کاش بخشش او بخل و ناجوانمردی بود. شادی را که تبدیل به غم می‌شود از سرما کفایت می‌کرد و سرکه‌ای که بعد از تماس با شراب باقی بماند همچنین سرکه است (یعنی حالت دنیا این گونه است). پس همانا دنیا دلدار و معشوقی است که بر مکر و حیله بنیاد نهاده شده است و هیچ گاه پیمان و قراری را وفا نمی‌کند و هیچ‌گاه وصال خود را به پایان نمی‌رساند. اخلاق دنیا مانند صفت و حالت زنان زیباروی و آوازه خوان است؛ نمی‌دانم آیا مردم به همین خاطر او را مؤنث قرار دادند یا نه؟!

☐ قریب به معنی بیت اوّل این قول عارف سنایی است:

زود بخش سبک ستان، فلک است — پیر، با طبع کودکان فلک است

در سخاوت، به کودکان ماند — بدهد زود و زود بستاند

۱۸۳۹> در شگفت!

در یکی از کتب آسمانی آمده است: عجب از آنان که اگر خیری در ایشان دیده نمی‌شود، و ایشان را بدان ستایی، فرحی حاصل کنند و اگر شری در ایشان نباشد، چون ایشان را بدان مذموم دارند، در غضب می‌روند.

آدینه سبز

متن کامل

کشکول شیخ بهایی

مترجم: محمّد قسیم مردوخی

۱۸۴۰> طمع

و ما النفس إلّا حيث يجعلها الفتى   فإن طمعت تاقت و إلّا تسلّت

(ناشناس)

* * *

و جایگاه و ارزش هر کسی همان جایی است که آن را قرار بدهد، پس هرگاه طمع نماید؛ پس آرزومند می‌شود وگرنه آرام خواهد بود.

۱۸۴۱> محبّت متقابل

إنّ القلوب تجاری في مودّتها   فأسئل فؤادک عني فهو يكفيني

لا أسأل الناس عمّا في ضمائرهم   ما في ضميري لهم عن ذاک يغنيني

* * *

همانا قلب‌ها در دوستی با هم دیگر جریان پیدا می‌کند [یعنی هر که محبّت به کسی داشته باشد در مقابل او نیز همین طور خواهد بود] پس از قلب خود درباره من بپرس که همین تو را بس است و کفایت می‌نماید (تا بدانی که آیا من نیز تو را دوست می‌دارم). هیچ گاه از مردم درباره آن چه در ضمیر و باطنشان می‌گذرد نمی‌پرسم و آن چه در فکر و ضمیر من نسبت به آنان است مرا کفایت می‌نماید.

۱۸۴۲> پاسخ قانع کننده

نقل است: فرزدق به زیاد اعجم رسید که به انشای شعر مشغول بود. وی را گفت: ای غیر مختون! باز متکلّم شدی؟ زیاد گفت: سخنی را که مادرت به تو گفته بود، چرا فاش گفتی؟ فرزدق گفت: این پاسخ را جواب قانع کننده گویند.

۱۸۴۳> لسع، نهش و لدغ

از «درّة الغواص»: آن چه به نیش مثل عقرب و زنبور زنندگی کند، «لسعش» گویند و آن چه به دندان گزندگی کند، گویندش «نهش» و گزیدن مار را «لدغ» گویند.

۱۸۴۴> کودکی و بزرگی

کلام حکماست: آن که در طفولیت به جایی که حبّ وی مقتضی است، بنشیند، در بزرگی، به

جایی نشیند که مکروه طبع وی باشد.

۱۸۴۴> حافظ حدیث!

«اشعب طماع» را گفتند: تو با این همه طول عمر، حدیثی را حفظ کرده‌ای؟ در جواب گفت: حدیثی را که من از عکرمه شنیده‌ام و حفظ کرده‌ام؛ کسی نشنیده. گفتند: بگو. گفت: از عکرمه که روایت از ابن عبّاس می‌کرد، شنیدم که حضرت نبوی ﷺ فرموده: «**خصلتان لا یجتمعان الا فی مؤمن**» عکرمه یکی از آن دو خصلت را فراموش نموده بود، من نیز دیگری را فراموش کرده‌ام.

۱۸۴۵> اقبال و روی گردانی دنیا

در حدیث آمده: آن‌گاه که دنیا به کسی رو کند، محاسن دیگران را نیز بدو بخشند و آن‌گاه که روی گرداند، محاسن وی را بزداید.

۱۸۴۶> قعود

قعود انتقال است از علوّ به سفل. بدین جهت کسی را که پای از حرکت مانده باشد، «مقعد» گویند و «جلوس»، انتقال است از سفل به علو. عرب، «قایم» را «اقعد» گویند نیز «نایم» و «ساجد» را «اجلس» گویند.

۱۸۴۷> یأس از اعمال

رابعهٔ عدویه را گفتند: ز چه رو این همه ترسی؟ گفت: از زور یأس از اعمالم.

۱۸۴۸> نعم و بئس

گروهی گمان کرده‌اند که «نعم» و «بئس»، کوتاه‌ترین جملات در مدح و ذم است و البته این گونه نیست، بلکه این دو کلمه برای مبالغه در مدح و ذم است، چنان چه خدای تعالی می‌فرماید: **﴿وَ اعْتَصِمُوا بِاللّٰهِ هُوَ مَوْلاٰكُمْ فَنِعْمَ الْمَوْلىٰ وَ نِعْمَ النَّصِيرُ﴾** [1] و نیز می‌فرماید: **﴿وَ مَأْوٰاهُمْ**

---

۱. سورهٔ حج، آیهٔ ۷۸. (...و به خدا تمسّک جویید. اوست مولای شما؛ که نیکو ملا و نیکو یاوری است.)

جَهَنَّمُ وَ بِئْسَ الْمَصِيرُ﴾. (۱)

۱۸۵۰> تدافع کلام

در تفسیر «کشّاف» است: قول خداوند متعال را ﴿إِنِّي أَرَىٰ سَبْعَ بَقَرَٰتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ وَسَبْعَ سُنۢبُلَٰتٍ خُضْرٍ وَأُخَرَ يَابِسَٰتٍ﴾ (۲) اگر گویند سمان را به کسر بخوانیم که صفت بقرات باشد و یا به نصب بخوانیم که صفت سبع باشد، تفاوت و اختلافی در معنی عبارت حاصل می‌شود یا نه؟

در جواب گوییم: هرگاه «سمان» صفت بقرات باشد، سبع مطلق را به نوعی از بقرات که به صفت سمان اتّصاف داشته باشد، تمیز نموده و اگر سمان صفت سبع باشد، سبع متّصف به صفت سمان را به جنس بقرات تمیز نموده، نه به نوعی از آن‌ها. اگر گویند آیا در این آیه جایز است که لفظ «آخر» معطوف به «سنبلات خضر» باشد نه به سبع؟ در جواب گوییم این عطف، مقتضی تدافع است. زیرا در صورتی که معطوف به سنبلات باشد، باید حکمی که سنبلات راست، یعنی تمیز بودن سبع برای «آخر» نیز ثابت شود و مفادِ لفظ «آخر» مستلزم غیر سبع است و این تدافع است. مبیّن مقال این که هرگاه بگویی «عندی سبعة رجال قیام و قعود» سبعه را به رجال موصوف به صفت قیام و قعود تمیز کرده‌ای. یعنی بعضی از ایشان، قایم و بعضی قاعد بودند و این کلام صحیح است و اگر بگویی: «عنده سبعة رجال قیام و آخرین قعود» تدافع کلام می‌شود.

۱۸۵۱> علّت لغزش

کسی که در پی آرزو تازد، لغزد.

۱۸۵۲> «ما»ی مصدریّه

صاحب «کشّاف» جایز داشته که: لفظ «ما» در آیهٔ کریمهٔ ﴿وَٱتَّبَعَ ٱلَّذِينَ ظَلَمُواْ مَآ أُتْرِفُواْ فِيهِ﴾ (۳) مصدریّه باشد. ابن هشام بر وی اعتراض گرفته که مای مصدریّه، حرف است و در این قول

---

۱. سورهٔ توبه، آیهٔ ۷۳. (... وجایگاهشان دوزخ است، و چه بد سرانجامی است.)

۲. سورهٔ یوسف، آیهٔ ۴۳. (... من در خواب دیدم که هفت گاو فربه را هفت گاو لاغر می‌خورند و هفت خوشهٔ سبز و هفت خوشهٔ خشکیدهٔ دیگر...).

۳. سورهٔ هود، آیهٔ ۱۱۶. (... و کسانی که ستم کردند، [طبعاً] به دنبال رفاه و خوشگذرانی رفتند...).

ضمیر به ما عاید است و عود ضمیر بر اسمیّتش نصّ است. در جواب اعتراض با آن که خالی از تکلّف نیست، گوییم: ضمیر «فیه» عاید به ظلمی است که از «ظلموا» مفهوم می‌شود.

۱۸۵۲> اعراض خداوند

بزرگی گفته: از نشانه‌های اعراض خداوند تعالی از بنده‌ای، آن است که وی را به چیزی که دین و دنیایش را سود نرساند، مشغول کند.

۱۸۵۳> وقوف به مقام خویشتن

همچنین بزرگی گفته است: اگر خواهی وقوف به مقام خود حاصل کنی، نظر کن در آن چه تو را در آن جا نشانده است. پدر «شیخ بهایی» ـ طاب ثراه ـ ذکر نموده، استماع این قول بر من تأثیر کرده، آن را که بر وی از «لا یعنی» مقیم بودم، تارک شدم.

۱۸۵۴> در ردّ صوفیان

صاحب «کشّاف» به شدّت بر صوفیه حمله می‌برد و از جمله در کشّاف ذیل آیه مبارکه ﴿إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللّٰهَ﴾ [۱] چنین می‌نگارد و گاهی می‌بینیم از ایشان راکه حجّت خدای را ذکر کرده و دست زده و به طرب آید و نعره می‌زند و مدهوش می‌شود، پس شک نکن که او خدا را نمی‌شناسد و طرب و نعره و... او به خاطر صورتی است که نزد نفس خبیث خود مجسّم کرده، آن را از نادانی خدا پنداشته، او را دعا می‌کند و بر تصوّر خود برای او شادی می‌کند و نعره می‌زند و... و چه بسا که لباس او هنگام غش رفتن برملا می‌شود و مردمان احمق گرد او از حالتی که بر وی رفته است می‌گریند.

۱۸۵۶> صحرایی تا بهشت

ابوذر کسی را که به وی دشنام داده بود، گفت: بین من و بهشت، صحرایی است که اگر از آن بگذرم، به حرف توام اعتنایی نباشد و اگر نگذرم شایستهٔ بدتر از آن هستم.

---

۱. سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۳۱. (... اگر خدا را دوست می‌دارید...).

۱۸۵۷> وقت خصومت و محبّت

حکیمی پسران خود را به سبیل نصیحت گفت: خصومت با کس مدارید! اگر چه بدانید از آن کس متضرّر می‌شوید و ترک محبّت کس مکنید، اگر چه انگارید از وی متنفّع نمی‌شوید؛ زیرا بر شما معلوم نیست که چه وقت از عداوت اعدا می‌ترسید و یا کی امید به محبّت دوست دارید.

۱۸۵۸> لام کیِ

و مستتر من سنا وجهه	بشمس لها ذلک الصدغ فیّ
کوی القلب منّي بلام العذار	و عزفني أنها لام کيّ

(ناشناس)

***

و کسی که از درخشش صورت خود به وسیلهٔ آفتاب بر پیشانی پوششی قرار داده است تا من نتوانم به صورت او خیره شوم؛ قلب مرا سوزاند به وسیله آن موهای بافته و آویزان که به مانند لام بوده است.[۱]

☐ گویا این کلام ابن فارض است که در توریهٔ بیشتر بیان شده است.

نصباً أکسبني الشوق کما	تکسب الأفعال نصباً لام کيّ

(ابن فارض)

***

عشق و شور همواره مرا دچار سختی و نصب می‌نماید؛ همان طور که افعال با «لام کی» منصوب می‌شوند.[۲]

۱۸۵۹> بلای بی‌نهایت

و من البلوی التي لیس	لها في الناس کنه
أنّ من یعرف شیئاً	یدّعي أکثر منه

(ناشناس)

---

۱. در این بیت «لام کی» اشاره به یک قاعده نحوی دارد که هرگاه حرف لازم در جمله باشد کی را مستتر می‌گیرند و کی حرف ناصب می‌باشد که فعل بعد از خود را منصوب می‌نماید پس در واقع با کی که در عبارت نیست فعل منصوب می‌شود و لام را علامت کی می‌گیرند.

۲. همان.

***

از بزرگ‌ترین مصیبت‌ها و بلاها در بین مردم که هیچ انتها و آخری برای آن نیست. آنست که هر کس چیزی می‌داند بیشتر از آن را ادعا می‌نماید.

۱۸۶۰> یگانگی عشق

و حدثتني یا سعد عنهم فزدتني جنوناً فزدني من حدیثک یا سعد
هواهم هوی لم یعرف القلب غیره فلیس له قبل و لیس له بعد

(عبّاس بن احنف)

***

ای سعد! درباره آنان با من سخن گفتی پس دیوانگی مرا افزون کردی؛ گفتار خود را درباره آنان بیشتر کن ای سعد! عشق آن‌ها، عشقی است که قلب من غیر از آن را نمی‌شناسد پس هیچ گاه قبلی ندارد و بعد از این هم نخواهد داشت.

۱۸۶۱> عدالت حاکم

یا ویلنا من موقف ما به أخوف من أن یعدل الحاکم

(ناشناس)

***

ای وای بر ما از جایگاهی که ترسناک‌ترین مرحله آن عدالت حاکم و قاضی است (یعنی سخت‌ترین حالت آن است که قاضی با عدالت برخورد نماید و از در بخشندگی وارد نشود).

۱۸۶۲> وجد و طرب

عبّاس بن احنف، با شنیدن شعر نیک به طرب همی آمد و از وجد تلوتلو همی خورد.

«اسحاق بن ابراهیم موصلی» گفت: وی روزی به نزد ما آمد و من او را از «ابن دمینه» این شعر بخواندم: «الا یا صبا نجد متی هجت من نجد» پنج بیت شعر را که خواندم، وی به طرب آمد. به چپ و راست متمایل شد و تلوتلو خوران خود را به ستونی رساند و گفت: از زیبایی این شعر، بایستی سر بدین ستون فرو کوبم و ما منعش کردیم.

۱۸٦۳> در بزرگواری «حمیٰ»

از قول ابن تمیم در بدیع تشبیه همراه حسن تعلیل:

إنـي لأشـهد للـحمیٰ بـفضیلة   من أجلها أصبحت من عشـاقه

مـا زاده أیـام نـرجسـه فـتی   إلا و أجـلسه عـلی أحـداقـه

* * *

همانا من برای حمیٰ (معشوق خیالی) شهادت می‌دهم به بزرگواری و عظمتی که از برای آن، من عاشق او شده‌ام. هیچ شخصی از در خانه او وارد نشد مگر این که او را بر مژه‌های چشمش جای دهد.

۱۸٦۴> شراب هدایت

ابیاتی از امام غزالی که در «منهاج العابدین» وارد شده:

ظـفر الطـالبون و اتـصل الوصـ   ـل و فـاز الأحـباب بـالأحباب

و بـقینا مـذبذبین حـیاری   بـین حـد الوصـال و الإجـتناب

فاسقنا مـنک شـربة تـذهب الغـمّ   و تـهدي إلی طـریق الصـواب

* * *

همانا خواهندگان پیروز شدند و دوستان به همدیگر رسیدند و ما همچنان در شک و تردید بین حدّ وصل و هجران باقی ماندیم. پس از خودت به ما شرابی بنوشان تا غم و غصه را ببرد و ما را به راه راست هدایت نماید.

۱۸٦۵> در احوال عاشق

یـقول حـبیبي و قـد زارنـي   فـبتّ لطـلعته أسـهد

إذا کـنت تسـهر لیـل الوصـال   فـلیل الصـدود مـتی تـرقد

(شیخ عارف عبدالقادر جیلانی)

* * *

معشوق را چون دیدار کنم، تا صبحگاه بـه تـماشای زیبایی چـهره‌اش نشسته، نخوابم. او به من می‌گوید: «هرگاه شب وصل را تا صبحگاه بیدار مـی‌مانی در شب‌های هجران چگونه خواب چشمان تو را فرا می‌گیرد».

۱۸٦٦> شکوفهٔ بادام

ما أبصرت مقلتي عجيباً — كاللّوز لما بدا نواره
إشتعل الرأس منه شيباً — و ابيضّ من بعد ذا عذاره

(بدرء ما مینی)

***

دیدگان من چون شکوفه بادام عجایبی را ندیده است که چون موی سر او سفید می‌شود، جوانیش گل کرده، چهره‌اش به زیبایی می‌گراید. (کنایه از این که وقتی گلبرگ شکوفه‌های سفیدش می‌ریزد، به زیبایی می‌نشیند)

از شعرای فارس نیز در این باره چنین آمده است:

شده از برگ و شکوفه به خلاف معهود — نوجوانی در خط آخر و پیری اوّل

۱۸٦٧> مطرود قرب الهی

عارفی گفته: آکل حرام و شبهه، بدون شبهه از درگاه قرب الهی مطرود است. جنب را که از دخول مسجد و محدوث را که از مسّ قرآن ممنوع داشته‌اند، چگونه آنان را که در قذر حرام و خبث شهوات غوطه می‌خورند، از ساحت قرب مطرود نمی‌دارند.

۱۸٦۸> پس از مرگ هارون

چون هارون الرشید متوفّی شد، شعرا به اتّفاق، نزد «محمّد امین» رفته تا وی را به فوت هارون و خلافت خود، مراسم تعزیت و تهنیت به تقدیم رسانند؛ اوّل کسی که جامع تهنیت و تعزیت وی شد، «ابو نواس» بود که چنین سرود:

جرت جوار بالسعد و النحس — فالناس في وحشة و في أنس
و العين تبكي و السنّ ضاحكة — فنحن في مأتم و في عرس
يضحكها القائم الأمين و يبـ — كيها وفاة الرشيد بالأمس

***

سعد و نحس با هم همجوار شدند و مردمان هم در وحشتند و هم در آسایش؛ چشم‌ها می‌گرید و دهان‌ها می‌خندد و گویا که ما هم در ماتم هستیم و هم در عروسی. دهان را قیام امین بر فرمانروایی به شادی می‌آورد و چشم را مرگ هارون الرشید به گریه می‌اندازد.

۱۸٦۹> از سر تواضع

دربارهٔ خال زیر چانهٔ غلامی، «ابن رشیق» حکایت می‌کند: روزی با «محمّد بن حبیب» نشسته بودیم و غلامی نیز نزد ما بود که خالی زیر گلو داشت؛ ابن حبیب به او نگاهی انداخت و من را مفهوم شد که برای آن شعری در خاطر خود آورده است. پس من نیز شعری دربارهٔ آن ساختم. آن گاه ابن حبیب رو به مرد کرد و گفت: پس برای خال او چه گفته‌ام:

یقولون لی لم تحت صفحة خدّه　　　تنزل خال کان منزله الخدّ؟

فقلت رأی حسن الجمال فهابه　　　فحطّ خضوعاً مثل ما یخضع العبد

***

به من می‌گویند: چرا پایین گونه‌های گلگونش خالی را فرود می‌آوری با این که جایگاه اصلی آن همان گونه‌هاست. پس گفتم: آن خال زیبایی صورت را دید پس از آن ترسید؛ به خاطر تواضع به پایین خزید همان طور که بنده در مقابل سرور خود انجام می‌دهد.

من او را تحسین کرده و گفتم: اکنون شعر من را بشنو:

حبّذا الخال کامناً منه بین　　　الخدّ و الجید رقبة و حذارا

رام تقبیله اختلاساً و لکن　　　خاف من سیف لحظه فتواری

***

چه خوب و زیباست آن خال که بین گونه و گردن است از برای نگهبانی و احتیاط. خواست که گونه را ببوسد پس از شمشیر ابروانش گریخت و به دور رفت.

گفت: مرا که بر او بر باد دادی، زبانت بریده باد.

۱۸۷۰> تفاوت امید و آرزو

غزالی گفته: تفاوت در بین امید و آرزو این است که امید بر اصل باید بود و آرزو بر اصل نیست. چنان چه کسی زراعتی کرد و سعی در حصار و خرمن آن به عمل آورد و گفت: امید دارم از این خرمن صد خروار عایدم شود، این را امید گویند، لکن زراعت ناکرده طالب صد خروار شود، آرزو است و عبادت را نیز قیاس از آن گیر. آنان که اوقات را در عبادت حق تعالی و ترک معاصی مصروف دارند، استجابت آن را از درگاه احدیّت مسئلت نماید، امیدوار است و طاعت ناکرده، آرزومند است و جهل محض.

۱۸۷۱> احوالات اباميسره

یکی گفت: «ابا میسره» عابد را دیدم که استخوان‌های پهلویش از ریاضت نمایان بودند. به وی گفتم: رحمت حق تعالی از آن واسع‌تر است که تو این همه تصدیع را به خود روا می‌داری. متغیّر گشت و گفت: چیزی را که دلالت بر یأس کند، از من مشاهده کرده‌ای؟ عاقل آن به که نظر به حال انبیا و اولیا و ابدال کند که چگونه صرف عمر خویش در طاعت حق تعالی کرده‌اند. نشاید گفتن که حسن ظن نداشته‌اند. چه ایشان از همه به وسعت رحمت الهی عالمتر و خوش گمان‌تر بوده، لکن دانسته‌اند که حسن ظن بدون جدّ و جهد در طاعت، آرزوی محض است؛ عمر را در عبادت و طاعت حق مصروف داشته‌اند که تا ایشان را امید که نیکوترین چیزهاست، میسّر گردد.

۱۸۷۱> خلوص

تشـاغل قـوم بـدنياهم　　　و قـوم تـخلّوا لمـولاهم

فألزمـهم بـاب رضـوانـه　　　و عن ساير الخلق أغـناهم

(ناشناس)

* * *

گروهی به دنیایشان مشغول و گروهی دیگر خویش را برای مولایشان خالص کردند؛ پس ایشان را باب رضوان بر مولا لازم آمد و از سایر خلق بی‌نیاز ساخت.

۱۸۷۱> طاعتِ مقبول

عارفی گفته: هر طاعتی را که کرده باشم، مقبول درگاه احدیّت نیست. از آن رو که دانم آن چه کار در قبول محتاج به آن است از من به عمل نمی‌آید؛ پس طاعتم غیر مقبول است.

۱۸۷۱> خصایل پیامبری

در کتاب «شهاب» از پیامبر ﷺ مروی است که فرموده: سازگاری و میانه روی و خاموشی، جزئی از بیست و شش جزء پیامبری است. قطب راوندی در شرح شهاب گفته: ابن بابویه در کتاب «نبوّت» ذکر کرده: اوّل بار که جبرییل علیه السلام به حضرت نبوی ﷺ نازل شد، وی را گفت: خلایق را بگو من رسول خدایم و بر شما مبعوثم، سنّ مبارکش چهل سال بود. بعد از آن، بیست و سه سال دیگر، جسد مبارکش کسوت حیات پوشیده، لکن سه سال پیش از آن که حکم بعثت وی نازل شود،

خاصّه از برای نفس مبارک خود، وحی به او نازل و به احکامی که احتیاج داشت، ملهم می‌شد. به این تقریب، اجزای نبوّت را بیست و شش گفته‌اند که مدّت نبوّت آن حضرت، بیست و شش سال بوده. گویند اشاره به عظم شأن این خصلت، این است که آن حضرت ﷺ فرموده: مرا در مدّت یک سال هر یک از این سه خصلت آموختند. در آن مدّت سوای وصیّت به این سه خصایل، وحی به من نازل نشد؛ در این صورت آن‌ها نیز جزئی از اجزای نبوّت‌اند.

۱۸۷۵ > بهار مؤمن

در حدیث آمده: زمستان، بهار مؤمن است؛ چه شبانش دراز است که او زنده همی دارد و روزانش کوتاه است که وی روزه همی دارد.

۱۸۷۶ > بدبختی

یکی از محدّثین در تفسیر حدیث نبوی ﷺ که فرموده: «شقی در رحم مادرش شقی بوده است.» گفته‌اند: این قول از کریمهٔ ﴿فَأُمُّهُ هَاوِيَةٌ﴾ [1] مأخوذ است. شقی کسی است که در آتش باشد، چه هر بدبختی که غیر آتش باشد، به بدبختی محسوب نمی‌شود و بطن اُمّ، دل جهنّم است، لکن در نزد محقّقین استبعاد دارد.

۱۸۷۷ > قائل به نفس مجرّد

محقّق دوانی در شرح «هیاکل» گوید: هر حیواتی را نزد مصنّف نفس مجرّدی است؛ چنان‌که در عقاید پیشینیان چنین بود. پاره‌ای از گذشتگان برای نباتات نیز نفس مجرّد را قائل بودند و این معنی نیز در پاره‌ای از اشارات مصنّف به چشم می‌آید، پاره‌ای برای جمادات نیز همین باور را داشته‌اند.

۱۸۷۸ > واقف به وعده الهی

مردی یهودی حسن بن علی ﷺ را در لباس فاخر دیده و خود را در لباس کهنه. از وی سؤال نمود که پیغمبر شما گفته: «دنیا، زندان مؤمن و بهشت کافر است» گفت: آری! گفت: پس من چرا

---

۱. سورهٔ قارعه، آیهٔ ۹. (پس جایگاهش هاوی است).

چنین و تو چرا چنان؟ این حدیث چه سان پهلو به صدق زند. گفت: غلط انگاشته‌ای. اگر وقوف بر آن لباس فاخری که حضرت حق تعالی به من وعده فرموده و عذاب و عِقابی که بهر شما مقرّر ساخته، می‌داشتی، هر آینه بر تو معلوم می‌شد که آیا تو به این برهنگی و ذلّت در بهشتی و یا من با این حُسن لباس در سجن؟

۱۸۷۹> الاعمال بالنیات

قطب راوندی در شرح «شهاب» گفته: این فرمودهٔ پیامبر که «انما الاعمال بالنیات» از آن رو گفته شد که هنگامی که وی به مدینه هجرت فرمود، پاره‌ای برای رضای خدا هجرت کردند و پاره‌ای برای اغراض دنیایی چون کسب و نکاح؛ و وی را بر این معنی مطّلع ساختند و فرمود: «اعمال به نیات است و برای هر مردی آن چیزی است که در نیت گرفته است». پس هر کس که بهر خدا و رسولش هجرت گزینند، هجرتش به سوی آن‌هاست و آن کس که بهر به دست آوردن مال دنیا یا زنی که نکاح کند، هجرت اختیار کرده است، هجرتش به آن‌هاست.

۱۸۸۰> نور خورشید

در کتاب «فتوحات مکیه» در باب شصت و نهم مذکور است: انوار جمیع کواکب از نور شمس است و در کتاب «هیاکل» شیخ سهروردی نیز کلامی که بر صحّت این معنی دال باشد، مسطور است: «بی‌شک خورشید است که به تمام اجرام نور می‌بخشد و نوری از چیزی نمی‌گیرد».

محقّق دوانی در شرح این کلام گوید: این نشان می‌دهد که نور تمامی ستارگان از نور خورشید است. چنان که پاره‌ای از حکیمان سترگ نیز چنین معتقد بوده‌اند. شیخ بهاءالدین‌ﷺ، صدق این کلام را محقّق داشته، گفته: این کلام از بهر آنان که منکر این قول‌اند، مرا دلیلی تواند شد و در مثنوی عارف رومی نیز بر صدق این قول اشاره شده و آن کلام را در جلد ثانی به رشتهٔ تحریر کشیده:

نور می‌گیرند این استارها　　　جمله از خورشید و این دیوارها

۱۸۸۱> عادت زیانبار

در «نهج البلاغه» آمده: علی بن ابیطالب‌علیه‌السلام، هنگامی که به شام می‌رفت، جمعی از روستاییان انبار را دید که با دیدن وی پیاده شدند و به خدمتش شتاب کردند. وی پرسید: این کار چه بود؟

گفتند: عادت ما برای احترام کردن به امیرانمان است. فرمود: به خدا امیران شما از این عادت بهره‌مند نشوند و شما خود از آن در دنیا به رنج افتید و در آخرت نیز بدبخت شوید؛ چه زیانبار است، رنجی که در پی آن کیفر بود و چه سودآور است، آسایشی که با آن ایمنی از آتش بود.

۱۸۸۲> صلی الله علیه و آله

قطب راوندی در شرح «شهاب» گفته: اولی این که بگویند: «صلی الله علیه و علی آله». چه عطف بر ضمیر مجرور بدون اعادهٔ جارّ، جایز نیست، لکن اگر گویند: «صلی الله علی محمّد»، اختصار را آن به که بدون اعادهٔ جار بگویند و «آل محمّد» که کلام جملهٔ واحده باشد.

شیخ بهاءالدّین گفته: در صورتی که خواسته باشیم، کلام جملهٔ واحده باشد و «آله» را منصوب می‌خوانیم که «واو» به معنی مع و ما بعد آن منصوب شود. چنان چه در «مالک و زیداً» گفته‌اند و کفعمی در مصباحش آن را ذکر کرده است.

۱۸۸۳> خودشناسی

دوائک فیک و ما تشعر　　　و داؤک منک و لاتبصر
و تحسب أنک جرم صغیر　　　و فیک انطوی العالم الأکبر
و أنت الکتاب المبین الذي　　　بأحرفه یظهر المضمر

(از دیوان منسوب به امیرالمؤمنین)

* * *

تو را دوایت در خویشتن نهفته است و نمی‌دانی و دردهایت نیز از تو برخاسته‌اند و نمی‌بینی. خیال می‌داری که جرمی کوچکی، در حالی که در تو دنیایی بزرگ نهفته است و تو آن کتاب مبینی هستی که از حروفش رازها ظاهر می‌گردد.

۱۸۸۴> عذرپذیر

أقبل معاذیر من یأتیک معتذراً　　　إن بر عندک فیما قال أو فجرا
فقد أطاعک من أرضاک ظاهره　　　و قد أجلک من یعصیک مستترا

(از دیوان منسوب به امیرالمؤمنین)

* * *

همانا بهانه و عذر گناهکاری که به نزد تو آمده است را پذیرا باش چه نیکوکردار باشد یا بدکردار. پس از تو اطاعت کرده است هرکه در ظاهر تو را راضی داشته و تو را بی‌ارزش دانسته آن که در پنهان عصیان کرده است.

۱۸۸۵> شب زنده داری

أعــاذلتي عــلى إتــعاب نــفسي ... و رعيي في السرى روض السهاد

إذا شـــام الفـتى بـرق المـعالي ... فأهـــون فـــائت طـــيب الرقـــاد

(از دیوان منسوب به امیرالمؤمنین علیه السلام)

***

ای همدم من که مرا بر خسته کردن خود سرزنش می‌نمایی و در شبانگاه حرکت می‌نمایم و همواره چشمانم بیدار است و خواب به آن نمی‌آید. هرگاه جوانمرد نور صفات بالا و نیکویی‌ها را ببیند، راحت‌ترین چیزی که از دست می‌دهد، آسایش خواب است.

۱۸۸۶> خانهٔ آخرت

النفس تبكي على الدنـيا و قـد عـلمت ... أنّ السّـلامة فـــيها تـــرك مـــا فـــيها

لا دار للـــمرء بـــعد المـــوت يسكـنها ... إلا التـــي كـــان قـــبل المـوت بـانيها

(از دیوان منسوب به امیرالمؤمنین علیه السلام)

***

نفس بر دنیا می‌گرید و می‌داند که سلامت نفس در ترک دنیاست. خانه‌ای برای مرد پس از مرگ وجود نخواهد داشت تا در آن سکنا گزینند مگر آن خانه که قبل از مرگ آن را بنا نموده باشد.

۱۸۸۷> مداومت بر ذکر الهی

إغــتنم ركــعتين زلفـى إلى الله ... إذا كـــــنت فـــارغاً مســـتريحاً

و إذا ما هــممت بــالقول فــي البـا ... طــل فـــاجعل مكــانه تســبيحاً

(از دیوان منسوب به امیرالمؤمنین علیه السلام)

***

همواره دو رکعت [نماز] که برای خداوند و جلب رضایت او می‌خوانی، غنیمت

بدان هرگاه که آسوده بودی و از گرفتاری‌ها بدوز. و هرگاه خواستی کلام و گفتار بیهوده بر زبان برانی به جای آن ذکر الهی را بر زبان خود جاری ساز.

۱۸۸۸> خویشتن دار

از سخنان بزرگان: کسی که خویشتن را گرامی دارد، دنیا در چشمش خوار بود.

۱۸۸۹> جایگاه فرمانبری

ارسطو هنگامی که اسکندر کودک بود، وی را گفت: هنگامی که به شاهی رسیدی، مرا کجا جای خواهی داد؟ گفت: آن جا که فرمانبری تو، تو را جای دهد.

۱۸۹۰> دوست با صفا

خذ من صديقک ما صفا — ودع الذي فيه الكدر

فالعمر أقصر من معا — تبة الصديق على الغير

***

از دوستان، با صفایان را انتخاب و از دوست مکدّر بپرهیز چراکه عمر کوتاه‌تر از آن است که به عتاب و خطاب دوست بگذرد.

۱۸۹۱> عاشق راسخ

دبّ العذار فظنّ منه لائمي — أني أكون عن الغرام بمعزل

لا كان ذاک فإنني من معشر — لا يسألون عن السواد المقبل

(صلاح صفدی)

***

سرزنشگر، مرا سرزنش فراوان گفت و گمان کرد من از عشق مداوم و فزونگر خود دست بر خواهم داشت. هیچ گاه آن نخواهد شد زیرا من از گروهی هستم که هیچ گاه از سیاهی روبرو نمی‌پرسند [یعنی اگر روز و شب بر من سیاه شود شکوه و شکایت نمی‌کنم]. (۱)

---

۱. این گفتار در میان عرب مثل معروفی است.

۱۸۹۱> بهترین شهر

شهری تو را از شهر دیگر بهتر نیست، بهتر شهر آن است که تو را در آسایش دارد.

۱۸۹۲> ضمیر غایب

امام فخر رازی در «اربعین» مذکور ساخته؛ در این که ضمیر راجع به نکره باشد، نکره است یا معرفه؛ اختلاف نموده‌اند. بعضی گفته‌اند: نکره است و مدلولش مثل مدلول مرجوع الیه است و مرجوع الیه در جائنی رجل و ضربته نکره و تعریف و تنکیر نیز به اعتبار معنی است. پس واجب است که راجع هم نکره باشد و قومی از نحویان گفته‌اند: معرفه است و دلیل بر تعریف، این که های «ضربته» چون معنی رجل شایع بین الافراد نیست، چه دلیل به رجل جایی می‌کند نه بر رجل مطلق و آن چه این اختلاف را تحقیق نماید، این است که تو گویی جائنی رجل و بعد از آن نیز گویی «اکرمنی ذلک الرجل» و مقصود تو سوای رجل نبوده و در تعریف «الرجل» خلافی نیست. پس چون هر دو به یک معنی‌اند، باید ضمیری که معرفه باشد، به او راجع شود. از این تعریف، جواب شبهه و زعم آن که گفته: ضمیر غایب نکره و مدلولش چون مدلول مرجوع الیه است، معلوم می‌شود.

۱۸۹۳> صدقه

سخن نیکو نیز صدقه است.

۱۸۹۴> صدقه به اقوام

صدقه به خویشان، هم پیوند است و هم صدقه.

۱۸۹۶> هدیه

در حدیث آمده: هرگاه هدیه از در وارد شود، امانتداری از روزن بیرون رود.

۱۸۹۷> تلاش عاقلانه

عاقل آن است که پیش از آن که کار از دست شود، امروز بهر فردا بکوشد.

۱۸۹۸> تناسب

«مالک بن دینار»، کلاغی را با کبوتری در پرواز دیده، از آن سبب که آنها از یک نوع و جنس نبودند، متعجّب بود. چون از هوا به زمین نشیمن کردند، هر دو لنگ بودند. گفت: در میانشان مناسبت لنگی است.

۱۸۹۹> پاکدامنی

دست نداشتن بر گناه، نوعی پاکدامنی است.

۱۹۰۰> امام محمد غزالی

حجت الاسلام ابو حامد، «محمّد غزالی»، مدّتی در نیشابور شاگردی «امام الحرمین» کرد و در دانش به جایی رسید که انگشت شماری رسند. غزالی پس از مرگ امام الحرمین، نیشابور را ترک کرد و به بغداد شد. دانش وی، اعجاب فضلای عراق را بر انگیخت و وی را زبانزد مردم بغداد ساخت. در آن جا تدریس در نظامیه را به عهده‌اش نهادند و بیش از سیصد تن از مدرّسان بزرگ و یکصد تن از امیر زادگان در محضر درسش حاضر می‌گشتند.

زمانی بعد، این همه بگذاشت و پرهیز و گوشه گیری و عبادت پیشه کرد.

مدّتی را در دمشق بماند و در آن جا «احیاء العلوم» را به رشتهٔ تحریر در آورد.

پس از آن، به قدس رفت و بعد از آن، در اسکندریه مقام کرد تا سرانجام به زادگاه اصلی خویش طوس رفت و عزلت گزید و به تصنیف بنشست. وی منسوب به غزاله، از روستاهای طوس است.

صالحی حکایت کرده است که غزالی را به صحرا دیدم. خرقه‌ای بر دوش و مشکی و چوبدستی به دست.

گفتمش: ای امام! دانش آموختن به بغداد نیک‌تر از این نبود؟

نگاهی به تحقیر به من افکند و گفت:

آن هنگام که ماهتاب نیک بختی از فلک مشیّت درخشید و آفتاب اصول به مغرب وصل بال بگشود، عشق لیلی و سُعدی را ترک کردم و به منزلگاه اوّل خویش بازگشتم، مرا گفتند که چه نیک عملی است چرا که این جا ابتدای منزل عشّاق است.

پس از آن که غزالی عزلت پیشه کرد، نظام الملک وزیر، نامه‌ای بدو نوشت و وی را به بغداد

خواند. امّا غزالی نپذیرفت و در پاسخ وی، نامه‌ای قانع کننده نوشت.(۱)

۱۹۰۱ دیدار دوباره

خفّف السیر و اتّئدْ یا حادي — إنّما أنت سائق بفؤادي
ما تری العیس بین سوق و شوق — لربیع الربوع غرثی، صوادي
لم تبقّی لها المهامه جسماً — غیر جلد علی عظام بوادي
و تحفت أخفافها فهي تمشي — من جواها في مثل جمر الرماد
و براها الونی فحلّ براها — خلها ترتعي ثماد الوهاد
شفّها الوجد إن عدمت دواها — فاسقها الوجد من حفار المهاد
عمرک الله ان مررت بوادي — ینبع فالدهنا فبدر وغادي
و سلکت النقی فاودان ودّا — ن إلی رابغ الروی الثماد
و قطعت الحرار عهد الحمیا — ت فبدر مواطن الأمجاد
و تدانیت من خلیص فعسفا — ن فمرّ الظّهران ملقی البوادي
و وردت الجموم فالقصر فالدکـ — ناء طرّاً مناهل الوزّاد
و أتیت التنعیم فالزاهر الزا — هر نوراً إلی ذری الأطواد
و عبرت الحجون و اجتزت فاختر — ت ازدیاراً مشاهد الأوتاد
و بلغت الخیام فأبلغ سلامي — عن حفاظ عریب ذاک النادي
و تلطف و اذکر لهم بعض مابي — من غرام ما أن له من نفاد
یا أخلاي هل یعود التداني — منکم بالحمی یعود رقادي
ما أمرّ الفراق یا جیرة الحـ — يّ و أحلی التلاقي بعد انفراد
کیف یلتذّ بالحیوة معنی — بین أحشائه کوري الزناد
عمره و اصطباره في انتقاص — و جواه و وجده في ازدیاد
في قری مصر جسمه و الاصیحا — ب شاما و القلب في أجیاد
إن تعد وقفة فویق الصخیرا — ت رواحاً سعدت بعد بعادي
یا رعی‌الله یومنا بالمصلی — حیث ندعی إلی سبیل الرشاد

---

۱. این نامه را مصنف پیشتر آورده است.

و قـــباب الركــاب بــين العــلمي — ن ســـراعاً للــمأزمين غــوادي
و ســـقى جــمعنا بــغيث مــلث — و لــيــلات الخــيف صــوب عــهادي
مـــن تــمنى مــالا و حســن مآل — فــمناي مــنى و أقــصى مــرادي
يــا أهــيل الحــجاز إن حكــم الده — ر بــبــين قــضاه حــتم إرادي
فــغرامــي القــديم فــيكم غــرامــي — و ودادي كــما عــهدتم ودادي
قــد سكــنتم مــن الفــؤاد سويدا — ه و مـــن مــقلتي مــحلّ الســواد
يــا ســميري روح بــمكة روحــي — شــادياً إن رغــبت فــي إسعادي
فــذراهــا ســؤلي و طــيبي ثــراهــا — و ســبيل المســيل وردي و زادي
كــان فــيها انسي و معراج قــدسي — و مــقامي المــقام و الفــتح بــادي
نــقلتني عــنها الحــظوظ فــجدت — و إرداتــــــي ولم تــــدم أورادي
آه لو يــســـمح الزمــــان بــعود — فــعسى أن تــعود لي أعــيادي
قســماً بــالحطيم و الركــن و الأستـ — ار و المـــروتين مســعى العــباد
و ظــلال الجــناب و الحــجر و الميـ — زاب و المســـتجار للــــقصّاد
مــا شــممت البشــام الا و أهــدى — لفـــؤادي تــحية مــن ســعادى

(شیخ ابن فارض)

* * *

ای شتربان حرکت را آهسته‌تر کن و تأمل کن که تو فقط دل من را با خود می‌بردی و جان من به همراه توست. همانا شتران سفید سرخ موی و نیکو را می‌بینی که در حال رفتن به فرمان و به شوق و بدون دستور در بهار چمنزار در حالی که گرسنه و تشنه هستند. بیابان‌های من آب و علف برای آن‌ها بدنی غیر از پوست روی استخوانی پوسیده چیزی باقی نگذاشته است. و از زحمت پالان و کجاوه سبک شده‌اند پس آن‌ها در بسیاری شوق رسیدن به منزلگاه مانند آتش زیر خاکستر در حرکت می‌شوند [آن چنان شعله‌ور هستند]. و بی حالی و سستی در این مدت طولانی در آن‌ها به شکلی اثر گذاشته است که آب بسیار اندک زمین‌ها را نیز غنیمت بدانند و از آن سیراب شوند. همانا عشق و شور رسیدن و وصال به سبزی و آبادی آن‌ها را شفا داده است اگر دولبی پیدا نکند پس تو هم آن‌ها را از حفره‌های زمین هموار از عشق و شوق سیراب کن. خداوند به تو عمر بدهد و عمر تو را طولانی نماید هرگاه به صحراها و شهرهای «ینبع» و

«دهنا» و «بدر» و «غاوی» [۱] رسیدی.

و هرگاه از دشت‌های نقاقاً گذشتی و به نزدیکی ودّان رسیدی و به «رابغ» [۲] قدم نهادی پس آن جا همه را سیراب کن و از «حرار» [۳] گذشتی آن زمان که دوستان و عاشقان در آن جا بودند پس شهر بزرگان و خوبان پیدا شد. و به نزدیکی «خلیص» و بعد از آن «عسفان» رسیدی پس قرّ الظهران» [۴] که محل اجتماع تمامی قافله‌هاست بر تو نمودار گشت. و به چاه‌های پر آب و منزلگاهی مانند قلعه و غذای خوشگوار بسیار رسیدی پس بر تو گرامی باد که به جایگاه واصلین قدم نهاده‌ای. و به «تنعیم» [۵] قدم گذاشتی پس چه پر نور است و چه زیباست آن نوری که از کوه‌ها به آسمان سر می‌گذارد. [۶] و از «حجون» [۷] عبور کردی و به زیارت بزرگان و اوتاد و اولیاء الهی نائل شدی و محل شهادت آن‌ها را درک کردی. و به خیمه‌گاه‌ها رسیدی پس سلام مرا برسان از کسی که جان و دلش در هوای آنجاست و آرزوی دیدار آن مناطق را دارد. و با مهربانی و لطف با آن‌ها گفتگو کن و بغضی از عشق و دلدادگی مرا به آن‌ها بگو از عشقی که دم به دم فزونی می‌گیرد و هیچ گاه کاستی در آن روی نمی‌کند. ای برادران و دوستان صمیمی‌ام! آیا همجواری شما دوباره خواهد بود؟ در حالی که در کنار هم هستیم و آن گاه من آسوده خاطر و راحت خواهم خوابید. چه بسیار هجران و دوری تلخ است ای همسایگان و دوستان! و چه زیباست دیدار بعد از دوری‌های بسیار. چگونه از زندگی لذّت ببرد از زندگی کسی که در درون خود همچون آتش زنه همواره جرقه‌ها دارد و شعله‌ور است. همواره عمر و صبرش رو به کاستی است و عشق و شور و دلدادگی‌اش در زیادت و فزونی است. همانا بدن او در روستاهای مصر است و دوستان و اصحابش در شام و دل و جانش در میان دشت «اجیاد» [۸] و جایگاه پیغمبر می‌باشد. هرگاه لحظاتی بالای صخره‌های مشرف به مکه در حال بازگشت درنگ نمایی همانا بعد از آوارگیم

---

۱. ینبع، دهنا، بدر و غاوی،نام شهرهایی در مسیر قافله‌های قدیم در مصر است.

۲. رابغ: شهری است در مسیرحاجیان.

۳. حرار: شهری در قسمت شرقی آفریقا.

۴. قرّ الظهر: شهری در نزدیکی مکه.

۵. آن را تنعیم نام‌نهادند زیرا بر سمت راست او کوه نعیم و سمت چپ کوه ناعم وبیابان نعمان روبروی اوست و نزدیک‌ترین جای به مکه از طرف آفریقا می‌باشد و مراسم عمره به آن جا پایان می‌پذیرد.

۶. مراد کعبه است که از پشت کوه‌ها دیده می‌شود.

۷. قبرستانی در نزدیکی مکّه.

۸. در روایت آمده اوّلین جایی که پیغمبر اکرمﷺ جبرییل را به تمام واقعیت دید در همین دشت بوده است و در نزدیکی مکه واقع شده است.

سعادتمند می‌شوم و به بالاترین درجه سعادت خواهم رسید. خداوند آن روز را برای ما حفظ کند و همواره نگاه دارد آن هنگام که در اطراف کعبه مشغول نماز بودیم و به مسیر و راه حق خوانده و دعوت می‌شدیم. و کجاوه‌های سواره‌ها بین دو عَلَم [۱] به سرعت در حرکت هستند و به «مأزمین» [۲] قدم می‌نهند. و خداوند بارانی را برای ما بفرستد پیوسته و شب‌های کوتاه «خیف» [۳] چه زیبا زمانی بودند و چقدر مدت و عهد آن‌ها کوتاه بود. هر که آرزوی جایگاه خوش و خرّمی دارد و آرزوی عاقبت خوب پس همانا آرزوی من «مِنی» [۴] و بالاترین کامروایی من می‌باشد.

ای مردمان حجاز! اگر زمانه و روزگار حکم و قضاوت حتمی کرده است و ما هیچ اختیاری از خود نداشته باشیم. پس بدانید که عشق و شور رو به افزایش، همان است که شعله‌ور بود و دوستی من همان است که از قبل بود. همانا از قلب من در عمق و خون او جای گرفته‌اید و چشمان من جایگاه مردمک چشم و سیاهی آن را دارید. ای افسانه خوان [ای قصه خوان] روح و جان مرا با داستان مکّه و ماجراهایش خوشحال کن! اگر دوست داری باعث خوشوقتی و سعادت من شوی، پس تمامی آن جا و همه قسمت‌هایش و ذره ذره خاکش نفس و جان من است و راحتی و آسایش من خاک آنجاست و راه آب‌هایش همواره ورد و ذکر زبان من است و توشه‌ای است که با خود همه جا می‌برم. همانا در آن جا آرامش و راحتی من بود و عروج روح قدسی‌ام به بالاترین مناطق ملکوت و جایگاه تمامی مقامات عرفا و همچنین کشف و شهودهایم. همانا بخت و اقبال مرا از آن جا انتقال داد پس از آن جا دور ماندیم و تمام ذکرها و عبادت‌هایم ناتمام ماند. افسوس! که اگر زمانه اجازه دهد و برگشتی به آن مناطق نمایم پس شاید تمامی عیدهای من برگردد و تمام خوشی‌ها به من روی می‌کند. پس قسم به «مقام ابراهیم» و «رکن» [۵] و پرده‌های کعبه و قسم به صفا و مروه که محل سعی بنده‌گان خالص خداوند است. و قسم به سایه‌های «جناب» [۶] و «سنگ» [۷] و قسم به ناودان و قسم به «مستجار» [۸] که همهٔ حاجیان او را قصد می‌کنند. هیچ گاه

---

۱. مراد مکّه و مدینه.
۲. محل بین مشعر و عرفه.
۳. کوهی بعد از ابوقبیس.
۴. بازاری است که محل فروش قربانی است و قربانی را نیز در منی ذبح می‌نمایند.
۵. حجر الاسود یا مقام حجر الاسود.
۶. محلی است نزدیک خیبر یا سایه کعبه را نیز گویند.
۷. مراد حجرالاسود است.
۸. دیوار مقابل رکن یمانی.

«بشام»[۱] را بو نکردم مگر به قلب من درود و سلامی از «سُعاد» هدیه کرد.

۱۹۰۲> قصهٔ دلدادگی

یـا مـطلباً لیس لي فـي غـیره إرب | إلیک آل التـفصي و انـتهی الطـلب
و مـا طـمحت لمـرأیً أو لمستمع | الا لمـعنی إلی عـلیاک یـنتسب
و مـا أرانـي اهـلاً أن تـواصلني | حسـبي عـلواً بـانّي فـیک مکـتئب
لکـن یـنازع شـوقي تـارة أدبـي | فأطـلب الوصـل لمّا یـضعف الأدب
و لست أبـرح فـي الحـالین ذا قـلق | نـام و شـوق له فـي أضـلعي لهب
و مـدمع کـلما کـفکفت أدمـعه | صـوناً لذکـرک یـعصیني و یـنسکب
و الهـف نـفسي لو یـجدي تـلهفها | عـوناً و واحـربا لو یـنفع الحـرب
یمضي الزمان و اشـواقـي مـضاعفة | یـا للـرجـال و لاوصـل و لا سـبب
یـا بـارقا بأعـالي الرقـمتین بـدا | لقـد حکیت و لکـن فـاتک الشـنب
امّا خـفوق فـؤادي فـهو عـن سـبب | و عن خفوقک قل لي ما هـو السـبب؟

(ابن خیمی)

***

ای مراد و مقصود من! در غیر تو من هیچ زیرکی و هوشی ندارم و همواره در تنگنای سختی‌ها به تو پناه می‌برم و خواسته من به تو خاتمه و پایان مـی‌یابد. و هیچ گاه به چیزی فرادست خویش نظر نداشتم و گوش فرا ندادم مگر سخنی که مقصود و معنی آن به تو نسبت داده شود. و من هیچ گاه خود را لایق و شایسته وصال تو نیافتم و همین مقدار شـرف و سـربلندی بـرای مـن بس است کـه در اندیشه و فکر تو هستم و همواره در وصال تو محزون و غمزده می‌باشم. ولی گاهی عشق و شور بیش از اندازه‌ام با ادب و تربیت من به معارضه می‌پردازد پس در این مواقع جویای وصال و کامیابی می‌شوم. و در هر دو حال، سخت بـر من نمی‌آید که نگرانی فزاینده دارم و اشتیاق و عشق که در میان استخوانه‌هایم شعله‌ور می‌شود. و چشمان گریانی که هرگاه اشک‌هایش را می‌زدایم تا از یاد تو بدرآیم و تو را به فـرامـوشی بسپارم، مـرا نـافرمانی مـی‌کند و هـمچون بـاران شروع به ریزش می‌نماید. افسوس بر غصه‌های من! اگر غصه را یـاور بـبیند و دریغا بر جنگ! اگر جنگ را فایده برسد (یعنی نه غصه و غم یاریش می‌نماید و نه

---

۱. درختی که با چوب آن مسواک می‌کنند و بسیار خوشبو است.

جنگ و جدال و حرکت.| زمان می‌گذرد و عشق و اشتیاق من دو چندان می‌شود، ای وای بر مردان! که نه به وصل می‌رسند و نه به راه چاره‌ای. ای نوری که در بالای چشمان من روشن شده‌ای همانا تو حکایت‌ها برایم گفتی و داستان دلدار را خوش سرودی ولی آن لب و دهان را فراموش کردی. اما قلب من که همواره در تپش است پس دلیلی دارد و آن به خاطر اشارت‌ها و تپش و حرکت توست پس به من بگو آن به چه دلیل است؟

۱۹۰۳> نای عاشق

بـنفسي أفـدي بـاد هـنجا مـوكّلا بـإطفاء مـا ألقـاه مـن ألم الجـوى
إذا فتحت في الحـرّ مـنه طـرائـق أتاني هواه قـبل أن أعـرف الهـوى

(برهان قیراطی در بادهنج)

***

جان من به فدای آن دودکش و هـواکشی کـه مسئول خـاموش کـردن درد و غصه‌های عشق من است. امراد در ایـن جـا نـای و گـلو مـی‌باشد کـه هـنگام آه کشیدن عاشق او را یاری می‌رساند.| هرگاه در گرما از وی راهی باز نمایم هوای معشوق از آن وارد می‌شود قبل از آن که بدانم عشق چیست.

۱۹۰۴> هجو طاس

در هجو شخصی که سرش از مو و دهانش از بوی خوش عاری است.

أقول لمـعشر جـهلوا و غـضّوا مـن الشـيخ الكـبير و أنكـروه
هـو ابـن جـلا و طـلاع الثـنايا مـتى يـضع العـامة يـعرفوه

***

به گروهی که نادانند و چشم پوشی کردند از پیرمرد بزرگسال و او را نشناختند. همانا او بسیار معروف است و همواره دندان‌هایش را نشـان مـی‌دهد (ضـرب المثل است برای شخصی که قوی بـاشد ولی شـاعر آن را بـر عکس اراده کـرده یعنی دندان‌ها و دهانش بوی بد می‌دهد) و هرگاه عمامه را بر زمین بگذارد او را می‌شناسد (این مصرع نیز مثلی است به این معنی که بسیار پر هیبت است به گونه‌ای که هرگاه عمامه بر سر کند شناخته نمی‌شد از فرط عظمت ولی شاعر عکس آن را کرده چون با برداشتن عمامه سر بی موی طرف که مـریضی دارد پیدا می‌شود).

۱۹۰۵> قامت ناساز

قـل للـهلال و غـيم الافـق يـستره | حكـيت طـلعة مـن اهـواه فـابتهج
لک البشارة فـاخلع مـا عـليک فـقد | ذكرت ثمّ عـلى مـا فـيک مـن عـوج

(ابن ابی حجله مضمناً)

***

به هلال ماه در حالی که ابرهای افق او را در برگرفته‌اند بگو: همانا تو مانند آن شدی که او را دوست دارم پس خوشحال و مسرور باش. نوید بر تو باد پس آن چه در بر کرده‌ای از تن برون کن زیرا به یاد قامت ناساز و کج او افتادم.

۱۹۰۶> در مذمّت وسواس

و موسوس عـند الطـهارة لم يـزل | أبـدا عـلى المـاء الكـثير مـواظـبا
يســـتصغر النـــهر الكـبير لذقـنه | و يـظن دجـلة ليس تكـفي شـاربا

(قيراطی)

***

و شخصی وسواسی که در هـنگام وضـو گـرفتن بـر آب بسیار مـواظـبت کـرد. رودخانه بزرگ را برای شستن چانه خود کوچک مـی‌دانـد و بـه نـظر او تـمامی «دجله» برای سبیل‌هایش تمام می‌شود.

۱۹۰۷> وقت وداع

بـــاتا بأنـــعم ليـلة حـتى بـدا | صبح يلوح كما الأغـز الأشـقر
فـــتلازما عـند الفـراق صـبابة | أخذ الغريم بفضل دين المعسر

(عرجی)

***

زیباترین و نرم‌ترین شب‌ها را سپری کردند تا صبح درخشان و روشن رخ نمود. پس بر هم لازم می‌دانستند وقت فراق تا نیمه جـان را در گـروهم قـرار دهـند همان طور که ورشکسته به باقیمانده قرض خود نزد طلبکار گرو می‌دهد.

۱۹۰۸> تضمین

و از زیباترین تضمین‌ها (صـناعتی در شـعر است کـه اشـعار دیگـری را داخـل در شـعر خـود

می‌نماید و غرض دیگری از آن اراده می‌کند مثل این که شعر در مدح شخصی است ولی شاعر آن را به ذم کس دیگر بر می‌گرداند| آن که حکایت شده است «حیص بیص» [شاعر معروف بغداد] بچهٔ سگی را کشت پس بعضی از شعرا بچه سگ را گرفتند و آویزی بر گردن او نهادند و به نزد در وزیر فرستادند؛ که در آن ورقه این اشعار نوشته شده بود:

یا أهل البغداد إن الحیص بیص أتی	بجراة ألبسته العار في البلد
أبدی شجاعته باللیل مجترئاً	علی جُرو ضعیف البطش و الجلد
فأنشدت أمه من بعد ما احتسبت	دم الأبیلق عند الواحد الصمد
أقول للنفس تأسیاً و تغریة	إحدی یدیّ أصابتني و لم ترد
کلاهما خلف من بعد صاحبه	هذا أخي حین أدعوه و ذا ولدي

***

ای اهل بغداد! نیک بدانید که «حیص بیص» شجاعتی از خود نشان داد که ننگ و عار را بر خود در شهر پوشید. جنگاوری خود را در شب بر بچه سگی ضعیف و کم توان و استخوانی نشان داد. پس مادرش در رثای پسر از دست رفته‌اش، بعد از این که خون کم رنگش را شعار می‌نمود و نزد خداوند باری تعالی شکوه می‌نمود، گفت با خود: برای تسلیت می‌گویم یکی از دستانم به من اصابت کرد و دیگر جوابی نیآمد. هر دو بعد از پدرشان، جانشین بودند این تنها برادرم است و آن یک پسرم.

دو بیت آخر از یکی از زن‌های مشهور عرب است که تنها برادرش، پسرش را کشت.

۱۹۰۹> اخلاط شش‌گانه

در تاریخ است: مزاج کسری از «بوذر جمهر» منحرف شده، فرمان داد که وی را در خانه‌ای تاریک حبس و زنجیر کنند. بعد از زمانی، خسرو یکی را به تفحّص احوال وی فرستاده، او بوذر جمهر را در نهایت آرام و خوشدلی دیده، از وی متجسّس گردید: عجب دارم از تو در این حال که با این ضیق مکان و ثقل حدید، شادان و فرحان نشسته‌ای. گفت: بعد از توسّل به عروة الوثقای لطف ایزد لم یزل شش اخلاط را صاف نموده، معجونی از آن‌ها ساخته، استعمال نمودم که مرا بر این حال ابقا داشت. گفت: اگر تیغ زبان را چهره از جوهر سخن گشایی و مرا نیز بدان اخلاط که حدّ اشتداد و مصایب و نوایب به کار آیند، آگهی بخشی، در دنیا و عقبیٰ مأجور خواهی بود.

گفت: خلط اوّل، وثیقه و اطمینان به حق تعالی کردن. خلط دوم، تمام مقدّرات را کائن انگاری. خلط سوم، صبر است که ممتحن را نیکوترین چیزهاست. خلط چهارم؛ این که اگر صبر نکنی، چه کنی؟ خلط پنجم: این که به یقین دان که دشوارتر از بلایی که بر تو نازل شده بلایی هست؛ از آن بیندیش. خلط ششم این که هر ساعت فرج درجهٔ حصول یابد. این حدیث را گوشزد کسری نمودند. بوذر جمهر را از حبس اطلاق نموده به دستور بر تعذیر و تکریم وی افزود.

۱۹۱۰> در تصویر خیالی عاشق

تـــوهّمه طــرفي فألم خـــدّه　　　فصار مكان الوهم من خده أثـر

وصـــافحه كـــفّي فألم كـــفه　　　فمن صفح كفي فـي أنـامله عـقر

و مر بـفكري خـاطراً فـجرحـته　　　ولم أر خلقاً قط يـجرحـه الفكـر

(نظام)

***

همانا چشمان من او را در خیال تصوّر کرد پس گونه‌هایش را آزرد و به درد آورد پس از اثر آن خیال در گونه‌هایش اثری باقی ماند. دستانم با او دست داد پس دستش را ناراحت کرد و به درد آورد. از اثر آن دست دادن در انگشتانش کبودی مشاهده می‌شود و در فکر خود خاطره او را زنده می‌کردم که او را مجروح نمود و هیچ گاه مخلوقی را به این نرمی و لطافت ندیده‌ام.

گفته شده چون این ابیات به جاحظ رسید، گفت: چنین شخصی جز در وهم یافت نشود.

۱۹۱۱> مایهٔ فخر و عار قوم

سقراط را کسی سرزنش کرد که به نسب پست است و بر او به شرف و ریاست، نازیدن گرفت. سقراط وی را گفت: بزرگی قوم تو به تو ختم شود، امّا بزرگی قوم من از من آغاز گردد. بدین ترتیب، من فخر قوم خویشم و تو عار قوم خود.

۱۹۱۲> بازستانی حضرت حق!

«فضیل عیاض» گفته: بنگرید که حق سبحانه و تعالی چگونه دنیا را از دوستان خود بازستاند. باری به گرسنگی دنیا را بر ایشان می‌گذراند و باری به برهنگی و باری به احتیاج. چنان چه مادری مهربان، هنگام طفل از شیر باز داشتن، اقسام تلخی را بر پستان می‌مالد و به طفل چشاند.

۱۹۱۳> رویگردانی از ظالم

منصور، به شیخ «سفیان ثوری» رسیده، گفت: ای شیخ! چرا گاهی به ملاقات ما قدم رنجه نمی‌داری؟ گفت: حق سبحانه و تعالی مرا از نشستن با امثال شما ممنوع داشته و فرموده: ﴿لَاتَرْكَنُوٓا إِلَى ٱلَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ ٱلنَّارُ﴾ [1] نوبتی منصور وی را احضار نموده، گفت: آن چه طلب کنی از تو مضایقه ندارم. گفت: همینم طلب است که تا خود نیایم، مرا نخواهی و تا چیزی نخواهم، بر من نفرستی و سپس بازگشت. منصور گفت: ما دانشمندان بسیار را دانه بیفکندیم، برچیدند جز سفیان ثوری.

۱۹۱۴> نیاز و بی نیازی

ارسطو گفته: بی نیازی در غربت، وطن است و فقر در وطن، غربت.

۱۹۱۵> فقر و غربت

شاعری این قول ارسطو را گرفته و چنین سروده:

الفقر في أوطانه غربة　　　و المال في الغربة أوطان

* * *

همواره فقر و نداری در شهر و دیار، غربت است و دارایی در دیار غربت مایهٔ آشنایی توست.

۱۹۱٦> عاشق بی خبر

قالت و قد فتشت عنها كل من　　　لاقيته من حاضر أو بادي

أنا في فؤادك فارم طرفك نحوه　　　ترني فقلت لها و أين فؤادي؟

و لكم تمنيت الفراق مغالطاً　　　و احتلت في استشار غرس ودادي

و طمعت منها في الوصال لأنها　　　تبني الأمور على خلاف مرادي

(باخزری)

* * *

به من گفت [آن معشوقه] در حالی که من تمامی افرادی را دیدیم از او جویا

---

۱. سورهٔ هود، آیهٔ ۱۱۳. (و به کسانی که ستم کرده‌اند تمایل نشان ندهید که آتش [دوزخ] شما را می‌گیرد...).

شدم چه حاضر باشند و چه کسانی که می‌آیند او کسی از او خبری نداشت!. همانا من در قلب تو هستم پس به آن به دقّت نگاه کن، مرا خواهی یافت. به او گفتم: کجاست قلب و دل من؟ یعنی دیگر قلبی برایم نمانده تا در آن جا تو را بیابم!. و چه بسیار آرزوی فراق کردم در حالی که منظور من بر عکس بود و از شاخسار درختان عشق و علاقه‌ام میوه‌ها چیدم. و آرزوی وصال او را کردم زیرا او همواره بر خلاف قصد من را انجام می‌دهد و بر عکس آن چه می‌خواهم کارهایش را سامان می‌دهد.

۱۹۱۱> گذرگاه معشوق

یا ربع ذی الأثل من شرقي کاظمة　　قد عاود القلب من ذکراک أشجانا

أشمّ منک نسیما لست أعرفه　　أظنّ لیلاي جرت فیک أردانا

(رضی)

***

ای سبزه‌زار زیبا که در شرق کاظمین قرار داری، همانا دل و جان من در یاد تو چه غصه و غم‌ها که نکشیده است. از جانب تو بویی به من می‌رسد که تا حال از تو آن را نشناخته بودم؛ فکر می‌کنم که لیلای من از تو گذری کرده است.

۱۹۱۲> لحظهٔ دیدار

بأبی من وددته فافترقنا　　و قضی الله بعد ذاک اجتماعاً

و افترقنا حولاً فلما التقینا　　کان تسلیمه عليّ وداعا

(ابو طیب)

***

پدرم به فدای کسی که او را دوست داشتم! از همدیگر جدا شدیم و بعد از آن دوباره جمعی پیش آمد کرد و بعد از سالی که از هم دور بودیم دوباره به دیدار هم رسیدیم و لختی بیشتر درنگ نکرد و سلام او همان خداحافظی بود.

۱۹۱۹> پوست و استخوان

سلبت عظامي لحمها فترکتها　　عواري في أجلادها تتکسر

و أخلیت منها مخها فترکتها　　أنابیب في اجوافها الریح تصفر

خذي بيدي ثمّ اكشفي الثوب تنظري ضـــنى جســـدي لكـــنني أتســـتر
و ليس الذي يـــجري مـــن العين مـــائها و لكـــنّها نـــفس تـذب فـتقطر

(بشار)

***

همانا گوشت را از استخوان‌هایم جدا کردی و آن‌ها را خالی روی پوستشان رها کـردی تـا شکسته شـوند. و درون [استخوان‌هـایم] را خـالی کـردی و مـانند ناودانی‌هایی که باد در آن‌ها صدای سوتی ایجاد می‌کند رها کردی. دستم را بگیر و پیراهنم را به کناری بزن تا تن نحیف مرا ببینی [پـوستی بـر اسـتخوانی بـیش نیست] ولی من همواره خود را می‌پوشانم. و آن چه از چشم من خارج می‌شود آبش نیست بلکه جان من است که ذوب می‌شود و قطره قطره می‌آید.

۱۹۲۰> فانوس

یکی از متأخّرین بیت سوم [از شعر فوق] را در تضمین دربارهٔ فانوس آورده است:

يـــقول لي الفـــانوس حـــين رأيـــته و فـــي قـــلبه نـار مـن الوجـد تسعر
خذوا بيدي ثمّ اكشفوا الثوب تنظروا ضـــنى جســـدي لكـــنني أتســـتر

***

همانا فانوس وقتی مرا می‌بیند، در حالی که آتشی در قـلب او از عشـق ورشـن است، می‌گوید: دستم را بگیرید و پیراهنم را به کناری بزنید تا تن نحیف و لاغـر مرا ببینید ولی من همواره خود را می‌پوشانم.

***

انـظر إلى الفـانوس تـلق مـتيماً ذرفت على فقد الحـبيب دمـوعه
أحـــيا ليـــاليه بـــقلب مـــضرم و تعد من تحت القميص ضـلوعه

(ناشناس)

***

به فانوس نگاه کن! عاشقی را می‌بینی که از دوری معشوق خود اشک می‌ریزد و اشک‌هایش پی در پی ریزان است. شب‌های خود را با قلبی پر از شـراره و آتش بیدار می‌ماند و از روی پیراهنش استخوان‌هایش را می‌توان دید.

۱۹۲۱> بزّاز رستاخیز

«ابو شمقمق»، شاعری ظریف طبع و نامی بود. زمانی از خجالت ژندگی لباس، از خانه بیرون

نمی‌شد. یکی از یاران که بدی حالش دید، بهر تسلّایش گفت: ابو شمقمق تو را مژده باد! چه روایت شده که بی جامگان این دنیا، در آن دنیا پوشیده باشند. گفت: اگر حقاً چنین است، من به روز رستاخیز بزّاز خواهم بود.

۱۹۲۱ ◁ بی نیازی از دوستان

حکیمی گفته: این که مال خویش پس از مرگ بهر دشمنانم بگذارم، نیک‌تر از آن است که به زندگانی به دوستان نیازمند شوم.

۱۹۲۲ ◁ دشمن نیکو

دشمنی که اگرت بیند، چیزی از تو خواهد، نیک‌تر از دوستی است که تو به تهیدستی، چیزی از او خواهی.

۱۹۲۴ ◁ دشمن محتاج

هنگامی که دشمنت به تو محتاج شود، زندگانی تو را دوست دارد و هنگامی که دوست از تو بی‌نیاز شود، لقای تو را ناخشنود دارد.

۱۹۲۵ ◁ نیازهای پنج‌گانهٔ دنیوی

به دنیا جز پنج چیز، همه زاید بود؛ نانی که به آن تسکین جوع دهی و آبی که به آن، آتش عطش فرو نشانی و لباسی که بر خود پوشی و خانه‌ای که در آن ساکن شوی و علمی که آن را به کار بری.

۱۹۲۶ ◁ راز روزی

کم من قوي قوي في تقلّبه — مهذّب الرأی عنه الرّزق منحرف

وكم ضعيف ضعيف في تقلّبه — كأنه من خليج البحر يغترف

هذا دليل على أنّ الإله له — في الخلق سرٌ خفيٌ ليس ينكشف

(ناشناس)

* * *

چه بسیار نیرومندی که در کار بسیار قوی و با اندیشه و فراست عمل می‌کند،

لکن روزی از او می‌گریزد و چه بسیار ضعیفی که در کسب روزی نیز گسسته تلاش می‌کند، لکن در دریای ثروت در حال غرق شدن است و این نشان‌گر آن است که خداوند را در مخلوقات رازی سر به مهر و ناگشوده است.

۱۹۲۷> در مذمّت کبر و غرور

قلت للمعجب لمّا قال مثلي لا يراجع
يا قريب العهد بالمخ رج لم لا تتواضع

(ناشناس)

***

به متکبر و مغروری گفتم آن هنگام که گفت مانند من احتیاج به مراجعه کتاب‌ها ندارد: ای کسی که عهد تو از محل تولّدت نزدیک است (یعنی تو کم سن و سال هستی) چرا تواضع و فروتنی نمی‌کنی؟!

۱۹۲۸> تشبیه

از تشبیه واقع در حرکات و سکنات از قول «ابن مکنسه» و بدیع در شعر است:

ابريقنا عاكف على قدح كأنّه الأمّ ترضع الولدا
أو عابد من بني المجوس إذا توهّم الكأس شعلة سجدا

***

همانا کوزه شراب ما روی جام خم شده است، گویا مادریست که کودکش را شیر می‌دهد. یا پرستنده‌ای است از آتش پرستان که هرگاه جام را آتش می‌بیند، سجده می‌نماید.

۱۹۲۹> المهمات و الملمات

يا من تحل به عقد المكاره، و يا من يفثأ به حد الشدائد، و يا من يلتمس منه المخرج الى روح الفرج ذلت لقدرتك الصعاب، و تسببت بلطفك الاسباب و جرى بقدرتك القضاء و مضت على ارادتك الاشيا! فهي بمشيتك دون قولك مؤتمرة، و بارادتك دون نهيك منزجرة انت المدعو للمهمات، و انت المفزع فى الملمات، لا يندفع منها الا ما دفعت، و لا ينكشف منها الا ما كشفت، و قد نزل بى يا رب ما قد تكادنى ثقله، و الم بي ما قد بهضني حمله، و بقدرتك أوردته علي، و بسلطانك وجهته الي، فلا مصدر لما اوردت، و لا صارف

لما وجهت، و لا فاتح لما اغلقت، و لا مغلق لما فتحت و لا ميسر لما عسرت، و لا ناصر لمن خذلت، فصل علي محمّد و آله، و افتح لي يارب باب الفرج بطولک، و اکسر عني سلطان الهم بحولک، و انلني حسن ألنظر فيما شکوت، و اذقني حلاوة الصنع فيما سئلت وهب لي من لدنک رحمة و فرجاً هنيئاً و اجعل لي من عندک مخرجا و حياً و لا تشغلني بالاهتمام عن تعاهد فروضک و استعمال سنتک، و موالات اوليائک، و معادات اعدائک فقد ضقت لما نزل بي يارب ذرعاً و امتلات بحمل ما حدث علي هما، و انت القادر علي کشف ما منيت به؛ و دفع ما وقعت فيه، فافعل بي ذلک، و ان لم استوجبه منک يا ذا العرش العظيم.

***

ای کسی که گره کارهای ناخوشایند به دست تو باز می‌شود و ای کسی که تندی سختی‌ها به وسیلهٔ تو شکسته می‌شود و ای کسی که راه گذر از تنگناها و داخل شدن به آسایش، از تو خواسته می‌شود. سختی‌ها به وسیلهٔ قدرتت هموار می‌شود و اسباب انجام کارها به وسیلهٔ تو فراهم می‌شود و به وسیلهٔ قدرتت احکام قطعی جاری می‌گردد و هرچیز بر طبق اراده‌ات پدید می‌آید. تنها به خواست توست، بدون آن که دستوری بدهی، فرمان می‌برند و همه چیز به وسیلهٔ اراده‌ات، بدون آن که نهی کنی باز می‌ایستند. در سختی‌ها تو را می‌خوانند و در گرفتاری‌ها به تو پناه می‌آورند و جز تو کسی نیست که بلایی را برطرف کند و هیچ ناراحتی و گرهی جز با گره گشایی تو رفع نمی‌شود. پروردگارا! بلایی بر من نازل شده که سنگینی آن مرا در هم شکسته و گرفتاری‌هایی بر من روی آورده که طاقت تحمّل آن را ندارم، تو این امور را با قدرت خود بر دوشم قرار دادی و با اقتدار و سلطنت آن را به سوی من متوجّه ساختی، پس آن چه را که تو آورده‌ای، بردارنده‌ای نیست و آن چه فرستاده‌ای، باز گرداننده‌ای نیست و آن چه را که تو ببندی باز کننده‌ای نیست، و آن چه را که باز کنی، دیگری نتواند ببندد و آن چه را که تو آسان کنی، کسی نمی‌تواند سخت کند و آن که را تو ذلیل کنی، کسی نمی‌تواند یاری رسانش باشد؛ پس بر محمّد و خاندانش درود و رحمت فرست و به وسیلهٔ فضل و رحمتت، درب گشایش را برویم بگشا و به وسیلهٔ قدرتت، سلطهٔ غم را در من بشکن و با نگاهی محبّت‌آمیز، نسبت به مواردی که در آن شکایت دارم به من بنگر و آنچه که از تو خواسته‌ام، شیرینی اجابتش را به من بچشان و از نزد خودت گشایشی گوارا، به من عنایت فرما و از طرف خود راهی برای خروج از این گرفتاری‌ها، به من عطا کن، و من را به خاطر مشغول بودن به غم و اندوه خودم، از رعایت نمودن واجبات و مستحبات باز مدار.

پروردگارا! از آن چه که بر سر من آمده، بی تاب شده‌ام و به خاطر آن چه که

برایم اتفاق افتاده، پر از غم و اندوهم و تو می‌توانی آن چه که به آن گرفتار شده‌ام و برایم اتفاق افتاده را برطرف کنی؛ پس این کار را بکن! اگرچه سزاوار این کار نیستم، ای صاحب عرش بزرگ!

۹۳۰ ۱> یا قاضی الحاجات

اللهم یا منتهی مطلب الحاجات، و یا من عنده نیل الطلبات، و یا من لا یبیع نعمه بالاثمان و یا من لا یکدر عطایاه بالامتنان و یا من یستغنی به؛ و لا یستغنی عنه؛ و یا من یرغب الیه و لا یرغب عنه؛ و یا من لا تفنی خزائنه المسائل؛ و یا من لا تبدل حکمته الوسائل؛ و یا من لا ینقطع عنه حوائج المحتاجین؛ و یا من لا یعییه دعاء الداعین؛ تمدحت بالغناء عن خلقک و انت اهل الغنی عنهم و نسبتهم الی الفقر و هم اهل الفقر الیک فمن حاول سدخلته من عندک ورام صرف الفقر عن نفسه بک؛ فقد طلب حاجته من مظانها، و انی طلبته من وجهها؛ و من توجه بحاجته الی احد من خلقک أو جعله سبب نجحها دونک؛ فقد تعرض منک للحرمان؛ و استحق من عندک فوت الاحسان. اللهم ولی الیک حاجة قد قصر عنها جهدی و تقطعت دونها حیلی؛ و سولت لی نفسی رفعها الی من یرفع حوائجه الیک؛ و لا یستغنی فی طلباته عنک؛ و هی زلة من زلل الخاطئین، و عثرة من عثرات المذنبین؛ ثم انتبهت بتذکیرک لی من غفلتی؛ و نهضت بتوفیقک من زلتی و رجعت بتسدیدک عن عثرتی، و قلت سبحان ربي کیف یسئل محتاج محتاجاً و انی رغب معدم الی معدم؛ فقصدتک یا الهی بالرغبة و اوفدت علیک رجائی بالثقة بک؛ و علمت ان کثیر ما اسئلک یسیر في وجدک؛ و ان خطیر ما استوهبک حقیر في وسعک و ان کرمک لا یضیق عن سؤال احد، و ان یدک بالعطایا اعلی من کل ید. اللهم فصل علي محمّد و اله و احملني بکرمک علي التفضیل، و لا تحملني بعدلک علي لاستحقاق، فما انا باول راغب رغب الیک فاعطیته و هو یستحق المنع، و لا باول سائل سئلک فافضلت علیه و هو یستوجب الحرمان. اللهم صل علی محمّد و آله، و کن لدعائی مجیباً، و من ندائی قریبا، و لتضرعی راحما، و لصوتی سامعاً، و لا تقطع رجائی عنک، و لا تبت سببی منک، و لا توجهنی فی حاجتی هذه؛ و غیرها الی سواک، و تولنی بنجح طلبتی، و قضاء حاجتی و نیل سؤلی قبل زوالی عن موقفی هذا بتیسیرک الي العسیر، و حسن تقدیرک لی فی جمیع الامور و صل علی محمّد و آله صلوة دائمة نامیة لا انقطاع لابدها، و لا منتهی لامدها و اجعل ذلک عونالی و سبباً لنجاح طلبتی انک واسع کریم، و من حاجتی یا رب کذا و کذا.

و تذکر حاجتک ثمّ تسجد، و تقول فی سجودک فضلک آنسی، و احسانک دلنی فاسئلک بک و بمحمد و آله صلواتک علیهم أن لا تردنی خائباً.

***

بارالها! ای انتهای درخواست نیازمندان! ای کسی که وسایل رسیدن به حاجات در نزد اوست. ای کسی که نعمت‌هایش را با پول نمی‌فروشد و ای کسی که عطا کردن خود را با منّت گذاشتن تیره نمی‌کند و ای کسی که دیگران با او بی نیاز می‌شوند، ولی از او نمی‌توانند بی نیاز شوند. ای کسی که به او روی می‌آورند و از او روی گردان نمی‌شوند و ای کسی که حاجت‌های خزاینش را خالی نمی‌کند و ای کسی که وسایل، حکمت او را عوض نمی‌کنند و ای کسی که حوائج نیازمندان از او قطع نمی‌شود. ای کسی که دعای دعاکنندگان او را به زحمت نمی‌اندازد. تو با بی نیازی جستن از مخلوقاتت خود را ستایش کرده‌ای و به راستی که شایستهٔ بی نیازی از آن‌ها هستی، بندگانت را به فقر نسبت داده‌ای و به راستی آن‌ها شایستهٔ فقر به درگاهت هستند. پس کسی که خواسته‌اش را از درگاهت بخواهد و برآمدن نیازش را از تو بطلبد، به درستی که حقش را از جایگاه شایسته‌ای طلب کرده و از راه صحیح آن وارد شده است، و کسی که حاجت خود را به نزد دیگر آفریدگانت ببرد و با این که او را در عوض تو، وسیلهٔ رسیدن به حاجتش در نظر گیرد پس در حقیقت خود را ناامید ساخته و مستحق از دست دادن احسان و نیکی ات شده است.

بارالها! حاجتی دارم که بیشتر از توانم است و دربارهٔ آن به راه حلی نرسیده‌ام، ولی نفسم مرا به این وادار می‌کند که حاجتم را به نزد کسی ببرم که او خود حاجت‌هایش را نزد تو می‌آورد و در مورد خواسته‌هایش از تو بی نیاز نیست، در صورتی که این کار لغزشی از لغزش‌های خطاکاران و افتادنی همچون افتادن گنهکاران است. پس با یادت از خواب غفلت خویش بیدار شدم و در پناه توفیق تو از این لغزش دوری کردم و و با یاری تو از سقوط نجات پیدا کردم و از خطاها رهایی یافتم و گفتم: پاک و منزهی تو! چگونه می‌شود که محتاجی از محتاج دیگر درخواستی کند؟ و کجا پیدا می‌شود که تهی دستی به تهی دست دیگری روی آورد؟ ای معبود من! با شوق واشتیاق به تو روی آورده‌ام و با اطمینان به تو، چشم امید به تو دارم، و فهمیده‌ام که زیادترین چیزی که از تو بخواهم، در برابر توانمندی و دارایيت کم می‌باشد و بزرگ‌ترین چیزی را که از عطای تو بخواهم، در برابر گستردگی و سلطنتت کم است و فضل و کرمت در مقابل خواستهٔ دیگران کم نمی‌شود و به راستی دست تو در مقابل دست‌های دیگران در بخشیدن و عطا نمودن، بالاتر است.

بارالها! بر محمّد و خاندانش درود و رحمت فرست و در راستای تفضّل خود با

کرمت با من رفتار کن و با من از روی عدالت و آن چه که مستحقّ هستم رفتار مکن! چرا که من اوّلین کسی نیستم که به تو روی آورده‌ام و با آن که مستحقّ محروم شدن هستم، به من عطا نموده‌ای و اوّلین محتاجی نیستم که از تو درخواستی نموده‌ام و با این که مستوجب محرومیت بوده‌ام، به من تفضّل نموده‌ای.

بارالها! بر محمّد و خاندانش درود و رحمت فرست و دعایم را اجابت فرما و ندایم را از نزدیک دریاب و بر زاریم رحم نما و به صدایم گوش کن، امیدم را نسبت به خودت و وسیلهٔ نجاتم را از خود قطع مکن و در این حاجت و دیگر حاجت‌ها، من را به دیگران وامگذار، و من را با برآورده کردن خواسته‌ام، روا ساختن حاجتم، رسیدن به آرزویم قبل از خداحافظی از این دنیای فانی، با آسان ساختن سختی‌ها و نیکی تقدیرت برای من در تمام این امور، یاری و کفایت نما و بر محمّد و خاندانش درود و رحمت فرست! درود و رحمتی که دائمی و رو به افزایش باشد و تا ابد قطع نگردد و انتهایی نداشته باشد و این درود را یاور من قرار ده و وسیله‌ای برای رسیدن به حوایجم قرار ده! چرا که تو وسعت بخش و کریمی. و از حاجتم ای آفریدگارا... (حاجت خود را بگو، سپس به سجده برو و در سجده این را بگو:) فضل تو مونس من است و احسانت مرا راهنمایی نموده، پس از تو می‌خواهم به حق ذات پاکت و به حقّ محمّد و خاندانش: که بر آن‌ها درود فرستی و مرا ناامید برمگردانی.

۹۳۱> دعای احتجاب

اللّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُکَ يَا مَنِ احْتَجَبَ بِشُعَاعِ نُورِهِ عَنْ نَوَاظِرِ خَلْقِهِ يَا مَنْ تَسَرْبَلَ بِالْجَلَالِ وَ الْعَظَمَةِ وَ اشْتَهَرَ بِالتَّجَبُّرِ فِي قُدْسِهِ يَا مَنْ تَعَالَى بِالْجَلَالِ وَ الْكِبْرِيَاءِ فِي تَفَرُّدِ مَجْدِهِ يَا مَنِ انْقَادَتِ الْأُمُورُ بِأَزِمَّتِهَا طَوْعاً لِأَمْرِهِ يَا مَنْ قَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَ الْأَرَضُونَ مُجِيبَاتٍ لِدَعْوَتِهِ يَا مَنْ زَيَّنَ السَّمَاءَ بِالنُّجُومِ الطَّالِعَةِ وَ جَعَلَهَا هَادِيَةً لِخَلْقِهِ يَا مَنْ أَنَارَ الْقَمَرَ الْمُنِيرَ فِي سَوَادِ اللَّيْلِ الْمُظْلِمِ بِلُطْفِهِ يَا مَنْ أَنَارَ الشَّمْسَ الْمُنِيرَةَ وَ جَعَلَهَا مَعَاشاً لِخَلْقِهِ وَ جَعَلَهَا مُفَرِّقَةً بَيْنَ اللَّيْلِ وَ النَّهَارِ بِعَظَمَتِهِ يَا مَنِ اسْتَوْجَبَ الشُّكْرَ بِنَشْرِ سَحَائِبِ نِعَمِهِ أَسْأَلُکَ بِمَعَاقِدِ الْعِزِّ مِنْ عَرْشِکَ وَ مُنْتَهَى الرَّحْمَةِ مِنْ كِتَابِکَ وَ بِكُلِّ اسْمٍ هُوَ لَکَ سَمَّيْتَ بِهِ نَفْسَکَ أَوِ اسْتَأْثَرْتَ بِهِ فِي عِلْمِ الْغَيْبِ عِنْدَکَ وَ بِكُلِّ اسْمٍ هُوَ لَکَ أَنْزَلْتَهُ فِي كِتَابِکَ أَوْ أَثْبَتَّهُ فِي قُلُوبِ الصَّافِّينَ الْحَافِّينَ حَوْلَ عَرْشِکَ فَتَرَاجَعَتِ الْقُلُوبُ إِلَى الصُّدُورِ عَنِ الْبَيَانِ بِإِخْلَاصِ الْوَحْدَانِيَّةِ وَ تَحْقِيقِ الْفَرْدَانِيَّةِ مُقِرَّةً لَکَ بِالْمَعْبُودِيَّةِ وَ إِنَّکَ أَنْتَ اللَّهُ أَنْتَ اللَّهُ أَنْتَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ وَ أَسْأَلُکَ بِالْأَسْمَاءِ الَّتِي تَجَلَّيْتَ بِهَا لِلْكَلِيمِ عَلَى الْجَبَلِ

الْعَظِيمِ فَلَمَّا بَدَا شُعَاعُ نُورِ الْحُجُبِ مِنْ بَهَاءِ الْعَظَمَةِ خَرَّتِ الْجِبَالُ مُتَدَكْدِكَةً لِعَظَمَتِکَ وَ جَلَالِکَ وَ هَيْبَتِکَ.

وَ خَوْفاً مِنْ سَطْوَتِکَ رَاهِبَةً مِنْکَ فَلَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ فَلَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ فَلَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ وَ أَسْأَلُکَ بِالاسْمِ الَّذِي فَتَقْتَ بِهِ رَتْقَ عَظِيمِ جُفُونِ عُيُونِ النَّاظِرِينَ الَّذِي بِهِ تَدْبِيرُ حِكْمَتِکَ وَ شَوَاهِدُ حُجَجِ أَنْبِيَائِکَ يَعْرِفُونَکَ بِفِطَنِ الْقُلُوبِ وَ أَنْتَ فِي غَوَامِضِ مُسَرَّاتِ سَرِيرَاتِ الْغُيُوبِ أَسْأَلُکَ بِعِزَّةِ ذَلِکَ الِاسْمِ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ أَنْ تَصْرِفَ عَنِّي وَ عَنْ أَهْلِ حُزَانَتِي وَ جَمِيعِ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ جَمِيعَ الْآفَاتِ وَ الْعَاهَاتِ وَ الْأَعْرَاضِ وَ الْأَمْرَاضِ وَ الْخَطَايَا وَ الذُّنُوبِ وَ الشَّکِّ وَ الشِّرْکِ وَ الْكُفْرِ وَ الشِّقَاقِ وَ النِّفَاقِ وَ الضَّلَالَةِ وَ الْجَهْلِ وَ الْمَقْتِ وَ الْغَضَبِ وَ الْعُسْرِ وَ الضِّيقِ وَ فَسَادِ الضَّمِيرِ وَ حُلُولِ النِّقْمَةِ وَ شَمَاتَةِ الْأَعْدَاءِ وَ غَلَبَةِ الرِّجَالِ، إِنَّکَ سَمِيعُ الدُّعَاءِ لَطِيفٌ لِمَا تَشَاءُ وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.

خداوندا! بدرستی که سؤال می‌کنم تو را ای کسی که پنهان شده است به سبب پرتو نور خود از نظرها مخلوقاتش، ای کسی که پوشیده است پیراهن جلالت و بزرگی را و مشهور شده به صاحبیّت جبروت در منزّه بودن (از نقص‌ها و عیب‌های) خود، ای کسی که بلند مرتبه است به سبب جلالت و بزرگواری در تنهایی شرف خود، ای کسی که اطاعت نموده‌اند از چیزها به تمامی اطاعت کردن مر فرمان او را، ای کسی که به پای ایستاده‌اند آسمان‌ها و زمین‌ها در حالی که جواب دهنده‌اند مر خواندن او را، ای کسی که زینت بخشیده است آسمان را به ستاره‌های طلوع‌کننده و گردانیده است آن‌ها را راهنمایی از برای مخلوقات خود، ای کسی که روشن کرده است ماه روشن را در سیاهی شب تاریک به لطف خود، ای کسی که نورانی گردانیده است آفتاب روشن را و گردانیده است آن را سبب زندگانی (یا زمان تحصیل معاش) برای خلق خود و گردانیده است آن را جداکنندهٔ میان شب و روز به بزرگی خود، ای کسی که سزاوار است شکر را به سبب پهن نمودن (یا برانگیختن آن‌ها) ابرهای نعمت‌های خود سؤال می‌کنم ترا به مواضع انعقاد عزّت از عرش تو و به ملت‌های شفقّت از کتاب تو و به هر نامی که آن از برای تو است که نامیده‌ای به آن نفس خود را یا اختیار کرده‌ای تو آن را در علم پنهان نزد خود و به هر نامی که آن از برای توست که نازل نموده‌ای تو آن را در کتاب خود یا ثابت نموده‌ای تو آن را در دل‌های صف کشندگان و طواف‌کنندگان دور عرش تو پس برگشته‌اند دل‌ها به سوی سینه‌ها از تفحّص نمودن به خالص نمودن یگانگی تو را و تحقیق نمودن بی‌همتایی ترا در حالی که اقرار دارند از برای تو به بندگی و به آن که تو خدایی، تو خدایی، تو خدایی، نیست خدایی مگر تو و سؤال می‌کنم تو را به نام‌هایی که ظاهر نموده‌ای تو آن‌ها

را از برای موسی بر کوه بزرگ پس چون ظاهر شد شعاع روشنی حجاب‌های تو از روشنی بزرگی تو از هم پاشیدند کوه‌ها در حالی که گردیدند هموار از جهت بزرگی تو و جلالت تو و دور باشی تو و از جهت ترس از قهر تو در حالی که ترسانند از تو پس نیست خدایی مگر تو پس نیست خدایی سوای تو پس نیست خدایی مگر تو، و سؤال می‌کنم تو را به نامی که گشوده‌ای به برکت آن به هم چسبیدن شدید پلک‌های چشم‌های نگاه‌کنندگان را آن چنان نامی که به اوست تدبیر دانش تو و شاهدهای دلیل‌های پیغمبران تو، می‌شناسند ایشان تو را به زیرکی دل‌های خود و حال آن که تو در پوشیده‌های پنهان‌های نهانی‌های مخفی‌هایی.

سؤال می‌کنم تو را به عزّت آن نام که رحمت فرستی بر محمّد و بر آل محمّد و آن که بازداری از من [و خویشان من و همهٔ مردان مؤمن و زنان مؤمنه] همهٔ آفت‌ها و بلاها را و عارضه‌ها و بیماری‌ها را و خطاها و گناهان را و شک نمودن و شرک ورزیدن و کفر و عداوت را و نفاق و گمراهی را و نادانی و بغض را و غضب و پریشانی را و تنگدستی و بدی اعتقاد را و وارد شدن عقوبت را و سرزنش دشمنان و مسلّط شدن مردان را بدرستی که تو شنوای دعایی، مهربانی مر آن چه را که خواهی [و نیست حرکتی و نه توانایی مگر به خدای بلند مرتبهٔ بزرگ].

۱۹۳۲> در تشخیص حجم و مقدار

یکی از حکما گفته: تشخیص مقدار مبصر و تشخیص حجم آن، کما فی نفس الامر نتوانیم داد. چه چشم در تشخیص دادن مقدار حجم موثوق به نیست. هر چند نزدیک‌تر باشد، در نظر بزرگ‌تر می‌نماید و هر چند دورتر باشد، کوچکتر به نظر می‌آید. لکن در حالت متوسّط در قرب و بعد متیقّن نیستیم که آن حجم، در واقع حجم مرئی است و یا از هوا که حجمش از آن چه هست، بزرگ‌تر می‌نماید. چه هوای مجاور در مبصر مانند جزء است مبصر را، لکن اگر خلاء محقّق می‌بود، به یقین کوچکتر قابل دیدن می‌شد.

۱۹۳۳> در مذمّت دنیا طلبی

أخي خلّ حيز ذي باطل	وكن و الحقائق في حيز
فما نحن إلا خطوط وقعن	على نقطة وقع مستوفز
ينافس هذا لهذا على	أقل من الكلم الموجز

محیط السماوات أولی بنا　　فماذا التنافس فی المرکز

(معلّم ثانی ابو نصر فارابی)

* * *

ای برادر! دنیای باطل و نابود را به کناری بگذار و در مکان واقعیت‌ها و حقیقت‌ها باش. پس ما چیزی نیستیم جز خط‌هایی که بر نقطه‌ای جمع شده‌ایم [یعنی نقطه اجتماع ما فقط دنیاست که مرکز برخورد تمام خطوط می‌شد]. و همگی ما سابقه داریم برای اندک چیزی که قابل شمارش و اندازه‌گیری نمی‌باشد. همانا محیط آسمان‌ها بهتر است برای ما؛ چه دلیل دارد که تمام عمر در مرکز به مسابقه بپردازیم.

۱۹۳۴> نفی

بسیاری از ائمّهٔ معانی گفته‌اند: نفی، آن‌گاه بر قید راجع شود که آن قید، قید باشد در اثبات و الّا راجع نمی‌شود؛ چنان چه بگویی: «زید لا یحب المال محبة للفقر» چون در این کلام قید، قید فی الاثبات نیست، نفی متوجّه آن نخواهد بود. دیگر در قول آن که گفته: «لم ابالغ فی اختصار لفظه تقریباً لتعاطیه» احتیاج به تأویل «ترکت المبالغة» چنان‌که در مختصر و مطول تأویل شده، نمی‌باشد.

۱۹۳۵> مجرای آب قنات

در وقوف به موضع مجرای آب قنات، به ظاهر عضاده را بر خطّ مشرق و مغرب بگذار و بر سر چاه اوّل ایستاده و یکی نی را که طول آن مساوی عمق چاه باشد، در جهتی که خواهی، آب به ظاهر جاری شود، به طریقی که سر نی در زمین باشد، با خود دارد تا که سر نی در نقبتین عضاده بر تو نمایان شود، آن جا مجرای آب است به ظاهر و اگر در روز، از بُعد مسافت، سر نی در نقبتین به نظر در نیاید، در شب چراغی بر سر نی روشن کرده که در نقبتین بر تو مرئی شود و برای وزن زمین، طرق عدیده‌ای است که مشهورترین آن را صاحب «نهایه» روایت کرده که در این مجلد کشکول به ذکر آن خواهیم پرداخت.

۱۹۳۶> صعب‌ترین روز

روز عدل بر ظالم، صعب‌تر از روز ظلم بر مظلوم است.

۱۹۳۷> زهد

حکیمی را پرسیدند که زهد چیست؟ گفت: آن‌که مفقود را بجویی تا که موجود را مفقود سازی.

۱۹۳۸> عادت ملوکانه

در کتاب «انیس العقلا» مذکور است: ملوک فرس را عادت این بوده که هرگاه از عالمی غبار انکدار بر آیینهٔ ضمیر ایشان نشستی، وی را با جاهل حبس می‌نمودند.

۱۹۳۹> جاهل بی نیاز

حکیمی گفته: غنای جاهل، عبرت عاقل است.

۱۹۴۰> ثواب به مقدار عقل

عطا از جابر روایت نموده: یکی از بنی اسراییل را خری بود. هنگام مناجات می‌گفت: یارب! تو اگر خر می‌داشتی، من آن را با خر خود علف می‌دادم. پیامبر زمانه خواست از این قول ناهنجار، وی را رنجه دارد. وحی بر او نازل شده که ما ثواب را به مقدار عقل مقرّر فرموده‌ایم.

۱۹۴۱> دوستی

خویشاوندی به دوستی محتاج‌تر است تا دوستی به خویشاوندی.

۱۹۴۲> گوهر آدمی

گوهر مردان در دگرگونی‌های روزگار شناخته آید.

۱۹۴۳> امان دهندگان

امام محمّد باقر علیه السلام گفته: از امیر المؤمنین ـ کرم الله وجهه ـ مروی است: در روی زمین، دو امان دهنده از عذاب حق تعالی بودند؛ یکی از آن‌ها که حضرت ختم المرسلین صلی الله علیه و آله بود، مرفوع شد و دیگری که استغفار است، باقی است. حق تعالی فرموده: ﴿وَمَا كَانَ ٱللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنتَ فِيهِمْ وَمَا

كَانَ اَللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ﴾.[1] صاحب «نهج البلاغه» گفته: این معنی از محاسن استخراج و لطایف استنباط است.

۱۹۴۱> صبر بر بلا

زوجهٔ ایوب ـ علی نبینا و علیه الصلاة و السلام ـ در هنگام شدّت مرض، وی را گفت: دعا کن حق تعالی تو را شفا دهد. گفت: هفتاد سال در ناز و نعمت بودیم، بگذار که مقابل آن مدّت، صبر بر بلا کنیم. بعد از این گفت و شنود، پاسی از شب نگذشت که حضرت حق تعالی وی را خلعت شفا پوشید.

۱۹۴۲> حبّ الهی

در تورات آمده: ای موسی! کسی که مرا دوست دارد، فراموشم نکند و کسی که امید نیکی من دارد، در خواستن اصرار کند.

۱۹۴۳> عِقاب در عُقبیٰ

عارفی گفته: دستت را که اعزّ جوارح است، در دنیا در مقابل دیناری قطع می‌کنند؛ پس چگونه ایمنی از این که در عقبیٰ، عقابش از این شدیدتر نیست.

۱۹۴۴> دنیای رهگذر

«نهج البلاغه»: مردم! همانا دنیا، خانه‌ای است رهگذر و آخرت، سرایی است پایدار؛ پس از گذرگاه خود ـ توشه ـ بردارید برای جایی که در آن پایدارید و مدرید پرده‌های یکدیگر نزد آن کس که می‌داند نهان شما را ـ از شما بهتر ـ.

برون کنید از دنیا، دلهاتان را پیش از آن که برون رود از آن تن‌هاتان. شما را در دنیا آزموده‌اند و برای جز دنیا آفریده‌اند.

---

۱. سورهٔ انفال، آیهٔ ۳۳. (و تا تو در میان آن‌ها هستی خدا بر آن نیست که آن‌ها را عذاب کند و تا آن‌ها استغفار می‌کنند خدا عذاب کنندهٔ آن‌ها نیست.)

۱۹۴۸> ادب

حکیمی گفته: ادب یکی از دو منصب است.

□ نیز گفته: برتری به عقل و ادب است نه به اصل و نسب. چه آنان که ادب ندارند، مضیّع نسب و آنان که عقل ندارند مضیع اصل‌اند.

□ حکیمی گفته: ادب ساتر قبایح و وسیلهٔ فضایل و ذریعهٔ شرایع است.

□ اعرابی پسر را گفت: ای فرزند! ادب رکنی است که خداوند تعالی خردها را بدان تأیید کند و زینتی است که نسب‌های غیر اصیل را بدان آرایش دهند. خردمند، امّا هر چند طبعی درست را واجد بود، به ادب نیازمند است تا بدان شکوفا گردد؛ چنان که زمین هر چند حاصلخیز بود، از آب که ثمرش دهد، بی‌نیاز نبود.

۱۹۴۹> صداقت در برادری

اگر یکی از شما دیگری را به برادری گرفت؛ پس از اسم او، نام پدر، قبیله و منزلگاهش سؤال کند که این از حقوق واجب و صداقت برادری است و الّا برادری ایشان چون دوستی احمقان است.

۱۹۵۰> زندگی و مرگ

ولدتک أمک یا ابن آدم باکیا — و الناس حولک یضحکون سرورا
فاجهد لنفسک أن تکون إذا بکوا — في یوم موتک ضاحکاً مسروراً

(ناشناس)

* * *

ای فرزند آدم! مادرت تو را زاد و تو می‌گریستی و مردمان در اطرافت می‌خندیدند؛ چنان بکوش که چون از دنیا رفتی دیگران بگریند و تو خندان باشی.

۱۹۵۱> مضاعف

عددی را خواهیم که چون مضاعف کنیم، یکی بر حاصل آن افزاییم و مجموع را در سه ضرب کنیم و بر حاصل ضرب، دو عدد اضافه نموده، باز آن را در چهار ضرب کنیم و بر حاصل ضرب، سه عدد بیفزاییم، عدد آن به نود و پنج برسد. به طریق جبر، آن عدد را فرض به شیء کردیم و بدان چه سائل گفته، عمل نمودیم. به بیست و چهار شیء و بیست و سه عدد منتهی شد. بعد از آن، اشیا و

اعداد نود و پنج که معادل هم بودند، مشترک را ساقط نموده، بیست و چهار شیء در معادل هفتاد و دو عدد باقی ماند. اعداد را نیز بر اشیا تقسیم نمودیم، خارج قسمت سه عدد بود. فهو المجهول عمل بدان چنان چه سائل گفته: سه عدد را مضاعف کن و یکی بر آن بیفزا و مجموع را در سه ضرب نموده، بر حاصل ضرب دو عدد اضافه کن و در چهار ضرب کرده، بر حاصل سه عدد بیفزا، نود و پنج می‌شود. عمل عکس؛ از نود و پنج سه عدد کم گیر و باقی را بر چهار تقسیم نما و از خارج قسمت دو عدد نقصان کن، بقیّه را بر سه تقسیم نموده، از خارج قسمت یکی را منقّص دار و باقی را تنصیف کن، سه عدد می‌ماند. هو المطلوب و بالخطا، این اوّل مجهول را به دو فرض کردیم. مفروض دو و خطای اوّل، بیست و چهار ناقص، ثانیاً مجهول را به پنج فرض نمودیم. مفروض ثانی، پنج و خطای ثانی، چهل و هشت زاید مفروض اوّل را خطای ثانی ضرب کردیم. مقصود که نود و پنج است، حاصل گردد. این محفوظ اوّل بود که موافق آمد، لکن از محفوظ ثانی که ضرب پنج اندر بیست و چهار باشد، یکصد و بیست به عمل می‌آید. پس که خطاین در ازدیاد و تناقص مختلف بودند. محفوظین را که دویست و شانزده باشد، بر خطاین که هفتاد و دو بود، تقسیم نمودیم. خارج قسمت سه شد. فهو المطلوب.

۱۹۵۲> جاودانگی و مرگ

أقول لها و قد هاجت و ماجت ... من الأعداء و يحک لا تراعي
فإنک لو سئلت بقاء يوم ... على الأجل الذي لک لن تطاع
فصبراً من سبيل الموت صبراً ... فما نيل الخلود بمستطاع
سبيل الموت غاية كلّ حيّ ... و داعيه لأهل الأرض داعي
و من لا يغتبط يسأم و يهرم ... و تسلمه المنون إلى انقطاع
و ما للمرء خير في حياة ... إذا ما عدّ من سقط المتاع

(قطری بن فجاة)

***

به او می‌گویم در آن هنگام که به هیجان آمد و همچون دریا موج زنان شد بر حذر باش که به دشمنان هیچ گاه ترحم و مروّت نشان نده! پس همانا اگر از مرگ، یک روز فرصت بخواهی، هرگز از تو اطاعت و فرمانبری نمی‌نماید. پس همواره بر راه مرگ صبر کن! زیرا آرزوی جاودانگی غیر ممکن و نشدنی است. پس راه مرگ، انتهای مسیر هر زنده‌ای است و مردم زمین را بدون خشکی فرا

می‌خواند. و هر کس که خوشحالی و سرور نداشته باشد، بزودی پیر می‌شود و می‌میرد و مرگ او را مجبور به جدایی از تمام شادی‌ها می‌نماید. و برای آدمی‌زاد زندگی چه ارزشی دارد هرگاه از باقیمانده توشه و پس مانده آن به حساب آید.

۱۹۵۳> اسراف

در مسایل فقه است: اسراف در آن نیست که نافع بدن باشد، بل در آن است که مال را به تلف دهی و بدن را به معرض ضرر در آوری.

۱۹۵۴> از کارنامه اعمال

قال الله تعالی: ﴿وَيَقُولُونَ يَا وَيْلَتَنَا مَالِ هَٰذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا﴾ [1] در «کشّاف» مذکور است که «ابن عبّاس» گفته: مراد از صغیره، تبسّم و مراد از کبیره، قهقهه است. از «فضیل» روایت شده که گاهی که به این آیه می‌رسید، می‌گفت: بیش از صغایر از کبایر فریاد باید کرد.

۱۹۵۵> خیر و اسراف

حکیمی گفته: چنان چه در خیر اسراف نیست، در اسراف هم خیری نیست.

۱۹۵۶> کسر نفس

«قیس بن حازم» روایت نموده: شخصی به سعادت خدمت حضرت نبوی ﷺ مستسعد گردیده، رعب و وحشت بیشمار بر وی استیلا یافت. حضرت فرمود: آسان گیر بر خود، من زنی را پسرم که گوشت خشک (قدید) می‌خورد. اگر گویند: حضرت نبوی ﷺ چرا چنین فرموده؟ گوییم: قطع مادّهٔ کبر و کسر نفس را کرده.

---

۱. سورهٔ کهف، آیهٔ ۴۹. (... و گویند: ای وای بر ما! این چه کارنامه‌ای است که هیچ [کار] کوچک و بزرگی را وانگذاشته مگر این که آن را بر شمرده است!...).

۱۹۵۷> نبوّت و پادشاهی

عمر بن خطاب، حضرت نبوی ﷺ را دید که نقش بوریا بر پهلوی مبارکش مرتسم شده است. در این باره با وی متکلّم گردیده، حضرت در جواب فرمودند: بگذار مرا ای عمر! آیا نبوّت را شاهی پنداری؟

۱۹۵۸> وجوب توبه

در حدیث آمده: آن گاه که مرد به چهل سالگی رسد و توبه نکند، شیطان بر صورتش دست کشد و گوید: پدرم فدای این صورت باد که رستگاریش نیست.

۱۹۵۹> اعمال سیّئه

در بعضی از تفاسیر، ذیل آیهٔ شریفه ﴿وَ بَدا لَهُمْ مِنَ اللّٰهِ ما لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ﴾ [۱] آمده است که منظور اعمالی است که آن‌ها را نیک می‌پنداشتیم ولیکن اعمال سیّئه بودند.

۱۹۶۰> ناوک عشق

«علی بن حجم» در ستایش متوکل می‌سراید: [۲]

عیون المها بین الرصافة و الجسر ... جلبن الهوى من حيث أدري و لا أدري
اعدن لی الشوق القدیم و لم أكن ... سلوت و لكن زدن جمراً على جمر
سلمن و اسلمن القلوب كأنما ... تشک بأطراف المثقّفة السمر
خليلي ما أحلى الهوى و أمرّه ... و أعرفني بالحلو منه و بالمر
كفى بالهوى شغلا و بالشيب زاجراً ... لو أنّ الهوى مما ينهنه بالزجر
بما بيننا من حرمة هل علمتما ... أرق من الشكوى و أقسى من الهجر
و أفضح من عين المحب لسرّه ... و لا سيما إن اطلقت عبرة تجري
لم أنس للأشياء لا أنسى قولها ... لجارتها ما أولع الحب بالحر
فقالت لها الاخرى فما لصديقنا ... معنىً و هل في قتله لک من غدر؟

---

۱. سورهٔ زمر، آیهٔ ۴۷. (... و از خدا برایشان چیزهایی آشکار می‌شود که [هرگز] حسابش را نمی‌کردند.)

۲. [شیخ این اشعار را آورده تا نشان دهنده انحطاط شعرا از مسیر حق باشد و فی الواقع به نوعی شاعر را ذم نماید.]

فقالت أذود الناس عنه و قلما / يطيب الهوى الا لمنهتک الستر
و أيسقنتا أني سمعت فقالتا / من الطارق المصغي إلينا و ما تدري؟
فقلت فتى إن شئتما كتم الهوى / و الا فخلاع الأعنة و العذر
على أنه يشكو ظلوماً و بخلها / عليه بتسليم البشاشه و البشر
فقالت هجيناً قلت قد كان بعض ما / ذكرت لعلّ الشرّ يدفع بالشرّ
فقالت كأني بالقوافي سوائراً / يردن بنا مصراً و يصدرن عن مصر
فقلت أسأت الظنّ بي لست شاعراً / و إن كان أحياناً يجيش به صدري
صلي و اسئلي من شئت يخبرک أنني / على كلّ حال نعم مستودع السر
و ما أنا ممّن سار بالشعر ذكره / و لكنّ أشعاري يسيّرها ذكري
و للشعر أتباع كثير و لم أكن / له تابعاً في حال عسر و لا يسر
و لكن إحسان الخليفة جعفر / دعاني إلى ما قلت فيه من الشعر
فسار مسير الشمس في كل بلدة / وهبّ هبوب الريح في البرّ و البحر
و لوجلّ عن شكر الصنيعة منعم / لجلّ أميرالمؤمنين عن الشكر
و من خال أنّ البحر و القطر أشبها / نداه فقد أثنى على البحر و القطر

***

درخشش ستارگان بین پل «بغداد» و «رصافه» (جایگاه خلیفهٔ زمان در بغداد)، عشق را از آن جا که می‌دانم و نمی‌دانم به سوی من جلب و جذب کردند (یعنی بدون اختیار مرا به سوی خود جذب نمود). همان شور گذشته را به من برگرداندند و من ناگهانی عاشق‌پیشه نشدم بلکه آتش بر آتش قبل افزودند و آتش مرا افروخته‌تر کردند. تسلیم شدند و قلب‌های خود را نیز تسلیم کردند مانند این که با اطراف تیز نیزه مجروح شدند و ناوک عشق این گونه در قلب آن‌ها به تمامی جای گرفت. ای دوستان من! چه شیرین و چه تلخ است عشق! و من خوب می‌دانم که شیرین و تلخ آن چه موقع است. مشغولیت و دل افکاری با عشق کفایت می‌کند در حالی که افسوس که پیری ندا سر می‌دهد و باز می‌دارد اگرچه هیچ گاه عشق با اندرز و بازداشتن پیری دست بر نمی‌دارد. به خاطر آن احترامی است که برای هم داریم که از گله و شکایت باریک‌تر و شفاف‌تر است و بالاتر از هر گونه هذیان و کلام بیهوده‌ای است. و این احترام! رسوا کننده‌تر از چشمان عاشق برای نگهداری راز است و خصوصاً اگر اشکی بر گونه‌هایش بلغزد. و هیچ گاه فراموش نمی‌کنم و گفتارشان را همچنین آن هنگام که به دوست خود می‌گفت: چه بسیار عشق برای انسان آزاده دیوانگی و جنون می‌آورد و او را

رسوا می‌نماید. پس [زن] دیگری به او (معشوقه) می‌گفت: چرا این قدر دوست خود را آزار می‌دهی و او را در سختی می‌اندازی و آیا دلیل و بهانه‌ای بر کشتن او داری؟ پس [معشوقه] گفت: همواره مردم را از اطراف او دور نگه می‌دارم و چه کم است که مردی عاشق‌پیشه شود مگراین که بی پروا و بی باک باشد. آن‌ها دانستند که من حرف‌هایشان را شنیدم، گفتند: کسی که بی خبر به حرف‌های ما گوش فرا می‌دهد چه درباره ما می‌داند؟ گفتم: جوانمردی هستم که اگر بخواهید همانا راز شما را پنهان می‌دارم و اگرنه دیوانه‌ای که تمام عذرها و بهانه را نمی‌شناسد. علاوه بر این که [من کسی هستم که] از ستمکار و بخل پیشه‌ای شکایت می‌کنم که هیچ گاه از خود خنده وخوش‌رویی به من نشان نداده است. پس جواب داد: درست را با غلط آمیخته کرد و سره نگفتی. پس گفتم: بعضی از آن چه بوده را گفتم، شاید که شر را با شر و بدی را با بدی بتوانم دفع کنم. پس جواب داد: مانند اینست که قافیه تو به تنگ آمده و نمی‌توانی درست شعر بگویی و از مصر [یعنی عربی غیر فصیح و ناکامل] این کلام تو می‌آید. پس گفتم: به من بدگمان و بداندیشه شده‌ای زیرا من شاعر نیستم گرچه گاهی از سینه من شعر می‌جوشد و فوران می‌نماید. از هر که می‌خواهی بپرس به تو خواهد گفت که من در هر حالی بهترین رازدار هستم و هیچ گاه در راز مردم که به امانت نهاده‌اند، خیانت نخواهم کرد. و من کسی نیستم که به خاطر شعرم شناخته نشده‌ام بلکه همواره اشعارم به خاطر من شناخته شده‌اند. و برای شعر افراد و پیروان زیادی وجود دارد ولی من پیرو و چاکر شعر در سختی و آسانی نیستم. ولی احسان و نیکی جعفر مرا دعوت به گفتن این کلمات و به سرودن شعر وادار نموده است. پس [نیکی خلیفه] مانند حرکت آفتاب شد که در هر شهر و دیاری می‌رود و مانند وزش باد است که در خشکی و دریا می‌وزد. و اگر صاحب نعمتی بزرگ‌تر از آن باشد که به خاطر پرورده و نعمتش سپاس گفته شود همانا جعفر بالاتر و بزرگتر از تشکر و سپاس می‌باشد. و هر که فکر کند که کرم و بخشش او به دریا و باران تند شبیه است و در مدح او چنین بگوید، پس بداند که دریا و باران را ستایش کرده است نه جعفر را.

۱۹۶۱> تقدّم و تأخّر اولاد

در کتاب «تبیان» مذکور است: قول تعالی: ﴿لَاتَقْتُلُوٓاْ أَوْلَـٰدَكُم مِّنْ إِمْلَـٰقٍ نَّحْنُ نَرْزُقُكُمْ وَإِيَّاهُمْ﴾ [1] چون به دلیل «املاق»، خطاب با فقرا بوده در وعدهٔ «رزق»، حق تعالی مخاطبین را بر

---

۱. سورهٔ انعام، آیهٔ ۱۵۱. (...وفرزندان خویش را از [بیم] تنگدستی نکشید که ما شما وآن‌ها را روزی می‌دهیم...).

اولاد مقدّم داشته و در آیهٔ کریمهٔ: ﴿وَلَاتَقْتُلُوٓاْ أَوْلَـٰدَكُمْ خَشْيَةَ إِمْلَـٰقٍ نَّحْنُ نَرْزُقُهُمْ وَإِيَّاكُمْ﴾ [۱] به دلیل خشیّت، خطاب به اغنیا بوده، اولاد را بر مخاطبین مقدّم داشته است.

۱۹۶۲> خوردن و آشامیدن بندگان

شخصی جهت حضرت رسولﷺ طعامی هدیه آورد، پس ظرفی نیافت تا در آن گذارد؛ حضرت فرمود: آن را بر زمین گذار؛ سپس نشسته از آن میل فرمودند و فرمودند: بخور چنان که بندگان می‌خورند و بیاشام چنان که بندگان میاشامند.

۱۹۶۳> ارزش دنیا

اگر دنیا به اندازهٔ بال پشه‌ای نزد خدا ارزش داشت، هیچ کافری از آن، توانایی نوشیدن آب نداشت.

۱۹۶۴> قیامت صغریٰ و قیامت کبریٰ

کتاب صبر و شکر از «احیاء العلوم»: قیامت کبریٰ، روز محشر و قیامت صغریٰ، دم واپسین حیات است و حدیث نبویﷺ که فرموده: «من مات فقد قامت قیامته»، مشیر بر قیامت صغریٰ است. در قیامت صغریٰ انسان، چنان که حق تعالی فرموده: ﴿وَلَقَدْ جِئْتُمُونَا فُرَٰدَىٰ كَمَا خَلَقْنَـٰكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ﴾ [۲] تنها ولیکن در قیامت کبریٰ اصناف مخلوقات همه فراهم آیند و احوال قیامت صغریٰ نیز بسان احوال قیامت کبریٰ و تفاوت همین است که این مختصّ تو و آن بر جمیع مخلوقات عالم است. بدان که تو از خاک مخلوق و نصیبت از خاک، همین بدن و زلزلهٔ زمین، زلزلهٔ بدن توست. چون ارکان بدنت منهدم شوند، ﴿إِذَا زُلْزِلَتِ ٱلْأَرْضُ زِلْزَالَهَا﴾ [۳] و استخوان‌های تو جبال بدن تو و سرت آسمان بدن تو و دلت آفتاب بدن تو و سمع و بصر و سایر حواس، ستارگان بدن تو و فیضان عرق، بحر و دریای بدن توست، هرگاه که استخوان‌های بدن تو مندرس گردند، «فقد انشقّت الجبال شقّا» و در دم واپسین که دلت رنگ ظلمت پذیرد، «فقد

---

۱. سورهٔ اسراء، آیهٔ ۳۱. (و فرزندانشان را از بیم تنگدستی نکشید، ما آن‌ها و شما را روزی می‌دهیم...).

۲. سورهٔ انعام، آیهٔ ۹۴. (و همانا البته تک تک به نزد ما آمده‌اید، چنان که نخستین بار شما را همین گونه آفریدیم...).

۳. سورهٔ زلزاله، آیهٔ ۱. (هنگامی که زمین با زلزلهٔ مخصوص خود لرزانده شود).

کوّرت الشمس تکویرا» چون حواس تو از احساس باز مانند «فقد انکدرت النجوم انکـدرا» و هرگاه دماغت منشق شود، «فقد انشقّت السماء شقّاً» و عرق بدنت که منفجر شود، «فقد فجرت البحار تفجیرا» و ساق‌هایت چون به هم در پیچند، «فقد عطّلت العشار تعطیلا» روحت که از بدن مفارقت گزیند، «فقد القت الارض ما فیها و تخلّت» بدان که احوال قیامت کبریٰ، اشدّ از احوال قیامت صغریٰ است و هر کس در حالت احتضار بدین وقایع دچار گردد، نسبت قیامت صغریٰ با قیامت کبریٰ چنان است که طفلی از صلب و ترائب به فضای رحم و از رحم، به عرصهٔ دنیا قـدم گذارد و موتی را دم واپسین صلب و ترائب و قبر رحم و قیامت دنیاست.

۱۹۶۵> مجالست

دو نفر از هر حال در مجلسی نشستند و برای هم حدیث گفته و گریستند. پس از برخاستن یکی گفت: گمان ندارم که در مجلسی بابرکت‌تر از این نشسته باشم. دیگری گفت: لکین می‌ترسم این مجلس به حال ما مضر باشد! پرسید: چگونه؟ گفت: آیا من بهترین سخنانم را برای تو نگفتم و تو بهترین آن‌ها را برای من نگفتی؟

۱۹۶۶> خطاها و حسنات

لقمان فرزند را گفت: ای فرزند! خطاهایت را همیشه تا آن زمان که جان دهی، پـیش چشـم داشته باش، امّا حسناتـت را بگذار، چه آن‌ها را کسی خواهد شمرد که چیزی را فراموش نکند.

۱۹۶۷> قطر فلک

اگر جزء را وجودی باشد، باید بدین قرار که تفصیل داده می‌شود، قطر فلک بر سه جزء باشد. اوّل، قطری و در جنبین آن قطر، دو وتر که ملاصق باشند و بعد از آن، قطر دیگر از طرف یکی از وترین تا به طرف وتر دیگر فرض کنیم. به ضابطهٔ مقرّر که تقاطع بیشتر از یک جزء نمی‌شود، باید قطر فلک بر سه جزء باشد. بعضی از اعلام به سبیل اعتراض گفته‌اند: یکی از دو وتر، دو قـوس را کافی و غایت این که یکی بزرگ و یکی کوچک باشد. در این صورت هم باید قطر آن با آن که ابلغ فساد است، دو جزء باشد.

«شیخ بهاءالدّین» گفته: و فی هذا النّظر نظرٌ. چه خطّ ثالث در صورت استغنا از یکـی از وترین، از قطریّت ساقط می‌شود. چه محذور در این امر، قطر است کـه ثـلثة الاجـزاء بـاشد. در

استغنا از یک وتر، وتر دو جزء می‌شود نه قطر و عدم قطریّت خطّ ثالث، اگرچه به مرکز هم گذرد به ثبوت می‌رسد. چه مرور قطر به مرکز باید مستقیم باشد و آن به طریقی که گذرد، نصفه‌اش منطبق به قطر اوّل و نصفه‌اش منطبق به وتر است.

۱۹۶۸> مالیخولیا، سودا و جنون

کسی را که مالیخولیا و سودا و جنون بر مزاج غالب باشد، در بعضی اوقات از امور غیبی خبر می‌دهد. چون سودا بر دماغ استیلا یابد، تخیّل را وهنی روی داده و از حرکت فکری که لازمهٔ گذر سوداست، روح در وسط دماغ که آلت تخیّل است به تحلیل می‌رود و نفس انسانی از عدم تصرّف آن، فارغ می‌شود. چه در صورت صحّت، تخیّل نفس در تفکّر ما یرد علیه خالی نخواهد شد. لکن در وقوع وهن، تخیّل نفس را از تعطیل آلت خود که روح است، فراغتی از تفکّر میسّر و متّصل به عوالم عالیهٔ قدسیه گشته، سانحهٔ غیبی بر آن منکشف گردد و آن سوانح، از جمله حالات وی است و یا از حالات آن چه به او نزدیک است، از قبیل اهل و عیال و اولاد و بلاد وی را انطباع احوال خود و با نزدیکان خود بسان انطباع صورت است، از آیینه به آیینهٔ دیگر که در مقابل آن باشد.

۱۹۶۹> اختلاف در انطباع و انعکاس

آنان که اختلاف در انطباع و انعکاس مرئی نموده‌اند، دلیل بی‌خدشه ندارند.

شیخ بهایی‌؟ گفته: من به تجربه دلیل بی خدشه دارم که رؤیت به انطباع است. مرآت را نگر که مستوی، در آن منعکس و منعکس، مستوی مرئی می‌شود، چون نقش نگین و خطّ ورق مکتوب، اگر به انعکاس می‌بود، بایست که نقش و خطّ علی ما هو علیه به نظر در آیند، چه مرئی به انعکاس، عین شیء باید بود نه خلاف آن.

۱۹۷۰> عسی

حجّاج در حالت نزع گفته: «اللّهم اغفرلی فانهم یقولون انک لا تغفرلی» «خدایا مرا بیامرز! که دیگران گمان می‌کنند مرا نخواهی آمرزید». «عمر بن عبدالعزیز» صدور این کلمات را از وی تعجّب کرده، بر وی حسدها برد، پس آن را از برای شیخ «حسن بصری» نقل نموده، شیخ گفت: آیا این کلمات را گفته است؟ گفت: آری. پس شیخ گفت: عسی؛ یعنی شاید او را ببخشد.

۱۹۷۱> فی سبیل الله

از شبلی مروی است: صوفی‌ای را دید که حجامتگری را می‌گفت: در راه خدا سر من بتراش. هنگامی که سرش بتراشید، شبلی چهل دینار زر سرخ وی را داد که این دینارها اجرت خدمت خویش بدین درویش بستان. حجامتگر گفت: نخواهم. من برای خدا سر وی را تراشیده‌ام و از عهدی که در بین خود و حق تعالی کرده‌ام، به چهل دانه زر سرخ باز نگردم. شبلی دست خود بر سر زده، گفت: همهٔ بندگان خدا از تو بهترند حتّی این حجامتگر.

۱۹۷۲> متنفّسین

جمیع حیوانات به استنشاق هوا از بینی متنفّس‌اند، الّا انسان که از بینی و دهان متنفّس می‌شود. چه انسان در تکلّم، محتاج به تقطیع حروف و بینی هم که مخرج بعضی حروف است، محتاج به نفوذ هواست. بدین جهت از دهان و بینی متنفّس است. مذکور است که بیطاری منخرین اسبی را بسته و دهان آن را وا کرده، در جا جان داده بود. چون انسان از سایر حیوانات نیز در شمّ و بوی ضعیف‌تر است، در ادراک رایحه محتاج گرم شدن جسم یا خراشیدن آن یا ریز شدن پاره‌ای از ذرّات آن است و در فوق بینی، دو منفذ رقیق و نازک دارد که هر یک از جانبین خدای مردمک و دنبالهٔ چشم رسیده، شمّ حادّه و بوی دهن وهن که چشم از آن متضرّر است و شمّ پیاز و مانند آن که چشم از آن اشک ریز است، به اقسام فضول غلیظ از آن دو منفذ داخل چشم گردیده و اندفاع را جهد به اشک ریختن می‌نماید، اگر چنان چه در نوع عزب است، آن دو منفذ را انسداد حاصل شود، چشم از فضلات به اقسام مرض مبتلا خواهد شد.

۱۹۷۳> هنگامهٔ سفر

گویند: «ابن معتز» قصد مسافرت کرد پس برای خداحافظی نزد کنیزی که بسیار او را دوست داشت رفت و کنیز که اسباب سفر را آماده و مهیا دید، گریان شد پس ابن معتز این بیت را سرود:

دمعة کاللوء الرطب   علی الخدّ الأسیل
هطلت في ساعة البين   علی الطرف الكحيل
حين همّ القمر   الزاهر عنّا بالأفول
إنما يفتضح العاشق   في وقت الرحيل

***

اشکی که مانند مرواریدی تازه و بزرگ روی گونه‌ها سرخ فام او در هنگام مفارقت و سفر از چشم‌های سرمه زده و زیبایش ریزان شد.
[پس از کلیز اجازه خواست و کلیز گفت:] آن هنگام که ماه درخشان خواست تا رو به افول گذارد و غایب شود پس همانا عاشق در هنگامه سفر و جدایی مفتضح می‌شود و آبرویش می‌رود.

۱۹۷۴> خریدار مرگ

شعری از وزیر ملهب هنگامی که به نکبت دچار شده بود:

الا مـــوتاً يـــباع فأشـــتريه؟ فـــهذا العـيش مـالا خـير فـيه
إذا أبـصرت قـبراً قـلت شـوقاً الا يـــا لـيتني أمسـيت فـيه

* * *

آیا مرگ را می‌فروشند تا آن را خریداری نمایم، چراکه در این زندگانی خیری نیست. و هرگاه قبری را می‌بینم از شوق می‌گویم که ای کاش عصرگاه من در آن باشد.

۱۹۷۵> طالب روزی

أسيغ الغـيظ مـن نـوب الليالي و لا يشـعرن بـالحنق المـغيظ
و أرجـو الرزق مـن خـرق دقـيق يسـد بسـلک حـرمان غـليظ
و أرجـع ليس فـي کـفيّ مـنه سوى عضّ اليدين على الحظوظ

(سیّد رضی)

* * *

همواره به آسانی و راحتی، خشم و ناراحتی خود را از گرفتاری‌های شبانه روزی فرو می‌برم و آن ناراحت و عصبانی خبردار از گلوگیر شدن خود نمی‌شود. به دنبال روزی هستم از شکاف‌ها و روزنه‌های بسیار باریکی که با رشته‌های محکم فقر و حرمان بسته شده است و همواره از طلب رزق و روزی بر می‌گردم در حالی که در دستان من چیزی از آن، مگر گزیدن دست باقی نمانده است.

۱۹۷۶> شرف مرگ

لم يـبق مـن طـلب العـلى الا التـــعرّض للـــحتوف

فـــلأ قـــذفنّ بـــمهجتي بـــين الأســـنة و الســـيوف
و لأ طـــــــلبنّ و لو رأ يت الموت يلمع في الصفوف

(رياشي)

***

از جستجوی بزرگی و شرف چیزی برایم باقی نمانده است مگر به دنبال مرگ و نیستی رفتن! پس همانا خون دل خود را در میان شمشیرها و نیزه‌ها پرتاب خواهم کرد. و هرگاه مرگ را ببینم که خود را از میان صف دشمنان نشان می‌دهد و درخشش کمی داشته باشد؛ به جستجوی او خواهم پرداخت.

۱۹۷۷> پیشهٔ صبر

الدهــر لا يــبقي عــلى حــالة لكـــنّه يـــقبل أو يـــدبر
فـــان تـــلقاك بـــمكروهه فاصبر فـانّ الدهــر لا يــصبر

(ناشناس)

***

روزگار بر حالتی ثابت نمی‌ماند، گاهی اقبال می‌کند و گاه ادبار، اگر روزی به تو پشت کرد، صبر پیشه کن! که روزگار بر یک حالت صبر نمی‌کند.

۱۹۷۸> در وصف مرگ

إن هـــذا المـــوت يكـــرهه كلّ من يمشي على الغـبرا
و بـــعين العـقل لو نـظروا لرأوه الراحـــة الكـــبرى

(ناشناس)

***

مرگ را همگان ناخوش می‌دارند هر چند اگر به دیدهٔ عقل بنگرند؛ برترین آرامش، مرگ است.

۱۹۷۹> غم و بیماری تن

بطلمیوس گفته: بیماری تن، زندان جسم و غم، زندان روح است.

۱۹۸۰> زنجیر ملازمت

«ابن ابی صادق» طبیب شخصی بوده در حسن شمایل و اخلاق بی نظیر، سلطان وی را دعوت بر

ملازمت خود نموده، وی گفت: کسی که به قسمت الهی راضی شده، بار قناعت را به گردن گرفت، سنگینی زنجیر ملازمت را در پای خود روا نبیند؛ اگر از فرض محال به تعب و تصدیع آن تن در دهد، خالی از اکراه نیست و در صورت اکراه، مخدوم را از خادم نفعی متصوّر نمی‌شود.

۱۹۸۱> از دعای اهل بیت علیهم السلام

«طاوس» گفته: شبی علی بن حسین علیه السلام در حجرهٔ من آمده، گفتم: آن بِه که امشب دعای اهل بیت نبوّت علیهم السلام را شنیده باشیم. چون گوش به قول وی کردم، می‌فرمود: «عبیدک بفنائک، سائلک بفنائک، مسکینک بفنائک.» طاوس گفته: بعد از آن، واقع نشده که من این دعا را بخوانم و مرا فرجی حاصل نشود.

۱۹۸۲> برتری مرگ بر حیات

تفضیل موت را بر حیات داده، گفته‌اند: اگر محسن است حق تعالی فرموده: ﴿وَمَا عِندَ ٱللَّهِ خَيْرٌ وَأَبْقَىٰ لِلَّذِينَ ءَامَنُوا﴾ (۱) و اگر گناهکار است، باز در کلام مجید وارد شده ﴿وَلَا يَحْسَبَنَّ ٱلَّذِينَ كَفَرُوٓا أَنَّمَا نُمْلِي لَهُمْ خَيْرٌ لِّأَنفُسِهِمْ إِنَّمَا نُمْلِي لَهُمْ لِيَزْدَادُوٓا إِثْمًا﴾. (۲)

۱۹۸۳> انسان کامل

فیلسوفی گفته: انسان کامل نشود الّا به مرگ.

۱۹۸۴> مضرات پیری

المرء یأمل أن یعیـ ... ـش و طول عمر قد یضرّه
تفنی بشاشته و یبقی ... بعد حلو العیش مرّه
و تخونه الأیام حتـ ... ـی لا یری شیئاً یسرّه

(ابوالعتاهیه)

* * *

---

۱. سورهٔ شوری، آیهٔ ۳۶. (... و آن چه نزد خداست پایدارتر است برای آن‌ها که ایمان آورده‌اند و...).
۲. سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۱۷۸. (و کافران هرگز مپندارند این مهلت که به ایشان می‌دهیم به سود آن‌هاست، فقط مهلتشان می‌دهیم تا بارگناه خود را افزون کنند...).

همواره مرد آرزو دارد تا زندگی کند و همیشه زنده باشد در حالی که عمر طولانی به او ضرر و زیان اوست. تازگی و جوانی او تمام می‌شود و از بین می‌رود و بعد از شیرینی تبدیل به تلخی و ناراحتی می‌شود و آن قدر هر روز خیانت و بدی می‌بیند که دیگر هیچ چیز او را مسرور و خوشحال نمی‌کند.

۱۹۸۵> در مذمّت حبّ ریاست

دو گرگ اگر بر گلهٔ بدون چوپان بیفتند، این اندازه ضرر نمی‌رسانند که به مسلمان حبّ ریاست ضرر می‌رساند.

۱۹۸۶> حسد به منصب

واعظی گفته: ابلیس را انکدار از صفای احوال عارفین و مجاهدین از این رواست که ایشان به مقامی که وی در جنّت داشته، تبختر می‌کنند. آری، رسمی است قدیم که معزول، منصوب را در منصب خود حسد برد و با وی به قدر امکان در خصومت کوشد.

۱۹۸۷> مصلحت در تأخیر عطیّه الهی

عارفی گفته: در دعا، تأخیر عطیّهٔ الهی، موجب یأس نباید شد؛ چه حق تعالی گاهی آن را به اجابت مقرون دارد که اراده داشته باشد، نه آن گاه که تو اراده کنی، و هم ضامن اجابت است در آن چه خود تو را اختیار کرده‌اند، آن چه تو خود در اختیار نمایی.

۱۹۸۸> کمر همّت

از کلام عارفان: دل قوی دار و همّت را به جانب غیر او مبند که کریم مطلق است و آمال از وی، متخطّی و متجاوز نشود.

۱۹۸۹> ثبوت تواضع از کبر

آن که تواضع را بر خود ثابت کند، از جملهٔ متکبرین است؛ چه تواضع از رفعت حاصل شود و ثبوت آن بر نفس خود، دال بر کبر است. فروتن آن نیست که چون فروتنی کند، خود را برتر از کار خویش داند، بل آن است که آن هنگام، خود را فروتر از کار خود پندارد.

۱۹۹۰> نیاز به درگه خداوند

اگر خواهی نعمت‌های خداوند تو را رسد، نیاز خویش به درگاه او به کمال رسان، چرا که ﴿إِنَّمَا ٱلصَّدَقَٰتُ لِلْفُقَرَآءِ﴾.[1]

۱۹۹۱> آیهٔ توبیخ

از امام جعفر صادق علیه السلام معنی آیهٔ کریمهٔ ﴿أَوَلَمْ نُعَمِّرْكُم مَّا يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَن تَذَكَّرَ﴾[2] سؤال نمودند؟ گفت: این آیه، توبیخی است هشتاد سالگان را.

۱۹۹۲> شعار صالحان

از مناجات حق تعالی به موسی علیه السلام: ای موسی! آن گاه که بینی تهیدستی فرا رویت آید، بگوی، خوشا تهیدستی که شعار صالحان است و آن گاه که بینی، بی نیازی فرا آیدت، بگوی: گناهی پیش آید که کیفرش در پی است.

۱۹۹۳> تدبّر در عبادت

در عبادت خویش به درگاه حضرت حق، بی‌نیازی حق سبحانه را منگر! چرا که اگر حضرت باری از عبادت تو نظر به بی نیازی خود می‌کرد، تو را به عبادت مکلّف نمی‌داشت. پس تو غنای حق تعالی را در عبادت خود منگر و کمال و احتیاج خود را بدان عبادت مشاهده کن و به آن چه حق تعالی تو را مأمور داشته، به اعتماد بر غنای وی سعی در تصحیح آن به عمل آر که تغافل از رعایت آن امر، موجب تغییر مقام و فساد نظام خواهد بود.

۱۹۹۴> هو الواحد

عارفی گفته: بر هر فردی از افراد عاقل، مبرهن است که وجود بر عدم سابق و هر کس به سبق وجود و علّت وجود قائل است، اگر عدم سابق بر وجود باشد، وجود موجود محال و عدم علّت وجود نخواهد شد. «فهو الاوّل و الآخر و الظاهر و الباطن»:

---

۱. سورهٔ توبه، آیهٔ ۶۰. (صدقه‌ها [زکات مال] فقط به فقرا...).
۲. سورهٔ فاطر، آیهٔ ۳۷. (... آیا شما را چندان عمر ندادیم که هر که پندپذیر است در آن مدّت پند گیرد...).

و في كلّ شيء له آية تدل على أنـه واحـد

* * *

در هر چیز نشانی از یکتایی خداوند یافت می‌شود.

۱۹۹۵> جزای اعمال حسنه

شکّی نیست که لذّت عقلی آتمّ و اعظم از لذّت حسی است. ترقّی به جانب حق تعالی از اعمال حمیده و مناجات سعیده، افضل کمالات و اعظم لذّات است، لکن از جمله تعجّبات است که حق تعالی چگونه طاعات را جزا دهد؛ چه دلالت بر طریق مستقیم جزا بود و وی به عـلاوهٔ دلالت، بندگان خود را توفیق و کرامت کند؟! آری، آری بسط جود و وسعت رحمت الهی به مرتبه‌ای است که چنان چه در کلام مجید وارد فرموده:﴿هَلْ جَزَآءُ ٱلْإِحْسَـٰنِ إِلَّا ٱلْإِحْسَـٰنُ﴾ [۱] قرب خود را و احسان خود را جزای اعمال حسنه سازد؛ پس تو هم عجب و تکبر را در این طاعات تارک و آن را که تو را بر این راه دلالت کرده، شاکر شو!

۱۹۹۶> زهد عامّه و خاصّه

زهد عامّه، زهد ظاهری و زهد خاصّه آن که دنیا را چیزی نپنداری و در آن مشغول به زهد و طاعت شوی. پس تو را فقر و دولت یکسان باشد و در دو لباس و در دو طعام تغییر به حال خود را مده، چنان چه حضرت امیرمؤمنان‌علیه‌السلام فرموده: «ایمان مرد آن زمان کمال یابد که اعتنا نکـند کدامین جامه را پوشد یا کدامین طعام را خورده است و آیهٔ کریمهٔ ﴿لِّكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَآ ءَاتَـٰكُمْ﴾ [۲] نیز مشیر بدان معنی است.

۱۹۹۷> شایستهٔ عفو

حضرت علی‌علیه‌السلام فرموده: آن را باید عفو کنی که بر عدم گناه مصّر باشد نه آن که به گناه خود قایل و مقرّ شود.

---

۱. سورهٔ الرّحمن، آیهٔ ۶۰. (آیا پاداش احسان جز احسان است؟).

۲. سورهٔ حدید، آیهٔ ۲۳. (تا بر آن چه از دست شما رفته است اندوه نخورید و بدان چه به شما داده [دلبستید و] سرمست نباشید...).

۱۹۹۸> دوری از جاهل

هم ایشان فرموده: دوری نمودن از جاهل، به از هدیهٔ عاقل.

۱۹۹۹> بغض قلوب

از ایشان است: پرهیز کنید از بغض قلوب خود!

۲۰۰۰> زیب صحیفهٔ اعمال

صالحی گفته: اگر از بیم نافرمانی حق تعالی نمی‌بود، متمنّی می‌شدم که در شهر و برزن کس نبود که مرا مذموم ندارد؛ چه حسنه از آن بهتر زیب صحیفهٔ اعمال را میسّر نیست که در روز جزا محسن آن را مشاهده کند که در دنیا بدان علم و عملی نداشته باشد.

۲۰۰۱> الهی رضا به قضائک

مؤمن را زیادی مصیبت و ناگواری‌های پی در پی از رضا به قضای الهی بر کنار ندارد. چنان چه کبوتر، بچهٔ خود را از آشیانه برون برد و باز آرد.

۲۰۰۲> جاهل و عالم

اصحاب علم، جاهل را می‌شناسند که پیش از تحصیل علم، جاهل بوده، جاهل که عالم نبوده، اصحاب علم را نیز نشناسد.

۲۰۰۳> عمر کوتاه

عمر دنیا کوتاه‌تر از آن است که آدمی مطیع کینه‌های دل شود.

۲۰۰۴> یا انیس القلوب

کسی که به حق تعالی انس گیرد، از مردم متوحّش شود.

۲۰۰۵> پند پرهیز

هارون الرشید، «ابن سمّاک» را گفت: مرا پندی ده! گفت: بیندیش از آن روز که در بهشت روی

با آن همه وسعت و سعت و صحت، به مقدار نقش پایی در آن جای نداشته باشی.

۲۰۰۰> در طاعت حق

«ابو سلیمان دارانی» گفته است: اگر خردمند باقی عمر خویش را بر آن چه بدون طاعت خدا از عمرش بگذرانده، نگرید، روا بود که اندوه از آن رو وی را کشد؛ با این همه، حالِ آن کس که باقی عمر را نیز چنان که به نادانی گذرانده است، بگذراند، چون است.

۲۰۰۷> غایت نادانی

عارفی گفته است: دل در غایت جهل و کج فهمی است؛ آن گاه که بر معاصی مصّر شود، چندین نوبت جهد کنی و خدا و رسولﷺ و جمیع انبیا و صلحا را به شفیع آری تا شاید وی را از آن معاصی باز داری، سود نبخشد و به کرّات عذاب قبر و احوال قیامت را بر وی عرضه داری تا پای در دامن سکون کشد، مفید نیفتاده، آتش فسادش انطفا نپذیرد، لکن از منع گرده نانی وی را چنان به قلادهٔ انضباط در آری که دیگر پیرامون اسائتی نشده، سر از ذلّ اطاعت نپیچد.

به نان سازند مردم رام هر سگ را، و لیکن تو — اگر خواهی که گردد رام، نفس سگ، مده نانش!

(ناشناس)

۲۰۰۸> غیبت

بدان که غیبت چون صاعقه‌ای هلاکت بار است و حال آن کس که بدگویی مردمان کند، به حال کسی ماند که منجنیقی ساز کند تا حسناتش را به شرق و غرب افکند. حسن را گفتند: ای ابو سعید! فلانی غیبت تو گفت. وی را طبقی رطب فرستاد و گفت: شنیدم که حسناتت را به من هدیه کرده‌ای، خواستم تلافی کنم. به نزد «عبدالله بن مبارک» سخن از غیبت رفت، گفت: اگر غیبت کنم، غیبت مادر خویش کنم، چه وی به حسنات من شایسته‌تر از دیگری است.

۲۰۰۹> توافق به دوستی

مــن الیـوم تــعاملنا — و نــطوي مــاجری منّا

فــلا کــان و لا صــار — و لا قــلتم و لا قــلنا

و إن کــان و لابــدّ — مــن العتب فـبالحسنی

فـقد قـيل لنـا عـنكم | كـما قـيل لكـم عـنّا
کفی ما کـان مـن هـجر | فـقد ذقـتم و قـد ذقـنا
و مـا أحســن أن نـرجـ | ـع للـوصل کـما کـنّا

(ابا زهير)

***

از امروز با هم قرارداد و پیمان ببندیم و هرچه بین مـا اتفاق افتاده فـراموش می‌کنیم. پس هیچ نبوده و نه اتفاقی افتاده و نه ما چیزی گفتیم و نه شما چیزی درباره ما گفتید و اگر بدی از ما به شما رسید و ناچار به سرزنش شدید پس با کلام خوش و خوشرفتاری باشد. پس درباره شما به ما بسیار چیزها و مطالب گفته‌اند همان طور که از ما به شما. پس همان مقدار از فحش و ناسزا که بوده است، کافی است زیرا هم شما چشیدید، هم ما. و چه خوب است کـه بـه هـمان وصل و دوستی قدیم برگشت نماییم.

۲۰۱۰> آتش شادی

و صـاحب يـقدح لي | نـار السّـرور بـالقدح
فـي روضـة قـد لبست | مـن لؤلؤ الطـلّ سـبح
و الجـو فـي ممسّک | طـرازه قـوس قـزح
يـبكي بـلا حـزن کـما | يضحک مـن غـير فـرح

(سری الرفاء)

***

و دوستی دارم که آتش خوشحالی و خوشوقتی را با جام شراب روشن می‌نماید. در گلستانی که از مرواریدهای تر و تازه پر شده است و مانند تسبیح بـر روی تمام گل‌ها نشسته است و فضا در حالی که آغشته به بوی مشک است و پیراهنش مانند رنگین کمان، رنگارنگ است. می‌گرید در حالی که هیچ غصه‌ای ندارد؛ همان طور که می‌خندد در حالی که هیچ شادی ندارد.

۲۰۱۱> سخت کوشی

در حدیث نبوی است: به کار سخت کوشید و اگر ناتوانی بر شما چیره شد، از نافرمانی خـدا دست بر دارید.

۲۰۱۲> عبادت عاشقانه

«محمّد بن یعقوب» به سند خویش از جعفر بن محمد صادق﷣ از پیامبرﷺ نقل کرد که فرمود: برترین مردم کسی است که عاشق عبادت باشد. آن را در صمیم دل دوست بدارد و به جسم خویش بدان پردازد و جزع کند و اعتنا نکند که دنیا بر وی آسان بُوَد یا سخت.

۲۰۱۳> موعظه برادر

عارفی گفته: آن را برادر خود پندار که پیش از سخن گفتن، تو را به چهرهٔ خویش موعظه کند.

۲۰۱۴> دیده و دل

تـمتعتما یـا مـقلتيّ بـنظرة — و أوردتـما قـلبي أشـر الموارد
أعـيني كـفا عـن فـؤادي فـانه — من البغي سعي اثنين في قتل واحد

(گویا از قاضی ارجانی)

* * *

دو چشم من! با نگاهی کامیاب شدید، لیکن قلبم را در بدترین مصیبت‌ها گرفتار کردید. ای دو دیده! دست از دل من بردارید، که کوشش دو نفر در قتل یک نفر ظلم و گردنکشی است.

۲۰۱۵> شکوه از طالع بد

از بخت بـد است بی‌سرانـجامی مـن — و از سستی طـالع است نـاکـامی مـن
هر چند بـه حـال خـویشتن مـی‌نگرم — جـمع آمـده اسباب پـریشانی مـن

(ناشناس)

۲۰۱۶> غم لیلی

فـصّاد، بـه قـصدِ آن کـه بـر دارد خـون — شـد تـیز کـه نیشتر زنـد بـر مـجنون
مجنون بگـریست، گـفت: از آن مـی‌ترسم — کآیـد بَـدَل خـون، غـم لیـلی بـیرون

۲۰۱۷> از رخ یار

حـــلاریقه و الدرّ فـــیه مـــنضّد — و من ذا رأی في العذب دراً مـنضداً
رأیت بـــخدیه بـــیاضاً و حـــمرة — فـقلت له البشری اجتماع تـولّدا

(ابن مطروح)

***

همانا آب دهانش چه شیرین است و دندان‌هایش مانند مروارید سفید مرتب و منظم و چه کسی در آب شیرین این چنین مروارید منظمی دیده است؟ پس بر دو گونه‌اش سفیدی و سرخی دیدم، گفتم: مژده بر او باد که دو خوبی و شکل خوش طالع با هم جمع شدند. [حمره و بیاض دو شکل هستند و اجتماع از نتایج خانه شانزدهم است].

۲۰۱۸> از احوال عرفا

عارفی را پرسیدند: حالت چگونه است؟ گفت: آن چه نـخواهـم مـرا مـیسّر است و آن چـه خواهم از آن محرومم.

۲۰۱۹> در وصف چشم و ابروی دلدار

و فـــتاک اللـــواحـظ بـعد هـجر — جـــنا کـــرماً و أنـــعم بـــالمزار
و ظـــلّ نـــهاره یـــرمي بـــقلبي — ســـهاماً مـــن جـفون کـالشفار
و عـــند النـــوم قـــلت لمـــقلتیه — و حکم النوم في الاجفان ساري
تـــبارک مـــن تـــوفّاکـــم بلیل — و یـــعلم مـــا جـرحـتم بـالنهار

(شهاب الدین احمد امشاطی)

***

و آن که ابروانش شمشیر زن دلیری است، بـعد از فـراق کـرم کـرد و مـا را بـه ملاقات پذیرفت. و تمام روز به قلب من تیرهایی از پلک چشم چون چاقوی پهن و بزرگی پرتاب می‌کرد. در هنگام خواب به چشمان او گفتم در حالی که خواب در چشمانش جاری شده بود. خجسته و مـبارک بـاشد آن کـه شما را در خـواب می‌گیرد و در روز خود می‌داند که چه کردید.

۲۰۲۰> عروض

و بقلبي مـن الجـفاء مـديد [۱] — و بسيط [۲] و وافر [۳] و طويل [۴]

لم أكـسن عـالماً بـذاک إلی أن — قـطع اللـيل بـالفراق الخـليل

(نصرالله فقيه)

* * *

در قلب من از ظلم و ستم او «مدید» و «بسیط» و «وافر» و «طویل» است. و من به این همه دانا نبودم تا این که در فـراق دوست شب را سپری کـردم [«قـطع الخليل» کنایه از واضع عروضی، «خلیل بـن احـمد فـراهیدی» است، مـی‌باشد و تقطیع یعنی وزن آن را از تکه تکه کردن شعر بدست می‌آید].

* * *

و بـي عـروضي سـريع الجـفا — و جدّي بـه مـثل جـفاه طـويل

قـلت له: قـطعت قـلبي أسـى — فقال لي: التقطيع دأب الخـليل

(ابن بشّار)

* * *

و در فکر من عروضی است که بسیار ستمکار است و تلاش من برای رسیدن به او مانند ستم او بسیار طولانی و طویل است. به او گفتم: دل مـرا از فـرط غـم و غصه کندی و قطع کردی؛ پس به من گفت: همانا قـطع کـردن و بـریده بـریده کردن کار خلیل ودوست است. [منظور کنایه شعر قبلی است].

۲۰۲۱> شهد زهر آگین دنیا

حـــلاوة دنــياک مســمومة — فــما تأكــل الشــهد إلّا بسمّ

فكـن مـوسراً شـئت أو مـعسراً — فــما تــقطع الدّهــر الا بــهمّ

إذا تـــمّ أمــر بــدا نــقصه — تـــوقّع زوالا إذا قـــيل تــمّ

(از دیوان منسوب به امیر مؤمنان عليه‌السلام)

---

۱. بحر دوم از بحور عروض و بنای آن بر جزیی و پنج‌تایی و جزیی هفت‌تایی یعنی چهار بار «فاعلاتن فاعلن».

۲. بحر سوم از بحور عروض و آن هشت مرتبه «مستفعلن فاعلن».

۳. بحر چهارم و شش بار «مفاعلتن».

۴. بحری از شعر مخصوص عرب؛ وزن آن هشت بار «فعولن مفاعیلن» است و تمامی این وزن‌هـا طـولانی و پیچیده هستند و شاعر از این جهت آن را به ظلم معشوق مانند کرده است.

***

همانا بدان و آگاه باش! شیرینی دنیای تو با زهر آمیخته شده است، پس هر چه از عسل آن می‌خوری حتماً به همراه سم است. خواهی توانگر باش و خواهی فقیر و بی چیز؛ پس زمانه را به غم و غصه می‌گذرانی. هرگاه کاری به تمام و کمال رسید، کمی و کاستی او شروع می‌شود و همواره از بین رفتن و فنا شدن را منتظر باش! هرگاه گفته شد کاری تمام شده است.

۲۰۲۲> گشایش پس از سختی

إذا النـائبات بـلغن المـدی　　وكادت لهـنّ تـذوب المـهج

و حـلّ البـلاء و قـلّ العـزاء　　فعند التـناهي يكـون الفـرج

(از دیوان منسوب به امیر مؤمنان علیه السلام)

***

هرگاه سختی‌ها به آخرین درجه خود رسید و نزدیک باشد که قلب‌ها ذوب شود و از بین برود. و بلایا منزل و مسکن گزید و سوگواری جای گرفت؛ پس هنگامی که تمامی آن‌ها به نهایت درجه رسید گشایش خواهد آمد و راحتی فرا می‌رسد.

۲۰۲۳> سعی بیهوده

هوّن الأمـر تـعش فـي راحـة　　قـلّما هـوّنته إلّا و يـهون

ليس أمـر المـرء سـهلاً كـلّه　　إنـما الأمـر سـهول و حـزون

تـطلب الراحـة فـي دار العـنا　　خاب من يطلب شيئاً لا يكـون

(از دیوان منسوب به امیر مؤمنان علیه السلام)

***

کارها را آسان بگیر تا در راحتی و آسایش زندگی کنی؛ پس چه اندک است که کاری را آسان بگیری ولی آسان نشود. هیچ گاه همهٔ کار انسان در راحتی و آسانی نیست و کارها همواره سختی و آسانی دارد. راحتی و آسایش را جستجو می‌کنی در خانه سختی و مشکلات؛ پس همانا در ضرر و زیان است آن کس که چیزی را که نیست جستجو نماید.

۲۰۲۴> در سفارش به صبر و سکوت

أصمّ عن الكلم المحفظات ... و أحلم و الحلم بي أشبه
و إنـي لأترک جلّ المقال ... لئلا أجاب بما أكره
إذا ما اجترت سفاه السفيه ... عليّ فإنّي إذن أسفه
فلا تغترر برواء الرجال ... و إن زخرفوا لک أو موّهوا
فكم من فتى يعجب الناظرين ... له ألسن و له أوجه
ينام إذا حضر المكرمات ... و عند الدنائة يستنبه

(از دیوان منسوب به امیر مؤمنان علیه السلام)

***

همانا از کلام و گفتاری که از حفظ دارم و به آن مسلّط هستم خاموش می‌شوم و صبر و بردباری پیشه می‌کنم زیرا کم گفتاری و بردباری برای من بهتر است. و بیشتر گفتار خود را ترک می‌گویم تا به آن چه دوست ندارم جواب داده نشود. هرگاه نادان و بی خردی سفیه بر من اهانتی را روا بدارد، خاموش می‌مانم و اگر پاسخ گویم پس همانا من هم سفیه و بی عقل می‌باشم. پس هیچ گاه به گفتار و تعظیم بزرگان درباره خود مغرور مشوا اگر چه بسیار سخن‌های زیبا بگویند یا شعرها بسرایند. پس چه بسیارند مردانی که زیبایی صورت و منظره‌شان تمام بینندگان را خیره می‌سازد و خوش سخن هستند و هنگامی که باید اعمال شایسته انجام می‌دهند، در غفلت و خوابند و در هنگام کارهای ناشایست و پست بیدارند و به آن‌ها دست می‌یازند.

۲۰۲۵> تصوّر گرفتاری

يمثّل ذو اللب في نفسه ... مصائبه قبل أن تنزلا
فإن نزلت بغتة لم ترعه ... لما كان في نفسه مثلا
رأى الأمر يفضي إلى آخر ... فصيّر آخره أوّلا
و ذو الجهل يأمن أيّامه ... و ينسى مصارع من قد خلا
فإن بدهته صروف الزمان ... ببعض مصائبه أعولا
و لو قدّم الحزم في نفسه ... لعلّمه الصبر عند البلا

(از دیوان منسوب به امیر مؤمنان علیه السلام)

***

همواره انسان عاقل گرفتاری‌هایش را قبل از این که بیایند تصوّر می‌کند و آن‌ها را در مقابل چشمانش مجسم می‌کند. پس اگر ناگهانی بر سر او فرود بیایند او را نخواهند ترساند؛ زیرا از قبل برای آن‌ها آماده بود. او با دیده عقل می‌بیند که همواره کارها به این جا ختم می‌شود پس آخر را اوّل قرار داده. و انسان جاهل و نادان همواره در روزگار خوشی در امینت و راحتی به سر می‌برد و فکر آینده را نمی‌کند و گرفتاری‌ها و مشکلات دیگران را به دیده عقل نمی‌نگرد. پس هرگاه زمان تغییرات روزگار به او رخ بنمایاند و بعضی از گرفتاری‌های ساده به او روی بیاورند او را از پای در خواهند آورد و از مسیر حق دچار لغزش می‌شود.

۲۰۲۶> پیری و ندای رفتن

إلام تــجر اذيــال التــصابي	و شيبک قد نـفى بـرد الشـباب
بلال الشيب فـي فـوديک نـادي	بأعلى الصوت حيّ على الذهـاب

(از دیوان منسوب به امیر مؤمنان علیه السلام)

***

تا چه هنگام می‌خواهی پیراهن جوانی را به تن کنی و خود را به جوانی و شوخی بزنی در حالی که موهای سرت رنگ سرد پیری را به خود گرفت. مؤذن و بلال پیری در دو طرف سرت با صدای بلند ندا در می‌دهد: به پا خیز برای رفتن و مهیّا باش برای مردن.[1]

۲۰۲۷> بی نیازی در تلاش

کُــدّ کَــدّ العــبد إن أحــببت ان تــصبح حـرّا	و اقــطع الآمــال عــن مــال بـنى آدم طــرّا
لا تـقل ذا مكسب يـزرى فـقصد النـاس أزرى	أنت ما استغنيت عن غيرک أعلى النـاس قـدرا

(از دیوان منسوب به امیر مؤمنان علیه السلام)

***

همانا تلاش کن (چون) تلاش بندگان؛ اگر دوست داری همواره آزاد و مستقل باشی و آرزوی خود را از پول و ثروت مردمان به طور کل قطع کن و به امید دارایی هیچ کس نباش. و هیچ گاه حرفه‌ای را مسخره و سخت ندان زیرا گدایی و رفتن به در خانه مردم بسیار سخت‌تر و مسخره‌تر است. همانا اگر تو از دیگران

---

۱. این شعر ادامه بسیار زیبایی دارد که رجوع شود به دیوان منسوب به امیرالمؤمنین.

بی نیاز شدی و به خود بسنده کردی از همه مـردمان بـالاتر هسـتی و قـدر و منزلت تو همانا از همه برتر است.

۲۰۲۸> جامع جمیع مکارم

عارفی مرشد خود را گفت تا وی را پندی دهد که جامع جمیع مکارم باشد. مرشد گفت: تو را به آیهٔ کریمهٔ ﴿وَلَقَدْ وَصَّيْنَا ٱلَّذِينَ أُوتُوا ٱلْكِتَٰبَ مِن قَبْلِكُمْ وَإِيَّاكُمْ أَنِ ٱتَّقُوا ٱللَّهَ﴾ [1] وصیّت می‌کنم که حق تعالی به آن، وصیّت اوّلین و آخرین را فرموده و لاجرم حق‌تعالی از هر کس به حال بندهٔ خود اعلم و رحمت وی بر بندگان از رحمت هر کس اجلّ و اعظم است. اگر در دنیا بـه از تـقوا خصلتی می‌بود، به ذکر آن می‌پرداخت. پس وضوح این معنی که تقوا، جامع جمیع مکارم است، در دیدهٔ ارباب بصیرت اظهر من الشمس است.

۲۰۲۹> بزرگواری و مناعت طبع

إذا أنت لم تـعرف لنـفسک حـقّها — هـواناً بـها کـانت عـلی النـاس أهـونا
فـنفسک أکـرمها و إن ضـاق مسکـن — عـلیک بـها فـاطلب لنـفسک مسکـنا
و إیـاک و السکـنی بـدار مـذلّة — یـعد مسیئاً فـیه مـن کـان مـحسنا

(ناشناس)

***

هرگاه تو قدر خود را نشناسی و حق آن را به جای نـیاوری و آن را پست و بـی ارزش بدانی، یقین بدان مردم آن را خـوارتـر و بـی ارزش‌تـر مـی‌نمایند. پس همواره نفس خود را بزرگ بشمار! اگرچـه مـنزل تـو سخت کـوچک شـود پس همواره برای خود به دنبال جای سکونت و آرامش باش. و هـیچ گـاه در جـایگاه ذلّت و پستی برای خود منزل اختیار نکن زیرا در آن جا هر نـیکوکاری، بـدکار و بی‌ارزش می‌شود.

۲۰۳۰> توکلت علی الله

شخوص الفـتی عـن مـنزل الضـیم واجب — و إن کـان فـیه أهـله و الأقـارب

---

۱. سورهٔ نساء، آیهٔ ۱۳۱. (... و ما به کسانی که پیش از شما کتاب داده شدند و نیز به شما سفارش کردیم که از خدا بترسید...).

و للـــحرّ أهـــل إن نأى عـــنه أهـله — و جـــانب عـــزّ إن نأىٰ عـــنه جـانب
و مـــن يـــرض دار الضـــيم داراً لنـفسه — فـــذلک فـــي دعـوی التـوکل کـاذب

(ناشناس)

* * *

بدر آمدن انسان از جایگاه ظلم و ستم واجب است؛ اگرچه خانواده و آشنایانش در آن جا باشند. و برای انسان آزاده همواره اهل و خانواده‌ای است اگر خانواده و آشنایانش دور شوند و همواره در کنار عزّت و سربلندی باشد هرگاه یار و دوست قدیم از او دور باشد. و هر کس ستمخانه و دیار ظالمان را برای خود منزل و کاشانه قرار دهد پس همانا او در ادعای توکّل و اعتماد بر حضرت حق دروغگو می‌باشد.

۲۰۳۱> قناعت

إذا أظـــمأتک أکـــف اللّـــئام — کـفتک القـناعة شبعاً و ریّـا
فکـن رجـلا رجـله فـي الثـری — و هـــامة هـــمته فـــي الثـریا
أبـــیاً بـــنفسک عـــن بـــاخلٍ — تـــراه بـــما فـــی یـــدیه أبـیا
فـــإن اراقـــة مـــاء الحـــیا — ة دون إراقـــة مـــاء المـــحیا

(ناشناس)

* * *

هرگاه دستان خسیسان و نامردان تو را تشنه سازد و محتاج به آن‌ها شدی پس با قناعت، سازگاری را غذا و آب خود قرار بده و به همان بسنده کن. پس مردی باش که پایش روی زمین باشد و سر عزم و اراده‌اش بالاتر از ستارگان ثـریا. از همهٔ بخیل‌ها سرباز بزن که همانا نفس خود را أبی و سربازنند خـواهـی یـافت. همانا ریختن آب زندگی بهتر است از ریختن آبرو.

۲۰۳۲> یا خیر الرازقین

بـــلاد الله واســـعة فـــضاها — و رزق الله في الدنـیا فسـیح
فقل للـقاعدین عـلی هـوان ؟ — إذا ضاقت بکم أرض فسیحوا

(ناشناس)

* * *

همانا شهرها و دیار خداوند بسیار فضای وسیع و بازی دارد و روزی خداوند در

دنیا بسیار است پس همانا تو به سیر و سیاحت بپرداز؛ و همواره به کسانی که در ذلّت و خواری نشسته‌اند بگو: هرگاه زمین بر شما تنگ شد پس همانا به سیر و سیاحت بپردازید و روزی خود را در جای دیگری جستجو کنید.

۲۰۳۱> در مذمّت کفران نعمت

از آن سپاس تو را در نداده می‌گوید از کفران نعمت در داده بترس.

۲۰۳۱> خصائل تقوا

عارفی گفته: خیر دنیا و آخرت در تحت کلمهٔ تقواست؛ کلام در ذکر تقویٰ، کلام مجید رانگر. چندین خیرات در آن مترتّب است. سعادت دنیوی و اخروی را اشاره به آن کرده، دوازده خصلت در تقوی جمع آمده:

اوّل: مدح قال الله تعالی ﴿وَإِن تَصْبِرُواْ وَتَتَّقُواْ فَإِنَّ ذَٰلِكَ مِنْ عَزْمِ ٱلْأُمُورِ﴾ (۱)

دوّم: حفظ و حراست قال الله تعالی ﴿وَإِن تَصْبِرُوا وَتَتَّقُوا لَا يَضُرُّكُمْ كَيْدُهُمْ شَيْئًا﴾ (۲)

سوّم: تأیید و نصرت قال الله تعالی ﴿إِنَّ ٱللَّهَ مَعَ ٱلَّذِينَ ٱتَّقَوا﴾ (۳)

چهارم: نجات از شداید و رزق حلال قال الله تعالی ﴿وَمَن يَتَّقِ ٱللَّهَ يَجْعَل لَّهُ مَخْرَجًا * وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ﴾ (۴)

پنجم: صلاح عمل قال الله تعالی ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا ٱتَّقُوا ٱللَّهَ وَقُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا﴾ (۵)

ششم: غفران ذنوب قال الله تعالی ﴿يُصْلِحْ لَكُمْ أَعْمَـٰلَكُمْ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ﴾ (۶)

هفتم: محبّت خداوند قال الله تعالی ﴿إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلْمُتَّقِينَ﴾ (۷)

---

۱. سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۱۸۶. (... و اگر صبوری کنید و پرهیزکار باشید، همانا این [مقاومت] از استوارترین کارهاست.)

۲. همان، آیهٔ ۱۲۰. (... و اگر استقامت و پارسایی کنید، حیلهٔ آنان هیچ زیانی به شما نمی‌رساند...).

۳. سورهٔ نحل، آیهٔ ۱۲۸. (بی تردید خدا با کسانی است که پارسایی کرده‌اند...).

۴. سورهٔ طلاق، آیات ۲ و ۳. (و هر که از خدا پروا کند، برای او راه خروجی [از گناه مشکلات] پدید می‌آورد * و او را از جایی که گمان نمی‌برد روزی می‌دهد...).

۵. سورهٔ احزاب، آیهٔ ۷۰. (ای کسانی که ایمان آورده‌اید! از خدا بترسید و سخن صواب گویید).

۶. همان، آیهٔ ۷۱. (تا کارهای شما را اصلاح کند و گناهانتان را بر شما ببخشاید...).

۷. سوره توبه، آیه ۴ این جمله درخاتمهٔ برخی آیات ذکر شده است. (به یقین، خدا پرهیزکاران را دوست دارد.)

هشتم: قبول اعمال قال الله تعالی ﴿إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ ٱللَّهُ مِنَ ٱلْمُتَّقِينَ﴾ [۱]

نهم: اکرام و اعزاز. قال الله تعالی ﴿إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِندَ ٱللَّهِ أَتْقَىٰكُمْ﴾ [۲]

دهم: بشارت در وقت موت قال الله تعالی ﴿ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ * لَهُمُ ٱلْبُشْرَىٰ فِى ٱلْحَيَوٰةِ ٱلدُّنْيَا وَفِى ٱلْأَخِرَةِ﴾ [۳]

یازدهم: نجات از آتش دوزخ قال الله تعالی ﴿وَيُنَجِّى ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ٱتَّقَوْا﴾ [۴]

دوازده: خلود در جنّت. قال الله تعالی ﴿أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ﴾ [۵]. پس به وضوح پیوست که سعادت در این که کنز عظیم و نعمت جسیم و خیر کثیر و فوز کبیر است در تقواست.

۲۰۳۵> در وصف دنیا

مأمون گفته: اگر دنیا، خود شاعر بودی، وصف خود را چنان چه «ابو نواس» گفته، نمی‌کرد:

إذا امتحن الدنيا لبيت تكشفت　　　له عن عدو في ثياب صديق

***

هرگاه خردمندی دنیا را بیازماید، او را دشمنی خواهد یافت که لباس دوست در بر دارد.

۲۰۳۶> عزّت، غنی و راحت

عارفی گفته: دنیا را از بهر سه چیز خواهند: عزّت و غنی و راحت. پس آن که زاهد است، عزیز و آن که قانع است، غنی و آن که در بند دنیا نیست، راحت است.

۲۰۳۷> دشمنان

حکیمی گفته: تو را دو دشمن است؛ یکی آن که از جانب تو ظلمی به او رفته و دیگر آن که از جانب او ستمی به تو. پس به جانب آن رو که بر تو ستم کرده، اگر بلایی بر تو نازل شود، بی‌شکّ آن

---

۱. سورهٔ مائده، آیهٔ ۲۷. (... خدا فقط از پرهیزکاران می‌پذیرد.)

۲. سورهٔ حجرات، آیهٔ ۱۳. (به یقین، گرامی‌ترین شما نزد خدا، پرهیزگارترین شماست.)

۳. سورهٔ یونس، آیات ۶۳ و ۶۴. (همانا که ایمان آوردند و پرهیزکاری می‌کردند * برای ایشان در زندگی این دنیا و آخرت بشارت است...).

۴. سورهٔ زمر، آیهٔ ۶۱. (و خدا پرهیزکاران را به سبب کامیابی‌شان [در تقوا] نجات می‌دهد...).

۵. سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۱۳۳. (... برای پرهیزکاران آماده شده است.)

بلا به اضطرار تو را به جانب یکی از ایشان خواهد برد. در این صورت، اطمینان به ظالم از مظلوم اولیٰ است.

۲۰۳۸> بردباری

از کلام حکما: بردباری تو بر زیردستان، عیب خواری تو نزد فرازدستان را پوشاند.

۲۰۳۹> گریهٔ برادر

حکیمی در حال احتضار بوده، برادرش بر فوت او گریه را به حدّ افراط رسانید. حکیم گفت: ای برادر! گریه کمتر کن که چندان طولی نکشد هر جا سخن از من گذرد، تو خنده سر کنی.

۲۰۴۰> منظور از خوردن

جالینوس گفته: مقصود من از خوردن، حیات است و غیر مرا مقصود از حیات، خوردن است.

۲۰۴۱> سه پیش آمد

حکیمی گفته: اگر سه چیز نبودی، انسان سر به کسی فرود نمی‌آورد؛ یکی: فقر، دوم: مرض، سوّم: مرگ.

۲۰۴۱> سفر طولانی

از حکیمی سؤال نمودند: چه کسی را از هر کس سفر دورتر است؟ گفت: آن کس که در طلب برادر صالح باشد.

۲۰۴۲> مقام الوهیت

قول یکی از اهل کمال است:

آن چه پیش تو غیر از آن، ره نیست　　　غایتِ فهمِ توست، الله نیست

قریب به این مضمون است قول یکی از عرفا در «ارجوزه» که گفته:

الحمدلله بقدر الله　　　لاقدر وسع العبد ذي التناهي

و الحمدلله الذي من أنكره　　　فإنّما أنكر ما تصوره

***

ستایش خدای را به اندازه خود او نه به اندازهٔ وسعت بندهٔ متناهی و ستایش خدای راکه هر که او را انکار کرد، همانا تصوری راکه از او در خویشتن ساخته بود، انکار کرد.

مناسبتی به این کلام دارد، افضل الدّین کاشی در رباعی که به مناسبت این مقام گفته:

گفتم: همه ملک حسن، سرمایهٔ توست | خورشید فلک چو ذرّه در سایهٔ توست
گفتا: غلطی! ز ما نشان نتوان یافت | از ما تو هر آن چه دیده‌ای، پایهٔ توست

و خلاصه آن که اگر محامد ما حقّ جلّ و علا را به عین بصیرت نظر کنی، منتظم در سلک گفتار شبانی است که حضرت موسیعليه السلام بر وی مرور نموده و منخرط در زمرهٔ عرب بادیه نشینی است که در مشکی خلیفهٔ بغداد را آب آورده، لکن از بسط جود و وسعت رحمت الهی، قبول متاع ناقابل خود را مسألت می‌نماییم. «انه جوادٌ کریم رؤفٌ رحیم». (۱)

۲۰۴۴> فراتر از تفکر

فیک یا اغلوطة الفکر | تاه عقلي و انقضی عمري
سافرت فیک العقول فما | ربحت الا أذی السّفر
رجعت حسری و ما اطلعت | لا علی عین و لا أثر

***

ای به اشتباه اندازه فکر و عقل! در فهم تو همانا عقل و علم من گم شده است و عمرم به پایان آمد. تمامی عقل انسان‌ها در توبه سفر و گشتن و جستجو پرداختند و غیر از زحمت جستجو و سفر چیزی نیافتند و هیچ سودی غیر از خستگی حاصل آن‌ها نشد. پس با حسرت و اندوه برگشت و هیچ نیافت نه نشانه‌ای و نه اثری.

۲۰۴۵> بهترین کلام

از بلیغی سؤال کردند: کلام سلیس کدام است؟ گفت: آن که الفاظش به گوش نارسیده، معنی‌اش به دل رسد.

---

۱. همانا او بخشندهٔ بزرگوار و مهربان است.

۲۰۴۰> اصالت

من لم یکن عنصره طیباً — لم یخرج الطیّب من فیه
کل امریء یشبهه فعله — و ینضح الکوز بما فیه

(از دیوان منسوب به امیرالمؤمنین علیه‌السلام)

* * *

هر کس که ذات واصل وجودش پاک نباشد، هیچ گاه از دهانش پاکیزگی و کلام زیبا و پاک بیرون نمی‌آید. هر شخصی به عمل و فعل خود شباهت دارد؛ زیرا از کوزه همان برون تراود که در اوست.

۲۰۴۱> جان به در بردن

ای عاشق و زاهد از تو در ناله و آه — نزدیک تو و دور تو را حال تباه
کس نیست که از تو جان تواند بردن — آن را به تغافل کشی، این را به نگاه

۲۰۴۲> سنخیّت

چون تجانس و تشاکل از قواعد اخوّت و اسباب مودّت است، خردمندی و فضیلت بسیار نایاب‌تر از اضداد خوداند که ذوی الحمق باشند. قلّت برادران صاحب فضل و کثرت اعوان موصوف به جهل از این است که هر جنسی را بد بیش از خوب است.

۲۰۴۳> شایستهٔ آموزش

نهج البلاغه: خدا بیامرزد مردی را که حکمی را شنید و نیک فهم کرد و به رستگاری خوانده شد و بدان رو آورد. و در پی راهنمایی افتاد و رهید. و خدا را حاضر دید و از گناه ترسید. توشه پیش فرستاد و کرده نیک برای ذخیرت ورزید و از آنچه پرهیز باید، دوری گزید، در پی حقّ رفت و بدان رسید، آرزو را سرکوب کرد و با هوس خویش جنگید، شکیبایی را مرکب نجات ساخت و پرهیزگاری را برگ روز وفات. راه روشن را پیش گرفت و طریق راست را مسیر خویش گرفت. فرصت زندگی را غنیمت شمرد و بر اجل پیشی گرفت و کار نیک ذخیرت کرد.

۲۰۵۰> غافلی

پیش‌تر از مرتبهٔ عاقلی غافلی‌یی بود، خوش آن غافلی!

(ناشناس)

۲۰۵۱> دلداده

ای برده به چین زلف، تاب دل من! وی کشته به سحرِ غمزه خواب دل من!
در خواب مده وَهم به خاطر! که مباد! بیدار شوی ز اضطرابِ دلِ من

(شیخ بهایی)

۲۰۵۲> در حدّ توان

إذا أبصرت في لفظي قصوراً و حفظي و البلاغة و البيان
فلا تعجل على لومي فرفضي على مقادر إيقاع الزمان

(ابوالفتح بستی)

***

هرگاه در گفتار و کلمات من کم و کاستی دیدی و در دقت کلام و بلاغت (چهره زبانی و کلام شیوا را گویند) و بیان (زبان آوری) نقص پیدا نمودی؛ پس برای سرزنش و توبیخ من عجله نکن! همانا زبان آوریم به مقدار زمان و عمر من است و من همین توانسته‌ام تلاش کنم.

۲۰۵۳> دائر شب و روز

در معرفت دائر از شب و یا روز، درجهٔ آفتاب را بر مقنطرهٔ ارتفاعش گذار و مری را نشان کن. بعد از آن، بر افق شرقی گذار و باز مری را نشان کن. از نشان دوّم تا اوّل به توالی به زوج بشمار، آن چه باشد، دائر گذشته است و اگر به جای افق شرقی بر افق غربی گذراند و مری را نشان کنند و از نشان اوّل تا نشان اخیر به توالی به زوج شمرند، دائر مانده از روز است و اگر شظیه کوکب را بر مقنطرهٔ ارتفاعش گذراند و مری را نشان کنند، بعد از آن، جزو آفتاب را بر افق مغرب نهند و مری را نشان کنند و از نشان بر توالی بشمارند. آن چه باشد، دائر گذشته است از شب و اگر به جای افق مغرب بر افق مشرق گذارند، مری را نشان کنند و از نشان دوّم به توالی بشمارند، آن چه باشد دائر مانده است از شب.

۲۰۵۴> دعای افلاطون

افلاطون: ای علّت همهٔ علّتها! ای قدیم بی‌آغاز! ای آغازگر اوّلین حرکات! ای کسی که چون خواهد انجام دهد! از من تا در عالم طبیعت زندگی می‌کنم سلامت نفسانی را مگیر.

۲۰۵۵> دعای فیثاغورث

ای حیات بخش! مرا به طبیعت خاکی به جوار خود به راه مستقیم برسان که کج راهی به کژی گراید و به انتها نرسد.

۲۰۵۶> شناخت ساعت ماضیه و باقیه

اگر خواهی عدد ساعت ماضیه و باقیه بدانی، پانزده جزء از دائر رایک ساعت‌گیر و هر جزئی که از پانزده کمتر باشد، چهار دقیقهٔ آن چه که جمع آید، ساعت ماضی و باقی از شب و یا از روز است.

۲۰۵۷> خودبینی

از بدترین آفات، عُجب است که آدمی را هلاک می‌کند؛ چنان چه در حدیث نبوی ﷺ آمده است: سه چیز به هلاکت می‌افکند: بخلی که آن را اطاعت کنید و هوای نفسی که پیروی آن را نمایید و این که مرد خود را برتر انگارد.

۲۰۵۸> مهلکات

«ابن مسعود» گفته: دو چیز هلاک آورد: یأس و خودبینی.

□ یکی از عرفا گفته: ابن مسعود که یأس و خودبینی را با هم گفته، غرض این بوده که سعادت به سعی و کوشش میسّر است؛ نومید از یأس و متکبر هم از عجب و خودبینی جدّ و جهد نکند.

۲۰۵۹> نماز طولانی

«بشر بن منصور» از جمله عابدین بوده، روزی شروع به نماز کرده و آن را طولانی کرد. مردی را که به چشم رضامندی و غبطه در وی می‌نگریست، مشاهده نموده، وی را گفت: ابلیس مدّت‌های مدید با ملایکه به عبادت حق تعالی اشتغال داشته، عاقبت بدان گرفتار شد که می‌دانی.

۲۰۶۰> بدبینی

از عارفی سؤال نمودند: مؤمن محسن کی به بدبینی خود گرفتار شود؟ گفت: آن زمان که خود را مؤمن و محسن پندارد.

۲۰۶۱> مخرج کسور

«شارح نهایه» گفته است: «علی بن ابی طالب علیه السلام»، را از مخرج مشترک کسرهای نه گانه پرسیدند؛ فرمود: روزهای هفته را در روزهای سال ضرب کن. حاصل ضرب هفت در ۳۶۰، دو هزار و پانصد و بیست شود که مخرج مشترک است:

نصفش: ۱۲۶۰، ثلثش ۸۴۰، ربعش ۶۳۰، خمسش ۵۰۴، سدسش ۴۲۰، سبعش ۳۶۰، ثمنش ۳۱۵، تسعش ۲۸۰، و عشرش ۲۵۲ است.

۲۰۶۲> تنصیف

طریق تنصیف از شیخ «بهاءالدّین»: در طرف یسار شروع به تنصیف کن. زوج را که نصف صحیح است، در تحت بنویس و فرد را که نصف صحیح نیست، یکی کم گیر و نصفه‌اش در تحت مرقوم کن و آن یک را که کسر نموده‌ای، به ده گیر و بر ما قبل اضافه نموده، اگر آن هم نصف صحیح به هم رسانید، در تحت به قلم آر و الّا به طریقی که مذکور شد، عمل کن و از مرتبه‌ای که فرد باشد، یکی کم گرفته، به ده گیر تا مرتبهٔ آحاد که آن هم داخل باشد بر ما قبل مقرّر دار و بدین ضابطه، تنصیف کن. اگر مرتبهٔ آحاد در اصل نصف صحیح داشته و از اضافه که از مرتبهٔ عشرات بر آن ضم شده، فردیّت حاصل نموده، یکی را باز کم گرفته، نصف صحیح آن را مرقوم و آن یک را که کسر نموده‌ای، علامت نصفی معیّن کن!

۲۰۶۳> مکمّل زیبایی

و ما الحلی الا زینة لنقیصة | یتمم من حسن اذا الحسن قصّرا

فأما إذا کان الجمال موفّراً | فحسنک لم یحتج إلی أن یزوّرا

(ناشناس)

* * *

همانا زیور و زینت برای جبران کاستی در زیبایی است که با آن جمال خوبرویان

را تکمیل نمایند، هرگاه که زیبایی‌شان کم باشد. پس هرگاه زیبایی کامل و افزون باشد، چون جمال تو، احتیاج به پیراستن ندارد.

۲۰۶۱> انس با تنهایی

طب عــن الأمّة نـفساً　　　و ارض بــالوحدة أنسـا

مـا عـليها أحـد يسـوی　　　عــلى الخــبرة فِــلسا

(ابن ابی حازم)

***

با میل و رغبت از مردمان دست بردار و به تنهایی دل خوش دار که بدون آن، هیچ کس حتی ریالی ارزش ندارد.

۲۰۶۴> درمان عشق

أتــزعم ليـلی أنــني لا أودهــا؟　　　بلی و ليـالِ العشـر و الشـفع و الوتـر

تداويت عن ليلی بـليلی مـن الهـوی　　　كما يتداوی شـارب الخـمر بـالخمر

(مجنون)

***

آیا لیلی گمان می‌کند من او را دوست ندارم و عاشق او نیستم؟ هرگز این چنین نیست؛ قسم به شب‌های دهگانه و قسم به زوج و فرد [اقتباس از آیه اول سوره فجر]. از لیلی به شبی از عشق و در فکر عشق درمان کردم همان طور که خورنده شراب خود را به شراب درمان می‌کند.

۲۰۶۶> ذکر خدا

ای دل! طـلب عـلوم در مـدرسه چـند؟　　　تحصیل اصول و حکمت و هندسه چـند؟

هر فکر به جز ذکـر خـدا وسـوسه است　　　شرمی ز خدا بـدار! ایـن وسـوسه چـند؟

۲۰۶۷> خبط عظیم

«سیّد علی» در حاشیهٔ «مطوّل» در بحث صدق و کذب، خبر حاشیه را که عنوان آن «و المذكور فی تعريف الخبر» است، نوشته، وی را در آن، خبط عظیم واقع شده است.

۲۰۶۸> سه دیوانه

بهلول و علیان دیوانه به نزد هارون الرشید رفتند. چنان چه ادب و معمول است با ایشان شروع در تکلّم کرده و ایشان در جواب، تجاهل و مغالطه می‌نمودند. پس گفت شمشیر و سفره بیاورند. علیان گفت: دو نفر دیوانه بودیم ما را سوّمی برسید.

۲۰۶۹> دوستی مشقّت بار

إذا تسخلّفت عن صديق — و لم يعاتبک في التخلّف

فلا تعد بعدها إليه — فإنّما ودّه تکلّف

(ناشناس)

***

هرگاه خلف وعده کردی و وعده خود را به جا نیاوردی و تو را سرزنش نکرد.

هیچ گاه با او دیگر دوستی نکن که دوستی او فقط تکلّف و مشقّت است.

۲۰۷۰> تصغیر و تکسیر

در اربعین «فخر رازی» مسطور است که: تصغیر عید، عیید است نه عوید و در تحلیل به سرحدّ بیان رسیده. چون در جمع تکسیر عید که تا فرق در بین عید و عود شود، اعیاد آمده نه اعواد، پس در تصغیر نیز باید فرقی داشته باشند. چه تصغیر و تکسیر در این که الفاظ را به صیغهٔ اصلی رد نمایند، حکمی دارند و بر این تعلیل اعتراض وارد می‌شود که چون در بین دو صیغهٔ تکسیر «عود» لهو و عود به معنی چوب فرق نموده‌اند، جمع عود لهو را اعوا و جمع عود به معنی چوب را «عیدان» گفته‌اند. بایستی در صیغهٔ تصغیر «عودین» نیز فرق کرده باشند. قائل به راست که بگوید از فرقی که با اختلاف صیغهٔ «مکبرتین» در بین عود و عید است لازم نباید که در بین عودین که صیغهٔ مکبرتینشان یکی است، فرق کرده شود.

۲۰۷۱> گفتار اسکندر

فرمانروایی عقل بر درون عاقل، از فرمانروایی شمشیر به ظاهر احمق قدرتمندتر است.

۲۰۷۴> مزمار مغانی و معانی

از جمله کلام ادبا: اگر ارباب عقول انصاف دهند، دانند که قلم نیز بسان نی که مزمار مغانی است، مزمار معانی می‌باشد؛ چنان چه نی به قرایب نغم اتیان کند، قلم نیز مدامع حکم را مظهر گردد. هر دو برادر در طرب یکی، لیکن نی، ملعب اسماع و قلم، مولع الباب است. طیب ادب، حاذب قلوب و جالب عقول و اگر افسرده دلان مجلس سماع، طربناک نشوند، مغنّی ملوّم نشاید شد.

۲۰۷۲> عاشق سرمست

و من حضر السماع بغیر قلب　　　و لم یطرب فلا یلم المغنیّ
فیا ویح سکران وجد لم یمل　　　و هوی الأحبة سایر واف

(ناشناس)

***

هر کس در مجلس آواز و رقص شرکت کند، حضور قلب نداشت و به طرب و شادمانی نیامد پس آواز خوان را سرزنش نکند؛ زیرا باید ترحم کرد بر مست عشق که هیچ گاه خسته و ملول نمی‌شود و عشق دوستان و دلدادگان کافی است.

۲۰۷۱> روزی مقسوم

لقد علمت و خیرا العلم أنفعه　　　بأنّ رزقي و إن لم آت یأتیني
أسعی إلیه فیعیینی تطلّبه　　　و لو قعدت أتاني لا یعیینی
لقد علمت و ما الإسراف من خلقي　　　إنّ الذي هو رزقي سوف یأتیني

(عروة بن ادیة)

***

نیک می‌دانم و از این علم سود می‌برم که روزی من گرچه در پی آن نباشم، خواهد آمد. هرگاه برای آن تلاش می‌کنم، از من روی می‌گرداند و اگر بر جای خود بنشینم، می‌آید و روی گردان نیست. نیک می‌دانم و اسراف در سرشت من نیست که روزی من به زودی به دست من خواهد رسید.

□ چند تن از اهالی مدینه با عروه نزد عبدالملک رفتند. عبدالملک، عروه را گفت: تویی که گفته‌ای: «اسعی الیه فیعنینی تطلبه»؟ پس چرا به حرف خود وفا نکردی و روزی را در تلاشی. عروه از آن جا بی درنگ برخاسته، به شهر بازگشت و اهالی شهر صورت واقعه را به عبدالملک

معروض داشته، عبدالملک فوراً هزار درهم جهت وی به مدینه فرستاد و عروه، گماشتهٔ عبدالملک را گفت: امیر را بگوی چنان چه گفتم: «سعیت فاعیانی و قعدت فاتانی».

۲۰۷۵> ردّ گمان

«ابن سیرین» را گفتند: مردم گمان دارند که گفتن شعر وضو را باطل می‌کند؛ ابن سیرین این شعر را خواند:

إن عجوزاً جئت أخطبها — عرقو بها مثل شهر الصوم في الطول

***

همانا پیرزنی که خواستم آن را خواستگاری نمایم رگ پشت سرش مانند ماه رمضان طولانی است.

فی الفور برخاسته، به ادای نماز مشغول گردید.

۲۰۷۶> ترک وابستگی

ابراهیم خواص در هیچ شهر بیش از چهل روز نمی‌ماند.

۲۰۷۷> در انقضای زمستان

سری سقطی، صوفیه را می‌گفت: چون زمستان منقضی شده، علل و سقم نیز مندفع گردند. دشت و هامون از سبزه و شکوفه بدان سان خود را آرایند که نرگس شوخ چشم به تماشای طراوت گل‌های پیچاز و شکوفه‌های اشجار، سراسر دیده شود. اهل دل را خوش وقتی و نظّارگیان، صنعت بدیعه را طرفهٔ موسمی است.

۲۰۷۸> نصیحت ره یافتگان

شبلی به جماعت نماز می‌گزارد و امام آیهٔ کریمهٔ ﴿وَلَئِنْ شِئْنَا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ﴾ [1] خوانده، شبلی از استماع آن، صیحه زد و مدهوش گردید. بعد از آن که به هوش آمد، گفت: با دوستان چنین خطاب کنند.

---

۱. سورة الاسراء، آیهٔ ۸۶ (و اگر می‌خواستیم، قطعاً آن چه را به تو وحی کرده‌ایم، می‌بردیم...).

۲۰۷۹> اولی

در «احیا» مسطور است: حضرت نبوی ﷺ اشیای مبیعه را خود به نفس نفیس برداشتی و به خانه بردی. اگر کسی ملتمس آن خدمت شدی، می‌فرمود: صاحب کالا به حمل آن اولی است.

۲۰۸۰> کمال کامل

حضرت امیر ـ کرم الله وجهه ـ، خرما و نمک را در دامن می‌کرد و به خانه می‌برد و می‌فرمود: کامل که عیال خود را منتفع دارد، نقصی به کمال وی نرسد.

۲۰۸۱> در مذمت کبر و غرور

جناب امام حسن علیه السلام بر جمعی از سائلین گذشت که با خوردن ریزه نانی که از سؤال تحصیل نموده، مشغول بودند. امام را گفتند: آیا برای صرف غذا تشریف نمی‌آورید؟ حضرت در دم نشسته، به رعیّت با ایشان مشغول خوردن گردید. بعد از آن، برخاست و گفت: «ان الله لا یحب المتکبرین»، خداوند متکبرین را دوست نمی‌دارد.

۲۰۸۲> رخصت دیدار

عابدی نزد عابدی رفته، تنها نشسته بود. وی را گفت: چرا تنهایی، ملول نمی‌شوی؟ گفت: تنهاییم از بهر ملاقات تو بود.

۲۰۸۳> قناعت

حکیمی را گفتند: از سیم و زر بهتری هست؟ گفت: قناعت.

☐ و این ناظر بر قول حکیمی است: استغنای تو از هر چیز به از آن است که به چیزی استغنا کنی.

☐ و حکیمی چه زیبا گفته:

قـلت لعبدي إذ عـصاني و لم — یـسـتـه عـما کـنت أنـهاه

عـصيت مـولاک اقـتداء بـه — کـما عـصی مـولاک مـولاه

***

به بنده و نوکر خود، هرگاه که مرا نافرمانی کند و از آن چه او را بر حذر داشتم حذر نکند، می‌گویم. سرور و آقای خود را نافرمانی کردی و به او اقتدا کردی و

از او پیروی کردی زیرا سرور تو از سرور خود نافرمانی کرد.

۲۰۸۴> غم روزگار

ای چرخ! که با مردم نادان یاری — پیوسته بر اهل فضل، غم می‌باری
هر لحظه ز تو بر دل من بار غم است — گویا که ز اهل دانشم پنداری

(شیخ بهایی)

۲۰۸۵> نفس مطمئنه

یکی از صوفیان شنید که قاری همی خواند: ﴿يَٰٓأَيَّتُهَا ٱلنَّفْسُ ٱلْمُطْمَئِنَّةُ ۞ ٱرْجِعِىٓ إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً﴾ [1] آیه را بار دیگر بر خواند. سپس فریاد کشید: چقدرشان گفتم که باز گردند و باز نگشتند. سپس به وجد آمد، فریادی بر کشید و جان بداد.

۲۰۸۶> زیتون پیر

در کتاب «ملل و نحل» مسطور است: زیتون بزرگ که پیرِ کهن سالی بود را گفتند: کیف حالک؟ گفت: بدین سان که می‌بینی؛ ذرّه ذرّه همی میرم. باز وی را گفتند: چه کسی تو را به تکفین و تدفین قیام کند؟ گفت: آن که از جیفهٔ من متأذّی شود.

۲۰۸۷> محبّت مالِ دنیا

او راست: محبّت مال، پایهٔ شرّ است و دنیا عاشق خویش را اگر یابد، هلاک کند و گریزان از خویش را، اگر بیند، مجروحش بدارد.

۲۰۸۸> تفاوت در شر

نیز وی را پرسیدند: مردمان این زمان در چه چیز با حیوانات متفاوتند؟ گفت: در بیشی شرارت.

---

۱. سورهٔ فجر، آیات ۲۷ و ۲۸. (تو ای جان آرام یافته، به اطمینان رسیده! به سوی پروردگارت بازگرد که تو از او خشنود و او از تو خشنود است).

***

ای کسی که به سختی عشق را پنهان داشته و راز آن به دشواری در خود نهان کرده است، همانا تکلّف و دشواری مانع از نشان دادن سختی نیست. و عاشق را از حرکات و صورتش، زبانی است که به آن چه در خود نهان داشته خبر می‌دهد.

۲۰۹۳> ملبّس به خیر و شر

حدیث نبوی ﷺ: آن که چیزی در دل خویش پنهان سازد، خدای تعالی لباس آن را بر وی می‌پوشاند، اگر خیر باشد، لباس خیر و اگر شر باشد لباس شر.

۲۰۹۴> سرّ خوبی و بدی

یکی از اعراب این مضمون را منظوم ساخته:

إذا أظهرت أمراً محسنا فلیکن أحسن منه ما تسرّ

فمسرّ الخیر موسوم به و مسرّ الشر موسوم بشر

***

هرگاه کار خوبی را بیان کردی و از خود نشان دادی؛ پس سعی کن آن پنهان داشته‌ای از این بهتر و بالاتر باشد. مرکب راز خوبی باشد به خوبی شناخته و صاحب راز شر نیز به شرارت شناخته می‌شود.

۲۰۹۵> تصرّف در مال خدا!

حجاج یک اعرابی را به حکومت بر ولایتی گماشت و وی در خراج آن بلد در طریق خیانت بود. او را عزل نموده و به نزد خود خوانده، گفت: ای دشمن خدا! مال خدای چرا خوردی؟ اعرابی گفت: چندین متمنّی را به ابلیس گفتم، فلسی به من نداد، من نیز تصرّف در مال خدا نمودم. حجاج را این حدیث موجب رفع خشم و غضب شده، از وی درگذشت.

۲۰۹۶> هندسه

آنان را که اثبات جزء کرده‌اند، حجّتی گویاتر از وضع کرهٔ حقیقه بر سطح مستوی نیست؛ چه موضع اتّصال سطح و کره، اگر قبول انقسام کند، از طرفین آن، دو خط به مرکز کره وصل می‌شود که مثلث متساوی الساقین حادث گردد و در وسط آن، دو خطّ عمودی را نیز اخراج کنیم که به مرکز

رسد، به موافق ضابطه باید ساقین مثلث بلندتر از عمود باشند. چه آن‌ها هر دو وتر قائمه و عمود وتر حادتین است. حال که هر سه از محیط به مرکز رسیده‌اند، مساویند، پس مستلزم آن است که موضع اتصال منقسم شود.

۲۰۹۱> دوستان حقیقی

خـیر إخـوانک المشـارک فـي الـه | ز و أين الشـريک فـي المـز أينا؟
الذي إن شهدت سـرّک فـي الحـي | يُ و إن غـبت کـان سـمعاً و عـينا
أنت فـي مـعشر إذا غـبت عـنهم | بـدلوا کـل مـا يـزينک شـينا
و إذا مـا رأوک قـالوا جـميعاً | أنت مـن أکـرم البـرايا عـلينا
مـا أرى فـي الأنـام وداً صـحيحاً | صـار کـل الوداد زوراً و مـينا

(از بشّار در اخوانیات)

***

بهترین برادران تو آن کسی است که تو را در تلخی‌ها یاری و مشارکت نماید و کجاست آن یار و برادر؟ کسی که هرگاه تو باشی محرم تمام اسرار تو باشد و هرگاه غایب شوی و پنهان، همانا گوش و چشم تو باشد و تمامی اخبار دیده و شنیده را دربارهٔ سرّت به تو برساند. در حالی که تو در جمعی هستی که هرگاه از آن‌ها دور شوی هر خوبی و صفت عالی تو را تبدیل به بدی و صفات پست می‌نمایند. و هرگاه تو را ببینند همگی با هم به تو می‌گویند: همانا تو از کریم‌ترین و بهترین خلق خداوند هستی و بر ما بسیار خوبی روا داشته‌ای. و در این مردم هیچ گاه دوستی واقعی ندیدم و همهٔ دوستی‌ها، مکر و حیله و دروغ شده است.

۲۰۹۲> رجعت به خیر و خوبی

یکی از اعراب گفت: اگر بمیرم مرا کجا برند؟ گفتند: به نزد حق تعالی. گفت: به به! مرا از رفتن به نزد آن کس که به جز خیر چیزی مشاهده نشود، کراهتی نیست.

☐ و پیرامون این معنی را «ابوالحسن تهامی» در مرثیهٔ پسر خود گفته، جایی که می‌گوید:

أبکـيه ثـمّ أقـول مـعتذراً له | وفـقت حـيث تـرکت ألأم دار
جاورت أعـدائـي و جـاور ربّـه | شـتّان بـين جـواره و جـواري

***

برای او گریه می‌کنم سپس به او می‌گویم ـ در حالی که از او عذر خواهی می‌نمایم ـ همانا تو موفق و سربلند شدی زیرا توانستی بدترین و پست‌ترین خانه را ترک گنی. همانا من در کنار و در همسایگی دشمنانم باقی ماندم در حالی که تو در کنار و در همسایگی پروردگارت هستی و چقدر فاصله بسیار است بین همسایگان من و او.

۲۰۹۹> نومید

یکی از اعراب با زنی عزم مباشرت نموده، از ضعف قوّه میسّرش نشد، زن گفت: برخیز، ای نومید! مرد گفت: نومید کسی است که در انبان را گشاده دارد و پر نشود.

۲۱۰۰> در حذر و آسایش

خف إذا أصبحت ترجوا　　　و ارج إن أصبحت خائف

ربّ مکروه مخاف　　　فیه لله لطائف

(اسماعیل دهان)

***

هرگاه امیدوار بودی و خود را در راحتی و آسایش دیدی پس بترس و بر حذر باش و هرگاه ترسان و نالمید از همه جا بودی پس امیدوار باش و در آسایش. و چه بسیار است چیزهایی که در نظر ناخواستنی و ترسناک ظاهر می‌شود در حالی که خداوند در آن نعمت‌های فراوان می‌دهد و خوبی‌ها در آن قرار دارد.

۲۱۰۱> ساقین و سریر

مروی است: «خریم ناعم»، زیبا رو و در حسن و ملاحت بی نظیر بوده. روزی معاویه ساقین او را که در کمال صفوت بوده، مشاهده کرده، وی را گفت: عجب ساقی اگر از آن جاریه‌ای می‌بود. خریم گفت: ساقین من چونان سرین توست. معاویه گفت: این یک کلمه در مقابل سخنی که من گفتم، ولی آغازگر ظالم است.

۲۱۰۲> از ضرب المثل‌ها

بعضی از کلماتی که مانند ضرب المثل بر زبان‌ها جاری است:

غریب آن است که او را دوست نباشد. هنگامی که قضا و قدر نازل شود، دیده کور می‌گردد. آدمی چیزی جز قلب و زبان نیست. آزاده، آزاده است گرچه او را ضرر رسد و بنده، بنده است گرچه بسیار بکوشد. اعتراف، جنایت را زایل می‌کند. بعضی از سخنان از لبهٔ شمشیر تیزتر است. قدرت، عقل را زایل می‌کند. زن ریحان هست، لیکن قهرمان نیست. چون برادری کهنه شود، ستایش زشت می‌نماید. هر افتاده‌ای برداشته می‌شود.

۰۲ ۲۱> انجمن تعزیت

نقل است که: چون اسکندر بساط حیات در نوشت وداعی حق را لبیک اجابت گفت، بنابر وصیّت او، بعد از تکفین، جسدش را در تابوت زرّین نهادند و به اسکندریّه بردندش و عظما و اشراف در همان مکان انجمنی آراستند و حکما را گفتند هر یک به سبیل تعزیت و موعظه، کلماتی چند بگوید.

میلاطوس گفت: به جهالت از دنیا بیرون شدیم و به غفلت در آن اقامت کردیم و به کراهت از آنجا گشتیم.

افلاطون ثانی گفت: جمع کردی آن چه تو را رسوا کرد و متولّی آن شدی که از تو، تولی نمود؛ گناهش بر تو باقی ماند و ثمرش به دیگری عاید شد. مسطور گفت: دیروز بر استماع قادر بودیم و بر سخن نی؛ امروز که بر سخن قادریم، آیا قدرت استماع داشته باشیم؟!

ثاون گفت: بنگرید که رؤیای خفته چه سان بگذشت و سایهٔ ابر چگونه شد؟ دیگری گفت: اسکندر به جز از این سفر، سفر بی‌اعوان نکرد. دیگری گفت: ما را به کلامش چنان مؤدّب نساخت که به سکوتش مؤدّب ساخت. دیگری گفت: دیروز سیمای وی نزد ما چون زندگانی بود، امروز دیدارش دردی است.

۰۲ ۲۱> بدل

کلام یکی از افاضل است که: بدل غلط به خلاف بدل بعض و بدل کل و بدل اشتمال در کلام فصیح موجود نیست. چنان چه در کلام مجید وجود ندارد. دیگری به سبیل اعتراض گفته که علّت عدم وقوع بدل غلط در کلام مجید این است که غلط در کلام حق سبحانه تعالی محال است نه این که در کلام فصیح موجود نمی‌شود.

۲۱۰۵> از مکروهات

یکی از حکمای اشراقی گفته: ما مکروه می‌داریم که مردم به این علوم مشغول شوند؛ چه از ایشان مستعدّ عملی کم و مستفرغ از مستعدّین کمتر و صابر از متفرّغین قلیل‌تر.

۲۱۰۶> سین بدل

ابوصالح به عیادت نصر رفته، گفت: مسح الله مابک. نصر گفت: بگو مصح بالصّاد! ابوصالح گفت: سین را بدلاً عن الصّاد جایز داشته‌اند؛ چنان چه در صراط و صقر است. پس نصر گفت: اگر چنین است، تو نیز ابو سالحی.

۲۱۰۷> در ستیز چشم‌ها و خون دل

ما بین معترک الأحداق و المهج ... أنا القتيل بلا إثم و لا حرج
ودّعت قبل الهوى روحي لمّا نظرت ... عيناك من حسن ذاك المنظر البهج
لله أجفان عين، فيك، ساهرة ... شوقاً إليك، و قلب، بالغرام، شجي
و أضلع نحلت كادت تقوّمها ... من الهوى، كبدي الحرّا من العوج
و أدمع هملت لولا التنفس من ... نار الجوى لم أكد أنجو من اللجج
و حبّذا فيك أسقام خفيت بها ... عنّي تقوم بها، عند الهوى حججي
أصبحت فيك كما أمسيت مكتئباً ... و لم أقل جزعاً: يا أزمة انفرجي
أهفو إلى كلّ قلب بالغرام له ... شغل و كل لسان بالهوى لهج
و كلّ سمع عن اللاحي، به صمم؛ ... و كل جفن إلى الاغفاء لم يهج
لا كان وجد به الأماق جامدة ... و لا غرام به الأشواق لم تهج
عذّب بما شئت غير البعد عنك تجد ... اوفى محبّ، بما يرضيك مبتهج
و خذ بقية ما أبقيت من رمق ... لا خير في الحب إن أبقى على المهج
من لي بإتلاف روحي في هوى رشاه ... حلو الشمائل بالأرواح ممتزج
من مات فيه غراماً عاش مرتقياً ... ما بين أهل الهوى في أرفع الدرج
محتجب لو سرى في مثل طرّته ... أغنته غُرّته الغرّا عن السرج
و أن ضللت بليل، من ذوائبه ... أهدى، لعيني الهدى، صبحاً من البلج
و إن تنفّس قال المسك معترفاً: ... لعار في طيبه من نشره أرجي
أعوام إقباله كاليوم في قصر ... و يوم إعراضه في الطول كالحجج

فان نأى سائراً، يا مهجتي، ارتحلي ... وإن دنا زائراً، يا مقلتي، ابتهجي

قل للذي لا مني فيه و عنفني ... دعني و شأني و عد عن نصحك السمج

فاللوم لؤم، و لم يمدح به أحد؛ ... و هل رأيت محباً بالغرام هجي؟

يا ساكن القلب لا تنظر إلى سكني ... و اربح فؤادك؛ و احذر فتنة الدعج

يا صاحبي، و أنا البرّ الرؤوف، و قد ... بذلت نصحي بذاك الحيّ لا تعج

فيه خلعت عذاري و اطّرحت به ... قبول نسكي، و المقبول من حججي

و أبيضّ وجه غرامي في محبته، ... و اسودّ وجه ملامي فيه بالحجج

تبارك الله! ما أحلى شمائله، ... فكم أماتت و أحيت فيه من مهج

يهوى لذكر اسمه من لجّ في عذلي ... سمعي و ان كان عذلي فيه لم يلج

و أرحم البرق في مسراه، منتسباً ... لثغره، و هو مستحي من الفلج

تراه إن غاب عنّي كلّ جارحة ... في كل معنى لطيف، رائق، بهج

في نغمة العود و الناي الرخيم إذا ... تآلفا بين ألحان من الهزج

و في مسارح غزلان الخمائل، في ... برد الأصائل و الاصباح في البلج

و في مساقط أنداء الغمام، على ... بساط نور، من الأزهار منتسج

و في مساحب أذيال النسيم، إذا ... أهدى إليّ، سحيراً، أطيب الأرج

و في التثامي ثغر الكأس، مرتشفاً ... ريق المدامة، في مستنزه فرج

لم أدر ما غربة الأوطان، و هو معي، ... و خاطري، أين كنّا، غير منزعج

فالدار داري و حبّي حاضر و متى ... بدا فمنعرج الجوعاء منعرج

ليهن ركباً سروا ليلا و أنت بهم ... بسيرهم في صباح منك منبلج

فليصنع القوم ما شاؤوا لأنفسهم؛ ... هم أهل بدر، فلا يخشون من حرج

بحق عصيانك اللاحي عليك، و ما ... بأضلعي، طاعة للوجد، من وهج

انظر إلى كبد ذابت عليك أسى ... و مقلة من نجيع الدمع في لجج

و ارحم تعثّر آمالي و مرتجعي ... إلى خداع تمنّي النفس بالفرج

و اعطف على ذل أطماعي بهل و عسى، ... و امنن عليّ بشرح الصدر من حرج

أهلاً بما لم يكن أهلا لموقعة ... قول المبشّر بعد اليأس بالفرج

لك البشارة فاخلع ما عليك فقد ... ذكرت ثمّ على ما فيك من عوج

(ابن فارض)

***

در جنگ چشم‌ها و خون دل، من کشته بی‌گناه و بی دلیل هستم. قبل از عاشق شدن و دلدادگی روح خود را بدرود گفتم، آن هنگام که زیبایی چشمان خوش منظر تو را دیدم. قسم به خدا، عجب باشد پلک‌های چشمم که در تو (در تفکر صفات و اسماء و ذات تو) همواره بیدار است در حالی که مشتاق توست و قلبی که همواره با آتش عشق شعله‌ور است و همیشه غمگین و اندوهگین. و استخوان‌های پهلویی که آن قدر از درد عشق لاغر شده، که نزدیک است فقط کبد گرم من آن‌ها را از خرد شدن نجات دهد. و اشک‌هایی که پیوسته می‌بارد و اگر نبود آن نفس‌هایی که آتش غم و غصه می‌کشم، همانا من از گرداب‌های آن نجات نمی‌یافتم و غرق می‌شدم. و خوشا آن امراضی که از دیدگان همه مخفی و پنهان است و در هنگام عشق سر به آسمان می‌نهند و پدیدار می‌شود. شب را به روز رساندم و همچنین روز را به شب در حالی که اندوهگین و بد حال هستم و همواره فکر تو تمام اوقات مرا همین گونه سیاه کرده ولی هیچ گاه از ناراحتی نمی‌گویم: ای گرفتاری‌ها و بلاها تمام شوید و به گشایش تبدیل شوید! و شتابان به سوی هر قلبی از عشق افروخته باشد، و هر زبانی که از عشق بگوید، می‌روم و خود را به او می‌رسانم. هر شنونده‌ای که از او سرباززند و گوش فرا ندهد، کر است و هر چشمی که از او غافل و خواب باشد هیچ گاه بیدار نشده است. و هیچ گاه عشق و شور در وجود نباشد که چشمان را گریان نسازد و نه آتش اشتیاق که آرزومندی را به حرکت در نیاورد و انسان را عاشق نکند. با هر چه می‌خواهی مرا عذاب و شکنجه کن ـ به غیر از این که مرا از خود برانی و مرا به هجران بسپاری ـ خواهی یافت من بهترین دوستدار تو هستم و به آن چه باعث رضایت و خشنودی توست شادمان و مسرور هستم. و نیمه جان مرا نیز بستان زیرا هیچ خوبی و نیکویی در عشق نیست اگر چیزی از خون دل را باقی بگذارد. روح و جان من چه تأمل دارد که آن را در راه عشق زیبارویی نوجوان و خوش اندام که با همه ارواح آمیخته است، فدا کنم. هر که در این عشق بمیرد، به بالاترین درجات زندگی رسیده است و در بین اهل عشق و عشاق جمال به بالاترین مقامات رسیده است. کسی که حجاب و پوششی دارد که اگر در کنار جامه‌اش شبانگاه حرکت نمایی همانا نور پیشانی‌اش تو را از چراغ بی نیاز می‌سازد. و هرگاه در شب تیره‌ای در موهای سیاهش گمراه شدی همانا دو چشم من صبح روشن و پر فروزی را به من ارمغان می‌دهد. و هرگاه نفس بکشد پس مشک اعتراف می‌کند و می‌گوید: همانا ننگ است که من در بوی دلاویز او بوی خوشی را پخش نمایم. سال‌های وصل و روی آوردنش همچون روزی کوتاه می‌باشد و یک روز از روی گردانیش در طولانی بودن مانند چند حج است. پس هرگاه برای رفتن

دور شود؛ ای قلب من و ای خون دل من بدرود. برو و هرگاه برای دیدار و وصال نزدیک شود، پس ای چشمان من خوشحال باش و لحظه‌ای پلک بر هم نزن. پس به آن که در او هیچ آرزو و چشمداشتی ندارم و همواره به من سخن‌های درشت می‌گوید و مرا آزار می‌دهد، بگو: مرا رها کن و بگذار من در کار خویش باشم و از نصیحت‌های پی در پی بگذر و آن‌ها را ترک نما. زیرا سرزنش کردن، شوم و ننگ است و هیچ گاه کسی به سرزنش کردن دیگران ستایش نمی‌شود (وصف خوبی نیست) و آیا تا به حال دیده‌ای که عاشق، مشتاق را در حال مستی حرف ناشایستی بگوید. ای ساکن قلب من! به این منزل گزیدن ننگر، و قلب خود را با خود ببر و آن را در این تجارت سود کن و همواره از آشوب و شر سیاه چشمان در امان باش. ای دوست و دلدار من! ـ در حالی که من دوست خوب و مهربان توأم و همواره نصیحت دوستانه به تو داشته‌ام ـ هیچ گاه از آن منزلگاه عبور و راه خود را به آن سمت کج مکن؛ زیرا در آن مسیر من موهای خود را سفید کردم و از دست دادم و هر عبادت مورد قبولی داشتم و همهٔ حج پذیرفته شده‌ام، را گذاشتم و در این راه فدا کردم. و (بعد از این همه بود که) روی عشق من در محبت او سفید شد و روی ملامت و سرزنش با این دلایل سیاه است. خوشا به آن صورت و چهره‌ای که چه شیرین و زیباست پس چه بسیار میرانده است و چه بسیار زنده کرده است. هر که در سرزنش من لجاجت می‌نماید همواره دوست دارد نام او را بر زبان براند و گوش من نیز عاشق این سرزنش است که نام او را می‌آورند اگر چه هیچ گاه غیر از نام او به گوش من نمی‌رسد و سرزنش‌ها را نمی‌شنوم. و به نوری از مسیر حرکت او می‌آید همواره با لطافت می‌نگرم و رحمت الهی را آرزومند می‌شوم زیرا به آن لب و دندان نسبت داده می‌شود و او هیچ گاه دهان خود را باز نمی‌کند. او را می‌بینی اگر چه همه اعضای مرا تعطیل نمایی و تمام جوارح من از کار بیفتد در هر حال زیبا، نازک و طرب آور او را حس خواهی کرد (یعنی وقتی تمامی حواس را به کناری بگذاری در تمام معانی او را خواهی یافت). مانند صدای زیبای عود و نی غمگین که زخمه‌هایش در هزج با همه ترکیب شوند. و در خرامیدن آهوان نازک اندامی که در خنکای عصرها و صبح‌ها در سبزه‌زاران می‌خرامند. و در ریزش قطره‌های باران که بروی فرش نوری که از غنچه‌های رنگارنگ بافته شده است. و در کشیده شدن دنباله‌های پیراهن نسیم هرگاه در سحرگاهان بر من بوزد و خوشبوترین و پاکیزه‌ترین رایحه را به من برساند. و در بوسیدن دهان جام، در حالی که آب دهان شراب گونش را می‌آشامم و در باغ و بستانی زیبا و تفریحگاهی دلربا هستم. (پس هرگاه او را در این معانی نازک و لطیف می‌بینم دیگر) نمی‌دانم غربت و دوری وطن چیست، در حالی که او

همواره در کنار من است و ذهن من هیچ گاه رنجیده و ناراحت نیست. پس خانه، خانه من است در حالی که عشق من حاضر و در کنار من سکنی گزیده باشد و هرگاه او را ببینم و بر من آشکار شود پس خمیدگی ریگزارها و تپه‌ها برای من هموار و راحت است. پس گوارا باشد برای سوارانی که شبانگاه حرکت کردند و تو با آن‌ها هستی در مسیرشان و صبح آن‌ها چه باشکوه می‌شود در حالی که تو بی آن‌هایی.

تو را قسم می‌دهم به عصیانگری و سرباز زدنت که همواره تو را در فشار قرار می‌دهد و آن عشقی که در خود پنهان داشته‌ام، و از فرط شور و هیجان هیچ گاه نمی‌توانم اطاعت کنم و آرام بنشینم. به جگر من نیک بنگرا که در غصه تو به تمامی آب شده و از بین رفته است و چشمان من که از بسیاری گریه همواره در دریایی از اشک تازه غوطه ور است. و به سر در افتادن و واژگون شدن تمامی آرزوهایم و جایگاه و خانه‌ام که هر لحظه جان من آرزوی گشایش می‌نماید و آن قدر زمانه بر او تنگ شده است که آسایش را در آرزو هم نمی‌بیند. و بر کمترین طمع و خواهش من، به شاید و مگر، جوابی بده و بر من با گشایش سینه از هر سختی منّت بگذارد. خوش آمدی به جایی که هیچ گاه برای ساکنینش خوش آمدی نیست؛ مگر گفتار بشارت دهنده‌ای به گشایش و آسایش بعد از سختی‌ها. بر تو مژده و بشارت بادا پس هر چه داری را از تن برون آر. زیرا همه آن چه باید به یاد بیاورم به یاد آوردم و هیچ کژی و ناراستی در تو نمی‌بینم.

۰۸ ۲۱> الفاظ وحشیه

صاحب مثل سائر، در تشنیع آنان که به ایراد الفاظ وحشیهٔ نامأنوس پرداخته، تکثیر نموده و بعد از آن، قصیدهٔ «شمول» را که از جملهٔ قصاید مشهوره و مطلعش این است؛

إذا المرء لم يدنس من اللوم عرضه فكـــل رداء يـــرتديه جـــميل

***

هرگاه انسان آزاده از فرومایگی، آبروی خود را حفظ کند و او را به آن آلوده ننماید؛ هر پیراهنی بر تن کند بر قامت او زیبا و خوشایند است.

ایراد نمود و در جلد چهارم این ابیات را مذکور ساخته است. گاهی که نظر بر مضمون این ابیات کنیم، با آن که گویی قطعه‌ای از آهن‌اند، لکن از جزالت معنی و حلوّ کلام، ذوقی می‌بخشند که ما فوق آن متصوّر نشود و همچنین ابیات مشهورهٔ «عروة بن ادية» را که گفته، از محض لطافت مظنّهٔ گداختن دارند، ایراد نموده:

إنّ التـي زعـمت فـؤادک مـلّها　　　خلقت هواک کما خلقت هوی لهـا

***

همانا آن معشوقه‌ای که قلب تو گمان کرد که او را خسته و ملول ساخته است، آفریده شده است برای عشق تو و تو نیز آفریده شده‌ای برای محبّت او.

بعد از آن گفته که آن چه از لطافت و شیرینی گفتار، وجدی به آن حاصل شود، کلام «یزید بن طثرینه» است:

بنفسي مـن لو مـرّ بـرد بـنانه　　　علی کبدي کانت شـفاء أنـامله

و من هابني في کل شيء وهبته　　　فلا هو یعطیني و لا أنـا سـائله

***

جان من فدای آن کس که اگر سردی انگشتانش را بر جگر سوخته‌ام عبور دهد همانا سر انگشتانش شفا می‌گیرد. [همان طور که من بهبود می‌یابم.] پس هر که همه چیز خود را به من ببخشد، من نیز تمام آن چه دارم به او خواهم داد. پس نه او به من چیزی خواهد داد و نه من از او چیزی خواهم خواست [یعنی این رابطه به صورت غیر اختیاری می‌شود و با گفتن و خواهش نمی‌باشد.]

لکن عجب این که بادیه نشینی که مأکول ایشان شحّ و سوسمار و موش باشد، چگونه الفـاظ مغلق غیر مأنوس را استعمال تواند نمود. الفاظ وحشیه را کسی استعمال می‌دارد که در فصاحت و بلاغت بی بهره باشد. آنان که از استقامت طبع و سلاست گـفتار بـهره دارنـد، الفـاظ وحـشیه را منکرند. چنان چه عبّاس بن احنف گفته:

و إنی لیرضینی قـلیل نـوالکـم　　　و إن کنت لا أرضی لکـم بـقلیل

بحرمة ما قد کان بیني و بـینکم　　　مـن الودّ إلاّ عـدتم بـجمیل

***

و همانا من به بخشش کم شما راضی و خشنود هستم اگر چه به کم از طرف شما انتظار نمی‌رود. قسم به حرمت و آبروی آن دوستی که بین من و شما بود؛ مگر این که به سوی من به زیبایی بازگردید.

و همچنین دربارهٔ «فوز» نامی که عاشق او بوده، گفته:

یـــا فــوز یـــا مـنیة عـبـاس　　　قـلبی یـفدي قـلبک القـاسي

أساءت إذا أحسـنت ظـنيّ بکـم　　　و الحــزم سـوء الظـن بـالناس

یـــقلقني الشـــوق فأتـیکم　　　و القـلب مـملوء مــن الیأس

***

ای فوز [نام معشوقه‌ای خیالی است که در ابتدای غزل‌ها به نام او تشبیه

می‌کنند ای آرزوی و مقصد عباس! قلب من به فدای قلب سخت و با قساوت تو. هرگاه به شما حسن ظن داشته باشم، کار بد و گناهی انجام داده‌ام و احتیاط در این است که به مردم سوء ظن داشته باشی. اشتیاق و عشق به شما مرا نگران و مضطرب می‌نماید؛ پس به سوی شما می‌آیم در حالی که قلب من آکنده از ناامیدی است.

بنگر چگونه بر محک طبع، کامل و چه سان در دار العیار تقریر، بی‌قصور و تمام اکسیر است چنان چه «ابی‌طیب» گفته:

إذا شاء أن يـهلو بـلحية أحـمق   أراه غـباري ثـمّ قـال له الحـق

* * *

هرگاه بخواهد که با ریش انسان احمق بازی نماید به او حماقت را نشان می‌دهد سپس با او به راستی و درستی سخن می‌گوید.

آن که قادر به تلقین این گونه کلام باشد، «ابوالعتاهیه» است که در زمان دولت بنی عبّاس اشعار او را از شعر شعرا به لطافت و حلاوت و سلاست گفتار، امتیاز می‌دادند. به تخصیص در این قصیده که در مدح مهدی گفته و تغزّل آن را در اوصاف عتب نامهٔ جاریه، منظوم ساخته، داد فصاحت و سخنوری داده:

ألا مـا لسـيدتي مـالها   تـدلّ فأحـمل إدلالهـا

لقـد أتـعب الله قـلبي بـها   و أتعب في اللوم عـذالهـا

كأنّ بعيني فـي حـيث مـا   سلكت من الأرض تمثالها

* * *

ای بانوی من تو را چه شده است؟! همانا ناز می‌کند و من ناز او را می‌خرم و سنگینی آن را بر خود تحمل می‌نمایم. همانا خداوند قلب مرا با او خسته کرده است و همهٔ سرزنشگرانش را به سرزنش خسته کرده است. گویی همواره در چشمان من است هر جایی از زمین که بروم مثال و شکلی از او را می‌بینم.

هم از جمله کلام ابوالعتاهیه است:

أتـته الخـلافة مـنقادة   إليـه تـجر أذيـالها

فـلم تک تـصلح إلا له   و لم يک يـصلح إلا لهـا

و لو رامـها أحـد غـيره   لزلزلت الأرض زلزالهـا

* * *

خلافت به سوی او آمد در حالی که دامن‌کشان و با تواضع می‌آمد. پس برای غیر از او شایسته نبود و او شایسته چیز دیگری غیر از آن نبود. و هرگاه کسی

غیر از او آن را بخواهد زمین به زلزله درخواهد آمد؛ زلزله‌ای عظیم.

«بشّار» در آن وقت که «ابوالعتاهیه» به عرض این ابیات پرداخته، یکی از حاضرین مجلس بوده، گفت: از متانت و سلاست آن‌ها امیر به خود می‌بالید و می‌گفت: در مدیحه، قصیده را از این نشنیده‌ام و شاعران عصر، سخن او را سهل ممتنع گفته‌اند و به طرز و آیین وی از متقدّمین و متأخّرین کسی سخن نگفته و در خوش‌گویی و سخن‌شناسی درجهٔ عالی یافته، کلامش ورای کلام دیگران بوده، الفاظ وحشیه را مدّت العمر استعمال نکرده است.

۲۱۰۹> کلام حق

«اصمعی» گفته: به حضور یکی از اعراب آیهٔ ﴿ وَٱلسَّارِقُ وَٱلسَّارِقَةُ فَٱقْطَعُوٓا۟ أَيْدِيَهُمَا جَزَآءَۢ بِمَا كَسَبَا نَكَـٰلًا مِّنَ ٱللَّهِ وَٱللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ﴾ [1] را خواندم. پرسید: این کلام کیست؟ گفتم: کلام حق تعالی است. گفت: نباید که کلام حق تعالی باشد. پس مرا آگاهی حاصل شده، گفتم: «عزیز حکیم» گفت: کلام حق این است: او را گفتم: تو که قرآن نخوانده‌ای، چگونه دانستی آن کلام حق نبود و این کلام، حق است؟ گفت: اگر حق تعالی ترحّم و مغفرت می‌فرمود، حکم به قطع نمی‌کرد.

۲۱۱۰> شرف فقر

یکی از حکما گفته: شرف فقر بر غنا این است که، چنان چه نافرمانی حق را از برای غنا کنند، از برای فقر نکنند.

□ «محمود ورّاق» این مضمون را منظوم ساخته:

یا عایب الفقر الا تنزجر　　　عیب الغنی أکثر لو تعتبر

إنک تعصي لتنال الغنی　　　ولست تعصي الله کي تفتقر

***

ای کسی که فقر را عار و ننگ می‌شماری! آیا نمی‌دانی که بدی‌ها و عیوب ثروت و پولداری بیشتر است؟ همانا تو باید از فرمان خدا سرپیچی نمایی تا به ثروت و مکنت برسی؛ ولی هیچ گاه برای فقر و نداری احتیاج به سرپیچی و عصیان نیست.

---

۱. سورهٔ مائده، آیهٔ ۳۸. (دست مرد و زن دزد را به سزای کاری که کرده‌اند، به عنوان یک مجازات الهی قطع کنید، و خدا توانا و حکیم است.)

۲۱۱۱> تنگ دل!

حکیمی گفته: هر کس تنگ دل باشد، زبان گشاده است.

۲۱۱۲> مشورت

از کلام حکماست: لازم است عاقل، عقل عقلا را با عقل خود هم و رأی حکما را با رأی خود جمع کرده که رأی تنها، بی‌مآل و عقل مفرد، وبایِ طریق نکال است.

۲۱۱۳> طالب دنیا

حسن بصری گفته: ای آن که دنیا را طالبی و به آن نرسیده‌ای، آیا امید آخرت داری که در طلب آن نبوده‌ای؟!

۲۱۱۴> برهان ترسی

برهان ترسی: جسم مستدیری را فرض کنیم و به سه خطّ متقاطع بر مرکز، آن را به شش قسم منقسم نماییم. پس هر یک از زوایای ستّه که در حول مرکز واقع‌اند، دو ثلث قائمه‌اند و انفراج در بین ضلعین هر زاویه، به مقدار هر یک از اضلاع است. چه اگر به خطّ مستقیم طرفین ضلعین را وصل کنیم، مثلث متساوی الاضلاع حادث شود. زیرا از زوایای هر مثلثی دو مثلث قائمه و ساقین و زوایا و اضلاع متساوی می‌باشند. لکن اگر ضلعین امتداد بی‌نهایت داشته باشند، باید انفراج بین آن‌ها نیز با آن که محصور بین حاضرین است، غیر متناهی باشد. «هذا خلف و باطل».

۲۱۱۵> کلام ناصح

از گفتار «ابوالفتح بستی»:

کسی که خُلقِ ناراستِ خویش راست کند، حسودان خویش را سرکوب سازد.

خوی بزرگان، بزرگ‌ترین خوی‌هاست.

از جمله سعادت تو آن است که حدّ خویش نگهداری.

رشوه، ریسمان حاجت است.

از لذایذ خود به ساختن خویش پرداز.

۲۱۱۶> توشهٔ تورات

در تورات آمده است:

آن که به قضای من راضی و بر بلای من صابر و بر نعمات من شاکر نباشد، پس خدایی جز من بخواهد.

هر کس به خاطر دنیا غمگین شود، گویا بر من خشمگین شده است.

هر کس ثروتمندی را به خاطر ثروتش احترام کند، دو سوم دینش از دست رفته است.

ای آدمیزادگان! هیچ روزی نیست مگر آن که روزی تو از جانب من ارسال می‌شود و هیچ شبی نیست، مگر آن که اعمال قبیح تو را فرشتگان برای من می‌آورند؛ از من بر تو خوبی می‌ریزد و از تو به سوی من بدی بالا می‌آید.

ای آدمیزادگان! مرا به اندازه‌ای که لازم دارید، اطاعت کنید و به اندازه‌ای که بر آتش جهنم، صبوری توانید، عصیانم نمایید. برای دنیا به اندازه‌ای که در آن سکنا خواهید داشت، بکوشید و برای آخرت نیز به اندازه‌ای که در آن خواهید ماند، تلاش کنید.

ای آدمیزادگان! با من زراعت و تجارت کنید، به بیع سلف، چنان شما را سود بپردازم که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و بر هیچ قلبی خطور نکرده باشد.

ای آدمیزادگان! محبت دنیا را از دل خود خارج کنید، چرا که محبت من و دنیا در یک دل جمع نمی‌شود.

ای آدمیزادگان! آن چه فرمانتان دادم، اطاعت کنید و از آن چه نهی‌تان کردم، بپرهیزید؛ چنانتان کنم که همیشه زنده بمانید و هرگز نمیرید.

ای آدمیزادگان! هرگاه در قلب خود قساوت، در بدن خود بیماری، در مال خود کاستی و در روزی خود حرمان مشاهده کردید، بدانید که از چیزی سخن رانده‌اید که شما را سود ندارد.

ای آدمیزادگان! توشه برگیرید که راه بسیار دور است و بار گران بگذارید که صراط بسیار دقیق است. عمل خویش خالص کنید که ناقد، بصیر است. خوابتان را برای قبر بگذارید و فخرفروشیتان را برای میزان و لذت‌هایتان را برای بهشت. برای من باشید تا برای شما باشم.

چون به من به واسطه خوار کردن دنیا تقرّب جویید از آتش دور شوید.

ای آدمیزادگان! مصیبت شما از آن که کشتی‌اش شکسته و بر تخته‌پاره‌ای در دریا چسبیده، بیشتر است، چرا که گناهانتان را می‌دانید و به خاطر اعمال خود بر کرانهٔ خطرید!

۲۱۱۷> رضای خداوند

«احنف بن قیس» گفته: شب تا به صبح نخفتم، بل کلمه‌ای یابم که بدان، پادشاه از خود خشنود کنم، بی آن که خداوند از خود ناخشنود نمایم، امّا نیافتمش.

۲۱۱۸> خواب عاشق

کیف یزور الخیال طرفا | أبراه منکم جفا و بین
و النوم قد غاب منذ غبتم | و لم تقع لي علیه عین

(ناشناس)

* * *

چگونه خیال من می‌تواند چشمی را ببیند که از طرف شما به او جور و ستم شده است و او را به جدایی گرفتار کرده‌اید. خواب همی مخفی و غایب شده است؛ از زمانی که شما ناپیدا شده و رفته‌اید؛ هیچ گاه چشم بر آن جمال نیفتاده است.

۲۱۱۹> در تفرّق منافع

حکیمی گفته: خداوند، منافع دنیا و عقبیٰ را در یک سرزمین جمع نفرموده است، بل آن‌ها را متفرّق ساخته است.

۲۱۲۰> سیر الی الله

لیس ارتحالک تزداد العلا سفراً | بل المقام علی خسف هو السفر

* * *

همانا از این خانه به خانهٔ دیگر رفتن، باعث بالارفتن مقام تو نمی‌شود و سفر به حساب نمی‌آید بلکه، خانه گزیدن در خواری و سختی همان سفر است.

۲۱۲۱> ذلّت آزاده

أشد من فاقة الزمان | مقام حرّ علی هوان
فاسترزق الله و استعنه | فإنّه خیر مستعان
و إن نبا منزل بحرّ | فمن مکان إلی مکان

* * *

سخت‌تر از سختی زمانه، زندگانی آزاده‌ای است در حال خواری و بی عزّتی. پس همیشه از خداوند طلب روزی کن و از او یاری بخواه که همانا او بهترین یاری دهنده است. و اگر خانه‌ای با آزاده‌ای سازگار و موافق نباشد، انتقال از جایی به جایی تنها چاره اوست.

۲۱۲۱> کوی یار

کسی که منزل او کوی یار خواهد بود — به جز سفر به جهانش، چه کار خواهد بود؟

۲۱۲۲> پند سفر

خف الفقر ملتمساً للغنی — فبالفقرکم من فقار کسر
و في کل أرض أنخ برهة — فإن وافقتک و إلا فسر
فما الأرض محصورة في هراء — و لا الرزق في وقفها منحصر

(پدر شیخ بهایی)

***

همواره از فقر و تنگدستی بترس و به دنبال ثروت و رزق خود در جستجو باش که به وسیلهٔ نداری چه ستون‌های فقراتی که شکسته نشده است و چه خانواده‌هایی که از بین نرفته. و در هر زمینی، اندکی اقامت کن! پس اگر موافق تو بود: منزل گزین و اگر نه پس مسافرت نما! پس نه شهرها فقط «هرات» است و نه روزی فقط در توقّف در آن می‌باشد.

۲۱۲۱> شیر حریص

«صولی» در مدح «ابن زات» گفته:

أسد ضار إذا هیجته — و أب بر إذا ما قدرا
یعرف الأبعد إن أثری و لا — یعرف الأدنی إذا ما افتقرا

***

شیری جهنده و حریص به شکار است، هرگاه که او را به هیجان آوری و او را تحریک نمایی؛ و پدری مهربان است هرگاه او را قدر بگذاری و احترام نمایی. دورترین اشخاص را می‌شناسد در هنگامی که به ثروت و دارایی برسد و نزدیک‌ترین اشخاص را در هنگام فقر و تنگدستی نمی‌شناسد.

۲۱۲۵> آفتاب همیشه

لئــــن تــــنقلت مــن دار إلى دار　　و صــرت بــعد ثـواء رهـن أسفار
فالحرّ حرّ عزيز النفس حيث ثوى　　و الشمس فـي كـل بـرج ذات أنـوار

(ابوالفتح بستی)

***

هرگاه از جایی به جایی نقل مکان نمودی و بعد از اقامت در جایی مجبور به سفر شدی. [بدان] انسان آزاده و بزرگوار هـر کـجا بـرود و اقـامت نـماید عـزیز و محترم است همان طور که آفتاب، در تمامی قسمت‌ها و بـروج آسـمان دارای درخشش و نور است.

۲۱۲۶> ضعف واحد و ثلث

علمای علم حساب اجماع کرده‌اند که: چون عدد نصف مجموع حاشیتین است، تعریف آن بر واحد که حاشیهٔ تحتانی ندارد، صادق نمی‌آید و هم اجماع کرده‌اند بر این که عدد یا صحیح است یا کسر. پس گوییم حاشیهٔ تحتانیه واحد نصف است و فوقانیه‌اش واحـد و نـصف نـصفی را بـر آن افزودیم، ضعف واحد شد. پس تعریف عدد به ضابطهٔ مقرّره که نصف حاشیش است، بر آن صادق خواهد آمد و هم چنین بر جمیع کسور نیز صادق است، خاص به صحاح نمی‌باشد. مثلاً بر ثـلث شامل است حاشیهٔ تحتانیهٔ آن، سدس و فوقانیه‌اش، ثلث و سدس است. سدسی را که بر آن افزودیم، ضعف ثلث می‌شود.

۲۱۲۷> تحفهٔ برتر

«ابواسحاق صابی» در روز عید مهرگان، اسطرلابی را که به قدر یک درهم بود، به سبیل هدیه به جهت «عضدالدوله» فرستاد و این اشعار را به وی نوشت:

اهدى اليک بنو الأملاک و اجتهدوا　　فـي مـهرجـان جـديد أنت تـبليه
لکـنّ عـبدک ابـراهـيم حـين رأى　　سـموّ قـدرک عـن شـيء يسـاميه
لم يرض بالأرض يهديها إليک فقد　　أهدى لک الفلک الأعـلى بـما فـيه

***

تمامی پسران پادشاهان در این جشن عظیم که تو آن را بر پا نمودی، بـرای تـو هدیه‌های خوب و تحفه‌های زیبا آوردند و تمام تلاش خود را نمودند؛ ولی بنده

تو ابراهیم وقتی جلالت قدر و عظمت تو را دید که با چیزی برابری نمی‌کند. به زمین رضایت نداد که آن را برای تو تحفه آورد پس تمامی فلک اعلی و (آسمان هفتم) و آن چه در اوست را برای تو هدیه آورده است.

۲۱۲۸> خطا در تکلّم

از سخنان بطلمیوس است: تکلّم به خطا نکردن، به از تکلّم به حق کردن است.

۲۱۲۹> پوشش شادی

افلاطون: شادمانیت چو عریانی توست. آن را از جزامیان بپوش!

۲۱۳۰> حفظ ناموس

نیز از سخنان اوست: ناموس را حفظ کن تا حفظت کند.

۲۱۳۱> کلام مختصر

ارسطو: اختصار کلام، طی معانی است. وی را گفتند: نیک‌ترین چیزی که آدمی تحمّل کند، چیست؟ گفت: سکوت. همچنین از سخن اوست: بی نیازی از چیزی به از بی‌نیازیت با آن است. لئیمان را جسم بردبار است و کریمان را دل.

۲۱۳۲> اتمام محبّت!

سقراط: تمامی محبّت خویش را به دوست منمای، زیرا اگر تغییری در آن بیند، با تو دشمن شود.

۲۱۳۳> در حلقهٔ ارباب طرب

صاحب مثل سائر گفته: «ابن خشاب» در اکثر علوم مهارت عظیم داشت. اغلب اوقات در حلقهٔ ارباب لعب می‌نشست. طلاب، وی را در این امر شنیع ملوم و مطعون داشته، می‌گفتند: چون تو کسی را نسزد، با ارباب طرب موافقت و مجالست کنی.

در جواب می‌گفت: اگر در حلقهٔ ایشان نمی‌نشستم، استفادهٔ فوایدی که در ضمن هذیانات

ایشان بود، مرا میسّر نمی‌شد.

۲۱۳۴> هجو

«ابن ابی الحدید» در کتابش مسمیٰ به «الفلک الدائر علی المثل السائر»، گفته: در قول شاعری که مدح «امیر قرواش بن مقلد» را به رشتهٔ نظم کشیده، استطراد است:

و لیل کوجه البرقعیدي ظلمة　　و بُرداً أعانیه و طول قرونه
سریت و نومي فیه نوم مشرد　　کعقل سلیمان بن فهد ودینه
علی أولق فیه التفات کأنه　　أبو جابر في طیشیه و جنونه
إلی أن بدا ضوء الصباح کأنه　　سنا وجه قراوش و ضوء جبینه

***

و شبی مانند روی بر قعیدی در تاریکی و سردی و بلندی شاخه‌هایش (بلندی دو طرف آن و کنایه از درازی شب‌ها و همین طور بر قعیدی دارد). پس در آن به حرکت و مسافرت پرداختم و خواب من در آن خواب کسی است که رمیده باشد مانند عقل و دین سلیمان بن فهد [که از او رمیده است]. بر نوعی از دیوانگی که در آن نگریستن است و دیدن است مانند ابوجابر و دیوانگی‌هایش. تا این که بر من روشنایی صبح آشکار شود مانند روشنی چهره قراوش (همان پادشاه را می‌گوید) و درخشش پیشانیش.

باید «ابن ابی الحدید» غوری در این معنی نکرده باشد؛ چه «امیر قرواش» شاعر را به هجو «سلیمان بن فهد» و «ابی حایر» حاجب و مغنّی او «برقمیدی» امر نمود و مقصود شاعر هم هجو هر یک از ایشان بوده، نسبت استطراد به اشعار وی مناسبتی ندارد.

۲۱۳۵> دشمن همراه

قلبي إلی ما ضرني داعي　　یکثر أحزاني و أوجاعي
کیف احتراسي من عدوي إذا　　کان عدوي بین أضلاعي؟

(عبّاس بن احنف)

***

همانا قلب و جان من به آن چه که برای من ضرر و زیان دارد دعوت می‌نماید و همواره درد و غم مرا زیاد می‌کند. پس چگونه خود را از دشمنم حفظ کنم در حالی که او بین پهلوهایم قرار دارد و همواره با من است.

۲۱۳۶> صباح جوانی

لم أقل للشباب في دعة الله | و لا حفظه غداة استقلا
زائر زارنا أقام قليلا | سود الصحف بالذنوب و ولیٰ

* * *

هیچ گاه به جوانی نمی‌گویم در امان خدا باشی، آرام بگیر و آسوده باش، آن زمان که قصد رفتن کرد و از ماجدا می‌شد. زیرا او همچون دیدار کننده بود که چند لحظه اندکی به دیدار من آمد و نامه اعمال مرا با گناهان سیاه کرد و رفت.

* * *

أنا في حالي نقيض معكم | و هو في شرع الهوى ما لا یسوغ
بلي الصبر و أضحي هر ما | و المنى في وصلكم دون البلوغ

(صلاح صفدی)

* * *

به درستی که من در این حالت مخالف و نقیض شما هستم و این در شریعت و دین عشق جایز نیست. صبر من کهنه و قدیمی شده است و پیری روی نموده است و آرزوی وصال شما مثل از بلوغ صحیح است.

۲۱۳۷> در مذمت پرگویی و بیهوده گویی

هل الدهر یوماً بليلى يجود؟ | و أيامنا باللوى هل تعود؟
عهود تقضت و عيش مضى | بنفسي و الله تلك العهود
ألا قل لسكان وادي الحمى | هنيئاً لكم في الجنان الخلود
أفيضوا علينا من الماء فيضا | فنحن عطاش و أنتم ورود

(ناشناس)

* * *

هر که تو را ناسزا گفت او را رها کن و او را سلامی بده و بگذرا به مرض سکوت بمیر که بهتر است برای تو از این که به مرض صحبت و پرگویی بمیری. که عاقل فقط کسی است که دهانش را با دهان‌بند ببندد. ای فلانی پیر شدی و اخلاق کودکان را رها نمی‌کنی؛ در حالی که مرگ و امثال آن، مردمان را می‌خورند و می‌آشامند.

۲۱۳۸> کسوف و خسوف

چنان‌که جرم قمر از کثافت ضوء شمس را قبول می‌کند و از صقالت آن، ضوء از آن منعکس می‌شود، زمین نیز از کثافت ضوء، شمس را قابل و آن ضوء از صقالت از آن منعکس است. چه آب اکثر زمین را احاطه کرده، آب و زمین، کرهٔ واحد شده‌اند. اگر فرض کنیم شخصی بر سر قمر بنشیند، زمین به نظر وی چون قمر می‌نماید و از حرکت قمریّه مظنّه کند که زمین به دور او و قمر متحرک است و بسان ما که بر زمین می‌باشیم، در مدّت یک ماه، مشاهدهٔ اشکال هلالیّه و بدریّه می‌کند. لکن بدر ماه وی را محاق و خسوف ماه، وی را کسوف است. زیرا در ظلّ مخروط قمر وقایعات زمین بر وی مرئی نیست. امّا خسوف در نزد آن شخص معتد به نمی‌باشد. چه مکث خسوفش به قدر کسوف و کسوفش را به قدر مکث خسوف ما مکث کثیر است و نیز بعضی از روی زمین چون یابس و نور از آن به تساوی منعکس نمی‌شود، محو قمر را چنان‌که ما مشاهده می‌کنیم، وی هم می‌کند و این فرض اگر چه محال است، لکن تصوّر این گونه اوضاع در قمر به هر وضعی که اراده کنند، معدّ فکر است.

۲۱۳۹> طومار مرگ

نهج البلاغه:

مَلَائِکَةٍ أَسْکَنْتَهُمْ سَمَاوَاتِکَ وَ رَفَعْتَهُمْ عَنْ أَرْضِکَ هُمْ أَعْلَمُ خَلْقِکَ بِکَ وَ أَخْوَفُهُمْ لَکَ وَ أَقْرَبُهُمْ مِنْکَ لَمْ یَسْکُنُوا الْأَصْلَابَ وَ لَمْ یُضَمَّنُوا الْأَرْحَامَ وَ لَمْ یُخْلَقُوا مِنْ مَاءٍ مَهِینٍ وَ لَمْ یَتَشَعَّبْهُمْ رَیْبُ الْمَنُونِ وَ إِنَّهُمْ عَلَی مَکَانِهِمْ مِنْکَ وَ مَنْزِلَتِهِمْ عِنْدَکَ وَ اسْتِجْمَاعِ أَهْوَائِهِمْ فِیکَ وَ کَثْرَةِ طَاعَتِهِمْ لَکَ وَ قِلَّةِ غَفْلَتِهِمْ عَنْ أَمْرِکَ لَوْ عَایَنُوا کُنْهَ مَا خَفِیَ عَلَیْهِمْ مِنْکَ لَحَقَّرُوا أَعْمَالَهُمْ وَ لَزَرَوْا عَلَی أَنْفُسِهِمْ وَ لَعَرَفُوا أَنَّهُمْ لَمْ یَعْبُدُوکَ حَقَّ عِبَادَتِکَ وَ لَمْ یُطِیعُوکَ حَقَّ طَاعَتِکَ سُبْحَانَکَ خَالِقاً وَ مَعْبُوداً بِحُسْنِ بَلَائِکَ عِنْدَ خَلْقِکَ خَلَقْتَ دَاراً وَ جَعَلْتَ فِیهَا مَأْدُبَةً مَشْرَباً وَ مَطْعَماً وَ أَزْوَاجاً وَ خَدَماً وَ قُصُوراً وَ أَنْهَاراً وَ زُرُوعاً وَ ثِمَاراً ثُمَّ أَرْسَلْتَ دَاعِیاً یَدْعُو إِلَیْهَا فَلَا الدَّاعِیَ أَجَابُوا وَ لَا فِیمَا رَغَّبْتَ رَغِبُوا وَ لَا إِلَی مَا شَوَّقْتَ إِلَیْهِ اشْتَاقُوا أَقْبَلُوا عَلَی جِیفَةٍ قَدِ افْتَضَحُوا بِأَکْلِهَا وَ اصْطَلَحُوا عَلَی حُبِّهَا وَ مَنْ عَشِقَ شَیْئاً أَعْشَی بَصَرَهُ وَ أَمْرَضَ قَلْبَهُ فَهُوَ یَنْظُرُ بِعَیْنٍ غَیْرِ صَحِیحَةٍ وَ یَسْمَعُ بِأُذُنٍ غَیْرِ سَمِیعَةٍ قَدْ خَرَقَتِ الشَّهَوَاتُ عَقْلَهُ وَ أَمَاتَتِ الدُّنْیَا قَلْبَهُ وَ وَلِهَتْ عَلَیْهَا نَفْسُهُ فَهُوَ عَبْدٌ لَهَا وَ لِمَنْ فِی یَدَیْهِ شَیْءٌ مِنْهَا حَیْثُمَا زَالَتْ زَالَ إِلَیْهَا وَ حَیْثُمَا أَقْبَلَتْ أَقْبَلَ عَلَیْهَا لَا یَنْزَجِرُ مِنَ اللَّهِ بِزَاجِرٍ وَ لَا یَتَّعِظُ مِنْهُ بِوَاعِظٍ وَ هُوَ یَرَی الْمَأْخُوذِینَ عَلَی الْغِرَّةِ حَیْثُ لَا

إِقَالَةَ وَ لَا رَجْعَةَ كَيْفَ نَزَلَ بِهِمْ مَا كَانُوا يَجْهَلُونَ وَ جَاءَهُمْ مِنْ فِرَاقِ الدُّنْيَا مَا كَانُوا يَأْمَنُونَ وَ قَدِمُوا مِنَ الْآخِرَةِ عَلَى مَا كَانُوا يُوعَدُونَ فَغَيْرُ مَوْصُوفٍ مَا نَزَلَ بِهِمْ اجْتَمَعَتْ عَلَيْهِمْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ وَ حَسْرَةُ الْفَوْتِ فَفَتَرَتْ لَهَا أَطْرَافُهُمْ وَ تَغَيَّرَتْ لَهَا أَلْوَانُهُمْ ثُمَّ ازْدَادَ الْمَوْتُ فِيهِمْ وُلُوجاً فَحِيلَ بَيْنَ أَحَدِهِمْ وَ بَيْنَ مَنْطِقِهِ وَ إِنَّهُ لَبَيْنَ أَهْلِهِ يَنْظُرُ بِبَصَرِهِ وَ يَسْمَعُ بِأُذُنِهِ عَلَى صِحَّةٍ مِنْ عَقْلِهِ وَ بَقَاءٍ مِنْ لُبِّهِ يُفَكِّرُ فِيمَ أَفْنَى عُمُرَهُ وَ فِيمَ أَذْهَبَ دَهْرَهُ وَ يَتَذَكَّرُ أَمْوَالًا جَمَعَهَا أَغْمَضَ فِي مَطَالِبِهَا وَ أَخَذَهَا مِنْ مُصَرَّحَاتِهَا وَ مُشْتَبِهَاتِهَا قَدْ لَزِمَتْهُ تَبِعَاتُ جَمْعِهَا وَ أَشْرَفَ عَلَى فِرَاقِهَا تَبْقَى لِمَنْ وَرَاءَهُ يَنْعَمُونَ فِيهَا وَ يَتَمَتَّعُونَ بِهَا فَيَكُونُ الْمَهْنَأُ لِغَيْرِهِ وَ الْعِبْءُ عَلَى ظَهْرِهِ وَ الْمَرْءُ قَدْ غَلِقَتْ رُهُونُهُ بِهَا فَهُوَ يَعَضُّ يَدَهُ نَدَامَةً عَلَى مَا أَصْحَرَ لَهُ عِنْدَ الْمَوْتِ مِنْ أَمْرِهِ وَ يَزْهَدُ فِيمَا كَانَ يَرْغَبُ فِيهِ أَيَّامَ عُمُرِهِ وَ يَتَمَنَّى أَنَّ الَّذِي كَانَ يَغْبِطُهُ بِهَا وَ يَحْسُدُهُ عَلَيْهَا قَدْ حَازَهَا دُونَهُ فَلَمْ يَزَلِ الْمَوْتُ يُبَالِغُ فِي جَسَدِهِ حَتَّى خَالَطَ لِسَانُهُ سَمْعَهُ فَصَارَ بَيْنَ أَهْلِهِ لَا يَنْطِقُ بِلِسَانِهِ وَ لَا يَسْمَعُ بِسَمْعِهِ يُرَدِّدُ طَرْفَهُ بِالنَّظَرِ فِي وُجُوهِهِمْ يَرَى حَرَكَاتِ أَلْسِنَتِهِمْ وَ لَا يَسْمَعُ رَجْعَ كَلَامِهِمْ ثُمَّ ازْدَادَ الْمَوْتُ الْتِيَاطاً بِهِ فَقُبِضَ بَصَرُهُ كَمَا قُبِضَ سَمْعُهُ وَ خَرَجَتِ الرُّوحُ مِنْ جَسَدِهِ فَصَارَ جِيفَةً بَيْنَ أَهْلِهِ قَدْ أَوْحَشُوا مِنْ جَانِبِهِ وَ تَبَاعَدُوا مِنْ قُرْبِهِ لَا يُسْعِدُ بَاكِياً وَ لَا يُجِيبُ دَاعِياً ثُمَّ حَمَلُوهُ إِلَى مَخَطٍّ فِي الْأَرْضِ فَأَسْلَمُوهُ فِيهِ إِلَى عَمَلِهِ وَ انْقَطَعُوا عَنْ زَوْرَتِهِ حَتَّى إِذَا بَلَغَ الْكِتَابُ أَجَلَهُ وَ الْأَمْرُ مَقَادِيرَهُ وَ أُلْحِقَ آخِرُ الْخَلْقِ بِأَوَّلِهِ وَ جَاءَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ مَا يُرِيدُهُ مِنْ تَجْدِيدِ خَلْقِهِ أَمَادَ السَّمَاءَ وَ فَطَرَهَا وَ أَرَجَّ الْأَرْضَ وَ أَرْجَفَهَا وَ قَلَعَ جِبَالَهَا وَ نَسَفَهَا وَ دَكَّ بَعْضُهَا بَعْضاً مِنْ هَيْبَةِ جَلَالَتِهِ وَ مَخُوفِ سَطْوَتِهِ وَ أَخْرَجَ مَنْ فِيهَا فَجَدَّدَهُمْ بَعْدَ إِخْلَاقِهِمْ وَ جَمَعَهُمْ بَعْدَ تَفَرُّقِهِمْ ثُمَّ مَيَّزَهُمْ لِمَا يُرِيدُهُ مِنْ مَسْأَلَتِهِمْ عَنْ خَفَايَا الْأَعْمَالِ وَ خَبَايَا الْأَفْعَالِ وَ جَعَلَهُمْ فَرِيقَيْنِ أَنْعَمَ عَلَى هَؤُلَاءِ وَ انْتَقَمَ مِنْ هَؤُلَاءِ فَأَمَّا أَهْلُ الطَّاعَةِ فَأَثَابَهُمْ بِجِوَارِهِ وَ خَلَّدَهُمْ فِي دَارِهِ حَيْثُ لَا يَظْعَنُ النُّزَّالُ وَ لَا تَتَغَيَّرُ بِهِمُ الْحَالُ وَ لَا تَنُوبُهُمُ الْأَفْزَاعُ وَ لَا تَنَالُهُمُ الْأَسْقَامُ وَ لَا تَعْرِضُ لَهُمُ الْأَخْطَارُ وَ لَا تُشْخِصُهُمُ الْأَسْفَارُ وَ أَمَّا أَهْلُ الْمَعْصِيَةِ فَأَنْزَلَهُمْ شَرَّ دَارٍ وَ غَلَّ الْأَيْدِيَ إِلَى الْأَعْنَاقِ وَ قَرَنَ النَّوَاصِيَ بِالْأَقْدَامِ وَ أَلْبَسَهُمْ سَرَابِيلَ الْقَطِرَانِ وَ مُقَطَّعَاتِ النِّيرَانِ فِي عَذَابٍ قَدِ اشْتَدَّ حَرُّهُ وَ بَابٍ قَدْ أُطْبِقَ عَلَى أَهْلِهِ فِي نَارٍ لَهَا كَلَبٌ وَ لَجَبٌ وَ لَهَبٌ سَاطِعٌ وَ قَصِيفٌ هَائِلٌ لَا يَظْعَنُ مُقِيمُهَا وَ لَا يُفَادَى أَسِيرُهَا وَ لَا تُفْصَمُ كُبُولُهَا لَا مُدَّةَ لِلدَّارِ فَتَفْنَى وَ لَا أَجَلَ لِلْقَوْمِ فَيُقْضَى (۱)

***

فرشتگانی که در آسمان‌هایت جایشان دادی، و از زمین خود برترشان بردی.

---

۱. نهج البلاغه، صبح صالح، ص ۱۵۹.

آنان از دیگر آفریدگانت تو را بهتر شناسند. و از عقاب تو بیشتر می‌هراسند، و به تو نزدیک‌ترند ـ لا جرم پیوسته در حمد و سپاسند ـ نه در پشت‌های پدران بوده‌اند، نه درون زهدان‌های مادران، نه از نطفهٔ ناچیز آفریده‌اند، و نه پراکندهٔ گردش زمان. آنان با مرتبتی که از آن برخوردارند، و منزلتی که نزد تو دارند، و یکدله تو را دوست دارند، و تو را فراوان طاعت می‌گزارند، و اندک غفلتی در فرمان تو نیارند، اگر آن چه بر آنان پوشیده است چنان که باید دانند، کارهای خود را خرد بینند، و بر خویشتن خرده گیرند، و بدانند که تو را نپرستیدند، چنان که باید، و طاعت نگزاردند آنسان که شاید. ستودن تو راست که آفریننده و معبودی، بندگانت را نیک آزمودی، خانه‌ای آفریدی و خوانی گستردی، نوشیدنی و خوردنی، و جفت‌ها، و خدمتکاران در آن فراهم آوردی، و کاخ‌ها و نهرهای روان، و کشتزارها و میوه‌های فراوان. سپس دعوت کننده ـ پیامبران ـ فرستادی تا بندگانت را بدان خانه بخوانند ـ خانه‌ای که به آسایش در آن بمانند ـ. نه دعوت کننده را پاسخ گفتند، و نه آن چه را ترغیب کردی پذیرفتند، و نه بدان چه تشویقشان کردی آرزومند شدند. مرداری را پذیره گردیدند، و به خوردن آن رسوایی به خود خریدند، و در دوستی آن با هم به سازش گراییدند، و هر که عاشق چیزی شود، دیده‌اش را کور سازد و دلش را رنجور سازد.

پس به دیدهٔ بیمار بنگرد و به گوش بیمار بشنود. خواهش‌های جسمانی پردهٔ خردش را دریده، دوستی دنیا دلش را میرانیده. جان او شیفتهٔ دنیاست و او بندهٔ آن است، و به سوی هر که چیزی از دنیا در دست دارد، نگران است. هر جا که دنیا برگردد، در پی آن رود، و هر جا روی آرد، روی بدان جا کند. نه به گفتهٔ بازدارنده از سوی خدا خود را بازدارد، و نه پند آن کس را که از سوی او پند دهد در گوش آرد، حالی که فریفتگان دنیا را می‌بیند که دستگیرند و در چنگال مرگ اسیر. نه جای درگذشت از خطا، و نه راه بازگشت به دنیا، چگونه بر آنان فرود آمد آن چه نمی‌دانستند، و چگونه فراق دنیا را دیدند و از آن ایمن نشستند. و به آخرت در آمدند، و از آن چه بیمشان می‌دادند نرستند؟ آن چه به آنان فرود آمد وصف ناشدنی است: از فراهم آمدن سختی مردن، و بر دنیای از دست شده دریغ خوردن، اندام‌ها از آن سختی سست، و از اختیار برون، و رنگ‌هاشان از بیم مرگ، دگرگون. پس مرگ بیشتر به درون تن‌شان روی آرد، تا آن که به سخن گفتنشان نگذارد، و او میان کسانش ـ خاموش ـ به بیند و به گوشش می‌شنود، با عقل درست و خرد برجا می‌اندیشد که عمرش را در چه تباه کرده، و روزگارش را در چه کار به سر آورده. به یاد مال‌هایی افتد که فراهم کرد، و ننگریست که از حلال و یا از حرام به دست آورد. از هر جای

گرفت که توانست، و حلال آن را از شبهه‌ناک ندانست. وبال گرد آوردن آن مالش در گردن، و هنگام جدایی و ترک آن کردن، مانده برای وارثان تا خوش زیند و بهره گیرند از آن. برای جز او گوارا و نوش، و او را سنگینی بار گرد آوردن بر دوش. خود سخت در گرو آن مانده ـ و دیگری بدان کام دل رانده ـ، دست پشیمانی می‌خاید از آن چه به هنگام مرگ بدو رخ نماید، و آن را که در زندگانی خواستار بود، اکنون ناخواهان، و کمتر آن را که حسرتش می‌خورد، و رشک آن می‌برد آرزوکنان. پس مرگ پیوسته در تن او پیش راند، تا زبانش چون گوش از کار بازماند. پس میان کسان خود خاموش بیفتد، نه زبانش سخنی گوید، نه گوشش چیزی شنود. نگاه خود را از چهرهٔ این به رخ آن می‌افکند. گردش زبانشان را می‌بیند، امّا نمی‌شنود که سخن آنان چیست، و دربارهٔ کیست. سپس، مرگ بیشتر بدو روی آرد و چشم او را چون گوشش از کار باز دارد، و جان از تنش برون رود، و مرداری میان کسان خود شود. آنان در کنارش ترسان، و از نزدیک شدن بدو گریزان. نه با نوحه‌گری هم‌آواز، و نه با کسی که او را خواند دمساز. سپس او را به نقطه‌ای از زمین برند و در سپارند، و با کرده‌اش واگذارند، و دیده از دیدار او بردارند، تا آن که موعد نهاده سر رسد، و قضای الهی در رسد. و آخر آفریدگان به آغاز آن پیوندد ـ و مرگ طومار همه را بربندد ـ، و ارادهٔ خدا خواهد که خلق را نو گرداند ـ و برای کیفر و پاداش برانگیزاند ـ. آسمان را بشکافد و بخماند، و زمین را بجنباند و سخت بلرزاند. کوه‌ها را از بن برکند، چنان که از هیبت جلال، و بیم سطوت او برخی به برخی زند، و آن چه در زمین است برون آرد، و از پس کهنگی تازه‌شان گرداند، و پس از پراکندگی فراهمشان کند، و برای آن چه خواهد از هم جداشان دارد. از کردارهای پنهان و کارهای کرده در نهان، و آنان را دو گروه سازد: بر گروهی نعمت بخشیده، و گروه دیگر را در عتاب کشیده. امّا طاعت پیشگان، پاداش آنان را جوار خود ارزانی دارد و در خانهٔ خویش جاودانی. جایی که فرود آمدگان از آن رخت نبندند، و دگرگون حال نگردند. نه بیم آنان را فرا گیرد و نه بیماری بدان‌ها روی آورد، نه خطری‌شان پیش آید و نه سفری‌شان از جای برکند. امّا نافرمانان، آنان را در بدترین جای فرود آرد. و دست‌هاشان را با غل در گردن در آرد. و پیشانی‌هاشان را تا به قدم‌ها فرو دارد، و بر آنان بپوشاند جامهٔ قطران و پاره آتش‌های سوزان. در عذابی که سخت در گداز است، و خانه‌ای در آن به روی ساکنانش فراز. در آتشی زبانه زن و غرّنده، با زبانه‌ای سوزان و آوایی ترساننده. باشندهٔ آن رخت نتواند بست، و اسیر آن با سرب‌ها نتواند رست، و قیدهای آن را نتوان شکست. نه ـ ماندن ـ را مدّتی است که سر رسد، و

نه مردم را اجلی تا در رسد.[۱]

۲۱۴۰ > دوری از شیطان

عارفی گفته: شیطان با پدر و مادرت سوگند خورده که من تو را از جمله نصیحت کنندگانم. دیدی که با ایشان چه کرد و چنان چه حق سبحانه تعالی از زبان وی ذکر فرموده: ﴿فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ﴾[۲] چگونه به اغوای ایشان پرداخت؟ پس کمر همت بربند که از وی حذر کرده تا از حیله و خدعهٔ وی محفوظ باشی.

۲۱۴۱ > خویش و خانواده

بزرگی گفته: پدر، ارباب است و برادر، دام، عمو چون غم است و دایی، وبال، فرزند، اندوه است و خویشاوندان، چون عقرب و از این رو مرد را دوستش ماند.

۲۱۴۲ > خربزهٔ ری

در بعضی از تواریخ مذکور است: «عبدالله بن طاهر» از مرو، خربزه جهت واثق بالله به بغداد می‌برد. در شهر ری آن‌ها را متوجّه شد، هر کدام که به معرض تضییع در آمده بود، می‌گذاشت. اهل ری تخم آن‌ها را گرفته، حال، خربزهٔ خوب ری از آن تخم است و هر ساله به سبب استمرار پانصد هزار درهم از جانب واثق بالله مرسوم عبدالله بن طاهر بود.

۲۱۴۳ > لذّت عفو

منتصر گفته: لذّت در عفو است نه در انتقام. چه لذّت عفو نیکو سرانجامی است و لذّت انتقام ذم ندم.

۲۱۴۴ > ضعف عقیده

در بیت الله، عربی را دیدند که حج گذارد و رسم استغفار را به جا نیاورد. کیفیّت را که از او

---

۱. ترجمهٔ نهج البلاغه، دکتر شهیدی، ص ۱۰۴.
۲. سورهٔ ص، آیهٔ ۸۲ (... پس به عزّت تو سوگند که بی تردید همه‌شان را گمراه خواهم کرد.)

استسفار کردند، گفت: چنان چه ترک استغفار با علم به عفو حق سبحانه و تعالی ضعف عقیده است، استغفار با اصرار به گناه نیز لوم است.

۲۱۴> آمرزش

عارفی، فریاد و ضجّهٔ دعای مردمان در موقف حج بشنید. گفت: بر آن شدم تا سوگند خورم که خداوند ایشان را آمرزیده است؛ امّا به خاطر آوردم که خود نیز بین ایشانم و نیارستم گفت.

۲۱۴> درد نیکو

خـــلِّ جـــنبيک لرام　　　و امـــض عـــنه بســلام
مت بـداء الصـمت خـير　　　لک مـــن داء الکـــلام
إنـــما العـــاقل مـــن　　　ألجـــم فـــاه بـــلجام
شـــبت يـــا هـــذا و مـــا　　　تـــترک أخـــلاق الغــلام
و المـــنايا آکـــلات　　　شـــاربات للأنـــــام

(ابونواس)

***

آن را که تو را به سخن می‌آزارد، رها کن و از او به سلامت گذر کن! مرگ به خاطر درد سکوت تو را بهتر از داروی گفتار است. عاقل آن است که دهان خویش را لگام زند. ای فلان پیر شدی و هنوز اخلاق جوانی را ترک نگفته‌ای؟ مرگ خورنده و نوشندهٔ بنی‌آدم است.

۲۱۴۱> برهان وجود خلأ

رفع صحیفهٔ صاف بر صحیفهٔ صاف از جمله دلایل اقوی آنان است که نفی خلأ می‌کنند. چه لازم است که به تدریج، هوا در بین آن‌ها متحلّل شود و جواب ایشان به منع است از رفع صحیفه دفعتاً؛ زیرا که بدون نزاع، حرکت تدریجی است.

۲۱۴> ناسوت و لاهوت

نصارا اجماع کرده‌اند بر این که: حضرت حقّ جلّ و علا واحد بالذّات است و مقصود ایشان از اقانیم صفات است و ذات و تعبیر اقانیم را به «اَب و اِبن و روح القدس» کرده‌اند و غرض ایشان از

«اب» ذات مع الوجود و به «ابن» ذات مع العلم است که اطلاق اسم کلمه را بر آن می‌کند و به «روح القدس» ذات مع الحیوة است و هم اجماع کرده‌اند بر این که: مسیح از مریم متولّد شده و مصلوب گشته و انجیلی که دارند، سیرت و روش مسیح است که «متی» و «لوقا» و «ماریوس» و «محنا» که از جمله اصحاب عیسی علیه السلام بودند، آن را جمع کرده‌اند و معنی «انجیل»، بشارت است که نصاری را چند کتابی است مشهور به قوانین که واضع آن‌ها، اکابر ایشان بوده‌اند. در احکام عبادات و معاملات به آن‌ها عمل می‌کنند. به جای اذان، به مزامیر نماز می‌گذارند و مشهور ایشان سه فرقه‌اند: فرقهٔ اوّل ملکانیان‌اند که گویند جزء لاهوت حال در ناسوت شده و به جسد مسیح، متّحد گردیده، لکن قبل از دخول و تدرّع به جسد مسیح آن را علم گویند و تثلیث در نزد ایشان، صریح است که آیهٔ کریمهٔ ﴿لَّقَدْ كَفَرَ ٱلَّذِينَ قَالُوٓا۟ إِنَّ ٱللَّهَ ثَالِثُ ثَلَـٰثَةٍ﴾ (۱) در شأن ایشان وارد و هم گویند که قتل و صلب بر ناسوت واقع شده نه بر لاهوت. فرقهٔ دوّم یعقوبیّه‌اند که گویند: کلمه که ذات مع العلم است، منقلب به لحم و دم گشته، مسیح شده و مسیح الله است، چنان چه آیهٔ کریمهٔ ﴿لَقَدْ كَفَرَ ٱلَّذِينَ قَالُوٓا۟ إِنَّ ٱللَّهَ هُوَ ٱلْمَسِيحُ ٱبْنُ مَرْيَمَ﴾ (۲) وارد گردیده. فرقهٔ ثالث نسطوریه‌اند که گویند لاهوت شعله‌ای بر ناسوت افکنده، چنان چه شمس، شعله بر بلور افکنده، قتل و صلب بر ناسوت واقع شده نه بر لاهوت. مراد از ناسوت، جسد و از لاهوت، روح است.

۲۱۴۹> حصول آرامش

«بایزید بسطامی» گفته: تمامی اسباب دنیایی را جمع کرده، به ریسمان قناعتشان بر بستم و در کفّهٔ منجنیق صدق نهادم و همه را به دریای یأس افکندم و آرامش یافتم.

۲۱۵۰> قناعت پیشه

عـزیز النـفس مـن لزم القـناعة　　　و لم یکشـف لمـخلوق قـناعه
نفضت یـدیّ مـن طـمعي و حـرصي　　　و قـلت لفـاقتي سـمعاً و طـاعة

(ناشناس)

***

ارجمند و بزرگوار کسی است که قناعت پیشه نماید و هیچ گاه پیش بنده‌ای پرده

---

۱. سورهٔ مائده، آیهٔ ۷۳. (به تحقق کسانی که گفتند: خدا سوم سه [خدا] است، کافر شدند...).
۲. سورهٔ مائده، آیهٔ ۷۲. (آن‌ها که گفتند: خدا همان مسیح، پسر مریم است، کافر شدند...).

و پوشش خود وانهد و عیوب و فقر خود را بازگو ننماید. پس دستان خود را از حرص و طمع خالی کردم و به سختی و مشکلات گفتم: من سراپا گوش به فرمان شما هستم.

۲۱۵۱> رجم شیاطین

بعضی در تفسیر قول خداوند: ﴿وَلَقَدْ زَيَّنَّا ٱلسَّمَآءَ ٱلدُّنْيَا بِمَصَـٰبِيحَ وَجَعَلْنَـٰهَا رُجُومًا لِّلشَّيَـٰطِينِ﴾ [1] گفته‌اند که مراد از شیاطین، منجّمین‌اند که کلام ایشان، رجم بالغیب است.

۲۱۵۲> اوصاف شیر

شیر را که می‌دوشند، اوّل صریف می‌گویند و چون رعونت آن را سلب کردند، صریح نامند و به آب که بیامیزند، مخیض خوانند، چون زبان گیر شود، قارص و چون غلیظ گردد، رائب و چون ترشی بر مزاج غلبه کند، حاذر گویند.

۲۱۵۳> قضا و قدر

ینال الغنی فی الدهر من هو جاهل — و یکدي الغنا فی الدهر من هو عالم

و لو کانت الأرزاق تجري علی الحجی — إذن هلکت من جهلهن الهایم

ألادب نذل کالحمار و رزقه — یدر علیه مثل صوب الغمایم

و حر کریم لیس یملک درهماً — یروح و یغدو صائماً غیر صائم

(ابوتمام)

***

همواره ثروت و دارایی به کسی می‌رسد که جاهل و نادان باشد و سختی و فقر و ناراحتی را به همراه دارد، هر کس که دانا و دانشمند باشد. و اگر قرار بر این بود که روزی هر کس به اندازه عقل و فهم او باشد هر آینه از نادانی و بی شعوری چهارپایان هلاک می‌شدند و از بین می‌رفتند. و چه بسیار است انسان خسیس و بی هنر و نادانی که مانند چهارپا است ولی روزی او مانند باران ابری بزرگ بر سر او می‌بارد. و چه بسیار است آزاده و بزرگوار و دانایی که روزها می‌گذرد و

---

۱. سورهٔ ملک، آیهٔ ۵. (و همانا آسمان نزدیک‌تر را با چراغ‌هایی زینت دادیم و آن‌ها را مایهٔ راندن شیاطین قرار دادیم...).

شب‌های طولانی سهری می‌شود و او حتی یک درهم ندارد و همواره روزه است از فرط نداری.

۲۱۵۴> تنگی معاش علما

کم من أدیب فطن عالم — مستکمل العقل مقلّ عدیم

وکم جهول مکثر ماله — ذلک تقدیر العزیز العلیم

(قیراطی)

***

چه بسیار دانشمند زیرک، ادیب و کامل العقل را که در تنگی معاش است و چه بسیار نادان که ثروتمند می‌باشد. و این قضا و قدر خداوند عزیز علیم است.

۲۱۵۵> اسباب کامرانی

بسا اوقات از اسباب عارضه و امور طاریه حسن الخلق را سؤال خلق بدین طریق که لنیت به غلظت و بشاشت به عبوست مبدّل شود، حاصل گردد و این اسباب بالاستقراء منحصر به هفت چیزند؛

اوّل: ولایت است که اخلاق را متغیّر می‌سازد و از ضیقت صدر و لئامت طبع، منکر آمیزش است.

دوّم: انعزال از مردم است.

سوّم: غنی و ثروت است که اخلاق لئیم را به کبر و نخوت متغیّر می‌سازد. چنان چه شاعر گفته:

لقد کشف الاثراء عنک خلائقاً — من اللوم کانت تحت ثوب من الفقر

***

ثروت، اخلاق پست تو را که در زیر جامه‌ای از فقر پنهان شده بود بر ملا کرد.

چهارم: فقر است که اخلاق حسنه را به اخلاق زشت مبدّل کند و بر قوت غنا و ثروت تأسف‌ها خورد و کبرها بر ذلّت فقر و استعانت نماید و حضرت نبوی ﷺ بدین جهت فرمود: «کاد الفقر أن یکون کفراً». فقر به کفر بسیار نزدیک است؛ لکن بعضی از ارباب فقر که در حالت ریش کاوی خود را به حصول آمال متسلّی می‌سازند:

حـزک مـناک إذا — اغتممت فإنهنّ مراوح

(ابوالعتاهیه)

***

هنگام غم و غصه به آرزوهای خویش پناه ببر که آن‌ها تو را خواهند رهانید.

دیگری گفته:

إذا تـمنيت بت الليل مـغتبطاً　　　إنّ المنی رأس أموال المفاليس

***

چون آرزویی در دل داری شب را به شادی بخواب چرا که آرزو سرمایهٔ مفلسان است.

پنجم: غمومی است که عقل را زایل کند و قوّهٔ صبر بر آن‌ها نداشته باشد، بعضی از علما گفته‌اند: «اللهم هو الداء المخزون فی فؤاد المحزون».

ششم: امراضی است که چنان چه جسم را متغیّر می‌سازند، طبع را هم متغیّر می‌کنند نه اخلاق بر اعتدال می‌گذارند و نه قادر بر احتمال آن‌هاست.

هفتم: حدوث هرم است؛ چنان که جسم در کهولت متحمّل بار گران تواند شد، نفس نیز به خلاف ایّام شباب از قوّهٔ اصطبار عاری است.

ألة العيش صحة و شباب　　　فإذا وليا عـن المـرء ولي

(ابوطیب)

***

وسیله کامرانی، سلامتی و جوانی است و که هرگاه از مرد روی گردان شود، از بین خواهد رفت.

۲۱۵۶> تجمیع بلاغت و دولت

یکی از بلغا، مکتوبی را در کمال بلاغت به منصور نوشته، شکایت از حال و کثرت عیال و تنگدستی خود کرده بود. منصور وی را در جواب نوشت: اگر بلاغت و دولت در نفسی جمع شوند، وی را متکبر می‌سازند؛ آن به که تو اکتفا به یکی از آن‌ها کنی.

۲۱۵۷> راه ثروتمندی

سألت زماني؟ و هـو بـالجهل مـولع　　　و بالسخف مستهز و بالنقص مختصّ

فـقلت له هـل لي طـريق إلى الغـنى　　　فـقال طـريقاه الوقـاحة و النـقص

***

از روزگار خود پرسیدم در حالی که او سرشار از نادانی و بی خردی است و سبک عقلی و ضعف عقل را به مسخره گرفته است و در بی هنری و نقص به اعلا درجه رسیده است که بالاتر از آن تصور نمی‌شود. او را گفتم: آیا راهی برای ثروتمندی و دارایی می‌بینی؟ پس به من گفت: دو راه وجود دارد: بی حیایی و عیب و نقص داشتن.

۲۱۵۸> سعی و تلاش

سبل المذاهب في البلاد كثيرة — و العجز شؤم و القعود وبال

يا من يعلّل نفسه برخائه — ما بالتعلّل تدرک الآمال

(ناشناس)

***

در جهان راه‌های پیمودنی بسیار است، ناتوانی بدبختی است و عدم تلاش گردنگیر. ای آن که خویش را به تنبلی درمان می‌کنی! با تنبلی به هیچ آرزویی نمی‌توان رسید.

۲۱۵۹> یعلو و یعلا

در «صحاح» آمده است: عرب، «علا یعلو» را در بلندی مکان و «علا یعلا» را در بزرگی شرف به کار می‌برد.

۲۱۶۰> تکلّم از سر لطف

یکی از صلحا گفته: در یکی از جبال بیت المقدّس طواف می‌کردم که صدایی به گوشم رسید. من نیز آن صدا را به هر سو شتابان شده تا به جایی رسیدم که شخصی در آن مأوا کرده و این آیه را مکرر می‌گفت: ﴿يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَّا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُّحْضَرًا وَمَا عَمِلَتْ مِن سُوٓءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَهَا وَبَيْنَهُۥٓ أَمَدًۢا بَعِيدًا وَيُحَذِّرُكُمُ ٱللَّهُ نَفْسَهُۥ﴾[1] من نیز در قفای وی ایستادم که فی الفور صیحه زد و بیهوش گشت. نشستم تا که به هوش آمد، می‌گفت: «اعوذبک من اعمال البطالین، اعوذبک من اعراض الغافلین لک خشعت قلوب الخائفین و فرغت آمال المقصرین و ذلت قلوب

---

۱. آل عمران، آیهٔ ۳۰. (روزی که هر کس هر آن چه از نیک و بد کرده است، حاضر می‌یابد و آرزو می‌کند کاش میان او و کار بدش فاصله‌ای دور بود و خدا شما را از [کیفر] خود بر حذر می‌دارد...).

العارفین.» بعد از آن، دست به هم بر زده و گفت: «مالی و للدنیا و ما للدنیا و لی، این القرون الماضیة و اهل الدهور السالفة؟! فی التراب یبلون و علی مر الدهور یفنون.» پس من او را خواندم و گفتم: دیرگاهی است که منتظر فراغت تو می‌باشم. گفت: چگونه فارغ شود آن کس که ایّامش گذشته و آثارش باقی باشد. بعد از آن یک دم ازمن دوری گزیده، این مصرع راتکرار می‌کرد که «انت لها و وکعل شدة أتوقع یرددها ثمّ لهی عنی ساعة». پس، آیهٔ ﴿وَبَدَا لَهُم مِّنَ ٱللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ﴾ [1] را خوانده، باز صیحهٔ اشدّ از صیحهٔ اولی زده، مدهوش افتاد. من نیز به سوی او شتافتم که به هوش باز آمده، می‌گفت: من کیستم و گناهم چیست؟ «هب لی اسائتی بفضلک و جللنی بسرک و اعف عنی بکرم وجهک اذا وقفت بین یدیک.» چون من وی را در آن حالت دیدم، پیش رفتم و گفتم: یا سیّدی! چه شود از سر لطف با من تکلّم کنی؟ گفت: با کسی متکلّم شو که کلام آن کس بهره‌ورت سازد و با کسی که ذنوب و گناه وی را هلاک کرده باشند، ترک کلام از همهٔ اولی است. مدّتی دیر باز است که من در این وادی مسکن گرفته‌ام و من با ابلیس و ابلیس با من در مجاهده است. ظفر بر من نیافت و مرا از این حال باز نداشته، تو به یک دم بر من ظفر یافتی و مرا از حال خود باز داشتی. خدای را از من دور شو که زبان درازی کردم و دل را به گفت و شنود تو از ذکر حق تعالی غافل ساختم. از شرّ تو به کسی که به رحمت وی امیدوارم، پناه می‌گیرم. خدایا! مرا از این مصاحب نا اهل دور کن، که از ذکر تو مشغول به وی نشوم. من نیز چون حال بر این نمط دیدم، وی را همان جا بگذاشتم و دیگر با وی ملاقات نکردم.

۲۱۶۱> تجویز ارسطو

چون اسکندر، فارس را مسخّر نمود، به ارسطو نوشت: به احتیاط این که مبادا بعد از من به قصد ایذا و اضرار قوم غلبه کنند، آنان را که در سمت مشرق بودند، پراکنده ساختم و خواستم ابنای ملوک را همه به قتل رسانم نه که سر داشته همه بر وی مجتمع شوند.

ارسطو در جواب نوشت:

قتل ابنای ملوک، مقتضی بر این است که ملک به سفلهٔ اراذل منتقل شود و چون اراذل و سفله بر مسند فرماندهی نشینند، باید بیشتر از طغیان ایشان بیندیشند. رأی این است که هر یک از ابنای ملوک را ملکی مقرّر داری که هر یک از ایشان به عداوت یکدیگر قیام نموده که در ممالک،

---

۱. زمر، آیهٔ ۴۷. (... و از خدا برایشان چیزهایی آشکار می‌شود که [هرگز] حسابش را نمی‌کردند.)

فرصت خلل و فساد نداشته باشند. پس اسکندر، حسب التجویز ارسطو، مملکت را بر ملوک طوایف تقسیم نمود.

۲۱۶۲> آزادگی

عش عزیزاً أو مت حمیداً بخیر — لا تسضع للسؤال و الذلّ خدّا
کم کریم أضاعه الدهر حتّی — أکل الفقر منه لحماً و جلدا
کلّما زاده الزمان اتّضاعاً — زاد فی نفسه علوّاً و مجدا
یستحبّ الفتی بکلّ سبیل — أن یری دهره علی الفقر جلدا
قف تحت أذیال السیوف تنل علا — فالعیش فی ظلّ السقوف وبال
لله درّ فتی یعیش بباسه — لم یغد و هو علی النفوس عیال

(ناشناس)

* * *

گرامی و بزرگوار زندگی کن یا ستایش شده و ستوده به کارهای خوب بمیر و هیچ گاه حاجت از کسی مخواه و ذلّت و خواری را پشتگاه و قرارگاه خود قرار نده! چه بسیار انسان‌های بخشنده و دارای صفات عالی را روزگار گم کرد تا آن که فقر و تنگدستی پوست و گوشت او را خورد و او را نابود ساخت. و هر چه زمانه بیشتر او را گم کرد، در نفس و جان او بلندی و عظمت بیشتر ایجاد می‌شود. و همواره جوانمرد آزاده دوست دارد به هر شکلی ببیند که زمانه در فقر و تنگدستی بر او سخت گرفته و به او فشار می‌آورد.

۲۱۶۳> جوانمردی

قف تحت أذیال السیوف تنل علا — فالعیش فی ظلّ السقوف وبال
لله درّ فتی یعیش بباسه — لم یغد و هو علی النفوس عیال

(ناشناس)

* * *

زیر سایه شمشیرها بایست! تا به بزرگی و آقایی برسی؛ زیرا زندگی زیر سایه سقف‌ها تلخ و ناگوار است. خیر و خوشی از آن جوانمردی باشد که با سختی‌هایش زندگی می‌نماید و هیچ گاه بر جان کسی سنگینی نمی‌کند.

۲۱٦۴> مجیب

بر مجیب لازم است که ملاحظهٔ حال سائل و آن چه لایق به شأن او باشد،بکند و وی را به آن چه انحاج مقصود در آن مترتّب باشد، رهنمون شود و گاهی که مطلوب موافق حال وی نباشد، جواب او را به خلاف مقصود گوید، لکن به نهجی که وی را نیازارد، چنان چه کسی را علّت سودا غالب باشد و از طبیب خوردن پنیر خواهان شود، باید طبیب در جواب بگوید که آب پنیر بیاشام و اگر کسی را صفرا بر مزاج مستولی شود و خوردن عسل را خواهش کند، باز باید طبیب بگوید: عسل را با کمی از سرکه بیامیز و بخور. صاحب «تبیان» گفته: چنان چه در نزد علمای بیان مشهور است، جواب سؤال اهله در قرآن جاری بر اوّل و جواب سوال نفقه جاری بر ثانی است.

۲۱٦۵> حماقت و کیاست

وکـن أکـیس الکـیسی إذا کـنت فـیهم   و إن کنت في الحمقی فکن أحمق الحمقی

(ناشناس)

***

چون میان زیرکان رفتی، زیرک‌ترینشان باش و هر گاه میان احمقان افتادی، احمق‌ترینشان.

۲۱٦٦> ذکر الله

در آن اوان که اعضای «منصور» را قطع می‌کردند، از قطع هر عضوی می‌گفت:

و حـرمة الودّ الذي لم یکـن   یـطمع فـي إفساده الدهـر

مـا قـدّ لي عـضو و لا مـفصل   إلاّ و فـیه لکـم ذکـر

***

قسم به احترام آن عشقی که هیچ گاه زمانه نمی‌تواند آن را فاسد نماید. هیچ عضو و بندی از بدن من قطع نمی‌شود، مگر این که در آن برای شما یاد و ذکری است.

۲۱٦۷> هدایت

«محقّق تفتازانی» و «سیّد شریف» در حاشیهٔ «کشّاف» گفته‌اند: اگر لفظ هدایت به نفس خود متعدّی شود، به معنی «ایصال» است. بدان جهت اسناد آن را به حضرت باری داده در قول

حق تعالی: ﴿لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾ (۱) و اگر به حرف متعدّی شود، به معنی رهنمونی است. اسناد آن به حضرت نبوی ﷺ داده می‌شود مانند: ﴿إِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَىٰ صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ﴾ (۲) شیخ بهایی گفته: کلام این دو محقّق نقیض آیهٔ ﴿فَاتَّبِعْنِي أَهْدِكَ صِرَاطًا سَوِيًّا﴾ (۳) و آیهٔ کریمهٔ ﴿أَهْدِكُمْ سَبِيلَ الرَّشَادِ﴾ (۴) اولی از قول حضرت ابراهیم علیه السلام و دوّمی از قول مؤمن آل فرعون است.

۲۱۶۸ < طه

بعضی از اصحاب «ارثماطیقی» (علم حساب) گفته‌اند: عدد تسعه به منزلهٔ آدم علیه السلام است. چه آحاد نسبت ابوت بر سایر اعداد دارد و خمسه به منزلهٔ حوّا است که چون خودی از او متولّد است، هر عددی که پنج در آن است، به عددی که پنج در آن موجود باشد، ضرب کنی. لازم است که پنج در اصل الضرب بوجود آید و گفته‌اند ﴿طه﴾ (۵) اشاره به آدم و حوّا است. چه هر یک از این دو عدد را بر نظم طبیعی از یک تا نُه و یا پنج جمع کنی، عددی که مساوی عدد اسم آدم و حوّا باشد، حاصل شود. چنان چه از یک تا نُه بر نظم طبیعی جمع کنی، چهل و پنج است که عدد آدم باشد و هکذا از یک تا پنج بر نظم طبیعی جمع کنی، پانزده می‌شود که عدد حوّا است و در علم حساب مقرّر است عددی که در عددی ضرب شود، هر یک از مضروب و مضروب فیه را ضلع گویند و حاصل ضرب را مضلع نامند. پنج را که در نُه ضرب کنی، چهل و پنج است که عدد آدم باشد. ضلعیّتینش پنج و نُه و مضلعش، چهل و پنج است.

حضرت نبوی ﷺ فرموده:

«خلقت حوا من الضلع الایسر لادم.» سرّش آن چه در قاعدهٔ حساب است، منکشف گردد. خمسهٔ ضلع «ایسر» و تسعهٔ ضلع اکبر، چهل و پنج است. «ایسر» از «یسیر» مشتق است که به معنی قلیل باشد نه از «یسار». چنان چه در افهام عوام است.

---

۱. سورهٔ عنکبوت، آیهٔ ۶۹. (... به یقین آن‌ها را به راه‌های خود هدایت می‌کنیم...).
۲. سورهٔ شوری، آیهٔ ۵۲. (... بی تردید تو [مردم را] به راه راست هدایت می‌کنی.)
۳. سورهٔ مریم، آیهٔ ۴۳. (... پس از من پیروی کن تا تو را به راهی راست هدایت نمایم.)
۴. سورهٔ غافر، آیهٔ ۳۸. (... تا شما را به راه درست هدایت کنم.)
۵. سورهٔ طه، آیهٔ ۱.

۲۱۶۹> ناشئة الّیل

امام «فخر رازی» در تفسیر «کبیر» از امام زین العابدین‌علیه‌السلام نقل نموده: «ناشئة الّیل» در قول حق تعالی ﴿إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْئًا وَأَقْوَمُ قِيلًا﴾ [1] ما بین مغرب و عشا است.

۲۱۷۰> از علم نحو

نقل است: از «شریح قاضی» پرسیدند: «ما تقول رجل مات و خلف ابوه و اخوه». شریح گفت: بگو اباه و اخاه. سائل گفت: «لا اباه و اخاه». باز شریح گفت: بگو «ابیه و اخیه». سائل گفت: اوّل چنین تعلیم کردی که «اباه و اخاه» بگویم. شریح گفت: این واقعه از موجبات وضع علم نحو است.

۲۱۷۱> در احاطهٔ مشقّت

الارب هـمّ یـمنع الغـمض دونـه — أقام کقبض الراحتین عـلی الجـمر

بسطت له وجـهي لأکـبت حـاسداً — و أبدیت عن باب ضحوک و عن ثغر

و خـطب کأطـراف الأسـنة و القـنا — ملکت علیه طاعة الدمع أن تـجري

(ناشناس)

***

چه بسیار است ناراحتی و غصه‌هایی که خواب و آسایش با وجود آن غیرممکن است و با انسان قرین می‌شود گویی که در دست‌ها، ذغال آتشین قرار گرفته است. صورت خود را برای او شاد و گشاده نشان دادم تا هر حسودی را ساکت کنم و دهان خندان خود را به همگان آشکار نمودم. و سختی‌ها و مصایبی که مانند تیزی تیغ‌ها و نیزه‌ها است آن چنان بر خود مسلط نمودم تا اشک را از این که جاری شود منع کردم و هیچ بر خود نشان ندادم.

۲۱۷۲> اصل و فرع

أصـلي و فـرعي فـارقاني مـعاً — و اجـتث مـن حـبلیهما حـبلي

فـما بـقاء الغـصن فـي سـاقه — بـعد ذهـاب الفـرع و الأصـل

(هارون بن علی)

***

---

۱. سورهٔ مزمل، آیهٔ ۶. (مسلماً پدیدهٔ شب [خیزی] دارای استحکام بیشتر و ذکر و قرائت [در آن] استوارتر است.)

اصل و فرع من، هر دو از من با هم جدا شدند و رشته من از دو رشته آن‌ها جدا شد و من از آن‌ها دور افتادم. پس باقی ماندن ساقه چه معنی می‌تواند باشد؟ بعد از رفتن ریشه و همهٔ شاخه‌هایش.

۲۱۷۳> عروج

جسمي معي غير أن الروح عندكم — فالجسم في غربة و الروح في وطن

***

بدن و جسد من پیش من است و روح من نزد شماست پس جسم در غربت و تنهایی است و روح در جایگاه و وطن اصلی خود می‌باشد.

۲۱۷۴> دم غنیمت دان!

هاي و هوئي کن! در این بستان که بر خواهد پرید — مرغ روح از شاخسار عمر، تا هی می‌کنی

۲۱۷۵> سر رشتهٔ دنیا

خرامیدن لاجوردی سپهر — همی گرد برگشتن ماه و مهر

مپندار کز بهر بازیگری است — سرا پردهٔ این چنین سرسری است

در این پرده یک رشته بی کار نیست — سر رشته بر ما پدیدار نیست

نه زین رشته سر می‌توان تافتن — نه سر رشته را می‌توان یافتن

(شیخ نظامی)

۲۱۷۶> دستور ملوکانه

حکیمی گفته: چون ملوک گویند؛ فلان شخص را بیاورید، گویا گفته وی را بگیرید.

۲۱۷۷> رستگاری

عربی تمسّک به حلقهٔ در بیت الله نموده و می‌گفت: پروردگارا! قومی حفظ سفک دمای خود را به زبان ایمان به تو آرند و ایشان را به مقصود خویش رسانیده‌ای، من که قلباً ایمان به تو آورده‌ام، آخرت راست که از عذاب و عقاب رستگار شوم. مرا نیز به آرزوی خود رسان!

۲۱۷۸> لطف خدا

إذا کـان عـون الله للمرء شاملا　　تـسهیّء له من کـل شـيء مـراده
و إن لم یکن عـون مـن الله للـفتی　　فأوّل مـا یـجنی عـلیه اجـتهاده

(متنبّی)

***

هرگاه لطف خدا شامل حال کسی شود، هر چیز مراد وی را بر خواهد آورد و اگر یاری خداوند نباشد، اوّل چیزی که انسان را ضربه می‌زند، نظر خود آدمی است.

۲۱۷۹> گردش روزگار

«یحیی بن خالد» از محبس به هارون الرشید نوشت:

کـلّما مـرّ مـن سـرورک یـوم　　مرّ في الحبس من بلائي یـوم
مـا لنعمی و لا لبؤسي دوام　　لم یدم في النعیم و البؤس قوم

***

هرگاه روزی از خوشی‌ها و سرور تو می‌گذرد، در زندان روزی از سختی و بلا بر من می‌گذرد. هیچ گاه برای خوشی‌ها و نعمت‌ها و همین طور برای سختی‌ها و گرفتاری‌ها دوام نیست و هیچ گاه گروهی همیشه خوشحال و همیشه در عذاب نبوده‌اند.

۲۱۸۰> در رستاخیز

زاهدی گفته: اگر به روز رستاخیز بین بهشت و دوزخ مخیّرم کنند، از شرم دخول به فردوس، دوزخ را بگزینم. این سخن به گوش «جنید» رسید، گفت: بنده را کجا اختیار رسد؟

۲۱۸۱> مال

حکیمی گفته: «مال» را از آن رو، مال گویند که: مردمان را از طاعت خداوند عزّ و جلّ به دیگر سو میل دهد.

۲۱۸۲> رویگردان از دنیا

«ابن عباس» می‌گوید: هر کس دنیا سه روز از او رویگردان شود و او از خدای تعالی راضی باشد،

اهل بهشت است.

۲۱۸۳> رهبر

معاویه مردی را پرسید: رهبر قوم تو کیست؟ گفت: من. گفت: اگر تو چنان بودی، گفتن نیارستی.

۲۱۸۴> خاموشی

مردم در نزد معاویه ولی عهدی یزید را مشورت می‌کردند. «احنف» که یکی از جمله حاضرین بود، خاموش بنشسته، متکلّم نمی‌شد. معاویه گفت: ایا ابا بحر! تو چرا خاموشی؟ گفت: اگر راست گویم، از تو می‌ترسم و اگر دروغ گویم، از خدا بیم دارم.

۲۱۸۵> امر محال!

لحیَ الله الطبیب فقدی تعدّی — و جاء لقلع ضرسک بالمحال

أعاق الظبي في کلتا یدیه — و سلط کلبتین علی غزال

(صفی حلّی)

***

خداوند پزشک را زنده بدارد! پس در حق تو ظلم و ستم روا داشته است وبرای کندن دندان تو دست به کار محال و غیر ممکن زده است. پس آهو بچه‌ای را در دو دست خود محکم گرفته است و «کلبتین» (هم به معنای دو سگ و هم وسیله دندان کشیدن را گویند) را بر او مسلّط نموده است.

۲۱۸۶> در مذمّت غرور و تکبّر

واعظی به یکی از خلفا گفته: در حالت تشنگی که آب نایاب باشد، جرعه آبی را بفروشند، به چند می‌خری؟ گفت: به نصف ما یملک خود. گفت: اگر حبس البول تو را عارض شود، ادرار را به چند می‌خری؟ گفت: به آن نصف دیگر. حکیم گفت: پس باید از ملکی که بهای آن به یک جرعه آب باشد، غرور حاصل نکنی.

و نیز از کلام حکما: دنیا را که به تو عطا نموده‌اند، نه از برای سرور است، بلکه از برای غرور است.

۲۱۸۱> شراب دنیا

«یحیی بن معاذ»: دنیا، شراب شیاطین است. آن که آن را بیاستاند، سکری بر او غلبه کند که به هوش باز نیاید تا به معسکر موتی رسد.

۲۱۸۷> جانباز

و لما أبي الواشون الا فراقنا		و ما لهم عندي و عندک من ثار
و شنّوا علی أسماعنا کل غارة		و قلّ حماتي عند ذاک و أنصاري
غزوتهم من مقلتیک و أدمعي		و من نفسي بالسیف و السیل و النار

(حمده اندلسیه)

***

پس وقتی سخن چینان و نمامان به غیر از فراق و جدایی ما راضی نشدند و هیچ کینه و خونخواهی از من و تو نداشتند. و به گوش‌های ما هر جنگ و ستیز راکه توانستند به جریان انداختند و یاری دهندگان من کم شدند و همچنین حمایت کننده‌ای نبود. پس با چشمان تو و اشک‌هایم به جنگ آن‌ها رفتم و به جای شمشیر از جان خود و همچنین از آتش (دل خود) و سیل (اشک‌هایم) کمک گرفتم.

۲۱۸۹> دوست روی گردان

و إذا ما الصّدیق عنک تولّی		فتصدق به علی إبلیس

(ناشناس)

***

هنگامی که دوستی از تو روی‌گردان شد، از جانب او به خاطر شیطان (نه به خاطر خدا) صدقه بده.

۲۱۹۰> زلف مشکین

أیـها العـاذل الغبّي تأمّل		من غدا في صفاته القلب ذائب
و تعجب لطـرّة و جبین		أنّ في اللیل و النهار عجایب

(جمال الدّین نباته)

***

ای سرزنشگر نادان و احمق! لختی درنگ کن و فکر کن. آن که در شکل و شمایل و صفات او هر قلبی ذوب می‌شود و از بین می‌رود و از آن طرّه مشکین و آن پیشانی نورانی تعجب نمی‌نمایی؟! پس در شب و روز شگفتی‌ها و عجایب فراوانی وجود دارد.

۲۱۹۱> عشق ورزی

أهــواه لدن القــوام منعطفاً　　　یســلّ مــن مقلتیه سیفین

و هــبت قــلبي له فــقال عسـی　　　نومک أیضاً فــقلت مــن عــیني

(ناشناس)

***

به او عشق می‌ورزم آن هنگام که با بلندی قامت خویش خم می‌شود و تواضع می‌کند؛ از چشمان خود دو شمشیر بیرون می‌آورد (ابروها را به دو شمشیر آخته تشبیه می‌کند). قلب خود را به او بخشیدم پس به من گفت: خواب خود را نیز قربانی کن. گفتم: این از دو چشم من است (و هیچ ارزشی ندارد).

۲۱۹۲> پند بهلول

نقل است: هارون به زیارت بیت الله، توسن عزم سبک پی ساخته، به کوفه که رسید، اهل کوفه مجموع به تماشای وی از شهر برون آمده، برگ هودج، مانع حصول مأمول ایشان گردید. در آن میانه، «بهلول» به صدای بلند وی را ندا در داد که: یا هارون! گفت: کیست که این چنین جری و حسود است؟ گفتند: بهلول. پس برک را از هودج بر انداخته با بهلول تکلّم آغاز نموده، بهلول گفت: یا امیر! از «قدامة بن عبدالله عامری» ما را روایت کرده‌اند که: حضرت نبوی صلی الله علیه و آله رمی جمرهٔ عقبه می‌کرد نه کسی را می زد و نه کسی را از خود دور می‌کرد. تو در این سفر آن به که متواضع باشی نه متکبر. هارون گریه سر کرده، گفت: ای بهلول! دیگر بگو. بهلول گفت: آن که خدا مال، جاه، جمال، جلال و سلطنت را به وی ارزانی داشته، باید مال را در راه خدا انفاق نماید. جمال خود را به کمال عفّت نگهداری کند. در سلطنت شیوهٔ عدل مرعی دارد که در دیوان خدا وی را از جمله ابرار نویسند. هارون مبلغی به رسم جایزه به وی عطا نموده، بهلول ابا نموده، گفت: احتیاجی به جایزهٔ تو ندارم. پس هارون گفت: رزقی از برای تو مقرّر کنم. بهلول گفت: ای امیر! من و تو هر دو بندهٔ خداییم. محال است که مرا فراموش کرده باشد و تو را یاد.

۲۱۹۲> یا رحمن

نقل است که: عربی تمسّک به حلقهٔ در کعبه کرده، می‌گفت: بندهٔ ایستاده بر درت را ایّام گذشته و گناه مانده، امل منقطع شده و حق الناس باقی است؛ او را ببخش! که سیّد با عدم رضامندی از بندهٔ خود، وی را می‌بخشد.

۲۱۹۴> لحظهٔ دیدار

از کلام امیر المؤمنین علیه السلام: هرگاه تو به دنیا پشت کنی و مرگ به تو روی کند، دیدار چه نزدیک خواهد بود.

۲۱۹۵> قضا و قدر

از کلام امیر المؤمنین علیه السلام: آن چنان امور زندگی تابع مقدّرات است که گاهی مرگ نیز تابع تدبیر است.

۲۱۹۶> دیدن دوباره

إنّ ذا یوم سعید　　بک یا قرّة عینی
حین أبصرتک فیه　　یا حبیبی مرّتین

(ناشناس)

***

به درستی که امروز، روز خوب و خوش یمنی است به خاطردیدن تو ای نور دو چشمانم. زیرا در آن تو را دو بار دیدم و دو بار در چشمان من ظاهر شدی.

۲۱۹۷> تماشا

و لأسرحنّ نواظري　　في ذلک الروض النضير
و لآکلنّک بالمنی　　و لأشربنّک بالضمير

***

به خدا قسم که چشم‌های خود را آزاد می‌کنم و به حرکت در می‌آورم در آن باغ بسیار شاداب و زیبا. و در آرزوها و خیال تو را خواهم خورد و در پنهان و باطن خواهم نوشید.

۲۱۹۸> سبحة سودا

و سبحة مسوّدة لونها	یحکی سواد القلب و الناظر
کأنني وقت اشتغالي بها	أعدّ أیامک یا هاجري

(ابن خیمی)

***

و تسبیح سیاهی است در سیاهی قلب و چشمان محبوب. و هنگامی که با آن‌ها مشغول ذکر گفتن هستم؛ گویی که روزهای فراق و دوری تو را شماره می‌کنم.

۲۱۹۹> هلال عید

قول بعضی از اهالی عراق که شهادت به رؤیت هلال عید داده و قاضی قبول نکرده:

إنّ قاضینا لأعمی	أم تراه یتعامی
سرق العید کأنّ ال	عید أموال الیتامی

(ناشناس)

***

همانا قاضی ما کور است یا شاید خود را به کوری می‌زند. عید را دزدید انگار عید هم مال یتیم است که می‌شود آن را دزدید.

۲۲۰۰> درگاه خدا

برزت من المنازل و القباب	فلم یعسر علی أحد حجاب
فمنزلي الفضاء و سقف بیتي	سماء الله أو قطع السحاب
و أنت إذا أردت دخول بیتي	دخلت مسلماً من غیر باب
لأنّي لم أجد مصراع باب	یکون من السحاب إلی التراب

(ناشناس)

***

از خانه‌ها و گنبدها بیرون رفتم و سر به دشت و بیابان گذاشتم؛ پس برای هیچ کس حجاب و پرده داری ندارم که او را بیآزارد. خانهٔ من هواست و سقف خانه‌ام آسمان خداست با پاره‌ای از ابر. و هرگاه خواستی وارد خانه‌ام شوی بدون هیچ در و درگاهی می‌توانی وارد شوی؛ زیرا من هیچ درگاهی پیدا نکرده و ندیده‌ام که از ابر تا زمین باشد.

۲۲۰۱> ساکن فرات

لهفي على ساكن شطّ الفراه   مــر رحــبيه عــلىّ الحــياه
ما تـنقضي مـن عـجب فكـرتي   مــن خــصلة فـرّط فـيها الولاه
تــرک المـحبين بـلا حـاكـم   لم يـعقدوا للـعاشقين القـضاه
و قــد أتـاني خـبر سـائني   سماعها فـي السرّ وا سوأتاه
أمــثل هــذا يــبتغي وصــلنا   اما يـرى ذا وجـهه فـي المـرآه

(اسماعیل بن معمّر کوفی قراطیسی)

***

ای دریغ و درد بر ساکن کنارهٔ رودخانه فرات، که سلام و درود او برای ما زندگانی به ارمغان آورد. هیچ گاه از فرط دوستی و محبّت بین ما، فکر من از تعجّب باز نمی‌ایستد. عاشقان و دوستان را بدون قاضی و دادگاه رها می‌کند و هیچ گاه برای دو محبوب قاضی‌ها نمی‌توانند حکم کنند. خبری از سوی او به من رسید که از شنیدن آن بسیار غمگین شدم و تأسف بسیار خوردم. |گفته بود:| آیا مثل او می‌خواهد به وصال ما برسد؟ آیا او خود را در آینه نمی‌بیند که چقدر زشت و ناموزون است؟

«قراطیسی» گفته، به «عبّاس بن احنف» گفتم: در معنی قول من آیا شعری سروده‌ای؟ گفت: آری و چنین سرود:

جــارية أعــجبها حسـنها   و مثلها في الناس لم يـخلق
خــبرتها أنــي مـحبّ لهــا   فأقبلت تضحک من مـنطقي
والتــفتت نــحو فــتاة لهــا   كالرشأء الوسنان في القرطق
قالت لها قـولي لهـذا الفـتى   انظر إلى وجهک ثـمّ اعشـق

***

دخترکی که زیبایی‌هایش مرا به تعجب آورده بود و همانند او در مردم آفریده نشده بود. به او خبر دادم که من او را دوست می‌دارم پس از گفتار من به خنده آمد. و به دوست خود که در آن نزدیکی بود مانند پرنده‌ای که می‌خواهد با گل صحبت و راز داری خود را بگوید. به او گفت: به این جوان بگو، ابتدا به صورت خود نگاه کن سپس عاشق کسی شو و عاشقی کن.

۲۲۰۲> صبر قائم مقام

«قاضی ارجانی» نائب قضات در بلاد خوزستان بود و از جمله اشعار وی است:

و مـــن النـــوائب أنـني　　　في مثل هذا الشغل نائب
و مـــن العـجائب أنّ لي　　　صبراً على هذا العـجائب

***

از مصیبت‌ها این است که من در این کار و شغل خود قائم مقام هستم و نایب از بقیه قاضیان. و از شگفتی‌ها و عجایب این است که من بر تمامی این شگفتی‌ها صبر و تحمل دارم.

۲۲۰۳> غیر او دیدن

سَهَرُ العـیون لغـیر وجـهک بـاطل　　　و بکــاؤهنّ لغــیر هـجرک ضـائع

(خالد بن یزید البغدادی الکاتب)

***

بیداری چشم‌ها در غیر تو و دیدار روی تو سخت اشتباه است و گریستن آن‌ها در غیر هجران تو بیهوده و بی فایده!

۲۲۰۴> عمق نگاه

المـــقلة الکحــلاء أجــفانها　　　ترشق في وسط فـؤادي نـبال
و تقطع الطـرق عـلى سـلوتي　　　حتى حسبنا في السویدا رحـال

(صلاح صفدی)

***

چشمان سرمه کشیده‌اش، به وسیله پلک‌هایش بـه سـوی قـلب مـن نـیزه‌ها و تیرهایی پرتاب می‌کند و در وسط آن به هدف می‌نشیند. راه را بر خـوشی‌های من می‌بندد و راهزنی آن را می‌نماید تا آن جا که تصور کردیم که خون دل مـا کوچ کرده است و از این جا رفته است.

۲۲۰۵> علم سحر

در کتاب «ارشاد القاصد الی اسنی المقاصد» مسـطور است: در حـرمت عـمل سـحر، نـزاعـی نیست، بل سخن در علم سحر است که آیا حرام و یا حلال و فرض کفایه است. بعضی بر آنند کـه

فرض کنایه است. چه ممکن است که ساحری ادّعای نبوّت کند. باید یکی در امّت باشد که به بطلان آن پردازد و هم می‌دانیم در بعضی از سحر قتل مترتّب است. وجود کسی که ساحر را به علم سحر قصاص نماید، از لوازمات است.

سحر دو قسم است؛ حقیقی و غیر حقیقی و اخذ بالعیون به غیر حقیقی محسوب است و سحرهٔ فرعون هر دو را به عمل آورده‌اند، لکن غیر حقیقی را بیشتر و حقیقی را بعد از آن کرده‌اند. چنان چه آیهٔ کریمهٔ ﴿سَحَرُوٓا أَعۡيُنَ ٱلنَّاسِ﴾ [1] اشاره به غیر حقیقی و آیهٔ کریمهٔ ﴿وَٱسۡتَرۡهَبُوهُمۡ وَجَآءُو بِسِحۡرٍ عَظِيمٍ﴾ [2] اشاره به حقیقی است. چون اسباب آن به سبب خفا مجهول و از اجماع ظنون در طریق آن اختلاف به هم رسید، طریق اهل هند در تحصیل علم آن تصفیهٔ نفس و تجرید وی از شواغل مدینه به قدر طاقت بشری است. چه رأی ایشان آن است که: این آثار از نفس بشری صادر می‌شوند و متأخّرین فلاسفه و طایفهٔ اتراک هم تابع رأی ایشانند و طریق نبط در وقت مختار عمل اشیایی است از دعا و دود و عزیمهٔ مناسب غرض و مطلوب باشند و آن اشیا گاهی متمثّل و متنقّش می‌شوند و گاهی مکتوباتی است که در خاک، آن‌ها را پنهان می‌نمایند و یا در آب می‌افکنند و یا در هوا معلّق می‌دارند و یا در آتش می‌اندازند و گاهی گره‌ای به ریسمانی می‌زنند و بر آن می‌دمند و این رقیه به جانب کواکب فاعل غرض و مطلوب تضرّع و ابتهال است و دود عقاقیر را منسوب به آنها می‌دانند و اعتقاد ایشان این که: این تأثیر محض از کواکب می‌باشد و طریق اهل یونان، تسخیر روحانیان افلاک و کواکب و طلب نزول قوای آن‌هاست که در نزد ایشان وقوف کنند و تضرع به جانب آن‌ها نمایند. چه اعتقاد ایشان چنین است که روحانیان افلاک و کواکب مظهر آثارند، نه اجرام آن‌ها و قدمای فلاسفه نیز بر این رأی‌اند و طریق عبرانی و قبط و اعراب اعتقاد بر ذکر اسمای «مجهولة المعانی» است که گویا آن اسماء اقسام و اعتصام و عزایم‌اند که آن‌ها را به ترتیب خاص مرتّب کرده و به حاضر با آنها خطاب می‌کنند. چنین می پندارند که این تأثیر از جنّ و این اقسام مسخّر ملایکه و ملایکه هم حکم قاهر بر جنّ دارند و هم در این کتاب است که نیز نجات اظهار خواص امتزاجات و مانند آن است. «نیرنج» معرب «نورنگ» است؛ یعنی رنگ جدید و بعضی آن را به سحر شمرده‌اند و حق این است که این افعال شعبده‌اند و نباید در عدد علم معدود شوند و هم چنین برخی دیگر غراین آلات و اعمال موضوع بر امتناع خلاء را به سحر

---

۱. سورة الاعراف، آیهٔ ۱۱۶. (... مردم را چشم بندی کردند...).

۲. همان. (... و آنها را ترساندند و سحر بزرگی آوردند.)

دانسته‌اند، لکن از فروع هندسه است.

۲۲۰۶> وضع نحو

«ابن اثیر» در مثل سائر در ابتدای وضع نحو ذکر کرده: دختر ابی الاسود دؤلی، روزی پدرش را گفته: «ما اشد الحر»، به ضم دال و کسر راء. ابی الاسود سخن دختر را به خدمت شاه ولایت ـ علی بن ابیطالب علیه‌السلام ـ عرضه داشته، گفت: یا امیر! ذهبت لغة العرب. حضرت فی‌الفور کاغذ بیاض طلبیده، اصول نحو را جهت وی املا فرمودند.

۲۲۰۷> ردّ برهان

برهن اقلیدس فی فنّه — و قال النقطة لا تنقسم

ولی حبیب فمه نقطة — موهومة تقسم إذ یبتسم

***

همواره اقلیدس (ریاضیدان معروف) در علم و فن خود اثبات می‌نماید که نقطه هیچ گاه به دو قسمت نمی‌شود. در حالی که من معشوقی دارم که دهانش همانند نقطه‌ای است که هرگاه تبسم نماید به دو نیم می‌شود.

۲۲۰۸> اسامی و صفات

یکی از علما به «قاضی بن قریعة» نوشت: چه گویی شخصی را که پسر «ملام» نام باشد و کنیه «ابوالندامی» و دخترش «راح» و کنیه‌اش سبیل ظرافت «امّ الافراح»، غلامش به «شراب» موسوم و کنیه‌اش «ابوالاطراب» و دختر غلامش را نام «قهوه» و کنیه‌اش «ام النّشوة». قاضی در جواب نوشت: اگر این شخص را بدین صفت نزد «ابو حنیفه» می‌بردند، لاجرم وی را خلیفهٔ خود قرار می‌داد و از رأی وی انکار نمی‌داشت، بل بر بغض مخالفین او می‌افزود و ما که تابع ابی‌حنیفه‌ایم، اگر مکان و مأوای آن شخص را می‌دانستیم، تعظیماً آن را طواف می‌کردیم و بوسه می‌دادیم. اگر قول و فعلش یکی و استعمال این گناه را کرده باشد، گویا دولت مجنون را احیا نموده و لوای دختر رز را برافراشته، ما هم از جمله اتباع اوییم و اگر همین بدون استعمال مقصودش اسما بوده، پس سلطنتی ندارد و یا نیز خلع لباس اطاعت وی را نموده، توسّل به امام دیگر می‌کنیم.

۲۲۰۹> آزاده

لا یصبر الحر تحت ضیم　　و إنما یصبر الحمار
فلا تقولنّ لي دیار　　للمرء کل البلاد دار

***

هیچ گاه انسان آزاده زیر بار ذلّت نمی‌رود و فقط چهارپاست؛ زیرا آن صبر می‌نماید. پس هیچ گاه به من شهرنشین و شهروند خطاب نکنید زیرا برای مرد واقعی همه جا خانه و کاشانه است.

۲۲۱۰> نشان خانه یار

لا تقل دارها بشرقيّ نجد　　کلّ نجد للعامریّة دار
و لها منزل علی کل ماء　　و علی کل دمنة آثار

***

مگو که خانه او در قسمت شرقی نجد است؛ همه نجد برای لیلی خانه و برای او منزلی بر هر آبی و در هر شهر و آبادی نشانه و جایگاهی برای او مقرر است.

۲۲۱۱> مسافر مفتخر

حضرت موسی عليه السلام: سفر را مکروه مدارید که من در سفر به آن رسیدم که کس ندیده و نشنیده؛ و مقصودش این بوده که حق تعالی مرا در سفر به رسالت برگزیده و مفتخر به تکلّم فرموده است.

۲۲۱۲> منزلت مرد

در حدیث آمده است: «في الحدیث ما هلک امرء اعرف قدره»؛ وقتی مرد می‌میرد قدر و منزلتش شناخته می‌شود.

۲۲۱۳> تابع محروم

حکیمی گفته: هر کس تابع خفیّات عیوب شود، از واردات قلوب محروم گردد.

۲۲۱۴> ثبات شخصیت

حکیمی دیگر گفته: آن که بر یک حال باقی نماند و خالی از استحالت و تغییر و افساد نشود، از

جمله شداید دنیاست که اگر از جانبی مصلح باشد، از جانب دیگر مفسد است و مصاحب و مونسی را به اسائت رفیق دیگر مسرور می‌دارد.

۲۲۱۵> فضول کلام

هم ایشان گفته‌اند: خود از فضول کلام، یعنی سخن بی‌فایده بپرهیز که فضول کلام، عیب نهانی تو را ظاهر کند و دشمن تو را متحرّک بر عداوت نماید.

□ از کلام حکما: آن که پر گوید، بی‌شکّ ذلّت در کلام حاصل کند و آن که مردم را خوار و بی مقدار شمرد، بالاخره خود، خوار و بی مقدار شود.

□ از کلام حکما: کم گفتن دلیل عقل است و بردباری دلیل فضل.

۲۲۱۶> جان فشانی

خود را بر آتش گر زند　　بهر تو کس، پروا مکن!
قربان تمکینت شوم　　می‌بین و سر بالا مکن!

۲۲۱۷> آتش قرب

والی مصر ولایت ذوالنون　　آن به اسرار حقیقت مشحون
گفت: در مکه مجاور بودم　　در حرم حاضر و ناظر بودم
ناگه آشفته جوانی دیدم　　چه جوان، سوخته جانی دیدم
لاغر و زرد شده همچو هلال　　کردم از وی، ز سر مهر، سؤال
که مگر عاشقی ای شیفته مرد!　　که بدین گونه شدی لاغر و زرد؟
گفت: آری به سرم شور کسی است　　کس چو من عاشق و رنجور بسی است
گفتمش: یار به تو نزدیک است　　یا چو شب، روزت از او تاریک است
گفت: در خانهٔ اویم همه عمر　　خاک کاشانهٔ اویم همه عمر
گفتمش: یک دل و یک روست به تو؟　　یا ستمکار و جفا جوست به تو؟
گفت: هستیم به هر شام و سحر　　به هم آمیخته چون شیر و شکر
گفتمش: یارِ تو ای فرزانه!　　با تو همواره بود همخانه؟
سازگار تو بود در همه کار　　بر مراد تو بود کارگزار؟

لاغـــر و زرد شــده بــهر چــه‌ای؟ سـر بـه سـر درد شـده بـهر چـه‌ای؟
گـفت: رو رو کـه عـجب بـی‌خبری! بـه کـه، زیـن گـونه سـخن در گـذری
مـحنت قـرب ز بُـعد افـزون است جگـر از مـحنت قـربم خـون است
هست در قــرب هــمه بـیم زوال نـیست در بُـعد جـز امـید وصـال
آتش قــرب، دل و جــان ســوزد شـمع امـید روان افـروزد

۲۲۱۸> جعفر مصلوب

چون هارون به صلب جعفر فرمان داد، حارث بر وی گماشت که مبادا در شب کسی وی را از دار به زیر آرد. چند روزی بر این نسق بود. بعد از آن، از استماع این ابیات که خطاب بـه جـعفر گفته‌اند، او را از دار به زیر آوردند:

و هذا جعفر في الجذع يمحو محاسن وجهه ريح القتام
أمـا و الله لولا خـوف واش و عين فـي الخـليفة لا تـنام
لطفنا حول جذعک و استلمنا كما للناس بـالحجر اسـتلام

***

این جعفر است که باد محاسن او را بر دار محو می‌کند؛ و بـه خـدا سـوگند اگـر ترس از خبرچین‌ها و چشم خلیفه که بر دار بیدار است، نبود بر اطـراف دار تـو طواف می‌کردیم و آن را چون حـجرالاسـود کـه مـردم اسـتلامش کـنند، اسـتلام می‌نمودیم.

۲۲۱۹> مرآت و خیال مظهر

صاحب «شرح حکمة الاشراق» گفته: صور خیالیّه از امتناع انطباع کبیر در صغیر در اذهان و اعیان وجود ندارد و الّا بر هر سلیم الحسّی مرئی بودند و چون متصوّر می‌شوند، عدم محض هـم نیستند، اگر نه از یکدیگر متمایز نمی‌شدند و به احکام مختلف حکم بر آن‌ها واقـع نـمی‌گردید. بالضروره صقع و نامیهٔ آن‌ها عالمی است که مسمّیٰ است به عالم الخیال و عالم الخیال را در وسط عالم عقل و حسّ گفته‌اند چه فرق عالم حسّ و تحت عـالم عـقل است. بسـی از حس مـجرّدتر و تجریدش از عالم عقل کمتر و جمیع اشکال و صور و مقادیر اجسام و ما یتعلّق بها چون حرکات و سکنات و اوضاع و هیئت در آن عالم است و مجموع قائم بذات خود می‌باشند نه در مکان‌اند و نه در محلّ و قول «صاحب حکمة الاشراق» که گفته: «و الحق في الصور المرايا و الصور الخيالیه

انها لیست منطبعة ای فی المرآة و الخیال و لا فی غیرهما بل هی صیاصی ای ابدان معلقة ای فی عالم المثال لیس لها محل لقیامها بذاتها»، اشاره بر این است و گاهی ابدان معلّقه را مظهری چون آیینه و آب هست، لکن نه در میان آن‌ها باشند، چنان چه اشاره کردیم، پس صور مرا یار «مرآت مظهر» و صور معلّقه را «خیال مظهر» است.

۲۲۲۰> پرهیز از دنیا

«کلینی» از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرموده: تا آن زمان که از دنیا پرهیز پیشه نکنید، شیرینی جرعهٔ ایمانتان حرام است.

هم او از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده: تا زمانی که مرد به خورش دنیایی بی اعتنایی‌نکند، شیرینی ایمان را در نیابد.

۲۲۲۱> عفو و تقطیر

پیش عفوش، قلّت تقصیر ما، تقصیر ماست　　　عفو بی‌اندازه می‌خواهد، گناه بی‌حساب

۲۲۲۲> یا ذوالجلال و الاکرام

در «تفسیر نیشابوری»، در تفسیر آیهٔ کریمهٔ ﴿يَا أَيُّهَا الْإِنسَانُ مَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ﴾[1] مذکور است که مؤلّف کتاب گوید: در عنفوان شباب در واقعه دیدم که قیامت قیام نموده، به خاطر آوردم که اگر حضرت باری مرا به این آیه مخاطب دارند، من نیز جواب چه گویم؟ ناگهم از جانب حق تعالی الهام در رسید که بگو: «غرّنی کرمک یا رب»؛ خداوندا! کرم تو مغرورم ساخت. بعد از آن که بیدار شدم، در بعضی از تفاسیر به عینه این معنی را یافتم.

□ «شیخ طبرسی» در تفسیر خود که ملقّب به «مجمع البیان» است، بعد از نقل از «ابی‌بکر ورّاق» گفته، اگر مرا گویند: «ما غرّک بربک الکریم»، گوییم: «غرّنی کرمک»، گوید: حق تعالی که فرموده: «بربک الکریم» و دیگر اسماء و صفات خود را ذکر نکرده، گوییا جواب را به بنده تلقین فرموده که بگویید: «غرّنی کرم الکریم انتهی»، و آشکار است که مراد فاضل محقّق «نظام الدّین» از تفسیری که اشاره کرد، همین تفسیر است. چه تفسیر اخیر، پیش از زمان وی تصنیف

---

۱. سورهٔ الانفطار، آیهٔ ۶. (ای انسان! چیست که تو را در برابر پروردگار کریمت مغرور ساخته؟)

گشته است و او چنان که اهل تتبّع آگاهند، از این تفسیر، بسیاری را نقل کرده است و خدا بهتر داند.

۲۲۲۱> گریز آدمی

از کتاب «تحصین و صفات العارفین»: «ابن مسعود» گفته: رسول خداﷺ، فرموده: زمانی رسد که دین آدمی را در اختیارش ننهند، مگر آن که چون روباه و بچه گانش از کوهی به کوه دیگر و از لانه‌ای به لانهٔ دیگر بگریزد. پرسیدند: کی چنین شود؟ فرمود: زمانی که روزی را جز به معصیت خداوندی نتوان به دست آورد. آن گاه بی همسری رواج یابد. گفتند: ای پیامبر خدا! مگر تو خود ما را به زناشویی فرمان نداده‌ای؟ گفت: بلی، امّا در آن روزگار هلاک آدمی به دست پدر و مادرش است و اگر نباشد، به دست همسر و کودکش و اگر همسر و کودکی وی را نبود، هلاکش به دست خویشان و همسایگان اوست. گفتند: چگونه ای پیامبر خدا!؟ گفت: وی را بر تنگی معیشت سرزنش کنند و به کارهایی که توانش را ندارد، آن قدر تکلیف کنند که به هلاکت اندر افتد.

۲۲۲۲> سختی

لله در النـــائبات فـــإنّها　　　صدأ اللئام و صیقل الأحرار

***

چه خوش است سختی‌ها و مشکلات که برای فرومایگان پاک کننده از زنگارها است و برای بزرگان و آزادگان جلا دهنده و روشن کننده است.

۲۲۲۳> پرهیز از بیهودگی

مـــنمای بـدین خـلق مـجازی خـود را　　　مشهور مکن بـه نکـته سـازی خـود را

خود می‌دانی کـه اهـل مـجلس کـورند　　　ای شمع! چه هـرزه مـی‌گدازی خـود را

(سحابی)

۲۲۲۴> مناظره

بـا مـردم چشـم خـود خـطابت بـاید　　　بـا کس نـه سـؤال و نـه جـوابت بـاید

چشمی داری و عـالمی در نـظر است　　　دیگـــر چـه مـعلم، چـه کـتابت بـاید؟

(سحابی)

۲۲۲۷> بد سرشت

حکیمی گفته: اگر کسی یکی را ستاید و تو بر آن باشی که وی را مذموم داری، تو خود بدسرشتی.

۲۲۲۸> پند لقمان

لقمان پسر خود را گفت: ای پسر! اگر از روزی که به عرصهٔ وجود قدم هشته، رو به آخرت کنی، به آن خانه نزدیک‌تر شوی و از این خانه دورتر.

۲۲۲۹> از عقوبت عشق

لقد شمتُ بقلبي　　　لا فرّج الله عنه
کم لمته في هواء　　　فقال لابدّ منه

(پدر شیخ بهایی)

* * *

همانا قلب خود را سخت نکوهیدم و شماتت کردم که خداوند هیچ گاه برای او گشایش و راحتی قرار ندهد. چقدر او را در عشق مذمّت کردم و منع نمودم. پس گفت: ناگزیر از آن هستم و غیر از این نمی‌خواهم.

۲۲۳۰> قامت و قیامت

أنا و الله هالک　　　آیس من سلامتي
أو أری القامة التي　　　قد أقامت قیامتي

(ناشناس)

* * *

به خدا قسم من از بهبودی خود ناامید هستم و خود را از بین رفته و هلاک شده می‌بینم. مگر این که آن قد و قامت را ببینم که او قیامت مرا به پا کرده است.

۲۲۳۱> قهوه

قهوة في الکأس تحکی　　　ذوب تبر في لجین
فإذا الدیک رآها　　　قال أفدیک بعیني

(ناشناس)

***

قهوه‌ای که در جام مانند آب شدن ذرات ریز طلا در نقره است. پس هرگاه خروس آن را ببیند می‌گوید: چشمان من به قربان تو باد (چشمان خروس همانند همان طلا می‌باشد برای همین آن‌ها را فدا می‌نماید).

۲۲۳۱> دست فضل

لفضل بن سهل يد　　　تقاصر عنها المثل
فباطنها للغنى　　　و ظاهرها للقبل
و بطشتها للعدا　　　و سطوتها للأجل

(ابراهیم بن عباس صولی)

***

برای «فضل» پسر «سهل» دستی است که نمی‌توان برای آن تشبیهی آورد و نمونه‌ای برای آن وجود ندارد. پس باطن و داخل آن برای ثروت و بخشندگی است و بیرون آن برای بوسیدن می‌باشد. و سختگیری و جنگاوریش برای دشمنان است و عظمت و بزرگیش برای مرگ و مردن.

۲۲۳۱> مؤذّن

و مؤذن في حبه　　　أنا مغرم لا أصبر
لما طلبت وصاله　　　اضحى علىّ يكبّر

(ابن عفیف)

***

و اذان گوی زیبایی که من در دوستی او بسیار بی طاقت هستم و نمی‌توانم صبر نمایم. وقتی خواستم که قراری بگذاریم شروع به تکبیر گفتن کرد و بر من الله اکبر گفت.

۲۲۳۱> رسّام

رسّامكم قلت له　　　بك الفؤاد مغرم
قل لي: متى تذيبه　　　فقال حين أرسم

(ابن عفیف)

***

به نقاش شما گفتم که قلب من در دوستی تو شعله ور است. به من بگو چه هنگام آن را ذوب می‌نمایی؛ پس گفت: آن گاه که به نقاشی بپردازم.

۲۲۳۵> دنیا

إنـــما الدنـيا طـعام و غـــلام و مــدام

فــإذا فــاتک هـذا فعلى الدّنيا السـلام

(ابونواس)

***

همانا دنیا، چون غذا، فرزند زیبا و شراب است. پس هرگاه این هر سه از دست تو برود، با دنیا وداع کن!

دیگری از او این معنی را گرفته و گفته:

إنـــما الدنـيا أبـو دلف بين باديه و مـحتضره

فـــإذا ولیٰ أبـــو دلف ولّت الدّنيا عـلى أثـره

(علی بن جبله بن مسلم)

***

همانا دنیا، فقط أبودلف [1] است از هنگام بیداریش در صبحگاهان تا هـنگام بـه خواب رفتنش. پس هرگاه ابودلف برود دنیا پشت سر او مـی‌رود و بـی فـایده خواهد شد.

۲۲۳۶> وصف ابوتراب، امیرالمؤمنین علیه‌السلام

در کتاب «عدّة الداعی» مذکور است: «ضرار بن ضمره لیثی» نزد معاویه رفته و معاویه وی را گفته: علی را برایم توصیف کن! ضرار گفته: خدای را دست از من بردار و مرا به حال خود گذار! بالاخره معاویه اصرار را از حدّ گذرانده، ضرار گفت: حضرت امیر المـؤمنین علیه‌السلام بـعید المـدی و شدید القوی بوده، آن چه گفته به فضل محسوب و آن چه کرده به عدل مـنسوب، در جـوانب او چشمهٔ علم، بسان چشمهٔ آب منفجر می‌شد و از اطراف وی، حکمت منطق از دنیا و حسـن دنـیا متوحض بوده است. همیشه به شب و وحشت آن انسیّت می‌گرفت. گاهی با نفس خـود خـطاب

---

۱. نام سرداری در زمان شاعر است.

می‌کرد و گاهی به خدای خود مناجات. لباس خشن را نیکو گفتی و طعام غیر مطبوع را مطبوع. وی در میان ما یکی بوده، مثل ما گاهی که به سعادت حضورش مستسعد می‌شدیم، نزدیک ما می‌آمد. اگر کسی سؤال از وی می‌کرد، خشنود می‌شد و با وجود نزدیکی ما به او و تقرّب او به ما از فرط هیبت نمی‌توانستیم با وی متکلّم شویم. بزرگان را تعظیم می‌کرد و مسکینان را محترم می‌داشت. قوی پنجه را مطمع نمی‌کرد و ضعیف را مأیوس نمی‌ساخت. «اشهد بالله» شب‌ها در بعضی مواقف، وی را دیده‌ام که در محراب ایستاده، به این طرف و آن طرف می‌افتاد، بسان سلیم و گریه می‌کرد، مانند محزون که گوییا الآن می‌بینم و می‌شنوم که می‌گفت: «ای دنیا! خود را نه بهر من آرایی؟ هیهات! هیهات! مقصود تو از من حاصل نشود و غیر مرا غرّه کن که من تو را اطلاق به این داده‌ام. عمرت قصیر و خطرت یسیر و عملت حقیر است. آه! آه! از قلّت زاد و توشهٔ سفر و وحشت طریق و عظم مکان.» بر فور معاویه و دیگران را از این موعظه، آب حسرت، از دیده روان گردیده، وی را گفت: «حبّ تو با وی چگونه است؟» گفت: به مقدار حبّ والدهٔ موسی با موسی. پس گفت: صبرت از مفارقت او چه سان است؟ گفت: چون صبر کسی که پسرش را بر سینه‌اش ذبح نمایند. معاویه وی را تحسین بلیغ کرده، حاضرین را گفت: «امّا انکم لو فقدتمونی لما کان فیکم من یثنمی علی مثل هذا.» ایشان گفتند: «الصاحب علی قدر صاحب».

۲۲۳۷> طیره

در کتاب «انیس العقلاء» مذکور است: «طیره»، ضرر عظیم دارد. آنان که معتقدند که صدای گاو و کلاغ ردّ قضا و دفع مقدّر الهی کنند. جهل محض‌اند و هر کس را که بینی از طیرهٔ خال نیست، خصوص کسی که مقدّرات الهی خلاف ارادهٔ او و قضای ربّانی وی را از مطلوب باز داشته باشد، آن را به عذر ناامیدی خود نموده، از مقدّر و مشیّت حق‌تعالی غافل شود و ترک سعی از حصول مطلب کرده، ناامید از الحاح مقصود گردد. چه او را که مظنّهٔ آن است، خلاف در آن نیست. پس رفته رفته بدان معتاد شده، به کلّی از مقادیر فراموش نماید. لکن آنان را که قضا موافق آمال و مقادیر مساعد احوال باشد، طیره کم اتّفاق افتد و در غایت اعتماد بر اقبال خود کمر جهد بر حصول مطلب بندد و هم عدم وصول به حصول مأمول ایشان را مانع از جدّ و جهد نیاید و پیوسته از اقدام بر حصول مطلب طربناک‌اند. چه اقدام بر انحاج مقصود، غنیمت و تکاهل از آن، ناامیدی و خیبت است. پس طیره، علامت ادبار و ترک آن، آثار اقبال است. بر هر کس که به طیره مبتلا شود، لازم است که وسوسهٔ جهل و نادانی را از دل خود متروک دارد و شیطان را معارض خدای

خود نکند. چه قضای خدا از وساوس شیطانی غالب‌تر است. رزق جویای انسان و حرکت سبب حصول آن باشد. در طلب مقاصد کوش! اگر خدا داد، شکر کن و اگر نداد، راضی شو! اگر شکّ و ریبی در طیره، تو را حاصل شود، این حدیث را که از حضرت رسول ﷺ نقل است، بخوان: «**اللهم لا یأتی بالخیرات الا انت و لا یدفع السیئات الا انت و لا حول و لا قوة الا بالله.**» خداوندا! هیچ خیری نیست مگر از جناب تو برسد و هیچ شری مگر به دست تو دفع شود و حول و قوهٔ همگی با خداست.

۲۲۳۸> فریاد ملک

حدیث نبوی ﷺ: هیچ روزی نیست که خورشید طلوع کند، مگر آن که دو ملک فریاد برآورند؛ چنان که همگان به جز جن و انس بشنوند: ای مردمان! به سوی پروردگار خود بشتابید. همانا آن چه که کم و کافی باشد، به از آن است که بسیار باشد و غفلت آورد.

۲۲۳۹> عطا و بخشش

«ابن درید» در دفتر خود به خطّ خود نوشته بود: مرا کافی است کسی که دِر عطایایِ خود را جهت کسی که به او امید داشته باشد، مفتوح نماید و هم، مرا کافی است کسی که کلید عطایش، صحتِ طمع در آن کرده و هم او نوشته:

أفوض ما تضیق به الصدور إلی من لا تغالبه الأمور

***

همواره سختی‌هایی که قلب‌ها را می‌فشارد به کسی باز می‌گذارم که هیچ چیز و هیچ کس توانایی مقابله و هماوردی با او را ندارد.

۲۲۴۰> قناعت

از کلام حکیمی است: آن کس که به قلیل قناعت کند، کسی است که به دنیا راضی شود.

۲۲۴۱> اعراض از دشمنی

آن که از خصومت اعراض کند، تأسّف بر ترک آن نخورد.

۲۲۴۱> محبّت

هم ایشان گفته‌اند: توکّل بر طول صحبت مکن و جانب محبّت را مرعی دار! که محبّت بدون تجدید در میان نماند.

۲۲۴۱> عاقل

عاقل، تعجّب از رأی نیک خود نکند.

۲۲۴۱> عزّت

عزّت در مجالس، تقلّب کلام و سرعت قیام است.

۲۲۴> آبرو

آبرو را قیمتی نیست.

۲۲۴۰> نیّت

جاهل، مبالغه و تأکیدی را که اصحاب قلوب در امر نیّت ذکر کرده‌اند، شنیده، لکن چنان چه حضرت نبوی ﷺ فرموده: «انما الاعمال بالنیات، و نیة المؤمن خیر من عمله»، عمل بدون نیّت سودی ندارد و آن مسکین را گمان این که گاه تدریس و تسبیح بگوید: «اورس قربة الی الله و اسبح قربة الی الله» به محض گذشتن، معنی این الفاظ به خاطر آن نیّت است، غافل از این که، آن چه وی گفته، تحریک لسان و حدیث نفس و انتقال از خاطر به خاطری است. هیهات! این نه نیّت است. نیّت انبعاث نفس و میل و توجّه آن است به جانب فعلی که غرض فاعل در آن حاصل شود. بدون میل و توجّه به مجرّد ارادهٔ خیالیه کسب آن عمل از ممکنات نیست. هرگاه چنان میل و توجّه در آن نباشد، به عینه کسی را ماند که سیر خورده باشد و بگوید گرسنه‌ام و نتواند بخورد و یا کسی را ماند که در مدّت العمر، بویی از عشق نیافته باشد و بگوید: فلان را عاشقم و عشق، فرسنگ فرسنگ نزدیکی با وی نکند.

هان ای غافل طریق! اکتساب اشیاء به اکتساب اسباب اشیاء است. چه نفس آن گاه قاصد فعلی است، به حسب اعتقادش غرضی موافق و ملایم آن حاصل شود و آنان که شهوت نکاح غالب دارند، غیر ممکن است که به قصد اولاد، مباشرت با زوجهٔ خود نمایند. چندان که ظاهراً مقصد

طلب اولاد باشد، لکن باطناً فقط قضای شهوت راست.

۲۲۴۷> عداوت

حکیمی گفته: آسان‌ترین امور، دخول به عداوت و سخت‌ترین امور، خروج از عداوت است.

۲۲۴۸> همنشین نیکو

گفته‌اند: اگر جلیس و همنشین تو کسی را در نزد تو مذموم دارد، مشخص بدان که ثانی او تویی.

۲۲۴۹> تملّق

بپرهیز! از کسی که قدر تو را بالاتر از آن چه هست، گوید.

۲۲۵۰> غالب‌ترین

غالب‌ترین انسان، حاکم جابر و زن سلیطه است.

۲۲۵۱> همنشین

مجالست کسی را که زیبندهٔ ریاست و از آن کناره جو باشد، غنیمت شمار!

نیز «محمد بن مکّی» گفته: بدترین مجالست، مجالست کسی است که ادّعای ریاست کند و زیبندهٔ آن نباشد.

۲۲۵۲> مدارا

ترک مدارای دشمن، نوعی است از جنون.

۲۲۵۳> شناخت

کسی را که، پیش از آن که تو را شناخته باشد، کوتاهی در خدمت تو نماید، لوم مکن.

۲۲۵۴> قول و قسم

کسی که قولش را اعتباری نباشد، در قسمش هم اعتباری نیست، اگر چه در قسم اجتهاد کند.

۲۲۵۵ > دشمنی و دفاع

جفای قریب، دردناکتر از ضرب غریب است.

۲۲۵۶ > مهربانی

مهربانی، رشوهٔ کسی است که رشوه نداشته باشد.

۲۲۵۷ > مشقّت کریم

سخت‌ترین چیز برای انسانی که اهل بذل و بخشش است و به فقر گرفتار شده است، این که است، آن که او را ستایش می‌کرد، ملامتش کند و آن که به او نیکی می‌کرد، در حقش ستم نماید.

۲۲۵۸ > ذلّت

«ذلّت»، آن است که آن چه را که در دست دیگران است، طالب باشی.

۲۲۵۹ > بیم

کسی که دشمن، مدارا با او نماید، دوستان از وی می‌ترسند.

۲۲۶۰ > فتنه

کسی که در بین دو نفس افساد کند، بعد از مصالحه، هلاک وی از ایشان خواهد بود.

۲۲۶۱ > مشقّت

دو چیز منقطع نشوند؛ یکی احتیاج و دوّم مصایب روزگار.

۲۲۶۲ > سخن چین

«نمّام» آن است که سخن تو را در نزد غیر تو باز گوید.

۲۲۶۳ > رشوه

رشوهٔ پنهانی، نوعی سحر است.

۲۲۶۴> عقوبت عداوت

هر کس عداوت و خصومت با کمتر از خودی کند، هیبتش نماند و هر کس دشمنی با خود برتری کند، بر وی غالب آیند و کسی که عداوت با چون خودی کند، نادم شود.

۲۲۶۵> عبدالله

شخصی مأمون را به اسم خود خوانده، گفت: یا عبدالله. مأمون در غضب رفته، گفت: کیست که مرا به اسم خود می‌خواند؟ آن شخص گفت: ما حضرت باری را به اسم خود خوانیم، تو خود مأمونی. مأمون فی الفور دامن آمال وی را از نقود انعام و احسان مالامال نمود.

۲۲۶۶> یا غفار الذنوب

«محمّد بن عبدالرحیم بن نباتة» گوید: چون «ابوالقاسم مغربی» مرد، مردم به خاطر گناهانی که از وی به یاد داشتند، بر او گمان‌ها بردند.

من او را به خواب دیدم و گفتم: مردم در حقّ تو گمان‌ها می‌برند. پس دست من را گرفت و این دو بیت را انشاء نمود:

قد کان أمن لک فیما مضی   و الیوم أضحی لک أمنان

و العفو لا یحسن عن محسن   و إنّما یحسن عن جاني

***

(خدای) در آن چه گذشت تو را امان عطا کرده بود و اکنون تو را دو امان عطا کرده است. چرا که نیکوکار را عفو فرمودن نیکو نیست، بلکه عفو بر جانیان نیکوست. (کنایه از این که هم پوشانده و هم عفو می‌کند)

۲۲۶۷> جفر و جامعه

«سیّد شریف» در بحث علم از «شرح مواقف» گفته: «جفر» و «جامعه» دو کتاب از حضرت علی بن ابی طالب ـ کرم الله وجهه ـ می‌باشند و به طریق علم حروف، جمیع حوادث را تا انقراض زمان در آن‌ها ذکر کرده. اولاد ایشان، امامین معروفین، آن‌ها را دانسته و به آن‌ها حکم کرده‌اند و در نامهٔ قبول ولایت عهدی که «علی بن موسی الرضا علیه السلام» به مأمون نوشت، مسطور بود که: تو حقوق مرا چنان چه آبای تو ندانسته، دانستی و از تو ولایت عهدی را قبول کردم، لکن «جفر» و

«جامعه» به عدم وقوع آن دلالت کنند.

مشایخ مغاربه را نیز که نسبتی به اهل بیت علیهم السلام می‌دهند، نصیبی از این علم بوده و نظمی را در شام که اشاره به ملوک مصر بود، دیدم. چنین که در میان مردمان شهرت داشت، از آن دو کتاب استخراج نموده‌اند.

۲۲۶۸> جنگاوری

أراک عصيّ الدّمع شيمتک الصبر / أمّا للهوى نهي عليک و لا أمر
بلى أنا مشتاق و عندي لوعة / و لكنّ مثلي لا يذاع له سرّ
إذا اللّيل أضواني بسطت يد الهوىٰ / و أذللت دمعاً من خلائقه الكبر
تکاد تضيء النار بين جوانحي / إذا هي أذکتها الصبابة و الهجر (الفکر)
معلّلتي بالوصل و الموت دونه / إذا متّ عطشاناً فلا نزل القطر
بنفسي من الغادين في الحيّ غادة / هواها لنا ذنب و بهجتها الغدر
تزيغ إلى الواشين فيّ وإن لي / لاذناً بها عن كل واشية وقر
بدوت و أهلي حاضرون لأنّني / أرى أن داراً لست من أهلها قفر
و حاربت أهلي في هواک وإنّهم / و أيّاي لولا حبک الماء و الخمر
فإن كان ما قال الوشاة و لم يكن / فقد يهدم الإيمان ما شيّد الكفر
و فيت و في بعض الوفاء مذلة / لانسانة في الحيّ شيمتها الغدر
و قور و ريعان الصبا يستفزها / فتأرن أحياناً كما أرن المهر
تسائلني من أنت؟ و هي عليمة / و هل الفتى مثلي على حاله نكر؟
فقلت كما شاءت لها الهوى / قتيلک قالت: أيهم و هُمُ كثر؟
فأيقنت أن لا عزّ بعدي لعاشق / و أنّ يدي مما علقت به صفر
و قلبت أمري لا أرى لي راحة / إذا البين أنساني ألحّ بي الهجر
فعدت إلى حكم الزمان و حكمها / لها الذنب لا تجزي به ولي العذر
فلا تنكريني يا ابنة العم إنني / ليعرف ما أنكرته البدو و الحضر
و إنّي لجرّاب لنزّال بكلّ مخوفة / كثير إلى نزالها النظر الشزر
(فأصدأ) فأظمأ حتى يرتوي البيض و القنى / و أسغب حتى يشبع الذئب و النسر
و يا ربّ دار لم تخفني منيعة / طلعت عليها بالرّدى أنا و الفجر

و حيّ ملكت الخيل حتى رددته هزيماً فردّتني البراقع و الخمر
و ما حاجتي بالمال أبغي وفوره إذا لم أفر عرضي فلا وفر الوفر
اسرت و ما صحبي بعزل لدى الوغى و لا فرسي مهر و لا ربه غمرو
و لكن إذا حم القضاء على امرىء فليس له بر يقيه و لا بحر
هو الموت فاختر ما علا لك ذكره و لم يمت الإنسان ماحيي الذكر
و لا خير في دفع الردي بمذلة كما ردها يوماً بسوئته عمر
فان عشت فالطعن الذي تعرفونه و تلك القنا و البيض و الضمر الشقر
و إن مت فالإنسان لابد ميت و إن طالت الأيام و انفسح العمر
يمنون أن خلوا ثيابي و إنما علي ثياب من دمائهم حمر
و قائم سيفي فيهم دق نصله و أعقاب رمحي منهم حطم الصدر
ستذكرني قومي إذا جد جدها و في الليلة الظلماء يفتقد البدر
و لو سد غيري ما سددت اكتفوا به و ما كان يغلوا التبر لو نفق الصفر
و نحن أناس لا توسط بيننا لنا الصدر دون العالمين أو القبر
تهون علينا في المعالي نفوسنا و من خطب الحسناء لم يغله المهر

(امیر ابو فراس)

***

تو را می‌بینم که هیچ گاه اشک خود را روان نمی‌سازی و همواره آن را باز می‌داری و اخلاق تو صبر بر همه گرفتاری‌هاست خصوصاً در عشق که نهی بر تو قوی است و هیچ فرمانی نیز نیامده است. درست است که من بسیار شوق و علاقه دارم و در قلب خود ناراحتی بسیار دارم ولی مانند من هیچ گاه راز خود را فاش نمی‌سازد. شبانگاهان که همه جا تاریک شود، دست خود به سوی عشق دراز می‌کنم و اشک‌هایم را جاری می‌نمایم و دور از مردم بدون تکبیر گریه‌های بسیار می‌کنم. نزدیک است که آتش از باطن من برخیزد، هرگاه به یاد جوانی و فکر عاشقی بیافتد. و همواره مرا به وصل خویش وعده می‌دهد و مرگ راحت‌تر از این وعده‌هاست مرگی که با تشنگی همراه است؛ بدون این که قطره‌ای باران فرود آید. جان من فدای کسانی که هر صبحگاه به خاطر عشق او در آن قسمت شهری می‌روند و می‌آیند که عشق گناه آنان است و خنده او برای آن‌ها فقط از سر مکر و حیله است. دل او به سوی سخن چینان من میل می‌کند (و حرف‌های آن‌ها را گوش می‌دهد) در حالی که من گوشی دارم که از همه بد گویان درباره او سنگین و ناشنواست. به سوی صحرا و برویت برگشتم

در حالی که خاندان و خانواده من در شهر هستند. زیرا به نظر من هر جا که او نباشد آن جا ویران و خرابه‌ای بیش نیست. با خانواده خود بـه خـاطر عشق تـو جنگیدم و اگر عشق تو نبود من و آن‌ها مانند آب و شراب بودیم که غیر قـابل تفکیک از یکدیگرند. وفا پیشه کردم و در بعضی، باوفا بودن پستی و خواری است خصوصاً برای زنی که شیوه او مکر و جفا باشد. من بسیار تحمل می‌کنم ولی او به خاطر کودکی و نوجوانیش او را گول می‌زد پس گاهی مانند حلقه‌ای (کره اسبی تازه متولد شده) به جست و خیز و نشاط می‌آید. پس اگـر آن چـه کـه سخن چینان و بدگویان از من گویند راست باشد ـ در حالی که اصلاً وجود ندارد ـ پس همانا ایمان آن چه را کفر ساخته ویران می‌کند. خود را به پرسش از من می‌زند که تو کیستی؟ در حالی که خوب می‌داند و آیا برای جوانمرد بزرگی چـون مـن ناشناختگی زیبنده است؟ پس به او گفتم: همان طور که او مـی‌خواست و هـمان طور که عشق برای او می‌خواست من کشته تو هستم. پس گفت: کدامیک آن‌هـا هستی و آن‌ها بسیارند. پس ایمان آوردم که دیگر بعد از من هیچ عاشقی بزرگی و عزّت نخواهد داشت و دستان من از آن چه می‌خواهم خالی خواهد بود و هیچ گاه به مقصود خود نخواهم رسید. پس من کار خود را دگـرگون کـردم و هـیچ راحتی در آن ندیدم هرگاه زمانه مرا فراموشکارست هـجران و فـراق مـرا بـه خود آورد. پس به حکم و امر زمانه رجوع کردم و حکم معشوقه کـه، گـناه را او کرده است ولی من باید معذرت خواهی نمایم. پس هیچ گاه مرا انکـار نکـن ای دختر عمو! زیرا آن که تو آن را انکار می‌کنی هم بدوی و بادیه نشین می‌شناسد و هم شهری. پس همانا من هرگاه عمل ترسناکی را انجام می‌دهم که برای اقدام کنندگان بر آن چشم‌های درندگان دیده شده است و آماده حمله بر آنان است. پس آن قدر تشنه می‌مانم تا هر نیزه و کمانی در آن جـنگ قـرار دارد سـیراب شود و آن قدر مردان جنگی را از پای درمی‌آورم تا همه گرگان و لاشخوران را سیر نمایم. و چه بسیار قلعه‌ها و خانه‌های محکمی که از هـیچ کس نـمی‌ترسد و بسیار بلند و مرتفع است؛ پس من و صبحگاه با هم بر او طلوع می‌نماییم در حالی که پست و بیچاره بودند. و همچنین شـهری کـه اسب‌هـای آن را رام کـردم او آن‌ها را از فرا بازپس ستاندم پس از دیدن زنان آن‌هـا کـه در «خـمار» (نـوعی پوشش نازک که زنان بر صورت می‌انداختند) و بـرقع بـودند بـرگشتم. [در این قسمت نیز سه بیت بسیار مهم در قصیده از اختیار شیخ افتاده است] و من چه احتیاجی به ثروت اندوزی دارم تا آن را بسیار گردانم اگر از نـاموس و آبـروی خود محافظت نکنم. پس هیچ گاه مال زیاد، افزون و زیاده نـخواهـد شـد. پس هرگاه اسیر شوم در هنگام جنگ در حالی که دوستانم در کنار من هستند و اسب من نیز بچّه نبوده است و سوار بر آن هم نادان به سوارکاری نیست. ولی هرگاه

قضا و قدر بر کسی فرود آید پس هیچ خشکی و دریایی برای او امنیت نمی‌آورد و از او نمی‌توانند محافظت کنند. همانا این مرگ است پس آن چیزی را انتخاب کن که باعث بالا رفتن اسم تو شود و نام تو را جاویدان نماید و هیچ گاه کسی که اسم او باقی است نمرده است. و خوبی و فایده‌ای در دفع شر با ذلّت خواری نیست همان طور که فلانی روزی آن را به شر رد کرد و گفت: آتش جهنم و ذلّت بهتر از ننگ در این دنیا است. اگر زنده ماندی پس دیگر کسی طعنه و فحش نمی‌دهد و دیگر جلوه‌های زیبایی مانند زن سفیدرو با موهای قهوه‌ای و آن اندام بر تو گوارا می‌باشد. و اگر مُردی پس انسان خواهد مرد و چاره‌ای از مرگ ندارد اگر چه روزگار طولانی شود و عمر دراز گردد. بر من منّت می‌گذارند که پیراهن مرا از تن در نیاورند در حالی که من فقط پیراهن‌هایی را پوشیده‌ام که از خون آنان قرمز شده است. و بلندی شمشیری که در بدن آنان نازک شده است و سر نیزه‌هایی که سینه‌های بسیاری از آن‌ها را خرد کرده است. همواره قبیله من به یاد من خواهد افتاد آن هنگام که مشکلات به آن‌ها روی بیاورد و در شب تاریک همگان به یاد ماه می‌افتند. و اگر غیر از من آن چه من انجام می‌دادم و از آن‌ها دفاع می‌کرد، به جای آورد به همو از همهٔ جنگاوران اکتفا می‌کردند و هیچ گاه طلا گران نمی‌شد هر چه مس را می‌بخشیدند [مصراع دوم ضرب المثل است کنایه از این که هیچ گاه من قیمت طلا را خراب نمی‌کردم و روزگار ارزش مرد جنگاور را از بین نمی‌برد]. و ما مردمانی هستیم که متوسط برای ما وجود ندارد و همگی ما صاحبان بالا و صدر مجالس هستیم از بین تمام عالم یا این که در قبر می‌خوابیم [یعنی تنها جایی که پایین می‌نشینیم فقط قبر است]. در بدست آوردن صفات بالا و بزرگ و فضایل مهم، جان‌هایمان بی ارزش می‌شود و هر که زن زیباروی را خواستگاری نماید دیگر مهر سنگین برای او اهمیتی ندارد.

و این، انتهای آن چه بود از آن چه از آن اختیار نمودیم و آن، بسیار بلند، لطیف و عالی رائقة المعانی و جزلة الالفاظ بوده است.

۲۲۶۹> مقلوب یا مستوی

حکیمی از کسی شنیده که می‌گفت: حضرت حق تعالی، دنیا را مقلوب کرده، حکیم گفت: چون دنیا مقلوب شده، حال باید مستوی باشد.

۲۲۷۰> جنون

از کلام حکماست: مبتلا شدن به دیوانگیِ تمام، آسان‌تر از ابتلا به نصف دیوانگی است.

۲۲۷۱> عداوت و صداقت

عداوت عاقل را ضرر، از صداقت نادان کمتر است.

۲۲۷۱> بد حال ترین

حکیمی را پرسیدند: کیست که سوء حالش از همه کس بیشتر باشد؟ گفت: کسی که همّتش بعید و آرزویش وسیع و قدرتش کوتاه است.

«ابو طیب» این مضمون را به نظم در آورده:

و أتعب خلق الله من زاد همه　　　و قصّر عما تشتهي النفس وجده

***

خسته‌ترین مردم دنیا کسی است که، قصد مطالب بزرگ را دارد ولی نفس او از آن چه می‌خواهد کوتاهی نماید.

☐ هم او گفته:

و إذا كانت النفوس كباراً　　　تعبت في مرادها الأجسام

***

هرگاه نفس انسانی بزرگ باشد، در رسیدن به مقصود خود، جانشان همواره خسته است.

۲۲۷۲> توبه

ابوحازم گفته: ما نخواهیم بمیریم تا توبه کنیم و ما توبه نکنیم تا بمیریم.

۲۲۷۱> مضروب بی سکّه

یکی از زاهدین، زاهدی را دید که بر در امیری ایستاده و اثر سجودش بر پیشانی نمایان بوده، وی را گفت: با وجود این درهم که بر جبهه داری، باز هم بر در امیر ایستاده‌ای. زاهد دیگر در آن جا حضور داشت، گفت: آن درهم مضروب بی سکّه است.

۲۲۷۵> اسفار

تورات مشتمل بر پنج سفر است:

سفر اوّل: بدو خَلق و تاریخ از آدم تا یوسف است.

سفر ثانی: استخدام مصریّین بنی اسرایلی را و ظهور حضرت موسیعلیه‌السلام و هلاک فرعون و انابت هارون و نزول ده کلمات و سماع موسیعلیه‌السلام کلمات الهی است.

در سفر ثالث: تعلیم قواعد دین به اجمال مقرّر است.

در سفر رابع: بحث عدد قوم موسیعلیه‌السلام و تقسیم زمین بر ایشان و حالات اشخاصی که موسیعلیه‌السلام ایشان را به سبیل رسالت به طرف شام فرستاد و اخبار منّ و سلویٰ و ابر مذکور است.

در سفر خامس: بعضی از احکام شریعت و وفات هارون و خلافت یوشععلیه‌السلام و ربّانیون و قراؤن که غیر از موسیعلیه‌السلام و هارون و یوشععلیه‌السلام به نبوّت انبیای دیگر قایل‌اند، مسطور است و ایشان در سایر یهود منفرد از انبیای دیگر نوزده کتاب که مجموع آن‌ها بر چهار مرتبه‌اند، نقل نموده و نسبت آن‌ها را به تورات داده‌اند.

مرتبهٔ اوّل: در بحث ابتدای خَلق و تاریخ از آدم تا یوسفعلیه‌السلام است.

مرتبهٔ دوّم: مشتمل بر چهار سفر؛

سفر اوّل: در بحث یوشععلیه‌السلام و منّ و سلویٰ و محاربهٔ یوشععلیه‌السلام و فتوحات بلاد و تقسیم نمودن آن‌ها به قرعه.

سفر دوّم که مسمّیٰ به سفر الاحکام است، در بحث قضات بنی اسرایل است.

سفر سوّم: بحث شمویل و نبوّت وی و پادشاهی طالوت و قتل جالوت است.

سفر چهارم که موسوم به سفر الملوک در اخبار ملک داود و سلیمانعلیه‌السلام و غیر ایشان و مجادله‌هایی که واقع شده‌اند و آمدن بختنّصر و خراب کردن بیت المقدّس است.

مرتبهٔ سوّم نیز مشتمل بر چهار سفر و مسمّیٰ به اسفار اخیره است؛

سفر اوّل: سفر شعیا و توبیخ بنی اسرایل و انذار و تخویف به آن چه واقع شده و بشارت صابران است.

سفر دوّم: بحث سفر ارمیا و در آن سفر، خرابی بیت المقدّس است و هبوط و نزول بنی اسرایل به مصر است.

سفر سوم: سفر حزقیل و اخبار یأجوج و مأجوج و حکمت طبیعیّه و فلکیه به رمز و ایما در آن مذکور است.

سفر چهارم: مشتمل بر دوازده سفر است و در آن اسفار، انذار و تخویف به زلزله و جراد و ظهور میعاد و محشر و نبوّت یونس‌عليه‌السلام و ابتلاع ماهی او را و نبوّت زکریاعليه‌السلام و بشارت ورود خضرعليه‌السلام مرقوم است.

مرتبهٔ چهارم: یازده سفر است.

سفر اوّل: در تاریخ نسب اسباط و غیر ایشان.

سفر دوّم: در بحث مزامیر داود و پنجاه مزمور که در ادعیّات‌اند.

سفر سوّم در بحث أیوب‌عليه‌السلام و مباحث کلامیه.

سفر چهارم: آثار حکمیه از سلیمان‌عليه‌السلام است.

سفر پنجم: اخبار حکّام.

سفر ششم: انشاد عبرانی از بهر سلیمان‌عليه‌السلام در مخاطبهٔ نفس و عقل است.

سفر هفتم: که مسمّیٰ به جامع الحکمه است، در بحث و ترغیب سلیمان‌عليه‌السلام است به لذاید عقلیّهٔ باقیه و تحقیر لذایذ دنیویّه و تعظیم خداوند تبارک و تعالی و ترس از او

سفر هشتم: به نواح ارمیا شناخته می‌شود و در آن پنج مقاله برابر حروف معجم است.

سفر نهم: دربارهٔ حکومت اردشیر است.

سفر دهم: تفسیر رؤیای دانیال‌عليه‌السلام و نیز در احوال بعث و نشور است.

سفر یازدهم: از عزیر است و دربارهٔ بازگشت قوم از زمین بابل به خانه‌های خویش و بنای مجدد آن است.

۲۲۷۶> عاقبت اندیش

خسروی عاقبت اندیشی کرد | روی در قبلهٔ درویشی کرد
با بزرگی که در آن کشور بود | بر سر اهل صفا سرور بود
نوبتی چند به هم، بنشستند | عقد پیری و مریدی بستند
برد صد تحفهٔ خدمت بر پیر | هیچ از او پیر نشد تحفه پذیر
روزی از بالش زین، مسند ساخت | قاصد صید سوی صحرا تاخت
باز را دیدهٔ بینا بگشاد | کله از سر، گره از پا بگشاد
کرد آن باز رها کرده ز قید | متعاقب دو سه مرغابی صید
صید را از خم فتراک آویخت | جانب پیر جنیبت انگیخت

بندگی کرد که: ای خاص خدای! | پاک لقمه است بر این روزه‌گشای
هست از این طعم در این منزلگاه | پنجهٔ کسب خلایق کوتاه
پیر خندید که: ای پاک نهاد! | نامت از لوح بقا پاک مباد
جره بسازت که شکاری فکن است | جره از جوجهٔ هر پیرزن است
رخشت این ره که به پایان برده است | جو ز توزیع گدایان خورده است
نیروی بازوی صید اندازت | باشد از دست ستم پردازت
چشمه کز سنگ تراود پاک است | تیره از رهگذر گل خاک است
هر که آلوده به گل رهگذرش | کی ز گل پاک بود آبخورش

(سبحه)

۲۲۷۷> قبلهٔ عشق

چارده ساله بتی بر لب بام | چون مه چارده در حسن تمام
بر سر سرو کله گوشه شکست | بر گل از سنبل‌تر سلسله بست
داد هنگامهٔ معشوقی ساز | شیوهٔ جلوه گری کرد آغاز
آن فروزان چو مه در بر و بوم | بر در و بامش اسیران چو نجوم
ناگهان پشت خمی همچو هلال | دامن از خون چو شفق مالامال
کرد در قبلهٔ او روی امید | ساخت فرش ره او موی سفید
گوهر اشک به مژگان می‌سفت | وز دو دیده گهر افشان می‌گفت
کی پری با همه فرزانگیم | نام رفت از تو به دیوانگیم
لاله سان سوختهٔ داغ توام | سبزه وش پی سپر باغ توام
نظر لطف به حالم بگشای! | زنگ اندوه ز جانم بزدای!
نوجوان، حال کهن پیر چو دید | بوی صدق از نفس او نشنید
گفت: کای پیر پراکنده نظر | رو بگردان به قفا باز نگر!
که در آن منظره گل رخساری است | که جهان از رخ او گلزاری است
او چو خورشید فلک، من ماهم | من کمین بندهٔ او، او شاهم
عشقبازان چو جمالش نگرند | من که باشم که مرا نام برند
پیر بیچاره چو آن سو نگریست | تا ببیند که در آن منظره کیست

زد جـوان دست و فکـند از بـامش / داد چـون سـایه بـه خـاک آرامش
کان کـه بـا مـا ره سـودا سـپرد / نـیست لایـق کـه دگـر جـا نگـرد
هست آیـین دو بـینی ز هـوس / قـبلهٔ عشـق یکـی بـاشد و بس

(سبحه)

۲۲۷۸> آثار محبّت

بدان که «انس» و «خوف» و «شوق» از آثار محبّت است. جز آن که این آثار بر حسب نظرگاه عاشق و غلبهٔ حالی که در اوست، تفاوت پذیرد. حال اگر عاشق خواهد که از ورای حجاب غیب، منتهای جمال را دریابد و خود به کوتاه دستی خود بر فهم کنه جلال شاعر گردد، دل وی در این دم، انگیختهٔ طلب گردد و درتپد و این حالت را قرین امر غایب «شوق» گویند. حال اگر عاشق را سرور قرب دست دهد و نیز شادمانی از حضوری که در نتیجهٔ کشف، او را دست داده است و نظرگاهش تنها بر دیدار جمال حاضر مکشوف مقصور بود و بدان چه دستش در آن کوتاه است التفات نکند، دل از آن چه ملاحظه کرده است، سخت شادمان گردد و آن شادمانی را «انس» گویند. حال اگر دیدهٔ عاشق بر صفات غر و استغنا و بی‌التفاتی مقصور بود و نیز بر خطر امکان زوال و بعد، دل از این دانای به درد آید (و آن حال را «خوف» گویند) این حالت، خود تابع آن ملاحظات است.

۲۲۷۹> جذر مربع

فضل در بین مربع و مربع دیگر که در تحت آن باشد، مساوی جذر هر دو است و فضل در بین مربع و مربع دیگر که در فوق باشد، مساوی جذر مربع تحتانی و فوقانی است.

۲۲۸۰> استغفار

در «نهج» است: یکی در خدمت حضرت نبویﷺ گفت: استغفرالله. حضرت فرمود: مادرت به عزایت بنشیند! آیا دانی استغفار چیست؟ استغفار درجهٔ علیّین است و آن اسمی است واقع بر شش معنی:

اوّل، ندامت و پشیمانی است بر ما مضی.

دوم، عزم بر ترک عادت است بر آن معصیّت ابدا.

سوم، این که حق مخلوق را ادا کنی تا که ملحق به حق شوی بدون تعب حقوق.

چهارم، این که به جانب هر فرضی که ترک کرده باشی، قصد کنی و حقّ آن را ادا نمایی.

پنجم، قصد کنی به جانب گوشتی که در ظلم رسته و آن را به آتش حزن بگذاری تا که پوست به استخوان ملاصق شود و گوشت تازه در بین پوست و استخوان حاصل گردد.

ششم، این که جسم را الم طاعت چشانی؛ چنان که حلاوت معصیّتش را چشانیده‌ای، بعد از آن بگو: «استغفر الله».

۲۲۸۱> روز عید

«عبدالله بن مبارک» از یکی از راهبان پرسید: عیدت چه روزی است؟ گفت: روزی که در آن نافرمانی حق تعالی نکنیم.

۲۲۸۲> لباس عید

یکی از زاهدان در روز عید، لباس کهنه پوشیده، به عیدگاه رفت. از وی پرسیدند: در این روز، مردم خود را به لباس خوب آرایند، تو چرا در این لباسی؟ زاهد گفت: حق تعالی را هیچ زینتی مثل طاعتش نیست.

۲۲۸۳> سجده بر خاک در

شب دراز و دل جمع و پاسبان در خواب چه سجده‌ها که بر آن خاک در توان کردن

۲۲۸۴> تقویم سیّارات

معرفت تقویم سیّارات: ارتفاع سیّاره را معلوم کن! بعد از آن، ارتفاع یکی از ثوابت را نیز که بر عنکبوت مرسوم شده باشند، محقّق نما و شظیهٔ ثابت را بر مقنطرهٔ ارتفاعش گذار. آن چه از منطقة الروح واقع بر مثل ارتفاع معلومهٔ ستاره‌ای است که علم بر تقویم آن می‌خواستی، درجهٔ آن سیّار است.

۲۲۸۵> ارتفاع قطب بروج

معرفت ارتفاع قطب بروج: طالع وقت را بر افق شر می‌گذار و از افق بر خلاف توالی تا نود درجهٔ منطقه را بشمار. بعد از آن، ارتفاع مقنطره را که مماس جزئی است شمار، از وی منتهی شده

از نود نقصان کن، باقی ارتفاع قطب بروج است.

۲۲۸۶> سزای مزاح

یکی زنی، را که کفش پاره پوشیده بود، دیده وی را گفت: کفشهای تو خنده می‌کند. زن گفت: آری، هر وقت فاسقی را بیند، خود را از خنده مانع نتواند شد. شخص گفت: این سزای کسی است که مزاح کند.

۲۲۸۷> در وادی محبّت

از کلام «عبدالله بن معتز»: برادران در وادی محبّت سفر کنند تا به وثیقه می‌رسند و چون بـر وثیقه رسیدند، عصای سیر را دور افکنند و در جای خود اطمینانی حاصل نمایند. گروه نصایح را به وی آرند و از محبّبات ضمایر و مخفیّات قلوب ایمن شوند و عقدهٔ تحفظ را به کلّی وا کنند و لباس تملّق را خلع نمایند.

۲۲۸۸> نصیحت پذیر

لما نـظر العـذّال حـالي بـهتوا — في الحال و قالوا لوم هذا عنت

مـا نـعرض غـير أنّـنا نـعذله — من يسمع من يعقل من يلتفت

***

آن گاه که سرزنش کنندگان حال مرا دیدند تعجب کردند و گفتند: سرزنش این فقط خستگی است و هیچ فایده‌ای ندارد. ما هیچ گـاه از سـرزنش او بـه کـناری نمی‌رویم ولکن باید کسی را ملامت کرد که بشنود، عاقل باشد و متوجه شود.

۲۲۸۹> ناشکیب

علی بعدکَ لا یـصبر مـن عـادته القـرب — و لا یقوی علی هـجرک مـن تـیّمه الحبّ

إذا لم تنظر العين فقد سمّرک القلب

(دلف بن جحد)

***

بر دوری تو صبر نمی‌کند آن که عادت به همجواری با تو دارد. و تحمل هجران تو را نمی‌تواند داشته باشد آن که عشق، او را دیوانه و از خـود بـی خـود کـرده

است. پس اگر چشم تو را نمی‌بیند همانا قلب تو را آشکار حسن می‌نماید و می‌بیند.

۲۲۹۰> یا قهّار و یا غفار

زاهد نکند گنه که قهاری تو — ما غرق گناهیم که غفاری تو

او قهارت خواند و ما غفارت — به کدام نام خوش داری تو؟

۲۲۹۱> قمار رندانه

رندان، گاهی ملک جهان می‌بازند — گاهی به نگاهی دل و جان می‌بازند

این طور قمار دانه چند است و نه چون — هر طور بر آید آن چنان می‌بازند

۲۲۹۲> مجزیه و مقبوله

بعضی از علما گفته‌اند: در بین عبادت مجزیه و عبادت مقبوله، عموم مطلق است. عبادت مقبوله، مجزیه است و مجزیه مقبول نی. «مجزیه» آن است که مکلّف بدان از عهدهٔ تکلیف خارج شود و مقبوله آن است که ثواب بر فعلش مترتّب گردد و در این مطلب، استدلال به چندین وجه نموده‌اند؛

وجه اوّل: سؤال ابراهیم و اسماعیل علیهما السلام است که با وصف آن عبادت غیر صحیح نمی‌کردند، می‌گفتند: «لیتقبّل منا».

وجه دوّم: قول خداوند تعالی است: ﴿فَتُقُبِّلَ مِنْ أَحَدِهِمَا وَلَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ ٱلْأَخَرِ﴾ [۱] وجه سوّم: حدیث نبوی است که: «ان من الصلاة لما یقبل ثلثها و نصفها و ربعها». [۲]

وجه چهارم: این که مجموع علما اجماع کرده‌اند بر این که قبول اعمال را دعا کنند.

وجه پنجم: قول خداوند تعالی ﴿إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ ٱللَّهُ مِنَ ٱلْمُتَّقِينَ﴾ [۳] عبادت فاسق، مجزیه است و بعضی در جواب تکلیف کشیده‌اند، لکن آن جواب خالی از خدشه نیست.

---

۱. سورهٔ مائده، آیهٔ ۲۷. (... پس، از یکی پذیرفته شد و از دیگری پذیرفته نشد...).

۲. گاهی از نماز، یک سوم، نصف یا یک چهارم آن قبول می‌شود.

۳. سورهٔ مائده، آیهٔ ۲۷. (خدا فقط از پرهیزکاران می‌پذیرد.)

۲۲۹۱> کسوف

کسوف اگر غیر تام و باقی از شمس هلالی باشد، نور خورشید در ثقبهٔ ضیق مستدیر بر سطح مسطح مقابل ثقب هلالی است و نور قمر، هنگام انخساف غیر تامّ یا در اوّل و آخر ماه از ثقبهٔ ضیق بر سطح مسطح مقابل ثقب نفوذ کند، مدوّر است. اگر ثقب وسیع و سطح مقابل ثقب باشد، نور خارج از تیرین هنگام کسوف و خسوف که هلالی از ایشان باقی باشد، به شکل ثقبه است به هر وضع که باشد و علّت این در نهایه مذکور است. هر کس که خواسته باشد بر آن مطّلع شود، باید نهایه را ملاحظه نماید.

۲۲۹۴> مراتب منطق

«علّامه» در شرح «حکمة الاشراق» گفته: مرتبهٔ منطق باید بعد از قرائت علم تهذیب‌الاخلاق و بعد از تقویم فکر به بعضی علوم ریاضی و هندسه و حساب باشد. چه «بقراط» در کتاب «عقول» گفته: بدنی که پاک نباشد، هر غذایی که به آن دهی، شرّ و وبال می‌افزاید. می‌بینی کسی را که اخلاق خود مهذّب ندارد و عروق را پاک نکند. در شروع به علم منطق اگر چه مقلّد قلّادهٔ طاعت هم باشد، سالک طریق ضلال و منحرط در سلک جمال گردد. آنان که اعمال و اقوال ظاهرهٔ شرعی را فراموش و حقّی را پایمال کرده، طریقه و گمراهی خود را تصدیعی کشیده، حجّتی در ترک صور اشیا و انکار ظواهر اشیاء ابراز نموده که در حکمت معانی اشیا متحقّق شود نه صور و به ممارست معانی بر حقایق امور پی برند نه بر ظواهر امور، جهل محض‌اند. ندانسته‌اند که صور مرتبط به معانی و ظواهر اشیاء مبنی به حقایق و حقیقت حکمت، ترک ملاحظهٔ عمل است نه ترک عمل. حقّ جل و علا در روز قیامت، جزای ایشان را در کنار ایشان خواهند گذاشت. غرض از تقویم فکر هم انسیّت طبایع است با برهان.

۲۲۹۵> سرگرم آرزوها

حکیمی گفته: «امل» مونسی است که اگر تو را به مطلب نرساند، به مشغلت سرگرم سازد.

۲۲۹۶> آرزوی زیبا

أمـانيّ مـن لیـلی حسـان کأنّـما سقتني بـها لیلی عـلی ظـماءٍ بـردا

متی إن تکن حقاً تکـن غـایة المنی و إلاّ فـقد عشـنا بـها زمـناً رغـدا

***

آرزوهای من از لیلی زیباست؛ مانند این که مرا از آب سرد و گوارایی نوشانده است. چه وقت است آن؟ اگر حقیقت داشته باشد پس نهایت درجه آرزوهای من است اگر با همین خیال زمان‌های طولانی در زندگانی آسوده‌ای زیسته‌ایم.

۲۲۹۷> آرزوی وصال

أعلّل بالمنى قلبي لأنّي أذود الهمّ بالتعليل عنّي

و اعلم أن وصلک لا یرجی و لکن لا أقلّ من التمني

***

همواره قلب خود را با آرزوها سرگرم می‌سازم، زیرا من با این آرزوها غم و غصه‌ها را از خود دور می‌سازم. و می‌دانم که هیچ گاه به وصال تو امیدی نیست. ولیکن حداقل می‌توانم آرزوی آن را داشته باشم.

۲۲۹۸> محسن

در یکی از کتب آسمانی است که:ای آدمیزاد! اگر مجموع دنیا از تو باشد، تو را در آن نرسد جزقوتی. من تو را قوت دهم، تو آن را از دیگری شماری. هشدار که من محسنم یا نه؟!

۲۲۹۹> بانگ شرمندگی

یکی از عرفا می‌گوید: «فضیل» را روز عرفه دیدم که چونان مادری که فرزندش در آتش سوخته باشد، می‌گریست تا گاهی که خورشید به غروب نزدیک شد. آن گاه سر به آسمان برداشت و گفت: وای از شرمندگی از تو، حتی اگر ببخشایی! و آن گاه با مردمان برفت.

۲۳۰۰> والی مکّه

در «احیاء العلوم» مذکور است: چون «عثمان بن عفان»، «ابن عبّاس» را به حکومت بر مکّه گماشت، اصحاب رسولﷺ و ابوذر، رسم تهنیت را با او به عمل آوردند. «ابن عبّاس» او را معاتب داشته، وي گفت: از حضرت نبويﷺ شنیده‌ام که ولایت بر هر که مقرّر شود، حق تعالی از او دوری کند.

۲۳۰۱> اوّاب

در یکی از تفاسیر، در تفسیر آیهٔ کریمهٔ ﴿فَإِنَّهُ كَانَ لِلْأَوَّٰبِينَ غَفُورًا﴾ [۱] وارد شده که «اوّاب» کسی است که، معصیّت نماید و توبه کند و باز معصیّت نماید و توبه کند.

۲۳۰۲> درِ توبه

«ابن مسعود» گفته: بهشت را هشت در است؛ مجموع آن‌ها را فتح و تغلیقی است الّا درِ توبه، که پیوسته ملکی را بر آن گماشته‌اند تا باز باشد.

۲۳۰۳> پند طاووس

در «احیاء» مسطور است: «هشام بن عبدالملک» در ایّام خلافتش، به حجّ رفته و یکی از اصحاب حضرت نبوی ﷺ را طلبیده، گفتند: از اصحاب کسی باقی نیست. گفت: تابعین را بیاورند. «طاووس یمانی» را نزد وی بردند. طاووس اعتنایی نکرده، خلع نعلین را بر فرش نموده و وی را به امیر المؤمنین نخوانده و کنیه ذکر نکرد و در پهلوی وی نشست و گفت: هشام! تو را احوال چگونه است؟

هشام در غضب رفته، گفت: ای طاووس! تا به این مرتبه بی اعتنایی چه معنی دارد؟ طاووس گفت: چه خلافی از من سر زده؟ گفت: خلع نعلین بر فرش و ترک کنیه. گفت: ای هشام، هر روز پنج نوبت نزد حق تعالی خلع نعلین کنم، در غضب نرود و تو را که به کنیه ذکر نکردم؛ حضرت باری، دوستان را به اسم ایشان ذکر کرده و فرموده: یا داود! یا یحیی! یا عیسی! و دشمنان خود را به کنیه مذکور ساخته ﴿تَبَّتْ يَدَآ أَبِي لَهَبٍ﴾ [۲] و این که در پهلویت نشسته‌ام، از حضرت امیر المؤمنین ـ علی بن ابی طالب ؑ ـ شنیده‌ام: هرگاه خواستی مردی از اهل آتش را بنگری، مردی را بنگر که نشسته و اطرافیانش گرداگرد او ایستاده‌اند.

پس هشام گفت: ای طاووس! مرا پندی ده؛ طاووس گفت: باز از امیر المؤمنین ـ کرم الله وجهه ـ استماع نموده‌ام: در جهنّم مارها باشند بسان کوه و عقرب‌هایی چون بغال که می‌گزند، امیری را که در رعیّت خود عدالت نکند، سپس بر خاست و گریخت.

---

۱. سورهٔ الاسراء، آیهٔ ۲۵. (... قطعاً او آمرزنده توبه کاران است.)

۲. سورهٔ مسد، آیهٔ ۱. (بریده باد هر دو دست ابولهب....)

۲۳۰۴> زندگی گوارا

«سفیان بن عیینه»، «ابراهیم ادهم» را در یکی از جبال شام دیده، گفت: ای ابراهیم! خراسان را از چه رو گذاشتی؟ کف از آن رو که زندگی تنها در این جا گوارا است که دین خویش بر دارم و از کوهی به دیگر کوه با آن بگریزم.

۲۳۰۵> قرین تنهایی

من حمد الناس و لم یبلهم　　ثمّ بلاهم ذمّ من یحمد

و صار بالوحدة مستأنساً　　یوحشه الأقرب و الأبعد

(ناشناس)

***

هر کس که مردم او را ستایش کنند هیچ گاه چیزی از آن‌ها نخواهد ولی اگر چیزی از آن‌ها بخواهد، همان که او را مدح می‌کرده است او را مذمّت می‌نماید. و همواره با تنهایی قرین خواهد بود که از دور و نزدیک خواهد ترسید.

□ «غروان رقاشی» (قرواشی) را گفتند: چرا با اخوان نمی‌نشینی؟ گفت: آسودگی دل را در مجالست کسی تصوّر کرده‌ام که احتیاج به وی داشته باشم.

۲۳۰۶> خلوت با خدا

«فضیل عیاض» از کریه داشتن مردم، روزها مشغول استرجاع بود و چون شب در می‌آمد، فرح و ابتهاج تمام حاصل کرده، می‌گفت: با خدای خود خلوت کنم.

۲۳۰۷> جلیس

یکی نزد «مالک بن دینار» رفته، دید که سگی سر بر زانوی خود نهاده، گفت: خواستم آن را دور کنم، مالک گفت: بگذار که ضرری از آن مترتّب نیست واز جلیس بد، اولی است.

۲۳۰۸> مباعدت

عارفی را گفتند: چرا از مردم مباعدت کنی؟ گفت: ترسم که سلب دینم کنند و ندانم این معنی، اشارت به مسارقت طبع و اکتساب صفات ذمیمه است از قرین بد.

۲۳۰۹> مکتوب بزرگ

یکی از بزرگان به دوستی نامه نوشته، از او وامی طلب کرد. پاسخش داد که من تنگدست، بدحال و نیازمندم.

پس بزرگ او را نوشت: اگر راست گویی، خدا تو را دروغگو کند و اگر دروغ گویی، خدا تو را راستگو کند.

۲۳۱۰> خواب و خیال

این شعر به مجنون نسبت داده می‌شود و در آن اثری از معنویات است:

و إنّي لأستغفي و ما بي غفوة   لعلّ خيالا منک يلقي خياليا

و أخرج من بين البيوت لعلّني   أحدث عنک النفس باللّيل خاليا

* * *

و همانا من خود را به خواب و چرت می‌زنم؛ در حالی که هیچ خوابی ندارم شاید که خیال و فکر من، خیال تو را ملاقات نماید. و از میان خانه‌ها خارج می‌شوم، شاید که شبانگاه با خود از تو به تنهایی سخن بگویم و فارغ از همه افراد و مکان‌ها فقط با تو و در درون خود سخن بگویم.

۲۳۱۱> ترانهٔ محبوب

لقد غنّى الحبيب لكلّ صبّ   فأين الراقصون على الغناء

(سودی)

* * *

همانا محبوب یگانه به ترانه خوانی برای هر عاشقی مشغول است؛ پس کجایند آنان که به این آوازها و ترانه به وجد آمده و سماع کنند؟

۲۳۱۲> روزی مقتسم

اذا جمعت بين امرءين صناعة   و أحببت أن تدري الذي هو أخذق

فلا تستفقد منهما غير ما جرت   به لهما الأرزاق حيث تفرق

فحيث يكون الجهل فالرزق واسع   و حيث يكون الفضل فالرزق ضيق

(ابواسحاق)

* * *

هرگاه بین دو نفر در یک جا جمع کردی و خواستی بدانی کدام یک بهتر از دیگری است؟ پس به هر دو آن‌ها به طور مساوی بخشش کن و جستجو کن بعد از این که از همدیگر جدا شدند. پس هر جا جهل باشد روزی بسیار است و هر جا که علم و فضل باشد پس روزی تنگ‌تر است.

۲۳۱۳> مطلوب

مطلوب جامی از طلبم گفته‌ای که چیست؟ مطلوب او همین که دهد جان در این طلب

(جامی)

۲۳۱۴> احقّ

حضرت امام حسن علیه السلام با برادرش «محمّد بن حنفیه» نزاعی داشتند. به اصلاح مصلحین محمّد به امام حسن علیه السلام نوشت که من و تو از یک پدریم. از پدر، نه تو بر من فضلی داری و نه من بر تو، لکن از مادر که فاطمه زهرا علیها السلام و دختر رسول اکرم صلی الله علیه و آله است، به آلاف مراتب از من برتری، بیا و مرا بنواز که به فضل از من احقّی.

۲۳۱۵> شاکی

یا محبي مهجتي و یا متلفها شکوی کلفي عساک أن تکشفها

عین نظرت إلیک ما أشرفها! روح عرفت هواک ما ألطفها!!

(ابن فارض)

* * *

ای دوست و عاشق! خون دلم را تلف نموده و از بین می‌برید. شکایت کنم از سختی‌هایم، شاید آن را آشکار کنی و به من باز گردانی. چشمی که به تو بنگرد چقدر بلندمرتبه و عالیقدر است! روح و جانی که عشق تو را بشناسد چقدر لطیف و زیباست!

۲۳۱۶> عافیت خاموشی

«اسطرخس صامت» را گفتند: چرا خاموش نشینی؟ گفت: در خموشی، عافیت‌ها دیدم و در

سخن گفتن، ندامت‌ها.

۲۳۱۷> من لی غیرک

مائیم و پیر میکده و ذکر خیر او	امید ما به اوست، که داریم غیر او؟

(ناشناس)

۲۳۱۸> حاسد

کلام یکی از حکماست: ظالم مشابه به مظلوم را ندیدم به جز از حاسد.

۲۳۱۹> ذخیره آخرت

«حارث بن عبدالله»، خلق کریم و کرم عمیم داشته، وی را گفتند: آیا اولاد و احفاد خود را ذخیره نگذاری؟ گفت: شرم از خدا کنم که به ذخیرهٔ اولاد مستوثق باشم نه به خدا.

۲۳۲۰> عیب دنیا

«بزرگمهر» گفته: عیب دنیا این است که، آن چه دهد یا زیاده بر استحقاق و یا کمتر از آن است.

هر مائده‌ای که دست ساز فلک است	یا بی نمک است یا سراسر نمک است [۱]

۲۳۲۱> غفران الهی

در حدیث است: اگر شما گناه نکنید، خدای تعالی خلقی را خلق کند تا از خدا مغفرت جویند و ایشان را ببخشد.

۲۳۲۲> گناه غرور

حدیث نبوی ﷺ: اگر گناه نکنید، از چیزی بدتر از گناه بر شما می‌ترسم. عرض کردند: یا رسول الله، آن چیست؟ فرمود: غرور!

---

۱. (م)

۲۳۲۳> ناتوان‌ترین

ناتوان‌ترین مردم، آن است که از دوستیابی عاجز باشد و ناتوان‌تر از او آن است که دوستی که به دست آورده، از دست بدهد.

۲۳۲۴> باب رحمت و معرفت

در کتاب «رجا» از «احیاء» مسطور است: «ابراهیم ادهم» گفت: شبی مطاف را خالی از غیر یافته، در ملتزم ایستاده، گفتم: پروردگارا! مرا از معصیّت بپرهیز که تو را نافرمانی نکنم. ناگهم ندایی در رسید که: یا ابراهیم! تو و بندگان مؤمن من، عصمت از من جویید! آیا اگر شما را معصوم کنم، بر که بخشم و باب معرفت بر که گشایم؟

☐ «شیخ بهایی» گفته: این معنی را خیّام گرفته، در جایی که گفته:

آباد خرابات ز مِی خوردن ماست — خون دو هزار توبه در گردن ماست
گر من نکنم گناه، رحمت که کند — آرایش رحمت از گنه کردن ماست

۲۳۲۵> با کریمان

تو مگوا ما را بدان شه بار نیست — با کریمان کارها دشوار نیست [۱]

(مثنوی مولوی)

۲۳۲۶> سه انیوبه

حوضی را سه انیوبه هشته‌اند؛ یکی از آن انایب، در ربع روز و یکی در سدس روز و یکی در سُبع روز، حوض را پر کنند و زیر آبی هم دارد که در ثُمن روز، آن را خالی سازد. آیا که سه انیوبه به چند وقت آن حوض را مملوّ دارند؟

طریق دانستن پاسخ: مخرج زیر آب را که هشت است، در مخرج کسور انایب که هفده است، اخراج کنی، نُه باقی است. پس آن حوض در یک روز، نه بار نوبتی پر شود.

---

۱. (م)

۲۳۳۱> واقف بر عیب

از سولون حکیم پرسیدند: دشوارتر بر انسان چیست؟ گفت: وقوف بر عیب خود و امساک از آن که فایده‌ای برای او ندارد.

□ یکی «دیو جانس» را در حَسَب طعنه زد. حکیم گفت: حَسَب من بر من عیب است و تو بر حَسَب خود عیبی.

۲۳۳۲> قطب فلک اعلی

اکثر مردم چنین پنداشته‌اند که: قطب فلک اعلی یا داخل و یا در وسط حقیقی شکل اهلیلجی است که اهل هند آن را به «سمکه» و عرب به «فأس الرحی» نامند. این توّهم، باطل است. قطب معدل بر حدّ قوسی است که از جملهٔ کواکب آن قوس دو کوکب بر بدن دبّ واقع شده و جهابذهٔ فن هیأت به این معنی مصرّح‌اند که «عبدالرحیم صوفی»، صاحب «صورالکواکب» گفته است: نزدیک‌تر کوکبی بر قطب شمالی، کوکب دبّ اصغر است و کواکب دبّ اصغر من نفس الصوره هفت کوکب می‌باشند. سه کوکب از آن کواکب بر ذنب آن است که اوّل و دوّم و سوّم باشند. اوّلین آن‌ها از قدر ثالث است که بر طرف سر ذنب آن واقع شده و آن دو کوکب دیگر از قدر رابع می‌باشند و آن چهار دیگر بر مربع مستطیل بدن دبّ اتّفاق افتاده و دو از آن چهار آنانند که خفی و متّصل به ذنب و از چهار و پنجم کواکب دب می‌باشند و دوی دیگر که تالی ایشانند، شعله‌ور و ششم و هفتم کوکب دبّ‌اند. عرب آن‌ها را «بنات النّعش صغریٰ» و «کوکبین نیّرین» را که بر مربع‌اند، «فرقدین» گویند و نیّری را که بر طرف ذنب است، «جدی» خوانند و بر کوکب انور از فرقدین به استقامت فرقدین کوکب خفی است. خارج از صورت دبّ و از قدر رابع است. «بطلمیوس» آن را به «خارج الصّوره» مسمّیٰ نموده و به سطری از کواکب خفیّه متّصل به کوکب است که بر ذنب دبّ واقع شده و در آن سطر تقویسی است. چون تقویس سطر اوّل و آن دو قوس به سطحی که مشابه به حلقهٔ «سمکه» و «مسمّیٰ» به «فأس الرحیٰ» است. محیط و قطب در میان «فأس» می‌باشد و قطب معدل النّهار حدیهٔ قوس اوّل و در نزد اقرب کوکبی در سطر به جانب جدی است. انتهی کلام «عبدالرحیم» و «علّامه» در کتابش موسوم به «نهایت الادراک» و غیر «علّامه» هم چنین گفته‌اند.

۲۳۲۹> رسم پرهیزگاری

نوشتاری از امیر المؤمنین علیه السلام به «حارث حمدانی» که از اجداد مؤلف است:

وَ تَمَسَّكْ بِحَبْلِ الْقُرْآنِ وَ انْتَصِحْهُ وَ أَحِلَّ حَلَالَهُ وَ حَرِّمْ حَرَامَهُ وَ صَدِّقْ بِمَا سَلَفَ مِنَ الْحَقِّ وَ اعْتَبِرْ بِمَا مَضَى مِنَ الدُّنْيَا لِمَا بَقِيَ مِنْهَا فَإِنَّ بَعْضَهَا يُشْبِهُ بَعْضاً وَ آخِرَهَا لَاحِقٌ بِأَوَّلِهَا وَ كُلُّهَا حَائِلٌ مُفَارِقٌ وَ عَظِّمِ اسْمَ اللَّهِ أَنْ تَذْكُرَهُ إِلَّا عَلَى حَقٍّ وَ أَكْثِرْ ذِكْرَ الْمَوْتِ وَ مَا بَعْدَ الْمَوْتِ وَ لَا تَتَمَنَّ الْمَوْتَ إِلَّا بِشَرْطٍ وَثِيقٍ وَ احْذَرْ كُلَّ عَمَلٍ يَرْضَاهُ صَاحِبُهُ لِنَفْسِهِ وَ يَكْرَهُهُ لِعَامَّةِ الْمُسْلِمِينَ وَ احْذَرْ كُلَّ عَمَلٍ يُعْمَلُ بِهِ فِي السِّرِّ وَ يُسْتَحَى مِنْهُ فِي الْعَلَانِيَةِ وَ احْذَرْ كُلَّ عَمَلٍ إِذَا سُئِلَ عَنْهُ صَاحِبُهُ أَنْكَرَهُ وَ اعْتَذَرَ مِنْهُ وَ لَا تَجْعَلْ عِرْضَكَ غَرَضاً لِنِبَالِ الْقَوْمِ وَ لَا تُحَدِّثِ النَّاسَ بِكُلِّ مَا سَمِعْتَ بِهِ فَكَفَى بِذَلِكَ كَذِباً وَ لَا تَرُدَّ عَلَى النَّاسِ كُلَّ مَا حَدَّثُوكَ بِهِ فَكَفَى بِذَلِكَ جَهْلًا وَ اكْظِمِ الْغَيْظَ وَ احْلُمْ عِنْدَ الْغَضَبِ وَ تَجَاوَزْ عِنْدَ الْمَقْدِرَةِ وَ اصْفَحْ مَعَ الدَّوْلَةِ تَكُنْ لَكَ الْعَاقِبَةُ وَ اسْتَصْلِحْ كُلَّ نِعْمَةٍ أَنْعَمَهَا اللَّهُ عَلَيْكَ.

وَ لَا تُضَيِّعَنَّ نِعْمَةً مِنْ نِعَمِ اللَّهِ عِنْدَكَ وَ لْيُرَ عَلَيْكَ أَثَرُ مَا أَنْعَمَ اللَّهُ بِهِ عَلَيْكَ وَ اعْلَمْ أَنَّ أَفْضَلَ الْمُؤْمِنِينَ أَفْضَلُهُمْ تَقْدِمَةً مِنْ نَفْسِهِ وَ أَهْلِهِ وَ مَالِهِ وَ إِنَّكَ مَا تُقَدِّمْ مِنْ خَيْرٍ يَبْقَ لَكَ ذُخْرُهُ وَ مَا تُؤَخِّرْهُ يَكُنْ لِغَيْرِكَ خَيْرُهُ وَ احْذَرْ صَحَابَةَ مَنْ يَفِيلُ رَأْيُهُ وَ يُنْكَرُ عَمَلُهُ فَإِنَّ الصَّاحِبَ مُعْتَبَرٌ بِصَاحِبِهِ وَ اسْكُنِ الْأَمْصَارَ الْعِظَامَ فَإِنَّهَا جِمَاعُ الْمُسْلِمِينَ وَ احْذَرْ مَنَازِلَ الْغَفْلَةِ وَ الْجَفَاءِ وَ قِلَّةَ الْأَعْوَانِ عَلَى طَاعَةِ اللَّهِ وَ اقْصُرْ رَأْيَكَ عَلَى مَا يَعْنِيكَ وَ إِيَّاكَ وَ مَقَاعِدَ الْأَسْوَاقِ فَإِنَّهَا مَحَاضِرُ الشَّيْطَانِ وَ مَعَارِيضُ الْفِتَنِ وَ أَكْثِرْ أَنْ تَنْظُرَ إِلَى مَنْ فُضِّلْتَ عَلَيْهِ فَإِنَّ ذَلِكَ مِنْ أَبْوَابِ الشُّكْرِ وَ لَا تُسَافِرْ فِي يَوْمِ جُمُعَةٍ حَتَّى تَشْهَدَ الصَّلَاةَ إِلَّا فَاصِلًا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَوْ فِي أَمْرٍ تُعْذَرُ بِهِ وَ أَطِعِ اللَّهَ فِي جُمَلِ أُمُورِكَ فَإِنَّ طَاعَةَ اللَّهِ فَاضِلَةٌ عَلَى مَا سِوَاهَا وَ خَادِعْ نَفْسَكَ فِي الْعِبَادَةِ وَ ارْفُقْ بِهَا وَ لَا تَقْهَرْهَا وَ خُذْ عَفْوَهَا وَ نَشَاطَهَا إِلَّا مَا كَانَ مَكْتُوباً عَلَيْكَ مِنَ الْفَرِيضَةِ فَإِنَّهُ لَا بُدَّ مِنْ قَضَائِهَا وَ تَعَاهُدِهَا عِنْدَ مَحَلِّهَا وَ إِيَّاكَ أَنْ يَنْزِلَ بِكَ الْمَوْتُ وَ أَنْتَ آبِقٌ مِنْ رَبِّكَ فِي طَلَبِ الدُّنْيَا وَ إِيَّاكَ وَ مُصَاحَبَةَ الْفُسَّاقِ فَإِنَّ الشَّرَّ بِالشَّرِّ مُلْحَقٌ وَ وَقِّرِ اللَّهَ وَ أَحْبِبْ أَحِبَّاءَهُ وَ احْذَرِ الْغَضَبَ فَإِنَّهُ جُنْدٌ مِنْ جُنُودِ إِبْلِيسَ وَ السَّلَامُ.

***

به ریسمان قرآن چنگ زن و از آن طلب پند کن! حلالش را حلال، و حرامش را حرام شمار! به آن چه که از حق گذشته است تصدیق کن! از گذشتهٔ جهان برای باقی ماندهٔ آن پند گیر؛ زیرا بعضی از آن شبیه بعض دیگر است، و انجامش به آغازش می‌پیوندد و همهٔ آن از بین رفتنی و از دست دادنی است. نام خدا را

بزرگ دار! در این که از نام خدا جز به حق یاد کنی. بسیار یاد مرگ و بعد از مرگ باش! مرگ را جز با شرط محکم و استوار آرزو مکن! از هر عملی که کننده‌اش آن را برای خود می‌پسندد و برای مسلمین خوشایند نیست بر حذر باش! و از هر برنامه‌ای که در نهان انجام می‌گیرد و در آشکار از آن شرم می‌رود دوری کن! از کارهایی که اگر از کننده‌اش سؤال شود به انکار بر می‌خیزد یا از آن پوزش می‌طلبد بپرهیز! آبرویت را نشانهٔ تیرهای گفته‌های مردم قرار مده و هر آن چه را شنیدی با مردم در میان مگذار! که همین کار بر دروغگویی کفایت می‌کند، و نیز هر آن چه را برای تو می‌گویند تکذیب مکن، که این گواه بر جهل است.

خشم را فرو خور! به هنگام توانایی گذشت کن، و به وقت غضب بردبار باش! و زمان حکومت و قدرت چشم پوشی داشته باش تا عاقبت خوشی برایت باشد. از هر نعمتی که خداوند در اختیارت گذاشته به راه صلاح مصرف کن! و هیچ نعمت خداداده را به تباهی نبر، باید نشانهٔ نعمت‌هایی که خداوند به تو داده در تو دیده شود. آگاه باش بهترین مؤمنین بهترین ایشان است در پیش فرستادن جان و اهل و مالش در راه حق؛ که هر آن چه از نیکی پیش فرستی برای تو ذخیره شود، و آن چه را به جای گذاری خیرش برای غیر تو خواهد بود. از همنشینی با کسی که رأیش سست و کارش زشت است بپرهیز؛ که هر دوستی را از دوستش می‌شناسند. در شهرهای بزرگ مسکن گزین که آن جا مرکز اجتماع مسلمین است. از اقامت در مراکز غفلت و ستمکاری و آن جا که مدد کاران بر طاعت خدا اندکند بپرهیز! اندیشه‌ات را در اموری که به کارت آید مشغول دار! از نشستن در گذرگاه‌های بازار حذر کن؛ زیرا آن مراکز محل حضور شیطان و پیش آمدن فتنه‌هاست. در رابطه با کسی که تو را بر او برتری داده‌اند زیاد توجه داشته باش؛ که این توجه از جمله راه‌های شکرگزاری است. در روز جمعه سفر مکن تا به نماز جمعه حاضر شوی، مگر سفری که برای جهاد بروی، یا کاری که نسبت به آن معذوری. در تمام کارهایت از خدا اطاعت کن، که اطاعت از خدا از همه چیز برتر است. نفس خود را در عبادت بفریب، و با او به رفق و مدارا باش و به او سختگیری مکن، و زمانی که نشاط و فراغت دارد به عبادتش آر؛ مگر در آن چه بر تو واجب است، که تو را از انجامش و مراعات آن در زمان معینش چاره‌ای نیست. بترس از این که مرگ بر تو در آید و تو در آن وقت برای به دست آوردن دنیا از خداوندت فراری باشی از همنشینی.

۲۲۳۰> سنجش پستی و بلندی

اگر نهری و یا قناتی را احداث کنی، در معرفت بلندی و پستی مکان آن، چندین طریق است:

یکی آن که صفحهٔ مثلث از اجسام ثقلیه یا مس و یا غیر آن بساز و در دو گوشهٔ آن، دو لبنه چون لبنهٔ عضادهٔ اسطرلاب قرار ده و در موضع عمود آن، یعنی در حاق وسط لبنتین شاقولی بیاویز و رشته‌ای را که طول آن پانزده زرع باشد، از ثقبتین لبنتین بگذران و صفحه را در وسط حقیقی رشته جا کن و سرهای رشته را هر یک به چوبی که راست و فمی نداشته باشد، ببند و چوب‌ها را و یک به یکی داده، در مکانی که مظنهٔ مجری آب است، به نحوی که بعد بین ایشان به مقدار طول رشته باشد، بر زمین بگذارند. پس بنگر اگر شاقول از گوشهٔ اسفل صفحه تخلّف نکرد و زمین مستوی و پست و بلندی ندارد. اگر از گوشهٔ اسفل تخلّف نمود، به هر جانب که میل کرده، پست است. از جانب علو رشته را به مقدار این که شاقول بر گوشهٔ اسفل قرار گیرد، از چوب منحط کنند و مقدار نزول آن را در خاطر دارند و هم چنین تا به انتهای کار عمل نمایند. بعد از آن هبوط و صعود را جمع نموده، کم را از بسیار اخراج نموده، باقی تفاوت مکانین است در ارتفاع و اگر مساوی باشند، آمدن آب به آسانی میسّر نیست. دیگر که از صفحه مستغنی شوی، این دست اندوبه را به جای صفحه قرار داده و آب در میان آن بریز، اگر از هر جانب آن یکسان به زمین ریخت، مساوی است و الّا هم به طریقی که گفتیم، عمل کن تا بر تو معلوم شود.

۲۳۳۱> محاسبهٔ عمر

«توبة بن صمة»، روزان و شبان، اکثر اوقات در حساب سال و ماه عمر خود بوده است. روزی سال عمر خود را شمردن گرفته، به شصت رسید و روزهای عمر را بر شمرد، بیست و یک هزار و پانصد روز شد، صیحه زد و گفت: ای وای! نروم نزد مالک دوزخ مگر با بیست و یک هزار و پانصد گناه.

۲۳۳۲> نفع برادری

«بزرگمهر» گفت: کسی که برادری نداشته باشد که امورات وی را مترصّد گردد و در شدّت مال و نفس از وی دریغ ندارد، آن کس خود را زنده نشمارد.

□ حکیمی گفته: دفع مرارت حیات از حلاوت اخوان ثقات است.

۲۳۳۳> صدیق مورد اعتماد

هم ایشان گفته‌اند: کسی که دوستی به دست آرد که بر وی افشای سرّ خود بتواند، گوییا نایل به

سرور عظیم شده و از عقال خلاصی یافته است.

گفته‌اند: لقای خلیل، مفرح کروب و فراقش مقرح قلوب است.

۲۳۳۱> ظل و فییء

در کتاب «ادب الکتاب» است: مردم چنین پنداشته‌اند که «ظل» و «فیيء» هر دو به معنی سایه‌اند. ظل به معنی «ستر» است. از اوّل روز تا آخر روز خواهد بود و «فیيء» بعد «الزوال» است و بر آن چه پیش از زوال است، اطلاق فیيء جایز نیست و تسمیهٔ فیيء، یفیيء بدین جهت است که گفته‌اند: «ظل فاء من جانب الی جانب». خورشید از جانب مشرق به جانب مغرب راجع شد. فیيء به معنی «رجوع» است: چنان چه خداوند تعالی گفته: ﴿حَتَّىٰ تَفِيٓءَ إِلَىٰٓ أَمْرِ ٱللَّهِ﴾ [1] تا راجع شود به جانب امر حق.

۲۳۳۵> نیکو حال!

عربی را گفتند: حالت چه سان است؟ گفت: خیر است؛ از گناه چاک در دین زنم و از استغفار بخیه.

نرقّع دنیانا بتمزیق دیننا　　فلا دیننا یبقی و لا ما نرقع

فطوبی لعبد آثر الله ربه　　و جاد بدنیاه لما یتوقع

(ناشناس)

* * *

دین خود را پاره پاره کرده، با آن دنیای خود را وصله می‌زنیم. دیگر نه دینی برای ما می‌ماند و نه دنیای وصله‌دار! خوشا بنده‌ای که پروردگار خویش را ترجیح داده و دنیایش را فدای خواسته‌هایش می‌کند.

۲۳۳۶> بعد فراق

و لمّا توافینا بمنعرج اللوی　　بکیت إلی أن کدت بالدمع أشرق

فقالت أتبکي؟! و التواصل بیننا　　فقلت: ألسنا بعده نتفرّق؟!

(ناشناس)

---

۱. سورهٔ حجرات، آیهٔ ۹. (... تا به فرمان خدا باز گردد....)

***

و آن هنگام که در پیچ و خم ریگزار (رودخانه) به هم رسیدیم، آن قدر گریستم که نزدیک بود به وسیله اشک گلوگیر شوم. پس به من گفت: آیا گریه می‌کنی؛ در حالی که ما در کنار هم هستیم؟! پس گفتم: آیا بعد از این جدا نمی‌شویم؟

۲۳۳۷> نزدیکان

حکیمی گفته: عشیرتت آنانند که عشرتت بیفزایند. عمت آن است که نفعش عام باشد. قریب آن کس است که نفعش از تو بعید نباشد.

۲۳۳۸> مجد و شرف

«ابن سکین» گفته: شرف و مجد از آباست، اگر گویند فلان شریف و ماجد است، یعنی آبای او بزرگ و بزرگ منش بوده‌اند. حسب و کرم، ذاتیهٔ شخص است، دخلی هم به عدم شرف و شرف آبا ندارد.

۲۳۳۹> مشتاق

أومیض برق بالأبیرق لاحا ... أم فی ربی نجد أری مصباحا
أم تلک لیلی العامریة أسفرت ... لیلاً فصیرت المساء صباحا
یا راکب الوجنا بلغت المنی ... إن جئت حزناً أو طویت بطاحا
و سلکت نعمان الأراک فعج إلی ... واد هناک عهدته فیّاحا
فبأیمن العلمین من شرقیّه ... عزج و امّ أرنیه الفیّاحا
فإذا وصلت إلی ثنیات اللوی ... فانشد فواداً بالأبیطح طاحا
و اقرأ السلام عریبة عنّي و قل ... غادرته لجنابکم ملتاحا
یا ساکني نجد أما من رحمة ... لأسیر ألف لا یرید سراحا
هلا بعثتم للمشوق تحیة ... في طيّ صافیة الریاح رواحا
یحیی بها من کان یحسب هجرکم ... مزحاً و یعتقد المزاح مراحا
یا عاذل المشتاق جهلا بالذي ... یلقی ملیا لا بلغت نجاحا
أتعبت نفسک في نصیحة من یری ... أن لا یری الإقبال و الإفلاحا

أقصر عدمتک و اطرح من أثخنت | أحشائه نجل العيون جراحا
كنت الصديق قبيل نصحک مغرماً | أرأيت صباً يألف النصّاحا
ان رمت اصلاحي فإنّي لم ارد | لفساد قلبي في الهوى إصلاحا
ماذا يريد العاذلون بعذل من | لبس الخلاعة و استراح و راحا
يا أهل ودّي هل لراجي وصلكم | طمع؟ فينعم باله استرواحا
مذ غبتم عن ناظري لي أنّة | ملأت نواحي أرض مصر نواحا
و إذا ذكرتكم أميل كأنني | من طيب ذكركم سقيت الراحا
و اذا دعيت إلى تناسي عهدكم | ألفيت أحشائي بذاک شحاحا
سقياً لأيام مضت مع جيرة | كانت ليالينا بهم أفراحا
حيث الحمى وطني و سكّان الغضى | سكني و ورد الماء فيه مباحا
و أهيلة إربي و ظل نخيله | طربي و رملة واديه مراحاً
واهاً على ذاک الزمان و طيبه | أيام كنت من اللغوب مراحا
قسماً بمكة و المقام و من أتى الـ | ـبيت الحرام ملبيّاً سيّاحا
ما رنّحت ريح الصبا شيح الربى | إلاّ وأهدت منكم أرواحا

(ابن فارض)

***

آیا روشنایی برقی در این زمین سپید می‌نگرم؛ یا در سرزمین نجد چراغی فروزان گشته است؟ و یا این که «لیلای عامری»، رخ نشان داده که این شب را به صبحگاه بدل ساخته است. ای سوارهٔ بر شتر تندرو، به آرزوی خود رسیده‌ای؛ چرا که بر سرزمین‌های سخت و ناهموار راه پیموده‌ای و در زمین شقایق‌های نعمان سیر کردی؛ اکنون بشتاب به زمینی که هنوز عطر گل‌هایش را در مشام داری. پس به سمت راست و مشرق آن دو کوه روانه شو و به سوی آن بوستان خوشبوی بشتاب! پس چون اهتزاز پرچم‌ها را مشاهده کردی، سراغ دلی را بگیر که به خاطر تو بر زمین افتاده است. و از سوی من به «غریبه» سلام برسان و بگو او را در حالی که مشتاق شما بود، ترک کردم. ای ساکنان نجد! آیا شما را رحمی نیست بر کسی که اسیر اُنس شماست و رهایی نمی‌طلبد؟ آیا نمی‌شود برای مشتاق خویش در لایه‌های باد برایش سلامی بفرستید؟ و بدان سلام، کسی را که هجر شما را مزاحی و آن را آسایشی بیش فرض نکرده به خروش بیاورید. و ای سرزنشگری که مشتاق را بدان چه گرفتار شده است، از روی نادانی ملامت می‌کنی، امید که تو نیز از گرفتاری هرگز رهایی نیابی. خویش را در ملامت کسی

رنجور می‌داری که اقبال به معشوق را جز رستگاری نمی‌بیند. سخن کوتاه کن و بمیر و آن راکه زیبایی چشمان یار دل او را زخمی ساخته، رها ساز!

۲۳۴۰> تسلای دل

علّل بـالمعنى قـلبي لأنـي | أذود الهـمّ بـالتعليل عـني
و أعـلم أنّ وصـلک لايـرجـى | و لکـن لا أقـل مـن التمني

(ناشناس)

***

قلب مرا به امید وصل خویش درمان کن، چراکه به این امید، اندوه را از خویش دور می‌کنم، گرچه می‌دانم که وصل تو را امید نیست، لیکن به این امید خویش را تسلی می‌دهم.

۲۳۴۱> رهایی از ترکان

زنی، در علم شعر وقوفی داشته، وی را «ترکان» نام کرده بودند، شخصی مکتوبی به طوری که بر خاطرش گران آید، به وی نوشته، وی نیز در جواب این اشعار را مرقوم نمود:

قد رأينا تـنكّراً و سـمعنا تـنقّصا | و أتانا کتابکم أمس في کفّه عـصا
و تخرّصتم الذنوب علينا تخرّصا | فعلمنا بأنّکم تشـتهون التـخلّصا

***

در کتابت تو بیزاری می‌بینیم و ملامت می‌شنویم و نامهٔ تو چونان چوبی بر سر ما فرود آمد. گناهان ما را بر ما به شماره عیان می‌کنید، و ما را این معلوم شد که در خیال رهایی از مایید.

۲۳۴۲> لذّت دنیا

عربی را گفتند: لذّت دنیا از چیست؟ گفت: در سه چیز، اوّل: مزاح با دوستان، دوّم: محادثهٔ با صدّیق، سوّم: تمنّایی که روزگار را به آن بگذرانی.

۲۳۴۳> عزلت

طب عـن الأمّة نـفساً | و ارض بـالوحدة أنسـا

ما علیها أحد یسوی　　علی الخیرة فلسا

(ابن ابی حازم)

***

دوری از کسان را غنیمت دار و به تنهایی خویش راضی باش! چراکه در این زمانه کسی را ارزش آن نیست که نیکی تنهایی خود را فدای او سازی.

۲۳۴> عالم و زر

یکی از ملوک، کیسه‌ای پر از زر به یکی از فقها داد. فقیه گفت: بند کیسه را هم ببرم؟ ملک گفت: کیسه را بگذار تا احتیاجی به بند آن نداشته باشی!

۲۳۴> شاکی از روزگار

إلی الله أشکو أن فی النفس حاجة　　تمر بها الأیام و هی کما هیا

(ابو فراس)

***

به سوی خدا شکایت می‌برم از حاجتی که در دل دارم، که روزگار بر آن گذشت و آن، هم چنان است که بود.

۲۳۴> شکایت از روزگار

جمع الزمان فما لذید خالص　　مما یشوب و لا سرور کامل

(ابو طیب)

***

زمانه از من رم می‌کند و در آن لذتی خالص از شائبه‌ها و سروری کامل مشاهده نکردم.

۲۳۴> ردّ بذل دین و دنیا

لولا شماتة أعداء ذوی حسد　　أو اغتمام صدیق کان یرجونی

لما خطبت إلی الدنیا مطالبها　　و لا بذلت لها مالی و لا دینی

(محمّد بن غالب)

***

اگر نبود شماتت دشمنان حسود و یا رنج دوستانی که به من امیدوار بودند، هرگز به مطالب دنیا میل نمی‌کردم و بر آن دین و دنیای خویش را بذل نمی‌نمودم.

۲۳۴۸> دوستی دنیا

اظهروا للناس دنیاً — و علی المنقوش داروا
و له صلّوا و صاموا — و له حجّوا و زاروا
و له قاموا و قالوا — و له حکّوا و ساروا
لو غدا فوق الثریا — و لهم ریش لطاروا

(محمود وراق)

***

دنیا را به مردمان نشان دادند. ایشان نیز بر گرد سکه‌ها طواف کردند، بر آن نماز خواندند و روزه گرفتند و برای آن حج و زیارت به جا آوردند و اگر آن را بر ثریّا بینند، پر درآورده به سوی آن پرواز کنند.

۲۳۴۹> بهترین

عارفی گفته: گناهی که تو را مکروه آید، بسی بهتر از حسنه‌ای است که تو را خوش آید.

۲۳۵۰> تزکیه

کسی که غیبت نفس خود نماید، آن را تزکیه کرده است.

۲۳۵۱> یا مجیب

از جانب حضرت باری ـ عزّ اسمه ـ، وحی بر یکی از انبیا نازل شده که: از دلت خشوع و از نفست خضوع و از چشمت دموع را به من هبه کن! بعد از آن هر چه خواهی از من در خواه که من قریب مجیبم.

۲۳۵۲> مأنوس با خدا

در دنیا تنها و بی‌کس و مهموم و محزون باش! چونان پرنده‌ای تنها که در بیابان زیست می‌کند، از آب چشمه‌ساران و درختان می‌آشامد و می‌خورد. پس هرگاه شب بر او روی کرد، از خوف پرندگان به تنهایی روی می‌آورد و به خداوند مأنوس می‌شود.

۲۳۵۳> عزیز الهی

از کلام امیر المؤمنین علیه السلام: آن را که اراده کرده، بدون ثروت بی‌نیاز و بدون فامیل و عشیره، زیاد گردد، خویش را از ذلّت معصیت به عزت طاعت خداوند درآورد.

۲۳۵۴> مصلح

گفته‌اند: هر کس مصلح بینه و بین الله باشد، حق تعالی مابین او و مردم را اصلاح کند.

۲۳۵۵> تفاوت زمانه

حکیمی گفته: اخلاق اولاد خود را مکروه مدارید که ایشان خَلق از برای زمانه‌ای شده‌اند که غیر این زمانه است.

۲۳۵۶> در شگفت از زمانه

«ابو اسحاق ابراهیم بن هلال صابی»، در بلاغت بی نظیر و در فصاحت بی عدیل بوده، در خدمت خلفا، عمر را صرف نموده و مقلّد جلایل اعمال گردیده، تلخ و شور زمانه را چشید و ملابس ضرر و شرر زمانه گردیده، خلفا به چندین حیله و وسیله، وی را بر اسلام دعوت می‌کردند؛ مسلمان نمی‌شد و سلطان بختیار امر وزارت را به عهدهٔ وی مقرّر داشته تا مسلمان شود، باز نشد و ظاهراً در بعضی امور از قبیل صوم و قرائت قرآن مرافقت اهل اسلام می‌کرد، لکن اعتقاد به آن‌ها نداشت. در زمان شیب از ایّام جوانی به دین اسلام تعصّب بیشتر داشت. در قصیده که به «صاحب بن عبّاد» نوشته، استمطار سحاب و استدرار بستان جود وی را نموده و او را نیز از جملهٔ اکفا شمرده، چنان چه گفته است:

عجباً لحظي إذ أراه مصاحبي — عصر الشباب و في المشيب مغاضبي

أمن الغواني كان حتىٰ خانني — شيباً؟ و كان مع الشبيبة صاحبي

***

شگفتا و عجبا از بخت و اقبال من! زیرا او را در زمان جوانی دوست و همراه
می‌بینم در حالی که در پیری از من عصیانی است و بر من خشم گرفته است. آیا
زمانه هم از گروه زنان زیبارو و آوازه خوان است که در پیری به من خیانت کرد
ولی در عنفوان جوانی دوست و یاور و همواره همنشین من بود؟!

در آخر عمر وی را از وزارت عزل و محبوس و مقیّد ساخته تا که به علّت فالج گرفتار گردید. «صاحب بن عبّاد» او را به غایت منظور می‌داشت و در خفیّه از وی غافل نمی‌شد و او نیز ادای حق صاحب را چنان چه می‌بایست به جا می‌آورد.

۲۳۵۷> دعای سمات (۱)

اللّهُمَّ إِنّي أَسْأَلُکَ بِاسْمِکَ الْعَظِيمِ الْأَعْظَمِ (الْأَعْظَمِ) الْأَعَزِّ الْأَجَلِّ الْأَكْرَمِ الَّذِي إِذَا دُعِيتَ بِهِ عَلَى مَغَالِقِ أَبْوَابِ السَّمَاءِ لِلْفَتْحِ بِالرَّحْمَةِ انْفَتَحَتْ وَ إِذَا دُعِيتَ بِهِ عَلَى مَضَائِقِ أَبْوَابِ الْأَرْضِ لِلْفَرَجِ انْفَرَجَتْ وَ إِذَا دُعِيتَ بِهِ عَلَى الْعُسْرِ لِلْيُسْرِ تَيَسَّرَتْ وَ إِذَا دُعِيتَ بِهِ عَلَى الْأَمْوَاتِ لِلنُّشُورِ انْتَشَرَتْ وَ إِذَا دُعِيتَ بِهِ عَلَى كَشْفِ الْبَأْسَاءِ وَ الضَّرَّاءِ انْكَشَفَتْ وَ بِجَلَالِ وَجْهِکَ الْكَرِيمِ أَكْرَمِ الْوُجُوهِ وَ أَعَزِّ الْوُجُوهِ الَّذِي عَنَتْ لَهُ الْوُجُوهُ وَ خَضَعَتْ لَهُ الرِّقَابُ وَ خَشَعَتْ لَهُ الْأَصْوَاتُ وَ وَجِلَتْ لَهُ الْقُلُوبُ مِنْ مَخَافَتِکَ وَ بِقُوَّتِکَ الَّتِي بِهَا تُمْسِکُ السَّمَاءَ أَنْ تَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ إِلا بِإِذْنِکَ وَ تُمْسِکُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ أَنْ تَزُولا وَ بِمَشِيَّتِکَ الَّتِي دَانَ (كَانَ) لَهَا الْعَالَمُونَ وَ بِكَلِمَتِکَ الَّتِي خَلَقْتَ بِهَا السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ وَ بِحِكْمَتِکَ الَّتِي صَنَعْتَ بِهَا الْعَجَائِبَ وَ خَلَقْتَ بِهَا الظُّلْمَةَ وَ جَعَلْتَهَا لَيْلا وَ جَعَلْتَ اللَّيْلَ سَكَنا (مَسْكَنا) وَ خَلَقْتَ بِهَا النُّورَ وَ جَعَلْتَهُ نَهَارا وَ جَعَلْتَ النَّهَارَ نُشُورا مُبْصِرا وَ خَلَقْتَ بِهَا الشَّمْسَ وَ جَعَلْتَ الشَّمْسَ ضِيَاءً وَ خَلَقْتَ بِهَا الْقَمَرَ وَ جَعَلْتَ الْقَمَرَ نُورا وَ خَلَقْتَ بِهَا الْكَوَاكِبَ وَ جَعَلْتَهَا نُجُوما وَ بُرُوجا وَ مَصَابِيحَ وَ زِينَةً وَ رُجُوما وَ جَعَلْتَ لَهَا مَشَارِقَ وَ مَغَارِبَ وَ جَعَلْتَ لَهَا مَطَالِعَ وَ مَجَارِيَ وَ جَعَلْتَ لَهَا فَلَكا وَ مَسَابِحَ وَ قَدَّرْتَهَا فِي السَّمَاءِ مَنَازِلَ فَأَحْسَنْتَ تَقْدِيرَهَا وَ صَوَّرْتَهَا فَأَحْسَنْتَ تَصْوِيرَهَا وَ أَحْصَيْتَهَا بِأَسْمَائِکَ إِحْصَاءً وَ دَبَّرْتَهَا بِحِكْمَتِکَ تَدْبِيرا وَ أَحْسَنْتَ (فَأَحْسَنْتَ) تَدْبِيرَهَا وَ سَخَّرْتَهَا بِسُلْطَانِ اللَّيْلِ وَ سُلْطَانِ النَّهَارِ وَ السَّاعَاتِ وَ عَدَدِ (وَ عَرَّفْتَ بِهَا عَدَدَ) السِّنِينَ وَ الْحِسَابِ وَ جَعَلْتَ رُؤْيَتَهَا لِجَمِيعِ

---

۱. معروف به دعای «شبّور» از ادعیهٔ مشهوره که خواندن آن در ساعت آخر روز جمعه مستحب است و اکثر علمای سلف بر این دعا مواظبت می‌نموده‌اند. (مفاتیح الجنان ـ ترجمه استاد الهی قمشه‌ای ـ ص ۱۳۸ـ۱۳۱)

النَّاسِ مَرْأًى وَاحِدا وَ أَسْأَلُکَ اللَّهُمَّ بِمَجْدِکَ الَّذِي كَلَّمْتَ بِهِ عَبْدَکَ وَ رَسُولَکَ مُوسَى بْنَ عِمْرَانَ عَلَيْهِ السَّلامُ فِي الْمُقَدَّسِينَ فَوْقَ إِحْسَاسِ (أَحْسَاسِ) الْكَرُوبِينَ (الْكَرُوبِيِّينَ) فَوْقَ غَمَائِمِ النُّورِ فَوْقَ تَابُوتِ الشَّهَادَةِ فِي عَمُودِ النَّارِ وَ فِي طُورِ سَيْنَاءَ وَ فِي (إِلَى) جَبَلِ حُورِيثَ فِي الْوَادِ الْمُقَدَّسِ فِي الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ الْأَيْمَنِ مِنَ الشَّجَرَةِ وَ فِي أَرْضِ مِصْرَ بِتِسْعِ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ وَ يَوْمَ فَرَقْتَ لِبَنِي إِسْرَائِيلَ الْبَحْرَ وَ فِي الْمُنْبَجِسَاتِ الَّتِي صَنَعْتَ بِهَا الْعَجَائِبَ فِي بَحْرِ سُوفٍ وَ عَقَدْتَ مَاءَ الْبَحْرِ فِي قَلْبِ الْغَمْرِ كَالْحِجَارَةِ وَ جَاوَزْتَ بِبَنِي إِسْرَائِيلَ الْبَحْرَ وَ تَمَّتْ كَلِمَتُکَ الْحُسْنَى عَلَيْهِمْ بِمَا صَبَرُوا وَ أَوْرَثْتَهُمْ مَشَارِقَ الْأَرْضِ وَ مَغَارِبَهَا الَّتِي بَارَكْتَ فِيهَا لِلْعَالَمِينَ وَ أَغْرَقْتَ فِرْعَوْنَ وَ جُنُودَهُ وَ مَرَاكِبَهُ فِي الْيَمِّ وَ بِاسْمِکَ الْعَظِيمِ الْأَعْظَمِ (الْأَعْظَمِ) الْأَعَزِّ الْأَجَلِّ الْأَكْرَمِ وَ بِمَجْدِکَ الَّذِي تَجَلَّيْتَ بِهِ لِمُوسَى كَلِيمِکَ عَلَيْهِ السَّلامُ فِي طُورِ سَيْنَاءَ وَ لِإِبْرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلامُ خَلِيلِکَ مِنْ قَبْلُ فِي مَسْجِدِ الْخَيْفِ وَ لِإِسْحَاقَ صَفِيِّکَ عَلَيْهِ السَّلامُ فِي بِئْرِ شِيَعٍ (سَبْعٍ) وَ لِيَعْقُوبَ نَبِيِّکَ عَلَيْهِ السَّلامُ فِي بَيْتِ إِيلٍ وَ أَوْفَيْتَ لِإِبْرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلامُ بِمِيثَاقِکَ وَ لِإِسْحَاقَ بِحَلْفِکَ وَ لِيَعْقُوبَ بِشَهَادَتِکَ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ بِوَعْدِکَ وَ لِلدَّاعِينَ بِأَسْمَائِکَ فَأَجَبْتَ وَ بِمَجْدِکَ الَّذِي ظَهَرَ لِمُوسَى بْنِ عِمْرَانَ عَلَيْهِ السَّلامُ عَلَى قُبَّةِ الرُّمَّانِ (الزُّمَانِ، الْهَرْمَانِ) وَ بِآيَاتِکَ الَّتِي وَقَعَتْ عَلَى أَرْضِ مِصْرَ بِمَجْدِ الْعِزَّةِ وَ الْغَلَبَةِ بِآيَاتٍ عَزِيزَةٍ وَ بِسُلْطَانِ الْقُوَّةِ وَ بِعِزَّةِ الْقُدْرَةِ وَ بِشَأْنِ الْكَلِمَةِ التَّامَّةِ وَ بِكَلِمَاتِکَ الَّتِي تَفَضَّلْتَ بِهَا عَلَى أَهْلِ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ أَهْلِ الدُّنْيَا وَ أَهْلِ الْآخِرَةِ وَ بِرَحْمَتِکَ الَّتِي مَنَنْتَ بِهَا عَلَى جَمِيعِ خَلْقِکَ وَ بِاسْتِطَاعَتِکَ الَّتِي أَقَمْتَ بِهَا عَلَى الْعَالَمِينَ وَ بِنُورِکَ الَّذِي قَدْ خَرَّ مِنْ فَزَعِهِ طُورُ سَيْنَاءَ وَ بِعِلْمِکَ وَ جَلالِکَ وَ كِبْرِيَائِکَ وَ عِزَّتِکَ وَ جَبَرُوتِکَ الَّتِي لَمْ تَسْتَقِلَّهَا الْأَرْضُ وَ انْخَفَضَتْ لَهَا السَّمَاوَاتُ وَ انْزَجَرَ لَهَا الْعُمْقُ الْأَكْبَرُ وَ رَكَدَتْ لَهَا الْبِحَارُ وَ الْأَنْهَارُ وَ خَضَعَتْ لَهَا الْجِبَالُ وَ سَكَنَتْ لَهَا الْأَرْضُ بِمَنَاكِبِهَا وَ اسْتَسْلَمَتْ لَهَا الْخَلائِقُ كُلُّهَا وَ خَفَقَتْ لَهَا الرِّيَاحُ فِي جَرَيَانِهَا وَ خَمَدَتْ لَهَا النِّيرَانُ فِي أَوْطَانِهَا وَ بِسُلْطَانِکَ الَّذِي عُرِفَتْ لَکَ بِهِ الْغَلَبَةُ دَهْرَ الدُّهُورِ وَ حُمِدْتَ بِهِ فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرَضِينَ وَ بِكَلِمَتِکَ كَلِمَةِ الصِّدْقِ الَّتِي سَبَقَتْ لِأَبِينَا آدَمَ عَلَيْهِ السَّلامُ وَ ذُرِّيَّتِهِ بِالرَّحْمَةِ وَ أَسْأَلُکَ بِكَلِمَتِکَ الَّتِي غَلَبَتْ كُلَّ شَيْءٍ وَ بِنُورِ وَجْهِکَ الَّذِي تَجَلَّيْتَ بِهِ لِلْجَبَلِ فَجَعَلْتَهُ دَكّا وَ خَرَّ مُوسَى صَعِقا وَ بِمَجْدِکَ الَّذِي ظَهَرَ عَلَى طُورِ سَيْنَاءَ فَكَلَّمْتَ بِهِ عَبْدَکَ وَ رَسُولَکَ مُوسَى بْنَ عِمْرَانَ وَ بِطَلْعَتِکَ فِي سَاعِيرَ وَ ظُهُورِکَ فِي جَبَلِ فَارَانَ بِرَبَوَاتِ الْمُقَدَّسِينَ وَ جُنُودِ الْمَلائِكَةِ الصَّافِّينَ وَ خُشُوعِ الْمَلائِكَةِ الْمُسَبِّحِينَ وَ بِبَرَكَاتِکَ الَّتِي بَارَكْتَ فِيهَا عَلَى إِبْرَاهِيمَ خَلِيلِکَ عَلَيْهِ السَّلامُ فِي أُمَّةِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ بَارَكْتَ لِإِسْحَاقَ صَفِيِّکَ فِي أُمَّةِ عِيسَى عَلَيْهِمَا السَّلامُ وَ بَارَكْتَ لِيَعْقُوبَ

إِسْرَائِيلَکَ فِي أُمَّةِ مُوسَى عَلَيْهِمَا السَّلامُ وَ بَارَكْتَ لِحَبِيبِکَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ فِي عِتْرَتِهِ وَ ذُرِّيَّتِهِ وَ (فِي) أُمَّتِهِ اللَّهُمَّ وَ كَمَا غِبْنَا عَنْ ذَلِکَ وَ لَمْ نَشْهَدْهُ وَ آمَنَّا بِهِ وَ لَمْ نَرَهُ صِدْقاً وَ عَدْلاً أَنْ تُصَلِّيَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ أَنْ تُبَارِکَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ تَرَحَّمَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ كَأَفْضَلِ مَا صَلَّيْتَ وَ بَارَكْتَ وَ تَرَحَّمْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَ آلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّکَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ فَعَّالٌ لِمَا تُرِيدُ وَ أَنْتَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (شَهِيدٌ) پس حاجت خود را ذکر مى‌کنى و مى‌گويى اللَّهُمَّ بِحَقِّ هَذَا الدُّعَاءِ وَ بِحَقِّ هَذِهِ الْأَسْمَاءِ الَّتِي لا يَعْلَمُ تَفْسِيرَهَا وَ لا يَعْلَمُ بَاطِنَهَا غَيْرُکَ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ افْعَلْ بِي مَا أَنْتَ أَهْلُهُ وَ لا تَفْعَلْ بِي مَا أَنَا أَهْلُهُ وَ اغْفِرْ لِي مِنْ ذُنُوبِي مَا تَقَدَّمَ مِنْهَا وَ مَا تَأَخَّرَ وَ وَسِّعْ عَلَيَّ مِنْ حَلالِ رِزْقِکَ وَ اكْفِنِي مَئُونَةَ إِنْسَانِ سَوْءٍ وَ جَارِ سَوْءٍ وَ قَرِينِ سَوْءٍ وَ سُلْطَانِ سَوْءٍ إِنَّکَ عَلَى مَا تَشَاءُ قَدِيرٌ وَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ آمِينَ رَبَّ الْعَالَمِينَ مؤلف گويد که در بعض نسخ است بعد از وَ أَنْتَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ که هر حاجت دارى ذکر کن و بگو يَا اللَّهُ يَا حَنَّانُ يَا مَنَّانُ يَا بَدِيعَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ يَا ذَا الْجَلالِ وَ الْإِكْرَامِ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ اللَّهُمَّ بِحَقِّ هَذَا الدُّعَاءِ تا آخر و علامهٔ مجلسى از مصباح سيد بن باقى نقل کرده که بعد از دعاى سمات اين دعا بخواند اللَّهُمَّ بِحَقِّ هَذَا الدُّعَاءِ وَ بِحَقِّ هَذِهِ الْأَسْمَاءِ الَّتِي لا يَعْلَمُ تَفْسِيرَهَا وَ لا تَأْوِيلَهَا وَ لا بَاطِنَهَا وَ لا ظَاهِرَهَا غَيْرُکَ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ أَنْ تَرْزُقَنِي خَيْرَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ پس حاجات خود را بطلبد و بگويد وَ افْعَلْ بِي مَا أَنْتَ أَهْلُهُ وَ لا تَفْعَلْ بِي مَا أَنَا أَهْلُهُ وَ انْتَقِمْ لِي مِنْ فُلانِ بْنِ فُلانٍ و نام دشمن را بگويد وَ اغْفِرْ لِي مِنْ ذُنُوبِي مَا تَقَدَّمَ مِنْهَا وَ مَا تَأَخَّرَ وَ لِوَالِدَيَّ وَ لِجَمِيعِ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ وَ وَسِّعْ عَلَيَّ مِنْ حَلالِ رِزْقِکَ وَ اكْفِنِي مَئُونَةَ إِنْسَانِ سَوْءٍ وَ جَارِ سَوْءٍ وَ سُلْطَانِ سَوْءٍ وَ قَرِينِ سَوْءٍ وَ يَوْمِ سَوْءٍ وَ سَاعَةِ سَوْءٍ وَ انْتَقِمْ لِي مِمَّنْ يَكِيدُنِي وَ مِمَّنْ يَبْغِي عَلَيَّ وَ يُرِيدُ بِي وَ بِأَهْلِي وَ أَوْلادِي وَ إِخْوَانِي وَ جِيرَانِي وَ قَرَابَاتِي مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ ظُلْماً إِنَّکَ عَلَى مَا تَشَاءُ قَدِيرٌ وَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ آمِينَ رَبَّ الْعَالَمِينَ.

***

خدايا! از تو درخواست مى‌کنم به نام بزرگ تو آن نام که بسى بزرگ‌تر و با عزّت و جلال و گرامى‌ترين نام‌هاست آن نامى که هرگاه به آن خوانده شوى براى گشايش درهاى بستهٔ آسمان به رحمت و برکت گشوده گردد و هرگاه خوانده شوى بر مشکلات و تنگناهاى حوادث روى زمين به فراخى و سهولت مبدل گردد و چون خوانده شوى بر هر کار دشوار عامل سهل و آسان گردد و چون براى زنده شدن مردگان به آن نام خوانده شوى، همه زنده شوند و چون براى دفع

غم و درد و مصیبت‌ها خوانده شوی، همه برطرف شود و سوگند به جلال ذات بزرگوارت که مکرم‌ترین و با عزّت‌ترین روی‌ها است و گردنکشان عالم پیشش ذلیل و خاضع و از هیبتش خاموش شود صدای هر ذی صوتی و دل‌های (اهل دل) از ترس او هراسان است. قسم به قدرتت که آسمان را از افتادن بر زمین نگاه می‌دارد جز آن که ارادهٔ تو باشد و آسمان‌ها و زمین را از زوال و فنا حفظ می‌کند. سوگند به مشیّتت که جهان‌ها در مقابلش پست و مطیع است و به کلمهٔ (کن) که زمین و آسمان‌ها را بدان خلق کردی و به حکمت بالغه‌ات که (اسرار) عجایب عالم را بدان آفریدی و هم به حکمتت که تاریکی را شب عالم قرار دادی و زمان آرامش خلق کردی و روشنی را روز جهان ساختی و سبب بینش برای کار و جنبش مخلوقات گردانیدی و خورشید را بدان حکمت آفریدی و آن را فروزان کردی و ماه را آفریدی و آن را تابان ساختی و ستارگان را بدان آفریدی و آن کرات نور را به قسمت‌هایی مقدور و بروجی مخصوص معین کردی و چراغ‌ها نمودی و زیور و رجم اوهام خلق ساختی و مشرق و مغرب‌ها برای آن مقرر فرمودی و محل طلوع و سیر آن را و مدار حرکت و شناوری آن‌ها را در این دریای بیکران تعیین کردی و در آسمان منازل و مدارج هر یک منظم داشتی و همه را نیکو مقدر ساختی و به صورت‌های زیبا آفریدی و به نام‌های مبارک خود آن‌ها را کاملا به شمار آوردی و به حکمت و عنایتت که به نیکوترین تدبیر نظام فلک را منظم نمودی و دو آیت بزرگ شب و روز (به حرکتی منظم) که مسخر کردی و اوقات و شمارهٔ (ماه و) سال را و حساب کار را بدان منوط ساختی و همهٔ خلق را در دیدن آن یکسان قرار دادی و باز ای خدا از تو درخواست می‌کنم به مجد و عظمتت که به آن در میان ملایکهٔ قدوسی، با بنده و رسولت موسی بن عمران علیه السلام سخن گفتی در مقامی فوق ادراک فرشتگان کروبی و فوق ابرها و حجاب‌های نور و بالای صندوق شهادت در جلوش عمود آتش مانند چراغ در شب روشن می‌کردی و هم در کوه طور سینا و در کوه «حوریث» که نخستین بار آن جا به موسی علیه السلام وحی فرستادی در وادی مقدس در بقعهٔ مبارکهٔ طور ایمن (با موسی) از این درخت معهود تکلم فرمودی و باز در سرزمین مصر با نه معجزهٔ روشن معروف و باز روزی که دریا را برای بنی اسرائیل شکافتی و باز در جوشش و انفجار (دوازده چشمهٔ آب از سنگ) که معجزات عجیبی در دریای سوف هویدا ساختی و آب را در لجهٔ دریا مانند سنگ منجمد گردانیدی و بنی اسرائیل را از آن (دریا) مانند خشکی بگذارنیدی و کلمهٔ نیکوی (حسن قضای) خود را دربارهٔ آن قوم به واسطهٔ صبر و ثبات آن‌ها در دین خدا کامل فرمودی و آن‌ها را وارث و مالک شرق و غرب زمین (مصر و شامات) که با برکت بر اهل عالم است گردانیدی و فرعون و سپاه و مرکب‌ها و

قومش را غرق دریای هلاک ساختی و باز سوگند به نام بزرگت و بزرگ‌تر و با عزّت و جلال‌تر و گرامی‌ترین نامت و بـه آن نـور مـجد و عـظمتت کـه بـرای مـوسای کـلیمت‌علیه‌السلام بـه طـور سـینا تـجلی کـردی و پـیش از او بـرای ابـراهـیم خلیلت‌علیه‌السلام در مسجد «خیف» تجلی کردی و برای اسحق صفی‌علیه‌السلام با خلوصت در چاه «شیع» تجلی کردی و برای یعقوب پیغمبرت‌علیه‌السلام در بیت ایل تجلی کـردی و به آن مجد و عظمت که بدان برای ابراهیم خلیل‌علیه‌السلام وفـای بـه عـهد و مـیثاق نمودی و برای اسحق‌علیه‌السلام به سوگند و برای یعقوب‌علیه‌السلام به گواهی و برای مؤمنان عالم به وعده‌هایت وفا کردی و برای دعا کنندگان بـه نـام‌های مـبارکت اجـابت فرمودی و به آن مجد و عظمت کـه بـر مـوسی بـن عـمران‌علیه‌السلام در (جـایگاه عبادتش) قبهٔ رمان پدید آمد و به آن معجزاتی که در سرزمین مـصر آشکـار شد با بزرگی و عزّت و غلبه (بـر دشـمنان) بـه مـعجزات بـزرگ و ادلهٔ قـوی و قدرت با عزّت و باز به عزّت توانا و شأن (و مقام) کـلمهٔ کـامل (کـن) و بـه آن کلماتی که تفضل نمودی به آن‌ها برای اهل آسمان‌ها و زمین و اهل دنیا و اهل آخرت و به آن رحمت (واسعه) که بـدان بـر جـمیع خـلق مـنت گـذاردی و بـه استطاعت و قدرتی که بر عالمیان به آن اقامه (حـجت) نـمودی و بـه آن نـور تجلی که کوه طور از دهشت آن در افتاد (و متلاشی شد) و به علم و جلال بزرگی و بزرگواری و سطوت و جبروتت که در مقابلش زمین بپا نماند و آسمان‌ها به زیر افتد و عمق اکبر (اقیانوس بیکران عـالم) از تـرس آن مـضطرب و مـتموج گردید و دریاها و نهرها از جنبش باز ماند و کوه‌ها فرو افتاد و زمـین بـا هـمه پستی و بلندی‌هایش از حرکت باز ایستاد و خلایق همگی تسلیم آن شـدند و بادها در جریانش از هم مضطرب گردید و آتش‌ها در آتشکده‌ها خاموش شد و بـه آن سلطنت و پادشاهیت که به قهر و غلبه (بر همهٔ قـوای عـالم) در روزگـاران بـی‌پایان مـعروف و در آسـمان‌ها و زمـین‌ها سـتایش گـردید و بـه آن کـلمه (رحمتت) که به صدق و حقیقت سبقت یافت (تاج کرامتش بر سر نهاد) بر پدر ما آدم‌علیه‌السلام و فرزندانش به لطف و رحمت و باز ای خدا از تو درخواست می‌کنم به آن کلمه‌ای که بر همهٔ عالم غالب آمد و به آن نور ذات مقدس که به کوه طور تجلی کردی و آن را متلاشی ساختی و مـوسی‌علیه‌السلام را بـیهوش در افکـندی و بـه مجد و بزرگیت که در طور سینا ظاهر نمودی و به آن با بندهٔ خود و رسولت موسی بن عمران‌علیه‌السلام سخن گفتی و به طلعت نـورانـیت کـه در سـاعیر (جـایگاه مناجات عیسی‌علیه‌السلام) بر او آشکار نمودی و به ظهورت کـه در کـوه «فـاران» (بـه قرب مکّه بر خاتم رسولانت) تجلی کردی (و آن تجلی با عـظمت) در مـقامات عالیهٔ قدسیان و سپاه صف زدهٔ فرشتگان و ملایکهٔ با خشوع و تسبیح و تـقدیس گویان انجام یافت و به آن برکات کاملی که به واسطهٔ ابراهیم خلیل‌علیه‌السلام خود در

امّت محمّد ﷺ برکت و رحمت عطا کردی و به واسطهٔ اسحق علیه‌السلام با اخلاصت در امّت عیسی علیه‌السلام برکت و رحمت فرستادی و به واسطهٔ یعقوب علیه‌السلام بندهٔ خاصت در امّت موسی علیه‌السلام برکت دادی و از همه کامل‌تر به آن برکت و رحمتی که به واسطهٔ حبیب خود حضرت محمّد ﷺ در میان عترت و ذریت و امّتش عطا فرمودی. خداوندا! چنان که ما در آن مقامات حاضر نبودیم و مشاهده ننمودیم و به چشم ندیدیم اما به همه از روی صدق و درستی ایمان آوردیم؛ تو ای خدا درود فرست بر محمّد ﷺ و آل محمّد علیهم‌السلام و برکت عطا کن بر محمّد ﷺ و آل محمّد علیهم‌السلام و رحمت فرست بر محمّد ﷺ و آل محمّد علیهم‌السلام؛ بهترین درود و برکت و رحمتی که بر ابراهیم علیه‌السلام و آلش فرستادی که تو ستوده صفات و بزرگواری و مقتدری که هر چه اراده کنی انجام می‌دهی و تو بر هر چیز توانایی. خدایا! به حق این دعای شریف و به حق این نام‌های مبارک که به تفسیر آن و باطن معنیش کسی آگاه نیست جز تو، که درود فرست بر محمّد ﷺ و آل محمّد علیهم‌السلام و با من (بندهٔ مسکینت) آن کن که تو را لایق است نه آن که مرا سزاوار است! و گناهانم از گذشته و آینده همه را ببخش! و روزی وسیع از رزق حلالت مرا نصیب کن! و از شرّ انسان بد و همسایهٔ بد و همنشین بد و سلطان بد مرا کفایت فرما!

۲۳۵۸> جنّ و شیاطین

صاحب «حکمة الاشراق» ضمن ذکر جنّ و شیاطین گفته: جمعی کثیر از اهل «درمَد» از شهرهای «شیروان» و قوم و اهل «میانج» که بلده‌ای از بلاد «آذربایجان» است، شهادت دادند که بارها صورت جنّ و شیاطین چنان که دفع آن‌ها غیر ممکن بود، بر ما و اهل بلد ظاهر شده، هر چند در دفع آن‌ها کوشش کردیم، دست مراد از حصول مطلوب کوتاه بود.

۲۳۵۹> عرض بلد

در معرفت «عرض بلد»: غایت ارتفاع شمس را بگیر و میل شمس را اگر شمالی باشد، از رأس الحمل از آن غایت نقصان کن و اگر جنوبی باشد، بر آن بیفزا. آن چه در صورت نقصان باقی و یا در صورت ازدیاد حاصل است، تمام العرض است و آن را از نود اخراج کن، عرض بلد است.

طریق دیگر در معرفت «عرض البلد»: غایت انحطاط کوکب ابدی الظّهور را از غایت ارتفاع آن ساقط کن و نصف باقی را بر غایت انحطاط بیفزا و یا از غایت ارتفاع نقصان کن. آن چه حاصل شود، در صورت ازدیاد و یا باقی ماند در صورت نقصان، عرض بلد است.

طریق دیگر که اسهل از طریقین است، غایتین را جمع کن، نصف مجموع عرض بلد است.

۲۳۶۰> دین و دنیا

ما با می و مستی سر تقوا داریم دنیا طلبیم و میل عقبیٰ داریم
کی دنی و دین هر دو به هم جمع شوند این است که ما نه دین، نه دنیا داریم

(شیخ ابوسعید ابوالخیر)

۲۳۶۱> تجنیس

گفته‌اند در آیهٔ کریمهٔ ﴿وَيَوْمَ تَقُومُ ٱلسَّاعَةُ يُقْسِمُ ٱلْمُجْرِمُونَ مَا لَبِثُوا غَيْرَ سَاعَةٍ﴾ [۱] تجنیس تام است. «ابی الحدید» در کتاب خود مسمّیٰ به «فلک الدایر علیٰ مثل السایر» مذکور نموده: معنی هر دو ساعت یکی است. روز قیامت اگر چه طویل است، در نزد حق تعالی به مقدار ساعتی است و در نزد ما اطلاق ساعت به روز قیامت مجاز است، چنان چه گوییم: «رأیت اسداً و زید اسدٌ». مراد از اسد اوّل «حیوان درّنده» و اسد ثانی «مرد شجاع» است.

۲۳۶۲> همرنگ جماعت

تحامق مع الحمقی إذا ما لقیتهم و لاقهم بالجهل فعل ذوي الجهل
و خلّط إذ لاقیت یوماً مخلّطاً یخلّط في قول صحیح و في هزل
فإنّي رأیت المرء یشقی بعقله کما کان قبل الیوم یسعد بالعقل

***

چون به احمق رسیدی، حماقت پیشه کن و با نادانی چون ایشان به نادانی رفتار کن! و چون گزافه گو را ملاقات کردی، همچو ایشان گزافه و حقیقت را به هم بباف! چرا که من بسیار عاقلان را دیدم که از عقل خویش در رنج افتادند، کما این که گاهی از عقل خویش بهره‌ور می‌شدند.

---

۱. سورهٔ روم، آیهٔ ۵۵. (و روزی که رستاخیز بر پا شود، مجرمان سوگند خورند که جز ساعتی توقف نکرده‌اند....)

۲۳۶۲> جذر اصم

تحصیل جذر اصم بالتقریب: اقرب اعداد مجذوره بر عدد را بگیر و جذر را تضعیف کن و یکی بر آن بیفزا و بعد از اسقاط اقرب المجذورات، ما بقی را نسبت به حاصل بده و حاصل نسبت را بر جذر اقرب المجذورات زیاد کن. جذر ما حاصل النسبه، جذر اصمّ است بالتقریب.

۲۳۶۳> عاقبت سقراط

در «ملل و نحل» مسطور است: سقراط حکیم، شاگرد «فیثاغورس» بوده است. علی الدّوام بر زهد و ریاضت نفس و تهذیب اخلاق اشتغال داشته و در غاری منعزل و مردم را از پرستش اصنام نهی می‌کرد. ناگاه رؤسای کفره بر وی هجوم آور شده، وی را گرفته، نزد ملک خود آورده، در قتل وی کمر جهد بر میان بستند. ملک او را حبس و مسموم ساخته، متوفّی شد.

۲۳۶۴> یا حیّ و یا قیوم!

سقراط گفته: اخصّ وصف باری، حیّ و قیوم است. چه علم و قدرت و جود و حکمت در حیات مندرج‌اند و حیات، صفتی است جامع کل این صفات و بقا و جاودانگی و دوام در قیومیّت مندرج‌اند و قیومیّت صفتی است جامع کلّ این صفات و مذهبش بر آن بوده که نفوس انسانی پیش از وجود ابدان موجود و از برای استکمال، متّصل به ابدان شده‌اند و چون بدن به معرض تضییع در آید، چنان چه پیش‌تر بوده‌اند، رجعت به کلیّت خود نمایند.

۲۳۶۵> رموز حکمت سقراط

چون ملک قصد قتل سقراط نمود، مردم گفتند: سقراط آبی را ماند که در مشک باشد و تو را قدرت همین بر خرق مشک است. دیگر آب تضرّری نیابد و سقراط را در حکمت رموزهاست. چنان چه گفته: بر در دشمنان مخواب، ترنج را به انار بزن، عقرب را به صوم بکُش، اگر خواهی حاکم شوی، خر وحشی شو، زرع را به سیاه کن و درو را به سفید. «ان امّت الحی تحی بموته».

۲۳۶۶> گردن بند عاریه

از «علی بن ابی رافع» نقل است که: در عهد خلافت حضرت علی ـ کرم الله وجهه ـ محرّر بیت المال بودم. گردن بندی مکلّل به جواهر که در بصره تحصیل شده بود، صبیّهٔ حضرت امیر ـ کرم الله

وجهه ـ به عاریه آن را از من خواسته که در عید قربان خود را بدان بیاراید. من نیز آن را مشروط به این که سه روز بعد از عید باز دهد، به وی دادم. حضرت امیر؈ که آن را دیده بود، شناخته و مرا احضار نموده، گفت: چرا خیانت در بیت المال کرده‌ای؟ گفتم: اعوذ بالله که خیانت کرده باشم. فرمود: فلان گردن بند را بدون استیذان من و استرضای مسلمانان به صبیّهٔ من داده‌ای. گفتم: به عاریه از من خواسته‌اند، پس فرمود: اگر به تلف رود، صبیّهٔ من اوّل زنی از بنی‌هاشم می‌باشد که دست آن را بر سر سرقت قطع نمایم. دختر که این محادثه را شنید، پدر را گفت: گردن بند را به عاریه گرفته‌ام که در روز عید تزئینی بدان نمایم. حضرت فرمود: آیا زنان مهاجر و انصار در روز عید به چنین چیزی خود را آرایند؟ فی الفور گردن بند را از وی بستد و باز فرستاده، داخل بیت المال گردید.

۲۳۶۸> سرای ناراست

پیامبر ﷺ فرمود: ای مردم! بدانید که این دنیا، سرایی ناراست است نه خانه‌ای به استوا، خانهٔ اندوه است نه شادی. کسی که آن را بشناخت، از نعمتی شادمان نشود و به مصیبتی اندوهگین نگردد. هان! بدانید که خداوند دنیا را منزلگاه آزمون و آخرت را منزلگه فرجامین نهاد و آزمون دنیا را سبب ثواب عقبیٰ و ثواب عقبیٰ را پاداش بلایای دنیا. پس بستاند تا عطا کند و بیازماید تا پاداش دهد. دنیا زود بگذرد و زود دگرگون شدنی است. شیرینی شیرخوارگی‌اش را به سبب تلخی از شیر گرفتنش پرهیز کنید. از لذایذ حالش به سبب غم‌های آینده‌اش دوری کنید. مکوشید خانه‌ای را که خداوند خراب خواهد کرد، آبادان شود و چون از شما خواسته است که از آن بُبرید، به آن مپیوندید که در معرض عقوبت وی قرار گیرید.

۲۳۶۹> دم غنیمت دان!

«ابن عبّاس» گفته: از پیامبر ﷺ شنیدم که می‌فرمود: ای مردم! گسترش آرزوها بر فرود آمدن اجل مقدّم بود و روز بازگشت، جای عرضهٔ کردارهاست. در آن روز آن کس که به کاری نیک اندوخته، خود شاد است، غنیمت کرده و آن کس که بر کارهای نیک از دست شده، مأیوس است، پشیمانی بَرَد. ای مردم! آز، تهیدستی است و یأس از دنیا بی نیازی و خرسندی به آن چه که هست، آرامش است. نیز گوشه گیری عبادت و کار گنجینه است. دنیا چون کافی ماند که آن چه در آن است، همانند چیزی است که از آن برگرفته شده است و تمامی چیزهایش به نابودی و زوال

نزدیک است. از این رو اکنون که مهلت نفسی چند باقی است، آن را در یابید و اخلاص کنید. چرا که زمانی که راه نفستان گیرند، پشیمانی سودی ندهد.

۲۳۷۰> سبب حزن

سبب حزن، هجوم مکروهات نفس است. از کسی که از وی کمتر باشد، حرکت غضب خارجی و حرکت حزن درونی از غضب قهر و انتقام خیزد که عیان است و از حزن، مرض حادث شود که نهان است. بدین جهت گفته‌اند که موت از حزن واقع شود نه از غضب.

۲۳۷۱> دشمن شناسی

قاضی «ناصرالدّین بیضاوی» در تفسیر قول خداوند تعالی: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ يَأۡمُرُكُمۡ أَن تَذۡبَحُوا بَقَرَةً﴾ [۱] گفته: اگر کسی خواسته باشد آن دشمن را که از همه دشمن‌تر و مدام به موت حقیقی در هلاک او کوشد، بشناسد، طریق شناختن این است که بقرهٔ نفس خود را که قوّهٔ شهویه است، در حالتی که حرص و شره صبی از آن زایل شود، ضعف پیری به آن لاحق نگشته، ذبح نماید؛ چه ذبح آن در آن حالت که خوش منظر و از ذلّت و دنس آلودگی دنیا پاک باشد، اثری در نفس کند و نفس را حیات طیّبه حاصل کند که آن چه بدان عمل وی را منکشف شود، اظهار نماید و نزاعی که در بین وهم و عقل است، مرتفع گردد.

۲۳۷۲> مفضّل

«جاز الله زمخشری» در تفسیر آیهٔ کریمهٔ ﴿وَلَقَدۡ فَضَّلۡنَا بَعۡضَ ٱلنَّبِيِّـۧنَ عَلَىٰ بَعۡضٖۖ وَءَاتَيۡنَا دَاوُۥدَ زَبُورٗا﴾ [۲] گوید: دلالت به وجه تفضیل حضرت نبوی ﷺ است که او خاتم النبیّین ﷺ است و امّتش خیر الامم، چه در زبور مکتوب است: ﴿وَلَقَدۡ كَتَبۡنَا فِي ٱلزَّبُورِ مِنۢ بَعۡدِ ٱلذِّكۡرِ أَنَّ ٱلۡأَرۡضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ ٱلصَّـٰلِحُونَ﴾. [۳]

مؤلف گوید: از این جا ضعف قول آن که می‌گوید: «و آتینا» بر «و لقد فضلنا» عطف شده است،

---

۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ۶۷. (... خدا به شما فرمان می‌دهد که گاوی را سر ببرید....)
۲. سورهٔ الاسراء، آیهٔ ۵۵. (... و به تحقیق بعضی از انبیا را بر بعضی برتری بخشیدیم، و به داود زبور دادیم.)
۳. سورهٔ انبیاء، آیهٔ ۱۰۵. (و همانا در زبور پس از تورات نوشتیم که زمین را بندگان شایستهٔ ما به ارث خواهند برد.)

روشن می‌شود؛ چرا که مراد از مفضّل، حضرت نبوی ﷺ است، چنان چه بعضی مفسرین نیز فرموده‌اند.

۲۳۷۳> خواب عزیز

ای عـزیز مـصر! در پیمان درست — یوسف مـظلوم، در زنـدان تـوست
در خـلاص او یکی خوابی ببین! — زود، «فـالله یـحب المـحسنین»

(مثنوی معنوی مولوی)

۲۳۷۴> جبر و اختیار

جـبری است کـه اخـتیار مـی‌زایـد از او — ور عکس کـنی قـضیه مـی‌شاید از او
چه جبر و چه اختیار، مـختار یکـی است — لیکـن هـر دو اخـتیار مـی‌آید از او

(ناشناس)

۲۳۷۵> اصحاب قریه

از تأویلات شیخ عارف مولانا «عبدالرّزاق کاشی» است که: در آیهٔ کریمهٔ ﴿وَأَضْرِبْ لَهُم مَّثَلاً أَصْحَٰبَ ٱلْقَرْيَةِ إِذْ جَآءَهَا ٱلْمُرْسَلُونَ﴾ [۱] اصحاب قریه، اهل شهر بدن و رسل ثلاثه روح و قلب و عقل‌اند. دو از ایشان را بر اهل قریه گماشتند. چون اهل بدن مناسبتی با ایشان نداشتند، آن‌ها را تکذیب کردند و دعوت ایشان را قبول نکردند و آن دیگر را نیز بر ایشان گماشته، باز به هر سه تن تشأم کرده و از ایشان که آن‌ها را به ریاضت و مجاهدهٔ نفس ترغیب و از لذاید و دواعی طبیعت ممنوع می‌داشتند، متنفّر می‌بودند و آن که در اقصیٰ بلاد از جانب علوّ بدن منبعث گردید، عشق بود که به دلالت شمعون عقل، جمیع اهل قریه را جدّاً و قهراً دعوت بر متابعت رسل می‌کرد و می‌گفت: ﴿وَمَا لِيَ لَآ أَعْبُدُ ٱلَّذِى فَطَرَنِى وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾ [۲] و آن عشق، «حبیب نجّار» نام داشت که به علّت بت تراشی از جمال ذات، محجوب مانده و بعد از آن، قادر قدیر از گناهان وی در گذشته، مأمور به دخول جنّت فرمودند و می‌گفت: ﴿يَٰلَيْتَ قَوْمِى يَعْلَمُونَ * بِمَا غَفَرَ لِى رَبِّى

---

۱. سورهٔ یس، آیهٔ ۱۳. (برای آن‌ها (اهل مکّه)، جریان آن شهر را مثل بزن، آن گاه که رسولان بدان جا آمدند.)
۲. سورهٔ یس، آیهٔ ۲۲. (آخر چرا کسی را نپرستم که مرا آفریده است و [همهٔ شما] به سوی او بازگردانده می‌شوید.)

﴿وَجَعَلَنِي مِنَ ٱلْمُكْرَمِينَ﴾.[1]

۲۳۷۶> نهار اسبق

«محمود نیشابوری» در تفسیر خود که مسمّیٰ به «ایجاز البیان» است، گفته: در مجلس مأمون از امام رضا علیه السلام سؤال نمودند که لیل و نهار کدام بر کدام اسبق است؟ فرمود: به دلیل آیهٔ کریمهٔ ﴿وَلَاٱللَّيْلُ سَابِقُ ٱلنَّهَارِ﴾[2] نهار اسبق و به دلیل حسابیّه هم، دنیا به طالع سرطان مخلوق شده، کواکب منوّر و شمس در حمل عاشر، طالع در وسط السّماء بوده است.

۲۳۷۷> رِجلین

شیخ «محی‌الدّین عربی» در جزء ثالث کتاب «فتوحات مکّیه» گفته: علما اتّفاق کرده‌اند بر این که: «رِجلین» از جمله اعضای وضو می‌باشند، لکن در بین تطهیر و تمسیح اختلاف نموده‌اند. بعضی قایل به غسل و بعضی قایل به مسح‌اند و بعضی در بین غسل و مسح اهل تخییر و بعضی در بین غسل و مسح قائل به جمع‌اند. آنان که قایل به مسح می‌باشند، استدلال به ظاهر کتاب نموده و آنان که قایل به غسل‌اند، استدلال به حدیث کرده‌اند. مذهب من اگر چه تغییر است، لکن جمع اولی است و بعد از کلام طویل که متعلّق به باطن است، گفته: قرائت در «ارجلیکم» به فتح و کسر لام آمده، کسر به «ممسوح» و فتح به «مغسول» عطف است و به فتح لام، رحل از ممسوح خارج نشود، چه واو به معنی «مع» هم آمده که ماء بعد از خود را منصوب کند. پس در این آیه، حجّت آن که قایل به مسح است، از حجّت آن که قایل به غسل است، اقوی و قایل به مسح در فتح لام، با قایل به غسل شریک و قایل به غسل در جرّ لام با قایل به مسح مشارکه ندارد.

۲۳۷۸> حقارت دنیا

از کلام امیر المؤمنین علیه السلام:

به خدا، اگر شب را روی اشتر خار مانم بیدار، و از این سو بدان سویم کشند در طوقهای آهنین گرفتار، خوشتر دارم تا روز رستاخیز بر خدا و رسول صلی الله علیه و آله در آیم، بر یکی از بندگان ستمکار، یا

---

۱. همان، آیات ۲۶ و ۲۷. (... ای کاش، قوم من می‌دانستند *که پروردگارم چگونه مرا آمرزید و از اهل کرامتم گردانید.)

۲. همان، آیهٔ ۴۰. (... و نه شب پیش گیرنده بر روز است....)

اندک چیزی را گرفته باشم به ناسزاوار.

و چگونه بر کسی ستم کنم به خاطر نفسی که بـه کـهنگی و فـرسودگی شتابان است و زمـان ماندنش در خاک دراز و فراوان.

به خدا عقیل را دیدم پریش و سخت درویش. از من خواست تا منی از گندم شما بدو دهم، و کودکانش را دیدم از درویشی موی ژولیده، رنگشان تیره گردیده گویی بر چهره‌هاشان نیل کشیده، و پی در پی مرا دیدار کرد و گفتهٔ خود را تکرار. گوش به گفته‌اش نهادم، پنداشت دین خود را بدو دادم، و در پی او فتادم، و راه خود را به یکسو نهادم.

پس آهنی برای او گداختم، و به تنش نزدیک ساختم، چنان فریاد بـرآورد، کـه بـیمار از درد. نزدیک بود از داغ آن بگدازد؛ و قالب تهی سازد.

او را گفتم نوحه گران بر تو بگریند؛ گریستن مادر به داغ فرزند. از آهنی می‌نالی که انسانی به بازیچه آن را گرم ساخته و مرا به آتشی می‌کشانی که خدای جبارش به خشم گداخته تو بنالی از آزار و من ننالم از سوزش ـخشم کردگار ـو شگفت‌تر از آن این که شب هنگام کسی ما را دیدار کرد، و ظرفی سرپوشیده آورد. ـدرونش حلوایی ـ سرشته، ـبا روغن و قـند آغشـته ـ چـنانش ناخوش داشتم که گویی آب دهان مار بدان آمیخته یا زهر مار بر آن ریخته.

گفتم: صله است یا زکات، یا برای رضای خداست که گرفتن صدقه بر ما نارواست گفت: نه این است و نه آن است بلکه ارمغان است. گفتم: مادر بر تو بگرید آمده‌ای مرا از راه دین خدا بگردانی یا خرد آشفته‌ای یا دیو گرفته، یا به بیهوده سخن میرانی. به خدا، اگر هفت اقلیم را با آن چه زیر آسمان‌هاست به من دهند، تا خدا را نافرمانی نمایم و پوست جوی را از مورچه‌ای به ناروا بربایم، چنین نخواهم کرد. و دنیای شما نزد من خوارتر است از برگی در دهان ملخ که آن را مـی‌خاید و طعمهٔ خود می‌نماید.

علی را چه کار با نعمتی که نپاید و لذتی که به سر آید، پناه می‌بریم به خدا از خفتن عقل و زشتی لغزش‌ها و از او یاری می‌خواهیم.[1]

۲۳۷۹> توانگری و قناعت

«زیتون حکیم»، جوانی را متحسّر بر کنار دریا نشسته دید. چون دانست که موجب حزن او،

---

۱. ترجمه نهج البلاغه، دکتر شهیدی، ص ۲۵۹.

عدم غنا و وجود فقر است، بدو گفت: ای فلان! خویشتن را به درجهٔ علیا از توانگری تصوّر کن و با هزار کشتی پر از مال و متاع نفیس بر روی دریا به رسم تجارت روان شده گیر و دریا را باد مخالف شورانیده و مال و نفس را بر شُرف هلاک انگار! هر آیینه در چنین اوقات، رضای تو بر نجات نفس و هلاک اموال مقصور بودی و هم چنین اگر ملک عظیمی در تصرّف تو بودی و دشمن غالب، تو را با لشکر احاطه نمودی، نجات تو بر هلاک ولایت و سلامت نفس تو موقوف گشتی. پس، چنین انگار که آن تاجر از تشویش دریا رسته‌ای و یا آن مالکِ ملک از دست رفته‌ای. مرد از سخنان وی آرامش یافت.

۲۳۸۰> تیر مرگ

حکیمی گفته: مرگ، چونان تیری است که به قصد تو آید و عمر تو، فاصلهٔ مسیر آن است.

۲۳۸۱> در چرخش زمانه

واعظی گفته: در این روزگار که چونان پرندگان همی گذرد، بهر آخرتتان کاری سازید. نیز شب و روز بر شما عمل همی کنند، شما نیز بر آن‌ها عمل کنید.

۲۳۸۲> عشق جوانی

یا ندیمي قم بليلي و اسقني واسق الندامى
خلني أسهر ليلي ودع الناس نياما
اسقياني و هد الرعد قد أبكى الغماما
في أوان كشف الورد عن الوجه اللثاما
أيها المصغي إلى الـ زهاد دع عنك السلاما
فزبها من قبل أن يجعلك الدهر عظاما
قل لمن غيّر أهل الحبّ بالحبّ ولاما
لا عرفت الحب هيهات و لا ذقت الغراما
لا تلمني في غلام أودع القلب تماماً
فبداء الحب كم من سيد أضحى غلاما

(سعدی)

***

ای همنشین! در شبانگاهان برخیز، جامی به من و همنشینان برسان. مرا با شب و مردمان را در خواب خودشان رها ساز! همراه با خروش رعد که ابر را به گریه آورد، مرا بنوشانید. در زمانی که گل‌ها نقاب از چهره برانداختند. ای آن که سخن زاهدان را شنوایی، ملامت را از خویش بران و از دنیا بهره بردار، پیش از آن که زمانه تو را به استخوانی بدل سازد. آن را که عاشقان را بر عشق ایشان عیب می‌گوید بگو: هیهات! که تو را از عشق خبری نیست و طعمی از آن را درک نکرده‌ای. مرا بر عشق جوانی که مرا گرفتار خویش ساخته ملامت نکن. چرا که عشق بسی سرورها را که به غلام بدل ساخته است.

۲۳۸۳> رسم زمانه

تـنكّر لی دهـری و لم يـدر أنّـنی　　　أعـــز و أحــداث الزمــان تــهون
فظلّ يرينی الخـطب كيف اعـتدائـه　　　و بتّ أريــه الصــبر كـيف يكــون

***

زمانه با من جفا کرد و ندانست که مرا برتری روی می‌دهد و حوادث زمان پست خواهند شد. او حوادث زمانه را با ستم‌هایش برملا می‌کرد و من به او صبر را آموختم که چگونه بایستی باشد.

۲۳۸۴> رطوبت

نفیسی در شرح «موجز القانون» در رطبیّت دست از سایر اعضا به سه وجه استدلال نموده؛ اوّل آن که از مائیت خون متولّد و مائیت خون بر هوا غالب است، دوم آن که لثیت جوهر از زیادتی رطوبت، سوم آن که رطوبت از لحم مجاور اخذ کند. به این سه وجه از سایر اعضا ارطب است.

شیخ بهایی گفته: در قول سوم نظر، این مثل بدان ماند که بگویی آب رطوبت از خربزه تحصیل کند «فتأمّل».

۲۳۸۵> صابر بر بلا

مـا ابـصر النّـاس صـبري　　　عــلى بــلائي و كــربي
الصـــمت دأب لســاني　　　و قـــد تكـــلم قــلبي

(صلاح صفدی)

***

مردم صبر من را در بلایا و سختی‌ها نمی‌بینند، چرا که شیوهٔ زبان من خموشی است، و قلب من است که سخن می‌گوید.

۲۳۸۶> طلب روزی

یـقول الزمـان و لم یسـمع لمـن طـلب الرزق أو أو امله

أنا حرب مـن جـدّ فـي کسبه و مــن یــتقنع تـعصبت له

(صلاح صفدی)

***

زمان، سخن می‌گوید و لیکن کسی را که در جستجو و آرزوی معیشت است، نمی‌شود. می‌گوید: من دشمن کسی هستم که در کسب بکوشد، و برای کسی که قناعت بورزد، آن را مهیّا می‌کنم.

۲۳۸۷> وداع دوباره

لو کـنت ساعة بیننا مـا بـیننا و شهدت حـین تکـرّر التـودیعا

أیـقنت أنّ مـن الدمـوع محدّثا و علمت أنّ من الحـدیث دمـوعا

***

اگر در حضور ما و در میان ما بودی و تکرار تودیع ما را مـی‌نگریستی، بـه حـق می‌دیدی که بعضی از اشک‌ها را سخنی و بعضی از سخن‌ها اشک آور است.

۲۳۸۸> قبول توبه

در «تفسیر نیشابوری»، در تفسیر آیهٔ کریمهٔ ﴿وَهُوَ ٱلَّذِی یَقْبَلُ ٱلتَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ﴾ [۱] گفته‌اند: علامت قبول توبه آن است که ترک قرین بد کند و از بقعه‌ای که در آن مباشر ذنوب شده، دوری گزینند. اخوانی را که در اوان خطایا داشته به اخوان دیگر مبدّل دارد و بقعه‌ای را که در آن بقعه مصدر جراع گردیده، به بقعهٔ دیگر تغییر دهد و بر ماسلف و تضییع ایّام نـدامت کشـد و چـنان پندارد که نفس او مستحقّ عذاب است.

---

۱. سورة الشّوریٰ، آیة ۲۵. (و او کسی است که توبه را از بندگان خود می‌پذیرد....)

۲۳۸۹> لوح جامع

امام «راغب اصفهانی» گفته: قرآن، مشتمل بر جمیع حکم و مصالح امور است و ﴿وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَـٰهُ فِيٓ إِمَامٍ مُّبِينٍ﴾ [۱] لکن بر آنان که در علم رسوخیّتی دارند، ظاهر است و برهان و دلیل و تقسیم و تحدید و تعریضی که در علوم عقلی و سمعی در آن مندرج و جمله را به اصطلاح عرب دارد فرموده، نه به دقایق طرق حکما و متکلّمین آن هم دو جهت داشته؛ یکی این که آیهٔ کریمهٔ ﴿وَمَآ أَرْسَلْنَا مِن رَّسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ قَوْمِهِۦ﴾ [۲] به آن مشیر، دوّم آن که کسی به ایراد حجّت دقیق پردازد که از اقامهٔ حجج جلیّه عاجز آید. آن که به اوضح بیان بر تفهیم قادر باشد، به ادقّ غیر مفهم نپردازد. قرآن عظیم اگر چه در صورت ظاهری وارد شده، لکن کفوز خفیه در ضمن دارد، ظاهرش ظاهر بینان را و دقایقش نکته‌دانان راست، از این راه نصیب اوفر در قرآن آنان راست که از علم بهره‌ور باشند و بدین جهت هر حجّتی را که ذکر فرموده، باری اضافه به «اولی العلم» و باری به «ذوی العقل» و باری به «متفکّرین» و باری به «متذکّرین» کرده است.

۲۳۹۰> در بسط کلام

بسط کلام با احباب مطلوب و اطاله سخن وسعت مقال، امری است مرغوب؛ چنان چه حضرت موسی علیه السلام گفته: هی عصای الی آخره؛ یعنی تکلیم بندگان ما حضرت جلّ و جلا از قبیل دعا و مانند آن در جمیع اوقات میسّر و جناب ربّ الارباب از حبل الورید به ما نزدیک‌تر است؛ لیکن تکلّم واجب الوجود با بندگان جلال نعم و مادام که به صیقل مجاهدهٔ نفس را صفا ندهد فایز بدان مطلب نخواهد شد پس، حضرت موسی علیه السلام را سزاوار آن بوده که جهد در اختصار کلام نموده تا به سماع کلام الهی نور علیم حاصل نماید و در جواب گوییم که به تکلم موسی علیه السلام با پروردگار در آن حالت نه از قبیل کلامی است که در هر وقت از اوقات میسّر شود جواب سؤال و حضور مکالمه با خدای متعال بوده، چنان چه واقفان حضور پادشاه با پادشاهان سخن گویند والّا آنان را که از بساط قرب مهجور و محجوب‌اند در خارج هرگاه خواسته باشد سپس شکایت فریادی به سمع شاهان رسانند میسّر است اما در ما بین این و آن تفاوت عظیمی است و یقین هم نبود که نوبت دیگر به شرف کلام الهی بود که مآرب را از وی سؤال کند تا نوبت دیگر به بسط کلام

---

۱. سورهٔ یس، آیهٔ ۱۲. (... و همه چیز را در لوحی نمایان بر شمرده‌ایم.)
۲. سورهٔ ابراهیم، آیهٔ ۴. (و ما هیچ پیامبری را جز به زبان قومش نفرستادیم....)

پردازد و با اینکه گوییم حضرت موسی را روشن شده باشد که سؤال حق همین رفع دهشت او راست؛ وی نیز اظهار رفع دهشت را طولی به مکالمه داده و یا خود سؤال الهی محض از برای این بوده که موسی را به عصاییت عصا مستحضر و موسی که طولی به کلام داد، ذکر تکرار اقرار به عصاییت عصا بوده نه از برای استلذاذ.

۲۳۹۱> در تفسیر قرآن

«شیخ کمال الدین» در شرح «نهج البلاغه» مذکور ساخته: حضرت رسول اکرمﷺ فرموده: «من فسّر القرآن برأیه فلیتبوّء مقعده من النار» تجاوز از مسموع در تفسیر قرآن جایز نیست. به چندین وجه، که تفسیر قرآن را بالرّای جایز شمرده‌اند در جواب گوییم:

اوّل: این که حضرت نبویﷺ فرموده: «ان للقرآن ظهراً و بطناً و حداً و مطلعاً».

نیز حضرت امیرعليه السلام فرموده: «الا ان یؤتی الله عبداً فهماً فی القرآن» اگر به جز از ترجمه منقول دیگر جایز نمی‌بود این قول چه فایده می‌بخشید و هم ترجمه اگر مختصر به منقول بودی بایست موقوف باشد به سماع از حضرت نبویﷺ این هم از جمله ممتنعات است.

دوّم: این که آن چه ابن عباس و ابن مسعود و غیر ایشان گفته باشند باید نامقبول و بگویند این قول تفسیر بالرّای است.

سوم: آن که صحابه در تفسیر یعنی آیات اقاویل مختلفه که جمع در بین آن‌ها از قبیل محالات است گفته‌اند خود نشاید که آن‌ها را نسبت به حضرت نبوی داد که در تفسیر به ایراد اقوال مختلفه پرداخته باشد.

چهارم: آن که حضرت نبویﷺ ابن عباس را دعا فرمود: خدایا او را در دین دانشمند ساز و تأویل را به او بیاموز؛ اگر تأویل قرآن ممنوع می‌بود این دعا وجهی نداشت.

پنجم: این که کریمه ﴿لَعَلِمَهُ الَّذِینَ یَسْتَنْبِطُونَهُ﴾ [1] استنباط را که ورای مسموع است از بهر علما به درجه ثبوت رسانیده پس باید نهی تفسیر بالرّای را بر یکی از دو جهت حمل نماییم:

اوّل: این که به مقتضای میل طبیعت تأویل کنند چنان چه دعوت کنندگان بر مجاهده قلب قاسی استدلال به کریمه ﴿اذْهَبْ إِلَی فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَی﴾ [2] و فرعون را به قلب انکارند.

---

۱. سورهٔ نساء، آیهٔ ۸۳

۲. سورهٔ طه، آیهٔ ۲۴.

دوّم: به ظاهر عربیه مبادرت و آن چه از اختصار و حذف و اضمار و تقدیم و تأخیر و مجاز که تعلق به قرائت قرآن و الفاظ مبهمه دارند و بدون استماع و نقل از حضرت نبوی تعلیل نماید، چون کسی که در کریمه ﴿وَآتَيْنَا ثَمُودَ النَّاقَةَ مُبْصِرَةً فَظَلَمُوا بِهَا﴾ [1] مبصره را ناقه پندارد، حال آن که مراد آیه، مبصره بودن ناقه است برای اهل ثمود.

۲۳۹۲> مذموم

«واثق بالله» [2] به «احمد بن ابی دؤاد» [3] گفت: فلان کس تو را مذموم می‌داشت گفت: خدای را حمد! که وی را در حق من کاذب نموده و مرا از راست گفتن در ذات او، منزه داشته.

۲۳۹۳> ذم و ثنا

یکی زاهدی را می‌ستود و ثنا می‌گفت. زاهد وی را گفت: اگر چنانچه من خود را می‌شناسم، بشناسی مرا مذموم داری.

إذا كـان ربّـي عـالماً بسـريرتي   فما الناس في عيني بأعظم من ربّي

* * *

اگر پروردگارم به باطن و اسرار من آگاه است؛ پس هیچ گاه مردمان در چشم من بالاتر و بزرگتر از پروردگارم نیستند.

۲۳۹۴> رخصت

«حاجب بن زراره» به دربار انوشیروان رفته از وی رخصت بار طلبید حاجب نیز استر خاص وی را از انوشیروان نموده. انوشیروان گفت: کیست. گفت: گوید یکی از اعرابم. انوشیروان وی را طلبیده، گفت: کیستی؟

---

۱. سورة الاسراء، آية ۵۹.

۲. واثق: از خلفای فاضل بنی عبّاس است. وی، دانشمند، فصیح و شاعر بود و در حرکات و سکنات، خود را به مأمون همانند می‌کرد. عصر خلافت او را پایان دوره‌ی اوّل عبّاسیان دانسته‌اند. (رجوع شود: نقد تطبیقی ادبیات ایران و عرب، ص ۱۹۴).

۳. احمد بن دؤاد در روزگار مأمون سمت قضا داشت. وی معتزلی مذهب بود و نفوذ بسیار او در دربار مأمون و معتصم، باعث رواج کار معتزله شد. (رجوع شود: دکتر زرین کوب، دو قرن سکوت، چاپ اول، ص ۱۴۶ـ۱۰۹).

گفت: سیّد عربم. گفت: حاجب را گفته بودی یکی از اعرابم؛ اکنون خود را سیّد می‌گویی. گفت: آری عرب بودم لیکن بعد از اینکه مرا به سعادت حضور مستسعد و به مکالمه شریف مشرّف فرمودند سیّد شدم. انوشیروان را خندیدن گرفت و وی را مورد احنان و انعام فرمود.

۲۳۸۹> خودپسندی

معاویة بن ابی سفیان، خطبه‌ای را در غایت بلاغت خواند و در مقام فخر گفت: آیا خطایی در این خطبه بود؟ یکی از حاضرین گفت: خطای عظیمی داشت.

گفت: کدام است. گفت: فخر و عجبت.

۲۳۹۰> جایگاه کبر

از امثال عرب: بزغاله‌ای بر گوشهٔ بام جسته و به گرگی دشنام داد. گرگ گفت: تو را جای آن نیست که دشنام به من دهی؛ لیکن جایت دشنام به من می‌دهد.

۲۳۹۱> مذمت عیب جو

بدان یکی از حکما گفته: از جمله آنان مشو! که مو در چشم دیگران ببیند و چوب معترض را در حلق خود نبیند.

۲۳۹۲> در مذمت غیبت

دیگری گفته: جهد کن! آن که مردم را غیبت می‌کند، تو را نشناسد.

۲۳۹۳> طریق نحوی

«جار الله زمخشری» در «ربیع الابرار» مذکور نموده: یکی بر نحوی گذشته گفت: این طریق البغداد. گفت: این است وی گذشت و دیگری آمده باز از او پرسید: این طریق کوفه. گفت: این است. وی نیز گذشت و نحوی در پی او دویدن گرفته وی را گفت: بشتاب آن که پیش از تو رفت، الف، لامی که احتیاج بدان ندارد، دارد، آن را از بهر خود بگیر که بدان محتاجی.

۲۴۰۰> مدار دنیا

یکی گفته: دنیا چون خود مدوّر است، مدارش نیز بر سه گرد است: درهم، دینار و گردهٔ نان.

۲۴۰۱> روزه خوار

یهودی دید که مسلمانی در ماه صیام گوشت می‌خورد، وی نیز با او شروع به خوردن نمود. مسلمان گفت: ذبح شدهٔ ما بر شما حرام است. یهودی گفت: من نیز در میان یهودیان، چنانم که تو در میان مسلمینی.

۲۴۰۲> صدق قول

مروی است: یکی، کسی را گفت: قدم در کلبهٔ احزان من نه! تا با هم نان و نمکی خوریم. آن شخص متقیّن شد که دعوت وی بر غذایی لذیذ است هر دو با هم راه خانه پیش گرفتند؛ به غیر از نان و نمک چیزی دیگر مشاهده نکرد. از اتفاق در آن دم، سایلی آمد و صاحب خانه چند بار وی را جواب کرد؛ مفید نیفتاد. بالاخره گفت: اگر نروی سرت را می‌شکنم. مهمان وی را گفت: برو! اگر صدقِ قول صاحب خانه را چنان که من دانسته‌ام، بدانی هرگز متعرّض نگردی.

۲۴۰۳> پیروی شعرا!

بعضی گفته‌اند: «فرزدق»، قصیده‌ای را که در مدح «سلیمان بن عبدالملک» گفته بود، خوانده تا به این بیت رسید:

فبتن بجانبيّ مسـرّعات   وبت أفض أغلاق الختام

* * *

پس شب را در کنار من بودند در حالی که روی زمین بودند و من در تمام طول شب مهر از در بسته بر داشتم.

سلیمان گفت: خاکت به دهن! اقرار به زنا کردی و لازم‌الحد شدی. فرزدق گفت: قرآن مجید حدّ از من برداشته. گفت: کدام است؟ گفت: ﴿وَالشُّعَرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ﴾ [1] تا آن جا که می‌فرماید: ﴿وَأَنَّهُمْ يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ﴾. [2] سلیمان خندید و او را جایزه داد.

---

۱. سورهٔ شعراء، آیهٔ ۲۲۶. (و آنان چیزهایی می‌گویند که انجام نمی‌دهند.)

۲. سورهٔ شعراء، آیهٔ ۲۲۴. (و شاعران را گمراهان پیروی می‌کنند.)

نحن الذين أتى الكتاب مخبراً   بعفاف أنفسنا وفسق الألسن

(صفی الدین حلی)

***

ما کسانی هستیم که آیات قرآن درباره ما خبر داده: زبان‌هایمان ناراست و فاسق است ولی دل و جانمان پاک و پاکیزه است.[۱]

۲۴۰۱> تصدیق کلام

یا هند ما في زماني   مساعف أو مساعد

قولي صدقت وإلاّ   فكذبيني بواحد

***

ای هند! در زمانه ما، هیچ دوست نزدیک و یاری گری نیست. این کلام مرا تصدیق کن و قبول نما و اگر نه حداقل در یکی از این دو صفت مرا تکذیب کن.

۲۴۰۴> گذر عمر

سر برآور! که وقت بیگه شد   تو، به خوابی و کاروان بگذشت

(ناشناس)

۲۴۰۰> در دام فتاده

دلدار اگر بـه دام خویشم فِکَند   وز نو، نمکی بر دل ریشم فکَند

ترسم به غلط ربوده باشد دل را   بیند که همان است به پیشم فِکَند

(قاسم بیک حالتی)

۲۴۰۱> عاشق حق شناس

بر روی دلم نواخت یک زمزمه عشق   زان زمزمه‌ام ز پای تا سر همه عشق

حقّا! که به عهدها نیایم بیرون   از عهدهٔ حق گذاریِ یکدمه عشق

(قاسم بیک حالتی)

---

۱. این بیت ضمن قصیده‌ای است ۵۰ بیتی در مدح پادشاه زمان؛ توجیه بیهوده و بی ارزش است؛ زیرا هیچ گاه شاعر نباید در مسیر ادای معانی از کلمات فساق استفاده نماید.

۲۴۰۸> رحم و انصاف

ای تـازه گـل بـناز پـروردهٔ مـن		وی آفت جـان بـر لب آوردهٔ مـن
خواهم کـه تـو را خـدای رحـمی بـدهد		تـا بگـذری از گـناه نـاکـردهٔ مـن

(قاسم بیک حالتی)

۲۴۰۹> سرمست

زاهد بودم، تـرانـه گـویم کـردی		سرگشتهٔ بزم و باده جویم کـردی
سـجادهنشین بـاوقاری بـودم		بـازیچهٔ کـودکان کـویم کـردی

(قاسم بیک حالتی)

۲۴۱۰> واصل

در کـوی خـودت مسکـن و مأوا دادی		در بـزم وصـال خـود، مـرا جـا دادی
القـصه! بـه صـد کـرشمه و نـاز، مـرا		عاشق کـردیّ و سـر بـه صـحرا دادی

(قاسم بیک حالتی)

۲۴۱۱> پادشاهی عشق

حدیث عـقل، در ایـام پـادشاهیِ عشـق		چنان شدست که فرمانِ حـاکـم مـعزول

(سعدی)

۲۴۱۲> پند عابد

هشام، به یکی از عابدین گفت: مرا پندی ده! عابد گفت: ﴿وَيْلٌ لِلْمُطَفِّفِينَ﴾.[۱] هشام گفت: این کسی راست که پیمانه و میزان را کم‌تر دهد. عابد گفت: حال آن که پیمانه و میزان را ببرد، باید چسان باشد؟ و هشام سخت گریست.

---

۱. سوره مطففین، آیه ۱. (وای بر کم فروشان.)

۲۴۱۲> نون نکتنی

«شعبی» نزد «عبدالملک بن مروان» رفته، «لیلی اخیلیه» حضور داشت مروان شعبی را گفت: این زن ما زنی است که هرگز از مکالمه منفعل نشده. شعبی گفت: آری قوم وی نام نهند و کنیه ننهند. لیلی گفت: ولم لانکتنی؟ ما هم وضع کنیه کنیم، لیکن چون قوم لیلی را لهجه چنان بود که نون مضارع را مکسور خوانند. لیلی نیز نون نکتنی را مکسور خواند. شعبی گفت: اگر آن چنان می‌بود شرط غسل به جای می‌آوردم، لیلی از این گفت و شنود خجل گردید.

۲۴۱۳> توبه بندگان

«ثمامه» به نزد مأمون رفت، «روح بن عباد» که یکی از حضّار بود، گفت: حماقت معتزله را نگر که با آن که توبه را در یَدِ خود دانند، باز از حضرت حقّ جلّ و علا مسئلت می‌نمایند که ایشان را بر توبه مقتدر سازد. ثمامه گفت: تو هم با آن که جناب ربّ الارباب در کلام مجید، توبه از بندگان طلبیده، گویی توبه در یدِ قدرت الهی است و اشتباهی حاصل نکنی که چگونه حقّ جلّ و علا، فوق الطّاقه را از بندگان خود طلب می‌فرماید.

۲۴۱۴> بود و نبود

محمّد بن شبیب ـ غلام نظام ـ گفت: نزد امیر بصره رفتم و مَرکبِ خود را بیرون در هشتم. طفلی آن را گرفته سوار شد. وی را گفتم: مرکب را بگذار. طفل گفت: خواهم حمایتش کنم تا مفقود نشود. گفتم: وجدان و فقدان آن نزد من، یکسان است. گفت: اگر چنین است آن را به من ببخش.

۲۴۱۵> کریم و بخیل

حکما گفته‌اند: کریم، دلی شجاع دارد و بخیل، «سیمایی شجاع».

۲۴۱۶> حاضرجوابی

یکی به فرزدق گفت: کی از زنا منقطع شده‌ای؟ گفت: آن زمان که مادرت فوت شد.

۲۴۱۸> یکدلی

عاشقی را گفتند: دعایت را اگر مستجاب شود در چه مصروف داری؟ گفت: در حبّ محبوب تا که دلم با دلش پنهان و آشکار یکی گردد.

۲۴۱۹> بی نیازی

یکی از ملوک، «اقلیدس» را خواند، وی در جواب گفت: آن چه تو را از آمدن به نزد من مانع شده، مرا نیز از آمدن به نزد تو مانع است.

۲۴۲۰> بلای محبّت

یکی حضرت یوسف علیه السلام را گفت: محبّت من با تو بی‌شمار است. یوسف گفت: از محبّت پدر در چاه شدم و از محبّت زلیخا در زندان. هر بلایی که به من رسیده از محبّت بوده.

۲۴۲۱> استخفاف

استخفاف سلطان و عالم و صدّیق را نشاید؛ چه استخفاف سلطان، دنیا را ضرر و استخفاف عالم، دین را شرر و استخفاف صدّیق، مروّت را از دست دهد.

۲۴۲۲> سوختن و ساختن

در بزم تو ای شمع! منم زار و اسیر — در کشتن من هیچ نداری تقصیر
با غیر سخنی کنی، که: از رشک بسوز! — سویم نکنی نگه، که: از غصّه بمیر!

(شیخ بهایی)

۲۴۲۳> مسبب شراب

رویت که ز باده لاله می‌روید ازو — وز تاب شراب، ژاله می‌روید ازو
دستی که پیاله‌ای ز دست تو گرفت — گر خاک شود، پیاله می‌روید ازو

(شیخ بهایی)

۲۴۲۴> سوز عاشقی

جانی دگر نماند، که سوزم ز دیدنت رخساره در نقاب ز بهر چه می‌کنی؟

(شیخ بهایی)

* * *

بی‌حجابانه درآ از درِ کاشانهٔ ما که کسی نیست بجز دردِ تو در خانهٔ ما

(شیخ بهایی)

۲۴۲۵> باران سنگ

در کتاب «المدهش» از حوادث سال دویست و چهل و یک، مذکور است: ستاره‌ها از غروب تا ظهور شفق، در سیر اضطراب و تفرقگی حاصل نمودند. در سال بعد در «سویدا» که ناحیه‌ای است از نواحی مصر سنگ باران شد؛ سنگی از سنگ‌های رجم را سنجیدند، ده رطل بود. ری و گرگان و طبرستان و نیشابور و اصفهان و قم و کاشان و دامغان را نیز در یک دم زمان، زلزله‌ای فرا گرفت که کوه از کوه منقطع شده هر یک به جانبی میل نمودند و در دامغان بیست و پنج هزار نفر شربت فنا چشیدند. «نعوذ بالله من غضب الله».

مرغ سفیدی در حلب پدید آمده چهل آواز داشت که: ای مردمان! از خدای خود بترسید و به او بیندیشید. دو روز صبح تا شام کارش این بود؛ بعد از دو روز، دیگر دیده نشد. در یکی از روستاهای اهواز شخصی متوفّی شده؛ مرغی به فارسی بانگ برداشت: حق تعالی این شخص و حاضرین بر جنازهٔ او را ببخشاید!

۲۴۲۶> رقعهٔ مکتوب

«جالینوس» را بعد از این که متوفّی شد، رقعه‌ای در جیب‌اش او یافتند؛ بر آن مکتوب بود: آن چه به عدل خورده، جسم راست و آن چه تصدّق کرده، روح راست و آن چه اندوخته غیر راست؛ محسن زنده است اگر چه مرده باشد، گناهکار مرده است اگر چه زنده باشد، قناعت مایهٔ آسایش و تدبیر مزید عقل است.

۲۴۲۷> سرّ روحانی

در کتابی که به خطّ قدیم مرقوم بود، دیدم: عشق، سرّی است روحانی که از عالم غیب به دل

نازل شود؛ از این رو آن را «هویٰ» گویند که از هوی یهوی مشتق است به معنی سقوط و چون که به دانهٔ دل که منبع حیات است متصل می‌شود، آن را «عشق» نامند؛ با حیات در جمیع اجزای بدن ساری شده در هر جزوی از اجزا صورت محبوب منقّش گردد؛ چنان چه از «منصور حلاج» مروی است: چون دو پا و دو دست وی را قطع می‌کردند در موضع خون «الله» ترسیم می‌یافت:

ما قدّ لي عضو و لا مفصل　　　إلاّ و فيه لكم ذكر

***

هیچ اندام و مفصلی را از من نبریدند مگر این که در او برای شما یاد و ذکری هست.

و همچنین از زلیخا مروی است: روزی قصد فصد کرد، هر قطره‌ای که بر زمین می‌افتاد نقش یوسف بود.

شنیدستم که روزی کرد لیلی　　　به قصد فصد، سوی نیش میلی

چو زد لیلی به خَی نیش از پی خون　　　به هامون رفت خون از دست مجنون

(جامی)

۲۴۲۸> ره توشه

مولعی جاریه داشت. چنان آتش عشقش در دل اشتعال یافته که امور معاش و معاد را به کلی از دست داده بود. یکی از حکما وی را گفت: چه شد که نفس خسیس را بر عقل نفیس غلبه داده‌ای؛ مگر تو را شکی در فراق جاریه هست؟ گفت: نه. گفت: پس چنان پندار که صعوبت فراق امروز حاصل شود، از وی دوری کن و خاطر خود را تسلّی بخش که آخرت را زادِ راهی داشته باشی.

۲۴۲۹> ذکر و مذکور

شخصی را بر یکی گذار افتاد؛ از لب‌های وی استنباط نمود چیزی می‌خواند. از وی پرسید: چه می‌گویی؟ گفت: ذکر حق. گفت: به ذکر مشغولی و غافلی از مذکور.

۲۴۳۰> بی مونس و راهنما

زنی عرب در موقف عرفه دعا می‌کرد و می‌گفت: «سبحانک ما اضیق الطریق علی من لم تکن دلیله و اوحشه علی من لم تکن أنیسه؟» خدایا! راه چه سخت است بر کسی که تو

راهنمایش نباشی و چه دهشتناک است بر کسی که تو او را مونس نگردی.

۲۴۳۱> توبه

رایت العشــق حـوشیتم عـیوناً   تسـیل دماً و أکـباداً تشـظی

الا یــا مـعشر العشّـاق تـوبوا   فــقد أنــذرتکم نــاراً تــلظی

(ناشناس)

***

عشق را دید و برای شما چشمانی را به یادگار نـهاد کـه هـمواره خـون از آن‌هـا جاری است و جگرهایی که از فرط حرارت پاره پاره شده است. ای گروه عاشقان! توبه کنید و از این مسیر برگردید؛ پس من شما را از آتش تـرساندم کـه زبـانه می‌کشد و هر آن چه در اطراف خود باشد می‌خورد.

۲۴۳۱> قسی القلب

أمـرّ بـالحجر القـاسی فألثـمه   لأن قلبک قاس یشبه الحـجرا

(صریع الغوانی)

***

هرگاه از سنگ سخت و محکمی می‌گذرم آن را می‌بوسم [به آن حسرت می‌برم (با توجه به دیوان)] زیرا قلب با قساوت تو بسیار به سنگ شباهت دارد.

۲۴۳۱> خویشتن داری عاشق

در کتاب «ریاض النّعیم» از «ابراهـیم نـفطویه نـحوي» مـرویست: مـحمّد بـن داود اصـفهانی صاحب مهذب مریض بود؛ نزد وی رفتم و از حالش تفحّص کردم، گفت: آن که تو او را می‌شناسی، مرا بدین حال رسانیده و از کسب لذّت حرام نیز ممنوعم؛ از جهت این حدیث آن که ابن عباس از حضرت رسولﷺ روایت نموده که: «من عشق و کتم و عفّ غفرالله له وأدخله الجنة»، هر که عاشق شود، پس مخفی کرده، خویشتن‌داری نماید، خدا او را ببخشد و داخـل بـهشت سـازد. پس بعضی از اشعار خود را خوانده تا به این بیت رسید:

إن یکن عیب خده من عـذاري   فعیوب العـیون شـعرالجـفون

***

اگر اشکال گونه‌هایش از موهای بلندش می‌باشد [که آن را پوشانده است] پس

همانا عیب چشم‌ها موهای پلک می‌باشد.

گفتم: تو قیاس را در فقه نفی نموده و در شعر، اثبات می‌کنی؟ گفت: غلبه هوا و هوس مرا بر آن دارد. در همان شب متوفّی شده از دار فنا درگذشت.

۲۴۳۴> حظّ نفس

مروی است: چون «جعفر بن یحیی» مقتول شد؛ «ابونواس» گفت: جود و فضل هم رختِ هستی بربستند. یکی گفت: تو در حالت حیات، وی را هجا می‌گفتی، اکنون که مقتول شده، مدح گویی؟ گفت: آن هم از حظّ نفس بوده و الّا در فضل وجود بی‌قرینه بوده در حال حیات، این ابیات را که گفته بودم:

لقد غرّنی من جعفر حسن بابه　　　ولم أدر انّ اللوم حشو إهابه

ولست إذا أطنبت في مدح جعفر　　　بأوّل إنسان خری في ثيابه

***

همانا از صفات و خوبی‌های جعفر، درگاه زیبایش مرا گول زد و نمی‌دانستم که همانا ذلّت و خواری از هیبت او مرا پر خواهد کرد. و اوّلین کسی نیستم ـ که هرگاه در مدح جعفر فراوان بگویم و بسیار او را بستایم ـ در لباس‌های خود تغوط نماید و لباس‌های خود را نجس می‌کند.

پس هزار درهم از برای من فرستاد تا لباس خود را بشویم.

۲۴۳۵> اقسام معاد

شیخ در «شفا» ذکر نموده: دو معاد داریم: یکی معاد ابدان است در وقت بعثت آن مقبول شرعی و طریق اثباتش تصدیق حضرت نبوی و سعادت و شقاوتی که به حسب ابدان باشد شریعت مطهّره بدان ناطق است. معاد دوم، سعادت و شقاوتی است که از بهر نفوس‌اند؛ آن هم اگر چه به اوهام و فاکرۀ ما درنمی‌گنجد باید به عقل و قیاس برهانی تصور کرده شود و رغبت حکمای الهیّه به جانب سعادت و شقاوتی که نفس را باشند، بیشتر از سعادت بدنیّه است.

۲۴۳۶> لذّت دنیا

یکی از فضلا گفته: در دنیا لذّتی نمانده به جز از خارش جَرَب و تکیه کردن علیل از ضعف.

۲۴۳> عزّه

مروی است: «عزّه» نزد «عبدالملک» رفته، عبدالملک از وی پرسید: تویی عزّه؟ گفت: من عزّه بنت جمیلم. گفت: قول «کثیر» را که گفته:

لقد زعمت أنّي تـغيرت بـعدها — و من ذا الذي يـا عـزّ لايـتغير
تغير جسمي والخـليقة كـالتي — عهدت ولم يخبر بسرّک مخبر

***

همانا گمان کرد که بعد از او من عوض شده‌ام و چه کسی است ای عزّه‌ا که عوض نشود و تغییر نکند. بدنم تغییر کرده و عوض شده است ولی اخلاق مـن هـمان طور که با تو عهد بسته بودم می‌باشد و هیچ کس از راز میان من و تو خـبردار نشد.

در خاطر داری؟ عزّه گفت: آن را ندانم لیکن این ابیات را که گفته:

كأنّي انادي صـخرة حـين أدبـرت — من الصم تمشي بـها العـصم زلت
صـفوح فـما تـلقاک الا بـنجلة — فمن مـل منها ذلک النـجل مـلت

***

گویی دارم با سنگ خارایی صحبت مـی‌کنم وقـتی بـه مـن پشت کـرد و رفت و پاکدامنی و عصمت دچار لغزش شده است آن هنگام که در حال سکوت خرامان می‌رود. و زنی است روی گرداننده و باز دارنده که همواره بـا بـخل بـرخـورد می‌نماید پس هر که از وصالش و دوستیش مـلول و خسته شـود او هـم مـلول می‌شود و باز می‌گردد.

عزّه گفت: یک بوسه‌اش وعده کرده‌ام. عاتکه گفت: خدای را وعده به جای آر که گناهش بـر من.

۲۴۳> چارهٔ پیری

کـرد پـیری ـعـمر او هشـتاد سـال ـ — از حکـیمی حـال ضـعف خـود سـؤال
گفت: دنـدانـم ز خـوردن گشـته سست — نـاید از وی شـغلِ خـاییدن درست
مـنّتی بـاشد ز تـو بـر جـان مـن — گـر بـری ایـن سستی از دنـدان مـن
گـفت بـا او پـیر دانشـور حکـیم — کـای دلت از مـحنت پـیری دو نـیم
چـاره ضـعفِ پس از هشـتاد سـال — جز جوانـی نـیست. ویـن بـاشد مُحال
رشـتهٔ دنـدانِ تـو گـردد قـوی — گـر ازیـن هشـتاد، چـل واپس روی

لیک چون واپس شدن مقدور نیست گر به این سستی بسازی، دور نیست
چون اجل از تن جدایی بخشدت از همه سستی رهایی بخشدت

(سلامان و ابسال جامی)

۲۴۳۹> زنده دل

ای به پهلوی تو دل در پرده! سر ازین پرده برون ناورده
یکدم از پردهٔ غفلت به در آی! باشد این راز شود پرده‌گشای
نیست این پیکر مخروطی دل بلکه هست این قفس طوطی دل
گر تو طوطی ز قفس نشناسی به خدا ناس نیی، نسناسی (۱)
دل، شهِ خرگهی است، این خرگاه نام خرگه ننهد کس بر شاه.
شه دگر باشد و خرگاه، دگر ترک خرگه کن و بر شاه نگر!
غنچهٔ دل، چو شکفتن گیرد در وی آفاق نهفتن گیرد
عالَم و عالَمیان در وی گُم همچو یک قطرهٔ نم در قلزم
تن به جان زنده و جان زنده به دل نیست هر جانور ازنده به دل
زنده بودن به دل، از محرمی است این هنر خاصیتِ آدمی است
این که در پهلوی چپ می‌بینی بِه، اگر پهلو از و در چینی
راستی جوی! که در پهلویش دل و جان زنده شود از بویش
دل، شود زنده ز بی‌خویشتنی نه بر پُر مکری و بسیاز فنی
بِه، اگر حاصل خود را سوزی که به تحصیل، چراغ افروزی
به چراغی چه شوی روی به راه که کند دودِ وینت خانه سیاه.

(سبحة الابرار جامی)

---

۱. متأثر از مثنوی مولوی است که گوید:

لیک،گفتم ناس من،نسناس نی ناس، غیرجان اِشناس نی

(مثنوی مولوی ـ دفتر چهارم)

۲۴۴۰> شرمسار

«ابوعینا»، «عبدالرّحمن بن خاقان» را که کوچکترین اسباط بود، گفت: کاش پسری چون تو می‌داشتم. عبدالرّحمن گفت: این به اختیار تو است؛ اگر پسری چون من خواهی، پدرم را به خانهٔ خویش ببر! (۱)

۲۴۴۱> وسوسه شیاطین

یکی «ابن عمر» را گفت؛ مختار گوید: وحی بر من نازل می‌شود. ابن عمر گفت: حق تعالی فرموده: ﴿وَإِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ إِلَى أَوْلِيَائِهِمْ﴾. (۲)

۲۴۴۲> در مدح معن

در بعضی از کتاب‌های تاریخی معتبر و مورد اعتماد دیدم که: «معن بن زایده» را در شکار، تشنگی غلبه کرده هر چند جستجو کردند، آب نیافتند. از اتفاق دو دختر از قبیله‌ای که در آن حوالی بودند پدیدار شده، هر یک مشکی آب بر دوش گرفته، عرق‌ریز در شتاب بودند. معن به سوی ایشان شتافته با خود اندیشید که آب یکی خوردن همانا موجب یأس دیگری است. پس از هر دو مشک آب خورده و غلامان را گفت: هر یک از ایشان را آن چه از نفوذ در جیب امکان دارید بدهید؛ غلامان بسیار جستند و کم یافتند. بالاخره خود دست در ترکش زده هریک را ده تیر پیکان طلا داد. یکی از ایشان در مدیحه این رباعی را بدیهه گفته:

یرکب في السّهام نصار تبر — و یرمیها العدو کرماً و جوداً

فللمرضی علاج من جراح — وأکفان لمن سکن اللحودا

***

در چلّه تیر، تیرهای با پیکان طلا گذارده است و دشمن را از روی جود و کرم بدان‌ها می‌زند. هر که را تیر زخمی کند، آن طلا علاج زخم او و هر که را بکشد، هزینهٔ کفن و دفن اوست.

آن دیگر گفت:

و محارب من فرط جود بنانه — عمت مکارمه الأقارب والعدا

---

۱. مقایسه شود با: لطایف الطّوایف، ص ۳۸۸.

۲. سورهٔ انعام، آیهٔ ۱۲۱. (... و بی گمان شیاطین، دوستان خود را وسوسه می‌کنند....)

صیغت نصال سهامه عن عسجد　　　کیلا یعوّقه القتال عن الندی

* * *

رزمنده‌ای که از فرط جود و سخا، دوست و دشمن‌اش در پرتو عنایت اوبند. پیکان تیر خویش را از طلا ساخته است که مبادا جنگ او را از بذل و بخشش دور کند.

۲۴۴۳> یک دلو آب، یک خرما

در «کشف الغمّه» مسطور است: «امیر المؤمنین ـ علیّ بن ابی طالب علیه السلام ـ را گرسنگی غلبه کرده، دید که زنی قدری کلوخ را فراهم آورده که آن‌ها را گل کند؛ وی نیز سوی او شتافته گفت: اگر مرا اجازه دهی چندان آب از چاه برکشم تا کلوخ‌های تو گل شوند. وی نیز گفت: یک دلو آب، یک خرما و حضرت امیر هم شروع به کار کرده، دلو آب از چاه برکشید و کلوخ‌ها را گل کرد. پس نزد زن آمده، خرما از او بستد و به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله رفته، چگونگی را معروض داشته؛ خرماها را باهم خوردند.

۲۴۴۴> چشم کوته بین

کسی کو آدمی را کرد بنیاد　　　کجا گنجد به وهم آدمی‌زاد؟
نه دانا زان خبر دارد، نه اوباش　　　که فکر هر دوگون آمد چو خفّاش
تو شوخی بین! که ادراک اندرین راه　　　نظر می‌افکند با چشم کوتاه

(نظامی)

* * *

حرفِ الهی چو برآرد عَلَم　　　زهره قلم را که نگردد قلم
معرفت ار جوید از ین پرده یار　　　شحنهٔ غیرت کُنَدَش سنگسار
ور کند اندیشه برین دو ستیز　　　دست سیاست زندش تیغِ تیز
حرف کمالش ز خط کبریا　　　مُهر زده بر دَهَن انبیا
با صفتش پرده نشیننده تر　　　کورتر آن چشم، که بیننده تر

(مطلع الانوار)

* * *

گفت لیلی را خلیفه کان تویی — کز تو مجنون شد پریشان و غوی
از دگر خوبان تو افزون نیستی — گفت: خامش! چون تو مجنون نیستی

(مثنوی مولوی)

□ «حسن دهلوی» این مضمون را در یکی از غزل‌هایش آورده است:

مرد نیی، گر همه دل، خون نیی — لاف محبت چه زنی؟ چون نیی
بوالهوسی گفت به لیلی به طنز — روا! که چنین قابل و موزون نیی
لیلی از این حال بخندید و گفت: — با تو چه گویم؟ که تو مجنون نیی
ای حسن! احوال تو دیگر شده‌ست — آنچه تو اول بُدی، اکنون نیی

۲۴۴۰> اهل توحید

آن‌ها که ربودهٔ الستند — از عهد الست باز، مستند
تا شربت بیخودی چشیدند — از بیم و امید، باز رستند
چالاک شدند پس به یک گام — از جوی حُدوث، باز جستند
اندر طلب مقامِ اصلی — دل در ازل و ابد نبستند
فانی ز خود و به دوست، باقی — این طُرفه که نیستند و هستند
این طایفه‌اند اهل توحید — باقی، همه خویشتن پرستند

(یکی از شاعران پارسی‌گوی)

۲۴۴۱> عقرب طرّه

غزال له وجه ینال به المنی — یری الفرض کل الفرض قتل صدیقه
فإن هو لم یکفف عقارب صدغه — فقولوا له یسمع بتریاق ریقه

(الصاحب)

***

غزالی است که با چهره خویش به هر آرزویی دست می‌یابد و در هر حالت که فرض کلی عاشق خویش را به هلاکت می‌اندازد. پس اگر با طرّه عقرب گون خویش، عاشق را کفایت نکرد، او را بگویید از تریاک کام خویش عاشقش را به کشتن دهد.

۲۴۴۷> تنهایی

ما فی زمانک من ترجو مودته | و لا صدیق اذا جاء الزمان وفا
فعش فریداً و لا ترکن الی أحد | ها قد نصحتک فیما قلته وکفی

(الصاحب)

***

در روزگار تو کسی نیست که از او امید دوستی داشته باشی و دوستی که چون وقتش آید با تو وفا کند؛ پس به تنهایی زندگی کن و به هیچ کس میل نکن، تو را نصیحتی کردم که برایت کفایت می‌کند.

۲۴۴۸> خطاپوش

یک یک هنرم بین و گنه دَه دَه بخش! | جرم من خسته، حِسبةلله بخش!
از باد فنا آتش کین بر مفروز! | ما را به سر خاک رسول الله بخش!

(ابن سینا)

۲۴۴۹> برد العجوز

وجه تسمیهٔ ایّام آخر زمستان به «ایّام العجوز» آن است که: پیرزن کاهنی خبر داده: در فلان روز سرمایی واقع شود، قوم سخن او را مسموع داشته تا که در روزی که گفته بود، برودت عظیم اتفاق افتاده، مزارع ایشان مجموع به تلف رفت پس آن روز را که پیرزن گفته بود موسوم به «بردالعجوز» نمودند.

«جارالله علّامه» در «ربیع الابرار» مذکور نموده: چون «عجز» به معنی آخر است و آن برودت نیز در آخر زمستان است بدان جهت مسمّی به «بردالعجوز» گشته؛ دیگری گفته: پیرزنی از پسران خود دستوری خواست که شوهر کند پسران با وی عهد کردند که اگر امروز و امشب روی و در بیرون مانی تو را شوهر دهیم. پیرزن قدم در صحرا هشته چندان برودت بر وی غلبه کرد که آتش عمرش افسرده گشت پس آن روز را به «بردالعجوز» موسوم ساختند.

۲۴۵۰> تصرف در اجرام

اصحاب نفوس قدسیّه به تأییدات الهیّه، تصرّف در اجرام ارضیّه و سماویّه می‌کنند. حضرت

ابراهیم علیه السلام در آتش تصرّف کرده؛ کما قال الله تعالی ﴿يَا نَارُ كُونِي بَرْداً وَسَلَاماً﴾ [1] و حضرت موسی علیه السلام در زمین و آب؛ کما قال الله تعالی: ﴿وَأَوْحَيْنَا إِلَى مُوسَى إِذْ اسْتَسْقَاهُ قَوْمُهُ أَنْ اضْرِب بِعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانْبَجَسَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْناً﴾ [2] و حضرت سلیمان علیه السلام در هوا؛ کما قال الله تعالی: ﴿وَلِسُلَيْمَانَ الرِّيحَ غُدُوُّهَا شَهْرٌ وَرَوَاحُهَا شَهْرٌ﴾ [3] و حضرت داود علیه السلام در معدن؛ کما قال الله تعالی: ﴿وَأَلَنَّا لَهُ الْحَدِيدَ﴾ [4] و حضرت مریم علیها السلام در درخت؛ کما قال الله تعالی: ﴿وَهُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ﴾ [5] و حضرت عیسی علیه السلام در حیوان؛ کما قال الله تعالی: ﴿كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ﴾ [6] و حضرت سرور انبیا محمّد مصطفی صلی الله علیه و آله در سماویات تصرّف کرده؛ کما قال الله تعالی: ﴿اقْتَرَبَتْ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ﴾. [7]

۲۴۵۱> وقفه دیدار

و إنّي و إن أخّرت عنكم زيارتي — لعذر فإنّي في المحبّة أول

فما الودّ تكرار الزيارة دائماً — ولكن على ما في القلوب المعوّل

***

اگر دیدار شما گاهی به تأخیر می‌افتد، از جهت عذری است، لیکن در محبّت شما قلب من اوّل مرتبه است. چراکه دوستی به دیدار مکرر نیست، بلکه به قلب دلباخته است.

۲۴۵۱> دیوانهٔ می

يا عاذل كم تطيل في العذل على — دعني وتهتكي فقد راق لدي

خذ رشدك و انصرف ودعني والغي — ما أحسن ما يقال قد جن بمي

(حاجزی)

---

۱. سورهٔ انبیا، آیه ۶۹. (... ای آتش! برای ابراهیم سرد و سلامت باش.)

۲. سورهٔ اعراف، آیه ۱۶۰. (... و به موسی آن گاه که قومش از او آب خواستند وحی کردیم که با عصایت به سنگ بزن. آن گاه از آن دوازده چشمه جوشید....)

۳. سورهٔ سبأ، آیه ۱۲. (و باد را مسخر سلیمان کردیم که [سیر] صبحگاهش [سیر] یک ماه و عصرگاهش نیز [سیر] یک ماه بود....)

۴. سورهٔ سبأ، آیه ۱۰. (... و آهن را برای او نرم کردیم.)

۵. سورهٔ مریم، آیه ۲۵. (و این تنهٔ نخل را به طرف خود تکان ده....)

۶. سورهٔ بقره، آیه ۶۵. (... بوزینگانی خوار و مطرود باشید.)

۷. سورهٔ قمر، آیه ۱. (قیامت نزدیک شد و ماه بشکافت.)

* * *

ای ملامتگرا چقدر مرا ملامت می‌نمایی؛ مرا رها کن! پس روشن شد دیدگانم به شراب وصل او، دیگر از من بپرهیز و بگذار من هذیان بگویم؛ زیرا دیگر زیباتر از این نمی‌بینم که بگویند: دیوانهٔ می شده است.

۲۴۵۳> تصدّق

از یکی از بانوان حضرت نبوی ﷺ مروی است: گوسفندی را ذبح نمودیم و تصدّق کردیم کیفیت را به خدمت سیّد المرسلین معروض داشتیم که از ذبیحه تصدّق تنها کتف باقی است، حضرت فرمودند: همه باقی مانده الا کتف.

۲۴۵۴> گذشتگان

«شعبی» بر مقابر گذر کرد و این دو بیت را انشا نمود:

و سقیاً و رعیاً لإخوان لنا سلفوا — أفناهم حدثان الدهر والأبد

نمدّهم کل یوم من بقیتنا — ولا یؤوب إلینا منهم أحد

* * *

رعایت کنید احوال برادران در گذشته ما را که حوادث دهر، ایشان را فنا ساخت و هر روز از باقی ماندهٔ ما یکی را به سوی ایشان می‌کشاند و هرگز از ایشان کسی را نزد ما نمی‌آورد.

۲۴۵۵> کراهت از مرگ

یکی از «ابودرداء»[1] پرسید: چرا مرگ را مکروه می‌داریم؟ در جواب گفت: چون آخرت را خراب کرده و دنیا را معمور؛ انتقال از معمور به خرابه دشوار است.

۲۴۵۶> عمل صالح

«شیخ حسن بصری» به یکی که در جنازهٔ میّتی بود، گفت: اگر این میّت اکنون به لباس حیات متلبّس شود و به دنیا رجعت نماید؛ آیا مصدر عمل صالحی تواند شد؟ گفت: آری. گفت: پس تو انگار که مرده‌ای و به دنیا رجعت نموده‌ای عمل صالحی پیش گیر!

---

۱. ابودرداء: عُوَیم بن عامر بن زید خزرجی انصاری، از «بنی حارث» به شام، در سال ۳۲ هجری درگذشت.

۲۴۵۷> سعید و سلطان عالم

«شیخ ابوعلی» در آخر «شفا» گفته: رؤوس فضایل، حکمت، عفّت و شجاعت است؛ آن که حکمت نظری را با این‌ها جمع کند سعید خواهد بود و اگر کسی با این همه فضایل به خواصّ نبوّت فایز شود نزدیک است که ربّ انسانی و بعد از حق تعالی عبادت وی نیز روا و خلیفة الله فی الارض و سلطان عالم گردد.

۲۴۵۸> مسیلمهٔ کذّاب

«مسیلمه کذّاب»[1] مکتوبی چنین به حضرت نبویﷺ در قلم آورده:

از مسیلمه رسول خدا! به محمّد رسول خدا، ما را نیمی از زمین و قریش را نیمی دیگر است، لکن قریش عصیان می‌کنند.

حضرتﷺ کسان وی را طلبیده از ایشان پرسید: مسیلمه رسول خداست؟ گفتند: آری در رسالت شریک توست.

حضرت رسولﷺ فرمود: «لولا ان الرسول لا یقتل لضربت اعناقکما» اگر نه این بود که فرستاده را نمی‌کشند، شما را گردن می‌زدم.

بعد از آن حضرتﷺ در جواب نوشت: «من محمّد رسول الله الی مسیلمه الکذاب اما بعد فان الارض یورثها من یشاء و العاقبة للمتقین» از محمّد رسول خدا به مسیلمه کذاب؛ اما بعد همانا زمین را به ارث می‌برد هر که خدای خواهد و عاقبت از آن نیکوکاران است.

در عهد مسیلمه، «سجاح بنت حارث» دعوت کرده و عزیمت حرب را با مسیلمه مصمّم داشت. مسیلمه از متاع نفیسه هدایای بی‌شمار جهت وی فرستاده، بالاخره فیمابین طریق صلح و مصالحه مفتوح شده، مسیلمه نزد سجاح رفت و ملتمس گردید که در خلوت با یکدیگر گفت و شنودی کنند. سجاح ملتمس مسیلمه را پذیرفته، مسیلمه فی الفور خیمه و بارگاه زده، منتظر آمدن سجاح بود که از سجاح خلف وعده‌ای ظاهر شده، گفت: تا مکنون بال را ننگاشته لوحه‌ای بیان نکنی، نمی‌آیم. مسیلمه گفت: منظور همین است که آن چه جبرییل به من نازل نموده تو را بگویم. پس سجاح با مسیلمه در خیمه شد و مسیلمه خواند: «إنّ کن معشر النساء خلقن أفواجاً و جعلن لنا ازواجا نولجه فیکنّ إیلاجا ثم نخرجه منکن اخراجاً» سجاح گفت: راست‌گویی و نبیّ مرسلی!

---

۱. مسیلمة بن حبیب از مردم یمامه که به سال دهم هجری دعوی پیامبری کرد و به رسول خداﷺ نامه نوشت.

بعد از آن مسیلمه گفت: خواهی تو را به عقد درآورم؟ گفت: آری! مسیلمه که گل آرزو را بی‌نیش خار و بی‌منع باغبان در کنار دید بهار عشرتش گل کرده با جفت گفت:

ألا قومي إلى المخدع　　فقد هيئي لک المضجع
فان شئت فملقاة　　و إن شئت على الأربع
و إن شئت بثلثيه　　و إن شئت به أجمع

یکی از ظرفا این حکایت را ضرب المثل کرده گفته: «فلان اعلم من سجاح»

سجاح سه روز و شب در نزد مسیلمه مانده بعد از آن به میان قوم خود رفت از وی پرسیدند که مسیلمه را چگونه دیدی گفت: نبیّ مطلق و رسول به حقّ. گفتند: شوهر به او کردی؟ گفت: آری. گفتند: چسان باید چون به تویی بی‌مهر و صداق شوهر کند. گفت: مسیلمه من را گفت: نماز صبح و شامی را که رفع نموده‌ام، مهر او است.

سجاح مدتی همچنان بوده بعد از آن به شرف اسلام مشرّف گردید. اراجیف باطله مسیلمه: والزّارعات زرعاً! فالحاصدات حصداً! فالذّاریات ذَرّاً! فالطاحِنات طَحناً! فالعاجنات عَجناً! فالآکلات أکلاً.

۲۴۵۹> صابر و شاکر

در «محاضرات» مذکور است: زن جمیله نظر در آیینه افکند؛ شوهر کریه منظری داشت گفت: امیدوارم که من و شوهر هر دو در بهشت رویم. حاضرین گفتند: چرا؟ گفت: من با این همه حسن و جمال به او صابر و او نیز از نعمتی که منم جناب خدمت را شاکر است.

۲۴۶۰> آتش عشق

ما للمدامع نار الشوق تحدوها　　فهل سمعتم بماء فاض من نار

(ناشناس)

* * *

آتش عشق، اشک عاشق را محدود نمی‌کند و آیا شنیده‌اید که آبی از آتش فوران کند.

۲۴۶۱> مژگان

چـو از مـژگان فشـانی قـطرهٔ آب | چو آتش افکند در جـان مـن تـاب
ز مـعجزهای حسـن تست دانـم | کـه از آب افکـنی آتش بـه جـانم

(از منظومهٔ «یوسف و زلیخا»ی جامی)

۲۴۶۱> شاهد بر یهود

«عباس بن معلی کاتب»، به «قاضی بن قریعه» نوشت که: چه گویی یهودی و نصرانیه را که زنا کرده و پسری متولد شده باشد؛ چشمش چون چشم آدمی و سرش چون سر گاو. قاضی در جواب نوشت: این از عدل شهود است یهودیان را؛ چه ایشان را چندان حبّ گاو و گوساله در دل است که از ایور ایشان خارج شود هر دو تن را بالای هم بر زمین بخوابانند سر پسر را که شبیه سر گاو است بر یهود متصل و چشمش را بر زن مرتبط سازند و ایشان را بدین هیئت بـر روی زمـین کشـند و بگویند ﴿ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ﴾.[۱]

۲۴۶۲> فار التنور

مروی است که مهلب بن صفر که بدیعه مطرب را به عقد خـود درآورده در وقت مـباشرت، بدیعه را حیض عارض شده گفت: ﴿فَارَ التَّنُّورُ﴾[۲] مهلب گفت: ﴿سَآوِي إِلَى جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ﴾[۳] بدیعه خواند ﴿لَا عَاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللهِ إِلَّا مَنْ رَحِمَ﴾.[۴]

۲۴۶۲> جنّات نعیم

دارد ز خـــدا خـــواهش جـنّات نـعیم | زاهـد بـه ثـواب و مـن بـه امیّد عـظیم
من، دست تهی مـی‌روم، او تـحفه بـه دست | تـا زیـن دو، کـدام خـوش کـند طـبع کـریم

(محتشم کاشانی)

---

۱. سورهٔ نور، آیه ۴۰. (... ظلمات‌هایی است که بر روی یکدیگر قرار گرفته است....)
۲. سورهٔ هود، آیهٔ ۴۰. (... تنور جوشیدن گرفت....)
۳. همان، آیهٔ ۴۳. (... به زودی به کوهی پناه خواهم برد که مرا از آب دراماان نگه دارد....)
۴. همان. (... هیچ نگاه دارنده‌ای نیست مگر کسی که [خدا بر او] رحم کند....)

۲۴۶۵> وعده‌های خیالی

قد قضینا العمر فی طلبکم	فظننا وعدکم کان مناما
أإذا متنا نری وعدکم	أم اذا کنا تراباً و عظاما

(ناشناس)

***

عمر ما در طلب شما گذشت، گمان ما بر این افتاد که وعدهٔ شما خواب و خیالی بیش نبوده است. آیا پس از آن که مردیم وعدهٔ شما را خواهیم دید، یا گاهی که خاکی و استخوانی پوسیده شویم؟

۲۴۶۶> دلگیری

لا سلاماً لا کلاماً لا رسولاً لا رسالة	کل هذا یا حبیبي من علامات الملالة

(ناشناس)

***

نه سلامی و نه کلامی و نه نامه‌بر و نه نامه‌ای، که این‌ها ای دلبر من همه از علامات دلگیری است.

۲۴۶۷> لوح فضل

در یکی از کتب تاریخی مسطور است: چون «فضل بن سهل» در حمام، جان به جان آفرین تسلیم نمود، مأمون یکی را نزد مادر فضل فرستاد تا از جواهر ثمینه و کتب معتبره، آن چه او را سزد از مال فضل بفرستد. مادر فضل نیز صندوقی راکه به مُهر فضل مختوم بود، بهر مأمون فرستاد. مأمون که آن را گشوده لوحی در آن یافت که بر آن مکتوب بود: «بسم الله الرحمن الرحیم» حکمی است که فضل بن سهل بر نفس خود کرده. زندگانی چهل و هشت سال کند بعد از آن در بین آب و آتش فوت شود.

۲۴۶۸> بندهٔ خلافت

چون «ابراهیم بن مهدی» ادّعای خلافت کرد، «معتصم» پسر خود «الواثق بالله» را نزد او آورد و گفت: این پسر که مسمّی به هارون است بندهٔ توست. چون معتصم خلیفه شد، ابراهیم نیز پسر خود را نزد معتصم آورده گفت: این پسر که مسمّی به هبةالله است تو را بنده است، اصحاب تاریخ

گفته‌اند این واقعه در یک مقام واقع شده.

۲۴۶۹> بازگشت به صدف

در «کامل التواریخ» مسطور است: چون «نظام الملک» مقتول گردید، شعرای زمان در مرثیه‌اش داد سخنوری داده، این ابیات که از «شبل الدوله» است از جمله آن مراثی است:

كان الوزير نظام الملک جوهرة　　مكنونة صاغها البادي من النطف

جاءت فلم تعرف الأيام قيمتها　　فردّها غيرة منه إلى الصدف

***

وزیر نظام الملک گوهری بود که از نطفه گوهر پرورریده شده بود و چون دست روزگار نتوانست بر او قیمتی بگذارد، از غیرت او را به صدف بازگرداند.

۲۴۷۰> در قحطی

هم در آن مذکور است: در سال چهارصد و هفتاد و پنج، غلاهی در مصر واقع شد که مردم از گرسنگی هلاک می‌شدند. زنی ملک و ضیاع خود را که هزار دینار ارزش داشته به صد دینار فروخته، بیست رطل گندم خریده، آن نیز به غارت رفته به هر عجز و لابه‌ای که بود، این قدر گندم را باز گرفت که رغیفی از آن به عمل آمده، او را هزار دینار قیمت می‌گفت.

۲۴۷۱> مستحق آتش

«مهیار»، شاعر ادیب و مصاحب و صاحب محاسن و اشعار دقیق بوده و مذهب مجوس داشته به دعوت «سیّد مرتضی»، مسلمان گشته و مذهب امامیه اختیار نمود. در «کامل التواریخ» مسطور است: «ابوالقاسم بن برهان» روزی مهیار را گفت: از یکی از زوایای آتش به زاویه دیگر انتقال نموده‌ای؟ گفت: چرا؟ ابوالقاسم گفت: پیش از این که مذهب مجوس داشتی مستحقّ آتش بودی؛ اکنون که در مسلمانی، مذهب امامیّه را اختیار نموده‌ای حبّ آل رسولﷺ را اشعار خود ساخته باز هم مستحقّ آتشی.

۲۴۷۲> امیدوار

در «کامل التواریخ» در وقایع سال چهارصد و هشتاد و پنج مذکور است: «عبدالباقی بن محمّد

بن حسین شاعر» که به طعن شرایع متّهم بود چون متوفّی شد دستش فشردگی و انقباضی داشت غسّال که آن را باز کرده رقعه‌ای در آن یافت؛ رباعی چنین بر آن مکتوب بود:

نزلت بجار لا يخيب ضيفه ارجّي نجاتي من عذاب جهنم

و إنّي على خوفي من الله واثق بإنعامه والله أكرم منعم

***

به پناهگاهی درآمدم که مهمان خویش را ناامید نمی‌سازد. امید است که مرا از عذاب دوزخ برهاند. با آن که از خدا می‌ترسم، به انعام او امیدوارم و خدا بهترین نعمت دهندگان است.

۲۴۷۳> مهمانی کریم

در «کامل التواریخ» در وقایع سال ششصد و سه مذکور است: در سرزمین بغداد دو جوان متعاشر که عمر هر یک از ایشان قریب به بیست سال می‌شد، بودند. یکی از ایشان به آن یک دیگر گفت: خواهم که تو را به این کارد شربت نیستی چشانم؛ سر کارد را اشاره به آن جوان نموده به جوف شکم فرو رفت و به همان زخم جان به جان آفرین سپرد. قاتل بعد از وقوع مقدمه فرار نموده پس از زمانی او را گرفته و حکم به قتل او نموده در آن زمان که قابض ارواح به قبض روحش می‌پرداخت، نفسی مهلت طلبیده تا این اشعار را به قلم درآورد:

قدمت على الكريم بغير زاد من الحسنات والقلب السليم

وسوء الظن إن يعتد زاد اذا كان القدوم على كريم

***

بدون توشه‌ای از حسنات و قلبی سلیم به دیدار کریم می‌روم و هر کس که به دیدار کریم رود و با خود توشه بردارد، به کریم سوء ظن برده است.

۲۴۷۴> درجات ایمان

از «محمّد بن عبدالعزیز» مروی است: «ابوعبدالله جعفر بن محمّد صادق» وی را گفته که ایمان به منزله نردبان ده درجه است آن که در درجه اسفل است، آن را که در درجه دوم است نباید گفت که رتبه و منزلتی نداری تا به دهم درجه نرسی و به پایین مینداز کسی را که مرتبه‌اش اسفل از مرتبهٔ تو باشد که تا وی نیز در علوّ مرتبه بر تو، تو را به پایین نیندازد و کسی را که اسفل از توست دستگیری کن و به رفق و مدارا به نزد خود مرفوع دار و بار گرانی بر وی مبند که پشت وی

شکستی یابد؛ چه هر کس که کسر مؤمنی را عزیمت کرد ناچار جبر مکسور بر کاسر واجب خواهد آمد؛ «مقداد اسود» در هشتم درجه و «ابوذر غفاری» در نهم درجه و «سلمان فارسی» در دهم درجه است.

۲۴۷۶> آمر به خیر

از کلام یکی از عارفین است: برادر صالح به از نفس خویشتن است؛ چه نفس امّارهٔ بالسّوء و برادر صالح امر بالخیر است.

۲۴۷۳> استری کافی است

گویند: حضرت امیر علیه‌السلام در محاربه بر قاطری سوار شده وی را گفتند: یا امیر علیه‌السلام! در حروب سوار شدن بر اسب، از قاطر بهتر است. در جواب گفت: من از کسی که با من درآویزد، نمی‌گریزم و کسی را که از من بگریزد تعاقب نمی‌کنم. استر مرا کفایت کند.

۲۴۷۱> دشمن محتاج

یکی از حکمای هند گفته: وقتی که دشمن محتاج تو باشد بقای تو را خواهد و چون از تو مستغنی شود، مرگ تو بر او آسان است.

۲۴۷۸> طمع

هم ایشان گفته‌اند: هر مودّتی که طمع آن را به عقد درآورده باشد، یأس حل آن تواند کرد.

۲۴۷۹> شطرنج

در یکی از تواریخ مذکور است: شطرنج را حکما از بهر ملوک فرس وضع کرده‌اند چه آن ملوک به کلی از علم بی‌بهره و با علما مجالستی نمی‌نمودند و در هنگام اجتماع با امثال خود به سان بهایم با یکدیگر اختلاط می‌کردند پس شطرنج را از بهر ایشان وضع نمودند که به آن اشتغال نمایند لیکن ملوک یونان و قدمای فرس و روم را در علم مهارتی عظیم بوده به این گونه امور واهیه از کتاب علوم فارغ نمی‌گشتند.

۲۴۸۰> پابسته

حجّاج، از پیری سؤال کرد: در خوردن چگونه ای؟ گفت: اگر بخورم سنگین شوم و اگر نخورم ضعیف. گفت: در مباشرت چه سانی؟ گفت: اگر تزدیکی با زن کنم عاجز گردم و اگر دوری کنم، آرزویم غلبه کند. دیگر بار گفت: خوابت چه سان است؟ گفت: به مجمع در خوابم و در خوابگاه بیدار. باز پرسید: در مشی چگونه‌ای؟ گفت: مو پابستم می‌شود.

۲۴۸۱> توصیف دلنشین

«امّ معبد» اوصاف حضرت نبویﷺ را بیان نمود؛ یکی وی را گفت: چرا توصیف شما از توصیف ما دلنشین‌تر است؟ در جواب گفت: ندانسته زن که فکری را در مرد کند، از فکر مرد ثاقب‌تر است.

۲۴۸۲> پیری

از «ابوعینا» پرسیدند: در چه حالی؟ گفت: در درد هرم و شیبم که جمیع مردم تمنّای آن دارند؛ یعنی: پیری.

۲۴۸۳> جام پر شراب

كأنّ إبـريقنا والراح فـي فـمه   طـيراً تـناول يـاقوت بـمنقار

(ابن معتز)

***

جامی دهان گشوده، دهانی پر از شراب،
گویا پرنده‌ای است که یاقوت می‌برد.

☐ یکی از شعرای فارسی زبان این مضمون را بهتر از او سروده:

صراحی شد به چشم مست و هشیار   چو طوطی سبز رنگ و سرخ منقار

۲۴۸۴> گمان نیکو

یکی از وزرا گفت که بر کفنش بنویسند: الهی، گمان نیکوی مرا در حقّت محقق ساز.

۲۴۸۵> ابطال قیاس

«یحیی بن اکثم» در «ابطال قیاس» مناظره می‌کرد؛ یکی در آن حال او را گفت: یا ابا زکریّا! یحیی گفت: ابا زکریّا نیستم. وی گفت: کنیه یحیی، ابا زکریّاست. یحیی گفت: مناظره ما در ابطال قیاس بود، تو بدان حکم کردی.

۲۴۸۶> رضایت و خشم

وِدُّه وِدٌّ صحیح   و هو عنّی ذو بیاض
فهو فی الظاهر غضبان   و فی الباطن راض

(ابن الأعرج)

***

عشقی صحیح دارد و با من دوگانه رفتار می‌کند، در ظاهر غضبناک می‌نماید و در باطن راضی است.

۲۴۸۷> رحمت عام و خاص

جام یاقوت و شراب لعل، خاصان را رسد   بینوایان را نظر بر رحمت عامست و بس!

(عرفی)

۲۴۸۸> راز سربسته

«سیّد المحقّقین» در حاشیه «شرح تجرید» گفته: اگر سؤال کنی چه گویی کسی را که گوید وجود عین واجب و تجزی و انقسام را قابل نه و در هیاکل موجودات منبسط گشته و هیچ چیز از اشیا خالی از وجود نیست و جمیع اشیا را عین حقایق و امتیاز بعضی از بعضی به تقییدات و تعیّنات و تشخّصات اعتباریه است چنان چه تمثیل آن را به موج و بحر آورده‌اند که با وجود صور امواج به جز از بحر چیزی دیگر نیست امتیاز اعتبار را «موج» و وجود را «بحر» گفته‌اند؛ در جواب گویم: عقل سلیم از انکشاف این مطلب ابا و امتناع دارد مگر مجاهدات کثیفه این راز سربسته منکشف گردید:

ساقی بیا! که عشق، ندا می‌کند بلند   کان کس که گفت قصهٔ ما، هم ز ما شنید

۲۴۸۹> توحید

دست او، طـــوق گـردن جـانت | ســـر بـــرآورده از گـــریبانت
بـه تـو نـزدیکتر ز حـبل ورید | تـــو در افــتاده در ضــلال بـعید
چند گَردی بـه گِـردِ هـر سرِ کـوی؟ | دردِ خــود را دوا هـم از خـودْ جـوی!
لانــهٔ کـیست کـاینات آشـام؟ | عرش تا فـرش در کشیده بـه کـام
هـــرکجا کـرده آن نـهنگ آهـنگ | از من و ما، نـه بـوی مـاند و نـه رنگ
نــــقطه‌ای، زیـــن دوایـــر پـــرکار | نـیست بـیرون ز دورِ ایـــن پـرگار
چه مرکّب در ایـن فـضا، چـه بسیط | هست حکـم فـنا بـه جـمله مـحیط
بـلکه مـقراض قـهرمان حـقّست | قـــاطع وصـــل کـلّما خُـلِّق است
هـندوی نـفس راست غُـلِّ دو شـاخ | تــنگ کـرده بـرو جـهان فـراخ

۲۴۹۰> عالمی گسترده

تو پنداری که: عـالم جـز هـمین نـیست | زمـــین و آســـمانی غـیر ازیـن نـیست
چـو آن کِـرمی کـه در گـندم نـهانست | زمــــین و آســــمان او هـــمانست

(نظامی)

۲۴۹۱> توحید

تتمه کلام در توحید:

مـــی‌برد تـا بـه خـدمت ذُو المـن | کَش کشانش دو شـاخه بـر گـردن
دو نـهال است رسـته از یک بیخ | میوه‌شان نـفس و طـبع را تـوبیخ
کـرسی لا، مـثلثی‌ست صـغیر | انـدرو مـضمحل، جـهان کـبیر
هر کـه رو از وجـودِ مُحدَث تـافت | ره بـه کـنجی از آن مـثلث یـافت
عـقل دانـد ز تـنگیِ هـر کـنج | که در او نـیست مـا و مـن را گـنج
بـوحنیفه چـو دُرّ معنی سفت! | نـوعی از بـاده را مـثلث گـفت
هست بـر رای او بـه شـرع هُـدی | آن مـــثلث مـباح و پـاک ولی
ایـن مثلث بـه کـیش اهـل فـلاح | واجب و مـفترض بـود، نـه مباح
زان مـثلث هـر آن کـه زد جـامی | شـد ز مستی، زبـون هـر خـامی

زین مثلّث هر آن که یک جرعه / خورد، بختش به نام زد قرعه
جرعهٔ راحتش به جام افتاد / قرعهٔ دولتش به نام افتاد
دارد از «لا» فراغ نور قدم / گرچه «لا» داشت تیرگی عدم
چون کند «لا» بساط کثرت طی / دهد «الّا» ز جام وحدت، می

۲۴۹۱> ورای این عالم

«ارسطو» در کتاب خود موسوم به «اثولوجیا» گفته: ورای این عالم آسمان و زمین و بحر و حیوان و نباتات و انسانی دیگر هست هر چه در آن عالم است سماوی و روحانی آن ملایم انسانی این عالم و بعضی از بعضی منفرد نیستند و هر یک از آن‌ها منافر و ضدّ صاحب خود نیست.

۲۴۹۱> فلزات

بعضی از حکما بر آنند که: فلزات متطرقه (چکش خوار)، انواع مندرج در تحت جنس‌اند و بدل شدن نوعی به نوعی محال است. اصحاب کیمیا و بعضی دیگر از حکما هم گویند: اجساد سبعه متطرقه فلزات اصناف مندرج در تحت نوع‌اند؛ طلا در میانه چون انسان سالم و باقی به سان بیمار و دوای آن‌ها اکسیر است.

☐ بعضی از محقّقین گفته‌اند: بودن اجساد متطرقه به انواع مختلفه تحت جنس واحد مستلزم آن نیست که تبدیل نوعی به نوعی محال باشد؛ چه ما بسی دیده و شنیده‌ایم که حصه خرما متقلب به عقرب شده. «شیخ الرییس» بعد از ابطال کیمیا در کتاب «شفا» رساله را در صحت کیمیا تألیف کرده آن را به «حقایق الأشهاد» مسمّی نموده است.

۲۴۹۱> ردّ حاجت

یکی از اکابر گفته: ردّ حاجات و ملتمس هر یک را که کرده باشیم، عزّت در قفای او و ذلّت در روی ما ظاهر شده است.

۲۴۹۱> ابنای عصر

یکی از دانشوران گفته: پیشتر از این حالت ابنای عصر چنان بوده: گفته‌اند و کرده‌اند و مدّتی

پس از آن چنان شد که می‌گفتند و نمی‌کردند؛ اکنون چنان است نه می‌گویند و نه می‌کنند.

۲۴۹۶> بیم از خواری

کلام یکی از حکما: کسی که از خواری خواستن نترسد، از خواریِ ردّ نیز بیمی ندارد.

۲۴۹۷> آیین عاشقی

نوبهاران خلیفه در بغداد / بزم عشرت به طَرْفِ دجله نهاد
داشت در پرده شاهدی نوخیز / در ترنّم ز پسته شکّرریز
چون گرفتی چو زُهره در بَر چنگ / چنگِ زهره فتادی از آهنگ
با غلام خلیفه کز خوبی / بود مِهرِ سپهر محبوبی
داشت چندان تعلّق خاطر / که نبودی به حال خود ناظر
هر دو مفتون یکدگر بودند / بلکه مجنون یکدگر بودند
بودشان صد نگاهبان بر سر / مانع وصلشان ز یکدیگر
طاقت ماهِ پردگی شد طاق / ز آتش اشتیاق و داغِ فراق
از پس پرده خوش نوایی ساخت / چنگ را بر همان نوا بنواخت
کرد قولی به عشقبازی ساز / پس بر آن قول، برکشید آواز
کاخر، ای چرخ! بی‌وفایی چند؟ / روح کاهیّ و عمر سایی چند؟
هرگز از مهر تو نگشتم گرم / شرمی می‌آیدم ز کار تو، شرم
بِهْ که یکدم به خویش پردازم / چاره کار خویشتن سازم
بود در پرده دخترِ دیگر / همچو او پرده‌ساز و رامشگر
گفت هر سو کسان به غمّازی / چارهٔ خود، چگونه می‌سازی؟
پرده از پیش، چاک زد که: چنین / شد چو ماهیّ و ماهِ دجله نشین
همچو مه، خویش را در آب انداخت / همچو ماهی به غوطه خواری ساخت
بود اِستاده آن غلام آنجا / جانی از هجر، تلخکام آنجا
خویشتن را چو وی در آب افکند / کرد ساعد به گردنش پیوند
دست در گردن هم آورده / رخ نهفتند هر دو در پرده
هر دو رستند از منّی و تویی / دست شستند از غبار دویی

جامی! آیین عاشقی این است مهر این است و مابقی کین است

گر، به دریای عشق آری روی همچو اینان ز خویش دست بشوی!

(جامی)

۲۴۹۸> الحمدلله

مروی است: حسن بن علی علیه‌السلام، بر بیماری گذشته وی را گفت: حق تعالی تو را ارزانی داشته شکرش کن و تو را از یاد نبرده، از او یاد کن!

۲۴۹۹> تادیب

امام جعفر بن محمد صادق علیه‌السلام بیماری شد، و گفت: خدایا! این بیماری را از بهر من، وسیلهٔ تأدیب قرار ده! نه وسیلهٔ خشم و غضب بر من.

۲۵۰۰> بهترین

از «ابن عبّاس» مروی است: قومی به خدمت حضرت نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله آمده و گفتند: یکی در جوار ما قائم اللّیل و صائم النّهار و کثیر الذّکر است؛ فرمود: از شما، که وی را طعام و شراب دهد؟ گفتند: هر چه هستیم. پس فرمود: همهٔ شما، از او بهترید.

۲۵۰۱> خاتم

لفظ «خاتم» که می‌گوییم «خاتم‌الانبیاء»، فتح «تا» از خاتمی مأخوذ است که به معنی «زینت» باشد؛ یعنی حضرت نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله زینت پیغمبران است به کسر «تا» اسم فاعل و به معنی آخر است؛ یعنی حضرت نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله خاتم الانبیاست؛ «کفعمی» نیز در حواشی «مصباح» بدین گونه ذکر کرده است.

۲۵۰۲> صبر ایوب

در «کشاف» است: زوجهٔ حضرت ایوب علیه‌السلام روزی به ایوب گفت: چرا از بهر رفع گرفتاری ما دعا نمی‌کنی؟ ایوب پرسید: مدت آسایش ما چند بوده؟ گفت: هشتاد سال. گفت: شرم دارم از خدا که تا دردناکی من به مدت آسایش من نرسد دعای شفا کنم.

۲۵۰۳> طاقت جمال

یکی از معتمدان روایت نموده: نوبتی به قبیله «بنی عذره» رفته، در خانه یکی از آن‌ها مهمان بودم دخترکی را دیدم که قاسم، نعمت حسن و جمال چنانش در حسن و خوبی از اقران درجه امتیاز بخشیده بود که کمند گیسوی مردم شکارش آهوی ختن، زلف مشکاری در دام گرفتاری می‌افکند. از اتفاق روزی به عزم تفریح از منزل قدم بیرون هشته، جوانی دیدم ضعیف‌تر از هلال و نحیف‌تر از خلال، گریان و نالان در زیر دیگ آتش برمی‌افروخت و این ابیات را می‌خواند:

فلا عنک لي صبر و لا عنک لي حیلة — و لا عنک لي بدٌ ولا عنک مهرب

ولي ألف باب قد عرفت طریقها — ولکن بلا قلب إلی أین أذهب

فلو کان لي قلبان عشت بواحد — وأفردت قلباً في هواک یعذّب

***

از فراق تو صبر ندارم و حیله نیز نتوانم، چاره ندارم و گریز نیز نتوانم، هزار راه دانم که می‌توانم گرفتن و رفتن، و لیک دل را به جای گذارده، کجای گریزم. ای کاش مرا دو دل می‌بود، یکی را برای زندگی می‌گرفتم و دیگری را در عشق تو به آتش می‌کشیدم.

پس، از حال وی استکشاف نموده؛ گفتند: عاشق دخترکی است که تو در خانه او مهمانی. من نیز از غایت رحم شتابان بازگشته و صورت واقعه را با آن پریچهره در میان نهادم. گفتم: چه شود که آن جوان از پا افتاده را که اسیر کمند توست به نگاهی خرسند داری؟ گفت: آن جوان پسر عم من و صلاح حالش در آن است که وی را به حال خود گذارم و جمال خود را که آفت جان اوست از وی پوشیده دارم. من اصرار و مبالغه را از حدّ گذرانده تا که راضی به ملاقات جوان شد. سریع‌تر از سنبل نشیب به سوی جوان شتافتم و گفتم: دل خوش دار که نگار جمیله‌ات به زلال وصال تو را آب داد. دل حزین مدار آن پریچهره نیز به وعده خود وفا کرده بعد از من چنان از سیه‌خانه برآمد که ماه از پس ابر نمودار و به جانب جوان خرامان گردیده، دامن کشان که بر خاک ره می‌گذشت برآمد، گردبادی پدید آمده از هیجان غبار اندام آن جمیله ناپدید گشت. چون جوان را نظر به غبار آن شوخ رستگار افتاد، خار محبّتش ناخن زن دل شده ناگاه صیحه زده بی‌اختیار عنان هوش از دست داده بر روی آتش افتاد تا به سر وقتش رسیدم سینه و رخسارش المی از آتش یافته بود پریچهره گفت: گفتم وی را به حال خود گذار کسی که تاب دیدن غبار مرا نداشته باشد چگونه طاقت مطالعه جمال من دارد؛ و این بعینه مشابه بدان است که: حقّ جلّ و علا موسی علیه‌السلام را فرمود:

﴿وَلٰكِنْ انظُرْ إِلَى الْجَبَلِ﴾.[۱]

۲۵۰۴> به قدر استعداد

کلام یکی از عارفان: در هر لفظ از الفاظ عارف نگشته و در ضمن هر قصه حصّه و در اثنای هر اشارت بشارتی و در طی هر حکایتی کنایتی است؛ نبینی در طول محاورات که تا هر یک از سامعین به قدر استعداد یاد گیرند حکایت‌ها کنند.

﴿قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مَشْرَبَهُمْ﴾[۲] و کریمه «ان للقرآن ظهراً و بطناً الی سبعة ابطن»؛ قرآن را ظاهر و باطنی است تا هفت باطن. بر این وارد شده؛ تو مپندار که مراد از قصص محض حکایت باشد چه کلام علیم علام از آن حالی تو راست که غرض همین حکایت فقط باشد.

۲۵۰۵> وقت

«وقت» را در اصطلاح صوفیه، زمان حال را گویند که سالک بدان متّصف گردد؛ اگر وصف سالک سرور است، وقت وی هم سرور، اگر وصفش حزن است، وقت وی نیز حزن است. مقصود این که به اقتضای وقت اوقات گذار است؛ در قید ماضی و مستقبل نیست.

باشد ابن الوقت صوفی، ای رفیق! — نیست فردا گفتن از شرط طریق

(رومی)

* * *

از سادگی و سلیمی و مسکینی — وز سرکشی و تکبّر و خودبینی

در آتش اگر نشانیم، بنشینم — بر دیده اگر نشانمت، ننشینی

(حافظ)

۲۵۰۶> معجز عشق

در وعده‌گاه وصل تو دل را قرار نیست — تمکین صبر و حوصلهٔ انتظار نیست

صد زخم بر تنم بود از ضرب تیغ عشق — اما، یکی ز معجز عشق، آشکار نیست

(ضمیری)

---

۱. سورهٔ الاعراف، آیهٔ ۱۴۳. (... ولکن به این کوه بنگر!...)

۲. سورهٔ بقره، آیهٔ ۶۰. (... هر قبیله‌ای آبگیر خود را می‌شناخت....)

۲۵۰۷> قرب حق

گفت پیغمبر که: معراج مرا / هست بر معراج یونس اجتبا
آنِ من، بر چرخ و آنِ او به شیب / زانکه قرب حق برونست از حسیب
قُرب، نه بالا و پستی رفتنست / قرب حق از جنس هستی رستنست

(مثنوی ـ دفتر سوم)

۲۵۰۸> فدایی

دی، زلف عبیر بیز عنبر سایت / از طرف بناگوش سمن سیمایت
افتاده به پای تو، به زاری می‌گفت: / سر تا پایم فدای سر تا پایت

(شیخ آذری) [1]

۲۵۰۹> قرین با حقیقت

«سوده بنت عماره» که از قبیلهٔ «بنی همدان» بود بعد از فوت حضرت امیر ـ کرم الله وجهه ـ به نزد معاویه رفته و معاویه وی را به این که در صفین مردم را ترغیب به مخالفت او نموده معاتب داشته گفت: از بهر چه آمده؟ گفت: از سوء معامله «بسر بن ارطاة»! لاجرم حضرت حق تعالی که تو را بر ما امیر کرده نیک و بد امور ما را در روز حساب از تو سؤال می‌کند تو هر کس را که بر ما مسلّط گردانی رسم عداوت به کمال به جای آرد و به قدرت تو بر ما تسلط یافته، غلات ما را می‌ربایند و ما را به عداوت تمام می‌زنند و خوار می‌کنند.

حال این «بسر بن ارطاة» است که ما را مردمان کشته و اموال برده، اگر فرمان تو نمی‌بود، ما را نیز آن توان بود که دفع شرّ از وی کنیم. پس اگر این فتنه از ما برداشتی که سپاست گوییم و الا تیر آه مظلومان به آسمان گسیل کنیم.

معاویه او را به تندی گفت: به قبیله‌ات مرا تهدید می‌کنی، اکنون تو را بر شتری سوار کرده، نزد بسر فرستم تا آن چه خواهد با تو کند.

سوده سر به زیر انداخته، چون برداشت، چنین سرود:

صلی الاله علی روح تضمّنها / قبر فاصبح فیه العدل مدفونا

---

۱. رجوع شود به تذکره آتشکده ـ ص ۸۶

قد حالف الحق لایبغی به بدلا فصار بالحق و الایمان مقرونا

***

درود خدا بر آن روحی که قبر او را در برگرفته و نه او را که عدل را مدفون ساخته است. او با حقیقت قرین بود و سزاوار نیست که او را بدلی باشد که حق و ایمان را به هم قرین ساخته باشد.

معاویه گفت: او کیست؟ سوده پاسخ داد: والله او امیر المؤمنین علی بن ابی‌طالب بود. به خدا سوگند! کسی را بر ما والی ساخت که صدقات ما را بستاند، از او ظلمی بر ما رفت. او را ملاقات کردم، در حالی که نماز می‌گزارد. نماز خویش به سرعت به پایان برد و من را به رحمت و رأفت خطاب کرد و عذر پرسید.

احوال گفتم و عرض کردم که از فلان ظلمی بر ما رفته است. گریست و فرمود: الهی! تو بر من شاهدی و نیز بر ایشان و من ایشان را به ستم بر خلق امر نکردم و نیز به ترک حق تو.

آن گاه پوستی بر آورد و بر آن نگاشت:

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

﴿قَدْ جَاءَتْكُمْ بَيِّنَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ فَأَوْفُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَلَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلَاحِهَا ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾ [1] فإذا قرأت كتابي هذا فاحتفظ بما في يدک من عملنا حتیٰ يقدم عليک من يقبضه منک و السّلام.

«برهانی از پروردگارتان به سوی شما آمده، پیمانه و وزن را تمام دهید و حق مردم را کم ندهید و در این سرزمین پس از اصلاح آن فساد مکنید»، این دستور را اگر باور داشته باشید برای شما بهتر است؛ هرگاه نامه من به تو رسید، آن چه در دست داری نگاه‌دار، تا فرستادهٔ من از تو آن را تحویل بگیرد. «والسلام».

به خدای که آن را مهر نکرد و به بندی نپیچید. نامه را از او ستاده به صاحبش رساندم. پس از آن جا معزول برون شد.

پس آن گاه معاویه دستور داد: برای او هرچه می‌خواهد بنویسید و او را راضی به سرزمینش بازگردانید.

---

۱. سوره اعراف، آیهٔ ۸۵

۲۵۱۰> اعوان ظلمه

خیاطی از «ابن المبارک» پرسید: از دوختن لباس‌های حاکم، مرا هم «اعوان ظلمه» خوانند. گفت: «اعوان ظلمه» کسی است که سوزن و ابریشم به تو می‌دهد، تو خود «ظلمه‌ای».

۲۵۱۱> وجود و موجود

هر مفهومی که مغایر وجود باشد، مادام به وجهی از وجوه در نفس الامر وجود بر آن منضم نشود موجود نباشد و مادام که عقل ملاحظه انضمام وجود بر آن نکند حکم به موجودیّت آن نتوان نمود؛ پس هر مفهومی که مغایر وجود باشد فی نفس الامر در موجودیّت احتیاج به غیری که وجود است دارد و محتاج غیر را ممکن گویند و آن چه ممکن باشد واجب نیست و مفهوماتی که مغایر باشند به واجب نشوند خود به دلیل و برهان ثابت گشته واجب موجود است پس باید وجود آن واجب عین ذات باشد نه مغایر و وجود مطلقی بود که عاری از تقیید بالغیر باشد. پس بنابراین ماهیات ممکنه را عروض وجود متصوّر نیست و اینکه ماهیات ممکنه را «موجود» گویند یعنی ماهیات ممکنه را نسبت مخصوصه به حضرت باری وجودی که به ذات خود قایم است دارند، پس موجود کلی است اگر چه وجود جزیی حقیقی است هذا ملخص ما ذکره بعض المحققین من مشایخنا قال: ولا یعلمه الا الراسخون فی العلم. انتهی.

۲۵۱۲> تصوّر جن

صوفیه گویند: جن، ارواح متجسّده و چنان چه بر بدن انسان آب و خاک غالب است آتش و هوا نیز در اجرام لطیفه بر ایشان غلبه دارد توانند در صورتی به صورت مختلف مصوّر شوند و دیگر اعمال که از سرشت آدمی صورت امکان ندارد از ایشان سر زند و غذای ایشان بوی غذای آدمیان است.

۲۵۱۳> تنها او

یکی از عرفا گفته:

اگر تو نباشی او باشد و بس　　　تبارک و تعالی و تقدّس

۲۵۱۲> مهجور

یکی از معتمدان روایت نموده: وزیر «علی بن عیسی اردبیلی» با حشمت و آیینی که چرخ پیر از دیده ماه و مهر در صفحه روزگار چنان دید به مشاهده نکرده می‌گذشت، چاووشان از هر جانب طرقو کو و صدای دورباش را به عرش برین می‌رسانیدند؛ یکی از زنی پرسید که این کیست؟ گفت: کسی است مطرود درگاه الهی و به خدمت یکی مشغول است که وی نیز از بساط قرب مهجور است. وزیر که با عزم ثابت این نکته را شنید فی الفور متزهّد شد، از وزارت گذشت. مولانا جامی این مضمون را به رشته نظم کشیده:

می‌شد اندر خَشَم و حشمت و جاه / پادشه‌وار، وزیری در راه
گرد او حلقهٔ مرصع کمران / موکبش ناظم عالی گهران
دیدن حشمت او باده اثر / چشم نظارگیان مست نظر
هر که آن دولت و حشمت نگریست / بانگ برداشت که این کیست؟ این کیست؟
بود چابک زنی آنجا حاضر / گفت: تا چند که این کیست آخر
رانده‌ای از حرم قرب خدای / کرده در کوکبهٔ دوران جای
خورده از شعبدهٔ دهر فریب / مبتلا گشته به این زینت و زیب
زیر این دایرهٔ پرخم و پیچ / مانده‌ای از همه محروم به هیچ
آمد آن زمزمه در گوش وزیر / داشت در سینه دل پندپذیر
در هدف کارگر آمد تیرش / صید شد کوه سپر نخجیرش
همه اسباب وزارت بگذاشت / به حرم راه زیارت برداشت
بود تا بود در آن پاک حریم / همچو پاکان بدن پاک مقیم
ای خوش آن جذبه که ناگاه رسد / ناگهان بر دل آگاه رسد
صاحب جذبه ز خود باز دهد / از بد و نیک خرد باز رهد
جای در کعبه امید کند / روی در قبله جاوید کند

۲۵۱۳> عاقبت اندیش

مروی است: یکی از اعراب هنگام گوشت خوردن استخوانی در دست گرفته، سه پسر داشت ایشان را گفت: هر کدام از شما این استخوان را بهتر خورد، شرح دهد تا استخوان را به وی دهم. یکی گفت: چنانش خورم که کس نداند این استخوان پار است یا امسال. گفت: آفرین. دیگری

گفت: چنانش خورم که قوت یک ماههٔ موری از آن باقی نماند. گفت: احسنت. سوم گفت: من آن را به نان خورش کنم. گفت: بگیر از بهر تو باشد.

۲۵۱٦> امین

یکی از خلفا را گفتند: پرستاران خود را چرا نیازاری؟ گفت: ایشان را امین نفس خود کرده‌ام چگونه توانم آزرد؟

۲۵۱۷> قریب الفهم

کلام «ابوتمام» شاعر غیر مأنوس بوده؛ یکی وی را گفت: چرا اشعار قریب الفهم نمی‌گویی؟ جواب داده: آنچه بگویم تو را مفهوم نشود.

۲۵۱۸> مُحْرِم

«جرجانی» به حاتمی گفت: احرام حج مبند که پیوسته ناسزا گویی! گفت: از بهر آن ناسزا گویم که احرام حج می‌بندم.

۲۵۱۹> مرتبت عشق

یکی را گفتند: تو را عشق فلان زن تا به چه مرتبه است؟ گفت: همین قدر دانم که نور ماه را در خانهٔ وی بیشتر از خانهٔ دیگران می‌بینم.

۲۵۲۰> احول

از کلام «جارالله» است: کسی ثانی او را در عدل ندیده مگر احول.

۲۵۲۱> زاهد

از «بایزید بسطامی» مروی است: زاهد آن نیست که مالک چیزی نباشد، بلکه زاهد آن است که کس وی را مالک نشود.

۲۵۲۲> موافقت

ارسطو: عاقل موافقت با عاقل کند و جاهل عاقل و جاهل را موافقت نتوان نمود؛ خط مستقیم بر خط مستقیم منطبق می‌شود، لکن خط کج به راست و کج مستقیم نتوان شد.

۲۵۲۳> محبوس

از کلام «ابن السماک الواعظ»:

یابن آدم! تو در صلب پدر، محبوس صلب و از صلب که در رحم آمده، محبوس رحم، و از رحم که به دار دنیا آمده محبوس مکتب، و از مکتب که وارسته محبوس تعب نفقه اهل و عیال بوده و از آن که گذشتی محبوس قبر شوی؛ پس جهد کن که بعد از قبر محبسی نداشته باشی!

۲۵۲۴> شیر حرام

«فضیل بن عیاض» گوسفندی داشت، از علف یکی از امرا قلیلی خورد و دیگر شیر آن را حرام نمود.

۲۵۲۵> الم!

سلطان محمود غزنوی به «قادر بالله عباسی» نامه‌ای چنین در قلم آورد که: بغداد را خراب کنم و خاک آن جا را به حمل پیلان کوه توان به غزنین آرم. قادر بالله در جواب «الم» فقط نوشت و سلطان معنی آن را نفهمید و فضلا و علما هم سوره قرآن را آنچه اول آنها «الم» باشد ملاحظه کرده، معنی‌ای که با جواب موافقت کند نیافتند. بالاخره یکی از کُتاب که منزلتی نزد سلطان نداشت به موقف عرض رسانید که: اگر سلطان اجازت دهد معنی آن را بیان کنم سلطان شکفته خاطر شده گفت:بگو. گفت: سلطان وی را به فیل تهدید نموده وی نیز در جواب نوشته: ﴿أَلَمْ تَرَى كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ﴾ [۱] سلطان وی را از دقت فکر، تحسین فرمود به علاوهٔ صلات و جوایز متکاثر در سلک مقربان درگاه منخرط گردید.

---

۱. سورهٔ فیل، آیه ۱. (آیا ندیدی پروردگارت با پیلداران چه کرد؟)

۲۵۲۶> حمار

اعراب، دولتی را که از صد سال می‌گذشت، مسمّی به «حمار» می‌کردند و مروان را که مسمّی به حمار ساختند در ابتدای سدهٔ دولت بنی امیه به خلافت رسید.

□ مشهور است اعرابی درازگوشی سالخوردی را خریده گفتند: این در سال حمار به وجود آمده.

۲۵۲۷> مغایرت نفس از بدن

شیخ «سهروردی» به مغایرت نفس از بدن، استدلال بدین نموده که: چنانکه در عالم حس، نفس تعلّق به بدن عنصری گیرد، در منام نیز مشاهده می‌شود که تعلّق به ابدان برزخیه و هیاکل مثالیه می‌گیرد؛ این مقال آن که ما نفس خود را در مکانی غیر مکان خود یا کوچکتر و آیا بزرگتر می‌بینیم و به یقین در آن رؤیا می‌بینیم که آن بدن، غیر بدن عنصری و چنین که بدن عنصری را مشاهده می‌کنیم آن را نیز به عینه مشاهده می‌نماییم؛ پس معلوم نفس مغایر این دو بدن و نسبت هر دو بدن به نفس علی السویه است. در «هیاکل» گفته: چگونه متصوّر می‌شود که ماهیّت قدسیه جسم باشد در طرب به طرب روحانی نزدیک است که تارک عالم اجساد شده، طالب عالم غیرمتناهی گردد باز استدلال بدین نموده که بدن دایماً در تحلّل و ذبول، و نفس دایماً از آن سالم است.

۲۵۲۸> اقرب

در «جلاء الارواح» مسطور است: هارون الرشید از موسی بن جعفر علیه‌السلام پرسید: چگونه ادّعا می‌کنی که به حضرت نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله اقرب از منی، چه ما هر دو نبی غم حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌باشیم؟ امام موسی علیه‌السلام گفت: اگر حضرت، دختر کریمهٔ تو را به عقد ازدواج در آرد آیا چه گویی؟ گفت: فخر بر عرب و عجم کنم. گفت: پس من از تو اقربم. نه دختر من از بهر حضرت نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله جایز است، و نه کریمهٔ وی از بهر من.

□ به روایت دیگر امام موسی علیه‌السلام هارون را گفت: در حالتی که نسوان شما مکشوف الوجه باشند، حضرت نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله جایز است به حرم درآید یا نه؟ گفت: جایز نیست. گفت: پس در حالت انکشاف وجه، حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله به حرم ما می‌آید، هارون تصدیق نمود.

۲۵۲۹> مروّت و لذّت

مأمون از عتابی پرسید: مروّت چیست؟ گفت: ترک لذّت. دیگر باره هم گفت: لذّت چیست؟ گفت: ترک مروّت است.

۲۵۳۰> تدبیر

از آن اندیشه کن! کاین جان بدبخت — به زندان فراموشان کشد رخت
کسی کو از تو بسیار آوَرَد یاد — همی گوید که: مسکین آدمی زاد!

(نظامی)

۲۵۳۱> ورای ادراک

هر چه مفهوم عقل و ادراک است — ساحت قدس او، از آن پاک است
بوریا باف، اگر چه بشکافد — مو به صنعت، حریر کی بافد؟ [1]

(ناشناس)

۲۵۳۲> نیکنامی

دی پیر میفروش که ذکرش به خیر باد — گفتا شراب نوش و غم دل ببر ز یاد
گفتم به یاد نمی‌دهدم باده نام نیک — گفتا قبول کن سخن و هرچه باد باد
سود و زیان و مایه چو خواهد شدن ز دست — از بهر این معامله غمگین مباش و شاد
بادت بدست باشد اگر دل نهی به هیچ — در معرضی که تخت سلیمان رود به باد
حافظ گرت ز پند حکیمان ملالت است — کوته کنیم قصه که عمرت دراز باد

(حافظ)

۲۵۳۳> شرمسار

کاش روزی که حیا مانع نَظّاره نبود — بی‌حجابانه نظر بر رخ تو می‌کردم

(عارف)

---

۱. جامی ـ سلسلة الذّهب ـ دفتر اوّل ـ هفت اورنگ، ص ۴ (م).

۲۵۳۴> محبّت

سعدی! به جفا ترک محبّت نتوان کرد | بـر در بنشینم، گرَم از خانه برانند

(سعدی)

***

به خاک پای عزیزان و جان زنده دلان! | دل از محبّت دنیا و آخرت کَندم

(سعدی)

***

او شاد، که جان کندنم از غم شده نزدیک | من خوش، که ز حال خودم او را خبری هست

(سعدی)

۲۵۳۵> طرّه مقصود

طرّهٔ مقصود، از دست ارادت، دور نیست | منزلی را هست‌کان موقوف یک شبگیر ما

(سعدی)

۲۵۳۶> در نکوهش شهوت پرستی

چشم عقل و علم، کور از شهوت است | دیو، پیش دیده حور از شهوت است

هر کجا غوغای شهوت کرد زور | می‌برد از دل خرد وز دیده نور

سیل شهوت هر کجا طوفان کند | خانهٔ اقبال را ویران کند

راه شهوت، پر گل و لایِ بلاست | هر که افتاد اندر آن گِل، برنخاست

از میِ شهوت چو یک جرعه چشی | در مذاق تو نشیند زان خوشی

آن خوشی در بینیت گردد مهار | در کشاکش داردت لیل و نهار

چاره نَبوَد اهل شهوت را ز زن | صحبت زن هست بیخ عمر کَن

بر در خوان عطای ذوالمنن | نیست کافر نعمتی بدتر ز زن

گر دهی صد سال زن را سیم و زر | پای تا سرگیری او را در گهر

هم به وقت چاشت هم هنگام شام | خوانش آرایی به گوناگون طعام

چون شود تشنه ز جام گوهری | آبش از سرچشمهٔ خضر آوری

میوه چون خواهد ز تو همچون شهان | نارِ یزد آریّ و سیب اسفهان

چون فتد از داوری در تاب و پیچ — جمله اینها پیش او هیچست، هیچ
گویدت کای جانگداز عمرکاه — هیچ چیز از تو ندیدم هیچ گاه
در جهان، از زن وفاداری که دید؟ — غیر مکّاری و غدّاری که دید؟
سال‌ها دست اندر آغوشت کند — چون بتابی رو، فراموشت کند
گر تو پیری، یار دیگر بایدش — همدمی دیگر، قوی‌تر بایدش
چون جوانی، دید او را در نظر — جای تو خواهد که او بندد کمر

(از کتاب سلامان و ابسال)

۲۵۳۱> قناعت

بود همچون بوم مرغی روز کور — جا گرفته بر لب دریای شور
بودی از دریای شور آبشخورش — دادی آن شورابه طعم شکّرش
از قضا، مرغی حواصل نام او — حوصله سر چشمهٔ انعام او
سایهٔ دولت به فرق او فکند — نامدش شورابهٔ دریا پسند
گفت: پیش آ! ای دوری در گله — کآب شیرینت دهم از حوصله
گفت: ترسم کآب شیرین چون چشم — طعم آب شور گردد ناخوشم
ز آب شیرین مانم و گردد نفور — طبع من ز آبشخورِ دریای شور
بر لب دریا نشسته روز و شب — در میانِ هر دو مانم تشنه لب
بِهْ، که هم سازم به آب شور خویش — تا نیاید رنج بی‌آبیم پیش

(از کتاب سلامان و ابسال) [1]

۲۵۳۸> گوشه نشینی

ای چو گُلت جَیب به چنگ خَسان! — دامن صحبت بکش از ناکسان
گر چه ز آغاز، گشادت دهند — عاقبة الامر، به بادت دهند
گر بود اندر بُن غاریت جای — حلقهٔ مارت شده زنجیر پای
بِهْ، که بهر حلقه نهی پای خویش — محفل هر سفله کنی جای خویش

---

۱. سلامان و ابسال ـ هفت اورنگ، ص ۳۴۲ ـ ۳۴۱.

وَر شـده‌ای در کـمر کـوه و سـنگ — کـرده مـیان مـنطقه دُمِ پـلنگ
بِـهْ، کـه دو رنگـان مـنافق بِـسیَر — پـیش تـو بـندند بـه خـدمت کـمر
اوّل فـطرت کـه پـدید آمـدی — از هـمه کس فـرد و وحـید آمـدی
عـاقبت کـار، کـز ایـنجا روی — از هـمه شک نـیست کـه تـنها رَوی
این هـمه بند و گـره از بـهر کـیست؟ — وین هـمه آمیزش و پیوند چـیست؟
هـر کـه بـه مشغولیت انـدر ره است — غـول رهِ تست، خـدا آگـه است
پـای وفـا در ره غـولان مـدار! — روی بـه پـیغولهٔ تـنهایی آر!
ور نـبود از دل سـودایـیت — طـاقت پـیغولهٔ تـنهاییت
خـیزا و قـدم نـه بـه ره رفـتگان! — رو سـوی آرامگـهِ خـفتگان!
یـاد کـن از عـهد فـراموششان — نکـته شـنو از لب خـاموششان
پر شده شان بین ز غبار استخوان — کُـحلِ بـصیرت کُـن از آن سـرمه‌دان!
مـنزلشان بـین بـه تَـهِ سنگ تـنگ — کـوب سـر افـعی غـفلت بـه سـنگ

(جامی) (۱)

۲۵۳۹> وصف پاسبان ملک

مـلک را بـود زنگـی پـاسبانی — تـرش رخساره‌ای، کَج مَج زبانی
چـو دیـو دوزخ از عـفریت رویـی — چـو زاغ کـهنه از بسـیار گـویی
شکـم چـون دیگـدانِ آتش انـدود — دهـن چـون وامداری دیـر خشـنود
خـصومت پـیشه‌ای، ابـلیس خـویی — عـوامی، مشت خـواری، جنگجویی
چـو دیـدی دور مگس در مـیانه — ز مـرگ او خـبر کـردی بـه خـانه
کـنه در سـبلتش بـیضه نـهاده — بـه مـوی سـبلتش رشک او فـتاده
ز پـیری سست خـیزِ سال فـرسود — چو طـفلان زود خشـم و دیـر خشـنود
بود از پـوست رگ چـون چـنگ بسـته — دهـن بـی‌آب و دنـدان زَنگ بسـته
ز پُـر گـفتن لعـاب از لب روانش — مگس ریـده فـراوان در دهـانش
سـری چـون پـوستینِ کـهنه پشـمین — رخـی چـون فـوطهٔ پـیچیده پُـرچین

---

۱. سبحة الاحرار ـ هفت اورنگ، ص ۴۱۲ ـ ۴۱۱.

دو ســاق و پشت پــاهای فســرده چــو غــوک خشک، پیش مار مــرده
کــلاه کــافری بــر سر چو دیگی ز دَقــیانوس مــانده مــرده ریگــی

(امیر خسرو)

۲۵۴۰> حُسن

به غبار، گرد روی تـو خـطی نـوشته دیـدم که بـه حسـن آنـچه بـودی، شـده‌ای هـزار چـندان

(خسرو دهلوی)

۲۵۴۱> ترازوی میزان

یکی از ظرفا گفته: اگر در روز قیامت اعمال مرد بازاری را بکشند، گوید: اعمال مرا بـر کـفّهٔ دیگر ترازو گذارید که ترازو میزان نیست.

۲۵۴۲> مذکر و مؤنث

«ابن خالویه» در کتاب خود مذکور نموده: در کلام عرب تغسیب مذکر بر مؤنث نبوده الّا در سه کلمه: کلمه اوّل این که در تاریخ می‌نویسند «لثلاث مضین و ثلاث ان بقین». کلمه دوم این که از بهر مذکر و مؤنث گویند «اَلضّبع اَلعرجاء» کلمه سوم «ثلثة انفس» با آن که نفس مؤنث و ثلثه را باید از بهر مذکر استعمال کنند در نفس مستعمل و مذکور می‌دارند.

۲۵۴۳> جایگاه آخر

در «مروج الذهب» مسطور است: در نزد متوکّل سعایت «علی بن محمّد هادی علیه السلام» را کرده که سلاح و آلات حرب شیعه اهل قم در نزد او و در صدد تسخیر ملک است. متوکل هم جمعی از سپاهیان ترک را فرستاده، بی‌خبر که در کلبهٔ خود پای به دامن توکل کشیده بود بر وی هجوم‌آور شده او را در خانه در بسته دیدند که عبای از صوف پوشیده و بر ریگ نشسـته بـه قـرائت قـرآن مشغول است، دیگر از اسلحه و اسباب نشانی نیافته وی را به همان حال به نزد متوکل آوردنـد. متوکل هم وی را تعظیم کرده و در جنب خود نشانده مجلس شراب را که آراسته بود جامی را به وی تکلیف نموده، وی گفت: مدت العمر دست هوسم از گرفتن پیاله و پای طلبم در تحصیل نواله کوتاه بوده؛ پس گفت: چیزی از قرآن بر مـن بـخوان! بشـنوان. گـفت: ﴿کَمْ تَـرَکُوا مِنْ جَنَّاتٍ

وَعُیُونٍ﴾ [1] دیگر بار گفت: شعری جهت من بخوان. گفت: در حفظ ندارم. متوکل متابعه از جدّ گذرانده پس از سعی بسیار گفت:

باتوا علی قلل الجبال تحرسهم	غلب الرّجال فما اغنتهم القلل
فانزلوا بعد عزّ عن معاقلهم	واسکنوا حفراً یا بئس ما نزلوا
ناداهم صارخ من بعد موتهم	این الاساور والتیجان والحلل
أین الوجوه الّتی کانت منعمة	من دونها تضرب الاستار والکلل
فافصح القبر عنهم حین سالوا	تلک الوجوه علیها الدود ینتقل

***

بر کوه‌هایی زندگی می‌کردند و ایشان را مردانی محافظ بودند لیک قله‌ها مانع ایشان نشد، پس از جایگاه‌های عزّت خود پایین کشیده شدند و در حفره‌های گور ساکنشان ساختند و چه بد جایگاهی فرود آوردند پس از مرگشان کسی ندا زد کجاست خاندان شما و تاج‌ها و زیورهایتان؟ کجاست چهره‌های نازپرورده‌ای که در پس پرده‌ها مخفی شده و بر ایشان زیورها آویخته بود؟ پس قبر پاسخ گوید آن چهره‌ها راکنون کرم‌ها در می‌نوردند.

۲۵۴۴> نماز صوفیه

حسن بصری را گفتند: چرا نماز نمی‌گذاری که صوفیه نماز گذاردند؟ گفت: صوفیه را چون بازار رواجی باشد نماز را تأخیر کنند و اگر کساد باشد، شتاب می‌ورزند.

۲۵۴۵> روزن امید

اگر شادی ز جانم رخت بربست	غمت را زندگانی بادگان هست
همیشه شاد بودن تیره راهیست	شکسته دل نشان روشنایست
درخت سایه‌ور گر بشکند شاخ	درآید آفتاب از راه سوراخ

۲۵۴۶> دشمن جان

دل دو ستر از جان به برت می‌دارد	با هر دو جهان برابرت می‌دارد
دل دشمن جان من شود گر داند	کز من دگری دوست‌ترت می‌دارد

(قاسم بیک حالتی)

---

۱. سورهٔ دخان، آیه ۲۵. (و چه بسیارباغ‌ها و چشمه سارانی که بر جای گذاشتند.)

۲۵۴۷> تنهایی

أنست بـالوحشة مـن بـعدها　　كنت من الوحشة مستوحشاً
وصـرت بـالوحدة مسـتأنساً　　و صارت الوحـدة لي مـجلساً

***

با وحشت پس از آن که از آن گریزان بودم خو گرفتم و با تنهایی خویش مأنوس شدم و تنهایی من همنشین من گردید.

۲۵۴۸> پیشی گرفته

«ابوالحرث» را اسبی بود، وی را گفتند: هرگز این اسب تو بر اسبی پیشی گرفته؟ گفت: آری. نوبتی در جایی که از تنگی معبر، گذر دشوار بود، قافله برگشته، من که در عقب سوار بودم، پیش افتادم.

۲۵۴۹> تعبیر خواب

در «تعبیر خواب کلینی» آمده است: نوبتی مردی نزد جعفر صادق علیه‌السلام آمده، گفت: در خواب دیدم در بوستانم، تاکی خربزه بار آورده. امام جعفر علیه‌السلام گفت: شرط محافظت نیک به جای آر که زنت از غیر تو بار نگیرد.

نوبتی دیگر، یکی وی را گفت: در سفر به خواب دیدم که دو قوچ بر موضع مخصوص زوجه من آمده شاخ به شاخ یکدیگر هشته جنگ می‌کنند، خواستم طلاقش دهم. گفت: دانسته است که رجعتت نزدیک است، موی زهار را به مقراض پاک کرده.

۲۵۵۰> عفو الهی

در «ربیع الابرار» است: ابلیس گفت: الٰها! بندگان محبّ تو، تو را عصیان کنند و مرا مبغوض دارند و مطیع‌اند. ندا رسید که ایشان را از بغضی که با تو دارند، عفو کنم اگر چه تو را هم اطاعت کنند و ایمان ایشان را کامل دارم از بس که ما را دوست می‌دارند.

۲۵۵۱> خانهٔ کوچک

«یحیی بن خالد» را گفتند: چرا در خانهٔ کوچک می‌نشینی؟ گفت: جامع عقل و ضابط هوش است.

۲۵۵۲> گاه گرفتن و دادن

«ابوالفرج اصفهانی» با تحف و هدایا به در خانهٔ یکی از مشاهیر رفته، دربان او را منع نمود؛ وی نیز این اشعار را انشا کرده:

حضرتكم دهراً و في الكمّ تحفة | فما أذن البواب لي في لقاكم
إذا كان حالكم يوم أخذكم | فما حالكم بالله يوم عطائكم

***

به نزد شما آمدم، در حالی که تحفه‌ای برایتان آورده بودم، لیک دربان مرا به ملاقات شما راه نداد. وقتی که احوال شما، چون می‌خواهید تحفه بستانید، چنین است، پس احوال شما، روزی که بخواهید عطا کنید، چه خواهد بود؟

وی در عهد «مطیع بالله» پنجاه سال صرف اوقات نموده تا کتاب «اغانی» را جمع نموده و در سال سیصد و پنجاه و شش متوفّی گردید.

۲۵۵۳> بازدارنده

در کتاب «جلاء القلوب» است: حسن بن علی ـ رضی الله عنهما ـ حسن بصری را در نزد حجر ابراهیم علیه السلام دیده، مذاکره می‌کرد. امام حسن علیه السلام فرمود: ای حسن! رضایی به مرگ خود؟ گفت: نه! گفت: به حساب خود علم داری؟ گفت: نه! گفت: در روی زمین سوای از این خانه پناهگاهی هست؟ گفت: نه! گفت: پس چرا مردم را به مذاکره مشغول و از طواف باز می‌داری؟

۲۵۵۴> دانش پنهان یا آشکار

«ابوحیّان نحوی» کتب‌های معتبر و مفیدی را تألیف نموده، در آخر عمر همه را سوخته بود؛ مردم وی را از آن حرکت مذموم داشته، می‌گفت: علم، پنهان است یا آشکار؛ در این زمان کسی را متجلّی به علم پنهانی ندیده‌ام و علم آشکار را نیز کسی رغبت ندارد.

۲۵۵۵> شربت نیستی

یکی از اعراب شخصی را با مادر خود دیده، فی‌الفور مادر را شربت نیستی چشانید؛ مردم گفتند: چرا شخص را نکشتی و مادر را کشتی؟ گفت: اگر مادر را نمی‌کشتم می‌باید هر روز یکی را به قتل درآورم.

۲۵۵۶> شهادت مقبول

جمعی در نزد «ابن شبرمَه» شهادت از بوستان نخل داد «ابن شبرمه» از ایشان پرسید: شمار آن، به چند نخل می‌رسد؟ گفتند: نمی‌دانیم. گفت: پس شهادت شما مقبول نیست. یکی از ایشان پرسید: تو چند سال است در این مسجد به امر قضا اشتغال داری؟ گفت: سی سال. گفت: شمار ستون‌ها به چند می‌رسد؟ گفت: نمی‌دانم. «ابن شبرمه» از این سخن منفعل گشته، شهادت ایشان را قبول نمود.

مروی است: دیگری نیز در نزد وی شهادت داده نپذیرفته. گفت: نوبتی جاریه به غنا خوانده‌ای تو احسنت گفته، گفت: احسنت را در ابتدای تغنّی گفته‌ام یا در انتها؟ گفت: در انتها. گفت: تحسین بر سکوتش کرده‌ام «ابن شبرمه» باز شهادت وی را قبول نمود.

۲۵۵۷> مؤمن

مرد دیگری را گفت: تو مؤمنی یا نه؟ گفت: اگر ایمان را گویی که حضرت جلّ و علا فرموده: ﴿آمَنَّا بِاللهِ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْنَا﴾ [۱] مؤمنم و اگر غرض از ایمانی است که باز حضرت پروردگار فرموده: ﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ﴾ [۲] نمی‌دانم مؤمنم یا نه!

۲۵۵۸> احسان به گنجشک

مروی است: نوبتی متوکّل یک چوبهٔ تیر را به زه کمان درپیوسته، به گنجشکی انداخته، خطا کرد «ابن حمدون وزیر» گفت: احسنت احسنت. متوکّل خشونتی کرده، گفت: استهزا به من کردی؟ گفت: مقصود از احسانی بود که از جانب ملک با گنجشک به عمل آمد.

۲۵۵۹> خانهٔ ما!

نقل است: سایلی می‌گذشت و در پی، بچهٔ خردسالی داشت؛ نوحهٔ زنی را شنید که بر جنازه می‌گریست و می‌گفت: تو را به خانه‌ای می‌برند که نه فرشی و نه غذایی در آن هست. بچه گفت: ای پدر! این مرده را به خانهٔ ما می‌برند. [۳]

---

۱. سورهٔ بقره، آیه ۱۳۶. (... ایمان آوردیم به خداوند و آنچه بر ما نازل شده....)
۲. سورهٔ انفال، آیه ۲. (مؤمنان فقط آن‌کسانند که چون یاد خدا شود دل‌هایشان ترسان شود....)
۳. این حکایت در رسالهٔ دلگشا ـ دیوان عبید زاکانی، ص ۱۴۴ آمده است.

۲۵۶۰> شدّت سلام

از «ابو العیناء» پرسیدند: در کوری، چه شدّتی دیده‌ای؟ گفت: شدّت سلام. مردم پیش از من، مرا سلام کنند و من خواهم در سلام بر ایشان پیشی کرده، از عدم بینش میسّرم نشود و در بعضی اوقات با اشخاصی محادثه اتفاق افتاده از من اعراض کرده‌اند می‌خواستم ایشان را بدانم تا که قطع کلام کرده باشم با ایشان.

۲۵۶۱> باب والدین

مروی است: روزی «ابو العیناء» به یکی از اطفال گفت: در نحو، به کدام باب رسیده‌ای؟ گفت: باب فاعل و مفعول. گفت: پس در باب پدر و مادر خودی.

۲۵۶۲> یاد انگشتر

کنیزکی «ابوالعیناء» را گفت: انگشتر خود را به من ده تا تو را به آن یاد آرم. گفت: از این که ندادم مرا یاد کن!

۲۵۶۳> اعمی!

روزی مطربی «ابوالعیناء» را گفت: ای اعمی! گفت: از بهر ندیدن روی قبیحهٔ تو راه دیگر تصوّر نکرده‌ام.

۲۵۶۴> انسان کامل

اگر صاحب ذاتی یا حقایق و معارفی و یا دقایق و لطایفی داری که از شنیدن آن خوشوقت شوی، از صحّت ارباب کمال، کامل توانی شد. چنان چه صاحب طبع موزون به صحبت شعرا رسد، شاعر تواند شد و کسی که به مناسبت مذکور نداشته و خواسته باشد که به مطالعه سخن درویشان کامل شود، کسی را ماند که طبعش نه موزون است و هوس کند که به وسیلهٔ عروض شاعر شود.

۲۵۶۵> آب حیات

زنده‌دلی در صف افسردگان — رفت به همسایگی مردگان
حرف فنا خواند ز هر لوح خاک — روح بقا جست ز هر روح پاک

کـــارشناسی پــی تــفتیش حــال / کــرد ازو بــر ســر راهــی سؤال

کین همه از زنـده رمـیدن چـراست؟ / رخت سوی مرده کشـیدن چـراست؟

گــفت: پــلیدان بـه مـغاک انـدرند / پــاک نــهادان تــه خـاک انـدرند

مـــرده دلانـــند بـــه روی زمـــین / بهر چـه بـا مـرده شَـوَم هـمنشین؟

هـــمدمیِ مـــرده، دهـــد مـــردگی / صــحبت افســـرده دل، افسـردگی

زیــر گِــل آنــان کـه پـراکـنده‌انـد / گرچه به تن مـرده، بـه دل زنـده‌انـد

مــرده‌دلی بــود مـرا پـیش از ایـن / بستهٔ هر چـون و چـرا پـیش از ایـن

زنــده شــدم از نــظر پــاکشــان / آب حـــیاتست مـــرا خـــاکشــان

(نظامی)

۲۵٦٠> در توحید

ذکـــر گـــنجست گـــنج پـــنهان بـــه! / جـــهد کـــن! دادِ ذکـــر پـــنهان ده

بـــه زبـان گـنگ شـو! بـه لب خـاموش / نـــیست مـــحرم بـدین مـعامله گـوش!

بـــه دل و جـــان نـهفته گـوی! کـه دیـو / نَـبَرد پــی بــه آن بــه حــیله و ریـــو

هـــیچ کس مـــطّلع مساز بـــدان! / تـــا نـــیفتد ز عُـــجب، رخـــنه در آن

گـــر تأمّـــل کـــنی دریـــن کـــلمه / بـــنگری حـــالِ حـــرف‌هاش هـــمه

بـــی‌گمان! دائـــمت بـــه آن گـــروی / کـــه یکـــی نـــیست زان میان شَـفَوی

ویـــن اشـــارت، بـدان بـود، کـه مـدام / بـــایدش در حـــریم ســـرّ مـــقام

این سَبَق پیشه کـن چـه روز و چـه شب / بـــی‌فغان زبـــان و جـــنبش لب

(جامی) [۱]

۲۵٦١> سِرّ وحدت

نـــــیست در لا اله الّا الله / در حـــقیقت، بـــه جـز حـروف «الله»

جـمله اجـزای ایـن خـجسته کـلام / شـــد ز تکـرار ایـن حـروف، تـمام

گـر بـجویی در ایـن کـلام شگـرف / غـــیر ایـــن حـرف‌ها، نـیابی حـرف

---

۱. سلسلة الذهب ـ دفتر اوّل ـ هفت اورنگ، ص ۲۲ ـ ۲۱.

این سه حرف‌اند کاختلاف جهات — کرده آن را به صورت کلمات
کلماتی که گشت از آن حاصل — زان عیان شد مرکّب کامل
پس، درین جمله لفظها می‌پیچ — غیر از اسم اله، نبود هیچ
همچنین معنیش که اصلِ اصول — اوست در اصطلاحِ اهلِ وصول
در همه بطن‌های امکانی — چه مجرّد، چه جسم و جسمانی
سریان دارد و ظهوری اتما — نزیان برون ز فکرت ما
ز اختلاف تنوعات و شئون — می‌نماید جمال گوناگون
می‌کند در همه مراتب سیر — مختفی در حجاب صورت غیر
بلکه محو است صورت اغیار — لیس فی الدّار غیرهُ دَیّار

(جامی) [۱]

۲۵۶۸> لاف عشق

صلای باده زد پیر خرابات — بیا ساقی! که فی التّأخیر آفات
من و مستی و ذوق مِی پرستی — چه کار آید مرا کشف و کرامات
سلوک راه عشق از خود رهاییست — نه قطع منزل و طیّ مقامات
جهان، مرآت حسن شاهد ماست — «فشاهد وجهه فی کلّ مرآت»
مزن بیهوده لاف عشق، جامی! — فإن العاشقین لهم علامات

(جامی)

* * *

خواهم اندر عقبش رفت به یاران عزیز — شخصم ار باز نیاید خبرم باز آید

(حافظ)

* * *

ناز پرورد تنعّم نبرد راه به دوست — عاشقی شیوهٔ رندان بلاکش باشد

(حافظ)

* * *

۱. سلسلة الذهب ـ دفتر اوّل ـ هفت اورنگ، ص ۲۲ ـ ۲۱.

ز مـرغ صبح، نـدانـم کـه سوسن آزاد چه گوش کرد؟ که باده زبان خموش آمد
چه جای صحبت نـامحرم است مجلس انس سرِ قرابه بپوشان! که خرقه‌پوش آمد
ز خانقاه! بـه میخانه می‌رود حافظ مگر ز مستی زهدِ ریا، به هوش آمد؟!

(حافظ)

۲۵۶۹> سوگند سارقه

«اصعمی» گفت: به بادیه رسیدم و یک کیسه زر همراه داشته، آن را به عنوان ودیعه نزد زنی گذاشتم، هنگام طلب، از آن منکر شده هر دو با هم به محکمه رفتیم و زن بر انکار مقیم گشته، قاضی گفت: سوگندبر اوست. اصعمی گفت: مگر این قول را نشنیده‌ای که:

ولا تقبل لسارقة یمینا و إن حلفت بربّ العالمینا

***

از زن دزد قسم قبول منما! گرچه به رب العالمین سوگند یاد کند.

قاضی گفت: راست گفتی. پس سوگند را موقوف کرده، به تهدید و تخویف، زن را مقصّر ساخته و زر را باز از وی بستد. بعد از آن مرا گفت: این آیه در کدام سوره است؟ گفتم: در آن جا که گوید:

الا هبّي بصحنک فاصبحینا ولا تبقي خمور الأندرینا

***

آی! به چنگ خویش بنواز! که ما، به تو شادیم و از شراب‌های اندرین، چیزی باقی مگذار!

گفت: سبحان الله پنداشتم که در سورهٔ ﴿إِنَّا فَتَحْنَا﴾ [1] است.

۲۵۷۰> خوف و رجا

سفیان گفت: خدایا! ما را پس از آن که هدایت دادی، گمراه مساز.

۲۵۷۱> عقل نداشته

عابدی به خانه «ابونواس» رفته که می‌خواند:

إنّ في توبتي لفسخاً لجرمي فاعف عني فأنت للعفو أهل

---

۱. سورهٔ فتح، آیه ۱. (حقاً ما پیروزی بخشیدیم....)

***

همانا توبهٔ من را گناه از هم شکافت، تو بر من ببخشای که شایستهٔ بخششی!

عابد گفت: خدایا توبه‌اش بپذیر!

«ابونواس» ادامه داد:

لا تؤاخذ بما یقول علی السکر   فتی ما له علی الصحو عقل

***

بر آن چه جوانی در مستی گوید خرده مگیر! چراکه او در حال سلامت نیز، عقلی ندارد.

عابد از وی اعراض نموده، گفت: خدایا! ما را هدایت کن.

۲۵۷۲> دفتر ایّام

طغرل بن ارسلان بن ملکشاه از اکابر سلاجقه و خوش طبع و خوش صورت بوده این رباعی از اوست:

دیروز چنان وصال جان افروزی   امروز چنان فراق عالم سوزی

افسوس! که بر دفتر عمرم، ایّام   آن را روزی نویسد، این را روزی

۲۵۷۳> در مذمّت عیبجویی

شخصی از حضرت امیر المؤمنین ـ کرم الله وجهه ـ ملتمس گردید که مرا به لفظ «قل» و «دل» پندی ده. فرمود: «توقّ ما تعیب» خود را از آن چه عیب آرد بپرهیز. باز گفت: بر آن بیفزا! فرمود: «لا تأت ما تعیب و لا تعب ما تأتي» «راغب» در «محاضرات» گفته: «لا تعب ما یأتی خفای» در معنی دارد، بعضی از فضلا گفته‌اند اگر به دل لفظ ما، من می‌بود در معنی خفایی نداشت امـا مظنّه می‌رود که از تصرّف ناسخین باشد.

بهاء الدین‌؛ گفته: ظاهر مراد این است که عیب دیگران را مکن از قلیلی که از تو هم به وجود است.

۲۵۷۴> توصیف سخاوت

یکی از شعرا نزد «زبیده» رفته وی را بدین دو بیت ستوده:

أزبیدة ابنة جعفر طوبی   طوبی لزائرک المثاب

تعطیه من رجلیک ما تـعطي　　　الأکـــف مـــن الرغـــاب

***

بر زبیده دختر جعفر آفرین باد و آفرین بر آن که تو را دیدار کند و بهره‌مند شود، همانا تو از پاهای خویش او را چنان عطا می‌کنی که دیگران از دست خویش می‌بخشند.

اطرافیان خواستند که به آزار وی پردازند زبیده مانع آمده گفت: مقصود شاعر نه آن است که ایشان فهمیده‌اند چون در مدیحه گفته‌اند دست چپ فلان، از دست راست به سخا، بیش است وی نیز تتبّع کرده بدان سان گفته.

۲۵۷۸> امراض روحانی

در شرح «دیوان مرتضوی» است: چنان چه تن را غـذا و صـحّت و مـرض هست، روح را هـم هست ﴿إِلَّا مَنْ أَتَى اللهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ﴾ [۱] و ﴿فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ﴾ [۲] اشاره به آن است و هر مرض جسمانی را دوایی خاص است به غیر از طبیب حاذق آن را نداند هر مرض روحانی را هم دوایی هست به جز از انبیا و اولیا وقوف نیابند و ندانند، اگر کسی را سودا غلبه کند و معالجات صفرایی استعمال نماید به هلاک رود و قس علی هذا امراض روحانی را دوای خاص هست که از آن تجاوز نتوان کرد «ربّ تال للقرآن و القرآن یلعنه».

طاعت ناقص من موجب غفران نشود　　　راضیم گر مدد علّت عـصیان نشـود

(عماد فقیه کرمانی)

از حضرت نبوی ﷺ تفسیر کـریمه ﴿وَبَدَا لَهُمْ مِنَ اللهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ﴾ [۳] را پرسیدند: فرمود: آن‌ها اعمالی است که آن را نیک می‌پندارند، لکن آن را در میزان در کفّهٔ گناهان می‌بینند.

چنان چه نبض دلالت بر احوال بدن کند، واقعه نیز بر احوال نفس دلیـل است پس راهـروان طریقت باید وقایعات خود را به شیخ عرضه دارند چـراکـه حـضرت نـبوی ﷺ بسـا اوقـات بـا اصحاب گفتی: آیا کسی از شما خوابی دیده است؟

---

۱. سورهٔ شعراء، آیهٔ ۸۹. (مگر کسی که با دلی [پاک و] سالم به سوی خدا بیاید.)
۲. سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۰. (در دل‌هایشان بیماری است....)
۳. سورهٔ زمر، آیهٔ ۴۷. (... و از خدا برایشان چیزهایی آشکار می‌شود که [هرگز] حسابش را نمی‌کردند.)

۲۵۷۶> عشق صوری

شیخ «کمال الدین عبدالرزاق» در شرح «منازل السّایرین» گفته: عشق نظیف در تلطیف سر و در تجهیز و تهیه اسباب از بهر عشق حقیقی سببی است اقوی و هموم را با هم یکی کند، تعب و مشقّت طاعت الهی را آسان گرداند به خلاف عشقی که از غلبه سلطان شهوت منبعث اوضاعی در تحصیل لذّات نفس است خدمت محبوب را لذیذ می‌سازد بر این دو جهت مدح و ذمّ عشق صوری الیق و اولی خواهد بود.

۲۵۷۷> میزان، کلام انبیا

بعضی از حکمای اسلامیه در متن حکمای فلاسفه در کلام و ما نطقه انبیا متصدّی توفیق شده‌اند اگر چه در بعضی مصیب گشته لیکن مابقی ایشان را مستلزم تکلیفات و تصدیقات بوده توفیق منحصر به تأویل کلام انبیاست آن به که کلام انبیا را که از وحی الهی متلقّی شده به میزان قرار دهیم و التفاتی به تأیید کلام انبیا در مواقف فلاسفه نکنیم.

۲۵۷۸> ثنا

شیخ «محی الدین عربی» در «فصوص الحکم» در فصّ اسماعیلی گفته: ثنا به صدق و وعد است نه به صدق وعید. حضرت جلّ و علا طالب ثنایی است که با لذّات نیکو بوده تا به صدق الوعد بر او ثنا کند نه به صدق الوعید ثنا را در وعید عفو انکسار فرموده: ﴿فَلَا تَحْسَبَنَّ اللهَ مُخْلِفَ وَعْدِهِ رُسُلَهُ﴾ [1] و نفرموده مخلف وعیده وعید را فرموده: «یتجاوز عن سیئاتهم» در فصّ یونسی گفته: اهل جهنم را بالمال نعمتی است لیکن در آتش نه در بهشت چه مقتضی است که بعد از انتهای عذاب حرارت آتش بر آنان که در آتش‌اند افسردگی حاصل کند.

۲۵۷۹> خطای اهل نجوم

«فاضل میبدی» در شرح «دیوان» گفته: خطای اهل نجوم در احکام مستند بر تغییر صور بر روح که متحرک به حرکت ثانیه است دور نیست؛ احکام منجّمین هند تأیید این قول می‌کنند، چه ایشان احکام را مرتب بر نفس صور می‌دارند.

---

۱. سورهٔ ابراهیم، آیه ۴۷. (پس خدا را خلاف کنندهٔ وعدهٔ خویش با پیامبرانش مپندار...)

۲۵۸۰> ظهور وحدت

عارفی از ظهور وحدت در مظاهر متکثّره سؤال نمود، گفتند: تصریف و تحویل، اصل واحد است با مثله مختلفه از بهر معانی مقصوده که حصول معانی میسّر شود.

۲۵۸۱> عالم

شیخ «سهروردی» در «تلویحات» مذکور نموده: حکما عالم را به حیوانی گیرند و جسم آن را به جسم کلّ مسمّی کرده‌اند، گویند: نفس ناطقه واحده دارد که مجموع نفوس است و عقل واحد دارد که مجموع عقول است مجموع نفوس را نفس کلّ و مجموع عقول را عقل کلّ و اکثر حکما افلاک را عالم دانند، التفاتی به کاینات فاسده نکرده‌اند.

۲۵۸۲> مبدأ فیاض

در «مفاحص» مسطور است: تعبیر دادن از مبدأ فیاض به وحدت، اشمل از وجود است. بعضی از اهل عرفان، تعبیر از مبدأ فیاض به نقطه داده‌اند.

۲۵۸۲> ثقیل

چون ثقیل، پی به ثقالت خود برد از جمله ثقلا محسوب نیست.

۲۵۸۲> کلهٔ بزرگ!

در «ربیع الابرار» است: استخوان کلّهٔ بسیار بزرگی یافتند دندان‌هایش مجموع ریخته بودند آن‌ها را کشیدند وزن هر یک چهار رطل بود.

۲۵۸۴> امامت و شهادت جلفا

جلفایی از اعمش پرسید: امامت جلفا چگونه است؟ گفت: اگر مأموم بی‌وضو باشد، مانع ندارد. دیگر باره سؤال نمود که شهادت جلفا مقبول است یا نه؟ گفت: اگر دو نفر عادل همراه داشته باشد، به درجهٔ قبول رسد.

۲۵۸۶> وصیت به خیر

یکی از اعراب بر خوان یکی از خلفا نشسته به اکل فالوزج مشغول بوده، وی را گفتند: هر که از فالوزج سیر بخورد، می‌میرد؛ عرب دستی نگه داشته، بعد از آن تکثیر در اکل آن نموده، گفت: عیال مرا به خیر وصیّت کنید.

۲۵۸۷> کوته‌تر

نوبتی کسریٰ به دادرسی مشغول بود که شخصی کوته اندام شاکی شده، کسری التفاتی به جانب وی ننمود، امنا و خواص درگاه را حیرتی روی داده، کسری گفت: ظلم بر شخص کوتاه قد نرود. دوباره همان شخص ندا برداشت که آن کس که ظلم بر من کرده بسی از من کوته‌تر است.

۲۵۸۸> کریه منظر

جاحظ بسیار کریه منظر بوده چنان چه شاعر گفته:

لو أن یمسخ الخنزیر مسخاً ثانیاً ‌ ‌ ‌ ما کان الا دون قبح الجاحظ

***

چنان چه خوک بار دیگر مسخ شود، از زشتی به جاحظ نخواهد رسید.

گویند: روزی شاگردان خود را گفته بود که کسی مثل زوجه‌ام مرا خجل نساخته، نوبتی مرا نزد درودگری برد و گفت: تمثال این می‌خواهم مرا از این مذاکره حیرتی دست داده، درودگر را گفتم که مقصود این زن چه بود؟ گفت: پیشتر آمده صورت جنّ را از من ملتمس گردید، من گفتم: نمی‌دانم. اکنون تو را آورد که بدین هیأت و صورت بتراش.

۲۵۸۹> دیه عیسی

مروی است: یکی از اعراب به حکومت یمن درجه اختصاص یافته بود و با حضار یهود فرمان داده، گفت: مرا از حال عیسی آگهی بخشید گفتند: وی را کشتیم و آویختیم پس حالی امر به حبس ایشان نموده، گفت: تا، دیت عیسی را ندهید از قید نرهید.

۲۵۹۰> مهلت

مروی است: عربی، عربی دیگر را گفت: مرا به عنوان قرض بیست درهم بده و یک ماه مهلتش

را معیّن کن! عرب گفت: درهم ندارم لیکن به عوض یک ماه، یک سال مهلت باشد.

۲۵۹۱> گوشت مفت

اصمعی گوید: روزی گذارم به خانه‌ای افتاد که چند قطعه گوشت خشک را به رشتهٔ منظوم ساخته بودند، من هم که خانه را خالی از غیر دیدم، شروع به خوردن آن‌ها نموده قطعه‌ای را باقی نگذاشتم. پس از مدتی زن صاحب خانه باز آمده از قطعه‌های گوشت استفتار نمود، من گفتم: آن‌ها را خوردم. زن گفت: ماکول نبودند من کودکان را ختنه می‌کردم قطعه‌هایی راکه بر آن رشته منظوم ساخته بودم گوشت مقطوعی ختنه بودند.

۲۵۹۲> دست از جان شسته

حجاج کشتن شخصی را مصمّم داشته، هر چند جستجو کردند او را نیافتند پس از مدتی خود به نزد حجاج آمده، گفت: یا امیر! من دانم که تو قصد کشتن من کرده‌ای، اکنون آمده‌ام که به قتل من اجرای سیاست به عمل آید. حجاج به چشم حیرت درنگریسته، گفت: چگونه دست از جان شسته به چنگال عقوبتم که با چنگال عقاب اجل توام‌اند شتافته‌ای؟ گفت: هر شب در خواب می‌دیدم که مرا به پای دار درآورده‌ای، سیاست می‌کنی، گفتم: آن به، که به حضرتش روم که یکباره مرا سیاست کند و از بیم و تشویش او خلاصی یابم. حجاج از این حرکت از جریمهٔ او درگذشت و وی را عفو نمود.

۲۵۹۳> مرایی

«عبدالاعلی سلمی» ریا می‌کرد روزی مردم را گفت: مرا مرایی می‌گویند دیروز و امروز روزه بوده‌ام و به کس نگفته‌ام.

□ عربی نماز را به طول گزارد و حاضرین، وی را ستودند چون از نماز فارغ شد، گفت: من با این همه طول نماز، روزه هم می‌باشم.

۲۵۹۴> بقراط مظلوم

مروی است: بقراط را چون به سیاستگاه بردند زوجه‌اش گریستن آغاز نهاد. بقراط گفت: چرا گریه می‌کنی؟ گفت: از آن گریم که تو را به مظلومی سیاست کنند. گفت: اگر به ظالمی مرا به قتل

رسانند، توانی مرا زنده سازی؟

۲۵۹۵> مهمان ناخوانده

افغان بر آمد هر طرف   کان مه، خرامان در رسد
کاواز بلبل خوش بود   چون گل به بستان در رسد
خجلت رسد درویش را   ناگه چو مهمان در رسد
ور نه، چه منّت جان من؟   فردا چو فرمان در رسد

(امیر خسرو دهلوی)

***

بعد از عمری که مهمان آمده‌ای   من بی‌خبر و تو ناگهان آمده‌ای

(فکاری متأثر از اشعار امیر خسرو)

۲۵۹۶> خلوت با نفس

از کلام بعضی از عرفاست: در خانه فکر خلوت با نفس خود کن و از آن چه مایل به آن است آن را منزجر نمای؛ اگر منزجر شد فبها و الا آن را به معسکر موتی بر؛ اگر بدان هم منزجر نشد و متنبّه نگردید به چوب جوعش زجر کن تا منزجر شود.

۲۵۹۷> ابر غفلت

هم از کلام عرفاست: چون ابر غفلت از دیدهٔ اهل یقین زایل گردید، هلال هدایت وی را ظاهر می‌شود و از رؤیت آن در آن شب نیت روزه هدا را می‌آورد.

۲۵۹۸> اصول حکمای فارس

علامه در شرح «حکمة الاشراق» گفته: حکمای فارس به دو اصل قایل‌اند: یکی نور و آن دیگر ظلمت نور. رمزی است به وجوب وجود که قایم مقام وجود واجب و ظلمت قایم مقام، ممکن است که مبدأ اول ظلمت و نور باشند چه این قول فضلا از فضلای فارس که به استقامت درک و طبع موصوف‌اند قول عقلانی است، چنان چه حضرت رسولﷺ فرموده: «اگر علم در ثریا هم باشد، گروهی از فارسیان به آن دست خواهند یافت».

۲۵۹۹> همچو معشوق

مروی است: یکی از ادبای حلب شیفتهٔ نوجوانی شد که از شفتالوی لب، آب بقا در کام عشاق می‌ریخت و از ترنج غضب چاشنی صفراشکن به شربت حیات هوسناکان می‌آمیخت. لیک پدر او را بر عشق سرزنش می‌کرد. از اتفاقات، روزی آن جوان ز راهی گذر کرد که تماشاییان از خرامیدنش واله و حیران گشتند.

بدان مقام که پدر عاشق در آن جا نشسته بود، گذشت. پدر پسر را گفت: تو اگر ناز کشی، ناز نگاری، باری اگر به این چنین شوخی گرفتار می‌شدی، کس تو را ملوم و مطعون نمی‌داشت. پس پسر آه از دل دردناک برآورده به انشای این اشعار پرداخت:

أبصره عاذلي عليه ولم يكن قبل ذا رآه
فقال لي لو عشقت هذا ما لامک الناس في هواه
فصار من حيث ليس يدري يأمر بالحب من نهاه

***

آن که مرا سرزنش می‌کرد، معشوق مرا دید و قبل از آن او را ندیده بود، مرا گفت: اگر عاشق همچو معشوقی بودی، کسی تو را ملامت نمی‌کرد. نمی‌دانست که مرا امر به عشق کسی می‌کند که تا به حال از او نهی می‌کرد.

***

هر که را حسنی بود، آینه‌دار روی اوست هر که دارد بوی عشقی، از سگان کوی اوست
فتنهٔ پیران نه تنها شد که طفل مکتبی چون الف گوید مرادش قامت دلجوی اوست
گاه گاه از شرم مردم چشم می‌پوشم ولی چون نظر در خود کنم بینم که چشمم سوی اوست
عشق خود یاری دهد یعنی که کار کوه کن قوت بازوی عشق است آن نه از بازوی اوست
مست آن چشمند اهلی! نوغزالان جهان وه که هر جا هست صیادی سگ آهوی اوست

(اهلی شیرازی)

۲۶۰۰> در قفای دوست

بر خاک ما چو می‌گذری، سرگران مرو! دنبال بین که دیدهٔ جان در قفای توست

(سعدی)

۲۶۰۱> بخل و دوستی!

بیا تا جان شیرین بر تو ریزم! — که بخل و دوستی باهم نباشد

(سعدی)

۲۶۰۲> در کوی عشق

ای به روی تو هر که را نظریست — خاک پای تو هر کجا که سریست
که زند دم ز خاک پای تو باد — نشنوی قول او که در بدریست
دل که در وی حدیث غیر گذشت — جان من نیست دل که رهگذریست
از سر کوچهٔ بلا بگذر — که از آن سو به کوی عشق دریست
آذری! عشق کی توان آموخت — گر چه نزدیک عاشقان سیریست

(آذری)

۲۶۰۳> توبه از می

هب الدنیا تواتیک — ألیس الموت یأتیک
وما تصنع بالدنیا — وظل اللیل یأیتک

***

بر فرض که دنیا پی در پی به تو روی می‌آورد. آیا نه این است که مرگ نیز خواهد آمد. آن گاه با دنیا چه خواهی کرد، در حالی که تاریکی شب تو را فرا می‌گیرد.

***

یقول القوم لی لما رأونی — عفیفاً منذ عام ما شربت
علی ید ای شیخ تبت یا ذا — فقلت علی ید الإفلاس تبت

***

چون که طایفه مرا دیدند که سالی است عفّت ورزیده، شراب نمی‌نوشم، گفتند: به دست کدام پیر توبه کرده‌ای؟ گفتم: به دست فقر توبه کرده‌ام.

۲۶۰۴> محنت کش

سیرم ز حیات محنت آکندهٔ خویش — زین روزی ریزهٔ پراکندهٔ خویش

صاحب نظری گو که بدو نمایم   صد گریه زار زیر هر خنده خویش

(سیّد حسن غزنوی)

۲۶۰۵> حیلهٔ ابلیس

نمت و إبلیس أتی   بحیلة منتدبة

فقال ما قولک في   حشیشة منتخبة

فقلت لا قال و لا   خمرة کرم مذهبة

فقلت لا قال و لا   ملیحة مطیبة

فقلت لا قال و لا   آلة لهو مطربة

فقلت لا قال فقم   ما أنت إلا حطبة

(ابن الوردی فی المجنون)

***

خوابیده بودم، ابلیس با حیله‌ای پیش ساخته به نزد من آمد و گفت: چه می‌گویی درباره حشیش نیکو؟ گفتم: نه! گفت: می صاف ببخش؟ گفتم: نه! گفت: دخترکی زیبا و پاکیزه؟ گفتم: نه! گفت: اسباب ساز و آواز؟ گفتم: نه! گفت: برو که تو چوبی نه آدمیزاد!

۲۶۰۶> تعریض و تصریح

رجحان تعریض را بر تصریح، چهار دلیل است:

یکی این که نفوس فاضله چون به استنباط معانی مایل شود، از خصول شعف به استخراج معنی تعریض رغبت کند.

دوم: این که تعریض، پرده هیبت را مندرس نسازد و پرده حشمت و عظمت از آن مرتفع نشود.

سوم: آن که تصریح، وجه واحدی دارد و تعریض را وجوه متعدّدهٔ بسیار است چنان چه مستحقّ ثواب و یا عقاب را حذف اجوبه شرط نموده‌اند.

قوله تعالی: ﴿حَتَّى إِذَا جَاءُوهَا فُتِحَتْ أَبْوَابُهَا﴾ [1] و ﴿وَلَوْ تَرَى إِذْ وُقِفُوا عَلَى النَّارِ﴾ [2] امثال

---

۱. سورهٔ زمر، آیه ۷۱. (... تا چون بدان جا رسند، درهای آن [به رویشان] گشوده شود.)

۲. سورهٔ انعام، آیه ۲۷. (و کاش آن‌ها را هنگامی که برابر آتش نگاه داشته می‌شوند می‌دیدی....)

این دو آیه بسیارند.

چهارم: آن که نهی صریح مرتکب را بر ارتکاب امر منهی عنه جاهد سازد چنان چه شاعر گفته:

دع عنک لومي　　　فإن اللوم إغراء

***

مرا سرزنش مگوی که سرزنش تحریک آورد.

۲۶۰۷> یا رازق

مروی است: «شیخ شفیق بلخی» در اوّل صاحب ثروت و مال و مکنت بی‌شمار داشت و امر وی از معامله و تجارت می‌گذشت نوبتی به رسم تجارت به یکی از بلاد ترک که اهل آن دیار عبده اصنام بودند رفته ایشان را از شرک و کفر منع و به عبادت و طاعت حق تعالی دعوت نموده، گفت: این خلق را خالی است که روزی رسان جمیع حیوانات است اکابر آن بلد، وی را گفت: فعل و قولت موافق من نیستند، شفیق گفت: چرا؟

گفت: تو گویی خالق روزی رسان دارم هرگاه چنان است این همه تصدیعات و تعب سفر را چرا بر خود اختیار کنی؟ چون شفیق آن سخن شنید در مراجع به بلخ فی الفور جمیع مالک خود را تصدیق نموده تا که فوت شد علما و زهّاد را ملازم گردید.

۲۶۰۸> قناعت

خیز و کام دل از این منزل ویران مطلب!　　　غنچه عافیت از گلشن دوران مطلب

باش قانع به نشان قدم ناقه صبر　　　خاک خور، خاک در این راه و ز کس نان مطلب

پرده‌های دل سودازدهٔ خونین را　　　بر سر خارکن و لالهٔ نعمان مطلب

دل پریشان مکن از ژندهٔ صدپارهٔ خویش　　　سر برون آر ز دامان و گریبان مطلب

۲۶۰۹> شکوه از زمانه

گردن چرا نهیم جفای زمانه را؟　　　زحمت چرا کشیم بهر کار مختصر؟

دریا و کوه را بگذاریم و بگذریم　　　سیمرغ‌وار بحر گذاریم و خشک و تر

یا بر مراد بر سر گردون نهیم پای　　　یا مردوار بر سر همّت کنیم سر

۲۶۱۰> در طلب لذّات

تب الی اللـذات فـالعمر قـصیر — و حـیاة المـرء فـي الدنـیا غـرور
لا تـدع تـهب سـرور عـاجل — کـلما امکـن فـي الدنـیا سـرور
واسـرع الخـطو فـعندي شـادن — وقـیان و خـمور و زمـور
کـلما درنـا رأیـنا بـیننا — شـادنا یشـدو و کـاسات تـدور

***

به سوی لذّات توبه کن که عمر کوتاه است و زندگی مردان سراسر غرور است، شادمانی زودگذر را رها مکن تا جایی که در دنیا سرور برایت امکان دارد. قدم به شتاب بردار که نزد من آهو بچه‌ای باز داشته شده است که خمورات و نوازنده. به هر سو که می‌چرخیم، آن آهو بچه را می‌بینیم که می‌رقصد و پیاله‌ها را می‌گرداند.

۲۶۱۱> عثمان ذوالقرنین

وافـا الیّ بشـمعتین و وجـهه — بـضیائه یـزهو عـلی القـمرین
نادیته ما الأسـم یأکـل المـنی — فأجـابني عـثمان ذوالقـرنین

(ناشناس)

***

به من روی آورد در حالی که دو شمع به دست داشت و صورتش به نور دو شمع بر ماه و خورشید فخر می‌فروخت. او را از نام پرسیدم، گفت: من عثمان ذوالقرنینم.

۲۶۱۲> یک نگاه

لا تـمنعني ان نـظرت — فـلا أقـل مـن النـظر
دع مـقلتي تـنظر الیک — فـقد أضـربها السـهر

(ناشناس)

***

مرا از نگاهی محروم نساز که از نظر کمتری نیست. بگذار چشمانم تو را ببینند، که شب بیداری‌ها او را بسیار زده است.

۲۶۱۳> سراب و خضاب

«صاحب بن عباد» به یکی از اصحاب خود نوشت: آن کس که اعتماد بر تو کند، گوییا اعتماد بر سراب کرده و آن که تو را معتضد گوید، گوییا خضاب را معتضد ساخته؛ یعنی نه سراب تشنگی را فرو نشاند و نه خضاب جوانی را باز آرد.

۲۶۱۴> معشوقه و عاشق

معشوقه را که در عادت بوده عاشق طلبیده و معشوقه به وی نوشته بود:

به قتل چون منی گر خاطرت خشنود می‌گردد　　به جان منت ولی تیغ تو خون‌آلود می‌گردد

۲۶۱۵> در مذمت زنان

زن، گر نه یکی هزار باشد　　در عهد، کم استوار باشد
چون نقش وفا و عهد بستند　　بر نام زنان، قلم شکستند
زن، دوست بود، ولی، زمانی　　تا جز تو نیافت مهربانی
زن، راست نیارد، آن چه بازد　　جز زرق نسازد، آن چه سازد
بسیار جفای زن کشیدند　　در هیچ زنی وفا ندیدند
زن چیست؟ فسانه گاه نیرنگ　　در ظاهر صلح و در نهان جنگ
در دشمنی، آفت جهان است　　چون دوست شود، بلای جان است
زن، میل به مرد، بیش دارد　　لیکن سرِ کارِ خویش دارد
این کارِ زنانِ راست‌باز است　　افسونِ زنانِ بد، دراز است

(نظامی)

۲۶۱۶> ستایش نامطبوع

یکی از شعرا «احمدبن محمّد» را به اشعاری که مطبوع طبع سلیم نبوده ستوده؛ احمد غلام را بر او گماشت که وی را به مسجد برند و دست از وی باز ندارند تا که صد رکعت نماز گزارد.

۲۶۱۷> زر قلب

یکی از ادبا گفته: شاعر و صراف هر دو در تلاش آن هستند که زر قلب خود را رواج دهند.

۲۶۱۸> سحرخیزی

هارون الرشید همخوابهٔ خود را می‌گفت: هنگام صبح پیش از آن که انفاس عوام بوی هوا را مکدّر کرده باشد برخیز تا بوی هوای حیات را استشمام کنیم.

۲۶۱۹> جان دوباره

«خواجه حبیب الله وزیر» را غلام ماه رخسار، مسمّی به «نفس» بود و مولانا نرگسی تعلق خاطری با وی داشت. از اتفاقات مولانا را که انحراف مزاجی روی داده، خواجه حبیب الله نفس را به عیادتش فرستاده و این دو بیت به او نوشت:

مژده ای دل که مسیحا نفسی می‌آید   که ز انفاس خوشش بوی کسی می‌آید

مولانا که بی‌حضورش بر بستر درد و غم بی‌حضور بود فی الفور صحّت را از گلقند لبش دوا جسته در جواب خواجه نوشت:

تو مسیح و یافت قوّت ز تو جان ناتوانم   ز فراق مرده بودم، نفس تو داد جانم

۲۶۲۰> فقر و بی‌نیازی

در کافی از امام باقر عليه السلام مروی است که به اصحاب خود گفته: مؤمن اگر از آن چه در اختیار دیگران است، ناامید باشد، در دین عزیز گردد، چنان چه حاتم گفته:

إذا ما عزمت اليأس الفيته الغنى   اذا عرفته النفس والطمع الفقر

***

هنگامی که تصمیم بر نا امیدی گرفتی و آن را به خویش شناساندی، به بی‌نیازی می‌رسی و می‌یابی که طمع، فقر است.

۲۶۲۱> کواکب ثلاثه

چند گفتار در نور کواکب ثلاث:

اوّل: این که مجموع آن‌ها به جز از قمر که نور آن مستفاد از شمس است مضیئی بالذات‌اند.

دوم: این که مضیئی بالذات همین شمس و ثوابت و سیار همه از نور آن ضیا پذیرند.

سوم: این که ثوابت مضیئی بالذات و سیارات به جز از شمس مستضی از نور شمس‌اند.

۲۶۲۲> در مذمّت غرور

ز مغروری کلاه از سر شود دور | مبادا کس به زور خویش مغرور
بسا دهقان که صد خرمن بکارد | ز صد خرمن یکی را بر ندارد
تحمل را به خود کن رهنمونی | نه چندانی که بار آرد زبونی
گر از هر باد چون برگی بلرزی | اگر کوهی شوی کاهی نیرزی
اگر چه سیل بس با جوش باشد | چو در دریا رسد خاموش باشد
چو خواهد بود وقت سازگاری | هم از اول نماید بخت یاری
بود سرمست را خوابی کفایت | گل نمدیده را آبی کفایت
تیزک خواب می‌باید شبی گفت | که زیر خاک می‌باید بسی گفت
گلی کاول برآرد طرف جویش | فزون باشد ز صد گلزار بویش
کبوتر بچّه چون آید به پرواز | ز چنگ شه فتد در چنگل باز

(نظامی)

۲۶۲۳> کار آگاه

چو نیکو متاعیست کار آگهی | ازین نقد، عالم مبادا تهی
جهان آن کسی را بود در جهان | که هست آگه از کارِ کار آگهان

(نظامی)

۲۶۲۴> هنر و هنرمند

قدر اهل هنر کسی داند | که هنر نامها بسی خواند
آن که دانش نباشدش روزی | ننگش آید ز دانش‌آموزی
خرد است آن که زو رسد یاری | همه داری اگر خرد داری
هر که او را خرد ندارد یاد | آدمی صورتیست دیو نهاد
آدمی نه از پی علف خواریست | از پی زیرکی و هشیاریست
ای بسا تیز طبع کامل هوش | که شد از کاهلی سفال فروش
نیم خورد دهان سگان صید سگال | جز به تعلیم علم نیست حلال
سگ نداند که راست رشته بود | آدمی شاید ار فرشته بود

هــر کــه را آنــچه در شــمار آیــد　　آن هــــــنرمند را بکـــار آیــد

(نظامی)

۲۶۲۵> خلیفة الله

چون حضرت آفریدگار انسان را مختص به کرامت خود فرموده و در بین موجودات به نجوای ﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾[1] به خلافت برگزید، پس واجب است که متخلّق به اخلاق الهیّه و متشبّه به اوصاف وی گردند چه حکیم سفیه را خلافت و عالم جاهل را نیابت ندهد؛ بدین جهت حضرت نبوی ﷺ فرموده: «تخلقوا بأخلاق الله».

۲۶۲۶> فلسفه

گفته‌اند: فلسفه، تشبه به حق تعالی است؛ هر کس شخصیتش به علم کامل نباشد و از سایر مکوّنات به رتبه برتری نیابد مستحقّ تفویض امر مکوّنات و تدبیر امور ایشان نمی‌شود و نشاید تصرّف ایشان را بدو تفویض و مکوّنات را تسخیر او گردانند که امضای امر خلافت و اجرای حکم در قوه امکان نداشته امر مکوّنات را مختل و رشته انتظام را گسیخته دارد:

إذا کـان الغـراب دلیـل قـوم　　فتناوس المجوس لهم مقیل

***

هرگاه کلاغ راهنمای گروهی باشد، پس رقص مجوس نیز نجاتگر ایشان خواهد بود.

استخلاف به علم و عمل میسّر است چه علم به منزلهٔ ماده و عمل به منزلهٔ صورت است چنان چه وجود صورت بدون ماده محال است و بقای ماده هم بدون صورت ممتنع پس وجود علم بدون عمل عبث و حصول عمل بدون علم ممکن نیست چنان چه حضرت اسدالله الغالب علی ابن ابی طالب ـ رضی الله عنه ـ فرموده: علم همراه با عمل است، علم عمل را به خود بخواند، اگر پاسخ بشنود با شخص همراه شود و الا از او دور می‌شود.

۲۶۲۷> رحم روزگار

زمـانه داشت ز مـن کـینه کـهن در دل　　چو مبتلای توام دیـد مـهربان گـردید

(ناشناس)

---

۱. سورهٔ بقره، آیه ۳۰. (... من در زمین جانشینی خواهم گماشت....)

***

سهل است از رقیب تنزّل اگر کنی هر چند دشمن است ببین در میانه کیست

(ناشناس)

۲۶۲۸> بازی دنیا

ربیع از ابی عتاهیه پرسید: حالت چه سان است؟ گفت:

اصبحت والله في مضيق هل من دليل على الطريق

أفٍ لدنيا تلاعبت بي تلاعب الموج بالغريق

***

به خدا قسم! در تنگنا امور می‌گذرانم و آیا راه نجاتی برای من هست؟ اف بر دنیا باد! که با من چنان که موج با غریق بازی می‌کند، بازی کرد.

۲۶۲۹> وجوب اصلاح بر خداوند

شیخ «علاءالدوله» در یکی از رسایل خود گفته: زمره‌ای را که گفته‌اند اصلاح بر حق تعالی واجب است، چون متمسک به کریمهٔ کتب علی نفسه الرحمه شده‌اند تکفیر جایز نیست و آن که از وجوب هارب و گفته هیچ بر حق تعالی واجب نیست از سسوات رب الارباب از وجوب گریزان شده تعنّت او هم جایز نمی‌باشد؛ چه سالک مسالک متأدبین بوده در این مسئله قول فصل آن حضرت ربّ الارباب از به هر داری که خود بنا فرموده شرّ مطلق را نیافریده تو با وجود جهل و نادانی عمارتی را مشتمل بر حرم سرا و بیوتات متعدّده از مطبخ و اصطبل و مبرز بنا کنی و بعضی از پرستاران خود را یکی به منادمت و ملازمت و یکی به فراش و جاروب کش و یکی به تون تاب و مبتر دواب قرار دهی و بعضی را لباس خشن در پوشی اگر معترضی به سبیل اعتراض بگوید چرا این خانه را حمام و آن را حرم‌سرا و این را مطبخ و آن را اصطبل ساخته‌ای و پرستارانت را چرا جملگی لباس فاخر نپوشانیده و خانه‌ها را چرا همه یکسان به فرش مزیّن نساخته‌ای، آیا تو بدان معترض استهزا می‌کنی یا نه تو را فی الواقع صلاح کلّ من حیث الکل منظور بوده؛ اگر چنان چه او می‌گفت چنان می‌کردی هر آینه مخالف ضابطه می‌بود پس حکیم حق و عظیم مطلق را نیز صلاح حال کلّ من حیث هو کل مطمح نظر است.

۲۶۳۰> راضی به عطای حق

در «احیاء العلوم» از «جابر» مروی است: حضرت نبوی ﷺ به نزد فاطمهٔ زهرا ﷺ رفت که دستاس می‌کرد. حضرت شروع به گریستن کرده، گفت: سختی دنیا بر خود می‌داری، به جهت نعمات آخرت، چرا که حق تعالی فرموده: ﴿وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى﴾.[1]

۲۶۳۱> مبعث

هم در «احیا» از عایشه، مروی است: چهل شب گذشت که در بیت حضرت نبوی ﷺ آتش و چراغ روشن نشد پس گفتند: سدّ جوع به چه می‌کردند؟ گفت: به خرما و آب.

۲۶۳۲> زندگی زاهد و عارف

«سری سقطی» گفته: زندگی زاهد که به نفس خود مشغول نشود، تلخ است؛ چنان که عارف را از اشتغال به نفس خود، زندگی خوش گذرد.

۲۶۳۳> عروس دنیا

«یحیی بن معاذ» گفته: دنیا عروس است و طالب آن مشاطهٔ او است، زاهد روی آن را سیاه و التفاتی به وی نکرده به ذکر حق تعالی مشغول است.

۲۶۳۴> زندگان مردار

یا رُبّ حیّ میت ذکره   و میت یحیی باخباره
لیس یمیت عند أهل النُهی   من کان هذا بعض آثاره

(خوارزمی)

***

چه بسیار زنده‌ای که نام او برده است و نزد مقلد کسی که این گونه آثاری از خویش به جای گذارد، نمرده است و چه بسیار مرده‌ای که یادش در دل‌ها زنده است.

---

۱. سورهٔ ضحی، آیه ۵. (و زود باشد که پروردگارت [آن قدر] عطایت کند که راضی شوی.)

۲۶۳۵> میل به دنیا

لولا شماتة اعداء ذوي حسد　　أو اغتمام صديق كان يرجوني
لما خطبت الى الدنيا مطالبها　　ولا بذلت لها مالي ولا ديني

(محمّد بن غالب)

***

اگر نبود شماتت دشمنان حسود و یا رنج دوستانی که به من امیدوار بودند، هرگز به مطالب دنیا میل نمی‌کردم و بر آن دین و دنیای خویش را بذل نمی‌نمودم.

۲۶۳۶> هدایت خداوندی

اذا لم يعنك الله فيما تريده　　فليس لمخلوق اليه سبيل
و ان هو لم يرشدك في كل مطلب　　ضللت ولو ان السماک دليل

(ناشناس)

***

اگر خداوند تو را به خواسته‌هایت نرساند، هیچ مخلوقی را یارای این کار نیست و اگر او تو را در هر کاری یاری نکند، گمراه می‌شوی، حتی اگر ستارگان راهنمایت کنند.

۲۶۳۷> شهرهٔ عشق

شد شهرهٔ عشق از پرستیدن من　　این بود سزای پند نشنیدن من
خوش می‌شود از دیدن روی تو دلم　　چندان که دل تو خوش ز نادیدن من

۲۶۳۸> دور نزدیک

بالله يا ريح الجنوب اذا　　عزمت على الهبوب
هزي حبيبي هزة　　هزي القضيب على الكثيب
قولي له نفسي فداؤک　　يا بعيداً كالقريب

(ناشناس)

***

سوگند به خدا ای باد جنوب، هنگامی که تصمیم گرفتی تا بوزی، حبیب مرا تکان

بده چون تکان درخت بر تپه و به او بگو: جان من فدای تو ای که دوری و گویی که بسیار نزدیکی.

۲۶۳> جنگ با زمانه

اذا لم يسالمک الزمان فحارب ... وباعد اذا لم تنتفع بالأرقاب
ولا تحقرن كيداً ضعيفاً فربما ... تموت الأفاعي من سموم العقارب
اذا كان رأس المال عمرک فاحترس ... عليه من التضييع في غير واجب

***

هرگاه که زمانه با تو نساخت تو نیز با آن بجنگ و هرگاه از نزدیکان یاری ندیدی از ایشان دور شو؛ مکر ضعیفان پست را دست کم نگیر که چه بسیار افعی که با نیش عقربی مرده است. هنگامی که سرمایه تو عمر توست، مواظب باش که آن را در امور غیر واجب صرف نکنی.

۲۶۴> سرای دلخوشی

جهان غم نیرزد به شادی گرای ... نه از بهر غم کرده‌اند این سرای
جهان از پی شادی و دلخوشی است ... نه از بهر بیداد و محنت کشیست
نباید به خود بر ستم داشتن ... نباید به خود درد و غم داشتن
اگر ترسی از رهزن و باج‌خواه ... که غارت کند آنچه بیند به راه
به درویش ده آنچه داری نخست ... که بنگاه درویش را کس نجست
بیا تا نشینیم و شادی کنیم ... دمی در جهان کیقبادی کنیم
یک امشب ز دولت ستانیم داد ... ز دی وز فردا نیاریم یاد
دلی را که سرمایهٔ زندگیست ... به تلخی سپردن نه فرخندگیست

(نظامی)

***

مشو در حساب جهان سخت‌گیر ... که هر سخت‌گیری بود سخت میر

(سعدی)

۲۶۴۱> تواضع

ز خـاک آفـریدت خـداونـد پـاک / پس ای بنده افـتادگی کـن چـو خـاک!

حریص جهان سوز سـرکش مـباش! / ز خـاک آفـریدت چـو آتش مـباش!

چـو گـردن کشـید آتش هـولناک / بـه بـیچارگی تـن بـینداخت خـاک

چـو آن سـرفرازی نمود این کمی / از آن دیـو کـردند از ایـن آدمـی

(سعدی)

۲۶۴۲> برای یار

هزار شب ز بـرای هـوای خـود خفتی / یکی چه شـود از بـرای یـار مـخسب!

(مثنوی معنوی)

۲۶۴۳> بی‌وفایی

ذهب الوفاء من الذین عـهدتهم / لم یـبق إلا شـامت أو حـاسد

واذا صـفا لک مـن زمـانک واحـد / فـهو المـراد و ایـن ذاک الواحـد

* * *

وفاداری از میانه هم‌پیمانان رخت بسته است و از میان ایشان به هر ملامتگر و حسود نمانده است و اگر یکی در زمانه با تو یکرنگ بود، او مراد دل همه است و کجاست آن یک نفر؟

۲۶۴۴> نیم‌نگاه

لو ان مـا اهـدیته اثـمده / لم یکـف إلا مـقلة واحـدة

(ابوتمام)

* * *

چه می‌شد اگر آن راکه الفبای زندگی‌ام را فدای او کردم، تنها به نیم نظری بـه من اکتفا می‌کرد؟

۲۶۴۵> وای بر اشرار

یکی از صوفیه در بغداد از یکی از اهل سوق شنید که می‌گفت: ده دانه خیار به فلسی؛ سیلی بر

رخسار زده گفت: ده دانه خیار به فلسی باشد وای بر حال اشرار.[1]

۲۶۴۶> مذموم‌ترین

در نزد محقّقین منجّمین، شمس در طالع مذموم‌تر است از بودن قمر در طالع چنان چه شاعر گفته:

از قول حکیمان به جهان در سمر است
نیر که بود به طالع اندر ضرر است

این کار جهان از آن چنین پرخطر است
کاندر درج طالع هر روزه خور است

۲۶۴۷> الحمدلله

در «کشف الغمه» از امام جعفر صادقعليه‌السلام مروی است: در وقتی که استرش مفقود شده بود، گفت: اگر حضرت حق سبحانه و تعالی استر را باز به من کرامت فرماید وی را به حمد می‌ستایم که رضای وی به عمل آید. پس از زمانی استر ملجّم و مسرّج باز آمده چون آن را دید سر به سوی آسمان کرد گفت: الحمدلله؛ بعد از آن فرمود: حمدی را باقی نگذاشته‌ام که نکرده باشم هر حمدی که متصوّر باشد داخل به این حمد است.

۲۶۴۸> ایمان به دل

در «کشف الغمه» از «ابی جعفر محمدبن علی الباقرعليه‌السلام» مروی است: ایمان در هر دلی باشد آن دل به سان آهن سخت است و چون از دل در رود دل به خرقهٔ مندرسه ماند.

حضرت نبویصلى‌الله‌عليه‌وآله سپس وصایا به علیّ ابن ابی طالبعليه‌السلام فرموده: «ای علی! بدترین مردم کسی است که آخرتش را به دنیایش بفروشد و بدتر از او کسی است که آخرتش را به دنیای دیگری بفروشد. ای علی! هیچ کس از اوّلین و آخرین نیست مگر آن که در روز قیامت آرزو می‌کند که ای کاش در دنیا به جز روزی خودش به او عطا نمی‌شد».

۲۶۴۹> در مذمّت زمانه

جهان آن به که دانا تلخ گیرد
که شیرین زندگانی تلخ میرد

---

۱. خیار در این جا معنی نیکوکار گرفته شده: یعنی اگر ده نیکوکار به فلس بیرزند و ای به حال اشرار.

کسی کز زندگی با درد و داغ است | به وقت مرگ خندان چون چراغ است
زمانه خود جز این کاری نداند | که اندوهی دهد جانی ستاند
کفی گل در همه روی زمین نیست | که در وی خون چندین آدمی نیست
دو کس را روزگار آرام داد است | یکی کو مرد و دیگر کو نزاد است
درین سنگ و درین گل مرد فرهنگ | نه گل بر گل نهد نه سنگ بر سنگ
منه دل بر جهان کین سرد ناکس | جوانمردی نخواهد کرد با کس
مباش ایمن که این دریای پرجوش | نکرد است آدمی خوردن فراموش
چه خوش باغیست باغ زندگانی | گر ایمن بودی از باد خزانی
خوش است این کهنه دیر پرفسانه | اگر مردن نبودی در میانه
اگر صد سال مانی ور یکی روز | بباید رفت ازین کاخ دل افروز
زن و فرزند و مال دولت و زور | همه هستند همره تا لب گور
روند این همرهان غمناک با تو | نیاید هیچکس در خاک با تو
به مرگ و زندگی در خواب هستی | تویی با خویشتن هر جا که هستی
چه بخشد مرد را این سفله ایّام؟ | که یک یک بار بستاند سرانجام
شنیدستم که افلاطون شب و روز | به گریه داشتی چشم جهانسوز
بپرسیدند ازو کین گریه از چیست؟ | بگفتا: چشم کس بیهوده نگریست
از آن گریم که جسم و جان دمساز | به هم خو کرده‌اند از دیر که باز
جدا خواهند شد از آشنایی | همی گریم بدان روز جدایی

(از منظومه خسرو و شیرین)

۲۶۵۰> تصدّق

از «وزیر عون الدّین بن هبیره» مروی است: در خطّهٔ بغداد در بین من و یکی از مشایخ که به کمال زهد و تقوی آراسته بود، صداقتی دست داده، قضا را روزی مرضی بر وجودش استیلا یافته، پیش از آن که از دروازه عدم قدم بیرون زند، سی‌صد زر سرخ به من داد و گفت: بعد از فوت در مقبره معروف «کرخی» به تکفین و تدفین قیام نموده، آن چه باقی ماند بازتاب استحقاق تصدق کن! من نیز حسب الوصیّه وی را دفن کرده بعد از فراغ ره نورد مراجعت شدم که بر روی جسر، تازی مردی که اسب بی‌باکی را به جولان درآورده بود به من برخورده کیسه که بقیهٔ دنانیر را در آن

هشته بودم از دستم جسته به دجله در افتاد، لاحول و لا قوة گویان دست بر سر زدم و فریاد کردم که ناگه دندانهٔ کلید هدایت حضرت صمدی فتح الباب بر رخ امید نموده، شخصی به من گفت: تو را چه شده این همه لا حول و فریاد می‌گویی؟ من نیز قصهٔ کیسه را با وی سر کرده، فی الفور لباس را کنده به آب در شده، دمی نگذشت که بیرون آمده کیسه را چنان که بود به دهان گرفته به من باز سپرد. من نیز از شوق غنچه وش در پیراهن نگنجیده وی را به زبان اعتزار ستودم و پنج دینار از آن به وی دادم چنان خوشحال شد که تازیانه شوق وی را به هر سوی، سوق می‌نمود و گفت: مرا از حیات بهره‌مندی بخشیدی والّا با شتاب شب می‌آوردم؛ غرض چندان که مرا ستود خبث پدر خود را نیز کرد. من هم وی را از آن حال منع نمودم، گفت: پدرم اغنیا بود در حال حیات مرا مطرود ساخته با وصف این که می‌دانست در عسرت فاقه به جان آمده‌ام به بهای لقمه نانی مرا دستگیری نمی‌کرد تا که الیوم حیات را وداع نمود و مال را به دیگران گذاشت؛ من هم گفتم: پدرت که بود؟ گفت: فلان بن فلان مگر شیخی بوده که من او را تکفین و تدفین نموده‌ام. گفتم: شاهد داری که پسر اویی؟ جمع کثیری را آورد و شهادت دادند که پسر فلان شیخ است من نیز بعد از ثبوت زر را آن چه باقی مانده بود، به وی دادم.

۲۶۵۱> مروّت

یکی از حکما گفته: تعریف مروّت این است: چیزی از تو ظهور نکند که اگر آشکار شود از آن حیا کنی. دیگری گفته: مروّت ترک لذّت است چنان چه لذّت ترک مروّ ت است.

۲۶۵۲> قضا و قدر

قضا وجود جمیع موجودات است در لوح المحفوظ به اجمال؛ قدر تفصیل آن اجمال است به ایجاد مواد خارجیه واحد بعد واحد در وقت تعلق علم ازلی به آن مواد.

۲۶۵۳> بر آب، در آب

اشیایی که بر روی آب افتد اگر از آب مقداری که در مساحت مساوی آن اشیا باشد برگیری به حسب الوزن ثُقیل‌تر از آن اشیاست و اگر آن اشیا ثقیل‌تر از آن و یا مساوی هم باشد به ته آب فرو می‌رود.

۲۶۵۴> خیال گریخته

«ابوبکر حسن بن علی»، شاعر معروف به «ابن علاف» فاضل و در علوم، مهارت کامل داشته؛ ندیم و مصاحب «معتضد بالله عباسی» بوده شبی بعد از انقضای مجلس به خانهٔ خود رفته، معتضد نزدیک به صبح شعری را به رشتهٔ نظم درکشید و با یکی از غلامان نزد وی فرستاد که تو هم شعری بدین مضمون منظوم گردان:

فلما انتبهنا للخیال الذي سری — اذا الدار قفری والمزار بعید

***

چون از خواب و خیال که در سویدا بود به در شدیم، خانه خالی و محل دیدار بسیار دور بود.

«ابن علاف» گفته:

فقلت لعینی عاودي النوم واهجعي — لعلّ خیالاً طارقاً سیعود

***

پس به چشم گفتم: به خوابگاه برگرد و بخواب، شاید خیال گریخته باز آید.

معتضد از سلاست طبع و کلام وی شادان شده به عطایا و خلعت فاخره‌اش درجهٔ امتیاز بخشید.

۲۶۵۵> یکدل و یک سخن

آنچه بر صفحه گل بود و زبان بلبل — یک سخن بود، چو در هر دو تأمّل کردم

۲۶۵۶> راغولی

«راغولی» از افاضل علماست؛ کتابی را در حدیث و تفسیر در چهارصد جلد تصنیف کرده و آن را به قید «الأوابد» موسوم ساخته؛ وفاتش در پانصد و پنجاه و نه اتفاق افتاد.

۲۶۵۷> خازن بهشت!

«یحیی بن احمد بن طاهر حلبی»، از جمله علما و ادبا بوده، در سال پانصد و هفتاد و پنج متولد گردیده؛ روزی از بهر تفرّج به باغ بهشت آیین، که ملک ظاهر غیاث الدین بنا کرده رفته، بوّابی که مسمّی به مالک بود وی را از دخول باغ منع نموده، وی نیز این ابیات را به رشتهٔ نظم درکشیده و بر در آن باغ نوشت:

قل لغیاث الدین یـا مـالکا　　اضحی لاملاک الوری مالکا
بنیت فردوساً فلم انت قـد　　صیرت فـیها خـازناً مـالکا

***

غیاث الدین را بگویید: ای که مالک اموال مردم شده‌ای، تو که باغی بهشت آیین بنا کرده‌ای، از چه رو خازن جهنم را مالک آن قرار داده‌ای؟

۲۶۵۸> حیوانات و حبوبات

کنیه بعضی از حیوانات و حبوبات است:

شیر: ابوالحرث، کفتار: ام عامر، روباه: ابوالحصین، پلنگ: ابو عون، گرگ: أبو جعدة، سگ: ابو ناصح، استر: ابو اثقال، خر: ابو زیاد، خروس: ابو تیهان، گربه: ام خداش، مرغ خانگی: ام حفص، موش: ام فاسد، جعل: ام سالم، زر سرخ: ابوالحسن به ضم حاء و سکون سین، نقره: ابوصالح، نـان: ابوجابر، نمک: ابو صابر، سبزیجات: ابوجمیل، گوشت: ابو خصیب، بـرنج: ابـو لؤلؤه، پنیر: ابـو مسافر، گردو: ابو مقاتل، شیر: ابو ابیض، هریسه: ام جابر، اشنان: ابو انقاء.

۲۶۵۹> نان صحرا

یکی از تابعین گفته: میوهٔ اصحاب رسول ﷺ نان صحرا بود.

۲۶۶۰> حجاب اعظم

یکی از صوفیه گفته: اعظم حجاب در بین عبد و حق تعالی، عمل کردن به تدبیر خویش است.

۲۶۶۱> متبسّم

حضرت امام حسن بن علی علیهما السلام به جانب جوانی گذشته که لعل شکرریزش در تبسّم بود، گفت: ای جوان بر پل صراط گذشته‌ای؟ گفت: نه. گفت: در بهشت روی یا در دوزخ؟ گـفت: نـمی‌دانـم. گفت: پس خنده‌زنان چرایی؟ بعد از آن، کس آن جوان را متبسّم ندید.

۲۶۶۲> صبر

از یکی از عرفا سؤال نمودند: اعظم صبر کدام است؟ گفت: صحبت کسی که در اخلاق، تـو را

موافقت نکند و مفارقش از بهر تو میسّر شود. از دیگری سؤال نمودند که علامت صبر چیست؟ گفت: اخفای بلویٰ و ترک شکویٰ.

۲۶۶۳> رمح در آب

نیزه‌ای در آب فرو رفته، خارج از آب پنج زرع است، بعد از آن به اثبات طرف، میل کرده تا که سر نیزه با سطح آب مساوی گشته، بعد در بین مطلع از آب و در بین موضع مساوات سر رمح با آب ده زرع بوده؛ آیا طول رمح چند زرع باشد؟ گوییم: به علم جبر بتوان معلوم کرد غایب در آب را فرض به شیئی می‌کنیم پس رمح پنج زرع و شیئی و بعد از میل وتر قایمه و یکی از ضلعین آن قایمه ده زرع و ضلع دیگر غایب در آب است که شیئی مفروض باشد پس به قاعدهٔ معرفت مثلث قایم الزاویه مربع اطول الاضلاع مساوی مربّعین ضلعین اخیرین است مربع رمح که بیست و پنج زرع و مالی و ده اشیاست، مساوی مربع اطول الاضلاع وتر قایمه است آن مربع صد زرع و مربع ضلع دیگر که شیئی غایب در آب است، مال و به شکل العروس، مربع رمح که بیست و پنج زرع و مالی و ده اشیاست مساوی صد زرع و مال است بعد از اسقاط مشترک ده اشیا مقابل به هفتاد و پنج زرع می‌ماند و هفتاد و پنج را بر عدد اشیا تقسیم نمودیم هفت زرع و نیم که خارج القسمت بود قدر غایب از آب باشد پس معلوم شد که رمح دوازده زرع و نیم است وقس علی ذلک نظایره.

۲۶۶۴> دوستی با مشقّت

«ابو اسحاق ابراهیم بن علی بن یوسف شیرازی فیروز آبادی» در فقه شافعی به مرتبهٔ فاضل و متبحّر بود؛ اگر شافعی او را می‌دید فخرها می‌کرد، در شاعری نظیر نداشته؛ از اشعار او است:

إذا تخلف عن صديق   ولم يعاتبک في التخلف

فلا تعد بعدها اليه   فإنما وده تکلف

* * *

هرگاه خلف وعده کردی و وعده خود را به جا نیاوردی و تو را سرزنش نکرد.

پس هیچ گاه با او دیگر دوستی نکن پس دوستی او فقط تکلّف و مشقّت است.

و وی را ابیات مشهوره است که مطلع آن‌ها:

لبست ثوب الدجى   والناس قد رقدوا

گمان می‌برم این ابیات در مجلد ثالث مذکور شده باشند.

۲۶۶۵> دو ماه

نشرت ثلاث ذوایب من شعرها — فـي لیلة فأرت لیالي اربعاً
واستقبلت قمر السماء بوجهها — فأرتني القمرین في وقت معاً

(ابوطیب متنبی)

***

سه طره از سوی خویش را شبانگاه برفشاند، پس چهار شب را با هم دیدم ماه آسمان را در چهره‌اش به تماشا نشستم و گو این که دو ماه را با هم به من نشان می‌داد.

۲۶۶۶> طره مارگون

«محمّد بن منصور نیشابوری» از شاگردان «غزالی» و در فقه مهارت عظیم داشته، محیط در شرح وسیط و انتصاف در مسایل، از جمله تصانیف او می‌باشند و شعر رایق و متین دارد؛ از اشعار او است:

وقالوا یصیر الشعر في الماء حیة — اذا الشمس لاقته فلما قلته حقا
فلما التوی صدغاه في ماء وجهه — وقد لسعا قلبي تیقنته صدقا

***

گفتند: موی چون در آب رود و آفتاب بر آن بتابد، مار می‌شود. گفتم: صحیح است، لیکن چون طرهٔ او در آب رخساره‌اش غوطه خورد و قلب مرا گزید، آن را یقین کردم.

۲۶۶۷> حسن مردان

«ابن منجم» شاعری لطیف‌گوی است و این از جمله اشعار وی است:

تحصن بافعالک الصالحات — ولا تعجبن بحسن جلیل
فحسن النساء جمال الوجوه — وحسن الرجال وجوه الجمیل

***

به افعال نیکوی خویش تمسک بجوی و از چهره زیبا تعجب مکن چراکه حسن زنان به چهره زیبایشان و حسن مردان به اعمال زیبایشان است.

۲۶۶۸> آزاده و دنیا

والله لو كــانت الدنــيا بأجــمعها | تــبقى عــلينا ويــبقى رزقــها رغــدا
ما كان من حــق حــر ان يــذل لهــا | فكيف وهــي مــتاع تــضمحل غــدا

(ابن منجم)

***

والله که اگر دنیا به تمامی باقی بماند و روزی خویش را پیوسته فرود آورد، بر آزاده روا نیست که برای آن خود را ذلیل کند، و حال آن که دنیا متاعی است که به فردا روز نخواهد رسید.

۲۶۶۹> بزرگی

شد بر او تــنگ ایــن جــهان ســترگ | کــه جــهان خــرد بــود و مــرد بــزرگ

(سنایی)

۲۶۷۰> تحصیل کمال

یکی از حکما به اصحاب خود گفت: در تحصیل کمال جد و جهد کنید که اگر زمانه بر مراد شما نگذرد زمانه را مذموم دارند نه که از جهل تو بر زمانه افسوس خورند که چون تو جاهلی در آن است.

۲۶۷۱> مؤنث «ذو»

فاضل متکلّم «عبدالواحد ابوالقاسم بن علی» گفته: ذات مـؤنث «ذو» و اطـلاق از الحـاق تـای تأنیث بر حق سبحانه تعالی جایز نیست؛ علامه نیز هم از این قبیل است بدین جهت بر وی اطلاق نمی‌شود.

۲۶۷۲> غفلت و نومیدی

غــافل مشــو کــه مــرکب مــردان مــرد را | در ســـنگلاخ بـــادیه پـــیها بـبریده‌انـد
نومید هم مباش که رنـدان جـرعه نـوش | ناگه به یک خروش به منزل رسـیده‌انـد

۲۶۷۱ ◄ سکندری

اعذر جوادک ان کبی بک کبوة　　فالخیل لا تقوی علی الأطواد

(الباخرزی)

* * *

اسب را جرم ببخش اگر بر او سوار شدی و سکندری خورد، چراکه اسبان طاقت کوه‌ها را ندارند.

۲۶۷۱ ◄ معذور

رفتم بر اسب تا بـه جـرمش بکشـم　　گفتاکه: نخست بشنو این عذر خوشم

نــه گـاو زمـینم کـه جـهان بـردارم　　یا چرخ چهارمم کـه خـورشید کشـم

(ناشناس)

۲۶۷۵ ◄ دیوانهٔ شیرین کلام

در اصفهان دیوانه‌ای کثیر النوادر شیرین کلام بوده، روزی بـا جـامه‌ای آلوده بـه نـجاست بـه مجلس یکی از اشراف رفته، از وی پرسیدند که این نجاست چیست؟ گفت: مرکّب، زینت لباس کاتب است. گفتند: چرا نماز نمی‌گزاری؟ گفت: بر زمین بایر خراج نمی‌باشد.

گویند: یکی از ملوک وجهی که در حوصله امکان گنجایش نداشت از بهر تعمیر حصن بر اهل شهر حواله نمود دیوانه گفت: مگر خواهی شهر را به باغ قرار دهی که اصلش را خراب و دورش را تعمیر می‌کنی.

۲۶۷۶ ◄ مصاحب برگزیده

مروی است: حضرت عیسی علیه‌السلام به شخصی اعمی و ابرص و مقعد و مـفلوج کـه از الم جـذام، گوشت اعضای وی از هم فرو ریخته بودند، رسیده که می‌گفت: «الحمدلله الذی عافانی مما ابتلی کثیراً من خلقه» حمد از بهر کسی که مرا از آن چه خلق به آن مبتلاست رستگار کرده؛ حضرت عیسی علیه‌السلام گفت: ای فلان! چه بلایی از تو دفع شده که حمد بر دفع آن کنی؟ گفت: یا عیسی! حمد بر آن کنم که حضرت باری عزّ اسمه، معرفت الله که سرآمد همه است، در دل من قرار داده، عیسی علیه‌السلام فرمود: راست گفتی آفرین خدا بر پدری که تو پرورد و مادری که تو زاد. پس عیسی علیه‌السلام که در بشره

و هیئت، وی را احسن و افضل دید به مصاحبش برگزیده، از وی مفارقت نمی‌نمود تا که حکیم شفابخش، مرض وی را به صحت مبدّل ساخت.

۲۶۷۷> آیه و حدیث

فرق در بین حدیث و قرآن مجید آن است که: قرآن مختصّ به سماع از روح الامین و حدیث قدسی از جملهٔ الهامات است. فرق دیگر آن که قرآن به عبارتی که نازل شده به خلاف حدیث قدسی مشتمل بر اعجاز فصاحت است؛ مقصود از حدیث قدسی همین معنی است نه عبارت.

۲۶۷۸> در درازی شب

ان اللیالی للانام مناهل — تطوي و تنشر بینها الاعمار
فقصارهن مع الهموم طویلة — و طوالهن مع السرور قصار

(ناشناس)

***

همانا شب‌ها برای مردمان سرچشمه‌هایی است که در خویشتن، عمرها را پنهان کرده است. و همانا که شب کوتاه با دردمندی بسیار بلند و شب بلند با سرخوشی بسیار کوتاه است.

۲۶۷۹> منع عشق

گر یار و دوست منع کنندم ز عشق او — دشمن هزار مرتبه بهتر ز یار و دوست

(صالح)

۲۶۸۰> نفس سرکش

شنیدم که وقت سحرگاه عید — ز گرمابه آمد برون بایزید
یکی طشت خاکسترش بی‌خبر — فرو ریختند از سرایی به سر
همی گفت: ژولیده دستار و موی — کف دست شکرانه مالان به روی
که ای نفس! من در خور آتشم — ز خاکستری روی در هم کشم

(سعدی)

۲۶۸۱> خداشناسی

مروی است: صورت دو حکیم را در معابد دیدند که در دست هر یک رقعه‌ای بود یکی را باز کردند در آن مرقوم بود که: هر چه را که خوب کرده مپندار که تو کرده‌ای تا که حضرت رب العزّت را بشناسی و بدانی که مسبّب الأرباب و موجد الاشیاست. دیگری را که خواندند در آن مکتوب بود که: پیش از خداشناسی بیشتر آب می‌آشامیدم تشنه‌تر بودم اکنون که خدا را شناخته‌ام، بدون شربِ آب سیرابم. حضرت حکیم علی الاطلاق بلیغ‌تر از حکمت هر حکیم فرموده: ﴿قُلِ اللهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ﴾ (۱) یعنی خدا را بشناس به حقِ معرفت مقصود از این که فرموده: قُلِ اللهُ این بوده که به زبان لحمی‌الله گفتن، قلیل الفایده است مادام گفتن آن از دل خالص و معرفت حقّه نباشد اعتباری ندارد و حضرت نبوی ﷺ فرموده: «من قال: لا اله الّا الله خالصاً مخلصاً دخل الجنة» لازم است که عمل مقارن علم باشد که علم بی‌عمل، مادّهٔ ذنوب است از این رو است که عامه آیات ایمان از ذکر ایمان و عمل صالح نیست ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ﴾ (۲) الی غیر ذلک قوله تعالی: ﴿إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ﴾ (۳) اشاره از همراهی عمل به علم است؛ بدین جهت حکما گفته‌اند: علم اساس و عمل بنای اساس بدون بنا باطل است.

۲۶۸۲> در طلب علم

یکی از حکما به شخصی که در طلب علم تکثیر می‌کرد، گفت: ای فلان! عمر خود را صرف در جمع سلاح کردی بگو که کی عازم نبردی؟ یکی از شعرا در این معنی گفته:

فعلام ان لم اشف نفسا　　　یا صاحبی اجید حمل السّلاح

۲۶۸۳> در شرف موت

بعضی از خواصّ مأمون، نزد مأمون رفته، دیدند که در شرف موت و سرگین در آب را به زیر انداخته بر روی آن می‌غلتد و می‌گوید: «یا من لا یزول ملکه ارحم من زال ملکه»، تا متوفّی شد بالافاصله به تکرار این کلمات پرداخت.

---

۱. سوره انعام، آیه ۹۱.

۲. سورهٔ فاطر، آیه ۷. (... و کسانی که ایمان آوردند و کارهای شایسته کردند....)

۳. سورهٔ فاطر، آیه ۱۰. (... سخنان پاکیزه به سوی او بالا می‌رود و عمل صالح، آن را بالا می‌برد....)

۲۶۸۴> غوغای قیامت

شیخ سعدی یستشهد به عند قوله تعالی: ﴿لِكُلِّ امْرِءٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ﴾ (۱)

کشتی‌ای آورد در دریا شکست — تخته زان جمله بر بالا نشست
گربه و موشی چو بر آن تخته ماند — کارشان بر یکدگر ناپخته ماند
نه ز گربه موش را پای گریز — نه به موش آن گربه را چنگال تیز
هردوشان از هول دریای عجب — در تحیّر باز مانده خشک لب
در قیامت نیز این غوغا بود — یعنی آنجا نه تو و نه ما بود

***

چشم عبرت بین چرا در قصر شاهان ننگرد — تا چه سان از حادثان دور گردون شد خراب
پرده‌داری می‌کند بر طاق کسری عنکبوت — جغد نوبت می‌زند بر قلعهٔ افراسیاب
خوبی همین کرشمه و ناز و خرام نیست — بسیار شیوه هست بتان را که نام هست
خاموش شد عالم به شب تا چند باشی در طلب — زیرا که بانگ و عربده تشویش خلوتخانه شد

۲۶۸۵> در هوای عشق

جانها را بسته‌اند از آب و گل — چون رهند از آب و گلها شاد دل
در هوای عشق حق رقصان شوند — همچو قرص بدر بی‌نقصان شوند
چون نقاب تن رود از روی روح — از لقای دوست یابد صد فتوح
می‌زند جان در جهان آبگون — نعرهٔ «یالیت قومي یعلمون»

(مثنوی)

۲۶۸۶> طرفهٔ هستی

در اول چو خواهی کنی مال جمع — بسی رنج بر خویش باید گماشت
پس از بهر آن تا بماند به جای — شب و روز می‌بایدش پاس داشت
وز ین جمله این حال مشکل‌تر است — که آخر به حسرت بباید گذاشت
ملک ملک اوست، او خود مالک است — غیر ذاتش کل شيء هالک است

---

۱. سورهٔ عبس، آیه ۳۷. (در آن روز هر کسی از مردم وضعی دارد که به خود مشغولش سازد.)

***

هالک آمد پیش وجهش هست و نیست　　هستی اندر نیستی خود طرفه‌ایست

***

لا تدعني الابیا عبدنا　　فأنه اشرف اسمائي

***

مرا به جز نام «ای بندهٔ ما» مخوان که این بهترین نام برای من است.

***

خواجه را بین! که از سحر تا شام　　دارد اندیشهٔ شراب و طعام
شکم از خوشدلی و خوشحالی　　گاه پر می‌کند گهی خالی
فارغ از خلد و ایمن از دوزخ　　جای او مزبله است یا مطبخ

۲۶۸۱> سرای دنیا

همه ساله نباشد کامکاری　　گهی باشد عزیزی، گاه خواری
نماید جاودان طالع به یک خوی　　نماند آب دایم در یکی جوی
درین صندل سرای آبنوسی　　گهی ماتم بود، گاهی عروسی
به جامی بانگ مطرب می‌کند ساز　　به جایی مویه گر بردارد آواز
بسا رخنه که اصل محکمی‌هاست　　بسا انده که در وی خرّمی‌هاست
فلک چون کارسازی‌ها نماید　　نخست از پرده بازی‌ها نماید
بسا قفلی که بندش ناپدید است　　چو وابینی نه قفل است آن کلید است

***

خواجه پندارد که دارد حاصلی　　حاصل خواجه به جز پندار نیست

(نظامی (خسرو شیرین))

۲۶۸۲> قران نحسین

در شب دوشنبه، سیزدهم ماه رمضان سنهٔ الف از هجرت، قران نحسین، در برج سرطان اتّفاق می‌افتد و دلالت کند بر وقوع هرج و مرج و فتنهٔ عظیم و خرابی عمارات عالیه و حرکت جنود در

بچیند، یا زخم را به بوسه‌ای گل بخش، یا اجازت به چیدنش فرما.

۲۷۴۱> رحم بر بنده

وقـل لعـینیک بـنفسی هـما　　　یخففان السقم مـن عـبدک

(سیّد رضی)

***

به چشمانت بگو جانم فدایشان، بیماری را بر بردهٔ خویش کمتر کنند.

۲۷۴۲> آخرین عاشق

قــد بـرح الحبّ بـمشتاقک　　　فأوله احســـن اخــلاقک

لا تـســجفه وارع له حـــقه　　　فـــانه خـــاتم عشـــاقک

(ناشناس)

***

عشق، عاشق تو را به ستوه آورده است. او را به اخلاق نیکوی خویش بیالای، ستم بر او روا مساز و حق او را مراعات ساز که او خاتم عشاق توست.

۲۷۴۳> صبر آزاده

لا تـنکروا حسـن صبري　　　ان اوجــع الدهــر ضـرباً

فـــالعبد اصــبر جســماً　　　والحـــر اصـــبر قـــلباً

***

حسن صبر مرا انکار نکنید، هرگاه که ضربهٔ روزگار شدید می‌شود، چرا که بـرده را صبر جسم زیاد است و آزاده را صبر قلب.

۲۷۴۴> تابطّ شر

غاری در حوالی قبیلهٔ «هذیل» در وسط بلندی کمر واقع و هر ساله «تابط شرّ» که گرگ نفسش با سگ درّنده در یک قلّاده و پای فکرتش در افروختن نای ره شرارت با پای ابلیس لعین بر یک جاده بوده، از آن غار به قسمی که وی را به ریسمان‌های دراز فرو می‌هشتند انگبین برون آورده؛ قبیلهٔ هذیل نیز که از صدور این حرکت به خون او تشنه بودند جاسوس برگماشته که از آمدنش

ایشان را آگاهی دهد. وی با یاران خود بر فراز آمده به دستور ریسمان را در بغل و کتفین او محکم کرده که به غارش فرو هلند جاسوس خفیتاً دویدن گرفت و هذیل را از آمدن وی واقف ساخت ایشان نیز به هیئت اجتماع آمده اصحاب «تابط شرّ» به جز از خودش که بـه غـار در رفـته بـود مجموع گریزان و یکی از ایشان تیزدستی کرده به تحریک ریسمان وی را آگاهی بخشیده «تابطّ شرّ» که سر از غار بیرون کرد گفت: چه کسانی هستید که نه شما مرا مـی‌بینید و نـه مـن شـما را؟ گفتند: دروغ می‌گویی هم تو ما را دیده‌ای و هم ما تو را دیده‌ایم؛ از غار درآ و به نزد ما بیا! گفت: به اختیار خود را به دام گرفتاری در نیندازم دست و پایی کرده هر عسلی که در غار بود مجموع را به طریقی بر لب غار ریخت که به جانب اسفل تا منتهای تپه بر روی سنگ روان شد. بعد از آن جنگ عسل را که با خود داشت به بربست و بر روی عسل که گیرای آن مانع افتادن می‌توانست شد غلتیدن سعی کرده غلتان غلتان از کوه به زیر آمده از چنگ ایشان رهایی یافت گویند: اسم «تابطّ شـرّ»، «ثابت بن جابر بن سفیان فهمی» بوده. بعد از پدرش که «تابطّ شرّ» هنوز طفل بوده مادرش به «ابو کثیر» شوهر کرده لیکن بعد از آن که به حدّ بلوغ رسیدند زهر چشمی با «ابو کثیر» داشت و ابو کثیر نیز از وی به غایت مشوّش و اندیشناک بود. مادرش را گفت: بیم آن دارم که کشتی عمرم از تلاطم شومی این پسر به غرقاب فنا گرفتار آید. مادرش گفت: تو به تعجیل در قتل وی به عمل آی! که وی بر آن چه را طالب باشد از قوّه به فعل خواهد آورد.

۲۷۴۴> صورت جسم و نفس

جسم به محض ابقای صورتی که دارد، صورت دیگر قبول نمی‌کند. مثلاً جسمی کـه صـورت مثلث دارد تا آن صورت نگذارد. صورت مربع به دید نیاید و یا پاره‌ای شمع که نقش مهری قبول کرده باشد تا آن نقش برنخیزد نقش مهر دیگر در آن مصوّر نشود و با بقای نقش اوّل هر دو نقش مختلط شوند؛ این حکم در جملگی اجسام مستمرّ است لیکن حال نفس مخالف این است؛ چندان صور معقولات و مخصوصات واحداً بعد واحد بر او طاری شوند جمله را بی‌زوال صورت سابق قبول کند و جملگی صور بالتمام در آن متمسّح و هرگز نشود که از بسیاری صور از قبول صورتی دیگر عاجز آید بلکه بسیاری صور بر آسانی قبول صورتی دیگر آن را معیّن بدین جهت احسان را تا علم بیشتر باشد فهم و کیاست بیشتر و تعلّم و استفاده را مستعدتر است. ایـن خـاصیت ضدّ خاصیت اجسام است؛ پس نفس جسم نیست.

۲۷۴۶> ابن مقله کاتب

«ابن مقله کاتب» را، اوّل یک دست بریدند و بعد از آن زبان قطع نمودند گویند: به دستی آب از چاه بیرون می‌کشید. اصحاب تاریخ گفته‌اند: سه ملوک را وزارت کرد و سه قرآن نوشت و سه سفر کرد و در هنگام تدفین سه نوبت وی را در قبر فرو هشتند و برون آوردند.

۲۷۴۷> استیلای چنگیز

چنگیز خان، از قاضی «وجیه الدین قوشجی» پرسید: آیا به تسلّط و استیلای من مخبر شده‌اید؟ گفت: آری. سخنی از جدال و قتال ترک‌ها بر وی عرضه داشت؛ پس گفت: از من در بین مخلوق سخنی باقی می‌ماند؟ گفت: اگر رخصت فرمایی بگویم؟ گفت: بگو. گفت: اگر بنی نوع آدم را باقی گذاری لاجرم بدین حال که تویی نوع بشر منقطع گردد. قاضی گفت: از این سخن در خشم رفته، قتل خود را متقّین گردیدم.

۲۷۴۸> خروس بی محل

مروی است: امیری به یکی از قرا، نزول و به صدای خروسی که بی‌وقت و هنگام خوانده تشأم نموده، به ذبح تمامی خروس قریه فرمان داد. شب که به خواب رفت یکی از غلامان را گفت: چنین که خروس بخواند مرا از خواب بیدار کن! گفت: امیر خروسی را باقی نهشته که بخواند.

۲۷۴۹> ترک لذّت

اگر لذّت ترک لذّت بدانی	دگر لذّت دهر لذّت نخوانی
هزاران در از خلق بر خود ببندی	گرت باز باشد در آسمانی
تو این صورت خود چنان می‌پرستی	که تا زنده، ره به معنی ندانی
سفرهای علوی کند مرغ جانت	گر از چنبر حرص بازش رهانی
ولیکن تو را صبر عنقا بباید	که در دام شهوت به گنجشک مانی
چنان می‌روی ساکن و خواب در سر	که می‌ترسم از کاروان باز مانی
وصیّت همین است جان برادر	که اوقات ضایع مکن تا توانی!
همه عمر تلخی کشیده است «سعدی»!	که نامش برآمد به شیرین زبانی

(سعدی)

***

ایها الناس! جهان جای تن آسایی نیست | مرد دانا به جهان داشتن ارزانی نیست
حذر از پیروی نفس، که در راه خدا | مردم افکن‌تر از این غول بیابانی نیست
عالم و عابد و صوفی، همه طفلان رهند | مرد اگر هست به جز عالم ربانی نیست
با تو ترسم نکند شاهد روحانی روی | کالتماس تو به جز راحت جسمانی نیست
آخری نیست تمنّای سر و سامان را | سر و سامان به از این بی‌سر و سامانی نیست
آن‌که را خیمه به صحرای قناعت زده‌اند | گر جهان زلزله گیرد غم ویرانی نیست

(ناشناس)

۲۷۵۰> بی تو

افسرده بهار شادمانی بی‌تو | پژمرده نهال کامرانی بی‌تو
چشمم همه دم به خون‌فشانی بی‌تو | حاصل که حرام زندگانی بی‌تو

(سعدی)

۲۷۵۱> ملوک اسماعیلیه

ملوک اسماعیلیه در رودبار قهستان هشت نفر بر مسند حکمرانی نشسته‌اند و مدّت حکمرانی ایشان یکصد و دوازده سال بوده:

اوّل: حسن بن علی مشهور به «صباح»: سی و پنج سال.
دوم: بزرگ امید رودباری: چهارده سال و دو ماه و بیست روز.
سوم: محمّد بن بزرگ امید: بیست و چهار سال و هشت ماه و هفت روز.
چهارم: حسن بن محمّد مشهور به علی ذکره السلام: چهار سال.
پنجم: محمّد بن حسن: چهل و شش سال.
ششم: جلال الدین بن حسن مشهور به «جدیدالاسلام»: یازده سال و نصفی.
هفتم: علاء الدین محمّد بن جلال الدین حسن: سی و پنج سال و چند ماه.
هشتم: رکن الدین خور شاه بن علاء الدین بن محمّد: یک سال.

۲۷۵۲> ملوک مغول

ملوک مغول که در ایران حکمرانی کرده‌اند؛ چهارده نفر و مدت سلطنت ایشان یکصد و سی و هفت سال بوده:

اوّل: چنگیز خان.

دوم: اوکتای خان بن چنگیز خان.

سوم: گیوک خان بن اوکتای.

چهارم: منکوقاآن بن تولی بن چنگیز.

پنجم: هلاکوخان بن تولی.

ششم: اباقاآن بن هلاکو.

هفتم: احمد خان بن هلاکو.

هشتم: ارغون بن ابقا.

نهم: گیخاتو بن ابقا.

دهم: بایدوخان بن طراغای بن هلاکو.

یازدهم: غازان خان بن ارغون.

دوازدهم: سلطان محمّد خدابنده بن ارغون.

سیزدهم: سلطان ابوسعید بن سلطان محمّد.

چهاردهم: محمّد خان بن امیرحسین خان.

۲۷۵۳> نالان

از سر کوی تو شبها ره صحرا گیرم　　　تا بنالم به مراد دل غمناک آنجا

(ناشناس)

***

اخرج من بین البیوت لعلني　　　احدث عنک النفس یا لیل خالیا

(امیر همایون)

***

و از میان خانه‌ها خارج می‌شوم شاید که شبانگاه با خود از تو به تنهایی سخن بگویم و فارغ از همه افراد و مکان‌ها فقط با تو و در درون خود سخن بگویم.

۲۷۵۴> قناعت

ای دل! علم به ملک قناعت بلند کن — چشم خرد ز ننگ جهان بی‌گزند کن!
تا چند زاغ مزبله، لختی همای باش! — خود را بنا نمودن خود ارجمند کن!
دشمن اگر ز پستی همت لگد زند — تو خاک ره او شو و همت بلند کن!
در خلوت رضا ز سوی الله روزه گیر! — ابلیس را به سلسلهٔ شرع بند کن!
این آشیان چو ملک کسی نیست و عارضی است — خسرو برو تو هیچ کس را پسند کن!

(امیر خسرو)

۲۷۵۵> دوری و صبوری

شوق برون ز حد، به صبوری قرار یافت — آخر میان ما و تو دوری قرار یافت
هرگز دل من از تو جدایی طلب نبود — این وضع از میانه ضروری قرار یافت

(ناشناس)

۲۷۵۶> مهر و وفا

من از تو گشتم و یعقوب ز یوسف — در هیچ زمان مهر و وفا ننگ نبوده است

(افغانی)

۲۷۵۷> یاکریم

در پای گنه شد دل بیمارم پست — یارب! چه شود اگر مرا گیری دست
گر در عملم آنچه تو را باید نیست — اندر کرمت آنچه مرا باید هست

(افغانی)

۲۷۵۸> مونس خویش

بروانس با خویشتن گیر و بس — مشو یار زنهار با هیچ کس
که هر کس که پیوست با غیر خویش — درون را به نیش ستم داشت ریش

(نظامی)

۲۷۵۹> اقسام عبادت

«محقّق طوسی» در «اخلاق ناصری» از طبقهٔ حکمای متأخّرین روایت نموده که: عبادت حق تعالی در سه نوع محصور تواند بود:

یکی آن چه تعلق یابد آن دارد؛ مانند: صلوة و صیام و وقوف به مواقف شریف حج از جهت مناجات و دعا.

دوم: آن چه تعلق به نفوس دارد؛ مانند: اعتقادات صحیحه چون توحید و تمجید و تفکّر در کیفیت افاضهٔ جود و حکمت او بر عالم.

سوم: آن چه واجب شود در مشارکات مردم؛ مانند: انصاف در منازعات و معاملات و مناکحات و ادای امانات و نصیحت ابنای جنس و جهاد با اعدای دین و حمایت حوزهٔ اسلام.

□ اهل تحقیق از حکما گفته‌اند که: عبادت حق تعالی سه چیز است: اعتقاد حق و قول صواب و عمل صالح و این‌ها به حسب اختلاف ازمنه و ادیان مختلف می‌شوند چنان که انبیا و علمای مجتهدین که ورثهٔ انبیا هستند بیان می‌کنند و بر عموم خلق اطاعت و انقیاد ایشان واجب بود که تا محافظت امر حق را جلّ جلاله کرده باشند.

۲۷۶۰> مفرّح

در کتاب «فلاحت» مذکور است: نظر کردن بر گل خطمی مزیل همّ و مفرّح نفس است به شرطی که بر شاخ باشد و طول قیام را هم معیّن است.

هم او گفته: آن به که بر گرد درخت خطمی دور دهند تا قریب یک ساعت نظر از گل و برگ آن باز ندارند که مفرّح قلوب است.

۲۷۶۱> عناد

در «ربیع الابرار» مسطور است: «عناد» در هر محقری موجود است حتی در خسی که در کوزه باشد؛ اگر آشامیدن به آب را هوس کنی، خس به دهان آید اگر آب کوزه را خواهی ریخت واپس رود و این سخن محضرات موذی را ضرب المثل شده.

۲۷۶۲> از کواکب

«شیخ رییس» در «شفا» در فصل حرکات کواکب گفته: بُعد از قول ظنون به این که در اجرام

سماویّه حرکت ثانیه موجود است ظنّ کسی است که برین باشد که جرم سماوی ساکن و حرکت از بهر نفس کواکب است که به تدحرج و یا غیر تدحرج خارق آسمان‌اند و یا ظنّ کسی است که چنین داند که جرم سماوی متحرک و کواکب نیز به نفس‌ها به خلاف حرکت آسمان متحرک و خارق آسمان باشند و یا ظنّ کسی است که پندارد که جملگی کواکب در اجرام سماوی مرکوزاند و بدان خرق به حرکت اجرام سماویّه که حرکت وضعیّه است متحرک گردند. هم گفته باید دانست که وجود هریک از افلاک و کواکب و کثرت و قلّت و وضع و مجاورات و صغیر و کبیر آن‌ها نظام کل و قوّه بشریه از درک جمع آن‌ها قاصر است لیکن قلیلی از غایات و منافع آن‌ها را چون حکمت در میل و اوج و حضیض و احوال قمر با شمس و غیر این‌ها چنان چه در مواضع خود مذکور است درک توان کرد.

۲۷۶۳> نفوس حیوانیه

«شیخ الرییس» در کتاب «نفس» از شفا ذکر کرده: از مناسبت نفوس حیوانیّه با مبدأ حیوان، حیوانات حرارت غریزیه دارند و آن مناسبت مانند مناسبت اتفاقیّه نیست که گاهی باشد و گاهی منقطع شود؛ علی الدوام انقطاع نپذیرد و بدان الهامات بر معانی مخالطهٔ محسوسات واقف شوند و ضاتر و نافع را از هم امتیاز دهند؛ چنان چه احتراز گوسفند از گرگ بدون این که آن را دیده و یا ضرری از آن کشیده باشد.

۲۷۶۲> هندسه

زید را در بلدی که عرضش مساوی غایت ارتفاع رأس الجدی باشد زمینی بود و در آن زمین درختی که شانزده زرع طول داشت رسته بر منتصف آن درخت نردبانی را که ده زرع طول بود گذاشتند زید بعضی از آن زمین را که طول آن از بیخ درخت تا منتهای سایه درخت و عرض آن از ته نردبان تا بیخ درخت بود به ثمنه که عدد دراهم آن عدد درجات عرض بلد باشد فروخت آیا عدد دراهم چند و زراع و مساحت زمین مبیعه چند است.

طریق استخراج این باید به جبر و مقابله از بحر معارف و عرفان «شیخ بهاء الدین».

۲۷۶۸> عوالم

عوالم کلّیه منحصر در دو عالم است: یکی عالم خلق و دوم عالم امر. عالم خلق، به یکی از

حواس خمسهٔ ظاهره محسوس و عالم امر به حواس خمسهٔ نامحسوس مانند روح و عقل.

قوله تعالی: ﴿وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ﴾ [1] اکثر این دو عالم را به عالم ملک و ملکوت و عالم شهادت و غیب و عالم ظاهر و باطن و عالم برّ و بحر و غیر این‌ها گفته‌اند. انسان را که جسدش از عالم خلق و روحش از عالم امر نمونه‌ای است آفریده که جامع در بین این دو عالم باشد. قال الله تعالی: ﴿وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي﴾ [2] روحش پیش از وجود سایر مخلوقات در بحر حقیقت که عامل آن عنایت ازلیّهٔ الهیّه بوده شنا کرده قوله تعالی: ﴿وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ﴾ [3] بعد از آن، آن روح را در دامان دایه جسد که به اکتساب بعضی کمالات و استعدادات پردازد به ودیعه گذاشته؛ پس بااستعداد قبول فیوض جمالیه و جلالیّه و شوارق انوار صمدیّه به منشای رأس که بحر حقیقت است عود شود.

۲۷۶۶> پیشوا

در «کشّاف» است: عند قوله تعالی: ﴿لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾ [4] گفته‌اند: این آیه دلیل است که فاسق پیشوایی را نشاید شهادتش جایز نباشد و قول و خبرش مقبول نیست دیگر چگونه جایز است که مقدّم و پیشوا باشد.

۲۷۶۷> ابو حنیفه

زنی «ابو حنیفه» را گفت: پسرم را با «ابراهیم» و «محمّد بن عبدالله بن حسن» فرستادم که تابع او باشد مگر اجل به سوی خویشش کشانید که به تیغ بی‌دریغ بیدادگران مقتول گردید. «ابو حنیفه» گفت: کاش من به جای او بودمی. در بحث منصور و اشیاع او می‌گفت: اگر مسجدی بنا کنند و بگویند آجر و سنگش را بشمارم، نشمارم.

۲۷۶۸> پیشوا

از «ابن عبّاس» مروی است: ظالم، پیشوا نشاید بود؛ چه می‌شاید امام، اهل جور و ظلم را از

---

۱. سورهٔ اعراف، آیه ۵۴. (... امر از آن اوست، پاینده است خدا که پروردگار عالمیان است.)

۲. سورهٔ اسرا، آیه ۸۵. (و از تو دربارهٔ روح می‌پرسند، بگو: روح از [عالم بالا و] فرمان خدای من است....)

۳. سورهٔ اسرا، آیه ۷۰. (و به راستی ما فرزندان آدم را گرامی داشتیم و آن‌ها را در خشکی و دریا سیر دادیم....)

۴. سورهٔ بقره، آیه ۱۲۴. (... عهد من به ستمکاران نمی‌رسد.)

ارتکاب نواهی مانع آید خود که بالنفس ظالم باشد. ضرب المثل مشهور که گفته‌اند: «من استرعی الذئب ظلم» بر او صادق آید.

۲۷۶۹> انحطاط

در «احیا» مروی است: عابدی سال‌ها در بیشه به عبادت حق تعالی مشغول بود، مرغی در نزدیک وی بر درختی آشیان بسته، پیوسته به لحن داوودی در عظم رمیم شورافکن بود با خود اندیشید که اگر عبادت را بیخ آن درخت مقر کنم و اُنسیّت با مرغ حاصل نمایم بسی به از این امکان است پس نقل مکان نموده مدتی نگذشت که از جانب الهی وحی بر پیمبر نازل شد که: آن عابد را بگو که چون انسیت با مخلوق گرفت رتبه‌اش را از رتبه‌ای که بود انحطاطی بخشیدم تا آن جا که به هیچ یک از عمل دیگر به آن رتبه نمی‌رسد.

۲۷۷۰> مدهوش

مروی است: حضرت موسی ـ علی نبینا و علیه الصلوة والسلام ـ بعد از این که کلام حضرت باری ـ عزّ اسمه ـ را شنیده بود، از استماع کلام هر یک از متکلّمین مدهوش می‌شد.

۲۷۷۱> حجم خصیتین

در «شرح اسباب» علّامه از مسیحی منقول است: شخصی را در شام به غایتی خصیتین بزرگ گردید که از حرکت باز ماند معالجه را عازم بیمارستان شده جرأت هیچ یک از اطبّا از بیم هلاک وی به معالجه دستوری نداد. پس به دار العدل رفته از نایب السلطنه مستدعی معالجه شد؛ نایب السلطنه هم به قطع خصیتین امر نموده بیچاره بعد از وقوع القطاع چند روزی باقی مانده، بالاخره جان به جان آفرین تسلیم نمود. گویند در هنگام انقطاع خصیتین وی را کشیدند هفده رطل دمشقی بود که رطلی ششصد درهم باشد.

۲۷۷۲> جمعه

گفته‌اند: وجه تسمیهٔ جمعه این بوده که چون حضرت باری ـ عزّه اسمه ـ از خلق اشیا فارق گردید؛ در آن روز مخلوقات جمع شدند.

بعضی هم گفته‌اند که: قبل از نزول سورهٔ «جمعه» و پیش از رفتن حضرت نبوی ﷺ به مدینه

۲۷۷۵> نشاط عمر

حدیث کودکی و خودپرستی
رها کن کان خماری بود و مستی

چو عمر از سی گذشت و بلکه از بیست
نمی‌باید دگر چون غافلان زیست

نشاط عمر باشد تا چهل سال
چو پنجه شد فرو ریزد پر و بال

پس از پنجه نباشد تندرستی
بصر کندی پذیرد پای، سستی

چو شصت آمد نشست آید پدیدار
به هفتادت بیفتاد آلت از کار

به هشتاد و نود چون در رسیدی
بسا سختی که از گیتی کشیدی

وز آنجا گر به صد منزل رسانی
بود مرگی به صورت زندگانی

سگ تازی چو آهوگیر گردد
بگیرد آهویش چون پیر گردد

چو در موی سیاه آمد سپیدی
پدید آید نشان ناامیدی

ز پنبه شد بناگوشت کفن پوش
هنوز این پنبه بیرون ناری از گوش

جوانی گفت: پیری را چه تدبیر
که یار از من گریز چون شوم پیر

جوابش داد پیر نغز گفتار
که: در پیری تو خود بگریزی از یار

(نظامی)

۲۷۷۶> غافل منشین

غافل منشین! نه وقت بازیست
وقت هنر است و سرفرازیست

امروز که روز عمر برجاست
می‌باید کرد کار خود راست

فردا که اجل عنان بگیرد
عذر تو و جان کجا پذیرد

از پنجهٔ مرگ جان کسی برد
کو پیش ز مرگ خویشتن مرد

یک دستهٔ گل دماغ پرور
از صد خرمن گیاه خوشتر

هر نقد که آن بود نهانی
بفروش که آیدش زمانی

(لیلی و مجنون)

۲۷۷۷> اعداد ریاضی

حق این که عدد اسم و جذر نیست نه که جذر دارد ما را وقوف بدان در قوّهٔ امکان نیست، برهان بر عدم جذرش موقوف بر این مقدار که جایز نیست مربع کسر مجرد و یا مربع کسر مع

الصحیح عدد صحیح باشد؛ اولاً از برای این که مربع کسر کمتر از کسر و کسر کمتر از واحد است و ثانی از برای این که مربع اثنین و نصف مثلاً عدد صحیح باشد مربع باید بود که ضلع آن اثنین و نصف بود و واحد هم مربع است و هم ضلعش واحد و واحد مربع ربع اثنین و نصف را به تقدیر این که مربع صحیح و کسر صحیح باشد حد می‌کند پس به شکل چهاردهم از مقالهٔ هشتم اصول واجب است که ضلع مربع واحد که واحد است ضلع مربع اثنین و نصف را و واحد کسر را عد کند و این محال است چون این مقدمه ثابت شد می‌گویم: اعداد صحاحی که در بین دو مربع از مربعات اعداد طبیعیّه واقع‌اند اصمّ و جذر ندارند چنان چه دو و سه در بین یک و چهار واقع است و همچنین اعدادی که در بین چهار و نه و در بین نه و شانزده‌اند اصمّ و بی‌جذرند.

زیرا اگر یکی از این‌ها مربع باشد باید جذرش یا صحیح یا فقط کسر یا صحیح مع الکسر باشد. این سه احتمال باطل و جذرش غیر موجود است اما این که اگر جذرش صحیح باشد باطل است از بهر این است صحیح واقع در بین مربعین از مربع اول بیشتر و از مربع ثانی کمتر است پس باید جذرش از جذر مربع اول بیشتر و از جذر مربع ثانی کمتر باشد چه هر وقت مجذور از مجذور بیشتر بود باید جذرش از جذر اقلّ بیشتر باشد. پس اگر جذرش صحیح باشد باید واقع در بین جذرین مربعین متوالین و در بین دو عدد طبیعی عدد صحیح هم باشد. این خلاف مفروض است اما این که جذرش کسر و یا صحیح مع الکسر باشد باطل است.

از بهر این است که گفتم مربع کسر و مربع صحیح مع الکسر صحیح نیست و حال آن که این اعداد بین المربعین صحاح اند. پس به مربع کسر و مربع صحیح مع الکسر نمی‌شوند فرض این که مربع کسر و یا مربع کسر مع الصحیح اند. پس آن چه گفته‌ایم به تحقّق پیوست که اصمّ ادیم الجذر است.

۲۷۷۸> محتاج

از کلام بعضی از اعلام است: بدان خدای عزّ وجل احتیاج تو را به والدین دانسته؛ منزلت و محبت تو را چنان در دل ایشان قرار داده که محتاج به وصایا نباشد و ایشان را از بس که احتیاجی به تو نیست وصایای موکد تو را به تعظیم ایشان فرموده. در احادیث است که حضرت علی بن حسین علیه‌السلام پسر خود را گفت: «ان الله لم یرضک الی فاوصک لی و رضیتی لک فلم یوصنی بک» بدان و به عقل دریاب که عقل مستقیم شهادت به وجوب شکر نعمت پدر و مادر می‌دهد؛ پس در مقابل نیکی‌ها و نعمت‌های ایشان تعظیمشان را نگه دار و تا در حال حیات باشند مطیع و منقاد امر ایشان باش و چون در گذشتند ایشان را رحمت طلب به زیارت و تلاوت قرآن و دعای

خیر استغفار کن که بر اولاد تو نیز در حیات مماتت این اعمال واجب است.

۲۷۷۹> بسم الله

امام «رازی» در باب «اضمار بسم الله» که مقدم است یا مؤخر گفته: انتقال از مخلوق به جانب خالق برهان انّ و انتقال از خالق به جانب مخلوق برهان لم معلوم که برهان لمی اشرف از برهان انّی است آن که اول فعل را اضمار کند؛ گویبا از فعل خود مستقل به استعانت از اسم الله شده و آن که اولاً به اسم الله استعانت کند و بعد از آن فعل را مقدّر سازد هر آینه وجوب استعانه را به اسم الله ازلی دیده که بعد از آن به نفس خود منتقل شده پس این اشرف و اولی است.

این دو شعر از «ابو تمام» و ضمیر «هما» راجع به عقل و دهر است و مرادش به حالتین در خود که گفته: «اظلما» حالی فقر و غنا و یا صحّت و مرض و یا عسر و یسر بوده نسبت اظلام به عقل از این رو است که عاقل را عیش به خوبی میسّر است و نسبتش به دهر از بهر این است که دهر دشمن هر فاضلی است و معنی «اجلیا» کشف است؛ یعنی انکشاف تاریکی کرده و مراد از کثرت تجارب و کثرت مقاسات شداید و احزان از حالت طفلی به پیری رسانیدند؛ «کشاف» در تفسیر قوله تعالی: ﴿وَإِذَا أَظْلَمَ عَلَيْهِمْ قَامُوا﴾ [1] بیت اخیر را به استشهاد آورده بعد از استشهاد گفته: «ابوتمام» اگر چه محدّث و استشهاد به شعر او نتوان آورد چون از علمای عربیه است به منزلهٔ آن است که از عرب فصیح روایت کند.

۲۷۸۰> رانده‌گان

از باغ چنان فتاده در دام عذاب	آدم ز پی گندم و من بهر شراب
مرغان بهشتیم عجب نبود اگر	او از پی دانه رفت و من از پی آب

(ناشناس)

۲۷۸۱> فلّاح

فضیلت فلّاح، تعادل به اعمال و فضیلت تجّار، تعادل به مال و فضیلت ملوک، تعادل به حکم الهیّه و فضیلت مشترکه اصناف اربعه تعادل است بر آن چه صلاح معاش و معاد باشد.

---

۱. سورهٔ بقره، آیه ۲۰. (... و چون بر آن‌ها تاریک نماید باز ایستند....)

۲۷۸۲> تیغ بلا

صد تیغ بلا ز هر طرف آخته‌اند / بر ما همه گلگون جفا تافته‌اند
فریاد که دشمنان به هم ساخته‌اند / و احباب به حال ما نپرداخته‌اند

(ناشناس)

۲۷۸۳> در مذمّت پر خوری

مخور بسیار چون کرمان بی‌زورا / به کم خوردن کمر بربند چون مورا
حرام آمد علف تاراج کردن / به دار و طبع را محتاج کردن
مخور چندان که خرما خوار گردد! / گوارش در دهن مردار گردد
چو باشد خوردن نان گلشکر وار / نباشد طبع را با گلشکر کار
جهان زهر است و زهر تلخناکش / به کم خوردن توان رست از هلاکش

(منظومه خسرو شیرین)

۲۷۸۴> قناعت

قرص جویی می‌شکن و می‌شکیب / تا نخوری گندم آدم فریب
تا شکنی نان و کفی آب هست / کفچه مکن بر سر هر کاسه دست
آن خور و آن پوش چو شیر و پلنگ! / کآوری آن را همه روزه به چنگ
نان خورش از سینهٔ خود کن چو آب! / ور جگر خویش چو آتش کباب
گر دل خرسند «نظامی» تُراست / ملک قناعت به تمامی تُراست

(خسرو شیرین نظامی)

***

اگر باشی به تخت و تاج محتاج / زمین را تخت کن! خورشید را تاج
به خرسندی برآور سر که رستی / بلای محکم آمد خودپرستی
در این هستی که یابی نیستی زود / بباید شد به هست و نیست خشنود
لباسی پوش چون خورشید و چون ماه! / که باشد تا تو باشی با تو همراه
جهان چون مار افعی پیچ پیچ است / مخواه از وی کز او در دست هیچ است

(خسرو شیرین نظامی)

***

خرسندی را به طبع در بند! می‌باش بدان چه هست خرسند!
اجرت خور دسترنج خود باش! گر محتشمی به گنج خود باش!
نزدیک رسید کار می‌ساز! با گردش روزگار می‌ساز!
جز آدمیان هر آنچه هستند بر شقهٔ قانعی نشستند
در جستن رزق خود شتابند سازند بدان قدر که یابند
آنگاه رسی به سربلندی کایمن شوی از نیازمندی
خرسند، همیشه نازنین است خرسندی را ولایت این است
از بندگی زمانه آزاد غم شاد به او و او به غم شاد

(لیلی و مجنون)

۲۷۸۵> آدمی قاعد و موت، قائم

کسی که حسن مآب را بداند از گناه راجع می‌شود؛ آب به معنی «رجوع» است کسی که ایمان به قرآن بیاورد توبه می‌کند و آن که از عذاب الیم اندیشناک باشد می‌گدازد. ای قاعد! موت قائم است تو در خوابی و یا خود را نخفته، خفته می‌گویی از حفوات بیش از فوات به توبه مبادرت کن که خبایا و مرگ هالک وفاتک به نفس خوانده.

۲۷۸۶> نماز

یکی از اکابر گفته: نماز، معراج عارفان و وسیلهٔ مذنبان و بستان زاهدان است و در حدیث وارد است: «الصلاة عمود الدین» در کلام مجید در یکصد و دو موضع صلات مذکور شده است.

۲۷۸۷> صعود

«کفعمی»ﷺ گفته: ای ابن آدم! آگاه باش و مستعد آن شو که از بهر آن مخلوق شده‌ای به دنیا غروری حاصل نکن که آب خوشگوار در او نیست و معینی که به صدق یمین مشهور باشد در آن نباشد. پس سعادتمند آن که منزل دنیا را خراب دارد، اگر چه دنیا به هر دو دست در او چسبید طوبی از بهر کسی که ترک جلال الاجل الله کرده باشد و به جز از حضرت حق تعالی بر زبان نارد و بر قبهٔ تقوا صعود نموده در اوج طاعات جا گزینند فسّاق قربی ندارند که راهنمای در امر ایشان

کرده شود، سیّئات و عذر ایشان در نزد کرام الکاتبین واضح است.

لیکن اهل تقوا را نور در ملاء اعلی درخشنده و شکوفه‌های آمال در باغ مسکوت فروزنده؛ پس تو نیز ادای فرایض را بر خود لازم گردان و بر توسن بدلگام نفس رایض زجر بگمار کسوت نفس خود را از خوف و خشیّت حق تعالی کن و از جمله آنان مباش که با خدای خود خیانت کنی؛ افعال قبیحه‌ات در روز حشر تو را افعی و اعمال غیر صحیحت در اهوال قیامت تو را کوری قول صادق تو را قوّت دهد و قناعت رفعت بیفزاید.

۲۷۸۸> سخاوت

به شادی شغل عالم درج می‌کن! / خراجش می‌ستان و خرج می‌کن!

نصیحت بین که آن هندو چه فرمود / که چون مالی بیابی خرج کن زود!

گشایی بند، بگشایند بر تو / فروبندی، فرو بندند بر تو

بزرگی بایدت دل در سخا بند / سر کیسه بمه بسند کند نابند!

(نظامی)

۲۷۸۹> افسوس

از من آموخت شیخ افسوس زدن / بر بام صلاح، کوس ناموس زدن

رفتم که به پیر دیر هم یاد دهم / آیین بت و طریق ناقوس زدن

(میر دردی یزدی)

۲۷۹۰> عیب نفس

ان المرآة لا تریک / خدوش وجهک في صداها

وکذلک نفسک لا تریک / عیوب نفسک في هواها

***

زنان خراشیدگی صورتت را در خاطر خواهیشان به روی تو نمی‌آورند، همین گونه نفس عیوب تو را در عشق به خودش، به تو نمی‌گوید.

۲۷۹۱> صاحبدلان

«حسن بصری» گفته: اگر مردی در دنیا نیکی با تو کرد تو نیز در آخرت نیکی با او کن. هم او گفته: هفتاد تن از آنان که در غزوهٔ بدر به سعادت خدمت نبویﷺ مستعد بودند، دیدم که از حلال، بیشتر از آن که شما از حرام پرهیز کنید زهد می‌نمودند و فرح ایشان در بلا بیشتر از شعف شما در سرور بود و اگر شما ایشان را نظر می‌کردید، می‌گفتید دیوانه و از عقل عوراند و اگر ایشان شما را می‌دیدند گفتندی که: از فهم و ادراک مهجور و به روز حساب ایمان نیاورده‌اند مال حلال را نخواستندی که به عزم ایشان فنا و دل از آن مترتّب می‌شد و گفتندی صاحبدلان از فساد دل ترسناک می‌باشند.

۲۷۹۲> در دنیا

حضرت عیسی ـ علی نبینا و علیه الصلوة و السلام ـ ای دنیا! تو بودی که من در تو نبودم؛ باز تو باشی و من در تو نباشم.

۲۷۹۳> شرمنده

عمری گذشت و راه سلامی نیافتم　　　شرمندهٔ دلم که چها در خیال داشت

(ناشناس)

۲۷۹۴> آفت ادراک

آفت ادراک، این قیل است و قال　　　خون به خون شستن، محال اندر محال

(مثنوی معنوی)

۲۷۹۵> درگذر عمر

هین و هین ای راهرو! بیگاه شد　　　آفتاب عمر سوی چاه شد

(مثنوی معنوی)

۲۷۹۶> باکریمان

تو مگو فردا که فرداها گذشت　　　تا به کلی نگذرد ایام گشت

تو مگو ما را بدان شه بار نیست / با کریمان کارها دشوار نیست

عور و تور و لنگ و لوک و بی‌ادب / سوی او میغیژ و او را می‌طلب!

وعدهٔ فردا و پس فردای تو / انتظار حشر باشد وای تو!

(مثنوی معنوی)

۲۷۹۷> محصل

مرا به مدرسه‌ها بیش از این به کسب علوم / قرار مدرسه و فکر درس بودی کار

(حکیم انوری)

۲۷۹۸> عجایب خلقت

در «کشاف» عند قوله تعالی: ﴿إِنَّ اللهَ لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلاً مَا بَعُوضَةً فَمَا فَوْقَهَا﴾ [۱] مذکور است که: در جلدی از کتب مندرسه، جانوری را دیدم که مگر از حرکت به نظر درآمدی والّا از کوچکی بدون حرکت محسوس و مرئی نمی‌شد و چون دستش می‌زدی از آن خطا می‌شد و آسیبی بدان نمی‌رسید. منزه است خدایی که صورت این موجود و اعضای ظاهر و باطن و چگونگی خلقت و ما فی الضمیر آن را درک می‌کند. لامحاله در مخلوقات از آن کوچک‌تر بسیارند؛ ﴿سُبْحَانَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْوَاجَ كُلَّهَا مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ وَمِنْ أَنفُسِهِمْ وَمِمَّا لَا يَعْلَمُونَ﴾. [۲]

۲۷۹۹> انابه

یا من یری مد البعوض جناحها / فی ظلمة اللیل البهیم الالیل

ویری عروق نیاطها فی نحرها / والمخ فی تلک العظام النحل

اغفر لعبد تاب من فرطاته / ما کان منه فی الزمان الأول

***

ای آن که در تاریکی شب‌های ظلمانی بال گشودن پشه‌ای را می‌بیند و نیز رگ‌های آویخته بر گلوی آن‌ها و مغز استخوان زنبورها را، از بنده‌ای که در

---

۱. سورهٔ بقره، آیه ۲۶. (به راستی خدا ابایی ندارد از این که به پشه‌ای یا فوق آن مثل زند....)

۲. سورهٔ یس، آیه ۳۶. (پاک است آن [خدایی] که همهٔ زوج‌ها را آفرید، از آن چه زمین می‌رویاند و ازخودشان و از آن چه نمی‌شناسند.)

گذشته بر خویشتن افراط روا داشته در گذرا

۲۸۰۰> یا واحد یا احد

ظـهور جـمله اشـیا، بـه ضـدّ است　　　ولی حق را نـه مـانند و نـه نـد است
چـو نَـبوَد ذات حـق را ضـد و هـمتا　　　نـدانـم تـا چگـونه دانـی او را
چو نـور حـق نـدارد نـقل و تـحویل　　　نـیابد انـدر او تـغییر و تـبدیل
اگـر خـورشید بـر یک حـال بـودی　　　شـعاع او بـه یک مـنوال بـودی
ندانستی کسـی، کـاین پـرتو اوست　　　نبودی هیچ فرق، از مـغز تـا پـوست

(ناشناس)

۲۸۰۱> تصوّف

«تصوّف»، علمی است که در آن، علم از ذات و اسما و صفات احدیّت و از حیثیت آن که آن صفات هر یک از مظاهر صفات و منسوبات صفات را موصل به ذات الهیّه‌اند بحث می‌رود؛ پس موضوع علم تصوّف، ذات احدیّت و نعوت ازلیه و صفات سرمدیه است و مسایل علم تصوّف، کیفیت صدور کثرت و رجوع به ذات و بیان مظاهر اسمای الهیّه و نعوت ربانیّه و کیفیت رجوع اهل الله و کیفیت سلوک و مجاهده و ریاضت ایشان و بیان نتیجهٔ اعمال و اذکار ایشان است بر وجهی که در دنیا و آخرت فی نفس الامر ثابت باشد و مساوی علم تصوّف معرفت حدّ و غایت و اصطلاحات قوم است در آن.

۲۸۰۲> جانب منعم

یکی از عارفا گفته: در وقت نعمت، نظر به جانب منعم است نه نعمت و در وقت بلا، نظر به سوی بلاست نه مُبلی؛ پس جمیع اوقات در ملاحظه غرق و متوجه به جانب حبیب مطلق است. آری این حالت اعلی مراتب سعادت و برعکس آن در اسفل درکات شقاوت است؛ در وقت نعمت از زوالش خایف و در هنگام نقمت به نکالش معذب.

۲۸۰۳> در کنج توحید

چـنین دارم از پـیر دانـنده یـاد　　　کـه شـوریده‌ای رو بـه صـحرا نـهاد

پدر، در فراقش نخورد و نخفت | پسر را ملامت بکردند و گفت:
از آنگه که یارم کس خویش خواند | دگر با کسم آشنایی نماند
به حقّش! که تا حق جمالم نمود | دگر هر چه دیدم، خیالم نمود
نشد گم، که رو از خلایق بتافت | که گم کردهٔ خویش را باز یافت
پراکنده‌گانند زیر فلک | که هم دُر توان خواندشان هم مَلَک
قوی بازوانند کوتاه دست | خردمند و شیدا و هشیار و مست
نه سودای خودشان، نه پروای کس | نه در کنج توحیدشان جای کس
نه سلطان خریدار هر بنده‌ایست | نه در زیر هر ژنده‌ای زنده‌ایست
پراشفته عقل و پراکنده هوش | ز قول نصیحتگر، آکنده گوش
تهی دست مردان پرحوصله | بیابان نوردان بی‌قافله
به دریا نخواهد شدن بَط غریق | سمندر چه داند عذاب الحریق؟
عزیزان پوشیده از چشم خلق | نه زُنّارداران پوشیده دلق
به خود سر فرو برده همچون صدف | نه مانند دریا برآورده کف
گرت عقل یار است، ازینان رمی | که دیوند در صورت آدمی
نه مردم همین استخوانند و پوست | نه هر صورتی جان و معنی در اوست
اگر ژاله، هر قطره‌ای دُر شدی | چو خر مهره، بازار از او پُر شدی

(سعدی)

۲۸۰۴> ناخدا ترس

قضا را، من و پیری از فاریاب | رسیدیم در خاک مغرب، به آب
مرا یک درم بود، برداشتند | به کشتیّ و درویش بگذاشتند
سیاهان براندند کشتی چو دود | که آن ناخدا، ناخدا ترس بود
مرا گریه آمد ز تیمارِ جفت | بر آن گریه، قهقه بخندید و گفت:
مخور غم! برای من ای پرخرد! | مرا آن کس آرد، که کشتی بَرَد
بگسترد سجاده بر روی آب | خیال است پنداشتم یا به خواب؟
ز مدهوشیم دیده آن شب نخفت | به گاه آمده رو به من کرد و گفت:
عجب ماندی ای یار فرخنده رای؟! | تو را کشتی آورد و ما را خدای

چـرا اهـل مـعنی، بـه دیـن نگـروند؟ کـــه ابـــدال، در آب و آتش رونـد
نـه طـفلی کـز آتش نـدارد خـبر نگـــه داردش مـــادر مـــهرور؟
پس، آنان کـه در وجـه، مستغرق‌انـد شب و روز در عـینِ حـفظِ حق‌انـد
نگـــه دارد از تـــاب آتش خـلیل چـو تـابوتِ مـوسی ز غـرقابِ نـیل
چـو کـودک بـه دست شـناور دَر است نـترسد، اگـر دجـله پـهناور است
تـو بـر روی دریـا قـدم چـون زنـی؟ چو مردان، که بر خشکـ، تـر دامـنی [1]

(سعدی)

۲۸۰۵> روشنگر

مگـر دیـده بـاشی کـه در بـاغ و راغ فـروزد بـه شب کـرمکی چـون چـراغ
یکـی گـفتش: ای کـرمک شب‌فـروز! چـه بـودت؟ کـه پـیدا نگـردی بـه روز
بـبین! کـاتشین کـرمک خـاکـزاد جـواب از سـر روشـنایی چـه داد
که من روز و شب، جز بـه صـحرا نِـیَم ولی نـــزد خـــورشید، پـیدا نِـیَم
قـدم پـیش نِـه! کـز مَـلَک بگـذری کـه گـر بـاز مـانی، ز دَدْ کـمتری

(سعدی)

۲۸۰۶> سخت‌کوش

لعمرک ما الانسـان الا ابـن سـعیه فمن کان اسعی کان بالمجد اجـدرا
وبـالهمة العـلیا یـرقی إلی العـلا فمن کان اعـلی هـمة کـان اشـهرا
ولم یـتأخر مـن یـرید تـقدما ولم یـتقدم مـن یـرید تأخـرا

(ناشناس)

***

قسم به جان تو که به انسان، به جز فرزند تلاش خویش نیست و آن کـه در راه سربلندی بیشتر تلاش کند، بدان بیشتر خواهد رسید و با همّت بلند می‌توان به بلندی دست یافت و هر که را همت بلندتر، پر نام‌تر، هر که ارادهٔ پستی گرفتن نماید، پیش خواهد گرفت و آن که ارادهٔ ماندن دارد پیش نخواهد افتاد.

---

۱. بوستان سعدی ـ باب سوم ـ حکایت ۱۴.

۲۸۰۷> در پی معرفت

به فتراک پاکان درآویز چنگ! | که عارف ندارد ز دریوزه ننگ
بروا خوشه چین باش! سعدی صفت | که گرد آوری خرمنِ معرفت

(سعدی)

* * *

دلم به کوی تو دامن‌کشان رود، ترسم | که سوی خانه گریبان چاک چاک بَرَد

(سعدی)

* * *

إذا لم یکن حاجاتنا في نفوسکم | فلیس بمغن عنک عقد الرتائم

* * *

هرگاه که درخواست ما در یاد شما نماند، بستن نخی بر انگشت کفایت نخواهد کرد.

* * *

نگردد تا فراموش آنچه گفتی دردمندان را | بر انگشت تو می‌خواهم که بندم رشتهٔ جان را

(سعدی)

۲۸۰۸> شان والا

شیخ «نجم الدین» در سؤال صحّت تشبیهی که در حدیث «اللهم صل علی محمّد و آل محمّد، کما صلّیت علی إبراهیم و آل إبراهیم»، است، گفته: مراد از این کلام، طلب الحاق درجهٔ حضرت و آل حضرت به درجهٔ ابراهیم و آل ابراهیم نیست که حضرت و آل حضرت را درجهٔ ایشان فروتر از درجهٔ ابراهیم و آل ابراهیم باشد، بلکه مراد این است که آن چه رسول و آل رسول بدان مستحقّ‌اند، به ایشان کرامت شود چنان که حضرت ابراهیم و آل او را به مستحق خود رسانیده والّا هم در شأن و هم در استحقاق، حضرت رسول به آلاف مراتب از حضرت ابراهیم پیش است.

۲۸۰۹> تبرّک

در کتابی معتبر مذکور است: حضرت فاطمه قبضه‌ای از خاک مرقد حضرت نبوی را

برداشت و بر چشم‌ها گذاشت و گفت:

ماذا علی من شمّ تـربة أحـمد أن لا یشم مدی الزمان غوالیـا

صـبت عـلـيّ مـصائب لو أنـها صبت علی الأیام صـرن لیـالیا

***

بر کسی که تربت احمدﷺ را ببوید چه باک، اگر در طول زمان هیچ خوشبویی را نبوید، همانا بر من مصیبت‌هایی رفت که اگر بر روزها می‌رفت شب می‌شد.

۲۸۱۰> امّی

«امّی»: کسی را گویند که بنویسد و به امّت عرب هم که منسوب است از عدم خط است و وصف حضرت نبویﷺ به «امّی» از این رو است و یا از جهت منسوب بودن به «امّ القری» است که اهل مکّه به امّی مشهور هستند.

و هم جایز است که «امّی» را منسوب به «امّ» سازند؛ یعنی باقی امّت بر حال ولادت چنان چه ولد در حالت ولادت کتابت نمی‌داند؛ حضرت نبویﷺ نیز نوشتن ندانسته، بیان قول ما که می‌گوییم امّی این سه وجه است.

☐ بدان که، چنان چه بی‌نوایان از اکسیر، محروم و وجود آن منحصر به خزانهٔ اعاظم و اشراف است، اکسیر سعادت نیز منحصر به خزانهٔ ربوبیّت و در نزد فردی از افراد، صورت امکان ندارد و خزاین حق جلّ و علا، در آسمان جواهر مجردهٔ ملکیه و در زمین قلوب انبیا و اولیاست پس هر که آن اکسیر را از غیر ایشان طلبد، از صراط مستقیم منحرف شده. آخر امرش غشّ و تمویه است در روز جزا افلاسش ظاهر و حقیقت حالش باهر خواهد شد سزاست که به کریمه ﴿فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ﴾ [1] مخاطب شود، حق تعالی که از فرط رأفت و رحمت یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر را بر عباد مبعوث گردانید، محض از برای این بوده که ایشان را نسخهٔ این اکسیر بیاموزد و به طریقی دلالت کند که واصل بدان امر جلیل شوند و در این بعثت بر سبیل تمدّح فرموده: ﴿هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولاً مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ﴾ [2] مراد تزکیه، تطهیر امّیین و ابعاد ایشان

---

۱. سورهٔ ق، آیه ۲۲. (... اینک از تو پرده‌ات را برداشتیم؛ پس دیده‌ات امروز تیزبین است.)

۲. سورهٔ جمعه، آیه ۲. (اوست آن‌که در میان درس ناخوانده‌ها، پیامبری از خودشان برانگیخت که آیات او را بر آن‌ها می‌خواند و پاکشان می‌سازد و کتاب و حکمتشان می‌آموزد و حقا که از پیش، در ضلالت آشکاری بودند.)

از صفات سباع و بهایم است و مراد به تعلیم، تجلیلهٔ ایشان است به صفات ملایکهٔ مقرّبین، حاصل معنی آن که به زمین ایشان را به کمالات جلیله و تجرید از صفات ذمیمه موجب بعثت رسل گردد.

۲۸۱۱> افضل اعمال

از حضرت امام زین العابدین علیه السلام پرسیدند: افضل اعمال کدام است؟ گفت: قانع شدن به قوت و ملازمت سکوت و صبر بر اذیت و ندم بر خطیئت.

۲۸۱۲> سکوت

هم او گفته: کسی که سکوت را، شعار خود سازد، در چشم‌ها مهیب و در ظنون عجیب گردد.

هست در وصف او به وقت دلیل — نطق بسته که حاسبی تعطیل

* * *

گفتی: خبر دوست شنیدی، چه شدت حال؟ — اینها ز کسی پرس! که از خود خبری داشت
آن را که رسد ناوک دلدوز تو بر چشم — ناکس بود، ار چشم دگر بیش ندارد

(ناشناس)

۲۸۱۳> بخشش ابر

من قاس جدواک بالغمام فما — انصف فی الشبه بین شکلین
أنت إذا جدت ضاحک أبداً — وهو إذا جاد دامع العین

(ناشناس)

* * *

کسی که بخشش تو را به ابر تشبیه کند در این قیاس انصاف نورزیده است چرا که تو چون عطا کنی همواره خندانی و او چون عطا کند همواره گریان.

۲۸۱۴> سرچشمهٔ خورشید

بود نور خرد، در ذات انور — بسان چشم سر در چشمه خور
اگر خواهی که بینی چشمهٔ خور — تو را حاجت فتد با چشم دیگر

چو چشم سر ندارد طاقت و تاب — توان خورشید تابان دید در آب
چو از وی روشنی کمتر نماید — تو را ادراک آن دم می‌فزاید
چو مبصر از بصر نزدیک گردد — بصر ز ادراک او تاریک گردد
ندارد ممکن از واجب نمونه — چگونه دانَدش آخر؟ چگونه؟

(گلشن راز)

۲۸۱۵ ◄ حرارت

قرشی گفت: حرارتی که غذا را برای خوردن آماده کند یا ملاقی آن طعام است و یا ملاقی نیست. اگر ملاقی باشد، یا هوایی است که آن را شیئی گویند و یا ارضی است که اخگر و آتش باشد، آن را «تکبیب» خوانند و حرارتی که به توسط دیگ بدون این که چیز دیگر به آن طعام مخلوط باشد در آن طعام اثر کند آن را «غلی» می‌گویند و اگر با روغن مخلوط باشد «تطجین» نامند و اگر آبش داخل کنند «طبخ» خوانند.

۲۸۱۶ ◄ مشقّت ابدی

در «کشّاف» عند قوله تعالی: ﴿قُلْ نَارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرّاً﴾ [1] مذکور است: هر که خود را از مشقّت یک ساعت بپرهیزد به مشقّت ابدی گرفتار و در عداد جهّال معدود شود.

۲۸۱۷ ◄ برزخ ارواح

«قیصری» در شرح «فصوص الحکم» مذکور نموده: برزخی که ارواح، بعد از مفارقت از نشأت دنیویه در آن می‌باشند، غیر برزخی است که در بین اجسام و ارواح مجرّده است، چه مراتب تنزّلات وجود و معارجت وجود دوریست و مرتبه‌ای که پیش از نشأت دنیویّه است، مرتبهٔ آخر از تنزّلات است و مرتبه‌ای که بعد از آن است، آخر مرتبه از مراتب معارج است و صوری که به خلاف برزخ اول، در برزخ اخیر به ارواح ملحق می‌شوند، صور اعمال و نتیجهٔ افعال سابقه‌اند که در نشأت دنیویه واقع شده‌اند پس برزخ اوّل، غیر برزخ ثانی است لیکن هر دو در این که عالم روحانی و جواهر نورانی و غیر مادّی‌اند شریک و مشتمل بر مثال عالم‌اند.

---

۱. سورهٔ توبه، آیه ۸۱ (... بگو: آتش جهنم سوزان‌تر است....)

شیخ در فتوحات، در باب سیصد و بیست و یکم گفته: برزخ ثانی، غیر برزخ اوّل است. برزخ اوّل، مسمّی به «غیب امکانی» و برزخ ثانی مسمّی به «غیب محالی» است؛ زیرا آن چه در برزخ اوّل است، ممکن است که به عالم شهود رسد. لیکن رجوع وقایع برزخ ثانی به عالم شهود، محال ممتنع است، کم کسی را میسّر شود مگر در آخرت «والله اعلم بحقایق الامور».

۲۸۱۸> خوشی دنیا

مسـرة أحـقاب تـلقیت بـعدها مساءة یوم اذبـها شـبه الصـاب

فکیف بـان تـلقی مسـرة سـاعة وراء تـلقیها مسـاءة أحـقاب

(ناشناس)

* * *

خوشی یک روزگار را روزی ناخوشی ذوب می‌کند. پس چگونه است خوشگذرانی ساعتی که پس از آن روزگاری ناخوشی خواهد بود.

۲۸۱۹> شتابان در معاش

مروی است: «عمرو بن هبیره»، عربی را دید که شتر عزم را عرقریز شتاب نموده به جانب وی، در تک و پوست؛ فی الفور به احضار وی فرمان داده، گفت: بدین گونه دوان و شتابان چرایی؟ در جواب به آن اشعار مترنّم گردید:

اصلحک الله قل ما بیدي فما أطیق العیال اذ کثروا

الح دهـري عـلی کـلکلة فارسلوني إلیک وانتظروا

* * *

خدا کار تو را نیک سازد که تهیدستم و توان هزینهٔ نانخوران بسیار خویش ندارم. روزگار، مرا از خویش باز داشته است و خانواده‌ام مرا به تو فرستاده‌اند و چشم به راه دارند.

عمر از این سخن متأثّر شده، سخاوتش به شکر خندهٔ احسان لب گشود و گفت: منشین! آنان که شما را بدین کار نامزد و به نزد من فرستاده، در انتظارند که از جانب من ایشان را به شربت دیناری، از علّت فاقه رستگار کنی. در دم مبلغی زر سرخ به وی عطا کرده به جانب اهل و عیال روان ساخت.

۲۸۲۰> جهانگردی

لقد طوفت فـي الآفـاق حـتى　　　رضيت مـن الغـنيمة بـالأياب

***

در کرانه‌ها گشته‌ام و از غنایم روزگـار بـه ایـن رفت و آمـد خـویش دل‌خـوشی داشته‌ام.

۲۸۲۱> لؤلؤی منثور

صاحب «کشاف» عند قوله تعالی: ﴿وَيَطُوفُ عَلَيْهِمْ وِلْدَانٌ مُخَلَّدُونَ إِذَا رَأَيْتَهُمْ حَسِبْتَهُمْ لُؤْلُؤاً مَنْثُوراً﴾ [۱]، گـفته: حـق تـعالی، اولاد را در حسـن و صـفای الوان کـه در مـجالس و مـنازل جمعیت و تفرقگی دارند به لؤلوی منثور تشبیه فرموده.

۲۸۲۱> اعتراض

مروی است: مأمون در شب زفاف، «بوران» دختر «حسن بن سهل»، بر بسـاط مـنسوج از زر سرخ، نشسته و زنان اعراب نثار وی را از لآلی و مروارید می‌کردند، مأمون از مشاهدهٔ آن حال که در یمین و یسار مروارید را بر بساط زری می‌دید، گفت: لله در «ابو نواس» که گفته:

کان صغری وکبری من فواقـعها　　　حصباء در علی أرض مـن الذهب

شیخ بهایی ـ علیه الرحمه ـ گفته: «ابو نواس» این شعر را به غایت، دلنشین گفته؛ لیکن در قواعد نحویه، اعتراضی بر او وارد می‌آید. فعلی که مؤنث افعل است یا از «الف، لام» و یا از اضافه و یا از من عاری نباید بود. «ابونواس» بدان یکی از این سه فعلی را ذکر کرده.

۲۸۲۲> آیه اخلاق

در «کشاف» در تفسیر کریمه: ﴿خُذْ الْعَفْوَ وَأمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْـرِضْ عَـنْ الْـجَاهِلِينَ﴾ [۲]، از جعفر بن محمّد علیه السلام مروی است: حق تعالی، رسول خود را به مکارم اخلاق، مأمور فرموده. در کلام مجید آیتی از این آیت، جامع‌تر نیست از برای مکارم اخلاق.

---

۱. سورهٔ انسان، آیه ۱۹. (و بر گرد آن‌ها پسرانی همیشه جوان بگردند کـه چـون آن را بـبینی، پـندارشان کـه مرواریدهایی پراکنده‌اند.)

۲. سورهٔ اعراف، آیه ۱۹۹. (عفو را پیشه کن و به نیکی فرمان ده و ازنادان‌ها رخ برتاب.)

۲۸۲۴> حق مؤمن

در کافی کلینی از «ابان بن ثعلب» روایت کرده است: ابی عبدالله علیه‌السلام را گفتم: حقّ مؤمن بر مؤمن چیست؟ در جواب گفت: حقّ مؤمن بر مؤمن است که مال خود را در بین مؤمن و خود تقسیم کند. باز گفت: ای ابان! دانی خدای عزّوجل آنان را که دیگری بر نفس خود اختیار کنند و از محتاج الیه از برای ایشان بگذرند؟ ذکر فرموده گفت: آری پس اباعبدالله علیه‌السلام فرمود: مال را که به مناصفه در بین تقسیم کنی، نه اختیار نمودن دیگری است بر خود، بلکه ایثار وقتی می‌شود که آن نصف دیگر را به وی دهی.

۲۸۲۵> نفی معاد

آنان که نفی معاد را می‌کنند، مبنای کلامشان بر استبعاد است. گویند بعد از تفرّق و تشتّتِ عظیم که بند از بند جدا شود و هر ذرّه‌ای از اجزای بدن، به موضعی افتد، چگونه جمع آن صورت، حصول یابد؟ در جواب گوییم: در نزد شما ثابت است که منی فضله هضم رابع و مانند سایه در اطراف و اکناف اعضای بدن منبعث و متفرّق است قوّهٔ شهوانیه اجزای طلیه را بعد از تفرّق و اثبات در اعضا به ادعیهٔ منی جمع آورد و هم بدیهی است که منی از اغذیهٔ متفرّقه‌ای متولّد و غذا نیز، از عناصر اربعهٔ متباعده، حاصل شود پس آن که در اول جامع این اجزای متفرّقه و متباعده است، بر جمع اجزای متفرّقهٔ متباعدهٔ بدن نیز قادر است و کریمهٔ ﴿قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ﴾ [1] اشاره بر این دلیل است.

۲۸۲۶> لفظ جلاله

«سیّد شریف رحمه‌الله» در اختلاف و اشتقاق لفظ جلاله و اختلاف در نفس جلاله گفته: چنان که عقل عقلا از اجتناب ذات و صفات به انوار عظمت در ذات و صفات الهی متحیّرند؛ در لفظ الله نیز متحیّر و گوییا از انوار حاجبه ذات اشعّه به لفظ جلاله منعکس گشته، چشم مستبطران را خیره ساخته و اختلاف کرده‌اند در این که آیا آن لفظ، سریانی و یا عربی است، اسم است یا صفت و یا مشتق است.

---

۱. سورهٔ یس، آیه ۷۹. (بگو: همان کسی که نخستین بار آن را آفرید زنده‌اش می‌کند و او به هرگونه آفرینشی آگاه است.)

اگر مشتق باشد، از چه مشتق و اصلش چیست و اگر غیر مشتق باشد، علم است یا غیر علم.

۲۸۲۱> تواضع

«کلینی» در «کافی» در باب «تواضع»، از ابا عبدالله علیه السلام مروی است: علی بن حسین علیه السلام بر جمعی از مجذوبین که به خوردن طعام مشغول بودند گذشته، وی را بر ما حضری که در سفره امکان بود، خواندند. حضرت امام حسین علیه السلام چون روزه بود غذاها خواسته به منزل خود باز رفت و به ترتیب، ضیافتی پرداخته مجذوبین را خوانده به اسم، به خوردن طعام مشغول شدند.

۲۸۲۸> نهی منافق

در کتاب «کافی» در باب «دعایم کفر» از حضرت علی بن حسین علیه السلام مروی است: منافق نهی می‌کند و خود مرتکب می‌شود و امر می‌کند و خود انجام نمی‌دهد. شب را در فکر شام است در حالی که روزه نبوده و صبح می‌کند در حالی که در فکر خواب است و شب بیداری نکشیده است.

۲۸۲۹> نفاق

از ابی عبدالله علیه السلام مروی است: حضرت نبوی صلی الله علیه و آله فرموده: «ما زاد خشوع الجسد علی ما في القلب فهو عندنا نفاق»، اگر خشوع جسدش از خشوع قلب بود در نزد ما نفاق است.

۲۸۳۰> بیم از انسیت

مروی است: ابراهیم ادهم در طواف بیت الله بر پسری صبیح الوجه که در میان خلایق بود چشم دوخته تا مدتی نظر از وی باز نداشت؛ بعد از آن چشم از وی پوشیده، در میان طوایف خود را مخفی و پنهان کرده بعد از فراغ از طواف از وی پرسیدند: تو را هرگز ندیده‌ایم که نظر بر امردی کرده باشی چه شد که امروز بر آن پسر نظر دوختی؟ گفت: آن امرد، پسر من بود در حالت صبی وی را در خراسان به جا گذاشتم اکنون که به حدّ رشد رسیده به تفحّص من شتافته من از بیم این که مبادا اُنسیت با وی گرفته از ذکر و طاعت حق تعالی باز مانم از وی اعراض نمودم:

هجرت الخلق طراً في هواکا　　وایتمت العیال لکي أراکا

فلو قطعتني في الحب إرباً　　لما حن الفؤاد إلی سواکا

***

در هوای تو، از همهٔ مردم دوری جستم و زن و فرزند را بی سرپرست گذاشتم، تا تو را بینم. اگر در عشق تو، مرا پاره پاره کنند، دلم به دیگری میل نکند.

***

أحب التقى والنفس تطلب غيره وإنسي وإيـــاها لمـــصطرعان

فـيوم لهـا مـني و يـوم أذلهـا كــلانا عـلى الأيـام مـعتركان

***

پرهیزکاری را دوست می‌دارم و نفس چیز دیگری می‌طلبد و ما با یکدیگر در کشمکش هستیم روزی بر من دست می‌یازد و روزی دیگر او را به ذلّت می‌کشانیم و و هر دو با روزگار در ستهزیم.

۲۸۳۱> مهلت

ای اجل! آن قدر صبر کن! امروز که من لذّتی یابم از این زخم که بر جان من است

***

راضی به غم جداییم خواهی ساخت بـیگانه ز آشـناییم خـواهی ساخت

جور تو زیاده از حد صبر من است مشهور به بی وفاییم خواهی ساخت

(ناشناس)

۲۸۳۲> ابن الذبیحین

بیان معنی قول حضرت نبوی ﷺ که فرموده: «أنا ابن الذبیحین» در رؤیا جای چاه زمزم را به عبدالمطلب نمودند و به حفر آن مشغول گشت، از خواب که بیدار شد شروع به حفر آن نموده، بعضی از اعراب به مقام ممانعت درآمدند پس حرب پسر خود را به دفع ایشان برگماشت و با خدای خود عهد کرد، اگر ده پسر بالغ به وی کرامت فرماید، یکی را فی سبیل‌الله قربانی کند. حضرت آفریدگار ده پسر به وی کرامت فرموده از عهدی که کرده بود یاد آورد، قرعه در بین اولاد انداخته به نام عبدالله نشست وی را آورد که قربانی کند، اکابر و اشراف قبول نکردند گفتند: ده شتر بیار و در بین شتران و عبدالله، قرعه انداز اگر باز قرعه به اسم عبدالله نشست، ده شتر دیگر بر آن بیافزا و همچنین ده ده بر آن‌ها اضافه کن تا به اسم شتران نشیند پس ده ده، تا شمار آن‌ها به صد رسید شتر افزودند تا که قرعه به نام شتران نشست بعد از آن، آن‌ها را ذبح کرده و انسان و وحوش را از لحوم آن‌ها منع نکردند بدین جهت حضرت نبوی ﷺ فرموده: «أنا ابن الذبیحین» که

حضرت اسماعیل علیه السلام و عبدالله علیه السلام باشند.

۲۸۳۲> ره رستگاری

اگر در جهان، از جهان رَسته‌ایست ... دَر از خلق بر خویشتن بسته‌ایست
تو، روی از پرستیدن حق مپیچ! ... بِهِل! تا نگیرند خلقت به هیچ

(سعدی)

۲۸۳۳> خصومت

یکی از حکما گفته: امر کسی را که با وی مخاصمت کنی آسان مگیر که در ظفر ستایش نشنوی و اگر درمانی، معذورت ندارند.

۲۸۳۴> با بزرگان

ممازجت با بزرگان مکن که با تو عداوت ورزند و با دونان میامیز که بر تو جری شوند.

۲۸۳۶> حق شناسی

به شهری دراز، شام، غوغا فتاد ... گرفتند پیری مبارک نهاد
هنوز این حدیثم به گوش اندر است ... چو قیدش نهادند بر پا و دست
که گفت: ار نه سلطان اشارت کند ... که را زهره باشد؟ که غارت کند
بباید چنین دشمنی، دوست داشت ... که می‌دانمش دوست بر من گماشت
اگر عزِّ جاه است اگر ذُلِّ قید ... من از حق شناسم، نه از عمرو و زید
ز علّت مدار ای خردمند! بیم ... چو داروی تلخت فرستد حکیم
بخور! هر چه آید ز دست حبیب ... نه بیمار داناتر است از طبیب

۲۸۳۷> قلبی زیر جامه

لا تحسبوا بدني تحت الثياب فما ... ابقى الهوى في ثيابي غير أثوابي

***

در زیر لباس بدنی برای من نمانده به جز قلبی که در زیر جامه به جای

مانده است.

* * *

باد اگر بـر مـن افـتد، بِـبَرَد — که نمانده است زیر جامه تنی

(سعدی)

۲۸۳۸> انتظام حیات

یکی از حکما گفته: چنان که مزاج به تکافوی عناصر اربعه، انتظام حاصل کند، نظام حیات دنیوی نیز که وسیلهٔ دار آخرت است، بدون چهار صنف که جاری مجرای عناصر اربعه‌اند، منتظم نشود:

اوّل: ارباب علم است که در قوام دین و دنیا به منزلهٔ آب‌اند.

دوم: اصحاب سیف است که در شجاعت و دلیری به منزلهٔ آتش‌اند.

سوم: صناع متحرفه و ارباب معامله است که از اسباب معیشت بنی نوع انسان به هوا مانند.

چهارم: زراع و فلّاح است که در تحصیل قوت به منزلهٔ خاک‌اند؛ لیکن چنان که زیادتی بعضی عناصر بر بعضی و خروج از حدّ مقرر مؤدی به فساد مزاج است، اصناف اربعه هم اگر از حدّ اعتدال خارج شوند، مؤدی به فساد نظام دنیویه است.

۲۸۳۹> تعبیر خواب

تأثیر معنی واحد از حسن و قبح در نفس مختلف می‌شود؛ بسا اوقات مضمونی است که یکی آن را گواراتر از آب حیوان و شیرین‌تر از لعل لب خوبان ادا و یکی صعب‌تر از هجر و تلخ‌تر از تجرّع کاسات صبر، بیان کند چنان چه در تعبیر رؤیای یکی از ملوک اتفاق افتاد مروی است که: یکی از حکّام در خواب دید که دندان‌هایش مجموع فرو ریختند تعبیر را از معبری طلب کرده گفت: تمامی اقارب و اهل و عیال ملک از دنیا درگذرند و خود فرداً باقی مانی، ملک از این سخن متألّم شده، از معبر دیگر سؤال نمود؛ گفت: ای ملک بشارت باد بر تو! که عمرت از اعمار اقارب و اهل و عیال بیشتر است ملک را از حسن جواب معبر ثانی که با وصف این که در معنی یکی بودند شعف و انبساط کلی حاصل شده به خلعت و جایزه‌اش درجهٔ امتیاز بخشید و جواب معبر اوّل مقرون به نصایح بود.

۲۸۴۰> رسم بنده نوازی

مروی است: چون جماعت تاتار بر نیشابور استیلا یافتند، شمشیر قتل بر اهل آن دیار کشیدند؛ «شیخ عطار» در آن قضیه به تیغ کین بیدادگری مجروح شده جهان فانی را وداع نمود گویند به انگشت از خونی که از زخمش در سیلان بود؛ این ابیات را بر یکی از بروج قلعهٔ نیشابور نوشت:

در کوی تو، رسم سرفرازی، این است! — مستان تو را کمینه بازی، این است!
با این همه رتبه، هیچ نتوانم گفت — شاید که تو را بنده‌نوازی این است!

(عطار نیشابوری)

* * *

چون سندان، کسی سخت‌رویی نکرد — که خایسکِ تأدیب، بر سر نخورد

* * *

سوزِ دل عُشّاق چه دانند که چونست؟ — بگریخته از داغ بلایی، جگری چند

* * *

خوش است در ره او، دامن از همه چیدن — سر برهنه و پایِ برهنه گردیدن

* * *

خوش آن، که ز سودایت، بیرون رَوَم از خانه — تا عمر بُوَد، گردم ویرانه به ویرانه

۲۸۴۱> پایان عاشقی

شبی یاد دارم که چشمم نخفت — شنیدم که پروانه با شمع گفت:
که من عاشقم، گر بسوزم رواست — تو را گریه و سوز، زاری چراست؟
بگفت: ای هوادارِ مسکین من — برفت انگبین، یارِ شیرین من
چو شیرینی از من به در می‌رود — چو فرهادم آتش به سر می‌رود
همی گفت و هر لحظه سیلاب درد — فرو می‌دویدش به رخسار زرد
که: ای مدعی! عشق، کار تو نیست — که نه صبر داری، نه یارای زیست
تو بگریزی از پیش یک شعله خام — من استاده‌ام تا بسوزم تمام
تو را آتش عشق، اگر پر بسوخت — مرا بین! که از پای تا سر بسوخت
مبین تابش مجلس افروزیم! — تهش بین و سیلاب خون ریزیم!
چو سعدی که بیرونش افروخته است — ورش اندرون بنگری سوخته است

همه شب، در این گفتگو بود شمع — به دیدار او، وقت اصحاب، جمع
نرفته ز شب همچنان بهره‌ای — که ناگه بکشتش پریچهره‌ای
همی گفت و می‌رفت و دودش به سر — که این است پایان عشق، ای پسر!
اگر عاشقی خواهی آموختن — به کشتن فرج یابی از سوختن
مکن گریه بر قبرِ مقتولِ دوست! — قل: الحمدلله! که مقبول اوست
اگر عاشقی سر مشوی از مرض! — چو سعدی فرو شوی دست از غرض!
فدایی ندارد ز مقصود چنگ — وگر بر سرش تیر بارند و سنگ
به دریا مرو! گفتمت زینهار! — وگر می‌روی، تن به طوفان سپار!

(سعدی)

۲۸۴۲> نقطهٔ اجتماع

«ابونصر فارابی» اعظم فلاسفه اسلام و در طبیعی و الهیات و موسیقی صاحب تألیفات و تصنیفات معتبره است. وی در اصل ترک بوده و تولدش هم در بلاد ترک‌ها اتفاق افتاده. با زبان عرب به کلی بیگانه بود و چون به بغداد رسید به اندک زمان در لفظ و اصطلاحات عرب مهارت حاصل نموده به علوم اوّلیه مشغول گردید و در سال سیصد و سی و نه در دمشق متوفّی گردید؛ از اشعار او است:

أخي خل حيزذي باطل — وكن للحقايق في حيز
فما الدار دار مقام لنا — ولا المرء في الأرض بالمعجز
يناهز هذا لهذا على — أقل من الكلم الموجز
وهل نحل الأخطوط وقعن — على نقطة وقع مستوفز
محيط السموات أولى بنا — فماذا التنافس في مركز

***

ای برادر! دنیای باطل و نابود را به کناری بگذار و در مکان واقعیت‌ها و حقیقت‌ها باش. پس ما چیزی نیستیم جز خط‌هایی که بر نقطه‌ای جمع شده‌ایم [یعنی نقطه اجتماع ما فقط دنیاست که مرکز برخورد تمام خطوط می‌شود]. و همگی ما سابقه داریم برای اندک چیزی که قابل شمارش و اندازه‌گیری نمی‌باشد. همانا محیط آسمان‌ها بهتر است برای ما، چه دلیل دارد که تمام عمر در مرکز به مسابقه بپردازیم.

۲۸۴۲> شارحین

آنان که کتاب «قانون» شیخ الرّییس ابوعلی سینا را شرح کرده‌اند:

اوّل: عزّ الدین رازی.

دوم: قطب الدّین مصری.

سوم: افضل الدّین محمّد جوینی.

چهارم: ربیع الدّین عبدالعزیز بن عبدالجبّار جَلَبی.

پنجم: علاءالدّین بن ابی حزم قرشی معروف به «ابن النّفیس».

ششم: یعقوب بن اسحاق سامری ـ طبیب مصری ـ.

هفتم: یعقوب بن اسحاق ـ طبیب مسیحی ـ معروف به «ابن القف».

هشتم: هبة الله بن یهودی مصری.

نهم: مولا فاضل ـ مولانا قطب الدّین علّامه شیرازی.

۲۸۴۱> طریق عشق

طریق عشق به ناموس می‌رود شاهی — پیاله دو سه دیگر که عاقل است هنوز

(امیرشاهی سبزواری)

۲۸۴۴> بادهٔ مرگ

با دل گفتم: ز عالَم کون و فساد — تا چند خورم غم؟ تنم از پا افتاد

دل گفت: تو نزدیک به مرگی، چه غم است؟! — بیچاره کسی که این دم از مادر زاد!

(ناشناس)

۲۸۴۶> هزار دینار

یا لیت لي ألف دینار موجهة — وإن حظی منها فلیس فلاس

قالوا فمالک منها قلت یخدمني — بها و من أجلها الحمقی من الناس

(ابن فارض)

***

ای کاش مرا هزار دینار زر نیکو می‌بود، گر خود از آن بهره‌ای نمی‌دانستم از من

پرسیدند که از چه رو؟ گفتم: زیرا که به خاطر آن دینارها مردمان احمق مرا خدمت می‌کنند.

۲۸۴۷> رجحان فضل و ادب

وصاحب لي أتاني يستشير وقد | أدار في جيات الأرض مضطرباً
قلت أطلب كل شيء واسع ورد | كل الموارد إلّا الفضل والأدبا

(ابن فارض)

* * *

همنشین من نزد من به مشورت آمد در حالی که در کرانه‌های زمین مضطرب می‌گشت او را گفتم از هر چیز بهترینش را بیاب، پس همه را بازگردان به جز فضل و ادب را.

۲۸۴۸> متاع صبر

خانه پر بود از متاع صبر، این دیوانه را | سوخت عشقِ خانه سوز، اوّل، متاع خانه را

(وحشی)

۲۸۴۹> غافل

به گریه گفتمش: از حال من مشو غافل! | به خنده گفت که: بیچاره غافل است هنوز [1]

(شاهی)

* * *

قومی که می‌دهند نشان از تو غافل‌اند | کأهلِ وقوف را ذرِ تقریر بسته‌اند

(ناشناس)

۲۸۵۰> صامت و ناطق

آن را که دلالت بر چیزی کند، «ناطق» گویند؛ اگر چه صوت آن مسموع نشود، چنان که از یکی از حکما پرسیدند: ناطق، صاحب چیست؟ گفت: دلایل مخبره و عبرت‌های واعظه.

---

۱. نسخهٔ چاپ اسلامیه، ج ۲، ص ۲۶۵.

کما قال الله تعالی: ﴿أَنطَقَنَا اللَّهُ الَّذِي أَنطَقَ كُلَّ شَيْءٍ﴾ [1] بدیهی است که اشیا مجموع ناطق نیستند الّا من حیث الاعتبار و لسان الحال و کریمهٔ ﴿عُلِّمْنَا مَنطِقَ الطَّيْرِ﴾ [2] دلالت بر این کند. اصوات طیور را که به «نطق» مسمّی نموده از دلالت است به معانی مقصوده. کسی که معنی را از چیزی استنباط نمود آن چیز بالنسبهٔ آن معنی «ناطق» است، اگر چه صامت باشد و کسی که معنی را از چیزی استنباط نکند بالنسبهٔ آن «صامت» است، اگر چه ناطق باشد و اما قوله تعالی: ﴿وَقَالُوا لِجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدتُّمْ عَلَيْنَا قَالُوا أَنطَقَنَا اللَّهُ الَّذِي أَنطَقَ كُلَّ شَيْءٍ وَهُوَ خَلَقَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ﴾ [3] بعضی گفته‌اند آن نطق به صوت مسموع شود و بعضی هم گفته‌اند: «بعبرت و لسان الحال والله اعلم باحوال النشأة الاخری» بعضی از اصحاب لغت گفته‌اند: «نطق» در ضم و حصر معنی «کمربند» را ماند؛ چنان که منطق و منطقه ضم و حصر کمر کنند «شیخ بهایی» ـ علیه الرّحمه ـ گفته: این معنی را ملاحظه کرده‌اند که گفته‌اند «الالفاظ قوالب المعانی» و در حدیث است: «إني ترکت فیکم واعظین صامتاً و ناطقاً» صامت موت و ناطق قرآن است.

إذا لم ترق نفسک في بلاد — فلا تستنشقن أبداً هواها

فإنک واجد داراً بدار — ولست بواجد نفساً سواها

***

هنگامی که نفس خویش را در سرزمینی اجازه سربلندی ندادی، پس او را از سوی عشق نیز محروم ساز چرا که تو را می‌توان خانه جایگزین کردن، لیکن نفسی برای جایگزینی نخواهی یافت.

۲۸۵۱> تنهایی

انست بوحدتي حتی لو اني — رأیت الأنس لاستوحشت منه

ولم تدع التجارب لي صدیقاً — أمیل إلیه إلا ملت عنه

***

به تنهایی چنان خو کرده‌ام که گر آدمی می‌بینم از او می‌هراسم، تجربه برای من دوستی که به او میل کنم نگذاشته مگر آن که از او روی برگردانده‌ام.

---

۱. سورهٔ فصلت، آیهٔ ۲۱. (همان خدایی که هر چیز را به سخن می‌آورد، ما را به سخن آورده....)

۲. سورهٔ نمل، آیه ۱۶. (... ما زبان پرندگان را تعلیم یافته‌ایم....)

۳. سورهٔ فصلت، آیه ۲۱. (و به پوست [بدن] خود می‌گویند: چرا بر ضدّ ما شهادت دادید؟ گویند: همان خدایی که هر چیز را به سخن می‌آورد، ما را به سخن آورده و او نخستین بار شما را آفرید....)

۲۸۵۲> نزدیکان دور

وتطلبهم عيني وهم في سوادها ويشتاقهم قلبي وهم بين أضلعي

و من عجب أنـي أحن إليهم واسئل عن أخبارهم وهم معي

***

دیدگانم ایشان را می‌جویند در حالی که میان سیاهی آن خانه گرفته‌اند و قلبم در اشتیاق ایشان است در حالی در میان آن سکنی گزیده‌اند. و عجب این که من به ایشان نزدیک می‌شوم و از اخبار ایشان سؤال می‌کنم در حالی که همراه من هستند.

۲۸۵۳> چشم انتظار

شب در آن کو بوده‌ام گرم است خاک از آتشم پـا منه از خـانه بیرون، انتظارم گو بکُش!

(قاضی نور)

۲۸۵۴> رموز خانه‌داری

اگر خواهی رنگ سیاهی را از چیزی که سیاه باشد محو کنی، به آب ترنج یا آب غوره مدقوق ممزوج به خردل آن را بشوی، سیاهی از آن زایل شود. و امحای هر رنگی که نخست آن را به آب جوش خورده بشویی و بعد از آن هنوز که اثری از رطوبت داشته باشد به کبریت متبخّر سازی ممکن است.

رنگ خون بر ثوبی که باشد آن را به نمک و سیر و یا به خون مرغ خانگی ملطّخ کنی و با آب بشوی زایل گردد و خاکستر و بول آدمی هم مزیل آن است.

اثر منی را نخست با آب غوره و بعد از آن با آب زردچوبه و ماش محو توان ساخت.

اثر رنگ انار به طریقی که اوّل محل مصبوغ را نم دهی و بعد از آن به کبریت متبخّر کنی رفع شود.

اثر رنگ شفتالو را دوغ ترش و آب آرد جو و آب گرم و صابون زایل کند.

رنگ توت سیاه به آب برگ خود و آب توت سفید رفع گردد.

چربی را آب آرد جو و دوغ ترش مزیل است و نفت سفید هم از بهر ازالهٔ آن اثر عظیم دارد.

۲۸۵۹> کتاب سر

علوم، منقسم بر علوم ظاهر و خفی است. علوم ظاهر، علومی است که در بین طلّاب متداول و در مدار و مجالس مذکور و کتاب‌های آن مشهورند لیکن علوم خفی مسطور است حکما سعی در اخفای آن کرده‌اند و به خطّ غیرمرسوم که از مخترعات ایشان است آن را نوشته‌اند آن هم بر پنج قسم است: کیمیا و لیمیا و هیمیا و سیمیا و ریمیا و یکی از اساطین حکما در اقسام خمسه، کتاب ضخیمی تألیف نموده آن را به «کله سر» که اسمش اشاره به مسمّی و هر حرفش مشیر به علمی از این علوم و کشف اخفای آن‌ها باشد، موسوم نموده. شیخ بهایی گفته در سال نهصد و پنجاه و هفت از هجرت، در محروسه هرات، آن کتاب را ملاحظه کرده از بهترین تألیفاتی بود که در این فنون تصنیف شده‌اند. کتاب «سر» مکتوم از تألیفات امام رازی و به جز از کیمیا و ریمیا مشتمل بر فنون مذکور است آن هم از جمله تألیفات معتبره است.

۲۸۵۰> قناطیر

«قناطیر»: جمع «قنطره» و «قنطره» را «پل» گویند. «قنطرهٔ مال»، مقداری است که عبور زندگی از آن میسّر شود و آن مقدار معیّن نتوان شد؛ چه بعضی از آدمی به قلیلی غنی شوند و برخی هم به بسیاری مال غنا حاصل کنند؛ لیکن بعضی در تعیین مقدار اختلاف در «منقطره مال» نموده‌اند، یکی گفته چهل «اوقیه» و دیگری گفته دویست هزار دینار است و جمعی هم بر آنند که پوست گاوی انباشته از زر سرخ است. «راغب اصفهانی» در تفسیر ﴿وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ﴾ [1] فرموده: یعنی: «قنطارهای دسته دسته». چنان که اعراب گفته‌اند: «دارهم مُدَرِهمة» و یا «دنانیر مُدنّره».

۲۸۵۱> مهمان

تو در دل میرسی مهمان، چه جای عقل و صبر و جان　　　زمانی باش، کز نامحرمان خالی کنم جا را

(ناشناس)

۲۸۵۲> حسرت

گروهی نشینند با خوش به سر　　　که ما پاک‌بازیم و صاحب‌نظر

---

۱. سورهٔ آل عمران، آیه ۱۴. (... ثروت‌های متراکم و انباشته شده....)

ز مـن پـرس! فـرسودهٔ روزگـار | که بر سفره حسرت بـرد روزه‌دار

***

از آن تـخم خـرما خُـورَد گـوسفند | که قفل است بر تنگ خـرما و بـند

***

سـر گـاو عـصّار از آن درگـه است | که از کُنجدش ریسمان کوته است

(سعدی)

۲۸۵۹> ترک غارتگر

قـربان آن غـارتگرم، کـان دل نـه تـنها مـی‌بَرَد | تاراج جان هـم مـی‌کند، دیـن هـم بـه یـغما مـی‌برد

ای دل طـبیب عشـق او، دارد دوایـی بوالعجب | آسـوده را غـم مـی‌دهد، صبر از شکـیبا مـی‌برد

نـبود بـه کـیش عـاشقان، اخـوان یـوسف را گـنه | آسـایش یـعقوب را شـوق زلیـخا مـی‌برد

دین و دل و هر چیز بود، آن تـرک غـارت‌گـر سـتد | مـاندست مـا را نـیم جـان، آن نـیز گـویا مـی‌برد

صـدق مـحبت مـی‌کند در چشـم مجنون تـوتیا | هـر خـاک کـان بـاد صـبا از کـوی لیلا مـی‌برد

بـا آن کـه تـیغ جـور او، بـر جـان مـن زد چـاک‌هـا | آلوده گشـته خـنجرش، مـا را بـه دعـوا مـی‌برد

هـر چـند کـام جـان مـن تـلخ است زان زهـر سـتم | ایـن تـلخی کـام مـن آن لعـل شکـرخـا مـی‌برد

شـوق جـمال دلکشست حـاجیِ پـی گـم‌کرده را | گاهی بـه یـثرب مـی‌کشد، گـاهی بـه بـطحا مـی‌برد

ای شـیخ ایـن آلوده را در سـلک پـاکان جـا مـده! | کـین رنـدی مـن، عـاقبت، نـاموس تـقوا مـی‌برد

در دیـر پـیش کـافری دل در گـرو مـانده مـرا | زاهـد، مـن بـیچاره را سـوی مـصلا مـی‌برد

محنت کشیدن خـوش بـود، لیکـه از بـرای یـار خـود | بـی‌عاقبت بـاشد کـه رنـج از بـهر دنـیا مـی‌برد

فـارغ‌دلان را آورد عشـرت‌پرستی سـوی شـهر | دیـوانـهٔ عشـق تـو را غـم، سوی صـحرا مـی‌برد

بـپذیر عـذرم چـون کـنم بـی‌طاقتی‌ها در غـمت | گر کوه باشد جان من! ایـن هسـتش از جـا مـی‌برد

ای هـوشمندان! بـر رُخش آهسـته مـی‌باید نـظر | کـان عشـوه‌های جـانستان، دل بـی‌محابا مـی‌برد

مـا را نـباشد در جـهان غـیر از دلِ پـرغصه‌ای | در حسـرتم زان بـی‌خرد، کـو رشک بـر مـا مـی‌برد

فرهاد بعد از بیستون زد تـیشه بـر سـر، صـبر بـین! | «اشـرف» هـنوز از بـهر او شـرمندگی‌ها مـی‌برد

(اشرف) [1]

---

۱. اشرف ـ ملّامحمّد سعید ـ آذر بیگدلی ـ آتشکده، ص ۱۶۹.

۲۸۶۰> سرای حقیقت

یکی، خرده بر شاه غزنین گرفت / که حسنی ندارد ایاز، ای شگفت!
به محمود گفت: این حکایت کسی / بپیچید از اندیشه بر خود بسی
که عشق من، ای خواجه! بر خویِ اوست / نه بر قدّ و بالای نیکوی اوست
شنیدم که در تنگنای شتر / بیفتاد و بشکست صندوق دُر
به یغما مَلِک آستین برفشاند / در انجا به تعجیل مرکب براند
سواران، پی دُر و مرجان شدند / ز سلطان به یغما پریشان شدند
نماند از وشاقان گردن فراز / کسی در قَفای مَلِک جز ایاز
بدو گفت: کای سنبلت پیچ پیچ! / ز یغما چه آورده‌ای؟ گفت: هیچ
من اندر قفای ملک تاختم / ز خدمت، به نعمت نپرداختم
گرت قربتی هست در بارگاه / به نعمت مشو غافل از پادشاه
گر از دوست، چشمت به احسان اوست / تو در بند خویشی، نه در بند دوست
ترا تا دهان هست از حرص، بساز / نیاید به گوش دل از غیب، راز
حقیقت، سراییست آراسته / هوا و هوس، گردِ بر خواسته
نبینی که جایی که برخاست گَرد / نبیند نظر، گر چه بیناست مرد؟

(سعدی)

۲۸۶۱> عاجز

شنیدم که در دشت صنعا، جُنید / سگی دید برکنده دندان ز صید
ز نیروی سرپنجهٔ شیر گیر / فرو مانده عاجز، چو روباه پیر
پس از عزم آهو گرفتن به پی / لگد خورده از گوسفندان حی
چو مسکین و بی‌طاقتش دید و ریش / بدو داد یک نیمه از زادِ خویش
شنیدم که می‌گفت و خوش می‌گریست / که داند که بهتر ز ما هر دو کیست؟

(سعدی)

۲۸۶۲> شیرینی ایمان

در حدیث است: «لایجد الرجل حلاوة الإیمان حتی لایبالي من أکل الدنیا». یعنی نمی‌چشد

مرد شیرینی ایمان را، تا این که مبالات نکند که دنیا را که می‌خورد.

۲۸۶۳> سخن ناخوشایند

امام زین العابدین‌علیه‌السلام به بعضی از خواصّ خود گفته: «ایاک أن تتکلم بما یسبق الی القلوب انکاره و ان کان عندک اعتذاره فلیس کل من تسمعه منکرا یمکنک أن توسعه عذراً»؛ از گفتن سخنی که دل‌ها را ناخوشایند است، بپرهیز! و اگر در گفتن آن تو را عذری هست، تو را توان آن نیست که عذر خویش به گوش همهٔ کسانی که سخن تو بشنوند، برسانی.

۲۸۶۴> لغزش

یکی از ظرفا در بغداد، بر زن جمیلهٔ ادیبه عاشق شده، رقعه را به وی نوشته اجازه طلبید تا به وصل جانفزایش کامجو گردد؛ در آخر رقعه نوشته بود: «عصمنا الله و ایاک»[1] زن در جواب نوشت: ای سلیم النفس! اگر دعای تو مقبول گشته فایدهٔ آمدنت چیست؟!

۲۸۶۵> جهانگرد

چون «مولانا جامی» از طواف بیت الله فارغ گشته، از راه شام عازم هرات گردیده بود، امیر علی شیر گفت:

انصاف بده ای فلک مینا فام! — کز این دو، کدام خوبتر کرده خرام؟

خورشید جهانتاب تو از جانب صبح — یا ماه جهانگرد من از جانب شام؟

۲۸۶۶> حظیرة القدس

«حظیرة القدس» یا «بهشت» یا «شریعت»؛ راغب گفته است: هر دو صحیح‌اند چه شریعت قدس و از قدس غرض طهارت است.

۲۸۶۷> جور عشق

غم از جور رقیبان است در عشق — اگر از یار بودی، غم نبودی

---

۱. خدا، من و تو را از لغزش باز دارد!

غـــــمی دارم ز دور روزگـــــاری　　بـــلا بـــودی اگـــر او هـــم نـــبودی

(ناشناس)

۲۸۶۸>گردش روزگار

الدهـر لا يـبقى علـى حـالة　　لكـــــنه يـــقبل أو يـــدبر

فـــإن تـــلقاک بـــمكروهة　　فاصبر فـإن الدهـر لا يـصبر

***

روزگار بر حالتی ثابت نمی‌ماند، گاهی اقبال می‌کند و گاه ادبار، اگر روزی به تو پشت کرد، صبر پیشه کن که روزگار بر یک حالت صبر نمی‌کند.

***

ولو إنـي سـمحت بـماء وجـهي　　لكنت إلى الغنى سـهل الطـريق

***

اگر از آبروی خویش خرج کنم رسیدن به مال و ثروت آسان است.

***

وعـــندي جـواب لو أردت لقـلته　　ولو قلته لم أبـق للـصلح مـوضعا

***

مرا پاسخی است که اگر خواهم بگویم، لکن اگر گفته شود دیگـر جـایگاهی بـرای آشتی وجود نخواهد داشت.

۲۸۶۹> در نصیحت فرزند

با تو، پس از عـلم، چـه گـویم سُـخُن؟　　عـلم چـو آیـد، بـه تـو گـوید چـه کُـن

(جامی)

***

غمش تا یار من شـد، روی در کُـتم عـدم کـردم　　خوش است آوارگی او را که همراهی چنین بـاشد

***

تو نام نیک حـاصل کـن! در ایـن بـازار، ای زاهـد!　　که در کویی که ما هستیم، نـام نـیکه بـدنامیست

(ناشناس)

۲۸۷۰> مثقال، خفیف یا ثقیل

«مثقال» آن است که چیزی را به آن وزن نمایند؛ «خفیف» را بر جسمی اطلاق سازند که مایل به صعود باشد و «ثقیل» را بر جسمی اطلاق کنند که میل به هبوط نماید. کما قال الله تعالی: ﴿اثَّاقَلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ﴾ [۱] «ثقیل» در انسان نیز مستعمل است؛ گاهی بر سبیل ذم و گاهی بر سبیل مدح؛ چنان چه شاعر گفته:

تخف الأرض أما زلت عنها وتبقى ما بقيت بـها ثـقيلا
حللت بمستقر العـز مـنها فـتمنع جـانبيها أن تـميلا

۲۸۷۱> قبله

«قبله» در اصل اسم حالتی است که در آن حالت مقابل چیزی باشی مثل: «جلسه» و «عقده» لیکن در عرف مکانی را گویند که در نماز رو بدان کنی و باد صبا که مسمّی به قول شده از بهر این است که رو به قبله می‌آید.

۲۸۷۲> گردش در مذاهب

«وجیه ابوبکر» معروف به «ابن الدّهان نحوی واسطی» از فقهای حنبلی مذهب بود. بعد از آن منتقل به مذهب ابوحنیفه گردید؛ چون شغل تدریس نظامیه به وی منفوض و مرجوع گردید، از انجام بدان جهت که واقف مدرسه شرط کرده بود به جز از شافعی کسی در آن تدریس نکند انتقال به مذهب شافعی نمود.

ألا مـبلغ عـني الوجـيه رسـالة وإن كان لا نجدي إليه الرسايل
تمذهبت للنعمان بعد ابن حنبل وذلک لمـا اعـوزتک المـاکـل
وما اخترت رأي الشافعي تدينا ولكن ما تهوى الذي فيه حاصل
وعما قـليل أنت لا شک صـاير إلى مالک فافطن لما أنـا قـايل

(ابوالبرکات)

* * *

آیا کسی نیست که از من به سوی وجیه نامه‌ای ببرد. گرچه نامه‌ها نیز او را سود نبخشد. مذهب حنفی را پس از حنبلی اختیار کردی چرا که تو را نیاز به شکم بدان

---

۱. سورهٔ توبه، آیه ۳۸. (... سنگین شدید و به زمین چسبیدید....)

کشاند و نیز مذهب شافعی را از روی تدین اختیار نکردی، بلکه به خاطر منفعتی که از آن حاصل می‌شد به زودی تو به مسلک مالکی خواهی گروید، پس در آن چه گفتم بیندیش.

۲۸۷۲> شب‌های صاف

بعد از قتل «ابو علی» وزیر ابن مقلة و سرقت اموال و حرق جثه‌اش، این ابیات را که در دارالوزاره نوشته بود، دیدند:

أحسنت ظنک بالأیام إذ حسنت ولم تخف شر ما یأتي به القدر

وسالمتک اللیالي فاغتررت بها وعند صفو اللیالي یحدث الکدر

***

چون روزگار خوش بود تو نیز به آن ظن نیکو بردی و از ترس قدرتی که نازل می‌شود نترسیدی و شب‌ها تو را سالم نگاه داشت، پس مغرور شدی و در شب‌های صاف کدورت‌ها رخ می‌دهد.

۲۸۷۱> حمله قرامطه

در سال سیصد و ده هجری قرامطه، بر مکّهٔ معظّمه مستولی شد، حجرالاسود را بردند و جمع کثیری را از تیغ کین گذرانیدند؛ بیست سال حجرالاسود در نزد ایشان باقی ماند. از جمله کشتگان یکی «علیّ بن بابویه» بوده که هنوز از طواف بیت الله فارغ نشده بود از ضرب تیغ بیدادگری بر روی خاک افتاده و گفت:

تری المحبین صرعی في دیارهم کفتیة الکهف لا یدرون کم لبثوا

***

عاشقان را خفته در دیارشان چنان بینی که گویی اصحاب کهفند که نمی‌دانند چه مقدار خفته‌اند.

۲۸۷۰> سال وفات

«ابن عبدالله» در کتاب «استیعاب» از «سفیان بن عُیینه» روایت کرده: «جعفر بن محمّد صادق علیه‌السلام» گفت: علی بن ابی طالب ـ کرم الله وجهه ـ در سن پنجاه و هشت سالگی متوفّی شد و حسین بن علی علیهماالسلام نیز در سن پنجاه و هشت سالگی به درجهٔ شهادت رسید و علیّ بن حسین علیهماالسلام

هم در سن پنجاه و هشت سالگی وفات نموده؛ من نیز در آن سنّم. از مقدّرات او را هم در آن سال مرغ حیات از دار فنا به دار بقا بال گشود.

۲۸۷۶> ردّ تکلّف

یکی از حکما گفته: تکلّف بسیار در ترتیب طعام و شدت مبالغه در شأن آن، مطبوع نیست؛ چه مذموم است طعامی را که ترتیب دهند حاضرین چنان یابند که از منتهای جهد و قدرت است.

۲۸۷۷> درستی سوگند

از عبدالله منقول است: مردی سوگند به طلاق زنش خورد که «حجّاج» جهنمی است پس، از «حسن بصری» ایقاع طلاق را استفسار نمودند، گفت: طلاقت نیفتاده اگر حجّاج جهنمی نباشد، و اگر دوزخی نباشد، تو با زوجهٔ خود زنا کرده‌ای.

۲۸۷۸> ملعون

«ابراهیم نخعی» را گفتند: در لعن «حجّاج» چه گویی؟ گفت: ﴿أَلَا لَعْنَةُ اللهِ عَلَى الظَّالِمِينَ﴾ [1] را مگر نشنیده‌ای؟ وی از آنان است.

۲۸۷۹> سعید و شقی

«سعید بن جبیر» به نزد حجّاج آمد و حجاج از نام وی پرسید؛ گفت: «سعید بن جُبیر». حجّاج گفت: بل «شقیّ بن کسیر». سعید گفت: مادرم مرا سعید نام کرده. حجّاج گفت: مادرت از جمله اشقیا بوده. سعید گفت: تو از غیب خبر نمی‌توانی داد. حجّاج گفت: به عوض دنیا، آتش زبانه دارت دهم. سعید گفت: اختیار آتش اگر تو را می‌بود به جز از تو خدای دیگر را پرستش نمی‌کردم. بالاخره حجّاج گفت: تو را شرحه شرحه کنم و عضو از عضو متفرّق سازم؛ سعید گفت: باکی نیست مرا دنیا فساد شود و تو را آخرت. حجّاج گفت: وای بر تو. سعید گفت: وای بر کسی که از جنّت دور و به آتش نزدیک باشد. حجّاج گفت: گردنش را بزنند. سعید گفت: اشهد ان لا اله الّا الله و اشهد ان محمّداً رسول الله. حجّاج گفت: این شهادت را تا روز حساب نگه دار! سپس گفت: وی را بر پهلو

---

۱. سورهٔ هود، آیه ۱۸. (... هان، لعنت خدا بر ظالمان باد.)

انـدازنـد و سـرش را از تـن جـدا کـنند. سـعید گـفت: ﴿وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ﴾ [1] حجّاج گفت: پشت به قبله وی را ذبح کنید؛ سعید خواند: ﴿فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللهِ﴾ [2] حجّاج گفت: روی او را بر زمین نهید، سعید خواند: ﴿مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى﴾؛ [3] پس وی را از قفا سر ببریدند و حـجاج بـه فـاصلهٔ سـه روز بـه جـهنم پیوست.

۲۸۸۰> مجنون و شوهر لیلی

«ابن جوزی» گفته: بعد از این که لیلی را به رشتهٔ ازدواج درکشیدند، مجنون به خانهٔ وی رفته از غلبهٔ سرما بر لب آتش مقام گرفت. مجنون شوهر لیلی را گفت:

بربک هل ضممت إلیک لیلی　　　قبیل الصبح أو قـبلت فـاها
وهل رفت علیک قرون لیـلی　　　رفیف الأقحوانة فـي نـداها

* * *

سوگند به پروردگارت آیا لیلی با تو درآمیختید قبل از صبحگاهان و یا دهان او را بوسیدی و آیا مژگان لیلی تو را در برگرفت چونان دُر ارغوان به شبنم نشسته؟

گفت: آری! مجنون به هر دو دست اخگـر بـرگرفت و بـفشرد تـا کـه بـیهوش شـد و گـوشت انگشتانش فرو ریختند.

۲۸۸۱> محبوسین

در تاریخ «ابن جوزی» از «هشام بن حسام»، مروی است: حجّاج بی‌جرم یکصد و بیست هزار نفس را به قتل رسانید و پیوسته سی و سه هزار تن بی‌جرم و تقصیر در زندان وی محبوس بوده‌اند. زندانش حصاری غیر مسقف بوده؛ در تابش آفتاب اگر از سایهٔ دیوار استفاده می‌کردند با پرتاب سنگ مواجه می‌شدند و غذای اهل زندان را؛ از نان جوین، مخلوط بـه نـمک و خـاکستر مـهیّا می‌داشتند. و این گونه زندانی او تغییر رنـگ حاصل نموده سیه فام می‌شد. پسری را که در حبس بود

---

۱. سورهٔ انعام، آیه ۷۹. (... من روی دل به کسی داشته‌ام که آسمان‌ها و زمین را آفرید....)
۲. سورهٔ بقره، آیه ۱۱۵. (پس به هر سو رو کنید، همان جا وجه خداست....)
۳. سورهٔ طه، آیه ۵۵. (ما شما را هم از این خاک آفریدیم و هم به این خاک باز می‌گردانیم و هم بار دیگر (روز قیامت) از این خاک بیرون می‌آوریم.)

مادر به سر وقت آمده، گفت: این زنگی پسر من نیست. پسر گفت: پسر توام ای مادر! تو را اسم این است و پدرم فلان. پس وی را شناخته از تغییر رنگش که سیاه بود؛ چنان صیحه زد گویا از آن صورت سیاه چون صورت سیاه قلم تن به خواب عدم در دهد.

۲۸۸۲> حدیث دوست

وشغلت عن فهم الحديث سوى　　　ما كان عنك فانه شغلي

وأديم نحو محدثي نظري　　　أن قد فهمت وعندكم عقلي

أظن هواها تاركي بمضلة　　　من الأرض لا مال لدي ولا أهلي

(ناشناس)

* * *

از فهم هر سخن به جز سخنی که دربارهٔ تو باشد، مشغول شدم، نگاه من به سخن گوینده است و عقل من پریشان و فکر من با شماست. گویا که عشق او مرا در گمراهی‌های زمین رها کرده و نه مال می‌شناسم و نه خاندان.

۲۸۸۳> رهنورد جهنّم

استیلای حجاج بر عراق بیست سال بوده، آخرین کشتگانش «سعید بن جبیر» است که بعد از وی به علت آکله گرفتار شد؛ طبیب در آن بیماری گوشت را برداشته درکشیده و گفت: آن را فرو برد بعد از ابتلا رشته را کشیده و گوشت برون آورده که کرم بسیار بر آن چسبیده دانست که رهنورد درک اسفل است. وی به هنگام مرگ چنین خواند:

يا رب قد حلف الأعداء واجتهدوا　　　ايمانهم انني من ساكني النار

أيحلفون على عمياء ويلهم　　　ما ظنهم بعظيم العفو غفار

* * *

پروردگارا! دشمنانم می‌کوشند، تا به سوگند، مرا دوزخی بدانند. آنان، کورکورانه سوگند می‌خورند و آگاه نیستند، که خدا بسیار بخشنده و درگذرنده است.

۲۸۸۴> منصور خلیفه

نوبتی منصور با اصحاب خود گفت: آیا می‌دانید که عین بن عین بن عین بن عین که میم بن میم بن میم بن میم را کشت، کیست؟ گفتند: آری عموی تو عبدالله بن علی بن عبدالله بن عبّاس بن

۲۸۸۸> عمل به حق

بعضی از عرفا گفته‌اند: به حق عمل کنید که روزی شود به حق عمل کنند.

۲۸۸۹> شیوهٔ ولایت

بنی امیه گفته‌اند: ولایت عظیمه در اعراب، کسی را دست داده، که از عقل و علم، عاری بوده و این شیوه تا اوایل خلافت عبّاسی دوام یافت.

۲۸۹۰> جنگ و زنان

در کتاب «جلیس الأدباء» منقول است: یکی از ملوک را، با فرقه‌ای از خوارج، محاربه روی داده از اتفاق، زنی را گرفته به نزد ملک آوردند؛ ملک گفت: ای دشمن خدا! تو چرا به حرب آمده‌ای، مگر قول حق تعالی را نشنیده‌ای که فرموده:

کتب القتل والقتال علینا　　　وعلی المحصنات جر الذیول

***

جنگ و جدال را بر ما نوشته‌اند و زنان بایستی که دامن خویش بر کنار کشند.

زن گفت: ای عدو الله! از عدم فهم تو به کلام الهی.

۲۸۹۱> غلام متوفّی

«سعید بن عاص» را غلامی بود که پهلو بر بستر بیماری زده، چون کسی نداشت که آگاه از حالش باشد، کس نزد سعید فرستاده، سعید هم قدم رنجه داشته به سبیل عیادت، بر بالینش آمده، غلام گفت: مرا به جز از تو وارثی نیست، سی هزار درهم را در زیر سر، مدفون ساخته‌ام هنگام رحلت از جهان فانی، دویست درهم را در تکفین و تدفینم مصروف و در بقیه را هم از بهر خود بگذار! پس سعید یکی را به پرستاری وی گماشت و خود نیز هر روز یک دو نوبت به عیادت او می‌آمد. قضا را بعد از چند روز غلام متوفّی و سعید سیصد درهم در تجهیز وی صرف نمود پس از تدفین به مکان و مأوای خود بازآمده، زیر سر و صحن خانه را به التمام بشکافت و از نشان دادهٔ او اثری نیافت؛ صاحب طلب نیز هر روزه بهر قیمت و طلب وجه کفن و دیگر ملزومات، به نزد سعید می‌آمد تا آخر به جایی رسید که گفت: مگر قبرش را بشکافم و کفن را به شما باز دهم.

۲۸۹۱> ان شاء الله

مروی است: یکی از بهر خرید الاغ به بازار می‌رفت در راه یکی از دوستان به وی رسیده گفت: کجا می‌روی؟ گفت: برای خرید الاغی به بازار روم. گفت: بگو ان شاء الله. گفت: نقد در کیسه و الاغ در بازار، دیگر «ان شاء الله» از بهر چه؟ دوست را گذاشته به بازار رفت. طرّار آن شهر که همیشه چشم بر جیب و بغل خام کاران آن دیار دوخته بود فرصت یافته کیسه‌اش را چون فلک اطلس از کواکب درهم و دینار ساده ساخت. پس غایب و حاضر بازگشته باز به همان دوست رسید؛ پرسید: الاغ گرفتی؟ گفت: ان شاء الله نقد قیمت را دزدیدند و میسّر نشدم.

۲۸۹۱> فنون دیوانگی

تذکر نجداً والحدیث شجون   وجن اشتیاقاً والجنون فنون

(علی بن حسن قهستانی)

***

یاد نجد می‌کنی و غمناک یادی است و اشتیاق دیوانه می‌شود و دیوانگی را گونه‌های مختلفی است.

۲۸۹۴> جادوی عشق

کل أیامک هجر   ونصیبي منک غدر

واحتمالي الهجر فرض   في الهوی لو کان صبر

کلما أذنبت ذنباً   کان في وجهک عذر

ومعاني العشق یشهدن   بأن العشق سحر

(ناشناس)

***

روزگار تو بر هجران گذشت و نصیب من از آن فریب بود و اگر صبر می‌بود، تحمل هجران واجب بود. هر گناهی که مرتکب شدی نزد تو عذری داشت و معنای عشق شهادت می‌دهد که عشق جادوست.

۲۸۹۵> اشتهای غالب

«زیاد بن عبدالله» در مدینه حکومت می‌کرد. یکی از اشراف طعامی چند را ترتیب داده، غافل از این که «زیاد» از حوصله خود متغذّی گردیده، مطعومات را از بهر وی آورد، «زیاد» از این معنی

خشمگین گشته، خیثم را گفت: چون بی‌وقت و هنگام طعام آورده‌اند، اصحاب صفه را به تناول آن برگمارید. صاحب طعام گفت: آن به امیر طعام را به میزان اشتها سنجد اگر با طبع لطیف موافق آمد فبها والّا از گلو باز داد به اصحاب صفه گداز چون سرپوش سر پوشید خود را آشکار کرده مطعمات را که مرغ و ماهی و حلوا بود در نظر جلوه دادند اشتها غلبه کرده دیگران را از اکل آن مانع آمد؛ پس گفت: طعام را بردارید و از بهر من نگهدار اصحاب صفه را که طلبیده بودند خیثم را گفت: هر یک از آن‌ها را ده سوط بزن و اخراج کن که شنیده‌ام در صفّه مسجد، اخراج نفخ از ایشان واقع شود و بر در مسجد بول می‌کنند.

۲۸۹۶> حال دیوانه

یکی از امرا از یکی از دیوانگان اصفهان پرسید: حالت چگونه است؟ دیوانه گفت: حال کسی که فضولات از وی مکرّم‌تر بود، باید چه سان باشد؟ گفت: یعنی چه؟ گفت: فضولات را با الاغ می‌برند و من پیاده به راه روم.

۲۸۹۷> آلت فسق

یکی از شحنگان، چنگ‌زنی را که چنگ همراه داشت، نزد «ابوحنیفه» آورد که چوب حدّش زند «ابوحنیفه» گفت: حدّ بر او لازم نیست. شحنه گفت: آلت فسق با خویشتن دارد. گفت: هر که را بینی، آلت فسق هست و مستوجب این حدّ نیست.

۲۸۹۸> عقوبت یا انتقام

شخصی را که عقوبت بر او ثابت بود، به نزد منصور آوردند و امر به عقوبت وی کرد گفت: یا امیر! انتقام عدل است و تجاوز از عقوبت بِه از انتقام؛ نشاید امیر پست‌تر را اختیار و عالی را ترک نماید، منصور از عقوبت وی درگذشت.

۲۸۹۹> عزّت فقر

خـلقان لا أرضـاهما لفـتی   بـطر الغـنی ومـذلة الفـقر

فإذا اغـتنیت فـلا تکـن بـطرا   وإذا افتقرت فـته عـلی الدهـر

(ناشناس)

***

دو چیز را بر جوانان نمی‌پسندم، غرور در ثروت و ذلت فقر، چون ثروتمند شدی مغرور مباش و چون فقیر شدی بر روزگار فخر بفروش.

۲۹۰> تقدیر

یکی از خوارج را به نزد «حجّاج» آورده، امر به صلب وی نمود؛ آن مرد یک روز مهلت خواست، حجّاج گفت: از یک روزهٔ مهلت چه خیزد؟ گفت: در آن روز، عفو تو را با تقدیر حق تعالی مأمول دارم؛ حجّاج او را عفو نمود.

۲۹۰۱> هجو خویشتن

ابودلامه به نزد منصور رفته، پسرانش «مهدی» و «جعفر» و بنی عمّش «عیسی»، در نزد او نشسته بودند، ابودلامه را گفت: عهد کرده‌ام که اگر هجو یکی از اهل این مجلس نکنی، زبانت قطع کنم. مهدی و عیسی و جعفر نیز هر یک اشاره می‌کردند که اگر به هجو ما لب نگشایی از صلات و جوایز، تو را گرانمایه کنم ابودلامه نیز بعد از تصوّرات که از مخالفت امیر به قطع زبان متیقن گردیده گفت: خود هم یکی از اهل مجلسم هجو خود را کنم تا که از قطع زبان ایمن باشم:

الا فــبحت أنت أبــا دلامــة فلست من الكرام ولا كرامــة

إذا لبس العــمامة قلت قــرد وخــنزير إذا نــزع العــمامة

جمعت دمــامة وجــمعت لؤماً كذاک اللؤم يــتبعه الدمــامة

فإن تک قد جمعت نعيم دنيا فلا تفرح فــقد دنت القــيامة

***

ای ابودلامه! چه ناخوشایند که تویی! نه از بزرگوارانی و نه بزرگواری داری. چون عمامه بگذاری، همچون بوزینه‌ای و چون برداری، همانند خوکی، زشتی و خسّت را با هم داری. چنین است که خسّت در پی زشتی آید. اگر همهٔ نعمت‌های دنیا را جمع داری، خوشحال مباش! که در قیامت پست خواهی بود.

منصور را خندیدن گرفت چه خود و چه حاضرین وی را مورد عطای احسان ساختند.

۲۹۰۱> تسلّی

زنی «غریبه» نام که از اجمل نسوان و داناترین زنان بود با «محمّد بن حامد» عاشق و معشوق و

از حرارت عشق یکدیگر می‌سوختند. در کتاب «لسان المحاضر والندیم» مذکور است: روزی غریبه از محمّد استسفا نمود که حالت چه سان است؟ گفت: «أشقی والله مما کان» بدتر از آن که بوده؟ غریبه گفت: مایل به دیگر شو! که تسلّی حاصل کنی. «محمّد بن حامد» گفت: اگر بلا به اختیار من می‌بود آن چه تو گفتی پذیرفتمی. پس غریبه گفت: تعب و تصدیع در صورت امیدواری به از راحت است؛ چنان چه شاعر گفت:

تعب یطول مع الرجاء لدی الهوی　　خیر له من راحة في الیأس

***

سختی طولانی مدت از عشق که امید آسایش بدان برود، از آسایش در حالت نومیدی بهتر است.

گویند: غریبه را سیل اشک از چشم جاری شده، مأمون بر آن حال مطّلع گردیده، گفت: وی را جبّه خشن درپوشند و به محبس برند و غذای وی را از نان و نمک محیّا دارند مدتی بدان قرار در حبس بوده تا که سوء حال او را به امیر عرضه داشتند؛ پس امیر را رحم بر وی آمده به احضار وی فرمان داد. حین که از در زندان برون آمد گفت:

حجبوه عن نظري فمثل شخصه　　في القلب فهو محجب لا یحجب

***

در دیده‌ام پیدا نیست و چون اوبی در قلب من است که کسی را یارای پوشاندن از آن نیست.

مأمون گفت: این زن، نه زنی است که رستگار شود.

۲۹۰۳> گزش سگ دیوانه

«علّامه» در «شرح قانون» ذکر کرده: ابن‌مسعود راسگ دیوانه گزیده بود، بولش راکه در شیشه می‌ریختند شکل سگ بچّه‌های کوچک از آن پدیدار می‌شد چون از شیشه به ظرفی دیگر می‌شد اثر و عینی از آن‌ها به نظر درنمی‌آمد علّامه گفته: این از جملهٔ غرابت است و معلل به علتی می‌باشد.

۲۹۰۴> فهم سامع

حکما گفته‌اند: نشاط گوینده، به مقدار فهم سامع است؛ چنان چه عارف رومی گفته:

این سخن، شیر است در پستان جان　　بی کشنده، شیر، کی گردد روان؟

(مولانا)

۲۹۰۵> حکایت مضحک

«اصمعی» حکایات مضحک را که از مخترعات خودش بود، پیوسته از بهر تفریح خاطر هارون الرشید به ذکر آن‌ها می‌پرداخت.

در یکی از کتب تاریخی مذکور است: روزی اصمعی را ملالی حاصل شده به نزد هارون رفت؛ هارون گفت: چیزی را که دیده یا شنیده باشی ذکر کن! اصمعی نیز حکایتی را از بهر وی به رشتهٔ بیان کشیده چون فارغ شد؛ هارون پرسید: این حکایت را از کجا آوردی؟ اصمعی گفت: در بین هر دو در.

۲۹۰۶> عقاب و ثواب

«محمّد بن ابراهیم موصلی» گفته که: مرد قبیح الوجهِ کریه المنظر احول معمّری را در یکی از قبایل مذکور ساختند، من نیز به ملاحظهٔ او رفتم و آن چه شنیده بودم بسی بدتر از آن دیدم؛ عجب‌تر این که زوجهٔ خردسالی داشت که به حسن و لطافت زلیخای عهد را همسر بود. آن مرد همیشه به ضرب و شتم، وی را منزجر می‌داشت؛ من نیز خواستم که به صدد منع وی درآیم. زن گفت: زبان‌نگه دار! یقین دارم که از وی حسنه سر زده و از من گناهی؛ حق تعالی وی را عقاب گناه من و مرا ثواب حسنهٔ او ساخته است.

۲۹۰۷> درس عشق

خوش آمد گل، وز آن خوشتر نباشد   که در دستت به جز ساغر نباشد

***

زمان خوشدلی دریاب! دریاب!   که دایم در صدف گوهر نباشد

بیا ای شیخ در خمخانهٔ ما!   شرابی خورا که در کوثر نباشد

عجب راهیست راه عشق! کانجا   کسی سر بر کند، کش سر نباشد

بشوی اوراق! اگر همدرس مایی   که علم عشق، در دفتر نباشد

کسی گیرد خطا بر نظم حافظ   که هیچش لطف در گوهر نباشد

(حافظ)

***

بخت ار مدد کند که کَشم رخت سوی دوست   گیسوی حور، گرد فشاند ز مفرشم

(حافظ)

۲۹۰۸> صنعت پا

یکی از کنیزکی رقاص پرسید: صنعت در دست تو است؟ گفت: نه در پای من است.

۲۹۰۹> خمر و خنزیر

ابوعینا به نزد رسول روم که در حضور متوکّل بود، رفته چون مجلس شراب را آراستند رسول از ابو عینا پرسید: حق تعالی خمر و خنزیر را بر ما حرام کرده چرا در یکی نافرمانی کنند و در یکی اطاعت ورزند؟ ابوعینا گفت: من هرگز لب از شراب نیالوده‌ام از میخوارگان بپرس! رسول گفت: من خود جواب خود گویم؛ حق تعالی خنزیر را که حرام کرده «نعم‌البدلش» که گوشت برّه باشد موجود است لیکن شراب را بدلی که شاید ممکن نیست.

۲۹۱۰> بوسه و ترس

أقـــبله عـــلی جـــزع　　　کشـرب الطـایر الفـزع
رأی مـــــاء فأطـــعمه　　　وخـاف عـواقب الطـمع
فـصادف فـرصة فـدنی　　　ولم یـــلتذ بـــالجرع

***

او را در حال جزع می‌بوسم چونان پرنده‌ای که در حال ترس آب می‌نوشد. آب دیده‌ام و در آن طمع کرده‌ام و از عاقبت طمع می‌هراسم فرصتی برای نزدیک شدن دست داد و از این جرعهٔ کم لذتی دست نداد.

۲۹۱۱> سیل یا طوفان

صاحب «کامل التواریخ» گفته: در رویدادهای سال چهارصد و هشتاد و نه مذکور است که: شش کواکب سیّار در برج «حوت» جمع و منجّمین به طوفانی که در شدّت به طوفان نوح قریب باشد حکم کرده بودند. خلیفه «ابن عیسون منجّم» را که مهارت عظیم داشت، احضار و چگونگی را از او استفسار نموده، گفت: در طوفان نوح سیّارات هفتگانه در برج «حوت» جمع آمده، اکنون شش کواکب جمع گشته، «زحل» داخل نیست و دلالت بر این کند که سواد اعظمی و یا بقعه غرق شود. خلیفه از شهر بغداد اندیشناک شده، فرمان داد بندی را که مانع دخول آب باشد بر اطراف شهر کشیدند. از اتفاق حجّاج در آن وقت و هنگام با جمعی کثیر به وادی المناقب نزول نموده، سیل

عظیمی بر ایشان جاری شده، مجموع غرق گشتند؛ مگر قلیلی که نزدیک به کوهسار بودند خلاصی یافته باشند؛ خلیفه فی الفور «ابن عیسون» را طلبیده، وی را به خلعت فاخر و صلات و جوایز متکاثر بهره‌مند نمود.

۲۹۱۲> عاجز از تصوّر

ملیون و حکما متّفق‌اند که: علم حق تعالی حضوری و به جمیع معلومات، چه کلی و چه جزیی بدون ارتسام صور محیط است؛ پس نفس اشیا در نزد حق تعالی، حاضر و منکشف و اعتراض مشهوره را نیز جواب مشهور است؛ چه حضور معدومات بلکه ممشمات، در نزد حقّ جلّ و علا طوری است ورای طور عقل، تصور آن از جمله ممکنات نیست؛ بدیهی است که خداوند عالم به جمیع اشیا که معلول دست اویند، عالم و لیکن علم ما به کیفیت آن، قاصر و استکشافی از آن جهل نداریم زیرا که علمش عین ذات و استکشاف از جهل به علمی که عین ذات او است نمی‌توان کرد و علمش به معلومات منظومی در علم بالذات است که شهود علمی باشد. شیخ «ابوعلی» تصریح نموده و کلام «بهمنیار» نیز اشاره بر این است که گفتیم؛ پس بعد از اعتراف به عجز از تصوّر ذات نباید تمنّای علم عین ذات او کنی و حال آن که دربهای آن علم، به کلي مسدود و عقل عقلا در ادراک کُنه ذاتش که هزار هزار حجاب در میان است متحیّر خواهد بود.

۲۹۱۱> حکایت آسیابان

یکی از زهاد، پیرزنی را که آسیابان بود، گفت: اگر گندمم را آرد نکنی، الاغت به سنگ مبدّل گردد. پیرزن گفت: اگر دعای تو مستجاب است، الاغ مرا بگذار، گندم خود را آرد کن!

۲۹۱۰> نهایت بلا

ولو أني استزدتک فوق ما بي　　　من البلوی لاعوزک المزید
ولو عرضت علی الموتی حیاة　　　بعیش مثل عیشي لم یریدوا

***

اگر تمنا کنم که تو را بیش از من بلا برسد، افزون از من بیچاره نخواهی شد و اگر زندگانی مرا بر مردگان عرضه کنند، اراده این زندگی نخواهند کرد.

۲۹۱۵> سپاس

شکرتک أن الشکر للعبد نعمة ومن یشکر المعروف فالله زائده
لکل زمان واحد یقتدي به وهذا زمان أنت لا شک واحده

(بحتری)

* * *

تو را سپاس می‌گویم که سپاسگزاری برای بنده نعمتی است و هر که سپاس نیکی را بگذارد خدا آن نیکی را افزون خواهد کرد. در هر زمان یکی هست که مردم به او اقتدا کنند و اکنون بدون شک زمان تو به تنهایی است.

۲۹۱۶> مقبل یا مدبر

اگر مرگ، خود هیچ لذّت نبخشد همین وارهاند تو را جاودانی
اگر مقبلی، از گران قلتبانان اگر مُدبری از گران قلتبانی

(حکیم سنایی غزنوی)

۲۹۱۷> میل کلی

فاضل علّامه، «مولانا نظام الدین اعرج نیشابوری»، در شرح «مجسطی» ذکر نموده که میل کلی به اتفاق فرق هند به رصدی که در سند معمول و در نزد قُدما شایع است، بیست و چهار جزء است؛ بعد از آن «بطلیموس» مابین انقلابین را چهل و هشت درجه بیشتر از ثلث درجه و یا کمتر از ربع درجه یافته، «ابرخس» موافق او است. پس از آن به رصد مأمون که مشهور به «ثمانیه» و با رصد «ابن موسی بن شاکر منجّم» موافق است میل کلی را «کج له» یافته‌اند. بعد از آن «ابوالحسین صوفی» به حلقه‌ای که قطر آن ده ذرع و مسمّی به «حلقهٔ عضدیه» بوده رصدی بسته و بتانی و «ابوالوفای بوزجانی» و «ابوحامد اصفهانی» در بغداد میل کلی را به قلیلی کمتر از آن که به حلقهٔ عضدیه موجود بود، یافتند. پس «ابومحمود خندی» در ایام «فخرالدوله» به آلتی که قطرِ آن هشتاد زرع و به سدس الفخری موسوم بوده مرا صدهٔ میل کلی را یک درجه و چند دقیقه یافته و ثوانی را نیز به همان آلت ادارک نموده «کج لب کا» و در مراغه به روزگار ما نیز مرا صده شده بیست و سه درجه و نصفی بوده لیکن شارح در آخر مبحث از محدّثین مذکور نموده که میل کلی را مساوی آن چه «بطلیموس» گفته یافته است.

۲۹۱۸> زندگانی

زندگانی چیست؟ مردن پیش دوست — این گروه زندگان، دل مرده‌اند

(ناشناس)

* * *

شاید که می‌بخندد به روزگارِ خسرو — آن کس که دیده باشد رخسارهٔ چنان را

(امیرخسرو دهلوی)

۲۹۱۹> حسن دلربا

چون او نه به حسن، دلربایی بوده — چون من، نه به عشق مبتلایی بوده

او در پی صلح بوده و من غافل — گستاخیِ آرزو ز جایی بوده

(ولی دشت بیاضی)

* * *

ای مایهٔ ناز! جمله کار تو خوش است! — مانند بهار، روزگار تو خوش است

نادیدن و دیدن رخت، هر دو نکوست — خشم تو و مستیِ خمار تو خوش است

(خواجه حسین ثنایی)

۲۹۲۰> نماز مقبول

در کتاب «ربیع الابرار»، در باب بیست و پنجم مذکور است: عربی ارتجالاً نماز گزارد، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در خشم رفته، ردای او بگرفت و عرب را گفت: نماز را باز از سر گیر! دوباره شروع به نماز کرده بعد از فراغ، گفت: یا امیر! این نماز بهتر بود یا نماز اوّل؟ حضرت فرمود: نماز اوّلین مقبول است، آن خدای را بود و این بهر ردا.

۲۹۲۱> کمیّت

کمیّت اصحاب نبوی صلی الله علیه و آله در روز بدر را از طفلی استفسار نمودند، گفت: سیصد و سیزده نان بودند.

۲۹۲۲> لا اله الّا اللّه

در «ربیع الابرار» است: یکی از بنی اسراییل بوده؛ هرگاه که خواستی قایل به قول لا اله الّا اللّه گردد چهل روز از اهل خود معتزل و هم از خوردن گوشت محترز می‌بود.

۲۹۲۳> دیوانه!

در حدیث است: مردی به جانب حضرت رسولﷺ گذر کرده؛ گفتند: یا رسول اللّه! این شخص دیوانه است. حضرت فرموده: دیوانه کسی است که بر معصیت مقیم باشد.

۲۹۲۴> عفو الهی

شخصی «رابعهٔ عدویه» را گفت: نافرمانی حق تعالی از من سر زده، آیا عفو کند؟ «رابعه» گفت: وای بر تو! مدبرین را به خود خواند، مقبلان را چه سان راند؟

۲۹۲۵> ترک ادب

زنی را گفتند: چرا به خانهٔ کعبه نروی؟ گفت: به حقّ دانا، سوگند! طوف را با این پا، ترک ادب می‌دانم چگونه به خانهٔ کعبه قدم توانم هشت؟!

۲۹۲۶> حکیم زیرک

«ابن مقفّع» گفت: حکیمی را ندیده‌ام که غفلتش بیش از ذکاوت و زیرکی‌اش باشد.

۲۹۲۷> طالب ریاست

از یکی از حکما مروی است: هرکس که طالب ریاست باشد، رستگار نمی‌شود.

۲۹۲۸> مایحتاج

خلیل بن احمد گفت: کس به آن چه خواهد نرسد، مگر آن که بداند، که چه نمی‌خواهد.

۲۹۲۹> اکسیر محبّت

آفتابی است قبولِ نظرِ اهلِ کمال　　　که به یک تابش او، سنگ شود صاحب حال

تـا ز گـرد ره مـردی، نکـنی سـرمهٔ چشـم — از پس پـــردهٔ غـیبت نـنمایند جـــمال
هـر کـه خـاصیّتِ اکسـیر مـحبت دانست — به یکی عشوه، گرو کرد همه مـنصب و مـال
آرزومـــــندِ وصـــالیم، خـــدا را! مـــپسندا — ما، چـنین تشـنه و دریـای کـرم، مـالامال

(عصمت بخارایی)

***

نمودم باغبان را سـرو، از او جسـتم نشـان تـو — که نامد این چـنین نـخلی بکشتِ بـوستان تـو

(درویش دهکی)

***

در غـــم او لذت عـــیش از دل نـــاشاد رفت — خوب غم کردیم چندانی که عیش از یـاد رفت

(درویش دهکی)

۲۹۳۰> سوز دل

گل همان به‌که بـهر حـرف نـیندازد گـوش — ورنـــه درد دل مـرغان چـمن بسـیار است

(ناشناس)

***

از قصهٔ مـن روایـتی مـی‌شنوی — وز سوز دلم حکـایتی مـی‌شنوی

(درویش دهکی)

۲۹۳۱> سزای من

شـــاها! مـــلکا! قـــدِ فـــلک را — جـــز بـــهر سـجود، خـم نکـردی
بـــر مـــن کـــه پـرستشت بکـردم — ورنـــسا کـــردم، سـتم نکـــردی
آن چـیست؟ کـه از بـدی نکـردم؟ — وآن چیست؟ کـه از کـرم نکـردی؟
گـــفتی کـه دهـم سـزای جـرمت — چـــون وقت رسـید، هـم نکـردی

(ناشناس)

۲۹۳۱> راه وصال

تـــا بـــا لب تـو، لبـم هـم‌آواز نشـد — واندر ره وصل، بـا تـو دمسـاز نشـد

از گریه، دو چشم من فراهم نامد وز خنده لبان من ز هم باز نشد

(کمال الدّین اسماعیل)

۲۹۳۳> اندازهٔ غم

در دیدهٔ روزگار، یَم بایستی یا با غم من، صبر به هم بایستی

اندازهٔ غم، چو عمر، کم بایستی یا عمر، به اندازهٔ غم بایستی

(کمال الدّین اسماعیل)

* * *

شد شهره به عشق، رهنمونِ دل من تا کرد پر از غصّه، درون دل من

زنهار! اگر دلم نماند روزی از دیده طلب کنید خونِ دل من

(کمال الدّین اسماعیل)

* * *

دل، بی‌تو مرا یک نفس آسوده ندید وز هجر تو جز خسته و فرسوده ندید

تا خاک تو را به کاهگل نندودند خورشید، کسی به کهگل اندوده ندید

(کمال الدّین اسماعیل)

۲۹۳۴> صنوف فقر

شیخ عارف شیخ نجم الدین کبری گفته: فقر سه صنف است:

اوّل: فقر الی الله دون غیره. (نیاز به خدایی دیگری)

دوم: فقر الی الله مع غیره. (نیاز به خدا با دیگری)

سوم: فقر الی الغیر دون الله. (نیاز به دیگری بی خدا)

حضرت نبوی ﷺ در قسم اوّل فرموده: «الفقر فخری»؛ [۱] و در قسم دوم گفته: «کاد الفقر أن یکون کفراً»؛ [۲] و در قسم سوم گفته: «الفقر سواد الوجه في الدارین». [۳]

«شیخ بهاءالدین» گفته: مراد بسواد الوجه، معنی لغوی است که بین الناس ظاهر و متعارف

---

۱. فقر مایهٔ مباهات منست.

۲. فقر مایهٔ مباهات منست.

۳. فقر مایهٔ روسیاهی دنیا و آخرتست.

است، نه معنی مصطلحه صوفیه در نزد ایشان معنی آن «فنای فی الکلیه و فنای فی الکل» هم به حیثیتی است که در دین و آخرت صاحبش را وجود ظاهری و باطنی نماند چنان چه «عارف کاشی» در اصطلاحات به آن مصرّح شده و از کلام «عارف رومی» نیز استنباط می‌توان نمود که «سوادالوجه فی الدارین» فقر کامل باشد.

۲۹۳۵> منکر

«حجّاج» به «یحیی بن سعید» گفت: به ابلیس می‌مانی. یحیی گفت: چیست منکر امیر شود، در این که سیّد بشر، مشابه سیّد جن باشد.

۲۹۳۶> اندوه‌کسایی

هارون الرّشید، بارها از کوفه، «کسایی»[1] را به بغداد احضار می‌کرد، چون منکر آمدن بود، هر بار به نوعی دفع الوقت می‌نمود. از اتفاق، روزی مهمّی را به بغداد درآمده، از بس مرد سیه فام جسیم بود و هارون نیز مدام از شرب مدام رغبت بسیار داشت به مزاح نوبتی فرستاده که زنگی را که در خور سخریه باشد بیاورند؛ قضا را دچار به «کسایی» شده کشان کشانش بـه نـزد هـارون آوردند. هارون نیز از بشره و هیئت، وی را مورد مزاح و استهزا تصور کرده، گفت: ای شیخ! غنائی سر کن! «کسایی» گفت:

کـفی حـزناً ان الشـرائـع عـطلت　　　وان ذوي الألباب في النـاس ضـيع

وان ملوک الأرض لم يحظ عـندهم　　　من الناس إلا مـن يـغني ويـصفح

***

اندوه، همین بس که دین، بیهوده مانده است و مـردمان خـردمند، بـه تـباهی رسیده‌اند و جز خنیاگران و زورگویان، دیگران از پادشاهان بهره‌ای ندارند.

هارون از او پرسید: از کجایی؟ گفت: کوفه؛ پرسید: کسایی را در چه حال دیدی؟ پاسخ داد: او را در مجلس خوشگذانی خلیفه دیدم. هارون وی را شناخته، بـا بـار خـجالت و انـفعال عـذرها خواست؛ تمامی آلات شراب را شکسته از وی ملتمس گردید که مأمون را درس گوید و تعلیم دهد. «کسایی» استعفا کرده، هارون نپذیرفت. پس دار التعلیمی از بهر وی بنا نـموده بـه درس و تـعلیم مأمون مشغول و زیاده از تصوّر وهم و قیاس در تعزیر و ترحیب وی جدّ و جهد می‌نمود.

---

۱. کسایی: ابوالحسن علیّ بن حمزه، از سرآمدان در نحو و لغت که در ری درگذشت.

۲۹۳۷> مغموم

«سقراط حکیم» در کنجی که نزدیک به نهر آب بود، منزوی شده گاهی که تشنگی بر وی غلبه می‌کرد به لب نهر می‌رفت و به کف دست، آب می‌خورد. یکی از شاگردانش کوزه‌ای را از بهر وی آورد. بعد از مدتی آن هم شکست و از آن شکست غبار غم بر دل نشست شاگردان هر بار به سبیل اعتیاد به نزد او می‌آمدند که آن چه بگوید بنویسند، آن روز گفت: قنیه بیت احزان بعد از زمانی باز گفت: هر که خواهد مغموم نشود چیزی را که فقدان آن غم انگیزد نگه ندارد.

و من سره أن لا یری ما یسوئه　　　فلا یتخذ شیئاً یخاف له فقدا

* * *

از مراتب خوشی آن است که آن چه ناخوش می‌دارد، نبیند؛ پس آن چه را که خوف فقدان می‌رود نزد خویش نگاه ندارد.

۲۹۳۸> بزرگ‌تری

چند تن از اعراب بر سبیل رسالت به نزد «عمربن عبدالعزیز» آمده، جوانی از ایشان با عمر شروع به تکلّم نمود، عمر گفت: ای جوان بگذار که از تو بزرگ‌تری، با من سخن گوید جوان گفت: در میان قریش هم از تو بزرگ‌تر به سنّ، بسی است. پس عمر وی را در سخن گفتن ماذون ساخت.

۲۹۳۹> ترک سند

یکی از فقها، حدیثی را بدون اسناد نوشت، گفتند: اسناد را چرا ترک کردی؟ گفت: من حدیث را از بهر عمل نوشته‌ام، نه از بهر بیع و شری.

۲۹۴۰> غافل از عقوبت

در «شرح حماسه» مسطور است: «یزید بن عبدالملک» را کنیز «حبّابه» نام بود که با وی نرد عشق می‌باخت روزی گفت: چون از فلک کج باز شادی از شش در رنج و غنا میسّر نشود شروع در بعضی امور که بالنسبه حکم عقیب بازی دارند از همه اول پندارم که یک روزه حیات مقرون به عیش، به از سال و ماهی است که به تلخی گذرد پس با معشوقهٔ خود مجلسی خالی از اغیار را از می ناب و نغمه‌پردازان ملایم نواز کرم کرده غافل از این که از نقش بد عقیب را هم عقوبت‌ها در عقب است هر دو باهم به شرب کاسات راح ریحانی و بادهٔ ارغوانی پرداختند. در آن حالت «حبّابه»

دانه اناری را بر فرش افتاده دید آن را به دهان اندخته دست اجل حلقش را بدان سان فشرد که قدرت بر فرو بردن آن نداشته سفر آخرت پیش گرفت؛ یزید از وقوع این مقدمه چندان جزع و فزع نموده که مزیدی بر آن متصوّر نشود؛ تا مدتی که لاشه‌اش عفونت به هم رسانید مانع دفن وی گشته، بعد از آن مشایخ قریش گفتند: این جیفه متعفّن را در این جا گذاشتن وجهی نمی‌باشد. پس وی را به مقابر برده مدفون ساختند بعد از آن خود بر لب گور نشسته می‌گفت:

کنت السّواد لمقلتي فبکا علیک الناظر

من شاء بعدک فلیمت فعلیک کنت احاذر

***

تو سیاهی چشم من بودی و از این رو دیدگان بر تو می‌گریند؛ هر که می‌خواهد پس از تو بمیرد من این جا نگهبان تو خواهم بود.

***

اذا ما دعوت الصبر بعدک اجاب البکا طوعا و لم یجب الصبر

فان ینقطع منک الرجاء فانه سیبقی علیک الحزن ما بقی الدهر

***

هنگامی که پس از تو صبر را بر خویشتن خواندم، گریه به رغبت آمد و صبر نیامد اگر امیدم از تو بریده شود، ناراحتی من ابدالدهر باقی خواهد بود.

راوی گوید: به فاصلهٔ پانزده روز بعد از کنیز هلاک شد.

۲۹۴۱> مشخصات جسمی

در شرح «قانون» علّامه، مذکور است: سستی حرکت چشم و کوچکی و نگریستن آن به اطراف جوانب، بر بدی باطن دلیل اقوی است. * هر کس را کنارهٔ بینی باریک باشد، دوستدار آشوبگری است. * کسی که بینیش بزرگ و ملحم باشد، کم خرد است. * کسی که بینیش دراز و باریک باشد، کم عقل است. * کسی که سوراخ بینیش گشاد باشد، خشمگین است. * کسی که بینیش پست باشد، میل جنسی زیاد دارد. * کسی که دهانش گشاد باشد، شجاع است. * کسی که رویش گوشتالود باشد، جاهل و نادان است. * کسی که گونه‌هایش لاغر باشد، دقت در امور بسیار کند. * کسی که صورتش گرد باشد، نادان و حقیر النفس است. * کسی که صورتی کشیده دارد و قاه و قاه خنده کند، بی‌شرم است. * کسی که گوشش بزرگ باشد، نادان و دراز عمر است. * کسی که ساعدش کوتاه، باشد ترسو و شریر است. * کسی که قفایش پر گوشت باشد، کم خرد است. * کسی که رانش

گوشتی باشد، از اخلاق حسنه عاری است. * درشتی ساقین دلالت بر بلاهت کند. * ساقین دراز و باریک بر بی باکی دلالت نماید. * پای گوشتین دلیل است بر کم استعداد. * پای لطیف دلیل است بر این که صاحبش، مایل به مزاح باشد. * آن که گامش کوته و سرعت در رفتن کند، عجول و در امورات، اهتمام نماید. * ران گوشتین، دلیل بر ضعف نفس است.

۲۹۴۲> لباس خدمت

یکی از حکما گفته: لباسی را بپوش! که در خدمت تو باشد، نه تو در خدمت او باشی.

- حسن سبط علیه السلام لباسی می‌پوشید که آن را به چهارصد درهم خریده بود.
- حضرت نبوی صلی الله علیه و آله حلّه‌ای را به هشتاد شتر ماده خرید.

یکی از اکابر حلّه را به هزار درهم خریده هر وقت که به مسجد می‌رفت آن را می‌پوشید، یکی وی را گفت: چرا در این روز، این لباس را استعمال می‌کنی؟ گفت: با این لباس به همنشینی با خدا می‌روم.

۲۹۴۳> راحت لباس و خانه

یکی از حکما گفته: هر چیزی را، راحتی هست. راحت لباس، عطر و راحت خانه، جاروب است.

۲۹۴۴> جامهٔ بی نیازی

یکی از اکابر در ثروت و غنا، لباس کهنه می‌پوشید و در فقر و بی‌نوایی، ملبوسات فاخر، مستعمل می‌داشت.

۲۹۴۵> دستار گرانبها

ولید، عمامهٔ زری گرانبها را بر سر نهاده به نزد هشام رفت. هشام گفت: عمامه را به چند گرفته‌ای؟ گفت: به هزار دینار. گفت: چرا؟ گفت: از بهر آن که تو برای اخسّ الاعضای خود کنیزکی به هزار دینار می‌گیری، من نیز از بهر اشرف الاعضای خود، عمامه‌ای را به هزار دینار گرفته‌ام.

۲۹۴۶> زندگانی امیرالمؤمنین علیه السلام

خطبهٔ حضرت امیر المؤمنین ـ کرم الله علی وجهه ـ: به خدا سوگند! آن قدر این پشمینه لباس را

وصله کرده‌ام که از وصله کننده‌اش خجالت می‌کشم. کمی گفت آن را دور نمی‌افکنی؛ گفتم: از من دور شو که صبحگاهان مردم شب رو را تحسین کنند.

۲۹۴۷> جامهٔ سرکش

در «مکارم الاخلاق» از امام زین العابدین علیه السلام مروی است: تن، چون جامهٔ نرم پوشید، سرکشی آغاز کند.

۲۹۴۸> لباس مؤمن

از کلام بزرگان است: اگر کسی خواهد حلاوت ایمان دریابد، لباس پشمین بپوشد.

۲۹۴۹> جایگاه رفعت

از «ابو مسلم خراسانی» پرسیدند: بدین که رسیده‌ای چه سان رسیده‌ای؟ گفت: صبر را ردای خود کردم و کتم مطالب را، ازار خود نمودم، با عقل و احتیاط درساختم و به مخالفت هوای نفس پرداختم، دشمن را دوست نگرفتم و دوست را دشمن نکردم.

۲۹۵۰> حال تهیدست

حال المقل مخبر   عما اختفى من عيبه
فإن رأيت عاريا   فلا تسل عن ثوبه

(سیّد عبدالکریم)

***

تهیدست را حالتش بر عیش گواهی می‌دهد، پس اگر او را عریان یافتی از لباسش مپرس!

۲۹۵۱> صبوری

از حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام مروی است که گفته: با نیروی شکیبایی و یقین پسندیده، غم‌هایی را که بر تو فرود می‌آیند، از خود دور کن!

☐ حسن گفته: مضرتر از بی‌صبری و سودمندتر از صبر چیزی مشاهده نکرده‌ام؛ چه از صبر

دوای امور ممکن و دوای صبر مشکل است.

۲۹۵۲> مرگ اعشی همدان

حجّاج که «اعشی هَمْدان» را مقتول می‌کرد، گفت: تو آنی که گفته:

فأصابنی قوم و کنت أصبتهم ... فالیوم أصبر للزمان و أعرف

و إذا تصبک من الحوادث نکبة ... فاصبر فکلّ غیابة تتکشّف

* * *

به قومی برخوردم و با ایشان ملاقات کردم، که ناچار به صبر شدم و می‌دانم، که اگر از حوادث روزگار ناخوشی به تو رسید، صبر کن که پس از هر سختی آسانی است.

حجّاج گفت: قسم به حقّ دانا! سایه‌ای بر تو افکنم که ابداً زایل نشود. پس گفت: دوشش را از بار سر سبک ساختند.

۲۹۵۳> صبر

اصبر إذا بدهتک نائبة ... ماعال منقطع إلی الصبر

الصبر أولی ما اعتصمت به ... ولنعم حشو جوانح الصدر

(ناشناس)

* * *

صبر پیشه کن چون حوادث روزگار تو را غافلگیر نمود، کار بر کسی که صبر پیشه کرد، سنگین نشد. صبر بهترین چیزی است که به آن توانی درآویخت و بهترین چیز برای پر کردن اطراف قلب آدمی صبر است.

۲۹۵۴> شرح صدر

قد عشت في الدهر أطوارا علی طرق ... شتی وقاسیت منه الحلو والبشعا

کلا بلوت فلا النعمی تبطرني ... ولا تخشعت من لاوایه جزعا

لا یملأ الأمر صدري قبل موقعه ... ولا یضیق به صدري إذا وقعا

(عبدالعزیز کلابی)

* * *

در روزگار به انحای مختلفی زندگی کرده و بر شیرینی و قبایح آن مقاومت

ورزیده‌ام در گرفتاری‌ها هیچ نعمتی مرا شگفت زده نساخته است و هیچ گاه در جایگاه جزع خشوع نکرده‌ام هرگز سینه مرا امری قبل از رسیدن آن پر نساخته و چون بر من فرود آمده است سینه‌ام از آن تنگ نشده است.

۲۹۵۸> روزنهٔ لا

تصویر لا، به صورت مقراض، بهر چیست؟ / یعنی: ز بهر قطع تعلّق ز ماسواست

نور قدم، ز رخنهٔ لا می‌کند طلوع / خوش خانهٔ دلی که از این رخنه پرضیاست

فقر است راحت دو جهان، زینهار از آن! / میل غنا مکن که غنا، صورت غناست

عاریتی است هر چه دهد گردش سپهر / عارض بود بیاض چو از گَردِ آسیاست

تیریست کج شده که به آتش بود، سزا / آن را که قد به خدمت همچون خودی دو تاست

نفس تو را خرید حق از بهر بندگی / تصدیق این معامله «إن الله اشتری»است

ره را میان خوف و رجا رو که در خبر / «خیرالأمور أوسطها» قول مصطفی است

آزارجو عزیز بود، لطف جوی خوار / این است طبع دهر، دلت مضطرب چراست؟

مستلزم ممات بود زهر و قیمتی است / سرمایهٔ حیات بود آب و کم بهاست

بهر فراغ دل، طلبِ گنج می‌کنی / آن گنج را که می‌طلبی، کُنجِ انزواست

گردی به دیده از رهِ بی‌خوابی ار کشی / روشن شود به چشم دلت، کان چه توتیاست

جوع است و عزلت و سَهَر و صَمت، چار رکن / زین چار رکن، قصر ولایت، قوی بناست

زین، چار چاره نیست کسی را که همّتش / در ساحت زمین دل، این طرفه قصر خواست

حاشا! که حال خوش دهدت، روا! که کار تو / گه، فکر ما یَجیء و گهی فکر ما مضی است

بگذر ز خود! که پر نشود از هوای هو / هر کس که نی انای دلش خالی از أناست

پهلو بس است لوح و نی بوریا قلم / در شرح رنج شب که ز بی‌بستری تور است

دعوی کنی که پیر شدم زیر بارِ دل / برهان مستقیم بر این دعوی، انحناست

هر ظلمتی که هست، ز ناراستی تُوست / خور را کم است سایه، چو در حدّ استواست

گو: تاج و تخت، زیر و زبر شو! که باک نیست / درویش را که تاج نمد، تخت بوریاست

(ناشناس)

۲۹۵۶> جامهٔ خز و پشمینه

در یکی از کتب تاریخ مسطور است: سفیان ثوری، «امام جعفر بن محمد صادق(ع)» را دید که جبّهٔ خز در بر داشت، گفت: این لباس، مخالف لباس آبا و اجداد توست. امام صادق(ع) دامن جبّه را برچیده، پشمینه‌ای در زیر آن پوشیده بود. گفت: این از بهر خدا و آن از بهر مردم. سفیان نیز که دامن را بالا کرد، جامه‌ای لطیف در زیر جبّه صوف پوشیده بود. امام صادق(ع) گفت: تو چرا چنین کرده‌ای؟! وی هم گفت: این از بهر خدا و آن از بهر مردم.

۲۹۵۷> درد فراق

لما نظر الجسم نحیفا نهکا — من فرقة دق لضعفی و بکا
وارتاح وقال لی اما قلت لکا — ما یمکنک الفراق ما یمکنکا

***

چون جسم ضعیف از بین رفتهٔ مرا از فراق خویش دید بر من ترحم کرد و گریست و محبت کرده و گفت: آیا تو را نگفتم که تو را فراق ممکن نیست؟

۲۹۵۸> رضایت دوست

یا کثیر الصدود والأعراض — أنا راض بکل ما أنت راض
هات بالله یا حبیبي قل لي — أین ذاک الرضا و ذاک التقاضي
صار لی فیک شهرة وحدیث — مستفیض عن مدمع فیاض
إن لي حاجة إلیک وأني — في حیا من ذکرها وانقباض
حاجة مذ اردتها في التعریض — عنها وأنت في الأعراض
اشتهی أن أفوز منک بوعد — ودع العمر ینقضي في التقاضي
أملي منک دونه سیف لحظ — ذاک مستقبل وهذا ماضي
هذه قصتي وهذا حدیثي — ولک الأمر فاقض ما أنت قاض

(بهاء زهیر)

***

ای آن که بسیار راه می‌بندی و اعراض می‌کنی، من بدان چه تو بر آن راضی باشی، راضیم. ای دوست من، تو را به خدا سوگند بیا و بگو آن رضایت و آن طلب کجا رفت. از من به خاطر تو شهرت و گفتاری میان مردمان افتاده است که

از سرازیر شدن اشک کفایت می‌کند و مرا به سوی تو حاجتی است و من از گفتن آن حیا می‌کنم، حاجتی که هرگاه خواستم از آن بگذرم تو نیز از من رو برگرداندی، دوست می‌دارم که از تو به وعده‌ای فایز شوم و عمر من در این درخواست سپری شد شمشیر دیدگان تو روزی مرا همواره دنبال می‌کند و آن در جلو و این پشت سر آن در حرکت است. این داستان من و حکایت من است و امر با توست، پس قضاوت کن که تو قاضی هستی.

۲۹۵۹> در تلاطم عشق

تولع بالعشق حتى عشق		فلما استقل به لم يطق
رأى لجة ظنها موجة		فلما تمكن منها غرق

(شریف رضی)

* * *

آن چنان در عشق طمع ورزید که ناگاه عاشق شد، و لیکن در عاشقی تاب نیاورد، گویا تلاطمی را موج کوچکی پنداشت و چون از پس آن موج بر نیامد، غرق شد.

۲۹۶۰> عتاب دوست

عتاب ليس ينقطع		و عذري ليس يستمع
ومقتدر على قتلي		بهجراني وله ولع
يواعدني ويخلفني		ويدنو ثم يمتنع
فلا هجر ولا وصل		ولا يأس ولا طمع

(ناشناس)

* * *

عتاب او قطع نمی‌شود و عذر مرا نیز نمی‌شنود، بر قتل من با هجر خویش کم بسته و بسیار به این کار مشتاق است، مرا وعده می‌دهد و خُلف می‌کند و نزدیک می‌شود و روی بر می‌گرداند، پس من نه در هجرم و نه در وصل و نه در ناامیدی و نه در طمع.

۲۹۶۱> اندوه فراق

شجاك الفراق فما تصنع		اتصبر للبين أم تجزع

إذا كـنت تـبكي وهـم جـيرة   فكـيف بـذاك إذا ودعـوا

(ناشناس)

* * *

تو را فراق اندوهگین ساخته است، پس چه می‌کنی آیا بر فراق صبر خواهی کرد یا جزع؟ اکنون که ایشان همسایگانند تو ناله آغاز کرده‌ای، پس چه خواهی کرد، هنگامی که وداع گفته راهی شوند؟

۲۹۶۲> جوانی و رحیل پیری

لم أقل للشـباب فـي دعـة الله   و لا حـفظه غـداة اسـتقلا

زايـر زارنـا أقـام قـليلا   سوّد الصـحف بـالذنوب و ولى

(ناشناس)

* * *

جوانی را نخواهم گفت در پناه خدا و در حفظ و عنایت او از من دور شو! چرا که ما را مدّت کمی ملاقات کرد لیکن، نامهٔ عمل ما را با گناه سیاه کرد و رفت.

۲۹۶۳> پیری

قـبلتها و ظـلام اللـيل مـنسدل   و لـمتي كـبياض القـطن فـي الظـلم

فـدمدمت ثـمّ قـالت و هـي بـاكـية   من قبل موتي يكون القطن حشو فمي

(ناشناس)

* * *

او را هنگامی که شب، پردهٔ سیاه خویش را آویخت، بوسیدم و سپیدی موهای من در آن ظلمت چون پنبه نمایان بود؛ او با ناراحتی گریست و بر من طعنه زد: آیا قبل از مرگ در دهان من پنبه می‌گذاری؟

۲۹۶۴> رحیل مرگ

لمـا رأيت البـياض لاح و قـد   دنـا رحـيلي نـاديت و احـزني

هـذا و حـق الإلـه أحسبه   أول خـيط سـدى مـن الكـفن

(یمین الدوله)

* * *

چون سپیدی موی بر من ظاهر گشت، صدای رحیل را شنیدم و نالیدم که این
گویا اوّلین پود کفن من است.

۲۹۶۵> نیزه فراموش شده

چنین روایت کرده‌اند که: شخصی بر پشت شخصی که نیزه در دست داشت، به عزم این که وی را به قتل رساند درآمده، بیچاره از غلبهٔ دهشت و بیم، نیزه را فراموش نموده، آن شخص به غیظ و خشونت گفت: نیزه را به کار گیر! گفت: نیزه را از یاد برده بودم و به یادم آوردی. پس این سخن ضرب المثل شد.

۲۹۶۶> به دنبالِ مطلوب

هم از امثال عرب است: «ذکرني فؤک حماري أهليين» [۱] گویند: یکی را، دو درازگوش مفقود شده، به جستجوی آن‌ها به هر سو می‌شتافت؛ زنی را که نقاب بر رخسار آویخته مشاهده کرده پنداشت که از اجمل نسوان است، خر را فراموش نموده، سر به دنبال وی هشت. چون میدان‌واری در پیش افتاد، نقابی را که گرفته بود، بگشود. رویی دید که از سیاهی رنگش چون روز روزگار بود، همان دم تیر مرادش به سنگ آمده، از گم‌شده گان خویش یاد آورده؛ گفت: «ذکرني فؤک حماري أهليين».

۲۹۶۷> عوض کوری

یکی از ثقلا، «بشّار اعمی» را گفت: در کریمه آمده که کس را باز نگرفته تا که عوضی به وی نداده باشند، عوض کوری تو چیست؟ گفت: ندیدن چون تویی.

۲۹۶۸> مسکین

یکی از حکما گفته: بنی آدم را مسکین می‌توان گفت، که جسم و دلش هر دو معیوب‌اند خواهد از آن دو معیوب صحیحی استخراج کند.

---

۱. دهان تو، مرا به یاد دو خرِ اهلی من انداخت.

۲۹۶۹> عادت به احسان

«عبدالله بن جعفر» را بر اسراف، معاتب می‌داشتند؛ گفت: حق تعالی با من عادت به احسان کرده من نیز معتاد به اسرافم که آن چه به من عطا نماید به بندگان وی برسانم؛ ترسم اگر من ترک عادت کنم وی نیز ترک عادت نماید.

۲۹۷۰> جوانمردی

حسن بصری گفته: مروّت آن‌گاه کامل شود که قطع رجا از مردم کند و متحمّل بر اذیّت شود و آن چه از بهر خود خواهد، دیگران را نیز روا دارد.

۲۹۷۱> کمال عقل

یکی از حکما گفته: سه خصلت در هر که جمع آید، موجب زیادتی عقل شود:
اوّل: این که مالک زبان خود باشد. دوم: متعرف به زبان خود بود. سوم: مقبل بر شأن خود گردد.

۲۹۷۲> حریص عجول

یکی از اکابر گفته: حریص و مستعجل، کسی را ماند که به جماعت نماز گزارد و در صف اوّل بایستد و از بهر کاری مستعجل باشد و در رکوع و سجود، سبقت بر امام کرده که زود از نماز فارغ و پی کار خود گیرد، نداند که سبقت وی را به کار نیاید، تا امام و مأمومی از نماز فارغ نشوند، وی نیز فارغ نگردد.

۲۹۷۳> رو به زمین

گویند: زنی با پسرش رهی پیش گرفت و در عرض راه، یکی به ایشان رسید؛ پسر و مادر را میل در مکحله نهاد. مادر پسر را گفت: تو از چهره و بشره، این مرد را شناختی که از وی داوری به نزد ملک ببریم. پسر گفت: «أنت أعرف بوجهه و أنا بالأرض» یعنی تو می‌دانی روی او را، من رویم به زمین بوده است.

۲۹۷۴> وزارت

اهل لغت در اشتقاق لفظ «وزارت»، اختلاف کرده یکی گفته: از «وزری» مشتق است که ملجأ باشد کما قال الله تعالی: ﴿كَلَّا لَا وَزَرَ * إِلَىٰ رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ الْمُسْتَقَرُّ﴾ [۱] یکی گفته از «ازر» مشتق است که ظهر باشد؛ چه وزرا ملوک را ظهیرند. یکی گفته از «وزر» مشتق است که ثقل و عنا باشد؛ چنان چه حق تعالی فرموده: ﴿وَوَضَعْنَا عَنكَ وِزْرَكَ﴾ [۲] یکی گفته از «وزری» مشتق است که به معنی «گناه» باشد؛ یعنی وزرا ارتکاب ماثم ملوک می‌کنند.

۲۹۷۵> لقمهٔ عفو

مروی است: غضبان بن قبعثری را نزد حجّاج آوردند؛ در آن دم حجّاج لقمه در دست داشت گفت: به دانای توانا! تا تو را نکشم این لقمه را نخورم. غضبان گفت: پس آن بِه که امیر، لقمه را به من کرامت کند و از سر خون من هم درگذرد که سوگند خویش مؤجه کرده و هم منّت جان بر من نهاده‌ای. حجّاج را از سخن وی خوش آمده، لقمه‌اش در دهان گذاشت و خط عفو را بـر صحیفهٔ آمال وی بگماشت.

۲۹۷۶> امان طلبیده

در «انس النفوس» مسطور است: در آن حالت که عمر بن خطاب، «هرمز» را می‌خواست به قتل رساند، هرمز گفت: تشنه‌ام. در ظرف چوبین، آب از بهر وی آوردند از غلبهٔ بـیم رعشـه و و تزلزل در اعضای او پدید آمده، عمر گفت: مترس! تا آب نخوری، غبار وجودت بر باد فنا ندهم. هرمز کاسه را به زمین نهاده آب نخورد. پس از زمانی عمر به قتل وی فرمان داد. هرمز گفت: مرا تا آشامیدن آب مهلت دادی و آب را نیاشامیده‌ام، «انس» و «ابوسعید خدری» هر دو حضور داشتند؛ بر صدق قول او گواهی دادند. عمر گفت: خدا او را بکشد! امان از من طلبیده و من ندانسته‌ام.

۲۹۷۷> مدعی

در کتاب «حدایق» مسطور است: شخصی در عهد مأمون ادّعای نبوّت کرده، گفتند: معجزه‌ات چیست؟ گفت: سنگ ریزه‌ها را به آب دراندازم آب شوند؛ قدری آب از بهر وی آوردند و سنگ ریزه‌هایی را که با خود داشتند، در آب افکنده آب شد. گفتند: شاید در این سنگ‌ها حیله‌ای به کار

---

۱. سورهٔ قیامت، آیه ۱۲ ـ ۱۱. (حاشا! پناهگاهی نیست * آن روز قرارگاه [نهایی] به سوی پروردگار توست.)

۲. سورهٔ شرح، آیه ۲. (و بار گرانت را از تو فرو نهادیم؟)

برده باشی، سنگی دیگر را در آب، آب کن! گفت: ای قوم! نه شما از فرعون بزرگتر و نه من از موسیعليه‌السلام کمترم؛ قوم فرعون موسیعليه‌السلام را نگفتند به عصای دیگر معجزه را اظهار کن. مأمون از جواب وی خندید و وی را در آن امر ناصواب، توبه داد.

۲۹۷۸> کذب برادران

در «تفسیر کشّاف» منقول است: چون اخوان، پیراهن خون‌آلود یوسفعليه‌السلام را باز آوردند، حضرت یعقوبعليه‌السلام آن را بر روی خود می‌مالید و می‌گریست تا که رخسارش از خون پیراهن، خون‌آلود گردیده می‌گفت: تا امروز این چنین گرگی ندیده‌ام، پسرم را خورده و پیراهنش را چاک نکرده! در پیراهن سه علامت بر کذب اخوان بود: یکی چاک نشدن آن، دوم: القای آن به رخسار یعقوبعليه‌السلام، سوم: ضیای بصر یعقوبعليه‌السلام و چاک پیراهنش در قفا، نیز دلیل برائت یوسفعليه‌السلام بود.

۲۹۷۹> دعوی بی بنیه

یکی از حکما، «ابوهذیل علاف» را گفت: دلیلی در حدوث عالم، سوای این که تمسّک به حرکت و سکون کنی، بیاور! گفت: ای فلان! این سخن بدان ماند که مدّعی بگوید، دعوی خود را در نزد قاضی بی‌شاهد و بینه ثابت کن.

۲۹۸۰> قحطی

در «تاریخ یمن»[1] است: در نیشابور خصوصاً و در خراسان عموماً، در سال چهارصد و یک قحطی بزرگی واقع گشت. بدون نگهبان و پاسدار که وی را نگیرند و نخورند، کس قدم از خانه بیرون نمی‌هشت.

«ابونصر کاتب» در این باب گفته:

قد أصبح الناس في غلاء   أو في بلاء تداولوه

من يلزم البيت مات جوعاً   أو يشهد الناس يأكلوه

***

به مردم قحطی روی آورده است؟ یا به بلایی فرو افتاده‌اند؟! که اگر خانه نشینی اختیار کنند، از گرسنگی بمیرند و اگر مردن نان را ببینند، بخورند.

---

۱. «تاریخ یمینی» صحیح است ولی در متن «تاریخ یمن» آمده است.

***

لا تخرجن من البیوت | لحاجة أو غیر حاجة
لا یقتنصک الجایعون | فیطبخونک شور باجة

(ناشناس)

***

با نیاز، و بی‌نیاز، از خانه بیرون نیا! که گرسنگان تو را شکار کنند و بپزند و شوربا کنند.

و در سال نهصد و هشتاد و هشت در تبریز نیز قحطی عظیم واقع گشته، «شیخ بهایی» در آن منوال گفته:

لا تخرجن من البیوت | وکن لجوعک کالفریسة
لا یخطفنک الجایعون | فیطبخون لهم هریسة

***

از خانه برون نیا! و بگذار! تا گرسنگی تو را بِدَرّد. هان! تا گرسنگان نربایندت! که از تو برای آنان هریسه خواهند پخت.

۲۹۸۱> معرفت الله

باز می‌گیرند، چون استارها | نور از آن خورشید، این دیوارها
شیشه‌های رنگ رنگ، آن نور را | می‌نماید این چنین رنگی به ما
چون نماند شیشه‌های رنگ رنگ | نورِ بی‌رنگت آنگاه، دنگ
خوی کن بی‌شیشه دیدن نور را | تا چو شیشه بشکنند، نَبوَد عَمیٰ

(مثنوی معنوی)

***

دیدهٔ دل، کو به گردون بنگریست | دید کانجا هر دمی میناگریست
قلب، اعیانست و اکسیر محیط | ائتلاف خرقهٔ تن، بی‌محیط
تو، از آن روزی که در هست آمدی | آتشی، یا باد، یا خاکی بُدی
گر بر آن حالت تو را بودی بقا | کی رسیدی مر تو را این ارتقا؟
از مبدّل، هستیِ اوّل نماند | هستی بهتر به جای آن نشاند
همچنین تا صد هزاران هست‌ها | بعدِ یکدیگر، دوم به ز ابتدا

این بقاها، از فناها یافتی / از فنایش رو چرا برتافتی؟
زان فناها چه زیان بودت؟ که تا / بر بقا چسبیده‌ای، ای ناسزا!
چون دوم از اوّلینت بهتر است / پس، فنا جوی و مبدّل را پرست
صدهزاران حشر دیدی، ای عَنود! / تاکنون، هر لحظه از بدو وجود
از جمادی بی‌خبر، سوی نما / وز نما، سوی حیات و ابتلا
باز، سوی عقل و تمییزات خویش / باز، سوی خارجِ این پنج و شش
تا لب بحر، این نشانِ پای‌هاست / پس، نشانِ پا، درونِ بحر لاست
زانکه منزلگاه خشکی ز احتیاط / هست ده‌ها و وطن‌ها و رباط
هست منزل‌های دریا در وقوف / وقت موجش بی‌جِدار و بی‌سُقوف
نیست پیدا اندر این ره پا و گام / نه نشان است آن منازل را، نه نام
هست صد چندان میان منزلین / آن طرف از آن و تا بالای این

(مثنوی معنوی)

۲۹۸۲> در بحر معنیٰ

تخم بطی، گر چه مرغ خانه‌ات / کرد زیر پر، چو دایه تربیت
مادر تو آن بط دریا پُوَست / دایه‌ات خاکی بُد و خشکی پَرست
میل دریا که دلِ تو اندرست / این طبیعت جانت را از مادر است
دایه را بگذار در خشک و تران! / اندرآ در بحر معنی، چون بطان
گر تو را دایه بترساند ز آب / تو مترس! و سوی دریاها شتاب!
تو بطی، بر خشک و بر تر زنده‌ای / نه چو مرغ خانه، خانه کنده‌ای
تو ز کَرَّمنا بنی آدم، شهی / هم به خشکی، هم به دریا پا نهی
تو حَمَلناهُم عَلیٰ البَحر، ای جوان! / از حَمَلناهُم عَلیٰ البَر پیش دان!
مر ملایک را سوی بَرّ راه نیست / جنس حیوان هم ز بحر آگاه نیست
تو به تن حیوان، به جانی از مَلَک / تا روی هم بر زمین، هم بر فلک

(مثنوی معنوی)

۲۹۸۳> گریز از کبر

در «مکارم» مسطور است: حضرت نبوی ﷺ به «ابوذر» گفت: ای اباذر! بیشترین افرادی که بر آتش وارد می‌شوند، متکبرین هستند. مردی پرسید: آیا کسی را از کبر، راه نجاتی هست؟ فرمود: آری! راه آن که لباس پشمینه بپوشد، الاغ سوار شود و از نِعم دوری گزیند و فقرا را همنشین خویش قرار دهد.

۲۹۸۴> سنگ مکتوب

مروی است: دیده‌اند بر سنگ کوه «بیت المقدس» مکتوب بود که: مجموع گناهکاران متوحّش و کلّ طاغیان، مستأنس و کلّ قانعان عزیز و تمامی حارصان ذلیل می‌باشند.

۲۹۸۵> حفظ دوست

در «روضه» مذکور است: امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: همانا خداوند نگهدار آن است که دوست خویش را نگاه دارد.

۲۹۸۶> فردای محشر

شادم که داد وعده به فردای محشرم / کامروز هیچ وعده به فردا نمی‌رسد
دانسته‌ام که بر سر خشم و بهانه‌ای / گر می‌کشی از تو شکایت نمی‌کنم

(ضمیری)

۲۹۸۷> گنج الهی

خبر داری که سیّاحان افلاک / چرا گردند گِرد مرکز خاک
در این محراب که معبودشان کیست؟ / وز این آمد شدن، مقصودشان چیست؟
چه می‌خواهند ازین محمل کشیدن؟ / چه می‌جویند ازین منزل بریدن؟
چرا این ثابت است آن منقلب نام؟ / عنایت بانگ بسر زد که نظام
مشو! فتنه بر این بتها که هستند / که این بیرند خود را می‌پرستند
همه هستند سرگردان چو پرگار / به دید آرنده خود را طلبکار
نموداری که از مه تا به ماهیست / طلسمی بر سر گنج الهیست

طلسم بسته را با رنج یابی　　چو بشکستی بریزش گنج یابی

(نظامی)

۲۹۸۸> خبر فتح

در یکی از کتب تاریخ دیدم: حضرت امیر ـ رضی الله عنه ـ فرموده: «ملک بنی العباس یسر لا عسر فیه». ترک دیلم و هند و سند اتفاق می‌کنند که: املاک را از بنی العباس انتزاع نمایند تیر مرادشان به سنگ آمده بر ایشان ظفر نیابند تا که رفته رفته امرا و اعیان و خواص سر از انقیاد ایشان باز زده، از بار گران اطاعت دوش خود را سبک سازند؛ پس حضرت رب العزّت یکی از اتراک را بر ایشان مسلّط کند که به هر شهری روی نهد فی الفور مسخّر گردد و بر جمیع جهات غالب آید. بعد از آن نصرت و ظفر به اراده و مشیّت داور از وی نیز سلب شده به یکی از اولاد من کرامت شود و صاحب تاریخ گوید: مراد حضرت رسولﷺ از آن ترک، هلاکوخان بوده که از نواحی خراسان طلوع نمود و مراد از اولادش نیز چنان چه در حدیث حضرت نبویﷺ است، حضرت صاحب الزمان ـ عج الله فرجه ـ است یعنی ظفر و نصرتی که هلاکو داشته بعد از وی کس را نرسد کمر صاحب‌الزمان ـ عج الله فرجه ـ را در «نهج‌الحق» مذکور است: حلّه و کوفه و مشهد در تسلّط هلاکو از قتل و صلب در امان بوده‌اند پدرم و «سیّد بن طاوس» و «فقه بن العز» قبل از تسخیر بغداد از بهر آن سه مکان از در استیمان درآمده، مکتوبی به هلاکو در قلم درآورند؛ پس از فتح هر سه را به حضور احضار نموده سیّد و فقیه اندیشناک شده، خود را در گوشه‌ای مخفی ساخته پدرم وحیدا به بغداد رفت از او استفسار نموده که: چگونه قبل از فتح بغداد به نوشتن مکتوب جسارت ورزیدند؟ پدرم در جواب گفته بود: حضرت امیرعلیه‌السلام خبر فتح و ظفر تو را داده، همان دم خبر را بر او خواند.

۲۹۸۹> عنقا

«عنقا» در اصطلاح حکما، هیولایی است که بدون صورت مرئی و موجود نشود و آن هیولا را «عنصر اعظم» گویند و «قشر» در اصطلاح ایشان، علم ظاهری است که علم باطنی را از فساد صیانت کند. شریعت قشر، طریقت است و طریقت قشر، حقیقت کسی که حال و طریقه خود را به شریعت نگه ندارد و حالش به ناه و طریقش به هوا و هوس انجامد و آن که به طریقت به حقیقت نرسد و طریقت را محفوظ ندارد حقیقتش فاسد و بزنادقه رجوع می‌کند.

۲۹۹۰> هو

«شیخ بهایی» ـ علیه الرحمه ـ گفته: در بعضی از کتب معتبره دیده‌ام که طرفین اسم جلاله را جمع کنی و بر حروف اربعه تقسیم نمایی و خارج قسمت را در عدد جلاله که شصت و شش است، ضرب کنی حاصل الضرب عدد و اسماءِ حسنای الهی است.

در کتاب «مشارق الانوار» است: از لفظ «جلاله» که چهار حرف است هر حرفی را ساقط کنی آن چه ماند دلالت بر عظمت مالک الملکی کند؛ الف را ساقط کنی «لله» می‌ماند، لام را ساقط کنی «له» باقی است و «له» کل شیی لام دوم را ساقط کنی، «ها» باقی ماند که در لفظ «هو» خوانده بشود.

۲۹۹۱> اسود و احمر

در حدیث است: «بعثت الی الاحمر والاسود»؛ یعنی مبعوث شده‌ام به عرب و عجم چه غالب از عرب سیاه چرده و عجم سرخ رنگ می‌باشند و هم گفته مراد از اسود حسن است به سبب عدم ظهور و از احمر آتش است به علت ظهور لیکن قول اول مشهور است.

۲۹۹۲> حرارت و برودت

رسیده در باستان: ظاهره زمین گرم و باطنش سرد است و در زمستان بالعکس آن است؛ آب چشمه که در زمستان گرم و در تابستان سرد است، علت همان است. بعضی در سبب آن اختلاف نموده گفته‌اند: حرارت و برودت هر یک از همدیگر گریزانند در زمین و توابع زمین حرارت و برودت از بخارات محتسبه و غیرهم می‌باشند چون حرارت بر ظاهر زمین استیلا یابد، برودت به باطن زمین رود و همچنین برودت هم که بر ظاهر زمین آید حرارت به زیر زمین گریزد. «شیخ رییس» این قول را ردّ نمود و گفته: حرارت و برودت عرض و انتقال عرض از موضعی به موضعی محال است. دیگری گفته: حال باطن زمین در صیف و شتا به حرارت و برودت مختلف نیم شود حسّ مغلطه می‌خورد که در تابستان ظاهر زمین راگرم و در زمستان سرد پندارد در تابستان چون حرارت بر ظاهر ارض غلبه کند و بدن حرارت حاصل نماید هوای باطن زمین را سردتر از ظاهر داند و در زمستان برعکس قیاس آن کند؛ نبینی چون بارد الجسد به حمام رود اگر آب فاتر باشد گرمش پندارد و اگر جسدش گرم باشد تصور کند که آب حمام سرد است. دیگری اعتراض بر این قول گرفته، گفته است: آب چشمه در زمستان بخاری دارد و در تابستان ندارد و در بعضی از مغارات غایرات در تابستان آب یخ کند و در زمستان نکند، باطن زمین در روز سرد است و در

شب گرم. بعضی دیگر گفته‌اند: بارده مائیه در زمین موجودند چون برودت بر ظاهر زمین مستولی شود اجزای باردهٔ مائیه قبول سخونت نمی‌کنند تأثیر آن بالکلّ متوجه بر باطن زمین است، چه تأثیر قوّه واحده در شیی قلیل آسان و سهل‌تر است از تأثیر در کثیر؛ پس در آن چه قلیل است اثر کند، دور آن چه کثیر است بی‌اثر است استیلای حرارت را بر ظاهر زمین نیز این قیاس کن!

۲۹۹۳> تصریف قضا

این قضا را، گونه گون تصریفهاست — چشم بندش «یفعل الله ما یشاست»

گر شود ذرات عالم پیچ پیچ — با قضای آسمان هیچند هیچ

چون قضا بیرون کند از چرخ سر — عاقلان گردند جمله کور و کر

قبه برخاستی تو از حباب — آخر آن خیمه است پس واهی طباب

این جهان واهل او بی‌حاصلند — هر دو اندر بی‌وفایی یکدل‌اند

زاده دنیا چو دنیا بی‌وفاست — گر چه آرد رو به تو رو در قفاست

(ناشناس)

۲۹۹۴> علامت ظفر

کسی «بوذرجمهر» را گفت: علامت ظفر به امور مطلوبه مستصعبه چیست؟ گفت: ملازمت طلب و کتمان سرّ و صبر کردن در اصلاحات در حرف میم.

۲۹۹۵> دایره افلاک

منقول است: شیخ «ابو طالب مکّی» در «قوة القلوب» گفته: افلاک، به انفاس بنی آدم دایر می‌شوند.

۲۹۹۶> نفس باقی

«محقّق طوسی» در شرح «اشارات» گفته: نفس ابوین به قوّه جاذبه اجزای غذاییه را جمع کند و بعد از آن اجزا را به اخلاط سازد و به قوّه مولده از آن اخلاط مادّه منی را جدا کرده به منی گرداند و آن قوّه مانند صورت معدنیّات صورت حافظه مزاج منی می‌شود. پس در رحم به سبب استعدادی که در آن جا کسب می‌کند منی را کمالی حاصل شود که مستعدّ از برای نفس حمل گردد

افعال صادر شوند و بدن کمال به هم می‌رساند تا که مستعدّ قول نفس ناطقه گردد، سپس نطق با جمیع ما تقدّم از او صادر گشته آن نفس تا حلول اجل باقی است.

۲۹۹۷> تحکم

از امثال اعرب است: خرگوش و روباه به محاکمه نزد سوسمار رفته، گفتند: یا اباالحکم برون آی و در بین ما حکم کن! گفت: «في بيته يؤتى الحكم». خرگوش گفت: من خرمایی را جسته‌ام. سوسمار گفت: بخور آن را که شیرین است. گفت: روباه از من در ربود. سوسمار گفت: خیر از بهر خود خواسته. خرگوش گفت: من هم سیلی به او زده‌ام. سوسمار گفت: بادی ظالم است. خرگوش گفت: روباه نیز سیلی به من زده. سوسمار گفت: حرّ یست غلبه بر تو کرده. خرگوش گفت: تو آخر در بین ما حکمی کن. گفت: حکم همان است که کرده‌ام.

۲۹۹۸> محبوس

«ابن مهلب» را گفتند: چرا در بصره خانه بنا نمی‌کنی؟ گفت: اگر در بصره روم یا به محبوسی است یا به امارت؛ اگر به محبوسی روم، خانه‌ام زندان و اگر به امارت روم خانه دارالاماره است.

۲۹۹۹> گریه سایل

علی بن حسین علیهما السلام سایلی را دید که گریستن سر کرده، فرمود: اگر تمام روی زمین در تصرّف این شخص بودی، پس در ید تصرّفش مفقود شدی، نبایستی گریه بر فقدان کند.

۳۰۰۰> مقصود تویی!

در «کشف الغمّه» است: شخصی به علی بن حسین علیهما السلام کمین کرده و حضرت امام زین العابدین علیه السلام خود را از او غافل نموده، شخص گفت: مقصود من تویی. حضرت امام زین العابدین علیه السلام گفت: من نیز از تو چشم می‌پوشم.

۳۰۰۱> احسان دوباره

حضرت امام زین العابدین علیه السلام احسان به هر کس که می‌کرد اگر قبول می‌نمود، دیگر باره او را مورد احسان می‌ساختند.

۳۰۰۲> سه دارایی

«طاوس» گفت: شخصی را در مسجدالحرام دیدم که در تحت ناودان نماز می‌گزارد و دعا می‌کرد و می‌گریست؛ من هم پیش رفته، از نماز که فراغ حاصل نمود، دیدم که علی بن حسین علیه السلام است. گفتم: یا ابن رسول الله! تو سه چیز داری، رجا و تمنا دارم که تو را از خوف امین گردانند؛ یکی پدریِ رسول، دوم شفاعت جدّت، سوم رحمت حق تعالی. علی بن حسین علیه السلام گفت: ای طاوس! پدریِ رسول، مرا امین نسازد، نشنیده‌ای حق تعالی فرموده: ﴿فَلَا أَنسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ﴾ [۱] و شفاعت جدّم نیز، مرا امنیّت نمی‌بخشد چه خدای سبحانه و تعالی فرموده: ﴿وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَى﴾ [۲] و رحمت حق را نیز دربارهٔ خود به یقین نمی‌دانم، زیرا که فرموده: رحمت خدا قریب به محسنین است، من نمی‌دانم محسنم یا نه؟

۳۰۰۳> نماز وداع

از علی بن حسین علیه السلام مروی است «اذا صلّیت فصل صلوة مودع» آنگاه که نماز کنی، نماز کسی کن که وداع کند.

۳۰۰۴> متوحش

«یاسر خادم» از جانب امام رضا علیه السلام روایت نموده: مخلوق را سه حال موحشه می‌باشد: روزی که از بطن مادر قدم به عرصهٔ دنیا گذارد و روزی که سفر آخرت را پیش گیرد و روزی که مبعوث شود و احکام آخرت را مشاهده نماید و حق تعالی حضرت یحیی علیه السلام را از وحشت این سه حال ایمن داشته؛ کما قال الله تعالی: ﴿وَسَلَامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَيَوْمَ يَمُوتُ وَيَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا﴾ [۳] و حضرت مسیح علیه السلام خود را از وحشت این سه حال ایمن خوانده؛ کما قال الله تعالی: ﴿وَالسَّلَامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَيَوْمَ أَمُوتُ وَيَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا﴾. [۴]

---

۱. سورهٔ مؤمنون، آیه ۱۰۱. (... دیگر آن روز میانشان نسبت خویشاوندی وجود ندارد....)

۲. سورهٔ انبیا، آیه ۲۸. (... و جز برای کسی که [خدا] رضایت دهد شفاعت نمی‌کنند....)

۳. سورهٔ مریم، آیه ۱۵. (و درود بر او روزی که زاده شد و روزی که می‌میرد و روزی که زنده برانگیخته می‌شود.)

۴. سورهٔ مریم، آیه ۳۳. (و درود بر من روزی که زاده شدم و روزی که می‌میرم و روزی که زنده برانگیخته می‌شوم.)

۳۰۰۵> حیات ماه و خورشید

یکی از محقّقین گفته: مگس و جعل که زنده‌اند چه مانع دارد ماه و خور نیز در زمره احیا منتظم باشند؛ چه خوش گفته در صفت الافلاک:

صوفیان کبودپوش همه	از غم دوست در خروش همه
آتش اندر هول و هوا در جان	کرده بر خاک، آب دیده روان

۳۰۰۶> همّت

از کلام معلّم اوّل:

ارسطو گفته: جایز نیست که همّت انسان اُنسیت باشد اگر چه او خود آلتی است و نباید رضا به همت حیواناتی شود که می‌میرند اگر چه عاقبت او هم مرگ است بلکه آن به که به جمیع قوّه منبعث بر نیل حیات الهیّه شود؛ چه انسان هر چند حقیر جثّه است لیکن به حکمت و علم بزرگ و به عقل شریف و از سایر مخلوقات اولیٰ است و جوهریست رییسه که به امر الله تعالی بر جمیع مخلوقات استیلا یافته اگر چه در این عالم از بهر حسن حال به احسن الخالقین محتاج است امّا آن به جمیع هست را در تحصیل حسن حال مصروف داشته سعی در ثروت که مال به فصل معدود نیست و سُعَدا مانند که به قدر اقتضا و خیرات خارجه به ایشان رسیده باشد.

۳۰۰۷> حدود الله

شیخ «عارف عبدالرزاق کاشی» در اصطلاحات آورده: «عبدالرؤف» شخصی بود که حضرت حق تعالی وی را مظهر حق کرده و بر خلق خدا ژرف‌ترین خلق بوده الّا در حدود شرعیه که ر أیش چنان بود که آن چه حد واجب کند حدودالله از دست او جاری شود. گفت: اگر چه در ظاهر بلا و نقمت است لیکن در باطن عین کرامت است و سوای از خاص الخالص کسی بر آن عالم نیست.

۳۰۰۸> مقتول الحسد

شیخ مقتول، شیخ «شهاب الدّین سهروردی»، مرتاض و سیّاح بوده؛ عزیمت حلب نموده ملک الظاهر وی را معزّز و مکرّم داشته تعزیز و تکریم او را بر وجه اکمل به عمل آورده؛ فقهای حلب بر وی حسد برده، فتوای قتل او دادند و در پانصد و هشتاد و شش مقتول گردید.

۳۰۰۹> فارغ از خویش

شـیر خـدا شـاه ولایت عـلی | صیقلی شـرک خـفی و جـلی
روز احـد چـون صـف هـیجا گـرفت | تـیر مـخالف بـه پـیش جـا گـرفت
روی عـبادت سـوی مـحراب کـرد | پشت بـه در و سـر اصحاب کـرد
خـنجر الماس چـون بـنداختند | چاک به تن چـون گـلش انـداختند
غرقه بـه خـون غـنچهٔ زنگـار گـون | آمـد از آن گـلبن احسـان بـرون
گـل گـل خـونش بـه مـصلیٰ چکـید | گشت چـو فـارغ ز نـماز آن بـدید
این همه گل چیست تـه پـای مـن؟ | سـاخته گـله ز مـصلای مـن
صـورت حـالش چـو نـمودند بـاز | گـفت: کـه سـوگند بـه دانـای راز
کـز الم تـیغ نـدارم خـبر | گـر چـه ز مـن نـیست خـبردارتـر
طایر من سدره‌نشین شـد چـه بـاک | که شودم تن چو قفس چـاک چـاک
«جـامی» از آلایش تـن پـاک شـو! | در قـدم پـاک روان خـاک شـو!
شاید از آن خـاک بـه گـردی رسـی | گـرد شکـافی و بـه مـردی رسـی

(جامی)

۳۰۱۰> تغییر خلق

اختلاف کرده‌اند در این‌که انسان را تغییر خلق ممکن است یا نه؟ «غزالی» در «احیا» و «محقّق طوسی» در اخلاق بـر آنـند کـه: مـمکن التغیر است و حـدیث نـبوی ﷺ کـه فـرموده: «حسّـنوا اخلاقکم» مؤید این معنی است و بعضی اکابر امکان تغییر را منکرند چنان چه گفته‌اند:

لکـلّ داءٍ دواء یسـتطاب بـه | الّا الحماقه اعیت عن تداویها
وکـلّ جـراحـة لهـا دواءٌ | و سـوء الخـلق لیس له دواءٌ

***

برای هر دردی، دوایی است که با آن امید بهبودی می‌باشد مگر حماقت و نادانی که هر طبیبی را خسته و ناتوان می‌سازد. هر زخمی را دوایی است، مگر زخم بد اخلاقی که آن را دوایی نیست.

«راغب اصفهانی» در «ذریعه» مذکور نموده: آنان که انکار تغییر خُلق کنند، مقصودشان نفس

قوّه بوده؛ چه نخل خرما محال است سیب بار آرد و آنان که تغییر را جایز شمرده‌اند مقصودشان مراتب قوّه بوده، چنان چه خلق به دید، تر و یا بهتر شود جایز است؛ پس اختلاف علما در تغییر و عدم تغییر از اختلاف نظر این است.

۳۰۱۱> رسم دوستی

پرویز گفته: دوستان را آن چنان وسعتی مده که از تو غنی نشوند و بر ایشان نیز سخت مگیر که از تو دل‌آزار گردند.

۳۰۱۲> ردّ مقرّری

یکی زیاده از وظایف مقرّره، هشتاد هزار درهم از بهر انوشیروان آورده، گفت: در نزدیکی فضل اموال را دیدم و از وی بستدم. نوشیروان گفت: نخواهم برو باز به صاحبش ردّ کن! این به عینه به همان ماند که یکی اساس خانهٔ خود را به کاه‌گل سطبری که ضعف دیوار باشد، پنداید و یکی به تخریب او پردازد که کاه‌گل زیاده از اصل اساس است.

۳۰۱۳> عدالت

از کلام انوشیروان: حصار شهر عدل است و آن حصار را نه آب غرق کند و نه آتش سوزد.

۳۰۱۴> امّ خراسان

منصور دوانیقی شخصی امین العریکه را به حکومت خراسان فرستاد؛ شبی زنی نزد او رفته از وی نفعی تصوّر نکرده. زن گفت: می‌دانی خلیفه چرا تو را به والی خراسان قرار داده؟ گفت: نه. گفت:ازبهر آن است که بداند امّ‌خراسان بی‌وجود والی منتظم می‌شودیا نه؟

۳۰۱۵> حاکم عادل

اهل کوفه از حاکم خود در زمان مأمون شاکی شده؛ مأمون گفت: اکنون از وی عادل‌تری نمی‌بینم. گفتند: اگر چنین است نصیب کوفه از سه سال بیشتر نبود وی را حکومت جمیع بلد ارزانی دار! تا دیگران نیز از عدل وی بی‌نصیب نشوند. مأمون خندید و به عزل وی فرمان داد.

۳۰۱۶> ملازم یا والی

«عبدالملک ابن مروان» پیش از ولایت ملازم مسجدالحرام بود و بر نماز و تلاوت قرآن مواظبت می‌نمود تا به جایی رسید که او را کبوتر مسجد گفتند؛ چون نوید ولایتش رسید قرآن را گذاشت و گفت: «هذا فراق بینی و بینک».

۳۰۱۷> پند ولایت

یکی «بشر حافی» را گفت: مرا پندی ده! گفت: ملازم خانهٔ خود باش که ترک ولایت، ولایت است.

۳۰۱۸> حسن دلبر

دلبر ما به حسن ممتاز است — از همه دلبران علی الاطلاق
به وصالش اگر رسی بدهی — شاهد هر دو کون را سه طلاق

(ناشناس)

۳۰۱۹> ترک عشق

اتــراه یــترک الغــزلا — و عــلیه شب واکــتهلا
عــلق بــالبیض مــا عــلقت — نــفسه السلوان مــا عــلقا
غــیر راض مــن سـجیة مــن — ذاق طــعم الحب ثــم سلا
ایــها اللّــوام ویــحکم — ان لی عــن لومکــم شــغلا
ثــقلت عــن لومکــم اذن — لم تــجد فــی الهــوی ثــقلا
تســمع النــجوی وان خــفیت — وهــی لیست تسمع الغــزلا
نــظرت عــینی لشــعوتها — نــظرات صــادقت اجــلا
عــادت لمــا مــثلت لهــا — تــرکتنی فــی الهــوی مثلا
ابــطل الحــق الذی بــیدی — ســحر عــینیها و مــا بــلا
حســبت انــی ساحــرقها — مــذ رات راسی قــد اشتعلا
یــا ســراة الحــی مــثلکم — یــتلاقی الحــادیث الجــللا
قــد نــزلنا فــی جــوارکــم — فشکــونا ذلک النــزلا
ثــم واجــهنا ظــبائکم — خــلقینا الهــول و الویــلا

اضـــمنتم امـــر جـيـرتكم ثـــم مـــا امـنتم سـبيلا

(ابن عبدالجليل اندلسی)

***

آیا او عشق را ترک خواهد کرد؟ در حالی که همراه با آن پیر و سالخورده شده است. عاشق زیبارویی شده و از آن زمـان کـه پـای بـند اوست، روی آرامش را نچشیده و از منش کسانی که طـعم دوسـتی را چشـیدند و آن را بـدرود گـفتند، بیزار است. ای ملامتگران! وای بر شما، که من به ریشخند شما مشغولم، گوش من از ملامت شـما سـنگین است ولی از عشق سنگین نیست، آواهـای آرام را می‌شنود و ریشخند را هرگز. از بد حادثه چشم من نگاهی کرد کـه آن نگـاه در نهایت، او را خواهد کشت؛ به نیک رویی که مانند ندارد و مرا در عشق مثال‌زدنی کرد. حق را از کف من ربود و مرا جادویی کرد که باطل السحری نـدارد؛ گـمان ورزید که چون مرا به آتش کشیده، او را نیز خواهم سوزانـد. ای شـرفای قـوم؛ چونان شمایی امور عظیم حادث شـده را جبران می‌کند، ما در جوار شـما سکـنیٰ گزیدیم و آن را شکرانه گفتیم، سپس با آهوانتان مواجه شدیم و هول و هـراس بر ما چیره شد. آیا امر این همسایه را به انجام می‌رسانید، به ویژه که راه را امن نکرده بودید؟

۳۰۲۰> در کوی عشق

ای دل! بـــه کـوی عشـق گـذاری نـمی‌کنی؟ اسـباب جـمع داری و کـاری نـمی‌کنی؟
مـــی‌دان بـــه کـام خـاطر و گـویی نـمی‌زنی بـاز ظـفر بـه دست و شکـاری نـمی‌کنی؟
ایـــن خـــون مـــوج کـه مـی‌زند انـدر جگـر در کـــارِ رنگ و بـوی نگـاری نـمی‌کنی؟
گر دیگران به جان، غـم جـانان خـریده‌انـد ای دل! تـــو ایـــن مـعامله بـاری نـمی‌کنی؟
مشکین از آن نشد دم خلقت کـه چـون صبا بـــر خـاک کـوی دوست گـذاری نـمی‌کنی؟!

(خواجه حافظ)

۳۰۲۱> پیش تاز

حضرت علی بن ابی طالب ـ کرم الله وجهه ـ در محاربات، «محمّد بن حنفیه» را پیش‌تاز می‌نمود و می‌گفت: محمّد پسر من، امام حسن(ع) و امام حسین(ع) پسران حضرت رسول(ص) هستند.

۳۰۲۲> منزلت فرزندان

«محمّد بن حنفیه» را گفتند: چرا پدرت در حروب با تو شرط سماحت به جای آرد و از برادرانت دریغ کند؟ گفت: من پدر را به منزلهٔ دست راستم و ایشان به منزلهٔ چشم؛ دفع مضرّت از چشم، به دست راست می‌توان کردن.

۳۰۲۳> شب رو

تفسیر حدیث نبوی ﷺ را که فرموده: «من خاف ادلج و من ادلج بلغ المنزل» گفته‌اند: کسی که از خدا و یوم الحساب اندیشناک باشد، لاجرم در ایام شباب و اوان سیاهی مو، سعی بلغ در عبادت به عمل آورد و چنان که شیب را مکنّی به صبح نموده‌اند شباب را مکنّی به دلج کرده که معنی «شب‌روی» است و نیز قول عرب را که گفته: «عند الصباح یحمد القوم السری» چنین تفسیر کرده‌اند که در ایام پیری می‌ستاید طاعتی را که در ایام جوانی کرده است. چه خوش گفته «سراج وراق»:

و قالت یا سراج علاک شیب — فدع لجدیده خلع العذار
فقلت لها نهار بعد لیل — فما یدعوک أنت إلی النفار
فقالت قد صدقت و ما سمعنا — بأضیع من سراج فی نهار

(سراج ورّاق)

***

مرا گفت: ای سراج! موهای سرت سفید شده‌اند پس چاره‌ای بنما. پس گفتم: روزی است که بعد از شب تاریک، روشن شده است. پس تو را چه شده که از من دوری می‌گزینی؟ گفت: راست گفتی و ما نشنیده بودیم به چیزی که از این ضایع‌تر و تباه‌تر باشد که چراغی را در روز روشن کنند.

۳۰۲۴> خوبترین

ندانم در این دیر مینوسرشت — مسلّم چرا شد بقا بر بهشت
از این خوبتر خود نشاید دگر — تو گو؟ می‌توان خوبتر خوبتر

(نظامی)

۳۰۲۵> عطا و وفا

دل به بیداد نهادیم، عطای تو کجاست؟ — یا خود از جور ننالیم، وفای تو کجاست؟

۳۰۲۶> یا قریب

مولانا «نظام الدین نیشابوری» در تفسیر کریمهٔ: ﴿وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ﴾ [۱] گفته: ذرّه از ذرّات عالم نیست که نورالانوار بر آن‌ها محیط و غالب نباشد و به جمیع ذرّات از وجود ایشان به ایشان قریب‌تر است؛ لیکن نه به مجرد علم فقط و نه به معنی صنع و ایجاد فقط بلکه به نوعی که به قول منکشف نشود و تعبیر دادن از بعضی از آن در نزد جهّال موجب شنات است.

۳۰۲۷> بالاترین فلک

«علّامه» در «تحفه» مصرّ است بر این که: فلک زهره بالاتر از فلک شمس است و مولانا «غیاث الدّین کاشی» در رسالهٔ «سلم السما» متصدّی دفع کلام علّامه شده است.

۳۰۲۸> جذبه

اولیا چهار قسم‌اند: یکی سالک محض و دوم مجذوب محض و سوم سالک مجذوب که در سلوک مقدم بر جذبه باشد چهارم مجذوب سالک که بر عکس سالک مجذوب است و جذبه از جذبات حق مساوی عمل ثقلین است.

۳۰۲۹> ناگزیر

خون‌ریز بود همیشه در کشور ما — جان عود بود مدام در مجمر ما

داری سر ما وگرنه دور از بر ما — ما دوست کشیم، تو نداری سر ما

***

صبر طلب مکنندم از دل شیدا — همچو خراجی که بر خراب نویسند

***

---

۱. سورهٔ بقره، آیه ۱۸۶. (و چون بندگان من از تو دربارهٔ من بپرسند، همانا من [به آن‌ها] نزدیکم....)

نحوی گفت: در میان عوام کان که ناقص است گاهی تمام
تام از انسم بهرور باشند لیک همواره بی‌خبر باشند
وان که ناقص بود، خبردار است خبرش همچو اسم ناچار است

(ناشناس)

۳۰۳۰> حرارت قرب

شیخ «ابو علی سینا» در کتاب «شفا» در فصل حیوان ذکر نموده: حرارتی که بدن علاقه نفس را به آن قبول کند از جنس حارّ ناریه نیست و از جنس حارّی است که قابض از اجرام سماویه باشد؛ چه مزاج معتدل بایّ وجه که آن مناسب جوهر اسما و از آن منبعث گردد. شیخ را مراد به مناسبت قرب به وحدت حقیقی بوده که از آن وحدت تشبّه بر بسیط سماوی حاصل گردد.

۳۰۳۱> تصوّف

تصوّف، تمسّک به فقر و افتقار و تحقّق به بذل و ایثار و ترک تعرض و اختیار است.

۳۰۳۲> محصول شهود

معرفت، حالتی است که از شهود حاصل شود.

۳۰۳۳> عالم، شیخ و علّامه

«عالم»، کسی است که حضرت باری ـ عزّ اسمه ـ وی را بر صفات و اسما و افعال بدون شهود مطّلع گردانیده باشد.

و «شیخ» انسانی است کامل که در علوم شریعت و طریقت و حقیقت به حدّ کمال رسیده و به آفات نفوس و امراض و دوای آن‌ها عالم و به هدایت نفوسی که مستعدّ هدایت شوند قادر باشد.

و «علّامه» آنان را گویند که علم ایشان به علم شریعت اقتصار باشد.

۳۰۳۴> عارف

شخصی عیادت یکی از عرفا نموده که به عارضه‌ای شدید مبتلا بود، شروع به تسلّی دادن وی کرده، گفت: ای عارف! هرکس بر بلای خدا صابر نباشد، در دعوی محبت صادق نیست. عارف

گفت: هرکس لذّت بلا را بخشد، عارف نیست.

۳۰۳۵> صائم

یکی از عابدین چهل سال بی‌فاصله روزه‌دار بود، احدی را از اباعد و اقارب را نگفت؛ روزها نان از خانه می‌گرفت و در بازار به فقرا می‌داد. اهل بیت را مظنون آن که در بازار نان می‌خورد و اهل بازار را گمان آن که، در خانه به خوردن طعام پردازد.

۳۰۳۶> تصدّق

یکی از عباد، اراده فروش آب و زمین ملکی خود کرده تا قیمتش را فی سبیل الله تصدّق نماید. دیگری گفت: مفروش و از بهر نفقه و کسوه عیال نگهداری کن! گفت: من آن را در نزد حق تعالی جهت خود نگهداری نمایم و حضرت حق تعالی هم بر اهل و عیال نگه دارم.

۳۰۳۷> حُبّ دنیا

یکی از عرفا گفته: دلی که زلال حبّ دنیا را آشامید، کثرت موعظه‌اش ناگوار آید و در او تأثیر نکند، زان سان که دوا باشد، علّت مؤثر نباشد.

۳۰۳۸> در مضیقه

در کتاب «کافی» از امام صادق علیه السلام مروی است: تا ایمان متزاید شود، ضیقت معیشت نیز در ازدیاد است.

□ هم او گفته: اگر مؤمن روزی را از درگاه احدیّت به الحاح نطلبیدی، وی را از حالی که داشته منتقل به أضیق از آن نساختی.

۳۰۳۹> تقدیر مؤمن و کافر

در «کافی» از امام صادق علیه السلام مروی است: تا ظهور حضرت ابراهیم علیه السلام هر کس که مؤمن بود فقیر و هرکس که کافر بود غنی باشد، لیکن حضرت ابراهیم علیه السلام که ظهور نمود ﴿رَبَّنَا لَا تَجْعَلْنَا

فِتْنَةً لِلَّذِينَ كَفَرُوا﴾ (۱) بعد از آن حضرت، پروردگار مؤمن و کافر را بعضی غنی و بعضی فقیر مقدّر کرد.

۳۰۴۰> ثواب فقر

در «کافی» از امام صادق علیه السلام مروی است: حضرت نبوی صلی الله علیه و آله فرموده: ای گروه فقراء، نفس خویش را پاکیزه کنید و در قلب خویش از خدای راضی باشید تا به خاطر فقرتان شما را ثواب اعطا کند و اگر چنین نکنید، نزد خدای تعالی شما را ثوابی نیست.

۳۰۴۱> فقر

در «کافی» از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مروی است که فرموده: فقر برای مؤمن زیباتر از خطّی بر چهرهٔ اسب است.

۳۰۴۲> وصل و هجران

گر نداری شادی‌ای از وصل یار / خیزا و باری ماتم هجران مدارا

(ناشناس)

۳۰۴۳> خلق و خوی

آهویی را کرد صیّادی شکار / اندر آخُر کردش آن بی‌زینهار
در میان آخری پر از خران / حبس آهو کرد چون استمگران
آهو از وحشت به هر سو می‌گریخت / او به پیش آن خران شب کاه ریخت
از مجاعت و اشتها هر گاو و خر / کاه می‌خوردند همچون نیشکر
گاه آهو می‌دوید از سو به سو / گه زدود و گرد که می‌تافت رو
هر که را با ضد خود بگماشتند / آن عقوبت را به مرگ انگاشتند
زین بدن اندر عذابی ای پسرا / مرغ روحت جسته با روح دگر
روح باز است و طبایع زاغ‌ها / دارد از زاغان تن او داغ‌ها

---

۱. سورهٔ ممتحنه، آیه ۵. (پروردگارا! ما را مورد آزار و آزمایش کسانی که کافر شدند قرار مده....)

او بمانده در میان شان خوار و زار
همچو بوبکری به شهر سبزوار

حد ندارد این سخن آهوی ما
اندر آخر می‌گریزد جابجا

روزها آن آهوی خوش ناف‌تر
در شکنجه بود از اصطبل خر

یک خرش گفتی که: هان ای بوالوحوش!
طبع شاهان دارد و نازست و خوش

وان خری شد تخمه در خوردن بماند
پس به رسم دعوت آهو را بخواند

سر چنین کرد او که نه روای فلان
اشتهایم نیست هستم ناتوان

گفت: می‌دانم که نازی می‌کنی
یا ز ناموس احترازی می‌کنی

گفت: آهو با خر این طعمه تو است
زان که اجزای تو از این طعمه است

من الیف مرغزاری بوده‌ام
در زلال و روضه‌ها آسوده‌ام

از قضا گر بیشم آمد این عذاب
کی رود آن خوی طبع مستطاب

گر گدا گشتم که گدا و کی شوم
گر لباسم کهنه گردد من نوام

گفت: خرازی همین زن! لاف لاف
در غریبی بس توان گفتن گزاف

گفت: نافم خود گواهی می‌دهد
منتی بر عود و عنبر می‌نهد

لیک آن را بشنود صاحب هشام
بر خر سرگین پرست آن شد حرام

بهر این گفت آن هی مستحسب

(مثنوی)

۳۰۴۰> آزادگی

آزاده به هیچ دست رس می‌نرسد
وز بی‌خبری به یک هوس می‌نرسد

ایام به ناکسان چنان مشغول است
کز مشغولی به هیچ کس می‌نرسد

(خواجه شمس الدین محمّد صاحب دیوان)

۳۰۴۱> طعم ایمان

مروی است از امام صادق علیه السلام که امیر المؤمنین علیه السلام گفته: هیچ کدام از شما طعم ایمان را نخواهد چشید تا گاهی که بر آن چه به او رسید، ممکن نبود به او نرسد و آن چه او را نرسید، ممکن نبود که به او برسد.

۳۰۴۶> زندانی

از امام صادق علیه السلام مروی است: زندانی آن است که دنیا او را از طلب آخرت به زندان کشد.

۳۰۴۷> رفیق راه

هم از امام صادق علیه السلام مروی است که گفته: حضرت موسی علیه السلام به حضرت خضر علیه السلام گفت: مرا وصیّتی کن. گفت: آن را ملازمت کن که با او هیچ چیزی تو را ضرر نرساند، کما این که بدون او هیچ چیزی تو را سود نبخشد.

۳۰۴۸> حوادث جوّیه

در «کافی»، «امام فخر» در مباحثه «مشرقیه» گفته: بعضی از حکما حدوث حوادث جوّیه را از قبیل «هاله» و «قوس و قزح» از اتصالات فلکیه و قوای روحانی دانند و از جمله خیالات نشمارند. باز گفته: قول اصحاب تجربه که گفته‌اند: حدوث آن‌ها بر حدوث حادثه ارضیه دلالت کند؛ مؤید این معنی است. چه اگر موجودات مستند به اوضاع و اتصالات فلکی نمی‌بودند این استدلال مستمر نمی‌گشت.

۳۰۴۹> صدور عالم

از صدور عالم که بالایجاب یا به اختیار است؛ در بین فلاسفه و متکلّمین تشاجر و دعوی واقع شده؛ فلاسفه گفته‌اند: صدور عالم خیر محض و از فیاض علی الاطلاق منفکّ نمی‌شود بالایجاب و قدیم است. متکلّمین بر ابطال دعوی ایشان اقدام کرده حدوث عالم را اثبات و تشاجر بالایجاب را منقطع نمودند؛ لیکن اگر بگویی صدور بعضی مجرّدات از واجب الوجود بالایجاب و صدور عالم از آن‌ها بالاختیار است. در نزد فلاسفه که قایل به استحاله انفکاک و مقصود ما متکلّمین تزییف کلام ایشان است غیر معقول است چه استحالة الانفکاک بر این تقدیر لازم نمی‌آید؛ پس واسطه در بین واجب و عالم در نزد متکلّمین و حکمای عقلا معدوم و در نفی واسطه متّفق‌اند دیگر ذکر مذهبی که واسطه قرار دهد عبث و فایده در ابطال واسطه نمی‌باشد. «شیخ بهایی» ـ علیه الرّحمه ـ گفته: ظاهر آن چه مقرّر شده، مراد «محقق طوسی» است که در تجرید گفته: «وجود العالم بعد عدمه ینفی الایجاب والواسطة غیر معقولة» و ردّ قول شارح جدید است که در این مقام گفته: معترض راه است که بگوید «الا یجوز الی آخره ندیر فانه من خوص الکشکول».

۳۰۵۰> وحدت

در اصطلاحات گفته‌اند: وحدت، حقیقت واصله‌ای است، در بین بطون و ظهور و گاهی مفسّر است به تسبیق رحمت بر محبّت چنان چه در حدیث قدسی است: «فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف» یعنی: «دوست داشتم شناخته شوم، پس خلق را آفریدم تا شناخته شوم.» و گاهی معتبر است به قیومیّت خالق الاشیاء که بعضی کثرت را به بعضی دیگر منتقل گرداند.

۳۰۵۱> وصل

امام جعفر صادق علیه السلام گفته: هر کس «فصل» را از «وصل» و «حرکت» را از «سکون» فرق کند، در عین وحدت ذات گریزان شده و تفسیر «وصل» آن است که عبد به اوصافه در اوصاف حق به فنا رود و آن فنا متخلق به اسمای الهیه است که معبّرعنه باحصائها الاسماست چنان چه حضرت نبوی صلی الله علیه و آله فرموده: «من احصاها دخل الجنه».

۳۰۵۲> عنقا

در «محاضرات» مذکور است: «عنقا» به «سیمرغ» گویند.

۳۰۵۳> در مذمّت نظر به غیر

حکیم انوری در تسلیهٔ یکی از ملوک که چشمش را میل کشیده بودند گفته:

شاها به دیده که دلم را خدای داد — در دیده تو معنی نیکو بدیده‌ام
چون کردار ذات شریفت بیافرید — گفت: ای کسی که بر دو جهانت گزیده‌ام
راضی نیم بدان که به غیری نظر کنی — زیرا که از برای خودم پروریده‌ام
چشم جهانیان ز پی دیدن جهان — دان تو بهر دیدن خویش آفریده‌ام
تکحیل آن ز هیچ کس اندر جهان مدان! — کان کحل غیرت است که من درکشیده‌ام

۳۰۵۴> ترک غم

ای دل! چو آشنای غمی ترک او مکن! — هر روز با کسی نتوان آشنا شدن

(سلطان مصطفی میرزا)

۳۰۵۵> مرگ عاشق

عاشق اگر قرار دهد مرگ را به خود		مسکین به شادکامی دشمن چه می‌کند؟!

(سلطان مصطفی میرزا)

۳۰۵۶> شعلهٔ عشق

مجلس عشق است کوته کن! «فغان» در دل		این حرارت جای دیگر بر! که ما خود اخگریم

(فغانی)

۳۰۵۷> در اصل

در دار ملک عشق ازل تا به ابد کیست؟		خوش عالمیست آنچه درو نیک و بد کمیست

آن کس که در حساب یکی را عدد بداشت		گویا خبر نداشت که اصل عدد کمیست

(آذری)

۳۰۵۸> امّ علقمه

مروی است که «امّ علقمه» را که به کرّات محاربهٔ عظیم در بین او و حجّاج اتّفاق افتاده بود، اسیر و به نزد حجّاج آورده، وی را چون نقطهٔ سویدا در قلب بلا جای دادند، حجّاج گفت: ای دشمن خدا! باب شمشیر آتشبار خود نامهٔ اعمار مردمان را در صفحهٔ خاک شست و شو دادی! بعد از تهدید و تخویف وی را گفت: بر من نگر. «امّ علقمه» گفت: ننگرم کسی را که حضرت حق تعالی بر وی ننگرد. حجّاج به اهل شام گفت: در حقّ این زن چه گویید؟ همه متّفق القول گفتند: خونش حلال است. «امّ علقمه» گفت: ای آن که کدورت باطنت، صبح عشرت را به اهل شام نموده، ندمای فرعون برادرت از خوّاص تو بهتر بودند که در شور قتل موسی، فرعون را گفتند: ارجه و اخاه این بی‌سعادتان فتوای قتل من دهند. حجّاج خشونتی حاصل کرده، به قتل وی فرمان داد.

۳۰۵۹> کار فقرا

شیخ «شفیق بلخی» از شخصی سؤال نمود: فقرای شما چه می‌کنند؟ گفت: اگر می‌یابند، می‌خورند، والّا صبر کنند. وی نیز از «شفیق» پرسید: از شما چگونه‌اند؟ گفت: اگر یابند، ایثار کنند و اگر نیابند، شکر.

۳۰۶۰> حاصل تفریط

«یحیی بن معاذ» گفته: هر کس در خوردن تفریط کند، به سه علّت مبتلا شود:

یکی این که حجابی بر دیدهٔ دلش می‌کشند.

دوم آن که نعاس بر چشمش غلبه کند.

سوم آن که کسالت بر وی طاری گردد.

عرب گویند: «فلان عینه دولاب فم اکیله» یعنی چشم فلان دولاب، دهان کیل خویش است و این در نزد عرب قبح عظیمی دارد.

۳۰۶۱> خسّت

شخصی نوبتی با معاویه هم خوراک بود، معاویه از محض لجاجت، دیده بر دهان وی دوخته از غلبهٔ رشک، مو بر اندامش راست شده، وی را گفت: مویی را که در لقمه داری بگیر! آن شخص گفت: تو را که از فرط خسّت، بدین سان خورده‌بینی و دقّت در لقمهٔ من کنی، دیگر هم خوراک نخواهم شد.

□ نوبتی دیگر معاویه با یکی نان می‌خورد که بزغاله‌ای را کباب کرده بودند، استخوان درهم شکسته، گوشت آن را به سرعت میل می‌کرد، معاویه گفت: غیظی که تو را با این بزغاله است، گویم مادرش مناطح تو بوده باشد. وی گفت: از بس که تو بر این بزغاله شفیقی؛ گویم شیر مادرش خورده باشی.

۳۰۶۲> بهترین

بهترین عمر انسان ذکور، نصف آخر است که جهلش زایل و حلمش حاصل شود و عقلش جمع آید.

۳۰۶۲> بدترین

بدترین عمر نسوان نصف آخر است که طبیعت و چهره‌اش هر دو بد شوند و رحمش عقیم گردد.

۳۰۶۱> تزویج با متقی

شخصی در تزویج دخترش مشورت به «حسن بصری» نموده، گفت: دخترت را به عقد متّقی درآور! اگر موافقت نمودند، او را مکرّم دارد والّا ظلم بر وی نمی‌کند.

۳۰۶۵> اعشی

«اعشی» شاعر مدمن الخمر بوده؛ از اشعار او است:

و کــاس شــربته ذالـذة　　　واخری تداویت منها بها

* * *

پیمانه‌ای شراب برای لذت نوشیدم و با پیمانه‌ای دیگر پیمانه نخست را درمـان کردم.

اعشی در میخانه فارس متوفّی شده از سبب مـوت وی پـرسیدند. یکـی گـفت: «مـنها بـها» او را کشت.

۳۰۶۶> شراب و زنا

زن یکی از اعراب به میان قومی رفته، به شرب خمر مشغول بودند وی را هـم مکـلّف داشـته آن عورت دو سه جام درکشید بعد از زمـانی کـه نشأت ظـهور کـرد، گـفت: نسـوان شـما از ایـن شـراب مـی‌نوشند؟ گـفتند: آری. پس گـفت: بـه ربّ کـعبه مـجموع ایشـان فـاحشه‌انـد و کس نمی‌داند پدرش کیست.

۳۰۶۷> حقنه

«راغب» در «محاضرات» مذکور نموده: لوتکین که یکی از وزرای بغداد بود، به عـلّت قـولنج گرفتار شده، معالجه را طبیب منحصر به حقنه یافته، گفت: حقنه چگونه است؟ طبیب شروع به بیان نموده که وسیله‌ای است که در مقعد گذارند. لوتکین گفت: در مقعد که نهند؟ طبیب از خوف گفت: در مقعد من!

۳۰۶۸> شراب عشق

خوش آن کو جـز مـی و سـاغر نـدانست　　　در ایــن مــیخانه بــام از در نـدانست
کســی ذوق از شـراب عشـق دریـافت　　　کـه سـر از پـا و پـا از سـر نـدانست
دلم بــالای او را ســرو روان گـفت　　　کــز آن تشــبیه بــالاتر نــدانست

(آذری)

۳۰۶۹> بگریخته

در کـــوی فــنا اگــر دری یــافتمی　　　یا خود به عدم رهگـذری یـافتمی
بگـــریختمی هــزار مــنزل ز وجـود　　　گر سـوی عـدم راهـبری یـافتمی

(ناشناس)

۳۰۷۰> بی حوصله

ما را هنوز حوصلهٔ لطـف یـار نـیست　　　آن به که نـاله در دل او کـم اثـر کـند

(ناشناس)

۳۰۷۱> علما و اغنیا

ابن الصلاح شهرزوری در «تاریخ الحکما» گفته: از «فیثاغورث» سؤال نمودند: چرا عـلما بـه خانهٔ اغنیا روند و اغنیا به خانهٔ علما نیایند؟ در جواب گفت: علما به ثروت و غنا، عالم و اغنیا به فضل علما جاهل‌اند.

۳۰۷۱> اعتماد به دعا

یکی به جربی گفت: چرا جرب را به دوا از خود معالجه نمی‌کنی؟ گفت: پـیرزنی صـالحه در خانه دارم بر دعای او اعتماد کرده‌ام؛ گفت: آن به، که از قطران چیزی بر دعای او افزای.

۳۰۷۲> غلبهٔ ترس

در یکی از کتب تاریخی است: یکی از اعراب را تب و لرز عارض شده، گفت: ای تب! مگر از ارباب ثروت و غنا عدول نموده به من دچار شده‌ای؟ بنگر تو را چگونه از خود ممنوع و به دیگری رجوع کنم. هنگام ظهر در شدت حرارت هوا! خود را عریان و روغن زیتون بر بدن طلا کرده بـر ریگ گرم غلتیدن گرفت تا عرق کرد و تب زایل شد. فردای آن شنید که امیر وی دیـروز مـحموم شده گفت: قسم به خدای کعبه تبی است که من آن را جهت وی فرستاده‌ام در زمان از خوف غلبه گریزان گردید.

۳۰۷۴> خلافت بنی عباس

خلفای عباسی، مدت عمر و سال‌های خلافت ایشان:

اسم	ولادت	خلافت	مرگ	
سفاح	۱۰۳	۱۳۲	۱۳۶	
منصور	۹۴	۱۳۶	۱۵۸	
مهدی	۱۲۶	۱۵۸	۱۶۹	
هادی	۱۴۴	۱۶۹	۱۷۰	
رشید	۱۴۸	۱۷۰	۱۹۳	
امین	۱۷۰	۱۹۳	۱۹۸	
مامون	۱۷۰	۱۹۸	۲۱۸	
معتصم	۱۸۰	۲۱۸	۲۲۷	
واثق	۱۹۵	۲۲۷	۲۳۳	
متوکل	۲۰۳	۲۳۲	۲۴۷	
منتصر	۲۲۳	۲۴۷	۲۴۸	
مستعین	۲۱۷	۲۴۸	۲۵۲	
معتز	۲۱۳	۲۵۲	۲۵۵	
مهتدی	۲۱۳	۲۵۵	۲۵۶	
معتمد	۲۴۶	۲۵۶	۲۷۹	
معتضد	۲۵۰	۲۷۹	۲۸۹	
مکتفی	۲۴۸	۲۸۹	۲۹۵	
مقتدر	۲۸۵	۲۹۵	۳۲۰	خلع: ۳۲۲
قاهر	۲۸۷	۳۲۰	۳۳۹	
راضی	۲۹۷	۳۲۲	۳۲۹	خلع: ۳۳۳
متقی	۲۹۸	۳۲۹	۳۵۷	خلع: ۳۳۴
مستکفی	۲۹۲	۳۳۳	۳۳۸	خلع: ۳۶۳
مطیع	۳۰۰	۳۳۴	۳۶۴	خلع: ۳۸۱
طایع	۳۲۰	۳۶۳	۳۹۳	
قادر	۳۳۵	۳۸۱	۴۲۲	
قائم	۳۹۱	۴۲۲	۴۶۷	
مقتدی	۴۵۷	۴۶۷	۴۸۷	
مستظهر	۴۷۰	۴۸۷	۵۱۲	
مسترشد	۴۸۵	۵۱۲	۵۲۹	
راشد	۴۸۸	۵۲۹	۵۳۱	
مقتفی	۴۸۹	۵۳۱	۵۵۵	
مستنجد	۵۱۸	۵۵۵	۵۶۶	
مستغنی	۵۳۶	۵۶۶	۵۷۵	
ناصر	۵۵۴	۵۷۵	۶۲۲	
ظاهر	۵۷۲	۶۲۲	۶۲۳	
مستنصر	۵۸۹	۶۲۴	۶۴۰	
مستعصم	۶۱۰	۶۴۰	۶۵۶	

۳۰۷۵> منّت یا آفت

مأمون «احمد بن خالد» را گفت: خواهم که شغل وزارت به تو ارزانی دارم. احمد گفت: اگر چنان باشد که دوست به من امیدوار و خصم از من خایف گردد به جان منّت است والّا که آفت.

۳۰۷۶> سعادتمند

از «بوذرجمهر» پرسیدند: سعادتمند کیست؟ گفت: آن که یک پسر داشته باشد. گفت: اگر بمیرد چه؟ گفت: تو در سعادت گفتی، نه از شقاوت.

۳۰۷۷> همسایهٔ بد

در یکی از ادعیه وارد شده: پناه بر خدا از همسایهٔ بد، اگر حسنه مشاهده کند، مکتوم دارد و اگر اسائتی بیند فاش گوید.

۳۰۷۸> وصیت به حیا

یکی از عارفی وصیّتی درخواست؛ گفت: از خدا حیا کن! چنان چه از بعضی عشیرت خود حیا کنی.

۳۰۷۹> سفسطه و فلسفه

«سوف» در لغت یونان، «علم» و «اسطا»، «غلط» است؛ معنی «سوفاسطا» یعنی «علم غلط»؛ «فیلا» را «محب» گویند، «فیلاسوف» یعنی «محب العلم» پس هر دو معرّب کرده، سفسطه و فلسفه را از آن‌ها شق نمودند، گفتند: «سفسطی» و «فلسفی» لیکن اولیٰ این بود «سوفسطایی» و فیلسوفی بگویند.

۳۰۸۰> دروغگو

در حدیث است: «ویل للذی یحدث فیکذب لیضحک القوم ویل له ثم ویل له» وای بر کسی که دروغ گوید تا مردم بخندند.

۳۰۸۱> خنده بر مؤمن

یکی را گفتند: فلان شخص به تو می‌خندد. گفت: «إِنَّ الَّذِینَ أَجْرَمُوا کَانُوا مِنَ الَّذِینَ آمَنُوا یَضْحَکُونَ» آنان که کافرند به مؤمنان خنده کنند. (۱)

۳۰۸۲> حیا در خلوت

از کلام عرفاست: آنان که از مردم حیا کنند و در خلوت، از نفس خود حیا نکنند، قدر نفس خویش در نزد ایشان نیست.

۳۰۸۳> گریز از همسایه بد

مسلم را اسبی آوردند که به شتاب بر باد صبا پیشی می‌گرفت حاضران را گفت: این اسب از بهر چه خوب است؟ گفتند: از برای جنگ مسلم گفت: بلکه از برای آن به کار آید که سوارش شوی و از همسایهٔ بد دور افتی.

۳۰۸۴> احوال نالان

لمع البرق الیمانی　　فشجانی ما شجانی
ذکر دهر و زمان　　بالحمی أي زمان
یا ومیض البرق هل　　ترجع أیام التدانی
وتری یجتمع الشمل　　فأحظی بالأمانی
أي سهم فوق البین　　مصیباً فرمانی
أبعد الأحباب عني　　فأرانی ما أرانی
یا خلیليّ اذا لم　　تسعدانی فذرانی
هذه أطلال سعدی　　والحمی والعلمان
أین أیام التصابی　　و زمان العنفوان
والأمانی فی أمان　　من صروف الحدثان

(حسام الدین حاجری)

***

نوری از جانب شهر یمانی درخشیدن گرفت و مرا بسیار غمگین نمود، یاد

---

۱. سوره مطففین، آیه ۲۹.

روزگار زیبایی که در «حمیٰ» بودیم زنده کرد؛ عجب روزگاری بود! ای نور تابناک! آیا آن روزگاران حاصل، دوباره رخ خواهد نمود؟ و ما دوباره در کنار هم خواهیم بود؟ تا من به آرزوهایم رسیده باشم. دوری و فراق کدامین تیر را بدتر و مصیبت‌بارتر از دوری در کمان نهاد و مرا بدان هدف قرار داد. یارانم را از من گرفت و همهٔ ناخوشایندها را به من نشان داد. ای دوستان من! اگر مرا به سعادت نمی‌رسانید پس من را رها کنید! اینک فقط خرابه‌های «سعدیٰ» و «حمیٰ» و «علمان» مانده است: به راستی کجاست روزگار کودکی و دوران جوانی؟ شادی‌های ما به همراه آن بچّه‌های زیباروی سپری شدند؛ چه کسی بر احوال اسیر نالان و پریشان احوالی رحم خواهد آورد. هر چه می‌گوید مشکل‌ها تمام شد، مشکل دیگری از راه می‌رسد.

۳۰۸۵> کمال بلاهت

أيا عاذلي في الحمق دعني عن العذل | فـإنّي رخـي البال من كثرة الشغل
فـمرني بـما أحـببت آت خـلافه | وإن جـئتني بـالحمد جـئتک بـالهزل
وأصـبحت مـن حـمقي أميراً مؤمراً | و مـا أحـد فـي الناس يـمكنه عـزلي
وصـيرلي حـمقي خـيولاً وثـروة | وكـنت زمـان العـقل مـمتطياً رجلي

(ابی العجل)

***

ای سرزنش گر حماقت من، دست از ملامت بدار که من از بسیاری کار در فراخنای زندگی هستم. اگر به صورتی که دوست می‌دارم بر من مرور کنند، بر خلاف ایشان خواهم آمد و اگر مرا ستایش بگویی تو را هزل خواهم گفت. من از شدّت حماقت خویش به امارتی رسیده‌ام که کسی را یارای عزل من نیست و حماقت من برای من ثروت و مکنت آورده در حالی که در زمان عقل پیاده گز می‌کردم.

۳۰۸۶> در مذمّت زنان و تعلّق به ایشان

حـذر کـن ز آسـیب جـادوزنـان | بـه دسـتان سـرانـداز پـا افکـنان
بـه روی زمـین دام مـردان مـرد | بسـاط وفـا و مـروّت نـورد
از ایشـان در درج حکـمت بـبند | وز ایشـان نگـون قـدر بـه هـر سـربلند
از ایشـان خـردمند را پـایه بست | وز ایشـان سـپاه خـرد را شکست

دهــد طــعم شــهد و شکــر زهــرشان	مــخورا زهــر را چــون شکــر بــهرشان
بــیا! ای چــو عــیسی تــجرّد نــهاد	تــو را زیــن تــجرّد تــمرّد مــباد
چــو عــیسی عــنان از تــعلّق بتافت	ســوی آســمان از تــجرّد شــتافت
تــعلّق بــه زن دست و پــا بستن است	تــجرّد از آن بــند وارســتن است
کسی را که بند است بر دست و پای	چــه امکــان کــه آســان بجنبد ز جای
ز شــهوت اگــر مــرد دیــوانــه نیست	ز رســم و ره عــقل بــیگانه نــیست
چــرا بــند بــر دست و پــا مــی‌نهد	دل و دیــن بــه بــاد هــوا مــی‌دهد
پدر زن که دختر بــه چشــمش نکوست	دل و دیده‌اش هــر دو روشــن بــه اوست
بــود بــر دلش دخــتر آن سان گران	کــه صــد کــوه انــدوه بــر دیگــران
کــند ســیم و زر وام بــهر جــهیز	کــه سویش شــود رغبت شوی تــیز
کــه نــاگــه ســلیمی زهــد پــیر پــاک	نــهد پــا در آن تــنگنای هــلاک
دو صــد حــیله در خــاطر آویــزدش	کــه تــا از دل آن بــار بــرخــیزدش
کــه نــاگــه ســلیمی ز تــدبیر پــاک	نــهد پــا در آن تــنگنای هــلاک
ز جــان پــدر گــیرد آن یــار را	شــود طــوق آن غــلّ او یــار را
یکــی شــادگانش ز گــردن فــتاد	یکــی خوش که آن را بــه گــردن نــهاد
خــرد نــام آن کس نــه بــه خــرد نــهد	کــه ایــن بــار بیهوده بــر خــود نــهد
مکــن زن و گــر زن کــنی زیــنهارا	زنــی کــن! بــری از هــمه عــیب و عــار
چــو در گــرانــمایه روشــن گــهر	صــدف‌وار بــر تــیرگان بسته در
جــمال وی از چشــم بــیگانه دور	ز نــزدیکی آشــنایان نــفور
بــه جــز سبحه نــاسوده انگشت او	نــخاریده جــز نــاخنش پشت او
ز گــلگونه عــصمتی ســرخ روی	رخش از خــوی شــرم گــلگونه شــوی
ز تــاب کــفش رشــیه خــیط شعاع	ز آوار چــرخش فــلک در ســماع
نگشــته بــه پــیوند کس ســرنگون	نــرفته چــو ســوزن درون و بــرون
چــنین زن نــیابی بــه جــز در خــیال	وگــر زان کــه یــابی بــه فــرض مــحال
غــنیمت شــمرا دامــن پــاک او	کــه از خــون صــد مــرد بــه، خــاک او

(خردنامه اسکندری)

۳۰۸۷> حرکت

در نزد بعضی حکما حرکة از مقولهٔ این است و در نزد بعضی دیگر از مقولهٔ وضع و در نـزد بعضی دیگر از مقولهٔ کم است و قول اوسط اعدل اقول است.

۳۰۸۸> تغییر شریان

شارح «قانون» گفته: شریان وقتی که بعد از انبساط، منقبض و بعد از انبساط، انقباض حاصل کند، مناسبت بعضی از آن با بعضی دیگر به قرب و بعد متغیر نمی‌شود.

۳۰۸۹> اصالت

فإن لم یکن لهـم فـي أصـلهم شـرف　　　　یــــفاخرون بــــه فــالطین والمــاء

(فاضل میبدی)

***

اگر ایشان را اصالتی نباشد که به آن افتخار کنند، آب و گلی بیش نخواهند بود.

۳۰۹۰> استعداد

در حدیث قدسی آمده است که گل آدم را به دست خویش ۴۰ روز سرشتم، و این صورت از فاعل مختار عجب نیست، ما می‌بینیم که بعضی حیوانات از گل متولد می‌شوند بی‌توالد اگر آدم نیز از این قبیل باشد، ممکن است و انکار این به مجرّد آن‌که خلاف عادت است نتوان کرد چه خلاف عادت بسیار واقع می‌شود و این فقیر از جمعی مقبول الروایه شنیده که دیدیدم که طفلی در یـزد متولد شد بر طبق «یکلم الناس فی المهد» انواع سخنان می‌گفت و قرآن و اشعار می‌خواند و از احوال خفیه خبر می‌داد و سر بزرگ داشت و چـون دو سـاله شـد وفـات یـافت و پـدرم ـ علیه الرّحمه ـ او را دیده بود و دور نیست که حدیث قدسی اشاره باشد به آن چه در کتب طبی مسطور است که: از قرار، نطفه در رحم تا استعداد روح حیوانی چهل روز است به تقریب و از سی روز کمتر و از چهل و پنج روز که عدد آدم است زیاده نیست و مراد از این اسمای متقابله مثل ضار و نافع و حافظ و دافع. بنابراین، حق تعالی با ابلیس بر سبیل تعبیر فرموده که: ﴿مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِيَدَيَّ﴾ [1] چه ابلیس را جامعیت نیست و اعور بودن او کنایت از این معنی است.

---

۱. سورهٔ ص، آیهٔ ۷۵. (تو را چه مانع شد که آن چه دست خویش ساختم سجده نکردی؟)

۳۰۹۱> حق العمل

از جمله وقایعی که در بین «حسن صباح» و «نظام الملک» واقع شده: سلطان ملک شاه فرمان داد که پانصد من سنگ مرمر از حلب به اصفهان حمل و نقل نمایند. از اهل بازار دو نفر را که یکی، چهار شتر و دیگری شش شتر داشت به همان امر نامزد کردند؛ ایشان را نیز هر یک پانصد من مرمر بود که به علاوهٔ پانصد من مقرّرهٔ سلطان به اصفهان ببرند. بعد از آن که سنگ مقرّره به اصفهان رسید، سلطان بنا به رعایت حال آن دو نفر، «نظام الملک» را گفت: هزار درهم حق العمل به ایشان عطا شود. وی نیز ششصد درهم را به صاحب شش شتر و چهارصد درهم را به صاحب چهار شتر داد. «حسن صباح» صورت ماجرا را معروض داشته، گفت: «نظام الملک» مال سلطان را بی‌موقع به مصرف می‌رساند صاحب شترها به هر شتر دو هزار من سنگ رخام داشته، پانصد من سلطانی هم بر آن افزوده، باید ده شتر را از هزار و پانصد من هر یک، یکصد و پنجاه من بار باشد و صاحب شش شتر را به علاوهٔ پانصد من خود چهارصد من سلطانی می‌رسد و صاحب چهار شتر که آن هم پانصد من از خود داشته یکصد من سلطانی حمل و نقل از جانب سلطان نیز از قرار صد من دو صد درهم به ایشان عطا شده. حق صاحب شش شتر، هشتصد درهم و حق صاحب چهار شتر، دویست درهم است. گویند سلطان اگر چه ظاهراً بعد از وقوف به حقیقت از دقت فکر، حسن حاصل نمود لیکن باطناً بر خاطرش گران آمد.

۳۰۹۲> دَوَران فلک

حکمای اشراق بر آنند که: حرکت افلاک از طرب به ورود لمعات به وارق قدسیه و شوارق انسیه است؛ پس دوران فلک به منزلهٔ رقص است از شدت طرب در رقص آن معد استفاضه اشراقات و هر اشراقی مستلزم طرب جدید است:

حامل الهوی تعب　　یستخفه الطرب
ان بکی یحق له　　لیس ما به لعب
تضحکین لاهیة　　و المحب ینتحب
کلما انقضی سبب　　منک جائني سبب
تعجبین من سقمي　　صحتی هي العجب

(ابونواس)

***

عاشق، همواره در رنج است و طرب، او را سبک می‌نماید. اگر گریستن آغاز کند، حق دارد، و او را بازی و شوخی در کار نیست. آیا راحت می‌خندی در حالی که عاشق در حال زاری و شیون است؟ هرگاه از جانب محبوب مشکل و بلایی تمام شود، دیگری سر بر می‌آورد. آیا از مریضی و پریشان حالیم تعجّب می‌نمایی؟ در حالی که باید از سلامتیم در تعجّب باشی!

۳۰۹۲> مطلع

شیخ «عبدالرزاق کاشی» گفته: هنگام قرائت قرآن مقام شهود متکلّم را «مطلع» گویند؛ زیرا متجلّی می‌شود به صفاتی که مصدر آیات است: چنان که امام جعفر صادقعليه‌السلام گفته: «لقد تجلّی الله لعباده في کلامه ولکن لا یبصرون»، روزی حضرت جعفرعليه‌السلام در نماز غش نمود، از وی پرسیدند که حدوث غش بر وجود مسعود از بهر چه بود؟ گفت: آیتی را تکرار می‌کردم که ناگه آن را از قایلش شنیدم. شیخ «شهاب الدین سهروردی» گفته: در آن ساعت زبان حضرت جعفرعليه‌السلام چون شجرهٔ موسیعليه‌السلام بوده که به ذکر کریمهٔ ﴿إِنِّي أَنَا اللهُ﴾ [1] پرداخت.

۳۰۹۳> تطویل

یکی از ولاة بعد از خوردن طعام، در شستن دست تطویلی به عمل می‌آورد و می‌گفت: مدت شستن دست، واجب است نصف مدت خوردن باشد.

۳۰۹۴> قبح

«نظام» گفته: غنای لئام دلالت بر قبح طلا و نقره کند؛ زیرا اشیا به مماثل خود مایل شوند.

۳۰۹۵> احتیاج

یکی از حکما را گفتند: از بهر چه به ذخیره کردن مال مشغولی؟ گفت: آن را از برای اعدا هم گذارم به از آن است که در حال حیات، محتاج چون تویی شوم چنان چه شاعر گفته:

مال کردار در نشیمن خاک — تا در این کهنه خاکدان باشی
گر بمیری و دشمنان بخورند — به که محتاج دوستان باشی

---

۱. سورهٔ قصص، آیه ۳۰. (...همانا من خداوند....)

□ از کلام حکماست: تا ثروت و مکنتی داری، همه جا، جای توست؛ چون فقر بر تو استیلا کند، اهل و عیال از تو متنفّر شوند.

۳۰۹۷> راحت فقر

یکی از ملوک، سقراط را گفت: عجب فقیری! گفت: اگر ملک راحت فقر را بداند از درد خود، درد مرا فراموش کند.

۳۰۹۸> بقای مال

«علی بن جهم» مجموع اسباب و مال خود را به فقرا داد؛ گفتند: چرا این چنین در تضییع مال جدّ و جهد کنی؟ گفت: بقای خودم، به از بقای مال است چنان چه شاعر گفته است:

نعمة کانت علی قوم　　زماناً ثم زالت
هذه النعمة للإنسان　　منذ کان وکانت
ترحل النعمة لا یرحل　　عنها إن أقامت

* * *

نعمتی برای قومی در زمانی بود و سپس زایل شود و این نعمت برای آدمی تا بوده، هست. نعمت می‌رود، لکن اگر آدمی بماند، از او جدا نمی‌شود.

۳۰۹۹> ندرت کمال

افلاطون را گفتند: علم و مال چرا در یک جا جمع نمی‌شوند؟ گفت: از ندرت کمال.

۳۱۰۰> سخا

یکی از حکما گفته: آن را مصاحبت مکن که در سخا از تو بیش باشد؛ چه اگر در انفاق با وی دم از مساوات زنی، هر آینه از وی متضرر شوی و اگر از وی برتری کنی، تو را دشوار است.

۳۱۰۱> در غنیمت فرصت

از کلام حکماست: فرصت را غنیمت شمر! که مرور فرصت چون مرور ابر است.

۳۱۰۲> غنیمت مال

«راغب» در «محاضرات» گفته: امام رضاعليه‌السلام در روز عرفه در خراسان تمامت اموال خود را به فقرا تفریق نمود. «فضل بن سهل» گفت: یا امام! این چه غرامت است؟ فرمود: نه غرامت، بلکه غنیمت است.

۳۱۰۳> متابعت از حاتم

چون «حاتم» رخت هستی از این خاکدان بربست، برادرش می‌خواست در جود به وی متشبّه گردد؛ مادرش گفت: از متابعت حاتم بگذر! گاهی که شیرش می‌دادم تا رضیعی را از یک پستان شیر ندادمی؛ وی پستان دیگرم را نمی‌مکید و تو را هر وقت که شیر می‌دادم بی‌مشارکت غیری می‌خوردی؛ اگر غیری را با خود می‌یافتی شروع به گریستن نموده تا وی را برون نبردندی پستان را نمی‌مکیدی.

۳۱۰۴> فعل افیون

بعضی از مطعومات که فعل بالعرض می‌کنند، گمان می‌رود قاعده‌ای راکه وضع نموده گفته‌ایم: فاعل مرارت حرارت است منقض شود، لیکن این تخیّل فاسد است؛ چه بعضی اوقات تبرید فاعل مرارت می‌تواند شد. افیون که با مرارت، تبرید عظیم می‌کند از حرارت و تسخین، روح را منبسط و متحلّل ساخته قوّهٔ تصمید و تحلیل که از ایشان حرارت است حاصل می‌کند چون بعضی از روح حال حرارت غریزیه که تا مرکز روح خالی شود متحلّل و بعضی منبسط گردید نه بالذات بلکه بالعرض از افیون تبرید حاصل آید و مسخّن که هم زایل شد باز اجزای بدن که قابض برودت‌اند بالطبع عود به تبرید نمایند. پس معلوم شد که تبرید از فعل افیون نیست تا که مرارت آن را مانع آید.

۳۱۰۵> از وجود عالم

حکما گویند: وجود عالم به این شکل خیر محض و کمال تام و واجب الوجود مبدأ فیاض و جواد مطلق است و ذاتش از این خیر محض و کمال تام منفکّ نخواهد شد، چون انفکاک از آنها نقص و واجب الوجود از نقایص منزّه است؛ عالم قدیم است. متکلّمین گویند: بالاختیار است یصحّ منه الایجاد و التّرک ایجاد عالم لازم ذات او نیست و در معنی «ان شاء فعل و ان لم یشاء لم یفعل»

که عبارت از قدرت است. متکلّمین و حکما متّفق و در بین عقلا نزاعی نمی‌باشد؛ لیکن حکما گویند: مشیّت فعل که فیض محض است وجود به سان لزوم علم و سایر صفات کمالیه لازمهٔ ذات حضرت باری است و مستحیل الانفکاک است و این که ذات حق تعالی لازمه‌اش کمال است مسلّم است اما کمال او دایماً این کمال مخصوص باشد به حیثیتی که غیر آن قایم مقام آن نشود ممنوع است چه انفراد بالوجود چنان که در حدیث نبوی است:«کان الله و لم یکن معه شيء» نیز کمال است و عالم ارواح بسی از عالم اشباح شریف‌تر است لیکن حکمت بالغه الهی تا هنگام مقدّر مقتضی ایجاد عالم جسمانی است و اکثر افهام و عقول بدان سرّ آگاهی ندارند مگر آنان که مشکات هدایت در دل ایشان منوّر گردیده آن هم قلیل و بلکه اقلّ از قلیل‌اند.

در ازل خاک وجود هر کسی چون بیختند — حصّهٔ ما بی‌کسان با درد و غم آمیختند

(جامی)

۳۱۰۶> دشمنی

عدوّک من صدیقک مستفاد — فلا تستکثرنّ من الصّحاب

فإنّ الدّاء أکثر ما تراه — یکون من الطعام او الشّراب

(ابن رومی)

* * *

دشمن از میانهٔ دوستان بر می‌خیزد، زینهار که دوستان زیاده از حد نکنی همانا که بیشتر دردها از خوردنی‌ها و آشامیدنی‌هاست.

۳۱۰۷> آفتاب

در کنج حجره گر نفتد نور آفتاب — این حجره مانع است نه خورشید منجلیست

(جامی)

۳۱۰۸> هجران و جان

هم رحلوا یوم الخمیس عشیّة — فودعتهم لما استقلوا و ودّعوا

و لمّا تولّوا ولّت النّفس معهم — فقلت ارجعي قالت إلی أین أرجع

* * *

عصرگاه پنج شنبه برخواستند و وداع کردند و رفتند، چون رفتند جان نیز با

ایشان شروع به حرکت نمود، گفتمش بازگرد، گفت دیگر به کجا بازگردم؟

۳۱۰۹> حکایت عاشق

از قدّ بلند یار و زلف پستش | وز کافری دو چشم بی می مستش
روزی به کلیسیای گبرم بینی | ناقوس به دستی و به دستی دستش

(ناشناس)

۳۱۱۰> در فراق

رفتی و ز دیده خواب شد بیگانه | وز صبر دل خراب شد بیگانه
دور از تو چنان شبی به روز آوردم | کاندر نظر آفتاب شد بیگانه

(ناشناس)

۳۱۱۱> بنی آدم

یکی از عرفا گفته: پدرت که آدم است، به گناهی از جنّت اخراج شد، تو با کثرت ذنوب خواهی به جنّت روی!؟

۳۱۱۲> بهشت و آدمی

یا ناظراً یرنو بعین راقد | و مشاهد للأمر غیر مشاهد
تصل الذنوب إلی الذنوب و ترتجي | درک الجنان بها و فوز العابد
أنسیت أنّ الله أخرج آدماً | منها إلی الدنیا بذنب واحد

(محمود وراق)

***

ای آن که با چشم خفته خیره شده و نادیدنی‌ها را نگاه می‌کنی گناه بر گناه می‌افزایی و امید راه یافتن به بهشت داری؟ فراموش کرده‌ای که خداوند آدم را از بهشت به خاطر یک گناه به سوی این دنیا اخراج نمود؟

۳۱۱۳> صاعقه

از جمله غرایب است: صاعقه، طلا و نقره را که در کیسه باشند می‌گدازد و کیسه محفوظ می‌ماند مگر از تأثیر گداخته بسوزد. سیّد‌‌ در شرح «مواقف» گفته: به تواتر مذکور شده که در شیراز صاعقه بر قبّه شیخ کبیر «ابی عبدالله بن خفیف» نازل شده قندیل را گداخت و آن چه در میان قندیل بوده نسوخت و علت این است که چون صاعقه لطیف و سریع النفوذ است در کیسه و شبه آن قرار نمی‌گیرد لیکن در اجسام مندمجه مثل طلا و نقره و غیره اشیا اندک قراری که متعدّبه باشد، می‌گیرد و می‌گدازد.

۳۱۱۴> مستحق تعذیب

«راغب» در «محاضرات» مذکور نموده: شخصی «عمر» نام به قریه‌ای از قرای قزوین که اهل آن جا مذهب تشیّع داشتند گذر کرده؛ از او استفسار نمودند که: چه نام داری؟ گفت: عمر، ایشان به هیئت اجتماع، بر وی هجوم‌آور شده، تنش را از ضرب چوب خستند. فریاد برآورد که عمرانم. گفتند: بدتر؛ دو حرف از اسم عثمان هم بر تو افزود بیشتر وی را تعذیب نموده که عثمان بیشتر مستحقّ است.

۳۱۱۵> تصوّف

از یکی از صوفیه سؤال نمودند: تصوّف چیست؟ گفت: اعراض از اغراض.

۳۱۱۶> کرکی

صاحب «قاموس» در فنّ لغت، بی‌نظیر و بی‌بدیل بوده؛ لیکن دخل که در فنون طبیه کرده گفته: «کرکی» طایری است معروف و سعوط مرارت و دماغش که مخلوط به روغن زنبق باشد «کثیر النسیان» و جرب و برص را نافع و مخلوط به آب چغندر لقوه لینه را دافع است لایق به شأن وی نبوده، بلکه لایق به «ابن بیطار» است که در جامع به رشته بیان کشد.

۳۱۱۷> ادبیات قرآنی

فاعل در کلام مجید در دو جا به معنی مفعول آمده: اوّل ﴿لَا عَاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللهِ﴾؛ [۱] یعنی لا معصوم، دوم ﴿مِنْ مَاءٍ دَافِقٍ﴾ [۲] أي مدفوق و اسم مفعول در سه جا به معنی اسم فاعل آمده: اوّل ﴿حِجَاباً مَسْتُوراً﴾ [۳] أي ساترا، دوم ﴿كَانَ وَعْدُهُ مَأْتِيّاً﴾ [۴] أي آتیاً، سوم ﴿جَزَاءً مَوْفُوراً﴾ [۵] أي وافراً.

۳۱۱۸> حساب عباد

یکی از اعراب از «ابن عبّاس» سؤال نمود: در روز جزا حساب عباد با کیست؟ گفت: حضرت باری. اعرابی گفت: به ربّ کعبه ما نجات یافتیم. دیگری پرسید: چگونه نجات را متقیّن شدی؟ گفت: کریم در محاسبه تدقیق نکند.

۳۱۱۹> تقوی

یکی از عابدی، تقوی را سؤال نمود، گفت: چون به جای خارستان رسی چه می‌کنی؟ گفت: احتراز. گفت: از دنیا هم محترز باش! که عین تقوی است. «ابن معتز» این مضمون را به نظم درآورده:

کن مثل ماش فوق أرض　　الشوک تحذر ما تری

لا تحقرن صغیرة　　إنّ الجبال من الحصا

***

چونان پیاده‌ای باش که چون بر زمین راه می‌روی، از خارهای آن حذر می‌کنی،

گناهان کوچک را حقیر شمار که کوه‌ها از سنگ ریزه‌ها ساخته می‌شوند.

۳۱۲۰> محبّت

از «یحیی بن معاذ» حقیقت محبّت را سؤال نمودند، گفت: محبّت چیزی است به نیکی، درشتی

---

۱. سورهٔ هود، آیهٔ ۴۳. (امروز هیچ نگه داشته شده‌ای از فرمان خدا نیست.)

۲. سورهٔ طارق، آیهٔ ۶. (از آب جهیده شده خلق شده است.)

۳. سورهٔ اسرا، آیهٔ ۴۵. (حجابی ناپیدا.)

۴. سورهٔ مریم، آیهٔ ۶۱. (وعده خدا تحقق یافتنی است.)

۵. سورهٔ اسرا، آیهٔ ۶۳. (کیفری فراوان.)

در ازدیاد و تناقص نیست.

۳۱۲۱> محبّت و عشق

یکی از عرفا را پرسیدند: تفاوت در بین محبّت و عشق چیست؟ گفت: عشق در دل است و دل در محبّت.

۳۱۲۲> نرد عشق

مروی است: یکی ظریفی را گفت: تو شیفتهٔ جمال فلان زن شده‌ای؛ بس قبیح‌الوجه و کریه منظر است. در جواب گفت: اگر تو هم نرد عشق می‌باختی. اکنون جگر بر مژهٔ خونبارت هویدا و در نظرت از حور العین بهتر جلوه می‌نمود، لیکن خداوند عالم، تو را به آن که در خانه داری و مبغوض توست مبتلا کرده و از دست وی بر استخلاص خود قادر نیستی.

۳۱۲۳> گریزان

یکی از پیران که سپاه شیب و هرم بر وی هجوم‌آور شده بود، گفت: می‌پنداشتم که در پیری، زن از من گریزان شود، اکنون که پیرم من از زن می‌گریزم.

۳۱۲۴> محرم راز

بیچاره دلم چو محرم راز نیافت — واندر قفس جهان هم‌آواز نیافت
در زلف سیاه ماه‌رویی گم شد — تاریک شبی بود کسش باز نیافت

***

با هر که نشستی و نشد جمع دلت — از تو برمید صحبت آب و گلت
زنهار وز صحبتش گریزان می‌باش! — ورنه نکند روح عزیزان بهلت

(ناشناس)

۳۱۲۵> جانبازی

در صحبت دوست، جان نگنجد — شادی و غم جهان نگنجد
ما خانه خراب گشتگان را — در دل غم خانمان نگنجد

ای خواجه! تو مرد خودفروشی رخت تو درین دکان نگنجد

یا دوست گزین! «کمال»، یا جان در خانه دو میهمان نگنجد

(کمال اسماعیل)

۳۱۲۶> نشان دلدار

رفت دل از پی دلدار، مپرسید از من که دگر ما و تو را وعدهٔ دیدار کجاست

ای خوش آن طالب دلدار که در راه طلب شوق در گوش دلش گفت که: دلدار کجاست

(میرزا قلی آملی)

۳۱۲۷> خیال تو

خیال روی تو در خاطر است خلقی را کسی ملاحظهٔ خاطر کدام کند

نه آشنا و نه بیگانه‌ای نمی‌دانم که اختلاط چنین را کسی چه نام کند

(اهلی هروی)

۳۱۲۸> افسانهٔ عشق

شرح غم عشق را بیان دگر است داغ دل خسته را نشان دگر است

تو فهم سخن نمی‌کنی معذوری افسانهٔ عشق تو زبان دگر است

(اسماعیل میرزا)

۳۱۲۹> بار عشق

شادمان گشتم که یکدم شد سبک از بار عشق گر کسی ناگاه آهی از دل محزون کشید

(ضمیری)

۳۱۳۰> اندوه هرگز!

سقراط را گفتند: چیست تو را هرگز اندوهگین نمی‌بینیم؟ گفت: از بهر این که مرا چیزی نیست که اگر ضایع شود از فوت آن اندوه لازم آید.

۳۱۳۱> زینت زهد

قال الله ﴿وَآتَیْنَاهُ الْحُکْمَ صَبِیّاً﴾[1] مراد به حکم، زهد است در دنیا، «و قال الله تعالی لموسی إنّه لن یتزین المتزینون بزینة أزین في عیني من الزهد» یعنی «متزین» هر چند در تزیین خود کوشد به چشمم از زینت زهد بهتر درنیاید.

چون فقر به تو رو آرد بگو: «آفرین بر طریقهٔ صالحین» و اگر ثروت تو را مایل شود، بگو: «گناهی است که زود آن را عقوبت کرده‌اند».

۳۱۳۲> پاک چون خورشید

جوان و پیر که در بند مال و فرزندند | نه عاقل‌اند، که طفلان ناخردمندند
خوش آن کسان که گذشتند پاک چون خورشید | که سایه‌ای به سر این جهان نیفکندند
به خانه‌ای که ره جان نمی‌توان بستن | نه همدم‌اند کسانی که دل همی بندند
به سبزه‌زار فلک طرفه باغبانانند | که هر نهال که کشتند باز برکندند
جمال طلعت هم‌صحبتان، غنیمت دان! | که می‌روند نه انسان که باز پیوندند
بقا که نیست در او حاصل همه هیچ است | چو بنگری همه عالم به هیچ خرسندند
بسا ز توشه ز بهر مسافران وجود | که بهتر از من و تو بندهٔ خداوندند
مجوی دینی اگر اهل همتی «خسرو» | که از همای به مردار میل نسبندند

(امیرخسرو دهلوی)

۳۱۳۳> ترک خلافت

سبب ترک خلافت «معاویة بن یزید بن معاویه»: معاویه را دو کنیز بوده، یکی از ایشان در حسن و ملاحت، چنان بی‌نظیر بود که چشم خورشید از تماشای جمالش خیره شدی، آن دیگر وجیهه را گفت: حسنت از تکبر ملوک تو را کسوه کرده، گفت: کدامین ملک مشابه به سلطان تواند شد؟ حسن سلطانی است بر جمیع ملوک فرمان‌روا، سرهنگ طرّه‌اش شهریاران قوی پنجه را به سر بندگی درآورده و سپهسالار غمزه‌اش، خسروان جهان را بنیان صبر و شکیبایی، آسان‌تر از خانهٔ عنکبوت منهدم ساخته. ملوک زمان اگر قایم به حقوق ملک و ادای شکرند مسلوب اللذّت

---

۱. سورهٔ مریم، آیهٔ ۱۲. (و او را درکودکی حکمت دادیم.)

و منقص العیش‌اند و اگر مطیع و منقاد شهوات و مضیق حقوق ملک و معرض از شکر باشند، مستوجب عذاب الیم خواهند شد. سلطان حسن از این مقدّمات بری و بر سران زمان در رتبهٔ سروری است. معاویه را چون مناظرهٔ ایشان در دل اثر کرده، فی الفور ترک خلافت نموده، منزوی گردید. مادرش وی را گفت: یکی را ولیّ عهد خود کرده که امر خلافت مختل نماند. گفت: من که جرعهٔ تلخ ترک خلافت را درکشم، گناه ولیّ عهد را به گردن نتوانم گرفت. بعد از آن یک ماه طول نکشید که متوفّی شد. مروی است: بعد از ترک خلافت، مادرش وی را گفته که کاش حیض می‌بودی. معاویه گریست گفت: کاشکی چنان بودمی که نه دوزخ را دانستمی و نه بهشت را.

۳۱۳۴> تعبیر کلاه

«صاحب ابن عباد» گفته: بعد از مرگ قابوس را در خواب دیدم که می‌گفت: در خواب چنین دانستم که کلاهی به سر نهاده‌ام و تعبیرش به ریاست کردم ندانستم تعبیر آن هلاک است که عکس کلاه باشد؛ سه روز از خواب نگذشت، آن گذشت که گذشت.

۳۱۳۵> حجاب عشق

از آن ز حال من آگه نه‌ای که هیچ گهم　　حجاب عشق به اظهار مدّعا نگذاشت

(ولی)

۳۱۳۶> دام بلا

بسکه در صید دل من برده شوخی‌ها نگار　　جسته‌ام از دام و پندارم گرفتارم هنوز

(ولی)

۳۱۳۷> پیغام

چوتأثیری ندارد جز فراموشی برش قاصد　　به نام غیر گوید کاش پیغامی که من دارم

(ولی)

۳۱۳۸> دلبند

گر ز بی‌رحمی مرا از شهر بیرون می‌کنی　　دل که در کوی تو می‌ماند، به آن چون می‌کنی؟

(میرزا اسماعیل)

۳۱۳۹> آیت نومیدی

چون، مرغ سحر، ایت نومیدی خواند   شرمنده شدم من از دل و دل از من

(ضمیری)

۳۱۴۰> پشیمان

دلا! باز این همه افسردگی چیست؟   به عهد گل چنین پژمردگی چیست؟

اگر آزرده‌ای از توبهٔ دوش   دگر بتوان شکسته، آزردگی چیست؟

شنیدم گرم داری حلقهٔ دوش   «بهایی» باز این افسردگی چیست؟

(شیخ بهایی)

* * *

به بازار محشر من و شرمساری   که بسیار بسیار کاسد قماشم

بهایی بهای یکی موی جانان   دو کون ار ستانم بهایی نباشم

(شیخ بهایی)

۳۱۴۱> عشرت

حلالت باد هر عشرت که کردی «آذری»، در عشق   که خوش مردانه رفتی، جان من عاشق چنین باشد

(آذری)

۳۱۴۲> فریاد

در وصل ز اندیشه دوری فریاد   در هجر ز درد ناصبوری فریاد

افسوس ز محرومی دیدار افسوس   فریاد ز دوری ضروری فریاد

(ناشناس)

۳۱۴۳> صفای خاطر

مالک دنیا را گفته در صحرا جوانی دیدم ضعیف‌تر از هلال و نحیف‌تر از خلال نالان و مرتعش الاعضا، اشک دیده‌اش بر رخسار در سیلان است. گفتم: تو کیستی؟ گفت: بنده‌ای که از مولای خود گریخته‌ام. گفتم: دیگر بار به خدمتش رو و عذرها خواه! گفت: عذر محتاج به حجّت

است و مرا حجّتی نیست. گفتم: شفیعی با خود ببر که تو را شفاعت کند. گفت: شفعا از او خایف‌اند. گفتم: کار از آن چه تو مظنّه داری آسان‌تر است. گفت: آن حدیث اهل غرور است؛ گیرم که مولایم از من درگذشت، اخلاص و صفای خاطر از کجاست؟

۳۱۴۱> شرط غسل

یکی از جهلا، از فقیهی سؤال نمود: چون غسل را بر لب جوی روم، شرط غسل را از کدام جانب به تقدیم رسانم؟ گفت: از آن جانب که لباست آن جاست تا از سرقت محفوظ باشد.

۳۱۴> کفّاره

یکی از اهل بازار از «شعبی» پرسید: کسی قبل از آن که حریری و یا چیز نظیفی از بهر اهل بیت خود بگیرد؛ نماز عید را گزارده باشد، کفّارتش چیست؟ گفت: دو درهم به فقیری احسان کند. دیگری پرسید: این چه جوابی بود که گفتی؟ گفت: بلکه فقیری به دو درهم خوشوقت گردد.

۳۱۴> در نماز

عربی را گفتند: در نماز چه می‌خوانی؟ گفت: هجو «ابولهب» و نسبت‌نامهٔ حضرت باری یعنی سورهٔ مسد و اخلاص را.

۳۱۴> دیوانهٔ عشق

آن را که قضا ز خیل عشاق نوشت — آزاد ز مسجد است و فارغ ز کنشت
دیوانهٔ عشق را چه هجران، چه وصال — از خویش گذشته را چه دوزخ، چه بهشت
بی‌پا و سران دشت خون‌آشامی — مردند به حسرت و غم ناکامی
محنت زدگان وادی عشق تو را — هجران کشد و اجل کشد بدنامی

(ناشناس)

۳۱۴> از آتش عشق

اوّل که مرا عشق نگارم بربود — همسایهٔ من ز نالهٔ من نغنود
اکنون کم شد ناله چو دردم بفزود — آتش چو همه گرفت کم گردد دود

(شیخ ابوسعید ابوخیر)

۳۱۴۹> موسم عیش

نوبهار آن به که عزم عشرت آبادی کنیم / بگذریم از بوستان، وز دوستان یادی کنیم
بلبلان از بوی نوروزی به فریاد آمدند / کم نه‌ایم از بلبلی، ما نیز فریادی کنیم
خیمه‌ای سلطان گل بر سبزه و صحرا زند / خیز! تا آنجا رویم، از دست دل دادی کنیم
دهر بنیاد جوانی می‌کند، ساقی کجا است؟ / موسم عیش است تا ما نیز بنیادی کنیم
«آذری»! چون آب در زنجیر بودن تا به کی؟ / چون صبا یک ره هوای سرو آزادی کنیم

(آذری)

۳۱۵۰> بلای عشق

تا گفت بلی، دل به بلای تو در افتاد / هرگز ز بلای تو نرسته این چه بلا بود؟
میل از طرف ما مشمارید که در کاه / هر میل که بود از طرف کاهربا بود

(آذری)

۳۱۵۱> کِسوت ما

سر رشته حیات کس است و یقین نشد / تا تار و پود کسوت ما از چه رشته‌اند

(آذری)

۳۱۵۲> ناله از عشق

من نالهٔ آتشین نمی‌دانستم / من سوز دل حزین نمی‌دانستم
نه نام به من گذاشتی و نه نشان / ای عشق! تو را چنین نمی‌دانستم

(امیر مغیث نحوی)

۳۱۵۳> محرم

«اُمّی» لقبی کز انبیا اعلم بود / احمد نامی که سرور عالم بود
زان سایه به او نبود همراه که بود / محرم جایی که سایه نامحرم بود

(ناشناس)

۳۱۵۴> وصف یهودی

ای روی تو همچون کف پیغمبر تو — پیغمبر ما به حق شود رهبر تو
ترسم که تو دین موسوی نگذاری — من دین محمّدی نهم بر سر تو

(کمال الدّین اسماعیل)

۳۱۵۵> دلتنگی

دل کیست؟ که گویم از برای غم توست — بیگانهٔ خویش و آشنای غم توست
لطفیست که می‌کند غمت با دل من — ورنه دل تنگ من چه جای غم توست؟

(شیخ زاده لاهیجی)

۳۱۵۶> نحوست

یکی از ملوک فارس در نخجیر به اعوری رسید، به رویش تشام نموده، به ضرب و حبس وی فرمان داد. از اتفاق آن روز صیدی نجست که ناوک دلدوزش نخست و مرغی بال نگشود که چنگال شاهینش در ربود. چون از آن سر که مراجعت نمود اعور اطلاق کرده، اعور گفت: داورا! حرفی در نهانخانهٔ دل دارم اگر رخصت فرمایی بر زبان آرم. گفت: بگو! گفت: ملک به من رسید مرا زجر و حبس نمود، من به ملک رسیدم نخجیرها به دام گرفتاری درآورده و سال‌ها به رجعت نمود، من و تو کدام بر یکدیگر تشام داشته‌ایم ملک خندید و او را مورد انعام و احسان ساخت.

۳۱۵۷> در مذمّت

نیست پوشیده پیش اهل ادب — که بود ریش پر به عرف عرب
لیکن آن پر که مرغ حسن و جمال — زند از وی سوی عدم پر و بال
گر چه خیزد همین ز روی ذقن — رود از وی لطافت همه تن
نرگش چشم از آن شود بی‌آب — لاله‌ای رو از آن شود بی‌تاب
خم ابرو که خوانیش مه نو — شود از ریش داس عمر درو
قد که باشد نهال تازه و تر — خشک چوبی شود سزای تبر
خط فیروزه رنگ زنگاری — آورد روی در سیه‌کاری
خال مشکین که بر جبین عذار — نقطهٔ مشک بودی و گلنار

چون دمد ریش شد یقین به صریخ — مثل «بعر الظباء حول الشیخ»
وآنچه می‌خوانیش چه سیمین — بینی آن را به چشم عبرت‌بین
چون نشان سم ستور به راه — وزنسم بول از او دمید گیاه
لب و سبلت چنان به هم سر موی — لای پالای بر دهان سبوی

(سلسلة الذهب ـ جامی)

۳۱۵۸> بیچاره

از بس که به جان رسید از عشق تو کس — وز بس که زدم ز هجر بیهوده نفس
خواهم نکنم وصل تو من بعد هوس — امّا چه کنم به خود نمی‌آیم پس

(سلطان ابراهیم)

۳۱۵۹> صبر

صبر کن! بر ستم بی‌خردان — نرسد جز به تن آزار بدان
چه غم از زخم که بر آب و گل است — غم از آن است که بر جان و دل است
هر لگد کوز فرومایه رسد — نکند کوب، چو بر سایه رسد

۳۱۶۰> عمر گل

گل را دیدم قبای سبز اندر بر — با جامهٔ اطلس و دهان پر زر
گریان کف پای باغبان می‌بوسید — کاینک زر و جامه، عمر، یک روز دگر

۳۱۶۱> دام ایام

بسی گردش نمود این سبز طارم — بسی تابش مه و خورشید و انجم
که تا باهم طبایع رام گشتند — شکار مرغ جان را دام گشتند
هنوز آن مرغ نافرخ سرانجام — نچیده دانه‌ای گاهی از این دام
طبایع بگسلند از یکدگر بند — کند هر یک به اصل خویش پیوند
بماند مرغ دور از آشیانه — دلی پرخون ز فقدِ آب و دانه

۳۱۶۲> شناخت دشمن

جز به ضد ضد را همی نتوان شناخت — چون ببیند زخم بستاید نواخت
لاجرم دنیا مقدم آمده است — تا بدانی قدر اقلیم الست
گویی آنجا خاک را می‌بیختم — وین جهان پاک اندرو می‌ریختم

۳۱۶۳> شب زنده داران

در «عیون» آمده: از امام رضاعليه‌السلام پرسیدند: از چه رو شب، زنده‌داران را چهره نیکوست؟ فرمود: از آن رو که خود را برای حق تعالی خالص کردند، پس خدا ایشان را در نور خود پوشاند.

۳۱۶۴> یاد مرگ

«عمر بن عبدالعزیز»، علما و صلحا را هر شب جمع می‌کرد، پس به یاد مرگ و قبر چنان می‌گریستند که گویا بر جنازه‌ای می‌گریند.

۳۱۶۵> در طلب روزی

در کتاب «معیشت» آمده است: «ابا عمر شیبانی»، امام صادق‌عليه‌السلام را ملاحظه کرد که در بوستان خود به کشاورزی مشغول است، جامه‌ای درشت در بر، بیلی در دست و عرق از جبین، روان عرض کرد: بدهید به من تا کمکتان کنم. فرمود: دوست دارم مرد در طلب روزی خود، در گرمای آفتاب آزار ببیند.

۳۱۶۶> طالب

از کلام یکی از بزرگان: هیچ چیز سختی امور را پیش از این که در طلب چیزی مسافرت کنی و بدان دست یابی، نمی‌کاهد.

۳۱۶۷> قناعت

«ابوالفضل بدیع همدانی» گفته: اگر بسیار نباشد، به کم قناعت کن! اگر شراب نباشد، به سرکه درساز! اگر باران نباشد، به شبنم کفایت نما! کم در بغل به از پیشی است که در نزد غیر باشد.

۳۱۶۸> ترک بدی‌ها

«بوذرجمهر» گفته: از مشاهدات خود، خوب را شعار و بد را ترک نموده‌ام؛ چنان چه منع غیر را، از سگ و سحرخیزی را در ارادهٔ خود، از گراز آموخته‌ام.

۳۱۶۹> ظرف دل

ظرف از مظروف ضیقت حاصل کند به جز از ظرف دل که از وفور علم وسعت یابد.

۳۱۷۰> محقّق تهمت

از کلام اعراب است: اغراق در اعتذار محقق تهمت است.

۳۱۷۱> رخت طاعت

ای دریـن بـتکدهٔ طبع فـریب — بـرده غـوغای بـتان از تـو شکـیب
سـنگ بـر بـتکدهٔ آذر زن! — در جـهان صیت خـلیلی افکن!
تـاج عـزت ز سـر عـزّی کش! — رخت طـاعت بـدر مـولی کش!
ثـنوی اهـرمن و یـزدان گـوی — تـافت از انـجمن ایـمان روی
عیسوی شد بـه سـه گویی افـزون — خـیمه از سـاحت دیـن زد بـیرون
تو به صد بت چه به صد بـلکه هزار — بـلکه بـیرون ز تـرازوی شـمار
کـرده روی دل و هـر نـفسی — مـی‌پزی در ره ایـمان هـوسی

(حدیقه سنایی)

۳۱۷۲> وقوع زلزله

در یکی از کتب تاریخی مسطور است: در ایّام «مکتفی بالله عبّاسی» هنگام سحر، بدون این که لکه ابری مشاهده شود زلزله واقع شد؛ ستاره‌ها بالتمام از نظر ناپدید شدند. یکی از ثقات گفته: در زلزله سال نهصد و شصت و سه، آب جاری در جوی ایستاده روان نمی‌شد.

۳۱۷۳> هم صحبت نیکو

از کلام بزرگان: چنان‌که هشیار را مخاطب مستان نسزد، عالم را هم صحبت جهلا سزاوار نیست.

۳۱۷۴> هدف طعن

از کلام بزرگان: مؤلف هدف طعن است؛ اگر سخن را به عبارت و فقراتی که ناخن به دل زند به رشتهٔ نظم درکشد، هر آینه به جانب آن استعطاف نمایند و اگر مردود طباع باشد دشنام دهند و ناسزا گویند.

۳۱۷۵> دعوی جو

از کلام بزرگان: زبان دعوی جو ناطق شود، دست امتحان آن را لال کند.

۳۱۷۶> رواج اذهان

یکی گفته: رواج اذهان بدهید چنان که ادیان را رواج می‌دهند.

۳۱۷۷> پند ناصح

ناصح از پند تو عشقم بـه دل افـروخته‌تر شـد　　آتش است این نه چراغ است که از بـاد بـمیرد

(خسرو حزنی)

۳۱۷۸> گذر عمر

لا یحسن فـي المـدرسة الیـوم تـعود　　قم وامـض إلی الدیـر بـبخت مسـعود

وأشرف قدحا و قل عـلی صـوت العـود　　العــمر مـضی و لیس مـن بـعد یـعود

(شیخ بهایی)

***

بازگشت به مدرسه اکنون نکو نیست، برخیز و بـا شادمانی بـر در دیـر شتاب قدحی بر دست گیر، به صوت بلند بگو: عمر گذشت و عمر گذشته باز نخواهد آمد.

۳۱۷۹> عتاب بر بنده

ولمــن اعــرض عــنا　　بــعد مــا کـنا و کـانا

قــل لمــن ملّ هـوانـا　　و تــــولی و جـــفانا

مـــن تـبدلت عـلينا / و مــن اخترت سـوانـا
نـحن لا نـدری انک / اخـترت فـلانا و فـلانا
نحن لا نـعجل بـالاخذ / عــلى عـبد عـصانا
قــل لنـا ای قـبيح / قـد جـرى مـنّا وبـانا
کـم تـتبعنا مـراضيک / ولم تـتبع رضـانا
کــم دعـوناک اليـنا / و عــلينا تـتوانـا
کــم تــوقعناک لا / ضـلح و طوّلت الزمـانا
کـم رايـناک عـلى ذنب / و امـا کـنت تـرانـا
کـم امـرناک وخـالفت / هـوانـا فـي هـوانـا
هکـذا الحـر المـوافـي؟ / هکـذا کـان جـزانـا؟

***

به آن که از ما روی برگردانده، بعد از آن که ما بودیم و آن که عشق ما در سر داشت و روی برگرداند و جفا کرد بگو: چه کسی را جایگزین ما کردی و به جای ما اختیار نمودی. ما نمی‌دانیم که تو فلانی و فلانی را بر ما برگزیدی بلکه ما به گرفتن بردهٔ عاصی شتاب نمی‌کنیم بگو که کدامین عمل زشت را مرتکب شدی و از ناحیهٔ ما به تو رسید. چقدر ما طلب رضایت تو کردیم و تو به دنبال رضایت ما نبودی؟ چقدر تو را به خویش خواندیم و بر ما شوریدی؟ چقدر تو را به صلح خواندیم و زمان را به تأخیر انداختی؟ چقدر تو را در حال گناه دیدیم و تو ما را ندیدی؟ چقدر تو را فرمان دادیم و تو به خاطر هوای نفس خویش مخالفت درخواست ما نمودی؟ این راست رسم جوانمرد وفادار؟ این جزای ما بود؟

۳۱۸۰> عشق به مولی

یکی از اهل تسنّن، مقداری گندم، جهت یکی از اهل تشیّع فرستاده آن را قبول نکرد؛ پس قدری خاک با آن آمیخته باز از بهر وی فرستاده، آن را قبول نمود و این اشعار را به او نوشت:

بعثت لنا بذاک البرّ بـرّا / رجاء للجزيل من الثواب
رفضناه عتيقاً و ارتـضينا / به إذ جاء و هو أبو تـراب

***

برای ما آن گندم را فرستادی به قصد خوبی و انتظار پاداش و بهای آن را

داشتی. پس ما او را پس فرستادیم به خاطر کینه بودنش. راضی شدیم به آن بار دوم به خاطر این که ابوتراب بود.

۳۱۸۱> گرو

باتا بأنعم لیلة حتی بدا　　صبح یلوح کما الأغز الأشقر

فتلازما عند الفراق صبابة　　أخذ الغریم بفضل دین المعسر

(عرجی)

***

زیباترین و نرم‌ترین شب‌ها را سپری کردند تا صبح درخشان و روشن رخ نمود. پس بر هم لازم می‌دانستند وقت فراق تا نیمه جان را در گروهم قرار دهند همان طور که ورشکسته به باقیمانده قرض خود نزد طلبکار گرو می‌دهد.

۳۱۸۱> ستم و پوزش

ظالمی ما منه منتصر　　ابداً یجنی و اعتذر

وجهه فی کل ناحیة　　اینما ابصرته قمر

حلّ من قلبی بمنزلة　　لم ینلها قبله بشر

(ناشناس)

***

ستمکاری که مرا هرگز از او یاری‌گری نیست، جنایت می‌کند و پوزش می‌طلبد. در تمامی این سرزمین صورتش چون ماه می‌درخشد، چنان در قلب من رسوخ کرده که قبل از آن هیچ‌کس چنین به قلب من دست نیافته بود.

۳۱۸۲> گل من، بهار من

بابی وجهک یا من　　هو وردی و بهاری

یا غزالاً جعل الأسقام　　والبلوی دثاری

کلّما رمت سلوا　　زاد فی الاحشاء ناری

انت انسی حین امسی　　و حدیثی فی نهاری

(ناشناس)

***

پدرم به فدای چهره‌ات که گل و بهار من است ای غزالی که دردها و بلاهای من را به باد نسیان داده‌ای! هرگاه که می‌خواهد مرا آرامش بدهد، در قلب من شعله می‌افزاید، تو عصرها انیس من و روزها ورد زبان منی.

۳۱۸۴> بهشت من

انت لنـــا جـــنّة و نـــار   یا شمس یا بـدر یـا نـهار
تـجنب الإثـم فـیک اثـم   وخشیة العـار فـیک عـار
یـخلع فـیک العـذار قـوم   فکـیف مـن مـا له عـذار

(ناشناس)

***

تو برای ما بهشت و دوزخ و خورشید و ماه و روزی؛ دوری از گناه در تو گناه است و ترس از خواری، خواری. قومی به خاطر تو دست از آبرو شست پس حال آن که آبرو ندارد چگونه است؟

۳۱۸۵> شایستگی

از امثال عرب است: اگر دزدی کنی، مروارید را بدزد و اگر زنا کنی با حرّ کن!

۳۱۸٦> در مذمّت دروغگویی

از کلام یکی از حکما: دروغ مگو! که عاقبت ضرر رساند، اگر چه در آن حالت نفعی در آن تصور کنی. راست گو! که عاقبت منتفع شوی، اگر چه در آن حالت ضرری در آن استنباط نمایی؛ گفته‌اند:

«الکذب شرّ من اللّص» دزد مال می‌برد، دروغگو عقل. علامت دروغگو، سوگند خوردن است، بدون این که او را مکلّف دارند.

۳۱۸۷> امثال عرب

یک سال روزه گرفت و با بول افطار کرد.

هر شمشیر تیزی روزی کند شود، هر اسب خوبی روزی بر زمین خورد و هر عالمی روزی

لغزش از خود بروز دهد.

هنگام امتحال مرد بزرگ یاکوچک می‌شود و مردمان از ترس فرومایگی به ذلّت می‌افتند.

هر شمشیر تیزی، کندی دارد و هر اسب خوبی، زمین خوردنی و هر دانشمندی لغزشی.

هنگام امتحان و آزمایش، شخص بزرگ می‌شود یاکوچک.

۳۱۸۸> تعجّب

از امثال عرب: اگر خانهٔ کعبه را بدزدند، تعجب آن از هفت روز بیش نیست.

۳۱۸۹> شکر رستن

هم از امثال است: گرگی استخوانی را خورده در گلویش گرفتگی حاصل نموده لک کلی منقار به حلق او فرو برده استخوان را برون آورد، پس لک لک حق العمل از او طلبید. گفت: شرمی کن و شکر به جای آر که سر را به دهنم فرو بردی و سلامت از دستم رستی.

یا خلیلی قد تزاید وجدی   واعترتنی الهموم من حب هند

اطعمت في الوصال حتى اذاما   رمت وصلا ردت باقبح رد

***

ای دوست مرا عشق سر به فزونی نهاده است و غم‌های عشق هند مرا در برگرفته است، در وصال طمع کردم و گاهی که خیال وصال به خویشتن راه دادم، به بدترین صورت دست رد بر من زدند.

۳۱۹۰> چهارشنبه

«جارالله» در «ربیع الابرار» مذکور نموده: مزید برادر خود را گفت: خواهم در این روز با من به طلب حاجتی بیایی. گفت: چهارشنبه است. مزید گفت: در این روز حضرت یونس﷣ متولد گردید. برادر گفت: از برکت آن روز در بطن حوت قرار گرفت و کسوت از برگ کدو نمود. مزید گفت: حضرت یوسف﷣ در این روز به عرصهٔ وجود آمد. برادر گفت: از جفای اخوان آن دید که دید. مزید گفت: حضرت حق تعالی در این روز وحی بر ابراهیم﷣ نازل فرمود. برادر گفت: از برکت آن روز در آتش افتاد، خداوند عالم وی را رستگار فرمود. مزید گفت: در این روز حضرت نبویﷺ بر احزاب منصور گردید. برادر گفت: آن هم بعد از رسیدن چندین خنجر به حنجر.

۳۱۹۱> در وصف سردی هوا

شبها ز دم هوا فسرده چو یخم — زانو به شکم کشیده همچون ملخم
چنبر شده‌ام چنان که می‌نشناسند — کس موی زهار را ز موی زنخم

(کمال الدّین اسماعیل)

۳۱۹۲> پیمان شکن

ای بی‌تو مرا امید بهبودی نه — با من تو چنان که بیش از این بودی نه
می‌دانستم که عهد و پیمان مرا — درهم شکنی ولی بدین زودی نه

(کمال الدّین اسماعیل)

۳۱۹۳> حمایت رقیب

رقیب! مانع قتلم چه می‌شوی، بگذار! — که مرگ پیش «ولی» بهتر از حمایت توست

(ولی)

۳۱۹۴> تقبّل دوستی

قبول دوستی از من نمی‌کنی، پس من — به دشمنی جهانی چه کار داشته‌ام

(ولی)

۳۱۹۵> دلداده

می‌کرد به غمزه سینه‌کاوی — پنداشت که دل بجاست ما را

(وقوعی)

۳۱۹۶> امیدوار

دست حاجت کشیده سر در پیش — آمدم بر درت من درویش
مکرم رحمت تو گیرد دست — ور نه اسباب نامرادی هست

(احدی)

۳۱۹۷> نامهٔ اعمال

افسوس که پیک عمر راهی کردیم — مردانه نزیستیم و واهی کردیم
در نامه نماند جای یک نقطه سیاه — از بس شب و روز روسیاهی کردیم

(آذری)

۳۱۹۸> متحیّر

ای وای به من، گر تو به چشم همه مردم — آن‌گونه نمایی که به چشم من حیران

(آذری)

۳۱۹۹> سیاه بخت

چون چتر سنجری، رخ بختم سیاه باد — با فقر اگر بود هوس ملک سنجرم
تا یافت جان من خبر از ذوق نیم شب — صد ملک نیمروز به یک جو نمی‌خرم

(شیخ احمد غزالی)

۳۲۰۰> سورهٔ واقعه

در کتب تاریخی مسطور است: «عثمان بن عفان» به عیادت «عبدالله بن مسعود» رفته، از او پرسید: از چه دردی می‌نالی؟ گفت: گناهانم. پرسید: چه خواهی میل کنی؟ گفت: رحمت خدای خویش را. پرسید: طبیب را از بهر معالجه بطلبیم؟ گفت: طبیب، مریضم کرده. پرسید: به تو چیزی عطا کنیم؟ گفت: وقتی نیازمند بودم، ندادی و وقتی نیاز ندارم عطا می‌کنی؟ گفت: آن عطا برای دخترانت باشد. پاسخ داد: ایشان نیازی به عطا ندارند، ایشان را فرموده‌ام که سورهٔ واقعه بخوانند؛ چرا که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده‌ام که می‌فرمود: هر کس سورهٔ واقعه را هر شب تلاوت نماید، هیچ‌گاه و هرگز به فقر دچار نخواهد شد.

۳۲۰۱> زهد در دنیا

در کتاب «معیشت» از امام صادق علیه السلام نقل شده است: زهد در دنیا، ضایع کردن مال و حرام کردن حلال خدا نیست؛ بلکه زهد در دنیا این است که به آن چه نزد تو است از آن چه نزد خداست بیشتر اعتماد نداشته باشی.

و سؤال شد: چرا اصحاب عیسی علیه السلام بر آب می‌رفتند و این در اصحاب محمد صلی الله علیه و آله نیست؟ فرمود: اصحاب عیسی علیه السلام به معاش کم قناعت کردند و اصحاب محمد صلی الله علیه و آله به دغدغهٔ معاش گرفتار آمدند.

۳۲۰۲> دشمن عاقل

کسری به «بوذرجمهر» گفت: که را خواهی که عاقل باشد؟ گفت: دشمنم! گفت: از بهر چه؟ گفت: اگر دشمنم را عقل باشد، از وی امنم.

۳۲۰۳> کفایت دانایی

زنی نزد «بوذرجمهر» رفته، مسئله از وی سؤال نمود. «بوذرجمهر» گفت: جوابش حاضر ندارم. زن گفت: تو هر دم از پادشاه، به مبلغ‌ها رسیدی، اکنون جواب مرا نتوانی گفت؟ گفت: ای زن! پادشاه بر آن چه بدانم، عطا کند اگر بر مجهول هم عطا فرماید، بیت المال کفایت نخواهد کرد.

۳۲۰۴> امید به عفو

«ابونواس» را پس از مرگ در خواب دیدند، از او پرسیدند: خدا با تو چه کرد؟ گفت: به خاطر این دو بیت که پیش از مرگ سروده بودم، مرا بخشید:

من أنا عندالله حتی اذا ... اذنبت لا یغفر لي ذنبی

العفو یرجی من بنی آدم ... فکیف لا ارجوه من ربی

***

من نزد خدا چه کسی هستم که اگر گناه کردم خدا آن را نیامرزد؛ ما عفو را از بنی آدم امید داریم، از چه رو آن را از پروردگارم امید نداشته باشم؟

۳۲۰۵> خسّت

لو أنّ دارک یا فلانی کلّها ... ابر یضیق بها فسیح المنزل

و اتاک یوسف یستعیرک ابرة ... لیخیط قدّ قمیصه لم تقبل

***

اگر خانهٔ تو ای فلانی سراسر سوزن باشد به گونه‌ای که خانه تنگ شود و حضرت

یوسف‌ﷺ از تو یک سوزن برای شکاف پیراهن خود بطلبد، نخواهی داد.

☐ «جامی» این مضمون را در سلسله‌ای منظوم ساخته و این اشعار را بر آن افزوده:

خواجهٔ ما ز بصره تا بغداد — گر بود پر ز سوزن فولاد
پس ز کنعان بیاید اسراییل — همره جبرییل و میکاییل
خانهٔ کعبه را دهند گرو — چند روز اوفتند در تک و پو
تا به آن جستجوی پی در پی — سوزنی عاریت کنند از وی
تا زند بخیه در زی چالاک — آن چه بر یوسف از قفا شد چاک
ندهد سوزن آن فرومایه — نکند شادشان از آن وایه [1]
بفسرد از توهم آن غر زن — که شود سوده، ناگه آن سوزن
گیردش لایزال تب لرزه — زان تبش در خیال صد هرزه

۳۲۰۶> سنگ خطا

مروی است: «ابو اسود دوئلی» مذهب «اعتزال» داشته، همسایگان او پیوسته با وی بغض و عداوت ورزیده، شب‌ها با انداختن سنگ از هر طرف، جهان آرام را در نظرش به شور می‌آوردند و صبحگاهان که به مسجد می‌آمد، می‌گفتند: یا ابا أسود! آیا حق تعالی تو را سنگسار فرمود؟ می‌گفت: اگر حق تعالی بر من سنگ انداختی، به سان سنگ شما خطا نمی‌رفت.

۳۲۰۷> هوای خرید

پیر سالخورده‌ای را هوای خرید کنیزکی جوان در سر افتاد و کنیزک از این مطلب چون غنچه از تحریک باد، بی‌تاب و مضطرب گشت. پیر گفت: موی سفیدم مبین! که آن چه تو خواهی در کفّهٔ میزان قدرت دارم. کنیزک گفت: ای پیر! پیرزنی را چو خواهی، خود را جوان گوید، تو را خوش آید؟

۳۲۰۸> سواره!

گویند: پیری بر خری سوار شده و خود بر خر بیش از خر در حرکت بود، به یکی از ظرفا رسیده، پرسید: کی به فلان ده رسم؟ گفت: تو به زودی ولیکن خرت دو روز دیگر رسد.

---

۱. مراد، مطلوب.

۳۲۰۹> وقت کوری

«شعبی» به حمّام رفته، شخصی تمام عریان را دید، چشم از وی ببست. آن شخص گفت: ای شیخ! چشمت از کی کور شده؟ پاسخ داد: آن زمان که تو سرّ خود را فاش کردی.

۳۲۱۰> ثمرهٔ درخت!

«فرزدق» نزد درختی در بیابان ادرار می‌کرد، پس بادی از او خارج شد. نزد درخت دو کودک مشغول بازی بودند، فرزدق به ایشان گفت: این درخت، بار اوّلی است که میوه می‌دهد؟ یکی از کودکان پاسخ داد: «بنق»[1] می‌داد و اکنون به «حبق»[2] آلوده گشت.

۳۲۱۱> آزمون حکیم

«ابن هیثم»، حکیم زاهد و وارع بوده، به خلاف دیگر حکما، شریعت را تعظیم می‌کرد. دارای تصانیف و تألیفاتی در ریاضیات است که به وصف درنیاید. یکی از امرای سمنان به نام «سرخاب» از او طلب علم نمود، گفت: تا هر ماه صد سکه زر سرخ ندهی، تو را حکمت نیاموزم. «سرخاب» نیز تا فراغت از تحصیل، هر ماه آن را به حکیم می‌داد. پس از فراغت حکیم تمام دینارها را برای او بازپس فرستاد و گفت: غرض من از این سخن، آزمون تو بود که آیا مال خواهی یا علم؛ چون دانستم در جنب علم مال را قیمتی نمی‌دانی، من نیز در تعلیم تو غایت جهد را مبذول داشتم.

امیر اموال را عودت داده و آن را هدیه خواند. حکیم گفت: هدیه و رشوه و اجرت، در تعلیم خیر نمی‌شاید و آن را از امیر قبول نکرد.

۳۲۱۲> کلید شرع

هر که جنباند کلید شرع را بـر وفـق طبع   طـبع نگشـاید بـه رویش جـز در ابـاد را

(ناشناس)

---

۱. میوهٔ درخت سدر.

۲. ضرطه.

۳۲۱۳> وقوف عاشق

ای درت کـــعبهٔ اربـــــاب نـــجات / قـــبلتی وجــهک فـي کـلّ صـلات (۱)
بـــر ســـر کـــوی تـــو نـاکـرده وقـوف / حـــاجیان را چـــه وقـــوف از عـــرفات
غـــم عشـــاق تـــو آخـــر نشــود / انـــــزل الله عــــلیهم بـــــرکات (۲)
مـــی‌کشی هـــر طـــرف از حلقهٔ زلف / بس کـن! ای بـاد صـبا! ایـن حـرکات
«جـامی» از درد تـو جـان داد و نگـفت / فـــهو مـــمن کـتم العشـق و مـات (۳)

(جامی)

۳۲۱۴> معاد روحانی و جسمانی

امام گفته: آنان که معاد روحانی و جسمانی را با هم قایل‌اند، خواسته‌اند که حکمت و شریعت را باهم جامع شوند. گفته‌اند: عقل دلالت کند بر این که سعادت ارواح، به معرفت و محبت الله و سعادت اجسام، در ادراک محسوسات است و جمع آمدن این دو سعادت در دنیا، صورت امکان ندارد؛ چه انسان را از استغراق در استیفای لذایذ دنیوی ممکن نیست، التفاتی بـه جـانب لذایـذ روحانی نماید و ارواح بشریه نیز در این عالم ضعیف و در خور جمع امرین نمی‌باشد، لیکن بعد از این که از ابدان مفارقت کنند در عالم قدس قوی و کامل و متّحد گشته در عود به ابدان قادر به جمع امرین توانند شد و این حالت هم اعلی مراتب سعادت است.

معاد جسمانی تألیف اجزای بدن است بعد از تفرّق و خلع صور، در صورتی که جسم مـقدَم نشود و یا نوبت دیگر احداث جسم است از کتم عدم، که جسم بالکلیه انعدام‌پذیر و این دو شق هر دو محتمل و متکلّمین به هیچ یک از آن‌ها در نفی و اثبات جزمیّت نکرده‌اند؛ لیکن قوله تـعالی: ﴿کُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ﴾ (۴) و ﴿کُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ﴾ (۵) و امثال ایـن آیـات، دلالت بـر انـعدام بالکل نمی‌کنند چه تفرّق اجزا و خلع صور فنای عرفی است.

معنی این که صفات الله عین ذات‌اند، این است که: آن چه من حیث هی از ذات احدیّت مترتّب

---

۱. روی تو در هر نماز قبله‌گاه من است.
۲. خداوند برکات خویش را برایشان نازل فرماید.
۳. او ازکسانی بود که عشق راکتمان کرد و جان داد.
۴. سورهٔ قصص، آیهٔ ۸۸ (... جز ذات او همه چیز فانی است....)
۵. سورهٔ الرّحمن، آیهٔ ۲۶. (هر آن کس که بر روی زمین است، فناپذیر است.)

گردد از ذات مع الصفات نیز مترتّب شود، ذات ما در انکشاف اشیا بر ما من حیث هی کافی نیست بلکه محتاج به صفت علمی است که قایم به ذات ماست ذات حق تعالی در انکشاف اشیا، محتاج به صفتی که قایم به ذات وی باشد نیست و جمیع مفهومات لاجل ذاته منکشف بر ذات احدیّت است پس به این اعتبار ذات حق تعالی حقیقت علم است و در قدرت نیز قیاس از این کن و مرجع این قول یا حصول نتایج صفات به نفی صفات است در نهج البلاغه قول حضرت نبوی ﷺ که فرموده: «و تمام توحیده نفی الصفات عنه» مشیر به این است.

۳۲۱۵> کریمان

خاک ره آن کریم روانیم که ننشست   بر دامنشان گرد ز ویرانهٔ عالم

(ناشناس)

۳۲۱۶> صاحبدلی

سال‌ها شد که روی بر دیوار   دل برآرم به گرد شهر و دیار
تا بیابم نشان آدمی   کاید از وی نسیم محرمی
بردم خاک پای او باشم   نقد جان زیر پای او باشم
دیدنش از خدا دهد یادم   کند از دیدن خود آزادم
سخنش را چو جان کنم در گوش   سازدم از سخنوری خاموش
ره گزین که نشانه پیدا نیست   اثری در زمانه قطعاً نیست
ور کسی را برم گمان که وی است   چون شود ظاهر آن چنان که وی است
یابمش معجبی به خود مغرور   طورش از اهل دین و دانش دور
نه از این کار در دلش دردی   نه از این راه بر رخش گردی
نه ز علم درایتش خبری   نه ز سر ولایتش اثری
سخن او به غیر دعوی نه   همه دعوی و هیچ معنی نه
طالبان را شود به توبه دلیل   بنماید به سوی زهد سبیل
رهنما نیست او که راهزن است   بر سر راه خلق چاه‌کن است
چون شود کم به سعی حق ره از او   هست شیطان نعوذبالله از او
گر کسی را بود شکیبایی   وقت تنهاییست و یکتایی

خـانه در سـوی انـزوا کـردن | رو بـه دیـوار عـزلت آوردن
دل بـه یکـباره بـر خـدا بسـتن | خـاطر از فکـر خـلق بگسسـتن
بـر در دل نشسـتن از پـی پـاس | تـا بـه بـیهوده نگـذرد انـفاس
ور ز غـوغای نـفس امـاره | از جـلیسی نـباشدت چـاره
شـو! انـیس کـتاب‌های نـفس | أنـها فـي الزمـان خـير جـليس
مـصحفی جـوی! روشـن و خـوانا | راست چـون طـبع مـردم دانـا
در حـدیث صـحیح مـصطفوی | بـاشد از خـلق و سـیرت نـبوی
وز تـفاسیر آن چـه مشـهور است | کـه ز تـحریف مـبتدع دور است
وز فـروغ و اصـول شـرع هـدیٰ | آن چـه لایـق نـماید و اولی
وز فسون ادب چـه نـحو و چـه صرف | وآنـچه بـاشد در آن عـلوم شگـرف
وز رسـالات اهـل کشـف و شـهود | وز مـقالات اهـل ذوق و وجـود
آنچه بـاشد بـه عـقل و فـهم قـریب | کـه شـود مـنکشف بـه فـهم لبیب
وز دواویـن شـاعران فـصیح | وز مـقولات نـاظمان مـلیح
آنـچه قـبضت کـند بـه بسـط بـدل | چـه قـصاید چـه مـثنوی چـه غـزل
چـون تـو را جـمع گـردد ایـن اسباب | روی دل ز اخـتلاف خـلق بـتاب!
گـوشه‌گـیر و گـوش بـا خـود دار! | دیـده عـقل و هـوش بـا خـود دار!
بگـذر از نـفس و صـاحب دل بـاش! | حسب الامکـان مـراقب دل بـاش!

(سلسلة الذهب جامی)

۳۲۱۷> از سر ارادت

احـنّ شـوقا الی دیـار | لقـیت فـیها جـمال سـلمی
کـه مـی‌رساند از آن نـواحـی | نـوید لطـفی بـه جـانب مـا
بـه وادی غـم مـنم فـتاده | زمـام فکـرت بـه دست داده
نـه بـخت یـاور نـه عـقل رهـبر | نـه تـن تـوانـا نـه دل شکـیبا
زهـی جـمال تـو قـبلهٔ جـان | حـریم کـوی تـو کـعبهٔ دل
فـان سـجدنا الیک نسـجد | وان سـعینا الیک نسـعی
اگـر بـه جـورم بـرآوری جـان | وگـر بـه تـیغم بـیفکنی سـر

قسم به جانت که برنیارم — سر ارادت ز خاک آن پا
به ناز گفتی فلان کجایی؟ — چه بود حالت در این جدایی؟
مرضت شوقا ومت شوقاً — فکیف اشکو الیک شکوی
بر آستانت کمینه «جامی» — مجال دیدن ندید از آن رو
به کنج فرقت نشست محزون — به کوی محنت گرفت مأوا

(جامی)

۳۲۱۸> سیر قمر

حکمت در سیر قمر، رؤیتاً در پس ابر رقیق سرعتی دارد: چون به قمر نگریم شعاع بصر در جزیی از اجزای ابر نفوذ کند آن‌گاه که ابر از مشرق به جانب مغرب می‌گذرد و قمر از مغرب به سوی مشرق حرکت می‌نماید آن حرکت از قرب یا مابر رویتاً اسرع از حرکت قمر است از جهت بعد ما به قمر پس جزیی که شعاع بصر نفوذ از آن کرده در سمت غربی قمر است لا محاله قطعه‌ای را که به منزلهٔ مسافت است از قمر قطع نموده و بدان جهت در نظر سریع السیر می‌نماید.

۳۲۱۹> طریق عاشقی

با مدّعی مگویید اسرار عشق و مستی! — تا بی‌خبر بمیرد در رنج خودپرستی
با ضعف و ناتوانی همچون نسیم، خوش باش! — بیماری اندر این غم، خوشتر ز تندرستی
در مذهب طریقت، خامی، نشان کفر است — آری طریق رندان، چالاکی است و چُستی
عاشق شو! ار نه روزی کار جهان سرآید — ناخوانده نقش مقصود، از کارگاه هستی
آن روز دیده بودم، این فتنه که برخاست — کز سرکشی، زمانی، با ما نمی‌نشستی

(حافظ)

۳۲۲۰> مشارکت

یکی از اکابر بغداد بعد از هنگام طلوع فجر به «ابوعیناء» رسیده، گفت: ای ابوعیبناء! تعجّب کنم از تو که در این وقت سوار شده‌ای؟ «ابوعیناء» گفت: تعجّب از خود کن! که در فعل با ما مشارکت کردی!

۳۲۲۱> طبع لطیف

دست در حلقهٔ آن زلف دو تا نتوان کرد | تکیه بر عهد تو و باد صبا نتوان کرد
غیرتم کُشت که محبوب جهانی، لیکن | روز و شب، عربده با خلق خدا نتوان کرد
من چه گویم؟ که تو را نازکیِ طبع لطیف | تا به حدّیست که آهسته دعا نتوان کرد

(حافظ)

***

مشکل عشق نه در حوصلهٔ دانش ماست | حل این نکته به این فکر خطا نتوان کرد

(حافظ)

۳۲۲۲> غم عشق

باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبر است؟ | شمشاد سایه پرور من از که کمتر است؟
از آستان پیر مغان، سر چرا کشم؟ | دولت در این سرا و گشایش در این در است
در کوی ما شکسته‌دلی می‌خرند و بس! | بازار خودفروشی از آن سوی دیگر است
یک قصه بیش نیست غم عشق و این عجب! | کز هر کسی که می‌شنوم نامکرر است
ما آبروی فقر و قناعت نمی‌بریم | با پادشه بگوی! که روزی مقدر است
ای نازنین پسر! تو چه مذهب گرفته‌ای؟ | کین خون ما حلال‌تر از شیر مادر است

(حافظ)

۳۲۲۳> اعتقاد شیخ

«شیخ الرییس» با وصف این که در آخر «شفا» و «نجات»، به ثبوت معاد جسمانی پرداخته «غزالی» وی را به نافی آن گفته بعضی از محقّقین بر آنند که: چون شیخ به ازلیّت و ابدیّت عالم قایل و معاد جسمانی هم منافی آن است بنابراین «غزالی» نسبت قول نفی را به وی داده.

۳۲۲۴> طبقات

در باب نود و هفت از «ربیع الابرار» مذکور است: تمامی اشیا سه طبقه‌اند: «جید»، «وسط» و «ردی»؛ وسط هر چیزی به از ردیست؛ سوای از شعر که ردی بهتر از وسط است؛ چه وسط در ذکر شعر که بگویند این شعر وسط است دلیل قبح شعر است.

۳۲۲۵> مایهٔ ننگ

یکی شخصی از اعراب را به سبب خویشانش نکوهش نموده، عرب گفت: قوم من ننگ من‌اند و تو ننگ قوم خویشی.

۳۲۲۶> پند پدر

یکی از اعراب پسر خود را پند می‌داد و می‌گفت: ای پسر! یا سگ نگهبان باش یا گرگ شجاع امّا انسان ناقص مباش.

۳۲۲۷> ختمی رایگان

شخصی در حمام، از یکی از احبّای خود ختمی طلب کرده از وی دریغ نموده، گفت: سبحان الله ختمی را دو قفیز آن به فلسی دهند و تو قلیلی از آن را مضایقه داری؟ گفت: اگر دو قفیز هم به فلسی باشد، کفاف تو را کسی به رایگان ندهد!

۳۲۲۸> تزییف کلام

چون به نظر امعان در علوم ریاضی نگرند، به خلاف علوم طبیعیه که در اکثر دلایل خدشه دارند، وقعی از بهر اصحاب علوم ریاض در دل حاصل شود. متکلّمین در تزییف کلام و نقص احکام ایشان بذل جهد نموده، به کثرت مناقشات تزلزل در اساس براهین ایشان افکنده، تمامی دلایلشان را خالی از خدشه نگذاشته‌اند؛ لیکن حال متکلّمین را اولی و احق این بود که نقص و تزییف دلایلی کنند که مخالف شریعت مطهّره باشد دیگر از ماسوی مهر خموشی بر لب گذاشته در مقابل مطالب ایشان مطالبی نگویند که از اثبات آن عاجز آیند چنان که در مقابل ترکیب اجسام از هیولی و صور ترکیب اجسام از جزء لایجتزی آورده و به دلایلی که نه شفای علیل و نه تسکین غلیل و هر استدلال بر اثبات آن نموده‌اند اگر به تزییف آن اکتفا می‌نمودند اولی و کلام محقّقین احق و اقوی بود.

۳۲۲۹> طول دوره

شیخ «محیی الدّین» در «فتوحات» مذکور نموده: فلک ثوابت در بیست و سه هزار و یکصد و شصت و هفت سال دوره تمام می‌کند از ماذهب الله بطلیموس که سی و شش هزار سال گفته و از

ماذهب الله «ابن اعلم» و «محقّق طوسی» که بیست و پنج هزار و دویست سال گفته کمتر است.

۳۲۳۰> مهر معشوق

غمگین نیم ز صحبت گرم تو با رقیب		دانسته‌ام که مهر و وفای تو تا کجاست

(میرزا شرف)

۳۲۳۱> جفر

«جفر»، بیست و هشت حروف است و هر جزوی، بیست و هشت صفحه و هر صفحه، بیست و هشت سطر و هر سطری، بیست و هشت بیت و در هر خانه، چهار حرف است. حرف اول، عدد جزو و حرف ثانی، عدد صفحه و حرف ثالث، عدد مسطور است و حرف رابع، عدد «بیوت». مثلاً در جزو اوّل، در صفحهٔ اوّل، در سطر اوّل، در بیت اوّل، چهار الف می‌نویسند و هکذا؛ پس اسم جفر را از بیست بیستم، از سطر هفدهم، از صفحهٔ شانزدهم، از جزو ثالث، طلب کرد.

۳۲۳۱> مذهب اشراق

بیشتر حکما بر آنند که: فاعل افعال نباتیه و حیوانیه از تعذیه و تنمیه و تصویر و غیرهم در نباتات و حیوانات جواهر لطیفهٔ و روحانیه و از مبدأ فیاض به آن افعال موکلند و شرع آن جواهر «ملایکه» گوید و این مذهب، مذهب اشراقیین است.

۳۲۳۲> بحر عشق

بحریست بحر عشق، که هیچش کناره نیست		آنجا جز آن که جان بسپارند، چاره نیست
آن دم که دل به عشق دهی، خوش دمی بُوَد		در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست
ما را به منع عقل مترسان و می بیارا		کان شحنه، در ولایت ما هیچ کاره نیست
فرصت شمر طریقهٔ رندی‌! که این نشان		چون راه گنج بر همه کس آشکاره نیست
نگرفت در تو گریهٔ «حافظ» به هیچ روی		حیران آن دلم که کم از سنگ خاره نیست

(حافظ)

۳۲۳۴> ترک معصیت

دایم دل خود بـه مـعصیت، شـاد کـنی | چون غم رسـدت، خـدای را یـاد کـنی
دنـیا ز تـو رفـته و تـو را دعـویِ تـرک | گـنجشک پـریده را چـو آزاد کـنی

(حسن دهلوی)

۳۲۳۵> عهد تازه

بـه چشـمی نـازِ بـی‌انـدازه کـردن | بـه دیگـر چشم، عـهدی تـازه کـردن
عتابش گر چه مـی‌زد شیشه بـر سـنگ | عـقیقش نـرخ مـی‌پرسید در چـنگ
دو شکـر، چـون عـقیق آب داده | دو گـیسو، چـون کـمند تـاب داده
خـم گـیسوش آب از دل کشـیده | بـه گـیسو سـبزه را بـر گـل کشـیده
شـده گـرم از نسـیم مشک بـیزش | دمـاغ نـرگس بـیمار خـیزش

(نظامی)

۳۲۳۶> جور گلعذار

چه خـوش بـاشد در آغـاز جـوانی! | دو دلبـر را بـه هـم، سودای جـانی
گـه از ابـر و عـتاب آغـاز کـردن | گـه از مـژگان بـیان راز کـردن
گـهی از دور بـاتیر غـمزه رانـدن | گهی از گوشه‌های چشـم خـوانـدن
فشرده عشق در دلهـا قـدم سـخت | خرد بـرده بـه صـحرای عـدم رخت
درون جـان، خـیال زلف و بـالا | چـو دزد خـانگی، جـاسوس کـالا
مـی تـلخست جـور گـلعذاران | که هر چندش خوری، بـاشد گـواران

(خسرو دهلوی)

۳۲۳۷> مرتبهٔ قرب

بـا فـاقه و فـقر هـمنشینم کـردی | بی‌مونس و بـی‌یار غـمینم کـردی
ایـن مـرتبهٔ مـقرّبان در تـوست | آیا به چه خدمت، این چنینم کردی؟

(کمال الدّین اسماعیل)

۳۲۳۸> طول صحبت

یکی از ادبا با زوجهٔ خود دعوی نموده، خواست وی را طلاق بدهد. زن گفت: طول صحبتی را که با تو داشته‌ام به یاد آر و از سر طلاق من درگذر. ادیب گفت: طول صحبت، مرا بر آن دارد که طلاقت دهم و مفارقت از تو گزینم.

۳۲۳۹> وصل و هجران

عمری ز پی وصال خوبان جهان / گردیدم و این تجربه کردم زیشان

یک راحت و صدهزار محنت، وصل است / یک محنت و صدهزار راحت، هجران

(ناشناس)

***

چون دردِ دلی گویم، در خواب کنی خود را / این دردِ دل است آخرا افسانه نمی‌گویم

(امیرخسرو دهلوی)

۳۲۴۰> نفس کافر

گر علم لدنی همه از بر داری / سودت نکند، چو نفس کافر داری

سر را به زمین چه می‌نهی بهر نماز؟ / آن را به زمین بنه! که در سر داری

(خیّام)

۳۲۴۱> بی پروا

خوشحال مجرّدی، جهان پیمایی / وز نیک و بد زمانه، بی‌پروایی

خورشید صفت، سیرکُنان در عالم / هر روز به منزلی و هر شب جایی

(جامی)

۳۲۴۲> فتنهٔ دل

عشق آمد و گردِ فتنه بر جانم ریخت / صبرم شد و عقل رفت و دانش بگریخت

زین واقعه، هیچ دوست دستم نگرفت / جز دیده که هر چه داشت در پایم ریخت

(میر سیّد محمّد جامه باف هروی)

۳۲۴۳> فصیح

در کتاب «لسان المحاضر والندیم» است: مأمون، با یحیی بن اکثم به جانب نیستانی گذشته، شخصی مکتوبی را بر نیِ بلندی بسته، به جانب مأمون آمد. قاطر مأمون که بر آن سوار بود از مشاهدهٔ آن رم کرده، نزدیک به آن شد که وی را به شیب اندازد، مأمون از آن حرکت در خشم شده، سوگند به قتل یاد نمود. مرد مسکین گفت: ای امیر! ارباب فقر و احتیاج بر خطر سوار شوند و بر آن عالم‌اند و از حدّ ادب تجاوز کنند و بدان داتا باشند اگر ایّام ایشان را مساعد آمدی لاجرم به طریق احسن سؤال نمودندی؛ ای امیر! تو هم این گونه به سوی خدا روی بهتر است از این که قاتل به سوی او شوی. مأمون به جانب یحیی نگریسته، گفت: از فصاحت این شخص، به خدا سوگند، خود راضی شده از قتل وی درگذرم و هر حاجتی که دارد به جای آرم. پس او را عفو کرده و حاجتش را برآورد.

۳۲۴۴> کاوش درون

ان توهمتم بسهم انّ سواکم — ساکن فی فؤادی المحزون

فاسئلوا طیفکم یحسّ ضمیری — ان رای فیه غیرکم فاهجرونی

(ناشناس)

* * *

اگر قصد کرده‌اید به غیر از شما در قلب غمگین من است، خیال خود را بگویید درون من را بکاود، اگر جز شما در آن بود مرا به هجران مبتلا کنید.

۳۲۴۵> محرم راز

در ره عشق نشد کس به یقین محرم راز — هر کسی بر حسب فهم گمانی دارد

(حافظ)

* * *

زاهد ظاهرپرست از حال ما آگاه نیست — در حقّ ما هر چه گوید، جای هیچ اکراه نیست

بر در میخانه رفتن، کار یکرنگان بود — خودفروشان را به کوی می‌فروشان راه نیست

هرکه خواهد،گو بیا! هر چه خواهد گو! بگو: — کبر وناز و حاجب و دربان در این درگاه نیست

هرچه هست، از قامتِ ناسازِ بی‌اندام ماست — ورنه تشریف تو، بر بالای کس کوتاه نیست

(حافظ)

۳۲۴۶> شعر برتر

یکی از ادبا را پرسیدند: بهترین شعر کدام است؟ گفت: آن که چشمه‌های ذوق در آن جاری باشد، گوش آن را قبول کند و در دل مؤثر افتد. دیگری گفته: بهترین شعر آن است که بیش از گوش به دل رسد.

۳۲۴۷> قناعتگر

کلام یکی از حکما: قناعتگر، در دنیا عزیز و به آخرت ثوابکار است.

۳۲۴۸> اسلام

مجوسی، مسلمان شده، یاران به عیادتش آمده، گفتند: اسلام را چه سان دیدی؟ گفت: عجب چیزی است خارج الاسلام را سر برند و داخل الاسلام را ذکر.

۳۲۴۹> شأن والا

شد خاک قدم طوبی، آن سرو سهی قد را   ما اعظمه شأنا! ما ارفعه قدرا!

ای پیکر روحانی! از زلف بنه دامی!   در قید تعلّق کش! ارواح مجرّد را

من زنده و تو خیزی، خونِ دگران ریزی   هر لحظه از این غصه، خواهم بکشم خود را

(جامی)

۳۲۵۰> شور چشم

در کتاب «بستان الادبا» مذکور است: در مدینه زنی بوده که چشم بد داشته، نظر بر هر چه می‌افکند هلاک می‌شد؛ نوبتی در حال احتضار نزد «اشعب» رفته که اشعب دختر خود را می‌گفت: بعد از من بر من نوحه مکن و نماز و صیام مرا ذکر مکن که مردم تو را تکذیب و مرا لعنت کنند. همچنین از این قبیل وصایا به دختر می‌کرد که زن در آن حال از حال اشعب استفسار نموده و اشعب روی خود را با آستین خود پوشید و گفت: ای زن! از بهر خدا اگر در این حالت، حسن حالی از من مشاهده کنی، صلوات بر پیغمبرﷺ فرست. زن گفت: ای اشعب! تو را حالی نمانده که من آن را مستحسن دارم یا ندارم. اشعب گفت: مظنّه می‌رفت که مبادا خفّت موت و سهولت نزع مرا مستحسن داری که به شدّت مبدّل گردد. زن همانَدم از خانه بیرون رفت و اشعب نیز جان به جان

آفرین سپرد.

۳۲۵۱> قاری بد صدا

مروی است: «ملّا صنوف نادرة العجم» را وقت احتضار در رسیده، شخصی کریه الصوتی را آوردند که قرآن بر سر او بخواند چون زمانی بگذشت، «ملّا صنوف» از صدای ناهموار او به جان آمده، گفت: ملّا بس است که مُردم. و ملّا صنوف هماندم جان سپرد.

۳۲۵۲> ناپسند

یکی از بزرگان مدینه، دختر یتیمی را که در کنف حمایت «عبدالله بن عبّاس» بود خواستگاری کرد، عبدالله وی را گفت: من این دختر را از بهر تو نپسندم. گفت: چرا؟ گفت: هم دزدی کند و هم از نگاه نامحرم نپرهیزد. گفت: من این اوصاف را مکروه نمی‌دارم پس ابن عبّاس گفت: اکنون تو را بهر وی نپسندم.

۳۲۵۳> تصاویر در آب

درخت که در میان آب، نگونسار دیده می‌شود، بدین جهت است که لامحاله زاویه شعاع و زاویهٔ انعکاس باید مساوی باشند مثلاً در این شکل چون شعاع بصر و آب باشند آب زاویه شعاع زاویه انعکاس است دلیل را تمامی در جلد اوّل بیان نموده محتاج به تطویل نمی‌باشد لیکن در این جا وجه قلیل المؤنة که قناعت بدان توان کرد داریم و هی هذّه غور مرئی در صیقل به مقدار بعدی است که در خارج از آن صیقل دارد چون سر درخت از سطح آب دورتر از اسفل است لاجرم اول اسفل را بیند که نزدیک به سطح است و بعد از آن سر را به نظر درآورد که دورتر از سطح است بنابر آن منکوس می‌نماید. آنان که در علم شأنه مهارتی دارند چون به شأنه درنگرند دانند که سال آینده گرانی و یا ارزانی است و دانند که آن سال کثیر الحروب و یا عدیم الحرب می‌باشد و از حال حکام و وزرا که بر حال خود استمرار دارند و یا ندارند واقف تواند شد لیکن شأنه را چندین شروط است: یکی این که باید گوسفند سوی الحلق باشد. دوم این که: به نیت مسئول له و مسئول عنه در میان باغ و سبزه‌زاری که قریب به آب جاری باشد ذبح نمایند. سوم آن که: شأنه را باید چنان پاک کنند که ذرّه‌ای از گوشت به ران باقی نماند. چهارم آن که: کارد را به کلی به شانه نرسانند. پنجم آن که: شانه را که نظر کند در مقابل خور نگه دارد دردی را که در وسط استخوانش

بلند است مقابل به روی خود گیرد آن گاه به علامات و امارات رقوم و اشکال و دوایر آن که درنگرد امورات بر وی مشخص شوند و علت هم کثرت ملابسه است و شدت قوّهٔ حافظه.

۳۲۵۱> کرامات موسی بن جعفر علیه‌السلام

«ابن جوزی» از «شقیق بلخی» روایت کند: در سال صد و چهل و نه هجری قصد حجّ کرده، توفیق مرا به طواف بیت الله دلالت کرده از خانه قدم بیرون هشتم بعد از چندگاه که به قادسیه رسیدم، جوانی خوش‌صورت و نیکو شمایلی که از مردم تنها نشسته بود به نظرم درآمد که صورتی در بر و عمّامه بر سر و نعلین در پا داشت با خود گفتم که آن جوان صوفیه و از عجز از مردم عزلت گزیده؛ آن به که به نزدیک او روم و وی را از آن حرکت ممنوع دارم پیش رفتم و رسم سلام به جای آوردم گفت: ای شقیق ﴿اجْتَنِبُوا كَثِيراً مِنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ﴾ [۱] با خود اندیشیدم که این جوان به زیور صلاح و سداد آراسته و به حلیهٔ زهد و تقوی پیراسته است اگر به نزد وی روم و از حال خود سؤال کنم، هر آینه از اکتساب سعادات است. من در این اندیشه بودم که آن جوان از نظر غایب شده چندین به هر سو شتافتم اثری از وی نیافتم. بالاخره که به «واقصه» رسیدم، دیدم که همان شخص باز با خضوع و خشوع و سیلان دموع نماز گزارد. پس به سوی او رفتم و عذرها خواستم گفت: ای شقیق! ﴿إِنِّي لَغَفَّارٌ لِمَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحاً ثُمَّ اهْتَدَى﴾ [۲] گفتم: این جوان هر دو نوبت از ما فی الضمیر من گفت: همانا از جمله ابدال باید بود و همچنین از آن جا به «زباله» رفتیم باز آن جوان در «زباله»، دلوی برگرفته و به سوی چاه روان شد که از بهر تجدید وضو، آب از چاه برکشد، در آن اثنا دلو از دستش به چاه درافتاده سر به سوی آسمان کرد و گفت: «انت ربّی اذا ظمئت الی الماء و قوتی اذا اردت الطعام سیّدی و ما لی سواها» [۳] فی الفور آب جوشیدن سر کرده دلو را از چاه به بالا آورد آن جوان دلو را پر کرد و وضو بگرفت و چهار رکعت نماز گزارد. بعد از آن بر سر تلّی که در آن نزدیکی بود، رفته ریگ را به میان دلو می‌کرد و می‌آشامید من هم پیش رفتم و گفتم: از آن چه حق تعالی تو را کرامت کرده، مرا طعامی ده! گفت: ای شقیق! در باطن ظنّ خود را به خدای خود نیکو کن که نعم حق تعالی بر ما باقی است پس دلو را

---

۱. سورهٔ حجرات، آیهٔ ۱۲. (از بسیاری گناه بپرهیز، چرا که پاره‌ای ازگمان‌ها گناه است....)

۲. سورهٔ طه، آیهٔ ۸۲. (و بی تردید من آمرزگار کسی هستی که توبه کند و ایمان آورد و کار نیکو کند و آن گاه به راه [راست] آید.)

۳. آن گاه که تشنه شوم تو پروردگار منی و نیز آن گاه که گرسنه شوم. ای سرور من! کسی جز تو ندارم.

به من داده، من نیز بقیه را آشامیدم تو گفتی آب حیات بود دیگر با آن جوان تا هنگام دخول کعبهٔ معظّمه ملاقات اتفاق نیفتاد؛ شبی در تاریکی شب در مکّه وی را نالان و گریه کنان در زیر ناودان دیدم که تا طلوع صبح به وظایف عبادت مشغول بود پس به طواف بیت الله عازم گشته من نیز در پیش روان شدم چون نیک تأمل نمودم از کثرت و ازدحام مردم که در دور او صف کشیده و از او تبرّ ک خواهند وی را به خلاف روزهای دیگر دیدم از یکی از محرمان نام او را سؤال کردم، گفت: موسی بن جعفر کاظم علیه‌السلام است. گفتم: اگر این برتری و شگفتی‌ها، از کسی جز او بود، به شگفتی می‌ماندم.

۳۲۵۵> نفس انسانی

نَفسی را که مسخّر قوّه بهیمیّه و مایل به طبیعت بدنیه باشد، «امّاره» گویند که طالب شهوات و لذایذ حسّیه و جاذب نفس است از علو به جانب سفلیّه آن نفس مأوای شر و متبع اخلاق دنیّه و افعال ردّیه است کمال قال الله تعالی: ﴿إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ﴾ [۱] اگر بر قوّهٔ بهیمیه غالب و مسخّر قوّه ملیکه است آن را «مطمئنّه» و مظهر اخلاق رضیّه گویند که حضرت ربّ العزت با وی خطاب فرموده که: ﴿يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ * ارْجِعِي إِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً * فَادْخُلِي فِي عِبَادِي * وَادْخُلِي جَنَّتِي﴾ [۲] و اگر اخلاق رضیّه و رذیله به هیچ یک ملکه آن نفس نباشند و در میل بشر خود را ملموم دارد آن را «نفس لوّامه» گویند که به مقدار آن که از خواب غفلت بیدار شود نوری از بهر وی حاصل گشته که هرگاه به مقتضای نسخ اصلی خود اسائتی از او ظهور کند آن نور وی را از آن اسائت آگهی بخشیده به انابت و طاعات از عتاب غفار الذنوب استغفار کند و حق تعالی بدین جهت قسم بدان یاد کرده که فرموده: ﴿وَلَا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ﴾. [۳]

۳۲۵۶> دندان طمع در امانت

نقل است: شخصی را به حکم «ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا» داعی شوق

---

۱. سورهٔ یوسف، آیهٔ ۵۳. (... مسلماً نفس [آدمی] پیوسته به بدی‌ها امر می‌کند.)

۲. سورهٔ فجر، آیهٔ ۳۰ـ۲۷. (او ای جان آرام یافته، به اطمینان رسیده! * به سوی پروردگارت باز گرد که تو از او خشنود و او از تو خشنود است. * پس به جمع بندگانم درآی. * و در بهشت من داخل شو!)

۳. سورهٔ قیامت، آیهٔ ۲. (و [باز] نه، سوگند به نفس ملامتگر [که زنده می‌شوید].)

کمند در گردن افکنده، عزیمت راه حج نمود و مبلغی از اموال را به ودیعه تا هنگام مراجعت در نزد یکی گذاشت. بعد از مدتی که باز آمد، اموال را از آن شخص باز طلبیده، آن خام طمعِ روبه سیر را دیگ هوس به جوش آمده، ودیعه را که دنیهٔ چربی، تصوّر کرده به دستیاری انکار دندان طمع در آن فرو برده، منکر ایستاد. مرد بیچاره داوری نزد قاضی برده، قاضی گفت: برو و راز خود فاش مکن! تا تو را طلبم. پس قاضی شخصی را که ودیعه در نزد داشت، احضار نموده، گفت: تو را در نزد من، از جمله امینان شهر، معدود و گفته‌اند که در افشای راز، چون گل رعنا رنگ بیرون ندی، مرا مالی است که محاسب دهم و ادراکم از حساب آن به عجز خود، معترف است خواهم آن را تماماً در نزد تو به ودیعه گذاشته، بعد از خود به هر که از اولاد و احفاد وصیّت کنم، باز دهی. اکنون برو و در خانهٔ خود جایی را که محکم باشد معیّن کن و فردا نهان از مردم آمده آن را با خود ببر! مرد خام طمع از استماع این سخن، سر از پای نشناخته به سوی خانه شتابان و قاضی آن مرد بیچاره را طلبیده، گفت: حالی برو و طلب اموال خود کن و بگو اگر آن را باز ندهی قانون فغان را بر در قاضی برم. مرد مسکین به طلب مال روان شده استر داد مال را دیگر بار از سر گرفت و گفت: اگر باز پی سپر راه انکار شوی، داوری به قاضی خواهم برد. وی نیز چون به میزان فکر درسنجید، ودیعه را در جنب مال قاضی وزنی ندید با خود اندیشید اگر این سخن به قاضی برسد، اعتبارم ساقط و بسیار را، از بهر قلیل از دست هشتن از خفت رای است پس به مقام ردّ مال درآمده، مرد مسکین شادان و شکرگویان خبر به قاضی برد قاضی گفت: «ثروتت بر تو مبارک باد».

۳۲۵۷> سرودن شعر

فرزدق گفته: بعضی اوقات کشیدن دندان را از گفتن شعر آسانتر دانم.

۳۲۵۸> غفلت زده

در سرای مغان، رفته بود و آب زده — نشسته پیر و صلایی به شیخ و شاب زده
سبوکشان همه در بندگیش بسته کمر — ولی ز ترک کله، خیمه بر سحاب زده
گرفته ساغر عشرت، فرشتهٔ رحمت — ز جرعه بر رخ حور و پری گلاب زده
عروس بخت، در آن حجله با هزاران ناز — کشیده وَسمه و بر برگ گل گلاب زده
سلام کردم و با من به روی خندان گفت: — که ای خمارکش مفلس شراب زده!
که کرد؟ ای که تو کردی به ضعف و همّت و رأی — ز گنج خانه شده، خیمه بر خراب زده

وصـــالِ دوست بـــیدا، تـــرسمت نـــدهند! / کـــه خـفته‌ای تـو در آغـوشِ بـخت خـواب زده

(حافظ)

۳۲۵۹> عطر عقل

مفروش عطر عقل بـه هـندوی زلفِ یـارا / کانجا هزار نـافهٔ مشکـین، بـه نـیم جـو

(حافظ)

۳۲۶۰> تسلیم

مـنبسط بـودیم یک جـوهر هـمه / بی‌سر و بی‌پا بُـدیم آن سـر هـمه

یک گـهر بـودیم هـمچون آفـتاب / بی‌گره بـودیم و صـافی هـمچو آب

چون بـه صـورت آمـد آن نـور سـره / شـد عـدو چـون پـایه‌های کـنگره

کـنگره ویـران کـنیم از مـنجنیق / تـا رود فـرق از مـیان ایـن فـریق

شـرح ایـن را گـفتمی مـن از مِـری / لیک تـرسم تـا نـلغزد خـاطری

نکته‌ها چـون تـیغ پولاد است تـیز / گـر نـداری تـو سـپر، واپس گـریز!

پـیش ایـن الماس، بی‌اسپر میا! / کـز بـریدن تـیغ را نَـبْوَد حـیا

زین سبب من تـیغ کـردم در غـلاف / تا که کـج خـوانـی نـخواند بـر خـلاف

(مثنوی معنوی)

۳۲۶۱> دیدهٔ دوربین

دلا! دیـــدهٔ دوربـــین بـــرگشای! / در ایـــن دیـــر دیـــرینهٔ دیـــر پـــای

بـــبین غـــور دور شـبان روزیش / بـــه خـورشید و مـه عـالم افـروزیش

نگـــویم قـــدیم است از آغـــاز کـــار / کـــه بـــاشد قـــدم خـــاصهٔ کـــردگار

حـــدوث، ار چـــه شـــد سکـهٔ نـام او / نـــدانـــد کس آغـــاز و انـــجام او

شب و روز او چـون دو یـغمایی‌انـد / دو پـــیمانه عـــمر پـــیمایی‌انـــد

دو طـــرّار هشـیار و تـو خـفته مست / پـــی کـــیسه بـــبریدنت تـــیز دست

ز عِـــقد امـانی تـو را کـیسه پُـر / به جان، دشـمنِ کـیسه پـر، کـیسه بُـر

چـو کـیسه بـه سـیم و زر آکـنده است / دل کـــیسه‌داران پـــراکـنده است

یکی جمع شو زین پراکندگی! / تهی کن دل از کیسه آکندگی
پی عزّت نفس، خواری مکش! / ز حرص و طمع، خاکساری مکش!
میامیز چون آب، با هر کسی! / میاویز چون باد، با هر خسی!
خلاصی تو از آبرو ریختن / چه بخشد ز مردم نیامیختن؟
خوش آن کو در این لاجوردی رواق / ز آمیزش جفت، طاق است، طاق
تو را دان که بُد بند بر گردنش / نه زین خاکدان گرد بر دامنش

(خردنامهٔ اسکندری)

۳۲۶۲> سربازی

عشقبازی کار آسان نیست، ای دل، سر بباز! / ورنه گوی عشق نتوان زد به چوگان هوس

(حافظ)

۳۲۶۳> فیض گل

بلبل از فیض گل آموخت سخن، ورنه نبود / این همه قول و غزل تعبیه در منقارش

(حافظ)

۳۲۶۴> قارچ

جمعی در نزد بهلول فراهم آمده، یکی از ایشان وی را گفت: مرا می‌شناسی؟ گفت: آری. به قارچ مانی که نه اصل داری و نه فرع.

۳۲۶۵> جمّاز معمّر

جمّاز شخصی بوده در معمری با فلک دم از همسری می‌زد. ابن مهلبی گفته: حضور داشتم که نوبتی نزد منتصر بالله آمده، از وی پرسیدند: آن چه زن خواهد و جوید تو را باقی است یا نه؟ گفت: آری. گفتند: چگونه؟ گفت: بر ایشان خوابم! منتصر را قاه قاه در خنده آورد.

۳۲۶۶> طبقهٔ سوم زمین

سیّد فاضل، «امیر صدرالدّین» گفته: قناتی را حفر کرده، به خاکی رسیدیم، ثقل آن استنباط

می‌شد لیکن جرم آن به نظر در نمی‌آمد. شیخ بهایی گفته: آن خاک، طبقهٔ ثالث از طبقات ارض است. طبقهٔ اوّل را «ارض مرکّبه» گویند که جبال و معادن از آن پدیدار آید و طبقهٔ دوم را، «طینیه» گویند. قول حکما که گفته‌اند: ارض شفاف است مراد از طبقهٔ ثالث داشته‌اند که بر صرافت خود، باقی و از مخالطت غیر خود، سالم است. «فاضل قوشچی»، در شرح «تجرید» گفته: «قول حکیم در تشفیف ارض، مستلزم حکم است به عدم وقوع خسوف. اگر شعاع شمس در ارض نفوذ کند، چه حجابی است که قمر را از نور آن مانع آید؟ لیکن پندارم قول مصنف در این بحث از شوخی قلم بوده باشد و تفسیر شفاف نیز به عدم لون و ضوء از برای زمین چیزی است که چنان چه از تصریحات و استعمالات ایشان معلوم می‌شود اصطلاح مساعد آن نکند و بر کسی که تتبّع کتب حکمت کرده باشد، در کتب مصنف روشن شود که این تفسیر موافقت ننماید».

۳۲۶۷> مستحق صدقه

منصور، مبلغی از اموال، به زیاد بن عبدالله سپرد که بر قواعد و ایتام و مستحقّین قسمت کند. «ابو زیاد تمیمی» گفت: یابن عبدالله! مرا از جمله قواعد بنویس! گفت: ویحک یا ابا زیاد! قواعد، زن‌های قاعد از زوج را گویند. پس گفت: مرا در زمرهٔ کوران قلم ده! گفت: خوب حق تعالی فرموده است: ﴿فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ﴾ [1] گفت: پسرم را هم از جمله ایتام بنویس! گفت: خلافی نگفته هرکس را تو پدر باشی، یتیم است.

۳۲۶۸> عمل بی‌عمل

شیخ نادان بَرَد ز نادانی — ظن که شد این کمال انسانی
که کند خانقاه و صومعه جای — واکشد پا ز باغ و زاغ و سرای
ابلهی چند، گِردِ او گردند — تابع ذکر و ورد او گردند
بر سر خلایق مقدمش دارند — هر چه گوید مسلّمش دارند
مقتدای زمانه، خواجه فقیه — با درون خبیث و نفس سفیه
حفظ کرده است چند مسأله‌ای — در پی افکنده از خران گله‌ای
سینه پرکینه، دل پر از وسواس — کرده ضایع به گفتگو انفاس

---

۱. سورهٔ حج، آیهٔ ۴۶. (... در حقیقت چشم‌ها کور نمی‌شود، ولیکن دل‌هایی که در سینه‌هاست کور می‌شود.)

عـمر خـود کـرد در خـلاف و مِـرا | صرف حیض و نـفاس و بـیع و شـرا
گشـته مشـعوف لایـجوز و یـجوز | مانده عاجز به کـار خـود چـو عـجوز
بـا چـنین کـار و بـار، کـرده قـیاس | خـویشتن را کـه هست اکـملِ نـاس
حـدّ ایشـان بـه مـذهب عـامه | حَـیَوانـیست مُسـتوی القـامه
پـهن نـاخن، بـرهنه‌پوش ز مـوی | بـه دو پـاره سـپر بـه خـانه و کـوی
هر کـه را بـنگرند کـاین سـان است | مـی‌برندش گـمان کـه انسـان است

(جامی) (۱)

۳۲۶۹> مزید بیمار

«مزید»، نوبتی بیمار افتاده یکی از اصحاب به عیادتش رفته، وی را بـه پـرهیز از پـرخـوری سفارش نموده، گفت: در خانهٔ من پخته و خام، مگر از خیال به خاطر آید و اِلّا قدرت بر چیز دیگر ندارم که خود را حمایت کنم؛ پس بر خاست. مزید را گفت: چه خواهی تو را مـهیّا دارم؟ گـفت: همین خواهم که نوبت دیگر، به عیادتم نیایی.

۳۲۷۰> شاعرترین

یکی از شعرای حماسه، در مجلسی که یکی از اولاد خـالد حـضور داشت، شـعر «حـارث بـن خالد» و شعر «عمر بن ربیعه» را در نزد «عبدالله بن عتیق» خـوانـد. پسـر خـالد گـفت: مـن بسـی مصاحبت با حارث نموده‌ام در شعر دخلی به عمر ندارد. گفت: خلاف گویی. اشعار عمر جملگی متین و به دل نزدیک‌اند و در شعر عبدالله لطافت و حسن او متصوّر نیست؛ وصف شعر از من بشنو! شاعرتر از همه کسی است که معنی شعرش دقیق و بیتش وثیق باشد.

۳۲۷۱> امّید عطا

ای کـه مـهجوری عشـاق روا مـی‌داری! | بـندگان را ز بـر خـویش جـدا مـی‌داری
دل ربـودیّ و بـخِل کـردمت ای جـان! لیکـن | بِـه از ایـن دار نگـاهش! کـه مـرامـی داری
ای مگس! عرصهٔ سیمرغ نـه جـولانگه تـوست | عِـرض خـود مـی‌بری و زحـمت مـا مـی‌داری

---

۱. سلسلة الذهب ـ دفتر اوّل ـ هفت اورنگ، ص ۷۳.

«حافظ» خام طمع! شرمی از این قصه بدار!   کار ناکرده چه امید عطا می‌داری؟

(حافظ)

۳۲۷۲> بهر زندگی

از کلام بقراط است: مردم، زندگی را از بهر خوردن خواهند و من، خوردن را از بهر زندگی.

۳۲۷۳> درد زادن

از کلام یکی از ظرفای اعراب که «اصمعی» آن را حکایت کرده، گوید: در بادیه رفتم و شخصی را دیدم برون آمد از خیمه و می‌گفت:

ایا سحاب طرقي بخير   وطرقي بخصية وايـر

ولا ترينا طرف البظير

دانستم که زوجه‌اش را درد زادن گرفته، پس به خانه رفت و باز آمده، می‌گفت:

قد كنت ارجو ان يكون ذكراً   فشقها الرحمن شقاً منكرا

مثل الذي بأمها و اكثرا

۳۲۷۴> ذلّت

واصعب ما لاقى الفتى في زمانه   إذا زال عن برج السعود لحسنه

اقامته في ارض من لا يحبه   وصحبته مع غير ابناء جنسه

(ناشناس)

***

برترین چیزی که جوانمرد را در زمانه در بر می‌گیرد این است که از برج خوشبختی به پایین کشیده شود و در بلادی اقامت گزیند که دوست نمی‌دارد و کسانی را مصاحبت کند، که از جنس او نیستند.

۳۲۷۵> اشک و خون

قالت عهدتک تبکي   دماً حذار التنائي

فما لعينيک جادت   بعد الدماء بماء

فـقلت مـا ذاک مـني بسـلوة و عـزاء
لکـن دمـوعي شائب مـن طـول عـمر البکـاء

(مسعودی صاحب مروج الذهب)

***

گفت تو را عهد کردم که خون گریه کنی از خوف فراق؛ پس چرا از چشمان تو بعد از خون آب جاری می‌شود؛ گفتم: این از روی شادمانی و خوشی نیست، بلکه اشک من از طول عمر گریستن من پیر شده است.

۳۲۷۶> عملکرد شیاطین

حجّاج، یکی را که سلیمان نام داشت، به حکومت ولایت فارس برگماشت و هفتصد تن از ترکان با وی فرستاده، گفت: تو را هفتصد شیطان دادیم که اهل بغی و طغیان را به ایشان، قرین مذلّت و خواری سازی. پس ترکان بنای خودسری گذاشته، آتش فساد را در ولایت مشتعل ساختند. مردم گروه گروه به تظلّم آمده، از وی شاکی شدند. حجاج به عزل وی که کفران نعمت ورزیده، فرمان مؤکد صادر نموده، سلیمان در جواب نوشت: بسم الله الرحمن الرحیم ﴿وَمَا كَفَرَ سُلَيْمَانُ وَلَكِنَّ الشَّيَاطِينَ كَفَرُوا﴾ [1] حجّاج وی را از حسن جواب، تحسین نموده به بقای وی فرمان داده و ترکان را باز طلبید.

۳۲۷۷> ضمانت

أتـری الجـیرة الذیـن تـداعـوا؟ عـند سـیر الحـبیب للـترحـال
عـلموا أنـني مـقیم و قـلبي راحـل مـعهم أمـام الجـمال
مثل صاع العـزیز فـي أرحـل القـو م و لا یـعلمون مـا فـي الرّحـال

(ابن معتز)

***

آیا همسایگان و دوستان مرا می‌بینی که همدیگر را دعوت کردند و با یکدیگر به همراه دلدار من به مسافرت پرداختند؟ دانستند من همچنان باقی می‌مانم و در شهر خود اقامت می‌نمایم در حالی که دل و جان من همراه آن‌ها و در پیش شتران حرکت می‌کند؛ مانند جام شراب پادشاه در توشه و بار قوم در حالی که

---

۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۰۲. (... و سلیمان [سحر نکرد] و کافر نشد ولی شیاطین کافر شدند....)

نمی‌دانند در بارشان چه دارند. اصاع العزیز اشاره به داستان حضرت یوسف علیه السلام دارد و از صنعت اقتباس استفاده نموده است.] [۱]

۳۲۷۸> آب حیات

قلت یا بدر قد احاط ظلام   بغم منک مثل ماء الحیوة

قال دعني ولا تطلبن لومي   ان ماء الحیوة في الظلمات

(بدیع طوسی)

* * *

گفتمش ای ماه! ظلمات غصّه مرا چون آب حیات احاطه کرد. گفت: مرا سرزنش مکن که آب حیات را جای در ظلمات است.

۳۲۷۹> همنوا

الا یا حمامات العراق اعنني   علی شجني وابکین مثل بکائیا

(مجنون عامری)

* * *

ای کبوتران عراق مرا به غصه‌هایم کمک کنید و چون من بگریید.

۳۲۸۰> توبه از عشق

ذکرتک والحجیج لهم ضجیج   بمکة والقلوب لها وجیب

فقلت و نحن في بلد حرام   به لله اخلصت القلوب

اتوب الیک یا رحمن مما   جنیت فقد تکاثرت الذنوب

واما عن هوی لیلی و شوقي   زیارتها فأنني لا اتوب

ألست وعدتني یا قلب انی   اذا ما تبت عن لیلی تتوب

فها انا تائب عن حب لیلی   فما لک کلما ذکرت تذوب

(مجنون عامری)

* * *

---

۱. سورهٔ یوسف، آیهٔ ۷۲. (گفتند: پیمانهٔ شاه را گم کرده‌ایم، و برای هر کس که آن را بیاورد یک بار شتر خواهد بود و من ضامن آن هستم.)

تو را یاد کردم در حالی که حاجیان در مکه ضجّه می‌زنند و قلب‌ها برای او نهان است در حالی که در بلد حرام بودیم، به خاطر خدا دل‌ها خالص شده بود، گفتم: به سوی تو ای خدای رحمن از هر خیانتی که کرده‌ام توبه می‌کنم و به تحقیق که گناهان بسیار شده است اما از عشق لیلی و علاقه من به دیدار او توبه نمی‌کنم. آیا ای قلب مرا وعده ندادی که اگر از عشق لیلی توبه کردم، تو نیز توبه می‌کنی. اکنون من از محبت لیلی توبه کرده‌ام، تو را چه می‌شود که هرگاه یاد او در میانه می‌رود، می‌گدازی؟!

۳۲۸۱> در توحید

ای دو جــهان، ذرّه‌ای از راه تــو | هــیچ‌تر از هــیچ، بـه درگـاه تـو
راز تــو بــر بــی‌خبران بسته در | بـــاخبران تــو ز تــو بــی‌خبر
وصـف تـو ز انـدازهٔ دانش فـزون | کـــار تـو ز انـدیشهٔ مـردم بـرون
فکرت مـا را سـوی تـو راه نـیست | جز تو، کس از سرّ تو آگـاه نـیست
در تـو زبـان را کـه تـوانـد گشـاد؟ | هــایِ هـویت کـه تـوانـد نـهاد؟
حکـم تـو را در خـم ایـن نُـه زره | رشـته دراز است، گـره بـر گـره
گـر هـمه عـالم بـهم آیـند تـنگ | بـه نشـود پـای یکـی مـور لنگ
جمله جهان، عـاجز یک پـای مـور | واه! کـه بـر قـادر عـالم چـه زور!
بـه کـه ز بـیچارگی جـان خـویش | معترف آییم بـه نـقصان خـویش
گـــمشدگانیم در ایـــن تـــنگای | ره که نـماید؟ کـه تـویی رهنمای
کار نگویم که چـه سـان کـن بـدو | آنچه ز تـو مـی‌سزد، آن کـن بـدو

(مطلع الانوار امیرخسرو دهلوی)

۳۲۸۲> الفت جان و تن

یکی از عرفا گفته: اگر الفت عارضه، در بین نفس و بدن نمی‌بود، نفس در بدن طرفة العینی قرار نمی‌گرفت؛ چه در بین نفس و بدن جدایی عظیم است و هرگاه با این همه استقرار از موضع اصلی خود یاد آرد، نزدیک است که بگدازد و از شوق به جانب اصل بشتابد.

چاک خواهم زدن از شوق زمانی یک چند | روح را صحبت ناجنس، عذابیست الیم

(حافظ)

حافظ در این مضمون تتبّع عارف رومی نموده است که گفته:

در بدن، انـدر عـذابی، ای پسـرا | مرغ روحت بسـته بـا جـنس دگـر
هـر کـه را بـا ضـدّ وی بگـماشتند | این عقوبت را چو مـرگ انگـاشتند

۳۲۸۳> درازی شب

شکـونا إلی أحـبابنا طـول لیـلنا | فـقالوا لنـا مـا أقـصر اللـیل عـندنا
وذاک لان النــوم یـغشی عـیونهم | سـراعاً ولا یـغشی لنـا النـوم عـیننا
إذا مادنا اللـیل المـضر بـذي الهـوی | جــزعنا وهــم یسـتبشرون اذا دنـا
فـلو انــهم کـانوا یـلاقون مـثل مـا | نـلاقي لکـانوا فـي المـضاجع مـثلنا

(ناشناس)

* * *

به دوستان شکایت طول شب را کردیم، گفتند: لکن شب‌های ما بسیار کوتاه است! و این از آن دوست که خواب ایشان را به سرعت می‌رباید، لکن چشمان ما را در بر نمی‌گیرد چون شب بر عاشق طول می‌کشد، ما در ناراحتی هستیم و ایشان هر چون شب کوتاه است، خوشی کـند، اگـر ایشـان نـیز آن چـه راکـه مـاکشـیدیم، می‌کشیدند، خفتن ایشان نیز در بستر چون خفتن ما می‌بود!

۳۲۸۴> قصد جان

گر چه از آتش دل چون خـم مـی در جـوشم | مهر بـر لب زده خـون مـی‌خورم و خـاموشم
قصد جـان است طـمع در لب جـانان کـردن | تو مرا بین که در این کار بـه جـان مـی‌کوشم
حــاش لله کـه نـیم مـعتقد طـاعت خـویش | این قدر هست که گـه گـه قـدحی مـی‌نوشم
هست امیدم کـه عـلی رغـم عـدو روز جـزا | فــیض عــفوش نـنهد بـار گـنه بـر دوشـم
پـدرم روضـهٔ رضـوان بـدو گـندم بـفروخت | نـاخلف بـاشم اگـر مـن بـه جـوی نـفروشم

(حافظ)

۳۲۸۵> مناجات زین العابدین علیه‌السلام

امام علی زین العابدین علیه‌السلام در نیمه شبان این دعا را می‌خواند:

إِلَهِي غَارَتْ نُجُومُ سَمَائِکَ وَ نَامَتْ عُيُونُ أَنَامِکَ وَ هَدَأَتْ أَصْوَاتُ عِـبَادِکَ وَ أَنْـعَامِکَ وَ

غَلَّقَتِ الْمُلُوكُ عَلَيْهَا أَبْوَابَهَا وَ طَافَ عَلَيْهَا حُرَّاسُهَا [حُجَّابُهَا] وَ احْتَجَبُوا عَمَّنْ يَسْأَلُهُمْ حَاجَةً أَوْ يَنْتَجِعُ مِنْهُمْ فَائِدَةً وَ أَنْتَ إِلَهِي حَيٌّ قَيُّومٌ لَا تَأْخُذُكَ سِنَةٌ وَ لَا نَوْمٌ وَ لَا يَشْغَلُكَ شَيْءٌ عَنْ شَيْءٍ أَبْوَابُ سَمَائِكَ لِمَنْ دَعَاكَ مُفَتَّحَاتٌ وَ خَزَائِنُكَ غَيْرُ مُغْلَقَاتٍ وَ أَبْوَابُ رَحْمَتِكَ غَيْرُ مَحْجُوبَاتٍ وَ فَوَائِدُكَ لِمَنْ سَأَلَكَ غَيْرُ مَحْظُورَاتٍ بَلْ هِيَ مَبْذُولَاتٌ أَنْتَ إِلَهِي [إِلَهِي أَنْتَ] الْكَرِيمُ الَّذِي لَا تَرُدُّ سَائِلًا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ سَأَلَكَ وَ لَا تَحْتَجِبُ عَنْ أَحَدٍ مِنْهُمْ أَرَادَكَ لَا وَ عِزَّتِكَ وَ جَلَالِكَ وَ لَا تَخْتَزِلُ حَوَائِجُهُمْ دُونَكَ وَ لَا يَقْضِيهَا أَحَدٌ غَيْرُكَ اللَّهُمَّ وَ قَدْ تَرَانِي وَ وُقُوفِي وَ ذُلَّ مَقَامِي بَيْنَ يَدَيْكَ وَ تَعْلَمُ سَرِيرَتِي وَ تَطَّلِعُ عَلَى مَا فِي قَلْبِي وَ مَا يُصْلِحُ بِهِ أَمْرَ آخِرَتِي وَ دُنْيَايَ اللَّهُمَّ إِنَّ ذِكْرَ الْمَوْتِ وَ أَهْوَالِ الْمُطَّلَعِ وَ الْوُقُوفِ بَيْنَ يَدَيْكَ نَغَّصَنِي مَطْعَمِي وَ مَشْرَبِي وَ أَغَصَّنِي بِرِيقِي أَقْلَقَنِي عَنْ وِسَادِي وَ مَنَعَنِي رُقَادِي كَيْفَ يَنَامُ مَنْ يَخَافُ مَلَكَ الْمَوْتِ فِي طَوَارِقِ اللَّيْلِ وَ طَوَارِقِ النَّهَارِ بَلْ كَيْفَ يَنَامُ الْعَاقِلُ وَ مَلَكُ الْمَوْتِ لَا يَنَامُ لَا بِاللَّيْلِ وَ لَا بِالنَّهَارِ وَ يَطْلُبُ رُوحَهُ [قَبْضَ رُوحِهِ] بِالْبَيَاتِ وَ فِي آنَاءِ السَّاعَاتِ.

***

خدای من ستارگان آسمانت فرو رفته، و دیده‌های خلقت فرو خفته، و صداهای بندگان و چهارپایانت خاموش شده، و پادشاهان درها را به روی خود بسته، و نگهبانان درگرد آن درها به حفاظت مشغول، و خود را از کسی که حاجتی از آنان خواهد یا احسانی طلبد محجوب داشته‌اند، و تنها تو - الها - زنده و پاینده‌ای که چرت و خواب فرایت نگیرد، و هیچ چیز تو را از چیز دیگر سرگرم نسازد. درهای آسمانت برای دعاکنندگان باز است، و خزائنت نبسته، و درهای رحمتت نپوشیده، و احسانهای تو برای آن کس که از تو درخواست کند ممنوع نیست بلکه همه مبذول و در دسترس است.

خدای من تو همان کریمی هستی که هیچ درخواست‌کننده‌ای از مؤمنان را که به تو رو انداخته از بارگاهت دور نسازی، و از هیچ کدام آنها که قصد تو کرده خود را پوشیده نداری، نه به عزت و جلالت سوگند که حوائج آنان در پیشگاه تو به تعویق نیفتد، و کسی جز تو به برآوردنش دست نیازد. خداوندا تو من و ایستادن و خواریم را در پیشگاه خودت می‌بینی، و راز درونیم را می‌دانی، و از آنچه در دل دارم و از آنچه که صلاح کار دنیا و آخرتم بدان بسته است آگاهی.

خداوندا یاد مرگ و ترس از حوادث پس از آن و ایستادن در پیشگاهت طعام و شراب را ناگوارم ساخته، و آب دهانم را گلو گیرم نموده، و از بسترم برکنده، و از خوابم باز داشته. چگونه بخوابد آن کس که از ورود فرشته مرگ در پیشامدهای شبانه روز می‌هراسد، بلکه چگونه عاقل به خواب رود با آنکه فرشته مرگ در شب و روز خواب ندارد و روح او را در شبانگاه و در همهٔ لحظات

دنبال می‌کند.

۳۲۸۶> مذاهب چهارده گانه

مذاهب در حقیقت و ماهیت نفس که هریک به انا اشارت بدان کند بسیار ولیکن مذاهبی که بر السنه و افواه دایر و در کتب مذکور باشند چهارده‌اند:

مذهب اوّل: این هیکل محسوس است که آن را بدن گویند.

دوم: قلب است یعنی عضو صنوبری لحمانی مخصوص است که دل باشد.

سوم: دماغ.

چهارم: اجزای لایجتزی است که در دل باشند این مذهب نظام و اتباع او است.

پنجم: اعضای صلبیه متولده از منی است.

ششم: مزاج و هفتم روح حیوانی است و این مذهب بدان که گفته‌اند نفس جسمی است لطیف و سریان آن در بدن چون سریان آب است در گل و مانند روغن سریان است در کنجد نزدیک است.

هشتم: آب است.

نهم: آتش.

دهم: حرارت غریزیه.

یازدهم: واجب الوجود است تعالی ﴿عَمَّا یَقُولُونَ عُلُوّاً کَبِیراً﴾.[1]

دوازدهم: صورت نوعیه قایم به ماده بدن است که مذهب طبیعیین باشد.

سیزدهم: ارکان اربعه و چهاردهم جوهری است مجرد از ماده و عوارض جسمانی که بدن را تعلّق تدبیر که قطع آن تعلّق جز به مرگ نتوان شد در تصرّف دارد و این مذهب حکمای الهیین و اکابر صوفیه و اشراقیین است و رای محقّقین متکلّمین نیز که امام رازی و غزالی و محقّق طوسی و غیرهم باشند بر این استقرار گرفته و کتب سماویه هم مشیر به این و اخبار نبوی نیز منطوی بر این گشته و امارات حدسیه و مکاشفات ذوقیه هم بدین گواهی می‌دهند.

۳۲۸۷> عالم مثال

قیصری در «شرح فصوص الحکم» گفته: عالم مثال، عالمی است روحانی از جواهر نورانی و در

---

۱. سورهٔ اسرا، آیهٔ ۴۳. (خدا از آن چه می‌گویند بسیار برتر و منزه‌تر است.)

این که محسوس و ذی مقدارند تشبیه به جواهر جسمانی در نور و تشبیه به جواهر مجردهٔ عقلیه‌اند. نه جسمی است مرکب مادی و نه جوهری است، مجرد عقلی، بلکه برزخی است فاضل، در بین ایشان و آن را دو جهت هست به واسطهٔ هریک از دو جهتین به چیزی که با عالم آن جهت مناسبت داشته باشد مشابه شود مگر بگویی که آن جسمی است نورانی، در غایت لطافت و در بین جواهر مجردهٔ لطیفه و جواهر جسمانیه کثیفه فاضل است اگر چه بعضی از بعضی لطیف‌تر باشند چون سموات بالنسبه غیر خود.

۳۲۸۸> زاهدترین

هارون، «فضیل عیاض» را گفت: عجب زهدی داری! فضیل گفت: تو از من زاهدتری. من زهد از دنیا نموده‌ام و تو از نعیم باقی.

۳۲۸۹> نور صبحدم

شبی تاریک چون دریای پرقیر — به دریا فکنده چشمهٔ شیر
ز جنبیدن فلک بیکار گشته — ستاره در رهش سیّار گشته
سوادش تیره چون سودای خامان — به دامان قیامت بسته دامان
غنوده در عدم صبح شب‌افروز — به قیر انباشته دروازهٔ روز
به کنج صبح قفل افکنده افلاک — کلید گنج را گم کرده در خاک
جهان چون اژدهای پیچ در پیچ — به جز دود سیه گردش دگر هیچ
شبی زین گونه تاریک و جگرسوز — ز غم بی‌خواب شیرین سیه روز
اگر چه پاسبان بیدار باشد — نه همچون عاشق بیمار باشد
به آب دیده با شب راز می‌گفت — ز روز بد حکایت باز می‌گفت
کزین بی‌مهری و تاریک‌رویی — شبی باری ز بخت من نگویی
به پایان شو اکه من زین بی‌قراری — بخواهم مرد از این شب زنده‌داری
مگر سوگند خوردی ای جهان‌سوز! — که بعد از مردن شیرین شوی روز
چه خسبی! خیز! ای صبح سیه‌روی! — به آب چشم من رخ را فرو شوی!
مگر کردی تو هم ز آشوب غم جوش — که کردی خنده را چون من فراموش
گرفتم کز خمار بادهٔ دوش — صبوحی گشت مستان را فراموش

چه شد؟ یارب! بگه خیزان شب را / که در تسبیح نگشادند لب را
مگر بگسست نای مطرب پیر / که برناورد امشب نالهٔ زیر
مگر بر نوبتی خواب اشتلم کرد؟ / که امشب خواستن را وقت گم کرد
مگر شد بسته مرغ صبح در دام / که بانگی برنمی‌آرد به هنگام
گهی باشد که این شب روز گردد / دل پرسوز من بی‌سوز گردد
از این ظلمات غم یابم رهایی / به چشم خویش بینم روشنایی
بسی می‌کرد زین سان ناامیدی / که ناگه از افق سر زد سفیدی
چو لاله گرچه بودش بر جگر داغ / ز باد صبحدم بشکفت چون باغ
چه خوش بادی است باد صبحگاهی / کز او در جنبش آید مرغ و ماهی
در آن دم هر دلی کافسرده باشد / اگر زنده نگردد مرده باشد
دلی کو نور صبح راستین یافت / کلید کار خود در آستین یافت
همان در زن که ملک عالم آنجاست / وگر زان بیشتر خواهی همان جاست
چو شیرین یافت نور صبحدم را / به روشن خاطری بر زد علم را
به مسکینی جبین بر خاک مالید / ز دل پیش خدای پاک نالید
که ای در هر دلی دانندهٔ راز! / به بخشایش درت بر بندگان باز
ز ناکامی دلم تنگ آمد از زیست / تو می‌دانی که کام چون منی چیست
چو تو امید هر امیدواری / امیدم هست کامیدم برآری
جز این در دل ندارم آرزویی / که یابم از وصال دوست بویی
درونم سوخت زین حاجت نهانی / کرم حاجب برآری می‌توانی
نشاطی ده! کزین غم شاد گردم / ز زندان فراق آزاد گردم
به سرّ کبریا، در پردهٔ غیب / به وحی انبیا، در حرف لاریب!
به نور مخلصان در روسفیدی / به صبر مفلسان در ناامیدی!
بدان تاریک زندان مغاکی / به بالین فراموشان خاکی!
به خون غازیان در قطع پیوند! / به سوز مادران در مرگ فرزند!
به آهی کز سر شوری برآید! / به خاری کز سر گوری برآید!
به مهر اندوده، دلهای کریمان! / به گرد آلوده سرهای یتیمان!
به شبهای سیاه تنگدستان! / به دلهای سفید حق پرستان!

بـه عشـق نـو در آغـاز جـوانـی　　بـه غـم‌های کـهن در دل نـهانی!
بـدان بـی‌دل، کـه هـستی نـایدش بـاد　　بـدان دل، کـو بـود در نـیستی شـاد
بـدان سـینه کـه دارد عشـق جـاوید　　بـه هـجرانـی کـه هست از وصـل نـومید
کـه بـرداری غـم از پـیرامـن مـن　　نـهی مـقصود مـن در دامـن مـن
گـرفتارم بـه دست نـفس خـود رای　　بـه رحـمت، بـر گـرفتاران بـبخشای!
اگـر چـه مـاجرا هست از ادب دور　　تـوانـی کـز تـو نـتوان داشت مسـتور

(امیر خسرو دهلوی)

۳۲۹۰> در جهان گذران

از تهتک مکن اندیشه! و چـون گـل خـوش بـاش!　　زیب و تـمکین جهان گـذران ایـن هـمه نیست

(حافظ)

۳۲۹۱> آرزومند

یک چـند، طـریق رهـروان گـیرم پـیش　　وز نـاز و نـعیم، یـاد نـارم کـم و بـیش
مردانـه در ایـن راه بـپویم پس و پـیش　　بـاشد کـه رسـم بـه آرزوی دل خـویش

(شاه شجاع)

۳۲۹۱> غارتگر دل

ای کـرده رُخت غـارت هـوش و دل مـن!　　عشـق تـو شـده خـانه فـروش دل مـن
سـرّی کـه مـقرّبان از آن مـحرومند　　عشق تـو فـرو گـفت بـه گـوش دل مـن

(شاه شجاع)

۳۲۹۱> جهان گرد

جان در طلب وصل تـو شـیدایـی شـد　　دل در خم گیسوی تـو سـودایـی شـد
انـدر طـلب وصـال تـو گـرد جـهان　　بـیچاره دلم بگشت و هـر جـایی شـد

(شاه شجاع)

۳۲۹۴> شرّ آدمی

ولا تأمنن الناس انی بلوتهم — فلم یبدلي منهم سوی الشر فاعلم
فان تلق ذئبا فاطلب الخیر عنده — وان تلق انساناً فقل رب سلم

(قاضی ابو روح)

***

از مردمان بر حذر باش که من ایشان را آزمودم و بدان که از ایشان به جز شرّ نصیب من نشد. اگر گرگی را دیدی از او امید خیر داشته باش و اگر انسان دیدی بگو: خدا مرا حفظ کن.

۳۲۹۵> حال تباه

شیخ کبیر له ذنوب — تعجز عن حملها المطایا
قد بیضت شعره اللیالي — وسودت وجهه الخطایا

(ابن حجّاج)

***

پیر سالخورده‌ای که گناهان بسیار دارد و شتران نیز از بردن او درمانده‌اند. گذران شب‌ها، مویش را به سپیدی برده است و گناه ورزی‌ها رخساره‌اش را سیاه کرده است.

و جامی، این مضمون را از او گرفته است:

جامی که نامهٔ عملش را نیامده — عنوان به غیر مظلمه، مضمون به جز گناه
موی سیاه را به هوس می‌کند سفید — روی سفید را به گنه می‌کند سیاه
حالش تبِ ندامت و آه و خجالت است — هرگز مباد حال کسی این چنین تباه!

۳۲۹۶> اتصال نفس با بدن

«نفس» اگر چه غیر «بدن» است، امّا ادراکش از ادراک «بدن» منفکّ نمی‌شود. هرگاه تصوّر زید را بکنیم بدنش را نیز تصوّر می‌کنیم؛ شدّت تعلّق و اتصال نفس با بدن به حدّی است که بعضی تصوّر کرده‌اند که نفس بدن است.

ز آمیزش جسم و آلایش جان — چنان گشتی از جوهر خویش غافل
که جان را به صد فکرت از تن ندانی — زهی فکر باطل! زهی جهل کامل!

(جامی)

۳۲۹۷> اعضای بدن

«شیخ الرییس» در «شفا» ذکر کرده: در حقیقت، اعضا، مثل لباسی است که به دوام ملازمت با ما در تصوّر ما به جرم ما شده باشند. گاهی که نفس خود را تصوّر کنیم چون با بدن کمال ملازمت دارد، آن را مجرّد نتوان تصوّر نمود، بلکه به ذوات و اجرام متصوّر می‌شود و تفاوت اعضا و بدن با لباس، به طرح و تجرید است به خلع از لباس مجرّد توان شد و از اعضا تجرید غیرممکن است پس ظنّ ما به این که اعضا اجرام‌اند، محکم‌تر است از ظنّی که اثواب اجرام باشند.

۳۲۹۸> کنیه‌ها

متأخّرین عرب، مائده: ابو رجا و نان: ابو جابر و نمک: ابو عون و آب: ابو غیاث و قند: ابوالطیب و گردو: ابو قَعقاع و ماهی: ابو سابح و نقل: ابو تمّام و نرگس: ابو عیناء و شراب: ابو غالب و دینار: ابو فرج و درهم: ابو واضح مسمّی نموده‌اند.

۳۲۹۹> قضا و قدر

اصمعی از یکی از اعراب شنید که می‌خواند:

احسنت ظنک بالایام اذ حسنت   ولم تخف شر ما یأتي به القدر

وسالمتک اللیالي فاغتررت بها   وعند صفو اللیالي یحدث الکدر

***

گمان خویش را به روزگار خوش و نیکو کردی از شر آن چه بر تقدیر شده بود نترسیدی، شب‌ها تو را سالم نگاه داشت و مغرورت کرد و در شبان صاف، کدورت‌ها پیش می‌آید.

گفت: این دو بیت گویی از قول حق تعالی مأخوذند: ﴿حَتَّى إِذَا فَرِحُوا بِمَا أُوتُوا أَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً فَإِذَا هُمْ مُبْلِسُونَ﴾. [۱]

۳۳۰۰> رنجور

کهتر و مهتر و وضیع و شریف   همه از روزگار، رنجورند

---

۱. سورهٔ انعام، آیهٔ ۴۴. «تا آن که به خاطر آن چه به ایشان دادیم شادمانی کردند و ناگهان ایشان را گرفتیم و در آن گاه مأیوس شدند.»

دوستان گر به دوستان نرسند　　　اندرین روزگار، معذورند

(ادیب صابر)

۳۳۰۱> روایت صادق

«ابوالفرج بن جوزی» از امام صادقعليه‌السلام روایت کرده که فرموده: «معروف به سامان نمی‌رسد مگر به سه چیز: تعجیل در آن، کوچک شمردن آن و پنهان داشتن آن» هم او گفته: «کسی که بدخویی را دشمن ندارد، نعمت را سپاس نخواهد گفت» هم او گفته: «چون به منزل برادرت وارد شدی، هر گونه احترام را پذیرا باش، مگر نشستن در صدر مجلس» هم از سخنان او است: «از سر بر سر گذاشتن، تو با شعرا بپرهیزید که ایشان در مدح گویی بخیلند و در ذم گفتن، سخی»، هم از وی مروی است: «خدایا تو آنی که سزاوار عفو و گذشتی بیشتر از آن که من سزاوار عقوبتم».

۳۳۰۲> وسعت روزی

از ابو عیناء سؤال نمودند: حاذق و فهیم تنگ روزی، جاهل و نادان فراخ روزی چرا است؟ گفت: حضرت حق تعالی خواهد که مخلوق را معلوم گرداند که سعت روزی به زکاوت و فهم نیست و هر چه هست به ید قدرت او است.

۳۳۰۳> دلزده

مرا حاجیی شانهٔ عاج داد　　　که رحمت بر اخلاق حُجّاج بادا

شنیدم که باری سگم خوانده بود　　　که از من، به نوعی دلش رانده بود

بینداختم شانه کین استخوان　　　نمی‌بایدم دیگرم سگ مخوان!

(سعدی)

۳۳۰۴> قسمت

برگ عیش دگران، روز به روز افزون است　　　خرمن سوختهٔ ماست که با خاک یکی است

(بابا فغانی)

۳۳۰۵> مانع لطف

اگر از لطف ظاهر طعن غیرت می‌شود مانع   نمی‌دانم که مانع می‌شود لطف نهانی را؟

(سعدی)

۳۳۰۶> صراط

«طریق» را «صراط» نیز گویند؛ بدین جهت است که هم او سالک را و هم سالک آن را بلع می‌کند؛ چنان چه در هنگام قطع وادی گفته‌اند:«اکلته المفازة واهلکته و اکل المفازة».

☐ بعضی دیگر گفته‌اند: سالک که از جانب ما به طرف دیگر برود؛ چنان پنداریم که گویا راه او را بلع می‌کند و چون از جانب دیگر به سوی ما آید گویی که او راه را فرو می‌برد.

۳۳۰۷> خوردن در راه

در کتاب «کافی» از جعفربن محمّد علیه السلام مروی است: حضرت نبوی صلی الله علیه و آله قبل از طلوع فجر نوبتی از خانه بیرون آمده ریزه نانی را در شیر زده بود و می‌خورد و می‌گشت تا که بلال اذان گفت.

هم در «کافی» از حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام مروی است:«لا بأس ان یأکل الرجل و هو یمشي و کان رسول الله صلی الله علیه و آله یفعل ذلک».[1]

۳۳۰۸> در مذمّت شکم پرستی

به کم خوردن از عادت خواب و خورد   توان خویشتن را مَلَک خوی کرد
نخست، آدمی سیرتی پیشه کن!   پس آن گه ملک خواهی اندیشه کن!
به اندازه خورزاد! اگر مردمی   چنین پر شکم، آدمی؟ یا خُمی؟
شکم، جای قوت است و جای نَفَس   تو پنداری از بهر نان است و بس!
دو چشم و شکم پر نگردد به هیچ   تهی بهتر این رودهٔ پیچ پیچ
شکم بند دست است و زنجیر پای   شکم بنده، نادر پرستد خدای
برو! اندرونی به دست آر پاک   شکم پر نخواهد شد الّا به خاک

(سعدی)

---

۱. از این که آدمی راه رود و غذا خورَد، بیمی نیست و پیامبر صلی الله علیه و آله نیز چنین می‌کرد.

۳۳۰۹> جفای یار

ای دست تو در جفا چو زلف تو دراز! — وی بی‌سببی کشیده پا از من باز!
وی دست ز آستین برون کرده به عهد — امروز کشیده پای در دامن ناز

(انوری)

* * *

گفتی که: فلان، ز یاد من خاموش است — در بادهٔ شوق دیگران مدهوش است
شرمت ناید هنوز خاکِ درِ تو — از گرمیِ خون دل من در جوش است؟

(حالتی)

* * *

ماییم همان زمزمهٔ عشق فغانی — پیداست که دیگر به چه خرسند توان بود

(حالتی)

۳۳۱۰> کشتهٔ عشق

اگر مرد عشقی، کم خویش گیر! — وگرنه ره عافیت پیش گیر!
مترس از محبّت! که خاکت کند — که باقی شوی، گر هلاکت کند
تو را با حق آن آشنایی دهد — که از دست خویشت رهایی دهد
که تا با خودی، در خودت راه نیست — وزین نکته، جز بیخود آگاه نیست
نه مطرب، که آواز پای ستور — سماع است اگر عشق داری و شور
مگس پیش شوریده‌ای پر نزد — که او چون مگس دست بر سر نزد
نه بم داند آشفته سامان، نه زیر — به آواز مرغی بنالد فقیر
سراینده خود می نگردد خموش — ولیکن نه هر وقت باز است گوش
چو شوریدگان می پرستی کنند — به آواز دولاب مستی کنند
به چرخ اندر آیند دولاب‌وار — چو دولاب بر خود بگریند زار
به تسلیم، سر در گریبان برند — چو طاقت نماند، گریبان درند
مکن عیب درویش بمهوش و مست — که غرقست، از آن می‌زند پا و دست
نگویم سماع ای برادر که چیست؟ — مگر مستمع را بدانم که کیست
گر از برج معنی بَرَد طیر او — فرشته فرو ماند از سیر او

اگـر مـرد لهـو است و بـازوی لاغ | قـوی‌تر شـود دیـوش انـدر دمـاغ
جهان بـر سـماع است و مستیّ و شـور | ولیکـن نـبیند در آیـینه کـور
پـریشان شـود گـل بـه بـاد سـحر | نـه هـیزم، کـه نشکـافدش جـز تـبر
نـبینی شـتر در حُـدیِ عـرب | که چـونش بـه رقـص انـدر آرد طـرب؟
شتر را چـو شـور و طـرب در سر است | اگـر آدمـی را نـباشد، خـر است

(سعدی)

۳۳۱۱> ضرر نفس

«ضر» به فتح اوّل «ضرر نفس» است که مرض و ضعف بدن باشد. صاحب «کشاف» عند قوله تعالی: ﴿وَأَيُّوبَ إِذْ نَادَىٰ رَبَّهُ أَنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ﴾ [۱] گفته: ایوب در سؤال، رسم کنایه به جای آورده؛ نفس خود را چنان چه گفته که مستوجب رحمت باشد و ذکر حضرت عزّت به ارحم الراحمین نموده است.

۳۳۱۲> رسم کنایه

مروی است: عجوزه‌ای در نزد سلیمان بن عبدالملک شاکّی شده که موش‌های خانه‌ام از وطن هجرت نمودند. سلیمان گفت: در سؤال رسم کنایه به جای آوردی، دلخوش دار! موش‌هایت را چنان باز فرستم که همه از شادی برجهند پس فرمود: خانهٔ وی را از حبوبات مملو ساختند.

۳۳۱۳> احتلام

مروی است: جماعتی سر از اطاعت حجّاج باز زده، به حرب ایشان تسارع نمود. از اتفاق در محاربه، بزرگ ایشان را که در شجاعت نظیر نداشت، دستگیر نموده نزد حجّاج آوردند. فرمان داد هر دو دستش را از مفصل کتف و هر دو پایش را از مفصل زانو قطع کرده همان جا گذاشتند شب همه شب در خاک و خون غلطیده هنگام طلوع فجر به صدایی که تلجلج از آن متصوّر نشود اجیر خود را آواز کرد که از بهر رفع حدث اکبر آب خواهم که امشب به مرا دنس احتلام فرا

---

۱. سورهٔ انبیا، آیهٔ ۸۳ (و ایوب را [یاد کن] هنگامی که پروردگارش را ندا داد که مرا رنج و حسرت گرفته است و تو از همهٔ مهربانان مهربان‌تری.)

گرفته. راوی گوید: خفتن و محتلم شدن در آن حالت از اعجب العجایب است.

۳۳۱۴> عوالم اربعه

بعضی از عرفا چنان که مشهور است عالم را به چهار عالم گفته‌اند: عالم الامر و عالم الخلق و عالم الغیب و عالم الشهادة لیکن بعضی دیگر قایل‌اند که عالم الخلق، عالم امر باشد و این هر دو را هم از کریمهٔ ﴿لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ﴾ [1] و آیهٔ ﴿وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي﴾ [2] استنباط نموده، گفته‌اند: عالم خلق به حواس ظاهره، محسوس و عالم امر که روح است، مرئی نیست.

۳۳۱۵> نصایح

یکی از حکما پسر خود را که به سفر می‌رفت، به حسن شمایل و نظافت لباس و استعمال عطریات و ادب جمیل نصیحت کرده، گفت: حسن شمایل، دلیل حرمت و بزرگی و نظافت لباس مستلزم نشو و تعطیر مطهر مرد است و ادب جمیل کاسب محبّت است عقلت از دینت و قولت از فعلت و لباست از قدرت کمتر باشند.

۳۳۱۶> دوست شناسی

دوست آن نیست که، تو را تصدیق کند. آن است که دوستدار تو باشد.

□ برادر آن است که تو را از ظهور افعال ناشایست بر حذر دارد، نه که آن فعل را عذر خواهد.

۳۳۱۷> وصف نهر

«ابوسعید رستمی اصفهانی» از جمله شعرای صاحب بن عباد بوده. از اشعار او است:

میاه علی الرضراض تجري کأنها　　صفایح تسبر قد سبکن جداولا

کان بها من شدة الجري جنة　　لذا البستهن الریاح سلاسلا

***

---

۱. سورهٔ اعراف، آیهٔ ۵۴. (آگاه باشید که آفرینش خاص خدا و حکم نافذ فرمان اوست.)

۲. سورهٔ اسرا، آیهٔ ۸۵. (و ای رسول ما تو را از حقیقت روح می‌پرسند جواب ده که روح به فرمان خداست و آن چه از علم به شما دادند بسیار اندک است.)

آب‌هـای جـاری بـر روی ریگ‌ها، همانند صفحه‌هایی از طلایند که جدول کشیده‌اند. از تندی جریان، گویی دیوانه‌ای است. از این رو، بادهای وزنده آن‌ها را به زنجیر کشیده‌اند.

«شیخ بهاء الدّین» : مظنّه می‌رود که سلمان ساوجی، در طغیان دجله اقتباس از این اشعار نموده باشد:

دجله را امسال رفتاری عجب مستانه بود　　　پای در زنجیر و کف بر لب، مگر دیوانه بود [1]

۳۳۱۸> تکلیف خدمت

یکی از امرا پسر خود را گفت: آن را که امید عطا به تو هست، به تکلیف خدمت مکلّف مدار! چه شیرینی عطا به مرارت اختلاف، وفا نمی‌کند.

۳۳۱۹> خدّام جری

یکی را گفتند: خدّام تو، بر تو جری و ایشان را چو خوانی، نیایند. گفت: من در بین فساد خدّام و فساد خُلق خوشیم! فساد ایشانم، اهون از فساد خُلق خویش است.

۳۳۲۰> منزلت والا

یکی از اشراف عرب را گفتند: چه کرده‌ای که بدین منزلت رسیده‌ای؟ گفت: رفق و مدارا با مردم نموده، اگر خصومتی هم کرده باشم، محل آشتی را باقی هشته‌ام.

۳۳۲۱> در قیامت

در «کشف الغمه» مسطور است: «هشام بن عبدالملک» به مسجد الحرام رفته، محمّد بن علی بن حسین ـ رضی الله عنهم ـ امام باقر در آن جا بود. سالم گفت: یا امیر! این محمّد بن علی بن حسین است. هشام گفت: این است که اهل عراق مفتون وی هستند؟ گفت: آری. گفت: نزدیک آورده و از او بپرس که در روز قیامت، خلایق چه می‌خورند و چه می‌آشامند؟ سالم رفت و ادای پیغام نموده، گفت: خلایق بر زمینی پاک که جویباری در آن جاری هستند، محشور گردند

۱. این بیت را چنان که مرحوم «بهایی» نیز نوشته است، برخی از منابع به نام «سلمان» ضبط کرده‌اند. امّا مطلع غزلی است از «ناصر بخاری».

و تا از حساب فراغ حاصل می‌نمایند، آب از آن بیاشامند و طعام از آن خورند. هشام گفت: باز رو و باز بپرس! چه چیز ایشان را از خوردن و آشامیدن باز می‌دارد. سالم دیگر بار رفته، ابوجعفر علیه السلام گفت: آنان که در دوزخ‌اند با وجود عذاب و عقابی که دارند، گویند: ﴿أَفِيضُوا عَلَيْنَا مِنَ الْمَاءِ أَوْ مِمَّا رَزَقَكُمُ اللهُ﴾ [1] و بدان نرسند.

۳۳۲۲> نصایح نبوی به اباذر

از جمله وصیت‌های حضرت نبوی صلی الله علیه و آله به اباذر:

ای اباذر! در روز قیامت گناهان مرد بر او عرض می‌شود، چون به بعضی از گناهان می‌رسد، بنده می‌گوید: نه آن بود که من از همین گناه می‌ترسیدم، پس آن را می‌بخشند.

ای اباذر! آدمی به شناخت کامل نمی‌رسد، مگر آن که مردمان را در پیشگاه خداوند چون شتران انگارد و چون به خویشتن رجوع می‌کند، خود را از هر کوچکی، کوچکتر بیند.

ای اباذر! به حقیقت ایمان نمی‌رسی مگر گاهی که بتوانی مردمان را احمق در دین، عاقل بر دنیا بینی.

۳۳۲۳> خانهٔ موش

زنی همسر خود را گفت: موش در خانهٔ تو ننشیند مگر از حبّ وطن.

۳۳۲۴> دام چهره

پسر اشعب، نظر بر پریچهری دوخته، پدرش گفت: ای پسر! این گونه خیره نگریستن تو را به دام خواهد انداخت!

۳۳۲۵> عار نیست!

یکی از حکما گفته: سه چیز بر مردم عار نیست: مرض و فوت و فقر.

---

۱. سورهٔ اعراف، آیهٔ ۵۰. (... از آب یا از آن چه خدا روزیتان کرده بر ما فرو ریزید....)

۳۳۲۶> سبب خوشحالی

دیگری گفته: سه چیز نور چشم و قوهٔ دل بیفزاید: ثمر نهال، شنیدن تعریف پسر خود از دیگران و سماع غنا به شعر خود.

۳۳۲۷> گریز

یکی از حکما گفته: سه کس از سه کس حق خود نتواند گرفت: حلیم از احمق، مؤمن از فاجر، شریف از فرومایه.

۳۳۲۸> شایستهٔ ترحّم

افلاطون گفته: سه کس از ذلّت خویش مرحوم‌اند: ضعیفی که اسیر قوی باشد، کریمی که نیازمند فرومایه‌ای باشد، عاقلی که محکوم به نادانی باشد.

۳۳۲۹> ماهیّت افراد

لقمان گفته: ماهیّت سه کس معلوم نشود الّا در سه وقت: شجاع در جنگ، حلیم در هنگام غضب، برادر در وقت احتیاج به او.

۳۳۳۰> راه چاره

یکی از حکما گفته: در سه چیز، حیله کارگر نیست: فقری که تنبلی قرین آن باشد، عداوتی که از حسد خیزد، مرضی که به پیری ممزوج گردد.

۳۳۳۱> تقدّم

هم از ایشان گفته: خردسالان نباید بر اکابر تقدّم جویند، الّا در سه وقت: سیر شبانه، دوم: فرو رفتن در سیلاب، سوم: افسار مرکب به دست گرفتن.

۳۳۳۲> تباه

حسن بن سهل گفته: سه چیز عبث است: دین بی‌علم، قدرت بی‌فعل، مال بی بذل.

۳۳۳۳> گنجینه‌ها

در حدیث است: «چهار چیز، در شمار گنجینه‌های بهشتی است: پنهان داشتن نیازمندی، پنهان داشتن صدقه، پنهان داشتن مصیبت و پنهان داشتن درد».

۳۳۳۴> چهار پند

حکیمی، یکی از ملوک را چهار سخن پند داده، گفت: این‌ها را در گوش دار! که صلاح ملک و رعیت در آن است: وعده‌ای مده! که به وفای آن متقیّن نشوی. به رفعت جاه و منزلت مغرور مشو! بلکه در تنزل به صعوبتی برسی هر عملی را جزایی است، پس از عواقب اعمال بپرهیز؛ و هر کاری دشواری‌های پنهانی دارد، آن‌ها را آماده باش!

هم ایشان گفته‌اند: زن باید در چهار چیز کمتر از مردان باشند: در سن، در طول، در نسب، در مال.

۳۳۳۵> نیکبخت

یکی از حکما گفته: منع نفس از چهار چیز مستلزم سعادت است: شتاب، ستیز، مستی و خودپسندی.

۳۳۳۶> سعد و نحس

[کلمهٔ] «سعد» متضاد «نحس» است. چون در انسان مستعمل شود مقابل «شقّی» است؛ لیکن فعل آن‌ها مختلف است. ماضی سعدی که متضاد نحس باشد مفتوح العین و از سعدی که مقابل «شقاوت» باشد مکسور العین است.

۳۳۳۷> احادیث دروغ

«سیّد شریف» در حواشی «کشّاف» در آخر تفسیر سورهٔ فاتحه ذکر نموده: «احادیثی که در فضایل سور از «ابیّ ابن کعب» روایت نموده‌اند، دروغ‌اند. «صغانی» گفته: یکی از عباد آن‌ها را وضع نموده، مردم وی را در وضع آن‌ها معاتب داشته، در جواب گفت: چون اکثر مردم رغبت به اشعار و فقه «ابو حنیفه» و غیر ذلک می‌کردند و قرآن را به کلی فراموش نموده بودند، من نیز احادیث را در فضایل وضع نموده که مردم را ترغیب به قرائت قرآن کنم». «شیخ بهایی» گفته: در بعضی از کتب دیده‌ام آن واضع که جایگاهش در آتش است. در جواب گفت: من این کذب از بهر او

کرده‌ام نه از زبان او.

۳۳۳۱> فاعل

قاضی «ناصرالدّین بیضاوی» در تفسیر قوله تعالی: ﴿غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ﴾ [۱] گفته: نایب فاعل چنان که مذهب «ابن مالک» و «ابن حاجب» است، فاعل نیست و در سورهٔ «جن»، به خلاف آن مذکور نموده: ﴿قُلْ أُوحِيَ إِلَيَّ أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ الْجِنِّ﴾ [۲] «انه استمع» را فاعل «أُوحی» گفته چنان که «جارالله» گوید.

۳۳۳۲> غذای صالحین

اگر مظاهر خلیفه را که مستهلک در ذات باشند اعتبار کنی مسمّی به «مقام جمع» است و اگر بدون استهلاک در انوار ذات اعتبار شود «مقام فرقش» گویند و «فرق» منقسم به دو قسم است: فرق اوّل و فرق دوم، صوفی را مقصود از فرق اوّل «قبل الوصول» و از فرق دوم «بعد از وصول» است. فرق اوّل از بهر «محجوبین» و فرق دوم از بهر «کاملین» است که گاهی آن را نیز فرق «بعدالجمع» و «صحو بعد المحو» و «بقای بعد الفنا» و «صحو دوم» و غیر این عبارات و اصطلاحات خوانند و گویند: بیداری است که پس از بیهوشی حاصل آید؛ یعنی بعد از تجلّی حق سبحانه و تعالی، عباد را این است و یقین دانا نیست فانی و وجود دوم را که به علت بعدالوصول وجود خفایی مانند عطا و ایشان را در نفس خود عقل و تصرف کرامت فرموده به خلاف آن که بیشتر تصور کرده‌اند علمشان به تحقیق حق حاصل گردد.

غذایی که قوام بدن را لازم آید اگر به آن چه کمتر از آن سودی ندهد اقتصار کنیم آن را «غذای صالحین» گویند چنان چه مروی است: «عند اکل الصالحین تنزل الرحمة» خوردن این است که تناول کند به سان مضطری که به پستی مالش عالم باشد و چنان پندارد که ادخال در شکم به سان دخول فضله به مستراح است و چنان داند که نسبت انسان به فواکه و ثمار چون نسبت به سرگین است. اگر درخت نطق می‌داشت می‌گفت: تو فضله من خوری چنان که جُعَل فضلهٔ تو را و چنان که تو لقاطه مرا رغبت می‌کنی؛ مگس نیز راغب به لقاطه توست: غرض از این امثال این بود که: معلوم

---

۱. سورهٔ فاتحه، آیهٔ ۷. (... نه راه غضب شدگان و نه گمراهان.)

۲. سورهٔ جن، آیهٔ ۱. (بگو: به من وحی شده است که تنی چند از جنّیان گوش فرا داشتند....)

شود شرف مطعم و مشرب به اضافه است نه به اطلاق. پس ای بنی آدم! هوا و هوس را از سر بنه! و به چشم عبرت درنگر! و به معنی قول حق تعالی که فرموده: ﴿وَالطَّيِّبَاتِ مِنْ الرِّزْقِ﴾ [1] نظر کن! نبینی آنان را که بر خلاف این مذکور باشند چگونه مذموم داشته که فرموده: ﴿وَالَّذِينَ كَفَرُوا يَتَمَتَّعُونَ وَيَأْكُلُونَ كَمَا تَأْكُلُ الْأَنْعَامُ وَالنَّارُ مَثْوىً لَهُمْ﴾ [2] یکی از دلایل قبح خوردن است. این که اکثر مردم به کم خوردن فخر کنند نه پر خوردن؛ بدین جهت گفته‌اند: هر که را همّت آن باشد که در شکم کند بدان ارزد که از شکمش خارج شود. حضرت نبوی ﷺ فرموده: «مؤمن در یک معده می‌خورد و کافر در هفت معده» مستفاد می‌شود لیکن آنان را که اشتها غالب باشد به مقدار ثلث شکم جواز داشته‌اند پس معلوم شد که بر مؤمن واجب است روزی غذای وی به مقدار سبع شکم و یا ثلث آن باشد. در حدیث است: «خمس من کنّ فیه کمن علیه» پنج خصلت‌اند در هر که جمع شوند وی را ضرر نرسانند: «النکث» و «البغی» و «المکر» و «الخداع» و «الظلم». امّا «النکث» قال الله تعالی: ﴿فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ﴾ [3] و امّا «المکر» قال الله تعالی: ﴿وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ﴾ [4] و امّا «البغی» قال الله تعالی: ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا بَغْيُكُمْ عَلَى أَنْفُسِكُمْ﴾ [5] و امّا «الخدعة» قال الله تعالی: ﴿يُخَادِعُونَ اللهَ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَمَا يَخْدَعُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ﴾ [6] و امّا «الظلم» قال الله تعالی: ﴿وَمَا ظَلَمُونَا وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ﴾ [7] در حدیث است: «پنج چیز را مثل از پنج چیز غنیمت دان: جوانی قبل از پیری، سلامت قبل از مریضی، غنا قبل از فقر، آسایش قبل از مشغولی، زندگی قبل از مرگ».

۳۳۴۰> جمع آوری مال

جمع آمدن مال از پنج چیز است: تعب در کسب آن، اعراض از آخرت، بیم از سلب، بخل در بذل، و از برادر جدا شدن.

---

۱. سورهٔ اعراف، آیهٔ ۳۲. (... و روزی‌های پاکیزه و مطبوع....)

۲. سورهٔ محمد، آیهٔ ۱۲. (... و کسانی که کافر شدند، [چند صباحی] بهره می‌جویند و می‌خورند همان گونه که چهارپایان می‌خورند و [سرانجام] جایگاهشان آتش است.)

۳. سورهٔ فتح، آیهٔ ۱۰. (... پس هر که پیمان بشکند، تنها به زیان خود می‌شکند....)

۴. سورهٔ فاطر، آیهٔ ۴۳. (... و نیرنگ زشت جز دامن صاحبش را نگیرد....)

۵. سورهٔ یونس، آیهٔ ۲۳. (... ای مردم! سرکشی شما فقط به زیان خود شماست....)

۶. سورهٔ بقره، آیهٔ ۹. (می‌خواهند خدا و مؤمنان را فریب دهند، درحالی که جزخودشان را فریب نمی‌دهند....)

۷. سورهٔ بقره، آیهٔ ۵۷. (... و [با این کارها] بر ما ستم نکردند، بلکه بر خویشتن ستم می‌کردند.)

۳۳۴۱> وصف قوم

عربی در وصف قوم خود می‌گفت: شیر جنگ‌اند و باران زمین. در جنگ بکشند و در سخا، غنی سازند.

۳۳۴۱> نهر و جویباران

افلاطون گفته: مَلِک، نهر و امرایش جویباران هستند. اگر نهر شیرین باشد، جویباران نیز شیرین است و اگر نهر شور باشد، جویبارانش شور است.

۳۳۴۱> متضرر

بهرام گور گفته: استخبار از کسی که تصدیق در خیر نکند، ضرر رساند.

۳۳۴۱> نیکوترین مال

معاویه، صعصعة بن صوحان را گفت: تو مالک زبان خود نیستی و استقامت و کجی در کلام را نمی‌نگری؛ اگر استقامت کلام داری، افضل مال را از بهر من ذکر کن! گفت: من نگفته‌ام تا که کلام را در دل خود خمیر نکرده باشم؛ افضل مال، نخل خرمایی است در زمینی پر درخت و گوسفند زردی است که در سبزه زاری بچرد و یا چشمه‌ای که در زمینی سست جاری شود. معاویه گفت: چرا طلا و نقره را نگفتی؟ صعصه گفت: این دو، سنگ‌هایی کوبیده شده‌اند، که اگر بدان‌ها رو کنی، نابود شوند و اگر از آن‌ها روی بگردانی، نمی‌افزایند.

۳۳۴> بلاغت

از «ابن مقفع» سؤال نمودند که بلاغت چیست؟ گفت: ایجاز بدون عجز و اطناب بدون آن که بیهوده گویند. دیگر بار از او پرسیدند: از بلاغت بگو! گفت: کلامی است که اگر جاهل آن را بشنود، در گمان افتد که من نیز مثل آن توانم گفت.

۳۳۴> مدح به دروغ

شخصی دو اعراب را دید که باهم در سخن گفتن بر هم پیشی می‌گرفتند، ایشان را گفت: در کدامین بحث، دروغ می‌گویید؟ گفتند: در مدح تو.

۳۳۴۷> ناخوش

پیری سالخوردی به یکی از قبایل رفته، زن خوش اندامی را که نقش قدمش دام ره کبک دری می‌توانست شد، دیده گفت: ای فلانه! اگر همسر داری، خدا تو را بر او ببخشاید! زن گفت: آیا خواهی مرا خواستگاری کنی؟ پیر گفت: آری. زن گفت: اگر برخی از موهای من به سپیدی گراییده است باز هم قبول داری؟ پیر فوراً روی برتافت و به جانب دیگر روان شد. زن وی را ندا در داد: آهسته‌تر! مرا با تو کاری است. پیر توقف کرده، زن گفت: ای پیر! هنوز سنّ من به بیست سال نرسیده لیکن حیا کردم که بگویم آن چه تو از من مکروه داری، من هم از تو مکروه دارم.

۳۳۴۸> تشنهٔ انتقام

مروی است: بعد از این که معتصم بر مسند خلافت نشست، مکتوبی به عبدالله طاهر به قلم درآورده: بیشتر از این رنجشی از تو بر مرآت خاطرم نشسته، که اقتدار بر خلافت آن را پوشیده اکنون باز هم خار، خاری از تو در دل باقی است ترسم اگر بیایی صید قیدم شوی؛ زنهار! مباد مرا رخنه در حصار ملک انصاف میفکن! و اگر بالفرض تو را هم طلب دارم پا به ره مگذار! که آستین غرور اگر همه خالی از دست باشد به قصد کشیدن انتقام دستی دارد.

۳۳۴۹> شراکت

شخصی «ابوذر» را پند می‌داد و می‌گفت: تو را در مال و منال دو شریک باشد یکی حوادث و دیگری وارث، آن به که در نصیب اخسّ شرکا باشی.

۳۳۵۰> امید به عفو

یکی از شعرا، هجو یکی از امرای خراسان نموده، از غلبهٔ خوف و بیم گریزان گردید. پس از مدتی باز آمده به خدمت امیر رفت. امیر گفت: به چه روی مرا ملاقات کردی؟ گفت: به رویی که به آن روی به درگاه الهی روم؛ چه گناه من نسبت به حق تعالی بیش از گناهی است که بالنسبهٔ تو کرده‌ام. امیر از این سخن متأثر شده، وی را عفو نمود.

۳۳۵۱> فریب گریه

شعبی گفته: در نزد قاضی شُرَیح حضور داشتم که زنی گریه کنان که دل سنگ را آب می‌کرد،

آمده از همسر خود شاکی گردید. شریح را گفتم: خدا کارت را نیک سازد! من این زن را به غایت مظلوم می‌دانم. گفت: از کجا دانستی؟ گفتم: از شدّت گریه‌اش. گفت: گریهٔ او تو را نفریبد که برادران یوسف علیه السلام هم در نزد پدر این گونه گریسته‌اند.

۳۳۵۲> بدعت

«محمّد بن سایب» گفته: با تنی چند از شعرا، قصاید متین را در مدح اسحاق بن ایوب که امیر موصل و جزیر بود انشا کرده، به نزد وی رفتیم. مأمول داشتیم که صراف انصافش جیب و بغل آمال ما را از سیم و زر مملو دارد. مدتی به امید عطای وی توقف نموده به وضع پیوست که خاک در دیدهٔ مردمی که به مفتاح نصیب دری از کرم به روی ما نخواهد گشود پس محمّد بن سایب تدبیری اندیشیده، به نزد اسحاق رفته، گفت:

تدرون ما قالت لأترابها فی البر منا بدعة العالم

***

آیا می‌دانی که «بدعت» دانشمند به ما چه گفت؟

بدعت جاریه و معشوقهٔ اسحاق بود. از این معنی فرحان و شادان شده، گفت: چه گفت؟ محمّد گفت: گفته:

بالله ان صنعت لی خاتما فانقش اسحاق علی الخاتم

***

سوگند به خدا که اگر برای من انگشتری می‌سازید، نقش نگین آن کلمهٔ اسحاق باشد.

اسحاق را شعف و انبساطی حاصل شده، یک دست خلعت فاخره و صدر زر سرخ به سبیل استمرار به وی عطا نمود و غلام بدیع الجمالی را که در نزد خود داشته به بدعت بخشید.

۳۳۵۴> وفای به عهد

از «ابو عبیده» مروی است: طایفه‌ای را که از اطاعت حجّاج سرباز زده گرفته، نزد حجّاج آوردند؛ به قتل جملگی فرمان داد؛ یکی نشد که آن هم از اقامت نماز شام، صبح عمرش به شام نرسیده بود تمامی را گردن زده و آن شخص را به «قتیبة بن مسلم» سپرد که امشب آن را نگه دارد و فردا به منش باز آر! قتیبه گفت: او را با خود بردم و در راه مرا گفت از دست حجّاج جان نبرم ردّ ودایع مردم و وصایای اهل و عیال نیز از واجبات است؛ یک امشب مرا به کفالت حق تعالی

دستوری ده! که از اهل و عیال وداع و ودایع مردم را ردّ نموده، فردا باز آیم. مرا در خفّت عقل او تعجب‌ها حاصل شد. دوباره به تکرار مطلب پرداخته، گفت: ای قتیبه! با خدای خود خصمی کرده باشم باز خواهم آمد. من هم از غایت رحم وی را سر داده به جانب منزل خود روان نمودم. چون از من ناپدید شد، دهشتی بر من غلبه کرده، بی‌اختیار از عقبش شتافتم و از وی نشانی نیافتم؛ تو گفتی: اجل به غارت عمرم کمر بست و کهربای چهره‌ام از خراش ناخن، رنگ مرجانی پذیرفت؛ چون به هیچ گونه، راه به چاره نمی‌بردم ناچار به خانه بازآمده با اهل و عیال آن شب را که در درازی طعنه بر شب دیجور می‌زد به پایان آورده، صبحگاهان که هنوز گم شدهٔ مهر سر از دریچهٔ افق بیرون نکرده بود، دیدم آن گم شده پی قدم در سرایم هشت در زمان شکر منعم حقیقی را به جای آورده، وی را گفتم: چگونه باز آمدی؟ گفت: سلسلهٔ کفالت خدایم در پای بود، چسان خلف وعده از من صادر می‌شد؟ پس من وی را دلجویی کرده با خود به صوب دارالاماره بردم و شرح حال را به احتجاج بیان نمودم. حجّاج زمانی متردّد خاطر شده، پس گفت: وی را به تو بخشیدم من نیز همان لحظه از دارالاماره قدم بیرون هشته، وی را از بند آزاد کرده، گفتم: هرجا که خواهی برو! آن مرد سر به سوی آسمان کرد و گفت: «اللهم لک الحمد». من نیز با خود اندیشیدم که شاید این شخص را سفاهتی باشد والّا شکر نیکی من هم بایستی بود. فردای آن بازآمده، گفت: «جزاک الله عني أفضل الجزاء» دیروز که تو را شکری نکردم مگر توهّم آمد که تو را در حمد با حضرت باری شریک سازم.

۳۳۵۴> ظاهر و باطن

افلاطون گفته: فعلی را که خود در باطن، فاعل آن باشی، ظاهراً دیگری را از آن ممنوع مدار!

۳۳۵۵> صبر بر کاستی‌ها

هم گفته: اگر خواهی شکر گفتن کسی را در زیادی معلوم کنی، او را در صبر بر کاستی‌های بنگر.

۳۳۵۶> لذّت

ارسطالیس گفته: چنان که طالب، در وصول به مطلب ادراک لذّت کند، محروم نیز لذّت یأس دارد.

۳۳۵۷> همراهی

هم او گفته: آن را کسب کن که چون سفینه‌ات بشکند، با تو در بحر شنا کند.

۳۳۵۸> صبر و جزع

حکما گفته‌اند: جزع بر مصیبت برادر از صبر اولیٰ و صبر بر معصیت خود از جزع بهتر است.

۳۳۵۹> عقل و علم

«ابن مقفّع» و «جلیل»، پیوسته جویای ملاقات یکدیگر بوده‌اند. از اتفاق، نوبتی در مکّه سه روز با یکدیگر مواصلت حاصل نموده، چون چرخ ستمکار فرصت نداد و بر وفق عادت خود، جدایی در بین ایشان انداخت. از «ابن مقفّع» پرسیدند: «جلیل» را چگونه دیدی؟ گفت: کسی بود که علمش از عقلش بیشتر بود. «جلیل» را هم گفتند: «ابن مقفّع» چه سان است؟ گفت: کسی است که عقلش از علمش برتر. راوی گوید: هر دو راست گفته‌اند. «جلیل»، زاهد عابد بوده و «ابن مقفّع»، متصدّی امری می‌شد که فوق رتبهٔ او باشد. بالاخره منصور وی را به تعذیب به قتل رسانید.

۳۳۶۰> نُه سخن بلیغ

حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام ارتجالاً نُه سخن را، سه در مناجات و سه در ادب و سه در علم، مذکور نموده که دیگر بلیغان در طمع آن هستند.

۳۳۶۱> زشت و زیبا

یا حسن الوجه توق الخنا　　لا تبدلن الزین بالشین

و یا قبیح الوجه کن محسناً　　لا تجمعن بین قبیحین

***

ای زیباروی از خیانت بترس و چهره زیبای خویش به آلودگی میالای و ای زشت چهره نیکوکار باش و در زشتی با یکدیگر در خویش جمع مکن!

۳۳۶۲> نعمت

از یکی از حکما پرسیدند: نعمت چیست؟ گفت: هشت چیزست؛ دولت و امن و صحت و

شباب و خلق حسن و عزّت و برادر و زن صالح.

۳۳۶۳> مکرر نیکو

از حکیم دیگری پرسیدند: مکرّری که ملال نارد چیست؟ گفت: نان گندم و گوشت گوسفند و آب سرد و لباس لطیف و فرش خوب و عطریات و نظر به روی دوستان و سخن گفتن با اخوان الصدق.

۳۳۶۴> ارباب مشورت

و دیگری گفته: ارباب مشورت در صواب، ممدوح و در خطا، معذورند. عالم باید علم را از نااهل دریغ دارد؛ چه بخل در آن نسبت به نااهل قضای حل علم است.

۳۳۶۵> فکر و قلم

قلم، درختی است، ثمره‌اش معانی و فکر، بحری است در او گوهرش حکمت قلم، زبان دست است و عجب و نخوت آفت عقل و جاهل، دشمن نفس خویش.

۳۳۶۶> معذبین

گفته‌اند: دو کس در عذاب هستند: محتشمی که به دنیا مشغول و فقیری که طریق معیشت را گم کرده باشد.

□ اوّل غضب، جنون و آخرش پشیمانی است.

۳۳۶۷> مصیبت

خبر بر مصیبت، مصیبت است بر آن که دشمن باشد.

۳۳۶۸> توعید

یکی از خلفا به یکی از عُمّال خود نوشت: بیشتر از عقوبت، محدودهٔ مذنب را توعید مکن! چه اگر وعید را به جای آری، گناهکار و اگر به جای نیاوری، کاذب خواهی شد.

۳۳۶۹> در ضعف، شتاب و وفای به عهد

افلاطون گفته: دلیل بر ضعف انسان آن است که من حیث لا یحتسب به خیر رسد و بدون ترقّب به شرّ.

هم او گفته: سرعت در عمل مکن و در حسن صنعت کوش که صنعت را نگرند، نه مدّت اتمام.

هم از سخنان او است: چون به وعده وفا کنی، دو فضیلت از بهر تو حاصل شوند: یکی جود و دیگری صدق.

۳۳۷۰> حاصل عمل

دیبا نتوان یافت از این پشم که رشتیم — خرما نتوان خورد از این خار که کشتیم

گر خواجه شفاعت نکند روز قیامت — شاید که ز مشاطه نرنجیم که زشتیم

(سعدی)

۳۳۷۱> داد و ستد با دل

از کلام یکی از اکابر است: «إذا صارت المعاملة إلی القلب استراحت الجوارح».

معامله‌ای که به دل نزدیک باشد، کرامتی از آن نیست. بلکه جوارح از آن استراحت حاصل کنند و لذّت برند.

۳۳۷۲> دعوت به نماز

در کتاب «غوالی اللیالی» از حضرت نبوی صلی الله علیه و آله مروی است که فرموده: «إذا کان وقت کل فریضة نادی ملک من تحت بطنان العرش: أیها الناس قوموا إلی نیرانکم التي أوقدتموها لی ظهورکم؛ فاطفئوها بصلوتکم»؛ چون وقت نماز در رسید، ملکی در زیر بطن‌های عرش، ندا می‌کند که: برخیزید به سوی آتشی روید که بر پشت خود بر افروخته‌اید آن را با نماز خاموش کنید!

۳۳۷۳> متقیان گمنام

هم از حضرت نبوی صلی الله علیه و آله مروی است که فرموده: «ان الله یحب الأخفیاء الأتقیاء الأبریاء الذین إذا غابوا لم یفقدوا. و إذا حضروا لم یعرفوا»؛ حضرت باری را ـ عزّ اسمه ـ خوش آید از اخفیا و اتقیایی که نیکوکار باشند. و ایشان آنان‌اند که اگر غایب شوند، کس از ایشان نپرسد و اگر حاضر

گردند، کس ایشان را نشناسد.

۳۳۷۴> تعب علم

از کلام سقراط است: کسی که بر تعب علم، صبر نکند، گوییا بر شقاوت جهل صبر کرده.

۳۳۷۵> طعام طیّب

در «مکارم الاخلاق» است: یکی از اصحاب، فالوده را از بهر حضرت نبوی صلی الله علیه و آله آورده، قدری از آن تناول فرموده، از وی پرسیدند: طریق طبخ این طعام چه سان است؟ گفت: روغن است و عسل و نشاسته، مخلوط به هم آن‌ها را جوشانیده، تا به قوام آمد. حضرت فرمود: «نیکو غذایی است».

۳۳۷۶> آتش آخرت

خانه‌ای که امام زین العابدین علیه السلام در آن نماز می‌گزارد، آتش گرفته، مردم گفتند: یابن رسول الله! آتش! آتش! حضرت امام علیه السلام سر از سجده برنداشت تا که خاموش شد. یکی از خواص، ایشان را گفت: محفوظیت از آتش، چه بود؟ گفت: بیم از آتش آخرت.

هر وقت سایلی از وی سؤال می‌کرد، می‌گفت: مرحبا! آن که توشهٔ مرا تا به آخرت می‌رساند. گویند: مدام همیان نان را به کمر بسته و در شب‌ها به فقرا و مساکین تصدّق می‌نمود و می‌گفت: «صدقة السر تطفي غضب الرّب»؛ تصدّق غنی سرمایه غضب خدای را خاموش سازد؛ و چون وفات یافت، اثر همیان در کمرش نمایان بود. در یک شبانه روز هزار رکعت نماز می‌گزارد و صبحگاهان چنان مدهوش می‌شد که باد، وی را در حرکت می‌آورد.

۳۳۷۷> مفسر قرآن

«غزالی» در یکی از رسایل خود بیان نموده که آن که متصدّی تفسیر قرآن شود، واجب است از هفت جهات، نظر در آن نماید: یکی از جهت لغت و جوهر الفاظ، دوم از جهت کنایه‌ها و استعاره‌ها، سوم از جهت نحو، چهارم از جهت نظم الفاظ مفرد و جمله‌ها و احوال آن‌ها؛ چنان که در «علم معانی» مبیّن است. پنجم از جهت عادات عرب در امثال و محاورات، ششم از جهت رموز حکمای الهی، هفتم از جهت کلام صوفیه و مقاصد ایشان.

۳۳۷۸> بردی و بریص

«بردی»، نهری و یا وادی است در شام و مؤنث است؛ چنان که: صاحب «کشّاف» عند قوله تعالی: ﴿يَجْعَلُونَ أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ مِنَ الصَّوَاعِقِ﴾ [1] نص به آن کرده، گفته: به آن که اصحاب محذوف و صیب قائم مقام او است جایز است ضمیر «یجعلون» راجع به «اصحاب الصیب» شود، صحّت این از قول حق تعالی که فرموده: ﴿أَوْ هُمْ قَائِلُونَ﴾ [2] عیان می‌شود در سقوط لفظ معنی محذوف باز باقی است.

۳۳۷۹> طریق بندگی

ای ز تو قوّت بیان، نطق سخن سرای را! / وی ز تو عقده‌ها به دل، عقل گره‌گشای را!
در طلب تو چون کند طیّ مکان عشق، دل؟ / همسفری کجا رسد، عقل شکسته پای را؟
محمل راه عشق را دل ز فغان، درای شد / هرزه درای نشنود بانگ چنین درای را
چون ز جهان برون بود ساقی مجلس بقا / نام کسی چرا بَرَد جام جهان‌نمای را؟
کام مده! مرا دگر ذوق ز لذّت جهان / تا نکند دل آرزو زهر شکرنمای را
نیکی! اگر برد کسی، پی به طریق بندگی / سجدهٔ شکر کم بود تا به ابد خدای را

(مولانا نیکی) [3]

۳۳۸۰> تلاش برای دنیا و آخرت

در حدیث است: «برای دنیا به اندازه سکونت در آن و برای آخرت نیز به اندازهٔ سکونت در آن تلاش کن».

۳۳۸۱> اشتها

و نیز در حدیث است: «مؤمن با اشتهای خانواده‌اش می‌خورد و منافق خانواده‌اش به اشتهای او می‌خورد».

---

۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۹. (... و از [غرّش]، صاعقه‌ها انگشتان خویش درگوش‌هایشان کنند....)
۲. سورهٔ اعراف، آیهٔ ۴. (... یا درخواب نیمروز.)
۳. زین الدّین مسعود ـ متخلّص به «نیکی»، از شاعران قرن دهم است که به سال ۱۰۰۰ درگذشته است.(م)

۳۳۸۲> در پی هنر

بکوش! تا به کف آری کلید گنج هنر — که بی‌طلب، نتوان یافت گوهر مقصود
بر آستان ارادت که سر نهاد شبی — که لطف دوست به رویش دریچه‌ای نگشود

(ناشناس)

۳۳۸۳> در مسلمانی

ای که بر خوان خدا نام می‌خوری! — وین همه، فرمان شیطان می‌بری
دیوت از ره بُرد، لاحولیت نیست — وز مسلمانی، به جز قولیت نیست
رهروان رفتند و تو درمانده‌ای — حلقه بر در زن! که بس وامانده‌ای
گر نداری شادی‌ایی از وصل یار — خیز باری! ماتم هجران بدار!
ای سرا و باغ تو زندان تو! — خانمان تو بلای جان تو!
در غم دنیا، گرفتار آمدی — خاک بر فرقت! که مردار آمدی
چشم همّت برگشا! و ره ببین! — پس قدم در ره نِه! و درگه ببین!
دستها اوّل ز خود کوتاه کن! — بعد از آن مردانه عزم راه کن!
از قدم تا فرق، نعمت‌های اوست — عرض کن بر خویش، نعمت‌های دوست!
تا بدانی، کز که دور افتاده‌ای — وز جدایی، چه صبور افتاده‌ای!
گر تو مرد زاهدی، شب زنده باش! — بندگی کن تا به روز! و بنده باش!
ور تو مرد عاشقی، روا شرم دار! — خواب را با دیدهٔ عاشق چه کار؟!
چون نه اینی و نه آن، ای بی‌فروغ! — پس مزن در عشق ما لاف دروغ

(عطّار نیشابوری)

***

ما شرمسار مانده ز تقصیرهای خویش — لطف تو خود نمی‌نگرد خوب وزشت ما

(عطّار نیشابوری)

۳۳۸۴> طوالع

صاحب «تحفه» مقرّر کرده: طوالع محدوده به اعتدال از خط استوا، هر وقت ارقلّ از ربع باشند از مطالع بزرگتر نه چه طوالع در خط استوا وتر قائمه و مطالع وتر حادّه و از طوالع اقصر

است. هم گفته: اگر معدل النهار و منطقة البروج چنان چه رأی متکلّمین است از اجزای لایجزا مرکّب و ربع ربیعی معدل به جز از یک جز طلوع کند، طالع از منطقة البروج با آن ربع که یک جزوش کم باشد بیشتر از طالع ربع ربیعی معدل و کمتر از ربع است چه طلوع آن به اربع معدل اتفاق افتاده که یک جزوش کم بوده و طالع بروج هم که از ربع کمتر و از معدل بیشتر باشد چون مطالع معدل را یک جز از ربع کمتر بوده و طوالع بروج نیز از یک ربع کمتر و از مطالع بیشتر است لامحاله باید زیادی او به قدر جزء باشد پس جزئی که ملاقی اول سرطان است، به خلاف مفروض، منقسم گردد و این نکته در نفی جزء اگر چه حسب الصورة مناسب نحن فیه نیست لیکن به حسب ماده مناسب است.

۳۳۸۵> ابن القرّیه

«ابن القرّیه»، ضرب المثل است در حفظ؛ «قرّیه» به کسر قاف و رأی مشدّد که حوصلهٔ مرغ را گویند و اسم «ابن قرّیه» ایوب است و بسی از کتب‌های قدما را به عربی نقل کرده و از جملهٔ مقتولان حجّاج است.

۳۳۸۶> محفوظ از غضب

در تاریخ «ابن جوزی» مسطور است: چون منصور عزیمت زیارت بیت الله نمود، ربیع را گفت: کسی را به احضار «جعفر بن محمّد علیه السلام» فرستاده که او را به زجر و تعذیب نزد من آورده، به قتلش رسانم. ربیع زمانی تکافل نموده شاید آن سخن فراموش کند. پس دیگر بار به اعادهٔ مطلب پرداخته، ربیع ناچار کس را به طلب وی فرستاده به حضور آوردند. منصور گفت: ای دشمن خدای! خود را بر اهل عراق امام کرده و زکات ایشان را متصرّف شده، خواهی اخلالی در حکومت من به عمل آوری؟ حضرت جعفر علیه السلام گفت: ای امیر! حضرت سلیمان علیه السلام را ملک دادند شکر کرد. ایوب علیه السلام مبتلا گردید، صبور شد. یوسف علیه السلام مظلوم گشت، مغفور شد. تو نیز از ایشانی؛ آن چه سلسله شما را سزد آن کن! منصور گفت: یا ابا عبدالله! پیش آی! «خدای تو را جزای خیر دهد»، پس دست وی را گرفته، در یک جا نشاند و سر و روی او را مشک اندود کرده وی را جایزه داده و مأذون نموده، گفت: برو که در حفظ خدا باشی! حضرت جعفر علیه السلام برخواست و ربیع هم از عقب آمده، گفت: فدایت شوم چه کردی که از غضب محفوظ ماندی و در هنگام حضور چه گفتی؟

گفت: گفتم: «اللّهم احرسنی بعینک التی لا تنام واکفنی برکنک الذی لا یرام وارحمنی بقدرتک قلی و لا املک و انت رجائی اللهم انک اکبر و اجل مما اخاف و احذر اللهم انی ادفع بک فی نحره فاستعیذ بک من شرّه».

حضرت جعفر بن صادق علیه السلام می‌فرماید: «فسد الزمان و تغیر الأخوان فرایت الانفراد اسکن للفواد». (۱)

۳۳۸۷> کوتهی عمر

یکی از حکما گفته: عمر از آن کوته‌تر است که در بی اهمیت‌ها صرف شود.

۳۳۸۸> فرزند حاتم طایی

«عدی بن حاتم طایی» در سال شصت و هشت هجری متوفّی شد. صد و بیست سال زندگانی کرده، سخاوتش تا آن جا بود که نان از بهر مور ریزه می‌کرد و می‌گفت: این‌ها هم از جمله همسایگان‌اند.

۳۳۸۹> ترک شراب

«ابومحجن ثقفی» از جمله اصحاب بوده. در شجاعت و همّت نظیر نداشته؛ لیکن بسیار آلودهٔ خمر بوده، عمر و عثمان چندین نوبت وی را تازیانه حدّ زدند، مفید نیفتاد. در جنگ قادسیه که زیاده از دیگران مردی و مردانگی از او به ظهور رسید. فرمانده سربازان گفت: دیگر تو را تازیانهٔ حدّ نزنم. وی نیز گفت: من هم بعد از این، شراب ننوشم چه به خود عار می‌دانستم که بگویند از بیم تازیانه، ترک خمر نمود. از اشعار او است:

إذا مت فادفني إلى جنب كرمة — يروى عظامي في الممات عروقها

و لا تدفنّني في الفلاة فانني — أخاف إذا مامت أن لا أذوقها

***

هرگاه من مردم پس مرا در جنب درخت انگور دفن نمایید (که از او شراب می‌گیرند) تا استخوان‌هایم در مرگ به ریشه‌هایش آب برسانند و آن را سیراب نماید؛ و هرگز مرا در دشت دفن نکنید زیرا می‌ترسم پس از مرگ هیچ‌گاه

---

۱. زمانه فاسد شد و برادران تغییر کردند، پس تنهایی را برای قلب آرامش بخش‌تر دیدم.

نتوانم از شیره و شرابش بنوشم.

□ در «استیعاب» مسطور است: «هیثم بن عدی»، قبر ابو محجن را در گرگان، از توابع آذربایجان دیده که سه بته مو بر قبر او رسته و قبر وی را فرا گرفته و ثمر بسیار از آن‌ها پدید می‌آید. «بهاءالدّین» گفته: من زیارت او را کرده‌ام. مدفن او دو فرسخ از شهر تبریز دور است. در سمت نهری است که مشهور به «شوراب» می‌باشد. مردم آن جا که از زیارت او تغافل نکنند و آن مکان را یکی از متبرّ کات خود شمارند.

۳۳۹۰> موت معاویه

چون مرض معاویة بن ابو سفیان شدت یافت، مردم به موت او متقیّن گردیدند. اهل خود را گفت: سرمه به چشمانم درکشید! و سر و رویم تدهین کنید! و در پهلویم ننشینید! تا بر شما تکیه کنم. پس مردم را احضار کرده، بیایند و بایستند. ایشان نیز بعد از تقدیم مأمورات، مردم را طلبیده، هیچ یک از ایشان در صحّت وی شکی نداشتند، همگی گفتند: سالم‌ترین از همه است. پس از زمانی که باز رفتند، معاویه این دو بیت را انشا نمود:

و تجلدي للشامتين اريهم　　　انی لريب الدهر لا اتضعضع

***

چابکی من، برای آنان است که به شماتت در من می‌نگرند و می‌خواهم بر آنان ثابت کنم که در برابر حیلهٔ روزگار نیز ایستاده‌ام.

راوی گوید: در آن روز، درخت هستی به دیار نیستی کشید. صاحب «استیعاب»، حکایت معاویه را که از «ضرار»، خواهان اوصاف حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب ـ کرم الله وجهه ـ شده تا آخر ایراد نموده است.

۳۳۹۱> اهمّ از شفا

«ابوذر» را علّت رمد عارض شده، مردم گفتند: چرا معالجه نمی‌کنی؟ گفت: از معالجه معرضم. پس گفتند: از حق جلّ و علا شفا درخواه! گفت: از حضرت عزّت اهمّ از آن درخواهم.

۳۳۹۱> احتضار

«عبدالله مبارک» در حال احتضار، سر به سوی آسمان کرده، گفته:

«لمثل هذا فلیعمل العاملون».

۳۳۹۳> عاشق بی قرار

پروانه که سوخت زآتش خنجر شمع — آن عاشقِ بی‌قرار غم‌پرور شمع
می‌خواست نهان زچشم غیرش سازد — زان بال گشود وگشت گِرد سر شمع

***

این یک نفس که‌بوی توگل می‌توان شنید — بیرون مرو ز باغ که فرصت غنیمت است

(ناشناس)

***

تا در این گله گوسفندی هست — ننشیند فلک ز قصّابی

(ناشناس)

***

حفظ میراث تو منظور است، می‌دانی تو هم — ورنه صد تقریب خوب از بهر، رسوایی‌یم هست

(ناشناس)

۳۳۹۴> اصحاب سرّ

صاحب «منازل السایرین» گوید: «اصحاب سِر» آنان‌اند که خفی و خفی آنان‌اند که حدیث، خبر در حقّ ایشان وارده شده و ایشان سه طبقه‌اند، بر سه درجه. طبقهٔ اوّل: آنان‌اند که همّت ایشان عالی و قصد ایشان، صافی و سلوک ایشان، صحیح و کسی بر اسمشان مطّلع نبوده و منسوب به هیچ اسمی نیستند و محل اشارهٔ اصابع نمی‌باشند. در هر مکان که باشند ذخایر خدای عزّ وجل‌اند. طبقهٔ دوم: آنان‌اند که به امرب مشار الیهم‌اند و ایشان در غیر آن امرند و به چیزی مشکوک و متّهم‌اند که در غیر آن چیزند و ایشان را نشانی نسبت می‌دهند که در غیر آن شأنند و در نزد اغیار، مستور و ادبی که دارند ایشان را صیانت کند و به راهی که باشند ایشان را هدایت دهد. طبقهٔ سوم: آنان‌اند که اعراض از خلق کنند و حق تعالی لایحه از بهر ایشان لایح و مخلوق را از ادراک و شهود آن چه دانند غافل ساخته و با شواهدی که عبارت از قصد صادق و حب صادق و وجه غریب باشد از خلق پنهان و کس بدان حب و به فروزندهٔ آن وجد واقف نیست.

۳۳۹۵- زبان

یکی گفته: اغنیا اغبیاست و گفته‌اند: اگر زبان نباشد، انسان بهیمه مهمله و یا صورت ممثله است.

۳۳۹۶> لبیک

از «سفیان بن عُینیه» مروی است: امام زین العابدین علیه السلام چون به عزم طواف بیت الله بر پشت بارگی نشست و احرام بربست، رنگش متغیّر شده و لرزه بر اندامش افتاده، به گفتن تلبیه قادر نشد. مردم گفتند: چرا تلبیه نمی‌گویی؟ گفت: بیم از آن دارم که اگر بگویم: لبیک، در جواب گویندم: «لا لبیک و لا سعدیک».

۳۳۹۷> توبهٔ مقبول

از یکی از فضلای معتزله پرسیدند: توبهٔ آدم چرا عزّ قبول یافت و توبهٔ ابلیس از چه راه مقبول نشد؟ گفت: ابلیس «اغوا» را نسبت به حق تعالی داده به قوله «اغویتنی» و آدم «غوایت» را نسبت به نفس خود داده، گفت: ﴿رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾. (۱)

۳۳۹۸> رسولان مبعوث

در کتاب «انیس الخاطر» مسطور است: حضرت حقّ جلّ و علا دو رسول را مبعوث فرموده: یکی رسول باطنی است که عقل باشد و آن دیگر، نبی است که از رسول باطنی صحّت دعوی وی معلوم شود عقل فاید و دین مقود است و معقولات جاری مجرای ادویهٔ جالیه، صحّت و شرعیات جاری مجرای اغذیه حافظه صحّت‌اند جسم مریض از اغذیه متضرر شود نه منتفع؛ چنان چه حق تعالی فرموده: ﴿فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ﴾ (۲) سماع قرآن که اصل شرعیات است آن را نفعی ندهد، بل نضرر از آن مترتّب گردد و کریمهٔ: ﴿وَإِذَا مَا أُنزِلَتْ سُورَةٌ فَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ أَيُّكُمْ زَادَتْهُ هَذِهِ إِيمَاناً فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا فَزَادَتْهُمْ إِيمَاناً وَهُمْ يَسْتَبْشِرُونَ*وَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ

---

۱. سورهٔ اعراف، آیهٔ ۲۳. (... پروردگارا! ما بر خویشتن ستم کردیم و اگر بر ما نبخشایی و به ما رحم نکنی، بی‌شک از زیانکاران خواهیم شد.)

۲. سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۰. (در دل‌هایشان بیماری است....)

فَزَادَتْهُمْ رِجْساً إِلَى رِجْسِهِمْ وَمَاتُوا وَهُمْ كَافِرُونَ﴾. [۱]

دال بر این معنی است و هم گفته‌اند: دل مزرع تفقّدات و اعتقاد در دل به منزلهٔ بذر است اگر نیک باشد، نیک شود و اگر بد است، بد و کلام حضرت پروردگار به مثابه آب است از سقی، آن. نبینی قرآن را وقتی بر اعتقادات قلبیه وارد کنی تأثیرش مختلف آید؛ چنان چه حضرت آفریدگار اشاره فرموده که ﴿وَفِي الْأَرْضِ قِطَعٌ مُتَجَاوِرَاتٌ وَجَنَّاتٌ مِنْ أَعْنَابٍ وَزَرْعٌ وَنَخِيلٌ صِنْوَانٌ وَغَيْرُ صِنْوَانٍ يُسْقَى بِمَاءٍ وَاحِدٍ وَنُفَضِّلُ بَعْضَهَا عَلَى بَعْضٍ فِي الْأُكُلِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ﴾ [۲] مأمون لشکریان خود را احضار نموده، با یکی از ایشان که قبیح الوجه و الکن بود، متکلّم شده وی را اخراج کرده و گفت: چون روح ظاهری باشد، محبوب شود و چون باطنی باشد، فصیح گردد. این مرد از ظاهر و باطن، بری است.

۳۳۹۹> چشم تیزبین و تدبّر

کلام یکی از عرفا: برو چشم خود را از زینت این کواکب مملوّ دار و به جلوهٔ آن‌ها جلایش ده! و پیش از آن که قدر در بین تو و فکر و نظر تو، جدایی اندازند فکر در مقدّر آن‌ها کن! و تدبّر در حکمت مدبّرشان به جای آر!

۳۴۰۰> در مذمّت حبّ دنیا

در «کافی» مذکور است: حضرت عیسی علیه السلام راگذار بر دهی افتاد که اهالی آن بالکل با طیور و وحوش آن مجموع هلاک شده، گفت: غضب حق تعالی بر ایشان نازل گردیده، والّا به تکفین و تدفین یکدیگر قیام می‌نمودند. حواریین گفتند: یا روح الله! دعا کن! که زنده گردند، تا ماجرا معلوم شود. حضرت عیسی علیه السلام شروع به دعا کرده، گفتند: ایشان را ندا درده! پس بر بلندی، صعود کرده، گفت: یا اهل هذه القریه! یکی از ایشان گفت: لبیک یا روح الله! پرسید: عمل شما در حال حیات

---

۱. سورهٔ توبه، آیات ۱۲۵ـ۱۲۴. (و چون سوره‌ای نازل شود، بعضی از آن‌ها می‌گویند: این سوره بر ایمان کدام یک از شما افزود؟ امّا کسانی که ایمان آورده‌اند بر ایمانشان می‌افزاید و شادمان می‌شوند. * ولی کسانی که در دلشان بیماری است، بر پلیدیشان پلیدی افزود و درحال کفر مُردند.)

۲. سورهٔ رعد، آیهٔ ۴. (و در زمین قطعه‌هایی در کنار هم قرار دارد [که با هم متفاوتند] و باغ‌هایی از انگور و زراعت و نخل‌هایی از یک ریشه و غیر یک ریشه، که همهٔ آن‌ها با یک آب سیراب می‌شوند، و بعضی را بر بعضی دیگر در محصول برتری می‌دهیم. بی گمان در این‌ها مردمی که تعقل می‌کنند دلایل روشنی است.)

چه بوده؟ گفت: بت‌پرستی. گفت: دیگر؟ گفت: حبّ دنیا با خوف قلیل و امل بعید و لهو و لعب شدید؛ از غنا، مسرور و از افلاس، محزون می‌شدیم. باز پرسید: حبّ دنیا را تا چه مرتبه داشته‌اید؟ گفت: چون حبّ طفل با مادر.

۳۴۰۱> در مذمّت عشق

لو فکر العاشق فـی المنتهی　　　معشوقه اقصر من عشقه

***

اگر عاشق عاقبت اندیش می‌بود، معشوق را از عشق کم بهاتر می‌یافت.

۳۴۰۱> یک درخواست

یکی از انبیا، از حق تعالی درخواست تا زبان ناس را از او ممنوع دارد. حضرت عزّت وحی بر او نازل فرمود که: آن، امری است از برای خویشتن حاصل نکرده‌ام چه سان تو را حاصل نمایم؟ مثال نفس را در بدن حاکمی قیاس کن که قوا و جوارح، اعوان و انصار او و عقل وزیر ناصح و شهوت بنده شرانگیز او باشد. آن بندهٔ خبیث و مکّار از بهر وی به صورت شخصی متمثل گشته و لمحه‌ای از معارضهٔ وزیر نیاساید اگر حاکم وزیر را بر آن مسلّط داشته مدبر باشد نه مدبر لاجرم امر مملکت منتظم خواهد بود والّا فساد عظیم روی دهد. نفس نیز اگر در تدبیر استعانت از عقل کند و عقل را بر شهوت مسلّطوار هر آتیه امرش مستقیم و از خلل مصون و مأمون است و حضرت عزّت از بهر امر عظیمی ما را از متابعت هوای نفس تحذیر فرموده به قوله: ﴿وَلَا تَتَّبِعْ الْهَوَى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللهِ﴾ [۱] ﴿أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَأَضَلَّهُ اللهُ عَلَى عِلْمٍ﴾ [۲] باز فرموده: ﴿وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنْ الْهَوَى*فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى﴾؛ [۳] امثال این آیات، بسیارند.

---

۱. سورهٔ ص، آیهٔ ۲۶. (... و زنهار از هوس پیروی مکن که تو را از راه خدا به در کند....)

۲. سورهٔ جاثیه، آیهٔ ۲۳. (پس آیا دیدی کسی را که هوای خویش را معبود خود قرار داده....)

۳. سورهٔ نازعات، آیات ۴۱ ـ ۴۰. (و امّا آن کس که از مقام پروردگارش ترسان بود و خویشتن را از هوس‌ها بازداشت. * پس همانا بهشت جایگاه اوست.)

۳۴۰۳> مایهٔ افتخار

یکی از اعلام گفته: چون سریرت مؤمن علانیه شود، حق تعالی بدان فخر بر ملایکه کند.

۳۴۰۴> ترغیب شب زنده داری

یکی از عرفا گفته: آن که مرا بر گریستن شب ترغیب کند، روزم ملامت نکند.

۳۴۰۵> معامله

دیگری گفته: الهی! با مردم به امانت معامله کرده‌ام و با تو به خیانت!

۳۴۰۶> حکایت موضوع

در «شرح معنوی» مسطور است: جارالله با «حجت الاسلام امام غزالی» ملاقات حاصل نموده و شمّه‌ای از «کشّاف» را بر وی عرضه داشت. غزالی وی را گفت: «از علمای قشری جارالله مباهات عظیم کرده که غزالی وی را در عداد علما معدود ساخته». دیگری از فضلا گفته: این حکایت موضوع و غزالی از علّامه مقدّم‌تر است.

شیخ بهایی گفته: چنین که از کتب تاریخی مستفاد می‌شود، وفات «غزالی» در پانصد و پنج هجری بوده و وفات «جارالله» در پانصد و سی و هشت اتّفاق افتاده. سی سال پیش از «علّامه» بوده، اجتماع ایشان بعید نیست؛ گاهی برهان، علم عام را به علم خاص منقول و آن علم، اخصّ از علم اوّل شود؛ چنان که براهین هندسیه را به مسایل مناظره و براهین حساب را به مسایل موسیقی نقل کرده‌اند و هر یک از آن‌ها منفرداً علمی شوند نه ناظراً، اگر مجرد از نور بصر گردد هندسیه شود و موسیقی اگر از نغم خالی ماند «علم حسابیه» گردد.

۳۴۰۷> ورود موسی به مصر

در «کشّاف» در تفسیر سورهٔ انعام، مذکور است: ورود حضرت موسی ـ علی نبینا و علیه الصلوة والسلام ـ به مصر چهارصد سال بعد از ورود یوسف علیه السلام بوده است.

۳۴۰۸> پاسخ نامه

در «کافی» از حضرت جعفر بن محمّد صادق علیه السلام مروی است: ردّ جواب کتابت، چون ردّ

جواب سلام، واجب است.

□ ارتباط بین دوستان در حضر با دیدار و در سفر با نامه است.

۳۴۰۰> عروج

چو میزد بر سرم شمشیر کین، پروا نمی‌کردم نبودی گر رخش منظور، سر بالا نمی‌کردم

(ناشناس)

۳۴۱۰> الأمان

هر لحظه هاتفی به تو آواز می‌دهد کاین دامگه، نه جای امان است الامان!

دل دستگاه توست، به دست جهان مده! کین گنج خانه راکس ندهد به رایگان

فلسی شمر، ممالک این سبز کارگاه! صفری شمر فَذٰلِکِ این تیره خاکدان!

(خاقانی)

۳۴۱۱> ابروی شمشیر زن

و فتّاک اللواحظ بعد هجر جنا کرماً و أنعم بالمزار

و ظلّ نهاره یرمي بقلبي سهاماً من جفون کالشفار

و عند النوم قلت لمقلتیه و حکم النوم في الاجفان ساري

تبارک من توفاکم بلیل و یعلم ما جرحتم بالنهار

(شهاب الدین احمد امشاطی)

***

و آن که ابروانش شمشیر زن دلیری است، بعد از فراق کرم کرد و ما را به ملاقات پذیرفت. و تمام روز به قلب من تیرهایی از پلک چشم چون چاقوی پهن و بزرگی پرتاب می‌کرد. در هنگام خواب به چشمان او گفتم در حالی که خواب در چشمانش جاری شده بود. خجسته و مبارک باشد آن که شما را در خواب می‌گیرد و در روز خود می‌داند که چه کردید.

۳۴۱۲> هادم اللذات

در حدیث است: روزی حضرت نبوی ﷺ از خانه بیرون شد و قومی را دید که باهم در گفت و

شنود و خنده‌اند. بر ایشان سلام کرد و گفت: «اذکروا هادم اللذات»؛ «از بین برنده لذات را یاد کنید». گفتند: «هادم اللذات» چیست؟ فرمود: مرگ. نوبت دیگر، قدم از خانه بیرون هشته، قومی را دید که باز باهم در خنده‌اند. سلام بر ایشان کرد و گفت: «ان الاسلام جاء غریبا و سیعود غریبا فطوبی للغرباء یوم القیمة»؛ «اسلام غریب آمده و غریبانه باز می‌گردد پس خوشا به حال غریبان در روز قیامت». گفتند: یا رسول الله ﷺ! غربا کدام‌اند؟ گفت: آنان‌اند که چون زمانه فاسد گردد ایشان صالح باشند. این حدیث از «خلیل بن احمد»، منقول است.

۳۴۱۳> روز شوم

در تفسیر، عند قوله تعالی: ﴿إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحاً صَرْصَراً فِي يَوْمِ نَحْسٍ مُسْتَمِرٍّ﴾[۱] مذکور است که آن روز چهارشنبه آخر ماه بوده است.

۳۴۱۴> در تمنّای بهشت

«یحیی بن معاذ» گفته: فرحی را درخواه که حزنش دلیل باشد، یعنی آن که تمنّای سرور بهشت دارد باید در دنیا حزین و مغموم گردد.

۳۴۱۵> ملال آور

کلام یکی از عرفا: سه چیز، ملال آورد: خندهٔ بی‌جا، خوردن بی‌اشتها، کلام بی‌احتیاج.

۳۴۱۶> حاجت سالم

«سالم بن عبدالله بن عمر بن الخطاب»، زاهد و وارع بوده. نوبتی «هشام بن عبدالملک» در عهد خلافت خود به طوف بیت الله رفته، سالم را در آن جا دیده، گفت: ای سالم! درخواه از من آنچه خواهی؟ سالم گفت: از خدای خود شرمسار شوم در خانهٔ او، از غیر او چیزی طلب نمایم. پس هر دو از بیت بیرون آمده، هشام گفت: اکنون حاجتی از من هرخواه که در خارج بیتم. سالم گفت حوایج دنیوی را بگویم یا حوایج اخروی؟ هشام گفت: حوایج دنیوی. سالم گفت: آن را از آن کس طلبم که مالک آن است. گویند در آخر ذی حجّهٔ سال یکصد و شش متوفّی شده، هشام بر او نماز

---

۱. سورهٔ قمر، آیهٔ ۱۹. (همانا ما بر [سر] آن‌ها تند بادی سوزان در روزی پیوسته شوم، فرستادیم.)

گزارد و در بقیع مدفون گردید.

۳۴۱۱> ظرفیت

یکی از امرا گفته: جهلی و گناهی و حاجتی نیست که حلم من و عفو من و قدرت من، گنجایش آن نداشته باشد.

۳۴۱/> کرامت در روزی

در «تهذیب» از امام جعفر صادقعليه‌السلام مروی است: حق تعالی در روزیِ حمقا سعتی کرامت فرموده، تا عقلا عبرت گرفته، بدانند وسعت روزی به حیله و عمل نیست.

۳۴۱'> در پی روزی

در کتاب «مکاسب» از «عبدالله بن علی» مروی است: در راه مدینه در روزی که از شدت گرما و حرارت هوا، نفس در دهان می‌سوخت، به امام جعفر صادقعليه‌السلام رسیدم، گفتم: فدایت شوم در چنین روزی نفس خود را چرا در آزار داری؟ گفت: جویای رزقم که تا از سؤال چون تویی غنی گردم.

۳۴۲> عزلت

رغیف خبز یابس تاکله في زاویة | وکف ماء بارد تشربه من ساقیة

وغرفة ضیقة نفسک فیها خالیة | أو مسجد بمعزل عن الوری في ناحیة

تتلو به صحیفة مستدثراً بساریه | خیر من التیجان في قصر و دار عالیة

یا حسنها موعظة فأین اذن واعیة

(ناشناس)

***

پاره نانی که در کنجی بخوری و کفی آب که از کوزه‌ای بنوشی و اتاقی کوچک که به تنهایی در آن به سر بری یا در گوشهٔ مسجدی مأواگیری و در آن به تلاوت قرآن بپردازی از تاج‌ها طلا در قصر و خانه‌ای عالی بهتر است و این چه نیکو پندی است و کجاست گوش شنوا؟

۳۴۲۱> در طلب دلخوشی

گر دل خوش می‌طلبی زینهار! گوش که دل بر خوش و ناخوش نهی!

(ناشناس)

۳۴۲۲> مستان یار

خوشا وقت شوریدگان غمش اگر زخم بینند و گر مرهمش
گدایانی از پادشاهی نفور به امیدش اندر گدایی صبور
دمادم شراب ألم درکشند وگر تلخ بینند دم درکشند
نه تلخ است صبری که بر یاد اوست که تلخی شکر باشد از دست دوست
ملامت کشانند مستان یار سبکتر برد اشتر مست بار
اسیرش نخواهد رهایی ز بند شکارش نخواهد خلاص از کمند
سلاطین عزلت گدایان حی منازل شناسان گم‌کرده پی
به سر وقتشان خلق کی پی برند که چون آب حیوان به ظلمت درند
چو پروانه آتش به خود در زنند نه چون کرم پیله به خود در تنند
دلارام در بر دلارام جو لب از تشنگی خشک در طرف جو
که آسوده در گوشهٔ خرقه دوز که آشفته در مجلسی خرقه سوز

●●●

به تسلیم سر در گریبان برند چو طاقت نماند گریبان درند

(أملح الشعراء شیخ سعدی)

۳۴۲۳> سزای عاشق

به تیغ می‌زد و می‌رفت، باز می‌نگریست که ترک عشق نکردی، سزای خود دیدی؟

(ناشناس)

۳۴۲۴> نیایش

کلام عارف کامل «ابو اسماعیل عبدالله انصاری»:

الهی! آن چه تو کشتی، آب ده و آن چه عبدالله، بر آب ده. الهی! ما معصیت می‌کردیم و دوست

تو «محمّد رسول الله ﷺ»، اندوهگین می‌شد و دشمن تو، ابلیس شاد؛ فردا اگر عقوبت کنی، باز دوست تو اندوهگین شود و دشمن تو شاد. الهی! دو شادی بده! و دو اندوه بر دل دوست منه! الهی! اگر کاسنی تلخ است از بوستان است و اگر عبدالله مجرم است از دوستان است. الهی! چون توانستم ندانستم و چون دانستم نتوانستم. الهی! این چاشنی که داری! تمام کن و این برق که تابانیدی مدام مکن!

۳۴۲۷> نصایح

و از کلام اوست: اگر داری، طرب کن! و اگر نداری، طلب کن! صحبت با اهل تا به جان است و با نا اهل تاب جان است. به کودکی پستی، به جوانی مستی، به پیری سستی؛ پس ای مسکین! خدای را کی می‌پرستی؟ خوش عالمی است، نیستی هرجا که ایستی، کس نگوید که کیستی اگر آیی، در باز است و اگر نیایی، حق بی‌نیاز است اگر بر آب روی، خسی باشی و اگر بر هوا پری، مگسی باشی؛ دل به دست آر! تا کسی باشی.

۳۴۲۸> خوف بیات

در «کشّاف» عند قوله تعالی: ﴿أَفَأَمِنُوا مَكْرَ اللهِ﴾ [۱] از «ربیع بن خیثم» مروی است: دخترش وی را گفته: ای پدر! مردم می‌خوابند و نمی‌بینم تو خواب کنی؟ پدر گفت: ای دختر من! از خوف بیات خواب نمی‌کنم. مقصود ربیع از «بیات»، قوله تعالی بوده که فرموده: ﴿أَنْ يَأْتِيَهُمْ بَأْسُنَا بَيَاتاً﴾. [۲]

۳۴۲۹> ورد زبان

«ابوعلی دقاق»، اغلب اوقات این دو بیت را می‌خوانده. گمان می‌رود که از «عبّاس بن احنف» باشند:

ودادكم هجرو حبكم قلا — وقربكم بعد وسلمكم حرب

وأنتم بحمدالله فيكم فظاظة — وكل ذلول من أموركم صعب

* * *

دوستی شما هجران، محبت شما دشمنی نزدیک به شما دوری و صلح با شما جنگ است و الحمدلله شما را اندرون سراسر گستاخی است و هر نرمی از امور

---

۱. سورهٔ اعراف، آیهٔ ۹۹. (مگر از مکر و تدبیر خدا ایمن شده‌اند؟....)

۲. سورهٔ اعراف، آیهٔ ۹۷. (... عذاب ما شب هنگام سراغشان بیاید....)

شما سراسر دشواری است.

۳۴۲۸> مبدأ خلق

در سفر اوّل تورات است که: مبدأ خلق، جوهری بود، حق تعالی آن را آفرید؛ پس به نظر هیبت در آن نگریسته، آن را گداخته، آب نمود و از آب، بخاری دود مانند مرتفع شده، آسمان را از آن خلق نمود و در روی آب زبدی به مثابه زبد بحر پدید آمده، زمین را از آن آفریده و به اوتاد جبال محکم فرمودند.

۳۴۲۹> خندان و محزون

«ابو دردا» گفته: از سه چیز خندان شوم و از سه چیز محزون. آن چه خنده‌ام آرد، مؤملی است که موت، طالب اوست و غافلی است که از او غافل نیستند و خندان است که نداند، حضرت عزّ و علا از او راضی است یا نه و آن چه محزونم دارد، فراق نبیﷺ است و اصحاب و اهوال قیامت و وقوف در محشر، که ندانم به جنّت مأمورم یا به دوزخ.

۳۴۳۰> التماس

«طاووس یمانی» گفت: در مکّه معظّمه، حجّاج مرا احضار نموده و در جنب خویش نشانده، در آن اثنا صدای کسی را که به صورت بلند تلبیه می‌گفت، شنیده، وی فرمان داد از او بپرسید که چیستی و از کیستی؟ گفت: از مسلمینم. گفت: از اسلامت سؤال نمی‌کنم. گفت: اگر از مسکن و دیار گویی اهل یمنم. حجّاج گفت: محمّد بن یوسف را در یمن چه سان دیدی؟ آن شخص وی را حرف زشتی گفته، حجّاج گفت: چرا او را ناسزا گفتی مگر نمی‌دانی قدر و منزلت او در نزد من تا چه غایت است؟ شخص بدون استیذان برخاست و قدم بیرون هشت. من نیز در پیش شتافتم دیدمش که به پرده کعبه متعلّق شده که می‌گوید: «اللهم بک أعوذ و بک الوذ اللهم اجعل لي في الكنف الی جودک، والرضا بضمانک مندوحة عن الباخلين، و غني عما في أيدي المستأثرين اللهم فرجک القريب و معروفک القديم عادتک الحسنة»، از آن جا بیرون رفته، باز شام آن روز، وی را دیدم که می‌خواند: «اللهم ان کنت لم تقبل حجي وتعبي ونصبي فلا تحرمني الأجر علی مصيبتي بترکک القبول مني»، و فردای آن که عرفه بود، باز به نظرم درآمد که این کلمات را تردید می‌کرد «واسوأتاه منک و أن غفرت».

۳۴۳۱> وصف زهاد

از کلام حضرت امیر المؤمنین علی‌ﷺ در وصف زهاد: ایشان گروهی بودند در دنیا، ولی اهل آن نه! در آن چون کسی که از این دنیا نیست، زندگی کردند، با بصیرت کار و به دفع محذولات آن شتاب کردند. بدن‌هایش میان اهل آخرت می‌گشت، اهل دنیا را می‌دیدند که مرگ جسم را بزرگ می‌شمارند و ایشان مرگ قلب را بزرگ می‌دانستند.

۳۴۳۱> سالکان طریق

تو را عشق همچون خودی ز آب و گل — رباید همی صبر و آرام دل
به بیداریش فتنه بر خطّ و خال — به خواب اندرش پای بند خیال
به صدقش چنان سر نهی بر قدم — که بینی جهان بی‌وجودش عدم
دگر باک است بر نیاید نفس — که با او نماند دگر جای کس
تو گویی به چشم اندرش منزل است — وگر دیده بر هم نهی، در دل است
نه اندیشه از کس که رسوا شوی — نه قوّت، که یکدم شکیبا شوی
وگر جان بخواهد به لب بر نهی — وگر تیغ بسر سر نهد، سر نهی
چه عشقی که بنیاد آن بر هواست — چنین فتنه‌انگیز و فرمان‌رواست
عجب داری از سالکان طریق — که باشند در بحر معنی غریق
ز سودای جانان به جان مشتغل — به ذکر حبیب از جهان مشتغل
به یاد حق از خلق بگریخته — چنان مست ساقی که می‌ریخته
نشاید به دارو دوا کردشان — که کس مطلع نیست بر دردشان
الست از ازل همچنانشان به گوش — به فریاد قالوا بلی در خروش
گروهی عمل دار عزلت نشین — قدم‌های خاکی دم آتشین
به یک نعره کوهی ز جا برکنند — به یک ناله شهری به هم بر زنند
چو بادند پنهان و چالاک روی — چو سنگند خاموش و تسبیح گوی
سحرها بگریند چندان که آب — فرو شوید از دیده‌شان کحل خواب
فرس کُشته از بس که شب رانده‌اند — سحرگه خروشان، که وا مانده‌اند
شب و روز در بحر سودا و سوز — ندانند ز آشفتگی، شب ز روز
چنان فتنه بر حسن صورت نگار — که با حسن صورت ندارند کار

نـدادنـد صـاحب دلال دل بـه پـوست | وگــر ابـلهی داد بـی‌مغز اوست
مـی از جـام وحـدت کسـی نـوش کـرد | کـه دنـیا و عـقبی فـرامـوش کـرد

(سعدی)

۳۴۳۳> کلیات عوالم

اهل عرفان، کلیات عوالم را در «جبروت»، «عالم ملکوت»، «عالم غیب» و «عـالم شـهادت» دانند. عالم جبروت آن است که معبر عنه از ذات حق بـاشد و جـبروت از اجـبرته عـلی کـذا او اجبرته، اذا اکرهته و یا از نخلة جبارة که از بلندی و علو دست بدان نرسد. اطلاق جبروت بر ذات مقدّسه از بهر آن است که حق تعالی، الزام خلق را به ما حکم به و قضاة داد و «تعالی عن ادراک العقول»، عقل به معنی حق جلّ اسمه نرسد.

و عالم ملکوت آن است معبر به عن صفاته تعالی آن را ملکوت اعلی و ملکوت ادنی گـویند. ملکوت اعلی، عدم تعلّق به مخلوقات است و ملکوت ادنی، تعلّق به مخلوقات. پس حق تعالی از استیلا و از تصرّف فی الکل بر جمیع اشیا، جبروت و ملکوت هست ﴿فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾ [1] عالم غیب مخلوقاتی است نامحسوس و عالم شهادت مشهود و موقع اسمای عالم جبروت است. وجود عالم جبروت در ما تحت او به طریق تنزّلات است. پس عالم جبروت از جهت اتّصاف بـه صـفات بـه عـالم مـلکوت و از عـالم مـلکوت نـیز از جـهت ابـداع روحانیات به عالم غیب نازل شود و از آن جا نیز تکوین اجسام را به عالم شهادت تـنزّل نـماید دیگر در تحت عالم شهادت عالم دیگر نیست که به آن هم نازل شود.

۳۴۳۴> ارادهٔ حق

در «کلینی» از حضرت ابا عبدالله علیه‌السلام مروی است که گـفته: «اذا اراد الله عزوجل بعبد خیراً عجل عقوبته في الدنیا، واذا اراد بعبد سوءً امسک علیه ذنوبه حتی یوافي بها یوم القیمة» اگر حق تعالی اراده‌اش با بندهٔ خود به خیر است و در دنیا وی را عقوبت کند والّا گناهان وی را تا روز قیامت بر وی دارد که در آن روز به مکافات عمل برسد.

---

۱. سورهٔ یس، آیه ۸۳ (پس منزهاست خدایی که مالکیت و حاکمیت هر چیزی به دست اوست و به سوی او بازگردانده می‌شوید.)

هم او گفته: مؤمن، اگر خواب هولناکی مشاهده کند و یا خواری حاصل نماید، حق تعالی وی را مغفور می‌دارد.

۳۴۳۶ حقیقت بسیطه

امام «فخر رازی» در «نهایة العقول» مذکور نموده: حقیقت بسیطه را نه بالنفس و نه به امور داخله و نه به صفات خارجه توان تعریف نمود؛ لیکن ممکن است که به اشارهٔ عقلیه و یا حسّیه به تعریف آن توان پرداخت؛ مثلاً: چون تعریف ماهیّت لذّت و الم را مصمّم شویم به اشاره عقلیه به حالتی اشاره توان نمود که هریک آن حالت را در نفس خود استنباط نماید دیگر مزیدی بر آن متصوّر نیست و در تعریف ماهیّت «سواد» و «بیاض» نیز به غیر از این که به اشاره حسّیه اشاره به هر یک از الوان مخصوصه کنیم چاره نیست؛ امّا اشاره آن گاه سود دهد که مشار الیه یکی باشد والّا صورت تعدد به مجرد اشاره تمیز مشار الیه از غیر نتوان داد. پس عرفایی که در معرفت و محبت الهی به کلی از ماسوی الله گسسته باشند در تعبیر ذات حقّ جلّ و علا به لفظ هو اکتفا نمایند این مرتبه صدیقین است لیکن آنان که غیر را با حق تعالی مشاهده می‌کنند. در تعریف ایشان را لفظ هو کفایت نکند بلکه به جز از لفظ هو لفظ دیگر را که به لوازمی دلالت کند محتاج‌اند تا به آن لوازم هویّت حق سبحانه و تعالی در نزد ما ممتاز از هویّت غیر گردد این درجهٔ اصحاب نظر است و اظهر آن لوازم دو امرند یکی سلبی است که استغنای الهی از ما عدای خود باشد و دوم ایجابی است که محتاج شدن ماسوی‌الله است بدو و لفظی که به تطالیق و تضمّن بدین دو وصف دلالت نماید لفظ الله است حق سبحانه و تعالی که ابتدا به لفظ «هو» فرموده اشاره به «مقام صدّیقین» است و آن را بالله ردیف کرده که اشاره به مقام اصحاب نظر باشد انتهی. مضمون «نهایة العقول» از امثال عرب است «اهون من بتاله علی الحجاج» «بتاله»، شهری است کوچک از ولایت. یمن نوبتی حجّاج را به حکومت بدان جا فرستاده، چون به نزدیکی آن رسید از یکی از بلدین بلد پرسید که «بتاله» کجاست؟ تلّی در بین او و بتاله واقع شده بود. گفت: نزدیک است لیکن این تلّ کوچک مانع رؤیت آن است حجّاج گفت «اهون یعمل بلدة تستر عنی اکمة» حکومت را این چنین شهری که تلّ کوچکی آن را مستور دارد، موجب خفّت است. فوراً برگشته و اعراب گفتند: «اهون من بتالة علی الحجاج» پس ضرب المثل گردید.

۳۴۳۶> مراتب تقوا

تقوا را سه مرتبه است:

مرتبۀ اوّل: عذر از عذاب مخلد و تبرّا از شرک کما قال الله تعالی: ﴿وَأَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوَى﴾ [۱] دوم: حذر از ماثم چه صغیره و آیا کبیره باشد! چنان چه در شرع متعارف است به قوله تعالی: ﴿وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَى آمَنُوا وَاتَّقَوْا﴾ [۲] مرتبۀ سوم: به کلی تنزّه از آن که تو را از حق تعالی دور نماید و مرتبه حقیقه و مطلوبه است چنان چه حق تعالی فرموده: ﴿اتَّقُوا اللهَ حَقَّ تُقَاتِهِ﴾ [۳] صاحب «کشف» عند تفسیر قوله تعالی: ﴿هُدىً لِلْمُتَّقِينَ﴾ [۴] گفته: اگر ﴿الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ﴾ [۵] را صفت کاشفه متقین کنند از جمله مرتبۀ ثانیه تقوا و اگر صفت مادحه باشد از مرتبه ثالث و اگر صفت مخصصه باشد از مرتبه اولی است.

۳۴۳۷> تفسیر کلمه امامهم

در «کشّاف» در تفسیر قوله تعالی: ﴿يَوْمَ نَدْعُو كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ﴾ [۶] گفته: از جمله بدع تفاسیر است که امام را جمع ام گویند در روز رستاخیز هر یک را به اسم ام خود خوانند و حکمت در آن که به اسم ابا نخوانند مراعات حضرت عیسی علیه‌السلام و اظهار شرف امام حسن علیه‌السلام و امام حسین علیه‌السلام است و نیز حکمت این است که اولاد زنا به تفضیح نرسند. ای کاش مرا روشن می‌شد که این بدع از صحّت نظر بوده یا از بنای حکمت است.

۳۴۳۸> خاشعین

در «کشّاف» عند قوله تعالی: ﴿وَيَخِرُّونَ لِلْأَذْقَانِ يَبْكُونَ وَيَزِيدُهُمْ خُشُوعاً﴾ [۷] گفته: اگر معنی یخرّون را خواهان شوی؛ سقوط بر وجه است.

---

۱. سورۀ فتح، آیۀ ۲۶. (و آنان را با کلمه [اخلاص و مقام] تقوی ملازم کرد که آن‌ها سزاوارتر [از دیگران] بر این مقام بودند و اهلیّت آن داشتند و خدا به همه امور عالم داناست.)

۲. سورۀ اعراف، آیۀ ۹۶. (و اگر اهل شهرها ایمان آورده و تقوا پیشه می‌کردند....)

۳. سورۀ آل عمران، آیۀ ۱۰۲. (... چنان که سزاوار خداست تقوا پیشه کنید....)

۴. سورۀ بقره، آیۀ ۲. (... راهنمای پرهیزگاران است.)

۵. سورۀ بقره، آیۀ ۳. (آن کسانی که به جهان غیب ایمان آرند.)

۶. سورۀ اسرا، آیۀ ۷۱. (روزی که هر گروهی را با امام‌شان فرا می‌خوانیم....)

۷. سورۀ اسرا، آیۀ ۱۰۹. (و گریه‌کنان برچانه‌ها به خاک افتند و خشوعشان افزون شود.)

۳۴۳۹> اقتدا به مزنه

«مزنه»، زوجهٔ مروان به نزد خیزران رفته، زینب ـ بنت سلیمان بن علی هاشمی ـ هم حضور داشت. زینب، «مزنه» را گفت: «الحمدلله الذي ازال نعمتک و صیرک عبرة» ای دشمن خدا! یاد داری که اهل بیت من، تو را گفتند که از بهر ردّ اموال، «ابراهیم بن محمّد مروان» را بگو تو چگونه ایشان را اخراج نمودی؟ مزنه گفت: یابنت عمی! چه نیکی از کردار و حسن صنعت الهی را در من مشاهده کردی که اکنون اقتدا به من می‌کنی؟ این بگفت و بیرون شد.

۳۴۴۰> عشق مذموم و ممدوح

در کتب حکما مسطور است: عشق، نوعی است از مالیخولیا و جنون و امراض سوداوی و در کتب الهیه نیز مقرر است که، از اعظم کمالات و اتمّ سعادات می‌باشد. به ظاهر در بین این دو کلام مخالفتی است؛ لیکن گمان اختلاف عبث است. عشق مذموم از جسمانی، حیوانی و عشق ممدوح از روحانی، انسانی. نفسانیت اوّل به فنا رود و ثانی ابدالابد باقی و پایدار است.

۳۴۴۱> عقل و شهوت

یکی از حکما گفته: حق تعالی که ملایکه را فقط برای خودش، عقل فقط با نشان کرامت کرده و بهایم و حیوانات را از شهوت فقط خلق نموده و انسان را از عقل و شهوت آفریده، پس هر یک از نوع انسان که عقلش بر شهوت غالب آید بِه از ملایکه است؛ چه ملایکه را مانعی نیست و انسان را شهوت مانع مقتضای عقل است و آن که شهوتش بر عقل غلبه کند، بهایم به از اوست. یکی از شعرا این مضمون را به رشتهٔ نظم درکشیده:

آدمیزاده طرفه معجونیست   از فرشته سرشته وز حیوان

گر کند میل این، بود کم ز این   ور کند میل آن شود به از آن

۳۴۴۲> بر سبیل مثل

مروی است: منصور از قبل سفاح برادرش حاکم بر مسند دادخواهی تکیه کرده، شخصی وی را گفت: مرا تظلّمی است و خواهم پیش از آن که لب به شکوه گشایم حرفی چند به سبیل مثل عرضه دارم. منصور گفت: بگو! آن شخص گفت: حق تعالی مخلوقات را به طبقات آفریده: اوّل که از دیار عدم به شارع وجود قدم گذارد به جز از مادر شناسایی با کسی ندارد و

بیمی که بر او مستولی گردد التجا به مادر کند، چون مدتی از آن گذرد به درجه‌ای رسد که اگر ستمی به وی رود انتقام را داوری به سلطان برد و اگر از سلطان ظلمی به وی واقع شود التجا به حقّ لایزال برد و از او نصرت طلبد؛ ای امیر! من هم به خدای خود ملتجی شده مستنصرم. هشدار! که بر عرصه‌ای که در عرصه زوال است اعتمادی نیست و شرمنده بر درگاه خدای خود. این سخن بر منصور متأثر آمده، گفت: تو را چه افتاده؟ گفت: «ابن نهیک» باغ مرا ضبط نموده. منصور گریستن سر کرده فی الفور امر به ردّ باغ او نموده به عزل «ابن نهیک» که عمّال آن نواحی بود فرمان داد.

۳۴۴۳> گنج وجود

ای گرانمایه‌ترین گوهر پاک! / وی سبک سایه‌ترین پیکر خاک!
پیکر خاک طلسمی است، تو گنج / گنجی از بهر ازل، گوهرسنج
این گهر را چه شوی قدر شناس؟ / بِرَهی زآفت امید و هراس
خرقه کز وی نه دلت خشنود است / چشمهٔ چشمه، زِره داوود است
باشد از ناوک هستیت پناه / داردت از تَبِش عُجب، نگاه
چون بر آن خرقه زنی بخیه، مدارا! / چشم بر رشتهٔ کس سوزن‌وار
خشک نانی که شب از دریوزه / به کف آری که گشایی روزه
خوشتر از مائدهٔ کرده خمیر / بر سر خوان شه از شکّر و شیر
پات بس‌کفش ز فقر است و فنا / کفش گویی زده بر فرقِ غنا
از شکاف ار قدمت مضطرب است / صد در رحمت از آن در عقب است
موی ژولیدهٔ گردآلودت / خوش کمندیست سوی مقصودت
شب دی، خانهٔ تو گلخنِ گرم / مهد سنجاب تو خاکستر نرم
روز سرمات به بالای عبا / بَر تو خوشید ز زربفت قبا
دست خالی ز درَم یاد دینار! / گر سرافراز شوی همچو چنار
به که با خار و خس آیی همسر / مشت چون غنچه پر از خُردهٔ زر
کهنه ابریق سفالیت به دست / دسته و نایژه‌اش دیده شکست
در قیامت، به ترازوی حساب / چربد از مشرب‌های زر ناب
پرده بر چشم جهان بین مپسند! / هر چه پرده‌ست، از او دیده ببند!

هر چه رویت به سوی خود کرده است / گر همان جانِ تو باشد، پرده است

کسب اسبابه، بود پرده گری / شیوهٔ فقر و فنا، پرده دری

مردمی کن! همه را یک سو نِه / ورنه در فقر و فنا زن توبه

(هفت اورنگ جامی)

۳۴۴۱> ترک عشق

بارها با خود این قرار کنم / که رَوم ترک عشق یار کنم

باز اندیشه می‌کنم که اگر / نکنم عاشقی چکار کنم؟

(امیرخسرو دهلوی)

۳۴۴۲> در خواری خویشتن

دلم را آرزوی گلعذاریست / که در هر سینه از وی خار خاریست

به تیغ دوست باید جان سپردن / به مرگ خویش مردن، سهل کاریست

تن خود را از آن رو دوست دارم / که ترکیبش ز خاک رهگذاریست

سگ کوی خودم خواندی، عفی الله! / اگر من آدمی باشم همین بس

(امیرخسرو دهلوی)

۳۴۴۰> نبض

«جالینوس» و اتباع وی، به خلاف حکمای دیگر بر آنند که:

نبض، تابع حرکت قلب نیست آنان که گفته‌اند: تابع حرکت قلب است با هم اختلاف دارند. بعضی بر آنند که انبساط نبض در انبساط قلب و انقباضش در انقباض آن است. برخی دیگر از متقدّمین برعکس این اختیار کرده‌اند و بعضی هم حرکت نبض را از مقولهٔ وضع و بعضی از مقولهٔ این و برخی از مقولهٔ کم تصوّر نموده و حقّ این که خوّاص این سه مقوله در حرکت نبض موجود و اختیار هر یک از این مقولات ثلاثه از آن به جاست. « علّامه» گفته: شیخ «ابو علی سینا»، بدین جهت ذکر مکانیت را در حرکت نبض نکرده که آن چه از مکانیت به فهم ادراک شود تبدل امکنه و تبدل امکنه در حرکت نبض ممکن است.

۳۴۴۷> شایستهٔ بزرگی

یکی از اولاد خلیفه، شخصی را گفت: قیمت نیم دینار سبزی بگیر و بیار! یکی از ادبا این سخن را شنیده، گفت: این پسر را بزرگی نشاید، دیگران گفتند: چه سان دانستی؟ گفت: از دانستن نیم دینارش.

۳۴۴۸> عباد الله

از اصحاب، دو صد و بیست نفر موسوم به «عبدالله» بودند؛ لیکن اطلاق «عبادالله» بر چهار نفر از ایشان شهرت گرفته: «عبدالله بن عباس»، «عبدالله بن عمر»، «عبدالله بن زبیر»، «عبدالله بن عمرو بن عاص».

۳۴۴۹> احتساب مسافت

در معرفت مقدار «مسافت بین البلدین» بنگر! اگر هر دو بلد در طول متّفق و در عرض متفاوت و یا بالعکس‌اند پس هر درجه از تفاوت را به بیست و دو فرسخ بگیر! و اگر در عرض و طول متفاوت باشند، مابین الطولین و مابین العرضین را مربّع کرده و هر دو را جمع آر و جذر مجتمع را بر بیست و دو ضرب کن! حاصل ضرب عدد فراسخ مابین البلدین است اگر مابین الطولین چهار درجه و مابین العرضین سه درجه باشد جذر مجموع مربّعات آن‌ها را بر بیست و دو ضرب کن! به قرار آن عرض و طول یکصد و ده فرسخ است، این عمل از حواشی «زیج ایلخانی» در ذکر اطول البلدین منقول است.

مخفی نماناد: درجه ارضیه بیست و دو فرسخ و تسع فرسخی است و در این قاعده از بهر تسهیل حساب کسر را ساقط کرده و وجه این که درجه ارضیه بیست و دو فرسخ و تسعی است مربع وتر زاویه قایمه مساوی مربع ضلعین آن وتر و زاویه قایمه است.

۳۴۵۰> عبادت سنگ!

در سال چهارصد و سیزده هجری، شخصی از نواحی مصر، در موسم حج به مکّه آمده، به نزدیک حجرالاسود رفته، مردم تصوّر نمودند که او حج‌گزار است. چوبی در زیر ثیاب پنهان کرده. به همان چوب سه نوبت به حجرالاسود زده، صیحه در داد. گفت: تا کی عبادت این سنگ را کنم. بگویید محمّد ﷺ بیاید مرا از این کردار مانع آید که من این خانه را خراب خواهم کرد. مردم

بر وی هجوم آورده او را گرفتند و سوختند و چهار نفر از اصحابش را نیز به قتل درآوردند.

۳۴۵۱> عزّت و بزرگی

رییس دهی با پسر در رهی / گذشتند بر قلب شاهنشهی
پسر چاوشان دید و تیغ و تبر / قباهای اطلس کمرهای زر
یلانی کماندار و شمشیرزن / غلامان ترکش‌کش تیرزن
یکی در برش پرنیانی قبا / یکی بر سرش خسروانی کلا
پسر کان همه شوکت و پایه دید / پدر را به غایت فرومایه دید
که حالش بگردید و رنگش بریخت / ز هیبت به بیغوله‌ای در گریخت
پسر گفتش: آخر بزرگ دهی / به سر داری، از سر بزرگی مهی
چه بودت که ببریدی از جان امید؟ / بلرزیدی از باد هیبت چو بید؟
بلی! گفت: سالار فرمان دهم / ولی عزّتم هست تا در دهم
بزرگان از آن دهشت آسوده‌اند / که در بارگاه ملک بوده‌اند
تو ای بی‌خبر! همچنان در دهی / که بر خویشتن منصبی می‌نهی

(سعدی)

***

نگفتند حرفی زبان آوران / که «سعدی» نگوید مثالی بر آن

(سعدی)

۳۴۵۲> حسن کردار

«ارسطو» به «اسکندر» نوشت: هر پادشاهی را زمانه بگذرد و اثرش را آثاری نماند و ذکر او در دل‌ها محو گردد الّا ذکر حسن کردار او که به میراث از بهر اولاد ماند و به توالی احقاب زمانه باقی است.

۳۴۵۳> در تحصیل باقی

«حسن بصری» به «عمر بن عبدالعزیز» نوشت: طول بقا به فنا منجر گردد؛ پس در فنایی که باقی نیست، بقایی که فانی نشود تحصیل کن!

۳۴۵۴> عافیت خواهی

یکی از خلفا، عربی را گفت: چه خواهی؟ گفت: عافیت و خمول که شر ازمرهٔ ملوک و اکابر مؤثر است. خلیفه گفت: اگر این سخن را پیشتر از این می‌شنیدم، مدت العمر متکفّل امر خلافت نمی‌شدم.

۳۴۵۵> عاصی

بود عین عفو تو عاصی طلب　　عرصهٔ عصیان گرفتم زین سبب
چون به ستاریت دیدم پرده ساز　　هم به دست خود دریدم پرده باز
رحمتت را تشنه دیدم آبخواه　　آبروی خویش بردم از گناه

***

ای وصل تو برتر از تمنّای امید!　　ناپخته بماند با تو سودای امید!
من در تو کجا رسم؟ که آنجا که تویی　　نه دست هوس رسید و نه پای امید

(عطار نیشابوری)

۳۴۵۶> دم غنیمت دان!

دی کز تو گذشت هیچ از او یاد مکن!　　فردا که نیامده است، فریاد مکن!
بر رفته و بر نامده بنیاد مکن!　　حالی دریاب و عمر بر باد مکن!

***

ما فات مضی و ما سیأتیک فأین　　قم فاغتنم الفرصة بین العدمین

(ناشناس)

***

آن چه گذشت گذشت و آن چه نیامده، کو؟ برخیز و فرصت بین دو نیست را دریاب.

ما مضی فات والمؤمل غیب　　ولک الساعة التي انت فیها

(ناشناس)

***

آن چه گذشت، گذشت و نیامده در عالم غیب است و تو را ساعتی است که اکنون در آنی.

□ و در این مضمون:

ای بی‌خبرا این نفس مجسم هیچ است / وین دایره و سطح مخیم هیچ است
دریاب! که در نشیمن کون فساد / وابستهٔ یک دمی و آن هم هیچ است

□ و در این مضمون:

آن که گفتم با تو خواهم دلبر دیگر گرفت / هم تویی و با تو خواهم عاشقی از سر گرفت

۳۴۵۱> حواریون

«حوّرت الشيء بيضته و منه الحير حورت و حير» به معنی «سفید گردن» باشند. حواری حضرت عیسیؑ از جملهٔ اصفیا و ارادتمندان بوده‌اند. در نزد بعضی «حواری» قصار و به زعم بعضی «صیادند». برخی از علما گفته‌اند: وجه تسمیهٔ ایشان به «حواری» این است که: به افادهٔ علوم نفوس انسان را از دنس هوا و هوس پاک می‌کردند کما قال الله تعالی: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾ [1] ایشان را «قصار» گفتن از بهر تمثیل است؛ لیکن آنان که غور بر حقایق امور ندارند، چنین پندارند که «قصار» حقیقی بوده‌اند و «صیاد» گفتن انسان نیز از این رهگذر است که نفوس نافره را صید کرده به جانب حق‌تعالی کشانند.

۳۴۵۲> موعظه

به مردم درآویز! اگر مردمی / که با آدمی خوگر است آدمی
اگر کان و گنجی چو نانی به دست / بسی گنج زین گونه در خاک هست
چو دوران ملکی به پایان رسد / به دو دست جوینده آسان رسد
اگر ماهی از سنگ خارا بود / شکار نهنگان دریا بود
ز باغی که پیشینیان کاشتند / پس آیندگان میوه برداشتند
چو کشته شد از بهر ما چند چیز / ز بهر کسان ما بکاریم نیز

(نظامی) [2]

---

۱. سورهٔ احزاب، آیهٔ ۳۳. (... جز این نیست که خدا می‌خواهد آلودگی را از شما اهل بیت بزداید و شما را کاملاً پاکیزه گرداند.)

۲. نظامی ـ کتاب اسکندرنامه.

۳۴۵۹> سروده‌ها

هر شب به هوای خاک پایت	دیده به ره صباست ما را

(نظامی)

* * *

شب‌های هجر را گذرانده‌ایم و زنده‌ایم	ما را به سخت جانی خود این گمان نبود

(ناشناس)

* * *

عاشقم بر لطف و بر قهرش به جدّ	ای عجب من عاشق آن هر دو ضدّ

(مثنوی معنوی)

* * *

به عشوه عاشقی را شاد می‌کن!	مبارک مرده را آزاد می‌کن!
ز فردا و ز دی کس را نشان نیست	که این رفت از میان، آن در میان نیست
یک امروز است ما را نقد ایام	بر آن هم اعتمادی نیست تا شام

(ناشناس)

۳۴۶۰> سریع الهضم

«مشهور در سوء ترتیب اکل» این که: «سریع الهضم را بر بطی الهضم» مؤخر داری چه سریع الهضم منهضم و تا انهضام غلیظ، راه خروج نیابد پس سریع الهضم، فاسد و در طبیعت موجب فساد گردد. «نفیسی» در «شرح اسباب و علامات» گفته: سوء الترتیب در نزد بعضی از اطبّا، تقدیم لطیف بر غلیظ است، چه لطیف از لطافت خود و قوّهٔ هاضمه قعر معده، قبل از غلیظ، منهضم و ابواب خروج بالضروره منفتح و چیزی از غلیظ را نیز قبل الهضم که سدّه کبد و ماساریقا از آن متولد شود، جذب خود کرده به امعا رساند، لیکن اگر غلیظ را مقدّم و لطیف را مؤخر دارد، بدیهی است که قعر معده را قوّهٔ هاضمه، پیش از اعلای معده است چنان که طعام لطیف به هضم قلیل، منهضم شود غلیظ نیز به هضم قوی، منهضم گشته متکافی و ضرری از آن مترتّب نگردد خلاصه این که: اگر تفاوت هضم لطیف و غلیظ به مقدار تفاوت قوّهٔ هاضمه اسفل معده و اعلای آن باشد در تقدیم غلیظ باکی نیست. باز اگر تفاوت در بین هضم لطیف و غلیظ پیش از قوّه هاضمه اسفل و اعلای معده باشد زمان بین الهضمین آن تفاوت را تدارک کرده تقدیم آن فسادی ندارد، لیکن اگر بین

الهضمین پیشتر و زمان تدارک تفاوت نکند تقدیم غلیظ مضرّ است.

۳۴۶۱> مقام تصرّف و رضا

شیخ در «اشارات» مذکور نموده: «العارف هشّ بش بسام»، یعنی مسرور و متبسّم است کوچکان را تعظیم کند چنان که بزرگان را و از جهلا منبسط شود و چنان که از عقلا منبسط! آری که فرمان بالحق و در هر اشیا حق را مشاهده می‌کند چگونه توان شد که اشیایی را که مظهر حق است با حق مساوی نداند مجموع در نزد عارف یکی است.

«فخر رازی» در شرح این کلام گفته: «هش بش»، یعنی «رخو و لین» عارف است بالحق با هر کس شادان و فرحان فروح بالحقّ به دوام علم دایمی و آن چه از فرح و ترح برد عارض می‌شود لامحاله باید مسرور باشد و نظر وی به ماسوی الله نه از این حیثیت است که آن‌ها در زمرهٔ احیا منتظم و ایشان را تمیز از یکدیگر دهد بلکه از این حیثیت است که جمیع ماسوی الله نسبت به حق تعالی دارند در این صورت با هر کس متواضع و خلیق باید بود.

حکایت کنند: دو نفر از یک طایفه هر یک رباطی از بهر مسافرین بنا کرده و خدمت واردین را در آن متوقّف می‌بودند. یکی از ایشان از آن دیگر پرسید: تو را غرض از بنای این رباط چه بوده؟ گفت: دامی گسترده‌ام که شاید لک لکی صید کنم. وی گفت: من در پی صید لک لک نیستم. این دلیل است بر این که اوّلین هنوز در مقام «تصوّف» و صعود از خلق به جانب خالق بوده و آن دیگر در مقام «رضا» و نزول از خالق به جانب مخلوق است.

۳۴۶۱> اقسام عقل

عقل دو قسم است: عقل غریزی و عقل مستفاد. وجود عقل غریزی در طفل، چون وجود نخل است از دانه و عقل مستفاد هم دو قسم است: قسم اوّل آن که انسان بر حصول آن که چگونه و از کجا حاصل شده، واقف نیست. قسم دوم آن که به اختیار و تعرّف حاصل شود. حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب ـ کرم الله وجهه ـ گفته: «إلی أن العقل عقلان بقوله العقل عقلان مطبوع». عقل مکتسب، دو قسم است: قسم اوّل تجارب دنیویه و معارف مکتسبه. قسم دوم علوم اخرویه و معارف الهیه. هر دو طریق به اتمّ تنافی، متنافی باشند. امیرالمؤمنین ـ علی کرم الله وجهه ـ از بهر این دوقسم سه مثال آورده، مثال اوّل آن‌که، دنیا و آخرت چون دو کفّهٔ میزانند، یکی بر یکی مترجح نشود الّا به نقصان آن دیگر. دوم، مثل مشرق و مغرب است که به جانب هر یک از

آن‌ها روی، از آن دیگر دور شوی. سوم، مثل ضره است که فرح یکی از ایشان موجب حزن آن دیگر است نبینی آن‌که در تدبیر دنیویه عاقل و دانا باشد در امور اخرویه، جاهل و نادان است و آن که در طریق آخرت، اکیس باشد در امر دنیوی ابله است. یکی بعضی از صلحا را به بلاهت منسوب ساخت. حضرت نبوی ﷺ فرمود: «أكثر أهل الجنة البله» در مخالفت طریقین خلافی نیست.

«حسن بصری»: به قومی رسیدم از قلت اعتداد به معارف دنیویه اگر شما ایشان را می‌دیدید، می‌گفتند: دیوانه و اگر ایشان شما را رؤیت می‌کردند می‌گفتند: شیاطین‌اند. حضرت نبوی ﷺ، کسی را که در عقل نصرانی سخن می‌گفت: «مه إنما من وحد الله، و عمل بطاعته» یعنی هشدار! عاقل کسی است که خدا را یکی داند و عمل به طاعت وی نماید چنان چه در حکایت اهل دوزخ گفته: ﴿لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ﴾ [1] هرکس تصوّر اختلاف طریقین دنیا و آخرت کند این شبهه که گفته‌اند: اگر در این حقّی می‌بود، آنان که در تدابیر و امورات دقیقهٔ دنیویه دستی داشته‌اند پی بدان برده از ایشان مخفی نماند بر او عارض نمی‌شد چنان چه بر متصوّر اختلاف عارض نشده چه از جمله محالات است که سالک طریق غرب موجد اشیای شرقیه و یا ره سپر راه شرق موجد اشیای غربیه شود.

۳۴۶۳> غیرت در علم

غیرت در علم، که آن را به غیر اهل آن نگویی، از واجبات است نه لؤلؤ لالا را به گردن خر بندی.

۳۴۶۴> دریافتن

یکی از حکما گفته: طالب العلم، را دریاب! چنان که خطاب قرائت، را او درمی‌یابی.

وما انا بالغيران من دون جارتي　　　اذا انا لم اصبح غيوراً على العلم

(ابوتمام)

***

من غیور نخواهم بود اگر روزی بر کسب دانش غیور نباشم

---

۱. سورهٔ ملک، آیه ۱۰. (... اگر می‌شنیدیم یا تعقل می‌کردیم در زمرهٔ دوزخیان نبودیم.)

۳۴۶۵> اهل حکمت

حضرت عیسی علیه السلام فرموده: «لا تضعوا الحکمة في غیر اهلها و لا تمنعوها اهلها فتظلموهم». حکمت را به آنان که قابل آن نباشند، نگویید و از آنان که اهل آن باشند دریغ مدارید که ظلم است ایشان را.

۳۴۶۶> برادر دوستی و حق شناسی

یکی از حکما را گفتند: از برادران، کدامین را دوست داری؟ گفت: آن که سدّ اخلال امرم کند و ذلّتم را ببخشد و عللم را قبول دارد.

هم از حکما مروی است: حقّ خداوند، بر بنده تعظیم و شکر وی کردن و حق ملوک اطاعت و نصایح و حقّ نفس خویش جدّ و جهد بر علم و اجتناب از ذنوب و حقّ احباب و خلطای وفا بـه محبّت و بذل مال در اعانت و حقّ عامه حسن معیشت و منع اذیّت است کریم شکر حسن لفظی و مراعات حق لحظه خواهد کرد.

۳۴۶۷> منازل سفر

انسان، مسافر است و منزلتش شش از آن است منازل سه منزل قطع نموده و سه منزلش مانده اوّلین آن‌ها از عدم به صلب آبا و ترایب امّهات است: ﴿يَخْرُجُ مِنْ بَيْنِ الصُّلْبِ وَالتَّرَائِبِ﴾ [1] منزل دوم، رحم مادر است قوله تعالی: ﴿هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحَامِ كَيْفَ يَشَاءُ﴾ [2] منزل سوم، از رحم به فضای دهر است قال الله عزّ وجل: ﴿وَحَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا﴾ [3] منزل اوّل از منازل باقیه قبر است. کما قال النبی صلی الله علیه و آله: «القبر اوّل منزل من منازل الآخرة، وآخر من منزل الدنـیا». منزل دوم، فضای محشر است. قال الله سبحانه: ﴿وَعُرِضُوا عَلَى رَبِّكَ صَفًّا﴾ [4] منزل سوم جنّت و یا دوزخ است. کما قال عزّ وجل: ﴿فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَفَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ﴾ [5] ما اکنون در قطع منزل چهارم باشیم مدّت قطعش مدّت عمر و روز عمر ما فراسخ و ساعات ایّام عمر ما امیل و انفاس ما

---

۱. سورهٔ طارق، آیهٔ ۷. (که از میان ستون پشت و استخوان‌های سینه بیرون می‌آید.)

۲. سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۶. (اوست که شما را در رحم‌ها بدان گونه که خواهد صورتگری می‌کند....)

۳. پسورهٔ احقاف، آیهٔ ۱۵. (و سی ماه تمام مدت حمل و شیرخواری بود تا وقتی که طفل به حد رشد رسید.)

۴. سورهٔ کهف، آیه ۴۸. (و همه در یک صف به پیشگاه] پروردگارت عرضه شوند....)

۵. سورهٔ شوری، آیهٔ ۷. (گروهی در بهشت و گروهی در دوزخند.)

خطوات‌اند. بعضی را فراسخ مانده که به منزل رسد و برخی را امیال و بعضی را خطوات «نعوذ بالله من الموت علی غیر عدّة».

۳۴۶۸> درد دل

ما بی‌تو دمی شاد به عالم نزدیم　　خوردیم بسی خون دل و دم نزدیم
بی‌شعلهٔ آه، لب نگشودیم　　بی‌قطرهٔ اشک، چشم برهم نزدیم

(شاه طاهر)

۳۴۶۹> پنهان کاری

ندانی که شوریده‌حالان مست　　چرا بر فشانند بر رقص دست
گشاید دری بر دل از واردات　　فشاند سر دست بر کاینات
حلالش بود رقص بر یاد دوست　　که هر آستینش جانی در اوست
گیرم به نقاب درکشی رخسارت　　یا پست کنی به رغم من گفتارت
دانم نتوانی به نهفتن باری　　چستی قدّ و چابکی رفتارت

(سعدی)

۳۴۷۰> صفات الله

جهان متّفق بر الوهیّتش　　فرومانده در کُنهِ ماهیّتش
بشر ماورای جلالش نیافت　　بصر منتهای کمالش نیافت
نه بر اوج ذاتش پرد مرغِ وهم　　نه در ذیل وصفش رسد دستِ فهم
درین ورطه کشتی فرو شد هزار　　که پیدا نشد تخته برکنار
چه شب‌ها نشستم در این سیر گم　　که وحشت گرفت آستینم که قم
محیط است علم ملک بر بسیط　　قیاس تو بر وی نگردد محیط
نه ادراک بر کُنهِ ذاتش رسد　　نه فکرت به غور صفاتش رسد
که خاصان در این ره فرس رانده‌اند　　بلا احصی از تگ فرومانده‌اند
نه هر جای مرکب توان تاختن　　که جا جا سپر باید انداختن
اگر سالکی محرم راز گشت　　ببندند بر وی در بازگشت

کسی را در این بزم ساغر دهند　　　　که داروی بیهوشیش در دهند
کسی ره سوی گنج قارون نبرد　　　　وگر بُرد رَه باز بیرون نبرد
ندیدم در این موج دریای خون　　　　کز از اوکس ببرد است کشتی برون
اگر طالبی کین زمین طی کنی　　　　نخست اسب باز آمدن پی کنی

(ناشناس)

* * *

همه بضاعت خود عرضه می‌کنند آنجا　　　　قبول حضرت حق تا کدام خواهد بود

(ناشناس)

۳۴۷۱> به یادگار

سخن ماند از عاقلان یادگار　　　　ز «سعدی» همین یک سخن گوش دار!
گنه کار اندیشه ناک از خدای　　　　بسی بهتر از عابد خودنمای

(سعدی)

***

شاها! دل آگاه گدایان دارند　　　　سر رشتهٔ عشق بینوایان دارند

(ناشناس)

***

گنجی که زمین و آسمان طالب اوست　　　　گر درنگری برهنه پایان دارند

(ناشناس)

۳۴۷۲> دیوانه

از امیر المؤمنین علیّ ابن ابی طالب﴿ع﴾ مروی است که فرموده: حضرت نبوی﴿ص﴾ می‌گذشت و من با وی بودم؛ ناگه جماعتی پدیدار شده، فرمود: این‌ها کیستند؟ گفتند: دیوانه‌ای است. فرمود: این بیمار است، دیوانه آن است که دست‌ها بالا کند و در رفتن تبختر نماید و شانه‌هایش را متحرّک سازد و حسنه را از حق تعالی متمنّی گردد و بر معصیت خود مقیم باشد.

۳۴۷۳> قبول حجّ

چون حُجّاج، مناسک حجّ را به اتمام رسانند، ایشان را گویند: «بنیتم بنیانا فلا تنقضوه، وکفیتم ما مضی فاحسنوا فیما تستقبلون». ترک معاصی، از علامات قبول حج است.

□ صاحب «کافی»، حدیثی را در «کافی» ایراد نموده که دلالت کند بر این که حجّ آدم از بهر قبول توبه بوده است. در حدیث است: کعبه را هر لحظه هست هر که در آن جا و یا میل قلبش به جانب آن باشد مغفور باشد و حبس دل از مکّه عذر است.

۳۴۷۴> احسان

کلام یکی از حکما: اگر قدرت بر احسان داشته باشید احسان کنید! و آن را کم مپندارید؛ چه کم در صورت احتیاج سائل بیش از بیش است در حال غنای او.

هم از کلام ایشان است: رحمت خدا بر کسی باد که زبان از ناسزا گفتن ببندد و دست به سخاوت بگشاید.

۳۴۷۵> خون افشان

بود که بیند و رحمی نماید ای همدم! ‌ ‌ ‌ ز گریه پاک مکن! چشم خونفشان مرا

(ناشناس)

۳۴۷۶> روزگار سرگردان

اگر بودی فلک را اختیاری ‌ ‌ ‌ گرفتی یک زمان یک جا قراری

ز ما صدبار سرگردان‌تر است او ‌ ‌ ‌ ز ما در کار خود حیران‌تر است او

(ناشناس)

۳۴۷۷> نفرین

یا رب إن لم یکن في وصله طمع ‌ ‌ ‌ ولیس لي فرج من طول هجرته

فاشف السقام الذي في لحظ مقلته ‌ ‌ ‌ واستر ملاحة خدیه بلحیته

***

خدایا اگر مرا در وصل او طمع نیست و از هجران او چاره، پس دردی را که از

چشمان او به جانم ریخته دوا ده و ملاحت چهره‌اش را به ریش بپوشان.

۳۴۷۸> پر بسته

فریاد! که هر طایر فرخنده کـه دیـدم　　　صیاد، ز مرغان دگر بسته تـرش داشت

(ناشناس)

۳۴۷۹> طول عتاب

القلب لدیک عـذره مـتضح　　　والعین علیک دمعها منسفح

یا غایة مـنیتي وأمـلی أمـلي　　　قد طال عتابنا متی نـصطلح

***

عذر قلب نزد تو واضح و اشک چشم بر تو ریزان است ای انتهای امید و آرزوی من، عتاب طول کشید، کی صلح آغاز می‌کنی؟

۳۴۸۰> دعای خیر

أنا مشغوف بحبه وهـو مشـغوف بـلعبه　　　صـانه الله فـما أكـثر إعـجابي بـعجبه

لو أراد الله خــيراً وصــلاحاً لمــحبه　　　نــقلت رقــة خـديه إلی قسـوة قـلبه

***

من به عشق او مشغول و او به بازی، خدا حفظش کند کـه بس غـروری عـجیب دارد اگر خداوند ارادهٔ خیر و اصلاح محبّش را دارد، لطافت صورتش را جایگزین سختی دلش کند.

۳۴۸۱> تا مقصود

منزل مـقصود دور است ای رفـیق راه وصـل!　　　باش! تا مسکین لسانی خواری از پـا بـرکشد

(لسانی)

۳۴۸۲> قصهٔ عاشق

ساقی بـیا! کـه عشـق مـی‌کند بـلند　　　کانکس که گفت قصهٔ ما هم ز ما شنید

(ناشناس)

۳۴۸۳> جوانی

أولي الذخاير في الحماية والرعاية والحراسة عمر الفتى فهو النهاية في الجلالة والنفاسة
فحذار من تضييعه إن كنت من أهل الكياسة وأرض الخمول مع السلامة فالبلاء مع الرياسة

(ابو فراس)

* * *

برترین گنجینه‌ها که بایستی از آن حمایت شده، نگهداری و پاسبانی‌اش کنند، عمر جوان است که در نهایت ارزش است.پس از تضییع آن بر حذر بوده وعاقل باش که گوشه‌نشین باعث سلامت وبلا در ریاست است.

۳۴۸۴> یا غفار الذنوب

طاعت ناقص من موجب غفران نشود راضیم گر مدد علّت عصیان نشود

(ناشناس)

۳۴۸۵> درد بی درمان

هزاران چاره ضایع گشت و یک دردم نشد ساکن کنون درد دگر از پهلوی هر چاره‌ای دارم

(ناشناس)

۳۴۸۶> حق عشق

والله والله وحق الهوى وعيشنا الماضي و وذي القديم
ما خطر السلوان في خاطري أعوذ بالله السميع العليم

* * *

الله الله و حق عشق و روزگار خوش گذشته و دوستی دیرین هیچ گاه آرامش به خاطرم راه نیافت، پناه بر خدای شنوای دانا.

۳۴۸۷> وصف جوانی

لحقنا زماناً والسباع تهابنا وفي وقتنا نخشى صياح الثعلب

(بحتری)

* * *

زمانه‌ای درندگان از ما می‌رمیدند و اکنون از صدای روباه می‌ترسیم.

بسمه تعالی

سپاس خدای را که کتاب مستطاب کشکول شیخ بهایی به پایان رسید. اوراق پس از این اختصاص به فهارس کتاب دارد. نکته مهم و قابل توجه این که فقط فهرست مندرجات کتاب بر اساس شماره صفحات تنظیم شده است و باقی فهرست‌ها بر اساس شماره موضوعات داخل کتاب است. این کار دقت فهرست‌نگاری بیشتری می‌طلبید، لکن چون دسترسی محقّقین محترم را به مواد و موضوعات مختلف کتاب بیشتر و بهتر می‌کرد، بدان اقدام شد. امید که مورد پسند عزیزان مطالعه کننده واقع شود.

صادق برزگر بفرویی
رمضان المبارک سال ۱۴۳۰
شهریور ۱۳۸۸

فهارس

- فهرست آیات قرآن کریم
- فهرست اسامی چهارده معصوم علیهم السلام
- فهرست اسامی پیامبران علیهم السلام
- فهرست کامل موضوعات و واژگان
- فهرست اشعار فارسی
- فهرست اشعار عربی
- فهرست وقایع و حوادث
- فهرست مندرجات

فهرست آیات قرآن کریم

۱۱- سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۵۴ ۱۳۱۵

﴿وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ إِنَّكُمْ ظَلَمْتُمْ أَنفُسَكُمْ بِاتِّخَاذِكُمُ الْعِجْلَ فَتُوبُوا إِلَى بَارِئِكُمْ فَاقْتُلُوا أَنفُسَكُمْ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ عِنْدَ بَارِئِكُمْ فَتَابَ عَلَيْكُمْ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ﴾

۱۲- سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۵۷ ۲۳۳۹

﴿وَظَلَّلْنَا عَلَيْكُمُ الْغَمَامَ وَأَنزَلْنَا عَلَيْكُمُ الْمَنَّ وَالسَّلْوَى كُلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ وَمَا ظَلَمُونَا وَلَكِنْ كَانُوا أَنفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ﴾

۱۳- سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۶۰ ۲۵۰۴

﴿وَإِذِ اسْتَسْقَى مُوسَى لِقَوْمِهِ فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْناً قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مَشْرَبَهُمْ كُلُوا وَاشْرَبُوا مِنْ رِزْقِ اللهِ وَلَا تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ﴾

۱۴- سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۶۷ ۲۳۷۱

﴿وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ إِنَّ اللهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً قَالُوا أَتَتَّخِذُنَا هُزُواً قَالَ أَعُوذُ بِاللهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ﴾

۱۵- سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۶۸ ۳۲۰

﴿قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنَا مَا هِيَ قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ لَا فَارِضٌ وَلَا بِكْرٌ عَوَانٌ بَيْنَ ذَلِكَ فَافْعَلُوا مَا تُؤْمَرُونَ﴾

۱۶- سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۱۰۲ ۳۲۷۶

﴿وَاتَّبَعُوا مَا تَتْلُو الشَّيَاطِينُ عَلَى مُلْكِ سُلَيْمَانَ وَمَا كَفَرَ سُلَيْمَانُ وَلَكِنَّ الشَّيَاطِينَ كَفَرُوا يُعَلِّمُونَ النَّاسَ السِّحْرَ وَمَا أُنزِلَ عَلَى الْمَلَكَيْنِ بِبَابِلَ هَارُوتَ وَمَارُوتَ وَمَا يُعَلِّمَانِ مِنْ أَحَدٍ حَتَّى يَقُولَا إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلَا تَكْفُرْ فَيَتَعَلَّمُونَ مِنْهُمَا مَا يُفَرِّقُونَ بِهِ بَيْنَ الْمَرْءِ وَزَوْجِهِ وَمَا هُمْ بِضَارِّينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللهِ وَيَتَعَلَّمُونَ مَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنفَعُهُمْ وَلَقَدْ عَلِمُوا لَمَنِ اشْتَرَاهُ مَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَاقٍ وَلَبِئْسَ مَا شَرَوْا بِهِ أَنفُسَهُمْ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ﴾

۱۷- سورهٔ بقره (۲) آیه ۱۱۵ ۲۸۷۹

﴿وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللهِ إِنَّ اللهَ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾

۱۸- سورهٔ بقره (۲) آیه ۱۲۱ ۲۶۹۱

﴿الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَتْلُونَهُ حَقَّ تِلَاوَتِهِ أُولَئِكَ يُؤْمِنُونَ بِهِ وَمَنْ يَكْفُرْ بِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ﴾

۱۹- سورهٔ بقره (۲) آیه ۱۲۴ ۲۷۶۶

﴿وَإِذِ ابْتَلَى إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَاماً قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾

۲۰- سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۱۴۳ ۸۷۵

﴿وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطاً لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيداً وَمَا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْهَا إِلَّا لِنَعْلَمَ مَنْ يَتَّبِعُ الرَّسُولَ مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلَى عَقِبَيْهِ وَإِنْ كَانَتْ لَكَبِيرَةً إِلَّا عَلَى الَّذِينَ هَدَى اللهُ وَمَا كَانَ اللهُ لِيُضِيعَ إِيمَانَكُمْ إِنَّ اللهَ بِالنَّاسِ لَرَءُوفٌ رَحِيمٌ﴾

۲۱ـ سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۱۴۸ ۱۶۶۳

﴿وَلِكُلٍّ وِجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّيهَا فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ أَيْنَ مَا تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمُ اللهُ جَمِيعاً إِنَّ اللهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾

۲۲ـ سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۱۶۵ ۳۰

﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللهِ أَنْدَاداً يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللهِ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبّاً لِلَّهِ وَلَوْ يَرَى الَّذِينَ ظَلَمُوا إِذْ يَرَوْنَ الْعَذَابَ أَنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً وَأَنَّ اللهَ شَدِيدُ الْعَذَابِ﴾

۲۳ـ سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۱۸۴ ۱۳۱۵

﴿أَيَّاماً مَعْدُودَاتٍ فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَرِيضاً أَوْ عَلَى سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِنْ أَيَّامٍ أُخَرَ وَعَلَى الَّذِينَ يُطِيقُونَهُ فِدْيَةٌ طَعَامُ مِسْكِينٍ فَمَنْ تَطَوَّعَ خَيْراً فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ وَأَنْ تَصُومُوا خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾

۲۴ـ سورهٔ بقره (۲) آیه ۱۸۶ ۳۰۲۶

﴿وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِي إِذَا دَعَانِي فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَلْيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ﴾

۲۵ـ سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۱۹۵ ۳۲۶

﴿وَأَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللهِ وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ وَأَحْسِنُوا إِنَّ اللهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ﴾

۲۶ـ سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۲۸۱ ۱۷۱۸

﴿وَاتَّقُوا يَوْماً تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللهِ ثُمَّ تُوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ مَا كَسَبَتْ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ﴾

۲۷ـ سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۲۸۵ ۱۱۶۳

﴿آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ وَقَالُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا غُفْرَانَكَ رَبَّنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ﴾

۲۸ـ سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۲۸۶ ۳۴۵

﴿لَا يُكَلِّفُ اللهُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَهَا لَهَا مَا كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا إِصْراً كَمَا حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنَا رَبَّنَا وَلَا تُحَمِّلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ وَاعْفُ عَنَّا وَاغْفِرْ لَنَا وَارْحَمْنَا أَنْتَ مَوْلَانَا فَانْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ﴾

۲۹ـ سورهٔ آل عمران (۳) آیهٔ ۶ ۳۴۶۷

﴿هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحَامِ كَيْفَ يَشَاءُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾

۳۰ـ سورهٔ آل عمران (۳) آیه ۱۴ ۲۸۵۶

﴿زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ وَالْحَرْثِ ذَلِكَ مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَاللهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الْمَآبِ﴾

۳۱ـ سورهٔ آل عمران (۳) آیه ۲۴ ۳۶/

﴿ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ إِلَّا أَيَّاماً مَعْدُودَاتٍ وَغَرَّهُمْ فِي دِينِهِمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ﴾

۳۲ـ سورهٔ آل عمران (۳)	آیهٔ ۳۱	۱۸۵۵

﴿قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَاللهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾

۳۳ـ سورهٔ آل عمران (۳)	آیهٔ ۵۵	۱۳۶۹

﴿إِذْ قَالَ اللهُ يَا عِيسَى إِنِّي مُتَوَفِّيكَ وَرَافِعُكَ إِلَيَّ وَمُطَهِّرُكَ مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَمُطَهِّرُكَ مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَجَاعِلُ الَّذِينَ اتَّبَعُوكَ فَوْقَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ ثُمَّ إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ فَأَحْكُمُ بَيْنَكُمْ فِيمَا كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ﴾

۳۴ـ سورهٔ آل عمران (۳)	آیه ۹۲	۳۰

﴿لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ اللهَ بِهِ عَلِيمٌ﴾

۳۵ـ سورهٔ آل عمران (۳)	آیهٔ ۱۰۲	۳۴۳۶

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللهَ حَقَّ تُقَاتِهِ وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ﴾

۳۶ـ سورهٔ آل عمران (۳)	آیهٔ ۱۳۳	۲۰۳۴

﴿وَسَارِعُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ﴾

۳۷ـ سورهٔ آل عمران (۳)	آیهٔ ۱۷۸	۱۹۸۲

﴿وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُمْلِي لَهُمْ خَيْرٌ لِأَنْفُسِهِمْ إِنَّمَا نُمْلِي لَهُمْ لِيَزْدَادُوا إِثْماً وَلَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ﴾

۳۸ـ سورهٔ آل عمران (۳)	آیهٔ ۱۸۶	۲۰۳۴

﴿لَتُبْلَوُنَّ فِي أَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ وَلَتَسْمَعُنَّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَمِنَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا أَذىً كَثِيراً وَإِنْ تَصْبِرُوا وَتَتَّقُوا فَإِنَّ ذٰلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ﴾

۳۹ـ سورهٔ نساء (۴)	آیهٔ ۴	۱۷۵۹

﴿وَآتُوا النِّسَاءَ صَدُقَاتِهِنَّ نِحْلَةً فَإِنْ طِبْنَ لَكُمْ عَنْ شَيْءٍ مِنْهُ نَفْساً فَكُلُوهُ هَنِيئاً مَرِيئاً﴾

۴۰ـ سورهٔ نسا (۴)	آیهٔ ۱۷	۲۷۶

﴿إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهَالَةٍ ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ فَأُولَئِكَ يَتُوبُ اللهُ عَلَيْهِمْ وَكَانَ اللهُ عَلِيماً حَكِيماً﴾

۴۱ـ سورهٔ نساء (۴)	آیهٔ ۶۱	۲۵۸

﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا إِلَى مَا أَنْزَلَ اللهُ وَإِلَى الرَّسُولِ رَأَيْتَ الْمُنَافِقِينَ يَصُدُّونَ عَنْكَ صُدُوداً﴾

۴۲ـ سورهٔ نساء (۴)	آیهٔ ۸۳	۲۳۹۱

﴿وَإِذَا جَاءَهُمْ أَمْرٌ مِنَ الْأَمْنِ أَوِ الْخَوْفِ أَذَاعُوا بِهِ وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ وَلَوْلَا فَضْلُ اللّٰهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ لَاتَّبَعْتُمُ الشَّيْطَانَ إِلَّا قَلِيلاً﴾

۴۳ـ سورهٔ نساء (۴)	آیهٔ ۹۶	۱۴۶۰

﴿دَرَجَاتٍ مِنْهُ وَمَغْفِرَةً وَرَحْمَةً وَكَانَ اللّٰهُ غَفُوراً رَحِيماً﴾

۴۴ـ سورهٔ نسا (۴) | آیهٔ ۱۰۰ | ۷۰۷

﴿وَ مَنْ یُهاجِرْ فِي سَبيلِ اللّٰهِ يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُراغَماً كَثيراً وَ سَعَةً وَ مَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهاجِراً إِلَى اللّٰهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكْهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللّٰهِ وَ كانَ اللّٰهُ غَفُوراً رَحيماً﴾

۴۵ـ سورهٔ نساء (۴) | آیهٔ ۱۳۱ | ۲۰۲۸

﴿وَ لِلّٰهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ وَ لَقَدْ وَصَّيْنَا الَّذينَ أُوتُوا الْكِتابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَ إِيّاكُمْ أَنِ اتَّقُوا اللّٰهَ وَ إِنْ تَكْفُرُوا فَإِنَّ لِلّٰهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ وَ كانَ اللّٰهُ غَنِيًّا حَميداً﴾

۴۶ـ سورهٔ نساء (۴) | آیهٔ ۱۴۳ | ۱۱۶۳

﴿مُذَبْذَبينَ بَيْنَ ذٰلِكَ لا إِلىٰ هٰؤُلاءِ وَ لا إِلىٰ هٰؤُلاءِ وَ مَنْ يُضْلِلِ اللّٰهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ سَبيلاً﴾

۴۷ـ سورهٔ مائده (۵) | آیهٔ ۳ | ۹۸۴

﴿حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَ الدَّمُ وَ لَحْمُ الْخِنْزيرِ وَ ما أُهِلَّ لِغَيْرِ اللّٰهِ بِهِ وَ الْمُنْخَنِقَةُ وَ الْمَوْقُوذَةُ وَ الْمُتَرَدِّيَةُ وَ النَّطيحَةُ وَ ما أَكَلَ السَّبُعُ إِلاّ ما ذَكَّيْتُمْ وَ ما ذُبِحَ عَلَى النُّصُبِ وَ أَنْ تَسْتَقْسِمُوا بِالْأَزْلامِ ذٰلِكُمْ فِسْقٌ الْيَوْمَ يَئِسَ الَّذينَ كَفَرُوا مِنْ دينِكُمْ فَلا تَخْشَوْهُمْ وَ اخْشَوْنِ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتي وَ رَضيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ ديناً فَمَنِ اضْطُرَّ في مَخْمَصَةٍ غَيْرَ مُتَجانِفٍ لِإِثْمٍ فَإِنَّ اللّٰهَ غَفُورٌ رَحيمٌ﴾

۴۸ـ سورهٔ مائده (۵) | آیهٔ ۲۷ | ۲۲۹۲، ۲۰۳۴

﴿وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنَيْ آدَمَ بِالْحَقِّ إِذْ قَرَّبا قُرْباناً فَتُقُبِّلَ مِنْ أَحَدِهِما وَ لَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الْآخَرِ قالَ لَأَقْتُلَنَّكَ قالَ إِنَّما يَتَقَبَّلُ اللّٰهُ مِنَ الْمُتَّقينَ﴾

۴۹ـ سورهٔ مائده (۵) | آیهٔ ۳۸ | ۲۱۰۹

﴿وَ السّارِقُ وَ السّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُما جَزاءً بِما كَسَبا نَكالاً مِنَ اللّٰهِ وَ اللّٰهُ عَزيزٌ حَكيمٌ﴾

۵۰ـ سورهٔ مائده (۵) | آیهٔ ۷۲ | ۲۱۴۸

﴿لَقَدْ كَفَرَ الَّذينَ قالُوا إِنَّ اللّٰهَ هُوَ الْمَسيحُ ابْنُ مَرْيَمَ وَ قالَ الْمَسيحُ يا بَني إِسْرائيلَ اعْبُدُوا اللّٰهَ رَبّي وَ رَبَّكُمْ إِنَّهُ مَنْ يُشْرِكْ بِاللّٰهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللّٰهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ وَ مَأْواهُ النّارُ وَ ما لِلظّالِمينَ مِنْ أَنْصارٍ﴾

۵۱ـ سورهٔ مائده (۵) | آیهٔ ۷۳ | ۲۱۴۸

﴿لَقَدْ كَفَرَ الَّذينَ قالُوا إِنَّ اللّٰهَ ثالِثُ ثَلاثَةٍ وَ ما مِنْ إِلٰهٍ إِلاّ إِلٰهٌ واحِدٌ وَ إِنْ لَمْ يَنْتَهُوا عَمّا يَقُولُونَ لَيَمَسَّنَّ الَّذينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذابٌ أَليمٌ﴾

۵۲ـ سورهٔ مائده (۵) | آیهٔ ۱۱۹ | ۱۳۴۰

﴿قالَ اللّٰهُ هٰذا يَوْمُ يَنْفَعُ الصّادِقينَ صِدْقُهُمْ لَهُمْ جَنّاتٌ تَجْري مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ خالِدينَ فيها أَبَداً رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ ذٰلِكَ الْفَوْزُ الْعَظيمُ﴾

۵۳ـ سورهٔ انعام (۶) | آیه ۲۷ | ۲۶۰۶

﴿وَ لَوْ تَرىٰ إِذْ وُقِفُوا عَلَى النّارِ فَقالُوا يا لَيْتَنا نُرَدُّ وَ لا نُكَذِّبَ بِآياتِ رَبِّنا وَ نَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنينَ﴾

۵۴ـ سورهٔ انعام (۶) آیهٔ ۴۴ ۳۲۹۹

﴿فَلَمّٰا نَسُوا مٰا ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنٰا عَلَيْهِمْ أَبْوٰابَ كُلِّ شَيْءٍ حَتّٰى إِذٰا فَرِحُوا بِمٰا أُوتُوا أَخَذْنٰاهُمْ بَغْتَةً فَإِذٰا هُمْ مُبْلِسُونَ﴾

۵۵ـ سورهٔ انعام (۶) آیه ۹۱ ۲۶۸۱

﴿وَ مٰا قَدَرُوا اللّٰهَ حَقَّ قَدْرِهِ إِذْ قٰالُوا مٰا أَنْزَلَ اللّٰهُ عَلىٰ بَشَرٍ مِنْ شَيْءٍ قُلْ مَنْ أَنْزَلَ الْكِتٰابَ الَّذِي جٰاءَ بِهِ مُوسىٰ نُوراً وَ هُدىً لِلنّٰاسِ تَجْعَلُونَهُ قَرٰاطِيسَ تُبْدُونَهٰا وَ تُخْفُونَ كَثِيراً وَ عُلِّمْتُمْ مٰا لَمْ تَعْلَمُوا أَنْتُمْ وَ لاٰ آبٰاؤُكُمْ قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ﴾

۵۶ـ سورهٔ انعام (۶) آیهٔ ۹۴ ۱۹۶۴

﴿وَ لَقَدْ جِئْتُمُونٰا فُرٰادىٰ كَمٰا خَلَقْنٰاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ تَرَكْتُمْ مٰا خَوَّلْنٰاكُمْ وَرٰاءَ ظُهُورِكُمْ وَ مٰا نَرىٰ مَعَكُمْ شُفَعٰاءَكُمُ الَّذِينَ زَعَمْتُمْ أَنَّهُمْ فِيكُمْ شُرَكٰاءُ لَقَدْ تَقَطَّعَ بَيْنَكُمْ وَ ضَلَّ عَنْكُمْ مٰا كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ﴾

۵۷ـ سورهٔ انعام (۶) آیهٔ ۱۲۱ ۲۴۴۱

﴿وَ لاٰ تَأْكُلُوا مِمّٰا لَمْ يُذْكَرِ اسْمُ اللّٰهِ عَلَيْهِ وَ إِنَّهُ لَفِسْقٌ وَ إِنَّ الشَّيٰاطِينَ لَيُوحُونَ إِلىٰ أَوْلِيٰائِهِمْ لِيُجٰادِلُوكُمْ وَ إِنْ أَطَعْتُمُوهُمْ إِنَّكُمْ لَمُشْرِكُونَ﴾

۵۸ـ سورهٔ انعام (۶) آیهٔ ۱۳۷ ۱۵۳

﴿وَ كَذٰلِكَ زَيَّنَ لِكَثِيرٍ مِنَ الْمُشْرِكِينَ قَتْلَ أَوْلاٰدِهِمْ شُرَكٰاؤُهُمْ لِيُرْدُوهُمْ وَ لِيَلْبِسُوا عَلَيْهِمْ دِينَهُمْ وَ لَوْ شٰاءَ اللّٰهُ مٰا فَعَلُوهُ فَذَرْهُمْ وَ مٰا يَفْتَرُونَ﴾

۵۹ـ سورهٔ اعراف (۷) آیهٔ ۴ ۳۳۷۸

﴿وَ كَمْ مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنٰاهٰا فَجٰاءَهٰا بَأْسُنٰا بَيٰاتاً أَوْ هُمْ قٰائِلُونَ﴾

۶۰ـ سورهٔ اعراف (۷) آیهٔ ۱۹ ۱۹۴

﴿وَ يٰا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ فَكُلاٰ مِنْ حَيْثُ شِئْتُمٰا وَ لاٰ تَقْرَبٰا هٰذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونٰا مِنَ الظّٰالِمِينَ﴾

۶۱ـ سورهٔ اعراف (۷) آیهٔ ۲۳ ۳۳۹۷

﴿قٰالاٰ رَبَّنٰا ظَلَمْنٰا أَنْفُسَنٰا وَ إِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنٰا وَ تَرْحَمْنٰا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخٰاسِرِينَ﴾

۶۲ـ سورهٔ اعراف (۷) آیهٔ ۲۷ ۱۱۳۵

﴿يٰا بَنِي آدَمَ لاٰ يَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطٰانُ كَمٰا أَخْرَجَ أَبَوَيْكُمْ مِنَ الْجَنَّةِ يَنْزِعُ عَنْهُمٰا لِبٰاسَهُمٰا لِيُرِيَهُمٰا سَوْآتِهِمٰا إِنَّهُ يَرٰاكُمْ هُوَ وَ قَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لاٰ تَرَوْنَهُمْ إِنّٰا جَعَلْنَا الشَّيٰاطِينَ أَوْلِيٰاءَ لِلَّذِينَ لاٰ يُؤْمِنُونَ﴾

۶۳ـ سورهٔ اعراف (۷) آیهٔ ۳۲ ۳۳۳۹

﴿قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللّٰهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبٰادِهِ وَ الطَّيِّبٰاتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيٰاةِ الدُّنْيٰا خٰالِصَةً يَوْمَ الْقِيٰامَةِ كَذٰلِكَ نُفَصِّلُ الْآيٰاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ﴾

۶۴ـ سورهٔ اعراف (۷) آیهٔ ۵۰ ۳۳۲۱

﴿وَنٰادىٰ أَصْحٰابُ النّٰارِ أَصْحٰابَ الْجَنَّةِ أَنْ أَفِيضُوا عَلَيْنٰا مِنَ الْمٰاءِ أَوْ مِمّٰا رَزَقَكُمُ اللّٰهُ قٰالُوا إِنَّ اللّٰهَ حَرَّمَهُمٰا عَلَى الْكٰافِرِينَ﴾

۶۵ـ سورة اعراف (۷) | آية ۵۵ | ۲۴۴

﴿ادْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعاً وَ خُفْيَةً إِنَّهُ لاٰ يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ﴾

۶۶ـ سورة اعراف (۷) | آية ۸۵ | ۲۵۰۹

﴿وَ إِلىٰ مَدْيَنَ أَخٰاهُمْ شُعَيْباً قٰالَ يٰا قَوْمِ اعْبُدُوا اللّٰهَ مٰا لَكُمْ مِنْ إِلٰهٍ غَيْرُهُ قَدْ جٰاءَتْكُمْ بَيِّنَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ فَأَوْفُوا الْكَيْلَ وَ الْمِيزٰانَ وَ لاٰ تَبْخَسُوا النّٰاسَ أَشْيٰاءَهُمْ وَ لاٰ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلاٰحِهٰا ذٰلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾

۶۷ـ سورة اعراف (۷) | آية ۹۷ | ۳۴۲۶

﴿أَ فَأَمِنَ أَهْلُ الْقُرىٰ أَنْ يَأْتِيَهُمْ بَأْسُنٰا بَيٰاتاً وَ هُمْ نٰائِمُونَ﴾

۶۸ـ سورة الاعراف (۷) | آية ۱۴۳ | ۲۵۰۳

﴿وَ لَمّٰا جٰاءَ مُوسىٰ لِمِيقٰاتِنٰا وَ كَلَّمَهُ رَبُّهُ قٰالَ رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ قٰالَ لَنْ تَرٰانِي وَ لٰكِنِ انْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكٰانَهُ فَسَوْفَ تَرٰانِي فَلَمّٰا تَجَلّٰى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَ خَرَّ مُوسىٰ صَعِقاً فَلَمّٰا أَفٰاقَ قٰالَ سُبْحٰانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَ أَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ﴾

۶۹ـ سورة اعراف (۷) | آية ۱۵۵ | ۱۵۰۹

﴿وَ اخْتٰارَ مُوسىٰ قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلاً لِمِيقٰاتِنٰا فَلَمّٰا أَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ قٰالَ رَبِّ لَوْ شِئْتَ أَهْلَكْتَهُمْ مِنْ قَبْلُ وَ إِيّٰايَ أَ تُهْلِكُنٰا بِمٰا فَعَلَ السُّفَهٰاءُ مِنّٰا إِنْ هِيَ إِلاّٰ فِتْنَتُكَ تُضِلُّ بِهٰا مَنْ تَشٰاءُ وَ تَهْدِي مَنْ تَشٰاءُ أَنْتَ وَلِيُّنٰا فَاغْفِرْ لَنٰا وَ ارْحَمْنٰا وَ أَنْتَ خَيْرُ الْغٰافِرِينَ﴾

۷۰ـ سورة اعراف (۷) | آيه ۱۹۹ | ۲۸۲۳

﴿خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجٰاهِلِينَ﴾

۷۱ـ سورة انفال (۸) | آيه ۲ | ۲۵۵۷

﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذٰا ذُكِرَ اللّٰهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَ إِذٰا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيٰاتُهُ زٰادَتْهُمْ إِيمٰاناً وَ عَلىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ﴾

۷۲ـ سورة انفال (۸) | آية ۳۲ | ۱۲۶۳

﴿وَ إِذْ قٰالُوا اللّٰهُمَّ إِنْ كٰانَ هٰذٰا هُوَ الْحَقَّ مِنْ عِنْدِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنٰا حِجٰارَةً مِنَ السَّمٰاءِ أَوِ ائْتِنٰا بِعَذٰابٍ أَلِيمٍ﴾

۷۳ـ سورة انفال (۸) | آية ۳۳ | ۱۹۴۳

﴿وَ مٰا كٰانَ اللّٰهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِيهِمْ وَ مٰا كٰانَ اللّٰهُ مُعَذِّبَهُمْ وَ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ﴾

۷۴ـ سورة توبه (۹) | آية ۴ | ۲۰۳۴

﴿إِلاَّ الَّذِينَ عٰاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ثُمَّ لَمْ يَنْقُصُوكُمْ شَيْئاً وَ لَمْ يُظٰاهِرُوا عَلَيْكُمْ أَحَداً فَأَتِمُّوا إِلَيْهِمْ عَهْدَهُمْ إِلىٰ مُدَّتِهِمْ إِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ﴾

۷۵ـ سورة توبه (۹) | آيه ۳۶ | ۲۷۱۳

﴿إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللّٰهِ اثْنٰا عَشَرَ شَهْراً فِي كِتٰابِ اللّٰهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضَ مِنْهٰا أَرْبَعَةٌ حُرُمٌ ذٰلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ فَلاٰ تَظْلِمُوا فِيهِنَّ أَنْفُسَكُمْ وَ قٰاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً كَمٰا يُقٰاتِلُونَكُمْ كَافَّةً وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللّٰهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ﴾

۷۶ـ سورهٔ توبه (۹) آیه ۳۸ ۲۸۷۰

﴿يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا ما لَكُمْ إِذا قيلَ لَكُمُ انْفِرُوا في سَبيلِ اللّٰهِ اثّاقَلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ أَ رَضيتُمْ بِالْحَياةِ الدُّنْيا مِنَ الْآخِرَةِ فَما مَتاعُ الْحَياةِ الدُّنْيا فِي الْآخِرَةِ إِلاّٰ قَليلٌ﴾

۷۷ـ سورهٔ توبه۹، ۴۱ ۷۵۴

﴿انْفِرُوا خِفافاً وَ ثِقالاً وَ جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ في سَبيلِ اللّٰهِ ذٰلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾

۷۸ـ سورهٔ توبه (۹) آیهٔ ۶۰ ۱۹۹۰

﴿إِنَّمَا الصَّدَقاتُ لِلْفُقَراءِ وَ الْمَساكينِ وَ الْعامِلينَ عَلَيْها وَ الْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَ فِي الرِّقابِ وَ الْغارِمينَ وَ في سَبيلِ اللّٰهِ وَ ابْنِ السَّبيلِ فَريضَةً مِنَ اللّٰهِ وَ اللّٰهُ عَليمٌ حَكيمٌ﴾

۷۹ـ سورهٔ توبه (۹) آیهٔ ۷۳ ۱۸۴۹

﴿يا أَيُّهَا النَّبِيُّ جاهِدِ الْكُفّارَ وَ الْمُنافِقينَ وَ اغْلُظْ عَلَيْهِمْ وَ مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ وَ بِئْسَ الْمَصيرُ﴾

۸۰ـ سورهٔ توبه (۹) آیهٔ ۸۰ ۱۶۹۷

﴿اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللّٰهُ لَهُمْ ذٰلِكَ بِأَنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللّٰهِ وَ رَسُولِهِ وَ اللّٰهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفاسِقينَ﴾

۸۱ـ سورهٔ توبه (۹) آیه ۸۱ ۲۸۱۶

﴿فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلافَ رَسُولِ اللّٰهِ وَ كَرِهُوا أَنْ يُجاهِدُوا بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ في سَبيلِ اللّٰهِ وَ قالُوا لا تَنْفِرُوا فِي الْحَرِّ قُلْ نارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا لَوْ كانُوا يَفْقَهُونَ﴾

۸۲ـ سورهٔ توبه (۹) آیهٔ ۱۱۱ ۷۷۰، ۱۰۱۰

﴿إِنَّ اللّٰهَ اشْتَرىٰ مِنَ الْمُؤْمِنينَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقاتِلُونَ في سَبيلِ اللّٰهِ فَيَقْتُلُونَ وَ يُقْتَلُونَ وَعْداً عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْراةِ وَ الْإِنْجيلِ وَ الْقُرْآنِ وَ مَنْ أَوْفىٰ بِعَهْدِهِ مِنَ اللّٰهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذي بايَعْتُمْ بِهِ وَ ذٰلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظيمُ﴾

۸۳ـ سورهٔ توبه (۹) آیهٔ ۱۲۴ ۳۳۹۸

﴿وَ إِذا ما أُنْزِلَتْ سُورَةٌ فَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ أَيُّكُمْ زادَتْهُ هٰذِهِ إيماناً فَأَمَّا الَّذينَ آمَنُوا فَزادَتْهُمْ إيماناً وَ هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ﴾

۸۴ـ سورهٔ توبه (۹) آیهٔ ۱۲۵ ۳۳۹۸

﴿وَ أَمَّا الَّذينَ في قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزادَتْهُمْ رِجْساً إِلىٰ رِجْسِهِمْ وَ ماتُوا وَ هُمْ كافِرُونَ﴾

۸۵ـ سورهٔ یونس (۱۰) آیهٔ ۳۸ ۱۵۳۱

﴿أَمْ يَقُولُونَ افْتَراهُ قُلْ فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ وَ ادْعُوا مَنِ اسْتَطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللّٰهِ إِنْ كُنْتُمْ صادِقينَ﴾

۸۶ـ سورهٔ یونس (۱۰) آیهٔ ۶۳ ۲۰۳۴

﴿الَّذينَ آمَنُوا وَ كانُوا يَتَّقُونَ﴾

۸۷ـ سورهٔ یونس (۱۰) آیهٔ ۶۴ ۲۰۳۴

﴿لَهُمُ الْبُشْرىٰ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيا وَ فِي الْآخِرَةِ لا تَبْدِيلَ لِكَلِماتِ اللّٰهِ ذٰلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾

۸۸ـ سورهٔ هود (۱۱) آیه ۱۸ ۲۸۷۸

﴿وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرىٰ عَلَى اللّٰهِ كَذِباً أُولٰئِكَ يُعْرَضُونَ عَلىٰ رَبِّهِمْ وَ يَقُولُ الْأَشْهادُ هٰؤُلاءِ الَّذِينَ كَذَبُوا عَلىٰ رَبِّهِمْ أَلا لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَى الظّالِمِينَ﴾

۸۹ـ سورهٔ هود (۱۱) آیهٔ ۱۱۳ ۱۹۱۳

﴿وَ لا تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النّارُ وَ ما لَكُمْ مِنْ دُونِ اللّٰهِ مِنْ أَوْلِياءَ ثُمَّ لا تُنْصَرُونَ﴾

۹۰ـ سورهٔ هود (۱۱) آیهٔ ۱۱۶ ۱۸۵۲

﴿فَلَوْ لا كانَ مِنَ الْقُرُونِ مِنْ قَبْلِكُمْ أُولُوا بَقِيَّةٍ يَنْهَوْنَ عَنِ الْفَسادِ فِي الْأَرْضِ إِلاّ قَلِيلاً مِمَّنْ أَنْجَيْنا مِنْهُمْ وَ اتَّبَعَ الَّذِينَ ظَلَمُوا ما أُتْرِفُوا فِيهِ وَ كانُوا مُجْرِمِينَ﴾

۹۱ـ سورهٔ یوسف (۱۲) آیهٔ ۴ ۱۳۶۳

﴿إِذْ قالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَباً وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي ساجِدِينَ﴾

۹۲ـ سورهٔ یوسف (۱۲) آیهٔ ۱۳ ۱۶۶۲

﴿قالَ إِنِّي لَيَحْزُنُنِي أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ وَ أَخافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذِّئْبُ وَ أَنْتُمْ عَنْهُ غافِلُونَ﴾

۹۳ـ سورهٔ یوسف (۱۲) آیه ۲۱ ۲۸۴

﴿وَ قالَ الَّذِي اشْتَراهُ مِنْ مِصْرَ لِامْرَأَتِهِ أَكْرِمِي مَثْواهُ عَسىٰ أَنْ يَنْفَعَنا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَداً وَ كَذٰلِكَ مَكَّنّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ وَ لِنُعَلِّمَهُ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحادِيثِ وَ اللّٰهُ غالِبٌ عَلىٰ أَمْرِهِ وَ لٰكِنَّ أَكْثَرَ النّاسِ لا يَعْلَمُونَ﴾

۹۴ـ سورهٔ یوسف (۱۲) آیهٔ ۲۴ ۱۷۱۸

﴿وَ لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَ هَمَّ بِها لَوْ لا أَنْ رَأىٰ بُرْهانَ رَبِّهِ كَذٰلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَ الْفَحْشاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا الْمُخْلَصِينَ﴾

۹۵ـ سورهٔ یوسف (۱۲) آیهٔ ۲۸ ۹۸

﴿فَلَمّا رَأىٰ قَمِيصَهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ قالَ إِنَّهُ مِنْ كَيْدِكُنَّ إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ﴾

۹۶ـ سورهٔ یوسف (۱۲) آیهٔ ۳۱ ۱۲۴۸

﴿فَلَمّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ أَرْسَلَتْ إِلَيْهِنَّ وَ أَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّكَأً وَ آتَتْ كُلَّ واحِدَةٍ مِنْهُنَّ سِكِّيناً وَ قالَتِ اخْرُجْ عَلَيْهِنَّ فَلَمّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وَ قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ وَ قُلْنَ حاشَ لِلّٰهِ ما هٰذا بَشَراً إِنْ هٰذا إِلاّ مَلَكٌ كَرِيمٌ﴾

۹۷ـ سورهٔ یوسف (۱۲) آیهٔ ۴۳ ۱۸۵۰

﴿وَ قالَ الْمَلِكُ إِنِّي أَرىٰ سَبْعَ بَقَراتٍ سِمانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجافٌ وَ سَبْعَ سُنْبُلاتٍ خُضْرٍ وَ أُخَرَ يابِساتٍ يا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَفْتُونِي فِي رُؤْيايَ إِنْ كُنْتُمْ لِلرُّؤْيا تَعْبُرُونَ﴾

۹۸ـ سورهٔ یوسف (۱۲) آیهٔ ۵۳ ۱۵۹۳، ۳۲۵۵

﴿وَ ما أُبَرِّئُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلاّ ما رَحِمَ رَبِّي إِنَّ رَبِّي غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾

۹۹ـ سورهٔ یوسف (۱۲)	آیهٔ ۶۴	۵۹

﴿قالَ هَلْ آمَنُكُمْ عَلَيْهِ إِلاَّ كَما أَمِنْتُكُمْ عَلىٰ أَخيهِ مِنْ قَبْلُ فَاللّٰهُ خَيْرٌ حافِظاً وَ هُوَ أَرْحَمُ الرّاحِمينَ﴾

۱۰۰ ـ سورهٔ یوسف (۱۲)	آیهٔ ۷۲	۱۶۵۲، ۳۲۷۷

﴿قالُوا نَفْقِدُ صُواعَ الْمَلِكِ وَ لِمَنْ جاءَ بِهِ حِمْلُ بَعيرٍ وَ أَنَا بِهِ زَعيمٌ﴾

۱۰۱ ـ سورهٔ یوسف (۱۲)	آیهٔ ۸۹	۳۷۶

﴿قالَ هَلْ عَلِمْتُمْ ما فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَ أَخيهِ إِذْ أَنْتُمْ جاهِلُونَ﴾

۱۰۲ ـ سورهٔ رعد (۱۳)	آیهٔ ۴	۳۳۹۸

﴿وَ فِي الْأَرْضِ قِطَعٌ مُتَجاوِراتٌ وَ جَنّاتٌ مِنْ أَعْنابٍ وَ زَرْعٌ وَ نَخيلٌ صِنْوانٌ وَ غَيْرُ صِنْوانٍ يُسْقىٰ بِماءٍ واحِدٍ وَ نُفَضِّلُ بَعْضَها عَلىٰ بَعْضٍ فِي الْأُكُلِ إِنَّ في ذٰلِكَ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ﴾

۱۰۳ ـ سورهٔ رعد (۱۳)	آیهٔ ۱۴	۱۶۳۳

﴿لَهُ دَعْوَةُ الْحَقِّ وَ الَّذينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لا يَسْتَجيبُونَ لَهُمْ بِشَيْءٍ إِلاَّ كَباسِطِ كَفَّيْهِ إِلَى الْماءِ لِيَبْلُغَ فاهُ وَ ما هُوَ بِبالِغِهِ وَ ما دُعاءُ الْكافِرينَ إِلاَّ في ضَلالٍ﴾

۱۰۴ ـ سورهٔ رعد (۱۳)	آیهٔ ۳۵	۱۱۷۷

﴿مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ تَجْري مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ أُكُلُها دائِمٌ وَ ظِلُّها تِلْكَ عُقْبَى الَّذينَ اتَّقَوْا وَ عُقْبَى الْكافِرينَ النّارُ﴾

۱۰۵ ـ سورهٔ ابراهیم (۱۴)	آیهٔ ۴	۲۳۸۹

﴿وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ رَسُولٍ إِلاَّ بِلِسانِ قَوْمِهِ لِيُبَيِّنَ لَهُمْ فَيُضِلُّ اللّٰهُ مَنْ يَشاءُ وَ يَهْدي مَنْ يَشاءُ وَ هُوَ الْعَزيزُ الْحَكيمُ﴾

۱۰۶ ـ سورهٔ ابراهیم (۱۴)	آیه ۴۷	۲۵۷۸

﴿فَلا تَحْسَبَنَّ اللّٰهَ مُخْلِفَ وَعْدِهِ رُسُلَهُ إِنَّ اللّٰهَ عَزيزٌ ذُو انْتِقامٍ﴾

۱۰۷ ـ سورهٔ حجر (۱۵)	آیهٔ ۲۱	۱۲۶۶

﴿وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلاَّ عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ إِلاَّ بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ﴾

۱۰۸ ـ سورهٔ حجر (۱۵)	آیهٔ ۹۷	۵۴۸

﴿وَ لَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّكَ يَضيقُ صَدْرُكَ بِما يَقُولُونَ﴾

۱۰۹ ـ سورهٔ حجر (۱۵)	آیهٔ ۹۸	۵۴۸

﴿فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَ كُنْ مِنَ السّاجِدينَ﴾

۱۱۰ ـ سورهٔ نحل (۱۶)	آیهٔ ۶۹	۱۲۴۷

﴿ثُمَّ كُلي مِنْ كُلِّ الثَّمَراتِ فَاسْلُكي سُبُلَ رَبِّكِ ذُلُلاً يَخْرُجُ مِنْ بُطُونِها شَرابٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوانُهُ فيهِ شِفاءٌ لِلنّاسِ إِنَّ في ذٰلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ﴾

۱۱۱ ـ سورة نحل (۱۶) آیهٔ ۱۲۸ ۲۰۳۴

﴿إِنَّ اللّٰهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَ الَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ﴾

۱۱۲ ـ سورة اسراء (۱۷) آیهٔ ۱۲ ۱۳۶۴

﴿وَ جَعَلْنَا اللَّيْلَ وَ النَّهارَ آيَتَيْنِ فَمَحَوْنا آيَةَ اللَّيْلِ وَ جَعَلْنا آيَةَ النَّهارِ مُبْصِرَةً لِتَبْتَغُوا فَضْلاً مِنْ رَبِّكُمْ وَ لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِينَ وَ الْحِسابَ وَ كُلَّ شَيْءٍ فَصَّلْناهُ تَفْصِيلاً﴾

۱۱۳ ـ سورة اسراء (۱۷) آیهٔ ۱۵ ۱۳۶۹

﴿مَنِ اهْتَدىٰ فَإِنَّما يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ وَ مَنْ ضَلَّ فَإِنَّما يَضِلُّ عَلَيْها وَ لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرىٰ وَ ما كُنّا مُعَذِّبِينَ حَتّٰى نَبْعَثَ رَسُولاً﴾

۱۱۴ ـ سورة اسراء (۱۷) آیهٔ ۲۵ ۲۳۰۱

﴿رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِما فِي نُفُوسِكُمْ إِنْ تَكُونُوا صالِحِينَ فَإِنَّهُ كانَ لِلْأَوّابِينَ غَفُوراً﴾

۱۱۵ ـ سورة اسراء (۱۷) آیهٔ ۳۱ ۱۹۶۱

﴿وَ لا تَقْتُلُوا أَوْلادَكُمْ خَشْيَةَ إِمْلاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُهُمْ وَ إِيّاكُمْ إِنَّ قَتْلَهُمْ كانَ خِطْأً كَبِيراً﴾

۱۱۶ ـ سورة اسراء (۱۷) آیهٔ ۴۳ ۳۲۸۶

﴿سُبْحانَهُ وَ تَعالىٰ عَمّا يَقُولُونَ عُلُوّاً كَبِيراً﴾

۱۱۷ ـ سورة اسراء (۱۷) آیهٔ ۴۴ ۱۰۳۴

﴿تُسَبِّحُ لَهُ السَّماواتُ السَّبْعُ وَ الْأَرْضُ وَ مَنْ فِيهِنَّ وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلاّ يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لٰكِنْ لا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ إِنَّهُ كانَ حَلِيماً غَفُوراً﴾

۱۱۸ ـ سورة اسراء (۱۷) آیهٔ ۵۵ ۲۳۷۲

﴿وَ رَبُّكَ أَعْلَمُ بِمَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ لَقَدْ فَضَّلْنا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلىٰ بَعْضٍ وَ آتَيْنا داوُدَ زَبُوراً﴾

۱۱۹ ـ سورة اسراء (۱۷) آیهٔ ۵۹ ۲۳۹۱

﴿وَ ما مَنَعَنا أَنْ نُرْسِلَ بِالْآياتِ إِلاّ أَنْ كَذَّبَ بِهَا الْأَوَّلُونَ وَ آتَيْنا ثَمُودَ النّاقَةَ مُبْصِرَةً فَظَلَمُوا بِها وَ ما نُرْسِلُ بِالْآياتِ إِلاّ تَخْوِيفاً﴾

۱۲۰ ـ سورة اسراء (۱۷) آیهٔ ۶۳ ۳۱۱۷

﴿قالَ اذْهَبْ فَمَنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ فَإِنَّ جَهَنَّمَ جَزاؤُكُمْ جَزاءً مَوْفُوراً﴾

۱۲۱ ـ سورة اسراء (۱۷) آیه ۷۰ ۲۷۶۵

﴿وَ لَقَدْ كَرَّمْنا بَنِي آدَمَ وَ حَمَلْناهُمْ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ وَ رَزَقْناهُمْ مِنَ الطَّيِّباتِ وَ فَضَّلْناهُمْ عَلىٰ كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنا تَفْضِيلاً﴾

۱۲۲ ـ سورة اسراء (۱۷) آیهٔ ۷۱ ۳۴۳۷

﴿يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِمْ فَمَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ بِيَمِينِهِ فَأُولٰئِكَ يَقْرَؤُنَ كِتابَهُمْ وَ لا يُظْلَمُونَ فَتِيلاً﴾

۱۲۳ ـ سورهٔ اسراء (۱۷) | آیهٔ ۸۵ | ۲۷۶۵، ۲۳۱۴

﴿وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَ مٰا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلاّٰ قَلِيلاً﴾

۱۲۴ ـ سورهٔ اسراء (۱۷) | آیهٔ ۸۶ | ۲۰۷۸

﴿وَ لَئِنْ شِئْنٰا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذِي أَوْحَيْنٰا إِلَيْكَ ثُمَّ لاٰ تَجِدُ لَكَ بِهِ عَلَيْنٰا وَكِيلاً﴾

۱۲۵ ـ سورهٔ اسراء (۱۷) | آیهٔ ۱۰۹ | ۳۴۳۸

﴿وَ يَخِرُّونَ لِلْأَذْقٰانِ يَبْكُونَ وَ يَزِيدُهُمْ خُشُوعاً﴾

۱۲۶ ـ سورهٔ کهف (۱۸) | آیهٔ ۲۲ | ۲۷۱۳

﴿سَيَقُولُونَ ثَلاٰثَةٌ رٰابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ وَ يَقُولُونَ خَمْسَةٌ سٰادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ رَجْماً بِالْغَيْبِ وَ يَقُولُونَ سَبْعَةٌ وَ ثٰامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ قُلْ رَبِّي أَعْلَمُ بِعِدَّتِهِمْ مٰا يَعْلَمُهُمْ إِلاّٰ قَلِيلٌ فَلاٰ تُمٰارِ فِيهِمْ إِلاّٰ مِرٰاءً ظٰاهِراً وَ لاٰ تَسْتَفْتِ فِيهِمْ مِنْهُمْ أَحَداً﴾

۱۲۷ ـ سورهٔ کهف (۱۸) | آیهٔ ۴۹ | ۱۹۵۴

﴿وَ وُضِعَ الْكِتٰابُ فَتَرَى الْمُجْرِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمّٰا فِيهِ وَ يَقُولُونَ يٰا وَيْلَتَنٰا مٰا لِهٰذَا الْكِتٰابِ لاٰ يُغٰادِرُ صَغِيرَةً وَ لاٰ كَبِيرَةً إِلاّٰ أَحْصٰاهٰا وَ وَجَدُوا مٰا عَمِلُوا حٰاضِراً وَ لاٰ يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَداً﴾

۱۲۸ ـ سورهٔ کهف (۱۸) | آیهٔ ۹۵ | ۱۵۹۵

﴿قٰالَ مٰا مَكَّنِّي فِيهِ رَبِّي خَيْرٌ فَأَعِينُونِي بِقُوَّةٍ أَجْعَلْ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُمْ رَدْماً﴾

۱۲۹ ـ سورهٔ مریم (۱۹) | آیهٔ ۱۲ | ۳۱۳۱

﴿يٰا يَحْيىٰ خُذِ الْكِتٰابَ بِقُوَّةٍ وَ آتَيْنٰاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا﴾

۱۳۰ ـ سورهٔ مریم (۱۹) | آیهٔ ۱۵ | ۳۰۰۴

﴿وَ سَلاٰمٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَ يَوْمَ يَمُوتُ وَ يَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا﴾

۱۳۱ ـ سورهٔ مریم (۱۹) | آیهٔ ۲۵ | ۲۴۵۰

﴿وَ هُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُسٰاقِطْ عَلَيْكِ رُطَباً جَنِيًّا﴾

۱۳۲ ـ سورهٔ مریم (۱۹) | آیهٔ ۲۹ | ۱۴۶۰

﴿فَأَشٰارَتْ إِلَيْهِ قٰالُوا كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كٰانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا﴾

۱۳۳ ـ سورهٔ مریم (۱۹) | آیهٔ ۳۳ | ۳۰۰۴

﴿وَ السَّلاٰمُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَ يَوْمَ أَمُوتُ وَ يَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا﴾

۱۳۴ ـ سورهٔ مریم (۱۹) | آیهٔ ۵۱ | ۷۴۶

﴿وَ اذْكُرْ فِي الْكِتٰابِ مُوسىٰ إِنَّهُ كٰانَ مُخْلَصاً وَ كٰانَ رَسُولاً نَبِيًّا﴾

۱۳۵ ـ سورهٔ طه (۲۰) | آیهٔ ۱ | ۲۱۶۸

﴿طٰه﴾

۱۳۶ـ سورهٔ طه (۲۰) آیهٔ ۲۱ ۱۵۹۲

﴿قالَ خُذْها وَ لا تَخَفْ سَنُعِيدُها سِيرَتَهَا الْأُولىٰ﴾

۱۳۷ـ سورهٔ طه (۲۰) آیهٔ ۲۴ ۲۳۹۱

﴿اذْهَبْ إِلىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغىٰ﴾

۱۳۸ـ سورهٔ طه (۲۰) آیه ۵۵ ۲۸۷۹

﴿مِنْها خَلَقْناكُمْ وَ فِيها نُعِيدُكُمْ وَ مِنْها نُخْرِجُكُمْ تارَةً أُخْرىٰ﴾

۱۳۹ـ سورهٔ طه (۲۰) آیهٔ ۶۱ ۱۳۱۷

﴿قالَ لَهُمْ مُوسىٰ وَيْلَكُمْ لا تَفْتَرُوا عَلَى اللّٰهِ كَذِباً فَيُسْحِتَكُمْ بِعَذابٍ وَ قَدْ خابَ مَنِ افْتَرىٰ﴾

۱۴۰ـ سورهٔ طه (۲۰) آیهٔ ۷۳ ۱۶۶۳

﴿إِنّا آمَنّا بِرَبِّنا لِيَغْفِرَ لَنا خَطايانا وَ ما أَكْرَهْتَنا عَلَيْهِ مِنَ السِّحْرِ وَ اللّٰهُ خَيْرٌ وَ أَبْقىٰ﴾

۱۴۱ـ سورهٔ طه (۲۰) آیهٔ ۸۲ ۳۲۵۴

﴿وَ إِنِّي لَغَفّارٌ لِمَنْ تابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً ثُمَّ اهْتَدىٰ﴾

۱۴۲ـ سورهٔ انبياء (۲۱) آیه ۲۸ ۳۰۰۲

﴿يَعْلَمُ ما بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ ما خَلْفَهُمْ وَ لا يَشْفَعُونَ إِلاّٰ لِمَنِ ارْتَضىٰ وَ هُمْ مِنْ خَشْيَتِهِ مُشْفِقُونَ﴾

۱۴۳ـ سورهٔ انبياء (۲۱) آیهٔ ۳۰ ۱۳۶۴

﴿أَ وَ لَمْ يَرَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ كانَتا رَتْقاً فَفَتَقْناهُما وَ جَعَلْنا مِنَ الْماءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ أَ فَلا يُؤْمِنُونَ﴾

۱۴۴ـ سورهٔ انبيا (۲۱) آیه ۶۹ ۲۴۵۰

﴿قُلْنا يا نارُ كُونِي بَرْداً وَ سَلاماً عَلىٰ إِبْراهِيمَ﴾

۱۴۵ـ سورهٔ انبيا (۲۱) آیهٔ ۸۳ ۳۳۱۱

﴿وَ أَيُّوبَ إِذْ نادىٰ رَبَّهُ أَنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرّاحِمِينَ﴾

۱۴۶ـ سورهٔ انبياء (۲۱) آیهٔ ۱۰۵ ۲۳۷۲

﴿وَ لَقَدْ كَتَبْنا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُها عِبادِيَ الصّالِحُونَ﴾

۱۴۷ـ سورهٔ حج (۲۲) آیهٔ ۲ ۱۵۹۴

﴿يَوْمَ تَرَوْنَها تَذْهَلُ كُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمّا أَرْضَعَتْ وَ تَضَعُ كُلُّ ذاتِ حَمْلٍ حَمْلَها وَ تَرَى النّاسَ سُكارىٰ وَ ما هُمْ بِسُكارىٰ وَ لٰكِنَّ عَذابَ اللّٰهِ شَدِيدٌ﴾

۱۴۸ـ سورهٔ حج (۲۲) آیهٔ ۳۰ ۱۵۳۱

﴿ذٰلِكَ وَ مَنْ يُعَظِّمْ حُرُماتِ اللّٰهِ فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ عِنْدَ رَبِّهِ وَ أُحِلَّتْ لَكُمُ الْأَنْعامُ إِلاّٰ ما يُتْلىٰ عَلَيْكُمْ فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثانِ وَ اجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ﴾

۱۴۹ ـ سورهٔ حج (۲۲) آیهٔ ۴۶ ۲۲۶۷

﴿أَ فَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا أَوْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا فَإِنَّهَا لاٰ تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَ لٰكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ﴾

۱۵۰ ـ سورهٔ مؤمنون (۲۳) آیه ۱۰۱ ۳۰۰۲

﴿فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلاٰ أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَ لاٰ يَتَسَاءَلُونَ﴾

۱۵۱ ـ سورهٔ نور (۲۴) آیهٔ ۳۶ ۱۱۷۹

﴿فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللّٰهُ أَنْ تُرْفَعَ وَ يُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَ الْآصَالِ﴾

۱۵۲ ـ سورهٔ نور (۲۴) آیه ۴۰ ۲۴۶۲

﴿أَوْ كَظُلُمَاتٍ فِي بَحْرٍ لُجِّيٍّ يَغْشَاهُ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ سَحَابٌ ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ إِذَا أَخْرَجَ يَدَهُ لَمْ يَكَدْ يَرَاهَا وَ مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللّٰهُ لَهُ نُوراً فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ﴾

۱۵۳ ـ سورهٔ شعراء (۲۶) آیهٔ ۲۲۴ ۲۴۰۳

﴿وَ الشُّعَرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ﴾

۱۵۴ ـ سورهٔ شعراء (۲۶) آیهٔ ۲۲۷ ۱۴۰۵

﴿إِلاَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ ذَكَرُوا اللّٰهَ كَثِيراً وَ انْتَصَرُوا مِنْ بَعْدِ مَا ظُلِمُوا وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ﴾

۱۵۵ ـ سورهٔ نمل (۲۷) آیه ۱۶ ۲۸۵۰

﴿وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُودَ وَقَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ عُلِّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ وَأُوتِينَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ إِنَّ هٰذَا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبِينُ﴾

۱۵۶ ـ سورهٔ نمل (۲۷) آیهٔ ۵۲ ۴۶

﴿فَتِلْكَ بُيُوتُهُمْ خَاوِيَةً بِمَا ظَلَمُوا إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ﴾

۱۵۷ ـ سورهٔ نمل (۲۷) آیهٔ ۶۲ ۱۶۳۲

﴿أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَ يَكْشِفُ السُّوءَ وَ يَجْعَلُكُمْ خُلَفَاءَ الْأَرْضِ أَإِلٰهٌ مَعَ اللّٰهِ قَلِيلاً مَا تَذَكَّرُونَ﴾

۱۵۸ ـ سورهٔ قصص (۲۸) آیهٔ ۱۸ ۱۱۸۵

﴿فَأَصْبَحَ فِي الْمَدِينَةِ خَائِفاً يَتَرَقَّبُ فَإِذَا الَّذِي اسْتَنْصَرَهُ بِالْأَمْسِ يَسْتَصْرِخُهُ قَالَ لَهُ مُوسىٰ إِنَّكَ لَغَوِيٌّ مُبِينٌ﴾

۱۵۹ ـ سورهٔ قصص (۲۸) آیه ۳۰ ۳۰۹۳

﴿فَلَمَّا أَتَاهَا نُودِيَ مِنْ شَاطِئِ الْوَادِ الْأَيْمَنِ فِي الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ أَنْ يَا مُوسىٰ إِنِّي أَنَا اللّٰهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ﴾

۱۶۰ ـ سورهٔ قصص (۲۸) آیهٔ ۸۳ ۵۶۹، ۶۵۳، ۱۵۳۸

﴿تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لاٰ يُرِيدُونَ عُلُوّاً فِي الْأَرْضِ وَ لاٰ فَسَاداً وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ﴾

۱۶۱ ـ سورۀ عنکبوت (۲۹) آیۀ ۴۵ ۵۶۶

﴿اتْلُ ما أُوحِيَ إِلَيْکَ مِنَ الْکِتابِ وَ أَقِمِ الصَّلاةَ إِنَّ الصَّلاةَ تَنْهىٰ عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْکَرِ وَ لَذِکْرُ اللّٰهِ أَکْبَرُ وَ اللّٰهُ يَعْلَمُ ما تَصْنَعُونَ﴾

۱۶۲ ـ سورۀ روم (۳۰) آیۀ ۲۳ ۶۵

﴿وَ مِنْ آياتِهِ مَنامُکُمْ بِاللَّيْلِ وَ النَّهارِ وَ ابْتِغاؤُکُمْ مِنْ فَضْلِهِ إِنَّ فِي ذٰلِکَ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَسْمَعُونَ﴾

۱۶۳ ـ سورۀ روم (۳۰) آیۀ ۵۵ ۲۳۶۱

﴿وَ يَوْمَ تَقُومُ السّاعَةُ يُقْسِمُ الْمُجْرِمُونَ ما لَبِثُوا غَيْرَ ساعَةٍ کَذٰلِکَ کانُوا يُؤْفَکُونَ﴾

۱۶۴ ـ سورۀ لقمان (۳۱) آیۀ ۲۷ ۱۴۷۳

﴿وَ لَوْ أَنَّ ما فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلامٌ وَ الْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ ما نَفِدَتْ کَلِماتُ اللّٰهِ إِنَّ اللّٰهَ عَزِيزٌ حَکِيمٌ﴾

۱۶۵ ـ سورۀ احزاب (۳۳) آیۀ ۱۰ ۱۵۱۰

﴿إِذْ جاؤُکُمْ مِنْ فَوْقِکُمْ وَ مِنْ أَسْفَلَ مِنْکُمْ وَ إِذْ زاغَتِ الْأَبْصارُ وَ بَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَناجِرَ وَ تَظُنُّونَ بِاللّٰهِ الظُّنُونَا﴾

۱۶۶ ـ سورۀ احزاب (۳۳) آیۀ ۳۳ ۳۴۵۷

﴿وَ قَرْنَ فِي بُيُوتِکُنَّ وَ لا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجاهِلِيَّةِ الْأُولىٰ وَ أَقِمْنَ الصَّلاةَ وَ آتِينَ الزَّکاةَ وَ أَطِعْنَ اللّٰهَ وَ رَسُولَهُ إِنَّما يُرِيدُ اللّٰهُ لِيُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَکُمْ تَطْهِيراً﴾

۱۶۷ ـ سورۀ احزاب (۳۳) آیۀ ۷۰ ۲۰۳۴

﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللّٰهَ وَ قُولُوا قَوْلاً سَدِيداً﴾

۱۶۸ ـ سورۀ سبا (۳۴) آیۀ ۳ ۳۷۰

﴿وَ قالَ الَّذِينَ کَفَرُوا لا تَأْتِينَا السّاعَةُ قُلْ بَلىٰ وَ رَبِّي لَتَأْتِيَنَّکُمْ عالِمِ الْغَيْبِ لا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقالُ ذَرَّةٍ فِي السَّماواتِ وَ لا فِي الْأَرْضِ وَ لا أَصْغَرُ مِنْ ذٰلِکَ وَ لا أَکْبَرُ إِلاّ فِي کِتابٍ مُبِينٍ﴾

۱۶۹ ـ سورۀ فاطر (۳۵) آیه ۱۰ ۲۶۸۱

﴿مَنْ کانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ فَلِلّٰهِ الْعِزَّةُ جَمِيعاً إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْکَلِمُ الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ الصّالِحُ يَرْفَعُهُ وَ الَّذِينَ يَمْکُرُونَ السَّيِّئاتِ لَهُمْ عَذابٌ شَدِيدٌ وَ مَکْرُ أُولٰئِکَ هُوَ يَبُورُ﴾

۱۷۰ ـ سورۀ فاطر (۳۵) آیۀ ۳۷ ۶۵۳، ۱۹۹۱

﴿وَ هُمْ يَصْطَرِخُونَ فِيها رَبَّنا أَخْرِجْنا نَعْمَلْ صالِحاً غَيْرَ الَّذِي کُنّا نَعْمَلُ أَ وَ لَمْ نُعَمِّرْکُمْ ما يَتَذَکَّرُ فِيهِ مَنْ تَذَکَّرَ وَ جاءَکُمُ النَّذِيرُ فَذُوقُوا فَما لِلظّالِمِينَ مِنْ نَصِيرٍ﴾

۱۷۱ ـ سورۀ فاطر (۳۵) آیۀ ۴۳ ۳۳۳۹

﴿اسْتِکْباراً فِي الْأَرْضِ وَ مَکْرَ السَّيِّئِ وَ لا يَحِيقُ الْمَکْرُ السَّيِّئُ إِلاّ بِأَهْلِهِ فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلاّ سُنَّتَ الْأَوَّلِينَ فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللّٰهِ تَبْدِيلاً وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللّٰهِ تَحْوِيلاً﴾

۱۷۲ ـ سورهٔ یس (۳۶) آیهٔ ۹ ۱۱۳۱

﴿وَ جَعَلْنا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْناهُمْ فَهُمْ لا يُبْصِرُونَ﴾

۱۷۳ ـ سورهٔ یس (۳۶) آیهٔ ۱۲ ۲۳۸۹

﴿إِنّا نَحْنُ نُحْيِ الْمَوْتىٰ وَ نَكْتُبُ ما قَدَّمُوا وَ آثارَهُمْ وَ كُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْناهُ فِي إِمامٍ مُبِينٍ﴾

۱۷۴ ـ سورهٔ یس (۳۶) آیهٔ ۱۳ ۲۳۷۵

﴿وَ اضْرِبْ لَهُمْ مَثَلاً أَصْحابَ الْقَرْيَةِ إِذْ جاءَهَا الْمُرْسَلُونَ﴾

۱۷۵ ـ سورهٔ یس (۳۶) آیهٔ ۲۲ ۱۳۴۱، ۲۳۷۵

﴿وَ ما لِيَ لا أَعْبُدُ الَّذِي فَطَرَنِي وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾

۱۷۶ ـ سورهٔ یس (۳۶) آیه ۳۶ ۲۷۹۸

﴿سُبْحانَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْواجَ كُلَّها مِمّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ وَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ مِمّا لا يَعْلَمُونَ﴾

۱۷۷ ـ سورهٔ یس (۳۶) آیه ۷۹ ۲۸۲۵

﴿قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَها أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ هُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ﴾

۱۷۸ ـ سورهٔ یس (۳۶) آیه ۸۳ ۳۴۲۳

﴿فَسُبْحانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾

۱۷۹ ـ سورهٔ صافات (۳۷) آیه ۱۴۷ ۱۵۰۷، ۲۷۱۳

﴿وَ أَرْسَلْناهُ إِلىٰ مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ﴾

۱۸۰ ـ سورهٔ ص (۳۸) آیهٔ ۷۵ ۳۰۹۰

﴿قالَ يا إِبْلِيسُ ما مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِما خَلَقْتُ بِيَدَيَّ أَسْتَكْبَرْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعالِينَ﴾

۱۸۱ ـ سورهٔ ص۳۸، آیهٔ ۸۲ ۱۷۱۸، ۲۱۴۰

﴿قالَ فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ﴾

۱۸۲ ـ سورهٔ ص۳۸، آیهٔ ۸۳ ۱۷۱۸

﴿إِلاّ عِبادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ﴾

۱۸۳ ـ سورهٔ زمر (۳۹) آیه ۱۸ ۲۶۹۱

﴿الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولٰئِكَ الَّذِينَ هَداهُمُ اللّٰهُ وَ أُولٰئِكَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبابِ﴾

۱۸۴ ـ سورهٔ زمر (۳۹) آیهٔ ۴۷ ۱۸۲۰، ۱۹۵۹، ۲۵۷۵

﴿وَ لَوْ أَنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا ما فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً وَ مِثْلَهُ مَعَهُ لَافْتَدَوْا بِهِ مِنْ سُوءِ الْعَذابِ يَوْمَ الْقِيامَةِ وَ بَدا لَهُمْ مِنَ اللّٰهِ ما لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ﴾

۱۸۵ ـ سورهٔ زمر (۳۹) آیهٔ ۶۱ ۲۰۳۴

﴿وَ يُنَجِّي اللّٰهُ الَّذِينَ اتَّقَوْا بِمَفازَتِهِمْ لا يَمَسُّهُمُ السُّوءُ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾

۱۸۶ـ سورهٔ زمر (۳۹) آيهٔ ۷۳ ۱۳۵۳، ۱۳۵۴

﴿وَ سيقَ الَّذينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ زُمَراً حَتّى إِذا جاؤُها وَ فُتِحَتْ أَبْوابُها وَ قالَ لَهُمْ خَزَنَتُها سَلامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوها خالِدينَ﴾

۱۸۷ـ سورهٔ غافر (۴۰) آيهٔ ۳۸ ۲۱۶۷

﴿وَ قالَ الَّذي آمَنَ يا قَوْمِ اتَّبِعُونِ أَهْدِكُمْ سَبيلَ الرَّشادِ﴾

۱۸۸ـ سورهٔ فصلت (۴۱) آيه ۲۱ ۲۸۵۰

﴿وَ قالُوا لِجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنا قالُوا أَنْطَقَنَا اللّٰهُ الَّذي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ وَ هُوَ خَلَقَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾

۱۸۹ـ سورهٔ فصلت (۴۱) آيه ۵۳ ۱۱۴۰

﴿سَنُريهِمْ آياتِنا فِي الْآفاقِ وَ في أَنْفُسِهِمْ حَتّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَ وَ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ شَهيدٌ﴾

۱۹۰ـ سورهٔ شوری (۴۲) آيهٔ ۷ ۳۴۶۷

﴿وَ كَذٰلِكَ أَوْحَيْنا إِلَيْكَ قُرْآناً عَرَبِيًّا لِتُنْذِرَ أُمَّ الْقُرى وَ مَنْ حَوْلَها وَ تُنْذِرَ يَوْمَ الْجَمْعِ لا رَيْبَ فيهِ فَريقٌ فِي الْجَنَّةِ وَ فَريقٌ فِي السَّعيرِ﴾

۱۹۱ـ سورهٔ شوری (۴۲) آيهٔ ۲۵ ۲۳۸۸

﴿وَ هُوَ الَّذي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبادِهِ وَ يَعْفُوا عَنِ السَّيِّئاتِ وَ يَعْلَمُ ما تَفْعَلُونَ﴾

۱۹۲ـ سورهٔ شوری (۴۲) آيهٔ ۴۰ ۱۷۸۳

﴿وَ جَزاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُها فَمَنْ عَفا وَ أَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَى اللّٰهِ إِنَّهُ لا يُحِبُّ الظّالِمينَ﴾

۱۹۳ـ سورهٔ شوری (۴۲) آيهٔ ۵۲ ۲۱۶۷

﴿وَ كَذٰلِكَ أَوْحَيْنا إِلَيْكَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنا ما كُنْتَ تَدْري مَا الْكِتابُ وَ لَا الْإيمانُ وَ لٰكِنْ جَعَلْناهُ نُوراً نَهْدي بِهِ مَنْ نَشاءُ مِنْ عِبادِنا وَ إِنَّكَ لَتَهْدي إِلى صِراطٍ مُسْتَقيمٍ﴾

۱۹۴ـ سورهٔ زخرف ۴۳، آيات ۳۳ ۱۱۴۱

﴿وَ لَوْ لا أَنْ يَكُونَ النّاسُ أُمَّةً واحِدَةً لَجَعَلْنا لِمَنْ يَكْفُرُ بِالرَّحْمٰنِ لِبُيُوتِهِمْ سُقُفاً مِنْ فِضَّةٍ وَ مَعارِجَ عَلَيْها يَظْهَرُونَ﴾

۱۹۵ـ سورهٔ زخرف ۴۳، آيات ۳۴ ۱۱۴۱

﴿وَ لِبُيُوتِهِمْ أَبْواباً وَ سُرُراً عَلَيْها يَتَّكِؤُنَ﴾

۱۹۶ـ سورهٔ زخرف ۴۳، آيات ۳۵ ۱۱۴۱

﴿وَ زُخْرُفاً وَ إِنْ كُلُّ ذٰلِكَ لَمّا مَتاعُ الْحَياةِ الدُّنْيا وَ الْآخِرَةُ عِنْدَ رَبِّكَ لِلْمُتَّقينَ﴾

۱۹۷ـ سورهٔ دخان (۴۴) آيه ۲۵ ۲۵۴۳

﴿كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنّاتٍ وَ عُيُونٍ﴾

۱۹۸ـسورۀ جاثیه (۴۵) آیۀ ۲۱ ۱۵۸۰

﴿أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ سَواءً مَحْياهُمْ وَ مَماتُهُمْ ساءَ ما يَحْكُمُونَ﴾

۱۹۹ـسورۀ جاثیه (۴۵) آیۀ ۲۳ ۳۴۰۲

﴿أَ فَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلٰهَهُ هَواهُ وَ أَضَلَّهُ اللّٰهُ عَلىٰ عِلْمٍ وَ خَتَمَ عَلىٰ سَمْعِهِ وَ قَلْبِهِ وَ جَعَلَ عَلىٰ بَصَرِهِ غِشاوَةً فَمَنْ يَهْدِيهِ مِنْ بَعْدِ اللّٰهِ أَ فَلا تَذَكَّرُونَ﴾

۲۰۰ـسورۀ محمد (۴۷) آیۀ ۱۲ ۳۳۳۹

﴿إِنَّ اللّٰهَ يُدْخِلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ جَنّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ وَ الَّذِينَ كَفَرُوا يَتَمَتَّعُونَ وَ يَأْكُلُونَ كَما تَأْكُلُ الْأَنْعامُ وَ النّارُ مَثْوىً لَهُمْ﴾

۲۰۱ـسورۀ فتح (۴۸) آیه ۱ ۲۵۶۹

﴿إِنّا فَتَحْنا لَكَ فَتْحاً مُبِيناً﴾

۲۰۲ـسورۀ حجرات (۴۹) آیۀ ۹ ۲۳۳۴

﴿وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللهِ فَإِنْ فَاءَتْ فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا بِالْعَدْلِ وَأَقْسِطُوا إِنَّ اللهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ﴾

۲۰۳ـسورۀ حجرات (۴۹) آیۀ ۱۲ ۶۱۰، ۳۲۵۴

﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيراً مِنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ وَ لا تَجَسَّسُوا وَ لا يَغْتَبْ بَعْضُكُمْ بَعْضاً أَ يُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتاً فَكَرِهْتُمُوهُ وَ اتَّقُوا اللّٰهَ إِنَّ اللّٰهَ تَوّابٌ رَحِيمٌ﴾

۲۰۴ـسورۀ حجرات (۴۹) آیۀ ۱۳ ۶۵۳، ۲۰۳۴

﴿يا أَيُّهَا النّاسُ إِنّا خَلَقْناكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَ أُنْثىٰ وَ جَعَلْناكُمْ شُعُوباً وَ قَبائِلَ لِتَعارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللّٰهِ أَتْقاكُمْ إِنَّ اللّٰهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ﴾

۲۰۵ـسورۀ ق (۵۰) آیه ۲۲ ۲۸۱۰

﴿لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هٰذا فَكَشَفْنا عَنْكَ غِطاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ﴾

۲۰۶ـسورۀ ذاریات (۵۱) آیه ۵۰ ۲۶۹۱

﴿فَفِرُّوا إِلَى اللّٰهِ إِنِّي لَكُمْ مِنْهُ نَذِيرٌ مُبِينٌ﴾

۲۰۷ـسورۀ قمر (۵۴) آیه ۱ ۲۴۵۰

﴿اقْتَرَبَتِ السّاعَةُ وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ﴾

۲۰۸ـسورۀ قمر (۵۴) آیۀ ۱۹ ۳۴۱۳

﴿إِنّا أَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ رِيحاً صَرْصَراً فِي يَوْمِ نَحْسٍ مُسْتَمِرٍّ﴾

۲۰۹ـ سورۀ الرّحمن (۵۵) | آیۀ ۲۲ | ۱۷۶۲

﴿یَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَ الْمَرْجانُ﴾

۲۱۰ـ سورۀ الرّحمن (۵۵) | آیۀ ۲۶ | ۳۲۱۴

﴿کُلُّ مَنْ عَلَیْها فانٍ﴾

۲۱۱ـ سورۀ الرّحمن (۵۵) | آیۀ ۶۰ | ۱۹۹۵

﴿هَلْ جَزاءُ الْإِحْسانِ إِلاَّ الْإِحْسانُ﴾

۲۱۲ـ سورۀ واقعه (۵۶) | آیۀ ۸۹ | ۹۰۴

﴿فَرَوْحٌ وَ رَیْحانٌ وَ جَنَّةُ نَعیمٍ﴾

۲۱۳ـ سورۀ حدید (۵۷) | آیۀ ۲۳ | ۱۹۹۶

﴿لِکَیْلاٰ تَأْسَوْا عَلیٰ ما فاتَکُمْ وَ لاٰ تَفْرَحُوا بِما آتاکُمْ وَ اللّٰهُ لاٰ یُحِبُّ کُلَّ مُخْتالٍ فَخُورٍ﴾

۲۱۴ـ سورۀ مجادله (۵۸) | آیه ۱۰ | ۹۹۲

﴿إِنَّمَا النَّجْویٰ مِنَ الشَّیْطانِ لِیَحْزُنَ الَّذینَ آمَنُوا وَ لَیْسَ بِضارِّهِمْ شَیْئاً إِلاّٰ بِإِذْنِ اللّٰهِ وَ عَلَی اللّٰهِ فَلْیَتَوَکَّلِ الْمُؤْمِنُونَ﴾

۲۱۵ـ سورۀ ممتحنه (۶۰) | آیه ۵ | ۳۰۳۹

﴿رَبَّنا لاٰ تَجْعَلْنا فِتْنَةً لِلَّذینَ کَفَرُوا وَ اغْفِرْ لَنا رَبَّنا إِنَّکَ أَنْتَ الْعَزیزُ الْحَکیمُ﴾

۲۱۶ـ سورۀ جمعه (۶۲) | آیه ۲ | ۲۸۱۰

﴿هُوَ الَّذي بَعَثَ فِي الْأُمِّیّینَ رَسُولاً مِنْهُمْ یَتْلُوا عَلَیْهِمْ آیاتِهِ وَ یُزَکّیهِمْ وَ یُعَلِّمُهُمُ الْکِتابَ وَ الْحِکْمَةَ وَ إِنْ کانُوا مِنْ قَبْلُ لَفي ضَلاٰلٍ مُبینٍ﴾

۲۱۷ـ سورۀ تغابن (۶۴) | آیۀ ۹ | ۱۱۳۴

﴿یَوْمَ یَجْمَعُکُمْ لِیَوْمِ الْجَمْعِ ذٰلِکَ یَوْمُ التَّغابُنِ وَ مَنْ یُؤْمِنْ بِاللّٰهِ وَ یَعْمَلْ صالِحاً یُکَفِّرْ عَنْهُ سَیِّئاتِهِ وَ یُدْخِلْهُ جَنّاتٍ تَجْري مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ خالِدینَ فیها أَبَداً ذٰلِکَ الْفَوْزُ الْعَظیمُ﴾

۲۱۸ـ سورۀ طلاق (۶۵) | آیۀ ۲ | ۲۰۳۴

﴿فَإِذا بَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَأَمْسِکُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ أَوْ فارِقُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ وَ أَشْهِدُوا ذَوَيْ عَدْلٍ مِنْکُمْ وَ أَقیمُوا الشَّهادَةَ لِلّٰهِ ذٰلِکُمْ یُوعَظُ بِهِ مَنْ کانَ یُؤْمِنُ بِاللّٰهِ وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ وَ مَنْ یَتَّقِ اللّٰهَ یَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً﴾

۲۱۹ـ سورۀ طلاق (۶۵) | آیۀ ۳ | ۲۰۳۴

﴿وَ یَرْزُقْهُ مِنْ حَیْثُ لاٰ یَحْتَسِبُ وَ مَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللّٰهَ بالِغُ أَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اللّٰهُ لِکُلِّ شَيْءٍ قَدْراً﴾

۲۲۰ـ سورۀ ملک (۶۷) | آیۀ ۵ | ۱۶۰۶، ۲۱۵۱

﴿وَ لَقَدْ زَیَّنَّا السَّماءَ الدُّنْیا بِمَصابیحَ وَ جَعَلْناها رُجُوماً لِلشَّیاطینِ وَ أَعْتَدْنا لَهُمْ عَذابَ السَّعیرِ﴾

۲۳۵ـ سورهٔ فجر (۸۹)	آیهٔ ۲۸	۱۵۴۱، ۲۰۸۵
	﴿ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً﴾	
۲۳۶ـ سورهٔ فجر (۸۹)	آیهٔ ۳۰	۳۲۵۵
	﴿وَادْخُلِي جَنَّتِي﴾	
۲۳۷ـ سورهٔ ضحی (۹۳)	آیه ۵	۲۶۳۰
	﴿وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ﴾	
۲۳۸ـ سورهٔ شرح (۹۴)	آیه ۲	۲۹۷۴
	﴿وَوَضَعْنَا عَنكَ وِزْرَكَ﴾	
۲۳۹ـ سورهٔ زلزال (۹۹)	آیهٔ ۱	۱۹۶۴
	﴿إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا﴾	
۲۴۰ـ سورهٔ قارعه (۱۰۱)	آیهٔ ۹	۱۸۷۶
	﴿فَأُمُّهُ هَاوِيَةٌ﴾	
۲۴۱ـ سورهٔ فیل (۱۰۵)	آیه ۱	۲۵۲۵
	﴿أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ﴾	
۲۴۲ـ سورهٔ مسد (۱۱۱)	آیهٔ ۱	۲۳۰۳
	﴿تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ﴾	

فهرست اسامی چهارده معصوم علیهم السلام

فهرست اسامی پیامبران علیهم السلام

فهرست کامل موضوعات و واژگان کتاب

آ

ا

پ

چ

خ

ز

س

ص

ظ

ع

ق

م

ن

و

ی

فهرست اشعار فارسی

فهرست اشعار عربی

فهرست حوادثی که در کتاب به آنها اشاره شده است

سال ۳۳۶ وفات وزیر بن عمید، ۱۸۳۷

سال ۳۳۹ وفات ابونصر فارابی، ۱۸۳۷، ۲۸۴۲

سال ۳۵۶ درگذشت ابوالفرج اصفهانی مؤلف اغانی، ۲۵۵۲

سال ۳۸۵ درگذشت صاحب بن عبّاد، ۱۸۳۷

سال ۳۹۲ وفات جوهری، ۱۸۳۷

سال ۳۹۸ درگذشت بدیع همدانی، ۱۸۳۷

سال ۴۰۶ درگذشت سیّد رضی، ۱۸۳۷

سال ۴۱۳ حمله به حجرالاسود توسط شخصی کافر و ضربه زدن به آن با چوب، ۳۴۵۰

سال ۴۲۵ درگذشت علی بن جعفر ابوالحسن خرقانی در شب عاشورا، ۶۲۰

سال ۴۲۸ درگذشت ابوعلی سینا، ۱۸۳۷

سال ۴۳۶ درگذشت سیّد مرتضی، ۱۸۳۷

سال ۴۴۷ درگذشت امام الحرمین، ۱۸۳۷

سال ۴۴۹ ابوالعلاء معری، ۱۸۳۷

سال ۴۷۵ واقع شدن قحطی در مصر، ۲۴۷۰

سال ۴۸۵ درگذشت عبدالباقی بن محمد حسین شاعر، ۲۴۷۲

سال ۴۸۹ جمع شدن کواکب شش گانه در برج حوت و آمدن سیل عظیمی در وادی المناقب، ۲۹۱۱

سال ۵۰۵ درگذشت ابوحامد غزالی، ۱۸۳۷، ۳۴۰۶

سال ۵۲۰ درگذشت ابوالفتوح غزالی، ۱۸۳۷

سال ۵۳۸ درگذشت جارالله زمخشری، ۱۸۳۷، ۳۴۰۶

سال ۵۴۷ یا ۵۴۸ درگذشت ابوالفتح محمد شهرستانی صاحب ملل و نحل، ۸۹۶، ۱۸۳۷

سال ۵۵۴ به وجود آمدن آتشی خارج از مدینه که حرارت نداشت و همه چیز را به جز چوب می‌سوزاند، ۲۰۹۱

سال ۵۸۷ شیخ مقتول، ۱۸۳۷

سال ۵۹۰ درگذشت شاطبی، ۱۸۳۷

سال ۵۹۷ درگذشت ابن جوزی، ۱۸۳۷

سال ۶۰۳ مرگ جوانی به دست شاعر و قصاص شاعر، ۲۴۷۳

سال ۶۰۶ امام فخر رازی، ۱۸۳۷

سال ۶۱۶ درگذشت ابوالبقاء، ۱۸۳۷

سال ۶۲۳ تبدیل دختری به نام صفیّه به مرد، ۶۱

سال ۶۳۱ درگذشت آمِدی، ۱۸۳۷

سال ۶۳۲ درگذشت ابن فارض، ۱۸۳۷

سال ۶۳۸ درگذشت محیی‌الدّین عربی، ۱۸۳۷

سال ۶۴۵ شیوع طاعون در بصره و مرگ همگی مردمان در سه روز، ۱۱۰

سال ۶۴۶ درگذشت ابن حاجب، ۱۸۳۷

سال ۶۴۶ درگذشت جاربردی، ۱۸۳۷

سال ۶۵۵ فتح بغداد توسط لشکر مغول، ۹۰۴

سال ۶۷۲ درگذشت محقّق طوسی، ۱۸۳۷

سال ۶۷۶ درگذشت نواوی، ۱۸۳۷

سال ۶۷۹ درگذشت میثم بحرانی، ۱۸۳۷

سال ۶۸۴ فراغت سید رضی از شرح کافی، ۱۸۳۳

سال ۶۸۵ درگذشت قاضی بیضاوی، ۱۷۶، ۱۸۳۷

سال ۶۸۷ درگذشت جعدی، ۱۸۳۷

سال ۷۱۰ علّامهٔ شیرازی، ۱۸۳۷

سال ۷۲۶ درگذشت علّامه حلّی، ۱۸۳۷

سال ۷۳۱ شرحی عجیب از یک شطرنج باز، ۱۴۸۵

سال ۷۳۵ درگذشت عبدالرزّاق کاشی، ۱۸۳۷

سال ۷۳۹ درگذشت جلال‌الدّین قزوینی، ۱۸۳۷

سال ۷۹۲ درگذشت محقّق تفتازانی، ۱۸۳۷

سال ۸۳۷ درگذشت سید امیرقاسم انوار تبریزی در جام و دفن در روستای حزجرد، ۵۵۹

سال ۹۶۳ به وجود آمدن زلزله‌ای عظیم، ۳۱۷۲

سال ۹۸۸ به وجود آمدن قحطی در تبریز، ۲۹۸۰

سال ۹۹۲ سفر شیخ بهایی به مصر و زیارت شافعی، ۱۰۴

سال ۹۹۲ آماری از بناهای قسطنطنیه در این سال، ۱۱۷

سال ۱۰۰۸: سفر شیخ بهایی به مشهد مقدس، ۶۴۲

فهرست مندرجات